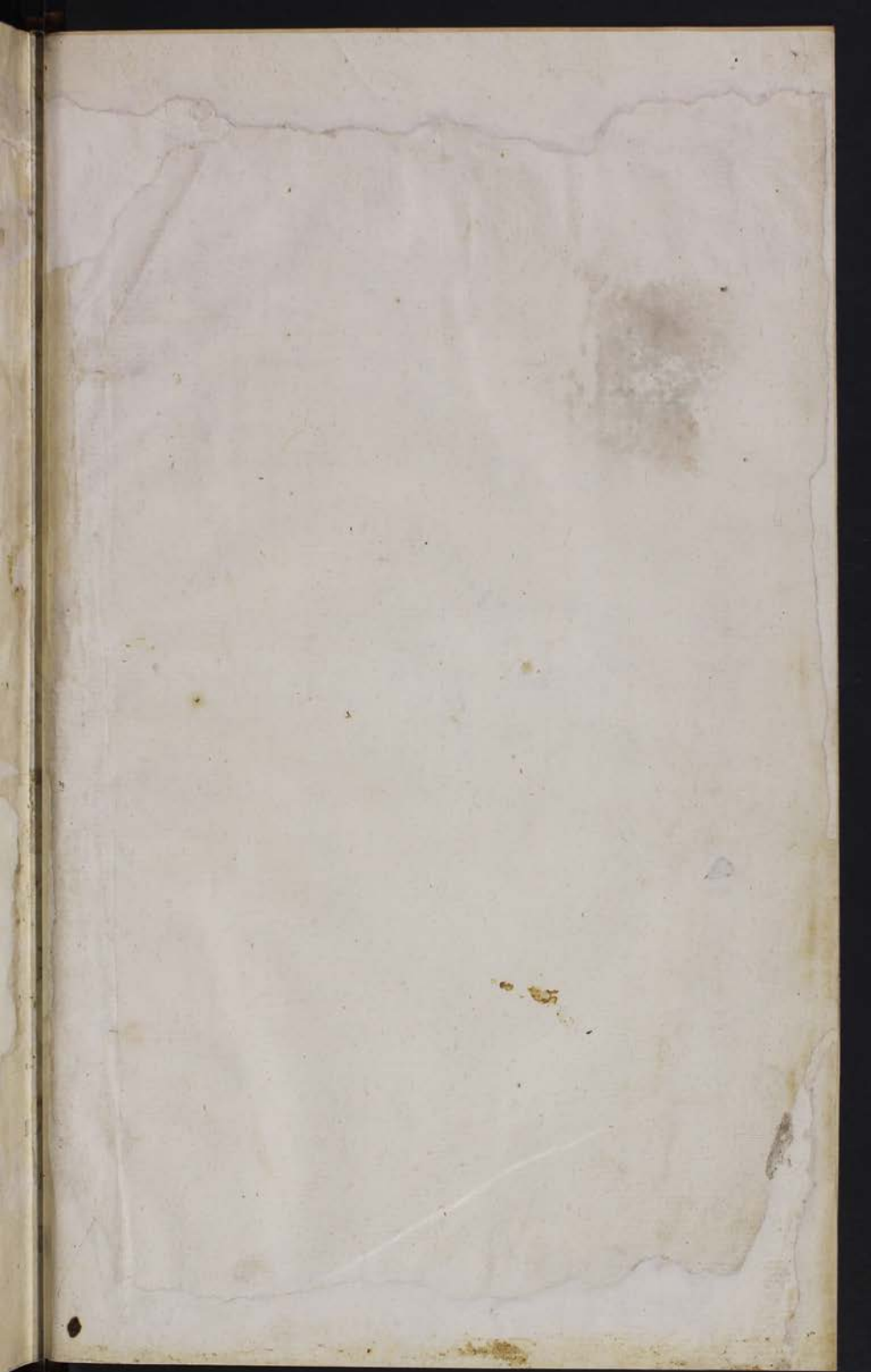


فردین در سال ۱۰۰۰
بیتون در سال ۱۰۰۰
بیتون در سال ۱۰۰۰



M. ACADEMIA
KÖNYVTÁRA



الحمد لله

بعد از اینکه تو در عالم هستی که آن تو آن ملک من شاهان است و در حاکمات است
سایه زود هم از آن که حاصل شادمانی و نجاتی که طاهر که در این ملک است که طاهر که در این
ظرف است اولیک صلوات از همه است و در پیشگاه اولیک است که در میان طاهر است می خمار ساس
استقلال طرح الهی است نام ملک است از خطبه الهی است اولیک طاهر من بین من نصیب خرابی است
که در اولیک است داشت و از طاهر است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است
چنانچه در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است
که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است
صفت و تکلف آن است صفت و تکلف آن است صفت و تکلف آن است صفت و تکلف آن است صفت و تکلف آن است
من با من بعد از آن در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است
که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است
در آن اوقات طاهر در روزی که ما من است که در میان است که در میان است که در میان است
به اشارت که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است
با این المومنین از شرقی است که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است
چنین است وقت از زمان او در آن که در میان است که در میان است که در میان است که در میان است

نامه بسیار آن خانی و ترسان از طرفی عاقل ترین فرستاد و دیگر یکی از خصم صان حسین خادم
 علی بن علی و در وقت اردوم بوی داد که نزد حسین برده او را بران داد و که از مامون سبک
 معلوم نماید و خادم حسین آن و حجر را نیز حسین رسانیده و التماس نمود البتین را تقریر کرد و در
 دیگر که مامون از حسین شراب طلبید گفت و اند شراب بی حسم تا از امیرالمومنین موثقت کرد
 و روزی مامون نگه مامون گفت ترا بر این سوال چرا که شراب از اظهار کرد که این گشت حاجی بود
 اندوخی است که در طایفه سبیلان مامون اعتدال و صفت در کفان آن امر بود و که هر که در چشم
 من طایفه است بعد قبل از او در محمد امین بنا طریقه و خود را از کربکا و مشکوالم داشت و حسین
 گفت گفت شنیده اند و البتین رسانیده و حاضر با احدین اسبے عالی و دیگر که در پیش بود ملامت
 نمود و صورت واقعه را با او در میان آورده گفت لوی کین که حکایت ترسان تعلق من است
 تا بر آن حد و وقت از آن فرستاد و سخن امیرالمومنین مامون و در آن گشت قبول برده و بنیاد
 چون ملازمت حلیقه رسید تعرض رسانیده که احوال حسد اسان نام مضبوط است و عیان که گویست
 آن ولایت تعلق با او رسیده و از غنچه و اراکی غنچه و سایر بی حسرون مسلمانان مامون
 مسکنت است و شایسته آن حضرت گشت احد جواب داد که حاضر دو البتین است حقایق آن که
 در مامون گفت از وی این توان بود و در گرفت هر مخالف که از طایفه ظاهر کرد و چنین که
 در مامون تجویز این محسبی داد و احمد بن علی حاضر مشور با است ترسان تمام حاضر قلمی که
 در دو البتین بران ولایت رفت و در آنکه زمانی داعیه استقلال در حاضرش گشت مکتوبم
 چون هم گوید که من در امام خلافت مامون صاحب برید خراسان نمودم و در محبه از جماعت طایفه
 نام طلبید و از خطبه آنکه در مجلس این حاضر آمد که اللهم صلح از محمد با صلحیت و لا یکن
 دشمن فی علیها و صد هم الغش و چنین الدما و اصلاح ذات البین و من صورت حال سب زناد
 و نقصان در قلم آورده و دستر ایمان خطبه بنفید او فرستادم روز دیگر مشیل از طایفه اقامه داد
 الاماره کس طلب من آمد و کلک شاد است بر زبان لدم و روان شد هم که کان مردم که حاضر از آن
 من توقف یافته و صدقت من موده و چون در آنجا رسیدم طلب من طایفه از حاضر بیرون
 گشت واقعه در روز نوشی کثرت می گفت امر در خبر ترک مردم سوس در حال موجب فرمود

بنوم نقلت که چون حسبه اول مابون رسید احمد بن خالد وزیر گرفت ترا مقتضای تقبیل کرده
نخراسان رفتند و شرف طاهر را بدینو احمد بکار سازی لشکر مشغول شده اما که خیر فوت طاهر تر رسید
و احمد از آن تکلیف رهایی یافت در وقت الصفا مسطورست که چون طاهر نام خلیفه را از حقیقه
انداخت بمقتل خود رفت همان لحظه او را بت گرفت و بعد از غروب آفتاب بجایش مغرب فنا
غروب بنمود و مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و بنا بر آنکه چشم ذوالیمین نور مینایی داشت یکی از
این سبب را بر لوح بیان نگاشت **عبد الله بن طاهر** یا ذوالیمین **عین واحدة** نقصان عین و عین زاید **طاهر بن**
طاهر در شهریور سنه تسع و باقرین بوجوب فرموده مامون در ولایت خراسان بر سر ریگ نشست و در آن
حکومت او خمره نامی در سیستان چشمی که در طلوعه باغی لنگر کشید و خمره را مغلوب کرد آمدند با کربک دید
و در سنه ثلث عشر و باقرین طلوع فوت شد و سرکش علی قائم مقام شد و در نواحی مینا پور با جمعی از خوارج
مجاز بنمودند **عبد الله بن طاهر** در زمان وفات برادر در حدود و تورا قات و شست و بعد از آن
استیصال این خبر بوجوب اشارت مامون برایت غمگینت بجای خراسان شافت و چون بر مینا پور رسید
استیصال طاهر کرد که از بارش خروج کرده بود بدینسان و همت ساخته اندک زمانی خمره را بر سر برداشت
در وقت الصفا مسطورست که در وقت تو جرج **عبد الله بن طاهر** طرف خراسان تخطی عظیم در آن مملکت
واقع بود و پس از وصول او بجای مینا پور ابواب رحمت ملک غنچه مفتوح شده باران بسیار بارید
غلام کجیب و قاضی هبیه مبدل شده و در ایام دولت او خراسان بکمال معموریت رسید و **عبد الله** تا زمان
خلافت الواثق با باد در خراسان مقصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و رعایت
سخاوت و معدلت تبری با خلق سلوک مینمود و در سنه ثلثین و باقرین از عالم برون رفته بود مدت
ایالتش بیست سال بود و اوقات حیاتش چهل و شش سال **طاهر بن عبد الله بن طاهر** بعد از فوت
افزارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان المتعین با ابد امتداد یافت با جل طبیعی در گذشت **محمد**
بن طاهر **عبد الله** چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم و اشارت متعین در بلاد خراسان
زمان فرما شد و محمد بفضل و ادب معروف بود و بعین و عشرت معروف و در ایام دولت او تقوی
بن لیش صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر برات کشید و عامل او را از آنجا پس برون کرده
محمد از قسبه کرد و از ملک طاهر مان تو ده مینا پور گرفت و در خلا این احوال احمد بن فضل بارید

خود بعضی دیگر از اعیان خود سیستان از یعقوب بن لیث روی گردان شده و التماس کرده محمد بن طاهر بن
یعقوب ایچان جهت طلب ایشان بیجا بود و ستاده محمد ایچانجات را اعزازت مراجعت نداده و این
صمیم که ورت خاطر یعقوبش در شمش و همین و مابین روی بود بر قیام بر نهاد و احمد بن فضل این
نیز شنیده به ارالان رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه کرد آنجا بگفت ای میرزا خود هست
اورا میستوان دید احمد گفت کسی میاید که ای میرزا پیدا کرده آنجا و جسمه به اتفاق برادر خود محمد احمدی
رفتند شراطی صورت بجای آورد و همه در او یعقوب روی در حرکت آمدند و عبدالله بر جانب طرفستان نشاند
و چون محمد بن طاهر از خواب بخت در آمد و چشمه توج یعقوب معلوم کرد و کس تر او نوشتا و که بی حکم
و نشان هر ابو یونسین کما می ای محمد بن پیام یعقوب رسانیده او شمیری از زینب صلا بر او نوشت
و گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصدم مردم محمد بن طاهر شرفی گشته حدش هزار
نمود و روایتی بمان پیش یعقوب رفت با صد و شصت نفر از انار آب و عشار و روستایان متبینه
قولی که محمد بعد از استعلام لوار شوکت یعقوب معید او شتافت و تا آخر خود آن و ما بر این حال
و دیگر که زکریا و علی ای القادر در پسته نه کرده زمان دولت و اقبال ظاهر بنی بر نهات ایچان
و آقاب استیصال صفار بر ارافق و ولایت خراسان طالع کرده و الحکم به الحیدر الحیدر گفتار درین
ساده ای حال لیث صفار و دیگر حسد وچ ایشان بر معارض سلطنت با حضرت کرد که در هیچ یک
ازکتابت اوله در باب نسب لیث صفار روایتی نظرد زده اخصر در نیامده اما تو بی ابره سه بار
مغزنت انما کما و هیچی که در زمان دولت سلطان سعید و مسیز سلطان ابوسعید کوزم
سلطنت پادشاه عالی شاه سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع نمود
که مکتب من من لیث صفار می سوند دولت لیث را نوشیروان عادل بلخی تسکند و محمد
ستونی در تاریخ کزیده آورده است که لیث روی که بچ بود که در بعضی خود توحته مشا به میسود
و سر بران کا زنده و دنیاورد و بعضی از زردان و صاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرده
اما در آن امر طریق انصاف سلوک داشتی و اموال تجار و مسافران به یکبار نبرد می و در آن
اوقات شبی یقی زده بخزانه درم من نصر سیرا که تغلب بر بلاد سیستان استیلا یافته
بود رفت و زرد و جاسر مشا روایتش و امتد بسیار درم نبت در وقت پروان آمدن پایش بر چ

خرد و لب از اصل شفاف باخته کومری نپداشت و آزار داشته است چنانچه از زبان
زود و نمک نیش بود و آنجا او را رعایت حق نمک بر اقد اموال غالب آمده آنچه در دم بسته بود
همرا که داشته نیش خود شفاف و علی الصبح که خازن بخرند رسید و کیفیت حال تر بود و بوضع
انجامه سخن کرده و نیز در دم رفته او را بر صورت و اقد مطلع گردانند در دم فرمود تا در شهر شاد
فرمودند که هر کس این حرکت کرده است از ملک امانت باید که ملازمت شتاب تا به اوصاف لطافت
اختصاص باید و لب صفار در کا چشمه بار رفته در دم از وی سبب ناپردن اموال پرسید جوان او
در رعایت حق نمک را از تصرف در آن مانع آمد و این ملاخط پستین افشاده در دم او را در ملک نیاید
و لایق خاصه ضم کرده اینده روز بروز در پیش می افتد و تا منصب امارت لشکر شرف کرده بود
او را رسیده بود یعقوب عمر و علی و بعد از فوت پسر پدر کلاشیرش قائم مقام گشته تا آخر عمر در
سلطنت رسیده اما در روضه الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد و حیان مسطور است که تمامی او
حیاتت بر وی گری مصروف بود و یعقوب نیز در ساد می ایام بهمان کار اشتغال داشت هر چند
سده امیر و بعضی وقت بعضی افسران خراج می نمود و چون پسرش شد و نیز رسید و فوجی از جوانان جلالت
خاسته شایسته بر دوش گرفته آنجا یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرايط اوصاف علی
میداشت و بدانکه خبری از تجار و سائده ان قانع میکشت و حال او برین منوال گذران بود تا او
بهمان سبب که محمد لده مستوفی بلیت گشت کرده بخدمت در هم بن نصر سوخت و روز بروز کار یعقوب
در ملازمت در هم ترقی می نمود تا منصب امارت رسید و بتجدید بدست اعلیٰ صاحب که خدمتگاری گشته
تبه در هم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت صاحب کل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم جلالت برای
و در هم را دست آورده و کاتب جمهور مورخان یعقوب در رعیت در هم دم از استقلال زده و تمام
بعبارت و اول کرده و روایتی آنکه هم در او ایل اصل یعقوب در هم انجام امور ملک و مال اوقات نیش
و در اتفاق جمهور مورخان یعقوب در رعیت در هم دم از استقلال زده زمان سلطنت بقصد قدرت
او در آمد که یعقوب **بن شایسته** صفار ارباب اخبار آورده اند که یعقوب باوشایسته بود با صاحب کاتب
و تدبیر موصوف و کمال سیاست و وفات سخاوت معروف لقبشایسته را می و تدبیر خود بهماست
ملک و مال الفیصل بر سائسته و سر کزینج آورده را بر اسرار خود مطلع نمیکردانند و چون پایی بر سائسته

Handwritten text in a rectangular frame, likely a manuscript page. The text is written in a cursive script, possibly Persian or Arabic, and is arranged in approximately 20 horizontal lines. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear, including some staining and discoloration. The text is enclosed within a double-line border. The script is dense and fills most of the page area within the frame.

و بعد از آنکه ایلیان دار الخلافه عمرو را تبریک بعد از رسانیدن ببارش زمانی که از مقصد بر
ایشان رسیده او را بر شتر می نشاندند و بدار السلام در آوردند و چون شتر مقصد بر عمر افتاد
گفت شکر خدا که ترا بدست من گرفت رکود و کفایت شغل تو کرد انکه فرمود که او را همچسی بود
در نهایت عمر و میان مورغان اختلافت جمعتی زمره انکه مقصد در وقتی که بکرات میب
که قمار بود سر سبکی دستا تا او را انگشت و نذیب فرود در وقت وفات امیر جرس را قبل از او
گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه مقصد می میرد و امر عصمت خود را بخواند
ملوث نشاخت و بعد از آنکه گفتی بر منده ایالت شپت بنا میجوی که با عود داشت پرسید که حال چیست
گشده در قد حیات و کفایت اظهار داشت نموده قاسم و زردانت که اگر عسر و زنده مانده بود
نظر خلیفه خواهر گشت و بنا بر عداوتی که با او داشت قاصد قتل وی شده و معتمدی فرستادند تا
بر تمام رسانیده و با گفتی گفت که مانده است هم که عمر و در زمره حیات اما حال خان ظاهر
که هم او از هم گشته و احد اعلم تحقیق الحال **در کبر سلطنت طاهر بن محمد بن عمرو** **لیث صفار و پسر**
عبدی از اقبال و ادب بعضی از حکام دومی الاقرا چون کار و اعیان سیتان از گرفتاری عمرو
صفار جز بایده طاهر بن محمد بن عمرو را بر سر پادشاهی نشاندند او در سنه تسع و ثمان
و مابین لشکر فارس گشته عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تخت سوزان فرمود
اما قبل از آنکه در آن مملکت ممکن بایده بنا بر کتوبی که از نزد اسمعیل بدو رسید سیتان با کبرشته
بهان ولایت قانع شد و بروایت ابن جوزی خلیفه بعد از بنا بر التماس اسمعیل سامانی بعضی
از ولایات موردی طاهر بن محمد بوی بازگشت و در سنه سکر می غلام عمرو بن لیث طاهر خراج
نمود و میان ایشان محاربات اتفاق افتاد و سکر بنی غالب آمد طاهر و برادرش یعقوب را بر سر
ساختند و در الخلافه فرستاد و بعد از انقسام ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معد و عمر زاویه
لیث بن لیث حیدر زور گرفته ای که در آنجا حکام با پادشاهی رسیدند و ملک نیز در بکام
نواب سامان تعلق گرفت و در ثمانیه احمد بن اسمعیل سامانی پادشاه بود و عمرو بن یعقوب بن
محمد بن لیث صفار به اتفاق جمعی از خویشیان خراج نموده منصور بن ساسانی را که در آن
آن ولایت بود گرفتار میگردانید و احمد بن اسمعیل حسین بن علی مرود وی را بایزید او نامزاد

حسین بن عمرو بن یعقوب غالب آمد و او را یکی از نوادگان که ملقب به ابن حنار بود گرفته به بخارا برد
و نوبت دیگر آن مملکت بخواره دیوان سپاسمان در آمد و تا زمان حضور خلف بن احمد نوکر آن
پادشاهان نافذ زمان در ملک نیم روز است حکومت بری او خسته اما خلف بن احمد بر سر
این شهر فرود چسبید و بنایش بود و ما درش با نو نام داشت و بعضی از موزنان او را بنام یعقوب
گفته اند و بعد به سمرقند در قصبه لاسه خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمر و نسبت کرده
در بقعه بر صدق این قول آمده که احمد در خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچ یک از کتب
متداوله نظر نشده که یعقوب پسر احمد نام داشته باشد و خواجه نصیرت شکاری مولانا محمد امینی
در تاریخ همراه خلف را برین مذهب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی
جعفر بن لیث ذوق بن سلیمان بن ابان بن کثیر بن ابی اسد بن حنظل بن حنظل بن حنظل بن حنظل بن
عادل خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیم روز را
در قصبه افتد اردر آورده و او حاکی بود بعد از انصاف و موصوف بود و علم و فضل معروف در آن
ترتیب علما و فضلا مساجد و امیند و او را با شاعر و انشای از نواده انعام و احسان محرم
میگذاشت اما با وجود این صفات پندیده بعد هم رحم و مفاوت قلب مشهور بود و میباید که در او چو خود
عمر و طاهر را در ایام حکومت بدست خود قتل نمود و خلف در سنه ثلث و چهل و هفتاد و هجرت
حسین را در بیتان نایب خویش ساخت و شربت ریاست فراخ طاهر را خوشگوار آمد بعد از آن
خلف او را بر این ولایت باز نهاد و خلف به بخارا رفت از منصور بن نوح سامانی استمداد فرمود و مای
جرار روی بیتان نهاد حسین قبل از سفر از کتخت و خلف بیتان در آمد و سه ماه در آنجا
خوابگاه شد و طاهر خرم اجب ایشان بشیده علم خرم کتخت کتخت سنان افزاشت و خلف با دیگر
به بخارا رفته و طلحه و منصور طاهر از خود نصرت او را موکرگد آمد و خلف مقتضی المرام برگشت
و قبل از وصول او به حدود بیتان طاهر در گذشت و پسرش حسین قائم مقام شد و حسین از مراد خلف
خبر یافت در شهر سخن نمود و خلف بیتان را محاضر کرده از نظرفین جمعی کثیر گشته گشته عاقبت الحسن
آثار کتبر و روایات روزگار و مشاوه نموده عهده داشتی نزد منصور سامانی زنش و اولاد
طلحه نشان منصور در آن باب خلف رسیده حسین از بیتان مروین آمد و لایق بخارا شتافت

و خلف در آن مکتب تکلم شد و بعد از وقایع مذکور هفت راسا طبرستان را تسلیم و ملوک و پادشاهان
مخالفات و محاربات دست داد و خواجه در ضمن هفتصد برقصای بی آن پادشاهان نافذ زمان
اشارتی بر آن خواهد رفت و هفت در او احترام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شد
در قلعه بوزجیان مجوس گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید کمونی که ملک
خان نوشته بود بدست سلطان اقطاع و سلطان او را از آن قلعه تعلیه دیگر نوشتند و اوقات
حیات خلف در قلعه ناشانی سپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت میان گاهی کشاکش آن
درگاه ملوک به استقلال تعلق میداشت و احوال در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه ریاست حکومت
بر می افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرين و تسعمایه که این مختصر مخرمیکه در حضرت حکومتی
ملک شاه محمود بن عالی جناب مغفرت انما ملکش میگی که از ذریه آن حضرة عالی شان است در آن
ولایت ممالک اشغال وارد و نسبت بجدام درگاه عالی شاه شایسته شرایط اخصاص و دولتی
بجای می آورد و ذکر جمعی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آمده است مخرمیکه در این
در تو اتمام بر کتب کئی زمان حکومت ایشان خواهد یافت و **کتابت از مباحث احوال ملوک ساسانی تا پایان**
جلوس ایشان بر سنده جاسانی به اتفاق مورخان نسبت میان که ملوک ساسانیه بوی منسوب اند زیرا که
چون می سوخت و پدر سامان بسبب نواب روزگار و مصایب لیسلی و نهار خدگانه ساربان کنی
از اعیان بود اما سامان از بنا بر حکومت سرمد این کار فرود نیامد و در طرف ترکستان پانچ و اچانی
عجاری و قطع طریق هفتاد و چون آنکه سوگتی شد اگر دهشده اساش را در تحت تصرف در آورد
و در زمان مامون خلیفه و له سامان اسد با جبار سپه بر و شاد و منظر نظریعت گشت و اسد در مرق
فوت شد و در وقتی که مامون عزیمت و از السلام بغداد نمود ایلالت ممالک ماورالنهر و خراسان
بشأن بن حجاج که عموزاد فضل بن سهل و آلر بیتین بود تعویض یافت و او را گفت که اولاد اسد را
بمناصب ارجمند ساز و عثمان بر طبق مشه بان فوج بن اسد را والی مخرمیکه گردانید و احمد بن
اسد را الیاس حکومت سمرقند پوشانید بعد از غل عثمان سرکسپ که حاکم خراسان شد اولاد اسد را
از مناصب مذکور محسنه ان کرد و در زمان امارت طلح بن طاهر و ولیمین فوج بن اسد بجنک که
اجل که داشت طحیر زمام مخرمیکه را در کف لغات برادرانش بجای واحد نهاد و این همه

مردی بود پسر کار و عدالت شمار و سخت سپرداشت نصر یعقوب بی بی آمد اسمعیل سختی جنبه و چون
 احمد بن اسد روزی جنبه کار در سپهر قندهار بایات بر داشت طریقه از نو پیش گرفت آن مثل بود خود با مالک
 و بعد از خروج یعقوب بن لث صفار و اقتضای ام ایام اقبال ظاهر بمبینه خلیفه مثال ریاست و ولایت نام
 التبرخام نصر بن احمد علی کرده ارسال داشت و نصر در شهر محل اقامت آمد خست برادر خود اسمعیل
 را انجا محاکم ساخت و در وقتی که اسمعیل بر نیات برادر خود در بخارا حکومت سینه و رافع بن مرشد و خرا
 خروج کرده میان او و اسمعیل بواسطه آمدن سحر اساس محبت بود که گشت و خوشی بین نصر رسیده
 که موجب دوستی اسمعیل بر رافع بن مرشد گشت که با او و او را از امارت و نیز خروج نماید و نصر این سخن با او
 کرده محاربه برادر تربیت اسباب لشکر مشغول گشت و اسمعیل توقف یافت حموی نامی را از رافع
 دستیار و از او استاده نموده رافع سخن خود روی با او بخشا آورده چون از آب آموه عبور فرمود
 حموی اندیشه که هر کار رافع سهر قندهار را مخلص سازد احتمال ترب و دارد که اسمعیل او را بخارا نگذارد
 لاجرم در مملکتی که رافع گفت ای میر مصلحت در نسبت که بمن استقامت تو برادران را با تم طریقه صلح
 صلح می باشد چه اگر تو در مقام محاربه شایست قدم نمی ایستکان دارد که ایشان خصمانا هم اتفاق
 نموده قصد تو کنند و این سخن موافقت ده رافع با یحییان پیش نصر و اسمعیل فرستاد و در باب مصالح
 قدر با لنگه کرد که ایشان با هم در مقام اشقی آمده انگاه رافع بخارا سان با گشته حموی تر و اسمعیل
 و در سری که اندیشیده بود معروض داشت و اسمعیل او را آستین فرموده مناصب ارجنده سر او را زدند
 و بعد از مر اجتهت رافع روزی جنبه میان برادران طریق صلح و صفای مسو که بود بار دیگر بنا بر جنبه
 مفندان بخارا ترشح ارتجاع یافت و درین گرت مهم بخار به انجا سیده اسمعیل نظر یافت و لشکر با
 نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل انکال سلامت نفس و غایت حزن و غلج در تعظیم برادر خود
 کوشیده و او را بر تخت نشاند و دستش بوسیده انقدر ان تعظیم کرد که نصر کان بر دو که اسمعیل با وی بتمیز
 میکند انگاه اسمعیل برادر ابرار و داد بطرف سپهر قندهار فرمود و در وقت وداع با وی گفت کن
 بدستور پشتر نیات تو در بخارا حکم خواهی بود در او ارضای سبعین و دما تین نصر وفات یافته
 سلطنت تمامی بلاد ماورالنخس از روی استعجال تعلق بر امیر اسمعیل گرفت و امیر اسمعیل اول ملک
 سامانی است و سامانیان نیز فرمودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری است و باقی است

بین میکرد و در میانانی امیر اسمعیل سانی عارفان فصیح نمانند و واقفان کمال انسانان بود
که امیر اسمعیل سامانی بود عدل و احسان و شمول نزل و ایشان بر اکثر سلاطین جلیل القدر
شرف ترجیح و تفصیل داشت و در ایام سلطنت سوه ایات نصفت و رعیت پروری و اعلام
سخاوت و مروت کسری می فرماشت در رعایت خواطر و دستان قدم شرایط اجتهاد و تدبیر
برسانید و در ترفیذ احوال اصحاب فضل و کمال در سیج حال از خود در تقصیر راضی نمیکردید و امیر اسمعیل
بعد از فوت برادر خود و غیر استقلال بر سر نهاده در سنه ثمانین و مائین با لشکر نظار از شوهر برکنار
گشت و پادشاه ترکستان را با خود توفش ایر کرد و در آن سفر حیدر ان غنیمت بدست بخاریان
که از حساب و شمار در گذشت و در سنه که خواجه سنجس ذکر یافت مهم عروث تفصیل رسانید اینجا
مشور حکومت ولات ماورالنهر و خراسان و سیستان و ما از نذران وری و صهبان از دار الحکومه
بوی رسید و امیر اسمعیل بعد از آن عروث مدت هفت سال و مکر در عاقبت اقبال بسر برد و در
صفر سنه روی اعیان عصبی با آورده مدت حیاتی شصت سال بود و کلک بعد بر بعد از فوت بعضی
امیر راضی بخیر بود و گفتار در میان همه از حالات امیر اسمعیل ذکر بعضی از حکایات که مختصر است
حال آن پادشاه حضرت مقصود مغفرت اشما در کتاب افادت انساب روضه الصفا ان و
را که سابقا در باب کتب ما عسرون لیث از تاریخ کج زنده نقل کرده شد تصفیه نموده اند در وقت
اقامت دلیل بر صفت آن قضیه این حکایت از وصایای خواهر نظام الملک طوسی است فرموده
که چون عروث امیر لبر بختقد رشید امیر اسمعیل در تخلص خزانگی که همراه داشت شرایط ما با لبر بخت
نذات که آن اموال کجاست و کس تر و عمر و ستا ده برسد که خزان تر باشد عمر و جواب داد
که یکی از خویشان من که نام نام دار و متعهد تر این بود می تواند بود که از ابراهیم برده باشد
و امیر اسمعیل متوجه برات گشته ساکنان آن بلده امان خوا سپشند ایشان را مان داد و از حال ما
و احوال و اموال عمر و اسعلاقم نمود و هر چند در آن باب اتمام فرمود و چیزی نیافت و حال آنکه
شکریان او در کمال عسرت اوقات میکید را پیشین بر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند
که در مراتب و بلوکات صد هزار نفر که خدا اوقات دارند اگر کس کیمتقال با دشمنان ازین
لشکر را بد کند آنقدر مال حاصل میشود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابد امیر اسمعیل گفت ما لو ا

عهد و پیمان در میان آورده این مردم را مانده ایم بحدی تا ویل از ایشان جنبه می طبع که بر و تحمل
 تمام کوچ نموده که ساوا و لوساوس شیطانی جن و انس امری که مثلکرم لغزش میانی باشد
 واقع شود چون در منزل زول که در گذشت و دیگر امر امان سخن در میان آورده امر اسمعیل
 که آن خدای که اسب عمر و لش را تا زیاده تقدیرش من دو ایند قدرت بر آنکه در شکستن عهد
 بتیله اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کثیری از کبیرگان خاصه شمشیر با مرعدت شعا
 کردن بندی که مرصع بود بر قطعه های لعسل از کرون پروان کرده در موضعی مرتفع بنام او و همچنین
 شد علوی از بی قطعه های لعسل را کوشته پنداشته کردن هر چند را در بود و بعضی از نزدیکان سوار شدند
 به جانب که موش کبر و از منوی و بی تا چند تا بحب اتفاق جمیل از مجلس و چنگل علیا از جاری
 از غایب های کارزار فتنه جهت پروان آوردن کس بجای زنده از آنجا نگاه دیگر راه بود و صد و پنجاه
 می نمود آن شخص نزدیک آن ضلالتی ششانه دید که همه ملو از زو و کومرست آن خود خانه عمر
 ولت بود که سام در آن مکان بنیان ساخته بود بی الخیله بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان اصفیاف
 مصانع آنجا از متوطنان مرآت بوصول رسیدی بدست لشکران امیر اسمعیل در آن **میت**
 از عهد عهد کردن آید مرد از حرکت کانی می نشسته ای آید مرد و نقلت که امیر اسمعیل محمد بن مروان
 را نسبت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانیده بود بعد از عهد کا و اورا جلید و میراث
 نمود و ملک او ایضا لغت مرتفع ساخته روی بر روی آورد و کاشته ملکی خلیفه را با برادرش قتل کرده
 امیر اسمعیل او را تعاقب نموده محمد با سپاه و افسر صوب روی در حرکت آید محمد بن مروان تقربین
 که رحمت و امیر اسمعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد و صحبت رسید که در وقت
 که امیر اسمعیل تقربین در آمد با غایت پرازد و که و انکور بود و هیچ آفریده از غایت عدالت او بدست
 تصرف میوه کسی در از شواست کرده و امیر اسمعیل حکومت روی بر برادر از راه خود و ابوصالح مضمون
 استحقاق او و بدست شش سال در آن مملکت به اتفاق گذرانید و محمد بن و دیگر یارانی طیب کتاب
 کفای مضموری بنام او تمام کرده و امیر اسمعیل بعد از آنکه از خوارق مراحت نموده به بخارا رسید نیز آن
 لشکر کشید و بعضی از آن ولایات را مفتوح ساختند سالها خانان بخارا را گرفت در وقت الفضا
 مشهورست که عدالت امیر اسمعیل آن در جرد داشت که فوتی شود که پیشک روی که زخرای را بان

وزن میکشد از شکلهای دیگر زیاد است اشارت فرمود که زیادتی را اسقاط کرده و سبک معدل را
ارسال داشت و گویا آنکه در سنوات سابقه بواسطه تفاوت ننگ از عایا پدید آمده در مال بسوا
آئیده برایشان حساب نمایند همه علیه **دگر سلطنت ابو نصر احمد بن اسماعیل** احمد بعد از فوت پسر دژ
بخارا قدم رساند باو شاهی نهاد و کشتی خلیفه جهت او عهد و لولوا بستاده تمامی ممالک اسماعیل را
بر او داد و خروج عمر بن لبث در میان در ایام دولت احمد بوقوع انجامیده احمد خواجه باقی اسطوخودوس
شد حسین بن علی مروری را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از عمر غار رخ کرده اند انگاه
احمد بسجور روانی را بمال آن مملکت نامزد کرد و در شهر رسیده احدی و ثلثا به روی تو بر لیسید و
آورده در منزلی فرود آمد و بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آن شهر در آن مرحله زنده و همان لحظه از آنجا
خبر آمد که حسین بن علی الاطروش بر طبرستان استلایا شده و صلح کرده که در آن داریان نام احمد بود و
برقرار ختیار کرده و احمد از شنیدن این خبر بر آشوبه گفت الهی که تقدیر خیر است که آن مملکت از تصرف
من سرور رود و زود مرا که انگاه بازگشته در همان موضع که سوخت بود تزلزل نمود و عظام این
معنی نظیر نموده بحسب اتفاق احمد در همان شب که کشت یثین این حال که احمد بن اسماعیل بصحت
ارباب فضل و کمال شمع تمام داشت و اکثر اوقات به آن زمزمه واجب التخلیج حالت نموده غلاما
پیرامن خود میگذشت با بر آن غلامان از سلطنت قسطنطنیه متفرقه شده قصد قتل او کردند و مرشد او بشیر
در بارگاه پادشاه می رسیدند تا چکلر دلبر بد آنجا در شواذ رفت اتفاقا در شب چشمت پت و سلیم
جادی الاخر شده که در آن فاعده مرعی بد کشنده و غلامان فرصت یافته سحرگاه در آمدند و احمد را
شرت فنا بخشیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و بغش او را به بخارا برده و دفن کردند
دولت امیر شهید شش ماه و هجده روز بود که **امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسماعیل** در آن وقت
که امیر شهید احمد بن اسماعیل شربت شهادت چشید و لدا رشش امیر نصر شست سال بود و شش ماه بخارا که
بن محمد بن لبث او را بر دوش گرفته مردم آن مکه و مبالغتیش اقدام نموند و ساکنان سایر بلاد
الهنر سلطنت عم بر شش اسحق که حاکم سرحد بود پس کردند مایه که گشتند با وجود اسحق که شیخ سائید
مدایت کرد این کو که بر آمد اما غناست الهی شاعلی حال امیر سعید گشته و سعادت ناشی سعادت
نموده مرتباً و از مرتباً با بزرگ داریش در گشت و دست تقدیر ملک قدر بر روزنامه دولت بخارا

در محفل
شده
کلی
عبد
شمار
فصل
شده
بزرگی
عظام
عمر
بن
پت
درد
بن
شده
سبب
شده
بن

و نوشت و او پادشاهی بود بعلم و کم معروف و بعد از او موصوف در ایام سلطنت ما وجود
 عفو ان او ان جو اسنے و حصول اصناف اسباب کا مرانی علم و زهد و تقوی برافراشت و در زمان
 سپاسی و رعیت کوشیده تمت عالی برعمت ملا و امصار مصروف داشت و در او ایل است رحمت
 بل عارض ذات تجلی صفات امیر نصر گشت و آن جناب در امام مرض در دارالعباده که بر دفتر
 خویش ساخته بود عبادت سمیز و تا در ماه ربیع سده گوره در گذشت مدت عمر خویش شیخیت
 سال بود و زمان سلطنت شیخ مال گشت در میان نبی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در احوال
 و احوال و ولایات بود توجه انجام سعید جان امیر نصر در صغر پسین تحت سلطنت را بود و شریف مشرف است
 ابو عبید الله محمد بن احمد تکمیل منصب وزارت گشته کا فنی بصیغه همات ملک مال پرداخت و بعد از
 آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خریافت با سایر بزرگان
 اقدار صوب مله و بخارا تاقب و جمود در صدد و مقابله و مقابله در آمد و دو لوبت بین الحاکمین بخار است
 و او سر براتجمویم لطفسه و حضرت مخصوص شده در کت اجرائی ذوالسلطنت سمرقند در کوشه مضمونی
 گشت و جمودی در آن مله در آمد و در جست و جوی اسحق شریط با لطف کجایی آورده و اسحق تویم نمود و پس
 بجز تر جمودی رفت و بزبان نیاز زمان خوانده و جمودی او را بجان امان داده و سعید بخارا است
 و امیر نصر اسحق را جمودی پس ساخته زمان حیاتش در آن مجلس بنیاد انجام سعید در روضه الصفا مطهر
 که در آن او ان که حسین بن علی مرور وی بر عسر و بن یعقوب غالب آمد و ولایت سنی از مخلص گردانند
 طبع سعید است که مالیت آن حد و بوی تقویض یا بد امیر سعید خلاف تصور آن منصب را بر سبب ولایت
 از رانی داشت ببار آن گشت اغراض حسین بن علی اتفاق منقوش گشته تر در حاکم نیش بود صورت
 اسحق سامانی رفت و او را بر مخالفت امیر احمد اغوا نمود و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد سعید
 منصور را اظهار خلافت مبادرت فرمود و خطبه بنام خویش خواند و این خبر بخارا رسید امیر سعید جمودی
 بن علی را بدین آن فتنه نامزد کرد امین و جمودی متوجه نیشا بود گشته پیش از وصول بقصد منصور وقت
 یافت و حسین بن علی از نیشا بوبرهات شافت در آن اثنا محمد بن حبیب که گشته بخارا بود از امیر نصر
 متوجه شد و حسین بن علی را در او استظهار تمام به کرده باز به نیشا بوبرهات شافت آنجا رسید
 سهل که در ملک امیر اعظام انتظام داشت و خود را از اولاد بر و جز بن شهریار می نداشت از بخارا

متوجه حرم حسین مردودی و محمد بن حنیفه گشت و سر دور است آورده بخار او سپتا و امیر نصیر
 در بخار را مجوس ساخته محمد بن حنیفه را بخار از مرسا پل نمود و چون احمد بن مهمل این نوع قدمی بقیم
 رسانید و از آنجا در باب رعایت خود بخار از خیال گذرانید و بود جزئی بطور رسید بخار گفت امیر نصیر
 بر است که در عرصه دانشی ترمقده رخلیه ارسال نمود و التماس حکومت خراسان نمود و این سخن
 در جریب لایفه در دنیا بود او را سوگت موفور پیداشد و جرجان را که در تصرف تراکمن بود و جز
 تسخیر در آورد و عثمان غوثیت بجانب مرو و العطف داد و در کردان طبله سوری در کمال رعایت
 بنا نهاد و او بر عید جمیعه را با مارت خراسان سرافنده از ساخته و بنجک احمد بن سل بنستاد و جمو
 با او بنجک کرد و غالباً با او احمد امیر شد و جمو نیز او را مقیده بخار ارسال داشت و احمد و حنیفه
 بن احمد وفات یافت و معارن این حال ایلی بن لغمان که از امرار و الی طبرستان اطرو مشغلی
 بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روسیه توجرت خراسان نهاد و میان او و جمو بحار عظیمی رود
 مناه تخت لشکر بخار امیر گشت و جمو بیانات قدم نموده با الحسد و ظرافت و ایلی بن
 لغمان اگر در آرزو از امر که بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشت و بقلل آمد در روضه الصفا
 مسطور است که حسین بن سیه مردودی بعد از آنکه جده که در زندان بخار را مجوس پس بد شفاعت
 یکی از امر خلاص شده بار دیگر ملازم امیر نصیر گشت و در آن اثنا روزی امیر نصیر آب طلبید و رکابش از
 کوزه که خندان صفائی نداشت آورد حسین علی جمیعه را مخاطب ساخت و گفت در پرت کشید
 است و در آن دیار کوزه های خوب میباشد چرا که با همی فرزند علی بن جمور جواب داد که کوزه که آن
 خرمای بن جانب نرسیده باشد که مثل تو و احمد بن مهمل بن لغمان باشد از کوزه و امثال آن که کوزه
 حسین مشغول گشته از آن اعتراض نامور به پیمان گشت و در سه روز است تا ک غلام یوسف بن ابی السج
 با مقده تظیف اظهار مخالفت نموده مملکت را استخر کرد و قصد رب امیر نصیر بنیام فرستاد که مار بخار
 از آن داشتیم با یکدیگر به هیچ و متوجه آن صورتی و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد
 یسج و دانی را و الی ری ساخته باز گشت و چون بخار رسید سیمر در اطلیبه و محمد بن علی صلح
 را بجایش فرستاد و صلح ملکوتی مشغول بود تا در سنه پهلوی بر تیر تا او سینه نهاد و در آن
 سپاری حسین بن قاسم بن حسین را ملی دامکانی بن کاکی را از طبرستان طلب داشت حکومت

ری بر ایشان مابذکر داشت و خود متوجه خراسان شد و چون بدانجا رسید وفات یافت و بعد از
 روزی چند ازین صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت پیش گرفت امسار شریف بر روی و طبرستان
 مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفارد آن ولایت آغاز ظفر و تعدی نموده و امیر سعید این خبر
 شنید و مکتوبی بصیفت امیر ترذاور روان کرد و اینست و اسفارد بدان کلمات الثقات نگه کرد با امیر
 یانعی شده و در شهری سپند سیع عشر و ثلثمایه نصر بن احمد را از بخارا بجانب ری روان گشته چون
 بنیابور رسید میان او و اسفارد آمدند و سخن نمودند و سخن صلح در میان آمد و امیر نصر خراج بر اسفارد
 مقرر ساخت آن ولایت را بدو مسلم داشت و لوازم غنیمت بصوب بخارا برافزاشت و در باب
 مرفعه قضیه بعضی از برادران و خویشان خود که در غنیمت او به استعمال آتش شده و قیام نموده بود
 نایره میدادند بزلال عدالت تسکین داد و بخارج در تاراج گزید و بطور است که در شهر سنه تسع و عشرين
 و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از شمسیر امراء دیلم بود از حکام آن دیار متوجه گشته تا بانگر حرا تیره
 خراسان گشت تا آن ولایت در خیزش در آورد و نصر بن احمد یکی از سلاطین خود را که علی نام داشت
 بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت نجات او را بسجستان نگاه داشتند در باب مقاتله و مقابل و صیانت بر زبان
 میراند و آن محل گردوی بدرون پر اسن علی راه یافتند و او را پیش میزد و او قتل نموده در برابر امیر
 باست و تا سخن تمام شد انگاه بیرون شافت و جابه ازین گشاده حاضر از معلوم گشت که مرده بود
 کردم او را پیش زده صورت حال امیر نصر رسانیدند و امیر اور طلبیده پرسید که جزارد قتی که چنان
 کردم نموده سیح ظاهر کردی علی اظهار نموده که اگر در حضور امیر اظهار زخم کردم نموده اظهار اضطرار
 میکردم و سخن با پشاه تا تمام میگذاشتم چگونه به استعمال شمشیر و نماند باعد اقتال توانم کرد
 و امیر نصر بن جواب راستی نموده او را بفرید بخایت و عاقلت سزاوار ساخت گفت که چون علی
 بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را بقتل رسانید و با کاتب خود گفت که حال ماکان را
 ملحظ اندک و معنی بیارنویس کاتب در ظفر آورد و اما ماکان حصار کامر حمله مستوفی کرد که امیر
 نصر را ببله مرات روزی نظیر جوانی یافت و که کل کاری میکرد و آثار اقبال در ناحیه او مشاهده
 نموده او را پیش خود طلبیده و از نام و نسب پرسید جواب داد که نام من احدت و لقب من علیست
 صفاری خوانده امیر نصر بن جوانانوارش سکران اختصاص داد و یکی از قوایم جود را در سکنه دویج

او کشید و مشور ایالت میان را بنا بر مشهور کرد ایند و تا غالت ایالت ملک خرم روز در سلان
 جزالت مثبت موسسه که امیر نصر موده مشورا و فضلا را مشمول انعام و احسان مکران ساخت با
 آن زمره عالی شان مصاحبت نموده کاغذی ترفیض حال ایشان می برداشت و از جمله انعام مشورا
 بود که با وی معاصر بود و در معراج آن پادشاه عالی جاه اشعار بلاغت شاعرانه نظم میفرمود و در باب
 ستان مذکورست که رودکی از بلا و ماورالنهرت و ما منا از ما در متولد شده است اما حدت شعاع بود
 دهن او بر تبه بود که در شش سالگی تمام قرآزرا حفظ نموده و آغازش گفتن کرد و بواسطه حسن صوت
 متوجه مطربان شده در نواختن عود ما گرفت و امیر نصر بر تبه در تربیت او گوشید که طاهر بعد از نواختن
 شاعر بر ایوان در حجره عاقبت موده گویند رودکی دولت قدسکار و چهار صد شتر بار بر او بود و در حجره
 یعنی مطربست که عدد اشعار رودکی هزار هزار و سی صد بیت رسد و این قطعه از منظومات اوست
 زمانه نبوی از او را و او را در زمانه را چونکه نیکوی محمد نبوت در روز نیکان غم خورد و لا زنه را بسا
 که بر تو آرزو مندست در بسیار ای از تو این پنج مشهور مطربست که توحی امیر نصر از بخارا که در الملک
 او بود و معروفست مدت بعد از آنجا حاصل اذاعت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار
 استقامت و باقیت اعرا و ارکان دولت که مایل بقصودر سابقین بخارا بودند از رودکی تعلقات نمودند
 که توحی چند که موجب تشوق و ترعب پادشاه شود بخان بخارا در ملک نظم کشید و در محلی مناسب
 آفتاب خود بر آن ایات ترجم کند تا امیر نصر مایل بدار الملک کرد و رودکی در محلی که پادشاه حضور
 کرده بود این منزل گفت بر آنک خود بخوانند نظم
 بادجوی مولان آید میسے بوی یار مهربان آید میسے
 رگش شوقی در شیار او پای را بر پستان آید میسے آب چون و شکر فنیای او خشک را تا میان آید میسے
 ای بخارا شاه و باش و وزیر شاه ترست مهربان میسے شاه ماست و بخارا است ماه سوی آسمان آید میسے
 شاه ترست و بخارا پستان سر سوی پستان آید میسے گویند که اشعار این شعاران معتاد در ضمیر امیر

نصر تا شرمود که با سر ج و کفن سوار شد و یک منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود که نویسنده
 من جمله امیر نصر در ایام دولت و اقبال غضب ولایت عمده را بر سپهر بزرگتر خود همبسته
 نموده اما بحسب تقدیر اسمعیل مش از بدین لاک آخرت اشغال منسه بود و چون اوقات زنگهانی
 نصر نیز بر آید اعرا و ارکان دولت سپهر بزرگش فوج را که امیر حمید لقب داشت بر بنده ایالت

نشاند و امیر جمید روی بسراجم تمام ملک و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر حسن
و آن وزیر بی تدبیر باشد که جسیری با امر اعظم مناسقت مینمودند با آن ابوسعید بن محمد بن محتاج
و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت به امیر فوج در مقام مخالفت آمدند و میان امیر فوج و مخالفان
جنگار باقی اتفاق افتاده با آخیره امیر فوج غالب گشت و قرب سینه ده سال پادشاهی کرده در
ماه ربیع الآخره ثلث و اربعین و ثلثمائه وفات یافت **کشتار در میان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت**
امیر جمید بجز ظهور رسیه در روضه الصفا مظهر است که امیر فوج در او آخر پسته اش می و ثلثین و ثلثمائه
استماع نموده که رکن الدوله و علی خروچ کرده و مملکت زیرا در تحسین آورده و بنا بر آن ابوعلی بن محمد
بن محتاج را با پاسی بلا ایتها بدان جانب و پستاد و در سه فرسخی ری میان کن الدوله و ابوسعید
ملاقات اتفاق افتاد و جمعی کثیر از گردان داخل لشکر خراسان نمودند که بجهت برکن کردن الدوله سوختند
و ابوعلی انزاع یافته تا پیش بوردیج مکانی فتنه از گرفت و در پیش بوردیج بوی و بیکر بن زیاد که پیش ازین
بواسطه استیلا حن بن فیروزان جرجان را با نکه داشته و بیکر بر سر ریایال شست و در ماه صفر نشت
و ثلثین و ثلثمائه ابوعلی از آن ولایت بجانب نیشابور باز گشت و مقارن آن حال امیر فوج تیره نیشابور
رسیده لشکر عظیمی ترتیب داد و در جمادی الآخره پسته مذکوره گشت و بیکر ابوعلی بر کن الدوله غالب
شده آن مملکت را بجهت تصرف در آورد و عمال به اعمال جبال روان کرده و امیره فوج خنده ماه در نیشابور
بود و مخالف منظور ابوعلی از حکومت خراسان مغزول ساخت و زمام امرات آن ولایت در کن گشت
ابراهم بن سبجور رسیده به انواده ابو الفضل و وزیر محمد بنی جهت ضبط اموال می بخدمت رسیده اظهار داشت
امیر فوج کرده فاضلی طلب امیر ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی و پستاد که در موصل بود و در ملاقات
ناصر الدوله بر سر سپرد و امیر ابراهیم با بود و سوار متوجه عراق شده در حمدان به ابوعلی ملحق شده و به اتفاق
یکدیگر مصوب خراسان توجه کردند و چون این خبر به امیر فوج رسید با سپاه باور انهار آب مو می نمود
ببر و آمد و در آن مده همیر ان سپاه و عتبه بان درگاه معروض امیر فوج گردانیدند که سبب حرکت
نشانیست ابو الفضل ابوعلی که مخرجیان بر میان نسبت و در زیر از علوفات مایه ملحق باز گرفته اگر
پادشاه او را با همی سپارد کوچ میدیم و الا ملازمت عس ابراهیم میرویم و امیر فوج حاضر گشته در جمادی
الاول پسته ابو الفضل را با بر سر و تا قبل رسانیدند و مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی تیره و بیکر

رسیده اکثر بعد بم سو فانی از امیر نوح جدا گشته و به ابراهیم میروند و نوح در کشتی سه عطف میزند
و ابراهیم و ابوعلی به ابراهیم میمان شده تبرکتان رفت و ابراهیم از تدمیر ملک عاجز آمده
و امیر نوح متوجه بخارا گشته من الجانین صلح اتفاق افتاد برین جمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم
لشکر کشانگاه سرد و امیر بهم میروند بوقت یکدیگر روی به ابوعلی نهادند و اوستی نصیب شیخ و تیر
ایشانرا گذرانده به بخارا آمد و برادر امیر نوح محمد بن نصر را پادشاهی برداشت بعد از آن توهم
مخالفت امر از بخارا محاسن رفت و امیر نوح بار دیگر به ارملک مراجعت کرده عم خود ابراهیم
و طغان معجب را قبضه رسانیده و برادر خویش و ابو جعفر و محمد را میل کشد و ایالت ولایت خراسان
را بمصروف مکن معوض گردانید و در شش میان امیر نوح و ابوعلی صل و رسایل آمد شد مؤذنه امیر
نوح از ابوعلی عفو کرده ایمنه و ابوعلی بخدمت شافعی مقارن ایصال خبر فرست مضمون تراکین شیخ
باینت و ابوعلی بموجب فرمان امیر نوح خراسان فرست قام مقام شد و در شش ابوعلی به ابراهیم
زیادت بعد از رکن الدوله دیلمی پیش نهادت ساخته عیان غریمت بصوب روی برافراخت رکن
الدوله در عقب طرک محض مؤذنه و میکرد ابوعلی آغا ز محاصره نمودند و بعد از استداد امام درین
مجلس عبد الرحمن جازان که در علوم ریاضی مضافت دارد من الجانین صلح واقع شد برین جمله که رکن
الدوله در سال مبلغ دولت نرادر دنیا بخراند امیر نوح رسانند و اوستی ترک محاصره کرده روی بخراسان
نهادند و میکرد مکتوبی به امیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی بر دفع رکن الدوله قادر بود اما ناچارستی
که با وی دارد صلح کردن با آن همیسه نوح از ابوعلی بجزیه و باز ارا از وزارت خراسان مغزول
کرد و ابو سعید نامی را بجا پیش روان ساخت و ابوعلی تر در رکن الدوله فرست بر اصناف الطاف اخلاص
یافت و در ماه ربیع الآخر شش امیر نوح عا لم باقی شافعی ذکر ابو العزازس عبد الملک بن نوح بعد از وفات
امیر نوح بکربن مالک کرسی و سهام در میان بست تا امیر عبد الملک بر منند سلطنت شست و در ایام
دولت عبد الملک در بلاد خراسان و بانی عظیم روی نمود و خواجه اکثر حلق و فوات یافت عبد الملک
در ایام دولت خود و البتین را که از مرتبه رفعت بدرجه امارت رسید بود ب حکومت خراسان برافرا
ساخت و البتین در آن ولایت به اندک زمانی مال و جهات بسیار و توابع و لواحق چنانچه رسید که
در سنه پنجاه و شش به عبد الملک در عین کوی با ختن از اسب افتاد و از اسب جایت سار شد

مدت سلطنت شصت سال و کبری بود که **ابو جعفر منصور** اگر از باب اخبار منصور را اوله نوح بن نصر
 شمرده اند اما از کلام مستوفی حمد الله بن خلفان مفاد میکرد که امیر منصور پسر عبد الملک بن یحیی بوده و
 بر پدرش چون عبد الملک ملک بملک آهسته آهسته کرد و امر را بنحوا قاصدش الیکین که در خراسان کت
 بی نهایت مد کرده بود فرستاد تا استخراج نماید که شایسته منته سلطنت ازال سامان کت الیکین
 منصور را گفت نوجوانست و پسته او را برین کار بن عم او است و قتل از قاصد امر او ارکان دولت
 بر سلطنت امیر منصور اتفاق کردند و چون منصور بر سپه زمان زمان ممکن گشت الیکین بر این بخار طلب
 داشت و الیکین متوجه گشته بقدم اطاعت پیش نماید بلکه عطفیان فرشته تا بهر است از نظر از غلام
 خاصه خویش بصوب غزنین منتقل فرمود و آن ولایت را بفرستاده شش مخر ساخت و چون خبر بطریق
 خراسان رسید امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را ابو الجحین محمد بن ابراهیم بن بسجور داد و او دولت
 لشکر بحرب الیکین برپا نهاد و سرکرت نصرت قرین الیکین شده لشکر منصور مضمون گشته و در
 والی کرمان را ابو جعفر ایاس از ملوک نماید که بنحوا بر بخار رفت و بعضی منصور رسانید که به اندک زمانی
 ولایات و بلاد بخوره و دیوان اعلی درمی آمد و قتل از بن و لشکر مثل این بنحوی منصور گفتم بود بخار آن
 امیر منصور نامه نوشت بوشکیر مضمون آنکه خاطر بر آن گشته رایافته که لشکری بطرف ری روانه کرد و بنحوی
 که شامعه و جمعا باشد تا آن سپاه همای نماید بعد از آن امیر ابو جوش خراسان امیر حسین بسجور را
 رمی کرده با او مقرر فرمود که از استقواب و بشکیر بخار و زنهایه و چون این خبر رسید رکن الدوله رسید
 عیان و اطفال را به اصفهان برپا نهاد و با بر خود عهده الدوله بر سپل علانیه گفت که بجای خراسان
 نامی که امیر ابو جوش بطرف ری آمده و عهده آن مملکت عالی مانده و عهده الدوله به این صوب حرکت نموده
 از حد و خراسان عیان مراجعت معطوف ساخت و از عبت و لشکر و ابو الجحین بسجور شامه شد تا در آن
 عیان باز نیگشید و رکن الدوله تیرازی متوجه خراسان گشته در آن آسا و بشکیر فوت شد و ابو اسطخسان
 حیدر ابو الجحین میان امیر منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامیده عهده را که رکن الدوله کسر
 مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخرازمین منصور رساند و هفتصد سپاهی مصالحه و خراسان الدوله را بجای لشکر
 امیر منصور در آورده در پایا دهم زیست به جنس زمین و عثمان امیر منصور بخرازمین عهده گرفت ملک منصور پست
 مدت سلطنت پانزده سال بود و او در صحن حیات امیر مویه بکجاستند و پس از وفات از وی با بر سپه

نقل کرده

تغیر کرده و زیر ابر سید ابوالعلی محمد بن محمد طبری از او بر محمد بود و در آن سال **سپهر**
بن منصور چون طاری روح منصور بن نوح بر خدای عجبی بر او کرد و به اتفاق اعیان تجار نوح بن منصور
روی ضبط حد و مملکت آورد و منصب وزارت بر ابوالحسین عیسی که به اضاف فضل و منزلت بود
داشت و در او ایل ایام باوشایت امیر نوح الکیکن در غرض وفات یافتند غلامش امیر سلیمان است
سلطنت را فرات و در ستم ملک مسون که بعد از وفات پدر خود و دیگر در جرجان بر تخت ایستاد
نشست بود فوت شد و برادرش قاپوس بر انجام امور مملکت استغال نمود و در ایام سلطنت امیر
در اطراف ولایات ماورالنهر و خراسان و سیستان و جرجان نشست نهاد دست داده الکیکن
عیسی که گشته امیر نوح را با مخالفان چندین کت محاربات و مکارجات اتفاق افتاد و با انان
چین شجاعت امیر سلیمان و پیش محمود بعضی از قمن سمت تکلیف گرفت و در ماه ربیع
امیر نوح راه سفر خرت مش گرفت لبتن امیر رضی بود و او قرب میت دو سال سلطنت بود
گفت در پایان جمعی از وفای خراسان و ماورالنهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و در آن سال
لوامی دولت امیر سلیمان در خراسان بمخالفت اولاد سپهر چون هم امیر نوح استغقت
یافت در او ایل سده احدی و سبعین و ثلثمایه ابوالحسین سپهر را از امارت خراسان مغرول کرد
آن منصب بحام الدوله ابوالعباس تاشم تعلیق گرفت و مقرر ساخت که به ابوالحسین بقیان
زنده بعد از خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف و عدده نموده مال دستپور را به بخارا یعنی
رستاد و ابوالحسین حسب حکم بستان نشانی خلف در قلعه در که متحصن گشت و ابوالحسین بمخاطر
شغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دلملی قاپوس و دیگر بواسطه استعلام مومید الدوله
بر ولایت جرجان از دارالفیض استرآباد که کجینت در قشیا بر بحام الدوله موستند و تاشم
بر مومود امیر نوح بن منصور بقدر مقدر در اعزاز و احترام آن دو میمان عزیز کوشیده
سپاه خراسان را جمع آورد و به اتفاق ایشان بصوب استرآباد نهضت کرد و مومید الدوله در شهر
متحصن گشته ت دو ماه ارفا بنشین بر استعمال ارتش قتال استعمال داشته آخر الامر در میان
سند مومید الدوله و جرجانیان بهیات اجتماع از چهار تنه دیوار شهر سرورن آمد و بر سپاه
خراسان چخته شده و فاین که در سلک عظامی امرای امیر نوح اشطام داشت و از مومید الدوله

سالی بسبب رشوت گرفته بود و پشت بر معرکه کرده تا بخارا عنان باینگشید و سایر لشکریان بر تعاقب
 فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قاقوس بن تارک و یک غروب در معرکه ایستادند و چون
 دیدند که کار از دست رفت ایشان تیر قرار بر قرار اختیار کرده به پیش بورش تا فند و خراش واقع
 لشکر امیر فوج رسیده مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قاقوس بن تارک بفرستاد و مقرر فرمود که
 ابو الحسن عیسی پناه و النهر جمع ساخته بمقتضی خویشین متوجه بنیابور کرده اند تا که آن خلل شرایط
 استمام بجای آورده و ابو الحسن المکملت قبول برده بنهاده امیر فوج خلعت امارت پوشانیده ابو الحسن
 سعادت امارت با منصب وزارت جمع ساخت اما مقتضای کلام صدق انجام ادا استی الامری
 اکل عا دل الی الزوال ان وزیر می شد و نظیر در آن ایام از دست یافت اهل عام شهادت چندین اهل اقبال
 انکه ابو الحسن بجز غزل خود را بسبب سعادت ابو الحسن عیسی میدانست و سوت از معایب و فضول بنیابور
 میبویست و فایق که وزیر رسیده جای او جمع از علما ان سدی را موعید دل بند نمود تا قتل ابو الحسن
 پیش نهاد و همت گردانیدند و فخر فرصت بوده در پیشی که وزیر از خانه خود متوجه دارالامان گشت چنان
 با پی آن جناب فیصل و کمال را از پایم را آورده اند و عالمی از افاضه صل و احسان سخنان وزیر می گف
 که در هیچ مکان مثل او روشن صبری نمود محروم کردند و چون این خبر بنیابور رسید سلک محبت فخر
 الدوله و قاقوس که اشعار مضمون شریف بنیابور صفت مانی یک شمشیر از هم بخت و حسام الدوله و قاقوس
 فرمان امیر فوج به بخارا استیاضی از قاتلان ابو الحسن را بدست آورده و بنیابور ابو الحسن می رمی را
 مقصد می منصب وزارت گردانید و لغت که چون ابو الحسن بجز در ظاهر قلعه در کشته شد که حسام الدوله
 از خنده اسان به بخارا رفته بخلف بن احمد سعادت اول و مصلحت در آنست که توازن در صدارت قلعه و دیگر اهل
 مانی تا ما را در راحت بهما زانند و خلف از ار که دل بجهار طاق زلفه ابو الحسن در ک در آمد و خرد
 وای که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز تا در قهر اقبال سامانیان اختلال بنیابور
 امر کافین اطاعت ایشان نمودند و یکپسکان در قلم روان ایشان طمع کردند ابو الحسن بجز بخلاف حکم
 امیر فوج در خراسان صل قامت در خست با فایق انواع مکاتبت مستوح کرده اند و او را بخالت
 حسام الدوله در خیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پوسته آن دو سر و ارضتف عمل حسام الدوله که
 خراسان بودند موافقت نمودند و تا شکر می فرام آورده از ما و النهر متوجه خراسان گشت و از

طریقیان آغاز شد مژده میان ایشان صلح گونه روی نمود بر نیکونه که سرداری سپاه و زمان
 زمان نشا پورتاش را باشد و بلخ فایق را و سمرات ابوالحسین را در روضه الصفا مسطور است که
 در وقت تنگی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابوالحسین برنی را از وزارت معاف داشت
 عبد الرحمن فارسی که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تماش از آب آموی عبور کرد فوج بنام
 از غزل بر ناصبه حال فارسی کشید و عبد الله عزیز را او زگر کرد و نسا را که عبد الله عزیز با حسام
 صفائی داشت غلط نشان فوج کرد که صلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که همش
 از حکومت خراسان مغزول گشته ابوالحسین بجهت منصوب شود و فوج برین موجب حکم فرموده ابوالحسین
 بجهت رستوخیشا بر رفته و تماش در مقام مخالفت آمده قاصد ترده فخر الدوله و دیلمی که در آن زمان
 سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود فخر الدوله چهار هزار سوار برود و فخر الدوله
 و بسته میان ابوالحسین و حسام الدوله دو نوبت بخار به اتفاق افتاد و در کت اول تماش طرفین نوشتن
 عادت نزدانی شامل حال ابوالحسین گشت و تماش قرار فرزند چیتا رکده بجهت شانت و فخر الدوله
 که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تماش نسبت با اولوازم مردت و انانیت
 مرغی داشت و سرزمین امارت را با تمامی جات جهان بانی و حکمی اسباب کارانی بوی بگذراندست و خود
 بری رفت و از آنجا تیر تحفه و تبرکات و انوعتای متواتر و حسام الدوله فرستاد تا مشرف آن
 ولایت و رنانه دولت فخر الدوله مغزود و محترم بکبر سیرد تا در شهر رفته روی بجهت جاودانی و
 و در کت مقبره مسطور است که چون ابوالحسین بجهت مقصدی امارت خراسان گشت روی بخیال
 بساط عیش و نشاط با یکی از کهنه سیرکان خود سیاغی رفته آثار نباشد مژده و انانیت آن حالت
 مرغ روح از ایشان بدین بریده آلت مباشرت از کار و اوقات و مقتضای فرمان امیر فوج امارت
 نیش بود بر بپیش او علی مصلحت شده فایق در سمرات رایت ایالت برافزاشت و میان ابوالعلی
 و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاد و ابوالعلی طغیان یافته فایق بر او رو داشت و کت
 فراسم آورده بی رخصت امیر خراسان غرمت بجات بخارا تافت و امیر فوج نسبت بفاقی که گشته
 انباج و کتور فرارید بافت او نامرغوبه نمود و ایشان با فایق مغالطه نمود و طغیان یافته و فایق
 صلح کرد کتیه از آنجا متوجه ترک گشت و کتوبات پادشاه ترکستان و بقرامان فرستاد و او را بر تخریب

ماورالهند تعجب کرد مقارن برین حال ابوعلی در حین اسان استعمال تمام بایسته روی بر پشتمال بارید
و پیدا و بر آورد و جمیع اموال آن ملا در تصرف نموده در وجه علوفه ملازمان خود مخفی داشت و نوح بن
مصور رسول تردا و بنیاده استه فافزود که بعضی از دیوار خراسان را یکباش سخنان خاصه باین کار
و ابوعلی این سخن ملققت نکرده بلکه طبعان او سمت از دیار نرفته رسل و رسائل ترد قراغان ارسال
که اگر خان باورالهند نهضت فرماید من تیر ازین طرف در حرکت آیم بشرط آنکه بعد از دفع امیر نوح خان
ماورالهند شاعت نموده حکومت خراسان حث الاستقلال بمن مفوض گردد و قیامت انان بقصد مملکت
سامانیان روان شده امیر نوح این پنج را بر استیصال او روان ساخته و این پنج با خان مفاصله کرده ایر
شد و ازین جهت کار نوح بن منصور به اضطراب انجامید فاقین را از کرمان طلبید و لشکری بوی داده
حکومت سپه تقدردان کرد و ایمنه و چون فاقین بیه قذر رسیدند و شنیدند که قراغان در آن حدود و تول
نموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون فرامیدان پیش از آنکه استعمال سیف و سان برآورد
چیزی که بخیر به نجا رفت و تخریب و اضطراب امیر شتر از پیشتر شده در گوشه تنواری گشت و فاقین استقبال
خوان شتافته در ملک مخصوصان اشقام یافت و بعد از چند روز فرموده حکومت پنج حاصل نمود چنان
بدان صوب یافت بعد از آن امیر نوح بیت خود را تعمیر کرد و ایمنه و ازینچون که شته مامل سطلت
و بعضی از لشکر بدو پیوسته فی الجمله جمعی دست داد و مقارن انان قراغان مرضی گشته روی برگردان
نهاد و در اشته راه نظر آخرت جستار کرد و نوح بن منصور پس از امتناع این خبر منتهی و مسرور و غان
خوشیست بجان بخارا منقطع گردانید و بار دیگر بر وجه مملکت رسید و ابوعلی سیم جو از شاپور
حال در بحر حیرت افتاد و غریق طوفان بیکر گشت و و اعدا نمود که ایلیان سخن و ان به بخارا آورنده
و مکتبی عواطف امیر نوح لطیفی شده از تقصیرات خویش مراسم عقد ارجحایی آورد که ناکاه فاقین باقی
از خدمات لشکر امیر نوح که بخیر ابوعلی پوست و خندان و سوسه کرد که ابوعلی مضمون سادی الیصلی
من المان بخاطر کند را ایمنه نوبت دیگر در مقام محضان آمده امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابو نصر
فارسی را بقزقین و بنیاده از امیر ناصر الدین سلگیلین بدو طلبید و امیر سلگیلین باجن و جمعی بکنسار شاپور
را قبول فرموده بخاراشافت و در تطهیر و تکویم امیر نوح بقدر امکان با لکنه نموده امیر نوح خرد
را انعام بگشت و امیر سلگیلین و مخصوصان او را نعل فاخره و نعل و تخت و اوزده داد و امیر سلگیلین

تکمیل وقع ابوعبید وفاق کشته شد بر آن لشکر بجای عزیمت مراجعت نمود و چون ابن خربزه علی
 وفاق رسید چاره حوی شده ابو جعفر ذوالقرنین را بعراق روان کردند و از فخر الله و له دلیلی بدین
 و فخر الله و له ساسی بخراسان ارسال داشته و ابوعلی وفاق بوصول آن لشکر استقامت تمام پیدا
 کرده از مراتب بجای بخارا در حرکت آمدند و قماران بر حال فی سینه اربع و ثمانین و شلمایه امیر
 بکلیکن و سپهرش محمد بن علی که نظر اثر با دو دست ز پنج نعل که در یک در بلع نزول نموده امیر فوج تیر
 سا و ما و را نیز از آب کشته شکار حاکم خجستان و ابوالمحارث و فلعونی و مال عمر حیا مانع
 بدیشان می پستند و بعد از تقارب فریقین امیر بکلیکن بمینه میره سپاه را بردان حلاوت تمام
 مضبوط گردانید و بعضی لغتین با امیر فوج و محمود در قلعه باقی ماند و ابوعلی تیر پستند قال کشته را
 بمینه و ستاد و عیبه و ابوعلی و جعفر و بر قمار امیر فوج زلفت ایشانرا منترم ساخته و ترک کوه
 که چشم زخمی رسد در آن آنا و ازین قانوس بن و شکر از قلب ابوعلی را امیر فوج حمله کرده بمیان
 صغیرین بعد از وصول سپهرش کشته و بخدمت امیر فوج استغاثه دایقه روی بچنگ ابوعلی آورد
 و تبارن خراسان آن لشکر کشته قرار بر قرار اختیار کردند و ابوعلی وفاق نیز با نور زنته آنجا
 توقف نداشتند که در عمان لظرف جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخر الله و له شظیف
 شده و امیر فوج امیر بکلیکن را بلوای انعطاف و او از ساخته ملت بر ناصر الدین گردانید و سردار
 ساه و مارت خراسان را به پیش از زانی داشته و ارساف الله و له لعت نهاد و خود بجای بخارا
 بازگشت و چون امیر ناصر الدین بکلیکن و سیف الله و له محمود روزی خست در بلده فاخره مرآت
 آسایش نموده ناصر الدین بقرین خرامید و سیف الله و له متوجه بنیاور کردید و در کشته ابوعلی
 وفاق در جرجان لشکر فراوان جمع ساخته و مانند بلا بی نامکمان در طامرتشا بود بر سر محمود و فوی
 ناخنده و اهل منترم گردانیدند و بار دیگر علم استیلا را فرخواستند و محمود به بدر سوخته امیر ناصر الدین
 بکلیکن سپاسی بنکین آردن از مرتبه تجانس و تخمین فرام آورده باز متوجه خراسان کشته ابوعلی
 وفاق او را استقبال نموده و در نواحی طوس غنای مری که کپار سپهر انوس رسد نیم حضرت
 بر بر جم علم ناصر الدین وزید و بسیاری از مخالفان کشته گشته و ابوعلی وفاق لقلبه کلاتنا و بزر
 و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده مدتی در اطراف صحرا و سیامان سرگردان سپه و دست

از هم جدا شده فایز ترکتان نزد الملک خان رفت و ابوعلی التجا مامون بن محمد زلیخوی
نموده راه جرجان پیش گرفت اما مجتهد از آنکه مامون بپزند و ابوعبید الله خوارزم شاه او را
معتد کرده و مامون بجنگ ابوعبید الله شاکه و او را اسیر ساخته لقبیل رسانید و ابوعلی تعظیم تمام کرده
قاضی را نزد امیر نوح فرستاد و التماس نمود که از سر حمله ابوعلی درگذرد و امیر نوح این طاعت پیش
اجابت شنیده ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی به بخارا فرستاده او را طلب داشته و نوح بن منصور علی
راه قاصد بکلیکن برده آن کاو نعمت در مجلس امیر ناصر الدوله فوت شد اما فایز بوسه بسیار
الملک خوارزمشاهی داشت که کجایت ماورالنهر حضرت فرموده امیر بکلیکن موجب التماس امیر نوح بن
خوارزمشاهی را در حرکت نیاید تا بر آن بخارا رفتار عیاشیه خاطر ناصر الدین نشت و در جنگ الملک
احمال نموده فهم بصلح قرار یافت بن موجب که امانت سمرقند را بایق تقویض نمایند و دیگر امانت
طریق مخالفت نه چنانچه و بعد ازین مصالحه امیر نوح بر فراغ بال رود و کما رسکند را بید تا در سیر و هم
رجسته آموخته عالم عیاشی گوید و از جمله شعرا و مستنسخ معاصر امیر نوح بود و در مرج او اشعار نظم میگرد
در تاریخ گزیده مسطور است که در حقیقی از داستان کتابت قرب نزار بیت در سبک نظم میگوید و در
آن ابیات و اهل شهرت که گردانیده در مکتوبات آن کلمات **بیت** دهان که بماند ز خورون تنی
از آن که ساز خوانی منی در بهار پستان مسطور است که بیت نزار بیت یخیزی کمایش از شتاب
نیخیز معرفت است و این قطعه از جمله اشعار است **تغییر** باری که دیدم از محمد مردم سپه زار
زانشین پیش من آمد و چون پر لشکر رفت و آن بت لشکر کن رفت **بیت** هر که زبا و کمر که دهد دل بشکر می
ذکر ابوالمکارم منصور بن نوح بن منصور جمهور بخارا بعد از وفات نوح بن منصور سلطنت
منصور بن نوح متفق گشته و او را بر تخت سلطنت نشاندند و امیر منصور مال موفور متعبد و منت کرده
منصب سرداری سپاه را بملک نوزدن از زانی داشت و چون الملک جرجان نوح و سلطنت پیش
شود بطرف بخارا هفت نمود و در حد و در سمرقند فایز در پوسته و در حضرت حاصل نموده بیشتر
کجایت بخارا روان شده و منصور بن نوح از شیوع این اخبار مراس بسیار بخوار راه داده و آن
امور میگذاشت و فایز لشکر در راه بخارا نشت که من بنابر رعایت حقوق ملک سامانیت

معاونت امیر منصور آمده ام و کابرو شایخ بخارا درین باب از وی عهد نامه گرفتند قاصدین
 تر منصور و پستادند و او را طلب و دشمنی و منصور به ارملک باز گذاشته فائق سرانجام جمع و ماک
 پیش گرفت و مکتور زن را بجهت امارت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال سبکبگین فائق
 یافته پیش محمود و رسولی تر منصور فرستاد و طلب منصب موروث نمود و رسولی بی مثل مقصود باز
 گشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن جمالی را با تخت و تبر کاست لائقه و لائقی جهت سرانجام همان مهم
 نامزد کرده و چون ابوالحسن لغز و موفور در آن کار داخل کرده از ادا رسالت یا دنیا و دین محمود
 از مخالفت این امور بی تحمل گشته لشکر بنیاد بر کشید و مکتور زن از آن مله که گزیده چون این خبر
 بعرض منصور رسید لغز متحارب به سیف الدوله از بخارا برخش آمد و سیف الدوله از غلظت دم
 اندیشیده بنیاد بر نگذاشت و علم نصرت بطرف مرغاب را فرماشت و معارن این حال گزیده
 و فائق از حسرت خلق امیر منصور با یکدیگر کجکاست گشته جمع را در مخالفت با خود متفق ساخته و مکتور
 در مرونی او اوسط صفتی طوی طرح انداخته منصور را انجا طلبید و یک ناکاه آن شاه زاد و ناس
 را گرفته میل شد بهت سلطنت کمال و شش ماه بود و روایت صاحب گزیده بویاریش ابوالمظفر
 بن صبیحی قائم مینمود که **سلطنت عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی** و بیان **انقرضای امام**
ابن طلحه سعید بن ساجان دیده دولت منصور بسبب یوفانی نامانده فائق و مکتور زن برادرش
 عبد الملک را که در صفر سن بود و پادشاهی برداشته و محمود و عزت نومی ارشاد نمودن آن حرکت نامناسب
 با سپاه و افزونم انعام نمود فائق و مکتور زن از غمیت سیف الدوله خبر یافته رسولان حربی را
 پیش او و پستادند و اطهار اطاعت و انقیاد نمودند آن تقصیر است گذاشته مراسم اخذ ار
 تبعه یم رسانیدند و بنا بر آنکه سیف الدوله رعایت حد یقین ایشان از امدانت آن تحلی و ای ای
 بیعت رضاشان شود و در سر سرعت نموده در حد و در و ترول فرمود و فائق و مکتور زن منظر گشته
 عبد الملک را از شهر مرو آوردند اما چون مقین بمیدان پیشه که تاب مقابل سیف الدوله اند
 شقا آنکس که تیغ و نیزه تمام طالب مصالح شده و سلطان محمود و پستادین مبدول داشته
 را بهت مر اجبت را فرماشت و جمعی از سپاه عبد الملک از عقب اردوی سیف الدوله در آمدند
 دست تباراج در آوردند و این خبر بیع محمود رسید عیان منعطف گردانید و مردی که ناب

بر حص غاب وطن کاذب بای جبارت من نهاد و بودند قبل رسامند و میمنت و عهد و بر او آفته
متوجه چشم کردید و مخالفان ترغیب نمودم اضطراب با عسرت کشا رستند بکار شدند و بعد کوشش
و کشش بسیار شد که آن نعمت شامل فایق و کمترین کشته تهمید و تفریبی نظیر یافت و بعد
الملك و فایق بطرف بخارا رفته کمترین و بنیای بوزگنجت و ابوالقاسم سجودی بایح
قتل نهاد و گوگب اقبال سیف الدوله مذکور و کمال رسیده بلا در سازا به استغلال متصرف شد
و بعد الملك فایق حدود ماورالهرمز مضبوط ساخت نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کرد و کمترین
تیر از بنیای بوزگنجار رفت در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت الملك ان از رقیب
ولی سامانی خرافیه از کاشغریا لشکر قطیفه از طرف بخارا در حرکت آمد و بعد الملك پنجم داد
که چون یکچنان طبع در مملکت آلسامان نموده اند سبب تروپ جوایر معاونت تو بر من لازم است
لا جسمم بر بخارای می باید که خدمت بخاطر خود را ندانست و غیر از شفقت و رحمت از من امری
مشا به توحی نموده بخارایان این کلمات روی اندوز امواتی واقع تصور کرده کمترین
و بنا لیکن و جمعی از نواد و امرا به استغلال خان شامه و چون یار کا با پادشاه در آمدند همایشان
مواضع و مقید گشته و بعد الملك از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه خرد و الملك خان روز
سه شنبه ذی قعدة در آن ملک سامان بنده جا سوسان بر کشت تا بعد الملك ابدت آورد
و اورا ندیده با در کس در ستاد و آن شهزاده در آن ولایت رفت سستی با دفنا و او الملك
انده و حسن مارا و لاسامان فرزند او را و بعد الملك ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که متصرف تمار
یا فقه چادر کشیک را در سر کشیده از مجلس کریمیه دوسه روزی در خانه بخجوزه نهان شده انگاه در
لباس صنوج بکلیت خوارزم رفت و بعضی از امار و لشکریان بخارا از حال او و توقف یافته بدان
شامه و متصرف بوجوایشان متظر گشته بر زمین ملک تمانی نشست و طبع در تخریب ملک مورده
کرده چند سال در اطراف دیار ماورالهند و خراسان یکت و لوی می نمود و دست نوبت با لشکریان ملک
و حکم خراسان مغارات فرمود و در آن مقامات الکرا و قات متعلقات کشت و در دست بود اسطه
دستبرد مردم خراسان بکلیت ماورالهند و آن شده از آب آموده کشته و خبر وصول او در
دیار اشتریا یافته پس علیه ارکسب لاری شمر شده بود با سه هزار مرد و پنج شش مبادرت نمودن

سرخه حقوق نعمت آل سام از رعایت کرده سید غلام ترک با مال وافر و متصرف مستاد و حرم
غزیزه و پسرش و امیک خان از جمعیت ایشان جز یافت نوبت دیگر بغیرم زرم متصرفی کاب
آورده و در ماه ششان سال مذکور در حد و وسعت قدیمین الجابین حرب صعب دست و اوده صریح
بطرف امیک فتا و حرم غزینمت بی شمار گرفته روی را و طمان خود نهادند و امیک از در الملک
از جدا شدن آن طایفه غزا و اقیقت شده بار دیگر متوجه متصرف گشت و بعد از تقارب قیامین در پای
صفین ابوالحسن طایق که پنج هزار کس در ظل برایت او جمع بودند با مستقر صدر نموده پیش امیکت
و مستقر با جارت و ار کرده خان بیخ اشقام بر کشد و بسیاری از اتباع او را قتل رسانید و متضرر از
آب آموید که شسته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی به طرف که اورد کارهای پیش
شوانت بر و آخر الامر در ماه ربیع الاول شسته بطرف بخارا در حرکت آمد و در حسیل خانه این پنج
اعرابی تریول نموده ماه رونامی که از قتل مجبور و غزوی که سرداران طایفه بود از پنج فیه اندیشه
اعلاف اعراب را بر قتل آن شامزاده بی سامان تحریص نمود و چون زمانه لباس سوگوار می شود
یعنی از اتباع این پنج پسر متصرف را قتل رسانیدند و این خبر بعضی صیغ الدوله رسید آن طایفه
نهارتیه و ماه و رو بر اقیق شیر میگردانید و بعد از بیخ اقیقش اقبال آل سامان با اکثریه با آبا و ابا
منطقه گشته دست میثت ماکت الملکست الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طایفه را در نوبت
فنیان الملک الکرم الذی لایزال ملکه که کیفیت فتح است و تصد از وسان وصول حضرت **ال**
امیر بیکتین به اوج اقتدار بعدیه مورخان فصلت قرن سلاطین عزمین با مین ناصر الدین بیکتین
میرسید و بیکتین غلام الکتین بود و او در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رت درجه امارت ترقی
کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح به امارت ولایت خراسان مرفراز گشت و در او ایام
مضمر بن جب الملک نیا بر تو می که از وی داشت خراسان را باز کرده اشته علم غزیت بصورت عزمین
بر او داشت و بر آن مملکت استیلا یافته بر اوایت حمد استوفی مدت شاتر ده سال را با قبایل دولت
گذرانید و چون الکتین از جهان فاست نمود و لدش ابو اسحق بر سندیالت شکن کردید و سرانجام
ملک مال برای صواب نای امیر بیکتین که بوفور شجاعت و محانت از سار ارکان دولت الکتین
استیاز داشت معوض گشت و ایام حیات ابو اسحق پس از آنکه زمانی سر آمده در گذشت و اعیان

عزت آرا شد و نجابت و نوارین و سعادت در ناصحه حال امیر بیکتین مشاهده نمود و فی سنین
 و شصتیه او را بر خود عالم گردانید و در کنگر در سلک از دو اجتن گشته و امیر بیکتین در عهد سابق
 و انصاف با لفظ فرموده است پس ظلم و اعتداف منهدم ساخت و امر او را بکریان و اشراف و اعیان
 را بر انصاف الطاف و انواع اعطاف نواخت و چند نوبت ساه بند و پستانج دو از اموال کفار
 غنای بسیار بدست آورده و در سنه او را فتح و چند از دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استغای
 امیر نوح سامانی توجرا و بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر بیکتین در شعبان پنجم سیح و ثمانین و شصتیه
 در بلخ و بلخ از عالم اشغال فرستاده و پس از وفاتش چهارده سال از اولاد او را صورت جلوس فرستاد
 سلطنت روی نمود مورخان ابتدا بر سلطنت غزنویان ارسال فرستاد اعتبار کرده اند و زمان قبل
 ایشان از صد و شصت و دو سال شمرده اند **ذکر کیفیت فتح تبت و قصد اروپایان و حصول اتمام تبت**
بیکتین اوج اقتدار در روضه الصفا مرقوم خانه الطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت ذاکر
 در اوایل دولت امیر بیکتین طغاره نایب بر چهار تبت مستولی شده بود و در آستان شخصی موسوم بر
 کرد صاوت طغاره بر میان تبت و طغیان نموده او را از دست سپه روان کرد و طغاره الهجده که امیر
 بیکتین برده است از دست برده و مبلغی کلن بر قبض گشته عرض نموده که اگر معاوت امیر بار دیگر طغیان را
 متصرف گردم غایب خدمتکاری و خراج که ادبی بر بخش گرفته است العرا از جاده اطاعت اخراج تا عالم
 و امیر طغیان او منبذول داشته لشکر تبت کشید و مایه توترا ضرب شیخ جان سوز و سان تبتش از روز
 ششم گردانیده طغاره و تبع خویش رسید در باب مواخذهی که با امیر بیکتین کرده بود اتفاق و قبل
 نموده طاعت مکر و خدایت در حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر بیکتین بر زبان
 خشونت و جوی را که قبض نموده بود از وی طلبید زبان بچوایب ناصواب گردان ساخته دست تصفیر
 بر دولت امیر بیکتین مجروح گردانیده همیشه ناصر الدین همان دست زخم جزده تیغی بر طغاره زد و
 که ضرب بیکر هم او را با تمام رساند اما در احوال همزمان آن دو سپه دار در هم اوخته گرد و بجانب
 ارتفاع یافت و طغاره بطرف کرمان گریخته قلعه تبت بر تحت تصرف امیر بیکتین قرار گرفت و از جمله
 نوایدی که در آن دیار شامل حال ناصر الدین گشت ابو الفتح سبئی است که به انواع فنون حصن صاحبان
 و کجاست عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح پیر مایه بود و بعد از او از خراج مایه توترا در کوهستان

بسبب کین با زغال او خبر ارگت و با حصاران فاضل ملا بخت شمار سال داده قامت قلمیست محمد بن
 الطائف سارست و زمان فرمود که صاحب منصب انا باشد و ابو العج روزهی خدمت بخت
 وقت از قول آن مهم استنما نموده با آلاخره هشی و کات امیر سلگین شد و تا ابتدا اردو است سلطان
 محمود غزنوی بختل آن مهم شده بعد از آن رنجیده و تبرکستان که پیشه در آن بار و در کار جانش بنیاد
 انجا میدلفه چون خاطر امیر سلگین بمقتضای مکرمت جلی اورا نوازش فرمود بار و مکر و الی قصد از دست
 دست بر کرد که بر سال جلی از مال آن بار بخزانه عاوه رساند انکا و غرم غم و کفار رسد فرموده چند
 قلعه را از قلع آن مملکت بجز تخیز در آورد و حال که زبر کمرین ماک مملکت مند و پستان بود و از الی
 مالک موروث اندیشه با انگر بسیار روی به بار اسلام نهاد و بسبب کین استمال نموده قالی از
 صدقه شائق افشا و در آن استمال نایر به جد ال امیر سلگین فرمود که در چشمه ترکیم بمیک جال بود
 مقدار سی بجاست اندازند زیرا که خاصیت آن چشمه بنان بود که هر سه کا ملوت کرد و رعد و تر طبع
 کشد و در حق عظیم بر جو استیلا یا به و چون فرمان بران امیر ناصر الدین بموجب فرموده عمل نمود
 خاصیت آن آب بر وجه تم بجز غنور آمد و حسند و ان از مقامت عاجز آمدند فاصدا ن ترد و کین
 و ستاده زبان بقول نقد بوجزیر کوشند و امیر ناصر الدین بمصلحی راضی گشته پسرش محمود از قبول
 این یعنی امتناع نمود و چون دستا دل کار یافت تن بصلح در داده مقرر شد که جبال نیر از نام
 و خا در کمر فسیل بر بسم فدی به تسلیم نماید بعد از آن خدیو شه و قلعه از ولایات خود تصرف کاشکان
 امیر سلگین گذار و درین حمله بر اسم عهد و میان آمد جبال بعد از ارسال چند کور و افغان
 کس از مصارف لشکر خود نزد امیر سلگین معی از اعیان اقبال اشیمان و امرا جبال که تا و لای
 که داخل سپه کا غرمین سازد و چون جبال مراجعت نموده میان مملکت خود رسید دفتر عهد و میان
 بر طاق نیان نهاد و اجتماعت را مقصد ساخت و گفت هر کا سلگین طالع کعبه که نوار برده باز
 این مردم را مطلق العنان کرد نام و الا فلا و این جنس بر بیع امیر ناصر الدین رسیده بار و مکر بنیاد
 و طاق تا با جسد موضع دیگر مقرر ساخت و جبال از اطراف بلا و مند لشکری فرستاد و ان جمع کرده
 تا قرب صدر نر امر روی به بار اسلام نهادند و امیر ناصر الدین اورا استمال نموده باز و مکر
 الجینین قالی در کمال شدت دست داد و درین کرات جبال شکسته فاجش باقیه باقی ولایات

خود کز خج و عظیم و یارمند در چیز تمیز سلطنتی منتهی دریافت و امیر ناصرالدین بعد از مراجعت از آن سفر
بجوب استعدای امیر قاسم بن لوح بن منصور لشکر بخارا کشیده آن بلاد را تیر متخلص گردانیده
بکام دل اوقات میگذرانید تا در شبان سینه آدم اللغات دو اسپه بر سر شاخت و امیر سلطنتی سپهر
خود را میعمل اگر غیره و در سلطنتی ابو العباس فضل واحد الاسفراهی بود و او در ضبط امور مملکت و سر
انجام تمام سپاهی و رعیت مدیضا می نمود و در اسمعیل بن ناصرالدین سلطنتی چون امیر ناصرالدین
سلطنتی رخت نخر آخت ربت امیر اسمعیل بوجوب وصیت پدر در قبال اسلام پنج شریعت
و در باب جذب خواطر دستمالات صهارسی موفور بقدم رسانیده او اب جز این امیر سلطنتی
کشاده رزوا فریاد بکربان داد و این اخبار در پیش پور بیع بزرگترش سعید الدوله رسیده مکتوب
پس امیر اسمعیل بنیست و مضمون آنکه گرامی ترین مردمان نزد من تویی مرا بخدمت مطلوب تو باشد از ملک
و مال در این نیت اما توقف در قاتق امور سلطنت و بکسرن و تجارت ایام ثابت و دوام دولت علی
اگر در ذات تو این صفات موجود بودی هرگز من متعلق تو میگردم و بخدمت من شاک
و وصیت فرموده سب بعد سافت و تو هم قتل افت بوده و حال صلاح در دست که کانی بی تا بل نماید
و جهات و متر و کات در تقیضای شریعت غرافیم فریادی و دارالملک خرمین را بمن بازگذازتی تا بن
امارت پنج و سپاه خراسان تو بسلم دارم امیر اسمعیل بن سیمان الثقات نکرده و سیف الدوله خرمین
با فراق نصر بن ناصرالدین را که در ارتش بود با خود متفق ساخته از ما دور علم خدمت بجای خرمین آورد
و امیر اسمعیل نیز از پنج بد آن طرف حرکت کرده چون مرد و سر تعیین میگردد نزدیک رسیدند و سیف الدوله
ساعتی چهل مده داشت که امیر اسمعیل از مقام مقابلتجا بوز نماید و او اب مصالحه بر روی خود کشاید
اما بجای رسید و بعد از استعجال از ره حرب و استعمال آلات طعن بر ضرب امیر اسمعیل از راه باقیه در قهر
خرمین متخلص شد و سلطان محمود او را عبه و پیمان با مان آورده و متعجب خسته این از وی شد و حال بر سر
اعمال بعین نموده بجای پنج مراجعت کرد و گفت که امیر اسمعیل چون جند زور در مصاحب را در سر
نوبی در مجلس پس سلطان محمود تقری کیمتیه از وی رسید که اگر ترا طالع بد نمود من بزرگ تو گرفتار
میکنم و باره من جدا شد میگردی اسمعیل گفت خاطر این قرار داده بودم که اگر تو بظنسه یام را در کی
از طالع محمود سازم و از سپاه فراغت و زعامت آنچه عاهد داشته باشی ترتیب نایم سلطان محمود

بعد از اطلاع بر کتوبن ضمیر برادر در آن مجلس دم در کشید اما بعد از درویشی چند مہانہ شد کہ وہ بمبعل
 پرالی حور جان سرود گوشت نا اور اسکی از قلع مضبوط سازند و از موجبات فراغ سر خرطل گشت سر
 انجمن علیہ و امیر اسمعیل خان جو ایستیدہ بود در آن قلعہ شدہ اوقات میانہ و محبت و محبت خزانہ
 بیابان رسیدہ کہ سلطان محمود غزنوی حاویان ضعیل صورتی و مہموی بہ اظلام تختہ نظام بر
 صفحتی موافقت مثبت کرد اینکہ اند کہ سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود بر اصناف سعادت
 دنیوی فایز کردید و صیت عدالت و جہانبانی و آوازہ شجاعت و کوشستانی از او ان کیوان در کشیدہ
 میمان اجتناب در امر غنہ او بہاد اعلام و بن اسلام را مرفوع ساخت و محاسن انجام دستہ مقابل ارباب
 ضلالت بنیان کفر و ظلام را را بنہ اختتام عبور بر میدان جرات و پہلوئی مائید سل از تو انہ
 ہی اندیشیدہ و در ایام جلوس سہ سلطنت و کارانی جن بر تو افتاب نور سعادتش بر تہ کس میرسد
 شمش سو شال بود و ہم نور است **بہین مرد و بر شمش میشت** **امان پادشا و عالی جاہ با وجہ**
 این صفات حمیدہ در جمع اموال ثبات حریص بود و در نظر ہماستودہ نخل و اما کہ مبالغہ نمودہ **نظم**
 بتوش راضی ساخت شرف **کہدوشی دربان صدف** **خزین لہی اشت را ز کبر** **ولی از نیشہ**
 منطی بہرہ و **وہر سلطان محمود** **امیر ناصر الدین** **ملکین کہ ساقا شہزادہ ز حال او مر قوم کلک بیان**
 و مادرش در سلک نبات کی از اعیان زابلستان انظام داشت پابراں او را از اہلی کوئٹہ
 در او اہل حال موجب تعین امیر نوح سامانی صلیف الدولہ بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود
 القادر باہد عباسی اورا بہین الدولہ ولین الملکیت نہاد و در او اہل ایام دولت خلف بن ہمہ
 با جہا ر خالفت خبارت نمودہ سلطان محمود لشکر بستیان کشید و خلف را کہشہ ان ملک را تسخیر نمود
 و چندین کرت در دیار سند ہراسم جہاد و خرافقام نمود و بسیاری از ولایات اہل ضلال متفوج
 ساخت بلکہ تا سوناست در تحت تصرف در آورد و دنیا و تنجا ہنای آن مملکت را را بنہ اخت و در دی
 احوال میان سلطان محمود و الملکشان قاعدہ ہوا انت ملکہ مصابرت مرعی بود اما آخر خالفت
 و سازعت روی نمودہ سلطان ایک شان ظفر باقت و پر تو عدالت و شش بر جد و ملا و ما لہز
 و رنگت تافت و چنین بجد و خوارم لشکر کشیدہ بعد از وقوع حرب دوزم آثار لطیف و غنہ ساقا
 آن مملکت رسید و در لو حسن ایام زندگانی بصبوب عراق عجم نہضت فرمود و ان ملا و از تصرف بجد

الدوله دلمی سپردن آورده بر خویش مسعود تقویض نمود و چون از آنجا مقصی المرام بجای عزمین
بگشت بواسطه عرض مرض سل لبور القینه در سال ۳۸۰ در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال
مدت سلطنتش به استقلال سن و کمال و زارتش در او ابل حال تعلق بود زیرا پدرش ابوالعباس فضل
بن احمد سمرانی داشت و چون فصل موافق و معات گشت احمد بن حسن را است وزارت را وقت
و همین الدوله در او احمد زنده گانی از احمد بن محمد ز قزوین صحیفه عالی کشیده امیر جنگی
مستور نظر اغشا ساخته وزیر خود کرد و این **مخافت خلف بن احمد بن سلطان محمود** در کوشان
دست خلف یعنی الدوله محمود و چون بر سر سلطنت خراسان و تفرین صعود نمود حکومت مرآت و توشیح
بمخوشی بفرمان تقویض نمود و در وقتی که بفرمان در قدرت سلطان بود خلف بن احمد بر خویش
طاهر مرآتقتان و پستاد و طاهر بعد از فرار از ضبط آن ولایت بجای بموشیح شامه آن خط را
بر تحت تصرف در آورد و این خبر بجمع بفرمان رسیده و از سلطان محمود در تحت طلبید و بظرف غر
خویش حرکت کرده و چون بواجی توشیح تردول نمود طاهر از بلده بیرون شامه و در لیران دو شهرک در
بنان و خنجر بر بند و تخت شکست طاهر افتاده و بفرمان چند قده شراب در کشید و بخارند از کجا
و مانع راه داده بی ملاحظه از عقب سیتان می تاخت و غنیمت گرفته مرد می تاخت در آن شامه
عطفت عیانی کرده بفرمان رسید و یک ضرب شیخ او را از دست زمین بروی زمین انداخت پادشاه
سرش را از مرکب تن جدا ساخت و برابر خویش شسته روی تقبتان نهاد و همین الدوله این خبر
شعوره از غم عمی تاب گشت و در شهر بسند تعیین و ثلثایه بجای سیتان روان شد و خلف در
اسبیه که از سند اسکنه را شد و بخصم نموده سلطان محمود او را محاصره فرمود و در ترضیق حصار کا
خلف بر اضطراب انجا پمیده و سایل مفعفا انجخت و دست تضرع و نیاز زد و اس مرتحت محمود او
و مبلغ صد هزار دینار بخت و ترحکات پشمار ب نظر سلطان و پستاد و اطهار اطاعت و انقاد
کرده به او ابراج و خراج داد و با بران همین الدوله از سر جرمه او در گذشت و عیان مراحتت طفت
و اینده متوجه گشت و در ترجمه تخی چند مسطور است که چون سلطان از سیتان بپند و پستان
کشید در اسب جهاد و تواتر تقدیم رسانید و مظفر و منصور با ز کرده خلف بن احمد طاهر که خلف
صدق او بود بر سر پادشاهی نشاند و کلیه مضایح و خراج او تسلیم کرده خود در کوشان

ورودی بخراب عبادت آورده و فعل در امور ملک و مال استغناحت و چون جنگ که حال برین حال
 که شد و طاهر در امر حکومت متعلق گشت خلف از کرده شیمان شده تا مرض نمود و طاهر نیز از خود مرض
 کین که عذر باز داشته طاهر را بسیار بجهت طلب نمود و چون طاهر بسبب بالین در حاضر شد
 اهل ندر از کین که آمده دست و کردش را محکم بشد و محبوس گردانیده بعد از چند روز از
 محبس سپردن آورده و گفته طاهر از کمال ملال خود را بملال ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر
 از امر اربستان که این حرکت شیخ از خلف مشاهده کرده خواطر بخلاف او متبادر و او را در بعضی
 تر و عین الدوله در پستان و نه و استه عالمی که امر از خلف اشتهادان صوب توجه نماید و سلطان
 محمود این بلخ را بغزاجات مقرون ساخته در سینه بصوب سستان روان شد و خلف بقلندری
 که شانت خیرت اتراسی طاق فسیه و زه که رکردن بود بختین نموده و سلطان طاهر قلعه رام کر
 کرده عساکر رکردن ماثریک روزان مقدار بریده و در خندق حصار انداخته که بازمین میبود
 و قبول سلطان به هم خصم طاق بطنق استغناحت از غایت اضطرار امان می طلبید و همین
 شیر اشقام در نیام کرده و خلف از خصم سرورن دوید و خود را در پیش اسپ محمود بزرگش
 و محاسن سینه بر ستم اسپ بالیده او را سلطان مخاطب ساخت و عین الدوله را این لفظ بغایت
 آمد و خلف را بجان امان داد و کلمه سلطان را جزو نام خود گردانید و عین الدوله خزان و در میان
 خلف را در حیطه ضبط آورده او را قلعه از طاع جور همان فرساده و مدت عمر خلف در محبس محمود بود
 و چندی که سابقا مطورش در میان رسید **ذکر موافقت و مخالفت الملک خان با سلطان محمود**
خبر یافتن عین الدوله بغایت ملک محمود در روضه الصفا مطورش که چون ماورالنهر بخت
 تصرف الملک خان قرار گرفت و او را دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استقلال بر
 الملک فتح نماید سلطان فرساده او را تنهت سلطنت گفت و اظهار محبت و امان نمود و سلطان
 در برابر بختی است اخلص امیر بگرام داد و با نانی اخلص و اعتقت دین الحانین مویک شد آنجا
 سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که یکی از اجداد شیخ با بزرگات منده و سنا
 و هوشیات خراسان در البستان نزد الملک دستار کردیم از مخدرات شتا را خطه نمود و ابو
 الطیب بدایر کستان شامه الملک در قیظم و تجیل او شرطی با لفته بجای آورد و امر موافقت

دست درم داده الملک خان دست خود را بر چهل دست مرتبه تمام بر مصعب ابوالطیب بخدمت سلطان
رساند و بنا بر علی بن ابدتاسیان این دو پادشاه عالیجاه باط دوستی و محبتی تمهید بود و در شرف
و شرف و کرامت بر همین الدوله لشکر بدارند کشیده و مله و هبانه و شهر مولیان را منسوخ ساخت و در آن
ملوک سده و حیال و حاکم مولیان ابوالفتح را که زبانه و عیال و حیات بسیاری از کافران بر او داشت
و در آن وقت که مولیان ضرب اعلام حضرت تاجان سلطان بود الملک خان طریق طغیان سلوک
داشت صاحب محسن خویش را بگنجه متخرسان فرستاد و حسب مکتب شکرکی بلخ موسوم گردانده و از
جانب که از قبل بن الدوله بمارت فخره مله مرات سرافراز بود چون از تو بر مکان خرابیت تاجان
بازگذاشت و بقرین شایسته و بجهت ایصال ابن خیر عمری حیات مولیان روان ساخت و سلطان
بممانق و باقرین آمده از اینجا عنان غم تصویب قباله اسلام بلخ شایسته و سپاهی کهن و
کین مانند پیشه صغیف تنها و از پیش نه با در گزین کشته جان تنگ با سپه روان بر دکانگاه الملک
از پادشاه ختن قدر خان استپه آورده و الی ختن با پنجاه هزار مرد و صف شکن لوی پوست و سر و دست
بپاسه بسیار روی بحرب بین الدوله آورده سلطان با لشکر طغران و سلان کوه سیکر چهار سوختی
را معسکر گردانید و چون الملک بقدر ازاب آموه عبور نمودند سلطان بر توالتات بر لغت لشکر آمده است
قلع سسما را بر بردار خود امیر نصر و حاکم جور جانان ابونصر منبغی و ابوعبد الله طایبی سپرد
و پانصد زنجیر فلز در پیش ایشان باز داشت و التوتاش حاجب را بمنینه و شایسته و ضبط میرود
عمده ارسالن خادب کرد و الملک خان ترترت محسن خویش قیام نموده جای خود در قلع معسکر
گردانید و قدر خازن در بمنینه باز داشت و فرموده چهار صخره کهن علم اهت در میرود بر فراز است کنگره
مردان مرد و لشکر و گردان مرد و کوشور در میدان تاخته یا حمله آتش سینه تر شایسته و شایسته
و سان شعله کرد و چون مکیه یا جاک معرکه بر آختند و چون سلطان کمال جلالت بر کان بی باک را
شایسته فرمود روی بر کاه پادشاه بی نیاز آورده بر شایسته بر آید و شایسته در ضوع و ضوع بر زمین
سوده فقر و نصرت سالت نموده و نذر بر خود لازم گردانیده و الترام صدقات فرموده و لایحه
طنوز اثر اجابت و جاب فضل خاص سوار کشته نفس نفس بر قلع سسما الملک حمله کرد و فضل علی را خا
ر بود هموار انداخت و جمعی دیگر را در زیر دست و پای در آورده هلاک ساخت و بعد از آن سسما

نصرت نشان بر کبار رخساران تاخته آثار کمال تجلده و تهور طاهر گردانند و لشکر ما در انروز
 برقرار خست ما کرده ام ملک خان و قدر خان شصت فراوان آن از آن تملک پرون برزند و از خنجر
 عبور نموده و دیگر حال تختی ممالک خراسان بخاطر نگه زانند و ام ملک خان در سنه ثلث و اربعه
 در گذشته بر او شرفان قایم مقام گشت نصرت یافته که نصرت سلطان محمود بر ام ملک خان در
 شهر سنه ثلث و اربعه در سنه ثلث و اربعه در سنه ثلث و اربعه در سنه ثلث و اربعه در سنه ثلث و اربعه
 مرتبه شده و نسبت بین الدوله در مقام محبان آمده که شمالی دیده بجز دستماع خبر خود سلطان
 و محمود خان جویمت تمیز گرامت منعطف ساخت **در بعضی از نحووات سلطان محمود در سنه ثلث و اربعه**
و بیان شمس از وقایع حمزه و عجبان بن الدوله و امین الممحمود و غزوی چون روزی جنبه شربت
 سفر بر سوخت قوت دین نبوی غم غمزه کفایت کرده به اقلاب نصرت فرمود پس
 از فکر ایام طفله آیات سایر وصول بر نظر مندانند اخت مال بن اذمال که با فتنه و بی امان
 انبوی احوال رجال از دگر سلاطین منتهماز بود در برابر ادهقتال شده و وقوع اینجانبه و اعلام
 اسلام از تفریح یافته الودیه کفر و ظلام انقیاص بر نصرت و سلطان بنخبر نصرت مشرکانه انکا شیبی نموده
 جمعی کثیر را بفتح شکر کذب را بنده و بقتل هم بفرار رسیده نواحی آن را منکر طفله از کرا و امینه و ان قلعه
 بقلعه کوی سامانده و اعلی مستدان را محترم صنم اعظم نموده اشد تر با بعد ترن رفار و خرابی اینجانب
 نقل کرده بود و این معنی را سبب تقرب بارگاه احدیت تصور می نمودند و چون محمود آن قلعه را
 محاصره فرمود و سبب و سراسر رضایران سگمان نصین آسمان اسپس راه ما فتنه و امان
 بر ایوان کیوان رسانیدند و در قلعه گشاده و پیش از سلطان بر حال راه امان و همین الدوله که سبب
 ابالی حور حانان بر آن حصن در آمده و نسیط اموال زمان داد و از آن حمل غلام انجی بجز ضبط
 در آمد متقا و هزار هزار درم بود و مقصد هزار و مقصد من آلات زرین و سیمین و جواهر و درویش
 و انجاس سپید و قیاس و سلطان قلعه را بمحمدی سپرده رات مراحت بصوب قرمین را از پشت
 و در سنه اربعه و مایه نوبت دیگر عالم طفله سکر تفریح گردانیده و ملا و منده شتافت و بعد از نظر کبار
 و قدسب اثر رخسان بصوب ملک قرمین یافت و هم درین حال ملک ملوک سنه نصرت نامه سلطنت
 دست ما و طالب مصالح گشت و بر قبیل شد که نچاه بختییر فعل افضل خا از سلطان فرستد و سر سال

ملقب بزنجیر از صامه رسیده و پوسته بر سپل نهادت و دسته ارسوار ملازم موبک حضرت شکار کرد
و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بذرت سلطان همین قاعده مرعی دارند برین مصالحه رضا و آنچه
آغاز آمد شد نموند و در سینه سلطان محمود غزنوی جهت مصالحه و نیوی لشکر لغز بر کشیده حاکم آن
محمد بن سوری باده نمر رسوار در برابر آمده اسپر سرخه قلعه بر کشید و نمکن نمر الو و کبیده از عالم حاکم
و آن ولایت به تحت تصرف کاشته کلان سلطان در آمد در خلال این احوال شاه شاکر ملک غزنوی نسبت
سلطان اظهار عیسان کرده گرفتار شد مفصل این مجمل آنگه غزنویستان در آن زمان حاکم خود را کاشته
خواجه بنامه و ان را می خوانند در زمان نوح بن منصور سامانی شاعر غزنوی ابو نصر نامی بود در وقت
سلطنت لغز بنام مصالحت علما زمان امور مملکت را بدست ولد خود محمد داد و از آن حضرت
فرمود و چون گوگب اقبال بنین الدوله با وج شرف اشغال فرستاده و عجبی را که مولف تاریخ می نویسد
ترشاران دست داده ایشان را به اطاعت و انقیاد خواندند شاران او امر و نوای سپه سالار قبول نمود
پیرش را ابو نصر که او را شاه شاکر می خوانند به تحت سلطنت مملکت فخره و الطاف و ایزه نوادیس
یا فقه غزنویان باز گشت و بعد از چندگاه سلطنت او اعیان غزنوی بخاطر کشته شده با حصارش را
مثال داد و بنا بر تجلیات و تسولات شیطان نشانی جناب سلطانرا اقبال نمود و از بارگاه کابین
الدوله التومانش حاجب و ارسلان حاجب مدفع او نافر دگشته چون این دو سردار به الملک شاکر بنید
شاه ابو نصر نامه التومانش آورده از حرکت ناشایست پیران نموده التومانشش او را بر سر
دستگاه شاه شاکر در حصار می تحصیل گشته پس از روزی چند با مان مبرون آمده و امرش را بر اصبه
توغین کبیل کرده چون مجلس محمود رسیده محمود او را نیاز زمانه چند نوازش فرمود و در یکی از قلاع محمود
شد اما نواب یوانی سلطان را بحسب اسباب فراغت او را مرتب داشتند بعد از آن بین الدوله
ابو نصر طلبیده منظور نظر غنای گردانید و جمیع املاک و نواحی شاران بر زلفه غزنوی و خواج
بن جن میبندی شارا ابو نصر را در طلب حاجت خویش حاجی داده در سنه ست و اربع و مایه روی بعالم
عجیبی نهاد و در سنه شمس و اربعه سلطان محمود را موسی تها در خاطر افتاد که با اقتضای ممالک
توجه فرمود و با یکی از اعظم ملوک آن و مایه مجاریه نمود و بسیاری از اهل حرب ضلال به ارباب غزنوی
و نظر باز درین راه تیغ کرده انگاه روی توجه بقرمین آورد و هم درین سپال تواجی مایه شکر حاکم

بجای

کا زنی بود لغایت معتور و فغان داشت که از اخیل مسلمان میخواندند لشکر کشید و بدستور نمود
 نواز قتل و غارت رسانید و باز کرد و بلند کرد اسباب توجیر سلطان محمود و بجای خوارزم و میان قتل
 نمره از خغان در میان نزم در او ایل حال دولت سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بود
 و چون او از عالم انتقال نمود نسبت بر همین اهل ایلها را خلاص کرده خواهرش را بقصد خویش بر آورد
 و بعد از انقضا ایام حیات ابوعلی برادرش مامون بن مامون قائم مقام شده مخلفه را در آرزو عقد
 در آورده و بدستور محمود سفارطاعت سلطان محمود ایلها نمود و در او حشر ایام زندگانی مامون بن
 الملک قاصدی بخوارزم و خنسا و مامون را مامور گردانید که خطبه بنام او خواندند مامون در آن مابست
 ارکان دولت مشورت نموده اگر گفتند که مملکت تو از سمت شارتک مصون باشد ما که افتاد و بر
 میان بندهم و اگر تو حکومت دیگری خواهی شد ما عازن تو کی ترا بر خود نمی پسندیم الملی سلطان این سخن شنید
 بباگشت کیفیت حال معروض گردانید بعد از آن صاحب عیش خوارزم و اعیان امرا مامون از آن
 جزای پیمان شده و از اقسام سلطان خائف و مراسان گشته و در آن آسار روزی بدستور محمود و بجای
 مامون رفتند ماکا خبر مکر او شنید و بایق و چنگل بر حقیقت آن حالت مطلع نشد ببا لکن پسر مامون بر آن
 بر داشته با سایر امرا عاصی عهد و پیمان آورد که اگر سلطان این جانب نشاید با یکدیگر گفت
 بود حرب نماید همین اهل و دل چون بین جنب را اطلاع یافت در شریع و از بهایه بغرم اشقام و زرتیست
 خوارزم شایق و در حد و آن ولایت اترش جاریه در الهاب آمده بسیار می از خوارزمیان در میان
 کشید و پنج همنه ارم و در شده اند و بعینه آن مقام یکدیگر و بگریز نهادن لکن در کشی شده تا از چو
 عبور نماید و بواسطه قتل با یکی از معارف سفینه آغار سفامت کرده هم بدان انجامید که شخصی لکن
 کرده مضبوط گردانید و کشی خوارزم را ندانند آن حرام تنگ را در ادوی سلطان محمود رسانند سلطان
 فرزند او نامدار بر مامون بن مامون و از باز دنده و دنیا لکن با بعضی دیگر از امرا عاصی بخوارزم گنجینه و
 خوارزم و التومانش حاجب غنایت کرده روی توجیر بصوب خوارزم آورد و در آن عزایات سفر قریب و جوی
 و میان رواندن ولایات عراق و در کشت تصرف سلطان محمود و در شهر پسته تبع و از بهایه شکام بنا
 و اوان استوار ایل و نهارد که سلطان نامیده سپاه بنزد و در بایجین بعضی صحرا و باطن کشیده
 از اعتدال هوای روی پیشی و شمیم نیم زرد وین غلغ غلغ طری مستوح و سحر گردید همین اهل و

و بین الملکوت و دیگر غمخیز و منذ و پستان کرد با سپاه خاصه دست نزار مرد از مردم مملوک که حجت
 احرار مشورت جهان نظر نام اردوی عالی شده بودند بجای قیوم که از اینجا تا آخرین سپه ماهر راه است
 روان گشت در آن راه را به قلع و مینع که مسکن باد شاه دوشوکت بود رسیده چون آن شهر باریکتر از آن
 ملت سید ابرار شاه که کرد از خصم ربا مان آمده کلمه توحید بر زبان رانده و سلطان از آنجا شکست خورد
 تصرف کافی کلید نام بود توجیه نمود و کجاست با اهل اسلام مقاتله نمود کفار مغلوب شدند و کلمه
 از غایت جهل نخت جنبه می کشیده زن خود را کشت آنجا سینه خود را بریده و بدوزخ و اصل کرد
 و از قلم رو کلمه صد و پنجاه در سخن فضل بدست ملازمان بنین الدوله افتاده سلطان از آنجا شریک
 که معبد اهل دیار مند بود در آن کلمه از خواب و عجاب ایمنه در شاه بدو غنچه نومان گشت که شرح
 کعبه بن و نوشتن راست یاب از آنجا نزار قصر بود که از شمشک صرصر و خام ساخته بودند و سلطان
 صفت آن عمارت به شرافت خرم نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل آن عمارت نماید بعد از آن
 نزار بار نزار و نیا در دست دولت سال سبع است و آن جا یک دست به تمام زسد دیگر آنکه بیخ نام
 یافته از نزار سنج که در چشم خانه مرکب از آن اصنام و مایوت لخته کرده بودند و مرکب از آن بونیت
 پنجاه هنر از دیار می از زید و صحنی دیگر قطع مایوت گوید بود زن چهار صد شغال و صد و نام
 آن سرزمین از صد شتر و العصد سلطان محمود بعد از ضبط آن عظیم آتش در تاجانه زده بجای
 قیوم روان شده و حیال که حاکم قیوم بود از توجیه سلطان جنبه یافته بصوب وزارت و در حدم
 شده که در بین الدوله بدان دیار رسیده در کنار آب لنگ صفت قلع غیر صفت دید اما چون آن
 قلع از ارباب حلاوت خالی بود در یک روز سرخر کرده و فر نوبان آن حصون و شجانه دوخته است
 یافته و حبان معلوم کرده که عقده فاسده منذوان بی ایمان بنانست که سینه یا چهار صد نزار
 که نشسته است و سلطان محمود در آن کورش بعد از نزار از نزار قیوم قیوم که قیوم است و او
 و بیاری از عظامی کفار را با البوار و پستیا دو آنمقدار زده در اردوی کبکان بومی جمع گشت که گفتی
 از زده مردم در نیکو گشت و چون محمود از آن سفر مشور و نظیر بار الملک خرمین رسید مسجد جامع بود
 بنا کرده آن قیوم را به اوقات قیوم محمود کرده اند و بعد از بیخ قیوم بعد سال سلطان بمید حیال
 قتل سونات و قتل تیرستان مگو مید صفات کرده در عاشر شعبان سنهدت و عاشر ایام

باسی نزار سوار عسیر از جماعتی که جهت احراز موت غرابش خود متوجه بطن طرف موطن آن و آن
 در نصف رمضان آن بلده رسید و غنیمت نمود که بر او بیابان آن مسافت طی نماید لاجرم لنگر
 چند روزه آب علف باگردن و سلطان دست نزار بیشتر در زیر آب و آذوقه کشد تا ماران موکب
 اعلی اصلا قیصر نیاید و چون از آن صحرا فرخوگر بگذرند برکناریان جنبه قلعه دیده مشهورند
 نیز که از مملوالات و ادوات سکارا حضرت پروردگار رحیمی بر دل گنار انداخت تا بی استمال
 سلف و پیمان آن قلع تلکیم کند و سلطان محمود از آنجا سوار ششامه بهر شهر که میرسد مراحم
 قتل و غارت برسانند تا در فوی قلعه پسته مذکور سوخت رسیده و سوخت به اتفاق برآید
 نام تجاریست که نندوان از اعظم صنایع اتفاق داشته و لیکن از سخن شیخ ذی الدین خطایضا
 این صفت است که میگوید آنجا که میفریاد **جهت** لشکر محمود و اندر سوخت ۱۰ یا بیشتر آن است که نامش بود
 و بنا بر قول مورخان سوخت موضعی بود در تجان در کن رود یار جبار نندمر که از کسوف و اعیان
 در آن تجان جمع می گشته و در آن ایلی زیاد از صد نفر در می برانجامی آمده و از آنجا که
 ندرات بدان تجان می آورده و قریب بدو متر است به معوره و وقف شد آن خانه بود و جندان
 فیض آنجا موجود بود و عشر آن در ترانه خیال می پادشاه به استقلال کنجه و دوزخ از راننده
 حوالی آن تجان سوخته عبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دو لیست من که در سار بر اطراف آن
 بود از گوشه کشیده اوخته بودند در اوقات معین آن را حرکت میدادند تا از صدای آن برهنه معلوم
 شود که وقت عبادت و صلوه سترایش و صلوه معنی و پاصد کتر که ملازمت آن تجان می بود
 و با تاج ایشان پند از موقوفات و ندرات مرتب میاخذ و بهر کجکت جهت واقع بر شری
 قنوج و دهل و زخمندان الکلا آب آن جوی از شهر خلد جریان یافته و آن طایفه موث خود را سوخته
 خاک کشیدن در آب اندازند و از حرکت و منزل تایش اندر القصد چون سلطان در ظاهر آن
 مکان تزلزل نمود قلعه زرک و دیگر بجا در ریاضا نجر موج آب بر فیضل حصا میرسد و طایق بسیار در بنا
 آمده و مسلمانان می نکریستند و می پنداشند که معبود باطل ایشان انجاعت را همان شب بجا که خواب
 ساخت **نظم** روز و یک گین جهان پرشنه وره یافت از سر حشمه خورشید نور ترک روز از آما زین سپه
 مندی شب را شرح افکند سر لشکر خلافت آیین خرمین سپاری قلعه زمسته موکب چکان دیده و دیده

را از مالای باره او از نه خستند و نزد با همنا سناوه بر آنجا صعو نمودند و او از ملک نکیر کشیدند
بار دیگر آغاز بحار کرده آنروز از وقتی که سپهر و خاوری بر حصار فرود نه فام کردند بر آن زمان
که تیان شستان آسمان بخلو کردی در آنده من الحاجین حرب قایم بود و چون طلعت لیل نور بزم
را از شعاع مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز رسه گمار رفتند باز به استعمال
حرب و آلات بحار پرداخته نمودند و آنرا مغلوب گردانیدند و جملا فوج بر شانه شمشاد و سوسنا
را در نعل کرده گریان بیرون می آید و جنگ میکردند تا گشته میشدند خفا که زیاده بر بخا و نزار
شکر که بر گرد آن شجانه قنبل رسیده و وقت السیف در شنبه نشسته بگر خنجه و سلطان محمود به شجانه داده
تزلزل و تیره فباست طول و عرض خبا خنجه و شمشیر گزیده که از آن ظاهر و سه که در زیر زمین خنجه
الدوله آن ت را بدست خویش در هم شکسته فرمود تا قطعه از آن سبک بار گردند و بخرن برده
بر آستانه مسجد جامع آگند و آنچه از نفن شجانه سوسنا و اصل خزانه سلطان محمود شده زیاده
بر دست پسر دینار رود زیرا که آن سوسنا بجز امر لغتیه تر صیغ داشت و سلطان محمود بعد از این رخ
نما در کجاست قلعه که حاکم عواره در آنجا بخرن نموده بود شمشاد آن قلعه را تیر مسخر کرده انگاه حاکم
سوسناست بر ابشلم مر تاض داده متوجه خنجه کردید یافت که سلطان محمود در وقت مراجعت از
سوسناست بار کادن دولت مسورت نموده گفت جهت ضبط این مملکت کسی که بجهت حکومت شستان
داشته باشد مقرر باید ساخت ایشان را که بعد از آنکه چون مارا دیگر بدین ولایت عبور نخواهد داشت
از زمین دیار خنجه را حاکم باید گردانید سلطان در آن با بعضی از ابالی سوسناست سخن کرده طاقه از
ایشان گفتند از نملک این با سبک بر ایشان برابر می نیتواند کرد و حال از آن قوم جو خنجه در ملک
بر اعمر ریاضت شعول اگر سلطان این مملکت بدو تسلیم نماید سبست و جمعی این سخن متخمن شده است
بر زبان آورند که در ابشلم مر تاض مردی درشت خوایت و بکب ضرورت ریاضت خنجهت ما کرده
اما و ابشلمی در نفلان ولایت حاکم است مردی خنجه دهنده و بیخ العتیه است اگر سلطان او را ابالی
سوسناست سازد می نماید بدین الدوله فرمود اگر او ملامت می آید و این التماس میکرد و مقبول
افتاد مملکتی بدین دست نیتخی که بالفعل در یکی از ممالک سنده پادشاه بوده مردم کلامت نگردد
باشد چون از متقاضی ای سلاطین سبست بدست انگاه و ابشلم مر تاض را طلبید و حکومت سوسنا

بر او عاقبت کرد و انبلیک خراج قبول کرد و بعضی رسانید که فلان و اینست که گفت من در مقام
 و چون از زرقن سلطان آگاه شد و شک لشکر بدین جانب کشد و شمار آنکه مرا وقت تقاضا وقت
 مغلوب کردم اگر با و شاه شش او را از سر من نفع نماید من استقامت می نماید و الا بزودی خرد
 ملک می شود سلطان فرمود که چون ما به نیت عزرا از عزین مرو ن آمدیم مهم اورا نیز قبیل اسم آنجا
 لشکر بولایت آن و انبلیک کشیده و اورا امیر گردانیده با انبلیک متراض سرود و او معروض داشت
 که در کسب ماضی ملوک خازینت ملکه دست و رخسارت که مرکا و پادشاهی بر دیگر می قدرت کرد
 در وقت سخت خود خانه شک تارک ساشه و ختم را در آن مجلس انداخته سوراخی باز کرد و در مرو
 خانی طعام بر آن خانه نوستند تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم باغالیس مغلوب با تمام
 رسد و چون حال را دستا عت نیست که دشمن خود را برین طریق نگاه دارم توقع نیام که ملازمان
 سلطان او را بد از الملک عزیزین بر نه و مرکا در امکنی بد است و ما از خوش شدن الد و له اینست
 بنده و دل داشته رایت مرا حجت بجانب عزیزین بر افراشت و او انبلیک متراض در حکومت سوسانت
 استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و ختم خود را طلب نمود سلطان
 سخت در فرستادن آن مرد گشته آخره اغوار بعضی از امر او انبلیک را انبلیک فرستادگان انبلیک
 نموده چون ایشان بکند و سوسانت رسیدند و انبلیک متراض فرمود که زندگان معهود را زینت کرد
 و بنا بر قاعده که در میان ایشان متعارف بود به استقبال آن جوان مرو ن آمد تا طشت و آقا به بر سر
 نهاد و در رکاب خود و ناله و مدان زندان رساند و را شای راه شکار اشغال نموده انقدر
 به جانب تاخت که حرارت هوا استیلا یافت بعد از آن در سایه و زخمی با ستراحت شغول
 و رومالی سرخ بر روی پوشید در حال تقدیر از زودت اشغال طایری سخت آن رومالی آگوست
 خیال کرده از سواد آمد و چیک در رومالی زود ما خن چشم و انبلیک متراض رسید و مبارک گویند
 و چون ایمان مند و شان معیوب را اطاعت نینماید سوشی در میان لشکرمان اشاد و چون
 ایشان و انبلیک در رسید و همه بر طغش اتفاق کرده همان طشت و ابرقی بر سر و انبلیک متراض
 نهاد و اورا تا زندان معهود و اندوه و انبلیک متراض آنچه در باره آن اندیشیده بود
 کردید و مضمون کلیه من بخشه الا شیء وقع فی بطون را بنجامید توفی الملک من تشار و تفرغ الملک

ممن تشا و لغرض تشا روئدل من تشا رسید که الحیینه انکه علی کل شی قدیر بیوت سوخته که سلطان
محمود در سنه عشرین و اربعه یه خیال متعج عراقی تخم کرده علم تو جبر ان جانب مرتفع گردانده و چون
بجد و دما نذران رسید منوچهرین قابوس و محکم بخدمت ششاد فقه شکیبای مناسب کید در آن حکام
عراق مجد الدوله ترمین الدوله فرستاد و از امر خود حکایت نموده سلطان سیاسی لطف رویان
کرده و مجد الدوله بکترترین سوخته و امیران خود مجد الدوله را که شه سلطان محمود و بنس نفسی رفت
و مجد الدوله را بخلی خود طلبید و پرسید که شاه نامه خواهد و تا پنج خطری مطالع کرده جواب او که طی
اشکای خطی پنج بانه گفت اری سلطان گفت در آن کت پنج جا پوشته اند که دو پادشاه در یک
سلطنت کرده اند و در بساط خطی در یک خانه دو پادشاه را شایده و نموده گفت فی سلطان من خود
برین اجر خیرانی است که زمام اختیار خود بگبندی اوی که از تو قوت بیشتر دارد انکه مجد الدوله را بر
و لو اب تشبه لغرض فرستاده حکومت ان پس زمین را بولد خویش مسعود داده و عثمان لصبوب الملک
الغطف را داد که شمه از معارضات مسعود به امید بیان اشغال محمود و بعالم دیگر مورخان حسده آ
و مولفان سعادت شمار آورده اند که سلطان محمود و ولکه کمتر خود و محمد را از مسعود و سپهر میداشت تا بران
منصب ولایت جمعه تقویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من برادر تو
بکبویه معیشت خواهدی که مسعود جواب خلیص داد که بدان نوع که تو بار برادر خویش معاش تو ضعیف محمود
بار برادرش اسمعیل من ذکر یافت احتیاج تکبار نیست عرض از عرض این سخن محمودان سخن را از محمود
شنیدند بخاطرش رسید که مسعود را از دارالملک تخرمن دور اندازد تا بعد از فوت می من الاخرین
جنگ و شین اشغال نماید بران مرتکب سفر عراق گشته چون آن بجز تخرمیدر آورد مسعود و غنایت که او را
گفت که ترا سوکت بماند خود و کس از فوت من معترض برادر تو و حسد نشوی مسعود جواب داد که فی
سوکت خود کم که تو از من بزرگتر شوی محمود گفت که ای فرزنده چرا امثال من بچنان بیگونی مسعود جواب
داد که اگر من فرزنده تو باشم بزرگتر از اموال و خزان تو مرا حتی با شمس محمود گفت حقوق ترا بر آورد تو
رسا دل تو شکر ما دکن که با وی در مقام مقاتله شایسته و حضورت با وی تمامی مسعود گفت اگر او شایسته
و سوکت خود را از تو و کالت تو حقوق مرا حسب شرف لغت غوا من رسا ند من سینه سوکت خود کم که
مخالفت تمام اکنون او در تو خن و من در می این امر بکبویه تشبیه پذیرد و مسعود از غایت خرد

و مرض از غزوات و بیوی حسرت نموده با در پادشاهین و رئیسها که در سلطان او را و آنچه
 روی توچه بحاجت غزین آورده و بعد از وصول بموضع صل و سوا الله علی اختلاف القولین که گشت
 و بهیله بر لبها توانی ننشاده روز پنجشنبه صیبت و سیوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرين و اربعه
 در گشت خبازها و اورا که پیشی که باران سپارید بر داشته و در قصر فروز و غزین مدفن کرد و اندک
 در میان مجلسی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود و غزنوی نموده و ذکر زمره که از فضلا و شعرا
 بان پادشاه نظر لوالعاصره بودند به اتفاق زمره از مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان
 محمود و سلیمان کرد ابو العباس فضل بن احمد سفرانی بود و ابو العباس اول حال کلمات و نیابت
 و در سلک امرا و سلاطین سامانی ششام داشت قیام می نمود و چون آفتاب اقبال فاق بر سر
 زوال رسید خود را با عزت امیر سلیمان رسانید و در منته وزارت نشسته پس از فوت سلیمان
 محمود و پسران منصب بوی سلم داشت و جمال حال ابو العباس اگر چه از حلیت فضل و او است
 لقب عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سپه انجام تمام سپاهی و رعیت بدین خاسته بود
 و چون مدت دو سال از وزارت ابو العباس که گشت اشراط العرش از اوچ اقبال محضین مال
 اشغال کرده و معدول گشت بعضی از مورخان سبب عزل و راجعین گفتند که سلطان محمود را
 نغلامان زمره چین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بعضیهای الناس علی دین مگویم علی
 فضل نوبتی از ولایات ترکستان غلامی بری بگریخته یکی از معتد از ابدان صوب کابل کرد تا
 آن غلام را چشمه در رکوت عورات لغزین رسانید و سلطان کفایت و اقد را از غلامی شنید
 کسی تر و زور و فوسا و غلام ترکستان را طلب فرمود و ابو العباس باین بختار گشوده بین الله و الهامه
 بر آنکسیت و بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلو از مینا زونار پرده است در آن آسان شتری سیاه
 محمود و غزنوی بر آمده محمود آغاز عهد کرده با اقد و وقت وزیر و زمان او و معارف آن حال ایات
 خلفوان بحاجت مند و پستان در حرکت آمد و بعضی از امرار به کمال بطبع اندمال ابو العباس را
 اتمه از شکیه کردند که بجزار مغز است از و معال فرمود در جامع التواریخ جلای مطبورت که ابو العباس
 اسپغری پسری داشت حجاج نام که در کتب خصایل نقاشی بر آمد افاضل از زمان بود و اشعار
 عربی در غایت مبالغت نظم نموده و شعر تر داشت که در علم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرده و

یعنی از محمد ثامن حدیث از وی روایت نموده اند احمد بن حنبله میگوید بعد از فوت ابوالباس و وزیر
 سلطان محمود و غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سستی سلطان بود پدرش حزن در زمان امیر
 بکلیکن در قضاوت بقیط اموال یوانی قیام مینمود و آنکه من الی پس اشتهار که حزن در سلطه
 و زاری سلطان محمود و نظام یافته من غلط و محض حطاست و تر و علمان فن تاریخ و خبری اصل
 و نامعتبر العقب چون احمد بن حنبله و وجودت عبارت و کثرت خصلت انصاف و کثرت
 در او با مجال صاحب یوان اش و رسالت گشت و جذبات الفات سلطان او را از درج در مرتبه
 میداد و نامتبت اشتهار همالک مغل عرض عساکر صمیم مهم مذکور گشت و بعد از چند کما ضبط ال
 بلا و منسه اسان بر اشغال سابقه الغنا ما یافت و آن خباب کما غیبی از سپهر انجام آن مهم برین
 آمد چون شرب غلب سلطان فقیه ابوالعباس اسطریشی سمت تکلم پذیرفت ز نام امور و در آن
 من حث الایستقلال رکعت کفایت آن خواجگمیده اتصال قرار گرفت و مدت شده سال تمثیل
 مهمات ملک مال پرداخته بعد از آن جمعی از اهل بزرگ مانند التوتاش صاحب امیر علی خورشید
 در مجلس رفیع سلطانی زمان غیبت آن شیخ فضل و احسان گشتند و آن سخنان شورش افشاده محمود رقم
 غزل بر بنا صده احوال احمد گشته و او را یکی از قلاع بلاد هند فرستاد و مجوس گردانید و چون سلطان محمود
 بجهان جاوید آنی خنده امید و این جهان پر حیرت و دماست را گذاشت و سرس سلطان نمود که رسید
 سلطنت شیرین تمکن گردید احمد بن حنبله را از آن قلعه بیرون آورده دیگر وزیر ساخت آن سنا
 تدبیر لبر انجام امور ملک مال می پرداخت تا در شهور پیشه بعالم آخرت شافت ابوعلی حنبله بن محمد
 بحک میقال اشتهار دارد و او از بادیه ایام صبا و او اهل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان
 محمود و غزنوی بشیر سیر و بجهت طبع وجودت و من و طلاق کفار و محاسن کردار موصوف
 و معروف بود و سلطان محمود بعد از فضل احمد بن حنبله او را منصب وزارت تعیین فرموده و حنبله آخر
 حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام در فعل خود و نقش درایت و کفایت رضاعت
 روزگار می نگاشت مورخان سخن آن از خشک نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات زکین
 در نقل آورده از جمله آنکه در روضه الصفا مسطور است که در زمان که سلطان محمود در ملازمت
 امیر بکلیکن متوجه ابوعلی سبجو بود در یکی از منازل شود که درین نواحی در ویست نصیبت

ز به وجوه و توصیف باطنی کرامت و خوارق عادت معروف و او را از ایهام پوش میگوید
 و چون سلطان نسبت به رویشان در گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت ملاقات را نه از
 باجک یکال که منکر آن طایفه بود و گفت مرتبه مدغم که ترا بصوفیه ارباب ریاضت الهیست
 میخواهم زیارت آمو بپوش ما بن موافقت کنی خشک انگشت قبول در دیده نهاد و در کمال سلطان
 روان شده و سلطان نیز تمام با ایهام ملاقات نموده در پیش زمان در میان سخنان تصوف امر
 گشاده و از استماع آن سخنان محبت و سلطان نسبت ترا به زینا و شده گفت از نفع و این بر خطبه
 ندادم باشد تا زمان تسلیم نماید و زاهدت در سوای پرده مشتی ز مسکو که بر دست سلطان نهادند
 سر که زخرازه عیب امثال بن لغوه تواند گرفت با مال مخلوق جداست بیاج دارد و محمود و این عمل رحمت
 کرده بکجاست را بدست حسن یکال داد و خشک در آنها نگه کردید که همه مسکو که ابوعلی سمرقند
 و چون از مدد زاهد بیرون آمدند سلطان باجک گفت امثال بن خوارق را انکار نشود که خشک
 جواب داد که بنده منکر کرامات اولیاست اما مناسب بنیامه که شاه مجرب کسی رود که در عین
 سکون با او نیز شده سلطان از حقیقت این سخن پرسید و حسن یکجاست مذکور بوی نمود و سلطان بگوید
 را بر سکه ابوعلی اشیا و منفعل شد مال حال خشک در ذکر سلطان مسعود که گوشه لاجرم درین
 مقام عثمان بصوب ستم از احوال بعضی از فضلا و شعله که در معاصر آن پادشاه سعادت اشیا بود
 انعطاف داده سمعت تحریری باشد که از جمله کار زمان سلطان محمود یکی عینی است که تا پنج عینی
 از مملوفاست اوست در و کمال سبکبگین و آن کتاب را ابو الشرف تا صریح طریق سعد المثنی
 الحیر با وفای ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم آهسته تبار دارد و دیگری از افاضل آریسان
 عیسی است و او مقدم شعر بر عرصه خود بود و سوسنة در مدح سلطان محمود و قصاید و قطعات نظم نمود
 و این قطعه از آنجمله است **قطعه** توانشایی که اندر شرق و در غرب **همه** وجود کسبه و ترسا و مسلمان
 می گویند در هیچ و تبلیل **آه** عاقبت محمود کردان **کو** نید عیسی است و در مدح سلطان
 محمود بسیار روده است و یکی از آنجمله کتاب **واقف** و هنر است و حالا از آن اثری بدست نیست
 و دیگری از شعر که در سلاک مدافعان سلطان محمود بود و عیسی است و عیسی در اصل از نوزده
 و او در وقت فتح سوسنة و در مدح سلطان محمود صفات گفت که طالعش مهنت

تا شاه فرود من غر سوسات کرد کرد از خویش اعلم مخوان کرد و دیگری از سعه ای زمان
 سلطان محمود و نوحی است و منسخی از فاضل العنایات سلطان مال تراوان جمع کرد و در یک
 سرفه غنیمت نمود و چون بر آن ملکه رسید قطع الطریق سپه راه بروی گرفته عازت نمود
 و اول بر شد در آمده خود را یکی ظاهر ساخت و بعد از دردی چند این قطعه گفته علم حاجت برآورد
 همه نینم کشید سر بر دیدم نظاره کردم در باغ و در باغ وادی است چون بود یک جیب من از در خالی
 و در جیب من فرسخ می شوی بر بی اهل ستر با باهر شهری شنیده بودم که کوریکیت خست
 هزار کوریدم هزار کوریش ولی هر بود لب تشنه باز گشت جویده لغت من یک کف درم نبود
 بر بریده بود در میان کور و از جمله شعرا زمان سلطان محمود دیگری فرود می بود و او القاسم
 حسن بن علی الطوسی حکایت مشهور است و در کتب تفصلا مطور کتبی دوسی در او ایل بدقت شغال
 می نمود و نوبتی بروی لغوی خست بقصد نظری روی بقرین که دار الملک سلطان بود آورد و چون نگاه
 آن ملکه رسید در باغی سر کردید که با یکدیگر گشتند و بعد از شغولی داند او دانست که
 که از ملا زمان سلطان محمود داند ما خود گفت من ایشان روم و همه از هم بود و گویم شاید که فایده
 بر آن مرتب شود و چون نزدیک آن منزل رسید که نرم عضری و منسخی و عجمی بود و آنجا است
 از وی تو سخن شنید که مجلس را منقض خواهد ساخت و با هم گفته که مناسب است که چون این
 شخص بیاید گویم که ما سحران سلطانیم و با کسی که شاعر باشد صحبت نمیداریم و سه مصرع گویم
 که رایع ندانسته باشد هر کس که مصرع رایع بگوید ما با وی مصاحبت کنیم و الا فلا چون فرود می
 بمجل ایشان در آمده آنچه با خود میخواستند فرود می گفت مصرعهای خود را بخوانند عضری گفت
 چون حاضر تو ما نباشد روشن «فرجی گفت» مانند رفت کل نبود در کفش «عجمی گفت» هر کس
 می گذر کند از پیش من «چون فرود می این سه مصرع شنیدند در ده بیکت» مانند سان گوید یکس
 شعر از وی متوجه شده کوه و پیش استفسار نمودند فرود می آن حکایت شرح داد و در این تقریب
 بمجلس سلطان رسیده منظور نظر غنای گشت و محمود گفت مجلس ما را فرود پس باخی و در این است
 فرود می تخلص نمود و بعد از چند کلام بنظم شاه نامه ما مورد نظر است گفت و تر و سلطان محمود
 و سلطان زبان تجسین گشاده و هزار دیار صل داده و چون منسه دوسی از نظم شاه نامه فارغ

آن کتاب را که شصت هزار بیت است نظیر سلطان رسانیده بدستور اول در برابر یک منی
 یک خطی طبع داشت بعضی از حاشیان دون سمت آغاز خاست کرده و صلوات بر ابراهیم شصت هزار در هم
 قرار دادند و در وقتی که فیه دوسی از حاشیام سر و ن آمده بود آن در هم هم مش آورده ازین معنی
 بغایت ریختند و دست هزار در هم بجای کشید و پشت پردهم به بقای که بحجت اوقیع آورده بود و او
 هزار و یکربهان کسان که حاصل آن بر بودند و کرب جمل بیت در خدمت سلطان گشته در اول ما از
 ششماه نوشته از عزمین لطف طوس پس که بخت و چون جدا کرده برین تصنیف گذشت روزی در کجا
 احمد بن حسن سیمندی لغری یافته مثنی چند اشعار بخواند و سلطان در آن ایات لغات سخن
 افتاده پرسید که این شعر کس است جواب داد که فیحطیح فرودوسی است و سلطان در تقصیرت کرد
 باز آن شاعری تطیر کرده بود پشیمان شده فرمان داد تا شصت هزار دینار با غلغلهتی حاضر شود
 برند و از وی وارثت یک دشر مایه بود پس فرستادگان آن مال خطیر بروی عرض کرده از غایت
 عاقبت قبول نمود و گفت مرا انقدر لغت که تا آخر عمر مرا کفاف باشد است و چیت سالیان این
 کاشگان سلطان محمود از آن و در باطنی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الامانی نور الدین عمید
 الرحمن جامی در آذربایجان حکایت نوشته خوش است قدر شایستی که چون جمیده سپهر سهام حادثه را
 کرد عاقبت قومی رفت شوکت محمود و در زمانه مانند خرابین فاضل که شصت شاد قدر فرودوسی
 وفات فرودوسی بقول صاحب کرده در سینه واقع بود و العلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت محمد بن سلطان**
محمود خونی چون دست تصرف بین الدوله محمود در امور دنیوی کوتاه گشت پیرش محمد طوس
 وصیت امر سلطنت بر سر نهاده و بدستور زمان محمود منصب وزارت بختیک میکال داد و سلطان
 مسعود در حدان از رحلت در وقوف یافت بصوب خراسان شافت و نامه بر برادر توشت
 مصنون الکومرین آن ولایت که در ستوده طبع نذارم اما باید که نام من در خطب مقدمه مذکور
 شود و محمد جانی گفت در شانه نهیت اسباب قتال است حال بود هر چه جمعی از و لشو اهان می
 کردند که میان برادران صلح واقع شود بجای نرسید و محمد اصلا تزلزله و عمر خود یوسف بن
 سلیمان را مقدمه ساء کرد و ایند و روی بر او آورده و در غرضه نامه در صفایان رسیده در کجا با دیگر
 بحقیقت کتبت ابا و بود فرود آمده و ما بصیام در آن مقام سپاهان رسانیده و در روز عید بیستی

کلاه از سر پادشاه افتاد و مردم بی جهت این صورت لعاب برداشته و در شب سیوم شوال کعبه
خزینا و مذبح یوسف بن امیر سلجوق با جمعی اتفاق نموده رات مخالفت را فرخواستند و به هوا اوجی
کردند هرگاه محمد فرو گرفتند و اورا از آن حرکت آوردند و او را تعلقه بگفتند اما در زنده و محبوس
کردند آنجا ارکان دولت محمودی بر استیصال محمود نشاندند و جنگ در نیشا پور بر کارگاه مسعود
چون چشم مسعود بروی افشا و فرمود تا از حلقش بپایند و بختشند زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند که
در دیوان محمد سلجوقیه مکه سلطان مسعود پادشاه شود شک را بردار باید کشید و علی خوشای
و یوسف سلجوقیه در بلده مراست ملازمت سلطان محمود رسیده یوسف محمود علی خوشای و یوسف
کردند و مسعود بر جناح استیصال لغزین رفت محمد را در کمان با دیل کشید و در تار کج کشید و جان
میکرد که قبل از آنکه دیده دولت محمد بنیل جنابی برادر کرد که در چهار سال پادشاهی کرده و در زمان
استیلا یوسف در مملکت سه سال در حبس وقت گذرانید و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمان
بود و در دست حکم خود در مسعود کشته **در کس سلطان مسعود بن حسین الله و محمد و لغت سلطان مسعود**
قبول بعضی از مورخان ناصر الدین بود و بزعم همه مستوفی نصیر الله و او بعد از قتل کشیدند برادر
دار الملک توخین انبیه پادشاهی بر سر نهاد و منصب وزارت بحسن بینهی داد و تمهید سابق
و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بر روی ضلما بازگشت و در ایام دولت مسعود در اطراف
ممالک قباخ خیر یافته مساجد و مدارس خواجه نیایف و او در سال عز و کفار سینه پیشان است
لمنه نیت ساخته بران داری شایسته و نیا بران سلجوقیان وصعت یافته از آب آموخته بود
و قوی حال شده اند که زمانی خطه خراسان را در حیطه تخمین آورده و مسعود در او اثر یافتند
گفتند که خرم ما دهنده کرده در زمانی که از آن است که گشت لبب مخالفت تو میکنم و پر علی خوشای و
پر سیف بن سلجوقیه بر دست برادر خود کجول گرفتار گشت و در قلعه کیری محبوس گشت در شش
و شصت و اربعه ماه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک به او دو سال گشت **در ذکر مجمل از توخان**
ایام سلطنت و بیان آنکه اعدا فضل بر وجه بروی نمود در شهر کشته که مسعود بن محمود خوشای بر سر
فرماندهی ممکن گشت ابو سیف حمدانی را بطنه و لایات عراق نافرمانه مسعود و غشوری توسته
اصغرها را بجلد الله و لغزین کاکوه توفیق نمود و این علامه الله و الله بر حال محمد الله و الله

و علی بود و طبقه علم حال را کاکویه کویسه و این کاکویه در بدایه حال به نیابت مسعود و حکومت عراق
 داخل شده مسعوده اخرا لام با زبانه استقلال دم زده و در سینه التوتیاش عجب موجب فرموده مسعود
 بکین علی کلین که بر سر قنده و بخارا استیلا یافته بود از خوازم غمیت ماورالنهر نموده در حد و
 بازده نیز از نواز لشکر قرین بوی سوخته التوتیاش از آموه عبور کرده تخت مجاز یافته
 بعد از آن بلده روی تیرفته نهاد و علی کلین بغرم زرم و کلین از شهر بیرون آمده موضعی را لشکر کا
 ساخت که میطرفش رود آب بود و درخت بسیار و در دیگر جاغینش کوهی در رفعت تامه میبود
 و چون التوتیاش بدانجا رسید آتش پرغاش اشتعال نموده در آتش کرد و از جمعی از مردم علی
 کلین از تفرقی دیگر کلین نشسته بود نه بیرون آمده و بر سپاه خوازم تاخت زخمی در دست
 التوتیاش زده و آن سلوان کیفیت حال اطمینان داشته امعه از جمله نموده که بسیاری از لشکر
 کلین کشته شده لقبه السیف بچکل کینجه و چون شد التوتیاش سرداران سپاه را طلبیده
 زخم خود ظاهر کرده گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما جاره کار خود کنید
 جماعت شما نشسته قاصده می تر علی کلین رسته پانده و مصالحه نموده و بجای خراسان بازگشته
 روز دیگر التوتیاش نجات یافت و در پیش بارون قایم مقام شده و در سینه خوازم حید و ضحاک
 احمد بن حسن بمیدی عالم آجرت اشغال نموده مسعود ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب
 دیوان مرو بن التوتیاش حاجب بود از خوازم طلبیده امر وزارت به او تفویض فرمود
 و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات مسعود به لوازم آن منصب اشغال داشت و در صلاح امجدال
 سلجوقیان از حین گذشته در نواحی سنا و العیز و متزل گزیده و پس از انقضا راند که زمان بیست
 یا ثقه آغاز مخالفت مسعود کرده و در سینه سلطان مسعود لشکر بطرف جرجان و بطرستان کشید
 و بدایه نجات عمال او که در عراق بر سر عمال بودند مستطرا بوسل حده و سینه که حاکم روی بود سپاسی رستا
 تا ابالی قوم سپاسی را که پای در میدان خصیان نهاده بودند به اطاعت و فرمانبرداری آوردند
 و سلطان مسعود از حربه جان لغرمین مراجعت نموده غمیت و بار مند فرمود و بعضی از امر او را که
 دولت عرضه داشته که نسبت که تخت خراسان رفته و در پیشه قمان گنم مسعود و سخن
 سبع نضات نمود و بجای مند و ستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان حکمت تمام سپرده

و عمار الدوله بن کاکو که تیربانی شده ابو سهل حمدانی از ارجی سپه و ن تاخت و مسعود در ۲۳ اردیبهشت
سفر باز آمده چون بر اعدا و استیای ایشان و قوف یافت از بوش مندوستان پشیمان شده و بعد
از رتبه اسباب قتال سلج رفته مردم آنجا بی عرضه داشته که پوزگی در غیبت رایت نظر فرین چند
نوبت از آب گذشته است و دست لعل و غارت در آن کرده است مسعود گفت درین ریستان
دفعه او کینه در او اعلی فصل بهار به استیصال سلجوقیان در ولایت خراسان مال می ستاند و مردم
دل بر حکومت ایشان بنا و اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت آنجا سپه انجام همام دیگر
پیش نهادت ساخت و یکی از آن شعرا در آن ولایت قطع در سلک نظم کشیده بعضی سلطان
مسعود رسانید که قطع مخالفان تو موران بدنه مار شده بر آراز سر موران مار گشته دمار ده
نزدانان پیشین پیش روزگار بر که از دهاسو و از روزگار ما دماره و چون کوکب طالع سلطان مسعود
مجدد و خوش رسیده بود بدان سخنان الثقات نمود و از آب گذشته متوجه جانب در کین شد و در آن
زمستان در ماورالذریف و باران بسیار بارید مشقت بی پایان حاصل از خونیان و در حلال این احوال
او و سلجوقی بحیال عدل از سر جن بصوب بلخ توجه نموده لاجرم مسعود بطول مراجعت گرفته و کین
از عجب ساه تغین در آمده اسپان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموس تمام نظر
نویان رسیده مسعود بعد از وصول مدار الملک تبارک احلال احوال ابطال ارجال پرده اخته متوجه
سلجوقیان گردید و چند نوبت من الجابین محاربت داده احمد الام مسعود دهنده تغین را
و در آن سپه زمین بعضی از امر و ارکان دولت بهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند به قتل رسانید و کین
مود و در باغی از لشکر بلخ بر پستاده خود با محمد کجول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الحکیم
بطرف سنده و پشیمان در حرکت آمد بحیال آنکه زمستان آنجا بر برد و بهار متوجه دفع سلجوقیان کرد
و چون مسعود از آب سنده عبور نمود و مستور احوال و افعال او درین طرف رود بود و کین ایشان می
از غلامان خاصه خزانه را عازت کرده محمد کجول و ایا و شاهی برداشته و در ایت حمدان مستوفی
او را بر نیل شانه کرد و معسکر بر آورده و مسعود بعد از استماع این خبر کینه پناه بر باغی برد و کین
عاصیان او را گرفتند محمد در آورده با معلقان در تعلقه کبری باز داشته امر سلطنت را بر سر نهاده
که داشت آنجا احمد که دماغش منخبط بود بی رخصت پدر در مصاحبت و له یوسف بن سلجوقی علی

خوش و نه قلعه رفته در دست آن پادشاه افاضل بنا و را قبضه رسانید و از جمله فضلا شیخ ابوجان
 محمد بن احمد مروزی خوارزمی بنام محمد که کتاب التعمیر فی التعمیر و قانون مسعودی از جمله مولفات اوست
 و قاضی ابومحمد صاحب مصنف کتاب مسعودی در نه سب خفی با سلطان مسعود معاشر بود و بنام
 او آن کتب تصنیف نموده ذکر سلطنت **شهاب الدین** محمود بن مسعود **سلطان محمود** چون
 بود که در وقت الاسلام پنج جز قتل مسعود شدند با خود طغیان و در متوجه و ار الملک خورشید
 و محمد تیر از حد و دست نهواچان و لایست شتافت و میان عم و برادرزاده نایره قال اشغال قیامت
 و یستم نصرت بر برج علم موده دوزخه محمد را با اولاد سه علی خوش و نه تو سکیکن بلخی که بر ما
 فیه و فیما د بودند در خج تقدیس کرد و تمامی ایشان لقب رسانید که عبد الرحمن بن محمد که سب
 نجاشی آن بود که در زمانی که مسعود مجوس بود روزی عبد الرحمن با برادر خود عبد الرحمن بدینش
 رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود بر گرفت و عبد الرحمن او را از دست راد
 ستاند و بر سر عم بنا و عبد الرحمن را بر سرش کرده زبان دشمنش بکش و الله صحن موده
 از قاتلان در پانجم کشیده در آن موضع که او را حضور نصرت روی نموده بود آن چشم بر روی
 ساخته آزار مومس قبیح اما در گذشته و تقریب شتافت و بساط عدل و داد مبوط ساخت و در کتبات
 عزمین و قنده بار و بعضی از علماء متد رات عدالت برافراخت اما در ایام دولت موده و ملک
 خراسان بخمان در تصرف سلجوقیان بود و او را سکر طغر بر آن طایفه روی نمود و موده و چون
 سال پادشاهی کرد در عشرين رحمت روی عالم عجبی آورد و وزیرانش در او اعل تعلق نوز بر
 در پیش احمد بن محمد بن عبد القدر میداشت و در او چشمه عبد الرزاق بن احمد خدی علم را بر
کشتار در بیان مخالفت محمد و با موده و ذکر جمعی از وقایع که در آن زمان روی نمود او ایام
 اخبار آورده اند که سلطان مسعود در او چشمه ایام دولت سپر خود محمد و در اقیع بعضی از علماء
 ماور که رسید و اولیات و خد شهر دیگر و خیر تخریب آورده لشکری قوی داشت و چون مسعود
 بقبل رسید و از آن واقعه آگاه گردید و اعیبه استتعال کرده بخار تپه را بکلیخ و ماغش تصاعد
 نمود موده آن خبر شنید و لشکری جهت اطعام آتش فیه محمد و نامزد نمود و محمد و سپاهیان محمد و
 از موضع خود در حرکت آورد و تبه تبه بکنیا در رسید و در آن موسم بر اسم عبد اضحی قیام نموده

صلح سوم عید هجرت بان درگاه مردود یافته حقیقت آن حال بوضوح نه سویت و بعد ازین واقعه از بلاد
 متهد الفدر که بسود متعلق بود بخورد و دیوان مودود در آمد و ملوک ماور النخسه تیر با او اظهار افتخار کردند
 اما سلجوقیان بدست و رسنودوم از خلف و عیان و نیز دند و درسته مودود سپاه رزم خواهد میسب
 خراسان فرستاده از سلجوقیان سلطان السب ارسلان را برآمد و تخرنویا زان شهرم کرد اندید و هم
 سال نوبت از ترا که سلجوقی بزواجی که مرآوردند و مودود لشکری برین ایشان فرستاد که دره زمین کجا
 حرب صعب روی نمود و تخرنویا نطفه یافته سیاری از سلجوقیان را ایرود و تیکر کردند و هم در ایشان
 بعضی از جنگا م حدود هندوستان با بجزار سوار و مفت و پنج هزار سپاه ملها و آمده آن مله در کجا
 نمودند و سلیمانان که در آن شهر بودند قاصدی تر مودود فرستاد و استعدا نمودند لاجرم مودود
 لشکری این طرف کابل کرد اما قبل از وصول آن سپاه ملها و اختلافی در میان کفار شد
 دیگر خرد روی برآه نهادند و مردم لها و را ایشان از اقامت نموده اکثر مشد و آن سپاه بگوه و بیخ
 برنده و سپاه لها و جل را احاطه کرده بعد از اظهار آتش و تکلید و اقامت رسند و آن مان غلبیدند و لها
 در بیان ایشان از اینم کردند بر آن شهر که در قلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بسلیمانان
 باز گذارند و بواسطه وقوع این فتح سپین یا یملوک مشد مجد و انتب مودود در مقام فرمان روار
 آمدند غلبت که چون مدت دو سال از سلطنت مودود گذشت ابوالفضل احد بن محمد الوزیر بقصد بعضی
 از ارکان دولت مقید گشت و در مجلس شریعی مسموم خورده فوت شد انگاه کار مستوفی رسند
 وزارت نشسته بیب صفت و ای و سواد پر زبان مهم استغفا مؤذنه عبد الزراق بن احمد بنی
 از حاجت و دولت مند می بقصد آن منصب سرافراز شده تا اخرا ایم حیات مودود بان امر استغفال او
 و در او اسطر جسته مودود با خود نامعد و بعزم رزم سلجوقیان از تخرنویا سرود آمد و تهرل
 افنی برینج تو لایح که گرفتار گشت و عبد الزراق بن احمد را با لشکری بصوب بیتان که در تصرف سلجوقیان
 قرار گرفته بود و دستا و بغزین مراحت نمود و هم در آن ایام از عالم طغیان مودود که سلطنت نمود
 بن محمد مودود و علی بن مسعود و عبد الرشید و بیان آنچه از طغیان که فرغست نسبت تخرنویا بوضع
 آنچه مید چون مودود در نیت سفر آخرت بربت مسود و بموجب وصیت پدر بخت سلطنت شد اما
 چون او در قصر سپین بود از جمده امر پادشاهی بیرون شوافت آمد و ارکان دولت بعد از انقضای

کما و مسعود را خلع نمود و بر حکومت عیث بن مسعود بن محمود القساق کرده و او را بهار الدوله
 لقب نهادند و دست فرمان زمان علی قرب دو سال تمدد یافته بعد از آن بواسطه خسر و ج
 عبدالرشید از غزنین فرار نموده و این عبد الرشید بر اوایت روضه الصفا پسر مسعود بن سلطان
 محمود بود و اتفاق کرده قبول صاحب گزیده و ولد سلطان محمود بن سبکیکنان او منصور گنفت و پشت
 و او را بج لقب مجد الدوله میگفتند و عبد الرشید بفرمان مسعود در قلعه که میان بخت و غزنین
 است محبوس بود و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مسعود و غریمت سیمان فتح نمود
 بزواجی از قلعه شافت و عبد الرشید را بسلطنت برداشته امر او سر داران ساه را فرمان آ
 او گردانید انجا عبد الرشید متوجه غزنین گشت بی نی بخله مکنی سید اگر طفرک حاجب را که برادر زن
 بی در دینه و آند شد شیر روی باومی گزیر آورد و چون عبد الرشید بی بخله مکنی سپه اگر طفرک
 حاجب را که برادر زن مسعود بود و اعتباری تمام داشت بامبار سوار جراب بصوب سیمان
 ارسال نمود و طفرک در آن ولایات بر ابوالفضل و سخن سلجوقی علیه کرده اندک زمانی در محبت
 آن مملکت متعلق گشت و بخیال قلع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد و چون برنج و غن
 شهر رسید نزد عبد الرشید غایت مکر و تدبیرت بوضع پوسته قلعه کرخت و طفرک بقرین در آن
 رسل و رسائل ترکه که توالت آن محسار نوستا و در باب و عهد و بنده آن مقدمه رساله نمود که آن
 جماعت متوجه هم شد و عبد الرشید را با سایر اولاد محمود و غزوی را بومی سپرده و طفرک تا پیش
 زانو که از اقبال رسانیده و خبر مسعود بن سلطان مسعود را با گراه تمام در جاله نخل کشید لاجرم طفرک
 کا فزعت ملت گشت و چون خیر که از کار امر از غزنین بود و در حد و بند بستان آقا نشسته
 از این و قبال پیشینه آگاه گشت تحت بر برف آن کا فزعت غذا مضروه آشته و خبر سلطان محمود
 و اعیان قزوين که موبات نوشت و ایشان را بر اعیان از اعمال قبیله طفرک ملامت و نرسش کرد
 چندی که گشته طفرک در سنده آشته از مطالعه کایت خرسیر که شد جد بهلوان نخر که ار در روزی
 کران بوالفضل غذا بر بخت سته بود به پای حلاوت من رفته و خرم خج حسیه پکا و او را در زین
 کرده و بعد از این حادثه خیر غزنین رسیده فرخ را که بر اوایت روضه الصفا و ولد مسعود بن سلطان
 محمود بود و قبول حمد الله گشته پسر عبد الرشید در زندان طفرک بپرسید از مجلس مردن آرد و شاه

کرده ذکر سلطنت جمال الدوله فتح زاده و آنچه در ایام او دست داد چون فتح زاده اقرضه بر زمینها
 زمان امور ملک مال را بدست خزینه واد و مقارن ایصال و اور سلجوقی از انقلاب دولت بخیر
 خیر باشد بصوب خرمین شتافت و خزینه با ساسی در برابر رفت بعد از استعمال تیغ و تیرا و از منبرم کرد
 و غنیمت بسیار بدست تو بایان افشا و بعد از آن منسوخ زادو باریق تمام و ساء نصرت انجام
 اعلام مظهر نصوب فرسان را باز داشت و از قبل سلجوقیان کل سارق اورا استقبالی نمود و پس از
 استقبالی با یرو قبال کل سارق با جبهه کس دیگر اسیر سرچله تقدیر شد و چون این خبر بمحمد ک سلجوقی
 رسید و له خود الب اسلا را از جنگ فتح زاده روان کرده اند و درین نوبت سلجوقیان را طغیانی بود
 یعنی از اعیان غزنویان را گرفته و منسوخ زادو این حال شایده کرده و کل سارق را نخلت پوشانید
 کبک داشت و سلجوقیان تیرا بر این خرمین را مطلق الفغان کرده اند و فرخ زاده دست شتغال
 پادشاهی کرده بیست ختمین و اربعه ماه بواسطه مرض قویچ روی بعالم اخذت آورد و درین اول
 حرمین بهمان بود و در او خرابو کبرین صالح بود و ذکر ظنیر الدوله ابوالمظفر ابو ابراهیم بن مسعود بن
 محمد و بعد از آنکه فتح زاده ختم کوی فاشد سلطان ابراهیم منه ایالت را بوجه دیار ت و او
 پادشاهی بود در غایت زهر و تقوی خنایچه رجب شعبان را با ماه مبارک الفصاحم داده در سال
 سه ماه بصیام سیکه زانید و در ایام دولت تمهید بساط معدلت و رعیت بر روی قیام نموده در اشاعت
 خیرات و مبرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق آمواد برین جمله
 که پنج یک از فزین صد مملکت مکمل کمر بکنند و سلطان ملک سلجوقی و خرمین را با سپه ابراهیم که
 مسود نام داشت در سلک از دلج کشید و بعد از تمهید بساط مصالحه و موصلت سلطان ابراهیم با
 عظیم ختم نوبت لغو و دوا رهنه فرقه مر نوبت بسیار روی از کفار منده ظفر یافت و مظهر و ضمیر
 عیان مر حاجت بصوب خرمین تافت و فوات سلطان ابراهیم بقول با کنی حمد احمد مستوفی در کسوت
 روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که در
 ابراهیم در ستمت داده و العلم عده الله تعالی و زارانش در او ایل ایام پادشاهی تعلق بر ابو
 سهل الخجندی میداشت و در او احمد بن عبد الحمید بن احمد بن محمد بن عبد الحمید برافزاشت و از جمله
 شعرا استاد ابو الفرج روی و در قیام معاصر سلطان ابراهیم بودند و از اشعار ابو الفرج قصیده است

که در صبح

که در عهد محمد و زید در سلک نظم کشیده و مطلع آن قصیده است **مطلع** ترمیم فصل و قاعده هم
 چو دو داد **عبد محمد احمد عبد الصمد** نهاد اما از زنی افضل الدین لغت داشت و او در اصل از تبرات
 و کتاب الفیه و مشتمل از منظومات اوست و در بهارستان مد کورست که سبب نظم آن کتاب
 آن بود که ممدوح از زنی را بجهت دارصه فوت مباشرت ساطع شد چنانچه اطبا از معالجه آن عاجز
 آمدند و از زنی مستعد علاج آن گشته آن کتاب را بنظم آورد و مضمون کرده انگاه غلامی را از زوجه
 پادشاه با کتیری عهدت و ایشا زاد در حرم سرای پادشاه در خانه که مسان ایشان و سلطان ابوبکر
 بنکد پیش جابل بنو دعابی داد و آن کتاب امین ایشان نهاد و منبر بود که آن صورت مختلف بنامیکه
 مباشرت نماید و پادشاه را فرمود که از شای شکلی و قوف ایشان مشا به آن حال که در چون
 آن شاه بود مکرار یافت حرارت قوی شده ماده را که مانع قیام آلت بود و منقطع ساخته و شکل
 جنبر یا یخچد از مقدر جلیل سپسده و ن آمد و مقصود محمول پوست و این قطعه در صفت شراب پنجه
 طبع از زنی است **قطعه** ساقی یار لعل می کز خیل آن **اندیشه** لا لایزال است در رخ چون **کرنگه**
 لب اندر شعاع آن **از چشم آدمی** نواخته شدن نهان **خوشبوی** تر ز غنچه و ز کین **از حقیق** روشن تر
 از ستاره و صافی تر از روان **ذکر مسعود بن ابراهیم** لغت قبول حمد الله است و بی طهاره الدوله بود
 قبولی که در روز فتنه العاصم مطورست جلال الدوله و با اتفاق مورخان مسعود بعد از پدرش از دوله
 پادشاهی نمود و چنانچه در تاریخ گفته در نظم آمده که بعد از فوت مسعود دوله پیش کمال الدوله پیش
 قدم برسد سروری نهاد و چون کمال از سلطنتش مگذشت و در نرسد و جنس با بر دست برادر
 خود ارسلان شاه گشته است اما دیگر مورخان از حقیقت ذکر مسعود بی واسطه ارسلان شاه را نماند
 ساخته اند و العبد الله ذکر پادشاهی **سلطان الدوله ارسلان شاه** من مسعود و میان **شاه**
 که میان او و برادرش **دوی** نموده بود چون ارسلان شاه در غوغین پادشاه گشته منصب وزارت
 بعد از محمد بن احمد مفضض ساخت و برادران خود را گرفت و در جنس انداخت و از جمله اخوان همرا
 مجال نشد اریا شمشغال خود سلطان بنجر در صدد و خود را سزاده آمده علم توجیه بصورتی غوغین
 افزاشت و چون برت رسید و الیستان ابو الفضل بر اردوی عباسی ملحق کردید و ارسلان
 شاه گزرت و پشگاه را بحرب سلطان فرستاد و بسیاری از ترنویان بر دست لشکر سلطان گشته

و بقیة العقیق بر پنج و بی نوزدهم که بخت و ارسلان شاه ابواب صنوع و صنوع و صنوع و صنوع که کرد
ما در خود را که خواهر سلطان بود با دوست نزار و دیار و تحت بسیار تر و سلطان بخر فرستاد
و طلب مصالح نمود و سلطان خرم مراجعت کرده بهرام شاه به آن معنی رضامنداد و آن مقدار را
نمود که پشخروی توجه لغزین بنما ده چون یک نرسخی غزین مضرب خیام سپاه طغرزی گشت
ارسلان شاه با سی هشتاد سوار و میاده بسیار و صد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
صفت قتال بسیار است و از جانبین ابطال بحال به استعمال سیف و شمشیر بر دهنده است
او افضل ملک سستان غزنویان منزه شد و سلطان بخر به شوال نه عشر و چهل و پنج غزین
در آمد و جنود طغر در دور الزنارت و تاراج نمود و چهل روز در غزین توقف کرده و تاراج
سبکگین را در قیض تصرف در آورد و سلطنت آن مملکت به بهرام شاه که داشت و بعضی قیض
توجه کجا فراسان بر او داشت و چون ارسلان شاه از معاشرت سلطان بخر مستنزه شد و لشکر او
از حدود هند در کم کشید و متوجهترین گشت و بهرام شاه با مقادمت نیارده با میان گشت
عدو و سلطان بخر بار دیگر عیان بصورت غزین یافت و ارسلان شاه در کرد دولت عالی که داشته
بطریق بیرون رفت و لشکر بخر او را عاقبت نمودند و گرفتند و تر و بهرام شاه بر زنده و بهرام شاه
درست برادر را بخت ملک ساخت و در سلطنت متعلق گشت مدت ملک ارسلان شاه سه سال و هفت
ماه بود که از در ذکر سلطنت علماء الدوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه
عالی عالی لقب بهرام شاه غزنوی بعینده حمد الله استوفی بین الدوله بود و بر و است که در وقت
الصفا مسطورست مغز الدوله و او پادشاهی بود و شوکت صاحب جنت تمواره با علماء و فضلا صاحب
میفرمود و در ایام دولت خود چند نوبت بفرود آمد و گمانند تو هر نمود و بسیاری از قلع و آبادی آن مملکت
کشود و در ایام سلطنت او علماء الدین حسین بخری لشکر لغزین کشید بهرام شاه را بحاجت سنده و سنان
منهزم کرد امینده و بر او خوار و بر او ای سوری و یعقوبی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد
از مرگ امینده علماء الدین حسین طغر باقت و او را بکامی نشاند که در شهر کرد امینده و علماء الدین حسین
این خبر شنید بغرم اشقام متوجهترین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طواری حیات بهرام شاه
را در نوشت فوت بهرام شاه در بولایتی که در وقت الصفا مسطورست شرح و اربعین و چهل و پنج سال

اتفاق افتاد مدت سلطنتش شرواست اول سی و پنج سال و بقول ثانی سی و دو سال وزارت
 بهرام شاه در اوایل حال تعلیق بعد محمد بن احمد پیدا شد و چون این وزیر صیاب تدبیر نازک
 بعضی از اهل مکر و تدبیر شهید بود محمد حسن بی بی منصور القالی تسلیم وزارت برافراشت و یکی از
 جمله فاضل عرفا و علما و اعظم شرا که معاصر سلطان محمد شاه غزنوی بود شیخ شانی است
 و هوای او الهی محمد و بن آدم الغنیه نوی در نهضت مسطور است که سبب توبه شیخ شانی آن شد که در
 فترتی که سلطان محمود جهت تخریب بعضی از بلاد گناباد پرورن رفته بود شانی در مدح محمود وصی
 در سلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعضی رساند در آن راه در کعبه بی رسیده که یکی از
 محمد بن شهو رملای جواری ساقی خود را میگفت قدیمی رکن کبوری محمود کسب کین ساقی گفت محمود
 پادشاهی است مسلمان و برادر جماد قوام منما لای جواری گفت مردی است بسیار ناشنود آنچه
 در تحت تصرف او در آید ضبط نمیشود بلکه در حاکمیت او مکر و دو آن قبیح در کسب ساقی را گفت قد
 دیگر رکن کبوری سناسک شاعر ساقی گفت شانی شاعر است لطیف طبع لای جواری گفت اگر در این
 طبع بهره بودی کاری است قال نمودی که در اینجا آمده می گزاینه چند در کافدی نوشته که هیچ
 کاری نمی آید و نمیداند که او را برای چه جسمه بدو اندشانی از شنیدن این سخن متاثر شده از سر آ
 غفلت مشا رگشت و بسوگ مشغول گردید بر جزو خرد و دان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و
 سنان نامه که از ضمن این حکایت بیان بوضوح می سوزد که اشتهار شیخ شانی تطم اشعار
 در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب قدیمه تحقیقه که در سلک مشغول
 حقیقت آیت آن خاب اسفام دارد بخان طاهره میشود که شیخ شانی معاصر سلطان محمد
 شاه بوده و آن کتاب بنام نامی این پادشاه عالی جناب نظم نموده و سلطان محمود غزنوی در
 سینه وفات یافته و نظم قدیمه جایگزین در آن کتاب بر تحقیق می انجامد و در سینه بر تمام دست
 و از ملاحظه این تاریخ که متعلق اهل حضرت تر و آن کتاب صفت و وضوح می یابد که صحت حکایت
 محمد و بملای جواری نعلبیت مستعدت و العلم عمده تعالی وفات شیخ شانی بعینه و حساب
 کرده در زمان سلطان محمد شاه دست داده و لقبی بعضی از فضلا و ائمه در سینه که
 تاریخ تمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا از مضامین سخن آرا و شعر ارباب بلاغت اثما نصرا

بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند و نصر الله کتات کلین و
 را به بارتی که حالاً در میان رابا میجو دست نام نامی آن پادشاه عالی جاه در سلک شکر کشید
 و سید حسن در وقت جلوس شصت و هفتاد نفر آورده که بت اولش منبت مذابی برآمد وقت آسمان
 که بهرام شاه است شاه جهان در تاریخ کرده و غزلبورت که وقتی که سید حسن زیارت روضه
 مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام و الحجه سرافراز گشت ترجمی در لغت آن حضرت گفته در روضه
 اتران ابیات خوانده و چون این بیت رسید که بیت لاف فرزندی بیارم زد و لیکن ای حبیب
 مدحتی گویم که حضرت علفی هم وزن است و پستی از قبر پروان آمد با حله و او از می سمع شد که تا قضا
 و العلم عند الله ذکر پادشاه **حیه و شاه بن بهرام** چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه به
 اتفاق امرار بسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه عللار الدین غوری سوار تاجان مید
 خسرو شاه و بجای بند کینج و عللار الدین عزیزین در آمد و آن مرا تسلیم دعوات و سوسن
 و کندن عمارت دقیقه نامری نگذاشت انکار بر او در اذکار آن خود سلطان غیاث الدین سلطان
 شهاب الدین را حکومت آن سپرد زمین همور و نمود و بجای غور باز گشت و روایت حمد الله
 و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان لطیف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در قلعه مجوس
 گردانیدند و او در آن مجلس فی شرف وفات یافت و دولت غزنوی به نهایت رسید اما در روضه
 الصفا مطهرت که خسرو شاه بعد از نزار در ملکه لها و در شخت پادشاهی قرار گرفت و چون او
 شد پسرش خسرو ملک قائم مقام گردید و در شرف غزنین فرستاد و مجوس گردانید بعد از آن که سال
 ملوک غزنوی را غوربان گرفتند همه را سرب نهادند و غور دولت و زنده گشته آن سلطان
 عدالت امین مخلص گشت **کهار در میان ملوک مبادی حال ملوک طبرستان** سید ظهیر الدین بن سید
 نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید توام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان مصنف است از الف
 مولانا اولی الله علی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذوالقمرین مالک عجم را بر ملوک طوا
 تقیم می نمود حکومت مملکت طبرستان برای و روت یکی از اولاد ملوک غزنوی فرموده آن شخص
 اولاد او و در سبیل در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانید و چون اردشیر با بکان ملوک طوا
 را مقهور گردانید رایت کشور **طبرستان** ارتقا داد و زمام ایالت را در بقصد اختیار نمود

که در سلک آنها همان شخص منظم بود و نهاد و حشمت و قسند زندان او طبعا بعد بطن و دست و پشت
 و پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بود و بعد از آنکه قبا و بن فیروز مالک ممالک عجم که سلطنت
 آن دو مار بر سر نیز تر که خود کیوس ازانی داشت و کیوس اولاد حشمت را با صلح ساخته بدست
 خستال حکومت کرد آنکه میان او و درشش انوشیروان مخالفت افتاد و کیوس بدست برادر
 ایزد شده قبضه رسید و از وی پیری ماند تا پور نام و سا پور ملازمت انوشیروان اختیار کرده
 ایالت طبرستان تعلق به او لا و سوخا گرفت و از آن جماعت پنج کس در آن مملکت کار می کردند
 مدت دولت ایشان صد و سه سال امتداد یافت و اسامی ایشان اینست «روزنمه» و «اوهمه» و «لاش
 مهرین» و «لاش» و «افز و لاش» و «ملک ازاد» و «لاش» بخیل بن جیلان شاه که مشهورست بکار و بار
 منتقل گشت و تمامی ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستان از نسل کا و باره انده خاندان بجز از سابق
 کلام آینه و نظیر خود بهر سوست ذکر آنها را که **رجبیل** که مشهورست بکار و باره و **رسیدن**
از سلطنت طبرستان از اقتدار بر سرش بعد ساریه سباطله این دوستان قهر راتانی تاریخ
 طبرستان به پیشان اشطام دارد که در آن اوان که قبا و بن فیروز عد و ملک مالک ممالک عجم و برادرش
 جاماب دست تصرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک مال در گذشت قبا و زمام امالت به
 دشروان و ارمیه در قبضه اقتدار جاماب نهاد و جاماب تا آخر ایام حیات در آن مملکت
 بفرمان قسند یابی قیام می نمود و چون او بعالم آخرت رحلت نمود و از وی رسیده تا مکان ماند و در
 دیو و سوط و سرخاب و سرخان حد ملوک شد و است اما نرسی قیام مقام بدگر گشته بعضی از آن ملایک
 که در آن نواحی بود بظرف بیشتر در مالک موروثی افزو و در وقت سی که کوکب اقبال انوشیروان
 بر وجه کمال رسید نرسی خود را منصور کردی کرد و اسند و در بعضی از معارف که آثار حالات و عیال
 بطور رسیده تا بر آن گسی بیشتر از بیشتر در پیش گو شید و نرسی در آن امام در نند بشنوان را
 بنا کرد و چون روی بعالم آخرت آورد پیرش فیروز در دعایت صباخت و ملاحت بود و نهایت
 حالات و جماعت تلخ امالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بجیلان کشید از آن
 آن مملکت را مستخر ساخته و دشمنی از ملوک را در حال کجاج آورده و از آن مستوره پیری شکو گشت
 و فیروز آن سولو و عاقبت محمود در جیلان شاه نام نهاد و بنحان را نرسد مودت نظر بر خاطر طالع

جلیان شاه امد از نده و آنجا عت بعد از آن مل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلواتی که از او
 در وجه و آید که بر سینه شاه و جلال بر استقلال ممکن کرد و غیر از آن استماع این بشارت شیخ و سرور
 چون او تیر راه نبرد آخرت پیش گرفت مملکت بخیلان شاه تعلق گرفت و جلیان شاه را پس
 نیکو نظر میداشت و بخیل موسوم گشت چهل بعد از فوت پدر افسر سوری بر سر نهاده تمام می بخایل
 و دیگر را منجر ساخت در آن اشاعی از بخیان با وی گفت که از علم خیم تر و ما بوضوح پوخته که تمام
 بطریستان در تحت تصرف تو در خواهد آمد تا بر آن سودای تخر منگت در و مانع حاصل باشد بدی
 از اهل اعتماد و راهی کلان نام خود کرد و اندیزه و تغزل پس گروه چند خراک و بار کرده در پیش
 مانده شخصی که بواسطه لغدی حکام ترک وطن اختیار نموده باشد ساده متوجه بطریستان گشت چون
 بدان ولایت حرسد یا حکام و اشراف طریق انبساط و احتلاط سلوک داشته بواسطه حکومت و مؤثر
 نبل و سخاوت تحقیق در دل مملکت قرار گرفت و او را کار و بار و لغت نهادند و در آن وقت اقبل
 کرسی او زولاش در آن مملکت حکومت می نمود و آرزو داشت که از افعال پسندیده کار و باره پسندیده
 او را پیش خود طلبیده ملازم کرده اند و بعد از چند کاری که کار و باره ملازم آرزو داشت که در داخل
 مناجاج آن مملکت را منظر حسیناط در آورده و در حضرت انصاف حاصل نموده بخیلان بازگشت و لشکر
 جمع ساخت بغرم بر خاش اوز و لاش را بت جلالت بر او داشت و آرزو داشت در آن مملکت حکومت
 می نمود و در حقیقت کار و باره و قوف باقیه کیفیت بدکاره نیز وجود بن شهریار کرد در آن زمان حاکم مملکت شیم
 بود و عهده داشت مؤذیر و جسد در جواب نوشت که معلوم نمایی که این شخص از کدام قوم است و چگونه
 مالک ممالک حیا دن شده است از زولاش نوبت دیگر پیغام داد که بدان آواز مردم مردم آرزو
 و بخیلان رفت و بتغلب زمام ریاست را بدست آورده اند که بی این سخن التفات نمود و از نمودن آن
 نصیحت مال و بعضی پس از آن کهن سال تقیض احوال کار و باره نموده آنجا عت بعد از تحقیق معروض
 کردند این شخص بجا است منتی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام مجد و ولایت عراق در آمده
 نیز جرد را مناسب نموده که باز شخصی که از بنی اعمام او باشد بخت ولایت بطریستان می نصبت
 نماید لاجرم با ذره زولاش نوشت که میان ما و کار و باره و قزاقیت و اقیقت مناسب نماید اگر
 بواسطه بطریستان او را از خود برنجانی باید که زمام عمل و عهده آن ولایت را بکف کفایتش اوردی

و غاشق متا تعیش بردوش گیری و از زولکاش بموجب فرموده عمل نموده ببلده رویان را کنا کرده
 سوهرو و دارالملک رسته را بود بجا و باره بازگذاشت و خود را یکی از ملازمان او انکاشت و
 این حال تبعه را برزده متعال آرزو داشت بر میسدان کوی بازمی رهنش با وفا و او جمع جماعت
 و تمککات او به تخت تصرف کا و باره در آمده رات دولتست است علال بفریفت و تمام ملک
 طبرستان و کلان بود در سایه مالک کاشته تکان یقین نموده و به استتات عباد و قهر بلا بر
 داخته قلاع تنین طرح انداخت و چون مدت بازده سال از زمان استعلال او در گذشت در
 اربعین هجری مطهرن خاک تملش گشت و از زود و لیرمانه و الطیبه و اوسیان در او بود قائم تمام
 بد بود و از ملوک و ابوی در طبرستان بیخ نف حکومت نموده و زمان حکومت ایشان صد و پنجاه
 سال امتداد یافت برین موجب که تفصیل می یابد ذکر حکومت و ابوی و الملوک المسین الی مورخا
 کلان آورده اند که چون کا و یان در شکرت که اجل چاره گشت پسر بزرگترش ابوی قائم تمام
 شد و چون او در شت خوبی و ظلم نفس و سنگ دما انصاف داشت برادرش با و تسان در پیش
 شفر نشد از کلان بر یان رفت و در آن مبله و لوطین نموده بخلاف برادر دست مال خوار طرا
 و بکوی کار و اصاغ مساجی جمله تقدیم رسانید و بعد از آنکه ابوی در شتارده سال حکومت کرد
 از شت سلطت نروان گذشت و پسرش وزخان بزرگ کوفی المناقب از جمله القاب اوست
 بجای پدر شت و ابوی اصل بر روی خلق گشت ده در بای ظلم و جور در دست و او را بر ادبی بود
 سارو به نام و سارو به موجب فرموده وزخان شهر سازی بنا کرد و لشکر کشدن مصلحت بن سرورانی
 بطرف طبرستان در ایام جهان بانی وزخان بوقوع سویت و او معتقد سال به اقبال که زاننده
 متوجه ملک باقی گشت انگاه پسرش و از نهر و از ده سال سلطت کرد و چون تم تقضای بروش
 سپه و از نهر بیلو بر تیرا توانی نهاد پسرش احمد خورشید بخدی از رسیده بود وصیت فرمود که بعد
 از فوت عیش سارو به قائم مقام کرده پس از بلوغ خورشید به در کمال ملک و مال بد و سارو را حرم
 سارو به پس از فوت و از نهر شت سال افزون اقبال بر سر نهاده انگاه احمد خورشید بر سر رویت
 نشاند و مدت ملک احمد خورشید بنجاه و یک سال امتداد یافت که خورشیان او غاشق متا تعیش بر
 دوش گرفتند و سارو محوسی که در آن وقت از اردشیر سپاه اچم سفرد و بعضی فرار نموده بود

الحق مدو کرد و اجبه سنا در امش المهاد و سپاه تران و جهانش را تحت تصرف در آورد این
معنی موجب مادی حمت و شوکت او شده و قمارن این حال مهدی بن منصور بری زمت قاصد
تزو اجبه خورشید و سپاه و سپاه داد که سپه خور از فرزند ماوت اجبه گفت که سپه من خرد سال
و کمال شست منقره را در و مهدی گفت عدم اطاعت اجبه به پیش در نوشته منصور رسته مان شود
عمل نموده بعد از آن سولی پیش اجبه ارسال داشت و التماس نمود که شرف رحمت از زبان باز
که سپاه عرب بر اه کنار دربار روی بصوب خراسان آورند و خورشید بسبب عدم تدریج بر این معنی
نموده مهدی ابو الخطیب مرقوق صدیر ابراهه خوارزم روانه کرده ابو عیون بن عبد الملک العصب
کرمان فرستاده ایشانرا فرمود که وقت حاجت بکلیک میگردند و اجبه ساکنان صحه او مبارک گفت
شواخ کوچ نموده تپاه تعلیمه جبال بر زمین ایشان کجا متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بمحلبان آمد
عمر بن العلاء اشارت ابو الخطیب با دو هزار نفر طرف اهل تاخت و مرزبان که از قبل اجبه در
ملک خاکم لو و مغالقه او اخذ تمام نموده در معرکه اقبل رسید و رات دولت عمرو بن العلاء استقلال
پذیرفت فتح اهل اور امیر گشت و مردم را بعد از داد و نوید داد به اسلام دعوت فرمود کلبان
که خور و طغان اجبه به شک آمد و بوند این عسری را فزوی و البته فوج کلابت عمر و می شنید
و سعادت ایمان در می یافتند خورشید چون اقبال مشاهه نموده عظیم ترسید و با اولاد و ازواج
و مویشی و اموال و ذخایر سیلای در بند خوارزم برون رفت و در غاری که از غانه که گلی کوبینه
دو ساله از فوق آنجا جمیع بوجبال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و در می که بر غم کلبان
با قصد کس از نعل آن عاجز بودند بر در آن غار استوار کرده خود با چند خور و از راز لاریان بدین
شکست و کله اسلام او را تعاقب نموده بعضی از ترانین باز پسته آمد و اجبه ز قه سپاه عرب
بمحاصره غانه که گلی کوبینه مشغول نموده و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید و با دریا
محصور را می سپارید در چند روز چهار صد نفر مردند بنا بر آنکه آن طایفه را بحال آن بود که مردگان را
از غار بیرون برده و دفن کنند همه را در یک موضع جمع آورده آن احسا و تقصیر شده از بوسی عدم
غار را کارجیان و کار در استخوان رسید لاجرم فریاد الامان اوج آسمان رسانند و مسلمانان ایشانرا
امان داده عورت و بنات اجبه امیر گرفته و در وقت شبان روز اموال غانه که گلی کوبینه

و چون این جنس بر جمع اجبهه خورسید رسید از غایت عنده رخصه جوزده و نیم دیگر کسی از اولاد او با
 سلطنت نکرده ذکر سلطنت باروسان در حالیکه رستم داروسیان کت زمان جهانانی دور است
 آن جنسده و ما در سابقه کور شد که چون داوید بعد از پدر خویش صل که بجای و مایه آستانه
 بود در ولایت جلجان پادشاه شد بار تکتاب افعال ناشایست و اعمال ناپایست قیام نمود تا
 بر آن باروسان در سنه در بعین صحرای زوی جدا گشته بر و بار رفت و بخلاف برادر طوق صل
 و انصاف سلوک نمود تا بر آن صغار و کور رستم در سر خط اطاعتش نهادند و اوسى پنج
 سال بر اقبال که از امید متوجه حال آخرت گردید و بعد از وی اولادش تا شهریه که تا پنج سده
 طبرست اتمام یافت سی و پنج کس مالک تاج و سر کشیده و اگر چه در ایام دولت آن طایفه
 کاسی با واسطه از او و کاشکان خلفا بعد از بر طرفان استیلا می یافتند اما سر کزلات بود
 از وجود یکی از اولاد ملوک کاوماره عالی بود و چون کس از سلطان ایشان یکبار راه آورده شود
 خباخچه از سابق کلام آینه این معنی بوضوح هست انشاء الله قیام دولت باروسان
 و اولاد تا پنج سده کور شصده و هجده سال بود زیرا که باروسان در سنه اثنین ضبط ملک و مال
 قیام نمود ذکر حکومت باروسان تا زمان محمود حسن بن زید طیب از محمد و الرضوان مورخان
 طبرستان آورده اند که چون باروسان بن کاوماره در جنگ اجل تجاره کشت پسرش اجبهه خور
 مدت سی سال در رستم از فرمان مشه ما بود و با رعیت بر پنج عدالت سلوک می نمود و پس از وی
 برادرش باروسان خور از اجل سی سال تابع ایلت بر سر نهاد و لصفه عدل عقل و کرامت احوال
 و محاسن ارباب انصاف داشت و همواره همت بر شایسته عدل و سخا و وجود و خط و اطعام
 و شرف ایستاد و همین شجاعت و فرزندان با بعضی از سپه داران ما زنده در آن اتفاق نمود
 لشکر عرب را از جلانات در ستاد ارتش ابرج کرد و تمامی مملکت موروث بحیطه ضبط در آورد و چون
 او فوت شد پسرش ششمه یار در آن ملک کما که رود انگاه زمان ششمه یار بر سر آمده و کس
 و نه امید شهر یار کشت و پسر از سی سال نام اقبال او را از ملک در نوشت اجبهه عبدالله و نه امید
 بن ششمه یار بعد از اشغال پدر از دار الملک روی بطنین امور ملک و مال آورد و در ایام دولت
 حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست مبعث بجن داووسی و چهار سال

پنج مملکت بر سر نهادند از آن بجز اترق سویت کشنده در میان آمدند خلفا مملکت طبرستان و دیگر
 خروج چوین بن زید سبب تعدی بعضی از ایشان نمودن طبرستان آوردند که نخستین کسی که در
 زمان ارتقا اسلام بر بنیت غرور چهار قدم در اراضی آن ولایات نهاد امام ثانی ابو محمد حسن بن
 امیر المؤمنین علی بود و این صورت در اوقات خلافت عمر خطاب روی نمود و قثم بن عباس بن عبد الله
 بن عسکرمالک اشتر در آن سفر غاصبیه متابعت امام عالی کهر بردوش و خلیفه در ضمن جنگات
 جزو چهارم در مجلد اول سبق ذکر یافت مهم بجانب آن بن سید المرسلین با متوفیان آن بلد آن
 نوبت صلح انجامیده امام حسن علیه السلام مصلحتی المرام مراحت فرمود و در امام خلافت امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بنویسید که در سلک اهل اسلام انضمام یافته بودند فرمود شد و تبرسایانی که در آنجا
 از توای طبرستان بر سر بودند پوستند و این یعنی رستم نیز حضرت امیر و واضح شده مصلحت بن سید
 بن تار و سنی ناخیزان فرمود و مصلحتی شایان چنین مسلک بهلولستند و این غایب شایسته و نبی تاج
 از ضرب قوتنا میجایست یافته و خیال و اطفال ایشان در جنگ گرفتار گشته مصلحتا غایبان
 کرده و چون در آن ولایوریش بر خارج و داخل آن مملکت و توقف یافته در زمان تسلط معاویه بن
 ابی سفیان مهند فتح طبرستان شده با جبار زار کعب ان جانبستاققت مدت دو سال میان او
 و فرخان زبرک نامیره قتال جدال اشتغال داشت و بالاخره فرخان طبرماقت مصلحت در کج
 گشته و در قریه چهار سو نمودن شد و قریه نزار کجا مسئله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفته بعد
 از آن زید بن مقلب بن ابی صفرو در زمان استیلای نبی روان لشکر طبرستان گشته خلیفه
 جزو دوم از بن مجله جمعی از آن حکامت که در کور کرده و در وقت ایالت ابو جعفر منصور و انق که جنید
 خورشید عالم طبرستان بود و روی گسین ذکر یافت ابو جحیب بن عمرو بن حلابران مملکت استیلا
 یافته و ابو جحیب در ساری ساکن گشته مردم آنجا بی راه اسلام در آورد و در آن ملبه مسجدی بنیاد کرده
 و بعد از ابو جحیب جرمه نام حکم ابو جعفر بدان ملبه مشتاقند در جرجان بسیاری از اعیان نقل
 آورد و دو پسر با اقبال که در آنجا ملبه عازم سفر آخرت کرده اینجا ابو العباس ناجی مدینه ای که
 حکومت کرده و مغز و کشت و روح بن قائم بن قیس بن المهلب بجایش مضموب شد و پس از اسکال
 نظرم داشت خالدر بن ربک عوض او با زندان آمد و چهار پسر او را آنجا آورده و راغ قصری ساخت

و بعد از آن منصور اورا طلبید و عمرو بن عمار که پس از استیصال طبرستان بر استان غلظت آن
 شایسته بود باز حکومت آن فرستاد و هندی بن ابی جعفر در ایام دولت خود جزو راعی گردید
 سعید بن ولید چنان ولایت آمد که سعید سه سال آنجا بود و سعید آبا و رویا زبانه نمود پس او عزل
 شد و بار دیگر عمرو بن العلاف مانده و در حد و اهل فتنه بر عمر و کلامه را طرح انراخت
 و هندی و بازاری ترساخت و در عمارت سعید آبا که نام تمام بود است تمام فرموده انگاه ما تندر
 موسوم بود و بن مرفر ضعیف بود که با اتفاق بار و سمان بن جوزز او تمام استماع علیه بعد از او
 از طبرستان خروجه نمود و بعینه و خارج علی رویانی که کلمی از مورغان طبرستان است عمرو بن
 علا متابع باریان شده و در سعید آبا و رویی بجان جاودا سینه نهاد و در وقتیکه بازاریان
 قاتل مانده رانی دست حسن بن حسین بن مصعب تراعی گرفتار گشت نوبت دیگر کاشمشکان
 خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند و از طبرستان سرکس که حاکی خراسان سپیدگی از توانان
 خود را حکومت طبرستان نصب میفرمود و چون ابایات آن رجحی رسید که او را محمد بن اوسس شکسته
 اعزاز ظلم و تعدی کرده مردم را مصادره نمود و دود از دودمانهای فتنه علم بر او در باران عیال
 طبرستان زد و بعضی از سادات عظام که از هم عیالسان بجه دو آن تکلفت آرام گرفته بودند
 رفقه از گشت پیدا محمد بن اوسس استعانه نمودند و بزبان انحصار بعضی محمد بن ابراهیم بن علی
 بن عبد الرحمن بن القاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیر المومنین علیه السلام که در کجور ساکن
 بود و بوفور زهد و عبادت اوسا سادات صاحب سعادت ممتاز و قوی سیمو در ساند
 چون آن منصب امانت و خلافت بحسب تحقیق بخاندان عالی شان شما اختصاص دادند
 این ولایت امیند و از بدگمت بر استیصال اهل ضلال کار نند تا ممکن است در متابعت
 این استان زده جت دفع شد اعدا قدم در میدان قتال ننهند سید محمد جواب داد که تکفل این
 آن خطب نیابت عالی من نیست اگر شما عهد خود وفا نمیدنم کسی بر می نرسد تا ما حسن بن
 اسمعیل را که شوهر خواهر من است و ششست این هم بحسن استام او سر انجام می باید طلب ارم و بیم
 امر را که پیش گرفته آید به قصد اختیار اوسا زرم و طبرستان سوگند یاد کرده اند که چون حسن
 بدین ولایت تشریف آورده عن صمیم العلب همه دست بوسیم و مال جان خود را در راه رضا

او بنام الحاکم رسید محمد که یکی دپراشتهار داشت درین باب نامه ترخیص بن زید فرستاد و حسن
 رضی الله عنه طبرستانیان اجابت فرموده از روی بدان جانب نهاد و حسن و لذتین
 اسمعیل طالب الحجاره بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
 حال حالش بر اوصاف کالات و فضایل اوصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل کبر
 و کاز با خاک راه یک پی می نداشت القصد چون حسن رضی الله عنه سعادت و اقبال سعید یاد
 رسید عبد الله بن سعد و محمد بن عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند بار و سار کلا و کلا رشتا
 روز سه شنبه میت و پنج ماه رمضان نه چنین و مابین ما بوسیعت کردند و حسن بن زید که طبرستان
 اورا راعی کبر گویند و راعی الخلق ایسی الهی تیز نامند در خانه عبد الله بن سعید بسر برد و در منزل
 سهر کور شیخ زامید و راعیان اطراف ولایت طبرستان روان گردانید و مردم از اقطار سها
 اصهار روی بکوب سیمونش آوردند و حسن رضی الله عنه روز چشمه میت و مشقمه کند که کور
 شاقه روز عید قربان سعادت و تأمید بعید کا و خرامید و امامت نماز عید کرد و خطبه فصیح بلعج
 زمان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل انتخاب حج آمدند و روی
 بجانب محمد بن اوس پس نهاده و از کجور سامل رفتند در مقدمه ساه محمد بن رستم بن زید امید را که بر آ
 زاده اصهبند بن عبد الله بن وند امید بود و طبرستان و محمد بن اوس بن ائینه را در برابر محمد بن
 رستم ارسال داشت و سر و لشکر در پای دشت بهم رسید محمد بن رستم یک جمله جلوه صفوی عین
 ائینه را در هم درید و اورا از پشت زمین بر روی افکند سه سرش برید و تر در راعی روان
 گردانید و دشمنان از تعاقب نمودن اقل تابخت و سالها غامها بازگشته در پای دشت بکوب
 عالی و اعیان کجی کشت و در آن منزل اصهبند طبرستان بچمن بن زید سوخته جمعیتی تمام دست داد
 و محمد بن اوس از غایت خوف مانزدان بازگشته روی بچرجان نهاد و در خلال این احوال اصهبند
 عبد الله بن وند امید وفات یافته از مدون بن قارون بن سهراب بن نامور بن باروان
 ثمانی در رویان بر بند ریاست شد و بعد از آنکه زمانی او تیر دخت سحر آخرت بر بست و
 پسرش بارویان قایم مقام کرده و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منظم گردانید
 مدت دولت بارویان روایت طبرستان سه سال بود و العلم عند الله ذکر نظر با شستن راعی کبر

دشمنان بواسطه اعدا بار و سپهان بن اوزید و در اثر مان که منتهی الی بیست و هفت مرتبه
 حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت حضرت شفا شریع آید محمد بن اوس
 جرجان کرده سلیمان بن عبد الله بن طاهر سوخت و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کسر
 کسی تروبار و سپهان فرستاد و از وی مد و طبلید و اصبهید جمعی از اطفال بر حال با اصلحی نوشته
 بر آوردی عالی روان کرده و داعی بر انجاعت مستطه گشته مد نوبت با سلیمان در حد و نماز
 حرب کرده نوبت اول داعی ظفر یافت و نوبت ثانی سلیمان او را نهدم کرد و اینده اما سوخت
 در موضع بمزید سلیمان شکسته فاحش باقیه تا استر با و عثمان با نیک گشته و حسن بن زید در ضلع
 عیانت حضرت باری بسیاری زنده ترین سلیمان را با یاد و عارث و تاراج بر او و عیال اطفال
 او را امیر ساخت و سلیمان تصریح نماید بر آورد داعی محمد بن زید ارسال داشته الهامی فرزند
 مخصوص فرمود و حسن ابن طهرت مندول داشته اشیا ز ابراق داده و تر و سلیمان فوت و در حین
 قاتل که حاکم گوستان و ما زنده دران بود و سلیمان اعدا و سینه و ازین منتهی خربانت نوشت
 انکشته با حسن بن زید طریقی بمصلحت مسلوک داشت و پس خود در مغرب را از روان جناب برستان
 و این وقایع در ششم روی نمود و داعی کسر به استقلال حرج تمام شد و داعی زوری خیر فصل
 اقامت انداخت و به اطراف طبرستان و کلمات مشابهما نوشته روان ساخت مضمون
 اشکه انکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فتوای کتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم
 عمل نمایند و آنچه در باب اصول و فروع دین معین از امام دین امیر المؤمنین و امام المتقین
 اندامه العالی علی بن ابی طالب صحبت نمودند معتبره اند و آنچه حضرت فاضلترین جمیع است
 شایسته و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول تحریر و تشبیه و تمکانه با موحدین قائل بعبودیت
 و توحید و میفرمایم شما را که در نماز برسم اعد الرحمن الرحیم بر آواز بلند بخوانند و در نماز نمانند و در
 قنوت سجای آید و برست و هیچ کلمه نماند که از این وسیع بوزنه ترک نمایند و لفظی علی علیه السلام
 از آن اقامت افزاید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن فرامین بواجب است
 بقدم اطاعت پیش آید و عن صمیم القلب علاقه فرمان برداری داعی در کوشش کنید و داعی
 حکومت ولایت ساری از بنی اعلم خود که موسوم و مشهور بید حسن عقیق بود از انانی است

و سلیمان بن عبد الله بن طاهر لشکری فرستاد آورده بر سر سید حسن آورد و آن جناب پامی شات فخر و سلیمان را
 منهدم ساخت و تاج جان لغات نموده سلیمان در جرجان ترحال تو گفت نیاتت بجانب خراسان است
 و در سستین و مابین یعقوب بن ابی صفار که باط حکومت آل طاهر را بدست حلاوت در نور دیده بود
 با حبس بود نامعدود کجانب طهرستان حرکت نمود و چون بارسی رسید سید حسن عقیلی از ضرب شیخ او اندیشه
 کرده روی بملازمتش آورد و در امل همان جانب پوسه یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید نموده
 کلان الفرائض لاطاق عمل نموده بطرف رستمه ابرون رفت و یعقوب تبریدان ولایات در آمد چون
 دانست که بدست آوردن داعی متقدرت روزی چند در کجور شیت و فرخ دو ساله از رعایا کجور
 و چون در ولایت ملا و قحط غلایش بوع یافت عمان لصبوب امل تافت و از امل بنامل خست اقول
 و غارت و خرابی آن خسته و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر کجور مراجعت کرد اما در نوبت
 بارسی از شتران او را مکس هلاک ساخت و بجهت و فورا بارندگی و صاعقه پرشانی تمام بجای
 عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طهرستان حکومت کرد و بر او نوبت باز
 گشت و حسن بن زید بر سینه اش تافته و سپاه خود را فرستاد آورده از عت یعقوب روان شده
 در اثنای راه در شوره دستپان با جمعی از کافران با نخروده و مسنه را نفر ازان قوم بدگشت
 و غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را بر سر خود محمد بن زید از انانی داشت و بخش بعضی بامل شتافت
 رات اقامت را فریادت در خلال این احوال سید حسن عقیلی آغاز مخالفت کرده مردم ساری ان توان
 را به سخت خویش دعوت نموده محمد بن زید این خبر شنیده او کشته با باری تاخت و یکنه کاسیه
 حسن را گرفته دست و کردن بسته تر در در فرستاد و داعی لضر بن عمن و مسه مانع او و بعد از ان
 واقع حسن بن زید از طهرستان کجام دل روزگار میکند را بنده تا روز شنبه است و بیوم ما در حبس است
 بجوار منقوش است پست مدت سلطنت نزدیک به مدت سال بود و از جمله شغری عرب ابو قتال در
 بران زیره تابع و سر بر امل ازت سیمو و ابو قتال نوبتی نصیحه در مع آن جناب در سلطنت
 کشید که مصر اول ان نیست « الله فرود این زید بنده » و چون داعی کسیران مصر شنید بکلب
 شاعر زده و خود را از سپهر بیکند و سر بر سینه کرده روی بر خاک نهاده ابو قتال را گفت جرجان
 چنین کمین « الله فرود این زید بنده » و چند گرت این مصر انموال خواهد فوسه بود تا شورا

از مجلس بر کرد و او مفاصل برین شبست بدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نکرده تا در یکی از ایام
تبرجان ملازمت شاد و قصیده بر آن جناب خواند که مطلق است لاقفل شری و لکن
شیران غزه الداعی و یوم المهر جان حسن بن زید با زبانه اعتراض فرمود که درین مطبخ
نایست که مصرع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتاح ملازمتی بنیایستی او مقابل امتیاز ابدان که
افضل الکرال الاله و الحرف القی داعی فرمود اجنت او را صل که گرامه نوایش فرمود
بدر محمد بن زید بن محمد بن علی الرضوان من الملک الخلیل بر غم بعضی زور خان طرستان محمد بن
ملک بداعی الصفی فرمود اما با رعقاد سید طبر داعی صغیر حسن بن قاسم جنی است که ذکر شتر از اول
او بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و به اتفاق ارباب اجار محمد بن زید بعد از آن
داعی کبیر در کرکان صاحب تاج و سر کشته سید جن نامی که داماد کبیر بود در ساری عاز
مخالفت نمود و بعضی اجهد بدان با وصیت گردید و محمد بن زید با سه کران بحاجت ساری روان
شده سید حسین بجالوس کتخت و محمد رضی الله عنه در غزه جهادی الاول است بر اهل رسیده بی
وقوف از هجت سید حسین الملقب رسته بود و دیگر چاشنگاه سکنه کا و با همه رات نصرتش
بر تو وصول جالوس انداخت و حسین بالشام دلیلی و سایر اصحاب خود گرفت و محمد بن زید
سید حسین ابنده کرده بحاجت اهل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس در زمره حسین
حقی دارد و بحسب شرح شریف ثبات ساخت از وی بماند و بنده از پامی وی گرفت و المغان
و غیر ایشان در مجلس قضا و فقها تزار نماز در روی ثبات ساخته از وی بستند و بنده از پامی وی
بر گرفت انگاه محمد بن زید با هر کس حسین را ندیدند ده بالشم بطرف ساری فرستاد و دیگر محکم
از آن دو غزیز نیز داد و بعد ازین وقایع اگر حکام طرستان سر بنظر فرمان محمد بن زید نهادند
اصبه رستم بن قارن که حاکم بن جبال مازندران بود و سپه رستم را بن فرستاد که در آن زمان
در خراسان استیلا داشت مازندران طلبیده و به تمامیان او محمد بن زید عیار محمد که خدال
در میان بود و آخر الامر مصالح روی نمود محمد بن زید در میان را بر ارفع بازگذاشت انگاه را ارفع محمد
پسخت کرده و شکام عمرو بن لث صفی خرامید و شکست یافته بصوب حواز فرستاد و حواز را
چون ظلم و تعدی را ارفع میدانستند او را از میان برداشته و بعد ازین واقعه تمامی طرستان را حجاز

در خیر تیره محمد بن زید تبار گرفت و در دست امیر اسماعیل سامانی با خواهر متضد خلیف محمد بن زید
را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد بن اسکندر حرکت آمد و محمد بن زید در غایت
استیصال او را استیصال نمود و در شوال سال که کور به نیم فرسخی استر اباد تملاتی فریقین و شاه
محمد بنش بغیض بر قلب سپاه محمد بن مروان تاخت و مروی از لشکر بخارا در برابر آمد و انتخاب را
از پشت زمین بروی زمین انداخت مدت سلطنت شاهرده سال و کمر می بود و بعد از وی محمد بن
بارون یکسال و نیم درمازندران حکومت نمود و در اصبهده بن شهریار بن اوسان بن زید
بن قارن و میان خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن از تاریخ طبرستان در بیان صفات و کفایت
که در زمان استیلا محمد بن زید اصبهده با اوسان بن احمد مدون کجای معرفت قادر چون سواد
پسرش شهریار در رویان بر بند حکومت شد و مدت پانزده سال بر اقبال که را امیند و خروج ناصر
کبیر بطایف آن محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع سوخت فیصل این اجمال آنکه در همان سال
محمد بن زید در محاربه محمد بن مروان شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسین بن علی بن عمر الاشراف
بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که در سلسله اتباع
محمد بن زید این نظام داشت در میان مردم کلان و طبرستان بنا صراطی و ناصر کبیر شهسود
بجای آن ششماه مردم را طایف آن انتخاب دعوت کرده خلق بسیار از متوسطان آن دمار و
سخت با ابو محمد و او جمع کثیر از مجوسان و علمای مین انعام میگردان حضرت درین اسلام قبول
نمودند و در ظل این فتح آتش جمعیتی عظیم دست دادند حسن با مردان شیرین و گردان حیف
نمکن روی طبرستان مینا و این خبر را احمد بن اسمعیل سامانی که در آلمان در بخارا و خراسان
بانی مینا بی جهان مانی بود رسیده متوجه ما زندان شد و با سپاه ملی قیاس بموضع خلاص که در نیم
فرسخی اصل است منزل کرد و ناصر کبیر بدان موضع ششماه مین الجا نین حرب صعب دست داد و او
بن اسمعیل طغنه یافته نیت بجایت ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اصبه
شهریار و سایر حکام آن دمار غاشیه متابعت ایشان بردوش گرفتند و بعد از آن محمد بن مروان
از احمد بن اسمعیل که بخت ناصر کبیر سوخت و آن جناب کت و کمر غزم اتحلاص طبرستان کرد
اصبهده شهریار و ملک الجبال اصبهده شروین بن رستم بهم پیوسته و سر راه بر جناب سیادت تاب

گرفته در منزل زر کا تبار نوین بقا رب انجا امید و معالما از جانب مدت قبل روز آمدن آید
 آخر الامر شیر مرغ و فلز بر رحم علم ناصرالحق و زید و دو آن جناب چند ماه در بر پستان نریابی
 قیام نموده بجا بکلیان بازگشت و در آن ولایت روسی با فادت علوم دینی آورد و بیت
 چهارده سال بر فراغ مال رود کار کرد تا زانکه ذکر اصبه بن مروی سپندان بن سدر بن شیرزاد و پسر
 آنج در زمان حکومت ناصرالحق تراوست داد و مورخان فصلت رها در افکار واسطی تراودم قوم
 کلکستان کرده اند و آنکه بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اصبه شمس یا یکدست
 وفات یافتند پسر عمر و سندان بن نپدر بن شیرزاد بن زید و بن قایم مقام شد و او بیت
 دو از ده سال در رویان ایستاد قابل بر سر نهاد و آمدن ناصرالحق ابو محمد الحسن بجا بکلیان
 کرت تا نیه در ایام دولتش اتفاق افتاد و پس این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کزیر کلیان
 سعادت و اقبال اوقات گذرانید شخصی که او را احمد بن صلحک میگفتند از قبل سالمان را مانده
 طبرستان شافیه در آن ولایت که بار دیگر بطبرستان نشاند و معاندان را گوشالی دهد و آن جناب
 با جنود یا معده و بدین جانب حمله آمیده در موضع بوروم میان او و محمد صلحک قتال بوقوع
 انجا رسید و بمن جلالت سید حسن بن قاسم که داعی صیغیر جبارت از دست داعی که پسر نظر نامه محمد بن
 صلحک با جسته صلحک در وادی صرا و صلحک نمود ناصرالحق در امل تروال احلال فرموده انوار
 عدل و انصاف برکش و داعیان مردم طبرستان و کلیم بدان جانب پیوسته و مکتش روی
 در از دیا و نهاد که ناصر کزیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت کرده اند و منصب ولایت
 عهد خود را او مفوض ساخت و فرمود که بطرف کلیان و دلمیان رود و در استقامت سپاسی و تربیت
 قیام نماید سید حسن بن قاسم با فوجی از احاطه بدان جانب روان شد چون روان رسید
 حرض حکومت او را بران داشت که علم خلافت ناصرالحق بر او داشت و اصبه بن مروی سپندان که
 بن فرزند جان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجا بکلیان آمد بازگشت و بوظیفه مرجع تمام
 و بعد گاه آن بلده تروال کرد و ناصر کزیر باقی الضمیر و اطلاع یافته عثمان فرار بجا بکلیان
 داشت تاقت و سید حسن آن جناب را عاقبت نموده بگرفت و دست از تعلیق روحان بست
 و اموال و جهاتش بیاد عارت و تاراج برد و لیلی بن لغمان که در آترمان بلده ساری قبیل

که بکوبت استغفار داشت چون این خورشود فی الحال بر اهل شتافت و کجا بنید جن بر شته ابوسب
 علامت بروی او مکنش و در مخلص ناصر الحق الحاج و مبالغه از حد اعتدال گذرانند بعفت خانم
 سید جن را از انکشت او پرون کرده تر و کواوال لار جان و پستاد ناصر الحق را از صحن بخت
 داده با عزت و احترام هر چه تمام تر بحاجت اهل روانه ساخت و سید جن بن قاسم ماقربه میل کرد و در حق
 اهل است آن جناب را استتعال بخوده چون چشم ناصر کبر سید جن افتاد و فرمود که تا زخم عمیق
 بر چوایم تو کشیدم باید که بکلیان روی و من بعد که در خصوصه نگردی و سید جن جب الفرموده
 تقدیر رسانیده بعد از حد کا پس بر زرتگر ناصر الحق که موسوم به ابوالحسن احمد و طبع نصیب
 بود از بد روزخواست نمود که سید جن را طلب دارد و زمام امور ولایت حبه جان بنام نامی او بود
 و ناصر الحق جب بد عاری بر حکم فرموده ابوالحسن کس بکلیان فرستاد تا سید جن را باز گردانند کرده
 در خور و ابوی عقد بسته مشور حکومت جرجان بنام نایب او از بد پرته و سید جن بجز جان
 بر بند المالت شست بعد از آن ناصر الحق و امن از امر سلطنت در جیده که خود ابوالحسن احمد را
 ولی عهد خود گردانید و بنشین روی بجز اب عبادت آورده در اثنای بعضی از مکان با سید جن
 یا بجی شده و آن جناب از مقام عاجز گشته بچیلان مراجعت کرد و ناصر الحق بی شسته اربع و نیم
 و فات یافته ابوالحسن کس بکلیان و پستاد تا سید جن را طلبید و تا ج سلطنت بر سرش نهاد و ذکر **استیلا**
سید جن بن قاسم بطبرستان و پان حکومت ششمه یا درین همیشه و کشته شدن مرد پستان و ف
 حسن بن قاسم که در سلک عاطف سادات اشقام داشت بر امام ثانی حزن بر قضی علیه السلام
 و آن جناب در میان مردم کلیان و طبرستان مشهورت بر اعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر
 کبر فی سید اربع و نیمه بود که عاری ابوالحسن احمد صاحب الجوش کرا بکلیان بر اهل شتافت
 و ابوالحسن زمام امور ملک و مال او در قبضه انستیار او نهاد و خود غولت کرد اما ناصر کبر ابو
 القاسم جعفر بن یعنی انکار نموده بر بی رفت و از حاکم آن دایره محمد بن بعلو که لشکری ساخته
 روی باز گردان نهاد و داعی صغیر هختمه ام یافته بکلیان شتافت و در آن ولایت سیست
 از کبک و دیگر فرقه اسم آورده فوت و یک مکتوبه اهل شد درین کرات انزاع لطف ابوالقاسم فریاده
 عوض سید جن بچیلان خرابید و سید جن در اهل تمکن گشته آسبهد شهر باید که ملک اقبال بود با صلح

نمود و بعد از آن میان ابوالحسن احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابوالحسن بکلمان فرمود
 برادر سوست مرد و برادر بر اتفاق بکه بکه که قاصد اصل شده و از جانب خراسان سپاهی عازم
 طبرستان گشت نابراین داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از ازل بر ستمدار که در محصل
 فکر در آن اصبه مرسد ان طو عادت از تفت امور شهر یاری زده بسته و اصبه شهر یاری
 جسدین دیوین بن شیر زاد در رویان سلطنت می نمود و شهر یاری مخالف تصور داعی صغیر را گرفته
 و بنده نهاده بر سر می تروسیست بن رسولان فرستاد و این علی رسولان در آن ملک نائب القدر را
 عباسی بود نابراین داعی را در قلعه الموت محبوس کرده اند اما مقارن آن حال علی بن رسولان بعد
 بعضی از دشمنان گشته گشت و داعی صغیر از حسن نجات یافته بار دیگر بکلمان شاق و ابوال
 الحسین احمد و ابوالقاسم حسنه ولدان ناصر که کاشا نرا طبرستانیان ناصران گویند آن ملک
 بوی بازگذاشته بر اتفاق اصبه مرسد ان طو عادت از تفت امور شهر یاری زده بسته و اصبه شهر یاری
 عازم ساری شده و از آنجا المغان کرده پیشین بر برابر دران زده و بسیاری از اتباع ایشان را
 بکشت و از حمله قتلستان مکی اصبه مرسد ان طو عادت از تفت امور شهر یاری زده بسته و اصبه شهر یاری
 بکلمان رفت و ابوالحسن احمد در حد و در جرجان توقف نمود و داعی صغیر بنجامر گشته و که تو مرا
 بجای بدی و مخدومست زیرا که جسد تو در خانه منت لاجرم با تو اصلا حضورت و ترافع ندارم
 و کردن لطوق متابعت تو در می آرم اما بارت مرا توش می سپرد و با الضروره بدفع مشغول
 می شوم اکنون صلاح جانین در آنست که با من طریق موافقت و مراقت مسلوک واری و ابوالحسن
 احمد بن رضا و او مد داعی سوست و آن اصبه مرسد ان طو عادت از تفت امور شهر یاری زده بسته و اصبه شهر یاری
 انگاه ابوالحسن در آن ولایت توقف نمود و بدین جناب اهل نهضت فرمود و در آن ملک
 بر ستم دولت قرار گرفته روزی با حجه علی بن شمسایل بر دواختی و روزی در دیوان حکم گشته
 طریقه پسندیده عدالت شایع یافتی و روز دیگر تندیر بکشت شوق کردی در استات سیه و در حوال
 مر سومات شراطی است تمام کجای آوردی و در ایام حقیقت احوال محسوسان متوجه گشتی و بعضی
 از ایشان را مطلق العنان کرده اند از سپهر جرم ایشان در گذشتی و آن جناب مرکز از مزرعت
 علماء و فضلا مال تطهیدی و در تقسیم اصحاب خانه آنها را قدم بقدم بر مقدار کوشید می چون جناب

عال برین سوال گذشت چنانکه مگذرد باه و شدت نوبت دیگر باصران بهم بخالت صغیر موافقت نمودند
 و ابو القاسم جعفر از جانب کسکلان و ابو الجین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در صلی اهل میان
 برادران و داعی نایره قاتل شتعل گشت و سید حسن نمرت شانت و عثمان کبر و میان بجای روم
 تا حجت و ابو الجین و ابو القاسم به اهل در آمده به استمال سپاهی پرداختند و طریق عدل آن
 شایع ساخته و سید ابو القاسم بعد از چند روز کسکلان باز گشت ابو الجین احمد در اهل میقیم
 و در او از نامه رجب نه احدی عشر و ثلثا به ابو القاسم تیرا زعت برادر بر آن عالم توجه فرمود
 ذکر ابو علی محمد بن ابو الجین چون ابو علی در اهل علم حکومت بر او داشت ماکان بن کالی که در مسلک
 امرار کسکلان منظم بود در پیش در حرم ابو القاسم جعفر کبر میسر و در خزانه خود جمعیل بن ابو القاسم
 را با وجود خشمه رسالی برداشته تک ناکاه بر او اسل در آمد و ابو علی را گرفتند و در او از راه خود و
 بن حسین ابو علی را احترام تمام نموده شبها با وی صحبت داشتی و ساط نشاط مصبوط ساشی در آن
 اثنا ابو علی کاروی برهلوی میسیر بن حسین فرورده او را مطهر جانک دستار و خود در معمود
 جرجان تیج امانت بر سر نهاد و روی باز در آن آورد و آن مملکت را تیر تحفه کرده وقت
 الامر در میدان کوی بازمی از اسب افتاد و متوجه ملک باقی کرده اما نه و اما الهی راجعون
 ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الجین احمد که صاحب القلعه لغت داشت بعد از فوت برادر و حجت
 آبادانی مملکت گاشت اما مقارن این حال ماکان بن کالی برویان شانت و با داعی صغیر موافقت
 نموده داعی با ایضه سوار حصار روی اهل نهاد و ابو جعفر کمر کان رفته اصبه بدان ساریک
 اسفار بن بشیر و دیگر که بیایب ابو جعفر در ساری حکومت میبود در حرکت آمدند و اسفار بن بشیر
 آنجا متوجه اهل گشته در ظاهر تحفه با داعی حرب کرده و سید حسن مغلوب شده لطف شهرت
 در آتش راه مرد و بونج بن زیا و که خواهر زاده اصبه بد و پسندان بود داعی رسیده به بنجر حوض
 او را عالم آخرت فرستاده از اسب فروده آمده به اشقام خال خود سربار گشت از تن جدا کرد
 بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در راه لارجان مقاتله واقع شده بموضع ولاده ابو جعفر گشته
 گشت و ملک باز در آن بخت تصرف همسیر بن ابو القاسم که مغز ماکان در آمده اما در آن کوی
 ما در ابو جعفر دو نفر کثیر اسماعیل را لغزمت تا زمر در طعام آن غنچه گلشن ولایت کردند و نهال آن

اور قبیل زاکر بر جو پیا را قبائل بالاکشہ از پامی در آوردند و باقی کل صحنہ می گوید در انشت و بخت
 بابا و صاحب کجائی گفت و بر بخت به عہدی دہ من کل اوردہ روز ہر روزہ بخور و شکست و بخت
 و بعد ازین واقفہ یکس از اولاد و اعیان نامہ لورا در طبرستان سلطنت فریکشت و فلک تر و کار
 از مقام رعایت آن طبقہ در گذشت ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن محمد **بہشت** بار و شریف آورد **ابو الفضل**
بہشت علوی **بہشت** در موت سوختہ کہ چون اصبہ **بہشت** بار بن محمد بن دیو بند بن شیراز
 مدت دوازده سال در رسم و ارباب حکومت بر سر نهاد و فوات یافت فرمان مشہد مایان و دیار ریش
 ابو الفضل محمد **بہشت** اگر گرفت و مدت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در ایام الفارزی
 با اعدا ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسن المحدث بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین بن
 الامام حسین بن امیر المؤمنین علیہم السلام کہ ملکوت بودیدہ ایضاً در کلان حسہ روح کرد و بعضی از
 عدو آن ولایت بحیث ضبط در آورد و معارف این حال میان ابو الفضل محمد بن محمد بن بار کہ
 حاکم جبال از نذران بود صورت سازخت روی نمود و بعد از وقوع معاکل احمد از ابو الفضل
 کہ بختیہ تر در کنالہ و لحن بن بوی بری رفت و از روی لشکری تانہ و با زکشتہ را کہ طرقت
 مستولی شد ابو الفضل محمد چون این حال مشاہدہ کردہ قاصدی تر د الفارز ما **بہشت** و دست
 حضور شریف نمود و آن جناب با سجاد **بہشت** و سجاد **بہشت** ابو الفضل بود کہ عالی سوست
 و دست بخت بخت سادت مانی و او بہ اتفاق متوجہ ما نذران کشند از آن جناب ابن عمید کرد
 رکن اللہ و بود در صاحب اصبہ **بہشت** ما متوجہ میدان حکار شد و در موضع **بہشت** من الجانین
 مصاف روی نمودہ این عہد **بہشت** کردیدہ فیض **بہشت** و تصور بہ امل در آمدہ ابو الفضل محمد
 زر کہ در بالای اعلی است منزل کردیدہ و بعد از روزی چند میان الفارز با **بہشت** و ابو الفضل **بہشت**
 نقار ارتقا **بہشت** سید **بہشت** کلان بازگشت و در ولایت سیاہ کلر و در قریہ سال **بہشت** و ساکن
 شد بعد **بہشت** طرح انداخت و بوقت حلول اهل طبعه داعی حق را **بہشت** احاطت **بہشت**
 عدت شافت و بعد از صعود با **بہشت** علوی بدرجات آخری تا زمان ظهور **بہشت** توام **بہشت**
 از اسادات صاحب سعادت در طبرستان مالک تاج **بہشت** و قباعدہ **بہشت** از آن تاج
 تا مشور **بہشت** کہ در تاریخ **بہشت** **بہشت** توام **بہشت** اولاد کا و بارہ من **بہشت** الاستقلال **بہشت**

از دیگری در مملکت رسیده از بر سنده دولت که شیخ محمد و چون اگر آن طایفه با جنب که خانان معاصر بودند و به
آن مسلمانین عالی شان کاسی موافقت و احسان مخالفت نمودند و در ایشان در مصلحت ثالث است محترم
خواهد یافت و پس از این احوال مسلمانین جنب که خانانی دیگر باره بر پادشاه رسیدن و قایل حکام کاو
باره خواهد یافت اکنون وقت آنست که جز او خوش خرام خانه بصوب ذکر ملوک ما زندان منقطع کرد
و شمره از احوال جنبه مال با و نماز زمان خایه ضمیر بر حسب وضع شوند و منه الا عاجزند و ذکر
گشت زمان ملوک با و ند که ایش ترا ملک الجبال گویند سید نظیر در تاریخ طبرستان سخن بر بیان
در سلک سنان که پیشه که ملوک سه طبقه بودند و ارشده شجره تاسه در آن مملکت سلطنت نموده اند
لیکن در آن سنیوات مذکور سه سادات و نقی که استکان ملوک و خلفا و حکام و امرا در آن ولایت
لو از استیلا بر می افروختند و آن طبقه را چند کاسی از حکومت محروم می ساخته اطبقه اول چهار
نفر بودند و انداره دولت ایشان نه خشن و در بعض بود و انتها حکومت آن حکام عالی شان سینه
بیع و رعیتن و ملکانه روی نمود پس زمان اقبال آن طبقه سه سید و سخا و دو سال بوده باشد و اول
این پادشاهان بار بن شاپور بن کویس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شمس یار بن ابراهیم
ذکر حکومت طبقه اول از ملوک ما زندان و جعلی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان جز
خرده و ان پوشیده و پنهان نخواهد بود که خبا بجز در ذکر آن ملوک طبرستان هر قوم ملک گشت
که چون کویس بن قباد روی بجایان جاودا سینه نهاد پس شاپور پادشاهت عم خویش اختیار کرد
شاپور در زمان سر فرزند شده از روی سیری باز ماند با دام در ملازمت خضر و پوزیم و سوار گشت
در وقتی که چینه و پادشاه عجم ایلت اصطنح و آذربایجان و عراق و طبرستان را بوی داد و در ملک
تا زمان از روی دخت نفرمان زمانی است عال داشت و چون از روی دخت تاج گمانی بر سر نهاد
قاصدی حجت طلب با طبرستان فرستاد با جواب داد که سر من بخدمت تصفا من و دهنی آید
در ترک حکومت کرده است تا نگردد رفت و عبادت آتش من گرفت و بعد از قتل زید و در بن شهریار
فی بنه حسن و اربعین اعیان طبرستان اشاق نموده با در از اتق که سپه و آورنده و در نحو
پادشاه کرد و اندند و او با نژده سال با اقبال کرد از سنده و لاش نامی مدت عذر خشی برشت با نژ
و به آن زخم در گشت و لاش در طبرستان پادشاه گشت و از ما و کو و کی ماند سر خاب نام و ما زندان

کوک اور انجانہ باغبانی کرنا سیدہ و تبریز مشغول گشت و بعد از نصف ال اقبال لاسر بعد
 زوال رسید و یکی از مردم کوکلا در خانه باغبان سرخاب را دیده شناخت و او را با ما در کوکلا
 بروم مردم آن نواحی کوکلا را جمع ساخته و یک تاکه بر دلاسر سپه بخون زده او را کمر بست
 دو نیم زده و سرخاب را به خرم برده پادشاه کرده و آن زمان تاریخ تا زمان قتل خضرالد و لاجین که در سنه
 حسین و سبعمایه روی بود هیچ پادشاهی قدرت نداشت که آل باور ابکی متاصل سازد و اگر چه
 خدیو کا و ابیات دشت ما زندان از ایشان نبود اما اکثر احوال بجال آن دیار در تصرف او در آمد
 بنا بر آن ایشانرا ملک بجال میگفتند الصده سرخاب بن باو سی سال در ما زندان اوست که در آن سنه
 و فانیان قد بر شمس هم مردان قبل سال بر ابراهیم بن سمشول میبود انکا و سرخاب بن همردان
 پست سال پادشاه گشت و چون دست قضا باط حاکم در نوشت اصبه بن شروین بن سرخاب
 بن همردان دست و پنج سال ملک تاج و تخت بود با یکی از اعراب بجال که او را وندار بن میگفتند
 اتفاق کرده از ملوک رسته تدار استوار نمود و امر از عرب را بر تاج و پیمان اخرج نمود و بعد
 از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج و کین گشت و پس از وصیت دشت سال در کت
 انکا و جعفر بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال بر اقبال که زاننده و او اول گیت از این طبقه که
 اسلام قبول نمود و قارن دو پسر داشت سرخاب ماراد بن رستم بن سرخاب بن قارن بعد از فوت
 جعفر دشت و نه سال بر بند ایلی رسته که زید و در ایام دولت او رافع بن شروین را استقامت
 لشکر بطرستان کشید و رستم به و سوخته بعد از خدیو کا و مزاج رافع بر وی متغیر شد و روزی در وقت
 کشدن آشن او را گرفت و در یکی از قلاع معتد ساخت و رستم در آن قلعه بسر سپرد تا عالم را بر
 رود کرد و شروین بن رستم بعد از قید معاونت سامان را بملک موروث استیلا یافت و بعد از
 سی و پنج سال بعالم آخرت شافت اصبه بن شمسیدار بن شروین معاصر کن الد و لاجین بن
 و سی و هفت سال حکومت نمود و ما را بن رستم بعد از شهریار ملک بجال شده دشت سال
 کمرانی که در وی بعالم آخرت آورد اصبه بن شمسیدار بن دارا پس از موت پدر سی و پنج سال
 فرمان فسه ما بود و قابوس بن همیکر در شانی الحال بمساعی جمعا حکم مرجان گشت اما غافل
 اصبه از سر و افت قابوس بر گشت و قابوس او را گرفت خدیو کا سی مجوس کردانید و با آن

بمقتضی حکم کرده ایام دولت طبع اول از ملک ما نذران نهایت رساند و آن واقعه در سنه ۶۰۰
مؤید بعد از آن حمله گاه تمامی طبعان ما نذران را قاپوس ضبط فرمود و ذکر طبع دوم از ملک جبال
و بیان شد از احوال ایشان در بطریق جمال خواجه سید طاهر الدین در سلک تحریر کشید و طبع ثانی
شست نفر بود و در نام دولت ایشان صد و هفتاد سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار
بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول از طبع است در سنه ۶۰۰ متعین و اربعه
خروج کرد و شمس الملک در ستم بن شاه ارضشیر که آنرا نشانست در سنه ۶۰۰ عالم را بدو فرمود و چون
میر می شود و کیفیت احوال تحصیل می شوند و اصبه حاتم الدوله شهریار بن قارن به دست ظاهر
از مردان صف شکن در شهر شست که سلجوقیان در اطراف عالم با دن زمان خروج کرده روی
به ضبط ملک موروث آورد و چون سلطان ملکش سلجوقی در سنه ۶۰۰ وفات یافت در میان اولاد او
مخالفت و تراخ بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی دراز و یاد نهاد و بعد از آنکه سلطان
محمد در عراق من حیث الاستقلال بر بنه اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع
و سلطان محمد پیغمبر خجالی را با پنج هزار سوار جلالت آثار بجایب ما نذران ارسال داشت و حسام
الدوله در ساری متحصن گشته چون ضعف تا سجان بر تهور نظر بفرمان ملده رسیده بمحاصره مشغول
گردید روزی هجده تا بی سی ماه بر سر نهاد بر در و دروازه ساری ایستاد و باران بلند گشت که سب
ولایت محمد بن کبکی تعلق دارد که امر و در میان سیدان مبارزت و افتخار تا زود و هم ساهم
بر طبق دلخواه باز و پنجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت که منم آنکه به پنج شیر میگردان
زیر نیز خواهم کرد و از دروازه سپه و ن تا شهر روی بحرب سفرا آورد و اصابا پیش فتح الدوله در ستم
بمیدان استیغرا امیده از آن جانب ترطالان نام و تنگ آغاز جنگ کرده ۶۰۰ زمره سواران کبکی شد
خروشان به پیش آمد اول پولاد پوشان خروش کوشش با کبکی نامی بر خاست در زمین بن آسمان از آنجا
برخواست و قضا را در آن زمین با کوشی که در پشت معسکر سفرو بطور زو فو قیام داشت و از خروش
و خروش مردان صف شکن و غرور کوشش شوند آن مردان رم کرده به کبکی سردر و از آن مردان
آن صد کوشش معر رسید لفظی کرد که داهل ساری مردان کا زار می از عقب لشکر او ظاهر
لاجرم از نهر ما یافت و پنجم الدوله او را اتفاقاً هفت نموده فوجی از نهر میان را کشت و بسیاری کشته شدند

و مشور و اصفا ن سلطان محمد پوسته كيفت عرض كرد بعد از آن سلطان محمد با اصبه ترك
 مجادله داد و سپاهي كه مانع از انكشته بوديم كه با تو قال نمايد صبي نام صبي مناسب انكه گلي از
 اولاد خود را بنوازد ما خوشي تا عانيت پادشاه ما نه شاع حال تو كرد و حكام الدوله و حرايت
 گفت كه و حق اين التماس شرف اجابت مي يابد كه سلطان كشته يا كند كه در حق من بي نيتي
 و يكي از حمله نشينان سلجوقي را با او در سلك از دو كج كشته و سلطان بن موجب عهد و پيمان در
 آورد و حكام الدوله پس كه تر خود عطار الدوله علي را با او همچنين ارسوار و ساوه تر و سلطان محمد
 و عطار الدوله چند گاهي در خدمت پادشاه لهر بروه خواهر سلطان زاجت برادر خود و خشم الدوله از ازا
 سلطان محمدت پدربازگشت ميان او و برادرش حكام الدوله منا زعت و مخالفت روي نمود
 و عطار الدوله بخراسان شافت و خود را منظر نظر سلطان سبج كرد و ايند سلطان در مقام است
 اصبه زاده در آن خوات لشكر بود و هر تا ملك ما نذران از نظرف پدرو و بر سره و ن آن در حاكم الدوله
 اين بفرشته و با سپاهي در ملازمت حكام الدوله تمشه را لشك كاه ساخت و در اشفا ر مقدمه را در
 لوا را قامت برافروخت و در آن منسل حكام الدوله شهر بار مدار القرار انتقال فرمود و دست سلطان
 سي و منسل بود **بجز الدوله قارن بن شيراز** بعد از فوت پدرش رگوار بطريق استعقال تصد
 بر انجام امور ملك و مال گشت و بواسطه شرارت نفس و قلت عقل انكه خواص موته با حكام الدوله
 را گشت لاجرم شك و ماشا بل حال او گشت و پهلو بر بسترنا تواني بنا و چون سفت سال از ايام
 اقبالش در گذشت نقد بقا بعضي ارواح داد انگاه **شمس الملوك رستم بن بجز الدوله قارن** در
 ما نذران راجت كازني شاست و بخلاف در اتواب ظلم و پيدا در لبست اما عطار الدوله علي بن
 حكام الدوله بعد از فوت پدر و برادرش قدرت از سلطان سبج اجازت انصاف طلبد سلطان
 مسلمان و محققش در ايشه او را مرخص كرد و عطار الدوله چند گاه بنا كام در خراسان او قات
 كند ايند و ولوقت فرصت و ار بر و ار اجنت سا كرد و تر و سلطان محمد رفته تيم از سرگرداني بجا
 معروض داشت سلطان محمد در صده و رتبت عطار الدوله شده و قاصدي ميسر رستم زنت و كرتا
 است كه ملازمت سادرت نمائي تا ملك موروث ميان تو و عطار الدوله تقسيم يا در رستم گشت
 از ان بعد اين امر كردن چسپيد و سلطان در غنبت رفته لشكر مصعب عطار الدوله و موته ما نذر

کرد ایند رستم را چون آن سپاه قوت مقاومت نبود هرگاه پادشاه وقت و خود سلطان مکتوم
 پرورش بود بواسطه میلی که نسبت به علار الدوله داشت او را هر سه داد مدت سلطنت رستم چهار
 سال امتداد یافت علار الدوله بن **عیسی** حاکم الدوله شهریار بعد از فوت برادر و امیر کرد که در وقت
 ملک مسورث آورد اما بخلاف تصور سلطان محمد و در حضرت نه او بلکه بنده برایش نهاد و مقارن این
 اجازت سلطان محمد ملک سر به استقلال مشغول بود و پرورش سلطان محمود علار الدوله را بطرف غایت منظور
 کرد اینده و عهد خود را که بزیر دادن رستم بهم بود بجا که نکاح در آورده اجازت توجیه با بنذران انرا آفرید
 و علار الدوله عیسی در مشورته اشعی عشر و منس با بر روی بنذران بنده به اندک زمانی تمامی آن مملکت
 را منحصراً ست و مدت پست و یکسال علم سلطنت بران داشت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود و
 عمرش متلاش شد تنگام امور مملکت به پیشتر به غازی رستم سپرد و خود در گوشه نشین روی به نجار عیسی
 و عیسی او را پادشاه **غازی رستم بن علار** الدوله چون تاج المائت بر سر نهاد و ابوالفضل و انصاف
 بر روی رعایا برگشا و او اباش می بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت شجاعت و وفات کرد و
 مدت بیست سال در دولت گذرانید و چون سن شریفش به شصت رسید بیست و نه قوت خود را با عرض حق کرد و
 و این دو بیت که در مرثیه است گویند که در زمانه او در تاریخ طبرستان مسطور بود و شصت افشا و شوی و یوسف سز
 و نام و نکر برون که گذرانده رستم با بنذران مانده که کورده دارد پرده فرو بل که باریست **در بخت**
رستم بن علی شهریار بن علار الدوله بن حسین بن عیسی یار قائم مقام مد پر خود بود و چون پادشاه شد
 در باب ریختن خون کینا بان غلبه نموده از سر کس اندک جسده در وجود می آمد میفرمود که بی ای او را
 بقتل میرسانند و عمرش چهار سال و علار الدوله شهریار بن علار الدوله علی و کیر کا و سپس ناصر الملک با عمر
 که در سلک اعظم با بنذران استقام داشت از حکم مردمی بودند که در او اعل سلطنت حسن حصول کرده
 تا پیش از آنکه اوقات بضر جوب بودی و در آن امر آن عهد از ساله فرمودی که در زمانه آن
 در بخت مشکل است و چون نزدیک سال حکومت کرد دست قضا سحر جایشش از نوشت سید پند
 در تاریخ طبرستان آورده که حسن بن محمد چهار صد غلام صاحب مال داشت و هر که یکی از آن جماعت
 مکتوم چشم زد و کبری نگریسته در ساعت قبض رسیدی سایر آن غلامان قاصد علار الدوله که شصت و شش
 که شربسار خورده بود و در قلعه نرم خواب کرده آنجماعت یک ناکا و شمشیر با کشیده و بجا

پادشاه شامه بقلش رسانیدند و پاسبان خود سوار شده متفرق گردیدند **شاه ارسلان** ^{الغوری}
 نصیحت حمیده و ساسان پندیده اراسته بود و در ایام دولت خود در نزل و خطا نقد رمتقد و در لغت
 شجاعتش در جکان است و عدالتش در اقیان کمال حکایت انوشیروان بر طاق نین که شمش
 که نهم سیم که در زم تیغ زنجینه هرگز نگزیده و او بعد از پدر اخگر سپه وری بر سر نهاد و قلم
 حسن را بدست آورده اگر ایشا را بقتل رسد و مدت سی و چهار سال و شش ماه حکومت کرد
 در شهر رسنه اشمنی و ستایه متوجه عالم عجمی گردید **ششمین الملوک** **ارسلان** ^{ارسلان} در زمان دولت
 پر در قلعه دار امین بود و چون اردو شیراز عالم اشغال نمود اعیان و لشرف ما نذران او را
 از جیب بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زینبیار زنا کار گردند و در ایام دولت ششم الملوک که
 چهار سال بود و بلا حده در وادی طغیان سلوک نموده سوختن اوقات ما نذران اعیان
 بودند و فدای اعیان و دستل ساکنان آن حدود و تقصیر نمیزمودند و شمش الملوک را در ماه شوال سال
 شصت و شش سید ابوالرضا حسین بن ابی الرضا العلو را بعد از هلاک ساخت و در مملکت نذران
 علی سیستان را فرزند و در ایام دولت ثناب سیادت ما ب دولت خوارزم شامان نهایت سز
 تا مملکت ایران جولانگاه بکران معولان کرده اما طغنی سیم از ملوک و ما نذران که معاصر خلیفه
 بودند در جزو شامی از جمله مالک است تحریر خواهد یافت و درین مقام بجهت شدت نمانست
 ما نذران خرم خان بیان نذر الملوک دیالیه خواهد یافت و من الله العلیم **کتاب در ساریه**
احوال ابوبکر که **ایشا** از الملوک دیالیه که نذر در کتب معتبره از کتاب تاجی صافی مرویست که نذر
 بر بیهرام حرمین اتصال می یابد و حمد الله پیشوایان ما و احد او را آنجسبه ام می آورد و ابوالحسن
 در تجارب الامم مرقوم حکمت رقم کرده اند که الملوک دیالیه از اولاد در درون چشمه یازندند
 ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب که خیمه بگیلان فرستند و دم آنجا سکنی نمودند و بعضی
 دیگر از مومنان بر آن زنده اند که بویارسل دلمی بن ضد بوده اند و صاحب کامل التواریخ این روایت
 تصدیق کرده و گفته اول بود را بدان واسطه از دیالیه شمرده اند که در قنجد در میان ایشان
 بود و از شهر یارین رسم دلمی منقولست که گفت ابوشجاع بویه که مردی وسط الحال بود با والده نوزند
 خود محبتی بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده و قوا فلخرن و اندوه بر ضمیر بویه سیستانیت

ومن روزی بخار از او قسم و اورامات میکردم و بسدی خود آوردم تا آنکه خرن بصفتل نصحت از
خاطر او بزودایم در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و لغت خواب میکرد و بواق من در آمد و با بویست
که درین شبها خواب میدم که از رقیب من اتسی عظمی مروان آمده در بعضی از ملاقاتت سرخط
نورش منبری شد تا به آسمان رسید انگاه منضم بر سه قسم گشت و بلا و عباد پیش آن اتس خضع
و شوع نمودند بجهت گشت اینجی است به غایت خرافت و در آن است جا بندی زبان به لغت کلام
بویه الهمار افلاس کرده بخنده دنیا طلبد و بویه از او در آن نیز عا جسته آمده و بجهت ترانه فرزند
باشد که در آن ملاکه اتس روشن گشته حکومت کند و نایره اقبال ایشان در اطراف جهات شمال
و جنوب اولاد بویه علی حسین احمد در آن مجلس بودند بویه با بجهت گفت که در زندان من اسانده گوی پی
مردی فیرم این جماعت کلام اسطاعت پادشاه تواننده ظاهر با من استند اسکین بجهت گفت لا
وانه اوقات ولادت ایشان فرمای تا من در طالع ایشان نظر کنم و بویه طالع آن سه دوامد با
مؤده مخیر از اندیشه و تا مل دست پسر زبکش را که عی نام بود و در ایام حکومت عباد ولد
ملک گشت بوسید گفت پادشاهی نخست بر این فرزند تو رسد انگاه دست حسین و احمد را بر سینه
و گفت ای جوانان تیر سلطنت میرسد القصد در آن روز سودای سیه و بکار سرا و لا بویه رسیده است
در شهر سده اشتری عشر و ثمانی که سید ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحقی وفات یافت و خیا بجهت سابقا
نه گور گشت تا کان بن کالی بنیره و جسته خود اسمعیل بن ابوالقاسم سعت مؤده بر حد و وطرت است
استیلا یافت ابوشعاع بویه با بر سپرد رسک ملازماشش شکر شد و در آن اثنا اسفار بن عمرو که
از جمله ارکان ابویسع محمد بن ابوالحمین احمد بن ناصر الحقی بود بر ما کان حسنه و ج که در حد نوتین
ابجانبین بخار به واقع گردید حسنه الامر ما کان بطرف خراسان کرخت و اسفار بر بند اقبال است
در و ایی که تاریخ مشهوره مطورت بعد از یک ال از دست بر و قاطع سفر آخرت اختیار نمود
و بقولی که در تاریخ طبرستان گورست در اثنا بعضی از اسفار میان اسفار و مرد او بن زمار که از
جدا بایم او ایش بود مخالفت روی نمود و مرد او بنج از حد اسفند شده تر و کان قطع شرفت و آنجا
با کنگر جاز بر سر اسفار تاخت و اسفار از و منتهم گشته از راه قستان بطین شتافت و ما کان بن
کالی و خراسان این نبر شسته به لغزم نرم او در حرکت آمده و اسفار بار و از نموده خواست که جودا

به قلعه الموت اندازد اما مرد او پنج سر بر روی گرفته در صدد اسفار در خنک اسار گرفت
 و رقت رسید و این صورت در شهر نشسته بوقوع انجامید و علی کل القدرین بعد از قتل اسفار مرد
 متعلق گردید و مکان بن کاکلی بنحک مرد او پنج سار دست نموده شکست یافت و عثمان انزلیام بصدد
 خراسان یافت و مرد او پنج بر سته اردو ما زندان صوری و قروین و اهر و زرخان سیصد و هشتاد و پنج
 و یکملا و عراق سی نموده و در همان قتل عام کرده در آن امر مرتبه سانه نموده که بعینه حساب
 کرده قاتلان و ذر و ارباب در شین از ازار مقتولان جدا گشته اند اما مرد او پنج علی بن یوسف
 و برادران او را که در خلایق و قایق مذکور از مکان معارف نموده بودند بکریخ و پست او و خود
 تخییر اصحابان منسه بود و مظفر بن باقوت باخو فارس گشته روی مرد او پنج آورد اما بعد از
 محاربه انزلیام یافت و با و از ده نزار پس از نرمتیان بطرف ارستان که منسوب بنام آل بویه بود
 توجه نمود و چند نفر از لشکر بان و علم از آن جماعت که بختی سیاقوت پو شده و باقوت آن مرد در
 کردن زد و لغتیه پایه و یلمی دل بنحک نهادند و در روزی که اشقیال اشغال داشت جمعی با او کما
 راضی بود که پیش رفته آتش در فارور با رلفظ زدند و نسیم خات آبی بر چرم علم آل بویه زدند
 بادی صعبا از پیش روی باقوت در جنین آمده و آتش در جامهای پاوکان یا قوت اشتهاده با
 گشته و این منعی موجب فرار سواران گشته یا قوت بطرفی پروان رفت و علی بن بویه در آن وقت
 عینت فراوان گرفته کامران در منسه ارباب الملک شیر از خرا منده و معانر ان حال مرد او پنج
 در صدام بردست غلامان خود گشته شد علی بن بویه یا پادشاه فارس کرده و ازال بویه در فارس
 و عراق و لغد و صفت ده نفر بر بند اما لست شده و عدت دولت ایشان ششده و پست و شست
 سال آمده و یافت ذکر سلطنت **عماد الدوله علی بن بویه** چون ملاد فارس بجز تخییر علی بن بویه
 قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود به استخلاص عراق نامزد نمود و در برابر
 خود نیز احد را بصوب کرکان کسل کرد و خود در دار الملک شیر از در سرای باقوت فرود آمد
 به تمیلت همات سلطنت روی آورد و در آن اثنا لشکر بان بخت طلب مرسومات آغاز گشت و چون
 کردند و در خزانه حبس بود و نبود لاجرم عماد الدوله متامل گشته تا که چشمش بر صفت خانه افتاد
 دید که ماری سر از سوراخ پروان می آید لاجرم متوسم شده و فرمان داد تا سقف را بشکافند و مار را

یکصد و بعد از باز کردن سقف خانه نفوذ نمود و داخل پس بغیبه یافتند که قوت آنجا بنیان کرده
 بود و عماد الدوله نفوذ را بر جنو و منیت نموده حیاطی طلب داشت تا جامه حجت او بر و حیاط حاضر
 و لفظ خوب که بر زبان عماد الدوله گذشت در زیر صدا داشت که ما پشت هجرت می طلبید که از آنجا
 بفرستد اقرار کرده که اموال با قوت کجاست فی الحال بر زبان آورده که ای خداوند صاحب
 جنت و اعد که پیش از مغرب صدوق از جهات با قوت پیش من منیت عماد الدوله بخندید اهل
 مجلس متعجب گشته در تاریخ که میسر است که تعویب ازال بود اینها تمام یافت بدار آنجا که شایسته است
 و امر را بعد از آنکه می که بصوب شیراز فرستاد و هیچ یک از آن دو ساه را صورت فتح و طهر روی
 نمودن می عماد الدوله بخاطر که از این که از روز دیگر یک قطره از جلوه کرنا پدید اینها تمام من که دو جوان خوب
 رفت در عالم رویا میا بهر که بر اسی که فرزند نام داشت سوار شده برای می رود و در آن
 شارت فیروزی می شود چون از خواب در آمد بویغ و حضرت امید وار گشته صباح که خرد و جادو
 بر چنگ فیروز زنگ مهر سوار گشت عماد الدوله بر اسی فیروز خویش گشت و عازم صحرا می شده
 در آنرا راه اکثری فیروزه یافت و معانیر ارجال بر تختی بود که لشکر بعد از آنکه تخته اند
 آنجا و عماد الدوله بدار آنجا فرستاد و شسته قبول نمود که مر سال شصده هزار دنیا را از اموال عراق
 و فارس بخزانة خلیفه فرستد تا بر آن خلیفه در مقام عنایت آمده حجت او خلعت و هوشور باقی
 فرستاد و لقب عماد الدوله را داد و چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم استعلا زده
 مدتها زده سال و نیم دولت و اقبال که از این دو در جامی الاول شده متوجه عالم آخرت گردید و
 بموجب وصیتی که کرده بود برادر زاده اش محمد الدوله روی بر تشریت محمد ملک آورد **در کس سلطت**
رکن الدوله حسن بود بر ارباب اخبار هر قوم خانه کوشا کرد و این سه امه که در آن ایام که عماد الدوله
 در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را حکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده
 روی بر شیراز آن مملکت آورده مدت مدیدی میان او و امرا سامانیة نایرة قال و جدال اشغال
 داشت و عاقبت حکومت آن ولات بر رکن الدوله قرار گرفت استعلا یافت و در میان
 و ملائین و ثمانیه خرفوت عماد الدوله نشو و نه شیراز رفت و مدت زمانه در مصاحبت محمد
 که پیشتر بود بر سر راه باردیکر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در او آشنه اوقات

سات است تا چون نمود که عضد الدوله لشکر از شیراز میگردانید که شیده سپهر عم خویش عضد الدوله و له تخیار را
 معین کرد و ایند بار آن اعراض نفسانی بر فراجش ایستاد یافته محموم گشت و به پلوریت مبتلا گردید
 نهاد و با وجود شدت مرض از روی به اصفهان رفت و عضد الدوله جز عضد بیمار می گشت که از آن
 جز عضد اندیشه ناکشده که مباد در وقت فوت از نو ناراضی باشد و بعد از آن تا بیست و هفت
 ماه بن عمید که وزیر رکن الدوله بود مصنون انکه تدریجاً تمام کرد که هر چه اطلب کرد تا آنکه
 شش ماه و دو روز غبار خاطرش تمام و این عمید در آن باب ساجی جمله بقیه هم رسانیده و رکن
 الدوله که سطلب سپهر فرستاد و عضد الدوله با صحنان شش ماهه رکن الدوله سار و لاد خود را
 نیز با صحنان طلبید و پس از اجماع اردوی سپهر نامه را بن عمید طوی سبکگین ترتیب داده
 رکن الدوله و لاد و اجماع و اعیان و اشراف عراقین و فارس و خاندان وزیرت شرف برده بعد از اتمام
 خاص عام آغاز و بصیت کرده ولایت فارس و کرمان و از سرشیراز تا بغداد و عضد الدوله
 از زانی داشت و حکومت صحنان اعمال خیال بری بطرستان را فخر الدوله تفویض نمود و موبد الدوله
 را بر صحنان توانی آن والی گردانید و آن دو بار در از نمود که گشت عضد الدوله و شش ماه
 بجای آورده از حکم و نشان تجار و جانزندان و چون رکن الدوله از شمال بن و صایا فارغ گشت
 در محرم الحرام سنه در گذشت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود شایسته سال و نیم در ایام دوله
 عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاه نیکو سرت پاکیزه صورت بود و
 تعظیم سادات و صلحی و اتمام میفرمود و زارتش خواجه ارسبیان کلام سابق متفا و مکرر
 تعلق بر این عمید میداشت نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده ابو الفصّل
 و دروایت روضه الصفا ابو الفتح و آن وزیر صاحب تدبیر نغایت عالمه ارفع عظیم الشان
 خواجه صاحب عباد در معراج و ابیات نظم میزند و از جمله افضل اوجه فی دیوریه است
 الدوله معاصر بود و سایر فرموده او بی شائبه در اصفهان رسدست و در تاریخ گزیده ذکر
الدوله ابو الحسن احمد بن بویه در سنه مغز الدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر زوعوش عماد
 الدوله در شیراز فریضت لیختر کرمان در اتم از آمد و ولیده سر جان فرستخ نمود از اینجانب
 کرمان شتافت و پس ایلیس که روضه الصفا محمد و بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن

بله متوجه شد مغزالدوله آغا فرخنده که در وجه الله سپید گوید که در اوقات محاصره امیر
بن الیاس بس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافع ایشان مرا پسم اجتهاد بجای می آورد
و مرتب تزلزل مناسب بمعبد معبد الدوله میفرستاد و در میان این دو صورت منقض
متوجه شده رسیدند که با وجود مخالفت و محارت سبب ارسال تزلزل و ساوری هر چه است
ایر علی جواب داد که روزی بر آن محاربتیم تا میم که سر شما که با من در مقام عداوت آمده اند
از سر باز کنیم و چون شما درین مملکت همان آمدن موت خبان اقتضای میکند که شب زلالیم
مغزالدوله از استماع این سخن متفعل شده بین الجائستین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر
وفات یافت پسرش السع قائم مقام شد میان او و مغزالدوله با یکبارت محاربات دست داد
و عاقبت مغزالدوله آن مملکت را مسخر ساخت آنجا را دست غنیمت بصوب امواز بر او داشت
و آن حدود را از آنجا شکستان خلیفه بعد از اشراف نمود و در دستش بواسطه رفته و از بعد از توران
که امیر الامرا بود بچنگ او ستافت و دوازده روز متعاقب غبار معرکه میجا در میان بود و عاقبت
منزیم گشته مغزالدوله با امواز اجابت فرمود و در دستش کرت دیگر بواسطه شافت تکلیفی نخلی و
توزن سپاهی از جناب سپهون در برابر او رفته و مغزالدوله صلاح در خاک نهاده
امواز بازگشت و در دستش که تورون نوشته بار دیگر مغزالدوله بر حسن جاه گیری نشسته تا بعداً
عنان باز نگشاید و این شیرزاد که بعد از وفات توران امیر الامرا شده بود که بگفته مغزالدوله
جادی الاول شده که در باب الشامیه تزلزل جلال فخره بود و دیگر بگفتی رفته با
سخت نمود و در آن روز خلیفه او را مغزالدوله لقب نهاد و مغزالدوله از روی استقلال بر سر
امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنجاه درم هر روز جهت از اجابت خلیفه مقرر ساخت و بعد از
روزی چند سکنی را از خلافت خلع نموده المطیع نه را قائم مقام کرد آید بعد از آن میان امیر
الدوله بن احمد آن که با اغیار ابن سپه زاد لشکر دار السلام بعد او کشید و مغزالدوله محاربت
نمود و در محرم پنجاه و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
و در دست مغزالدوله بصور امیر مسخر ساخت و در دست معصل رفته ناصر الدوله بجای نصیر گشت
و مغزالدوله بخت قطع مآذ اشخاص ناصر الدوله در آن دیار نظم بسیار کرد و با الاخره ناصر

قاصدی و سپتا و دوازوی قول نمود که مر سال شست با برادرش دردم از قلم رو خوش بنجراند
 بعد از مرسته و مغزالدوله را بن عسلی راضی گشته بخان مر حاجت انعطاف داد و در سه نوبت
 دیگر بدین الحاح بنسین آتش ترغیع از شعاع یافت و مغزالدوله عازم موصل شده ناصرالدوله با
 دیگر نصین رفت و مغزالدوله او را آن عهد ارتقاقت نمود که بلا د شام در آمد انچه بنا بر
 عرض مرض بعید او معاودت کرد و فرمود تا در درهای مساجد کشف کند که لعن الله معاودتین
 ابی نسیان و لعن من محسب فاطمه علیها السلام فدکا لعن من منع بر بن الحسن عهد قریب علیه
 السلام و سوتغی با ذر الفعاری و من اخرج العباس عن الشوری و بدین واسطه شورشی
 در میان نسیان پدا شده بعضی ازین فقرات را حاکم کردند و معنه الله در روز دیگر فرمود
 که با ذر لغز نمود و با الآخره وزیر معنه الله و حسن بن محمد المبلعی صلحت خبان و بد که در لعن عزیز
 معاویکیه را نام تیره و بجای کلمات مذکوره نویسد که لعن الله الظالمین لآل رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و بدین تدبیر آن عفو غافلگین یافت و فوات مغزالدوله در سه نوبت
 مدت قریش بعقیده صاحب گزیده نچاه و جبار پسال بود زمان سلطنتش هشت و یکسال بر سال
 معاصر له و له و سجد ه سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد لاصمیر و حسن بن محمد المبلعی سلک
 در از مغزالدوله اشقام د شسته و حسن بن محمد که بصفت خود و سخاوت موصوف بود در سه
 از عالم اشغال نمود که ابو شجاع عهد الدوله قاجسه و بن رکن الدوله با اتفاق مورخان
 فضیلت شیم عهد الدوله خلاصه ملوک کیم ملک انقا و سلاطین عالم بود ذات تجتبه صفات
 بزور دیانت و حسن اخقا موصوف و وجود فاضل الجوش و صفات عدالت و یمن شایسته
 و عهد الدوله در سه در طبعه بشیر از حکم و صیت عمر خود عماد الدوله با پی مرسد سروری نهاد
 و عالمیان را بو ذر انعام و احسان سرور ساخت بعدل و داد و بود او در ایام دولت خند
 نوبت بیجا بنده از نهضت مذکرت اول حبه اعد و مغزالدوله بخت بار را که فیه لقبل سید
 و جمیع فلاح و قیام صد و موصل اسنور و مطبوط گردانید و در سه از موصل بعید اذنا شترها
 آن خطه را بحال عمارت باز آورد و همت پیش نمازان و مودنان مساجد و ظایف تعمیر نمودند
 و ایام و تقروضه را رعایتها منسه نمود و از اجابت راه مکه از حاجیان می سپستانه شخیص

نمود محمد ثمان و فضلا و شعرا و اطباء و اموال و اعدا انعام و احسان خویش مخطوط و بهر هند ساخت
و در ایام سلطنت و عمارات عالی و بقیع نفاع طرح انداخت از آنجمله عمارت است که در نجف بر سر
مرقد منور امیر المومنین علی علیه السلام بنا کرده و یک دروازه شامیت در بغداد و در باب تعمیر و تزیین
لوازم است تمام بجای آورده و همچنین در شیراز تیر دار الشافی ساخت و باب گرندهی سب و نما
آن بند در عالم عمارتی ثمان ساخت و انصار که تربیت داد که اگر از صنعت بایه بود که اگر از بیایه
سرور تر از کس است بنور دنیا مکمال کفایت سمیود و در ایام جهان بانی حضرت الدوله نصر بن
سروان نصرانیست حکم حاصل کرد که در باب تعمیر و تزیین کلی سیما با و معاهد نصاری سوسی بلخ بود
و در روضه الضفا مسطور است که در آن عمر حضرت الدوله مدعی چند احوال کرده که مناسب شهر خسته
او بود از جمله آنکه در ساخت زمینیا چیزی خسته افزود و در آن جمع دو آب و مواش می می تا بد
اصنافه بود و عمل سلج را مخصوص بدوان اعلی ساخت خواجه کاشفکان بدوان از کوه بر
می آوردند و نفیایان میفرز شدند و حضرت الدوله در ششم شوال سنه ۷۲۰ هجرت صرح در کتبت
و در روز وفات عزیزانیت بر زبان جاری نیکست ما غنی غنی مایه ملک عمی سلطانیه
حضرت الدوله نجف است در پایان روضه مقدمه منوره شاه مردان و بر صدوق او این آیه
اند و کلیم باسط ذراعیه بالوصیة مدت حکومت حضرت الدوله سی و چهار سال بود و از جمله
فضلا ابو جحین ابراهیم بن السلال مشهور است بصافی در فن انشا و ملاغت شده و عدلی است
معاصر حضرت الدوله بود و کتاب نامی را که منی است از مناسبت و آثار آل بوینام نامی او
نمود و وفات صافی بر او صاحب کرده در یازدهم شوال سنه ۷۲۰ دست داد و العلم حضرت
الهادی الی پسئل الرشا و کفشار در ذکر احوال حضرت الدوله بخیر و سپان گشته شدن او و مقدمه
قادر حیا معز الدوله در وقتیکه مرض موت گرفتار بود و ولد ارشد خود را در کتبت و بخیر او را و بنده
وصیت کرد که در شمس امور ملک از تقضای رای عیثم خود در کن الدوله پروان زوی و پسر
حضرت الدوله را بر خود مقدم داشته نسبت به و ما عیثم تعظیم تجلی بجای آوردی و ابو الفضل عباس
بن حسین و ابو الفرج محمد بن عباس الباص وزارت پوشانی و سبکیکن جانب و سایر امرا
ترک را رعایت خود امیدوار کرد پس حضرت الدوله بعد از فوت پدر در بغداد و تصدیق

ام جهان بانی گشته از سر غور جوانی لپه واجب مشغول شد و با سر همگان و میان آغاز مصاحبت
 و محالست کرد و هیچ یک از صاحبان عیسه الدوله عمل نمودن با بران بکنین که در آرتان فرید پور
 و قورستان از سایر امیران داشت اترک بی با که را با خود مشغول ساخته نسبت مغرب الدوله و مقام
 مخالفت آمد و میان ایشان نزاع مطویل انجامید نخست تار در عراق عرب بی اختیار شد و چون بکنین
 فوت شد بکنین را محالست جست تا زنده بجا ب و اسط که معسر غزالدوله بود فرستاد و در راه بنگاره
 فرود آمد دست پنج ماه عیار معرکه همچا بجان یافت و در اکر ایام ترکان ظفر می باشد و چون
 این جناب رسید غزالدوله رسید با ساه فارس عزیمت زرم محالغان کرده در واسط نعل الدوله دست
 و نضرب شیخ و سپهان ترکان را سفا و کز زانید و به اتفاق غزالدوله آن طایفه را لغایت نمود و چون
 رحلت شرقی دار السلام فرود آمد بختیستار را بطرف غربی فرستاد و اترک چند روز جنگ با بی برهانه
 کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه تنگت کر خنده و عهده الدوله در بغداد بکنین شد که کن زدا و
 فرستاد تا خلیفه را بفرخواست رسانید و با او بخت کرده غزالدوله را در افراسیاب امید ساخت و چون
 این خبر بر کن الدوله رسید اضطرابی عظیم نمود و عزم جزم کرد که بیعت درود و عهده الدوله را
 نیز بگرداند و عهده الدوله ازین معنی خبر یافته بختیستار را با ز صاحبان سازت و علم غرمت ایوب
 شیراز را فرخواست اما بعد از فوت رکن الدوله باره که عراق غرمت یافت و غزالدوله با ساه
 فرادان از بغداد سپه و ن زنده و نکرت میان ایشان جنگ شد و بختیستار گشته نفر
 که در همان روز عهده الدوله را قبضل رسانیدند مدت جاتش سی و شش سال بود و او قیامت
 حکومتش یازده سال و کسری و زر غزالدوله با حقا و صاحب گزیده این عهد بود و او تیردان
 معرکه گرفتار گشته بفرمان عهده الدوله گشته شد ذکر حکومت سوه الدوله ابو منصور بود بن رکن الدوله
 چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت سوه الدوله رسولی تر در روز بزرگتر فرستاد و قیامت
 داد که زمام امور ملک و مال در قبضه اقدار بختیستار اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان
 و توابع آن که پدر خود نامزد من کرد و فعل بنام والد الا اخیه قضاوی امی ممالک آرا می باشد بقیه
 رسلم و عهده الدوله را این بختیستار موافق مزاج افشاده در تاسد و قوت سوه الدوله و سلمانی
 جمله منبذول است اما فرزند الدوله از در بزرگتر حسنی بگزینت رخت متصدی ام سلطنت گشته

و این منی بر خاطر عهد الدوله کران آمد موبد الدوله را بر مخالفت برادر باعث ساخت و فخر الدوله
در مقام حاجت کشیده پناه به قابوس بن ویکم که بنو سرخال و پدر زرشش بود و قابوس مقدم نام
کرامی داشته هر چند عهد الدوله و موبد الدوله کس و نسبتاً و فخر الدوله را طلبیده الشات بنی ایشان
نکرد و در او اهل ستم موبد الدوله لشکر بحر جان کشید بعد از وقوع محاربه قابوس فخر الدوله پیش
خراسان که بنی و الحی مجام الدوله ابو العباس تاشش که از قبل امیر نوح والی ولایت فیما بود
بود و توابع آن نمودند و تاشش را تعظیم و تکریم آن دو مهمان لوازم می و دستام بجای آوردی و بر
و با شارت امیر نوح مالکری کران متوجه جرجان شد و موبد الدوله در شهر متحصن گشته پس از در
چند در ماه رمضان ستمد کوره شیخی بر خراسان زد و در سپه و در طریق هزار مرش گرفته و تا
نشا بورخان کرمان باز نگیند و بعد از فتح موبد الدوله بفرانج ابال روز یک ریگیزانید تا
در سیست و سبعین و ثمانه متوجه ملک تغاکر دیدت سلطنتی شصت سال بود و بوزارتش صاحب
سعید اسمعیل بن عباد قیام نمود که سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی بن کران الدوله بعد از فوت
موبد الدوله و اعیان بلم قریه مشورت در میان انداختند که ام سلطنت را در قفصه اقتدار
کدام ملک انزال بود نهند صاحب فی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله همتر و همتر ملوک دایم
اور از خراسان با غلبه و معتقد رفلاوه ابالت گردانید و حکمان این را استحسان کرده سر عاز
بجانب خراسان روان ساخته و فخر الدوله بعد از آنکه مدت سه سال درین مملکت پریشان حال
گذرانیده بود چون ابن خریزجی ارشاد نمود بمنان قی و با و بعراق ساخته و باج سلطنت بر زمینها
زمان امور وزارت من حیث الاستقلال بقیضه خستمار صاحب عباده داد و در ستم فخر الدوله
آن وزیر صاحب تدبیر را بقبض مال بطرستان ارسال داشت و خباب صاحب آن مملکت را کجایی
بجلیه ضبط در آورده چند قلعه مشوح و مشرف ساخت و هم در آن سال خاطر از آن مهمان پر دست لوازم
مراحت بر فراخت و در ستم موسی تخر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شده بدان جانب نهضت
فرمود و بهار الدوله بن عهد الدوله که در آن زمان همیه الامر و از السلام بود او را استقبال
نموده و اسواز تقارب فریقین دست داد و مرد و لشکر در برابر یکدیگر فرود آمد و کسب اتفاق
شی آب سواز طغیان کرده لشکر فخر الدوله رسیده لشکر باین ابن معنی را بر ضد لغت بغداد پدید

حمل نموده و آب روی نخل الدوله بر خاک ریخته راه کرز پیش گرفتند و نخل الدوله بری مبارک است
 از اینجا بجهان رخت و بهار الدوله قاصدان تر و غم فرستاد اظهار وفای نمود و نخل الدوله
 برادرزاده راضی گشته از مقام تخری دار السلام گشت و در شش و وزیر فضیلت نهاد و الاثره
 این صاحب عبادت گشته به بلو بر تیر تا توانی و نخل الدوله عبادت آورده صاحب بعض
 رساییه که درین مدت که زمامت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بعد روض و
 طاقت در زوانت ساهی و رعیت گویشدم و بمن دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آباد
 کردیم و بعد از من اگر پادشاه تغیر در قوا عصبی که وضع کرده ام راه ندهد و همین شیوه نظر
 عدالت برعی دارد و برکات آن بر روزگار میون آثار و حاصل کرده و مرسان باشد و اگر خلاف
 دستور معهود عمل نماید مردم بساط عدل و احسان زمینت گند و ازین جهت احتلال با بوی یک
 راه یابد نخل الدوله قبل نموده که همان حال سلوک امپراتور زوفا صاحب خجسته صفات خیرین
 اورا تصرف کرده و از متعلقش اموال فراوان حاصل نموده در تاریخ گنبده مسطر است که چون
 لش صاحب عبادت بنازگار بود از غایت جلالتی که داشت اعیان و علمش تا پیش زمین
 پس کرده و نفس او از صفت خانی و پند پس از مدتی بر اصفهان نقل کرده در روضه الصفا
 که صاحب عبادت و فضل و نور کفایت و عبادت گنازه روزگار بود و در اصابت رای می تدرش
 و نظیر داشت و آن مقدار کتب نفیسه که او جمع ساخت مرکز بیخ وزیر یکدیگر یادشاه را پیش
 نشد بود حاجت کونید و یکی اسفار چهار صد شتر بار کما تجانه اورا میکشید مدت وزارتش محمد
 بود حمدان پیشین که بدین صاحب عبادت روی بریاض جنت نهاد ابو العباس صنی و ابو علی بن
 حموله اصفهانی و در شمار دنیا و شکش نخل الدوله که در دزد و وزیر شدند و ایشان دست نظر را ورده
 متولای امصاره نموده و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن و وزیر بودند شکی که نمی
 عبادت عباد بود و او تا عبت شافیه نموده و در اصول در سلک شایخ متفرکه استقام داشت و
 که حقن قاضی آن شد که بنا بر مذبح اعتدال روزی کت من بر صاحب عبادت رخ کمزرا که در
 تو بر او معلوم نیست و زرافه الدوله برین جریده با بنر اندر درم از قاضی گرفته و تم غزل
 اجازت گشته مذخره آنکه معده معول است که مرس که یک و آنک و نیم نجاتی از کسب استانه ابد

نهم

در روز پنج و هفت انصوی این سب مال زوار القضاة و ختمه بود و مع ذلک توهم آنکه شاید صاحب
عباد و در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد مکلف بروی رحمت نظر است که در ضمن توابع
محقق نیست لغو ذماید من شروافضا و من سیات اعمال حیث پوسنه در مشهور است روزی
در قلعه طبرک فخرالدوله کجاک گوشت کما و او کمور خورد و مدد و معده بروی پستی شده در میان وزیر
وفات یافت و در آن محل کلمه تیر این من شمشیر مجدالدوله بود و تبار آن ارکان دولت حریف
سعی نمودند که از خنده آنه کفن بدست آورند مگر نشد و حال آنکه در آن وقت سده هزار خوار خا
و خزاره موجود بود و آخر الامر مسجد جامع طبرک ساخته شد که تا نایه کفن بود و بعد از آنکه سلطنت فرود شد تا
اور اردو شده است دولت فخرالدوله چهارده سال بود و اموال او چهار نایه که از وی ماندن است
که نقد اتوان نمود و از جمله افاضل عصر فخرالدوله ابو بکر خوارزمی مملکت او را بوجو خود مشرف داشت
و ابو بکر سو پسته با صاحب عباد مصاحبت فرموده و من الجاسین مشاعرات و مطالبات واقع شد
از جمله ابو بکر روزی بی رحمت بچل صاحب درآمدین یعنی بطبع صاحب کران آمده بر بد کهنیت
کما خلف خان مجلسا به لیس الله تعالی جلسی ابو بکر نزر بدیده در جواب گفت من تعلق از بیصل الله
حرام و مع من ما بطلس و وفی الحال المجلس بیرون رفت ابو بکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد
ذکر شرف الدوله ابو الفوارس شیرین عصفه الدوله در وقت وفات پدر کرمان
بوجود خود مشرف ساخت و چون خورشید بصورت شیراز زاری توجیه برافراشت پس از آنکه بدان
رسید بار آنکه وزیر عصفه الدوله نصر بن بارون نصرانی آرزو خاطر بود او را مکتب و بعد از مکتب
فارس در او اهل شصت لشکره ابو از کیده برادر خود ابو الحسن احمد را که از قبل مصمصام الدوله
بن عصفه الدوله حاکم آن سرزمین بود بگریزاید انگاه حضور رفت و در ماه رجب آن مکه را سیر
بر تحت تصرف در آورد و در او اهل پندست و سبعین و ثمانیا پرتو بعد اوسته ترا در شصت مصمصام الدوله
که در دارالسلام امیر الامر بود با امید رحمت تر داورفت و شرف الدوله بخت برادر را
و بگریز نمود و چون از مجلس بیرون رفت بر اخذ و قید من حکم فرمود و از روی استقلال فقط مملکت
و مال مشغول گشت و قوت و وسایل دیگر بدولت و اقبال که در این سده فی سبعین و ثمانیا پرتو
تبار که در حکومت مصمصام الدوله ابو کالجا مرثبان بن عصفه الدوله چون عصفه الدوله در

بقایا و فساد مصمصام الدوله در بغداد وقت مرسند امیر الاملری نهاد و سپس از انک مدت چهار
 و شش ماه بقیشت امور ملک و یالید پر و اخت شرف الدوله مدار السلام شافته او را مقید کنی
 از قلع فارس دستا و مصمصام الدوله پس از وفات برادر سوجی جمعی از ائمه که از مصر حرون آمدند
 با پاسی حجار مستوجه بغداد گشت و بهار الدوله من عضد الدوله پس از فوت برادر حاکم و السلام
 شده بود او را استمال نموده من الجابین مایه قال استعمال باقیه عاقبت الامر من صلح ای
 برین جمله که ایلت فارسی ارخان تعلق مصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهار
 الدوله پادشاهی نماید انگاه هر یک از آن و پادشاه میفرخورد بازگشته و در سینه شش نفر
 از اولاد خردله و تختیار بن معز الدوله که در یکی از قلع فارس محبوس بودند بنا بر موافقت کلان
 از قیه خاص باقیه خروج کردند و مصمصام الدوله را بوعلی بن سبتا و سر فر الصوب بغداد فرستاد
 بدفع ایشان نامزد فرموده بویست ان شش دولتند اسیر کرده تر مصمصام الدوله بر دو نفر از
 ایشان مصمصام اشعقام از پای در آورده جبار کن یکر را محبوس کرد ایند در حال ان احوال نابینا
 میان مصمصام الدوله و بهار الدوله ایند نام یافت کرت و یکر عبا رنارخت ارشاع یافت و مصمصام
 الدوله بویست بن اسنا و سر فر الصوب بغداد فرستاده بهار الدوله تر فوجی از سپاه در برابر بار
 داشت و در تنها من الجابین قرش تک و من شغل بود و در اکثر معار که بوعلی را صورت نصرت
 روی نموده چون مهر بهار الدوله استیصال تر و یک رسید ناکاه و خفتل مصمصام الدوله در عراق
 عرب منتظر گشت و کیفیت آن واقعه خان بود که در سینه مصمصام الدوله بعضی لکر شغلی
 فرمود و نام هر کس که لقبش بدین معنی بود است از دفتر حک نموده چون آن سپاهیان ارتضول
 مرسوم و علقه نمودند مستحقان اولاد و بختیار از قیه ایشان از مذنون آورده من
 کثیر بدان سوخته چون مصمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلع فارس
 متحصن گردند سپاه او از بغداد مراجعت نماید اما کوتوال قلعه او را ره نداد و مصمصام الدوله را به
 نقر از لکر در رودمان که موصنی است در دو فرسخی شان فرود آمد و طمانی که برین آن ده بود
 او را گرفته من ابولفر بن تیار برود و ابولفر در می حمله کوره مصمصام الدوله را بقتل رسانید
 و مادرش را بر کشته آن دو قتیلیل را در دو کانه از امرای مارت دفن کردند و چون بهار الدوله کما

شایسته ایشان از آن مدفن محبت زمال بود نقل نموده حکومت مصمصام الدوله در فارسین سال شصت
 ماه بود که امانت بهار الدوله ابوالفضل خردوبن خسیب خردوبن محمد الدوله در همان روز که شرف الدوله
 وفات یافت فرقی نام در دربار الهم بهار الدوله را رساند امارت نشاندند و خواجه بکند کور شد
 بهار الدوله ابوعلی بن اسپتاد سر فرخار معرکه میجا و بیجان بود که جز نقل مصمصام الدوله شایسته
 انچه ابوعلی حاتم انتقام در میان کرده به اتفاق سایر امرای فارس از بهار الدوله امان طلبیده
 و بهار الدوله ملتس اورا بجن قبول تیغی نموده ابوعلی با اتباع در سلک موافقان بهار الدوله مشغول
 گشت و مملکت اسوار تصرف او در آمده ابوعلی ابجانب فارس فرستاد تا سرشرا و لا و خرد الدوله
 دفع نماید و ابوعلی بر آن جماعت غالب گشته ابوالفضل بن بختیار سلوک طریق فرار خست بار نمود و این اخبار
 بسمع بهار الدوله رسیده کاران و سر فرار بهار الملک شیراز فرستاده و نصیحتی از اولاد و اتباع بختیار
 کرد و آن ولایت مانده بود و بعد بعضی برادر بقل رسانید موقوف بن اسمعیل را به استیصال ابوالفضل
 بن بختیار که طرف حرف از کشته بود مانده و موقوف بر آن جانب المغار کرده ابوالفضل چون بوست
 بینه فرستاد راه گزینش کرد موقوف بخرفت رسید چنان شد که از آنجا تا تامل که مقرر ابوالفضل
 شد فرج مسافت پیش رفت تا بران با سصد مرد جدا بختیار روان شده بعد از وصول بران
 مرد بوضوح بویست که بختیار از آنجا بفرار نموده موقوف در سیر شهر از شهر سرعت فرود آمد که بر
 وقت ابوالفضل رسیده و در وقت شیخ و خنجر بر یکدیگر بینا ده باز فرار بجانب ابوالفضل فرار و در آنجا
 گریز یکی از لشکریان او که در شب کرد و المغار به شک آمده بود یک ضربت سر برین بختیار را بر زمین
 افکند و دیگر یکی آن سر برداشته موقوف بر دو موقوف بروق و پنجاه محبت بهار الدوله کار بسته
 منظور نظر اشفاق کردید و بعد از این قانع بهار الدوله حکام محل اوقات میکیزر امید تا بر سر دراز
 جان برض صرع در گذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امر او در علم جدیدش این بختیار برود و فریادند
 زمان حیات بهار الدوله حمل و نه پال دو ماهه بود و مدت سلطنتش هفت و بهار سال و فخر الملک
 ابوالغالب محمد بن علی بزارش قیام نمود و در کاوشهای محمد الدوله ابوالغالب برستم بن فخر الدوله
 چون فخر الدوله فوت شد و ولدش محمد الدوله با وجود صغریه به اتفاق امرای اعیان بر تخت جانشین
 نشست و مادرش که سیده ضعیفه خاتمه بود در اشرف مهابه ملک و مال قیام نمود و پس از آنکه محمد الدوله

مجد بلوغ رسد در فصل مهمات با ما در آغاز مجامعت کرد و بی رخصت وزارت را بخیل سپرد
 و او و سیده از پدر بختید و تعلیم طریک رفت و همیشه از آن حصار نشد از نمودن ملکستان زلفت عالم
 آنجا بد برین مسویر شرط استنبال کسای آورد و با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده رسید
 تو جبری نهاد و مجد الدوله مقابل ما در مقام نمود و بر اتفاق وزیر وقت مکر شد سیده پاسبی رسید
 استقلال نهاد و بد برین جویش زد و شکر اجازت سر اجمعت او و او در باب معموری ملای
 در فامیت عباد کوشیده و از لوازم صنعت و تقیه نامرعی نگذاشت روز درلس بر دوشی و ملک
 و عارض بواسطه سخن کوشی و در جواب المیخان ملکوک عالیشان کلمات سخند و بر زبان آورد
 نعلت که در اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی بر سپاه و ترسیده و مقام او که در مملکت آن
 خطبه و سکه بنام من موشخ سازد الا ستمد میدان مقال با برین سیده چون این سخن از المیخان سلطان شنیده
 فرود آمد شوهرم در قید حیات بود سوت انداختند بودم که اگر سلطان این من موجب اشارة نمود
 کرد اما حالا ازین و خدعه و اغت با فدا ام زیرا که سلطان ما دستان است در کمال فرست و عقل
 صرف و سید آمد که کار جنگ در غیبت است اگر برین طرف نیاید او را حصد از نامی نبود و بر پوتی
 غالب گشته و اگر از من خشنه م شود تم از عار تا قیامت بر صیغه حال و با زمانه زیرا که مردم گویند
 پادشاهی من قوت با صیغه مقام است توانست که در چون المیخان بخت سلطان ما گشته از پنج باب
 عرض که محمود نامی نمود و از این آن خصومت در گذشت و پس از آنکه سیده روزی چند به استقبال
 حکومت فرمود از سرزمین لیرتجا و زک و بار دیگر مجد الدوله افضالیات بر سپه نهاد اماغیان اختیار
 بدستور پشته در قندهار رسیده بود و سیده برادر مجد الدوله و شمس الدوله را حکم احمد انست
 ابو جعفر کاگو بر ارباب است اضمحمان فرستاد و تا او در حیات بود ملک مجد الدوله رونق می نامد
 چون سیده فوت شد شرح مروج در قطعه مملکت ایبافیت در اوایل سنه عشرين و اربعه پادشاه سلطان محمود
 غزنوی بلوغ شتافت و آن ولایات را مسخر کرد و ایند و مجد الدوله و لیرتس بود لغت را با جوشی
 میقتد لغزین فرستاد و در وقت الصفا مسطور است که در وقتی که دست اقمه از محمود و یلی سلطان حکومت
 مجد الدوله دلیلی در نوشت کتوبی بقا در خطبه نوشت مصنفان الکرامین ما بری سیده مجد الدوله
 مشید که با سیدیم در حرم ساری او چنان از او با یقیم و از آنجا سنی آن و کسری ما در نوزده شده بود

از وی پرسیدم که با این زمان کدام مذنب مصاحبت میکردی ای سب که عادت اسلاف ما چنین بود
بنا برین اورا با جمعی از نزدیکان غیرین دستنهادیم و طایفه از طعیان که در علماتریش بودند برادر
اعتبار گردیدیم و عهده کرد بر این طرف خراسان که عایدیم العقبه سلطان محمود بروی که ساکنان
شد بعد از فتح ملام و حراق لری و سواد و در آنجا که امشته رایت مراحت برافزاشت مدت سلطنت محمد
الدوله و مادرش قریب و در سال بود که **سلطان الدوله ابو جیحان بن بهار الدوله** سلطان الدوله
بعد از فوت پدر در ارجان باستصواب کاکار و اعیان تابع سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران
خرد اجلا الدوله بصبر و فرستاد و که ما زار ابو الفوارس پس از او چون ابو الفوارس بر کرمان
سید کرد و روی نجی گفت سلطان جلال الدوله آورد و بولات فارس شد بر شیراز است و سلطان
الدوله برین حادثه مطلع گشته بجاریه برادر توجر نمود و ابو الفوارس شکست یافته کرمان فرستاد
و از آنجا بجانب خراسان گریخته سلطان محمد و غزنوی سوخت و یمن الدوله مقدم او را که می آید
در مجلسی که بسیار از شاه و زادگان بودند ابو الفوارس برادر برین قایم بن و حکیم مقدم نشاند
و این یعنی بر خاطر دارا که آن آند هم در آن مجلس بعرض سلطان رسانید که پدران ابو الفوارس
در خدمت ابا رما می بوده اند و مرا و پیش ازین سخن آن بود که عمال الدوله و برادرانش را اول حال تو
گرمی عم قایم بن مراد و پنج زبار و بنمودند سلطان جواب داد که ابو الفوارس تو مقدم دار و دیگر
که پدران او ملک را ضربت بشیرت خیز کرده بعد از آن یمن الدوله ابو سعید طائی را با خود بجای رسانید
مطهر کوه امصحر ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست کرمان شامه ملک
مقبوضت ساخته و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز تیر استیلا یافتند در آن اثنا ابو سعید
ابو الفوارس رجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از امر اجابت او خبر یافت
از بغداد بجانب شیراز روان شد ابو الفوارس فارس بازگذاشته بجانب کرمان پیشطان الدوله با
لشکر روانه متوجه کرمان کرده ابو الفوارس همچنان ششماقت و از آنجا بطایع گریخت در مسلک
اصحاب فئدب الدوله اشطام یافت بعد از آن رسل و رسائل اعزاز شده نموده هرگز کوه سایل
میان پیشطان الدوله و ابو الفوارس تواند مصاحبت نماید نیز صفت برین موجب که کرمان متوجه
سابق بر ابو الفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سلسله شرف الدوله

بنهار الدوله سلطان الدوله باخلاف آمد که اکثر شکر بجا می آید که در عهد من الجاهلین در عهد و دور
آتش قاتل استمال باقیه عاقبت الامر بهم مصالحه انجامید برین موجب که شرف الدوله به بنای یک بار
در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اموال و فارس اقامت فرماید و هیچ یک از برادران
این سهلا از آن خبر یافتند و فرمودند وزیران و اهل انکاره سلطان الدوله بطرف اسوا در اتران
آمد چون پیشتر سید مخالفه مقرر ام و وزارت سلطان نفویض نموده لشکری او داد و بنوع شرف
الدوله و دستاورد جنگها و دیگر میان اوردان بجای ترانج در سیجان بود و آخر الامر بدستور شرف صدق
اشقا و در دست سلطان الدوله در شیراز بجای از مغفرت پادشاه بی انبار و کریم کار سازنده و نواز
شانه اشغال نموده در سلطنت و از ده سال و گزشتی بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلیق
بوزیر پیشتر غیر الملک ابو غالب محمد بن علی سید است و او بنوع نصیحت و علمت موصوف بود
و در ایام خستار و در کمال عدالت و رعیت پروری سلوک فرمود و در تربیت علماء و فضلا در تمام
بجای می آورد و این جایاست کتاب تحوی در در معامله نام نامه او تصنیف کرد و تاریخ بایضی
مسطورت که غیر الملک در دست بر اهل طبعی در گذشت اما در در عصره الصفا مسطورت که در آن وقت
که شرف الدوله در بغداد اظهاری مخالفت برادر سینه و ابو غالب زیرا او بود و در آن ایام جمعی از اهل
که بحسب سلطان الدوله در ضمیر داشته از شرف الدوله رخصت طلبند که در اموال و رفیق متعلقان
سینه اورسانده و شرف الدوله دستگیر و اده ابو غالب امصاحب ایشان گردانید که خلف و عدده
و چون دایم عیینه آوریدند در سواد ای سلطان الدوله ظاهر گشته و الملک استیسه کرده ذکر
الدوله ابو علی حسن بن بهار الدوله در سپیده شرف الدوله در بغداد اول امر مخالفت برادر اشفاق
و نظیر بنام خود خوانده و مدت پنج سال و هفت روز حکومت کرد و در در ماه ربيع الاول سنه شرف
در لغایه روی بجای تعلیمی بود که کالجی در زبان **سلطان الدوله** لقب ابوکالجی را بر عزم ارباب
غز الملوک بود و برخی از مورخان عماد الدین و زمره حسام الدوله گفتند در زمان فوت مدینه
اقامت داشت و بعد از استماع این جزئیات از تو جبهه نمود میان او و عمش ابو العوارس که حاجی گردان
بود آتش جنگ و ترانج مشعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافت کامی علیه از جانب
ابوکالجی بود و کاسی از ابو العوارس و ابو العوارس در سنه فوت شد و زمام امانت فارغ گردان

من حیث الاستقلال بقضیه اقمه ارا بوکا لنجا در آمد آنجا رستت بحال الدوله که امیر الامرا بنام
 بود شک تخلصت ساز کرد و قرب وصال مواو تراغ من الجانبین منجا داشت تا در سنه مصاحبه
 اتفاق افتاد و هر دو سپه دار سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سپه حلال الدوله وفات یافت
 در لعین او خطبه بنام ابوبکا لنجا خواندند اما در زمانه زور با علم اقمه ارا سلجوقیان سمت ارفع از کشته
 رایت شوکت و یلین میل با تخفای نمود و در سنه ابوبکا لنجا رخت بدار القرا کشید مدت حکومتش
 پنج سال بود و رایش تعلق بصاحب اول میداشت ذکر بحال الدوله ابو طاهر بن سبار الدوله و علا
 الدوله بعد از وفات شرف الدوله روزی جنبه فی سنه در بغداد و منند المارت بود و خود خوشترف است
 مدت ششاد سه سال و یازده ماه تکفل آن مهم بود در آن اوقات کبریات و مرآت میان او و ارا که بعد
 سبار و معاکم روسی نموده و بحال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و شصین و اربعه در بغداد کشته
 اشغال نمود و وزیرش ابو علی بن ماکولا بود ذکر الملک الرحیم خضر بن فیروز بن ابوبکا لنجا ملک رحیم
 از فوت پدر در بغداد و پای بزنده همیسه الامری نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولاد
 ستون که در شیراز بر سر فرازی اقامت داشت جنگ و تراغ قایم گشته در او اهل سنه ابو منصور
 شیراز را گذاشت و آن مملکت تصرف ملک رحیم در آمد اما در دست و پنجم رمضان همان سال طوبک
 سلجوقی بغداد رسیده و جان که سابقا مذکور شد ملک رحیم در یکی از قلاع محبوس معینه گردید
 و تا زمان وفات در آن محسار اوقات میکشید تا منته مدت امارتس هفت سال تمام بود
 ذکر ابو منصور فولاد پسر خون ولد ابوبکا لنجا رحون ابوبکا لنجا بدار القرا انتقال کرد و ولدش ابو
 منصور بروی بر اقطاع ممالک فارس آورد و ابو سعید خضر شاه بن ابوبکا لنجا رستت با برادر
 در مقام عیسان آند میان ایشان کبریات محاربات روی نمود و عاقبت ابو سعید کشته ابو
 منصور سجاد استغفال وقت یافت و سار باغزار ما در صاحب عادل را که وزیر پدرش بود قتل
 نمود و بدان سبب فضل بن حسین که صاحب کید صاحب عادل بود لو ارا تخلصت ابو منصور را داشت
 و اعیان ملک فارس با خود موافق ساخت و فولاد ستون در سنه یک ماهه در دست ایشان
 گرفتار شد و در یکی از قلاع معینه کشت و فضل بن حسین که در میان مورخان بر فضلویش بسیار
 مشهورست بعد از روزی جنبه از قید ابو منصور بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و مشور

حکومت شراز حاصل نموده مراجعت کرده مدت ملک او منصور نزدیک شیش سال بود که او کجایی
بن ابوبکرتی به اتفاق ارباب اجبار کجاییه و بن ابوبکرتی بعد از او اقتدار برادران خود و حضرت
سلطان المسلمان قیامت سلطان سبعا را با قطع بوی داد و ابوعلی در آن ولایت در غایت رعایت
روزگار مکیه را میدتا در سه ملک باقی منزل گزیده و دیگر از آن طبقه در سیج و یار و دیار زمانه کل سی
یا ملک الا وجهه را حکم و الهی تعویب کنش در میان رسیدن اولاد زینا و حضرت حکومت و اقتدار از
آنها را اعلام لطیف حکم مورخان کبار جهان بوضوح می پیوندد که کتب زینا را بر عرش که در زمان
کینه و والی کلمان بود پیش رو و او در سلک عظامی طبرستان اشغاف داشت و اول کسی که از اولاد
سلطنت رسید مر او پنج است که بعد از قتل انصار بن شیر و در طبرستان در بعضی از بلاد و عرث
جند کاه به استعلا حکومت کرد و آخرین ایشان کلمان شاه است و که یکا و پس بن اسکندر بن کاه
بود و جمعی که از آل زینا را پادشاه شده است نفوذ نه مدت دولت ایشان صد و پنجاه و یک سال پیش
زینا که مر او پنج در سه متعلق گشت و دست قضا با طحاحات کلمان در سه در نوشت و چون
مجلسی از احوال مر او پنج بنا بر شدت مناسبت و ملاحظه از مناسبت سخن در او ابل ذکر احوال او بود مرقوم
شده است درین مقام تر تو است تمام ترین حالات سیر اولاد زینا نیست مابعد و عنان بیان نخست
نصوب ذکر و دیگر بن زینا را انصاف می نماید و دیگر بن زینا بعد از قتل برادر خود مر او پنج در سی
یا ملک تاج و سر کشته میان او و رکن الدوله سپین بن لویه که از قتل عم و الدوله متوجه آن ملک بد
خمار بر روی مؤذ و دیگر طغف با فخر رکن الدوله و عنان غزیت نصوب با نصیحتان تافت و دیگر استقلال
مر او پنج در نواحی داد و اند مقام گرد ما کان بن کاکلی از نازندان لویی سویت و معارف این حال ابو
علی که صاحب حبش امیر فرج بن نصر سامانی بود با جنود نامعه و دجید و دد اصفان رسید و دیگر
ماکان مقابل و متا که او است ام نموده و در روز پنج شنبه است و یکم ربیع الاول سنه ۳۷۰ هجری
استحباب از مر و جانب و لران بمیدان کین چشمه و خاک معرکه چون یکدیگر کل ساخته و ابوعلی
بیدین مکر فتنه و نظر انصاف یافته و دیگر شهر گشت و مهم ماکان بن کاکلی همبند او و هماره
نفر از آن معرکه از هم گشت و دیگر معرکه از نازندان زینا در سن بن نسیب و زان که عم ماکان بود و از قبل
در جهان حکومت مینمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان تشریح استغال داشت

آخر الامر سپید جرجان استقلال یافته و دیگر در او انور کسکه بر نشا و بر شافت و از آنجا بر فرشته
 بر امیر بروج بن نصر ساسانی تاختی شده و نوع مقدس گرامی در شسته لشکری بومی و او تا بجر جان خراسان
 و آن ولایت از دست حسین بن فیروزان اقتراع نموده بر مند ایالت اما پوسته میان او و ابوال
 جبار ترابع میان است و در محرم الحرام ۳۳۰ روزی دیگر سل سواری نمود و بعضی از او کشتن کسین
 عرض کرد که بجز اقتضای اوضاع کوبک امروز شمار سواری مناسب نیست بنابراین توقف
 کرد و در نماز پیشین نماز و زجت نظاره ایسان خاصه بطول یافت و ایسی سیاه در نظرش در آمد که
 سوار شد و بعد از ظهر اندک مسافتی بیخ نهمان سایدش آمد و بازگشت و گرامی از میان نیتان
 بر جبهه خود را بنک اسپ و دیگر زو خیا که دیگر از پشت زمین بروی زمین افتاد و از گوشه غنچه او
 خون میرفت تا وقتی رفت قیامه را در فدا داد آنکه پیشش پستون را به حکومت مرفوع کرده اند و
 چون ناراحت مستون فی سینه منهدم شد برادرش شش المعالی قابوس پادشاهی بود و یکبار هم دست
 و محارص ضنات و شرف نفس و زو عیضت از امثال و اقوان ممتاز و ششانی از ذکر اعمال نداشت و
 افعال نایابت و ارتحاب ملای و منای منزله و مبراه صورتش خط خنجر بر اوراق خوش نویسان
 کیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور کرده هر که چشم صاحب اول
 سطره از خط او او قادی کوشی بد اخط قابوس ام جیح عاوس پتی امی بر کتتاب ترا منصب شت
 خشی نمک داده بر تیغ آل کواسی القصد چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت نخلد و
 دیگری از برادر خود مویده الدوله غنچه ام یافته بسش المعالی قابوس پادشاه برده قابوس در صد و در اول
 آبه مویده الدوله لنگر بجر جان کیده و قابوس از معالقه و معالقه عاجز آمده بخراسان رفت و در جمیع
 سال نخل رعایت سامانان کلام و ناکام اوقات گذرانده در آن مدت اصلا شایسته نیتان
 معلومش نرید و از اشراف و اعیان خراسان چکس نامه که از موبد الغام و احسانش بهره ور
 و با وجود آنکه قابوس سبب حمایت نخلد و از سمت حکومت محروم مانده بود بعد از فوت مویده الدوله
 چون نخلد و لبر بی رفته بر سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را در اصل قلم روضه پیش کرد آید هم
 عدم العانت بر ناصیه حال شمس المعالی کیده و پس از آنکه نخلد و لبر متوجه عالم آخرت گردید
 فی سینه ماین و شمشایر سبب اهدیه شمس یار در خطه ما زنده بران خطبه و سکه بنام قابوس زب زبیت

پذیرفت و آن پادشاه فصلت نامه از نشا پور بدان صورت شامه پایی بر بخت زمان در میانها
 در روز بروز نهال اقبال او سر بیا لایمیکشیده تا ساریه نیز بر مالک طبرستان و کیلان از بخت
 و سر خود و منوچهر را بکویت کیلان باز که استیجی از عطا ما را در طبرستان و االی ساختن قابوس
 اگر بعضی اهل و کالات مشهور بود اما نسبت بر امر او لشکران بسیار در شمی میبندد و به اندک جزیره
 قبیل چاره حکم میفرمود تا و پیش خرنج یک شمشیر روی نمودی و مجلس او غیر از کجک نمودی
 بنابر امر او اعیان جسد جان از ایالتش منتظر شده و خاطر بر نطق او شده ارداند و در وقتیکه
 قابوس از ظاهر جهان متمل گزیده بود شمی یکنگاه که در سر آمده پادشاهی بزرگتر شد و بعضی
 از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عساکر شهر شامه و آن بلده را بحیطه ضبط در آورده و جهت
 طلب منوچهر قاصدی بکیلان فرستادند و بمش المعالی از آنکه مال برگشته با فوجی از خدمت نظر
 بطعام رفت و چون منوچهر بخرجان رسید امر او اعیان موقوف عرض رسانید که اگر در عطا در بارها
 اتفاق نامی سر بر خط العقب او نهاده پای از دایره اطاعت تو برودن تیمم و الا دست بستد که
 داده ترا از میان بر بگیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان عهد بستان که متوجه بطعام شده و بعد از قبول
 بدان بلده عیال زنت پذیرفت ز من قدمت بوسید و معروض گردانید که اگر اعزازت و دایره
 در عداقت عاصیان سرور با زرم و نفس خویش اهدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب
 داد که غایت کار و نهانیت حال من امانت و سلطنت حق است انگاه چنین مقرر شد آنچه چنین
 مقرر شد که قابوس از عطا خلیف یک مجوس بود و بعبیه ایام حیات را بوظایف عبادت گذرانند
 و یکی از امر او در قدمت شمس المعالی بحیاط آن قلعه روان شده گویند در آثار راه قابوس از آن
 شخص بر سید که سبب خروج شمس بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط می نمودی هیچ
 کس دیگر اتفاق نموده ترا از در سلطنت انکندم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه که چنین
 بر این آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج کس دیگر اسیقتم بدین روز که فرار نیکتر و چون شمس المعالی
 در حصار خاکسک تو آمد گرفت هم در آن ایام امر از پیم اشعاع خندگس فرستاد تا او را شربت
 شهادت بخشاید مدفن قابوس چنین است از یک استرا با که بنا کرده و عمت آن پادشاه بر
 دارت و از افاضل جهان ابو منصور معاصر قابوس بود و نام منصور عبد الملک بن محمد بن

اسمعیل است و کتاب عزیر سیر الملوک از جمله تصانیف اوست **ذکر حکومت منوچهر بن قابوس** بنویسند
 بنا بر سادس پندی سه در ولایت جرجان جهان بان شده و القادر با عیاشی منشور حکومت
 تمامت مادی که تعلق قابوس پیش ایش تزد منوچهر فرستاده و او را ملک المعالی لقب داده ملک
 المعالی با بنام عالم عیسی در ایام ایالت نسبت سلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد
 آمده در قلمرو خود خطه و سکه بر اسم ولایت بین الدوله جاریست و محدوده از محدزرات شیبان در
 جباله کراخ کشید و بنا بر آن وصلت مملکت او استقامت یافت انجا محبت بر قتل قتل در کجاست
 اکثر آن مردم را اندر بر از میان برداشت و در غایت ذاعت و رغبت حکومت میکرد تا وقتی که
 علی بن عقیق آورد انجا پیشش امیر با کالجار قائم مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی
 اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان مجده و جرجان رسید با کالجار میگفت
 ما لا اطاق کفایت کردید بنا بر آن حربه جان بازگذاشته در بعضی از قلاع محکم کردید و هم انجا بود
 میگذرانید تا در **سنة** مملکت اخرت شکل کرد **امیر کیکاووس اسکندر بن قابوس** بعد از فوت عم
 در آن کویستان حاکم گشت و او مولف کتاب قابوس نامه است و فائز در **سنة** اتفاق افتاد
 و بعد از آن پیش کلاشا و تاج ایالت بر سر نهاده آن کویستان در **سنة** بحین صیاح شغل کردید
 و پس از وی از آن قوم بهر جهت سلطنت رسیده دست قضا با طریقت آل بویه در نور و دیگر مملکت
ذکر شمار از احوال شیخ ابی سینا علم علامت است ایشیخ ابی علی سینا با قوس بن بیکم و سلطان
 آل بویه معاصر بود در ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و طاعت ترقی نمود خاستگی بنام
 بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بشام مطالعه کهنه کنان این اوراق پرشایر سینه
 و فضای این صفحات را از رسختن سیاه اخبار آن قدوه انکار اخبار ناصیه و سایر
 و منه الاعاشه و التوفیق ارباب تاریخ در مولفات خود آورده اند که در شیخ ابوعلی سینا نام است
 و از عمده حال و کفایت بلج بود در زمان امیر فرخ بن منصور سامانی به بخارا از قدوه وزیر امیر فرخ
 او را بجهت علمی بقریه از **سنة** و نیتا مذ و عبدالله در آن **سنة** به عورتی ساره نام بقتضی خویش
 در آورده شیخ ابوعلی را و ابی در شهر صفر **سنة** از آن ضمیمه متولد شد و چون مدت چنانچ از
 بخارین در گذشت پدرش از **سنة** به بخارا استقامت و ابوعلی را بمجلسی سپرد و شیخ بواسطه

کمال شد وقت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و تجارعت را کما يجب و ملحق ضبط
 نمود انکله پیش محمود مساج که تعالی بود و در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه
 فرمود بعد از آن در پیش ابو عبد الله البالی را که در مسلک حکما در زمان خود مظهر بود بخانه برد
 ابواب انعام و احسان بر روی وی کشید و ابو علی مظهر و اقلیدرس و محبلی از کتب کرده علم
 فقه در تحصیل الزامه خواند بعد از آن مطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشته و مسایل آن فنون
 عمود علم طب رعیت فرمود و در اندک زمانه در آن فن مبرتر رسید که فوق آن در بر مقصود بود
 و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل مرکز شریفی خوب از فرزند تر لعنه مطالعه با هم دیگر میخواندند
 و در میان کاتبان و کاتبان مستی و در سر سبیل مقامات قیاسی آن کتابت کردی و شرایط قواعد مظهر
 رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقامات متبحر است یا حقیم و چون در سبیل متر و کوشی بعد از
 طهارت بمسجد جامع رفتی و دو کاتبه جمع کردی و دعا و استعاذه استغاث نمودی و نهایت
 آن سبیل بر روی طاهر شدی و در شهاب که خواب بر و غلبه کردی یا بعضی در مزاج احسان
 فرمودی قدحی شراب آشامیدی و به اتفاق مورخین شیخ ابو علی در سن محمد و سالکی در سبیل فن
 علوم عقلی بمشغول تراختی یافت بوده در میدان فصاحت و بلاغت کوی مسافت از علم
 اعصار و هنرها ادوار میر بود و در بعضی نسخ معتبره منظور است که در آن و لاکه شیخ در نجار مطالعه
 استعمال داشت امیر فوج را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبا از معالجه عاجز گشته چون از
 شیخ استعلاج کردند به اندک زمانه فراج باوشاه بحالت صحت آورد و ملازم درگاه سلطنتی
 شده در ایام مراهبت بر خست امیر فوج کتاب خانه نجار که در آن زمان کتب مفیدین و متاخرین
 در آنجا جمع بود یافت و آن کتب غریبه و نفیس را بطور درمی آورد اتفاقا در آن اوان آشن گشت
 خانه افتد و آنچه در آنجا بود سفته و نالود شده و جمعی از مسازغان ابو علی گفتند که شیخ محمد آتش
 در دارالکتب زد تا آن علوم را آنچه دست نماید و بعد از آن ابو علی بتصفی مشغول گشت و چون
 سن ابو علی بر نیت دود رسید هر شرفات کرد و پریشانی تمام بحال ملوک سامانی راه یافته ابو علی
 نجوار زم زد علی بن مامون بن محمد که در آن زمان خوارزم شاه بود یافت و خوارزم شاه دست او
 و طغیانی کانی تعیین کرد و در آن ایام ابو سهل سی و ابو الریحان بیرونی و ابو نصر خانی و ابو الخیر خانی

در خوازم بود و خوازم شاه و همه را کما فی نعیم رعایت میفرمود بصحبت پیوسته که در آن اوان که کوز
 دولت سلطان محمود غزنوی مدبر چه استتعال رسید بعضی از اهل شرف و فساد بعض رسا ندند که
 شیخ ابوعلی بدست سبابت سلطان از غایت غصبت تصدیق فرموده ابو الفضل حسن بن میکال
 تر و خوازم شاه ارسال داشت و پیغام داد که خان معلوم شد که در آن یار جمعی از افاضل عیلم
 المثال توطن دارند باید که ایشان را بیامیزد بر سر ایستای فرستی تا بشف مجلس جمیع شرف کردند
 و بنا بر آنکه خوازم شاه بر عرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن میکال جماعت
 مذکور را طلب نموده صورت حال ایشان در میان نهاد و گفت منبج اسم که شمار آنکلیف پیش
 سلطان محمود زیستم اگر میل ملاقات سلطان ندارد قبل از آنکه حسین میکال شمارا در خوازم
 باز یابد تدرک کار خود کند ابو رجحان و ابو الحسین ملازمت سلطان اختیار کردند و ابوعلی ابو
 سهل بن عیلم از خوازم سپهروان آمد راه قرار من گرفته و در میان آن که در میان اززم و اسپورت
 سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل در آن صحرا از شیخ و کرمان فوت شد و ابوعلی بدجال و سایر با سوز
 رسیده و از آنجا با ستود و از استود و بجز جان رفت و در کاروان سرانی منته و داده اطباء قبول
 کردید و چون معالجات ابوعلی برنج صواب و وقوع می یافت شد همه تمام گرفت و در حال این
 احوال خوازمزاده قانوس بن ذکرم که در حربه جان صاحب تاج و سریر بود به بلور تبر تا توپ نیسی
 نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز شدند و کیفیت همارت ابوعلی بعض رسائی
 و حکم شد که او را بر بالین مرضی و چون شیخ نجای خوازمزاده قانوس قند نظر خسته اثر اوضاع
 و حال وی افکند گفت این شخص غیر عیش مرضی ندارد و مرضی انکار نموده ابوعلی منته مود که گوی
 که اسامی مملکات استرا با داند حاضر سازید ضام مارکارا سلطنت سی را که متصف بدان صفت بود
 طلب نموده شیخ انگشت برین مرضی نهاد و عیس را گشت که کمالات شهرت بعد اذ نامی و چون
 عیس بویب فرموده عمل نموده نام محله که مطلوب مرضی آنجا بودند که گشت مرضی او اختلاف
 سدا کرد آنجا که گفت که جهای بن محله ترتیب بر زبان آورد و برین قیاس چنان که در خصوص
 رسد مرضی مختلف کرد بعد از آن سپه اران که بگردد که گشت نوبت دیگر اختلاف برینس بدید
 شیخ فرموده که گوی که از اسامی تمامی آن ساکنان سر معلوم داشته باشد محمود را و چون

محله
 شهر آمل

بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب اشاره بوعلی نامهای توطن آن خان را آغازند
 چون بنام مطلوب مریض رسید آنقدر که تقصیر در حال او میداشت که مجال انکار نماند **بیت**
 بلای عشق مهروبان عجب غایتی دارد که ظاهر تر شود و مر چند داری شهرت بنان : انگاه شیخ بعض
 قابوس رسانید که خواهرزاده و ششما بر فلان کن که در فلان محله فلان سپه اتوطن است عاشق
 شده است و علاج او مختصر در وصال معشوق است قابوس از کمال مهارت ابوعلی متعجب شده
 او را رعایت بسیار فرموده آورده اند که چون ابوالفضل حسین میکال جهت طلب افاضل علوم
 تدریجاً از شاه رفته بود بقرن معاصرت کرد سلطان فرمود که صورت ابوعلی را بر تختیا نگاه
 پارها کشند و هر یک از آن صورت بطرفی از اطراف ممالک و رستایند و حکما آن توانی
 سپتام دادند که هرگاه شخصی بر این سیاحت در آن ولایت پیدا شود او را گرفته باید بر سر سلطنت
 محبوس سال از بد و صورتی پیش قابوس تریز پستاد و بنا بر آن چون چشم قابوس بر روی او افتاد
 آمد و او را بشناخت و تعظیم نموده بر زمین خود جای داد و کافینی در صد رعایت شیخ ابوعلی
 آمده اما مقارن آن اوقات اختلال بر احوال آن ملک را یافته شیخ ابوعلی از آن ترسید و ولایت
 ری رفت و بجای رسید و مجدداً دولت رسیده چون ایشان صفت کامل شیخ شنیده بودند در
 صد و اترضای خاطر خورشیدی نموده در آن ایام آثار انفاس میجا ظاهر گردانید در آن اشاک سلطان محمود
 در محاکبه بدیضا نموده در آن ایام آثار انفاس میجا ظاهر گردانید در آن اشاک سلطان محمود
 ریایات اقبال بغرم تخیر عرائی را فراخت شیخ آذری تقویون رفت از قزوین بهمان شایست
 و در وقت وصول شیخ بهمان حکم آن دیار شمس اله و له بن قهر اله و له مرض قولنج روی نمود
 برین استقامت شیخ از آن مرض شفایافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابوعلی
 روزی چند بر منده وزارت شد استوپی در میان و یمنان افقاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را
 عارت کردند و قصد قتل آنجناب نمودند شیخ از ایشان کنجخت در خانه شیخ ابوسعید نامی توانگر گشت
 و در آن ایام ز غمت شمس اله و له را نکس کرده ابوعلی را پس از خود و همد بسیار یافته در آن عهد
 متقدیم رسانیدند بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نموده شمس اله و له گرفتند تا به منصب وزارت
 بر ابوعلی مفوض ساخت و در آن اوان هغه ابوسعید از آن جناب التماس شرح کتب استظرف کرد

شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اگر راسته سومی در علم مناظره و مجادله از آنچه معلوم
 شده است درین تردید است که تا بی تصنیف نایم و فقیه ابو عبیدیه یا ابن میمنه رضی الله عنه و او شیخ نالیف
 طبعیات شفا را و آن ولا است که در و انصاف تصنیف مجلد اول از قانون سم در آن ایام وقوع
 یافت و چون ابوعلی از همدان روزی بر انجام امور وزارت اشتغال داشت شرب جمعی کثیر از غلام
 و طفل علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ اول شب مدرس قیام نموده بعد از آن معیان و اهل سار را
 احضار میکرد و بشراب مشغولی میشدند و در آن آناسیان شش الدوله و هب الله و لعل
 روی نموده شش الدوله توجه بقصد او شده و بسبب هم استقامت سوزنده بر مرض قولنج خود کرد و بکلان
 او را حاجت محمد ابن بزرگوار رسانید و شش الدوله در راه عازم سفر از تکت گشت و مردم محمد ابن
 را بکلان برداشتند کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قول
 آن امر اشاعه نموده در سرای ابوعلی بن عطاء ستواری شد و در امام التزانی آنکه کتابی در نظر
 بود باشد جمع طبعیات و النبات کتاب شفا در سلک آن کشید و ابتدا در منطق شفا
 در سلک آن کشید که در درین اثنا حاج الملک که از حجاز کان دولت شش الدوله بود پیشه را کرده
 بخدمت عطار الدوله که در آن در اصفهان بود و بکلیت اشتغال داشت تمهید داشت و در یکی از
 فلان آن حد و محسوس گردانید و ابوعلی منطق شفا در آن حصار بیابان رسانید در خلال این حال
 عطار الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و شش الدوله و تاج الملک چون طاقت مقاومت
 نداشتند پناه بدان قلعه که محبس شیخ بود بردند و بعد از آنکه ابن کا که میانه همدان بازگشت شیخ
 را مصیبت خود بهمدان آورد و ابوعلی در بند علوی فرود آمد و او در اقلیه را در آن ولا تصنیف
 کرد آنجا در کسوت اهل تصوف بهرامی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبیدیه و دو غلام بصوب آن
 در حرکت آمدند و چون بقریه طبرستان رسیدند خواص عطار الدوله با بزرگ اسوار و خلعتان صفت
 شهریار بهرام استقبالی استجالی نمودند و آن جناب از منزل مناسب فرود آمدند و شیخ را بی
 حجب عطار الدوله حاضر گشتی و آن محل بوجود عطار اعلام سخن بودی و هر گاه شیخ در تفکرات
 همه اشتباه کرده می گشت شفا در آن محل بوقوع انجام میدهد و در پند عیاشین و ارباب علم که سلطان
 محمود غزنوی و پسرش سلطان محمود بلاق عراق درآمدند و شیخ بوزارت عطار الدوله اشتغال

و پادشاه و وزیر از وصول سلطان متوجه شده بحاجت فیا پورستان قدم پس از آنکه سلطان محمود
 ایالت آن مملکت مسعود گذاشته تراحت نمود علارالدوله پسر خود را با تخت و پدایا بر سلطان
 محمود و دستا و این معنی بواقف فرج مسعود افتاد و حکومت اصفهان بدستور محمود و او داد
 و چون چندگاه علارالدوله به نیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود و اعیه پستقلال سپرد
 کرد و سلطان مسعود بر مانی الصنمیه او اطلاع بد کرده روی توجربا اصفهان آورد و علارالدوله برگرد
 خواهرش حضرت سلطان امثال و شیخ ابوعلی ملاحظه کند بی ناموسی بعلارالدوله زنده سلطان مسعود
 نوشت که خواهر علارالدوله که کفایت اکر او را بجا له نکلیخ خویش در آوری ولایت اصفهان بخوا
 کند و سلطان مسعود سخن شیخ را بوفور اخلص حمل کرده آن ضعیفه را عهت نمود و بعد از آن شود
 که علارالدوله بدین سبب مقالمه است فعال دار و دشمنانک شده سخام فرستاد که خواهر ترا براد
 پاش سکر خواهم داد علارالدوله شیخ را گفت جواب این سخن نویسی شیخ سلطان نوشت که اگر آن
 خواهر علارالدوله است منگوه تست اگر طلاقش دهی مطلقه تو باشد و غیرت صغفا را از دست
 نه بران و این جواب موثر افتاد و سلطان مسعود خواهر علارالدوله را در هند غرت و حرمت کرد
 برادر دستا داد و بعد از فوت سلطان مسعود بطرف غرین رفته ابوسهل حمدونی را و الی عراق کرد
 و میان علارالدوله و سهل بخاربه روی مسعود نمود و علارالدوله منترم گشت و ابوسهل به اصفهان ایام
 اتمه لقبیه و کتب شیخ لغابت رفت و پس از روزی چند علارالدوله به اصفهان عود نمود و برسد
 ایالت گشت لغت که حرص بجماعت در فرج شیخ غالب بود و بدان امر بسیار شغولی منفر نمود
 تا بر آن وقت طبیعت ضعیف شده در سفری رحمت قولنج عارض او گشت و در یک روز وفات تو
 حصد کرد و در آن امام محب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را تیرگلت صرح روی نموده فوت
 و دیگر ضام رفته بود که تربیت حقه قیام نماید و دودانک کرض داخل آن گشته و شخصی که مرتب
 بود بسیار با عینج درم کرض باسیرا و دوی نیم نموده و بیان واسطه شیخ ضعیف امراض دیگر گشت
 و دیگری که از خدمت شیخ در حال از وی خیاشی ظاهر شده بود از پنجمین شرد بطوس که گشت فنی
 صرح میخورد اینون خلط نموده لاجرم مرض گشته ادیاقه شیخ در آن سفر از حقه بر اصفهان آمده
 آرزو کرد که اصفهان رسیده فوت قیام نه داشت و با وجود این حال در معالجه سعی بلینج بجای می آورد

فی الجملی صحیحی دست داد و مکتوبت مجلس علما را در اوله تشریف برد بعد از آن علما را در اوله عزیمت
نمودن کرده شیخ را همراه کرده اسید و در راه قونج خود نموده چون بعد از آن رسیدند ابوعلی وقت
که صحبت ممکن نیست دست از معاینه باز داشتند که در او از جمیع مشایخ توبه فرمود و آنچه داشت
بر فقر تصدق کرده علما را از خط آزادی داده به قرارش کلام الله مشغول شد و پس از تمام شدن
خدمت آن سوره روز در جمع از جماعت شهر رمضان در سیصد و هفتاد و هفت و این قطعه که نوشته میشود
سال اوله و تکمیل علوم و دست ابوعلی بوضوح می رسد و قطعه تجرانی ابوعلی سینا در شیخ آمد
از عدم بوجود در رضا کب که در کل علوم در کنگره و این حجبان در دوره و بدین روایت
مدت عمر شیخ چاه و چهار سال است قوی انکه اوقات حیاتش مشقت و رسپال سستی است
و سخت ماه و جمعی که از بیخ بر توبه و کده اند که سید که ولایت ابوعلی در سیصد و هفتاد و هفت
در سیصد و هفتاد و هفت روز شیخ ابوعلی حالات غریبه و رموز غریبه ظاهر گشت بنیای تجرانی از آن
طراف انسان است شمار دارد و نقلت که چون کتاب منطق شیخ تیسرا زبردند علما را فرسپ مطالع
آن استغفال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در رسپال چند سینه کرده اگر آن سخنان بجزوی
نوشته و از اصحاب ابو القاسم که مانع از شیخ فرستاد ابو القاسم نزدیک بغزوب آفتاب
در بلده اصفهان ملازمت شیخ رسیده آن جزو را بعضی رسانید و شیخ تا وقت اوار نماز حضرت ابوالم
صحبت داشته بعد از آن مطالع شهابت رداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که در نقل
لیالی تا بیان بود شیخ جزو رسته در آن باب کتابت بنموده انجا بجواب گفت و چون نماز نامه
کلیه در آن اخبار که مشتمل بر حل مشکلات بود و جواب شهابت عالم شیرازی بود ابو القاسم دان
گفت این صحبت فی الجواب حتی لا یلیک القاصد اکابر شیرازی چون ان اخبار را دیدند و محرران را
شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که روزی در مجلس علما را در اوله مسلم از علم لغت مذکور شد و شیخ بقصد
وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود در آن مجلس تشریف
داشت شیخ را گفت در حکمت و فضیلت شما یکسرا سخن نیست اما علم لغت تعلیق بسع دارد
و شایسته آن فن کرده اند شیخ ابوعلی ازین سخن متاثر شده آثار و رسپال کتابت گفت کرده و نسخ
مقبول کرد در آن باب نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بر تبه رسیده که فوق آن در ترجمه

بنو عبد از ان تصدیقه مثل بر الفاظ غیره در سبک نظم کشیده فرمود تا فضا به را نوشته و جلگه کرد
 و از آنکه ساخته در خلوتی تر و علامه دل بر بند و گفت چون او مضمون علامت آید این قضیه
 را بر وی نموده بگوید که این رساله در روز شکار در صحرا ما فیم بنویسم که مضمون آیات از علوم
 کرم و علامه دل برین موجب تقدیم رساله او مضمون هر چند در مطالع آن آیات است تمام
 که هیچ معلوم نتوانست فرمود و بعد از این شیخ حاضر گشته هر لغتی که او مضمون را شکل بود و معنی آن
 فرمود که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل او مضمون بود و فرات است که آن قضیه
 خاصه شیخ ابوعلی است لا بجز رسم عدد خوانی کجای آورد شیخ لسان العرب در آن امام تالیف
 کرده و فصل بعضی دیگر مضافات شیخ است که مذکور میگردد **مختصر اوسط و منطق** **منه معاد**
ارضا و کلمه **قانون در چهار مجلد** **مختصر محظی** **حاصل و محصول در دست مجلد** **اتصاف و امت محله**
کتاب الفی **جهانیت** **اشارات** **بر دوا بمجلدین** **شفا مجده و مجله** **علایق فوایح** **اود و تلبیس**
حکمت مشرق **حکمت همیشه** **بیان جواب** **رساله تصف و قدر** **رساله اجرام علوم** **رساله**
الآت و صد **رساله در شعر** **مختصر اقلیدیس** **رساله در نض** **رساله در حد و اتمام حکمت** **رساله**
در نبات و لاینها **رساله در ابعاد و اجرام** **اللهم ارحمه** **و مجمع علماء المؤمنین** **صلی الله علیه و آله**
محمد المقتدین و آل و خسترتهم **العیادین** **کشمیار در بیان طلوع مسیح** **دولت و اقبال و ائمه از ائمه**
ولایت مصر و شام **و ذکر وصول نورشیده طلوع او و اتیان عیاش** **بر اوج عظمت و اتمام ولایت**
ولادت ائمه در روز و شب **منصف رجب** **نه شان و ستین و یاقین** **در دار السلام** **نموده اود**
ائمه محمد **بود و او پسریوسف** **طبع است و طبع ترکی** **بود از اولاد و ملوک** **کشه** **عازم** **مستظم** **در سبک**
علمای نبی عباس **چون محمد بن طلحه** **بن رشد و تیسر رسیده** **و آثار شجاعت** **و ذرا کلمی از ناصبه**
او الحس **لا یج** **کرده** **المقتدر** **با امه** **الائمه** **ولایت دمشق** **برای دروید** **او مفضول** **کرد** **ایده** **و محمد**
مملکت را **را** **او** **ار** **صد** **الت** **و** **اضفت** **روشن** **ساخت** **و در ترخیص** **الحو** **عالی** **استقامت** **تمام** **نموده**
زایات **مکرمت** **در** **افت** **بر** **افراخت** **و پس** **از** **آنکه** **العالم** **با** **ایده** **پای** **بر** **سپند** **حلاف** **ت** **نهاد** **حکومت**
مصر **تربیس** **داد** **و محمد** **در** **ماه** **رمضان** **نه** **احدی** **و** **ثلثمایه** **بر** **آن** **ملکه** **دست** **و** **قرا** **نواب** **احسان** **رزی**
طریق **ان** **باز** **که** **است** **و** **چون** **الراضی** **با** **ایده** **متعلقه** **فلا** **ده** **حلاف** **ت** **شد** **مقتدر** **از** **خلفای** **سابق**

در آن روزها بی خاطر محمد کوشیده زمام مارت جزین شرفین و مملکت جزیره را بر سر قبضه اقتدار او نهاد
 و او را اخیسه لقب نهاد و در آن زمان ایالی منزه عاونه پادشاه خود را اخیسه میگفتند فارس را علی
 خود را کسری می نامند قال الیاضی الاخیسه کسره الهزقه و بالآخر و الشین و الذال المعبرات و الی القنات
 من تحت العبد الشین و معانی لسان الرک ملک الملوک و مجمع طبع این لغت است با ریاضه و اما طبع
 خطی بر بنا بر اسلام ازور اخیسه تعمیر نوده و عا سیکردند و در وقتی که الحقی باب مالک اغنه خلف
 گشت مارت تمامی ولایت شام را تصیمه سایرینا صبا اخیسه ساخت و او قدم برینده عظمت
 و اهانت نهاد و جنت و حکومتش شجایی رسید که گشت نمر غلام زرخیدید کرد و منزه بود که گشت
 نمر از نغز ازان غلامان بحر استن قیام نمایند و اخیسه بغیر غبال و کمال استلال اوقات کندید
 تا در ساعت چهارم از روز جمعیه است و دووم ذی الحجه است در دمشق وفات یافت نفس او را بر
 المقدس بود و مدفون ساختند مدت عمر اخیسه شصت و شش سال و پنجاه و هفت روز بود و در شهر
 صیخر الرین از دوا که رمانه ابو القاسم و ابو الجحش ابابعد از وفاتش اوست که گور که عظامی بود شده
 السواد و عیسی الاصل و اخیسه او را بر وجه نمر از دنیا خرید و تربیت کرده بود و منصب اناکی ابوالقاسم
 را منزه از ساسته در مملکت مصر تصدی سر انجام امور ملک مال شده ابو القاسم را بر تخت سلطنت
 نشاند و چون کافر بود فو و عقل و شجاعت و کثرت عدل و کاست اصف داشت سایر امر اخیسه
 اطاعتش در دوش گرفته که فو از قبل ابو القاسم کایمینی به استمالت سیاسی در عت می رود
 تا در سنه ابو القاسم عالم تقابل مارت ساخت انگاه که فو زخم زاده دگر را که موسوم بود ابو الجحش
 پادشاهی گرفته دستور سابق کارانی کرده در سنه قبل سنه ابو الجحش تبروفات یافت که فو
 در حکومیت عقل گشت خباثی یا فیضی روایت کرده در جمله مصر و شام و حجاز جهت سال برینا سلام
 دعاء او بر زمان خطی سیکه گشت و او در کمال جاه و جلال بود که رسیکه زانید تا در ورسته شصت و هفت
 جامدی الاول سنه بقول صحیح در مصر زمان حیات او نهیاتی رسید و در قرآن فو نه کرده است
 عشر شصت و هفت سال بود و بوزارت او ابو الفضل جعفر بن شهاب و ابو الفرج یعقوب بن یوسف
 بن ابراهیم قیام نمودند و بعد از فوت کافر به اندک زمانی حکومت مملکت مصر خلفا را ساعیا ایشال
 یافت خباثی از سابق کلام آئینه بوضع خواهر انجا مسید و الی نین من الله الکرم المحمدا گشت در سنه

زمانه **ششم** بای طغیان اول اسماعیلیه در مالک مغرب مصر و اوقات طبعه تخمین از اسمعیلیه در مصر
و مصر بجز سلطنت مغرب گذشته چهارده نفر بودند مدت دولت ایشان بعبقده مولف سرات دولت
و شصت و شش سال امتداد یافت و ازین جمله مدت دولت و شش سال خطبه مصر در مالک
ایشان بود و اول کسی که ازین طایفه ظهور نمود و مالک نام امور جهان بان شد ابو القاسم محمد بن
عبده است که او را مهدی میگویند و مهدی بقول اکثر از نسل اسمعیل بن جعفر صادق بود بلکه السلام
و حمد الله سبحانه از محبوب التواریخ که مولف ابو طالب علی بن عبد الله بن القاسم المونی احمد بن الرضی محمد
موجب نقل نموده که المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن القاسم المونی احمد بن الرضی محمد
بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام بغضی از اهل و جماعت ممد در الاذرت عبد الله
بن سالم بصری شمرده اند و زمره از خواقین او را از اولاد عبد الله بن قحح است قاده کرده اند
در غم اسمعیلیان است که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار رسانند عبادت
از محمد بن عبد الله است و حضرت خاتم الانبیا علیه السلام انما و انما بار او است
که فرموده علی را پس شما را بطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کائنات از محمد
بن عبد الله و مهدی قبول ثانی در ذمی محمد است و تعیین یاقین و بر و ابی که در وقت الصفا و بکار
گزاره مبطور است در شش ماه و بیست و ابوعبد الله صفوی در از فرقیته خروج کرد و کاشی که بنام
خلیفه را از ولایت خروج نموده مقلد قاده خلافت گشت در روز بروز مهم او در ترقی بوده مالک
اند پس تفرودان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب است ساخت و در حد و قیروان قلعه در غایت
حصانت و رعایت طرح انداخت و حسن حصین را مهدی میسوسوم کرد است و چون بدست
و شش سال بدولت گذرانیدنی مشهور شده در قلعه مهدی را بکار آخرت تو بر نمود و اوقاتش
شصت و دو سال بود **القائم** با **ابو احمد بن محمد المهدی** بعد از فوت پدر یکم ولایت محمد
قائم مقام گشته افر حکومت بر سر نهاد و در امام دولت او مکتب داری ابو یزید نام جمعی
ما جو دمشق ساخت و رات مخالفت بر افرخت و قائم بکار او قائم نموده منظم قلعه مدینه
رفت و ابو یزید در جوارش است شرط صحابه بجای آورده در تاریخ کرده مبطور است که
اسمعیلیه را اعتقاد است که دجال کتا ابو یزید است و حدیثی روایت شده که دجال را مهدی

بر مدهی با قایم حسن و چو خواهد کرد العصبه مثل از انکه فتنه ابو زید میذغ کرد و قایم در سوال پسر بربیع
 و مکن و ثلثا به یزید شد و امر او ارکان دولتش و فتنش میان دهمت با پسرش اسمعیل پست
 نمودند مدت دولت قایم دوازده سال بود **المصنوع توفیق احمد اسمعیل بن القایم با بر الله به اصابت**
 رای و تدبیر و وفور جلالت و صفای ضمیر اصناف داشت و چون علم حکمت بر او نازل شد
 خبر فوت پسرش اشهار را به ابو زید را منزه مکرمانه و جمعی از اهل مجالس جماعت را متعاقباً نافر
 کرده آن جماعت ابو زید را بدست آوردند و سپاهی بکشت رسانند منصور او را در قصر استیمن کرد
 بعد از روزی چند میناد جماعت او را بر انداخت و منصور در سلج سوال سبید و حمل و یک وقت
 یافت مدت حیاتش بی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال **المعز بن احمد ابو القاسم بن منصور**
توفیق احمد در روز وفات پدر بخت سلطنت نشست و او پادشاهی صاب ای کشور کشت ای
 در ایام دولت خود بسیار می از ملامت مغرب را تخریب نمود و بعد از انتشار خبر فوت کا فو را خدیدی
 خود رشید دولت او از افاق مصر تیر طلوع کرد و جوهر جانب این جانب شام و شام را در تخریب
 در او رود و المعز بن احمد در آنکه از فتنه مصر بفرستد آن خط را دار الملک ساخت و در روز صبحه نوزدهم
 بیس الاخر ششمه علم خیمت بصوب عالم آخرت بر او نداشت مدت سلطنتش شصت و سه سال و چهار روز
 و اوقات حیاتش چهل و پنج سال **گفت** در سپان تخریب مصر و شام و حجاز سبعی جوهر خادم و ذکر اذکار
لله دولت مغرب منصور بن قایم اعظم علماء اخباره با قلام صحت آثار بر صفحات لیل و صبا قوام
 کردانیده اند که چون خاطر المعز بن احمد را ضبط جمالیک موردی فراغت یافت ابو الجوز جوهر
 بن عبد الله که در سلک علماء فاضل مشغول بود و کتاب رومی اشهار داشت در ششمه لغت بنیت
 سر او را ز ساجده بالشکری کران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساجده را می اوقفا بود
 و جزایر خالکات رفته آن ولایت بخت تصرف در آورد و بطنه منصور با بنام منصور بن محمد
 المعز بن احمد با بکشت بعد از آن خبر فوت کا فو را خدیدی خط و خطای که در ولایت مصر وقوع
 یافت بود و سبع اورسده یکی از اصحاب ازمان داد تا به اطنه فراوان بر آن جانب بختشاد
 و جوهر در شهر ششمه ششمی تخریب تا مقرر در آن مملکت رسیده تمامی آن طعنا بهار امبا کین و تخریب
 نمود لاجرم صورت جوهر در درون مصر باین شیوع داشت لیکن گرفت و بخت جوهر ماسه

سیم روز در بهار راه یافت جمیع ساکنان آن باری الهی را اخلاص سواداری نمود و هر چه در
سر استان آخیدی نزول اقبال فرموده ابواب نصفت و احسان بروی روزگار طوبی
انسان بازگشاد و البسیاه که شکار عیسان بود با ثواب سعید تبدیل داده در روز جمعه
مسجد جامع مشافت و نام عباسیه از خطبه افکنده روس منسره و وجه نزر به اسم ولعت المغر
لدین اندرین و منور ساخت و این کلمات را از خطبه افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی
المرتضی و فاطمه التویل و الحسن و الحسین بصلی الرسول الذی اذنت عنهم الارجح طهرت الطیر
و صل علی ائمه الطاهرین و در جمعه شام بود زمان لغز نموده جوهر در انشاء اذان زبان کلید
علی خیر العمل گشاد و در آن روز خطبه در آن خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظر او تشریح نمود
و گفت به العین سیم سوایا و سیم در آن سال جوهر موجب اشارت المغز لدین اندر میان مخطاط
و حصه عین الشمس گشاد و در آن موسوم تقابیر میفرمود و این سینه و به اطراف و جویات
کلوز پستاده به اندک زمانی اسکندریه و دیار سعید و مسایط و کله و مدینه را از تصرف عباسیه
بیرون آورد و در آن ممالک شمر را علویه ظاهر کرد انجا و سه و ارحلوت آنرا تخریج کرد از تصرف
عاطلیقن از سال داشت و آن باری تفریح نموده بروشن برستولی گشت و جمعی کثیر از دست مغان که در
شام بودند و اضلال خلاقی می نمودند که قبایات می رسانند و در شوال استه المغزین اندر از بلیغیه
تقابیر میفرموده آن لده را که حالا موسوم تصیر شده و از الملک ساخت و نوعی آثار عدالت
و سخاوت ظاهر ساخت که فریدی بر آن تصور نمود و در روضه انصاف مسطر است که المغزین اند
پانزده هزار شتر و ده هزار اسب که بازمه زر بود از افروخته تقابیر میبندید آورد و هزاران انبوا
او مرد و زن جنه و بی از پیش با بگاد پادشاه و دنیا و بدو محتاجان رحمت میدادند که مرگ از آن
صداقی بر میداشتند و چون المغزین اند مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گشته
مردن گشته تفریح در ارا را ولی عهد ساخت و او را الفریز با اندولت داد و روزی بصورتیان
عباد وانی نهاد و ارکان دولت تبار مملکت مدت هفت ماه فوت او را مینان و هشتم انجا
الغزیز با اند را بر پسته ایالت تاشاند و نقش اطاعتش بر لوح خاطر و صفی ضمیر گشاد شد الفریز
با اند او منصور تزار بن المغز لدین اند پس انصافت پدر هفت ماه و قاهره میفرمود بر سلطنت

نشست و مصراحت با وی پدید گردید و عین حیدر و عجم پیشش ابو الغراب عم جدش از جمله یقین بود
و غیر از غزوه ها رون الرشید محکم الزلفا اربع معنی اتفاق تفاق و العبد نیز با او بی
بوصیر علی بن سیکو اخلاق و در ایام دولت او البکین در سلک موالی او بران نظام داشت از
انفدا و علم توجه بصوب شام را فریادت و حسن بن احمد قسطنطینی بوی سوسته متعالمه و متعالمه غزیرا
پیش نهادت ساخت و این خبر ببع شریف غزیرا افساده خوئی بر باطنش متولی شد و از آب
سپاده گشته بر نیاز مبرجها مترش رفتند که با غزیرا بنویسد و مر اسم اعتد ارتقا دم رسانید
غزیرا رقم مخمور برده چهره البکین بگشود و اورا ملکه سرداران سپاه و ملکر با جلع فائزه و انعامت
واژه نواریش فرمود و رحمت اصف از زانی داشت بعد از آن میان خصمه الدوله دلمی ابوب
مکاتبات منسوخ گشته طریق مودت در میان آمد نفقت که غزیرا ایت شام را بهشتار بوی
ورایت مصر بعضی نصرانی تقویض منمود و ایشان بر مسلمانان ظلم فرمودند تا باران دور
عورتی رفقه لغزیرا و کرامی امیر بدان فدای که جو و از آنجا و ترس یا از بعضی غزیرا ساخت مسلمان
را ابو اسطو بسبب که دانید نظر حال من بکن در غزیرا بن چون لغات متاثر گشته رقم خزل صحیفه حال مرد
گشود و از ایشان مال شده و آن سائده در مظالم کرده و در ستمه الغزیرا اینه از عالم اشغال نمود
مدت عمرش چهل و دو سال اوقات خلافتش پست و کمال بوده و در ستمه غیر خادوم در گذشت و حرم
اکتسبت که مصر باستقام و منسوخ گشت و در راه الجمان مطورت که وزارت الغزیرا الله
متعلق با ابو الفرج یعقوب بن یوسف بود و شب ابو الفرج بقول بعضی از موزعان بهرون الیوزیر
علیه السلام می سوخت و او در او اعل حال بر ملت بهیودیه بود اما نوار دامت و یکاست از جسم
او الش میبزه شنبان بران کا نور است سیدی وزارت خود بوی تقویض شده بود و معارف این
حال منحصرا نیست که مژذو الجلال دل یعقوب بقله دین اسلام راغب گشته که طاعت تو حیدر زبان
را ند و با قامت صلوات مکتوبه و در است قرآن میت م نموده کا معنی تربیت علم دین داروشت
شایخ بر گزارا قدم منمود و پس از فوت کا نور یعقوب هم در آن دمای معزز و محترم روزگار
سیکده رانید تا آترمان که الغزیرا الله بر ستمه خلافتشست و او را منظور نظر عنایت کرده ما
دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقصده درایت او نهاد و یعقوب درین نوبت ششتر از هم پست

با طعدال و احسان پرداخت شتر و فصل را معمول انعام و اگر امضا ابان سلطنت و لغتوب آرد
 برض طبعی در که شت و الغزیر با الله تفتیش نفس بر جانزه او نماز گذارد و فرمود تا او را در جنا
 که قاسم بر معینه بیایا کرده بود و بد را البوار موم نوم کرد آید و دفن نمودند **حاکم بامر الله ابو**
مقصود بن الغزیر با الله در پیت و ششم ماه ربیع الاول سال سیصد و پنجاه از هجره الحکم
 بامر الله در قاسم و متولد شده و او تحسین طبعه است از خلفای امی علیه که در قاسم به تولد نمود
 در تاریخ گزیده مذکور است که چون حاکم بر بخت حکومت است اطهار عدل و خدا ترسی نموده
 گوگب بر حمار سوار شدی و در بازار سیر کردی و کشتی من مانند موسی بر کوه طور با تری سجانه نماند
 مسکون در امر معروف و نهی منکر با الله تمام نمودی هرگز که مردم از جوران خمر متعاندند نه تخریب
 با خات حکم کف بود بخت آنکه زمان از خانه بیرون نروند موزه و وز از اکت که موزه و زمان
 ندرند و الضیاقان فرمود که بوی و ترسار است از نشوئند براتر و خرسواری نماید و از کاشتن
 اختر نمانند و سوسته زکی حبه فلا و سازند و در تمام بخالی در آید تا از اهل اسلام امتیاز داشته
 باشد و چنین که در او ایل ایام خلافت خویش حکم کرد که شب در و از با بصره بنده بخت بیع و شرا
 ابواب کانه با بزرگوارند و در خانهها و در سر کوهها شمع و شاعل بر فیه و زنده در آن اوقاف شش
 هم شب در اسواق و محلات مردم آمد شد بگردند و حاکم تری با جانت خلق و بیروا نقت میفرمود و در
 سخنی داشت با او سکیست حمد الله مستوفی گوید که حاکم با وجود اطهار زنده و در ع مرضی و ظلم که از او
 او در خینه ظاهر شد بی بازخواست مکردهی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصر بان مشالی بر صورت
 عورتی بر سر او راست کرده و در تبرت بگریهها و مذ و چون حاکم به اینجا رسید رقیه را بنده و طایفه
 نمود در اینجا ششام خود و آما و اجداد شاه نمود لاجرم تعمیر شسته به بیت و حرق مصر شارت کرد
 با محبت خفت شهر ویران شده و در آینه قاسم بر میز جابع از طریق ابدانست دور ایام خلافتش
 مدارس بنا کرد و علماء و فقهار از موقوفات آن شاع جخطوط و مجسمه و در ساخت و در زمان حاکم
 بموجب فرموده تمام سپکان قلم رو را کشید مگر کلاب اهل صید را او یکی از عا و است حاکم آن بود که
 رقیه نوشته و مهر بر آن نهاد و در بار بیان شایسته مصون بعضی از آن نوشته که حاکم رقیه را این
 مبلغ و این مقدار انعام و نهد و مقرر بر جری آنکه وارند و را چنین عقوبت کند و هر کسی که بگذرد

وکن کس آرجیند می آید ز کار از طهارت زهر برده مردم درین آب وندان ایچینان
 بدین بی ناست آون که از عشق وک دهل آون دندان آب می آید کزین بیوت پیوسته که منصرف
 سخت است ز بر که خور المصطفی له من بعد ترا اولی عهد کرده است و بود و بعد از حد که از وی کشته
 وصیت فرمود که ترا بر این امر خلافت نکرده و برادرش المتعلی با ابد احدی قائم مقام من باشد تا آن
 بعد از وفات منتمن اسماعیلیه و فرموده زمر و بنا بر اصل مذنب که اعتبار فضل اول وارده است
 ترا قابل کشته و نام او طلق ادعوت کرده من چون صلح و اولین او از آن جمله است و شیخ ترا قتی فی
 زیان مذنب داشت و بنا بر آن ترا بری مخلص مگرد و طایفه جانب خلافت گرفته بر المتعلی با ابد اتفاق
 نمودند **التعلی با ابد ابو القاسم احمد بن المنتصر** با ابد چون رطیق وصیت پدر بر تحت خلافت
 مسان بقصد برادر خود ترا در دست و ترا ترا در برقرار خست تا کرده بر اسکندریه رفت و عاکل آن
 بیده که مملوک است نصر بود بر اسم تنظیم و محفل بجای آورده محمد و زاده بر بر رقیبه ماندی نشاندن
 جز بوضع متعلی سیده و لکری بدان صوب بپشتان و تا الی اسکندریه را کشته و ترا در اسیر ساخته بصره فرست
 انگاه متعلی او را در قاهره بفرست نمود تا وفات یافت و در وقت متعلی تر با عالم اخذ دست
 و از تاریخ کردید و جهان معلوم میشود که متعلی بر اهل طبری در کشته و از روضه الصفاست خا و سکرده
 کرد دست مکی از مواد او آن ترا در کشته است سلطنت نعتی ال و دو ماه بود در زمان حاکم دست
 دست سال وزارت المتعلی با ابد خانبچه یا فی تصریح نموده و تعلق مملک فضل شایسته بن امیر
 در اهلحالی الامینی مبد است **الامیر بکام ابد ابو سعید منصور بن المتعلی با ابد** بقول حافظ ابرار
 وقتی که دست پنج سال بود مکه و جنبه روز از عمرش گذشته بود بر تحت خلافت صعوبت نمود و در ایام
 دولت او اهل فنک با جمعی کثیر از اهلان بکنک بجه و ممالک مصر در آمده و الی عسقلان دست
 الحلفا با آن جماعت متفق گشته و امیر الجیوش ملک افضل که خسته و امر و راق فائق سلطنت
 او بود متوجه اعلان شده بین الحانین مقابل و مقابل روی نموده و اقامت حاکم شمس الحلفا فی
 مغرب فنا فریب کرد و کمان منبزم گشته و در زمان امر امر حسن صباح و ترا بر قوی گشت و در
 یک ماه که امیر الجیوش را کشته و تنفر را نیز که در سلک ارکان دولت امر انظام داشت ترا
 موصل زخم کاری در آویزد و در آرد و ترا برنج یا فی مسطورت که از نفایس او آل آمده که مملکت

امیر الجوش بر جمع آمده بود که سر کزنج یک ازوزرا و سلاطین را دست نهاده بود و از جمله ترس و کما
 ششده نزار و نیا بوده و دولت و چاه از دلب ملو از نقره و منقا و پنج سده را اطلار و دانی
 از طلا را همه بر دو کمر و ستومان ذوی البصره آرزو داده و نیا قیمت کرده و صد سمار طلا که یک
 صد مثقال وزن داشت و پانصد صد و ق که از لاسهای فاخره مالامال بود و از اسب و شتر
 و عوامل انقدر از ذوی با زمانه که تعداد آن صحت مسر بنیریت و از کا و شر و دار و کا و کش
 و کوشند آن مقدار جمع آمده بود که شخصی سر سال سی نزار و نیا را عارت کرده و القصد بعد از قتل
 امیر الجوش شش سال در رابع ذوی جمادی که در امر انتر آخر کرده زمان امر و نهی امر با اتفاق
 مورخان پست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابروسی و جبار سال و کسری بعضیده
 صاحب کزنده چهل سال و اندر علم بحقیقه الحال **الحافظ له بن ابد ابو مبین بن عبد الجبیر بن المنصور**
با ابد بعد از وفات امر با اتفاق امر او اکابر پامی ریخت خلافت نهاد و منصب وزارت
 را احمد بن افضل امیر الجوش داد و احمد بعد از شهر یاری حافظ بدست فدایان تزار کی ششده است
 و دو کسری قصدی آن منصب شد و او منبیه بر ختم شیخ ملا حده از محبت احمد شامه حافظ لیز پیش
 حسن رایجی بی زرشان بنی مسعین فرمود و حسن از عانت حرص خون ریختن در کشت چهل کس را
 از امر ابرو قتل آورد و حافظ از لیز تو کم ششده و جمعی ایران داشت که قصد او نمایند و حسن ازین
 منی قوف یافت آن نمره را تیر بسایت رسانیده انگاه بعینه امر او لشکرمان حافظ را گفتند
 اگر لیز خور با نافی ساری ترا از میان بر میداریم و دو کسری برابر سر خلافت می نشایم و حافظ فقط
 کشته می از اطبار بهیودار است مودت حسن را از مراد و وفات حافظ له بن ابد در جمادی الآخر
 ششده اتفاق افتاد و اوقات حیاتش ششده سال مدت خلافتش ششده سال **الحافظ با ابد محمد بن**
الحافظ له بن ابد با اتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تاج و اشرکت و دایم
 دولت او گفتار بچنگلان استیلا یافته خلعت که ظفر را با نصر لیر عباس بن میثم که درین
 بود و حتی بداشتند خابجی خطه از ذوی مشارقت نینمود و در او اخرا ایم دولت قرینه معیور
 بنحیدر ظفر مصر که بی عشق غلیظه و لیز وزیر بر بند بر زبان آورده که همه لیر نصرش ازین بشود و غیر
 عبرت و جمعیت وزیر از شیدن امثال ابن عثمان در حرکت آمده و فی القصد جمع را در خانه پیش

در کین نشاند و طرافراطلید و فخر شمشیر و خجرا اسم صیانت بجای آورد مدت امانت طافرا
نخ سال و کسری بود **العاصم** **الدین ابو عبید الله محمد بن الفایز** **مصر** **عاصم** **دولت**
و سعادت ایمان حضرت بعد از فوت بوصول مرته خلافت گشت و او مبارک و احوال و سخن
آداب موصوف بود و بصفت خود و ضعف و وفور عدل و مکرمت معرفت و در ایام دولت عاصم
کفار و زناک قاصد نیز مملکت مصر گشته و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب
صلح شده و در سالان مصر این قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم و مکان مانند تاناکر و
و مصلحان کاوان تبت تحصیل آن وجه شهرت این سخن رخو اطراف باب ملت کران امد و اتفاق
نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زکی که در آرتمان و الی شام بود استمداد نمایند و
که وزیر عاصم بود نامه نوشته تسلط از کفار زینک استعانه نمود و نور الدین اسد الدین شیر کوه
باشتا و هزار سوار خجرا که را بدان باب زنا و چون زمینان از توج شیر کوه خبر یافته روانه
بصوب نزمیت شاقه و برین قیاس لشکر کشیدن و مکان بصوب مصر و توج اسد الدین مکران
در نوبت سیوم فی شهر ربیع الاخره در ایالتین و عین مایه شیر کوه به قاهره مغزیه در آمده و سر حجام
ملک مال از پیش خود گرفت و عاصم جهت اطلاع کران نامه فرستاد و عجم نامه بخط خویش ترغیم
آورد و چون در آن ایام که شایب و منصب وزارت داشت کاسی فی سورت حلیقه نجات فیصله
خاطر عاصم از وی رنجید و اسد الدین این معینی را فخر کرده در روزی که وزیر تو قشام بود
گرفت و عاصم سر وزیر را طلبد شیر کوه وزیر ارگشت و چون اسد الدین نصبت و پنج روز
در باب انجام امور وزارت استقام فرمود و زنامه حیاتش بر قلم لفظ ذایقه الموت
مقوم شد و عاصم صلاح الدین بویعت بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم
قایم مقامش گردانید و صلاح الدین ابدا که در خط مصر استعلا یافته ارگان دولت فخره را بی
اختیار ساخته چون این خبر رسید نور الدین محمود رسید بصلاح الدین معام بر نیستاد که خطبه
بر اسم المستعصم بالله عباسی مریز ساز و نام عاصم از در خلافت پیدا صلاح الدین بخت
صلح در قبول آن سخن ندید اما بعد از مکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام گشته که عاصم
بپلور بترتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستعصم عباسی خوانند و عاصم تسلیم از آنکه این خبر

بشود و متوجه عالم عجمی گردید و زمان دولت اقبال خلفای اسماعیلیه بنی هاشم انجامید بعد از آن
 صلاح الدین بملکت مصر استولی شده مدت مدید سلطنت آن دوازده میان اولاد او و پادشاه
 با الاخره فلک مقصای عادت خود آن عطیة الزانیان باریست تا بنی خاندان شد از آن حکایت
 سمت خردتر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون خاندان نصیران مجملی از حالات خلفای اسماعیلیه
 در خیرتر آورد مناسب خبان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او که از جمله واعیان
 اسمعیلیان بودند در بلا و در و باره قیستان حکومت می نمودند بی فاصله جنبه مذکور کرد و در سن ۱۰۰۰
 الاغاده و التوفیق **کتاب در بیان احوال حسن صباح ترسیه** و ذکر وصول او بر تبت علیه حکومت
دوره وری در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن محمد بن صباح حمیری می بود و نام او حسن
 خواجه نظام الملک طوسی که معاصرین بوده خلف این معنی ظاهر میگردد و جمعی از آن خواجه در وقت
 خویش در باب سادی حالات حسن مرقوم فلم خجسته مرقوم گردانیده است که من در وقتیکه نزد امام فخر
 مینا بوری بختیسل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و محمد دل ابن صباح که در نوسیده بودند هم سال من
 بحدوث طبع و حدت ذممن الاضاف و گذشته در طی درس من نشسته سبقت مرا می شنودند و چون مجلس
 امام پروین می دیدم ایشان نیز مواظقت نموده بر اوقات یکدیگر کوشش می نمودند و در پرسش که گشته اغاده
 می نمودیم و حکیم عمر خیام بوری الاصل بود و در حسن صباح علی نام داشت و شخصی خندیده تر بودید
 فاسد العقیده بود و در ملکت ری بر سر سبزه و عالم آن ولایت ابوسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفای
 و سیرت با آن منته حد اوت میورزید و او همواره ترویک ابوسلم رفته بقول کاوب و یمن فایز
 از به بایت قولی و فعلی رادت ساحت خویش بازمی نمود و چون امام موفق فشا بوری از علماء
 خراسان بود بسیار معزز و معتبر و حسن شرفش از عفا و در پیج متجاوزه و شهرت تمام داشت که شرفی
 که نزد امام به تواتر قرآن و حدیث اشتغال نماید الله بدولت و اقبال رسد و در حسن صحبت
 دفع غمظنه مردم سر خود را پیش پور آورده در مجلس امام موفق به استقامت و مشغول گردانید و خود بطریقه
 زاهدان در راه پیشه گامی بخان اصحاب اغترال و الحاد و از وی سر برینده و اخیان او را با پی
 و کفر منسوب ساختند و او لب خود را عرب رسانید و کیفیت از اولاد صاحب حمیری ام و در میان
 من گوید و از گویند و از تم ربیب آمده ولیکن خراسانیان خصوصاً ساکنان ولایت طوس پس

سخن انکار کرده میخفتند پیران او از زواری و ساری و ولایت بوده الغصب روزی آن مخدول با بنام
 گفت لغات مشهور است که شکر او ان امام موفق بدولت میرسد و اکنون بیگ منت که اگر ما همه
 بر این مرتبه بزیس یکس از ما این مرتبه خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفت همه هر
 زبان معاهده بنامیم گفت عهد میکنم که هر یک را از ما و ولایتی دیگر کرده علی السویه شترک باشد و صاحب
 آن دولت خود را مرجع نداند گفتیم حسن باشد برین جمله عهد در میان آمد و چون روزگار سی بر تنقل
 و قال یکدشت و من از خزانان ما و از غنم و غنم و کابل اقدام و پس از آنکه معاودت نموده
 منصب وزارت رسد در ایام پادشاهی سلطان الب اسلمان حکیم خیر خیر تو من آمد و آنحضرت
 حسن عهد و مرا اسم حفظ و فایز بود بجای آورد و دستم آورد اگر می داشتم که تمام شد اگر کمال
 حال تو بجز فصل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار کنی جز بنا بر معاودت کرد
 سیاست منصب وزارت صفت مشارک گزارده و شرح فیض کالات ترا بخاطر خط صحت حاج
 و سر میکان کرد و کم مثل من در بره اعتمادی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا را اطاعت
 ابرین سخن باعث میشود و الا چون من قضی را بر جد انکه در زیر مشرق و مغرب نسبت بوی من بدست
 کند اکنون مراتب ای است که همیشه با تو در تمام احلاص باشم و مشارکت در منصب مقتضای
 خلاف این مدعاست توقع که نوعی بحال من پروازی که بفرانج ابل در گوشه بشنیم و پیشتر فواید علی
 مشغول شوم چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف پان کرد و رسالت بجهت معیت او فرار و در
 مشال طلا بر مالک نشا بود کوشتم و او را اجازت مرحمت و ادم و حکیم عمر بعد از آن تحصیل علوم
 کرده در علم حکمت مدراجت رفیع ترقی نمود اما این صبح در ایام سلطنت الب اسلمان که نام
 بود در ایام دولت سلطان ملک شاه در سال که سلطان از جهنم قار در بن جسنر یک فرانج مال بحال
 کرد و در دنیا بود بخود را مد آنچه در وسیع محافظان عهد و وفا و مراتب ان صدق و صفات کجند با وظایف
 دیو ما فی الضمیر میجو و لغتدی محمد بوقوع می سویت در آن اشارت در می گفت ای خواهد تو از آن
 و اصحاب قضی و میدانی که در میان ما عی است تقیل روا باشد که از جهت و حاجت و محبت ریاست
 نقص شایق ما بی و خود را در زمره نقیصون عمدا نه داخل کردانی دست و وفا در عهد کن
 تا شوی عهد شکن چه کنی گفتیم حاشا که از من نقصان پیمان حاصل کرد گفت آری حکام

وخواه اطف بی نهایت تو در باره من سب و دل است ولیکن بر تو طاعت است که معا بدو بین الی این
نبارین بود گفت همه ما و طاعت جاه و خصب بلکه تمامی موروث و مکتب شکر است بعد از آن اورا
بجیل سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال که نوشته که میان ما واقع بود
بعرض رسانیدم و چند آن زو فورگ است و در آتش با سلطان گفتم که چون من بدرجه بنام
رسید اما مقتضای حکم اوله در باره او ترسانند پدر شخصی مشعده فرور و مجمل و بدر بود و خود را در
لباس بیت و صیانت می نمود و در آنکه وضعی در فرج سلطان تصرف بیا بر کرد در آن مرتبه
که در بی از او میخیزد و نهامات جلایه سلطان بنا بر سخن او بنا و عرض از عرض این مقدمات آنکه
اورا برین در عاقبت رسانیدم و عاقبت از قهر سرت او فداوات سدا آمد و تر دید که این رسیده
که ناموس چندین ساله صفت با نشو را کرد و بیان این سخن آنکه چسبن با من آقا اتفاق کرده محقر
سدوی و چند روزی ظلمی که در دیوان واقع شدی بر انواع افضیات و میل صورتی آنکه بخوبی که در عرض
سلطان رسیدی و آنکه سرت کردی تا از روی کیفیت آن استغفار نمودندی و بوجه بوجه و تقریر
دلایر میخواست فدا آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله تصد با حسن نیت بمن گوی آن بود که در
نوعی از رخام می باشد که از آن ظروف و اوانی سازند و مستی در آن ملذبه بر زبان سلطان
گذشت که تصداری از آن با صفتها نقل باید نمود و شخصی از اهالی اردو باز در برین سخن اطلاع یافته
عبدالرحمان که کسی از حکام این عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام با صفتها رسانیده
بدستور مضاعف تسلیم بنام و یکی از حکام را از شش شتر بود و دیگر را چهار شتر مرکب پانصد من
باز خاصه خود تیر داشته و این پانصد من رخام را اضافی بار خاصه خود کرده و شتران مذکور را
قیمت نموده و نیکار را با صفتها رسانیده و چون اردو بازاری من سخن عرض شد است سلطان
کرده و آن که شده سوختی را صنعت پوشانیده و حکام را از امر اردو ناراضا نموده بود و حکام
مرافقه این و در امیان با خدمت تمامی صاحب شش شتر را تشنه و بنا را دوام و مالک جهات
شتر را چهار صد و بنا بر جز این شش بدان مخدول رسیده گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان
بنا واجب داده و حق مستحق در ذمه سلطان که آن شسته تصد و بنا را صاحب شش شتر است
و دولیت و بنا را صاحب چهار شتر و همان سخن بعرض رسانیده سلطان مرا طایفه نموده

پیش رفتن و آن مخدول را بدید سلطان محمد آن شد و قصه رسید مخدول روی در رسم کشید و آغاز کرد
که مال سلطان را بنا واجب داد و وقت سختی باقی گذاشته مذاکره مجلس گفتند میان کن گفت تاملی
با این ده شتر سه صد است هر یک پانصد من و صد شتر ده صد در ده سی باشد چهاران یک صد
دوازده میشود و شش این یک تن در سه سجد و پس هر حصه را ده و ششم کافی باشد و باقی فاصل اکنون
صاحب سجده شتم را که مالک شش شتر است و ششم و این هر دو فاصل زحام با پادشاه است و چون
نزار دنیا برین مقدم شد بهشت رسید و دولت بدو قسم العصد چون این همه تعجب و انظار
بنا و من و آنچه دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان گوی که من هم کم گفت ده شتر است و نه شتر پانصد
من با هر شتر را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس اشصد من و او پانصد من فاصله خود را در صد من
رخام سلطان از نزار دنیا هر صد من را دولت دنیا رسید و شصد دنیا بر این باید داد و دولت
دنیا بر این اگر از روی حسابست دستور غیر ازین نیست والا که انعام است ملاحظه باری باید نمود
و ملاحظه قسمت باید فرمود و چون آن مخدول برین فصل تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من
ظاهر اطمینان بیرون برد اما دستم که باطمانا شکر است و ازین گونه جناب از بسیار ظاهر شد
و اعظم مناسبت الزام و فایده و حل و خرج بود بفرمان بدت که من جمله خواستم فی الواقع در آن
بایت بیضا نمود و کاری چنان نظیر در زمانه سیر کفایت کرد و لیکن در آن امر چون در آن امر
برو فرمود و صد بود و نقص عمد و خلف شاق نماید بیافیت و در وقت عرض و فقر حاجتی بود رسید
که دیگر کسی در آن آسان مجال قیامت نماند و اگر آن مخدول در آن مجلس فضل نکشست تا آنکه هم بفرمان
آنچه در او اثر جستار کرد و هیچ چیز بود را قهر و کفایت بود بجنس سخن خواجه نظام الملک در باب حسن
صیاح آن بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ضمن قصه مذکور آورده اند است که در آفرینان که حسن
صیاح ملازم سلطان ملک بود و سلطان را از خواجه اندک بخاریس بر جایش فرستاد زدی
از وی استفسار نمود که بخندید که در قریب میخ که بخوتوی بر جمع و خرج ممالک تربیت توان داد و خواجه
داد که در دو سال سخنان قفری میتوان نوشت سلطان فرمود که در میوه و حسن صیاح از سلطان
منتهد شد که در عرض اجل روز آن هم سر انجام نماید مشروط به آنکه در مدت مذکور جمع نولیدگان
در ملازمت او باشند و سلطان را این لقمه حسن ایشاد و حسن لوجه و فایده و در جهل روز و قهر

بر جمع و خرج هم ملک در رعایت تصحیح ترتیب داد و خواجگان از استماع این خبر مضطرب گشته بر او سبکی
 از خلفای خود را که با خود حسن دوستی میوردید گفت اگر تو جلاله بینی که او را قی و شکر حسن از همه
 خود بخست و اکثر که در من ترا از او کتم و نیز از دنیا زده هم و غلام خواجه با خود من سپانند در گوشه نشسته
 و او را غافل ساخته و قدر ابرتر کرده ایند و گفته اند در صبا جی که حسن وقت در دیوان آورده بود که
 عرض کند خواجه نظام الملک در پرون بارگاه سلطان ملک شاه هجرت حسن را که او را قی مذکور کرد
 داشت گفت این اوراق بمن نمایی تا ببینم که چگونه دشمنی مرتب ساخته است و جهره را الهی است
 خواجه جلاله آید و در پیشش داد و نظام الملک در آن اوراق بگریسته و در تفتیح و تهدید آن
 و توقف یافته آنرا بر زمین زد و خاتمه از هم فرورخت و گشت همه جی خبرین و در گوشه نشسته و جهره را
 اوراق را بی ملاحظه ترتیب و اتم آورده آن صورت را با حسن گفت در وقت حضور دشمنان
 اوراق را بر هم نهاد و سلطان را جمع و شرح حاصل و لایات سوال کردند در جواب مان و چون
 گفت سلطان این جواب مطابق سوال نیافت متعجب گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته
 گفت و نامایان در تمام امری که دو سال مهلت خواهد جا بی که دعوی نماید که در عرض جلاله و در آن
 مهم گفت کند جواب او خرابی من نخواهد بود و بعضی دیگر از دستخطان اخبار که کند که چون
 حسن در پیش سلطان و قدر ابر بافت تبخیر ترتیب آن مشغول گشت سلطان بخیال نموده و سخنان
 بخیال نموده سخنان میسر سپید و حسن جواب نتوانست گفت تا سلطان از حلال گشت ملول شده بود
 که موجب این همه تعلل بعیت گشت و قدر ابر شده است نگاه خواجه بعضی رسانید که سابقا معروض
 داشته بودم که در طبیعت او طبعش تمام است و سخنان او اعتماد داشتید لاجرم سلطان بخند
 خواست که حسن بگوشتالی دهد اما چون مرئی دولت او بود در انصاف آن غنیمت تاخر فرمود و چون
 مهم حسن صباح در بارگاه ملک شاه از غنیمت قرار فراد اختیار کرده در شهر سیه بدیاری
 شانت و در اقلایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه در آمد و از آنجا به اصفهان فرست
 از هم سلطان ملک شاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شده روزی در آنجا
 محاوره بر زبان آورده که اگر دیار موافق می یافتم ملک این ترک و روسانی برجم بکنند و هم و پس
 ابو الفضل خود را از جمله عظامی شمرده این سخن اجل بر خط و داغ نموده بی انگیزه بنی بر حسن نظر گشته

اشهره و اندر که تعلق به تقویت و مانع دارد و حافظ ساخت و حسن از کمال فرات بر مافی العین و الطباع
یا پیش از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت و رئیس ابو الفضل تر
او آمد حسن رئیس گفت و مانع من بخت شده باز از آن تو دیدم که چون دو بار موافق باقیم حکوم بنه
بعد عارضش رسیدم القصد حسن صلاح بنا بر تو همی که از سلطان و خواج نظام الملک داشت در
سازمان و ولایت عراق و آذربایجان بصرفت و مستغیر علوی که در آلمان رسد خلافت ممکن بود
او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانیده حسن کمال و تیم در بنیاد دولتت نصیر بسیر برده بعد
از آن میان او و امیر الجوش ساطح صومتم مهند شد سبب آنکه مستغیر سپه خود تر از او ولایت
عند خلع کرد و آن منصب را بر سپه و دیگر احمد که المقلی با اید لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجوش
بدین معنی جدا شد حسن گفت آنها رض اول دارد و مردم را با مات ترار دعوت کرد و سپه
الجوش او را از آن گفت و شنود وضع نموده حسن بشفقت سخن او نشد و لاجرم امیر الجوش بروی
ختم گرفت و بر اتفاق بعضی از امراض مستغیر سبب آنکه حسن او قلعه و سباط محبس با دیگر دوست
در آن باب تعلق نموده تا که بر حرمی از بروج آن قلعه که در کمال قنات بود بقیه مردم آن صورت را که
حسن حمل نموده اما حتمه الاخر امیر الجوش بر حرم غالب آمد و او را با طایفه از زن زکیان گشتی
نشاند و بجانب مغرب کبل کرد و چون بنفید میان دریا رسید با دمی شد در وزیدن آمد آب شگفت
و ساکنان گشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن بخیال حال خود بود در آن آسایگی از سافران از
حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که اسپین سنان
این کشتی نبرسد و بحسب اتفاق همان نقطه شورش تسکین یافت مردم محبت حسن را در اول جاری دادند
و بار دیگر با دمی صعب در امتراز آمد کشتی حسن را شهری از شهر با رصناری انداخت و حسن آنجا با راز
گشتی نشسته در حدود شام از سفینه پروان آمد و از آنجا بکلی شتافت از آنجا عازم قلعه او شده و از
بعد از پنج رستان شتافته از آن ولایت بر اصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و بنیان در
ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را با روش اسامی علیه و امامت ترار دعوت نموده و
اعیان قلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و درو بار و وقتان فرستاد تا خلق را بان مذنب دعوت نماید
و در آنکه روزی کاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند و چون نزدیک آن رسید که مهمت

در قصبه که در نواحی الموت بود ساکن شده خود را در کمال زهد و تقوی مکتوبان آن نواحی نمود و او
 جهالت مردم بدید و قصد شد با حسین سعادت کرد و در ماه رجب شصت و شش نوحی از سلطان الموت او را
 آن قلعه در آورده مشهورست که در قدیم الامام حصار الموت کوال الموت میگفتند و ال الموت
 کتبه از ایشمانه عتاب و عدد و حروف آن کلمه بحساب حمل از تاریخ صنع و حسن بر آن حصین نه بر شسته
 و با الحجاز بن قلعه الموت در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکش و حاکم آن بر زمین
 بود ولی اختیار کرده اند و بنا را که دار کا حسین بر شسته و زهر بود هم در آن روز عهد را گفت که
 ازین قلعه آفتد ز زمین که پوت کا دی محیط آن تو آمد شد مبلغ سه هزار دینار زمین فروش بود
 در مقام جانبدار آمد حسین پوت کا و در اینها یار یک ساخت و آنها را بر یکدیگر و خسته کرد
 در پیش نظر که در کار کوه و امان حکومت اشتغال داشت و متاعش رقت قبول نموده بود زنده بود
 بر این چاربت که در پیش نظر حفظ امدت علی مبلغ سه هزار دینار بهار قلعه الموت بعلوی مهدی رسا
 علی بنی المصطفی و آل السلام و حبنا امدتیم الیکم و آن نوشته مهدی داده و او را از قلعه روان
 بعد از فوت مدتی از وقوع این صورت مهدی بد امان رسیده بواسطه فقر و احتیاج آن رفته
 تر و کمین نظف برده از او رسیده فی الحال عسکر دینار سرخ بروی شمر و الصده کا حسن صلاح
 بعد از صعود در حصار الموت بالا گرفت و در آنکه زمانی تمام رود بار و قستان بیست نفرش
 و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانند و بعد از وی سخت کسی فکر از اتباع او حکایت کرده
 و مدت دولت این طبقه صد و ششاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ربح
 بر سپرد و سالها او در ترویج شرع مشرف بمرتبه بود که شخصی را که در الموت میخواست از قلعه مرو
 کرده مرتب مردم درخواست نمودند و مکر او را تقلید نمیکند داشت و در اوقات حکومت دو نوبت
 زیاده بیام خانه که می شست بالا رفت و مکر را در حصار مرو نیاورد و همواره تیر به امور ملک
 و قنین مسایل اعتقاد که موافق مدتش بود اشتغال میفرمود و در امام او فدا سان ملاحظه بسیار
 از کارها بر او شرف و اکتفا را قبل رسانیده در سر یکده هفتاد و یکمیش در ترویج خا بر و ناقص کرده
 وفات حسن در ماه ربیع الآخر شصت و سه روی نمود ولی عهد و قائم مقامش کی نزدیک آمد و در کتب
 از وقایع ایام حکومت حسن صبا و بیان گشته شد لطایفه از اصحاب فضل و صلاح جن تا شریف

اقبال از مطلع آمال طلوع نمود و ابالی و لاسیت رودبار بعضی کلهفت و بعضی بخت غاشه اعطاس
بر دوشش گرفتند و او در قلعه الموت بر سه حکومت نشسته خیم فاسی را که از کبار اصحابش بود
با طایفه از رفیقان بر عورت ساکنان بهستان فرستاد و ایشان این جانب رفته باندگد و تاسی
آن ولایت را در خطه ضبط و تحجز آوردند در خلال آن احوال کبکی از ائمه ارملک بی را که در رودبار بود
خالی بود عرق حسرت در حرکت آمده چند نوبت قلعه الموت را تاخت کرده و اسیر و غارت مرعی
داشت خباثی که ساکنان آن حصار به اضطرار رسیده باشند که قدم در راهی فرار نهند اما حسن ایضا
و شایسته وصیت نموده گفت ایام یعنی منصرف از گفت است الموتان باید که از الموت بر هیچ طرف فر
کردن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید و این سخن در خاطر آن گروه موثر افتاده آن قلعه را رها
الادب ایام بنام وند و پایی در دامن اضطراب رگیده رفته اند و مقامات شکلی می نمودند و چون
حسب اقتضای قضای آن شخص عالم عقی شتافت و حسن از شوش او بجات یافت و در اوایل
امیر اسلان شاه نغمه زده سلطان ملکشا لشکر با کوششید و متعاقباً مشغول شد و چون کار اهل قلعه
به اضطرار انجامید و چهار اوبسی که از جمله اتباع حسن صباح بود در تنه وین لبر سر و سیصد مرد
مکمل بدو دستاورد آن گروه اشتهار فرصت نموده شیخ خود را در قلعه آنگه نه انگاه و شیخی بی را
تاس زده او را نهمند کرد و همیشه در مخیمت بی نهایت بدست آوردند و چون کرکچگان بار دویس
سلطان رسیده قتل ماروق را با سپاه فراوان بدفع حسن قاضی باستان در قلعه موش
متحصن شده و بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک آن رسیده که کسک لفظ جلوه گرا بدینا که خرمشاد
خواج نظام الملک بدست ابوطاهر اوست که از جمله فدایان حسن صباح بود انقار است
و متعاقب آن واقعه حدیث فوت سلطان ملکشا و تیرتو از موسست لاجرم آن لشکر از دم و روخت
و کسک بطرفی کرکچت و تراغ سلطان بر کجایق و سلطان محمد علت شده که اسامع علی مرتضی
و قلعه کرد که ولاست بر تخت تصرف حسن در آمده انگاه فدایان جهت قتل علما و فقها و جماعتی که کما
لقب و آهسته در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را ضرب کار و فوج کشید
از آن جمله در شهری ۳۱۰ امیر اعش ملکشا شیخ را عید الرحمن خراسانی را اقتبل رسانید و هم در آن سال
ابو مسلم را که رئیس ری بود و پسند داد و با بازی محبت تول کردید و در همین سال رفیق شتانی نیز بر سر

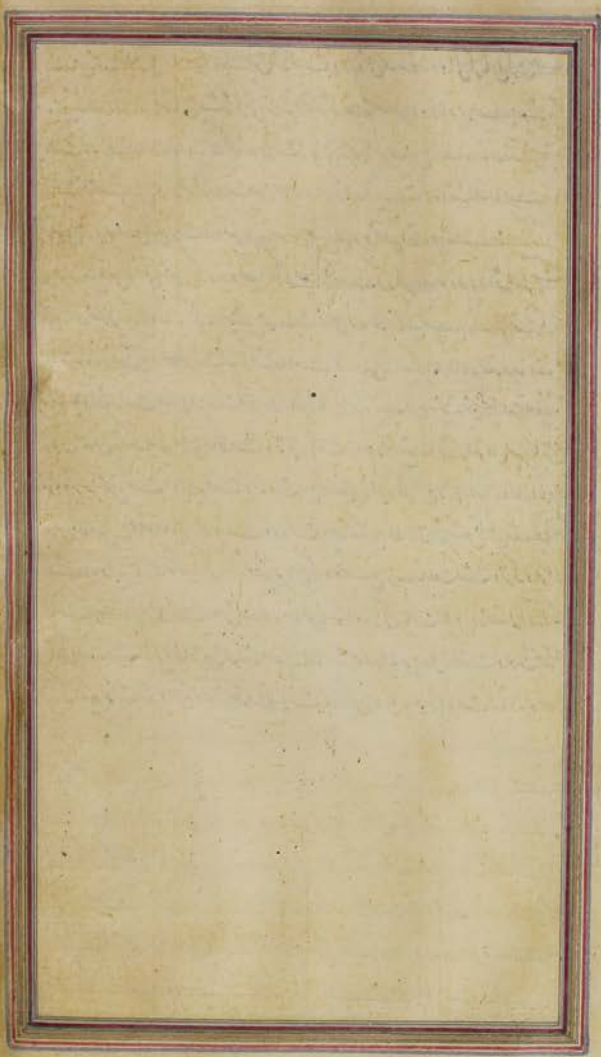
ملک شاهی بزخم شیخ حسین خوارزمی زنت مستی میاد و دو معاربان جلال امیر سپاهش تیر کشیدند
 و کشتن که قایم مقام از عرش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دمانندی در کشت و در دست سوم
 رحبت امیر از آنکه با وی کجا جلوی که در کلان دعوی امانت میکرد و در دست امیر و محمد رودی
 بعالم عینی آورد و در دست و ششم ماه مذکور ابو القاسم رضوانه دستانی که وزیر بر یک رقی بود زخم کار
 غلام دومی حجابانی را برود کرده در سوال همان سال امیر سزای ملک شاهی دست ابراهیم خوارزمی
 قبیل رسید و در دست چهارم سوال السه اسکنه رضوی قزوینی بزخم رقیقتانی شهید شد و در
 ماه ابو القاسم ختند می کشی که فاضلترین و اعظمان اصفهان و سبب بمبکی بنالی صفه می کشید
 بر دست ابو القاسم ختند کشیدند و در دست مذکور و والی دستان مغر خود را بل زخم شیخ محمد دستانی
 در کشت و در بار توهم محرم سده ابو القاسم که ختی بسعی حسین دمانندی راه عالم ابدی شش
 دست و ششم رمضان سه مذکور رسته حیات ابو الفرج قراکین تحریک شمشیر دیگری از ملائکه
 سمت انقطاع پذیرفت و در میان سال حاکم دیار بکر و شام امیر انشعاب لار که با آن یک سو در ولایت
 بود قصر حیات را برود نمود و در همین سال ابو عبید و مستوفی بر دست رستم دمانندی از پای افغان
 و در ماه محرم سده قاضی کرمان از ضرب شیخ حسن سراج روی چیمان جاودلینے آورد و در صفر
 همین سال قاضی عبید ابد اصفهانی با تمام ابو القاسم لغت شهیدی عالم ابدی اشغال کرد و در
 عاشورای سده نخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنج بود در دنیا بر ضرب خنجر دیگر
 از اهل مجوز از عالم اشغال نمود و در ماه ربیع الآخر سال مذکور ابو محمد کسان قندهاری بر دست قاضی
 قستان از عالم فانی نقل نمود و در ماه محرم سده احمد کردی ضرب خنجر عبید الملک را بر
 با جبار رقی علی قبیل رسید و در رمضان همین سال که شافعی جریا دانی شهید گردید و انصاری
 مذکور عبد الرحمن قزوینی و صفی اصفهان ابو العلاء امیر اهد خو احمد ساری و سلطان العلماء ابو
 القاسم سغزاری و غیر هم بسعی و اهتمام رقی خراسانی و محمد صیاد و بعضی دیگر از اهل فیه
 قبیل رسیدند و بواسطه دوران افعال سایر علما و فقها از ملائکه لغات متوجه شده و چون سلطان
 بر یکبار رقی بن ملک شه وفات یافت و پرتوان اردولت و اقبال از مطلع شمت و استقلال
 خات احوال سلطان محمد تانفت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رود بارز تانفت

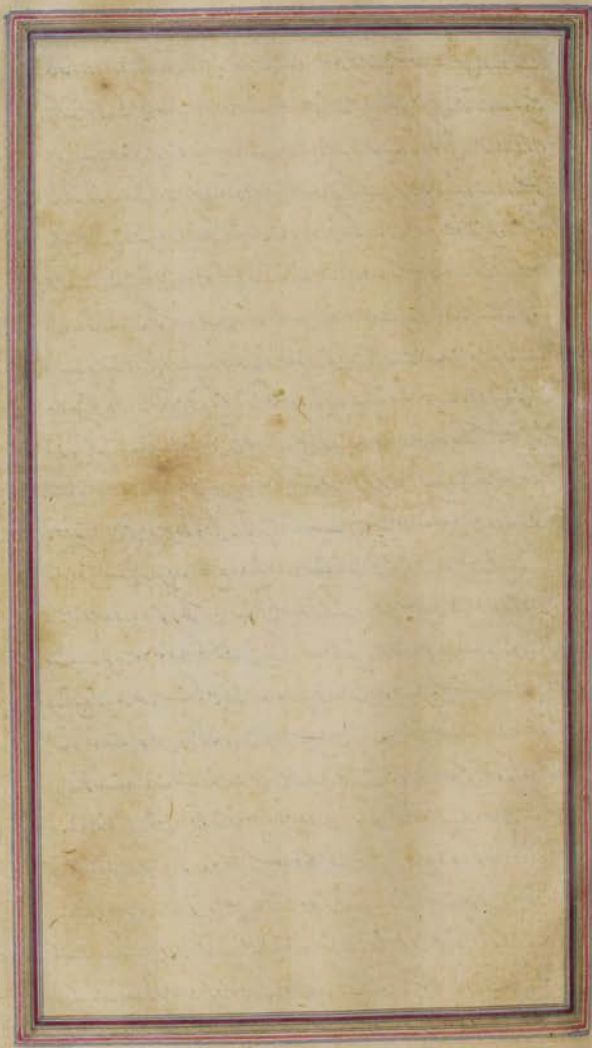
و احمد بران و لاریش تا آنکه با اهل قلعه الموت محاصره آنها زنها و سلطان محمد در ابله است آنکه
 تر یکین شهر که بر ابله و وزیر ارسال نمود و آنکه احمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشکر سلطان محمد
 نیکبند جدال قائم بود و چون نزدیک آن رسید که صورت شمشیر و نظرها آینه را جلوه کرد آید خبر فوت
 سلطان محمد در مسکن آنکه شایع گشت تا آن که گمان گشت بر قلعه کرده روی بادیه که گزاردند
 و بعد از آن که سلطان سنجق افسر سلطنت بر برهنه و جند نوبت ساه بخار به اسمعیل پورستانا و مدتها میان
 برین باجانبین جناب ترانج در سجان بود در آن اثنا حسن صباح مکری اندیشیده و یکی از فدا و آن سلطان را
 بغیرت تگاکاردی بزرگ سرکش فرور برد و چون سلطان سنجق از خواب آمد آن کار و دید لغایت
 خائف گردید و در آنجا آن امر کوشیده پس از روزی چند رسول حسن صباح ملازمت رسید و از آن
 حسن معروض کرد آید که کار ما را نسبت سلطان ارواقت خیر نبودی آن کار که در فلان سبب
 زمین سخت فرور برد در سینه زرم سلطان میبایستند تا خدا از استماع این سخن تو هم سنجق شتر شد
 و با ملاده صلح کرد و مشروطه اندک و قلعه بنا نمکند و آلات مجاریه بخردند و مردم را قبول ملت خود
 دعوت نمایند و ازین معنی کار چسبن قوی گشت و در حال این احوال حسین قاضی قاضی قاضی قاضی
 مردم قتل اوراقت و با ساد حسین میر حسن صباح کردند و حسن حکم کرد که سرش انقضاص گشته و
 مغفرت این حال سپرد و یک سرش شرب خراستعال نموده فرمان مدرا زعتب برادرش شربت مر که جسد
 و عوض حسن ازار کتات این حرکات آن بود که مردم خبان اتقنا و گند که مقصودش از امر دعوت
 کس ثواب آخرت است فی طلب جاه و مملکت و حسن در آنکه مرض موت متلا گشت کی بزرگ آمد
 دل احمد کرد آید و منصب وزارت او به اراد اوبعلی قنولض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در سراج
 امور از اصول چسبن قهرائین پیون زدند و چون از امثال این وصا ما فارغ گشت در پیشتر
 بریح الاخره مذکور در گذشت ذکر کیا بزرگ امید چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت بود
 بار بود بخت حکومت بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت خرا کوشیده و باطن قوا
 مسافران الحادرا شده چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی مبارزات و مکارها و استقامت
 افتاد و در اکثر اوقات کیا را نصرت و نظردست داد و در ایام دولت بزرگ امید چند ایام حرمی
 کیرا اشرف و اعیان را قتل رسانیدند و مکر کوری نموده آنچه گشت آثار اقتدار ظاهر گردانیدند

یک امید بجا آمدن در مدت و ششم جمادی الآخر سنه ۸۰۵ هجری بمؤدت حکومتش چهارده سال و دو ماه
 و هشت روز و نوکهار در میان از وقایع ایام حکومت بزرگ امید محمد و ذکر گشته شدن زمره
 از کار و امانه در رؤفقه الصفا مسطورست که در ماه شعبان سنه ۸۰۵ برادرزاده امانک شیر که بفرمان
 سلطان محمود بسطونی که در عراق صاحب تاج و سر بود با انگلی جبار بصوب رودبار کوچ نمود
 کیا بزرگ امید طایفه از اطال بحال بحرب او مانع گردید و شکست بر جانب برادرزاده امانک
 افتاد و عیال و غنیمت بسیار گرفتند و در سنه ۸۰۵ بزرگ امید با براتما سلطان محمود و خواهر احمد چنگی
 سه پستان را با صفهان فرستاد و درین جایان بر بنهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواهر
 در بتوس با پادشاه حاصل کرد و از مجلس بیرون رفت عوام اناس هجوم نموده او را با زنجیر کبیراه
 داشت بکشید و سلطان رسولی را بموت فرستاد و بزرگ امید را اغدر خوانی نمود که ما را بقتله
 محمد ناصبی چیستاری بود اما کی این عذر بنه بریت و قاصد را گفت با سلطان کوی که بخواهم
 ایمنه و سوگند دروغ شما فرستاده به قتل رسید اگر راست میگوید که قتل او برضار ما اقران تمام
 گشته کان او را بقتل آرید و الا ترصد اشقام باشیید و قاصد این سخن بعرض سلطان رسانید و چون
 از شنیدن این خبر متاثر شد و طایفه خرم مرغی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان ناحیه
 قزوین نامزد کرد آن مردم در عزمه ماه رمضان سنه ۸۰۵ یک ناکاه بجوای آن بکده رسیدند و جمعا
 صد کس را بقتل رسانیدند و سی هزار کوفتند و دولت بر سرپ و استر و دولت کا و بطرف لویه
 رانند و در سنه ۸۰۵ سلطان محمود از عالم فانی اشغال نمود و در رفیقان بار و دیگر نواحی قزوین را تا سنه
 دولت و پنجاه سرپ و چهار هزار کوفتند و میت استر بار و ارزنده و خند ترکان دولت
 قزوینی را بقتل آوردند و هم در سال هفت نفر از رفیقان امدار المستنبل با امدار در مصر کشتند
 و هم درین سال با عمر و محمد دستانی سردالی دمشق را بچنان بودانی فرستادند و در سنه ۸۰۵ طایفه از
 الموتیان بقتله ابوالمشیر زیدی علوی که دعوی امامت میکرد در سوی کلکان آوردند و در دولت
 میان ایشان بخار به بوقوع انجامید و اوها ششم منهدم گشته رفیقان او را تعاقبت نمودند و در حاکم
 الآخر سنه مذکور هفتشتن اگر بشود و در شعبان همین سال قاضی شرق و غرب ابو سعید
 بدست محمد در وازی و عمر دامنانی بقتل رسید و در جمادی الاول سنه ۸۰۵ حسین که کانی بود بقتل

منصور و ابراهیم چند ابادی متوجه عالم عینی گردید و در جامی آلاخر گشته رئیس صفهان سید دولت
 علوی از ضرب تیغ ابو عبد الله از شتر مات و نوی بی پلک مات از روی پوست و در ذی قعد و سال
 نهار حیات حاکم را خرافت فر بردت ابو عبد و محمد خراسانی در ستم شکست و در ذی حجه سنه مذکور
 بیهی قانی و ابوالحسن قرانی همس تریز شید شد و در ستم ذی قعد گشته در ظاهر مرا حیدر شد
 عباسی بردست چهارده رفیق بتقل رسید خانیخیمه ازین معنی گشت و در ذی حجه مذکور در جن بن ابو
 القاسم گرجی معنی بر خیمه خیمه گرجی و سلیمان قزوینی را اسپه پسر آخرت پیش گرفت و در او اواخر حاد بی
 آلاخری ستمه بزک امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته جیانش است انقطاع بذریقت ذکر **محمد بن**
بزرگ امید در اوایل ایام ابالت الراشه با اسیه عباسی بردست جمعی از فدایان گشته کشت چون
 این خبر با حکومت رسید منت شاز و زلفا زه ثابرت زنده و از ان زمان باز غلغله از ضرب تیغ
 الملتان ترسید روی از مردم بنان کردند و محمد تیر تیغ زوش حسن صلح و پدر خوش نموده سخت
 ظاهر تقویت ارکان شیع پیغمبر بود و در ایام حکومت او تیر رفیقان بسیاری از اشراف و ان
 قبیل رسانیده وفات که محمد در شالک ربیع الاول ستمه روی نمود و حکومتش است و به حال
 و شست ماه دشت روزگش در دربار اوسانسیه جماعتی که اوقات حیات ایشان در زمان **سلطان**
محمد بن بزرگ امید یعنی فدایان نهایت رسید در ماه محرم ستمه قاضی قستان که ستمه قوی
 بتقل رفیقان نیوست از ضرب تیغ ابراهیم و امعانی گشته گشت و هم در آن سال ابراهیم و امعانی قاضی
 نفیس نیز بجهان جاودانی فرستاد در محرم ستمه قاضی قستان که ستمه قون بتقل رفیقان نیوست
 از ضرب تیغ ابراهیم و امعانی گشته گشت در محرم ستمه قاضی محمدان که چند رفیق ترا گشته و ستمه قون
 از ضرب تیغ اسمعیل خوارزمی رخت قناسا و قبا و او در تصف جامی الاول همین سال همین الدوله
 که خوا از هم شاه بود و در محرم سپهر از خیمه مگر بیجهان جاودا شغال نمود و در سلح محرم ستمه قون
 الدوله تمسک در کرمان بردست حسین کرمانی عالم فیهشیه را و او چ کرد و در شوال همین سال مقرر این
 تو مرغام در مرز روی لیسرا آخرت آورد و هم درین سال محمود و او شمش که از کرگه کان دولت
 مقرب الدین چوسه بود و از ضرب تیغ ابو القاسم از عالم اشغال نمود و در محرم ستمه قون
 ما ز در آن امیر کرد باز و لد علی شهریار از جهان ناپدید رخت برت و هم درین سال سلطان و درین

سلطان محمود سلجوقی بر دست جبار رفیق گذشت و در ذمی حجه بدگوزه والی کرمان که بیست
 بر قتل رسیده در ماه رمضان سنه والی ترشراقتی که غلام سخر بود و با وی عیسان سوز زید
 دست دو رفیق رفت بزاد و یکد کید و در سنه والی سری امیر عباس از بغداد متوجه تبرک است
 کردید که **حسن بن محمد که مشهور است من الامام علی ذکره السلام** در روضه العنا مطویست
 که چون حن بمیادی سن بر شد و تمیز رسیده موسی خلیل علوم و تعلیم اقا و صل ندیب اسما علیه که تعلیم
 و تلمذ مسائل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه فیضی کسب کرد فخر مردم پر داشته معلوم است
 خود را در قتل آورد و بنا بر آنکه پدرش محمد فحابت عامی بود المومنان حسن را عالمی تصور میکردند
 و در روز رفیقان در مطاوعت محمد ترکه عاقبت کار بجای رسیده که او را امام تصور نمودند و
 تیر با ما و اشارت عیان ارادت میکرد که امام زمان منم و نسب من به تبار من نیست فصل شد
 و چون محمد بن بزک امید ازین حالات و قوف یافت مردم را مجتمع ساخته با قول سپهر انجلیخ
 نمود و بر سر سخن گفت حن پذیرفت و امامت بمن استی ندارد و بلکه من داعی امر از دعا امام
 مکن خلاف این اعتقاد دارد که از دست و دولت و چاه که حج امامت برش قابل شده بودند
 مکنت و دولت و چاه کس مکر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر خائف گشت و ترک دعوی
 امامت کرد و بنا بر اشارت روشن مدخود و مبالغتها نمود و در آن باب تا میل در قتل آورد که
 تا آن صورت از لوح خاطر من محو گشته منصب امامت عهد را بوی مشک داشت و چون محمد بن
 بزک امید فوت شد و حن بر سنده حکومت نشست بار دیگر زمان بدعوی امامت کشاده خود را





ملاحظه رود و در این دو کتاب در باب نسب علی ذکره السلام ترازین مستقر است اما علی دور و ایت سخت
میکنند اول آنکه میگویند در ایام دولت متبنا یعنی جن صاحب شخصی از اهل اعتقاد موسوم و ملت
با ابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستقر علوی یکسال از مصر با الموت آمد و گوید که را از اولاد اترار که
شاید تیره امامت بود همراه خود آورد و غیر حق حساب بکنین بر سر مطلق نشد و میداد و تعظیم و
تحلیل ابو الحسن باقصی و نهایت کوششید و امام را در فریه که با میان قلعه بود متوطن کرد و امید
و بعد از آن شفا بر شش ماه ابو الحسن اجازت انصراف داد و امام مستقر در آن قره بقعه خود
در آرد و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید ائمه و طلعت لیسری که عبارتست از علی ذکره
السلام سمت رومی بدین وقت و اتفاقاً در همان زمان محمد بن بزرگ امید را تیر لیسری در وجود
و عورتی علی ذکره را از آن فریه که در زرقله بود در زیر چادر کشید با الموت برود و وقتی در آنجا
که فرزند محمد انجبار بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را در آن خانه گذاشته است محمد را
از حصار سپردن آورد و در آن فرقه این حرف گوید که هر کس که از خرداندک بهره داشته باشد که آنجا
که صغیر را بر این معنی پیشتر شود که گوید که این را بخانه پادشاهی برده و پسر او را در زنده آن گوید که آن شخص
گذارد و یکس از این امر اطلاع نباشد اما روایت نامه آنکه زمره از اسما علی گویند که من فعلی
که از امام صد و ریاضه بجزر ملک سخن است آن پسر ترار که ابو الحسن سعیدی او را با الموت آورد
چون در جبهه بلخ معهود نموده بمانگود محمد بن بزرگ امید مباشرت نموده علی ذکر السلام از وی حاصل
در تاریخ کردید و مطور است که علی ذکر السلام بنب خود را برین موجب با مستقر با میرساند که
القاهر لغوت اب حن بن المهدی بن الهادی که بن ترار بن منظر القصد ملاحظه اسما علی
این فرخ فاخته در باب نسب و مذبح جن بن محمد بسیار گفت اند و مادر امام محی تصور کرده و وقتاً
خوانده اند و عجزش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسد و خبان است که
قیامت وقتی قائم کرد که مردم بجز اسپند و کالیف شرعیه ارتشاع یابد و گویند او در زمان
امامت خود خلاق را خالق و اصل ساخته رسوم شریعت را را انداخت و بعد از آن صلوات
والسلا و در بسیاری از کتاب اصحاب رفته و شامه و مرقوم مسلم و اسطی شاکسته و جن جن
بن محمد اعتقاد مردم را در دو بار و انبار دارد و طریقه زندقه ظاهر و آشکارا کرده و دانست که کسان

این ولایت اورا معتقد و بنده اند در شرف اعیان علم و خود را در الموت جمع ساخته
 فرمودند و در عید کا آن قلعه بسبب دردی بجانب قبله نصیب کردند و حسب ر علم بزرگی که یکی سرخ بود
 بنبره سپهرم نزد چهارم بنیدر چهار طرف بنشیند و در زمعه هم ماه مبارک رمضان بنده کند
 بمنبر برآید و جانبی در تاریخ که در مسطورت زبان عجمی اما کشتاده و گفت من امام زمانم و تکلیف
 امروزی و جهان بینی را داشته و احکام شرعی را بنا بر آن بوده انکاشتم حالا زمان قیام است با من که علانی
 باطن با خدا باشد و ظاهر سر بر خ که خوانند با خود و معارضتند انگاه از مشرف و آید و اطفال
 کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مله و لعنت شعولی نموده به انواع ملاسی و وسایلی بر خوانند
 و آن روز را عید القیام نام بنهادند و تاریخ ساخته عجب انکه علی ذکریه السلام خود را از اولاد
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام ششم دور فریزی را که بقیعه اگر شورخان در آن روز انحضرت و حم
 و عید اعشار کرده در تربت اصحاب فرج و سپهر و زعفران بجای آورده و حمد الله شعولی گوید که
 اشتقا محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم و زمان ماساسی و معادرو عالی پوشید و در فرخ خویش
 و قیامت هر کسی هر که دست القصد چون لغز الحیا و الموتیان بسوی حسین بن محمد بآن مرتبه رسید
 حسن بن ماسور که از آن بود در قلعه لاریسته و بر سر شمشیر خرم گاردی حرس را متوجه و فرخ کرد
 و در فرخ جنیت اورا با فضل پلین رسانید **ذکر محمد بن علی ذکریه السلام** جن حسن بن محمد از خرم شمشیر
 حسن ماسور بنا بر سقر بوست و لکش محمد در الموت بر سر ریگوش نشست و در انهار کس نشاند
 او از پدر عالی تر بود و در عجمی امامت محمد در زمان دولت و فدا ساین در دود در اطراف عالم
 جن بسیاری از مسلمانان ریخته و سر جاسدند و شادوات کرده فیما آنحضرتند و اولاد معتقد در
 احوال الدین حسن که از همه ریشتر بود در شموله ناستوده بدر وجه انکار می بلین نموده بدین
 حسن از بر بنده او تیر از پدر خافید کرده بدین الحانین ملاقات کم الشات می شاد و تا وقتی
 که محمد بنی ذکریه السلام روی پیش امرا نهاد و قوی انکه علوال الدین حسن پدر از بر از میان رودشت
 و خود قایم مقام شده رایت حکومت بر او داشت و این واقعه در سنه ۱۰۰۰ روی نمودت مملکت
 چهل شش سال بود در وقت صفه مسطورت که قده المیتر بن فخر الدین الداری در ایام
 دولت محمد علی ذکریه السلام در بلده روی ساکن شعولی مینمود و بعضی از اهل حیدر زبان آورند

که فخرالدین دعوت ملاحد را مقبول فرموده با اب و اسما و اعتقاد در روی خود کسوفه فخرالدین این سخن
 شونده از غایت اصطرلاب بجز رفت و زبان بطرح و لحن و الوعین مکش و چون این خبر رسید
 محمد بن حسین رسیده فدای را بری فرستاد تا کلیه حسب سبب فخرالدین رساند و فدای درسی با او ملاقات
 کرده گفت من در سلک طایفه علوم انضمام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل تمام و علامه را از
 توجرتان معنی کرده تا بدستشوار شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بفرصت استیاد رسد
 و بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی فخرالدین در خانقاه تهنیت یافت در خانه بست بخوری زبان
 گشوده او را در میان پشت انداخت و در سینه اش نشیند فخرالدین پرسید که چه داعیه داری گفت
 میخواهم که از آن نام تا سبیه تو بر درم باز سوال کردی بجهت خون مرا حلل میدانی جواب داد که من به تهنیت
 که در ضمیر تو لغت نموده علامه را زنی در مقام پیش از آنه که گفت تو که کردم که در زبان بطعن و تخطی
 مکش و در میان ما بسوگند آن مغلطه زبان آورد فدای گفت همین لحظه که از یک من نجات یاب
 سوگند آن تا وصل کرده با کفارت داده بر سر کار خود خواستی خست فخرالدین باز ایمان بی کفارت
 زبان آورد و خاطر فدای را بچشم نموده انگاه فدای را که داشته گفت بکشتن تو نامور نمودم والا
 تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدایمه که مولانا یعنی محمد بن حسن شمارا سلام میسازد و میگوید که بقلبه
 تشریف آورده که خاطر متعلق بوده تا غایتش تمامت بردوش گیریم و میفرماید که ما از سخی که عوام گویند
 با که ندارم اما اینجا را مثال شما دانسته اند در لوح دل طوائف انسان کاالشن فی البحر اقام بی
 مناسب آنکه شما و دیگر زبان بصبح و وطن از ما کوتا سازند فخرالدین گفت آمدن من تعلیق میسر
 نمیشود اما قبول نمودم که من لبتا می که رضای خاطر المومنان نباشد صد درینا به انگاه فدای
 مبلغ سصد و هشتتصال خلا تر د فخرالدین بنام دو کت این وظیفه یک ال ثبات و از دیوان ال
 مقررت که رسالامواری بن مبلغ میر ابو الفضل بشمار رساند و در بر میانی که در یونان نیت باید
 که چون من دم آنها را تصرف نمایند که خلعت مولانا است که پیش و پستاده و فدای بعد از او
 این کلمات غایب شده علامه را زنی زور خلعت را متصرف گشته و چند سال بیک از زمین ابو الفضل
 مقررتان و صاحب ثروت شده آورده اند که پیش از وقوع قصیه مرکا که در آنجا در پیش فخرالدین
 بیکه خلائی رسیدی گفتی خلافا لالملاحد و لعنهم الله و بعد از ملاقات با فدای در وقت ذکر خلائی

زیاده ازین گفتی که خلفا لا اسی علیهم روزی یکی از سالگران که پستخواب آن کتاف و سب
 این اختصار رسید جواب داد که اما علیهم را چگونه لعن کنیم که ایشان برمان قاطع و ابره ذکر **علاء**
الدین حسین بن محمد ذکره السلام ولادت جلال الدین حسین برشته بود و او بعد از فوت پدر
 در سنه پنج حکومت بر سر نهاد و خلفا اجداد و ابا در میهنه سبانی ملت مضا و لبند قوا اعدا و لغت
 خواستی و احتیاط نمود و از هر اسم پیش از آنجا و ولوازم نورا عقدا و نقد روسع و امکان احتیاط آنرا از
 فرمود و اتباع و ملازمان خود را بر آن کتاب ملاهی مناسی رجه کرده در سمرگان و اقامت و نماز
 جمع و جماعت بده آورد و در همه از قضایات ولایت بود بار حامی و سجدی بنا نهاد و ابلجان
 ناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام دستار و از من اعتقاد خود جز او و
 و سلطانین و در او برین امر تصدیق نموده ابواب بکتابت و در اسلالت مشوق جستند و ایندین
 و علماء مسلمة المریطین در باب صحبت اسلام شاهی نوشته او را جلال الدین حسن نوسمانان
 خواندند و جلال الدین حسین روزی در حضور هفتاد و هفتاد تن قزوقین که در باب اسلام او مخرج
 آبا و اجداد خود را لعن کرد و بیضقات حرن صباع که شغل بود بر فروغ و اصول بنام اسمعیلیت
 و بعد از وقوع این حرکت اجتماعت معتقد جلال الدین حسن میشد و کمال ریاستش آنجا رخ نودند
 و مادر حسین نوسمان در ایام دولت پر عازم که اردون حج اسلام گشته جلال الدین دستور
 سلطانین ریات و سیل مصحوب الهه گردانید و چون بعد از رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را قطع کرده
 جلال الدین حرن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه مقتدم داد و سلطان ازین معنی بگریه و گینه ناظر
 گرفت و پس از آن که در حکم حرن نوسمان یازده سال و نیم بدولت و اقبال که از ایندین ماه رمضان
 سنه ثلث اسهال متوجر عالم عینی کردید **علاء الدین محمد بن جلاله الدین حسین** مادر علماء الدین
 در سلطنت بعضی از احکام کلمان انتظام داشت و او در سن ساکنی قائم مقام پدر شده جمعی
 کثیر بهمت آنکه جلال الدین حسین را از مراده اندک گشت و مسوده ناستوده اجدا و خوشترش
 گرفت و در ورش سنده بهر آنجا فرمود و لاجرم بار دیگر دولایت رودبار و قستان رسیدن
 و فساد و زندقه و تخا و آشکار گشت و قواعد وین مسلمان روی اهدام نهاد و چون مدت پنج سال
 از حکومت علماء الدین گذشت بی مشورت طبعی قصد کرده خون بسیار برداشت و بر آن سب

خلیل فاحش در و راه یافت لعنت ما چون آفریده و مسیح آفریده و از سره بود که لعن در آید
 پس بر و دو ابا بگوید و سر کس سخن مہمات ملکی در مالی بعرض اورساندی که موافق طبع شوش نوی
 در حال کنش زبانش تلاطم است که جرم حالات ولایت از او پوشیده میداشتنند و در زمان دولت عمار الدین
 محمد ناصر الدین محمد ششم که حاکم قہستان بود و اخلاق نامہری نام اوست خواجہ نصیر الدین عطی اودا
 کیل کرد و قلبہ الموت برده خواجہ امام استیلا ہلکوخان در قلعہ لعاہدہ در آن حصہ رامادہ
 عمار الدین در او اعلیٰ سپہ خود رکن الدین خواجہ زینا و بولایت عمد خود تعیین کردانند و در او خوا
 از رکن الدین بچندہ گفت ولی عمد من سپہی دیگر است اما اسماعیلیہ الثقات یہ این سخن نکرده
 کہ اعتبار سخن اول دارد بنا علی ہذا میان پدر و پسرنازعت روی نمود رکن الدین نہ شہ شہ
 سخن ما مذکرانی را بران داشت تا اورا کشت در روضۃ الصفا این عبارت مسطور است کہ چون
 اسباب ہلاکت عمار الدین فرین شدہ حسن ما مذکرانی کہ در مسلمان بود با وجود آری شہ عمار الدین
 با وی تعلق آن محبت سوزیدہ با امری زبان خاد از تقریر آن کشت او دوستی با و بجای نمی آورد
 و با مضورات رکن الدین قاصد جان آن ناچار استہارفت میزند تا بحسب اتفاق بود
 عمار الدین شراب خورده در خانہ کہ از جوب و فی متصل با صطل کونفندان ساتھ بود مذکور
 زخمہ و در تہمت تبری برگردن او زد کہ دیگر سپہ بر نیاورد و کان ذاتی سوال سگت سلطنت
 عمار الدین ہی پنج سال بود و اوقات حیاتش چہل و چہار سال بود و کسری و از حلیہ شہر املاش
 الدین امام طوسی معاصر عمار الدین بود و در مرثیہ او بر سپیل فرخ این دو بیت نظم نمود **و مطلع**
 چون بوقت قبض روش آید غزای سلطنت **۸** بر دوسوی قطار ایران تا خارش شکند کاسہ در انجم
 آمدہ مش ما زہ تا نشاط دستکامی در کنارش شکند **۹** و از حلیہ شہر رو کار شیخ جمال الدین
 کیلی در عمدہ عمار الدین محمد در قزوین با بادشاہ مظاہرین مشغول بود و عمار الدین را با شیخ جمال الدین
 اعتقاد تمام بود و خانبخار روزی در وقت متنی شخصی مکتوب شیخ بہت اوداعلام الدین و غضب
 زخمہ نمود تا آنکس را صہ جوب زدند و گفت ای شیعی در زمان مسی زخمہ شیخ بہت من میدی
 صبرایت کرد تا من شہر شدہ بجام روم و غسل کردہ پر و نایم رقصہ شیخ بمن ہی و عمار الدین
 بر مردم قزوین منت نہاد و گفت کہ اگر حضرت شیخ در آن ملکہ بودی من خاک قزوین در تو برہ کردہ

بالموت سپردم بر سپال عطار الدین مبلغ پانصد دینار برستم نذر شیخ جمال الدین فرستادی شیخ
 آن وجه گرفته ما محتاج خود مصرف میداشت و ازین جهت بعضی از اهل صد زبان نزنش شیخ
 کش و کجفتند او پادشاهیست فارس بر دم میداد و مال ملاحظه را میخورد شیخ این سخن بشکایت
 امیر دین چون مال این جماعت غضب میکردند حلال میدادند برین تقدیر سر برایشان بر آید
 کسی میدهند حکایت آن لطیف اولی لازم می آید وفات شیخ جمال الدین در قندهار و بن روی موی
 و شعر در تاریخ آن واقعاتین قطعه نظم فرمودند **قطعه** جمال عت دین قطب اولیاء خدا که آت
 او بود مبتدا اقبال **بسال** شید و پنجاه و یک بخت رفت **بش** و ششصد و روز جزا بمش
ذکر رکن الدین خوارزمشاه **بن** علاء الدین جن جن علاء الدین محمد شعله حکومت زراورده کرد
 اشغال او در رکن الدین خوارزمشاه در الموت یادش شد و حسن زنده رانی را با ولایتش
 واجبا و ایشا زاده سخت و مع ذلک مادر رکن الدین سرکاره از وی بچسبید او را قبل بدستم
 و در او ایل دولت رکن الدین هلاکوخان از غایت ایران توران فرستاد تا می رسیدان حراره
 کا نگران ساخت و متوجه تخریب طالع رکن الدین تحت بعضی از برادران مادر اعلا زمت خان سازد
 و بالاخره خود تیرملازمش تمامه بعد از روزی چند از هلاکوخان فرست نمود که او را بر سر کاره
 روان گرداند و خان ابن التماسین دول داشته مدت حیات رکن الدین در آن سفر سپارمان رسید
 ایام سلطنتش **نیک** نوبت یاد و ممتد نکرد **در** **ایران** **انقضاء** **اوقات** **اقبال** **ملاحظه**
بن **ایمان** **از** **واسطه** **استیلا** **هلاکوخان** **بر** **حاکم** **ایران** **مورخان** **سخن** **ردان** **این** **چنین** **میان**
 کرده اند که ماه ذی الحجه **بش** هلاکوخان بن دلی خان بن جنبیکر خان با سپاه فراوان محکم کرد
 خود سکو قلعیم تخریب ملاد و در و مار و تخریب ملاد امصار از حیون عبور نمود چون رکن الدین
 خوارزمشاه این خبر شنید و چاره جز آن ندید که قاصدی تر و عبور نوین کرد از قبل سکو قلعیم
 سمان بود و در سال داشت و الطیر را بلی و القیاء کرد و عبور نیام داد که حصول هلاکوخان
 نزدیک است مناسب آنکه خوارزمشاه بملازمت درگاهشستاد تا از سخط لشکر مغولان
 بایدر رکن الدین از غایت و هم این سخن را بر سمع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه بر او
 سهرامی سپهر عبور تر و هلاکوخان فرستاد و چون شهنشاه باستان طالت ایشان رسید هلاکوخان

که بار بار در خود بگوید که ما در حق خود بر حسب رایه جرایم ابا... گوئید ایم و از تو تا غایت امری که محض
دولت قاهره باشد صد و نیاخته باشد و باید که قلاع رودبار و ران ساخته بخت مبارک
نمای شنیده این پیغام برکن الدین رسانیدند و از شاه بعضی از کس که با حصار میخواستند اما از
کمال خوف علامت خان زرت و معان این حال المی بطلب آوریده در کن الدین تمنا کردند
مسکند و شمس الدین بکلگی را که وزیرش بود با سر خود و سف الدین سلطان ملک بن که حضور
همراه المی در گاه پادشاه ارسال داشت و مالی داشت که کاشکان او از کرد و قستان آستان
سلطنت اشیمان شتابند و چون بداند رسید شمس الدین بکلگی را روانه کرد که در آن قلعه را بمیرد
آورد و یکی از مصاحبان وزیر را بر قن قستان جهت مثل این مهم مافرد کرد و اندو سلطان ملک با چند
المی بجای سمیون در بارگشته تا با شاه از شاه گفت که پادشاه بداند رسید دیگر بحال تو نیست
و اگر بصیحت تری شکیس و سه روزی از تو بحال خواهی نمود باید که بسر خود را در گاه دوستی کن
الدین بخیر گشته تا مستواب بعضی مردم که نظر گوئی را که در پس مرتب بود را در بومراه المی
زود بملوک خان روان کرده چون راجه را بایت عالیات بر تو وصول بود بار و در آن وقت
برکن الدین ظاهر شد و سر را با زنتا دند و پیغام دادند که این امر قابلیت خدمت ندارد باید
که برادر خود را در گاه و پستی در آن شامش الدین وزیر کو تو ال کرده که تاج الدین مروان شاه را
بر آورد رساند و ملوک خان در سفینه شوال نواحی سمیون دزد که در آن زمان مکان کن الدین بود
بجای خود شعول کردید و در دست و تخم ماهند که در جنگ سلطان انداخت رعب و ترس میقتاس
بغیر خود از شاه است ملامت روز دیگر سپه خود را بایران شاه که بر او بر بود و ملوک ارسال نمود
و اطهار بخیر و یاد کرده امان طلبیده و در دست و تخم شوال همراهی خواهر بضمیر الدین طوسی که در آستان
در آن قلعه بود و مبعی دیگر از اجیان آستان سلطنت اشیمان زرت نفوذنا معد و دو اجناس
بی قیاس شکیس کرد و ملوک خان بطایفه از می افغان شیر سردار سپه را تحریب و تخریب
رودبار را مکتوب شد و بدانکه روزگار می چل و اندحصار تصرف لشکر تار در آمده مانند خاک راه
هموار شده اما مکان قلعه الموت و لاسر و کرد که روزی چند سر کتی کرده و ملوک خان خود و تعداد
رفته در کن الدین را با پای حصار فرستاد که تا با موطنان آن مکان از وعده وعید سخن گفتن

القات بر آن سخن کرده و بلا کوفان قوی از لشکر بازمجاصره باز داشته خود متوجه لامیر
 و مردم لامیر بقدم اطلاعش پیش آمده چون ابن حنبل موت رسید ایشان سینه فاصدی در کن ایکن
 فرستاد و امان طلبیده و بلا کوفان بسامان در قلعه رسید و ایشان را روز مهلت داد که مثل آن
 و جهات خود را زنده و بعد از انقضای آن ایام پانچم ارم اشقام بالموت و المهربان زنده
 دست لغارت و تاراج بر آورده و آن دو قلعه را تیر مانند سایر قلاع ویران کرده در تاراج کرده
 مسطورت که صفا الموت در زمان کل عباس بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده
 بود و آن قلعه چهارصد و دو سال معمر مانده و در روضه الصفا قبر بست که الموت بنده جوش نیک
 گفته بودند و سیاض را از سر که محل و شراب بر کرده اند و در مقولان ان ایشا را ساز خرابی که
 در زمان حسن صباح تربت یافته بود و غیره تا پیشه لخت نمودند و بعد از آن معنی را حمل بر کربت
 حسن نمودند و در کتاب مذکور مسطورت که چون رکن الدین جنبه روزی بر او روی بلا کوفان
 لبر برد عاشق و ذری از ازال معولان شد و این حدیث را بلا کوفان شنیده فرمود تا دختر را
 بر او دادند و خواهر زمشاه بعد از وصول سعادت موصلت مشوقه از خان التماس نمود که او را
 تر و منگوفان فرستد بلا کوفان این تمس الممانه لخت کرده خواهر زمشاه را در مصاحبت جمعی از لشکر
 متوجه تبرستان کرده و رکن الدین سخت نظاره قلعه کرد که در وقت موطن آن کجا از کما
 خات مسر بخیر طاعت در نیارده بودند بحسب ظاهر دلات متابعت نمود و نهایتی کس و ایشان
 فرستاد و کت زنبهار که از حصار رسد و ن نیامید و بر عهد و پیمان معولان اجتهاد و تماسد انجام از اینجا
 روی بر آه آورده چون از آسمان مکه پشت بواسطه قلت خرد با تو کران بلا کوفان که همیش
 بود صومنت آغاز نهاد و همی شکمت منت سرت کرد و بعد از آنکه رکن الدین تفرارم رسد ایلی
 پیش شکوفان آمد که گفت پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی مامینان بجهت قلعه کرد که
 را تسلیم بر او در نمودی باید که باز گروی و پس از تخریب آن قلعه باید دیگر تملاز شستنی محصلان
 آن معده را بار دیگر باز کرده اند و چون کما رجوعن رسیدند بر جمیع آمد از خون بخراود بارش
 ساختند و بلا کوفان بعد از توجرت خواهر زمشاه بیجا نبتر گستان از نسل کی بزرگت امید هر گس که آیت
 بر ختم شد چون مکه برانید و بواسطه این سیاست خاطر مسلمانان از دست بردند ایشان مطمین

ساخته اعلام امان در ممالک ایران در ششده و چون شکسته زمان حالات طغیانها را سلیقه
ما تمام رسانید غان بیان بصورت ذکر احوال سلجوقیان مخطوف گردانید و لغات متن الحید
المحید کما در بیان احوال و دلائل سلجوقی و رسیدن سلجوق دولت ایشان با وجع حقوق ایشان
حصه ایستوفی در تاریخ کرده از مولف بوللار احوال نقل نموده که سلجوقی پس از انزاساب بود و
او و از اسباب و چهار کس واسطه اند و در روضه الصفا از نظم کتاب ملک با سه مقول است که
پدر سلجوق و قاق نام داشت از جمله امرای مغول بود و مغول حکومت امر داشت خزین بود و قاق از
غایت شجاعت مردم آن و ما را از مالغ می گفتند یعنی تحت کان و چون او فوت شد پسرش سلجوق که
در سن رشد یافته بود و منظور نظریت و عاطفت گردانید و او را اسامی لقب او یعنی مقدمه
روز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمیت تصاعف پذیرفت تا هم بدینجا انجامید که روزی بخدمت پادشاه
در آمد بر خواستین و اولاد مقدم نشست و این جزایه را یکی از عورات مغولستان بد و پادشاه را
بران داشتند که کتاب سلجوق مشغول نماید سلجوقی غیر فزاج شمشیر بی نسبت بخود قدم نموده همه
سوار جرات قرار بر فرار جستار کرد و اموال خود را که نزار و با نصد شتر و صد و پنجاه و چهار نفر را که
بود بجات بر مقدمه راند و خواجی خند رسید و نصایب با نوار توحید روشنی پذیرفت و با وجع اوقبا
و ملا زمان مسلمان شد و با مؤمن قرآن و ملت نبی الزمان اشتغال نمود روزی چند ملک چندینجا
رجل قامت انداخت در آن اشیا ایلچی از چهار چند رسیده خراجی که مقرر داشت از حاکم آن ملا طلبید
و ملک چند در مقام دادن آن سلجوق بر کیفیت حال و قوف یافت گفت چگونه بخیر این
حکم توان کرد که مسلمانان خراج گذارند با باشند و قاصد را بنا جویشی تمام باز گردانید و تمهید با
جدال اشتغال نمود و جمیع از نیکان که میل جهاد داشتند بدو پیوستند و فوجی از کفار در آن
سیامان داشته شران سلجوق از جزاکا گردانند و سلجوقی آنجا تحت رانقاقت نموده برایشان نظر
یافته شران خود را باز گردانید بدین واسطه و از مسطوت سلجوق بمسابع اوانی و افاضی رسیده
علم و دولت او ارتضاع یافت و ملوک اطراف ترکستان و ماورالنهار از وی حسابها بگوشه آید
ارایم سامانی در وقتی که از امیکان خندم گشت پناه به امیر سلجوق برده و سلجوق امیر
برده و صلاح بد کرده تا با ملکشان مجار به نموده او را بگریز آید و او در نواحی بخارا اترک گردید

واور از وقتای جبار بر نیک اشکر گرامت کرد یک میل و سه ایل و موسی و تبعو که اربلا
 لقب داشت و یک میل در ایام جوانی در صین محاصره قلعه از قلع ترکستان نبرختم سری کشید
 و از دو و سه مایه طفل یک محمد جعفر یک داود و سلجوق تربیت این فرزود و گمشده مصروف
 گردانیده ایشان بی عهد ساخت و بعد از وفات سلجوقی این دور آورد دولت اش که نکند
 در ای صاسا از شال و قران امتیاز فرادان و اشد شد سردار خیل و حرم شده جمع کثیر از ترک
 دشت خزر و دیگر مردم نامور در ظل رات ظهر یک ایشان جمع کشید و املکتان که در آن
 حاکم سمرقند بود از استیلا سلجوقیان انداخته شده و نفع ایشان زایش نهاد و محنت گردانید
 اجتمع سسما و ما در البرز و ترکستان مشغول گردید و طفل یک و جعفر یک بعد از تقدیم هم اسم
 انتشاره الحاق بقراخان که خاکر حد و صین بود نموده و متوجه او گشتند ایلی جنت اعلا محمول
 خویش از پیش زبستانه و بقراخان قاصد سلجوقیان نوازش نمود و بنام داد که از ملک مال
 مطلوب طفل یک و جعفر یک است در پنج تو اسم داشت ایلی بازگشت و آنچه از خان دیده شنیده
 بعضی رسانید و جعفر یک بار آورد و گفت بقراخان اظهار محبت نمودت بنیامیه صحبت
 که بیات اجتماعی با وی ملاقات کنیم طریقه خرم تحقیق است که سر مقتدی کی از ما برادران برود
 خان رفتند و سه روز که اطاعتش میمان ندیم و طفل یک این را بر اسپستان نموده و رفت
 راه رفت که در چون بمبکر قران رسیده نه جبهه اقامت قریب مناسب بد کرد و بموجب مقر
 مدت تقدیم رسانیدند و در هر هفته یک برادر بلا زمت رفتند و سه روز شرا بطی خدمت بجای
 آورده و چون او را محبت می نمود را در دیگر باره در هر فرصت و مدتی بقراخان شتری بود نامر دور
 را جمع یافته معتقد گردانید و این معنی عمری پذیرفت آخر الامر بی تحمل شده و طفل یک را که نه
 بجای از مردم خود سپرد و در قومی از سخنان جبهه اخذ جعفر یک بر آوردی سلجوقیان روان کرد
 چون جعفر یک از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از اهل رجال روی بمبکر که قتال آورده و
 بسیاری از سپاه قراخان را بینه بدریغ بکذا مید و صدوسی نهند از استغیان بل اسیری معتقد
 و بقیه السیف با قهر و جوی تر وقت انان رفت صورت حال را بعضی رسانیدند و او بی الحال
 پشیمان شده و طفل یک را بمز قتل و جهل اعلام و کثیر که خوب صورت و بعضی فانی بود

عین و خای بوی مجید و در حفت اصراف ارزانی داشت و التماس طلاق ایران فرمود و
یک میان مردم خود رفته مردمان و اعاضا را مطلق السان گردانید انجا سلجوقیان متوجه تبرک شدند
و انا را پیشینند که ملک خان سپاه و اوان فراموش آورده و غم استیعال ایشان با خود
جرم کرده طغرل یک بعد از تحقیق این خبر صلاح در آن دانست که طغرل یک به سامانی که پیش
سپاه بدان متفرق باشد رفت و خضر یک مایه سوار که سر یک خود را ثالث رسم و اصفه نامید
از آب اموی عبور نموده خراسان در آمد و مانند برق و باد از میان مملکت محمود و خولوی گذشت
بلکه ری شافت و از آنجا طرف روم نضت کرد و در انا راه طایفه از آنرا که بوی سوت
و خضر یک در حدود روم لوازم غار جهاد و تعلیم رسانیده و از خوف حکام خراسان که طغرل
ا بود و ملازمان خود را متفرق گردانید و سپس لباس تجار برود آمد و از آنجا به تجارستان
رسولی تر و طغرل یک فرستاد و او را از قدم خود اعلام داد و طغرل یک متعجب و سوزنده
یاد سوخت و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشانرا بلوک ماورالنهر خدمت
رباست و مکاتبات اتفاق افتاد و صفت شوکت و شمت طغرل یک و خضر یک در اطراف
آفاق منتشر گردید و در بعضی ارکعت مقبره مسطورت که جن سلطان محمود غزنوی رجال آل
سلجوق مطلع شده المینی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل تر و ارضت سلطان
محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود بقولی با خود بر بخت نشاند و در انا می تجاره از وی رسید
که اگر ما را لشکر چیست حاج افند جذب سوار از خیل شما بدو تواند آمد اسپر ایل دو جو به تبرک کافی با
خود داشت یک تیر مش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر میان قوم ما نوتی صد هزار سوار
ملازم آید سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر و یک دست سلطان داده گفت اگر این
تیر را به تجار اوستی بچهار هزار مرد و توج نماید سلطان زبان را نه که اگر بیشتر باید اسرائیل کار را
تکمیل کرده گفت چون این را تبرکتان و بپستی قرب و دولت هزار سوار بدین جانب شانس
بنا بر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند شده در وقتی که اسرائیل است و بی شور بود
اول اصفه کرده اند و قلعه کالج را روینند و اسرائیل در آن قلعه مسود تا زمانیکه که غز ایل
روح او اقبض نمود القصد چون نزدیک آن رسید که اکثر اقبال آل سلجوق بدرجبال رسید

از آسمان عبور نمود و در بعضی از مسترقات خراسان حل قامت شد و گفته بر او این حدیث است
این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامیده و حضرت محمدومی در روضه الصفا
این روایت را ضعیف شمرده و مرقوم قلم خجسته مرقوم گردانیده اند که طفل یک در امام دولت
سلطان محمود از آب آمو که گشته در حد و دنیا و امور و بر سه پایان لیمان ساکن گشته
و بعد از حسب روز رسولی حرب زبان نزد سلطان مسعود فرستادند و از آنکه میان فاقی فغان
سخن گفته مسعود در آن کلمات موافق مزاج حقیت دو در برابر بخان وحشت انکه گفته میامد
که صلاح حال اهل سلجوقی نصح در آنست که ازین مملکت بیرون روند تا اثر خط من نشان
نرسد و طفل یک و جعفر یک این خبر شنیدند از تو به ساه و غریب اند شدند و بحال اطفال
خود را در موضعی چنین مضبوط ساخته و دست نسیب غارت و تاراج رعایا دراز کردند و صد
مخافت در خراسان افشا و در اندک زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیان را منقرض و منقوح گردانیدند
و در هر بلده سلطنت رسیده و از ایشان در منطقه بدان مرتبه حمله رسیده منطقه اول در خراسان
و عراقین و فارس و آذربایجان باوشاهی کردند و طبیعت دوم در کرمان لوازم جهان باقی بجا
آوردند و طبقه سیوم در روم علم اقتدار بر او پیش شده اما طبقه اول چهار نفر بودند و دست سلطنت
ایشان صد و شصت و یک سال بود و اول ایشان طفل یک محمد بود و در حمله ایشان سلطان طفل
بن اسپهان **یک سلطنت رسیده در ممالک خراسان طفل یک محمد و سیکاریل بن سلجوق**
بن دقاق و چون نسبت مالک الملک است الاطلاق راسته اقبال ال سلجوقیان در دیار خراسان
ار شاع یافت سلطان محمود غزنوی سپاه چار آلات و اسباب حرب و پیکار عراق کرده امارت آن
لنگر بکشی که از سرای و افرا استحقاق بود و بعضی نمود و بکشد بی غز و سوز و سوز و سوز سلجوقیان
شده و تواجی نام ایشان رسیده و از مرد و وجاب طالبان نام و تنگ لغرم جنگ در میدان چهار
معلق بار بار مالک اند حضرت و آخر الامر شرف و پیروزی بر پرچم علم سلجوقیان بوزیدن آنگه کشیدی
باتباع روی از هر که بر تافته و چون نامردان بگریختن و مسعود پیشه و نفس خویش بصوب خراسان
روان شد و بعد از وصول بر نیشا بور نهارت صواب اصحاب نامی العینی بروسلا حله دست او
مقاتل ممالک گشت و طفل یک و جعفر یک نخست لقب اول بن ملقم زبان گشت و در عاقبت

برهان غزوان اعماذ کرده علم مرقع کرده امینند و سلطان سعود شهباشی را که از اعظم امرا بود
بزرگ شوکت و کت و اطلاع بر بکا بد چوب امتیاز داشت و در هر حکومت می نمود و در قتل سلجوقیان
نازده کرده و جو بجا بن غزین مرا حجت نمود و شهباشی بی تماشای با جیشی جلالت اثر نمود و سلجوقیان
کشته چون جماعت از تو حرا اوضیافته مستعد جنگ بدال شده و بموجب کله الحرب صد عمل نمودند
مروکاه شهباشی نزدیک بعکرا ایشان رسید مگر کفالی گذاشته در برابر او نمی آمده و در کالی
حوالی لشکر گاه اورا تاخته و از اسب و شتر و امانه و اسلحه آنجی می نخستند بر دند مدت سال
حال برین بنوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان این جهت در آن شد و سلطان سعود از
استماع این اخبار در بحر حیرت و ذوق افتخار قصد کرده که خود در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما
بسبب ضعیفیت بعضی مردم عاقبت طلب ترک آن غزمت داده مجلس بزم را بر میدان بزم ترجیح
فرمود و شهباشی از سزیه که نیز حال سلجوقیان بر شک آمده از حد و سنا و بار و در محاب
سرات رفت و جعفر یک متوجه موشه آتش نهند و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون این
خبر سلجوقیان شهباشی رسید بار دیگر ناریه تصعب و شغل گردید و در سه شنباز و خور انظار نیز
رسانید و جعفر یک در برابر او صف قتال پادار است و شهباشی خوف و مراس بخواره داده استیل
از اسپ قتال سف و سنان مانند پهلوانان روی از معرکه بر تافت و بر چهار دیواری خرمیه و لشکر
متفرق گردیدند انگاه شهباشی حاکم خوجانان را که سرداری صاحب خود بود و در حرب سلاجه
تخریب نمود و جمعی که برید و او تعیین فرمود و والی خوجانان متوجه اردوی سلجوقیان کشته جعفر یک
مقاتله او پیش نهادت نهاد و لیسب از نفوت صغوف و اسپتال صغوف حاکم در جانان در
معرکه جان داده مزار انفراد اجمان لشکر او اسپر شده و بسیاری کشته گشته آمد کی نجات نیستند
و امر سلجوقیه علم اقتدار افزوده در اطراف خراسان قتل و غارت نموده و شهباشی جهت تراک
این احتمال از غارت خزن و ملال از مریه و پیشا بوشما شده آن ولایت بر تهر بریشان یافت
که از سر انجا معلق الاغان جان بر کشت و از انجا بدستان و در صورت و اقتدار بغزین حصه
داشت که در دو جوان آل سلجوق دانند که شهباشی مردور احوالی گذاشته عثمان غزمت میدان
طرف العظاف دادند و روزی چند بمجا صره پروا تن فرستع مر و بمصالحه میر ذریف و شهباشی

در میان نوبتی دیگر ساسی فرام آورده بجانب مرو منتت کرد و طفل را یک و جعفر یک مرد
 یکی از امر که نصف تقدف انصاف داشت لغزم زرم ساشی اینجمله مردن رفتند و بعد از آن
 فریقین مردان سرده و شکر شیخ و خنجر بر یکدیگر نهاده در وقتی که چشمه خورشید از افق شرقی برایت
 نورانی برافروخت تا زمانی که از جوانان از معرکه سپهر طلول شده همان خان مغرب را متزلزل ساخت
 مغربترین الجاسین آمدند سینه و تیغ نیز رشته حیات دل را بر ایستگیت و چون آفتاب دولت
 غروبمان بر سر زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان طغنه یافته ساسی با بعد و دی چند طرف
 مرآت کربخت و آنجا نیز مجال توطن نیافته همان انزمام بصوب غزنین یافت و طفل را یک و جعفر
 یک شیخ نامها با طرف و جوانان مشتتا و مذوا زغانت ملک ملک بخش که تجدید شایع حال این
 شده بود و متوطنان بلدان چشمه ساز اعلام دادند و چون این خبر به پیشا بود که در آرتما دارالملک
 خراسان بود رسیده اشراف و اعیان آن ملده بخت و مختار فرادان تربت نموده بار و یک
 سلجوقیان شتافته و انهار اطاعت و اقیان کرده باضعاف عواطف اختصاص یافته و آنستون
 پیشا بود بر رفته در اوایل محرم الحرام ششمه طفل یک به اتفاق امراد ارکان دولت قدم بر
 سلطنت نهاد و خطبه و سکه بنام او لغت زب و زینت داد و بعد از ده روز جعفر یک از جعفر
 مرآت نامور کرد اسیده جعفر یک این ملده چشمه امیده اهل مرآت بقدم متابعت پیش آمده
 و جعفر یک هم خود را والی مرآت ساخت و بر رفت و رات انصاف بر او شسته رسوم عفا
 بر انداخت و چون ساسی لغزین و کفیت استلار سلجوقیان لغرض سلطان مسعود رسانید
 سلطان ابواب دغان و خراسان بازگشت ده اموالی فراوان بشکرمان بخشش کرد و ساسی
 نیل تن و صدر زنجیر فضل مردان کن روی توجیه سلج آورده و از غایت سرعت در مدت منفک
 خود را از غزنین بدان ولایت رسانید و برج و باروی قبه الاسلام را مرآت فرموده و اولان
 بر سر راه باز داشت و جعفر یک ازین معنی خبر یافته متوجه جنگ و پیکار گشت و پوسته تاخت نظر
 و جانب کج سپرد و اموال و چهار پایان غزنیان را آنچه مانده بود غنایرت می آورد و مسلمانان
 در کار خود جریان مانده بعد از آنکه مدت یکسال و نیم در بلخ نشست و با معنای مرآت رسوا روی مرآت
 باد که بچاره سلجوقیان برست و عازم مرآت گشته جعفر یک صلح در وقت مدینه و کسر

ساخته طفل یک بوی سوست و در ماه رمضان سست در موضع زند آقمان میان غزنویان و سلجوقیان
معاذ روی نمود و هر دو در آن طرفین و ندان بجزن یکدیگر میزدند و در میدان بزم آنچه خاتمه حیات
بود کجای آورده و بار دیگر غزنویان بزم ام بایسته سلطان مسعود با غزنویان و خواص اصحاب
خوش لحظه در معرکه یافتند و چون دیدند که فایده بر توفیق نرسیده و پیشرو بر زمین کوه بیک عمرت منظر
سوار شده او تر روی بگریزند و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفته جعفر یک با سپاه منصوره
بجنگ رفت و شخصی که در قبل سلطان مسعود در آن ولایت حکومت استغالی داشت برچ و باره را در آنجا
داد و در شهر متحصن گشت و جعفر یک آغاز محاصره کرده در آن آشنایان را که بود و در مسعود در آن
حدود است و در نزار کس از لشکر او بر دست اولی نزدیک رسیده لاجرم فوجی را از نزار که بدست
ماور کرد و اندک آنجا رفت و اقولان سپاه غزنین را زمین گردانید که در آنجا بود و در مسعود
توجه آن غنیمت بطف مملکت مد ز خویش انعطاف داده معارف آن حال خبر فوت سلطان
مسعود و شیوع یافت نبار آنجا که بلخ از جعفر یک امان طلب چشمه تسلیم نمود و جعفر یک طفل غنا
بر معارف حقایق خلائق آن خط مرط ساخت علم تو بر کجا راب آموخ را پشت و در آن مقام
از غنیمت امکان در مقام سه کس آمد و دست تصرف مرا از ولایت موردش کوتاه کرده و یک
خوارزمشاه را اموال عید و لذت رستخیز گردانید و بصورت جوارم نهضت فرمود شاه ملک در قلع
مملکت متحصن شده و جعفر یک تا وقت و سبزه سپاه کرد و او را محاصره کرده چون فتح میرفت
مراحت نموده راه خراسان پیش گرفت و بعد از آنکه آن بیان مطلق نموده سلطان فروردین سپاه
سبزه و راجین انصاری جهر با طین کشه طفل یک و جعفر یک بمواختت همه یک با لشکری طفل
توجه جوارم گشته و روز دیگر شاه ملک این معنی را حمل بر کرد کرده از حصار بیرون آمد و عجب
سلجوقیان روان شد و طفل یک و جعفر یک عنان مراحت انعطاف داد و ابواب جنگ بول
بر روی جوارم شاه بر کشا و ند و در آن معرکه از ابتاع شاه ملک بسیار بی عقل رسانید و جمل نظر از
خویشیان او را اسیر کردند و شاه ملک که زرتیتر استنار کرده خواست که فوجین رود از خاکم
آنجا استه او نماید در این اثنا سپه فراره عقی او از آن کار مانع گشت و چون صورت فتح خارم
سلجوقیان را دست داده جعفر یک بخراسان مشتافت و طفل یک بدستان خرامید و از آنجا

ز قریب از ضبط آن لایت لشکر برمی کشد در کتراز کمال تمامی ملاذ عراق عجم را در حوزه تصرف آورد
 و در ششمه بدر السلام بغداد و شاف و با قاع حجابی است کرده خلیفه او را سلطان کن الدین حسن
 ابراهیم بن الف داد و طفل یک بومی که در ضمن وقایع خلفا و عباسیه ذکر ملک و باطل
 گذشت دست ملک بقیه و بلی از بغداد او گویا داشت علم استقلال در سر انجام امور ملک
 و مال برافزاشت و در ششمه ابراهیم که برادر مادری طفل یک بود با او مخالفت نمود و از عراق
 عرب بطرف عمان نهضت فرمود و طفل یک از عت ابراهیم روان گشته بعد از آنکه در پ
 بهمان رسیده ششده که کلبیاری در طفل راست ابراهیم جمع آمده اند لاجرم خود را یک جانب کشید
 و از اقربا و خویشان مد طلبید و حال آنکه در آن اوان حفر یک فوت شده بود و پیشتر
 مملک ابراهیم بجای پدر بر سر حکومت نشست و چون اب ابراهیم از حال او خبر یافت
 سپاه خراسان را بر سر آورده و بطرف عم خود شاف و در مملکت ری طفل یک سوخته عم و برادر
 زاده و با قاع هم دیگر متوجه عمان شده اند و بر ابراهیم مقال قائل کرده او را که از این مدینه و بعضی از
 لشکریان از عت ابراهیم رفته او را گرفته و با شارت طفل یک نه گمان گشته و نوار که در
 غایت طفل یک با سری در بغداد استیلا یافته بود و قاع خلیفه را مجوس گردانیده و خلیفه بنام
 منصف علوی خوانده و طفل یک بعد از فراغ از قضیه ابراهیم فوت دیگره ابراهیم بعد از شاف
 و ناز و رفتند با سری را با کینه و تیغ شیر تکین داده و در ذمی عهد هاسته خلیفه را بر سر خلافت
 نشاندند و در ششمه طفل یک یکی از مخدرات خلیفه فرمود و نخت از قبول آن وصلت سر برآورده
 آخر الامر بنی عبد الملک کندری که وزیر طفل یک بود را رضی شده بعد از انقضای عهد کج بخند
 کا و طفل یک دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت و حال آنکه در ولایت بامر زمان
 پرواز و اما قبل از وقوع آن صورت در ششم رمضان ششمه علت رعاف در گذشت و آن سوز
 با تمام بد گشت زمان حیات طفل یک هشتاد و سال بود اما در سلطنت شش و شش سال
 صاحب کتاب و بس درین موسوم و بقره الدین در عهد طفل یک تبریت آن نخبه اشتغال بود
 و وزارت طفل یک عهد الملک میام نمود و عهد الملک بوفور عقل و فراست و صف و فضل
 و در است انصاف داشت و در صفت انار کتابت و فن استغنا و سیات علم مهارت

می افزاشت در زمان سلطنت طغرل یک مدت پست سال در کمال استقلال امور ملک مال را
بر پنجام مقرون میکرد و در اوایل ایام پادشاه ابوالسلطان موافقت و مینگشته حکم سلطان
و سعی خواهر نظام الملک بر تبه شهادت رسیده لغت کرد در اثر آن که عبد الملک دست از جهان
نود باطله گفت خود ازین کار فارغ میگرددی از زبان من سلطان رسان که بسبب نماند
طغرل یک منصب وزارت و حکومت و بجهت محبت و شفقت تو بدرجه شهادت و نعمت خجسته فایز
کردیم پس بواسطه شایسته سعادت یعنی دینی و دولتی صورتی محسوس حاصل شده باشد
و با وزیر بر صوابت برسد مگر بوی که دو مان سلجوقیان بر بد دعوی و زشت صلیبی بدید آوردی رود
باشد که آنچه در باره من اندیشیدی در پیتر اعتاب و اسباب تو بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه زبان
عبد الملک گفت سبب با ولاد و اخلاص خواهر نظام الملک است گفت میت ایست و بنیاد
دشمن جو یکد بری شد و می کن که بر تو همین جبار رود **در سلطان ابوالسلطان بن خنجر یک روز**
ابوالسلطان در شب جمعه دو مخرم الحرام ستمه دست داد و آن بموجب وصیت عم خود طغرل
در ماه رمضان ستمه قدم بر بند سلطنت نهاد لقبش با شارت قائم خلفه عبدالعزیز بن ابان
امیر المومنین قرار گرفت و من عدالتش از کفار و بدعتیها جدا و چون حضرت ابان بی پذیرفت و
و شوکتش بیجا می رسد که نزار و دوست کن از حکام اسلام در پیش تختش صف زده اقیبا ده بودند
بالغات ضمیمه پیشش توجه اقبال تا پیش اطهار معاشرت و مساببات می نمودند و سلطان ابوالسلطان
در زمان جهانمانی رایت نصفت و سخاوت برافراشت و او زبانی در رعایات مهابت و جانسپیدی
داشت و طایفه طولانی بر سپه سپهنا و جانبیند از به طایفه تا نهایت بید او دو کزنی نداشت
پوسته مجلس او علماء و فضلا بودی و از خزاوت امیر المومنین حمید علیه السلام و از اقسام کند
سخن بسیار نمودی از منقذات و قایل بزمان سپاطش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشیده و سلطان
با او مجاور کرده او را اسیر گردانیده و شهادت در ماه ربیع الاول ستمه در کتار ابان بوی کونول
بر قلعه زرم بویست نام اتفاق افتاد و او توپ ده سپال تاج شاهی بر سر نهاد مدت حاشش چهل
سال بود و بوزارتش خواهر نظام الملک حسن طوسی قائم می نمود و ابان علم کشاد **در ستمه که کشید**
رزم بدار السلام و در بعضی از وقایع مشهور و ایام دانسته کان حقایق سخن و خواسته کان نشانگرین

آورده اند که در شهر ما مشهور است که سلطان اب اسلم ان که مسموم کرده عالم را در قیظ ضبط و تخریب است
 و بحاجت عراق عرب میرفت در حدود حایب خیمه بر تو از سده که پادشاه روم از ما توس نام میصد بر آ
 پاد و یادویت سوار شمشیر زن از دیار زنک دروس وار من فسه اسم آورده و متوجه بلاد اسلام
 و از رطبه و اساقبه آنمقدار در رطل راست او مخفی گشته اند که محاسب فهم از تقداد ایشان بفرج و تصور
 خویش آنطرف می نماید قیصر و علما رضای قرار بر آن و اذنه که بعد از فتح بغداد باقی میماند بجای جلیدنی
 و تا بر تقد بلا و اسلام را لکه کوب مرکب غلات و طغیان کرده اند و صحایف قرار از اسونته متابعان
 رسول آخر الزما را کشنده و شعار ملت میجا طامر ساخت خط طغان بر احکام قرآن کشید سلطان
 اب اسلم ان بعد از اشباع این سخنان عزم نرم رویان کرد که خواهر نظام الملک با اجمال
 و اطفال بعضی از حدود ولایات و پستاند و خردیش نفس با پایزده میسنه را یاد و از زده فرار بر در آ
 که در آرتان در کوب نصرت شمار بودند با استقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب و قیصر سپه
 تکین که در کن دولت اب اسلم ان بود همه طلب مصالحه قاصدی تر و قیصر پستاند و قیصر
 این معنی صل بیصفت فرموده آن شخص خوش شکر گشت و در بلاد حدود جمع که خطاب ملت خیر الانام
 علیه الصلوة والسلام زبان به دعا اللهم الفرح جوش المسلمین و سبایا هم گشاده بودند اصحاب
 پادست و ارباب ضلالت تصویر صفوف قیام نموده محمدیان غافلگیر و صلوات از اوج سما
 گذرانید و عیبویان صدرا کوبس نامتوس بدروه فلک آنوس ساندند و آقا بوس تبره بدست
 گرفتند در پیش صف بچولان در آمده هبا در ان روم وار من مجاز که در ان صف شکن تخریب
 و سلطان اب اسلم ان تیر زبان باستمال جنود ظفر و در کشت ده میفرمود که اگر اندک سستی
 در جنگ اقع شود در زید اهل اسلام ارباب کفر و ظلام امیر گردانند و چون با جدل ابطال بحال
 معرکه میجا در میدان آمده و نزول قتال التماس یافته روی زمین از جن مروان شجاع بکن
 شد سلطان اب اسلم ان پستاند از سر برداشته و کمر از میان بکشت و پشانی مکتب رخا که
 نهاده از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسالت کرد و در تضرع و زاری آنمقدار پشیمان
 نموده که هر کس از آن شش و بجای اشک خون از چشم سار دیده گشود و در همان لحظه اثر امانت
 و عافا گشته هر صرکت بحاجت انگر شقاوت بجات قیصر و زید سلطان اب اسلم ان

باستظفار فراوان بر بار کیر خذ و مو ارگشته با اتفاق جمعی از فارسان میدان جنبه در و میان جمله
کرد و قیصر ساعتی در مقام تقابل ایستاده بالاخره تزلزل با قدم ثبات و قرار او را با قیصر منکرم
غروب آفتاب عثمان غریمت بصوب باد پیشه ارنافت و سلطان در معکرا و با نوس تپول
احلال جنبه بوده و سر بر او را فرو و همچون زنب زینت داد و گوهر من را که در سلک امر اعطاء
استقام داشت بیکجا قیصر مامور گردانید و از عقیقت رویان ششما فتنه یکی از علما نانش بصیر سید
و او را اسیر کرده و مطرف خود را در میان او از غراب انکه در وقت عرض لنگه کویع اسامی بر او از آن
در وقت حاضر آن غلام نماند بجز خود و او از نوشتن نام او انقض نمود و سلطان السب ارسلان با سید
سخی علی الاطلاق الروایتین حاضر صرحت گفت در نوشتن نام این غلام بقیصر منعی نیاید که بقیصر
بدست او گرفتار گردد و عاقبت انچه بر زبان آن دو نماند گذشته بود و از خیر نوبت بقتل آورد و بقصد
چون گوهر من نظر السب ارسلان رسید سلطان او را سخنان درشت گفت و بقول باقی سلطان
بدست خود رسد با زبان بر سرش زد و او را بغرم قبول مصاحبه سرزنش نمود و قیصر را اسم اختیار
تقدیم رسانید من از امر را با قصد نمر اثر فی جهت فدای نفس خود و سایر اسیران روم قبول نمود
و سلطان پوزش پذیر تم عفو بر حسب ید و جمیع این گنید و این آیه بر زبان که زانید که حتی بعلیق
الجزیره بدو هم صانع و نمان خط اشارت فرمود تا نزدیک سب بر سلطنت کرسی بنام فدای قیصر
بر آن نشاندند و بعد از آن دختر مانوس با سیر خود ملک ارسلان در سلک ازدواج مطهر گردانید
او را با بلطاف خلق فخر پوشانید و در هفت انصاف بجانب روم از زانی داشت و یک فرسخ
بشایسته قیصر قدم زنج و نمود و در روز دینا رده و عطا نمود و چون سلطان از خبر رویان با خبر گردید
عثمان غریمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و سپس از وصول بدان ملبه شنود که در اردش ناورد
که در ای کرمان بود جمالی مخالفت دارد و لاجرم بدان صوب نهضت فرمود و ناور و بجز و استیجاب خبر تو
سلطان مضطرب شد و رسولان سخن دان بستان معدلت آسمان فرستاد و معاوی بن کلبه بر
از عقیقت صاحب تاج و سر بر او بزنید و بعلنی چندی معین گردانید و سلطان از خبر در ارضی شده
بجنبه سلطنت کوی از زانی داشت و رات مراجعت بصوب دنیا بود که دار الملکس بود
و چون بدان ملبه رسید طوبی بزرگ ترف کرده و لدا شد خود ملک شاه اولی عهد گردانید

و در ایام دولت سلطان السلاسلان فارغ تمامی در حد و نحو از زم لو او انجا رفت و قیامت
 و سلطان همیشه بوز بفرم نزم او در حرکت آمده در آورده طی ساخت نمود فارغ در نوای
 مایه نزار بفرم چون اسفند بار در برابر آمده من الجا بمسین عمارتی در غایت صعود و توقع است
 و سلطان السلاسلان تیغ و طغر مخصوص شده روی از معرکه بر تافت انگاه پادشاه
 حضرت پناه حکومت خوارزم بولدخوار سلطان شاه تصویب کرد و از آن دیار بحجاب
 خراسان بازگشت و چون بولات طوس رسیده شرف نزار فایض الا نور ایام عالی مقدار
 امام علی بن موسی رضا صلوات الله علیها مشرف گردید و از انجا انصاری را حاکم آقایی انگاه
 شاست در روزی چند در آن مرقع از جنبت آثار قیامگاه به اوج مهر و ماه او گشته و بر غنای
 با طراف اظهار ملا و انصار ارسال است و با حضار مکارم اشرف و اعیان بلدان مان
 و او بعد از اجتماع خلایق شعی تجسم از ظلمی احمد فرستادند سلطان مگشاه را گفت تا آن وقت
 را بفرود خود و سایر است اشارت علیه صدها یافت کطقیات انام بار دیگر بولات محمد
 شاه نزاده واجب الا حرام بعیت کرده و لوازم تنبیت و شاکر و مشکس نکجایی آوردند و سلطان
 السلاسلان چون ازین بمنم و اعنت یافت بز قیام روز قته انوار معد لیس بروجات احوال
 آن ولایت تافت **و در کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت** سحران اخبار بملوک
 زوی الا قدهار و مستحفظان آثار سلاطین غربت آثار بر صحایف روزگار و او را قیام لیل و نهار
 مرقوم اعلام بلاغت شعار کرده اند هاده که سلطان السلاسلان در او اخر ایام سلطنت و کا
 مرانی بفرم کوشگری و کوشش متوجه ما و را اندر گشت و چون کینار آب انبویان از مقدم
 سما پوشش غیرت انوار بهشت برین گشت در شهر شامی عمارت انوار بزرگ در قلعه نزم
 که بر کنار آب واقع بود و آن قلعه را فتح کردند و یوسف نامی که کوتوال آن حصار بود و سلطان
 ستوده خصال آورده السلاسلان از وی استفسار احوال نموده یوسف بستان پیشانی شکر
 شده و بمشکل حکم لازم الا مثال تقبل او حصار گشته و محصلان قصه کرده که او را از بارگاه
 بیرون بربند یوسف خود را از دست ایشان خلاص کرد که در وی از میان موزه بیرون کشید
 و بحایب سلطان دوید بر دلان خواننده که که صفت چنگ در یوسف زنده اما آن بوزیر

معدلت ایضا زان آنکه بنا بر اعمادی که بر تیر انداختن خود داشت تیر در گمان نهاد و بپای
یوسف انداخت و بویست خود را باب ارسال رسانید و بزخم کارو جان گزای آن با پش
عالیجا راه رحمتهاست رسانید قریب و نزار اعلام که برستان سلطنت ایشان اتاده بود
مشرق شده نوسف کو تو ال کار در دست قدم سید است و بهر جانب حمله میکرد و میخواست تا
تنگ با پیرن برود که ناکاه جامع فراس آن کتوب را بزخم تیغ کوب بریشان ساخت از حمله قاتل
ابو بکر عقیق بن محمد الهروی مشهور سواد با دی معاصر سلطان الب ارسالان بود در زمان دولت او
تفسیری بلفظ پارسی تالیف نمود و دیگر از اعیان مان الب ارسالان ابو علی حسان بن سعید است
مروار در او بود و او بصفت علمیت و قورندل و سخاوت اصناف داشت و پوسته بر نزل او
در اراضی قلوب اهل خراسان مگاشت در تاریخ یا فی مطور است که حسان بن سعید سر پل نزل
جای میوشانید و او در شهر سمرقند گوت ممت پوشید **ذکر سلطان مغز ال بن ملکش** بن محمد الدین
ابن از شهادت سلطان الب ارسالان بواسطه سپن استامم خواجه نظام الملک حسن طوسی امراء
ارکان دولت سلجوقی سلطنت بر سلطان ملکش و قوام یافت و او را با بخواند و احترام هر چه تمام تر بر
همه با ذری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیف بغداد ملکش را احلال الدوله
یعنی امیر المؤمنین محبت او جهت او خلعت فاخر و قشورایات فرستاد و سلطان ملکش با دوستی
فرخنده سیرت پاکیزه سر بریت بود در ایام دولت خود در رعایت عدالت سلوک مینمود و پوسته
در ایام دانی ملاء و قلع عسعی و استامم مندول میداشت و همواره نعمت عالی نعمت بر تیره حال علماء
صلحی و انبسته و در خلیف فضل و شعرا میکاشت و با همه همجو و سکار بسیار اظهار میکرد و در اکثر اوقات
در اطراف ملاء و دیو بصاریس میفرمود و بر سعیدی که ضربت او از پای در می آمد یکس نیار میزد
و همچنین سعید در اطراف اوقات و اطراف ملاء و نجابت بود و چنانکه در مدت سلطنت و در تیره
از اطراف کشم تا آذر گند سیر زد و اولم الا و قات در سپهر و حضر حمل و منت مراد و در باصلت
در ملازمتش بر سر پند و مانده عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم نپوشن چنان باشد
نیکو دود سلطان ملکش در ایام سلطنت خویش پایه قدرت است چنانکه خویش را بلند گردانید
مملکت روم را بلیان قتلش بن اسرسل از زانی داشت و کرمان را سلطان شاه بن قادر بن مجتهد

و بعضی از ملایک و شام را برادر خود شمس و خوارزم را ابو شمس بن غوجر و حلب را القیم الدوله قنبر و سبل
 بحکیم بخش و حصن کبک را باریق و باریق را با بقصور و فارس پس از کربن الدوله که خازن کبک و سالار
 سبار حکومت آن ولایات و امصار را بر تجماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود یعنی حکیم بن
 منصب را از ایشان انترجی شوالف نمود تاریخ جلای که تا غایت در تواریخ و تقا و علم هر قوم مسکوت
 مذکور سلطان و جلال الدوله است و مغزی شایخ تیر خود را بر و استی بان پادشاه غرض نسبت
 نموده مغزی تخلص میکرد و وفات سلطان ملک شاه در سنه ۱۱۸۲ در دار السلام بغداد اتفاق افتاد
 و امرا و اعیان دولت جسد او را با صفتیان که دارالملکینش بودند دفن ساختند اوقات حیاتش سی و
 سال بود و زمان سلطنتش هشت سال و از رسیدن ملک شاه تعلق یوزریدش خواجه نظام الملک
 داشت نام او آخر ایام زندگانی از در سجده و تاج الملک ابو القاسم را مت و وزارت برافزاشت **کتاب**
در بیان مجملی از وقایع زمان ملک شاه و ذکر سبب بخشش او از وزیر پادشاه سپردار اوبل ایام
 دولت سلطان ملک شاه جمعی قاضی بن جعفر نیک که دارالملک کرمان بود سپاه بزرگم خوانم
 آورده در لواحقان سلوک نموده سلطان بالشکر خراسان متوجه عراق گشته و در حد و کوچ اوباقا در
 نزد اتفاق افتاد و مدت مقابلت و مقاتله روز امتداد یافت در آن ایام بسیاری از طرف سر
 یافدا و اندو عاقبت از مذهب و ما الضرا لامن خندا همه ریاح نصرت بر شکر رات سلطان ملک شاه
 و زید و قار و در سر تخت قد بر ابر شده و معینه و مجوس کردید و امرا و ارکان دولت چون قار و
 دشمنی را نبل اسپری گرفتار ساختند و در باب تزیاید مروتات و علوفات با خواجه نظام الملک
 سخن گفتند و بجزبان آورده که اگر سلطان در تصاحف مرسوم و محسوسه شایخ طریق اسمال سلوک دارین
 مروتات و علوفات شما بر طبق حد عازناده گردانم و خواجه چون سخن امرا و اعیان مرسوم داشت
 همان شب قار و مسوم شده غوم ملک آخرت کرد و زود که کمال این هم در نیت قاضی تیر خود
 رفته خواجه نمود که سلطان از شب از هم گذشته از غم خویش که در محسن کبک زمره بود مکرده و مرده
 لغایت مخزون بود نیاز آن صلحت نمود که سخن شایخ عرض کنم غصه و در اید امر که این سخن شنیدند
 متوسم شده و دم در کشیدند و یکدیگر از آن باب سخن گفتند و در سنه ۱۱۸۲ امیر خذوله محمود بن نصر بن صالح
 الاکلاکی که مدت ده سال حکم عباسیه در حلب جایگرم بود و حیثیت سخاوت و شجاعت اصف است

وفات یافت کسش اضر قیام مقام شده و اضر بعد از آنکه یک پل حکومت فرمود دست بعضی از
از آن کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت غزاله دوله بسبع سلطان ملکث رسید برادر خوشش
را بر تخت ملایم نامزد نمود و متنش بر اضر بستانا فقه تلامذ و امصار قیام نموده ما در سینه
حلب و دمشق را فتح نمود و هم درین سال سلطان ملکث را تیغ سمرقند را عین نهادت ساختیم
ان دیار سلیمان خان در شهر متحصن شده و سپاه منصور قهر ابراهیم قندهار گرفته و سلیمان خان را بستان
آورده یاده عین اسب پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد سلطان اورا عقیده باصفایان رسانید
مغولت که در وقت مراجعت از ما ورا از خبر نظام الملک اجرت ملاحان همچون برمال نظام
شام نوشت و ملاحان بر سر دادخواهان تر و سلطان رفقه کیفیت حال عرضه داشت که دین پادشاه
از وزیر رسید که حکمت درین امر هست خواه جواب دادیم که بعد از ما سالها از سلیمان
سلطان بازگونی ملکث را را این معنی متحصن نموده نظام الملک ملاحان زیر نقد بخند و هم درین
سال سلطان بحر و برترکان خاتون بنت قلعج خان بن قهر امان را بحسب له نتایج در آورد و در
سینه سلطان ملکث از ارض همان متوجه شام شده نقش از صولت برادر تبرید و منتهی کردید
و سلطان روزی چند در آن مملکت بسر برده بار السلام اعدا دستجات و در دست و خیم بر سینه
نموده در موضع سنجار حضرت افریدک را سلطان ملکث را ابروی از رانی داشت آن مولود حاجت
محمود موسوم بخرگشت و در سینه ملکث و جهت که از دن حج اسلام بکامیار که رفت در آن راه خیم
موفور از و صد دریافت و اضر اجاتی که از جابجایان می پستانند بر طرف کرده در بادیه را باطله
ساخت و در تاریخ کند مظهرت که در نوبت دویم که سلطان ملکث در محاکم خویش سمرقند
قیصر و مچمال تخمین ملایم اسلام از دار الملک خود در حرکت آمد و سلطان ملکث و متقابل و قتل
روسیان متوجه شده چون مرد و پادشاه در برابر یکدیگر تروک کرده روزی سلطان با اندک کس
از غلمان خاص از هر که برون رفقه بکجا رشتغال نمود و در آن اشا فوجی از سپاه اورا در آن
گرفته اسیر کرده و سلطان غلامان کف زنها را لعظیم بکنسید و مرا یکی از جنل خود شمرده و از ملازمت
مویک سلطانی شخصی که جنبیه خبر بخواج نظام الملک رسانید و خواهجمت عالی نصبت بر محصل سلطان
کاشته شب سخامی بعضی از مردم متحدر بر در سپه ارده فرود آورده و آوازه در انداخت که سلطان

از شکار باز آمد و دیگر روز رسالت پیش ملک دوم زنده قیصر از وی التماس دعا و مصالحه نمود
این معنی قبول فرمود قیصر در اشارت گفت و شنید بزبان آورد که جمعی از مردم شمار دست لشکر میان
گرفتار شده اند خواه چه جواب داد که در اردوی ما این جنبه بود طاس را بجوی چندند قیصر اسیر از
طلسمه و نوحه سپرد و نظام الملک در آن مجلس ایستاد سخنان در رشت رخسار بنده بطرف اردوی
خود روان گشت و چون قنداری مسافرت نمود از اسب سواره شده رکابش همسایه بار بار سپید
در رخ بر خاک نهاد و از بی ادبی که بحجت مصلحت او صد در یافتند بود حدخواست و سلطان آن
روز بر حساب تدبیر انوار شکار کرده اسبها پیش سوخت بعد از آن میان ملکش و قیصر هم سخا
شیرین و جنبه بخورد و ملک دوم اسیر گشت و چون اورا اسیر کرده ملکش آوردند شاه را شنید
و گفت اگر ما پشامی خویش و اگر بارگانی نفروش و اگر رضای یکیش ملک شاه گفت پادشاهم
قیصر را بران داده و نوازش فرموده بجانب روم فرستاد و هم در آن ترویجی قیصر فوت شده سلطان
ایالت آن مملکت بسلیمان بن قنقلش بن اسرائیل از زانی داشت فطرت که در او از امام است
سلطان ملکش میان ترکان قانون مبت فنج و خواج نظام الملک غبار که ورت و ترغ
در میان آمده ترکان نوحه کشید که پیش محمود با وجود ضعف من ولی عهد باشد و سلطان را خواج
بر آن میداشت که بر کایق را بولایت عهد تعیین نماید بن ترکان در خلوت تقریبات کج
زبان صحبت خواج میکش و در محراب آن خواج حمده و خصال در لباسی نوحه امینود
از جمله روزی گفت نظام الملک و دوازده سپه دارد که اسازر امانند امیر اشاعه در نظر سپه
غزیز کرده اند و در ایام حکومت ممالک برایشان منت گزیده و ابواب منافع خواج مقربان
سد و ساخت از شنیدن این مقالات فرج سلطان نسبت بان وزیر عالی شان تکریم گشت
و روزی نوحه خواج پیغام فرستاد که اگر ترا با دملک شکر می ست باز نامی و الا بحر جیب حکم و
فرمان ما اولاد خود را بامارت ولایات نامز کرده و بر سپیل استقلال در سر انجام امور ملک
مال اضلی میسکه اگر من بعدتر که این طریقه ندی انفرام نام دستان را ز سر و دوات از پیش بروی و
بردارند نوحه خواج جواب داد که کار پرداز قضا و قدر دستار و دوات مرا با تاج و شحت تو در هم
بستند و استقامت این چهار جنس مختلف را با یکدیگر مضبوط معلق ساخته تا فلان نسبت

ترکان سنجان و کمر این اقزوده بعضی سلطان رسایندند و سلطان از خواب بجاور و غصبت
فرمان داد که تاج الملک ابو القاسم قبی که دیوان ترکان خاتون بود با نظام الملک در مقام
عداوت زنده کانی بنمودند و تحقیق مهمات خواجه کند و معارف این سلطان ملک از اضعایان
بصوب بغداد در حرکت آمد خواجه نظام الملک نیز از عت روان شد و چون بنهاد بر سید
یکی از فدایان محمد حسن صباح که او را ابوطاهر خوانند می گفتند با شارت حسن و مستقواب تاج الملک
در ماه رمضان شش گار دی بخواجه رسانید و روز و یکروز که بر روضه رضوان چشمه
حیدر آن جناب با اضعایان بر زنده و بجای که سپهر زنده و این خونی بود که رفیقان ملاحظه کردند
که نظام الملک بعد از زخم کار در قطعه در سلک نظم کشیده ترسپ سلطان روانه گردانید **قطعه**
یکجده باقیال توای شاه بنامدار کردیم از تیره ایام سپردم طغرای کنونی و مشور سعادت
پیش ملک العزیز بیع تو بردم آمد رضاعت عزم نود و سه و اندر سفر از حضرت یک کار و بفرما
کند هشتم آن مدت در زنده نغمه اورانجه او بخجده سپردم **ذکر اشغال سلطان ملک و الب**
ارسلان از جهان گذران در کت مقبره مطور است که سلطان ملک بعد از خزل نظام و
تاج الملک از اضعایان بجای بغداد نهاد نمود و در میت و چهارم رمضان ششده در اسلام
رسیده لغیر شکار سوار شد و در شوال در شکارگاه مرضی صعب بتلاکشته معاودت فرمود
و خند کرده خون کمر برداشت سبار آن مرض سمت از دویا پذیرفت و در صفت آن ماه راه سفر
آخرت پیش گرفت و ازین آفتحه بعد از شهادت خواجه بجه روز و سه نمود و مغزی شاعر این
قطعه در آن باب نظم نمود رفت در یک نفر دوسن بن تو بر شاه بر نمازنی او رفت از راه
گردنا که قهز دیوان غم سلطان کجا قهز دیوانی بر من و غم سلطانی نکر و سبار آن که سلطان ملک است
در او از ایام حیات خواجه نظام الملک که بر او علی کت داشت خزل کرده منصب وزارت تاج
الملک ابو القاسم غایت فرمود شرف الملک ابو سعد کاتب را بجم الملک ابو الفضل قبی بدیل
نمود منصب کمال الدوله بورضا عاصم ابید الدوله ابو المعالی دادوان نیز و شب میل روی
نیاید ابو المعالی کجای پس این قطعه در سلک از کشید چنانکه این قطعه که بود بر او علی بود از نورضا و از
بو سعد شاکه شیر بر پیش تو بجم موش آمد در آزمان در جبهه آمدی بخت مشرفه و دست نامش آمد

زره عالی و بوالعیام باز زمین مملکت را بنامت میسند که از نظام و کمال و شرف تو پیشتر
 ز نایب محمد سدیدت نکو بر پیش آمد و که خواج نظام الملک ابو علی حسن الطوسی را با اتفاق اکثر ارباب
 اخبار در بزرگواران خواج عالی معتد ار موسوم علی بن اسحق طوسی بود اما صاحب جامع التلویح
 گوید که ولد خواج نظام الملک محمد نام داشت و را قه حروف متبع جمهر کرده معوض سدا در کتبی
 بن اسحق طوسی از عمال دیوان پس بچو حیان بود و فو بر سخاوت و فو ظاکرم و مروت از ایشال از آن
 ممتاز شمی سمیوه و چون جهان پیش طلعت آن جهان آرای روشنی پذیرفت مکی است تربیت
 او معصوم کرد و آینه در مادی سن رشد و مبر ز سید آن ولد ار شد را نمود مناسبه
 و نظام الملک در بازده سالگی از خط کلام اند خارج گشت انجا خدمت علما و فضلا ما در پیش
 و تحصیل کالات و کتاب فضایل مشغول میفرمود بعد از تکمیل اقام فضل بر سر لغت افتاده و با
 اهل سیاق و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن تیر صفت السبق از ایشال و اقوان در رود و انجا
 چند کاسی با این شادان عمید بلخ روزگار گذرانند و عمید در وقت کان مسرود که خواج را از ایشال
 چیزی جمع که تکلیف حسن زبانه سر خواج را داشت از وی بی سینه و چون این حرکت پاسبند
 که سینه الیانت چند نوبت از این شان سپهر بزر خواج از صحبتش تنفر شده مگر و کجخت و بواسطه
 خواج با طوسی جعفر یک بطوق حاصل کرده شمه از احوال خود معروض داشت جعفر یک حسن نظام
 الملک دلپذیر افتاده در ناصیه او آثار اقبال مشا به نمود و خواج را مال ارسالان سرگشت
 باید که این شخص کاتب و مشر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد و معارف این عال غرضه دشتی از این
 شادان نظر جعفر یک رسد صغیر آنکه در این ولای نوسیده ما بیخ کر کجخت و خدمت سوت و نام
 و هم این ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضای نماید او را باز کرده اند حضرت یک فرمود
 که نظام الملک پیش البارسپان میباشد این شادان با و سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید
 بلخ بی نیل معصوم در اجابت نمود از نوشه روان بن خالدم و سبت که گفت من از لفظ مبار که خواج
 شنودم که در مدایع حال بنام می که تحصیل آن قاصد معصوم رسد و مخلصان مرا از جای بی می رسد
 و من برابر لاخر بر قمار سوار بودم و از غایت رشانی روز روشن در چشم من حکم شتابار
 داشت و در کمال خوف طلال قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی دیدم که بر سپی فر

را بموار و بوش من آمد و گفت ای حسن بن موسی که اسب خود را با اسب قبول کنم کتیم ای جان
چهل تمسخر و انزاع است گفت و اندر نعل شنگیم و حمل الفوی سپاده شده زمین کرده اند و برابر
اسب خود سوار کرد و خود را بر اسب من نشسته از نظر من غایب شد چون من موکلان او را بشنیدم
سعد در تعجب مایم و من در ایام اختار چشم منداشتم که آن شخص را با زیبا گفت خود خواهی کنی نام دیگر
سکر در نظر من نیاید و وقت که تلبیل از کوه آجر نظام الملک در امور وزارت و دخل نماید سلطان
البرسلان را سفری پیش آمده مقر شد که خواجه در آن معطلانم باشد و حال آنکه او در آن وقت
دست گامی نبود که راق سفر نماید لاجرم در تفکر افتاده در آن اندیشه و فوسا شده مسجیدی که در آن
بود رفت و بعضی یازند و کرم کارب ز شغل گشت تا گاه نامیانی بان بقعه در آمد و گفت برین
مسجد گشت خواجه جرات او و نامیانی که مسجد را بدیده شرط است ماط نجابی آورد و چون او مطلقا
معلوم نشد که کسی در مسجد است پیش محراب رفته زمین را کافت و کوزه مملو از زعفران آورد و در
فروخت و مخطبات آن بازی کرده چند درم دیگر با آن مضمّن ساخت و با زعفران را در کوزه انداخته هم نجابی
نجا که سپرد و چون نامیانی از مسجد سرور رفت خواجه بفرمان مال آن زر را برداشته در سهار اسب
سفر فرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بر تبه مله وزارت رسید روزی که کوشیم
در بازار میرانند تا گاه نظرش آن نامیانی افتاد و او را بشناخت پسکی از ملازمان گفت این عجمی را تو
من رسانیده نگاه دارید چون خواجه بجای رسیده نامیانی را من خود طلبیده آسته گفت که آن کوزه
زر که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی کم شده یا سفته نامیانی دست دراز کرده و او را
باز گرفت و گفت یا قسم خواجه گفت ایچ بنجن است که میگوئی نامیانی گفت تا آن وجه بفقو و کشته شکی
نکشته ام اکنون که از خواجه این لفظ شنیدم دانستم که گفت حال صیت خواجه در خنده افتاده بود
تا صرف آن در با عجمی دادند و ایضا فرمود که معموره از تمسکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک
در وصایای خویش آورده است که در آن او ان که سلطان ملک شاه خذره از مخدرات الهمدی با
خطبه فرمود و خلفه آن موالت و مصارت قبول نموده از موافقت خلافت فرمان واجب الودان
صدور یافت که در عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف الکاف بلاد عجم و عرب باشند
در بقعه او مجتمع شوند پس تمامی ممالک محروسه از کوه منظره و دهنیه مکره و بلاد شام و روم و خوزن

وخراسان و ماورالنهر و کرکستان ایلیان رفته و ایمان آن مله از اسبند او احضار کردند
 و بجانب غربی بغداد و مخیم سلطان بود و طرف شرقی بغداد و مسکن خلیفه و چون رسم تراکم
 خبانت که کسان و امان در وقت خطبه و الدین بخرسین اشوع و خضوع نماید و در روزی
 که جهت عقد ساعت اجتناب کردند سلطان ملک شاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم و اعظم دیار
 عرب و عجم برای رضای خاطر القدر بانه سپاده متوجه دارالخلافه شوند و خلیفه ازین معنی خبر یافت
 در محلی که آن طرف و اکابر روان شده کسی بهت متعال زدند که نظام الملک سوار فرسایا کباب
 سپاده دارالخلافه آید آنگاه من اسب مرا دوسوار شده و جمیع ایمان جهان سپاده در رکاب من
 روان شدند و چون بسده خلافت رسیدم مندی در غایت عظمت و زب و زینت نهادند و
 بر آن نشاندند و بزرگان و شیخان بین و دیارستان را گرفته و تقدیر هر کسی از اسادات و عظام
 و عظام خلعتی از دارالخلافه سپه و ن آوردند و خلعت من که مطرز بود بمان طسه از که با هم الوزیر
 العالم العادی نظام الملک رضی الله عنین و از استبداد ظهور اسلام تا الفاتح کسی را از
 در باب امیرالمؤمنین منسوب نگردانند و عرض از شرح این حال آنکه چون سلطان در آلمان در حق
 من بسی تعظیم و بکرم میکرد و در سوغانی که تقابله و تا تا مل می نمودم و بخبر و ضعف خود باخبران
 دولتی مشاهده نمودم و لیکن میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد مرتبه درجه بیکت و صلح
 نمی نشیند و کلمه لاجل و لا قوه الا بالله بر زبان سپه اندم و چون از عتد خلافت باز گشتم
 و شب در آمد خواب دیدم که همان سپه بر تقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و حاملت
 پوشیده اما از تنهایی خوف و وحشی تمام داشتم تا گاه شخصی بشکل زشت که بر ایقاعی بد بوی پیدا
 شد و نزدیک من نشست خانیخوار را بخیر او متوجه گشتم بعد از او دیگری ایقاعی کرد و او است آن
 بدید آمد و بر همان مندر قرار گرفت همچنین از عتد یکم که مردم حضرت منظر بیک از دو کیس
 قیج ترمی آمدند و می نشیند تا جای بر من منضیق شده و نزدیک تان رسید که از خوف بلا که کردم
 و از سنده نکوسا در افتاد و از غایت اضطراب بد گشتم و خدایا اشکر کردم و باید و انصافی اوم
 و این حال با یکس کلمه شب و بیکر بنده ایمان و افتد دیدم این گرت خان مضطر گشتم که از زهر
 اعصابی من افا و شایه که اگر سیدار نیک گشتم بود که بخواب ایدی روم و شب سیم تا نزدیک صبح

از دم سلطان پیران سر اوقات خوا پس بن گشت و در آخر شب لم از در و کشت و سرم از باغ
کران کردید و چون چشمم گرم کردید با زمان جماعت بد بیات را دیدم که آنند و بنفشه و ترودیک
بان رسید که از تنفر صحبت ایشان بغض من منقطع کرده در آن حال طایفه خوب خوشبوی نورانی طبعیت
روحانی بیات ماندند و چون کمیتر از بن جماعت خوروی آمدی بر من سلام کردی پیشی یکی از آن را
نامقبول نماند که تمام طقه تا بگوشتی و از جماعت فرزند نامیز را حتی یافتیم که زبان پان از تو
آن خارجت در آن آتیا رسیدم که شاد چک نید و آن کرده جو نوع مردم بودند جواب او نه گفت
حمیده تو سیم و آن طایفه اوصاف و نیت بودت مقاومت ما مقاومت ایشان خات و نهایتی دارد
چه قرب ایشان با تو بود خواهد بود و اقران ما تملک اگر طاعت محال است آن جمع داری ما را بگردان
تم نشانی با داری ترک ایشان کن و فی الجمله از کمال و محاوره و مسرت تا نیت و لذتی باقی کم شرح
آن شوان کرد و سر کز عالی زان نام علم تر شایه و نمودم که مر اسرار رحمت نه و خوا بر در ذیل آن
نوشته کسب نزار اوانت که خدا و ما بر بند یعنی مضب وزارت کتاب سر مضب را از لوازم
و اندو اجتناب از افعال سیه بر خود واجب کرد و ایکی از فضیلتی بان سلطان ملک و حکایت
کرده است که در از زمان که سلطان در عسجد بود بود و خاطر خوا نظام الملک اندر کنگر کردن
حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوات و السلام استیلا یا فیه بما لعمه تمام سلطان
و ستوری خواست و سلطان رخصت فرموده ام خوا بر عالمی تمام حال و افعال آن خاب اسباب
غریب و ارام سلام کشیدند و آن موضع روزی چند نصرت خیم و وزیر صاحب اهتمام گشت و من بوقت
علازمت خوا بر شت فته چون نزدیک باستان دلالت ایشان رسیدم شخصی که سیاه صلی داشت
با من ملاقات نموده رفته بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر لطف کرده بدو سپان من
آن کا تقد باره گرفتیم و بجز خوا بر در آمد و بی آنکه مصلحت نماید دست خوا بر دادم خوا بر نظر آن
رقعه انداخته آغاز کریمین کرد و کرد که خوا بر بمقتدا آمده دریافت که از اصال آن نویسنده پیمان
شد و چون اشک از چشم خوا بر باز استا و مرا گشت صاحب بن رفته را بجلین در آرمین فی الحال
آن شخص از خیمه پس و آن مردم مر حبه او را اجتمه یافتیم با ضروره ما برگشتیم و از عدم وجدان در و شین
خوا بر را اعلام نمود بعد از آن نظام الملک رفته بمن نموده در آن رفته فرمود بود که دو ش حضرت

رسول الله واصلي عليه السلام خواتم يدمم که فرمود که تو در چوین رو و بگوئی که حج تو مستح
 بکجه میروی بمن ترا کشته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را با بجا
 و اسعاف مقرون گردان و بفرماید در نامه مکان است برس راوی که یکدختر با من بسبب فتح
 غریت کرد و با من گفت هرگاه صاحبان خوابه یعنی البین رسان و بعد از مدتی آن شخص
 را یافتند که هم در بر شایقی لغای توانست اگر بجز شوی غایت لطف باشد جواب او که در بر راست
 نزد من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرابا او در ابا من همی میت سیده الدین محمد بخاری در مولف خود
 آورده که دخاچه نظام الملک در سر راه بغداد و بصروه و اصفهان و دیگر بلدان قباغ انجمنه و ابواب البر
 طریقه انداخته با تمام رسانید و از آنجمله در بغداد در سه ساله که آنرا نظامیه میگفتند و آن در
 شریفیه در غایت من رکت بود و تحکیم از طلبه در آن عقیقه تحصیل نمود که از فنون علم بهره و کثرت
 و بسیاری از اعظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته بدین افاده قلم نموده اند شمس محمد السلام
 عراقی و ابوالفتح شیرازی مقلولت که چون خواجرات نظامیه و اخلاص یافت که آنجا را
 شیخ ابوزکریا طبیب تبریزی سپرد و او شرب لبشرب شراب و مصاحبت حاجب قیام میسود در
 بان مدرسه روزی محمد ازین معنی بعضی خواجهر پرسید و آن جناب جواب او که مرابا شیخ ابوزکریا
 اعتقاد بسیار است و سرکار این سخن در باره او با و زنده ارم اما و خنده در خاطر خاطرش پیدا شده
 در پیش از شهابا شده در سه فرست بر بام کتاخانه شسته از روزن مشاوه حال ابوزکریا نموده آنچه
 شنیده بود بعین الفیقه ملاحظه فرمود و فی الحال بمنزل شریف بازگشته روز و مکر فقیه را طلب شست
 و وظیفه ابوزکریا مضاعف گردانید و بروات نوشته یکی از نواب راننده بود که این برانتهار و
 شیخ برو سلام من رسان و بگو که نظام الملک میگوید که خنداسو کند که من در ابتدا آمندم بستم که آن
 جناب از نیکو نه اخراجات واقع میشود الا در آن زمان که تقین و طایفه سیمودم به این ملاحظه
 کرد و حیض بنام شیخ تعلی شده رضامیدادم و چون دستپاده خواجهر این پیام ابوزکریا رسانید شیخ
 دانست که وزیر بر اسرار نهان او واقف شده لاجرم تحمل و منفعل شده دست در دامن تو بود و
 زدودت العهر پر امن شرب جزو سایر میثات گشت در در وقت الصفا مطور است که در زمان
 خلافت ناصر الدین الله بعضی از مردم زمام بعضی خطیسه نام رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه

ترکیب نامشروع است و کلمات خود صحبت جوانان ساده و در مصرف میانه تالیف از جواب
 این سخن اعراض کرده بخاطر کلامی که پیش خود طبعی نظم را استخوان نماید و چون در آن اوان
 از چشم بفرزید ایان طعنا خود را بر مردم نمینویزند و کسی از این شایسته ناصح که لغات صحیح الوجد بود
 روزی بوقت استیجابها سفید موصی پوینده همتا بآن مدرسه رفت و در سخن آن لغت در سر
 طالب علم صحبت خداوند ال قدر ناصح بود اما فاده فی الحال از خانه بیرون و در دیار اهل تعلق
 اتفاق تعقیب که جلیف چون نخت طالب علم شایسته نمودند شست آنچه در باب طبعی نظم مابو
 گفته اند راست لاجرم در آن زمانه روز دیگر حکم کرد که علیه را از مدرسه نظامیه اخراج نماید
 و جماعت استر بانها از نجای ایشان نمیشدند بعد از آن اندک زمانی ششی ناصح حضرت سالت
 پانچاه را با نواج نظام الملک از آن مدرسه جواب یکدیگر تمام تر و یک الانام علی الصلوة
 والسلام رفته در اسم محبت و سلام بقدیم رسانید و رسول از جواب سلام اعراض نموده و بی
 لطف دیگر دانید و ناصح خود در الزان جانب نظر خیر السبب رسانید همین صورت بود و چون
 و در کتب هم ناصح خلیفه زبان تصریح عرض داشت که یا رسول الله از من چه امری داشت حد
 یاقه که موافق مزاج مایون نخت ده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا نظام الملک
 راضی نیستی سلام ترا جواب نمیدم و حال تو نمی پردازم آنکه ناصح تر و خواجسته و از تحقیق
 خاطر او استفسار نموده خواجده جواب داد که من چه طبعی علوم دینیه در سپه ساختم تا در آنجا وطن
 بود و تحصیل نماید و مشروبات آن علودر زمین شود و تو بواجب خطاریکی از متوطنان آن بقعه ترسید
 رسم تعلیم و تعلم از آن مقام براند استی و از اطمینان سخن ناصح با شیروان و آن بر زبان آورد
 که من بعد که مردم که آن دو مدرسه را رواج و رونق اول برده در واقفان بیفرایم و تا بخانه
 متصل بان بقعه نیا کرده کتب لغت آن مکان تحبیه وقت نمایم آنکه خواجده بر رضا آمد و حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ناصح را در آغوش کشید و دست مابو عنایت و رحمت ظاهر کرده و
 ناصح از آن حال بحالت لطف و امانت شایسته حکم کرد که اسپتر بانان از مدرسه نظامیه بیرون
 رفته و ایشان ناصح را آن بقعه روح افشانه اردانند مقتضای عهدی که کار بند شده بود و فرمود
 دیگر بنیاد کتبخانه وقت کردن کتب لغتیه استعمال نمود زنی مراتب جوابی که بر ناصح رسانید

و انضا در کتاب مذکور بودست که خواجه نظام الملک از غایت خلوص عقیدت در ایام دولت
 عم آخرت پیش از اندوه دنیا داشت نیا بر آن روزی بخاطر شش سیه که در باب حسن معاین
 نسبت بر عیال و زیر پستان مخضری نوسید و آنرا بجهت اکار بر شاخ مو شیخ سازد تا آن مختصر نظر بر
 نظام بعد از شیخ ابواسحق شترازی رسیده بر آنجا نوشت که خیر الطاهر حسن که استیخ خواجه
 شیخ بر ابران بیچ دیده بسیار مگرست و گفت شیخ راست آنت که شیخ ابواسحق در نظم آورده بعد
 از نهادت نظام الملک او را در خواب دیده پرسیدند از کیفیت حالش جواب داد که از تو دعای
 نیا بر آن کلمه مطابق شیخ ابواسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود اشغال آن خواجه است و تحصیل
 ازین در اطلال بروی که سابقا مذکور شد در ماه رمضان ششده اتفاق افتاد و حکم نوری در
 مرثیه این حساب این رباعی در سلک نظم انظام داد و بهای حامی جهان ز جو را طلا گرفت و نیا
 نظام عالم از خاک رفت آن زمر زمانه را جو تراک گرفت او رفت و سعادت از جهان نیا
ذکر سلطان ابوالمظفر کن الدین برکات در قیام بر لومنین در چین آل سلجوق سلطان کردین
 کلی بود در غایت طراوت و نفحات استحقاق جهانی از انوالش فاج و بر سه مملکت گمان
 اثری بود در نهایت سعادت انوار استعدا که مانی لزا فاعلش لایح مضب و لایحه محمد
 بسی خواجه عالی کون نظام الملک تعلق بوی گرفته بود و لاجرم بعد از واقعه سلطان ملک شاه در
 اصحابان بر حثت حکومت نشد و بر انجام مهم ملک و مال استعمال در او ایل دولت او را در
 محمود و محمد واعمالش کش و ارسلان شاه در مقام مخالفت آمد محمود و سب تقدیر بر عرض الملک
 در گذشت و کشید وقت خنک گرفتار شد و گفته گشت و هم ارسلان شاه نیز خرم کار در قیام
 پذیرفت و او محمد بعد از محاربات صلح فرستاد گرفت قطعه می طاقن تر ابر یکی نوع در که زمان
 در ستم آخر الزمان انگشت یکی بود یکی را فلک بنجر شتره کله برید یکی را زغان و مان گفته
 بر یکبارق بر جمادی الآخر شسته روی نمود اوقات جانش میت و پنج سال و زمان سلطنت
 نیزه سال بود و سوبه الملک و خیر الملک انار نظام الملک در سلک وزیرا بر یکبارق نظام
 در شسته و نقش تیره و کفایت بر لوح خاطر می نگاشته گشت در در میان وقایع ایام پادشاه
سلطان کن الدین برکات در قیام که میان او و برادران واقعه شده باره و تا در سلطان

سلطان بر کبک باریق در وقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آن خبر شد بود سلطنت
بر سر نهاد و رایت عظمت بر او داشت اما ترککان خاتون منت طغیان با سپهر خود محمود در بغداد بود
از تغیرت ملک او باز پرداخت از غلبه التماسی که محمود در اقامت مقام پدر کرده و خلیفه سبب ضعف
سین محمود سخت این امر همه آستان شده و ترککانی آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال هرگز نماند
خلیفه و ترککان دولت او را با تیار در دم و دنیا رخشند و گردانیده تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق
انگازد و ترککان خاتون سرشکی با صفعیان آن ساخت تا سلطان بر کبک باریق را بدست آورد و بر کبک
بنا بر سلطنت وقت باید و بعضی از اهلایان خواجگان نظام الملک از اصفهان کرشمه بر ترکمن کلین که حکام
ری بود وقت در ساوه بدو سپهست کلین کلین بر کبک باریق بری رود و صاحب کلین و کلین گردانیده و چون
ترککان خاتون استماع فرمود که عرصه اصفهان از نو جو بر کبک باریق خالیست از عهد ابدان ملطیه بر سر
محمود را بر سر بر جهان بانی نشاند و بر کبک باریق دوری بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان
دور سفر آغاز آمدند و آموزه هم بر مصالحه قرار یافت برین موجب که ترککان با اصفهان در دنیا را از
شترکات سلطان ملک شاه تسلیم بر کبک باریق نماید و ترک محاصره اصفهان او باز کرده بر کبک باریق اعزاز دهد
آن وجه بطرف همان رفته ترککان حال کبک باریق امیر اسماعیل با قوتیستی را بوعده شکست میآورد
فوب داد و تا با سپاه اصفهان روی بحرب بر کبک باریق نهاده و در ماه رمضان ۸۸۲ میان حال و خوار
راوده قال صعب روی نمود و اسماعیل اسیر و قتل گشته و در سوال همین سال کلین بن الب ارسلان که سلطان
ملک شاه او را اسیر گشته بود و خروج کرده با سپاه فراوان قصد بر کبک باریق فرمود سلطان از محاربه او بترس
گردد و کجای اصفهان خشمه امید زیرا که ترککان خاتون وفات یافت بود و چون ترککان کلین
رسید محمود و تمام استقبال گنجایی آورده سرد و را در بر رفت و موافقت یکدیگر بشهر در آمدند و متعارف این
حال اسیر با یکدیگر و غیر ما از امر صلحه مواداری محمود در گوش کشیده و بر کبک باریق را محسوس کردند
و سبب کردند که میل کند اما پیش از آنکه این اندیشه از خیر قوت لفضل آمد محمود ایلر را آورده و خیریت
ملک آخرت کرد و او را بقدم اغذیه از نزدیک بر کبک باریق زنده او را بر تخت سلطنت نشاند و سلطان
بر کبک باریق تمت بر نظام امور سلطنت مقصود داشته زمام امور وزارت در کف کفایت مویده
الملک ابو کلین نظام الملک نهاد و چون مویده الملک روزی بمشیت آن هم پرداخت برادرش

زبان فرمود پس از اجتماع ساه متوجه سلطان محمد گشته در راه رجب سینه اشکبار در برابر یکدیگر صف
کشیدند و بفریب پیچ و خنجر کار یکدیگر می نشستند و شمشیر بعد از کوه لرین در معرکه گشته شد و سیم نصرت
بر حرم علم سلطان محمد وزیر بر یکبارق بنورستان کریمه در آن ولایت امیر ایاز علام سلطان
ملکشاه بود و پیوسته وزیر یکبارق باز بقران رفت و در جهادی الاخره گرت بعد از خرمی میان
برادران معرکه واقع شده و درین نوبت یکبارق طرفی ایستادند بحسب تقدیر مویده الملک است
و سلطان اورا محبوس گردانید مویده الملک آن مجلس محبت را برترضا خاطر امر صرف داشت
و از مقرران نقلات کرده تا سلطان زاربان و از مذکور رقم خود حسب امش کشید اورا بوجه منصب
وزارت مسرور گردانید درین اثنا روزی بوقت استسما که حرارت بر مویده استیلا داشت طوبی
مخبر آنکه سلطان در خواست با دیگری گفت سلطان نجاتی حیثیت و غیرت نه از شخصی
که این همه کسب آن نعمت از وی صدور یافت و مدتی نشانت عسبان او سلطان از او الملک
دور افتاد و اکنون وزیر میا زنده و محمد می نذارند سلطان بر نشیندن این سخنان بی تحمل شده و با
خضبت اورا فرودخت و با جاسار مویده الملک فرمان داده شمشیری در دست از خاک جاسار پسته و ناله
بیک ضربت کردن اورا از بار سر بسک سخت و طشت دار او را گفت دیدی که غیرت و محبت بقی
در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دوسه نوبت یکرمیان سلطان یکبارق و سلطان محمد
تقابل جدال دست داده در جهادی الاخره شمشیرت مصالحت مبدل گشت مقرر بر کار کرد
شام و دیار مکره و آذربایجان و ارمن و کرخسان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از سلطان
یکبارق میان مصالحت محمد بوده اند ام القوا بعد آن راه نیافت و در شمشیر یکبارق در راه
بعد از مرخص گشته در منزل در دود و در عالم را و داع نموده ولایت عهده به سپهر خود ملک و او چاهای
را تا یکی او لغین فرمود که **سلطنت سلطان ابو سنجاب بن عیاش الیدین محمد سلطان ابو سنجاب**
بن عیاش الیدین محمد پادشاهی بود تا سید ربانیه مویده لصفی کامل و در محنتی شامل داشت
و در ایام جهان بینی علم عدل و رعیت پروری برافراشت و نصیفت ز به و عفت و شایسته عهده
صدق سخن موصوف بود و در اعلام باقی اسلام را اندام قواعد ملت ملاحظه بدنام شکر و
ظاهر فرست مود در عبادی جلوس آن حضرت و بنا مویس ایاز و صدقه علما ن سلطان ملک این

کیدار پیاوشاهی بر داشته لکن بسیار زار می کشید و لویا مخالفت ارتقا و او دستگیر می نمود
 قتل و جنگ و تراغ کرده و سلطان محمد با سپاه کثیر العدد متوجه ایشان شده در حین ملاقات
 فریقین و تقاضای صلح و بیعت از ایشان کرد تا آنکه از دین بسیار بدتر بر سر لشکران
 و صدق و نیکو کارگشت بنابراین مخالفان تمسید و فریاد از آلمان را آورده و مسلحان کثرت
 و بموجب سلطان محمد بیستند و سلطان ایاز و صد و قدر گرفت و کشت و ملک را در محروس
 ساخت انگاه لغات الهی متظرفند و بعد چینه آمد و از مستظهر خلیفه قسیم امیر المومنین لغت
 یافته در سلطنت مستقل گردید و در تاریخ یاقین مطبوع است که در جمیع بلاد حجازی الاخره سلطان
 سلطان محمد بن ملک شاه و بوسیله الدوله صدق بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عربی
 منسوب بود حریف صبا اتفاق افتاد و صدق با سوار لشکر بایان خود در مصر گشته خست
 حتی بیاد فزاد و صدق شیخ مذنب بود مدت است و دو سال امارت نموده در آن دوران
 که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عفاش بر بزرگوار اصفهان استیلا
 یافت رات عساکر او داشت بنابراین سلطان بدان حادثه آتیه و بعد از محاصره احمد
 مظفر را گرفته او را کشت و سلطان محمد در اوایل سلطه با جلال طبعی در گذشت و اوقات حیات
 سنی و سعادت سال بود و در زمان سلطنتش نیز در سال مسجد الملک اوجی و فخر الملک احمد بن نظام
 الملک در سلک وزراء سلطان محمد مظهر بودند و سرک در اشاعت عدل و دفع رسوم جور و افساد
 در مصاحبه نمود در صفت قلعه بزرگوار که سلطان ملک شاه در اصفهان ساخته بود و شرح بعضی
 گذشته که واقع شده بود در روضه الصفا مطبوع است که سلطان ملک شاه در ایام پادشاهی خود
 در ولایت اصفهان قلعه در غایت جسامت بنا نهاد و آن حصار موسوم بزرگوار گشته طایفه از
 دیلم که در جانب ایشان اعتماد بود و بجای عظمت آن قیام نموده و احمد بن عبد الملک عفاش
 که از حمله داعیان ملاحده بود بهانه منعی بیان بان قلعه رفتند و ایامه آغاز اختلاف و طوا
 کرده و خلواست آن جماعت را مذنب اسماعیلیه و عودت کردن گرفتند که در روزگار
 اگر مردم قلعه بیعت احمد شده و او در نظار اصفهان و سعادت خانه تربت ساخته و مشرب الخب
 بود و طایفه از اصحاب بایان بدان مکان میرفتند و مذنب باطلش می پذیرفته تا عود

مستجابان بسبب فرارسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملک در بغداد بود احمد بن قلعده
استغلا تمام باقیه ذخیره های بسیار جمع کرده اند و سلطان بعد از تخت نشین خیز از بغداد و ارضها
شاه وقت بجایگزین بزرگ و مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت مخصوصان بر تمام رسید احمد عطاش
قاصدی نزد سعد الملک اوجی که در آن زمان امارت سلطان تعلق بوی میداشت و در حقیقت و دعوت
ملاحظه قبول کرده بود و فرستاد و و نعام داد که اهل قلعه را از سیره نماند لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده
قلعه را بسپارم بعد الملک جواب گفت که یک هفته دیگر بختلاید می شود تا من این سکت اینی سلطان را
قبول ترسانم انگاه و ایشا و ایشا را با ما نماند در دیار و خلقی فریب داده تا سلطان را به پیشین بر
آوردند که حال آنکه سلطان محمد بناریجات فرج در هر ما می گویب ضد مکر و چون وقت آن گاه
تردیک رسید حاجب سعد الملک از نه و روز دیگر آمده اند و آن را از ارباب نکو خویش در میان
بنا و وزن حاجب کیفیت حال با شخصی که تعلق او بود باز گفت بمقتضای کلیه کل مشرفه الا این شیاع
خبر کوش پادشاه رسید تا مرضی سدا کرده وضا در احاطه کرده اند و چون وضا و با زوی در استه بوت
باز رفت و سلطان از زوی تهر و غضب بر وی نکرست وضا در از زده با اعضا افشاده گفت و باقه
بر سپیل راستی معروض داشت انگاه سلطان فرمود که بهمان پیشین وضا در را که زنده تا جان بعضی
ارواح سپرد و سعد الملک اما بتعلقان هلال ساخته زن حاجب با معوضش عقد بست و چون تمام
ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند احمد عطاش بعد که مخلصان بموجب فرموده سلطان
آوردت و پایی بسته رشتی نشاندند و با اصعبان در آورده و بعد از چند روز آن لحظه باطل را
تجیح که زانند و سوخته در تاریخ گزیده و منظورست که در زمان خلفیان احمد عطاش با فنیالی که موسوم
و ملعت معلومی مدتی بود در اصعبان بطنی پدایش و در آخر از روز بر بر کوه صفتی نشاند و کیفیت
خبرش با سوز که این قصه را بنفش رساند و مردم بحیثه ملاحظه کسب بیشتر بر نماند اگر چه سوزی
او که در اقصا کوچ بود میروند و حال آنکه آن کور باطن با جمعی از ملاحظه در آن سرالک است و بی و در سر
و اسما توطن داشت و هر کس و را بدان بر امر ساینه همچنان از سر اسپه من حیثه و انضیض را
کرده در سردار یکیشند و به انواع عقوبت می کشند و در آن اوقات مردم اصعبان جز از جاده را
که کرده بودند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه بدان خانه رسید و زبان حال

کشاد و در آن اثنان او را نام داشتند و تصور کرد که چهارست لاجرم گفت به بیت مشاعر پارسی
 مرا چیزی و سید ملاحظه نداشتند که آن که امی به افعال ایشان برده تخریب میکند این نخست و قصد
 که تشنگی کرد و ضعفه فرصت یافته خود را بر کوه رسانید و گفت حاشا به مردم تخریب کرد و چنان
 بایشان خود در حجت و حوی کم شدگان بودند و فی الحال ایشان خانه شتافته و علوی مدعی را باستانجا
 گرفته در آن مشعل جابجا و سردارها یافته مجموع گشته و خسته و بردوار با چارنج کرده از شاه پاره
 آن صورت فریاد از نهادن و خلاق بر آمد ملاحظه را بخواری سرجه تمام تر گشته و سوزنده احسا و اموات
 خود بکوستان برده و در آن گردند و انصاف و کتاب مذکور که گوست که سلطان محمود در او
 ایام حیات تفرجند و ستان بسیاری از سنده و ان بی ایمان قتل در آورده و در آن دیار بی سنگی که در
 دور و در من وزن داشت بهت سلطان افشا و سنده و ان کس در کاها داشته و فرستاده تمام
 و او که آن صومرا با ما باز چنگ کم است که آن مر و او را بد قیام نام سلطان محمود این بیست و پنج قول فرمود
 که اگر چنانچه کم مردم مرا صحبت فروش گویند چنانکه آذربایجان تراشش گویند انگاه آن بت به صفهان
 نقل کرده در آستانه در سه حال مقبره او است انداخته مقولت که وزارت سلطان محمد چنگیز
 نقلی فتح الملک مظفر بن نظام الملک سعادت او ملازمت سلطان سخر سوخته به زخم خنجر کی از
 فدایان محله گشته بر او دشمنان الملک احمد رایت وزیر با وزارت و ضار الملک نسبت بشید
 ابو اسلم سعادت که کوفور مال است و ان که ارضای متزود سوخته اظهار سعادت و اموات
 از سلطان میرسانید تا فرج پاوشا بر سید مقبره کرده و وزارت سلطان تسول نمود که اگر سید
 بر سپاسد مبلغ پانصد هزار دینار بجز آنکه عامه سپاسد و ابو اسلم از صورت واقعه یافته از راه
 که محمود بودیک مقصد خود را از همان به اصفهان رسانید و در شب تبرکین مقامات مذکور مبلغ
 دو هزار دینار به او بخشید و التماس نمود که او را در امجد مجلس پاوشا برده و چون است انکین غایت مقصد
 بود فی الحال ملازمت سلطان محمد زنده و رفعت حاصل کرده سید را بجل مجلس پاوشا برده تا دو کلمه
 عرض داد و قراکین رسید با شوم زبان دعا و شاکت داد و او که مقومان ذابصیر از دست قس
 آن عاجز بود بجد مجلس در آورده و حوضه داشت نمود که مدته مدتی است که احمد که سعادت من میزان
 نسبت و درین ایام جان شهور شده که بنده را با پانصد هزار دینار از سلطان چسبیده و حال آنکه

لایق منت که پادشاه مسلمان مسند مذکور سپهر خود را معروض در آید و اکنون که جهت انزاج است
 لشکر مخفی ضرورت باشد من مقصد من را در تم تسلیم نماید شرط آنکه سلطان وزیر را بر سر
 و چون حسب مال بر حیطه وزیر علی کرده و التماس یو با شمر در ترحم قبول یافت و سید تیغ و مسرور از آن
 بهمان روان شد و علما از خازنان سلطان جنت آن از راز عبت یو با شمر بهمان رسیدند
 که در منزل سید فرود آمد و روزی چند بر آنده نعلقه و هملتا ز قیام نماید گفت منزل تو کاروان
 سر ایضا بر صحراست و مقام تو درین ولایت جندان خواهد بود که در ششم ده شود و آنچه ترا با کول
 و علق لایق ضرورت باشد از خانه خود بهم خواهی رسانید غلام خون این سخن شنید خواست که
 قدم در وادی بی ادبی نهد یو با شمر گفت اندیشه باطل مکن و الا فرمایم که ترا ازین در سراسر ویز
 و صد نفر در دیار دیگر بخرانم تا شمر از غلام که هر یک بهتر از تو باشد بخرد غلام ترسیده از
 خانه سید بیرون رفت و انجذاب در عرض یکیش بی آنکه خبری قرض کند با تاجی فرو شد مبلغی مقصد
 و سایر بر غلام شمر و وطنی یاده از آن لغلام نداد و غلام با صفتان باز گشته گفت حال قرض
 پادشاه رسانید و سلطان از و فرمال یو با شمر بجهت کرده فرمود که احمد بن نظام الملک بتیغ از
 مطلق العنان گردانید و رنم و بر آن رفقه اند که در مقام اشعار شده بنیاد حیاتش بر آن اخت در
 الصفا مسطور است که چون سلطان محمد سکران موت گرفتار گشت بیرونی عهد خود محمود گرفت
 تیغ بر سر بناده بخت باینست محمود و خویش کرد که امر و زنگ منت سلطان فرمود که بر بدو نیک
 نیت اما بر تو نیک است از شایع طبع سلطان این بیت اشتهار دارد بزخم تیغ جهانگیر و تیغ قلی
 جهان سخن شنید چون سخن برای بسی ملا و گرفتار نیک اشارت است بسی قلاع کشودم یک و شتر
 جوهر که تا حق آورید و چون سوخته است تقابلی خداست ملک ملک خدا **ذکر سلطان السلاطین سخن**
ملک شاه برهان امیر المومنین پادشاه عالی کورست الدینار و الدین سخن طول احد و طیب عین
 و قبح ملا و قبح اهل باطن موصوف و معروف بود در همه سباط عدالت و رحمت پروری و شهادت
 عبادت و پرستش کاری مبالغه تمام میبود و اسم لشکر کشی و کشتار کشتی نیکو داشتی و لوازم شریک
 و فرمان فرمایان کاغذی توانست که در در ادراک جزئیات امور خندان خویش میسکد و امام فضل
 قضا با کلیه بیع فصل و سدا و شرط استقام بجای می آید و در تعظیم و تحیل سادات عظام در

پادشاه سعادت اشما اقد کرده تا ز کرده و در دسته حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت سلطان
در مقام عیسان آمده رایات فروری شمار از آب آمویه عبور فرموده و سایر وصول برده برقیه
اندر خسته احمد در شهر سخن شد بعد از امتداد امام محاصره در وقوع قحط طلیح امان طلیده از شهر
پروان آمده و سلطان کی از غلامان حکومت سپهر قنده باز داشت و رایات مراجعت را فرست
و پس از چندگاه از احمد عفو کرده مابریکاد را بر سر قنده فرستاد و در دسته سلطان بخر بفرموزم
بر او زاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود و نظیر و در متوجه عراق گشت سلطان
مسعود با سی هزار مرد در برابر آمده در نواحی دیورجا زب از سر بقور کرد و صعب تر افاق افا و در
جل نیز اگر کسی از خاندین گشته گشته بسم حضرت بر پرچم علم سنجری در روزیدن آمد سلطان مسعود
غایت اقدار عم زنگوار نهاد و بخر و انکس از خود ملاحظه نموده هم در آن حرکت کرد که سلطان رفت
و چون سلطان را چشم بر بردار زاده اقا و عترق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عم و او را با
بر روی مسلم داشت و امارت اعدا و عترق عرب بر بردارش طفل یک داد و بجانب خراسان
باز گشت و در دسته سلطان بخر شسته که خواهر زاده اش سلطان بخر بنه ام شاه غزنوی که بمعاذ
ملا زمان آن پادشاه بر سر سلطنت ابا و احد و تکلیف زده خیال استقلال دارد از او خراسان که بر
کردن گرفته سمرقند خراسان رایات نظیر قرن بصوب غزنین در حرکت آمد حال بهرام شاه
از استماع تو جبال تغییر یافته قاصدان سخن و ان بستان سلطنت ایشان فرستاده مراسم صدر
خوای بقدیم رسانند و خارج گشته تا او را در لاجرم سلطان بخر بر جریه بهرام شاه کشید و بظرف و
باز کرده و در دسته مابریکاد و امالی سمرقند که فهم شد و ثانیاً سلطان بخر لشکر بدان طرف آ
کشید و احمد خان که لعلت تفرقه و پانچ که مبتلا بود در شهر سخن نمود بعد از شش ماه کار او جان سینه
ابواب شهر باز گشت و ملازمان سلطان او را در محضه نهاد و پیش سلطان آورده در حالی که دهانش
کج شده بود لاجاب از آن بر رفت و سلطان بخر احمد را در امر ایالت معاف داشته پسرش نظر
را و امالی سمرقند گردانید و در آن اشا بعضی از امر اخبار اعراض فاسده خویش بعضی رسانند که مردم
قواتحی که در حدود این مملکت توطن دارند مملکت تمام و تحمل لاکلام سد کرده اند مناسب مملکت
همین لقبه تا دسپ ایشان در حرکت آید و الا لیکن گرفتند روی نماید که تار که ندر رسانند این

سخن در ضمیر آفتاب تا میر پادشاه جهانگیر موثر افتاده حکم عالی از موقت غضب شرف لغا وقت
 که مرامی و موافقی آنجا تحت راننا زبانه تاریخ بجا بسمرور آمده و بعضی از آن طایفه بدرگاه پادشاه
 عالم پناه آمده معروض داشتند که ما چنانچه نزار اسب و چنانچه نزار شتر و چنانچه نزار کوه خنده یکیش
 منهای مشروط با کمال سلطان طریق عنایت و العاقبت سلوک دارد و امر برین مصالحه را چینی شده
 در آن آماجی از مردم شهر برتره کوزخان که پادشاه متعاقب بود و نیز بدین شوکت و حشمت
 از سایر سلاطین بگفتن امتیاز داشت زنده و او را بر مقامه و مقامه بجز آنجا نمودند و کوزخان
 سپاسی بگفتن مندر اسم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان بجز و امر از خراسان لغز و فرودان
 در برابر قراحتایان رفقه طایفه از آن نایره قال سمت التهاب گرفت و از آنجا که سپس با پادشاهان
 عنایر معرکه زار صفت همچنان پذیرفت و لشکر سلطان بجز مخالف معهود و مقصود گشتی نتوانست
 در پی نزار کس کشیده و سلطان بجز بجز شتر تاج الدین ابو الفضل که والی سیستان بود و در
 که ای صده اندامه باید که در کبر عت مرتبه تمام تر خود را ازین کرد اب مملک با صلح بخت گشتم
 که زبانه ازین شبانت و قرار ستم از او با کمال و خسارت و سلطان با سپید سواران
 آثار بصفت کازار حاکم کرده با دواتر ده کسین بجزار کشیده و بجزار تر شدت و تابع الدین ابو الفضل
 با شکوه سلطان کانغان و سایر پسر زار صفت انصاف داد و ازین جهت شکست شکوه سلطان
 بجز و صمیران تصغان با صفت اموال و خزاینی که انداخته بود بخت کرد و فرید الدین کات درین آ
 رباعی بر بلوچ پان مرتوم کرده اند شاه از سالی همانی شده است تیغ توجیل سان اهدا کن دست
 کرشمه بی رسیدید آن تصفت املک که بیک حال با بدت نه است و در دست سلطان بجز لطف
 خرامیده و سلطان مسعود بجزارت مبادرت نمود و او از متمدت و اخلاق بقدیم رسانده و در
 خال ابن احوال بجز سلسله شاه و خروزی فتح نامه خور و خرفوت سام و سر سوری که از جمله حکام آن
 دیار بودند تر سلطان در دستا و در خرد الدین لده روی این رباعی در مسلک نظم نظام داد
 آنان که بجدت تفاق آرد سر بجز پیش طاق آورده دور از تو سر سام بس سام نامه
 و بیک سر سوری لعل آرد و در دست طار الدین حسن خورسی انتقام برادر سوری از خورسی
 کشیده تعزین رفت و بهرام شاه را منزه کرده اند و روی توجیل خراسان بخت داد و علی خربی که سلطان

سجده اور از تیر مسخر کی در جبارت رسانیده بود پسته علم مخالفت سلطان ارتقاء دادند
و چون این خبر بعضی سخر رسید متوجه جبارت ایشان کردند و در حد و حدیث بسیار از ولایت سخر
رو به من الحانین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشتن کوشش بسیار علی الدین غازی و علی خدی
شکست یافته که گرفتار شدند سلطان سخر علار الدین حرم ابو خواجه متحان سپرده اشارت کرد تا
علی خدی را در زیر علم دو نیم زدند و از وقوع این فتنه مابعد و مابعد سخر و در خواطر کار
و اصاحو فرار کرده اساطین سلاطین رسل و رسائل مبرکاه عالم سپاه فرستاده و مجد و از ولایت رقیق
پذیرفت و علار الدین حسین چند کاسی در اردوی سلطان مقید بوده چون لطف طبعش بعبیرت
سلطان ظاهر شد نوبت دیگر ایالت غزور بوی از زانی داشت و علار الدین بوطن اعلایا کشته شد
بر دیگر آن مملکت کشتار کرد در میان چشم غر و کشته شدن والی بلخ ذکر مقاله سلطان سخر اول
قوم مداح و گرفتار شدن نیکو کافی بلخ و سربرون ایشان هم در زمان جهان بانی سلطان سخر
جمله فرار خانه ترکانمان که مشهور بودند بخدمت غزور در ولایت ختلان و خجانیان و حد و بلخ و قندهار
و قندرز و بقلان اقامت می نمودند سه سال میت و چهار هزار کوفته تهنه شلیان سلطان نیکم خان
سالاران کرده روزگار سبکترانیده نوبتی بطریق محمود خوان سالار همسرا کار کما کار فرمایند
آن قوم و کوفته طلب نمود بگلاف فرستادند سابق و رغبت و همین کوفته با ایشان نماند
آغاز نهاد و حشم سخر تحمل آن محسبی نیارده انشخص ابلال کردند و از ارسلان کوفته ان مادیار
خوانسار از سیم ساست سلطانی این قصد را نهان داشته مدتی کوفته شلار از خاصه خود
سرا انجام می نمود و در آن اثنا والی بلخ امیر قراج بر آمده خوان سالار کفایت احوال بعضی ادریش
قراج کلایه حبه در باب ساط و قلب سخران با سلطان در میان نهاد و نشان داد و علی ایشان هم
خود حاصل کرده چون بلخ را حبه سخر و کس تر و حشم غزور ستاد و کوفته ان با ستم راطب داشت
آن قوم کوفته مابعد کان خاص سلطان سخر از وی کسی را که حکم خود میدادیم و فرستاده قراج در غایت
ایمانت از میان خود برون کردند و قراج ازین معنی در خشم شده متوجه جبارت ایشان گردید و بسز
خود ملک الشرق در موکت قبل آتور و استیحدان مستوفی آنکه قراج ملک الشرق در نواحی متاخر آن
شکار میکردند و ایشان بدرو سپه مابعد دیدن مردور آشکاری وارد در میان گرفت معروضام

استقام کرد ایندند و بر بر قتلید بر بعد از آن سلطان سبخر از قتل قجاج و ملک الشرق خبر یافت
 باستصواب ابراهمان غنیمت بحرب ایشان یافت و چون ششم غزوات تمام نمود که سلطان بخبر
 لغرم غزوات ایشان متوجه است قاصدی بدکار روان ساختد و زمان اغذرا کشده و نیا فرود
 که سلطان مرا حجت نماید بر رسم جزایه خوینهای قجاج مبلغ صد هنده اردنیار و صد نفر غلام پاک
 تسلیم میکند سلطان خواست که خدر ختران را بر منجسول جایی دهد اما اکلدرام یعنی اکلار نمود و ختر
 داشتند که اگر خزان کوچ فرمود و چون نزدیک باشند رسید آن قوم تضرع و نایزندی بسیار
 اظهار کرده و خنده اگر سلطان از سر جزیه بماندگان درگذرد از غزواته یک من نقره با آنچه تسلیم
 قبول نموده بود و منضم میکردیم پادشاه عالی جاه را بر آن قوم رحم آورده خواست تا مصاف
 کردن قمر کب خورشید اعیان نماید لیکن بنا بر کمال باالنه امسه موبه بزرگ و مرقش سرویست
 بر آراست و ششم غزول از عیان بر گرفتند فدایی و ارم تمام مد افندند ششم غزواته از عیان بر
 کشید و اما کازکار کرده و اکثر اعیان خراسان بسبب اعی که با موبه و مرقش داشتند در دست
 نموده و خزان ملک شد و سلطان عیان لطف مرو کرد ایندند و خزان تقاضای وان شد بدی که از
 خراسانی سلطان را که موسوم بود و بود و بن بوسف و با سلطان بحسب صورت مشابهت داشت
 بگرفته و اورا سبخر خیالی کرده در سخت نشاندند و زمین قدمت بوسه و مودت مرخه گفت که
 من سلطان ششم باور نگردند تا یکی اورا شناخت گفت این طبعی زاده سلطانت بعد از آن
 خزان بنانی پرار کرده در گردن مود و او بخت شد و از میان دورون کردند عیان غنیمت اجعت
 سلطان موقوف ساختند و سلطان را در آسار داده و با در مرو گرفت بر سر ریهاییانی نشاند
 و شرط زمین بوس بجای آورده در بلده فاخره مرو که فاسیت معمور بود سه شاز فور غارت نمود
 انجا همت طلب محبتات اشرف اعیان را موافقه کرده در تعقیب و شکست کشیدند چون خاطر
 شوم ایشان از هم مرو فروداخت یافت برینا بود و دیگر کلا چنسان شامند و در سر جاب
 مرخص دیدند تصرف کرده و مسلمانان را کجا و نمک شکستند که از ایشان محزونان و مدفونات
 بی طلبند و بسیاری از علما و مشایخ تعجب آن ملاعبین شهید شده از آنکلی که بیخ قاضی
 متی محمد بن یحیی بود که حاقانی در حق او کوه تعظیم در ملت محمد رسالت نداشت کس فاضله از محمد یحیی

آن که کاهن تسلیم انداخته اند و من کرد و در قتل و زانیان و کلاه که القصد در تمامی بلاد خراسان
تزلزل نماید که از ظلم و ستم و ستم آن بران نشد و سلطان سبزه مدت چهار سال در دست ایشان
ایستاد و شب آنجا برادر قرض آیین میکرد و در زیر تخت نشاند و بموجب دعای خود و سایر
میوشد و بیگت سلطان بران سید اشکند که آن احکام را نهد میکرد و چون حرم سلطان
بیمکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود و سهریاریان سید اشکند فرستاد و در دست زکات
فوت شد و سلطان اندیشه مخلص خود کرد و همیسه احمد قلیج که حاکم ترمد بود و پیغام داد که گشتار
کنار آب آموید و در همیاس زور و زوری امیر بود که کوشش بود و لغز نیست و برسم سکار او را میکند
چون برود و در حین اشغال مردم بصد و شکار احمد قلیج تا چیز از لیکاه بیرون نماند تا خات سلطان را
از میان غنمه آن در رود و در کشتی نشاند و قلیج ترمد را سینه و سلطان چند روزی در ترمد
ساکن بود و بعضی از علمایان و لشکریان که در اطراف و جواب پریشان بودند بوی پوستان
انکه و بر دستانت و آن ملکه را در کمال خرابی دید و رعیت را در غایت بد جای یافت و غم و اندوه
ببرنج شرفش مستولی گشت و این معنی مجرب نمیشد و سلطان سبزه در میت و پنجم ماه پیرس اول
شهر در گذشت و جانشین سبزه که در میان ملک سرافراز بودی مکر و در سر و جو در مردی بود و
بچو سال موت وی از شاه مرد و در روضه انصاریه است که بعد از وفات سلطان سبزه خواهر
زاده اش محمود خان از جانب پدرش نوبت بقرخان می رسید و در خراسان پادشاه شده و چون
پنج سال و شش ماه با قبال گذرانید یکی از خواص سلطان خواجه محمود خان بدست آورد
بیل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بجنبه سبزه خواهرم شامیان آمد و برخی تعلق نمودند
گفتند که در پانزدهم از حال وزیر سلطان سبزه و ذکر افاضی که معاصر بودند با آن پادشاه
که بنویسند و در اوایل ایام دولت سبزه که عابد الحمد بر بند وزارت نشست و ولایت بجزیر الملک
او در تهر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود و در کتاب سبزه و معالی و قیل
اسباب حشمت و وزیر که بر تهر ملید تر می نمود و در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک
از خاق حشمت سلطان سبزه شتابنده بود و انواع خدمات پندیده خاطر و دلده سلطان و سایر
از عرش بجانب خود مایل دید و ایشان بجزیر الملک المعبود واقع و خیر و اتم ستم سبزه سلطان

بمواخذ وحصار او شالی داد و چون نوبت کار سلطان مرجه محمد الملک در تحت تصرف دست
 از وی بستند و او را میانہ رسالت تعیین فرستادند و محمد الملک آن ولایت رفته تحت دست
 بهر ایشا و تخرنوی سبکداریه تا متوجه عالم عجمی گردید محمد الملک بن نظرمین نظام الملک بعد از ایل
 محمد الملک وزیر سلطان تخر شده و چند گاه در غمته قواصه عدل و انصاف و تربت علماء و خطبا
 کوشید و چون اجل موعود رسید بر تهم کار و یکی از فدایان شربت شهادت جید و پیشتر صدر
 الدین محمد قایم مقام شده و در وقت و حکم تحت تصرفش را خود ساخته و در اتمام اموال سلطانی در لایق
 در آن ایام که سبخر دار الملک تخرین را مسخر گردانید و دست تصرف بقبض جوهر انعامی که در ذریع
 آل سلطنت موجود بود در آن گرد و این محسن بعضی سلطان رسیده حکم عالی قبول او صدور یافت
 بعضی از سجد و صدر الدین بک زو جاق بلاک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق حکومتی
 از جمله قرائین خواجہ نظام الملک بود در او ایل حال بحقیق علوم دنیا مشغول مسیو و سلطان تخر
 او را از در سپه بون آورد و مستعدم وزارت کرد و شهاب الاسلام با وجود انتظام و ملک
 علماء و عظام در وقت اشتغال بر انجام امور ملک و مال نجار خور و چند اربکاخ و باغ حاجی
 داد و در مجلس سلطان شرب شراب ارخواستی قیام مسیو و در آن سال که سلطان در عراق عجم
 بود از عالم اشتغال فرمود و شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی الصغری در شهور مسیو بموجب بر او تخر
 نظام الملک ضابط و عامل شمر کار مرشد و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه در قیام مدینه تخر
 آن هم پراخت و وزارت والد و سلطان تخر تعلق بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب
 الاسلام بر سجد زوال اشتغال یافت کواکب اقبال وجیه الملک بدرجه کمال رسید و بر سجد وزارت
 سلطان تخر نشست اما بموجب از اتم زمانه ناقصه پس از سه ماه بان امر مشغول گردید و بوی بجای
 جا و دانی آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جو اردو ضمیمه رضویه علی قد بنا
 تحت ایل و التیمه واقعت و در لواحق مشهد مقدسه ترمه و ضمیمه طیبیه رضویه وقت مرقد است
 و بعد اعلام صحیح تغار یک محمد بن سلطان الکاتب در او ایل حال در بلا ذکر است اما بر تجارت
 اشتغال داشت و در حال ابن احوال تو کبکی از خانان او سخن بانیست و علم وزارت بر او تخر
 و بعد از آنکه زمانی بحقیق آن مهم پرورش سبب قابلیت مغزول شد و از ترکستان بمر و شایگان فرست

در سلک ملازمان سبخری اشقام یافت بسبب دستن لغت ترکی و صرف متعه و بنویسوی بر تو
الغیا سلطانی بروجات احوال شایسته و محمد بن سلیمان بعد از چند گاه که در مره و اقامت نمود
از سلطان اجازت طلبیده و حج رفت و چون از آن سفر باز آمد بضبط اموال و ولایت بخدمت
شده و در آن اوقات در آن نسبت بامیر قباچ خدمات پسندیده بجای آورد و معارف آن مجالس
الدین ابوجعفر و وفات یافت و امیر قباچ مراد بن ریشا بوری از سلطان لقبش بمزدان متصفه شد
محمد بن سلیمان مفوض ساخت و تقاریک خلعت وزارت پوشیده امیر مغربی در نهایت او این
قطعه در سلک نظر گشته صدر بنک اختر محمد بن سلیمان انکسرت چون محمد بن برت و چون سلیمان
از نظام امر او شده مثل آن نظام و زکار کلک او شده کار عالم بکنان با غلبت رازیم او بدیده بدست
سال دولت را بعد او بدیده بدست در جامع التواریخ جلایب مسطور است که محمد بن سلیمان از ضیاع
لغات عاری بود در وقت شروع منصب وزارت تقلید خود از نظام الملک نموده در کتب و کتب
فرمود که احمد امد علی لغت بعد از آن از وی پرسیده که نه محمد و احمد یک معنی دارد و بحسب عربیت و متر
نام رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم چرا که او که یکی گفت من من توقعه جز در اقیه و او محمد
علی لغت میانه خصا مجلس بر آن تحریف سخن کرده و معین الدین اصم که از کار رضایا زشتی دیوان
سلطان بود اما ز نزل نموده خندان شده و محمد بن سلیمان با معین الدین سعادت کرد و او را خزان
دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت سلطان سید وزیر را
مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذر خواهی نماید محمد بن سلیمان با وجود عدم احتیاج قابلیت
بر مسأله تطل روزی چند در کمال استقلال بسر انجام امور ملک و مال قیام نمود و چون آنجا
دولت او نقطه نزوال رسیده خیر الدین طغانیک از سلطان محمد بر سالت آمده بود و در خلوت صحبت
حال محمد بن سلیمان بعرض سلطان رسانیده و حکم عالی بانند و قید او صد و یا شصت ملازمت آن
سلطنت آشنایان سر بر در تحت تصرف طغانیک بود از وی پرسیده بعد از آن ضبط بعضی از ملازمت
ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعیف داشت در کجا و نه شسته متوجه آن دیار شده اما در آنجا
راه قضا کر کشایت او را پای کرده محمد زنت قبا یادقا داد و روی بعالم عجمی آورده معین الدین بنیض
بن احمد الکاشانی در اوایل حال نشی دیوان سلطان محمود بن ملک شاه و دستورن حاکم عرفی

وادربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سمرقند آید سلطان محمود در عراق راست
 آفتاب شراقی برافزاشت و زبور فصایل و کلمات معین الدین رستم را بر سلطان شمشیر
 ظاهر گشت حکومت ملکه رمی بوی توفیق فرمود بعد از آن عزل طغان شک او را از رمی بر طغان
 خلعت وزارت پوشانید و با تمام دولت وزیر و طبل سین و علم ساهی و مفتخر گردانید و معین
 کاغذین در عظیم امور ملک و مال سعی نموده در ارتقا مع اعلام و عدل و انصاف آسناخ از تقویم
 و اعتداف غایت جد و است تمام بجای آورده در اقطار بلاد و اطراف انصاف را رس فرمود
 و ارتباط و بیایع بنا کرده و فری متمور گشت عیالات مومنان از خالص اموال خویش وقف فرمود و در
 امور حاجت او تریک با تمام رسید بر و مقام مسلک گشته قاصدان بگناه ممالک فرستاد که گناه
 کرده که هر کس معین الدین وزیر بر سپاس رشوت و قدرت و مرجع تقدسی یا جنبی داده باشد بکار
 او رجوع نموده عرض ستانده از قصاصه اکابر و ولایات التماس بود که سنی نماید که حقوق مردم
 بدیشان رسد و چون معین الدین بجاده شریعت سید المرسلین ثبات قدم بود و پیوسته و سلطان را
 بر قطع ملاحظه باعث میگشت اسماعیل از صولات پادشاه وزیر خایف شده و فدا آن را بطول
 معین الدین فرستادند تا بلوازم سامی قدم نمایند و بوقت فرصت او را بفرستادند رسانند
 و آن دو بعین حد که در اصطبل آن خراب بر سر پرده تا منته کشند و در روز نوری که در حیرت
 شیکش سلطان گفت و ترکات تربیت مینمود احتیاج از فرمود تا جمع اسپان خاصه را بنظر آورد
 نام که کدام سبب و اندک بطول سلطان فرستاده و آن دو ملعون دو اسب سرکش پیش آوردند و آن
 اسپان با یکدیگر شک کرده خدام وزیر یکدیگر با سخن اسپان مشغول شدند و آن فدا بیان و دست
 باقیه نصرت کار در آن خواب نصفت نهادند و در جبهه شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بطرف
 الدین خوارزمی در حقون علوم عقلی و فنی خصوصاً فقه شافعی نیابت مشیخ بود و بعد از آن سایر
 افتخام فضیلت و فن استیفا و سیاق پای منته پیوسته رعایت اهل فضل و کمال قدم مینمود
 و قاضی عمر بن سلطان ساجی کتاب بیاضی و علم حکمت منطق بنام او تصنیف فرمود و در
 جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود و اوایل حال با بر شرافت جمیع و خرج ممالک کرد
 بعد از آن تعلقه منصب جلیل القدر وزارت گشت اما بواسطه صحن و مشرب طالب علمی تمام

وزارتش مشتمی شواست ساخت و سلطان اور اعصاب ده گشته حکم شد که بار دیگر با هم شرافت
و نصیر الدین محمود از پسند وزارت برخاسته و نصب شرافت را به پسر خود شمس الدین علی باز گشت
و در آن اثنا میان نصیر الدین مقرب الدین جوهر خادم که در سلک عاطف و خواص سبخری مشتم
بود عیان رفتار از تقاضای یافت نصیر الدین بآن تنه جوهر گشت ده این معنی اجرض سلطان رسید
و حکم عالی نماند که بغیر خود این غنچه را فیصل خواهم داد تا تحقیقت حال نظور رسد و جوهر از استماع
این سخن مانده ماسی در شکر مضطرب گشت و با پسر علی خبری که مضرب حجابت داشت و بواسطه
مراجعه مطایفه تر و سلطان لغابرتی متعاض شده بود ترسل حسبت و امیر علی تدبیری اندیشیده و مطابق
اجل سلطان سبخر را بجانانه برده مقرب الدین جوهر بر و مقرب الدین بر می هشت این تبت
نموده آنچه توانست و مناسب است نظر او از سلطان رسانیده شکش کرد از جمله شاد گزین
شکلیغینه بود که از رنگ ساز و آواز ایشان ز سره جاکر بر سره کوه صعود و سمنود و سلطان از
جوهر خادم راضی گشته تبیین الدین محمود بنفام فرمود که ما را معلوم شد که آنچه تو در باره جوهر گزینی
مطابق واقع بود اما علمت باو شایرا اقتصا نمیکند که حد متکاران قدم را بسبب جزوات
مخاطب و معاتب کرد اند اکنون ما یکدیگر به هم که در مقام صلح و صفا بوده دیگر سر امرن مختصت گویا
نگردی لاجرم نصیر الدین بآن در کلام خاموشی گشده جوهر بعد از انقضا اندک زمانه شمران
علی ولد نصیر الدین برود در بعضی از روی ایشان سرارده سلطنت ستم ساخت و بدان واسطه پدر و پسر
در قیاد و محوس گشته و شمس الدین بی در آن مجلس ابن رباعی نظم نمود وی مدبرم صد زناد
وزیر و امر و زمین و پدر و لیلیوم و امیر من بنده جوهرم و جوانی کم کم یارب تو بخیا می این سب فقیر
القصه اوقات حیات پسر و پدر در زندان سپایان رسید و احکامه المعلی محمد قوم الدین ابو
القاسم جن در کزنی معلومت و تنور و نور شجاعت و سخاوت و بکر موصوف و معروف بود
و از نصیری فضایل مثل شرف و انشا و قوف مشهور داشت و در مبادی احوال بر نیات یکی از حسی سلطان
محمد بن ملک اقیام مینمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بر وی مقرر شد
و بعد از نزل نصیر الدین در مشرق و مغرب عالم مانند حکم قضایاقت و فضلا و شعرا و اوبشار
نزد گشته و بر تو انعام و اسانش بر روایت احوال این طایفه یافت و در جامع التواریخ مذکور است

کوه

که تو ام الدین ابوالقاسم بر تل کجا برد اعظم لغات و سب بود و به اندک ذلتی و خرتی جلیبی در ستن
 مردم سعی استقامت نمودند و چنانکه روزی در سردیوان میان او و خوالدین اصحابی نه که در حال
 سلطان مغرب استغنا تعلق بوی میداشت اندک گفت و شنیدی واقع شد تو ام الدین بر حال
 بعینه جیس خوالدین حال او وان بخاره بچلی شتا فقه بر سبیل ابدال بن رباعی در سلک نظم
 کشد و ترو زیزوت سواد کرد و زنگنه من خزی در شتی چون که غصه زیز صنداشتی
 من که غزیز صرم می صدر کن با کرک غزیز مصر که آشتی و خوام الدین بن رباعی در جواب
 نوشت که زانکه تو هم کنی که کاشتی در جنگ صیغ صلی که بشی اکنون که زمانه ما بدست
 مری بهر بماندی که کاشتی و خوالدین اصحابی هم در آن صبر از جان غایب اشغال بود
 و همچنین تو ام الدین وزیر عین القیامه استی را که علم علما زمان خود بود بسبب اندک سختی
 که در باب ف و اعتقاد از وی نقل کرده فرمود تا در رسد که در آنجا درس میگفت داخل گشته
 و با آخزه شاه خونها راجت شامل حال روزگار تو ام الدین گشته سلطان سبزه اورامغزول
 گردانید و سلطان ظفر بن محمد بن ملک و قتلش رسانید ناصر الدین طاهر بن خیر الملک بن
 نظام الملک بعد از غزل تو ام الدین وزیر سلطان سبزه گشت و در ایام وزارت او سلطان
 بدست چشم خراگرد ناصر الدین در وقت وقوع آن واقعه در گذشت و از جمله شعر ارضیت
 رو در امیر مغزی ملازم سلطان سبزه بود و مغزی ملازمت در سلطان سبزه سلطان مغز الدین
 ملک و تیر سینه بود و روایتی خود را بوی نسبت کرده مغز الدین ملک شاه لقب آنکه در تخلص سبزه
 سلطان مغز الدین سبزه بود و بر الفاق مورخان آنکه مغز آآن دولت و اقبال که در زمان
 سلجوقیان میر گشت کم شاعر و دست داده بود در تاریخ زنده مبرطرات که نوبتی سلطان سبزه
 بکوی باختر گشته حال داشت نگاه اب سلطان خطا کرده او را عید اخت مغزی در مدینه
 منظم ساخت شاه اولی کن فلک بدخورا اگر چشم رسانید رخ نیگورا که گوی خطا کرد و چون
 زن در اب خطا کرد برین بخشش او را سلطان اب را بوی بنجیده مغزی این رباعی در کمر
 سلک نظم کشد رفیق را ب تا جوش کاشم کما که تخت نشود این صدر خوشم فی کا و زخم که چنان
 بر کیم با جرح چهارم که خورشید کشم گوئید که سبب فوت مغزی آن شد که روزی سلطان از

درون خانه تری انداخت و او در بیرون بود تا که تیر خطاشده بمقتضی رسید و در حال تیر خوردن
 عینت کرد و دیگر از جمله عاظم حکیم انوری معاصر سلطان بنجر بود و او ملقب است بمجد الدین بنی خاوری
 و انوری از اصناف علوم و فنون مجرب و تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نفا و اوست مصدق
 این معنی است که در دستم در معراج و خول کمارگی مطن میر انظم الفاظ معانی قاصرم بلکه در علم
 که اتقان من و اندکی خواه چیزی که از انوار صفت بگرم فقط و موافقت و بیاض شناسم اندکی
 راستی باید بگویم باطنی افزم و زوالی آنچه بقصد نقیص کند عقل صریح که تو قصد نقیص کنی بر سر
 عطش با برم و در طبع بر غرض از خند بی تشویشت گفت و انم که در کماله باشد تا طرم پیغم
 سجانه از اعمال و احکام نجوم و رمی با وزنداری برنج شوم حاضرم این همه بکله از شخصه حمد و اهدم
 چون سنانی فیض از خرم صابرم مشهور است که ای غرضه ریاقوت حافظه مرتبه بوده که کما یاری شود
 یا دیگر گفت و پسری داشت که شعر می کرد و با استاد معرکه و از بر سیکه و خلاصش تیر بر نظم را که سر
 می شنود و حفظ می نمود بسیار آن همه جاشاعری که تر و سلطان بنجر قصیده می کند در اینه جان شاعر
 تمام میخواند اگر بطبع بود مغزی مسکنت که این قصیده من گفته ام باید دارم از مطلع تا مطلع بخواند آنجا
 بر زبان میسازد که پس من تریا دارم و اشرت میگرد تا قصیده را میخواند و بعد از آن عرض میکرد
 که عظام من تریا و ارد از بر عظام من خواند بسیارین شعرا در زمان در بحر جرت افتاده نمیدانستند که بحر
 طایفه شعری بر سلطان بنجر عرض کند که او را باوراید که آن شعر من طبع امر مغزی نیست و انوری
 تحت بر جل آن عهده گاشته و تده پری صایب کرده و جا بهای گهنم در بنگلده و سرخی قرب رست
 بصورت مجامین تر مغزی رفت و گفت مردی شاعرم و در معراج سلطان بنجر می چند گفتند ام ترقع
 آنکه شعر اگر آید بهت من حلا کرانند است مغزی گفت آنکه گفته بخوان انوری بر زبان آورد
 زنی شاه و دست شاه و زنی شاه زنی میروزی میروزی میر مغزی گفت که مرصع آخری رحسین
 بنجانی بهتر باشد زنی ماه و زنی ماه و زنی ماه تا این دست مطلع شود انوری گفت طاهر اتوان
 ندانست که شاه را امر ضرورت و امثال این سخن نزل نیز گفته مغزی انوری را مرصع تصور کرد که گفت
 فز و اصباح بر در بارگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بساطان عرض نموده زحمت ملازمت
 حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نقیص پوشیده در وقتی که مغزی در پیش سلطان بود بدو نگاه پادشاه

رفت و همان کو طهر چون آمده اور طلب میدزیرا که مغزی در پیش سلطان بود درگاه ما و شاه وقت
 و همان کتف عرض کرد که مسخره که او صالحدین نام دارد و ابیات عربی کوید بر پستان سلطنت
 ایشان حاضر است و چون انوری مجلس عالی در زنت مغزی ده که لایس و بیات تغیر اوده
 که آنچه در روز ظاهر کرده فریب و تذر دیویده اما تدری شوانت که گوشت تصفیه که در صبح شایسته
 انوری بن دوست خوانده که دل دوست و بجزوگان باشد دل دوست خدا بجان باشد
 شاه مسخر که کترین این در جهان پادشاه نشان باشد انجا روی بیاحت مغزی که گوشت
 اگر شای این هتیه و نظیم فرموده اید باقی ایاتش بنج اینده والا اعتراف نماید که آنچه که گوشت
 تا من تمامه اشارت عرض کنم مغزی محل شده سلطان دانست که مغزی با سایر اشیا عمل
 میکرده و انوری بن قصبه را تمام خوانده بر تو الفات سلطان بر صفیات احد الش تافت و دیگر
 فضلا و مذا مجلس شرف اعلا انتظام یافت در تاریخ که در مسطور است که حکیم انوری در از امام
 حیات ناپ کشته از ملازمت درگاه ابناء اختر از نموده چون سلطان اورا طلبیده این قطعه روان
 گردانید کلیه کا مذکور و روز شنبه جای آرام خورد و خواب داشت عالی دارم اندران که از آن
 پنج در صبح شک و تاب داشت آن سپهرم در و که گوی سپهر دزه نوز آفتاب داشت

وان جهانم در و که کج خط	والله تعالی است	مرحوم در مجلس ملوک بود	محمد در کلبه خزان است
رحل اخوان شک	گردوان من کانت	شیشه صبری کی باو ایز	پش من شمشیر است
علم کوتر و صبر جوش	زمنه لغنه را بن است	خرقه صفویانه ازرق	از هزار اطلال شام است
مرحوم در این روز بود که	عاشق مدینه فدایت	کنده پر جهان تکبند	همی را که در خانی است
خدمت پادشاه که باقی	رینا زوی خال و است	زین قدر راه در چشم است	زانکه او مرجع و مانت
دین طریق از نماند است	حکیم از نظر او است	گر چه بیف نام روح پرور است	همه است کین واضع است

عیت سر نیده را ز باقی خاند و جای من است
 و دیگر از شعرا زمان سلطان بنخواه صابر
 ترجمه است و اوپ در سلک فضلا و شعرا اشقام داشت و اشعار فصاحت شعرا بر صفی
 روزگار می نخواست و هجارت او در مرتبه بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که
 در باب فصاحت او نظم نموده خواجه ساقا مسطور شد این قطعه از منظومات است

ای پرت دولت به دولت شد را رام کن با جو خای که دوستی از دو آلفا و ارموز را
 و در آن ایام که التمشیر قطب الدین محمد بن توشکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سبخر اهنار
 خلاف نموده سلطان ادب ابرو رسالت ترو التمشیر سپاه بخمان شفقتانم مقام و التمشیر
 کلمات پندیده سلطان بنوع رضا الصفا نمود و ادب را در خوارزم توقیف فرموده و دو ک
 بی با که را فرقیته بر فوسیتا و ناصت حبه سلطان را قبل رسانند ادب بدین اطلاع یافته صده خوات
 کرد لاجرم حبه مشعل بر خیال آن شمال ترو سلطان سبخر یعنی از فینان را بوجد آن به احترام مودت
 آن فدایا ز اور خرابات یافته حبه حکم در دور اقبل رسانیده و چون این جنس با التمشیر سید
 فرموده ادب صابر را در حیوان انداختند و دیگری از شعر از زمان سلطان سبخر سوزنی است و
 و کنیت حبه سوزنی او بکلمه سلیمان بود و در بهارستان مشطورت سنی الاصل است و در
 رنده و غیر برینت محبتل به بخارا آمد و عاشقش کرد و سوزگرمی شد و شاکرمی است و وی رفت بنا
 بر آن تخلص خود را سوزنی گفته ارد و چون مخرج میل تمام داشت اکثر اوقات ایات نزل آینه بر
 لوح سیاه می نگاشت اما در حدیث استعاره نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده است که در باب
 اغتذار از اشعار نزل آینه گفته **تالی ز کردش فلک بکنیه رنگ** **بر آکنه خاز طاعت رسم رنگ**
بر آکنه رنگ دن کار و بار ما **بتمت بهنبر فلک بکنیه رنگ** **در تاریخ گزیده مشطورت که سوزنی**
 را بر این بیت همیشه **بیت** چار خیر آورده ام شا که در کج **بیت** **مبتقی و صاحب و قهر و نایا آوردم**
 دیگر از شعر از زمان سبخر عبد الواسع حلی است **حمد الله** **بیت** **کو بد که عبد الواسع بز کرد و تقاضا**
بود سلطان سبخر او را در مینه زاری می که می گفت **اشتر صراحی کردنا** **و انوم جو است کردنا**
کردن در زنی می گفتم **بیت** **جو خای خودنا** **و سلطان ازان گفت** **راستام لطف طبع کرده**
عبد الواسع را ملازم ساخت و بواسطه خاصیت تربت سلطانی کار او بجای رسید که سر که شعر
زمان بود و در بهارستان مذکور است که شعر را اتفاق که سبخر از عهد جواب قصیده **شود**
وی که مصرع اولش اینست **که در او در چون تو معشوقی کنار جاکب و دلبر** **خبا نخر می باید بیرون نیاده**
و این بیت اول بعضی از قصاید او مندرج است **در در مینت از تو دلفروز ز کنار** **در شهرت**
از تو سبخر سوز تر سپر تا کرده ام ملا را بر لب تو نگاه **تا کرده ام بر کس ز جواب نظر کا می جو لاله**

بند و صالح لشکر و کاهن بزرگم ز نوانت کلمه و هر که سلطان مغرب الدین محمود بن محمد بن ملک شاه

یعنی امیر المومنین سلطان محمود پادشاهی بود ز پیا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و جودت زمین
اشتهار داشت و مصاحبت و معاشرت انبوا مل نموده اگر اوقات تمت بر محال است این
یکپاشت و مع ذلک جمع و خراج ممالک تعلیم او محفوظ و مضبوط بود به تقریبان و واجب تعیین
مروضات و مواجب کاه و پیکاه توجه مغربه نمود و مجمع ساختن طهور شکاری و کتاب معلم
شفق عام داشت چنانچه چهار صد یک با قله های مرصع و علمای بزرگت جمع آورده بود در سال
در عراق عجم رسیده حکومت داشت بدو و تر دامان سلطان مسخر گشته که خدمتگاری عم زریان بست
و چون نام سلطنتش بمبارده سال تر یک سیه بود و در پارت دوم شوال سنه در میان موجود عالم جمعیت
گردید زمان حیاتش بیست و هفت سال بود و در وقت مرض داود ابولاتیمه تعیین نمود و
وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعیین بکمال الدین علی سوری میداشت و او اوصفت عقل و
کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بوده در زمان دولت ششم نصف یکپاشت کرد
او ان که سلطان محمود از سلطان سخر سباه که بخت از محال است عم بزرگوار پشیمان شده است
نیاز در مان اعتدال او بخیه کمال الدین را تر و سلطان سخر و پشیمان و چون چشم سلطان را بنیاز
عالی شان افتاد پرسید که در زندم محمود کی است جواب داد که آناتیک قبل ان لغو م من مقامه
باز سوال کرد که سردار لشکرش علی بازل کدام طرف رفت وزیر گفت آناتیک قبل ان رتبه
الک طرف ملک سلطان را تقریر و زبرد پذیر افتاده او را با مصافح و عطف مخصوص کرده اند از جرم
محمود که نشسته باریک و در المهرتبه سلطنت رسانیده اما بحسب تقدیریم در ان ایام کمال الدین محم
خبر یکی از فدایان روی بکار آخرت آورده سلطان محمود و خطیر الملک ابو منصور الزینبی را
وزیر کرد و خطیر الملک از حایه انضایل و زیور کالات انی عاری و عاقل بود و از تدهر ملک و تربیت
امور دولت نجات ذایل و عاقل در جامع التوازی نه گوار است که خطیر الملک در ایام وزارت
روزی در و ارالسلام بغداد با جمعی کشیش از فضلا بلاغت سوار گشته در غایت عظمت اسپه نیر
درین اثنا از خواجرا ابو العلاء که در سلک صنایع و افاضل عالم اشغال داشت پرسید که کو اوط
رسم قدیم است یا نو پس او شده و خواجرا جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط مرتکب این فعل

شایسته اند وزیر با رسوال کرد که لوط مقدم بوده است ما سیمه ماصلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 گفت الله الله الی وزیر سیمه ماصلی الله علیه و آله و سلم قائم العین است خیر گفت که حق
 تعالی در حق ملک لوط چه فرموده است ابو العلاء این آیه در زبان راند که انا تون الرجال شویم
 دون الناس بل اثم قوم تکلمون خیر گفت این سهل وعید و تهدید است العقیق بن قیس قال در
 میان اهل فضل آشتیاریافته بسبب غل خیر الملک گشت بعد از آن شمس الدین عثمان نظام
 الملک وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال در صادره توانگران نجات خریص بود و از
 طریق آینه بدی ظلم اجتناب اختیار نمی نموده و چون خبر شیوه غیر مرضیه او بعضی سلطان سبخر
 رسید بر او زاده را بدیع شرا و ما مکر در آید و سلطان محمود شمس الدین عثمان را گشته سرش بر
 دستها و در عایار از جز اعتراف او بگناه داد انگاه ناصر بن عیسی را بوزارت سلطان
 محمود امر نمود و تا زمان وفات آن پادشاه عیالیجا و تکفل این منصب بود در جامع التواریخ حاکمی
 مسطور است و ملک و امیر احمد پد خطیب کهنه و هستی معاصر سلطان محمود بودند به ندمی او استغفال
 می نمودند صاحب تاریخ کزنده می حاجت مذکور را از جمله ذمیان محمود و غزنوی شمرده و ظاهر او بیو
 کرده یکا کت و مناظرات امیر احمد و هستی نجات مشهور است و در آن باب رساله حمله و بطور
 حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه هستی بجای نکلج امیر احمد کس و شپاده و ترا و اظهار تشکر نمود
 و التماس شایسته کرد هستی این باجی بوی گوشت : تن با تو بخواری ای صنم دردمم : با آنکه ز تو بخوا
 هم دردمم که تا سر زلف : پنجم دردمم : بر آب تخم خوش نم دردمم : پد خطیب او را و لب
 داده با هم و یکری کوشه برد و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم کرد : تن زود بخواری ای سلطان
 و کوشه خویش نیک باز آید ای : کمنی تخم در آب نم دردمم : رخاگ نختی و نم اندر وادی **سلطان**
رکن الدین طغرل بن ملک شاه **عین امیر المومنین** چون سلطان محمود ملک عیسی توجه فرمود ناصر
 خوات که بموجب وصیت محمود پیشش داود را بر منده سلطان نشاند اما سر آن سپاه بر طبق
 اشارت سلطان سبخر خرد و سر مملکت عراق با طغرل عقد بستند و هر اسم متابعت بجای آوردند
 و طغرل پادشاهی بود بعد از وسایست مشهور و او را انتخاب مناسی نجات سبخر بگرم و شجاعت
 موصوف بجای معرفت اما زمان کار مغزیش مانند کل اندک تقاب بود و چون سپاه با تقابل گذر آید

و در میان بریاض حنیه توجرت بود و این صورت در ماه محرم ششمین بوقوع پیوست و مدت بیست و هفت
 پنج سالگی بنیادت رسید امروز ارتش شرف الدین علی بن رجا مشغول میگردد و در آخر عمر بدین شی
 از لشکر خوارزم آقاوه روی بعالم عجم آورد و ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملک شاه
 تیمور امیر المومنین علی قلی که سلطان طغرل از اقامت آب و گل دل گرفت سلطان مسعود در لنگه
 بود بعضی از اعراب مسری به اینجا برستاده و او را طلبیده و طایفه قاضی باور با پیمان ارسال نمود
 و او در محمود در اطلب کشنده اما مسعود بر او دست یافت گرفته تا کاسی بهمان رسیده فرقه از اراکان
 دولت بطوع و رغبت و زهره بکرامت و ضرورت مکر مطاوع و متاعبتش بر میان کشیدند و
 در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه که در اوایل ایام جهانیان مسعود را با تشریح و در آن
 عباسی با محاربات اتفاق افتاد و چون مهمان و وظیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت
 و از با پیمان و فارس مستقل گشت و بعد از آن میان او بعضی از خزان و خویشان سازغات
 روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فترت مسعود را بود و سلطان مسعود بصفت شجاعت و
 مروت و قوت انصاف داشت و در زمان جهانیان بیست و چهارم از اعراب و اشراف کورام
 مبرات میگاشت از وفور بدل و اشرار همواره خزان او از مردم و دنیا حاصل بودی و از
 غایت محبت بسوگ درویشان پیوسته با شکستگان و کوششیمان مصاحبت نمودی چون در
 سجد سال سلطنت و اقبال گذرانند و در غزه ماه ربیع الثانی در ظاهر عهد اجماع جاودان رسیده
 مدت عمرش چهل و پنج سال بود و حال و ذراتش در ذیل وقایع ایام دولتش شرح خواهد یافت که
 در بیان مخالفت بعضی از اعراب ایمان حضرت و استغفار بافتن سلطان مسعود مورخان حساب
 فضیلت مردم قلم صحت صفت گردانیده اند که چون خاطر مسعود از جانب تشریح و در
 عباسی فراغت یافت و در کمال عظمت و استعلا به ارباب السلام بعد از شاف و المقتدی لاری
 برسد خلافت نشاند و محبوب همان مرجعیت نمود آنجا شکستگی والی فارس با در خلافت
 و علم طغیان افزاشته است تا بر آن برادر خود سلجوق را بر آن یک قراسفر برقع از خاوند
 کرد و تو اسفر کجبال و لاوری شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوق شاه نمود و خود بجایز مملکت مسعود
 مرخصت فرمودم در آن اوقات به پلور برست تا توانسته بنهاده رفت قبا با دفا و او بود سلطان

اینک امید کرد اما یک جا ولی را بجای می ترست کرده حکومت آورد با بجان با ملکه که مسلم داشت
 و بعد از چندگاه که سلجوق شاه وفات یافت جادولی در شیرز علم ایالت برافراشت تغلث کرد آن
 زمان که گوک بطلح سلطان مسعود بدرجه جاه و جلال صعود نمود و فرمان فرمای ولایت روی از قبل
 سلطان بسخر تغلق عباس نامی داشت پس از اسپه باب سلطان از عباس برنجیده مسعود را گفت
 او ما مور کرد امید و سلطان مسعود را از میدان روی بر آرد آورده عباس بلوازم استقبال سلطان
 نمود و پیشکش لایق کشیده جلایان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از گشتن او روی
 مکی در باره او الحاق پادشاهان نمیدول در شش ماه سیاحت بعد از آنکه با غلبه عهد
 ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس تقی هاشمیان در غیبت آن پادشاه و حاجت
 کمترین نعمت دلیری کرده سلیمان شاه برادر مسعود را پادشاهی برداشت و عبدالرحمن بنوزار که
 نیز آمده که محمد ملک شاه پسران محمود بن محمد ملک شاه را سلطنت تغلق شده من الجین توالد
 عهد و پیمان بغلط ایمان ناکند یافت در اصفهان کوس مخالفت فرود کوفته و سلطان مسعود را
 مردار و خوار شده بعد از اجتماع جنود نظر اثر در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان
 نمود و چون بخلیان رسید سپاه برف و سرما بر تبه هجوم کرد که دست سواران از کار رو پای ستوران
 از رفقا رانده سواران سلطان بهار السلام مراجعت فرمود در اول فصل بهار که لشکر شیره زار
 به اطراف شت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاه می نامعد و دعان غنیمت بصورت
 تری یافت و در آن وقت سلیمان شاه و عباس و محمد و ملک شاه و عبدالرحمن و بنوزار به در حاکم علم
 از توالع بعد از علم اقامت تصور ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آنهم
 فیصل باید از اتفاقات شده آنگه در شبی که در صبحش وعده محاربه بود بی حجه ظاهر سلیمان شاه
 بطرف روی در حرکت آمد و عباس تری از تحت وی شش ماهه پای ثبات و قرار بنوزار و عبدالرحمن
 از شاه به آن حالت از جای رفت و بطل جعل کوفته روی به اصفهان آورده سلطان مسعود بعد
 از استماع آن خبر صحبت از غیبت ملک الکبریت نظر و امیدوار گشته تراشرا و به روی رفت و سلیمان
 ملازمت شش ماهه با مستواب امر محوس شد آنگاه عباس پس عبدالرحمن و بنوزار به متابعت
 مکی کرد از سلطان مرحمت گسترانان طلبیده ملازمت شش ماهه و انواع تربیت و دعای نصیحت

رسیده و رایت فتح آیت نصوب صفعیان که در آن او ان سپک بوزای به نصحت نمود بوزای بسط پلزار
است حال کرده در مخراتر تو امین آن دو سپاه پر خشم و کین بهم رسیده و عین و حمله ابطال جلال
آتش مثال است حال یافته تا قبح و فیروزی بر برج علم سلطان مسعود وزنده غلابی شخصی از
مالک حسن جاندار بوزای بر گرفتند و او را در آنجا می آید و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
حسب الحکم بوزای بر آمد و نیم زد بعد از شش چینی سلطان نظر قرین حکام دل روزگار میکند زانید
تا در غزه رجعت نمود و متوجه ملک حقیقی گشت و در نفس شهر حمدان بد فون گشت وزارت سلطان مسعود
در او ایصال بهما و الدین ابوالبرکات که نشی از اطراف به نبی سلمی می بودند و از جانب غیر
تو ام الدین ابوالقاسم در گزشت بود و تعلق داشت و عماد الدین بسید شایع کمال الدین به تابت
بن محمد العقی می بود و الدین بر زبان غنی که از حمله ملازمان قدیمی سلطان مسعود بود و بعد از نظر
اندک زمانی از دخل در امور وزارت مغزول گشته آن منصب را بحال الدین محمد خازن نصبت
در آنجا کردانی اتمام داشت معوض شد و کمال الدین کابغی در ربط همت سرکار سلطان کشید
امور و لوانی را متوجهی سر انجام نمود که بعد از او نظام الملک بیج وزیر را آن معنی ترینه بر تیره بود
اما در باب کفایت سالغ از حد اعتدال در گذراننده ابواب منافع املا و ارکان دولت است
کردانیه و آنچه است که کماوت و وزیر صای بد پر بر میان بسته و در کین کا و صد منتظر نصبت
و در آن وقت که انابک تو استقر به امری سلجوقیه جهت دفع شرکاء فارس از اردوی سلطان
مسعود باشد در یک منزلی سلطان تو را گرفت و قاصدی بدرگاه فرستاد و معغام داد که تا ما
بروت محمد خازن را از زمین لغزستد محال که قدمی ازین موضع شتریم و شتریم که اگر این پلست شرف
اجابت نیاید عیسان بن کوشه و بر چند سلطان معاذیر و لیدر گرفت خواست که تو استقر را
از شتر قتل و زردی در گذرانند بجای زبید لاجرم چشم الامر بطریق حدار انابک حکم فرمود و چون آن
سرد فرمایان شتر نظر تو استقر زبید از سلطان نشو و شده روی بجانب فارس و در آنجا ملک محمد
الدین البروجوی از کمال حرص و شترت نفس در سن معنای پانگی وزارت سلطان کفعل نمود
در تشدد قواعد ظلم و جور انتقام فرمود و با آن کمال الدین ثبات نمی که کمر عدوت تو الملک است
ست و خواست که او را خوار گرداند و خضرت و سلطان سبخر و او ان کرد اند معضون آنکه سوتی نصبت

وزیر عراق بنواب کامیار سلطان حیو و اماحالا اتجان همبستار و اعتبار خود مغرور شده
 بی استخاره از آن حضرت وزیرشانی سیکه مضمون این عرض داشت پس آنکس استغفر سید کمال
 الدین ثابث را از قلعه عدان قبیل رسانید و این صورت موجب از دماغ الملک شتر از پیشتر
 نماند و سخن فطریه مشغول گشت اما فرغانه آنکس استغفر و فایده سلطان مستور بماند و فایده
 غر الملک شارت فرمود و محصل آنکه وزیر پر شد و پیرا ز اموال حمله ام جمع آورده بود و از وی گرفتار
 انحاء و اورا زندان فراموشان بستند و بعد از غر الملک سید الدین در زبان شتر پیوسته در آن
 مسعود نشست و بعد از ده سال که بفضیله امور ملک پروانته سلطان مسعود اورا ببعی آنکس یوزاب
 غر ساخت و آن محل بیاج الدین ابوطالب شیرازی که از کازاکا بریزد که از اوکان فارس بود و آن
 پذیرفت و چون تلج الدین از صفت عدل و کیاست بهره داشت و بعد از قتل یوزاب معز اول گشته
 راه شیراز پیش گرفت شرف الدین النوشیروان بن خالد الکاشی در اقامت فصل و ادب بکاید و زکا
 بود و بسیاری در اوقات بمطالع علوم معقول و مشغول نموده بر جاوه تقوی و امانت بدت
 العرشات قدم و زریه و با وجود علوشان سرگزین من عجب و تحوت کرد و دیدگاه ذرات سلطان محمود
 را مشاهده بانه العباسی استخالف داشت و بعد از شهادت شتر شده خدمت سلطان محمود بود
 مدت هفت سال علم و ذرات برافراشت اما بواسطه بخلی خست ریاض جاد جلال او سرگزین شهادت
 شوکت و استعجال نصارت پذیرفت و فوز صفت و عدم و قار شش شهاب بود که در صدر دوا
 و منذ وزارت برای همه کس بی تکلف قیام نمود و سایر آن یکی از فضلا زمان این دولت بود
 نظم کشید هر ابرست بی شرم و معانه ولی بابا پشت نامه زحانه برای همه کسی بر پای خرد
 تو کو بیست نوشروان که کتاب مینه القصد و از جمله مضافات نوشیروان است و مقامات
 جریبی نام نامی او نیزین نقلست که روزی جمعی بآن وزیر صافی ضمیر صفات بی نهایت کردند
 و از کمال تواضع و سلامت نفس خانبخچه باید چو استند مراد نواب درگاه وزارت در خلوت با وی
 گفته که کار او یک وقت این بی حسی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در دنیا و این بی حسی
 بر سر هم العصفه نوشروان بجهت کمال ربه داری و کم و آزاری در رفعت فراغت روزگار سکون
 تا وقتی که متوجه عالم عصبی گردید چون خاک باشی در سب احوال ربه بار تا چون سوات بر همه کن فراموشی

چون آب قلع خویش هرگز می رسد تا بجاوش ز جهان تری رسد و در سلطان معین الدین ملک شاه بن
محمد و محمد بن امیر المومنین سلطان ملک شاه بن محمود که شجاعت و سخاوت مشهور بود و بجهت خلق و لطف
طبع بر بسند و انوار مذکور بعد از عمر خویش سلطان مسعود بر معراج سلطنت صعود نمود اما چون پیش
و طرب شمع تمام داشت ابواب احتلاط با مراد ارکان دولت برت و با جمعی از نمایان شیرین
کشتار و نوحی از نظریان خورشید رخسار در نرم عشرت سه صبوحی را بغیوق و غیوق را صبوح
در سوت منع ذلک خاص یک که سر مد خاص تقربان سلطان مسعود بود ما خود مقرر کرد و رسید
با علی چند خاص یک و اکثر افراد ابواب او متفق شدند و در سوال پال نیز کور حسن جان را ملک شاه
را بهیا نیز صاف بجا نیز در وقت سه روز با طاق کشته انکا و عظام امراء آن پادشاه
ساده لوح را گرفته در برجی از قلعه معینان محبوس کرده و کس طلب را درش فرستاد و چون او بهمدان
رسید با اتفاق شرف و اعیان بخت سلطنت شکن کردید ملک شاه چند روز در آن محبوس سپری کرد
آخر الامر محافظان از بغیبت ناشی بر میان بر میان بستند و از میان آب نیز بریزید که آتش ملک شاه
بر آب تیز قرار که خلاش در پایان آن برج آلود کرده بود سوار شده بخوارستان کر بخت
و مدتی در آن ولایات گذرانند بعد از فوت برادر زنی مستتر با صهبان شرافت تا عروس را
بی فراحت اغیار کنان کشید که با کاه بودم الله و اسپه بر سرش تاخت ملک شاه را در پارت در دم بر سر
الاول سنده مذکور جمله آخرت تزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه سال
و چند روز و در سلطان معین الدین محمد بن محمود و تقسیم امیر المومنین پادشاه محمد سلطان معین
الدین محمد بوجور محبت و کمال فضل و اصوات رای و تدبیر موصوف بود در ایام سلطنت بقدر مقدر
رحمت احکام شریعت مطهره کرده علماء و صلحا کما فی حق تعظیم و تجلیل نموده و او در اوایل محرم سده ثانی
استدرا علماء و امراء معین رسیده تا سلطنت بر سر نهاد و در زمان ماه خالصک امراء آذربایجان سلیمان
شاه بن محمد بن ملک شاه را با دشمنی بر داشته و بداجت تفرقه بسیار روکار سلطان محمد رسیده
اما بالاخره قلع و قمع و غیر ذری اختصا صاف مدت سخت سال در سلطنت او فات گذرانید و فاتش در ماه
شماره و پنجاه و چهارم نوحی کشتار در میان کشته شدن خاص یک و مخالفت امراء آذربایجان و دیگر
انکار کشیدن سلطان محمد بجاوت بغداد بعد از رفع فتنه مخالفان تقسیم امیر المومنین چون ملک شاه

بود و وزارت تعلق لغیر الدین کاشی شد است و چون خازر شاه خبر عدل خود شنید با خواهر خود
که منگود سلیمان شاه بود گفت که امر بر سلطت سلطان محمد اتفاق کرده اند و میخواهند که سلیمان
شاه را بکینند و آن عورت این حدیث بیع شوهر رسانید سلیمان شاه از غایت و هم همان شب
با نوجوی از خواص روی باز آمدن هم در روز دیگر امر ازین حرکت بوقوف یافتند و بجز تخریق افتادند
و لشکر دست لغیبه و فساد بر آورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمان شاه دیدند بجا رو بختارفتند
پاک کرده اند و بنهی این جنس بر سلطان محمد رسانیده پادشاه عیان بصوب تمدان انعطاف داد
و نوبت دیگر برسد استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهادن سلیمان شاه از متقی خلفه استمداد
مژده یافتن او بسند و افتاد و انامک المید که تیر سلیمان شاه پیوسته در کنار آب است نشان
و سلطان محمد بخار به صعب وقوع یافت سلیمان شاه مترجم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان
محمد لشکر سفید او که متقی در شهر متحصن کرده بود بیلو قش در امر محاصره غایت اهتمام نمود رسانید
چون نزدیک تابان رسید که صورت فتح و نظیر جلوه کرد و این خبر در اروشا گشت که کلمات با اتفاق
یعنی از امر او در خورستان خروج نموده و قصد تمدان دارد بنا بر آن سلطان محمد بطل راحت زد
گرفت و در وقت عبور لشکر بر جلجلیه بران گشته و بیلو دو و پاشان بعد از در آمدن سلطان آغا تارا
و عارت نمودند و مرطای بعد از سپاه روی براهی بنامه سلطان به توشش بسیار خود را لشکر بایان رسانید
و چون پنج مرتلی تمدان رسیدند که جمعی که ملک شاه را امید شده بود بر پیشانی بتبدیل یافت و آن
پادشاه بی سر و پیمان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد ازین واقع سلطان محمد ترک
نخاست و ترک محاربت داده تا پیشان در المایق تمدان بهر سپرد و در ساه زمستان قتل و میکرو
تا در وقت که سب طول اجل طبعی بر وی بود می خاموشی آورد و از جمله فضلا قاضی ابو کرطوبه
معاصر سلطان محمد بود که کتاب شکر و شکایت را در آن او ان تصنیف نمود و از زمره اوجال الدین
بن ابوالقاسم الکرزنی در زمان سلطان برسد و وزارت تمکیز زده و جلال الدین بصوابت و سموت
و لطف کما را و چنین کرد و در صورت خوب و سیرت مرغوب انصاف داشت و همواره بغیر انعام و
احسان شخم مهر و محبت در دل سادات و علما و فضلا و شعرا می کاشت و چون جلال الدین رسید
کاشی تمبشت آن مهم پر دخت شمس الدین ابوالحبیب الکرزنی و امراء ارکان دولت را با او

خدمات لائقه واصناف تنوعات را بقیة ممنون ساخت تا جلال الدین مغزول گردانیده و او را سپند
 وزارت نشاند و پیشالین با وجود عدم استحقاق و قابلیت تا او آخر ایام دولت سلطان محمد
 مان امر شتغال داشت و فوت او و سلطان در عرض یکیت غفرت روی نمود و نقلت کرد آن
 ایام که شمس الدین جوهر کاکار و اصاغور را بوزارت خود مایل گردانیده جلال الدین بن قطع کعبه
 نزد سلطان آن ساخته «ضمیم تر به تربیت خویش نخل من» بفریفت خلق را زبر و سیم سکران
 ضمیم کریم دوزخ پیش داشت «من بنده را قلم محمد او خدا بجان» ایامی فایده بر آن مرتب گشت
 و جلال الدین مغزول شده این قطعه دیگر بخاطرش گذشت **قطعه** عشو و دادی مرا و بخر دم
 لا جسم م با و دارم نه رست «در تو ستم دل و نده ستم» که دل اندر خدای ما بدست «و قاضی نورش را
 بعد از نخل جلال الدین در باب مدح و تلیقه خاطر او این آیات گفته تر و او چو پستاده و در جواب
 دوش من صد جهانان «با بنده گفت خواجه ما یکجند» و جلال الدین در کعبه ترا و ایسویا ترا
 که از عالم حلت نمود ذکر سلطان مغزولین **شاه** بن محمد بن ملک و بر بان امیر المومنین چون
 سلطان محمد بن محمود غنیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمان شاه بن محمد
 اتفاق کرده قاصدی بوصول فرستاد تا او را بجهان آورد سلیمان شاه در ماه ربیع الاول سنه
 ۶۰۰ هجری بمکه سیده لولای پادشاهی متفق گردانیده و جهت خدب خاطر انابک المذکر ملک ارسلان
 بن طغرل بن محمد بن ملک شاه را که بر صلی انابک بود ولی عهد خویش ساخت آنجا بر سبط باط عیش
 اشارت کرده از صباح و روح شرب لاج و شاپه و عارض صباح و ملاح مشغول بوده از غلط گشت
 و استالت ساهی و رعیت و زراعت و زراید و باغها را بر مغزولین تیمار و ناصر الدین گشته فرستد گرفتن
 موفق گردانید که از جمله اعیان امرا بود و موفق برمانی العزیز صاحب تاج و سیر مطلق شده
 با انابک المذکر بیجا بود که مناسب است که ملک ارسلان نخست مملکت را بود و خود بیجا
 تا قضا آرم یافت نسبت ستم روزگار و ابواب فساد گشاید و انابک را این عهد استمان گشته از
 او را بیجان و مر افقت ملک ارسلان روی بیجا بن محمد انسا و چون نزدیکان ملبده رسید
 سایر ارکان دولت که بسبب شرب عام از ملایمت سلیمان شاه مستر بودند بازمانه یا رگشته
 و آن پادشاه را گرفته در قلعه همان مجبوس کردند و سلیمان شاه درین مجلس فی سسته وفات یافت

اوقات حاشی چهل و پنج سال بود زمان سلطنتش ششماه و کسری زارتش تعلق شهاب الدین که
داشت و شهاب الدین در آخر عمر بنا بر قصد بعضی از امر اشد شد که سلطان ابوالمظفر بن
الدین ارسلان بن طغرل محمد بن ملک شاه ششم امیر المومنین را و یان اخبار سپاطین و ثقات اخبار
مورخین آورده اند که چون ملک ارسلان بمغان محبت و دولت مبدان رسید با ثقات اشرف
واعیان بر سر رسید و احسان بکن کردید و او بادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از ثقات
عالی مرتبت تحقیق جمع و خرج الثقات تمغینه بود و طریقه عفو و اغماض دوست داشتی و چراغ اهل
عسبان با او در انکاشی در تکلف ماکولات و ملهوسات کوشید و بزبان او و ملازمانش
مگر لفظ خوشگو با کردی اطراف مملکت و آنخاف و لا ترش چمن اتهام و حسن اجتناب و بدی او
اندک ز معور بود و هر کس قصد مملکتش میکرد بسبب و فخر شجاعت و طاعت را در آن نادری و چون
سلطان محمد و قتل ارسلان منتهزم راحت میبود و فاش در تصف جنای الاخره است اتفاق
اقامه او در بعل و سه سالی رخت تقابا و قناده و سلطان ارسلان بدست ما ترده سال شش ماه
و کسری با بر سلطت اشتغال نمود و در آن اوقات وزارتش بر سپیل به اینه مفوض فخر الدین
الطاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الکریمی و کمال الدین ابو شجاع و کانی میبود که در
بیان خصایص کلمری و نظریاتین ملک ارسلان روی و ذکر این همه ام و الی آنجا از حضرت بنی حجاب
دین خست بعضی از حد و قلعه قزوین مورخان ملاحظت آما را آورده اند که در سادسی سرانوار بی
ملک ارسلان خوالدین قیام الی اصفهان و حکم کردی حسام الدین ایبک خصایص اصفهان
رته و ابواب منته بر روی یانی مسانی جابانی کشا و محمد بن سلجوق شاه را بسا دشمنی بود
و متوجه مبدان گشته ریات فیک و جدل بر افراشته و ملک ارسلان به اتفاق اناک الملک
مخالفه استتقال نمود و در نواحی که رود آن و لشکری بهم رسیدند و مانند مهر فخر دین
و خورشید بعد از تقدیم کشش و کوشش فراوان سلطان ارسلان طغریا فیه محمد بن سلجوق
نا و بجزرتان برد و قیام و ایبک حجاب بدی و ما زندان کرخت شد و در خلال این احوال ملک حجاب
که کافسه مشهور بود قصد خون و مال مسلمانان پیش نهادت ساخته بصوب آرد تا جان در دست
آمد و سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه کافران گشته در نواحی قلعه کالجی عظیم

ستمک واقع شد بسیاری از کفار برخاک پلک افتاد و سینه مان فرمای ایشان توارز بر خوار گشتند
 کرده نخبیت بسیار بدست سپاه پادشاه نظر سفار در آمد بعد از آن سلطان ارسلان قصد تحریر
 قلاع ملاحظه فی دین که در حد و قسسه و بن ساخته بودند و بدان واسطه مویسه اموال و جهات فی دین
 عارت می نمود که با بسته به اندک زمانی چهار حصار استوار استوار استوار کرده فرمود که ما تهاجم
 هموار ساخته و در آخر شهر حاتم الدین اینیاج که سابقا بطرف ما نذران گنجینه بود بمبارت
 سلطان تکش که در خوارزم حکومت می نمود در فتنه و از وی لشکری ستمانه بولایت خوارزم فرستاد
 در نواحی فرورین و اهر از وی علیه و قهر دست نقل و عارت بر آورده سلطان ارسلان فرستاد
 اتابک المهدی که متوجه خوافان گشته اینیاج گرت و دیگر نازندان گنجینه و در شهر بازمایک ری
 در آمد و سلطان برادر مادری خود اتابک نصرت الدین محمد بن المهدی را بجنگ او فرستاد اتابک
 شهرم با گشت نگاه اتابک المهدی که متوجه خوافان گشته سخن صلح در میان افتاد برین جمله که
 که اینیاج در مصاحبت اتابک ملازمت سلطان شتاب و وارسلان از سر برایش گذشته بود
 انعام و احسان بروجات احوال اینیاج نماید و بحسب تقدیر در شهری که صاحبش موعده ملاقات بود
 اینیاج را در تبرک گشته یافته و محکم گشت آن امر آنکه صادر شده و سلطان ارسلان بعد
 از استماع این خبر مملکت را بر اینچیان پهلوان نصرت الدین محمد بن المهدی که رعایت کرده محمد و خیر
 اینیاج را عهده فرمود و قلع اینیاج از دست گذشت او در شهر و والده سلطان ارسلان که در خانه
 اتابک المهدی که در شهر با اتفاق ارباب اخبار قایل بود هرگز تعجب و دیات داری و حریت
 بر روی مولودی در صد غرت پرورده بود از عالم اشغال نمود و بعد از کیمیا و ازین واقع المهدی
 تیر زحمت این خاتون روان شد قاضی کن الدین جویری گوید در اوله زمانه را کنگره ای فرست
 و مذربی و چشمش را شین بیشت در گردش و سر کن دست نشان در پانصد و اندامه در ماهی فرست
 و سلطان ارسلان مضمی با یک المهدی که از علاء حکومت ری کرده بجایان پهلوان حکومتی
 داشت اما از فوت والده در حرمه و اتابک لغبات تشارکته تهلو و تیر تا او استیسه نهاد و در
 جهادی الاخری ستمانه قضا بقا بعض ارواح و ادوا از جمله فاضله که معاصر سلطان ارسلان بود
 یکی شرف الدین اصغمانی است و او بچووت طبع و مسلمات نظم موصوف بود و این مطلع از جمله

منظومات است که توانی ای صبا که در شبی در کوچه او و دولت خواهد پیر از من سلامی سوسه
ذکر سلطان کنالدین طغرل بن ارسلان **شیم امیر المؤمنین** سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت
 پروری قدم پلایین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت کسریک زنده اعظم افغان صل نسبی
 صورت خوب و یرت مرغوب داشت سرگز نش اعمال دینه و افغان گو سیده رضیم سیر می سخا
 باس ماسی در عایا لوازم انعام و احسان بجای میسے اور دو کاسی نظم اشعار لطافت شعار
 شتولی میکرد این باغی از جمله منظومات است و در و زجان صال جان نووزی و اوامر و ضیمن
 فواق عالم سوزی **حضرت** که بر دفتر عزم امام **آزرا بشی نو سیدان رارودی** **سلطان طغرل**
 بعد از فوت در افراسیلت بر سر نهاد ز نام ملک مال را کعب گفتی و قصب در است غم خو
 جان پهلوان محمد بن گلش **تیر حسن** و چ کرده کجای عراق تو چه فرمود و جهان پهلوان محمد و در
 تزل ارسلان در عرض کیمیا و حکمت و دلورش کشته بدفع دشمنان پر و چشتمند و بموجب دستان هم
 کرده ساختند تا آنک محمد بن المله که در قید حیات بود و عهد مملکت سلطان طغرل در عت
 حضرت روضه رضوان داشت و سرگز خیال مخالفت آن پادشاه عادل بخود دست تقدیرش
 وجود او بر لوح حسی آبی نگذاشت و آنک محمد در مشهور است **عالم** جمله اشغال نموده بعد از ان نظام
 امور سلطنت از هم کجخت و از هر طرف نایره فته اشغال یافته با و قضا حال او با در رضا از سلطنت
 بخت و در سنه مذکوره سعباره در سیوم در جیزان که از بروج سیاست قرار کرده اند بلکه حال
 از زمین بر آید از و حکیم انور می من حکم از ساراب نجوم سابعه غیره موموم دم از هم جان
 متاع خان دمان در ز زمین سر و باها شده و فاسیس اموال خود به انجا نقل کردند و از دو
 زمین با زیر دستند اما بنا بر مشیت حضرت عزت در آن امام که اوقات حکم ایشان بود و خدا
 با و نورند که دعوتان که از ما و خدا تو اشنه کرد و یکی از فضلا وین درین معنی گوید **گفتن نوژی**
 که از سب با و بخت **ویران** شود عمارت و کسار ربری **در روز** حکم او نوزیدت هیچ ما و
 با **میرسل** الراج تو وانی و انوری **ارباب** بختی کشته اند که اگر درین صورت کذب اهل خیم
 خام گشت امام در حال جنبه کفران در ملاد تو ران سردار ایل الواس شده اند که زمانه
 استعجال یافت بسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمش **رومی** بمالک ایران آورده با سب

یازدهم مرتبه در امتزاج آمد که در اکثر ولایات ترکمان و ماورالپنجه و هند اسان ساکن اند ای
 باقیه ماری نامند و در سیال میان سلطان تغزل و غمخ قرال ارسلان ترکان خلاف شش تن
 یا فقه ترزال یا کمان که در قبا و وحلال سلطان اناه ماقت و بعد از ارتحال تغزل ارسلان از دار
 ملال تعلق نیاخت بعد کار می سلطان تکش فر از شاه کرت بعد از بی شک بر عراق کشد و در نوبت
 خیر سلطان مستولی شده او را قبل رسیده و این واقعه در ماه ریح الآخر شد اتفاق افتاد
 و سلطان تغزل نوره سال پیشه اقبال بر سر نهاده و زارانش بی مدیه تعلق بر کمال الدین ابو
 و اهرمیداشت و او بعد اصل و نسب بر او علم و ادب بوصف بود سوسه نقش زهر و عادت
 بر لوح خاطر می کشاشت و در آن اشک که هیچ و هیچ مملکت سلطان طغتنه را یافت ابو عمرو و از
 اعدا تو جمع نموده و محاسن ترشیده در لباس صوفیان لغزبان شافت و در بادیه حجاز باقی
 در سلک طعم کشیده با بهر زنتا و شماره دلمه محرم را زان یافت و اندر نقض جهان همک و از پشت
 در سایه زلف خوروی کشید تا یک شبی بود پیش پیایقت و بعد از غنیمت ابو عمرو و در دین
 کاشی منصب زارت مغز زاشت و او لغات عالی امت بود و در امام دولت نفاع ضربا فرمود
 چون غزالین نسبت تغزل ارسلان قاعده اخلاص بود که داشت در آن وقت که غزل تغزل بود
 سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخر الدین تعلق
 گرفت و در وقت زارت او امام حکومت سلجوقیه در عراق تحت انظاف پذیرفت و از جمله امان
 شایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر تغزل بوده و آن جناب از نظر مصطلح
 علمای بر لوح میان کاشت علم مرتبه است از دقتهای نجوم با یکایک منتهیای علوم
 خواندم و دست و ورق جسم چون ترا میم و در ششم عمر عزیز او را بدیه اسباب آسمانی
 اوقات شب قناعت و غزلت که در اندید و مرکز چون سایر مشرب اسب علیه مشتهیات نفس
 و هوا پس از آن در کاه سلاطین و اصحاب جاهه که دیدن مکتب سوسه ارباب مکر و زمان ملاقاتش
 میرفتند و صحبت که میالرشش ترک می حبه و این آیات از شایخ طبع اوست شعر این
 معنی چون عهد جوانی از تو بود بر کن زستم از در تو تو عهد در دم و ستادی من بخوایم
 تو سید اوی چون که برد که گوشتم پر ز آنچه ترسد نیست و تم کبر و آن شیخ صافی بن محمد

دلپذیر بود که در روی زمین شمشیر و نظیر ندارد و بر آستانه عمارت صاحب تاج و سر نیز نظیر نموده و سلطانین
 حکمت آیین بر امید واری انکه آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفه روزگار مایه انداخته
 از آن جناب الهام است که بتسمیوه اند تا تاریخ اتمام یکصد نامه که آخرین کتابهای بیست و پنج است
 در ششصد بوده است و در آن وقت عمر عزیزش از شصت سال تجاوز نوده و معلوم نیست که بعد
 از آن چند وقت دیگر زنده گمانسته نموده و العلم عند الله و بیکار از سفر از زمان طفولت لظایمی عرضی
 بوده و او کتاب مجمع النوار در آن اوان نظیر فرموده که گویند نوبتی سلطان از روی رسیده که کتاب
 عمر تو کسیت جواب داد **۱۰** سر خاتم در حجاب ای شاه **۱۱** که جبابی زما با فغانند **۱۲**
 زان یکی بنده ام محمد شاه **۱۳** و آن دو در مرد و پیش سلطانند **۱۴** و چه همچون دو آن سخن گویند
 در چه سبب سخن خرد سخن نهند **۱۵** من شش با هم که نشان جو در یام **۱۶** مردود در کار خویش و مانند
کتاب در بیان مخالفت قتل ارسلان و سلطان طغتنال و ذکره قایم او از اتمام حکومت آن پاد
شیراز بعد از فوت جهان سلوان آنکس الملکه که حکم سلطان طغرل بود برادرش قتل ارسلان
 جده الملک سلطان شده سر انجام هم نام ملک و مال قیام نموده و هم در آن سال بسبب افتاد مردم
 تمام و سرزمین قتل ارسلان و صاحب تاج و سر بر خلافت تراغ ارتقا یافت و قتل ارسلان
 چند روزی در همان بوده با در با بجان باز گشت فوت دیگر سلطان بهمان آمده انکه امر اعراف
 نثار اثار است آنکس طریق اتفاق سلوک داشته متوجه بهمان شده و چون نزدیک آن ملکه شدند
 سلطان سفام کردند که ما از کار با سجا خود پیش ما نیز و ملازمت شامه میجو ایسم که از تقصیر است که است
 لوازم عقد آرزیم رسایم سلطان طغرل ساد و دل این سخن با در نموده جواب داد که بود
 در میدان کوی بازی با امر الملقات که کم و چند بود و تو اعد و چنان میام نامیم روز دیگر آن جمع هم هم
 در میدان ملازمت رسیده فی الحال اورا معتقد کرد اینست و مصحوب جمعی از معتقدان تعلیق الحقیق
 وقت قتل ارسلان در آذربایجان این خبر بشنیده باز بهمان رفت و قصد نمود که سبب برین سلطان
 را با و شاهی بر وارد درین اثنا الجلی زاد را الحمله بهمان آمده از زبان خلیف سپاه رسانیده که
 آنست که آنکس خنفس شریف متصدی امر سلطنت کرد وقت قتل ارسلان از استماع این سخن شیخ
 و سر در گشته علم استتعال را با داشت و اسر خود را در ارم و دیار نکاشت فخر الدین قلغ و کرا

عراق مرکب خود را در آب استحقاق صدر را با یک می نهد شمشاد تاب این معنی تا در ده در
منتهی بشی بمثل آب یک زفتد و سکا و را بنفشه نیز زیر کرده و ملک عراق در میان هم تقسیم نمود
و بروایت محمد بن مسعود که در سی که قزل ارسلان بانجو دست بردار داد که صلح مانده خود رسید
عالم تاب پای بر سر رجا بنانی نهد او را اقتبل رساتند و آن حرکت بعد ایان ملاحظه نمود
کرد انبیه نه و این افتد در شوال سال با نصد و شتا و سخت بوقوع انجامید و هم در آن ایام
سلطان طفعل بپس اتمام حصار الدین سپسار و سعید الدین محمود و غیره از مجلس سپسار
آمد لشکر جبار دزطل را تمش جمع گشته و سلطان توجه اهل عصبان شده در لواجی غوغی بین
انجام بین حربی اتفاق افتاد و امراء عاصی بخیر اعمال سپسار در سید کرت و دیگر ایشقبال
پادشاه عالی که بر سر حجر حاضر گشته و شمشادش است با دجا را که حاکی بر سر کن کتاب رفته باز آمد
در سینه قنده خاتون که ما در قلع انیاخ بن جهان بپلوان محمد بود و سلطان او را جهت سب
خاطر سپرد در فرودیش او داده قصد نمود که شربت مسوم سلطان او و طفل را بین کیدت اطلاع
یا قده همان شربت بآن مکاره و او تا بهره وقت تل انیاخ را که مجبور پس ساخته بعد از روی جذب
فلم عضو جرمیده جرمی او نوشیده به اطلاع من حکم نمود و قلع انیاخ از غایت شش باطل انبساط
کریختگی تر سلطان غلام الدین تکش خوارزشا و سپسار او را بر سر مملکت عراق تغیر نمود
و تکش به انجا بت خرامیده قتل انیاخ به دو سوخت و خوارزشا قلعه تبرک منسوخ ساخته
روزی در خالی روی رحل قامت انداخت نگاه رسولان در رد او آمد و طفل و تکش متفرض سا
ولایات نشود پس از آن تکش خان طفیع خان می اوی سبی کرد انبیه روی بصوب حجاز ازم
آور و در سینه سلطان طفعل روی زفته قلعه تبرک از طفیع لبت نه او را قبل رسانیدند و در
محمد شش قلع انیاخ بپس با دجا خوارزشا با سپسار کثرت و سپسار که بصوب عراق شش قده
میان سلطان طفعل و خوارزمیان زرمی غریب روی نمود و سلطان طفعل و نضر شش قده
یا قده قلع انیاخ بصوب غریب کجالت خوارزمی تا نت و یکی از شتران در مدح سلطان طفعل این
رباعی در سلک نظم گشته ای پیش خوزیان تو خوارزمی خوار و در خوزیان تو خوارزمی خوار
زان پیش نیار نه که قنده جواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار و سلطان طفعل بعد از این رخ

سلطان
عراق
کتاب
ملاحظه
نمود
مجلس
مجموع
گشته
انجا
تغیر
نمود
و تکش
به انجا
بت خرامیده
قتل
انیاخ
به دو
سوخت
و خوارزشا
قلعه
تبرک
منسوخ
ساخته
روزی
در خالی
روی
رحل
قامت
انداخت
نگاه
رسولان
در رد
او
آمد
و طفل
و تکش
متفرض
سار
ولایات
نشود
پس
از
آن
تکش
خان
طفیع
خان
می
اوی
سبی
کرد
انبیه
روی
بصوب
حجاز
ازم
آور
و در
سینه
سلطان
طفعل
روی
زفته
قلعه
تبرک
از
طفیع
لبت
نه
او
را
قبل
رسانیدند
و در
محمد
شش
قلع
انیاخ
بپس
با
دجا
خوارزشا
با
سپسار
کثرت
و
سپسار
که
بصوب
عراق
شش
قده
میان
سلطان
طفعل
و
خوارزمیان
زرمی
غریب
روی
نمود
و
سلطان
طفعل
و
نضر
شش
قده
یا
قده
قلع
انیاخ
بصوب
غریب
کجالت
خوارزمی
تا
نت
و
یکی
از
شتران
در
مدح
سلطان
طفعل
این
رباعی
در
سلک
نظم
گشته
ای
پیش
خوزیان
تو
خوارزمی
خوار
و
در
خوزیان
تو
خوارزمی
خوار
زان
پیش
نیار
نه
که
قنده
جواب
در
عرصه
سمنان
تو
خوارزمی
خوار
و
سلطان
طفعل
بعد
از
این
رخ

بین در عرصه زمین بسط ساطک کرده این رباعی نظم کرده باقی مایه که در جهان جسد است و جان **بشخص خود**
و یادگار **محمد** **ع** **نی** مال هابند و نه خانی نه مان **چون** **عسکری** **مانند** **کوسج** **صمان** **و** **سلطان** **عالی**
مقام **در** **ان** **ایام** **باشامید** **ان** **قدح** **مادام** **و** **دیدن** **رحمت** **خوبان** **کل** **لذام** **فراط** **مموده** **در** **ان**
اشا **خبر** **وصول** **پس** **ساده** **خوارزم** **غیرم** **زرم** **متواتر** **شد** **و** **ارکان** **دولت** **هر** **چند** **سعی** **مؤذنه** **شهر** **یار**
عشرت **شمار** **را** **سد** **از** **توانست** **ند** **ساخت** **لا** **جرم** **عصنا** **تر** **تکس** **ارسال** **داشتند** **و** **اورا** **بر** **عزت**
سیر **باعث** **گشته** **دکی** **از** **زور** **اوران** **ولا** **در** **حق** **خل** **ین** **باعی** **نظم** **نموده** **که** **ملک** **فرید** **دست** **پس** **نور** **بود**
روزی **از** **خوشی** **چو** **چیده** **و** **نور** **زور** **بود** **در** **کجا** **رخود** **ار** **نحو** **بخت** **نمی** **ترسم** **که** **چه** **پیدا** **شوی** **نور** **بود**
العصر **چون** **خوارزم** **و** **نواحی** **ری** **رسید** **سلطان** **دفضل** **مبدیان** **فقال** **حسبه** **امید** **و** **در** **ما** **بسع**
الآخر **سال** **که** **کور** **میان** **آن** **دو** **پادشاه** **و** **چیز** **بمبار** **به** **اتفاق** **افتاد** **و** **در** **آن** **روز** **دفضل** **مبدیان** **فقال**
خرامید **و** **انصافیت** **غور** **خو** **و** **جانی** **و** **عدم** **شعور** **بجست** **می** **ار** **خو** **انی** **در** **را** **بجست** **یعنی** **ای** **بجست** **رفت** **و** **آ**
رانده **و** **این** **بیات** **از** **شهادت** **بر** **چو** **انده** **چو** **زان** **لشکر** **کش** **بر** **جفت** **کرد** **رخ** **نادران** **گشت** **نزد**
سر **ان** **که** **ز** **بگ** **نجم** **بر** **دستم** **سید** **را** **هم** **انجایی** **مکذ** **آستم** **خروشان** **خرو** **شدم** **ز** **بگ** **زین** **کون**
آسیا **شد** **ریشان** **زین** **در** **ان** **آنها** **از** **نور** **مستی** **گرنزی** **بر** **بست** **سپ** **خویش** **ز** **و** **که** **سوار** **از** **پای** **آ**
و **سلطان** **از** **بجست** **زین** **بر** **روی** **زین** **مقام** **و** **قتل** **ای** **بجست** **خو** **در** **ابوی** **رسانید** **دفضل** **از** **وی** **ان**
طلبید **که** **ت** **مقصود** **از** **ین** **بسته** **پوی** **جست** **و** **جوی** **تو** **بی** **وقت** **مردن** **بزرگی** **مطلب** **نگاه** **گای**
بسته **ان** **پادشاه** **عالم** **چو** **زود** **اورا** **سند** **ساخته** **و** **جسد** **ش** **را** **بر** **شتری** **انگنه** **تر** **و** **تکس** **بر**
خوارزمشاه **چون** **ر** **شمن** **را** **مبدیان** **ان** **پیدا** **ز** **اسپ** **ساده** **شده** **و** **سجده** **و** **شکر** **تقدیم** **رسانید** **و** **سیر**
دفضل **بعده** **امیر** **شاه** **خلیفه** **فرستاد** **و** **فرمود** **تا** **جسد** **ش** **اورا** **باز** **از** **سیر** **بردارد** **و** **نزد** **فغانی** **در** **ان** **تا**
ای **شاه** **زمان** **و** **شکایت** **فریوز** **خ** **مهر** **زمان** **از** **شکایت** **و** **سیر** **تو** **تا** **انگنه** **یک** **کرد**
امروز **سرت** **تا** **بجست** **شکایت** **فقلت** **که** **در** **روز** **چیک** **کمال** **الدین** **شاعر** **را** **یکی** **از** **ند** **مای** **و** **مد** **احسان**
دفضل **بود** **خوارزم** **سیر** **کرد** **و** **بزر** **د** **نظام** **الملك** **مسعود** **که** **در** **سک** **وزر** **ات** **یک** **ش** **ش** **م** **داشت**
بر **و** **وزیر** **یا** **کمال** **الدین** **گفت** **که** **این** **همه** **آرزو** **صوت** **و** **شجاعت** **و** **صلوات** **د** **د** **فضل** **همین** **بود** **که** **است**
یک **حلقه** **منه** **لشکر** **نار** **و** **د** **کمال** **الدین** **در** **جواب** **گفت** **بجست** **زین** **فزون** **بود** **مومان** **نور** **و** **عمر**

کرد و چون کشت سوز آفتاب دولت سلجوقیان که سالها رسد او ان از قفق و لامات حوائج بحال
 طالع بود مغرب دنیا و مال غروب نمود و ماه جاه حلال خوار زمشاه که فی الحقیقه سلطان ایشان
 بودند از مطن حصول امانی آمال طلوع فرمود: جنین است کردار که در این سپهر کوشش زهر تیرت
 و که پوش مهر: نیاز کسی برود و در کس: رخا که افکنده آخس خوار زار: نشاء فرود است
 چشم و فاقه که خوش بود جور و عادت جفا نکودت مرکز و فابا کسی: نه آرم از آزار و دار و بے
کتاب در بیان طغنه دوم از سلجوقیان در ولایت کرمان خواجه حمد الله طغنه در تاریخ کتبه
 مرقوم ملک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده لغنه در کرمان ز نام مور حکومت لغنه آینه
 در آورده و ایام قبایل ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت و اول این طغنه فاذر بن
 جعفر بنک بن سیکیل بن سلجوق است و او در سن ۳۳۲ م بار در زاده خویش سلطان ملک است
 نمود در جنگ ایرشد و سوم کشت خواجه شهاب بن واقعه کشت مدت حکومتش سی و دو سال
 سلطان شاه بن قادر و بعد از فوت پدر نفرمان محمد خرد ملک شاه و شاه کرمان شد و بقول صاحب
 قریب دو و ازده سال حکومت کرد و در سن ۳۵۲ م روی ملک آورد و تورانشاه بن قادر و قائم مقام
 بود و در عدل و داد و تقوی و طبع و سعاست تمام فرمود و وفاتش در سن ۳۵۸ م اتفاق افتاد مدت
 سال تاج اقبال پسر نهاد که کرمانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شد اگر اوقات
 عشق و فساد و ظلم پیدا می نمود است نایبان کرمانیان در سن ۳۶۲ م اورا قتل آوردند
 ملکش سه سال بود ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قادر و در وقت تسلط ایران شاه از غایت خوب
 در دکان کوشگری پسر میرد و بعد از قتل امرا و ارکان کرمان بر تبه بلند سلطنت رسید و چهل و دو
 سال در کرمانی گذرانید و در سن ۳۸۲ م متوجه عالم عجمی کرده به مغنث الدین محمد بن ارسلان شاه
 از فوت پدر اقتدار یافت بر سر نهاد و بعضی زبندگان خود را اسیر کشید و برخی را قتل رسانید
 و او را به تعظیم علم خود و تعظیم قبایع خرمیل بسیار داشت مدت حکومتش چهارده سال امتداد
 یافته فی نهایت عجب عالم آخرت تو به نمودن سخی الدین طغزل شاه بن محمد حکم و صفت ملک
 کشت و افسر کشته مدت دو و ازده سال حکومت کرد و در سن ۳۹۶ م وفات یافته میان اولادش
 و ارسلان شاه و تورانشاه مدت پست سال آخرش جنگ و تراغ مشغول بود و مرشد کاه می

ایشان عالیجناب که حکومت می نمودند به سبب اختلاف تمام با جلال کرمانیان راه یافت محمد شاه
بن بهرام شاه بعد از فوت پدر بخت سلطنت مقام کرد و مبارکش سلجوقی بروی سرود آمد
محمد شاه بنای سلطان ارسلان طغرل برود سلطان اورالمشکده و نمود و مبارکش و نمود که بخت
و بقول صاحب کزنده در سینه ملک دیار که از قوم خرد بود بر کرمان سپید کرد و دولت قادیان
نهایت رسید که در میان طغته سوم سلجوقیه در مملکت روم طغته سوم از سلاجقه که در مملکت
روم رسیده سلطنت نشسته چهارده نفر بود مدت ایشان دولت و مدت سال امتداز یافت
و کیفیت استیلا سلجوقیان بر آن مملکت خان بود که در آن او آن که قتلش بن سپه اسل سلجوقی
در جنگ ال ارسلان بن خنجر بیک بن بیک اسل بیک خنجر اسل گرفتار گشت سلطان ال ارسلان
فصله استغفار اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک سلطان از آن حرکت مانع آمد گفت منب
است که اسم شاه زادگی از اولاد قتلش شک کرده ایشان را بنام سپه سالاری موسوم کرد آن
و آنجا بخت لشکری او بعضی بعضی از بلاد موسوم سازید و سلطان تدبیر و زیر صایت بر آن شد
زمانی که سلیمان بن قتلش بنام رود و بعضی آن ولایت قیام نماید و سلطان بوجوب حکم شام
رفته اکثر آن بلاد را در خیر تغییر گشته و در آن ایام حاکم اقطاع که کافر بود و جنس این کفار سلجوقیان
بسیب بعضی از اسباب بگرفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده فی سینه اقطاع که رانج کرد و حال آنکه
آن مله مدت صد و پست سال در تصرف نصاری بود بعد ازین فتح شرف الدین علی که از قبل
سلطان مملکت و والی ملک نمود سلطان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزه اسلام شد
آنجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نمود و بالمشکری از طلب برود
آمد و عازم حرب سلیمان گشت و بن الجابرسن مقاتله اتفاق افتاد و شرف الدین علی در جنگ
کشته شده و سلیمان با پی پیه بر سر سلطان مملکت و دستاورد که کیفیت حال فرسده داشت کرد
و قلیق از حاجت قاصد تاج الدوله مش بن ال ارسلان بفریمت قبال سلیمان توفیر فرستد بود
وامر او را فریب داد و تا سلیمان را شکست شد و سلیمان از خوف عذاب و کمال خود اهل ک
ساخت اما الی سلیمان چون خدمت سلطان رسید مملکت و از استیلا نظر کرد که میو افش بر اتفاق
زمان و او تا مشور حکومت آن ولایت با اسم سلطان سلیمان نوشسته و در رسول بروی قبا دعا کشته

در اثنای راه جزایمک ولی نعمت خود اسحاق بن محمد بن محمد بن سلطان ملکش را بر تخت کرد
 و آنجوشیده بود معروض داشت ملک شاه از در بجنده داود بن سلیمان ملکش را مقام مقام پدر
 ساخت و در حال این احوال قیصر قصبه ققاوه و اناسیه و سایر بلاد می که دانشمند نامی بران استولی
 بود نموده و آنستند از سلاطین اسلام استمداد نموده و او بعد از آنستند توجه کرد و بر قیصر طغرل قایم
 بنیستند و در قزوین بخت سلطنت داشت و بیست سال حاکم بوده رخت بیخ آخرت در بست قلیح ارسلان
 بن سلیمان شاه بعد از فوت برادر او کربالیت بر سپه نهادند مدت چهل سال بدولت و اتقایل گذراند
 در او احسنه ایام دولت باغوار اعرار بغداد و سایر خود مسعود در روم مقام مقام ساخت بنیض خویش
 متوجه عراق شده چون کجرا آب باور متزلزل کرد تا تک جا ولی که از خطای اعیان دولت مسعود
 صحیح بن ملکش بود متوجه قضا و کشته در کن آب آتشش قالی التاب باقیته و جا ولی خود بهجان
 غبار بکار برد اخته علیار ارسلان از یامی در آورد و سایر عراقیان بر رویان نخست
 سپاه ارسلان بنیزم کشته او و شهما نادر آن آتشش آغاز سرکشی کرد غمان تا ملک و تمام
 از دست قلیح ارسلان رفته اسب خود را در نهر جا بورا کفند و مشعل جبات را کب و مرگوب و
 روانی آنکه جا ولی بود و عید امر از قلیح ارسلان را بفرقت تا او را در آب جا بورا کفند و تهرت
 این واقعه در شش دست داد و سلطان مسعود بن قلیح ارسلان چون واقعه در شش خود با دانشند
 وصلت کرده مدت نوزده سال فرمان بنده مانی نمود و ششته عالم دیگر خراسید بنظر الدین قلیح ارسلان
 بن مسعود قایم مقام بود او را از بزرگتالی ده پسر غایت فرمود باین ترتیب رکن الدین سلیمان
 ناصر الدین بر کبارق قطب الدین ملک شاه نور الدین محمود مغزالدین قیصر شاه محیی الدین مسعود
 شاه غیاث الدین ظفر الدین نظام الدین ارغوشه سنجشاه غیاث الدین کجیز و ارکان ملک
 غزالدین قلیح ارسلان را با وجود اولاد امجاد زبان ایوان بسع شد اسکا کم باقیه طبع در علم
 حکام دانشمندی کرد و سیواس و قیصر بر ایچم بنیخیز در آورد و ذوالنون دانشمند را نور الدین محمود
 کرد و الی شام بود استمداد نمود سیواس و قیصر بر ایچم بنیخیز در آورد و ابو نوح الدین عبدالمسیح را با سپاه
 ملجا اشتهای حاجت روم فرستاد و ذوالنون با بست طهاران لشکر سیواس و قیصر بر ایچم بنیخیز را
 اوقات نور الدین محمود هم عالم آخرت اشغال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصر بر ایچم بنیخیز

ارسلان در آمدن قارن این حال و التون تیر فوت شد و سایر ولایات او قلع ارسال علم سلطان
ارتقاع و او در ممالک دم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یک از پسران او بقبض و ربط ناحیه که در
نامزد او کرده بود پرداخت تا مدت آن ولایت را در مصالح خویش مصرف میداشتند و فلسی در
بمیدانده اما در سال یکم یا عقوبتیه که در المملکت قلع ارسال بود زفته و شرط ملازمت بجای می
آورده و چون قلع ارسال مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانیده و پسرش خود بخیاث الدین
کبیر نوزادلی عهد کرده در سلسله تاج ملک عینی کرده بخیاث الدین خیره و بعد از فوت پدر در قوش
ساشای شسته و برادر کترش رکن الدین سلیمان که حاکم قوفاق بود علم خیاثت مریض گردانید
و اکثر برادران او خود متفق ساختند با لشکر فرزان تاج خود بخیاث الدین خیره و در شش
شده و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاتر همه بمصلح انجامید و خیاث الدین خیره
امان طلبیده و با بلبان شتافت و بنا بر آنکه جانب برادر زاده است ماندشت از آنجا بیرون
یکران بصوب نیکتان یافت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الحکومه ان سلطان
الغیرت یافت و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده با جزیش را بجا آورد
که جستان گشته و از کرجان شکست یافته مهترم بروم بازگشت و در سلسله زمان جایش سامان
رسید غزالدین قلع ارسال بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و یک
بعضی از امر او را بر بخت سلطنت نشاندند و زمره جانب تقیض گرفته اما یک مرتضی راجحت طلغیث
الدین کبیر و بر بخت برق و با درو می عقوبتیه آورد و قلع ارسال ملک بر او بازگشت و کبیر
برادر زاده را در قلعه بخوسس گردانید مدت شش سال است سلطنت بر او داشت و در سلسله لشکر
کج بود لا رکنیده در معرکه کفار شهادت یافت غزالدین کبیر و پسر بن خیاث الدین کبیر و بعد از
و اتمه پدر یک پادشاه بود و بخت سل از عالم رحلت نمود غلار الدین کعبت بن کبیر خیره خاصه
آن خاندان و نفا و آن دو دمان بود و اوس از فوت برادر مالک شت و انفرگشت و میان رود
بر آورد و کبیرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاده و بعد از وقوع محاربات رکن الدین
سلیمان در آن حصار پامان رسید اینجا چند نوبت میان علی الدین شکر بن مقابل و مقابل نمود
و در اکثر آن معارک کعبت در صورت نصرت داده چون مدت بیست و شش سال سلطنت

گذشت در سینه لفرموده پس خود کجی و مسموم گشت عیاش الدین کجی و بن کیتا و بعد از بخت
 پدراج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او با جو نامی از امرار کجی می لشکر بروم شده که کیتا
 متهم گردید و در سینه وفات یافت مدت سلطنتش شش سال بود در کن الدین سلیمان کجی و
 و چون متصدی پادشاه گشت برادر خود علار الدین کیتب در انجمنت قان فوت شد و او اظهار
 اعلی و القضا نمود و کیتا ده مات را در بر جسد دلخواه سر انجام کرده متخصی المرام بحایت روم
 باز گشت در کن الدین سلیمان تبویم انکه سباد که کیتا در بولغوق جو بدیجینی رازان و شت تان
 بی کناه را در انا راه هسه داده و او تیر بفرمان انقباجان در سینه همان شربت جسد مدت
 سلطنتش شست سال بود کجی و بن سلیمان در سپن طفولیت قانو مقام بدر شد و بموجب حکم
 انقباجان خواجہ معین الدین پروانکه کاشی رائق فائق امور آن مملکت گشته تا در کجی و در اینجا کجی
 در آورد و چون مدت محمد پال اسم شاهی بر کجی و انطلاق رفت در سینه در ولایت او با جان
 بفرمان احمد خان گشته که شت عیاش الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشانی
 روم حاصل کرده روی ان فرزند بوم آورد و در ایام دولت او احتمال تمام با احوال ان مملکت او
 بر سر تاختی بعلی متولی شد و ارغون خان کجی تو محمود را بدین متعلق نامزد کرد و وزارت آن مملکت
 بوم زاده محمد امین پسر خود را بفرمان الدین المصطفی مغرض گشت و بمن شجاعت شانه زدگان
 و حسن پیروزی نظیر همان آن حد و دنی الحکما استقامتی یافت و در سینه عیاش الدین مسعود
 خان خدمت بعالم آخرت یافت کیتب و بن فرافر برادر زاده عیاش الدین مسعود بود و بعد
 از فوت او بکل خان ان خان بر سر حکومت روم صعود نمود و چون جسد که ما بروی ساسی
 در عیت پرداخت بخار سپه اربکاخ و ما غش راه یافت و نسبت لغایزان در مقام عصیان در
 خازان سپاه و او ان بروم فوت شد و او در او دمان کیتب در بر آورده و او را کشته و بسم
 سلطنت سلجوقیان از ان دیار منسوخ کردند چنانست که در آن گنده مهر کمش نوش زمرت گشته که
 و کرجی از ولات که در زمان عباس پسر ایشا زاکامت موصل و شام مدت او با ان کیتب
 سلجوقیان بر آن دیار و بلاد در زمان مقتدر تغلب ملا و موصل و بعضی از امصار شام متعلق بنا
 العلی ناصر الله و کوسیف الدوله میراثت و ناصر الله و محل اقامت ساخته سیف الدوله شام

رایت حکومت بر او داشت و این دو برابر است با یکدیگر در کمال محبت و اتحاد سلوک میکردند و در هر
علم و فصاحت و سعادت بسیار و او با آنها امکان اتمام بجای می آوردند لاجرم بموجب کلام مغز نظام
و ایام نفع الناس نمیکش فی الارض زمان دولت ایشان سالهای فراوان سمت امتداد گرفت
و اکثر کلام مذکور از پر تو انوار صدالتش صفت روشنی و اصابت بد زینت و در ستمه و انی صبر
اخذ شد که بجای جلب کشید و میان او و سیف الدوله حرلی صعب اتفاق افتاد و اخذ شد هفتم
کرد و سیف الدوله بعضی از مضر یا زاید بیع سپرد که گذراننده از نفعه العیث قرب نزد کسی
اگر کرد و روی تو به صوبت مشق آورد بعد از ترول در آن مملکت جمع از لشکر باین از وی که خیز از
عفت اخذ شد و بفتح و نصرت امیدوار شده ببار دیگر متوجه جلب گشت و آن مملکت تحت تصرفش آمد
و در ستمه فی دولت سیف الدوله و اخذ نمود بوقت و مصارت تبدیل یافت و جلب نمود و اتفاق
بسیف الدوله تعلق گرفت و سایر بلاد شام را اخذ متصرف گشت امام در اسپال زمان آن
نهایت رسیده سیف الدوله که موسوم بحسین و مکتبی با بوالهیجا بود و در موصل حکومت مینمود و بواسطه
شدت موذنی که گشت بار بار در اوقات میر به تامل و محزون گشت که در ماضی بر پیشانی اشغال
قبول آن پادشاه صاحب کمال ایمان بنا بر آن پسرش ابوالشکلب که بعدت الدوله ملعت بود
عوض تمام داشت بر موصل علم استیلا بر او داشت و پدر او در حسن السلام محبوس گردانید و مدت
حیات ناصر الدوله فی ستمه در آن حصار بیابان رسیده و از جمله شعرا مشنی که سر آمد فضا شعرا عرب بود
و جامع اصناف فضل و ادب ملازمت انار حمدان مینمود در مدح سیف الدوله اشعار ملازمت
آثار نظم مینمود و وفات متبنی در ستمه اتفاق افتاد و چون دست قضا اوراق زید کلینی آل حمدان
بیا و فاد و بعضی از ولایات ایشان سلجوقیان تعلق گرفت و برخی بدیوان خلفا رسا علیه و
عباسیست امام بد زینت و خاندانها تقاطع شود در ستمه تا جلد و قتلش بن الباسلکان
جلب و دشمن را شمشیر کرده و از معارف مصر افسس خوارزمی بحرب متش مسابدرت نمود و پیش آغاز
تفاق در حرکات و سکنات چشمش مشا به کرده در جانشکاه عهد او را قبل رسانید و در ستمه
سلطان ملکث و جلب شامه قتلش از صولت بر او تو تهنتم نموده روی لوادی که زیرها دو سلطان ملکث
فی ستمه نوبت دیگر بدیار شام شتافته و قیتم الدوله از جلب مش متش رفته عاشره اطفا مش و

گرفت و چون خاطرش از ضبط ملایم و شام فارغ گردید شکر نصیب گشته آن ملکه را قهر از هر که
دست قبیل و غارت را آورد آنکه بموصل شامه ابراهیم عقیل که در آن او ان از قبل جانین
حاکم موصل شده بود باسی هزار کس بجایله و مقاله قش تمام نمود و بعد از استماع آلات حکما
لشکر ابراهیم روی بصوب فرار آورده خدمتش در دست قش او را حبس کرده مدت جایله ابراهیم
در آن مجلس نهایت انجامید و بعد ازین قنوجات قش و فوات مایه ابالت و قش به بستر
ترش و قاق تعلق گرفت و پس دیگر شش رضوان در حلب حاکم گشت و در شش میان برادران
مخاربه و محالست دست داده بکنت بجایله و قاق افت و آنکه هتم صلح انجامید و مقرر شد که باقی
در قش نام رضوان از نام خود تقدیم دهد و در شش از بک بیت المقدس را تحکیم از کشتگان
خانها اسما علیک گزینند و در روز تحفه کشیان سه گزیده که در قبول این اثر قرب مفا و نیز اسرا را
اسلام در نواحی مسجد قضی تقبل رسانند و در شش رضوان بر قش در حلب فوت شده پیش
از سلیمان الاخرس قائم مقام گشت و در شش اب اسلمان که نجاست فاسق ولی مال بود آن
نامی بگشت و پیشش را که در حین طفولیت بود بجایش نصف فرمود و در شش اب تراز عقیل را
بجایان جاودان رفته شخصی مشهور باین محرابم بران ملوک مستولی شد و در شش میان
ابن بهرام و لشکر و کنت جنگ واقع شده و مخان از این بهرام انهدام نماند و این بهرام مظفر
و حضور در شش قول فرمود اما اسم در آن منزل از شفت قضای تری بمقتل آورده و پس عقیل که در میان
حاکم بود جدید و از انظار طلب دهه دفن کرده آن ملکه را در حینه تیغ زور آورد و درین سال گفت
فرنگ ملکه در صورت را با مانا گرفته و تا مشهور شد آن شهر در تصرف آنجاعت ماند و در خلال این
اجوال گذشته اوقات حیات و قاق که حاکم دمشق بود پسری گشته طفلی که در سگ ممالک گنج
الدوله قش اشقام داشت و در آن ولایت رات ابالت را فراشت چون زمان او را تر رسید
حکومت سالم نگه داشت و پدرش بری که لقب بود و تلای الملوک است بر است مالت سپاسی و تربیت
کماشت و در ایام دولت بوری بهرام الاسبه ابادی که از حمله ایمان اسما علیان بود و شش
آده مردم را تدبیر ایشان دعوت نمود و در آنکه زمانه خلق بیار آن ملت را قبول کرده
و ملطقت است بهرام در کوشش گزیند و بوری مضطر و بی اختیار گشته قاضی تر و فکما کنی در صوب

بودند ارسال داشت و مقام داد که اگر شاه جمعی از سپاه برین جانب فرستد من می کشم بکم نظر
آنکه صورت را من که اریب و کفار و کذب این معنی قبول نموده جان مقرر شد که در وجهی تصدق رضای
سازد در وقتی که مشتاقان بنا مشغول باشند اسماعیلیان ابواب مسجد مضبوط سازند تا کسی برین
شواهد آمده و در مکان هجوم نموده خود را در شمشیر اندازند و بوری ازین مواضعه و توقف یافته در آن روز مجرب
زلفت و یک نام که بر سر برام تاخته نام او ضرب شیخ از صفحه پستی سخن کرده انکار شمشیر در اتباع ملام
رهنما و قرب شش هزار کس از آن طایفه لقب رساید و در رشته بوری وفات یافته پیش اسماعیل که
شش الملوک نام داشت رات حکومت را فزاشت و شش الملوک صفت شجاعت و سخاوت و شجاعت
بود و در رت حکومت خود خدی قلعیه معتبر از دست کفار و کذب اشراغ نمود اما خلاق را نظر دادند
بسیار میرنجاند و در باب بصا و ره اغیا از خود تقصیر راضی ننکرده بدین باران مادرش زهر داخلون
جمعی را کینت تا یک ماه در قلعه دمشق در آن طایفه اوجیت خویش ریخته و اربع اقصه در شیشه
روی نموده رت دولت اسماعیل پسر پل بود و بعد از قتل اسماعیل برادرش محمود والی دمشق شد
و با لحاظ الدین احمد اسماعیلی المهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او مانده برادرش تغال آنش غلم
و نسل اشغولی که در عقبه از انقضا سه سال لشکری از نصر پیش آمد و او را گرفته تر حافظ الدین آمد
برنده و محمود در آن ملک سوسم شده حکومت و شش کجاست مکان خلفا را اسماعیلی تعلق گرفت و در
سلطنت آن دیار من حیث الایستقلال بنور الدین محمود بن اناک زکی تمت انساب بدین
خانچه مشروح میکند و کیفیت این اجمال تفصیل می یونند و کفار در **دربان** ارتفاع اعلام دولت
اقبال و اوله و اناک **آشهر** و ذکر استعجال ایشان در ولایت موصل و شام علماء موزین **آشهر**
و سایرین چنین روایت میکنند که اعظم سلاطین سلجوقی اولاد و اجداد خود با هم را کبار می نژد
و آن ملک زادگاه امیرانیه که مرئی ایشان بودند تا تا یک یعنی اناک بغیر میکرد و از آن
کجان سه فرقه که بر سلطنت رسیدند و در جات عالی ترقی فرمودند و در ممالک اسلام متوسل
شدند فرقه اول ازین جماعتی آمد که در موصل و بلاد شام و دیار یک پادشاهی نمودند و ایشان
نه نفر بودند و زمان دولت ایشان در سلسله تا سلسله آمده اوقات است شهر که در این طایفه بود و در
سلطان محمود سلجوقی قدم بر بند امارت بغداد نهادند و بموجب فرموده سلطان محمود استعدا اقبال

سازد یک که قصد تخریب را سام داشته و طایفه از نوکان را که بمحاصره حلب مشغول بودند و قتل
موصول با رکشت و در روز جمعه نهم ذی قعدة سه در مسجد جمعا آن لمده دست یکی از فدایان ملاحظه
سپید شد و پیرش زکلی بجایش نشست عماد الدین نکلی بن قشقر با اتفاق مورخین تحسین کردی است
ازین طایفه که اسیر سلطنت بدو اطلاق کرده و او لغات مهیب خلعت و عظیم الراس بود و در
شیخانت کوی سلطنت از اشغال و اقران میر بود و در سینه موجب فرموده المیزشده با الله عیسی
و سلطان منبت الدین محمود و سلجوق در موصل قدم بر بر ایالت نهاده و در سینه متوجه شام شده
حما و حصن در سلطنت قلم روش خوش انحرط او و در سینه حلب را نیز فتح ساخت و در سینه
در بار یک و کردستان را نیز استیلا بر فراشت و روایت یافتی در سینه مت بر فتح قلعه جوهر
داشته آغاز محاصره آن حصار نموده و چون نزدیک بان رسید که صورت فتح و نصرت در آن
مرا جلوه کرد و شمسید نغرا از غلامی نکلی اتفاق کرده و او را تقبل رسانیدند بعد از آن اعوان
پادشاه عدالت تاب را بان یک شهید طلب کرد و اندک سیف الدین غازی بن عماد الدین نکلی
بعد از شهادت پدر در موصل بر سر ایالت نشست و حکومت حلب و حصن حمارا در خود و نور الدین
بازگذاشت و سعید الدین غازی بجز صلح راجع بود و علما و فضلا طریق اشلاط مسکوک داشته در
ایام دولت خود در موصل مدرسه که معرفت بعقیده نیا فرمود و در ماه ربیع الاول ستم از یک
شصت هزار سوار و شصت هزار پیاده بدمشق آمده شهر را مرکز و اردو در میان گرفته و آغاز حمله
و محاصره کرده و از دمشق صدوسی هزار پیاده شیخ جهاد آخته از شش مردن آمده و در روز اول
قرب دولت کس شربت شهادت چشیدند و روز دوم دمشقان جمعی کثیر از کفار قبل رسانیدند
و از ایشان ترطایفه شسته شدند و همچنین مرد در میان اصحاب بدایت و ارباب عوالت ناز
تقال استعمال داشت تا روز پنجم این جز شیوع یافت که سعید الدین غازی ببولی الدین
محمود با عیست نزار کس از جنود نظره و در حیات اهل اسلام آمده اند لا بسم الله اقامت
کفار تزلزل یافت که سعید الدین غازی و نور الدین محمود با عیست نزار کس از جنود نظره و در
حیات اهل اسلام آمده اند لا بسم الله اقامت کفار تزلزل یافت و در آن روز شیخ
بعیست اجماعی متوجه دفع کفار کشته عوالت ایشان سر تا سر خویش بر سز کرده تضرع و زاری نصرت

باری طلب نصرت نمودند و اطفال مکره و افغان برآید و صلی سلیمان بن جعفر و خضوع دفع احدی بر
 را مساکت فرمودند و در آن وقت قوسی که مقصد و مکان بود وصلی در دست گرفت بحاری بنوا شد
 میان سرد و صف رفیق قوم خود را بر جنگ تحریص کرد و گفت میج با او عده نمود که دشمن مغضوب خوا
 شد و سلیمان بر وجه نموده لقبش رسانیدند و حمار او را تیر کشیدند و کلاب و زنک از تنمیز
 و نیک بنمیزم کردانیدند و بسیاری از آن قوم را تیغ پدید رنج مکره رسانیدند و فاجت سیف الدین علی
 فی صحرای روی نمود و برادرش قطب الدین مودود قائم مقام بود که نور الدین محمود بن محمد الدین
 نور الدین محمود از احاطه سلطین بود و بعد از او موصوف و بجای او رسد و معروف از جناب دولت
 خواهر کز آنجا و از محمودی و در اعطاء صلوات و عهده فاجت سوته مبارک بود و وی ولادت با سعادت
 در سنه و ست داده بود بعد از فوت پدر در حلب و حصص و حاکم گشته تا باندک زمانی در مش و بعلبک
 و مشیر را فتح نمود و در مدت سلطنت خند لوبت لغز و کفار و زنک تا مشه بسیاری از قلاع و حصون ایشان
 در غیر تیره کشید و در لوبت ناپ خود اسد الدین شمس کبریا بمصر فرستاد و آن مملکت تیره داخل مملکت خود
 کرد و اینست و نور الدین در ایام دولت خود در مش و حلب و بعلبک و ارس ساخت و در موصول مسجد
 جمعه که جامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حما برکنار نهر حاصی و در بلده بر ما و فتح میباید
 جامع بنا نهاد و در مش و اراکشف و در اراکشی تیره تیره فرمود و فاجت در سنه اتفاق افتاد و او است
 نوزده سال پس از اقبال بر سر نهادت عمرش چاه سال و کسری بود و فوتش علت خاق روی نمود
 کفار در و قایم امام سلطنت نور الدین محمود و در کجایی از فتوحات و در تاریخ یا یعنی مسطر است که بن
 نور الدین از ضبط ممالک موروثی فارغ کرد و یکسکه بدش کشید و در ثلث صفر سنه در ظاهر آن بلده
 متزلزل کرد و آنرا مکتب قاق بن مثنی بن ابی اسلمان سلجوقی که حیر الدین نام داشت و در آن زمان
 حاکم مش بود در شهر تحصن کرد و نور الدین در مش را دارالملک سلطنته بقدر مقصد و در رضیق محمود بن
 کوشیده روزیک شبته نهم شهر شد که حیر الدین مان طلبید و سر و ن آدرایت عدالت و احسان را
 و هم درین سال لغز و کفار و زنک اقدام نموده بن الحلب بن جنگلی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام
 خطبه ایته حاکم انطاکیه صاحب طرابلس است نور الدین ایر شد و در همین سال نور الدین
 اسد الدین شمس کبریا که مقدم میامش بود با خود و نامعه و و بصوب مصر فرستاد تا مشه بخاراک قصد

مصر داشته گفت نماید و اسد الدین ایچاق شمشاد و همکاران را بر حسب آنچه او ساخته سالها
 در مشق بازرگشت و در سینه نوبت دیگر اسد الدین حجت وضع کفار فزنگ و تلاش نام و تنگ سنج
 مصر لشکر کشد و کره بعد از بی بر فرنگان طفریافته و غنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصورت
 دمشق معطوف گردانید و در سینه کفار کاکر کرت و یکمیکر و مصر آمد و بعضی از بلاد اسلامی
 گرفته است و فرمود نور الدین را از اسد الدین را نافرمانی کرد و او را باغی حسنه از سوار و سوار کرد
 بمصر آورد و چون فرنگان ازین یعنی توقف باقیست مدعیان غریمت بطرف مسکن جز یافتند و اسد
 الدین در غایت عظمت و شمت بمصر آمده عاضه خلیفه مضرب وزارت بوی لغویض کرد و اسد
 الدین از روی استعجال بر سر انجام امور ملک و مال اشتغال نموده شاپور را که سابقا وزیر عاضه
 بود و نسبی بقیله بنی سعد بن کبری پست بقتل رسانید و چون مدت دو ماه ازین واقعه گذشت
 سیر که در جنگ کراک ابل افتاده برادرزاده اسد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب
 قائم مقام گشت و در سینه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضه
 اسمعیل در مصر ساقت ساخته بنام المستنصر نورالدین عباسی خطبه خواند و هم در آن محفل عاضه
 وفات یافت باقیه ایالت مصر من حیث الاستعجال بر صلاح الدین مسترار گرفت و ملقب بملک ناصر شد
 و قایل ایام دولت ملک ناصر اولادش عسکر پست تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و در سینه
 نور الدین محمود بمصر جنان کفر گشت و سرحد اطباء بفضله اشارت کردند بجمع قبول نشود
 و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت اشما ملک عینی توجیه فرمود و سخت در خانه که در
 قلعه دمشق مسکن بود و مدفون گشت بعد از آن حبه شش اسد رسد که نزدیک دروازه سوق ایچاق
 ساخته بود و فعل نموده و غالب ایلی قبی روی عن جماعت ان الدعاه عنده قبره مستجاب و اسد
 اعلم ما العصاب **در ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود** ملک صالح روز فوت پدر پادشاه
 بود و مع ذلک ایلی دمشق که او را پادشاهی بر داشته و حاکم مصر صلاح الدین یوسف تر
 اظهار اطاعت نموده در حجه جمع خطبه بنام او خواند اما عاقبت قصد تخریب دمشق کرده ملک صالح
 مرکز دولت عالی گذاشت و روی بصوب حلب نهاد و صلاح الدین دار الملک شام متصرف گشته
 بحلب رفت و روزی حبه آن بلده را محاصره نمود اما ایلی که مستنصر بمصر مراجعت فرموده

در این
 سینه
 ایچاق
 شمشاد
 کفار
 فزنگ
 تلاش
 نام
 تنگ
 سنج
 مصر
 لشکر
 کشد
 کره
 بعد
 از
 بی
 بر
 فرنگان
 طفریافته
 غنیمت
 فراوان
 گرفته
 عنان
 مراجعت
 بصورت
 دمشق
 معطوف
 گردانید
 در
 سینه
 کفار
 کاکر
 کرت
 و
 یکمیکر
 و
 مصر
 آمد
 بعضی
 از
 بلاد
 اسلامی
 گرفته
 است
 فرمود
 نور
 الدین
 را
 از
 اسد
 الدین
 را
 نافرمانی
 کرد
 و
 او
 را
 باغی
 حسنه
 از
 سوار
 و
 سوار
 کرد
 بمصر
 آورد
 و
 چون
 فرنگان
 ازین
 یعنی
 توقف
 باقیست
 مدعیان
 غریمت
 بطرف
 مسکن
 جز
 یافتند
 و
 اسد
 الدین
 در
 غایت
 عظمت
 و
 شمت
 بمصر
 آمده
 عاضه
 خلیفه
 مضرب
 وزارت
 بوی
 لغویض
 کرد
 و
 اسد
 الدین
 از
 روی
 استعجال
 بر
 سر
 انجام
 امور
 ملک
 و
 مال
 اشتغال
 نموده
 شاپور
 را
 که
 سابقا
 وزیر
 عاضه
 بود
 و
 نسبی
 بقیله
 بنی
 سعد
 بن
 کبری
 پست
 بقتل
 رسانید
 و
 چون
 مدت
 دو
 ماه
 ازین
 واقعه
 گذشت
 سیر
 که
 در
 جنگ
 کراک
 ابل
 افتاده
 برادرزاده
 اسد
 صلاح
 الدین
 یوسف
 بن
 نجم
 الدین
 ایوب
 قائم
 مقام
 گشت
 و
 در
 سینه
 صلاح
 الدین
 یوسف
 بموجب
 اشارت
 نور
 الدین
 محمود
 نام
 عاضه
 اسمعیل
 در
 مصر
 ساقت
 ساخته
 بنام
 المستنصر
 نورالدین
 عباسی
 خطبه
 خواند
 و
 هم
 در
 آن
 محفل
 عاضه
 وفات
 یافت
 باقیه
 ایالت
 مصر
 من
 حیث
 الاستعجال
 بر
 صلاح
 الدین
 مسترار
 گرفت
 و
 ملقب
 بملک
 ناصر
 شد
 و
 قایل
 ایام
 دولت
 ملک
 ناصر
 اولادش
 عسکر
 پست
 تحریر
 خواهد
 یافت
 انشاء
 الله
 تعالی
 و
 در
 سینه
 نور
 الدین
 محمود
 بمصر
 جنان
 کفر
 گشت
 و
 سرحد
 اطباء
 بفضله
 اشارت
 کردند
 بجمع
 قبول
 نشود
 و
 علت
 مستولی
 شده
 آن
 پادشاه
 عدالت
 اشما
 ملک
 عینی
 توجیه
 فرمود
 و
 سخت
 در
 خانه
 که
 در
 قلعه
 دمشق
 مسکن
 بود
 و
 مدفون
 گشت
 بعد
 از
 آن
 حبه
 شش
 اسد
 رسد
 که
 نزدیک
 دروازه
 سوق
 ایچاق
 ساخته
 بود
 و
 فعل
 نموده
 و
 غالب
 ایلی
 قبی
 روی
 عن
 جماعت
 ان
 الدعاه
 عنده
 قبره
 مستجاب
 و
 اسد
 اعلم
 ما
 العصاب
در ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود
 ملک صالح روز فوت پدر پادشاه
 بود و مع ذلک ایلی دمشق که او را پادشاهی بر داشته و حاکم مصر صلاح الدین یوسف تر
 اظهار اطاعت نموده در حجه جمع خطبه بنام او خواند اما عاقبت قصد تخریب دمشق کرده ملک صالح
 مرکز دولت عالی گذاشت و روی بصوب حلب نهاد و صلاح الدین دار الملک شام متصرف گشته
 بحلب رفت و روزی حبه آن بلده را محاصره نمود اما ایلی که مستنصر بمصر مراجعت فرموده

اسماعیل در سنه افتاد و او مدت شش سال تاج اقبال بر سر نهاد و مدت عمر خورشید نوزده
سال بود و از فوت او طلب نصیب عظیم روی نمود و خاجا بجز مردم با او نلبند در اسواق نماند و در سنه
میکردند و حکایتی در حق داشت که در بیخ و افوس مخورند **ذکر قطب الدین** مودود بن عماد **القطب**
الدین پس از فوت برادر بزرگتر خود سیف الدین در موصل با پشاه شد و نسبت با برادر دیگر خود
نور الدین محمود طریق محبت اتحا و سلوک می داشت و در سنه علم غریمت بصوب عالم آخرت برافزود
ذکر سیف الدین غازی بن قطب سیف الدین غازی بعد از فوت پدر در موصل بر بند سرافراز
نشد و این خبر بود که نور الدین محمود رسید و کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از آن
با تاجاب روی نموده و در محرم سنه رفته و نصیبن در تحت تصرف آورد و در ربع الآخر سنه بمکه
سجده کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی نسل و رسایل آمد شد نموده و هم بر صلح قرار گرفت
و نور الدین بموصل شتافته و در حدود اربعین الدین داد و حکومت سنجار برادرش عماد الدین بن
سلک داشت و علم بر اجتهاد بصوب و شوق برافزاشت و بعد از فوت نور الدین چون صلاح الدین از
مصر شام شتافته و شوق را گرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین برادر با جلودار غیر الدین
مسعود را با خود نامعد و بجایه ملک صالح نامعد و داماد و دو میان عسکه الدین و صلاح الدین فرمود
حما معامله روی نمود و شکست مجانب غزالدین افتاد ارکان سیف الدین غرض خود متوجرب ربع صلاح
الدین گشت شریک سلطان که مترقی است میان طلب حامین الجاسنین مقابله واقع شد مشغول
بن زمین الدین که در زمین سیف الدین بود و غیر صلاح الدین را منزه کرد و اندک صلاح الدین
سبقت خود بر سیف الدین حمله کرد و او را از زمین برداشت و صلاح الدین بخت بسیار گرفته روی
بمصر نهاد و سیف الدین بموصل قیامه در سنه رخت بقایا و داد **ذکر غزالدین مسعود بن قطب الدین**
مودود منصب ولایه محمد سیف الدین غازی متعلق برادرش غزالدین مسعود بود و لاجرم بعد از فوت
او در موصل بر سر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکات فوت کرد
وصیت فرمود که آن ملک تیرعلق بقبر الدین داشته باشد و بعد از فوت او خطبه بنام مسعود
خواند و حج الدین نامی از موصل دارد و طلب گشت و در سنه صلاح العین از مصر بر زمین ملک است
نشد و حمران و بر روی سنجار و نصیبن و رفته را سحر کرد و این دو بطایر موصل رفته روزی خندان طلبه

محصور گرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکالات باغزالین
صلح نمود و حلب را از دست او در حوص بخاربا و گذاشت و در نشئه نوبت دیگر صلاح الدین لشکرا
بموصل کشید و دختر نوزاد الدین محمود که زوجه عزالدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین بشتافتند
خقوق پدر خود بخاطر ششاد و رعایتی جنین و خشوع الهام پس نمود که مراحت نماید بفرغ صلح
نشود اما صلاح الدین بختان آن سپهره بسجده رضا نشود روزی چند مرتبه تا موصول الحاضره
نمود اما بسبب موصل چون از مصالحه نمیدانند اقبال بنهادند و هفت در امکان در مراغه مصر بنا
مراسم مردی بقدیم رسانیدند لاجرم صلح الدین از عدم ملتزم خرنوز الدین پیمان شده
از ظاهر موصل است بجا نبستن حضرت نمود آن طبله را با مان گرفت بار دیگر بموصل رفت
چند روز دیگر خرنوز الدین را محاصره کرد و عاقبت بمصلحه نمود و برین موجب که خرنوز الدین در موصل طلب
بنام خود خوانده و شمس رودبار با و باز گذارد آنجا بطل حمل فرود گرفت و در پیشه عزالدین مسعود
سپهلو برتر تا توانی بنهادند و غایت و او با داشته بود در کمال جلو حیا و نهایت خود بخا
پوسته باصلی و عیاشی میداشت و سرگز او فدا و مسدود امر امن صفح ضمیرش نمیکند در آن
آخر ایام حیات که سکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بکفن کل طیبه لا اله الا الله و
قرآن مجید بیج سخن تکلم نمیداد که نوزاد الدین بن عزالدین در موصل با امر حکومت مشغول بود بعد از
فوت خرنوز الدین والدش نوزاد الدین در موصل مالک تاج و کین شد و زمان سلطنت هفتی نشه
والی بسنجار عماد الدین زکی بن مسعود و بعد از بماتن توجر نمود و پسرش قطب الدین محمد قائم
مقام شد در سنه مذکوره میان نوزاد الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاد و قطب الدین
از ملک اشرف که قبضه سلطان مصر جا که بران بود بطلبه و اشرف مد و سوسه مرد و سردار
بجزم زرم سکار از سنجا ر متوجه نوزاد الدین گشته و بعد از اشتغال نایزه ششم و کین نوزاد الدین
حیاقیت از آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنجا که آن سادش با یکدیگر صلح نمود
و ملک اشرف دختر نوزاد الدین بحسب که کساح آورده و بعد از آن طریق تراغ نمودند و در سنه نوزاد
الدین از پسلانها مرخص شده و در منزل شده که بظاهره موصل است از عالم آب و گل
رحلت نمود و امرا و ارکان دولت موت لذیذها و اشعه تا وقتی که موصل در اندام سلطنت

مدینه که بنا کرد و بموافق بود بر بنیت بهترین بر آن مدین گردید نورالدین پادشاه بود و حیات
 بر مهابت موصوف بعدل و سیاست اما سخته خیزت میل داشت و او دو سپهیا و کارگرداشت
 الملک القاهر المعود الملک المصنوع زکی بغزات بوزالدین ارسلان شاه محمد الدین ابوالسعادت
 محمد بن محمد البشتی الحمری قیام سمیزه و او تیرمانند برادر خود والدین علی بن امیر الحمری مشهور بود
 و محمد الدین ابوالسعادت را دوزخان فضیلت آنها در سلک اعظم علما شمرده اند تصنیفاتی بر او
 توفیق مبارک کرده منها جامع الاصول فی احادیث الرسول و ان کتاب جامع احادیث صحیح
 است و منها کتاب النهای فی عریب الحدیث فی خمس مجلدات در آخر ایام حیات مرتضی علی
 سید کرده دست و پای او از کار بازمانده لاجرم در زار ساکن شده با جمعی نایب مودعه با هم اول
 خود بر آن وقف فرمود و در سپیده در گذشت و هم در موصول که فساد مولدش بود مدین گشت
الملک القاهر نورالدین معود نورالدین ارسلان شاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را
 ولی عهد ساخت و پسر خود پیر عماد الدین یکی را اصبغ بعضی از قلع نامزد کرد و بدرالدین که ملک بود
 در تیره امور مملکت و زلف معاندان دولت بد چسبید نمود با تا یکی غزال الدین معود و مقدر حست
 و غزال الدین چون شت مال مالک باج و کین بود در شت بعد از شت شت بدرالدین ابوالکلب
 ملک رحیم شده در سلطنت موصل استغفال یافت و مدت سال دولت ملک رحیم بنیفات قار کریم
 بنی است اندو پذیرفت و در شت راه سمر اخرت من گرفت شرح حال **خواجه مبارک خان** ^{علاء الدین} ^{مغول}
 مورخان سخن از این چنین آورده اند که در ارمنه سابقه در ولایت تیحاق معبود حسان بود که تاجری
 که جعل غلام یک پسر بچه مبارک غلام وضع نمود از شتری نطلسدی و در ایام زوات سلطان
 معود سلطنتی مبارک خان در آن مملکت مثل این بود ای نکر و با بیع نیهاد المید که از آن مختار گشت
 نظر آراته بود از وی طلب داشت و مبارک خان غلام از او را ستر با نمانده بجانب عراق عجم گریخت
 آمد اتفاقا شاهی بواسطه استیلا خراب المید که در نوبت از او ستر افتاده تا خرفش موید که او را سوا
 گردید و چون نوبت سیوم نیفتاد و محکم سر آوری او مکر در روز ویکه که المید که از جواب در آمد
 و خود را مبارک خان رسانید خواجه ازین معنی بخت نموده بعراق رسید و ز سلطان معود سلطنتی
 حجه غلام را حجت پادشاه بخرد و المید که را که در شکل بود در گویا او در گریه قیاده گفت اگر وزیرین

طغرک و قزل عثمان در میان آمد و جنبه نوبت با یکدیگر میجارت کردند و خاک یکدیگر را از آن وقایع در زمین
حکایات بلوخی گذشت در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بوجوب اشارت
نانه خلیفه بر شجاعت سلطنت کبک زده هم در آن ایام بر شیخ امر احمد و یازدهم شیخ فدا سنان عاقبت محمود
کشید که شکر حکومت قلعہ اینانچ و دیگر بعضی از وقایع که در همین ایالت او قیام شد بعد از محمود پیش
قزل ارسلان در تبریز بر بند حکومت شد و قلعہ اینانچ طغرک از مجلس تخیل ارسلان محض با قلعہ
شافت و قلعہ خاتون بیچاره در آورده بعد از آن میان آنانک ابوبکر قلعہ اینانچ سنا زخم روی بود و جهات
کرت میان او و ارجال دست او در جمع آن معارک ابوبکر غالب آمد در حلال اری حال اینانچ در
سلطان طغرک نیکو رشد و سر نشیند این را هند کرد که سلطان زار شربت مسوم و در سلطان بر آن
اطلاع یافت همان شربت با آن مکاره او تا روی بچکله بناد و بعد از این واقعه قلعہ اینانچ از طغرک
که بنشیند خوار شد و عراق آورد و در معرکه قتل شهید کرد و پس از مرگت خوار شد و شامت کمر
معت شامل حال قلعہ اینانچ که ساجی ملک عجبی توجه فرمود عدت حکومت شش سال بود و ذکر این
آنانک و دیگر بعضی از وقایع حالات او پس از فوت برادر و ولایت او با بجان پادشاه شده
چون مدت پاره سال از سلطنت گذشت در شهر سست سلطان حلال الدین منگبگزی قصد آمد بجان
نموده آنانک قلعہ کریمت شکوه او بدست سلطان حلال الدین افتاد آنانک بعد از اتساع
این خبر حرکت ارغلبت فخر رخت با تاداف داد و از حمله افضل شکر اظہار الدین فاریابی که طاهر
بن محمد نام داشت با آنکان او را بجان محاصره بود آنانک ابوبکر در تبریز پیشتر از دیگر ایلانچ
نموده بود که بنشیند پیش در مجلس آنانک اری با عی در سلک نظم کشید با عی اری و در ملایک دعای سپهر تو
سزینت زمانه را بجای سر تو با دشمن تو نام شمشیر تو گفت «سر و دل من با دشمنی سر تو» آنانک
تا از دینار شاد را و کردند طبرستان را و دیگر گفت با عی شاد باز تو کار ملک من با عی است
وز عدل تو جان منست نه جوی من است در عهد تو را فضی و سپهر با هم کردند موافقت که یکدیگر است
وفات طبریز در سنه اثنی عشر در مقبره شعبه اربنا که مدون شد که کشتار در میان واقعه آنکه عجبی
از آنکه که بسبب خروج و دلگلی دل آنانک خود بر کند و در اطراف جهان پراکنده گشته اکار بر مورخان
چنین آورده که در زمان پیشین بنا بر قصاصی خرج برین ملکه بحسب اقتضای قدرت رب العلیین

چنانچه نرسوا از آنکه حلاوت این علایق کرده در اطراف جهان بگنجد گشته از آن حلاوت
 باولاد و اتباع خراسان آمده در حد و آن ولایت نشسته و فساد آغاز نهاد و چون سلطو قیان در این
 اعلام قیام افراخت بودند بخت ایشان شایسته منصب حجات یافت و اولاد و خدم و حشم او
 حجات فارس فخر نواحی خراسان و کر و پستان و کوه کلبه خیز افتادند و خاندانها از حکامات
 سابقه بوضع می شوند و حکومت مملکت فارس در دست آنکه گشته حاکمان خلیفه بغداد ملک و مال متسل
 شده در دست سلطانی الب اسلان سلطو قیان ولایت از تصرف مبله سپردن آوردند و مدت
 پنج سال در فارس آل سلطو قی ماه بنجوق از لوج عیوق گذرانده و در آن مراب شکر اسرا قبل
 خویش در آن ولایت حاکم گردانیده اول ضلوت شاکه در دوم رکن الدوله خازن کن و در
 ایام دولت خود در خوارزمی باطلی بنا کرد و سیوم آنگ جاوی چهارم آنگ قرجه و او در شیراز
 در دست ساخته و اسباب الملک فراوانی بر آن وقت فرموده و در حصار آباد کوشی بخشی در ملک بوسی
 دان عمارت تحت قریب شهرت قرجه در همان گشته پنجم آنگ مکرس و او در جلاله ایام
 در دست بنا کرده در آنجا بد فون شده ششم آنگ بوزار که بر دست ملک شاه بن محمد بن محمود سلطو
 نقل رسیده ملک شاه مدت کمال در شیراز بدولت اقبال گذرانید تاگاه آنگ که شکر بروی خراج
 کرده و ملک شاه طاعت مقامت نیار و در او منسه مود که مورخان و سقرو اولاد او که در شیراز پایی
 نمودند اما حاکمان فارس با پرتوه لغز بودند اوقات جهانانی ایشان صد و پست سال امتداد است
 برین موجب که تفصیل می یابد چون ملک شاه را منزه کردند و ایند در مبله شیراز
 بر بند سلطنت ممکن گردید در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاسی در حیت برکش
 در آن مبله خاقانی و مسیحی و مغار و بنا نهادند مدت یازده سال که س حکومت و جهانانی از نو
 و در دست روی اجالم عقی آورد و بوزار تمش خواجه تاج الدین شیرازی قیام می نمود تاج الدین خواجه
 وزارت سلطان محمود سلطو قی میگردید بود منصب ولایت عهد بر او
 تعلق بومی میباش اما وقت وفات سپه قرا از شیراز غالب بود بنا بر آن شهر خواجه امیر شمس سابق
 که در ناط سابق میضامنوب بر او است بر اتفاق الب اسلان نامی از مغزبان در ملک طبع کرده
 میان ایشان و زنگی هم بجا بر او بنامید و نیز حضرت بر رجیم علم زنگی و زبیده آن مرد و تمام طبع را

کرشته نقل رساید و زکی منتظر و سراسر اندیشه از شهر شیراز آمده در طریق عدل و داد سلوک نمود و خاتماً
شیخ ابو جعبه خلیفه که جانی مختصر بود و وسیع گردانید در موقوفات آن رفته و در جوانی هجده
سال بدولت و اقبال گذرانید در شهر رسیده متوجه عالم بقا گردید
وارثت و تکلیف بدو در شیوه آبا و اجداد خویش مدت پست سال حکومت نمود
در بنده باطاعت از خود تقصیر راضی نگشت و در سنه درگذشت و در ایام دولت او جلال امین
الدین کازرونی بر تو اتمام رسد انجام امور وزارت انداخت و از نو بر سپینا روح حاکم طالی
و مکن زاید را منفعل ساخت و در ترمه حال اهل صلاح و سعی و استقامت داد و ترمه یکسخت
شیراز در سه هجده موقوفاتی رفیع و وسیع بنام او امانی شیراز از آن خواهر سرفراز که او را از یک
اولیای شمرده اند که اوقات خوارق عادت نقل کرده اند

پادشاهی رعیت بر او معدلت گسترده در بعضی از عهد و خوارق حکومت نمود
شده بداشت زیرا که جبهه نوبت جنگ تحکیم با قدرت نمود در باران خنجر ام و آخر الامر که فرشته
قبیل رسیده ذکر سعد زکی و صفت عدالت و شرح حال در مجلس نیم ابری بود که بر بار و در میدان ام
میری بود خنجر که از اسنات عدالت انصارات انصافش در وزیدن و لغات حلال از
واردات اجاش در خدیو ایام دولت خود در شیراز با زوئی در غایت حساست برافروخت
و مسجد جامع جدید را ساخته و زمین از خنجر بخشید و کج طرح انداخت در آن مقده بر مالک الملک
علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منقاد نظر خاطر ساخته
بار دیگر حکومت شیراز بومی داد و آن ملک سعد زکی در جامی الاول سینه عالم آخرت توجیه بود
مدت سلطنت پست و نه سال بود و کلان رکن الدین صلاح کرمانی ابو نصر سعد را در سلک زاریش
می شمارند و شیخ مصعب الدین سعدی شیرازی را در تخلص بومی منسوب میدانند که **آنک بن**
سعد زکی و شرح بعضی از حالات آن شهسوار که عهده جهان نظیر آمده آنک سعد پسر بلا مؤمن
بیل یار داشت و همواره موافق سپهر که عهده شیراز خالی میگذاشت بنا بر آن عهد اکامی از کینک
عذر بصوب شیرازی نهند و آتش سپت و تاراج در عهده شیرازی انداخته در مسکن موسی
تبریز خوارق در صیغه آفتاب اشراق آنک پدشاه روی بصوب آن مملکت آورد تا رعینان

کیان باز کشید و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی که حاجتیم
 از تعداد لشکر او عاجز بود بجه و دان ولایت رسیده آنایک با وجود قلت لشکر خود حسب کم کرد و خود
 شتاب بر قلب سپاه خوارزمشاه حمل نمود و در صورت از ضعف سلطان محمد را منزه ساخته بسیاری
 از خود را میزبان خروج ولی روح ساخت سلطان محمد از شاه به آن جرات نکشت تعجب و
 حیرت بنده آن گرفته حکم فرمود که شجاعان موکب بمومن دست بخون آنایک نالانند و او را
 زنده و سیکر نماید لاجرم لشکریان در اطراف وجایت آنایک آمده او را مانند هر که در میان
 گرفته و در آن آتش آنایک از اسب جدا شده اسیر سر نیزه تقدیر گشت و چون بجلوس سلطان محمد
 رسید که سبب ائمه ادلیبری بود آنایک معروض داشت که برین معنی مطلع بودم که سلطان
 عالیخان در میان این قوم حاضر است و بر حرکات و افعال تائبان را این خاک را حاضر سلطان
 محمد را صورت سیرت آنایک سخن افتاده چرا که حاضر غنایت بومی نمود جمع از مردم بسیار را
 بجا فطرس یقین فرموده هم در آن ایام حاضر نظیر سلطان متوجه رعایت آنایک شده و حمزه و کافور
 سر بریده و مطبخ و خراش خانه و سایر اسباب عظمت و المات مجلس جیش و عشرت انعام کرده
 آنایک آن اشیاء را دیده بعضی از مقرران سلطان بخشید این خبر بعرض خوارزمشاه رسید از
 علو عمت حاکم شیراز متعجب گردید و او را در مجلس بنام طلحه حرکات و سکناتش را بنمید و پسندید
 بوصله که روزن بار دیگر ایالت ولایت شیراز بومی مفوض گردانید بشرط آنکه آنایک دختر خود
 ملک خاتون را بدهد سلک از دواج سلطان جلال الدین شیکری انتظام دهد پس فرخ در یکی از رسم
 خواجه خوارزمشاه فرستد قلعه اضطر و استخوان استصرف کاشکان سلطان باز که در دو سال
 از ارتقا عاتق شمی خوارزمشاه رساند بعد از آن آنایک رخصت یافته با جمعی از اشرافان خوارزم
 روی کباب شیراز آورده و چون سیرش آنایک ابو بکر که به امارت بدین مطلع شده که در آن رطوق
 اطاعت محمد و ما جمعی از مخصوصان خود در داران سپه راه بر بدر گرفت و از نوکران سلطان محمد
 قرب نمر از کس گشته که در بدین تقی السلف این معنی از آنایک ندانستند افغان و الا لان باو بان
 باو بان کیوان را بنواشته آنایک در تنگین اریشان کوشیده شبنغ بغض روی میجانب ابو بکر
 آورد و او شلاقی برادر جمله کرده زخمی بر بر زود و هم در آن گرمی آنایک سعد کرزی بر سر سینه

اور از پشت زمین بروی زمین انداخت در قلعه مضبوط ساخت پس به ارالمکک فارس در آمد و بنا
 کان خوارزمشاه در خارش نو دبا زکروا سده بواجیدی و زرا اما تک سده اول خال کن الدین صلاح کرما
 بود بعد از چند گاه آن تک اورا خال کرده آن مضرب بنید الدین ابوالفضل سده تقویض فرمود و اسعد بر پشته
 علا و فضیلت وجودت زمین و طبیعت انصاف داشت کاسی اسف را بلاغت آثار بر لوح روزگار
 می نگاشت در تاریخ و صاف مستور است که بی آن تک سعادت سعادت بر رسم رسالت تر و سلطان محمد
 خوارزمشاه در پشته سلطان رطل طبع آن وزیر صافی ضمیر اطلاع یافت اورا حرف مجلس بزم
 خود ساخت و روزی در شارب است غلال اقداح مالامال این بیت بروزن رباعی در مسلک نظم
 کشته در زرم خود بنیم دور بزم جو بوم بروست مبارکیم و در شمشیرم و اسعد اگت کت کت کت
 تو کوی اسعد گت از حضرت ما بنده انصاف بشام و زیست ما بنده زما بزم و سلطان با
 تجمین گشده آرزو ساز و ترانه شربا شنیده و از اجرات خود اسعد را سرفراز کرد و بنید
 و اسعد من اردو العتول در ترو د بوده بشیر از ما بگذشت و چون آن تک سعادت سعادت سر سلطنت
 بر لبه خاک کتیه انداخت و پیشش آن تک ابوبکر قائم مقام بدر شد شخص احوال پر دانت بعضی از
 اهل جسد بعضی رسانیده که عمید الدین اسعد سوسته کتوبات مشتمل بر تفصیل حالات ترو خوارزمشاه
 میفرستد و ابوبکر این سخن باور کرده اسعد را با نفر خوارزمشاه محمد در قلعه شکوهان مقید شده
 و در آن مجلس این رباعی نظم نموده ترو آن تک ارسال داشت ای اثر تاج افسر کت سع
 نجای خدار ایجان سر سعادت بر من کت حق نان و کت شناسم همچون الف ایاده ام بر سر سع
 لیکن میگرد این التماس اسعد را صورت مخلص و می نمود ابوبکر اورا همچو پس میداشت تا با عزم
 توبه فرمود

وری چراغ دودمان سلغری و هر سپهر عصمت رویری بود بعد از پدر در شیراز مالک تاج و کین
 کت و علوشانش از آناه اجداد در گذشت و تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت الله
 سعی و کوشش او تا آن حد بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فخرانه در
 ایام دولت اویج آشنه شده شروع میبایست نمود در تعظیم زیاده و عبادت و جهاد جهاد تمام داشت
 خاتون و عدارس و مساجد شیراز که روی بویاری آورده بود و معمور کرد این دو دار الشافی در خاتون

ار است که طریح انداخته با تمام رساند تمام انعام او پوسته بر بکمان فایض بود او کمان تا آن
 خان فرموده نشان آستان جلال ایشان طهارت فرمایند او را با این آیین نمیشد که وارث
 ملک سلیمان سلطه سلطان ظفر الدین تهمین آتابک سعد بن زکی ناصر امیر المومنین و توقیع بین
 بود که آتابک ابو بکر کلجرتی اعمال و اشغال قلم خود را به مال نوبه کان خاصه خود تفویض
 نمودی و در وقت افراغ محاسبات به بقعه و نظیر جمع و خرج سیخ و زرباب را قدر است آن
 بود که بی خصت با تمام همی بردارد و اگر آتابک بخش خوشتر تک شرب خمری گشت
 اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی و مطربان خوش ملبس سرودنوا حدیث را نشنود
 کردندی و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین غرذک سبغی ملازمان
 آتابک ابو بکر کلجرتی در آمد و در بعضی از دیار مسند تمام او در خطبه منبر گشت و چون حکمر
 خانیان در اطراف بلاد ایران مافردمان شده آتابک ابو بکر از غارت و در اندیشی تبه انظار
 یکی بلا بخش از ایوان کیوان در گذشت سئو به عزل رایج کس از شسته ارباب او نوزیده
 و در سالیه اقسام شوار سکه شوار سکه یعنی متاسین کرده در تاریخ گزیده مصادرت
 که وفات شیخ سعدی در مقدم ذی الحجه پشته اتفاق افتاده بروات لغات این صورت
 در سوال شده دست داده و دیگری از شوار زمان آتابک ابو بکر تمام الدین تبریزی است و او
 نیز اشعار دل آورو سخنان شور انگیزه دارد میان شیخ سعدی و تمام الدین ملاقات واقع بود
 و مشهور خبانت که شیخ نسبت با سپهر تمام الدین اظهار تعلق بنمود و چون در آن زمان طغقات
 انسان بقرالیت شیخ سعدی نسبت مشغوف بودند و بخواند شمشه دیگری خدائی الهات
 نمی نمودند و قوی که مطلقش است یک گزیده توانی که کار ما سازی ولی بجا ره حاکمان تبریزی
 شیخ سعدی این پت را در ملک نظم گشته تمام سخن و لفظ شیرینیت ولی جرسود که حاکم نیست
 شیرازی
 چون آتابک سعد بن ابو بکر از ساغر با و شای
 جزع نوشید و بر سر رزاد سلطنت نشسته خلعت سلطنت پوشیده از دست ساقی اجل شربت
 خفا آتاشید و در خانه قضا گوست ممت در پوشید اگر ریش را ز پیرش را آتابک محمد که در صغر
 سن بود پادشاهی شده عاشیه اطاعت مادرش را که زنی ریگرو فن بود و پیش گرفته و آن

عورت ترکان نام داشت همشیره آنامک علارالدوله یزدی بود و بنام پسر امور ملک به رضا سیمو
 ترکان چون پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین بابی مکرزی وی را با تخت بنام ترکان
 یار دوی بلا کوفان در سپتام و اطهار اطاعت و انقیاد و مؤذنه ایلیان نظریات و در خواجه
 نظام الدین نظر تبه بر ایلالت فارس بنام آتامک محمد علی بنموده چون بدست دو سال و هفت ماه
 از زمان دولت محمد درگذشت در ماه ذی الحجه سن ۸۰۰ مام تصرف داده متوجه عالم آخرت شد
 ترکان از الم ابن کئیوی شرنوبک باز کرده قطرات اشک لعل کون بر خاک ریخت از سلیمان چشم
 در بر ساعت طوفان دیگر ریخت بعد از اقامت مراسم تفریح جهت تعیین پادشاهی قریحه
 مشورت در میان گذاخت و نیار استصواب امر را اعیان محمد شاه برین پیفر شاه را حاکم ساخت
 چون رسد رعیت پروری نشت دختر ترکان خاتون را
 با خود عقد بست اما الفات سبحن ترکان خاتون مکرده روی به بهتید با طبعش و شاد ط
 آورده از غایت بی باکی و شرارت لغض چون بی گنا بان بسان بیسه در قریح میرحیت و بی چستی
 در محالفت ترکان کوشیده از هر طرف غبار صداوت می آکینت در خلال این احوال زبان
 بلا کوفان رسید که محمد شاه دختر ترکان بر اردوی ایسه آینه تا در باب تعظیم امور ملک س
 با تیان شرط مشورت بتقدیم رسیده و محمد شاه در باب رفعتن طریق اعمال سلوک داشته ترکان
 خاتون از حرکاتش نه اولول و متفرکت و برابر رسول و ترا که اتفاق بنموده جمعی را در کلبه
 نشاند تا در وقتیکه محمد شاه بجرم می آمد او را گرفتند و ترکان محمد شاه را نزد بلا کوفان پیشانده
 داشت که که چون محمد شاه در رعیت بیرون نمیتوانست آمد و برستو که دما که موجب ویرانی مملکت
 اقدام نمیداد او را در کلبه عالم نیا ارسال داشتیم تا به تعضار فرمان واجب لادغان عمل نماید
 مدت پادشاهی محمد شاه خازن شاه

ذکر سلطنت سلجوق شاه سب او از جانب مادر سلطین
 سلجوقی میرسد و او بجن سیرت صورت و فور متور شجاعت انصاف داشت بواسطه تنگ
 حتی که در جلیش بود در زمان سلطنت آتامک محمد بن سعد در قلعه اصغر محبوس گشته بود و دوستی
 که برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامه تر و او فرستاد و این ربا عی را در آن مندرج کردید

در دو غم چنین درازی آرد: عیش مطرب تو سر زاری آرد: بر مرد و مکن تک که در آن فلک در روزه
 نزار که نه سازی آرد: و از جناب جمال الدین معود و محمد سی این رباعی دیگر ارسال ساخت **رباعی**
 کی باشد ازین نیک و بد آنم باینست ازین نیک و بد آنم کوی مگر از نیک برون می آید
 پروانه از نیک برون آنم محمد شاه نام از آنست در نوشت و در جواب سطر می چند فرست
 آفرین نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امر اشول را تقدیر اصطخر ارسال
 داشت سلجوقی را تقابله شبیر از آورده بر بند سلطنت نشاندند و او در میدان جلوس بعضی
 از اعیان را که نشا و فیه و فنا و میداشت از میان برداشت ترکان از درجا لکج کشید و ط
 عیش و نشاط کرده شی که محار و ف و ماغش از آنجا شراب مبتلی بود تا که اندیشه ملاحت
 بگویند جهت خرابست ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و با آنک معشوف جمال و شقیقه
 وصال او بود همان شکسایه از دست داده زنگی را که زنگی داشت مانند خال ترکان شکر
 قشان و قاسمی جن عتاب عاشقان بی پایان بر بختین خون ترکان خاتون مامور کرد و اندون
 و نوژادنی الحال سدر ترکان بر زار بریده بر پیشی نهاده زد و سلجوق شاه برود و در آن بیتی
 که در گوشه گمان بود دست خویش باز کرد و من مطرب مجلس انداخت و روز و کمر فلک یک قلع
 پاک که حکم بلا که سامعان شیراز بودند ازین قضیه نامرضیه و قوف یافته بر سلجوق شاه از بکاری
 نمودند و من سلجوق شاه رفته اورا منع دیگر دیدند لاجرم تو هم نموده از شهری بخت سرون رفته
 و سلجوق شاه ازین معنی و قوف یافته از غایت عیش و خفت گزینی بردست گرفته نه سر اسن پای
 رکاب آورده از بخت ایشان شافیه اول تبلی یک رسد و آن کز را خاندان بر پیش
 که نفس وجود از لوح تعالی محساست و عوام الناس اشارت مآدا هم قلع نیک نایگی از
 ملازمان با سعادت او بر خرم نیک فلاخ فیصل دادند و آتش سنب و تاراج در سال ایشان
 زدند و شمس الدین نامی که از خواص نظامان آنک بر زمین و ملازمت نماز بود و ترکان ترا
 پیش او شتم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از برق و باد سرعت استعاره بر کرده
 خود را بار دوی هلاکور سینه و کیفیت حصیان و وطنان سلجوق شاه با آب حمام خون آشام
 زود نشاندن جن لشکر کرمان و اصفهان و یزد و کج و بلخی کرده اند و حسب الحکم روی شیراز آورد

سلو قشاه از کهدرسيل بلارغا تہ متوجہ ساحل بحر عمان و چون التاج نظام شہر شیراز رسید
مقرب الدین مسعود با اتفاق سادات علماء و قضاة بر اسم استقبال استعجال نموده سادقاً
و شکست کشیدہ و از حرکات ناشائست سلو قشاه بمقتضای این ملت وقت ضرورت جو نامہ کند
دست پیکر و شہر شیراز را لشکر مغول آغا زنجک و سینه فرمود و حکایت کند در شجاعت ضرب المثل
بود و والی شیراز تاشہ سلو قشاه بخت نمود یکبار بر و حمل نمونده سلو قشاه تاب مقاومت نماند
بنا خواص خود بنامہ بمسجد شیخ ابواسمعیل کازرونی برود و دروازه ہار محلہ فروتہ لشکر مغول آن قصبہ کراز
وار در میان گرفتہ و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ذرا لہ از زمین بریان
گشت و چون اہالی فارس نقل منہو ندیدند کہ شیخ ابواسمعیل وصیت فرمودہ بود کہ گر کاہ شمار
عادتہ پیش آید تو صحنہ صدوق تربت مرغ خندان بلکہ منہو کردہ سلو قشاه بہ تربت شیخ رفتہ
یک صدہ صدوق در ہم گشت و گفت شجاعا کہ یہ شکامہ و نام بہ یک تبدیل یافت وقت
افتافت اما در آن حالت روح شیخ نیز موافق اقتضا فصاحتہ از شجاعت و بطور نہایت
و مشکلی یک کہ از خواص امر سلو قی بود و جو شجاعت و جلالت انصاف داشتہ فرمود کہ در
توقف نمی باید کرد باجنبہ سوار جلد خود را رساہ مغول زدہ بطرفی ساید رفت سلو قشاه گفت
مر ابواسمعیل یعنی غیر بنشیند تو بہ طرف کہ تو در ستوانی کہ دمانی نیست و مشکلی آنچه تو است
از جرأتہ بر گرفتہ ما بہر وجہ نہ کہ خود را مانندہ شیر خشا کہ بر لشکر مغول زدہ از میان ایشان
بیرون رفتہ عطارہ بود کہ کہ انامک نرود و بر اورترکان بود اورا تعاقب نمود چون ترونگی
رسید مشکلی یک آواز بر آورد کہ در چنین روزی مردمان آستان باز ستوان کردانید مصلحتی تو در
ایک چون مگرت مغزور بود این سخن بسبب قبول نشود و مشکلی یک عنان منطف ساشہ یک تیر
اورا از پشت زمین بر روی زمین انداختہ سالما خانہ مصروف رفت و از آنجا ہمہ شتافت و
العمر در آن ولایت مغزور و محترم اوقات گذرانید اما چون مشکلی یک از سلو قشاه جدا شد مغولان
فی الحال در مسجد بخت سلو قشاه را گرفتہ و میان غلہ سفید بردند روز روشن در پیش شمشیر
مانند شب سیاہ ساختہ و این صورت در شہور شد شمشیر و سبتن و ستاہ دست داد و بعد از آن
سلو قشاه چون در دومان اما تاجان مردی کہ شایستہ حکومت شیراز باشد عازمہ بود و حکم خانو

ایالت فارس خراسان بک سعید بن ابوبکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و او بر او ایچی که در وقت
الغنا مسطور است در حال کج خلق منکوب متور و له بلا کومان بر میسیر و دو عهد صاحب گزیده ای که
چون مدت یکسال در شیراز حکومت کرد منکوب متور در سن ۳۰۰ او را بعتت خود آورد و در اتفاق
ارباب اخبار در سنه مذکور در ضبط و رابط خط فارس پس بویان بلا که بختی شده و دیگر ایش خستیا
نامه و آتش در سنه متوجه عالم عینی گردید پس از وی پیکس از قوم پهلوی سلطنت زید و حکم
القارعه الجید الجید ذکر بعضی از ملوک اند پس اگر امروزین در موغلات چنین آورده که در آن
اوان که کولک اقبال عباسان از اوج مراد طالع گشته خون مردمان از آن بر خرم شیخ سید رنج
بر خاک می ریخته و آن طالع منکوب متحد و ل شده به طرف دیگر خسته می از اولاد هاشم بن
عبد الملک که عبد الله بن عبد الرحمن نام داشت روی بجانب مغرب نهاد و چون در آن ولایت
کاشکان نمی مروان حکومت مینمود و جمعی کثیر بعد از او سوخته ارسه در اندلس استقامت
و قرب سعید سال سلطنت آن ولایت در میان اولاد او بود پس از آنکه فلک آن عطیه از آن
طبقه باز پستانه مقصد الهی که نشین بنیان بن مسد ز می سوخت بر حث سلطنت و چون
او ترفوت شد و دلش ابوالقاسم محمد که طبع بود به المعینه با به قائم مقام بدر گشت و معینه
پادشاهی بود بحالات قدر و نباهت شان موصوف و لفضاحت بیان و فضیلت قراوان
معرف در شجاعت و جلالت ضرب المثل در سخاوت و علالت بی شبه و بی بل اشعار لطافت
شعارش در جودت مانده جوایز از شایخ طبع آفادت آثارش سرد فرورق موغلات علی
روزگار سعادت آثارش پناه فضلا عظام و در کار که انداخته امین مله ام شعر اکر ام و خانیخ
در مرآت الجنان مسطور است که صدوسی بلده و قلعه در خیر تحریر او قرار گرفت و وصت عدالت
و انصافش در اطراف بلاد و امصار است اشعار مدحی و بعد از آنکه میت و دو سال در
اقبال گذرانید و دست یوسف بن تاشعین گرفتار شده و یوسف او را در یکی از آن ممالک
محبوس و عهد ساخت و عهد چهار سال در چسپ مانده در سنه معلوم غنیمت بصوب عالم آخرت
بر او توفیق و او را مشقت صد سر به و صد و معاف و در سفر فزانه بود و در وقت صد رطل گوشت
در شلکان خود و اهل و عیال صرف مینمود و با جمعی گوید اما گفته اولاد و نفعه و نقل آن غیره کان کثر

سیه اولاد اما السراوی ناممعت ان حد امن الحجاز بلخ می کشید پس بی بی بد العده المد کوزو العلم
 عند العده العفو رکشا در بیان طنز امیر المومنین یوسف بن اسحاق و ذکر اسباب استیلا
 او در بلاد مغرب زمین در مرات الحجاز سمت تحریر و تبیین پذیرفت که در قدم الا با خود
 اراضی مغرب تکیه از ابطال حال عرب توطن داشتند و ایشانرا المومنین می گفتند بجهت آنکه
 پیوسته و خود را انتقاب می پوشیده و لثام عمارت از انتقاب در باب لثام فرستاده
 دو دو کشته اند اول بواسطه شدت موافق او ایل حال خواص آن طغیانت نقاب می بسته در
 او انرا من امر تعظیم یافتند جمیع مردم لثام را شعار خود ساخته و وجودی که حافظه العین بن
 الاثیر در تاریخ کرده اند که فوجی از مردم قبیله جت مقابل دشمنان از منزل خویش حرمین رفته
 غیر از شیخ و صبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدای زمین صحنی قوف یافته از راه دیگر
 روی بخیل خانه ایشان آورده و پسران آن قوم چاره جوی گشته تمامی زن از او نمودند که حاجتها
 مردان پوشیده و نقاب بر روی بسته صلاح بردست گیرند و در خانه های خود بایستند و چون این
 موجب عمل نموده و پسران و کودکان تیر نقاب بسته در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان
 ساسی انجامت دیدند تصور کردند که تمامی آن طایفه در مسلک ابطال ابطال نظام دارند گام
 متوهم گشته با هم گشته نسبت که اعتقاد و مواساتی این مردم بر اینم و اگر ایشان را مار نقاب
 مانده ایگانه جهت جمع ساختن چهار پیمان تفرق گشته دوران آساکه مردم آن قبیله در آن وقت
 آن واقعه شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را به پنج سپه بیخ گذرانیدند و
 نسبت بستن لثام ایشانرا این نوع فحش بوقوع انجامید فال نیک گرفته لثام را شعار خود
 ساختند باین لقب استهرا یافتند عرض از عرض این مقصد آنکه نومی که ابوبکر بن عواد الصبیح
 که از جمعی شیخان جنوب مغرب و اعیان ملادوان جانب بود قبیله المومنین را با خود متفق کرده ای
 لشکر بجهد و در سر کشید و چون در ارتزاق حکام در مغرب لغایت ضعیف بودند وقت اتفاق
 نداشتند ابوبکر اندک زمانی از باب لسان تا ساحل بحر محیط در محیط تصرف آورده در آن بلاد
 ممکن شده تمهید لیاط سلطنت شغول کرد و در آن اثار روزی اسپهان نمود که عجزه میگردید
 و کیفیت ضلای ساخت ابوبکر بن عمرو ابوبکر ازین سخن متاثر شده ابو یعقوب یوسف بن

تا شستن را در آن ملا و بر بابت خود لعین نموده بحاجت وطن مالوف مسکن معهود تو حرم
 یوسف بصفت شجاعت و عدالت انصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخت راست
 رعیت پروری را فریاد داشت بعد از حیدر که متوجه اندلس گشته آن خطه را تیر در تیر فتح آورد
 و معتقد را گرفت در قلعه محروس گردانید و هم یوسف در سلطنت بجای رسید خیا نچه با یغی کو
 نموده که مثل او بادشاهی در ریوسکون بر استقلال بداند مع ذلک با اهل علم و کمال است
 مصاحبت کرده از استخواب ایشان تجاوز نمیزمودند و در او احسنه امام حیات در ملک
 خود نامشظهر با به عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمع ملا و مغربان
 متظفر حاصل گردانید لوار استظهار را فریاد لغابت عفو داشت و در جم دل بود و از آن پ
 عظیم خا و زنبو و صدق ابراج آنکه روزی منی لغرض یوسف رسانید که سرگس با بنی شمر
 سبک زنده در آن اشیا یکی از ایشان سبک زنده را از پادشاه متنا کرد و دیگر گفت آرزو دارم که ای
 الملکین یوسف تا شستن مرا اعلی از افعال خاصه خود نصیب فرماید بیستم بزبان آور که سن
 شنیدم که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نساء عالمیان است لاجرم مثل جمال
 دارم یوسف فی الحال با جنبه آن سرگس فرمان داد تا آن دو کس که نزد عمل نما کرده بود
 مقصود رسانید و غزیری که آرزوی موصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جابل
 بر امری طلب نیایی که حصول آن از غیر قدرت تو بیرون است بعد از آن منسه مودت آن
 خام طمع را سر روز و خنده نشاندند و در آن ایام بخیر یک نوع طعام خوردنی ماوند آمد و یوسف
 گفت برین قیاس صحبت همه زمان یک لذت دارد و آنکه او را با نامم ز رطلعت سر فریاد
 گردانید و رضنت داد که بهر حاجت که خواهد رود مدت سلطنت یوسف سی و پنج سال بود
الحسن علی بن یوسف بعد از فوت پدر در ملکه مراکش افسر سلطنت بر سر نهاد و حسن و حج
 المؤمن عقی در ایام دولت او واقع شد و علی بن یوسف اگر چه در اوایل حال بر وجه حسین
 با رعایا معاشش میکرد و لوازم رعایت شرفش غرابجایی نمی آورد اما در او اثر از اقبال
 زحمه انابت فرمود و تمهید باطصال و داد تقویت ملت خیر العباد اتمام تمام نمود اگر کوا
 خود را بعیادت مصروف میداشت و تمت بر تعلیم و تکریم اهل علم و فضل گشت لیکن حج

الاسلام ابي حامد الغزنه الى اربابنا نكره ان يوقعن مضافاتش امر فرموده و ابو الحسن در
ماه رجب رخت سفر آخرت بر لب و كبرش تا شقيق بن علي بجاي پدر نشاند اما زمان دولت
او بسيار اندك بقا بود و در او اهل امام سلطان بن ابراهيم بن عبد المؤمن ارضاع يافتند مملكتش
منه دو در شتره من الجاسين بخار به دست داد و چون ترديد بان رسيد كه تا شقيق استر
است و در بارانند و عروق بخر فاش شده از زوي نام و نشان نمايد **ذكر بعضي از ملوك و حكام نوبته**
ايلت و ولايت از نقيه تا سايبا فرزاوان تعلق كاشته كان بن امير و بني عباس مي داشت و حاجت
سابقا مسطور شده در مشهور است آن مملكت تحت تصرف اسمعيل در آمده است كه **ذكر بعضي از ملوك**
از ما مغرب بصوب مصر در حرکت آمد ابو الفتح صنما جي را به نيابت خویش از آن ملاء و يقين فرمود
او قهر و از دار الملك ساخته مدت دو اوده سال ايلت اقبال را فراغت و سبب ايل روم و نياب
در قضاي سینه متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت كجاست و از خواص آنكه ابو الفتح را به
صدر سر بود و در يك روز بخشنده ايلت او را مذهب و مهر عبات فرمود و فاش در سینه
اشفاق افتاد بعد از زوي ديگري از امر از جناب تاج ايلت بر سر نهاد و همچنين صنما جي در آن
سرزمين با كشت تاج و كمين ميشد تا فوت **سلطان ابوالنجي المحمدي** رسيد و او از نقيه يار ايلت
مرفوع گردانيد و سلطنت آن از زوي بر كبرش رسيد مفرقتل گرديد و چون مفرقتل مفرقتل
بر لب و ولدش ابو علي تقسيم بر سر را و پاشي نشاند و او با و پاشي عظيم الشان قائله كان
در محبت علما و فضلا سالها تمام نمود و شجاعی كامل عدالت شامل داشت و مدت پنجاه و
سال عمره و ولت را را فراغت زمان جانش را موزخان غنقا و نوزده سال شمرده اند
و اولاد و كورش را زياده از چند نفر نطقه آورده اين شده كه موفت تاريخ قهر و انت كويد كه
تتميم استفت و شتر تر بوده و او در سینه بعالم عيني توجه نموده يحيى بن تميم در زمان حيات
در در ملكه به جگه بگيرت مشغول گرديد و چون تميم وفات يافت تمامي قلم روا و اور حاجت
تصرف در آورد و سلطنت ملاء و نقيه است از زوي بعبد المؤمن مقل گشت و دست قضا و امن
بسلط سلطنت صنما جي در نوشت **ذكر بعضي از حالي عبد المؤمن القيرح الكومي** كه پادشاه بود
در بين و لغت گشت **بر امير المؤمنين** در تاريخ بايني مذکور است كه عبد المؤمن منورست تفليد كوسه

بنهم کاف و سکون و ادو شج یا از حروف آن هتسپله اند که مردی بوده در ساحل بحر ابراهیم
 مسلمانان اقامت نمودند و در عهد المومن در سن هجری روزی نزدیک در پنجواب بود علی
 کجا رساختن است حال منو دناگاه از جانب آسمان آوازی نرم شنودم و ما لاکر سیه
 قطعه ابرسیاه منظرش در آمده که بسه ای او یامان می آمد و چون اعلان نظر بجای آورد
 که لشکر زنبور عمل است و آن زنبوران بزرب رعبد المومن ترول نموده تمامی بن او را توپیه
 و ما در عهد المومن آن حال شاه منسه بود از پس خود ترسیده افغان بر آورد و وحلی در کین کوه
 کوشیده گفت لایاس علیه ملی تعجب بما علیه دل ذلک و بعد از لحظه سباه نخل تا هم پوزن
 از آن هم ضرری مطلقا لعبد المومن نرسید بلکه از خوات ترسید ارشد و علی دست خود از کل شسته
 و جابه مال پوشیده و تر و شحنی رفت که معروف بود ز اچرا بوی شسته گفت آن حال از
 گفت ز اچرا جواب داد که کان من است که لیر ترا شان عظیم است و عقر پاهل مغرب رقبه
 برقیه اطاعت و خوا منند که در عهد المومن من رشد و کین رسید به نیت تحصیل انباده
 مغرب متوجه بلما مشرق گردید و در شت به ملال محمد بن توهرت او را دیده نامش پرسید جواب
 داد که عهد المومن بحال آنکه محمد بن توهرت که در سلک اعظم اهل علم و زهد منظم بود مطالمه
 صحیح خضر منبوه او را معلوم شده بود که من از تجا و رستین حجاز ماه فامه شخصی موصوف
 نصبات که که مفردات حروف اوع ب قوم من باشد بر بلا و مغرب استیلا خود ایدایت
 و علم شده بود که مرتب اسباب سلطت عبد المومن او خواهد بود لاجرم در در تری و نصبات
 مغرب زمین سیر نموده و عبد المومن را طلب نمود و چون او را به بدین نام او پیش از غرض
 معلوم فرموده بود موافق یافت که لیر گفت و اورا البلطت نوید داده صحیح خود کرد و نند
 در اطراف بلاد طواف میکرد و ما کومستان منقل رسید و مردم انجانی را مرید و معتقد خود است
 حیان سنی نموده که عبد المومن را باپا و شاهی بر داشتند و بناختن تحصیل این حکایات عسقر
 سمت تحریر خواهد یافت و عبد المومن چون کبریت خود دست نظر شد به اندک زمانی ملا و حوز
 زمین محیط ضبط تصرف در آورد و ولعت بر لیر المومنین شد و صفت عظمت و شوکت او لیر
 و مغرب عالم رسیده از ایوان کیوان در گذشت و او پادشاهی اول میب سیاست عالی است

بود و در او از فواید و نوازل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام نمیداد از غایت کثرت و کثرت
اعلاق ترک کرد و چون بر وی بی افتاد علی العز سلطان مهر و مختلش را در میان آن دول صاحبی و
سر کار بسا حذر بنویسد هر چند که کلام استعدیم میرساند سوخته روز دوشنبه و پنج شنبه
روزه میداشت و بعضی تغین است را بنظام مہام دین و دولت میگذاشت در شنبه از طایفه
سلاخی از معتقدت ایزد تعالی بوست و بعد از وی ابو عبد الله محمد رحمت گنار در بیان شمس
حال محمد بن عبد الله بن تو مرث البریس و ذکر کیفیت وصول عبد المؤمن بسبی او بترتیب سلطنت
و سردی از تاریخ با فی سطور است که محمد از قوم رستم بود و آن قوم داخل قبایل امصاریه بوده و در
خیل یوسن اقامت نمیندند و خود را با نام عالمیت حسن بن علی علیه السلام مشهور میکردند
و این محمد مروی بود بصفت و روح و تقوی موصوف و بوفور عقل و بیسب معروف در رعایت دولت
از اعیان مابن مشرف در امر معروف و نهی منکر با تبت محمد بموار و تبت بر سر بلاد امصاریه میگذاشت
و سر کار از امتد و نویر غیر عصاره در گواه داشت سر و زکی رعیت مابند که روحی میخورد از قوت
خویش از جنز ریشتن زینت میکرد و در او ابل ایام شباب جهت تحصیل علم از وطن با لوف
بصوب بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابو جاعده العزالی ملاقات نمود و در علم اصول و حد
مهارت کامل حاصل فرمود و انگاه عکازت مآردن حج الاسلام فایز گشت و مدت مدید در آن
مقام تبرک ساکن بوده از حرم مطهر خرامید و از مصر عنان غایت بصوب اسکندریه یافت و از
اسکندریه بر راه دریا متوجه بسکن اصلی شد و در ستم سله همدیه که داخل امصار از فتنه است
رسید و در یکی از مساجد آن ششم اقامت نموده روزها در غزوه که ربا از مشرف بود می نشست
و در آینده روز و یک مرتبه منکر می کرد در نظرش در سیم اندنغ میفرمود و او افنی و محمود آلات مشابهی
کمی دها از سینه بسوزن دوده می شکست لاجرم مردم آن ملبه میدید و مقتدا او شسته طله علوم شد
رفشند و آغاز نمیکردند و در آن زمان پادشاه همدیه ایسی بن تیمین المخر الصنهاجی بود که ششم
از حال او ندانند که در شش چون میریگی از قدوم محمد بن تو مرث خبر یافت کس فرستاد و امده اعراض
او فرمود و محمد ملین ملک را اجابت کرده با حاجتی از فتنه بصحبتش رفشند و یکی از امر اسم تقسیم نمود
تقدیم رسانید التماس دعا فرمود و محمد گفت امصک اند بر حجت و از مجلس چون تقدیم همان

ایام از جمله یمال شتافت و در لعل عبد المؤمن بن علی العقیلی را با زیادت و بنا بر سببی که سابقا
 در قلم آمده و را مصحوب خود کرده اند و در آن اثنا شخصی که صفت علم و فصاحت و وفور فضل
 و بلاغت موصوف و بعد از آنده الواسطی معروف است بخدمت محمد بن لورمت و عبد المؤمن
 رسد و محمد او را بر مانی الصغیر خود اطلاع داده گفت مناسب آنست که تو و اثنا بسیار و لطافت
 گفتار خود بنیان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و الصبحی و ایمی باشد سخن گوئی تا مرگ با
 باطنار خارق عاقلی استیجاب شود و یکبار رضاعل خویشین ظاهر سازنی و عبد الله بن یحیی ل
 نموده و محمد با تفاق عبد المؤمن و عبد الله و شش تن کس دیگر دست بعت با و داده بود هر کس
 رفت و بدستور شیره مسموم خویش از امر معروف و نهی منکر مبالغه نموده و کاسی در باطن
 و تعدی و تغیر دولت پاوشایسته سلطان مراکش ابو الحسن علی بن لویف بن تاشین بخان
 سکت و چون کیفیت حال و سته از مقام محمد بعضی آن پادشاه بامت تلال رسد در باب هم او
 با مالک بن و سب که صفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمت سیر مبره مشورت کرد
 مالک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع کنی تا محمد را بجلس طلب نایم و مانی الصغیر
 را معلوم نایم آنجا هر چه بصلحت او باشد در باره او مقدم رسانیم و برین موجب عمل نموده
 و برین موجب عمل نموده چون مجلس انصاف و یافت ابو الحسن علی بن لویف روی علماء آوردند
 پرسید ازین شخص که از ما بر طلبه و محمد بن لورمت که قاضی مراکش بود محمد بن لورمت را مخاطب ساخت
 گفت این چنین است که نسبت باین پادشاه عادل و نفا و عظیم که طاعت ایزدی را بر موای
 نفس اختیار کرده از تو نقل می کند محمد بن لورمت جواب داد که آنچه در باب مالک از من نقل نموده
 موافق واقع است و از تو خواست که با وجود علم و دانش تو کفعل منصف قضا بپادشاه
 معروض و مرغور شده و منقاد حضرت حق موثر طاعت او بر سواهی نفس میگوئی و حال آنکه درین
 شهر بعلیای شریاب میخورند و مغرورند و اموال تیمار از بنا حق میکنند و خازن در میان اهل اسلام
 میگرد و محمد بن لورمت امثال آن سخن جنبه ان بر زبان آورد که ابو الحسن زرق نموده
 اشک از چشمش در سپیلان آمده حاضران فهم کردند که محمد خیال تخییران مملکت دارد و مالک
 و سب گفت ایها الملک مرا بیعتی است که در قول آن محمدت عاقبت مغرورست و در ترک آن

خدمت بی نهایت مستور ابو الحسن بن سید که صحبت آن بصحبت ملک است ابع که کتاب خجاست
 که این شخص را اصحاب بمقدمه کرده اند و هر روز یک ناهنجار است ما بجا بخش غناست زمانی تا
 که شراش آن مندرج کرده و الا مهم بجای خواهد رسید که تمامی تران توصیف شود در باره شخصی که عظم
 او را بگریه در آورد و در همین مجلس بیستی اندیشی و با وجود سلطنت مملکت و کثرت ارباب حلاوت
 از مردمی که بر قوت لایموت قارینت میرسی و سخنان وزیر در صاحب تاج و سر بر تاج کرده و نموده
 بین قوم ترار حضرت معاوت داده محمد از قصه مالک بن وهب اندیشه مند شده و دیگر در همه
 توفیق نموده و بعد بنده عجات رفت و در آن بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود و بعد از آن
 بن ابراهیم و در سلک فقها مصاصه اشطام داشت ملاقات کرده مقالاتی که در مجلس سلطان گفته
 بود با وی در میان نهاد و پرسیده که صلاح کار ما بصحبت عبدالجلی جواب داد که مناسب است
 که ما از اینجا بکویستان مثل روی که مواضع حسین دارد و ساکنان آن مکان را مرید و مقصد خود را
 تا بوسلایان بمقتضی و فایز کردی چون محمد نام بمثل ششون و بخاطرش آمد که در حجر مطالع او رسیده
 که موضعی که بمثل نام داشته باشد مهم و صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در کربلا
 از اطاعت بد آنجا رفت و ساکنان مثل انجاعت را از حیل طلبه علوم نینداشته و مراسم نظم و کرم
 تقدیر ساینده جهت مسکن ایشان ششون مناسبی کرده اند و بعد از روزی چند که در
 عبادت و زهد و طقت اکل و کثرت طاعت محمد در مثل شیخ بیعت مردم بسیار اطراف و جوار
 علامتش با درت نموده لوازم نیاز و ارادت بجای آورده و محمد با بعضی از مردم آن دمار کعبه
 در خاطر داشت اظهار کرد هر کس که سر کلمه متابعین در می آورد در سلک خواص اصحاب اشطام
 میرد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر با فی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از ملازمت
 او منی کرده از سلطوت و سیاست پادشاه بخواهت کردند در آن اثنا محمد بعضی از اولاد و متوطنان
 بمثل افتاد که رنگ اجاد ایشان و خشمناشان از رزق بود و حال آنکه ما آن صیانت کسند مردم آن
 بودند و سبب این معنی را سوال کرده چنین طوف نمودند که ما بصحبت این پادشاهیم و سرالاطافه
 از علمایان از جهت آنکه شرح آمده در خانها را مازول نمایانند و از اوج نامصاحت میفرمایند
 و چون ما را وقت منع نیست زمان ما حال شده اولاد ما بن رنگ متولد میشوند محمد گفت الله

موت برجیات شترج دارد و شما چگونه از بعدی او تحمل میاید و حال آنکه است پطاعت کار را
 پیش از انبار روزگار دارد جواب دادند که ما نمیدانیم که چه طریقه این علم شیخ را از خود منافع
 کردیم که گفت اگر شمار انصاری مد استود که به پطاعت او اعدا مقابله توانستند که در حقیقت
 جواب دادند که در شش و نیک میگویم تا گشته تویم یا بفرماییم اکنون کوی که گشت آنکس که در این
 امر ما معاشرت نماید محمد بن تومرت گفت همانان ششمان آن مردم رغبت بر حقیقت ترمین
 قبول کرده من الجابینین بقوا بعد و همان خلط ایمان تا گشته پذیرفت آنجا محمد بن
 تومرت اتباع خود را تهدید اباب فقال ما مورگر و ایند و در خلط این احوال ملازمان سلطان
 جهت وصول خراج قتل آمد و دست و رهنمود خانها را عا را ترول نمودند و در شبی که آن کراها
 مست و بهوش بودند با زمان آن حاکمان دست در آغوشش داشتند محمد بن تومرت قصد
 ایشان کرده و دسترا از یک ساعت همه غلامان گشته شد تا که فکر کردی و بیرون خانه بود آن
 آن غلام جان نیک با بیرون رده خود را بر کس رساند و کیفیت واقعه در پاپیسه بر پاشا تفر
 نمود و ابو الحسن گفت که تدر با ملک بن و سب در باب محمد بن تومرت تفرین مصلحت بوده است
 فرصت شناس گشته لنگری توجیهت کس کرد ایند و محمد از تود آن سپاه آگاه شده مردم کوستان را
 گفت برون که در زغانت کبی بود و جنود مرا کس را بفرودست از آنجا عبور می بایست نمود و در کرا
 و در طرف آن دره در کین کرده نشسته که هرگاه اعدا آنجا می رسند دست بر انداختن تریک
 برند و مردم حسب فرموده بقدم رسانیده لشکر را کس آن خوش و حال شوش انهم از پیشند
 و بعد ازین وقایع محمد بن تومرت عبداله را گفت اکنون وقت آن شده که کرات انظار
 علم حضانت خودمانی تا این صبی نوجوب فرمیدند و مردم شود و بعضی از مردم آن در مارگناقا
 غایب اطاعت ما بردوشن مکره کرده که بکلیت متابعت در آورند و عبداله انکشت قبول بیه
 بناده صحت اعدا را با ما در مسجد محمد بن تومرت بر پایی خواسته گفت در خوابان
 دیدم که دو فرشته از آسمان قول نموده دل مرا بشکافند و ملواز علم و حکمت کردند و مرا ایمنی
 کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت نبی و انما ساختند و کلونکی مال و کیفیت مقال
 متدار شما اطلاع دادند و حاضر مجلس که تا غایت از وی لغت عربی شنیده بود بنده باشد

که عامی است و امثال این کلمات بلبان عربی فصیح از وی شنیده می شود که محمد بن تومرت او را
زودتر بگوید که تا در سلک سعد انظام داریم تا در زمره اشقت تشریفی گفت اما انت کانت
انت المهدی القايم با ما اند و من تمکک سعد و من خالکد ملک شایران محمد بمهدی ملتشد
و در آن مجلس تشریفی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخیان
متمیز کند و نام محمد به اخصار مردمان و ما بر سره مان داده تشریفی از سر کرسی پدید مخالفت تفرس
نمود و قلبش رسانید و بدین تدبیر تمامی متوطنان میل عن صمیم القلب در سلک اتباع محمد مستقیم
و چون سپاه او در نزار رسید عبدالمومن را برایشان سرور ساخت لقیح مراکش مامور کرد تا
و عبدالمومن نظار مراکش رفت و میان او و ابوالحسن علی بن یوسف صحاربات دست داده
بجانب عبدالمومن افتاد و عبدالله و تشریفی با بسیاری از لشکریان که گشته محمد بن تومرت در
وقتی که سبک است موت که قمار بود این خبر پیش استماع نمود اصحاب خود را طلعه گفت عبدالمومن
و که بختگان محرکه مراکش بد بخار سپید بگوید که ازین کمنا را و انهم ام و خدعه بخاطر راه میسید که
عاقبت شیخ و حضرت زین رو و کار شما خواهد بود و مختصری تمامی بلاد مغرب بجز نجرند را بدست
شوکت شما از اقصی شرق در خواهد گذشت و محمد بن تومرت و بعد از انعام و نصرت وفات یافت
هم در آن محل که محل قاتلش بود مدفون شد و این واقعه در شهر سمرقند روی نمود و تولدش در روز
عاشورا سه دست داده بود اما عبدالمومن چون میل ترول نمود رعایا محمد بن تومرت را شنود و بعد
از انعامت مراسم تعزیت و استمالت ساهی در عت بر زمین ملک ستانی نشست و با سایر
مؤید ملامد و اصهار شد اول ملده در مان منسج که دان کاه مسان و حاسر و سلا و سنبه را بجز
تغییر در آن روز پس مراکش رفت تا شقین بن علی بن یوسف بن تاشقین را که بعد از فوت پدر
در آن شهر افسر جاسانی بر سپه بناده مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشقین در آن حصا
دشوار شد بجزیم زرم و سکار از شهر بیرون آمد و در آن استخلال او صمت ارتفاع بد برقیق از
مراکش تا نهايت و ما مغرب و ملاده او فقه در تحت تصرف او قرار گرفت و برین فحاش در
اصهار بلدان اندکس فرمان او تیرا فقا و باقیست و پرتو انوار دولتش با جری چیزی از اقصی احوال
طالع شده و بر خجابت احوال طغیبات را با تافت و چون مرگالی را زوالی مقررات و سر

برای رساندنی مقرر در شهر همدان در وقتی که عبدالمومن از دارالملک مراکش متوجه هند ملانوب
در آثار راه بعضی صعب شد گشت و خود را بر ابر حمله سلده مذکوره رسانده در گذشت
ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تفریح تجویب وصیت کرده بود پس بزرگتر
تفاهم مقام پدر کرده اند چون ابو عبد الله در شرب شراب و ارتکاب
و مکر معاصی از سر باریدند نمود و انقاد امر او را عاظم نواب اورا بعد از روزی چند از آن امر معروف
داشتند و اطاعت انقاد برادرش یوسف بن عبدالمومن غایر ساقی خدمت رسانند پس بگام شده
یوسف بن یحیی که بی تکلف پادشاهی بود جمال
حالی بحدی فصل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از فضائل ظلم و ضلال سر راسته در تحصیل فنون
فغانه و حکمت میل بسیار اظهار نمود و در علم حدیث آن قدر مهارت داشت که یکی از صحیحین
حفظ فرمود در وقت حکم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بعضی نفس در ضبط سخن بملکت
شرایط سعی و اهتمام بجای می آید در بر اطوار و آثار نجات مرغوب بود و فایز یوسفی در وادار
بوی منسوب بود در تاریخ یاغی همین گفته که چون ابو یعقوب سبانی دولت خود را مشاهده کرد
با صد هزار سوار متوجه جزیره اند پس کرده و بعد و آن ولایت از تصرف کفار فزک سرون
آورده در همه حجاب او فقیه شایسته و مدینه فقه را در جزیرت کشید و بر توانوار محمد بن
مستوفیان آن دیار تافت در او ابل شسته بار دیگر جزیره اندلس در آمده یکی از ملا و غوی آن سر
زمین که در جزیره اردن بود مدت یکماه محاصره نمود و در آن اوان بعضی صعب گزشتا گشته
در ماه ربیع الاول و پسته مذکوره حجاب ملک جاوید توج فرمود

چون بر امر حیات یوسف بن عبدالمومن که غریب در سلطنت و عدالت
بود در خنک کرک اجل خاک شد آنگاه بر محمد بن عاظم امر اردولت تورن و لشکر تعقیب
بر سر جبابانی نشانند دست بیعت بوی داده مانند پدر و بعضی امیر المومنین خوانند
انضا او در مشورت بنامند و عن عظیم العقب ابواب امنه انان بز خود کشانند مضمور با حسن
بلوازم جهانانسه و در اسم کسی تانی پرواخته غر و وجه او واقع گردانیده لقبوت ملت محمدنا
مطرح نظر تمت داشته در امر معروف و نهی منکر غایت اجتهاد و سعی تقدیم رسانند و در اوقات

حد و شرح شریف یوحنا سکا که پیش او میکان بود و اصل دوران امر به تجویز میسبل و ده امانه میفرمود
و نور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت فصلنامه دوران مرتبه بود که شرح آن کبیرند برید
و سلطنت مملکت مناسبت عدالتش نه در آن مشاهده که شرح آن غیره نبرد و سلطنت مملکت و نهایت
عدالتش نه در آن مشاهده که بیشترین آن زبان قلم سمت سهولت گیر و کلمات میان او و کلمات
خجک دست داد و آخر الامر من الجانین صلح العاقب امانا و تائید یعقوبه در بلا و مغربه منسوب به
یعقوب بود اتمام عجز و دلش در شسته روی نمود و ذکر مال و حال او در باب فصل و کمال احسان
کرده اند و در آن باب چند وجه در ظاهر آورده و چنانچه سمت تحریری باید و نیز تو استقامت تفصیل آن
نویسند که در میان مجار به یعقوب **باب شکر زنگ** و ذکر مال حال آن **زینبیده** **افسوس** و **زنگ** و
در تاریخ یافته مسطور است که شسته یعقوب با صندل رگس از ساء اسلام سوی جمعی که هست
از اراضی مشقت جهاد بومی سوخته بود و متوجه دفع شرکفار و زنگ شده و ملک زنگستان را دست
و جمل نزار در برابر آمده بموضع ملا و میان اصحاب جهات ارباب خصلت مفاصله دست داد
و طبق آن که گردید و آن چند ناله العالون یعقوب نصرت یافته ملک زنگ روی از مغرب
صیوب قرار نهاد و بر او ابوشاه و بعضی دیگر از اهل غماه حد و جمل و شش هزار کس از کافران
شیخ جهاد مسلمانان قتل رسانیدند و لشکر اسلام دست به نهب و تاراج بر آورده از غنایم بسیار
کان و سیار و بحر استظهار گردیدند که کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتب رسید که بیشتر بی
نیم درم و در از کوشی بگذریم غیر وقتند و کس نخورد و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر تعقیب
تقریر و فغان نموده و عاقبت بین الجانین صلح بوقوع سوخت انگاه یعقوب بجهت رسالت
تزوید آن عده بهیات اسکندریه شهری طرح انداخت و از ارباب الطغ نام نهاد و مانند
زمانی تمام ساخت و بعد از آن در الملک مراکش شاقیه و رواجی در شسته هم انجام داد
یافت قوی دیگر آنکه یعقوب در او ایزانام زندگانی ترک تاج و تخت کرده در لباس فقرا راه
شرقی کش گرفت و در آن حدود اقیانوس حاشیای مغرب نماست خوب بدر بخت در غنایم
مسطور است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود جهت فصلت مملکت قتل برادرش را نمود
و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده تو به فرموده طالب شیخ گشت که خود را بومی تسلیم نماید جمعی

شیخ ابو مرین بن شعیب بن حسین بن ادهد یعقوب قاصدی بحاجت بکار که در آن زمان مقام
 شیخ ارسل نموده استد عارض حضورش فرمود شیخ زبان یعقوب آن علمش گشوده گفت ذل
 برداری او لوالا مرد است اما من بوی غیر بجز زبیرا که حکم الهی بخاست که من در فوت شوم
 و همراه قاصد یعقوب و چون بمیان رسید بر نفس گشت و رسول یعقوب را گفت سلام من
 بصاحب درسان و بگو که شفا می تو در دست ابو العباس می است و هم آنجا وفات یافت
 و رسول یعقوب تر داورفته وصیت شیخ را گفت یعقوب کس تر و ابو العباس فرستاده
 القاسم حضور او کرد ابو العباس از بارگاه غلام العزیز بر فتن تر د یعقوب مامور شد
 مگر آن که دار الملکس بود رفت و در روز ملاقات یعقوب فرمود تا حاجت امتحان خردوس بیکه
 پاناک ساختند و در یکی کلبه و سر دور آنچه تر د شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این کلبه
 بردار که در است و دیگر را بجز که در این کرات سبب ارادت یعقوب شد تا نام ابو مملکت
 بقیصه افتد از لیه خود نهاد و دست در دامن شیخ زده بواسطه تربیت ابو العباس او را تر
 تمام روی نمود ملکه بر تبه ولایت رسید و متحاب الدعوه کرده و از حله ساکنان سالک سخن
 وری ابو العباس مردوی معاصر یعقوب و کتاب صفوه الاویب و دیوان ابوب رانام
 نامی تصیف نمود که **عبدالله محمد بن یعقوب که لقب بود باصردیان اشغال دولت از خاندان**
عبدالمومن بر اراوه ملک قاهر در تاریخ یافته مسطور است که چون یعقوب بخواه مفرقت
 غلام العزیز سوت بر اشفاق امرا و ارکان دولت و لشکر که ابو عبد الله گفت و تر
 بر تخت سلطنت نشست و ابو عبد الله در سینه از عالم اشغال نمود و یکی هم از آن قوم قاهر مقام
 کردید و در سینه نوبت ابالت آن ولایت **عبد الواحد بن یوسف بن محمد المومن** رسید و او الواد
 غلام و تعدی بر روی رعایا گشت ده لاجرم در ایام دولتش اختلال بر احوال ممالک بر راه میشته
 یکی از اقربا را و خروج کرد و دست نشسته و پد بر آورد و از حله بر آورد و **عبد الواحد** علیه
 بن یعقوب که عادل لغت داشت بر مملکت اندس لوار استیلا بر فراشت و میان او و یونان
 مقاتله روی نموده او شکست یافت باقیه وجهی نیز هم بر کس شافت و **عبد الواحد** او را گرفته
 قتلش رسانید و در سینه در وقتی که نهاده از پادشاهی **عبد الواحد** که نشسته بود امرا بر موهین

از سلطنت مشرف شده و او را خلع نمودند و بنحیه هلاک ساختند **محمد بن یعقوب بن یوسف** پادشاه
برداشتند و در بلا و اندلس بعد از فرار عبدالعبد بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد در ایام
دولت او محمد بن یوسف بن سواد الخواصی خروج کرد و مردم را بجلافت آل عباس دعوت نمود
و جمعی کثیر در امتدادت محمد بر دوشش گرفتند ادریس بالشکر خویش متوجه مرگش گشت و بجای زینب
عازر آمد و شهرم کردید و ادریس بامون لقب داشت بصفت شیخ عت و همت موصوف بود
محمد بن طومرت را که مان غایت نبی خدا المومن در خطبه بندرج میکرد اینند و اساطفت
و در دست راست خیمت بصورت عالم اخرت را فرشت **ابو محمد رشید بن المامون** بعد از فوت
پدر در مرگش بر تخت سلطنت نشست و در دست راست سینه اخرت بر بست **ابوالحسن علی بن مامون**
قائم مقام برادر بود و مقصد لقب داشت و او را سعید ترمی گفتند و سعید شسته در وقت کوچی
یکی از طایف حدود بلیمان سینه نمود و ضرب شیخ بعضی از امارت است قبل رسید و برادر زاد
اش **ابو حفص عمر بن ابراهیم** مقصدی امر سلطنت کردید و او ترضی لقب داشت قریب پست سال علم
با دشاسی را فرشت و در شسته بر عمر ترضی ادریس که لقب بالواش باشد بود و چون
نمود مقصد مرگش فرمود و ترضی فرار برقرار آهسته کرده یکی از اعران ادریس بوی باز خورد
مر ترضی بحسب ضرورت در مقام بخار آمد شسته گشت و ادریس مدت سال با قبایل گذرانده و دست
نبی عبدالعبد المومن از وی بیجا عتی مشغل شد که عبدالعبد الیافعی توجی از ایشان بر بی مرع بعینه کرده و در
نام آن طایفه را بنی تسمین آورده و هم چنین در مرآة الجنان در ضمن وقایع مشرفه گفت ادریس
ابوالعلاء که ورسته و در شسته بود لاس فرور شده و چون اسامی و حالات طایفه بعد از انقضای
ایام دولت عبدالعبد المومن در مغرب حکومت نموده اند از کتب که در وقت تالیف این اجزا در نظر
بود بوضوح سویت خانه سخن دان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب که برت
و منه الاعانة و التوفیق که در طبع آخر اقبال آل ایوب از مقصد مطلوب ایشان و الی ان مصر جز
و حامیان ملک سیر ولایت شرح این حکایت را برین روایت شیخ نموده اند که جد ملوک مصر
شادی در سلک ایمان آکا بر ایشام داشت و پیش بقول بعضی از مورخان بعد از سیر
و در زمان سلطان محمود سلجوقی یکی از نواب مسعودی شادی را که تو ال قلعه ملکیت نصرت

و چون شادی در تبرکت بکرت موت عکین شد و حیب جائش بک شک اصل خاک شده دست
 و لیدر کبرش نجم الدین ابوب بجای در پشت و نجم الدین ابوب در ایام حکومت روزی
 با اتفاق برادر خود اسد الدین شکر کبر برای میرفت اما که روزی کرمان بدیشان رسید و معروض
 کرد آید که فلان کس بے جتی معروض من کرده اسد الدین فی الحال انشخص را سید کرده و جز که
 در دست داشت از وی تبا نه و بر بقلش زد و نجم الدین ابوب را بقید و مجوس ساخته
 کیفیت واقعه نیاید سلطان معروضه داشت فرمود آن امیر در جواب نوشت که من
 من و انشخص معقول اساس محبت و موت است حکام تمام داشت و سرکار ما بشا ملاقات میکنم
 متواند بود که خون اور اطلب تمام پس نیاید است که از پنجه من بیرون رود ما من بعد و
 یکدیگر نه پنجم و چون این جواب به نجم الدین رسید با اتفاق اسد الدین بصوب موصول در جز
 آمد پس از موصول بزبان تزل نامک عطاء الدین نمکی با ایشان در طریق بکرنی بکول نمود
 چون قلعه بعلبک متصرف ساخت زمام انباشت در قبضه اختیار نجم الدین بخت و نجم الدین را
 بود لغایت نیکو سرت و پاکیزه سرسرت نصیحت عقل و دیانت موصوف و نیز نور عدل و انانیت
 معروف در ایام حکومت بعلبک از برای طبعه صوفیه فاشی بنا کرده آرا موموم همکار
 و در آن ولایت انانیت و رعیت پروری ظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین بنیک
 با اتفاق برادر خود اسد الدین شکر کبر تونور الدین محمود زنده مرد و برادر مظلوم نظر تربت نوز الدین
 شده مضرب سرداری سباه لشکر اعلی با اسد الدین گرفت و خانیچه در ضمن بیان احوال نوز الدین
 سه نوبت لشکر بصر کشید و در گرت آخر وزیر عاصدا اسمعیلی شده بعد از ده ماه که در منصب قرار
 داخل داشت راست غریب بصوب عالم آخرت برافزاشت و برادر زاده امش صلاح الدین
 یوسف بن نجم الدین ابوب تکفل آن منصب کشید از غایت و توف کار دانی با بد که زیاده
 تمامی ارکان دولت خلیفه را بی استیارت ساخته و ملک ناصر لقب یافته بعد از ممکن در مصر قاصدا
 تونور الدین محمود زنده ساه و التماس نمود که برادر در رخصت فرماید تا مصر آید و با پدر سپهر راه
 نوز الدین این متمس لغز اجابت مقرون گردانید و نجم الدین ابوب با بن یعقوب در از روی
 وصال یوسف از شام متوجه مصر کرد و در دست چهارم ضعیف شد نظر بر آن خطه رسید

عاضد خلیفه اورا استقبال نمود و بخدمت او یوب و بدیه را که در وقت الاخران بخران صفی است
عینا من الخزان گرفته بود بدین صلاح الدین یوسف روشن کرد و صلاح الدین را خطبه و کلام
پدر بزرگوارش را خطبه ای که بجا می آورد خواست که منصف وزارت بوی باز کند و بخدمت کلمین
قبول نمود و مثبت مهمات مصراقت ام فرمود در او ایل محرم سنه ۶۰۰ فرج عاضد فاسد شد و روز
عاشورا قاضد سفر آخرت گشت و صلاح الدین خزان اسماعیلیه را که از نقود نامعه و دو جو امروا
لقبه بالمال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بعضی امور ملک مال برداشته رعیت و
سایه را استمال کرد و این سه در تاریخ یا بعضی مخطوطات که از جمله موقوفات که در حقه اند عاضد
بدست صلاح الدین افتاد و عصابی بود از زنده و از کت بعضی مخطوطات بدیده صدر امجد در سابق
امام ایالات صلاح الدین بنا بر بعضی اسباب نور الدین محمود و از و بخدمت نمود که بمصر
رو و دیگری عوض صلاح الدین یوسف بفرس طفت رساند و این خبر بعبض صلاح الدین رسیده
پدر و خال و سایر اقربا و اعدا خود را مجتمع ساخت و جهت دفع این واقعه مشورت نمود
و اذاعت و نفی الدین که برادر زاده صلاح الدین بود بر جاسه گشت که صلاح دولت و دولت که اگر
نور الدین محمود بدین جاسه نماید با خود نامحمود روی بمسیدان کارزار آوریم و زمانم خستیا
این مملکت بقبضه اقتدار او باز کردیم بخدمت نور الدین یوب زبان بدشام فرمود که در برین سخن ایجاب
بلین فرمود و صلاح الدین انخطاط ساخت گشت که من بدرتو ام و شهاب الدین که حال است انکله
تمام این ما تو محبت بیشتر دارم بر کاه نور الدین ای به غیر امکان ندارد که بدستور سابق بساط
حالات میاط سلطنت را تقبل نمایم و اگر مارا ضربت عقل ترا شارت فرماید البته بجز فرموده
تقدیر رسا بجز حال بدرو خال تو که چنین باشد نسبت با دیگران امر ارکان دولت بجز کانی
این مملکت در سلک سایر ممالک محمود و نور الدین انظام دارد و ما بحقیقت ممالک او هم دست
نور الدین انخل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح دولت که نور الدین بخدمت
نبوی مبنی بر انکشان استماع افشا و که خاطر ما یون بران قرار یافته که رایات نظرات
جست است خلاص این لایات نصف فرماید و حال انکه حاجت بان نیست که آنحضرت بواسطه
مهمتر گشت سفر شوند زیرا که من قسمه از جاده عبودیه ملازمان پایه سیر بر علی مرون نام

در حکمی از موقوف عدالت صدور باید بر هر حکمی که بر وجود ماکلی و اگر تجاریک از غیر این
 بر غیر این نوشتن مناسب آنکه یکی از علما مان خاصه را از پسران نماید تا مندی ملی در کرد و بی
 از اخصه بجانب درگاه عالم نیا کشند چه کند بنده که گردن تنه نمازا و صلاح الدین
 ابوی بسبع رضا اصغافزوده مردم متفرق کشند و بعضی که از میان نورالدین گشت این
 قبل و قال تفصیل ابوی نوشتند انگاه حکم الدین با بر غلوت کرده گفت تو بواسطه خود چرا
 و عدم تحریر و صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت برضیه تو توقف می یافتند
 نورالدین را اعلام مینمودند که تو بجز اینی است که او را از دحوال مصر با لغوی نورالدین مکنی میت
 متوجه دفع نمائستی تا می سپاه شام و بموصل را مجتمع می ساختی و رات نصف بدین جانب می کردی
 و حال که جز این مجلس است و دو کاج و که ما مطیع و متقا و او هر خاطر جمع کرده بهی دیگر مشغول
 نماید و ما از قصد او فارغ البال بشیم و فی الواقع این تدبیر حکم الدین موافق اقتدار اعدا بود
 عرضه داشت صلاح الدین و گفت که شنو و مجلسی که در بعضی نورالدین رسیده است
 اصلاح الدین در تمام غایت آمده صلاح در آن دید که او را بجل خود کند و در هیچ نوع لغوی
 نیاراد و در همه حکم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسب افتاد و جند زور تمام تو
 تقضای اجل گرفتار گشت و صلاح الدین بر نهج ملت سینه المسلمین او را بخیر گفتن و دفن کرده
 موضوعی مناسب فون ساخت و کافیهی بلو از هم لغزیت پر داشت و از تخم الدین شش سپرد و در
 بدین موجب مانند ملک ناصر صلاح الدین بوسیست ملک عادل سلف الدین محمد شمس الدوله نور
 سلف الاسلام طپکن شهنشاه تاج الملوک لوریست التام رسید چنان و در شش نورالدین
 محمود فوت شد صلاح الدین بوسع استقلال تمام یافت و در اندک زمانی مملکت شام تحت
 تصرف در آورده بر تو انوار عدالتش بر بوطان آن ملکان یافت و صلاح الدین در ایام سلطنت
 جند نوبت با کفار و فرنگ خنک کرده بیاری از قلع و معلا داشتی ز آنچه که در وقت المقدس و
 قدر خلیل از تصرف بدر آورده و او پادشاهی بود بصفت عدل موصوف و لو فور سجاوت معروف
 علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترقیه احوال ایشان کاشتی همانی که در مصر
 پادشاه گشت تو به کرد از شرب نیهای در گذشت در ایام دولت قباغ خیر و ملا شام و مصر

طرح انداخت و ستمت خوب و فرزوعات مرغوب بر آن امیز رفیده آهسته و در تفصیل بعضی از آن عمارت
افت که نوشته میشود مدرسه قزاقه اصفوی که نزدیک بقرشانیغی واقعست مدرسه قاسم مغزیه
نزاری منسوب بامام حسین علیهم السلام خانقاهی که بجای سپه ای سعید السعد که از جمله خاندان خلفای
اسمه علیه بود بنا نمود مدرسه خضیه که بواسطه سزای عباس بن سلاقر فرمود مدرس شافیه که در
مصر معروفست بزین الحجاز مدرسه مالکیه در قاسم مغزیه دار الشافیه که داخل قضاوه بود مدرسه
و خانقاه قدس خلیل و قنات صلاح الدین در صبح میت و مقبره شهر صفیه در دمشق افتاد و در وقت
در مقام برشته اما قبور شامیه قلعه دمشق مدفون شد بعد از آن در خشتنه در محرم سنه ۶۰۰ هجری
از آنجا ببارتبی که درستان ساخته بود در صحنه غریبه آن منزل کوفن کرد **کتاب در بیان مجملی از اوقاف**
ایام سلطنت ابو الطاهر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان فانی
در تاریخ یاقوتی مسطور است که در سنه ۶۰۰ هجری صلاح الدین یوسف برادرزاده خودت اعز شش نفره بعضی از آنها
مغرب مامور گردانید و قوا خوش لشکر بدان جانب کشید ملبه طرابلس که در تصرف فزکان بود آنجا
او متفرق گردید و هم در این حال اقباب اقبال برادر صلاح الدین شش الدوله از اوق مملکت طرابلس
شده و زندیق که عبدالست نام داشت و متقلب در آن ولایت استیلا یافته بود در برابر پیش دولت
آه و بعد از مغالکه گرفتار گشت و تغیر رسیده و در سنه ملبه دمشق با اکثر بلاد شام در خیرت صلاح
الدین درآمد و ملک صالح اسماعیل بن نور الدین محمود بر حکومت حلب شفاعت نمود و در سنه ۶۰۰ هجری
الدین شش ماهی که سوری بطول میت و نه هزار و پید نزرع از جانب یامان در کمر مصر و قاسمیه
بنامانند و استادان سارکار کرده تا آنکه ایام صلاح الدین آن امر مشغول بودند و در سنه ۶۰۰
سلطان صلاح الدین شکر بعلقان کشید و سبب در زیات نصاری و اهدا اموال ایشان قیام نمود
آنجا بطرف رمله رفته تا کاه سامی از ذکب با بنام رسیده و متعلقه صحبت داد و فرستید حاجب
اهل اسلام افتاد و پسر فی الدین که بنام برادر صلاح الدین بود در سن ۶۰۰ هجری کلبی با یاری از لشکر
مصر در جهنم دست رسیده و سلطان در کمال پریشانی خرابیافته نصاری بجا رفته و مدت چهار ماه
آن ملبه را محاصره نمودند و در او از خرمین پال قلعه حلب بیعت بخت صلاح الدین درآمد و مالک
آن مملکت بود که خود ملک طاهر از رانی داشت و در سنه ۶۰۰ هجری فتح شاه که برادرزاده صلاح الدین بود

که هر یک از رجال گنار پست دنیا رو فرستد از لیوان ایشان پنج دنیا رود می تسلیم تا بجان
ملت محمدی نمایند و جهت هر یک از اطفال خود یک دنیا دهند و هر کس از جمده آنچه او را با بد
دوایسردن تواند آمد در دست اهل اسلام ایربیا بشند و صلاح الدین این اموال تخلص کرد و
در میان لشکریان و عظام و زبا و تقسیم کرد و روی بجایب صورت آورده و بسبب آنکه سور صورت در حالت
استحکام بود صورت فتح روی نمود و لشکر با زندگی و سرما دست پیدا کرده امر اصلاح در در
دند و سلطان با استقواب یک اندیشگان از آنجا کوچ فرمود بطریق شتافت و آن مبلد قرا
چرا فتح کرد و جمیع اموال از میان هر کس از ضاری که در آنجا بود ایر کرد و آتش شغیب در طر
سوسن رده صورت و کرمک لاد اهل ضلال شده مبلد منکر و نا نظم در دوازده رسید با وجود آنکه
حصار در حصانت ضرب المثل بود و ارتفاع و لوارش از امانند و معنای که زیاد و بیست و نود
شیر و تیر در خرتیر مضربان در نمی آمد آنجا صلاح الدین با نطق که شتافته هم مردم آنجا
قرار یافت و کافران ایرین مسلمانان را که در آنجا داشتند گذاشته صلاح الدین بنا را
و لدخو ملک ظاهر از آنجا که حلب رفت و مدت سه روز آنجا توقف نموده ملک ظاهر خانبچه
شاه بود با پیر اسپم ضیافت و پیشش قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بجایب رفته
حاکم آنجا تقی الدین بد آنجا در خردت او بود و جدت بجایب آورد و سلطان برادر او را
نواخته حله و یک دو قبضه دیگر اضافه او گشت پس صلاح الدین بد پیش رفته چند روز در آنجا
بر اذیت و از دشمنان بصد شتافته آن مبلد را بصلح مفتوح ساخت آنجا که کرد و کواک را بر
گرفته از آنجا بقدر بس فرامید و نار عهد اصحی در آن مقام متبرک که گذارده بعثمان رفت آن خط
را از برادر خود عادل تا نزد کرامه و عرض داد پس بکلمه متبرک که نده بعمارت سوران مبلد
زمان داد و بعد از آن بخش نفیس بر تقی تشریف رده آن قلعه را در کمال ایستاد و حصانت بود
محاصر شده بوده و چون حاکم تعقیب که در سلک عظام و اعیان فرنگ نظام داشت علمای
خج و طغر از جانب اسلام مشاهده نمودند آنها از قلعه باین آمده ماکا به بر حنسه که آن پادشاه
رسیده سلطان اول بار داده به اغوا و اترام نزدیک خود نشاند و بنا بر آنکه آن همان غرض
عرب دانو او از فن تاریخ و توقف داشت سلطان متوجه بر انجام مهم او شده و الی تعقیب

و دیگر بقرض سلیمان و اسلام رسانند و سلطان اورا اجازت صلح داده قاعده عهد و پیمان
مسلمانان و درنگان تا کدی یافت و از جانبین تجار آغاز آمد و شد کرده انجا پسر سلطان بن پناه
برفت المقدس شش تا نه در روز میت و غیره شوال شصت و چهار ملک شام رسیده ساری بلا و حکام شام
در خدمتش مجتمع گشته چند ماه بپور و سرور اوقات گذرانیده و در روز جمعه با تروجم حضرت سلطان
ملاقات قافلگی حاج سوار شده و چون از تروجمانان مراجعت نمود به تبت گرفتار گشت و در دست و غیره
سنان ماه بخوار حضرت پست فرقی نام از خواص خود ام آغاز فرمان زاریس و ناله و سوزاری گشته
و در وقتی که چشمه خلایق بر چاه یا پشت عادل افتاد آنوقت ارنا لعلن کردید که زاده و بران تصویر
شوان کرد و نقلت که سخاوت سلطان صلاح الدین ثابره بود که با وجود سلطنت مملکت و تخت و تاج
و دوز و حاصل و حصول غنایم و روز و اوقات در خزانة زیاده از جمل و صفت درم موجود که **سلطان غزنوی**
ابوالفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف سلطان صلاح الدین در زمان حیات امانت و ولایت بر سر
بزرگتر عثمان تفویض نمود و او را ملکت ملک غزنوی را بدین بود و چون خبر فوت آن غزنوی
معدت غزنوی رسید مقدم بر بند سلطنت نهادند و او را شرافت آن ملکه و حیدر پیش رو آید
و ملک غزنوی بعد از آن که خاطر از طرف آن مملکت فارغ گردانید و قصد برادر خود ملک افضل نموده باقی
عم خویش ملک عادل بر نوبت لشکر بدین کشیده و در راه رجعت آن ملکه بعد از محاصره و محاربه گرفتار
ملک افضل فرار بسته کرد و غزنوی سلطنت و مشق را ملک عادل تفویض نموده خود بجان صاحبان
و در **سلطان سیف الاسلام طغتكین بن نجم الدین ابوبکر** که حاکم مین بود و از عالم حلت نمود و ابوبکر
کرم و شجاعت انصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام بر پیش فتح الدین اسمعیل که او را
نام داشت میگفتند در مین پادشاه شد و در سنه ملک غزنوی در مصروفات یافت و او چنانچه
در وفات علم و جاه و نهایت غنت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو جنبه قشده طبعه
بر سلطنت پر غزیز که موسوم بعلی و عقب بمشهور بود و اتفاق نمونده و زمره پس بطلب ملک افضل
اورا انقیاد نمودند **که ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف** خواجه از سیاق کلام گذشته
بوضوح می شود که ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف عالم
آخرت اشغال نمود برادرش غزنوی با اتفاق عم خود ملک عادل بر سر است لشکر بدین کشیده آن ملک

یک کتاب مثل اسرار است و آن نسخه استمال دارد و آوی که شمس و کتاب و اهل انشا را ضرورت
و اصحاب کتاب الوائش المرقوم فی المحل المظوم و کتاب المعانی المحترمه فی صناعه الافان از حضرت
آن وزیر فضیلت آفات و فاش در کتبی که روی نموده و او از برادران خود دین علی و محمد بن
ابو السعد است ببال جزو بود که در کتاب **عادل بن بکر صفت الدین محمد بن محمد الدین یوب** در تاریخ
مسطور است که ملک عادل صفت عدل و تدبیر و صوف بود و بنا بر آن در وقت سواج امور بر او
صلاح الدین یوسف با وی مشورت می نمود بصیام چهار و قیام لیل بسیار داشت و در زمان
سلطنت برادر یعنی از ملکان شام مثل ملکه و کر که را بر اثر حکومت می افراشت و بعد از فوت برادر
ملک خیز بر مملکت مصر و شام مستولی شده و دلخواه ز غلبه را که مملکت منصور بود بعد بنده شام و
وزمان بر تق و تق و قبض و سلطه مملکت مصر بقصد آشتی نمود و در آن مملکت کابل و او حکومت
مع توابع بر سپرد و ملک معظم نفوس بود و جزیره بولد و یک ملک شرف از آن فرمود اما ل خلط
را بر سپرد چهارم خویش ملک او صد که **یوب** نام داشت معوض گردانید بغرض مال و در مصر شش
سلطنت بر او این کیوان رسانید و در راه رحمت ملک مغز اسمعیل بن یوسف الاسلام طغیکن بن
بیم الدین **یوب** که در مملکت من باظهار شفا ظاهر و ضلال می برد احوست و شرب با هم اشتغال نمود
و عوی میگرد که کتب من بنی امیه می شوند در موضع تبریز است امر او قتل رسید و پیشتر ملک
ناصر که در صغریس بود قایم مقام شد و از جمله افاضل ابو الفیاض سلیم بن محمود شیرازی با ملک
معاصر بود کتاب بحجاب الاسفا ذلویب الاخبار نام او تصف نموده و در شمس ملک او صد
او صد **یوب** بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و نظیر و ننگ و ما اشتغال نمود و ذات یافت و حکومت
خلاط برادرش ملک شرف متعلق شد و در سنه ۶۰۰ که ملک مسعود بن ملک کامل با ابا ایوب
بن سرفراز ساخته در نجاب ارسال داشت و چون ملک مسعود بحدود آن مملکت رسید اعلان
و اشرف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را برین سعادت
برخت سلطنت نشاندند و در پیش ملک عادل از ملکان شام و کلان رکنند و بعد از آن است
و نوزده پیرا که کار گذاشت و از آن جمله پنج نفر نیز سلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف صاحب
الدین غازی **ذکر ملک شرف موسی بن ملک عادل** در زمان ملک عادل شهرش ملک شرف که موسوم

بود موسی و عزیز را با حکومت شعونی منید و ولید ارضند که دولت خزان تلقین به او گرفت و چون
 ملک او صد فوت شد حکم اشرف در خلاط تهرمت نقاد پذیرفت و در ششمه ملک معظم شرف ایزد
 عیسی ملک ناصر که در دوش علم سلطنت مترقی کرد امیده بود وفات یافت و پسرش ملک ناصر که
 ما و دو نام داشت قائم مقام شد و در ششمه ملک کامل از مصر لغزمت شیخ دوش نهضت نمود ملک
 اشرف در صد دهه در ادرامه ملک ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال رسل و رسائل مصر آن
 قرار یافت که ملک ناصر بایست که در شوشک و فالس شاعت نماید و ملک اشرف در دوش بحیث
 سلطنت نشسته خزان و در با در قد و ارس العین را ملک کامل با نکهت آرد انجا ملک کامل مصر
 گذارد انجا ملک کامل مصر با نکهت ملک اشرف دمشق را برین معتمد شرف شرف نامته
 با تسمات سپاهی و رعیت پر دشته رایت عدالت بر افراخت و او پادشاهی بود در نجات حکم و
 رافع اساس سل و قانع با برسم صحبت اهل خرد صلاح یار امل الطاف عیسی اصحاب علم فضل
 شامل در زمان دولت در دمشق دارالحدیثی بنا نهاد و در آن سن معتد شیخ ابن عربین صلاح
 ولادت ملک اشرف در ششمه اتفاقا ده بود و وفاتش در ششمه روی نمود و امام اول که
 دولت صد شش اعداز قدیم هر اسم تجیزه و کمین نخست در قلعه دمشق دفن کردند و پس از خد که
 او را از آن فرسرون آورده نمبارتیه که در شمالی مسجد جامع ساخته بود چاک سر دند **ذکر ملک کامل**
ابو المعالی محمد بن ملک عادل ملک کامل پادشاهی بود بحکالت قدر و نامت سان موصوف
 و تجارت عدل و لطافت طبع معروف و در مجلس بر الله و انواره مذکور و سخن تدبیرش تر و افاضی
 و ادبیه مشهور بجاده سخن سپیده بود بی ثبات قدم و در محبت مغربان ذمیت علیه مصطفوی
 راجع دم در لیا لی جمیع مجلس شریفش بود و علما و فضلا شیون بودی و او خبش نفس بان طایفه
 میفرمودی در ایام دولت او قاهره مغربه دار الحدیثی در کمال سخت طر انداخت و در سر قبر
 شامی رفعت ناکرده تمام ساخت و ملک کامل در ایام حیات مد مرتعد مل عجت
 رتق و تقن حیات ممالک مصر بعد از فوت ملک عادل در ششمه استنلال یافته اند که زمانی من و حجاز
 و شام را تجیزه نمود دنیا بر آن خطا بر کا نام آن پادشا و عالیشان میرسد مذمیکه سب
 که وعده با ولیمین و زپرد با مصر و سعید با و شام و صنادید با و الخزیره و ولید با سلطان

العلین و رب العالمین خادم الحرمین الشریفین ابوالمعالی محمد بن الملک المعادل ناصر الدین
قلیل امیر المؤمنین وفات ملک کامل اخر روز چهارشنبه صیبت و یکم ماه ربیع الثانی در قلعه دمشق
روی نمود مدت عمرش نزدیک سیصد سال بود کتبش در دربار بعضی از امرا و حکام ولایت بمن مقرر
و مشتم که وفات نمودند در تاریخ یا فی مظهر است که در سنه ۸۰۰ ملک مسعود بوفتن بن ملک کامل
که در سنه ۸۰۰ بوجوب فرموده جد خود ملک عادل لشکرین کشید و آن مملکت را در تحت تصرف در آورده
بود و اما در حجاز را نیز فتح کرده حکومت مسعود در مکه شریفه وفات یافت در وقت مرض فرمود که از
مشماکش خرمی در بخت کتفین او صرف کند و حدیثش را شیخ صدیق که در سلسله خاطر سلطان
داشت تسلیم نماید تا از جلال بزرگ سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیروی
نماید و ارکان دولت او بموجب فرموده عمل نموده شیخ صدیق گفت آن پادشاه نیکو اعتقاد و کربان
رج و عمر که گذارده بود در مدت کرد و بود در میان قوم مسلمانان مدفون گردانید و بنا بر وصت فرموده
بود گفت تاریخش نوشته شد که بفرات القیصر الی مرتبه الله تعالی بویسن بن محمد بن ابی بکر بن ابویوسف
و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بنیابت مخزون گشت بمراسم تغزیت قیام نموده
و در سنه ۸۰۰ مقدم بجیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافته و از او
صد غلام ماند که جمعی از ایشان بمرتب امارت رسیدند و هم در این سال صواب خادم سلطان
صلاح الدین بویسن گزینی و موسوم با بوسلمان بود و در قلعه مسیره حکومت می نمود و عالم آخرت
توجه فرمود بعد از فوت او ملک غزنین ملک طاهر که برادر زاده ملک طاهر بود آن قلعه را تصرف
گشت و در سنه ۸۰۰ ملک محمد بن احمد بن السلطان صلاح الدین در کربلاست و او در علم حدیث و سایر علوم
معتقول و منقول بنیابت قاهر بود و در تواضع و ترهه بسیار تغیر فرمود و در سنه ۸۰۰ ملک غیاث الدین
بن ملک طاهر غازی بن صلاح الدین بویسن در حلب عالم آخرت انتقال نموده و بعد از او در سنه ۸۰۰
ملک طاهر در سن چهار سالگی بر سر برزخ ماند می نشسته بود و اما ملک طاهر غازی امیر اموری و شایسته شوی
میکرد و در سنه ۸۰۰ ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت
قیام مقام شد و ملک کامل لشکر دمشق کشید و اسمعیل در شهر متحصن گشت و ملک کامل غازی هم
نموده بالاخره من الجاج بن سلطان بوقوع ایام حمله و اسمعیل دمشق را ملک کامل باز کشته شد

بعک رفت و ملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق دولت و اقبال گذراست در این مدت
 چهارشنبه است و یکم رجب سنده کوره رخت لعالم عیسی کشید و در روز پنجشنبه سنده در قلعه دمشق
 مدفون گردید و تا وقت صلوات روز جمعه ۳ فوت او محضی بوده در آن روز در جامع دمشق است
 از صعد و خطیب بر مینرنا گاه شخصی برخواست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد سلطان
 سلطنته الملک العادل از استماع این کلام بسیار در خروشن آمده آغاز کرد که ای افغانان که
 و امرا و ارکان دولت جهان صلحت دیدند که بر او زاده ملک کامل که مظفر الدین بولس که
 ملقب بود ملک جواد در دمشق بر بنایت ولایت ملک کامل عادل جا که باشد بعد از آن جواد
 مسیحی جامع جهت ملک کامل مقبره تربیت نموده حید او را از قلعه بدینجا نقل کردند **ذکر سایر**
سلطنتین آن دو دوران عالیشان و میان اشغال دولت و اقبال از آن خاندان در تاریخ نمایی
 مذکورست که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر سر حکومت شد ملک عادل
 در دمشق بر بنایت او که حکومت بر میان لب و در سینه امر او اجماع مصر از اطاعت ملک
 عادل تسخر شد ملک صالح را که ایوب نام داشت پادشاهی برگزیدند و ملک عادل را
 در محنت آن مذمه از قهر سلطنت پیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکر بایان کرد آن محنت در آمده و اورا قلعیه
 بردند و بجز پس کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس برادر از روی استقلال از اقبال بر
 نهاده بدست مرحمت باط صفت بر مغارق رحمت بگریه و مساجد و تقاضای خیر مینموی ساخته
 با کافه بار بار بود چسبن زنده کانی کرد و چون از ضبط ملک فارغ گشت لشکر بدین کشید و جواد را
 از حکومت آن دیار مغزول ساخت و امارت اسکندریه بوسیله تقویض نموده سوار شده
 فرمود تا جواد نشسته او را بدوش افکنند و از بن بی جزئی شمان گشته بظرف مغز تو کرد
 و خود را اسمعیل الراضی ملقب ملک صالح بود از بعک طلب داشت و اسمعیل صلیح و اعطای
 برادر زاده نموده از جمیع حکام محض بود و مدخلی باید او دست طهر گشته از راه معهود
 متوجه دمشق شد و کنگار که خود را در آن بلده افکنده و امر او ملازمان ملک صالح چون
 این خبر شنیدند او را بشما گداشته روی ملازمت اسمعیل آوردند و جمعی از لشکر بایان عالم
 کرد ناصر با خود رفته فی الحال او را گرفته و تر و پادشاه خود برده صلحی کرد بند کردند و چون این

خبر بیع ملک طال رسید که در عت را در سه روز آن آمده بود بار دیگر در مصر با دست شده و قاصد
تزد ناصر و دست تا و صد هزار دنیا را قبل نموده که ملک صالح تراوی سیار و ملک ناصر من معنی
بقول آن نمود دست سبت ملک صالح و او در مراقت او روی بجانب موصل آورد بعد از آن
بجد و آن مملکت امر آنکامه نایل سلطنت صالح گشته توت دیگر عادل را گرفتند و در قلعه حبس
انگاه صالح به دار الملک مصر درآمد و ملک ناصر بصوب کرد که مراحت فرمود و در سینه ما و شاه مصر
اسماعیل بنا بر غرضی که داشت قلعه ثقیف را که با رفیک مبارک داشت و غزالدین بن عبد السلام
را از خطاب دمشق عزول ساخت و او را به امانت ایتم و بن الجایت بزندان فرستاد و در سینه
ملک خود که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعد از آن آخرت توحه فرمود و در سینه
جایت ملک طال بن کامل در حبس نهایت رسید و از وی سپری نامه بطلب ملک منیش الدین
را بعد از فوت پدر در قلعه کرد که بخوبی رسید و پس از وفات خود که در حبس توت میان ملک صالح
ایوب که حاکم مصر بود ملک صالح اسمعیل که در پیش سلطنت مسعود و ملک ناصر که در کرامت داشت
مخاریات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسماعیل مغلوب گشته در پیش تخط و غلامی عظیم داشت
در مصنف شعبان سینه ملک صالح ایوب در حضوره وفات یافت و طفلای که ملک صالح بود
به اتفاق دیگر امرا ساه موت او را همچنان دانسته کس بطلب لاش ملک معظم که در بعضی از بلاد
شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور سابق بر جمعه خطبه نام ملک صالح
میخواندند و چون ملک معظم تقابره مغریه رسید فوت پدرش ظاهر شد و خطبه سک نام و استی
موشی گشت و در سینه کنونی که تصد مصر نموده ملک معظم تقابله ایشان توحه فرمود و در حضوره
عظیم دست داده سیم حضرت بر وجه علم ملک معظم وزید و معظم سپاه فیک که از آن گشته نرا
کس از ایشان عرض هیچ بدید که گشته و ملک فیک در چو تقدیر اسپرودست میگردد و در قلعه
مقتدر که در آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بر وجهی چند که
داو او گرفته گشته غزالدین کان را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساخت و از حضوره علم
غریب بصوب قاهره مغریه فرخواستند و ملک فرج خون خود سپاه بغداد را در خیزه و ولده و مطا
را بر تیسلمانان مبارک داشته مطلق النمان شد و در علال این احوال ملک ناصر که حاکم کرد که بوی جانب

دمشق که کشیده آن بلده را مفتوح کرده اند آنجا سپاه نام را فراموش آورده بطرف مکه هجرت
 کرده و امر اردشیر اورا استیصال نموده در منزل عباسیه تلافی فریقین دست داد و انهم را مجانب
 مصر بان افتاد و شامیان قباقره مغرب در آمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عمر الدین و خطا با سپه
 سوار خردار از غلامان صالحه بطرف شام که میخیزد اورا شاره راه بظانده از شام که ملک ناصر
 باز خوردند که خزانه و طبل و علم او همراه داشته و ضرب شیخ شراشیر از منبرم کرده اند و شام
 الدین کولور را که نائب ناصر است که زبان کوشیده بیخ کرده و ملک ناصر در مکه است بخانه
 اورا بیا و بهینست تا راج دادند و تا غزوه را ندیده و سلطان صلاح الدین بر وجهت بن ایوب و ملک
 اشرف موسی بن العادل که شمش از حال او سبب ذکر یافت باز مره از امر اسیر کرده همه را ازین
 برداشته و چون ابن اخبار بخت آشوبی ملک ناصر رسد در مصر حال آفتش نمائند لاجرم
 عروس ملک اطلاق داده بروحی که وجهت امکان نداشت همه و بعضی از ولایات شام پیش
 و این وقایع در سنه ۶۰۴ هجری است که از قبیل ملک ناصر و اولی
 که بود ملک مغیب عمر بن ملک دل بن کامل را از مجلس بیرون آورده سواد شامی داشت و بعد
 لغت ناصر را نبوده انگاشت و در سنه ۶۰۴ ملک صالح صلاح الدین بن ملک ظاهر غازی ملک
 ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت در سنه ۶۰۴ امر او اعیان مصر قهر الدین کان
 که ملوک ملک صالح ایوب بود به سلطنت برداشته و اورا ملک مغرب است اند و از آن تاریخ باز
 پادشاه مصر بعلما مان تعلق گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن داری صفت انقطاع پذیرفت
 و چون بنصر الدین و غلامان که بعد از وی در مصر بر سپهر عزت و حکومت شمش با سلطان بنام
 معاصر بودند در ۶۰۴ وقایع با بلا کوفان و اولاد مجاریه و مقاتله می نمودند ذکر ایشان در جزوه
 دوم از جمله ثالث مذکور خواهد شد انشاء تعالی اما ملک ناصر و او بن معلم بن عادل که
 از و معز الدین سرور در یک تری بر سر در در سنه ۶۰۴ عالم را بدرود کرد و او طبعی و قفا و خوشی نتواند
 و مدتی بجهت علوم اشتغال نمود از مودیطوسی استماع حدیث مؤذنه عشری در کمال چهره و کسب
 و چون امر غسانی بالباس انگاری منت و ملک مغیب عمر بن عادل بعد از آنکه چند سال در کمال حکومت
 گذراند فی سنه ۶۰۴ کرسی از مصر بر تختن بلده مامور گشت و ملک مغیب در شهر سخن نموده پس

از اتمه او ایام محاصره مهم او با حصار را بنجامید لاجرم امان طلبیدند و سلطان مضر شکر
و بختیهاک شده بعد از وی هیچ یک از اولاد او ب راسطت مینگرید و دست لغت بر ما
الملک علی اطلاق عظمی سلطانیه بساط حکمت آن طبقه در نوزده فیعل اعدایا رو حکیم با
دگر بادی **حوال سلاطین** عوز مورغان سخن در آن در تحقیق احوال ملوک عوز جن عوز کرده اند که در
آن اوقات که فریدون در میدان سرفزاری بر صخاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد صخاک
طالب ماضی شدند که از استیحا سازند و از دست بر سپاه فریدون محفوظ و حصون آنها
بعد از حجت و جوی و تک دیوی بحال عوز رسیده در آن موضع قلاع حصین متین ساختند و
خندگاه به استظهار آن رایت تقاضا و مت مالک فریدون را فرجه شدند آخر الامر من الی بنین
صلو و اعد شده اولاد صخاک خنایج بر گردن گرفته و چون فریدون دست تعرض از اولاد صخاک
ایشان کوتاه کردند و در آن ولایت در نیشخاک یکی بعد از دیگری بر بنده ایالت می شدند تا آن
سوی می رسد و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود در وقتی که پستان لشکر بغور گشته بود
که قرا رگشته گشته کرد و غیره او از ام سلطان هند و پستان شامه چون خضار سینه او از نوسید
روشنی بداشت در یکی از جاها آن مملکت متوطن شد و او را سیسی بود سام نام و سام بعد از خود
مدد در سلک اهل اسلام انتظام یافت آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل بحال
در گشته نشسته بحال عوز در حرکت آمد و ناگاه با مخالف شدت مریض تمام بر بنده و غیر
از حسین بن سام تمام اصحاب سینه را غرق بحر فاکر اند و حسین بعد از سه ششمانه در کربلا
شخته با نه رفیق بری بود با صلح تجارت رسیده لشکری در رفقت در دو کمانج بنحیه چون شتاب
عس او را در زندان گشته زندان بر دو حسین مدت سخت سال در حبس ماند بعد از آن حاکم شهر
مرضی حادث شده به اطلاق زندانیان فرمان فرستاد و حسین روی بحال غزن آورده و در آن
راه جمعی از قطع الطریق باز خوردند و در آن او را جانی با لایله شوند میقتند و اسب سلطان
مصحوب خویش کرد اندید اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی میرفت
آبجاعت رسیده همراهِ بر خنند دست و گردن همه را بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از نوبت
غضب حکم سلطان نقل از آن صادر شده در وقتی که حلا چشم حسین ربیب فریاد نهاد و او

برآمد که الهی میفرمود بر طوطی روایت سبب جیت که من سخا که گشته میوم و این سخن موافقت
 علامه بوسیدگی از تو اب بعض سلطان رساید انگاه ابراهیم حسین را طلب سیده که کینه حال
 و حسین سرگشته خویش معروض آشته پادشاه بروی ترجم نمود و او را حاجب خویش ساختند
 سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سر رجب بانای نشت حسین مقبولی امانت عوز
 کرد و بعد از فوت حسین اولادش نشت سلطان بهرام شاه که بحکیم ذرت مالک
 غزنین گشته بود در مقام مخالفت آمده چند نوبت من الجا نین جنک روی نمود و در کثرت
 سپهران حسین علامه بن و سامه سورسی بهرام شاه را از غزنین بیجا ب مند وستان کرد
 و سورسی دارالملك محمود و سلیمان بر منده حکومت برآمد علامه الدین و سامه نیرد زکوه غور
 را حاجب فرمودند و در اثنای راه سامه نعلت سرسام در گذشت و علامه الدین در جاده
 مشعل گشت و مورخان از غوریان اول کسی که او را در سلک سلاطین شمرده اند علامه
 است و ایشان پنج نفر بودند مدت شصت و چهار سال سلطنت نمودند **پادشاهی علامه الدین**
حسین زره مورخان گفته اند که نام علی الدین حسین است و طایفه ریان رفتند که او را
 حسن نام بوده و حدیث ترجمان نام داشته تا سامه و فرقه اول ابن میت را استقامت آوردند
 که غزنین را فتح و بن بکنیم من خود حسین بن حسین حشم و طبعه شایسته که نامش را حسن عقد
 میگویند است که گور را حسین خوانده اند که من خود حسن بن حسین حشم و جمعی که نام حدیث نام
 پنداشته گفته اند که علامه الدین لفظ سامه را حاجب ضرورت شعر می کرده اند و بر تقدیر چون
 علامه الدین در غور صاحب تاج و سررکشت بعد از آنکه زمانی در رشتن که بواسطه کثرت
 رفت و باران که خروج از خیال غور مقرب ملک مقدر بود سلطان بهرام شاه از منده بستان
 با سپاه و از وان و فیلان کردن توان لغزین بشتافت و میان او و سورسی قتال واقع شد
 بهرام شاه غالب آمد و سور بر ابرکا و می شانه که در غزنین بر آورده لغزین رسانید چون بن
 ترجمه علامه الدین رسید با سپاهی موفور از شجاعان غور لغزین اشقام در حرکت آمده روانی که
 بعد از وصول علامه الدین لغزین بهرام شاه مرده بود و قولی آنکه من الجا حسین جید گشته
 روی نمود و آخر الامر علی الدین طغیان یافت و علی کلام المقدرین چون علامه الدین لغزین برآمد

قبض و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان او بخورمان هفت شازروز تسبیح او در غور
برافروخته سر کس از توابع غزنویه یافته بکشند و عمارت آن پادشاه نافه فرمان کشته
و قبور آل بیکگین سوی قبر سلطان محمود شکافته آتش در عظام ایشان زدند تا برین جهت عطار
بجای خود زملت گشت چون عطار الدین جانین از لوازم شتاقم و باعث یافت رات تکلم در اخته
ماسا بر مینور بصوب خراسان شتافت خباثه در ضمن و قانع سلطان شجر در صحرای سر راه رود
با ایشان قبال کرده عطار الدین حسین در خنک اسار گرفتار گشت و سلطان او را معتبر گردانید
بعد از چند روز تر و دهرت سلطان بوضوح اینجا مید که عطار الدین بچرت طبع هجرت و من انصاف
دارد و تا بران رقم غفور بر ایدر پیش کشیده او را ندیم بخلی خاص و این بزم اختصاص که در تبریزی
طی قتلوا از لالی شاموار با و بخشه و عطار الدین در بهین رباعی نظم نموده بعضی رسانید
طرفت و نکست شمراد رضی کن با آنکه در پیش شمشیری از روی یقین و آنکه بطبق میسر بود درین
سختایش بخشم جان کرد چنین و در مجلسی دیگر چشم عطار الدین بر خالی که سلطان شجر بر کف پایت
خود داشت افتاده و بعد از استخاره آرزو میسود و این رباعی در مسلک نظم کشیده با معنی فاک نام
مرکب تو امید من و می حلقه بندگی تو ز یور من تا خال کف پای ترا بسزد دم اقبال می تو
را ندر بر من و آنکه سلطان شجر عطار الدین چون بملکت غور رسید با نیک زمانی و الطیقش
دست تصرف از مژمه مور بدن کوتاه گردانید مدت سلطنت جهانوزشش سال بود و پیش
در مشوره روی نمود که ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانوز اعیان و اثر اشراف غور
بعد از فوت علاء الدین پیش سیف الدین را مالک تلج و کین ساخته دست سپت بوی
داود اعلام تقاضا و مسامت برافراختد و ملک سیف الدین بچین اسیرت و صوت موصوفت
بارعت و در کمال عدالت سلوک میسود و در تقوت ارکان شریعت مساعی جمیله بنیاد میسود
و از خاتمه سخاوت حاصل بچوگان نایوده می آنکشت با میگرش طرفه تو اضع بجای می ای
و در اثر سخا و خاظر و دور و نزدیک استقام نام میگرد و از جمله اطوار پسندیده او آنکه از غم راه
کان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین که در پیش بی جهت جس فرموده بود از ندیم غم
نجات داد و آن دور برادر که مصاحب و ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان

کس و اما زمان سلطنت ملک سیف الدین زو و نهایت انجام میدهد در وقتیکه در جنگ شمشیر
 میرفت شنید که در سیب این قضیه آنکه در آن اوان که علاء الدین جهاننور در دست سلطان خنجر سیر
 بود ملک ناصر الدین محمد از غوریان داعیه سلطنت نمود و سوار حرم ملک سیف الدین محمد را
 غنچه کرد و بر پیش که در سلک سپه سالاران خوراشقام داشت نخبه و چون ملک سیف الدین ملک
 نایح و نیکین گشت آن دست در سخن در دست در شمشیر او را قبل رسانید و بر او پیش او را
 کینه سیف الدین در سینه حاجی اده در روزی که ملک در برابر خزان صف قتل آراست تیره
 بر پیشانی زده که از اسب در افتاد و لنگر خونریزم شد نه در غمزه بر وقت ملک سیف الدین زو
 او را بشاخت و کمر با دشا نه در میان شمشیر دیده دست در کمرش زده خواست که آنچو مطلوب است
 دست آورد و چون بنده مکر در تر باز شد توین کار وی بر کمر بند نهاده خواست که آزاد کرد و یکم
 ملک سیف الدین خور و در آن زخم در گذشت مدت سلطنتش یکسال بود **ذکر سلطان غیاث الدین**
ابوالفتح محمد بن سام پادشاه عالمی تمام و خرد جمید اقسام غیاث الدین محمد بن سام از
 سار سلطین خور بود فور اسپ با جغت و از دایا و موجبات عظمت است از تمام داشت و ما و جو
 نبط مملکت گشت فعال بلو از م امر سلطنت همواره تمت عالی نمت با و اوطایف طاعات و غیاث
 میکاشت و در لغویت ارکان شریعت غرض تقصیر را ضعی نمکد و در کشت تمام ملت مضامیر
 سعی اجتهاد و تقدیم میرسانید از عدل شاملش عامه بر ایمل که هر با با و جماد امن و امان شود
 بودند و از چو دکاملش اصحاب فضل و کمال در ظل فراغت و رفاهیت زنده گانی مینمودند و سلطان
 غیاث الدین محمد بن سام قبل از کفیل تمام فرق انام ملکیت پیش الدین بود و بعد از شهاب
 ملک سیف الدین در ولایت خور نافذ فرمان شد و در ابط انواع فیض و برکات است از جمله
 رفیقان پادشاه نخبه صفات و سلطان غیاث الدین در شهر شمشیر در دار السلطنه راه
 در گذشت و در کبندی که در قضیه کوره جهت همین معنی ساخت بود بعد فون گشت زمان حاش
 شست و نه سال بود مدت سلطنتش چهل و سی سال گشت در میان بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان
 غیاث الدین و در کیفیت جهاکبری آن پادشاه **صد الست شعار** مورخان فضیلت است
 آورده اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد زو و لغز باز گشت با اقا و شرف

و اعیان آن ولایت سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند و باستقلال در سرانجام امور
 ملک و مال عمل نموده از سلطان جده آن جانبی نمیداشت بنا بر آن پادشاه عالی شان منبت
 بودن او مقصود گردانید و یکی از علما نام ترک را گفت چون ابو العباس پیش آمد سر کار برادرش
 الدین دست بر سر بندگرویش را از بار سربسک گردان و روز دیگر چون ابو العباس در غایت
 و غرور بسیار بر سر سلطنت مصر رسید سلطان او را بسخت مشغول ساخت در این اثنا سلطان شهاب
 الدین دست بر سر بناده فی الحال آن ترک یک ضربت شمشیر سرش از بدن دور انداخت و بعد از آن
 سلطان غیاث الدین محمد شفا بخشه بان انصاف یافته چون بن خورشید ملک فخر الدین معبود
 که حاکم بامیان بود رسید از اولی سزاوار حاکم بلخ استاده او کرده قصد نمود که مملکت خود را از تصرف
 برادرزاده بیرون آورد آن دو سردار از مواضع خویش بجانب غرور حرکت آمده ملک فخر الدین
 تیر از عقب متوجه گشت و سلطان شکر می گفتند ایشان نامزد کرده و لشکر غرور نظیر و نصرت از خصم
 یافته و سر بر تیر قیام کرد که حاکم بلخ بود و ترسد سلطان غیاث الدین با برادر خود شهاب الدین بسیار
 کشته چون غم زبرگوار را گرفت زردی ساهه شده پیش رفت و در کابش پیوسته و گفت خداوند را
 لبش که کامد آمد فخر الدین مسعود طحا او بسجده برادرزاده زنده سلطان غیاث الدین را
 بر تخت نشاند و دست در گرزده در جگر نوکران باقی نماند و ملک فخر الدین از غایت انفعال بر سر سینه
 سلطان غیاث الدین و از بر تخت سخنان در شمت گفت و از بر تخت برخاسته بر زبان آورد که شهاب
 تمسخر میکند و سلطان غیاث الدین او را بجانب بامیان گسیل کرده یک منزل مشایخ فرمود
 بعد از آن سلطان ولایت میرزین و او را راسخ کرد و انبیا و مجاهدین مستأفیه را بست
 در آن بجای از اذیت و دشمنی رسیده با لشکر بسیار علم تو جهات و ادراک سلطه سزاوار است
 سوار الدین طفل که یکی از علما نام سخن بود در آن وقت در سراه حکومت می نمود و ادانت که سلطان
 غیاث الدین متعلقه است و او که دلاجرم کینه روی بد که خوار زشت آورد و سلطان سزاوار
 را مقصر گشته و در سینه نوشیج ریخته نمود و برین غیاث اسیس دولت سلطان غیاث الدین
 روز بروز مریض تر بود تا در سینه بد رشا و باغ می خورد که در آن خطه عیاشیان کشتن و شهر
 سخن کردید و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر جمعی که مسکن علیش بود و وقت با بعضی از

نزد جان گشت که این بچ تا فلان بچ یک منجسین رخته توان کرد و از اردولت و بال
 امقدار دیار گشت را لبیک گفته بود و فرود آمد شهر مشرف شد در تار بچ گزیده مسطور که سلطان
 غیاث الدین چون پیشا بود در آمد علی و بن تنگش غاثر دست بر پیش او آوردند و در سلطان
 این معنی ملا حظه نموده اورا صحبت فرمود تا امر کرد که دست او بکش دند او را در سپه
 خود بر تخت نشاند و در باره وی انصاف الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود
 و سلطان غیاث الدین غیا الدین سیسی نامی را از خواصش حکومت پیشا بر بصب نمود
 دیگر لشکر بر او کشید و آن بلده را تیر تیر کرد و اندو چون فرمان ملک غیاث الدین در تمامت
 مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی شش ماهه با دیشای که ملک او زوال نیند بر او بفر
 آخرت پیش گرفت **تظم** دودر و در این مانع آراسته در وند از زود و بنیاسته در آبی از دریا
 و دیگر تمام زد که در مانع سروان حسد ام « و از جمله شعرا مبارکش و عجزی که مدخل نظم و نجوم
 شایع طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین بود و در معراج او اشعار بلاغت آما نظم مشهور
در سلطان شهاب الدین محمد سیام در شهر سمنان سلطان شهاب الدین که مغر الدین لقب
 داشت بر نیابت را در بر سر دیار ایلت قره نین صعود نمود و در پیشه لشکر بندگان کشید و مقابله
 مسخر کرد اینند و بعد از آن بدریچ پناه می یارند میبرد و بلاذ قلع می گرفت تا یکی که دار الملک
 آن ولایت بخیر تخریب آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین یک نام و آن ولایت قائم
 مقام خود ساخته علم غنیمت بصورت خراسان با فواخت و چون پیمان طویس و مرخس رسید خبر
 فوت بادر شینیه و متوجه باو عین کرده و در مقام بر اسم لغزت بره اختر خراسان را تو با
 قسمت نموده برین پنج که تخت فیروز که که لغزاده خویش ملک خیار الدین که داماد ملک
 غیاث الدین بود از زانی داشت و زمان ایکت نشست و نواز و اسفرد گفت کفایت سلطان
 محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و ولایت سر راه بخوارزم رود خود ناصر الدین غیاث
 دا و خویش لغزین با که گفته جنود آن حدود فوادم آورد لغزم زرم سلطان محمد رسولی
 پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام داد که بر سگمان ریختند که بخوار و شت و قنار
 سخت از آن جانب ارتعاع لاجسدم بر طبق گفته الباوی افضل آنجا با رصورت التبرم

روی نمود و اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر او می مخالفت نه سلطان
 شهاب الدین بخان مناسب در جواب گفته من الحائسین قواعد مصاحبه تا کذب یافت
 بعد از آن سلطان شهاب الدین زمان فرمود که لشکر خود تو خرمین بایستند او سفر سر ما سه
 ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثنا شد و در کابل فتنه از گنان کوه خود ساک طوق عصیان
 اند و نوع ارتش از اسم و اولی و ائمه مد نظر شناخت و بسیاری از و ستمنا از اربعه اشقام
 گذرانیده و وقت مراجعت در منزل دمیک بزخم خنجر یکی از ملاده شهادت یافت و شهادت
 ملک بجز و بر شهاب الدین که از ائمه ارجهان مثل او نیاید یک « سیوم زخوه شعبان سال شصت
 قتا در روز خرمین منزل دمیک **ذکر سلطان عیاش الدین محمود بن سلطان عیاش الدین محمد**
دانشان چون در شهادت سلطان شهاب الدین مملکت خود رسید امر او اعیان سر سر خط
 برادر در راه اش سلطان محمود و نهادند و او نیز در کاه زنده تمهید باطاعت قیام نمود
 و امر اطراف مانند حال خرمین تاج الدین بلده و زوالی ولی قطب الدین یک رسل و سایل
 بدگاه سلطان محمود و سپتامه اظهار اطاعت و الفتا کردند و سلطان محمود شیشه و ستود
 پذیر نماید رخ و در عی داشته عمارت مسجد جامع سراه را که تا تمام مانه بود با تمام رساند و در
 دولت او علیشاه من کس از برادر خود سلطان محمد بن خوارزمش را بجز پذیر و زکوه وقت
 و سلطان محمد عهد نامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود بنی بر انکه با دوست او
 و با دشمن او دشمن باشد نزد محمود ارسال کرد و پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت احوت دشمن
 باید که بموجب این معاهده اورا مقید گردانند تا بران سلطان عیاش الدین محمود علیشاه را
 بند کرد و طائفه از مردم عراق و خراسان که از غایت ضنوت در فرود کوه سمره علیشاه نود
 بر سلطان محمود پیغام نمودند که علیشاه و ما که اتباع اویم چنانچه بدین درگاه آورده ایم و از آنزینجا
 در مذبح اهل موت جاریست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نگرداند از ما امر می رسد و
 خواهر یافت که تدارک ندر نیاشد و چون اراده ازلی اعلیٰ تقبل سلطان محمود شده بود
 این سخن در روی تاثیر نمود و آن قوم موضع خواب او معلوم کرده در شب سینه مضمضه
 سان در آن پیام قصر سلطان آمده او را گشته بازگشتند و صباح خلا تا مارکا و سلطان

پادشاه عادل و فاضل عالم برود و بوسه با اهل فضل و کرم مصاحبت مینمود و اهل علم را
فخر الدین رازی رساله بهایمه بنام آن پادشاه عالمیقام در سلک تحریر گشته و بهار الدین بعد
از شهادت سلطان شهاب الدین سوزده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهار
سال امتداد یافت و از اهل علم و تقوی قاصی تاج الدین و زوزنی با بهار الدین شام معاص
بود و او در میان بوعظه طریف انسان شتغال مینمود و بر سر منبر زبان تنویص بهار الدین میام
سکین و ملک حلال الدین علی بن بهار الدین سام پس از اشغال در ازمین در اطلال مدت معتدل
بود و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزمشاه در ماورالنهر بود یک کاف
بجایت ماسیان اعلیای کرده و چرخ حلال الدین علی رسیده و او را بشع گذرانیده قلم روشن انصاف
گردانیده و ذکر بعضی از علما آن سلطان بنام محمد که بر تبه پادشاهت رسیدند ارباب اخبار آورده اند
که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخردن علما آن که تربیت کردن ایشان بخصی تمام
بنابر آنکه او را بغیر از یک شرف زندی نبود و زنی یکی از مغربان جزات نموده معروض
کرد بودی سیلطان از چیده بی منت پسران عیانت فرمودی تا بعد از طول واقعه کار بر حسب
صاحب الفکر و سرپر گشته می سلطان جواب داد اگر چه پادشاه را چند فرزند و پادشاه
مرا چندین فرزند داشت که پس از فوت من ملک انام من نگاه خواهند داشت و عاقبت
همچنان باشد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالیشان گذشته بود و یکی از جمله علما آن شهاب الدین
که مالک تاج و کین است تاج الدین مله و زاست و سلطان شهاب الدین او را در قصر سجستان
و چون آثار اقبال در ناصیه اولایج کرد و حکومت مله در کرمان و سواران را که در حد و آداب منت
با و از آنست داشت و پس از شهادت شهاب الدین مله و ز بقربن شهادت بر سر سلطنت
و بعد از چندگاه میان او و حاکم دین قطب الدین ابیک جنک واقع شد مله و ز شکست یافت و ملک
مدت چهل روز در قریب عیش و طرب گذرانیده و در آن ملک خود با زکشت و مله و ز بار و ک
نوعین خریده و در ملک تنگ گردید و در او از خرایام حیات در مهر که سلطان پس الدین
گرفتار شد و پیش الدین او را بشهره او نرسیده و از آن مله و ز شکست خریده و از
مله و ز در قریب یکی در حال کج قطب الدین ابیک و دیگری در رحمت ناصر الدین در اصفهان

قطب الدین ایک وہی کہ صغر السن بود اور از ترکستان بر پیشا بور برده قباضی عبد العزیز
 کو بی فروخت و ایک در خدمت اولاد قاضی قرآن خوان شد بعد از آن تزیینت آداب تیرا از
 ارشغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد و سخا و بارز کانیی اور از قاضی خرمه و قهرمن
 برد و سلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایک را صفات حمیده و وحمایه پسندید
 یا قیده متوجه تهرمش گشت و تحت امیر احمد ساخت و چون دہلی فتح شد شهاب الدین کو
 آن مملکت را بوی قتل و غنیمت بود و ایک در آن ولایت علم اقمه را برافراختہ در زمان تاج
 و بعد از مات سلطان شهاب الدین کا کفار ستمه خواست کرد و در مشهور ستمه در میدان کابل
 بازمی از ارباب اقامت و فاجات یافت مدت سلطنتش شصت سال بود و از آنجمله چهار پسر
 خلیفہ نام خود خواند کتاب تاریخ الماثر بر ذکر احوال و آثار آن شصت بار کا کما راستان از
 و چون در وقت تحریر این خروان کتاب در نظر این ذره خیر بود و در تفصیل آن حالات شرح
 تنویر آراش بن قطب الدین ایک بعد از فوت پدر با شاق امر اولی بر تحت سلطنت
 را بسبب عدم قابلیت اورا بر سپند دولت آراش علیہ نشد و امر ار ار اشاء را شاستر بر
 جهان بینی مذاق تہ کس تر سلطان شمس الدین ایلش کہ حاکم داون بود و دستاوند و اورا
 طلبیدہ پا دشاہ ساختہ و ملا لکنہ ستمے را بجلی ن باز کد آشد و ذکر ملوک خلیفہ شمس الدین
 ایلش عشرت مذکور چو اچ گشت ملک ناصر الدین او تر در سلک ممالک زر خرد سلطان
 شهاب الدین مشغور بود و وراست تمام و کاست لاکلام داشت تدبیری امور شہر کاس
 و چون بعد مملکت اری سیکو میدانست و با مرث کشی و دشمن کشی قیام مینمود و بعد از فوت سلطان
 شهاب الدین در اجہ و ملتان یا قیده بر بعضی از قبایات سواحل سند تیر تفرش
 در آمد و او در آنجا ایام حیات میان ناصر الدین از وی کر بخیتہ قلعہ گرفت و سلطان
 وزیر خود نظام الملک محمد بن ابی سعید را مجبور و تاجہ بقین کردہ خود را تحت نمود نظام الملک
 بعد از دو ماہ ماجر را گرفتہ متوجه قلعہ مکرشد و ناصر الدین تیر آنجا خود زرم کر فرمودہ
 در کشی نشست و چون بمیان دریا رسید غرق بحر فنا کردید و ذکر آنجا حال محمد شہر تیری کہ
 اول ملوک خلیفہ است در روضۃ الصفا مبارکی احوال ملوک خلیفہ برین پنج مسطور است کہ در مطا

قطب الدین ایک
 کو بی فروخت
 ارشغال نموده
 برد و سلطان
 یا قیده متوجه
 آن مملکت را بوی
 و بعد از مات
 بازمی از ارباب
 خلیفہ نام خود
 و چون در وقت
 تنویر آراش بن
 را بسبب عدم
 جهان بینی
 طلبیدہ پا دشاہ
 ایلش عشرت مذکور
 شهاب الدین مشغور
 و چون بعد مملکت
 شهاب الدین در
 در آمد و او در
 وزیر خود نظام
 بعد از دو ماہ
 در کشی نشست
 اول ملوک خلیفہ

شهاب الدین از صلیح عزمرودی بود بغایت شجاع و دلیر سیات او غزواتی داشت زیرا که چون بسا
 ایتنای وی دوستها فرود گذاشتی و سخن از سرزاد نمودار یک بدست تجا و ز نمودی و این شخص
 موسوم بود بمحمد بن ختیار و در زمان حیات سلطان شهاب الدین یکی از امرای صاحب خست نام محمد
 بن ختیار را راجت مہمی با دوا و فرستاده او از آنجا مالی و افزا حاصل کرده بسباب حرب او آ
 ظفر و ضرب بہم رسانیدہ و چند نوبت مجبور و ولایات مند تا خست اما شجاعت و مردانگی ظاہر
 کرد اند و خاصیت شجاعت و سخاوت او را فواہ والنہ و ایرکتہ شہدا ازین معنی بعرض قطب
 الدین ایک رسید و جت او شریف و خلعت فرستادہ محمد بن ختیار آن القات استغما ز نام
 سید کرده مملکت بہار را از نصر ضراباچ ماتد باغ وستان در نصل خرابی بی ریک و بر کرد و سید
 و غنیمت بسیار بیک آوردہ تر و قطب الدین ایک بد و قطب الدین اور ابرہہ تربیت فرزند
 ساخته در آن امر بترتیب مسالمتہ نمود کہ امر او را کان دولت را ارجاع محمد بن ختیار ریک آمد و
 قاضی جان او کتہ بعرض ایک رسانید کہ محمد بن ختیار داعیہ وارد کرد و حضور پادشاہ با علی ختیار
 ناید و قطب الدین بخت از ہلاک محمد اندیشیدہ عاقبت نبار بدبا لغتہ مقربان آن امر محمد شہ
 شدہ فرمود تا قبیل سید را کہ مرگشتہ بود بمیدان آوردند محمد بن ختیار توجہ بیک قبیل کردہ
 چون و یک بوی رسید بقوت مرحہ تا مکر گزی بر خطوش زد و قبیل از آن ضرب مضرب شد
 روی مکرز آورد و قطب الدین تجدیدیمت بر رعایت محمد بن ختیار می گاشتم در آن مجلس از نقد
 حسیب القضاہ را بد او شنید کہ شرح آن زبان قلم شہر پذیر نیست و فرمان منسہ بود کہ مرگ اکر
 فرزند او را در بارہ محمد بن ختیار لوازم احسان و انعام بجای آرد و محمد بن ختیار از غایت عاقبت
 مرحہ در آن روز بہ او دادند بر حاضران تقسیم منسہ بود بیک چہری دیگر آن صاف نمود و خلعت پوشا بہ
 پوشیدہ سرخ روی و دوست کام بہرل خویش بازگشت و بعد از آن لشکر شہر قی و ولایت بہار
 کشید و مملکت را یکی را سحر کرد و اید گشاہ در میان شہ از حال رای لکیر و در آوردن محمد بن ختیار **مملکت**
 او در **چہر** مورخان و دانش پذیر بنیاد پاکیزہ مخریر بر جہان اف اوراق کشا شدہ آمد کہ در سید
 بر شہر قی ولایت بہار مملکتی است بغایت عریض و بسط و یکی از ملوک مند در آن سرزمین ایک
 مالک تاج و کین بود و آن ملک منکوہ عاقلہ با قبط داشت و آن عورت از آن پادشاہ

حاصل گشته در وقتی که احساس الم وضع حمل نمود همچنان در احمد را احصاب فرمود و از سعادت
 و نجات تولد لوازم تقیست صحابی آورد انکاحت تامل کرده تمیق اللفظ و آن معنی بعضی
 رسانند که اگر این مفسه زنده در این ساعت متولد شود ظاهر او شقاوت و ادبار و نور کار
 خواهد گذرانید و اگر بعد از این بد و ساعت تولد نماید بر تبه سلطنت رسیده بدی بدید رسند
 اقبال ممکن خواهد کرد بد آن بعد از نشیدن این خبر فرمود تا مرد و پایش ابر بر مته اورا تا
 زمان خول اناعت سرگون او بخشد انکاح و باز کرده تا آن فرزند متولد شد و همان لحظه آن
 صغیفه و فانت یافته حد قابله شصت تحت ارضاع و تربیت ولدش انکه مشهور است رای
 کثیر بچند نموند و چون کثیر سن رشد و فتر رسد بجای پدر افسر سرودی بر سر نهاد و در شصت
 سال در آن مملکت که در فانت وسطه بخت بود سلطنت نمود و در کمال عدالت مرکز ظلم
 و تعدی بر چنگل نچو ز نمودی و چند ان سخاوت داشت که اعانمش از یک لک گزین
 و در او اخرا ام اقبالش محمد ختاری بر قصد او المیار کرد و همچنان احسنه و راندک بی انکه او
 دار الملک امی بن خضر سموع شود و در وقتی که در پیش آن پادشاه عدالت پناه و ستان
 می نهادند بر تهرش رسد و او پامی رسنه از در و کفر فرار نمود و ان ملک معمر و متوفی محمد
 ختاری در آمد و خسنه امی که در مدت شتا و سال آن ملک عادل الم و خسته بود بد مثل ام
 انصاف محمد ختاری ولات لکنوتی را در جوار ملک خود بختی فرمود و خطبه بنام خود خوانده
 چون کوکب اقبال محمد ختاری ولات نحد و وبال رسیده با و فرار سواروسی فرار ساده از
 که صعب الملک که در میان لکنوتی تربیت است بمقتضی بهات مکذبت و در آن ختاری
 چیل شهری معجز دیده موجودیه متوجه ختاری آن شد و مردم شهر بهات اجماعی مردون
 آمده در روز اول قدم در میدان تقابل نهادند و بسیاری از لشکر محمد ختاری را کشتند و بعد
 از غزمت خسرو رضا و سلوئی با مرغوب محمد ختاری صلاح در مرحمت دمه قدم در وادی
 فرار نهاد و در راه بواسطه فقدان آب و علف اکثر سپاه و چهار مایان اولت گشت محمد
 با معدوی جسد بنه رسد و از عهده آن قصه بهلو بر ترنا توانسته نهاده بعد از چند روز
 رخت مستی مایه فاده و محمد شیران طلعی قاهر مقام محمد ختاری بود و او را در امام اخبار نصی

در رعایت عدالت و رعیت پروری و در ایام سروری بسیاری از ولایات و قلاع هند و پست از
 سخر ساخت و در شهر سمرقند از عالم رحلت فرمود مدت سلطنتش هشتاد و شش سال بود و از جمله
 و از جمله فضلا اهل انشا نورالدین محمد العزنی در زمان دولت سلطان شمس الدین المیتیش در دهلی غایت
 داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابوسعید بر لوح برن
 نگاشت **و کسر سلطان فیروز شاه بن شمس الدین المیتیش** سلطان مینبند و در شاه بعد از فوت پدر
 بر سر فرزند هفتی نشست و ابواب تجارین بگشاد و روان حاکم طابن را لقب ساخت زروا فر
 نجایم عام و ادانگاه بر بسط بساط عدل و داد و عشرت پرداخته در آن باب از اطمان و خانیجه
 در ماهی شصت میشمار بنود شایران احتلال قوا عدلک راه یافته مادرش شاه بیگمکان خصا
 اختیار گشته بعضی از مهرها سلطان شمس الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرط
 رساند و یک پسر خود و قطب الدین بن المیتیش را بگنبدن داد و بنا علی بن ابراهیم بزرگ کو از ان
 مادر پسر ارتفاع داده سلطان فیروز شاه را از دهنی ستم کردن در ایام عیش میان
 شاه بیگمکان و سلطان رضیه که در خسته بزرگ تر سلطان المیتیش بود تا یه تراغ طلمت گشت
 و شاه بیگمکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم کردند و شاه بیگمکان گرفت دست رعیت رضیه داد
 و در رضیه جمعی از تنجیان پسران داشت تا مکن الدین فیروز شاه را گرفته دهلی آوردند و بیس
 کردند مدت ملک فیروز شاه هفت ماه بود او در بیس رضیه داعی با الهتا الفتن المطننه اراجه
 الی بیک راضیه رضیه را یک اجابت گشته همان جا بودانی توجیه نمود **و کسر سلطان رضیه** که
بیت شمس الدین المیتیش سلطان رضیه که بواسطه اخلاق رضیه در زمان حیات پدر در سر انجام
 امور داخل میشود و سلطان المیتیش با وجود اولاد و کور مضب ولایت محمد لوی تعویض نمود و بعضی
 از خواص معروف و اشتهار که با وجود بدین لکر کمر شایسته شحت و انفر گشته اند با پادشاه و بجز
 جهت دشر را ولی عهد میکنه المیتیش جواب داد که آن در حق قابلیت جهان بینی دارد فی الواقع
 حال سلطان رضیه صحیح صفاتی که پادشاهان عادل ایسی باشد آرایش است و بخوارانکه
 بصورت نوان مخلوق شده بود و عجمی در جلالت او بنمود و چون بر سر سلطنت نشست از بیس
 عورت بیرون آمده قبا پوشیده و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت خباخچه در روز بار

تبرک پس اور امید و بنگام رکوبت قبیل سوار شده سیر سفر نمود در ایام دولت لشکری کشیده
حاکم آن ولایت را که از عیسان هم میزدنقا و ساخت و از آنجا بلبان رفتند در ماه رمضان
ساله بدلی بازگشت و در این اثنا ملک التوبه که از قبل او حاکم سرسند بود در طریق خلاف سلوک نمود
سلطان رضیه بد آنجا پیشتافتنه چون نزدیک ملک مخالف رسید امر ترک موافقت رضیه
با التوبه میوافقست کرده جمال الدین باقیوب حبشی را که از امیر لشکر رضیه بود پیشه کردند و سلطان
رضیه را گرفتار قلعه بر بنده معینه کرد و ایندند و ملک التوبه رضیه را راضیه ساخت و در جمال کج
کشید و روی به تخت نشین آوری کرده حال آنکه معز الدین بهرامشاه بن المیتیش در عین رضیه تا مدتی
سلطنت مکن یافته بود که **سلطان علاء الدین مسعود شاهی** بن کن الدین فرزندش در شیراز
شاه سلطان مسعود شاه که شاه زاده کریم طبع پاکتر و سیرت بود و سرسلطان را بوجد
خود مشرف گردانید و مذهب الدین نظم الملک وزیر بر ملک استیلا یافته از روی استقلال نظام
امور ملک و مال مشغول گردید امر از متابعت و زر عار و کشته با بقاق او را کشید و دیگر را برین
وزارت نشاندند و آن خبر با طغرل مشهور دفعه ای که سمعونان چون از توجیه او خبر یافتند از
ظاهر امر برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از خرفان عیش پیشه و ظرفان عشرت
اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را به بسط بباطن شاطح ترخیص نمودند و او خود فی الغرض
الامر شربت ام و مصاحبت کلنگان سیر اندام مشغوف بود تا بر آن باب فرات نمودند
احتمال تمام در مملکت بدید آمد و امر او در خیمه قاصدی تر و عیش سلطان ناصر الدین محمود بن
شمس الدین المیتیش که در بهرانج حاکم بود برپا دادند و التماس حضور نمودند و ناصر الدین عشرت
سرح قباقر تصوب و بلی و حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد وضعه در سیر بر مقصد مسعود در
که گفتند پس کرد و اندر زمان جانشین در آن مجلس سپای رسید **که ناصر الدین محمود در مجلس آمد**
سلطان ناصر الدین محمود که سپه که کجک شمس الدین المیتیش بود بعد از آنستند عار امر او
گشته در اوایل عرصه بدان بلدان رسیده بر سرند سلطنت مکنه زده همان سال بحاجت بهرانج
مراجعت نمود و جمعی را که خیال عیسان در سر داشتند تقبل رسانید و در ماه رجب سال مذکور
از آب لمار و عجبور کرده در کفخار آب سدره ترول اعتلال فرمود و بالآخر با بسا و نواوان

سوی ندر سال اشته و بالغ خان بعد از وصول بمقصد بعضی از نوادر که در وقت آمدن ترو بودند
 حصد فاکر و اینده مرا حجت فرمود و ناصر الدین محمود بدلی در آمد و در ششتم بمیان آب تکاب و آب
 حرن لشکر کشید و چند قلعه معتبر در آن دیار سخر کرد و اینده و در وی حمد المذکور بنظر منصور بهر الملک
 خود باز آمد و در ششتم ملک جلال الدین علی بن محمد الدین المیرین که حاکم قزوین بود ملازمت بر او
 ششماه ماکاه متوجه کرد که بکوه سیور که تخت و ناصر الدین از عقب او در به امن آن محل رفته
 منت شست ماه در صحرای کبک را بنید ولی از آنکه بزرگ و مطلوب رسد بدلی مرا حجت نمود و
 اجرو سلطان بالغ خان از زاسینه داشت و در ششتم میان آب تکاب بالغ خان با سایر و او این
 ملازمت سلطان ششماه ناصر الدین دختر او را بجای لکنج در آورد و جان ستا و دیگر در گرجان
 آفتاب آقبال ناصر الدین بسر حدن و ال رسید میان او و بالغ خان مخالفت بوقوع انجامید
 از تاریخ و صاف و مالتی ذکر **الفعال سلطان ناصر الدین بعالم اسی و سپان بجای از حال**
سلطان دیوبندی و اثنان و بالغ خان ناصر الدین التیشیر صدر و کین مکر را بنید و در سلطنت
 مستقل گردید و خود را سلطان غیاث الدین لغت داد و پس از آنکه غیاث الدین روی بجای آمد
 نهاد و سرکش ادوی پادشاه شد که در آترمان حاکم قزوین بود و ملک فیروز زلمجالت آن کسیر که
 لشکر بدلی کشید و اور التیشیر رسانید و بر سخت جهان بینی بر او را در زاده خود علاء الدین را بکوه
 عوض دید و قریبا و علاء الدین در آن سپهر زمین با ستظار با سپاه شد و چو بی روی بیخبر
 دلی آورد و ملک فیروز با استقبال بر او زاده ششماه در بخارا رسد چون ده سه هزار توک یک
 دیگر رسد و ملک فیروز با سپه علاء الدین رعایه حقوق سابقه که در زده او داشت خوار
 نماید با پنج نفر از آب عبور نموده علاء الدین طریق بس شرمی سلوک داشته ملک فیروز را بقتل
 رسانید و بدلی ششماه لویای پادشاه فرستاد و تا مشهور شد سلطنت دلی تعلی سلطان
 علاء الدین سید شد آنگاه او تیرا بنید و کمران را تیرا خرمیت تصوب جهان جاودانی بر او
 و از جمله شیخ عظام شیخ رکن الدین خالدهی که مشهور است شیخ نظام الدین اولیا مجاصر
 سلطان علاء الدین بود در نصیحت مسطور است که شیخ نظام اولیا بعد از تصبیل علوم دینی
 فنون یعنی شیخ در جامع دهلی بود و وقت بحر شد که نمودن این آیه میخواند الم یان الدین

آن زمان تنگ قلبی بود که برآمد و دیگری زید را آن شیخ نظام و لیاخواجه حسن دهلوی است و لقب خود
حسن بن محمد الدین بود و نام و نسب پدرش علما البحری و خواجه حسن مکی است شیخ نظام الدین نظام
میباشد و بکار هم اخلاق و محاسن او اب موصوف بود و خواجه در لغات مذکور است که مولف تاریخ
کتاب سند گوید که من در لطافت و ظرافت و استقامت عقل در روش صوفیه لذت می بردم
و احتیاطی که در ذکر و لغز و از حلقه دنیوی و خوش بودن و خوش گذراندن بی اسباب صوفی
مانند خواجه چمن گفته دیده ام و او خلیفان شیرین سخن بود که راحتی که از مجالس اومی داشت از مجلس
چیکس نمی یافتیم و هم صاحب تاریخ سند گوید که کماله را امر حسنه و او امر حسن تر بود و چیکس می بود
نه ایشان بی صحبت من نتوانستند بود و در من بی ایشان سلوک می توانست نمود و بواسطه من میان
مرد و استاد در رابطه محبت و اتحاد و شکر شده و چنانچه یک کلام آید شده میگردند و غفلت که امر حسنه بود
حسن با هم مزاج و انبساط می نمودند و در مخاطبه یکدیگر اشعار حکیمانه از آن جمله این قطعه است که
حسن نظم نموده «حضر و از راه که من بندید» آنچه من بندید پس بگویم «سخم خون سخن خرمیت» سخن این
که من بگویم **مذکر بعضی از احکام سنیان** مورخان سخن آن آورده اند که بعد از آنکه اوضاع ایام آن
خلف بن احمد ملک نیم روز را گذارند از خونیان ضبط میگردند و چون سلطنت از آن خانه آن
سلجوقیان است قال یافتند در زمان سلطان پسر نظام بن محمد که بر وایتی از اولاد نظام بن
بن احمد بود و لقبی در سلک اجاد ملوک عجم اشقام داشت و در آن ولایت رنات سلطان سخن
او را حکومت بر او داشت و پس از فوت وی پسرش تاج ابو الفضل که ایشان در آن مملکت حاکم شده
و اولی صفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود بر اصابت رامی و تدبیر سر آمد
حکوم زمان می نمود و بنا بر آن در سلک محضو صان سلطان سخن اشقام یافت و در آن معارک سلطانی
با مخالفان آثار حلاوت بطور رسانیده بر تو عنایت انوار سلطان و جنات حاکم یافت
و چون تاج الدین ابو الفضل در گذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پاوشا که شته و او
فناخت متوروبی باک و طالم و خاک بود یک بر او خود را که خدای الملک نام داشت میل شد
و دیگر از اقبال رسانیده و در امر ساریت بر تبه مبالغه نمود که سنیان خان او را و اراک
می گفتند و چون سنیان از او فرود و لغدی ملک شمس شک آمده با فاتی خورشید

کبرت خلق تقایش آوردند و برادرزاده او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک پادشاه
 و او بصفت نصفت و احسان سمت سخاوت و ایشا بر موصوف و معروف بود لاجرم عوزبان
 در ملک و خراسان نافذ فرمان شده ملک تاج الدین خطه بنام ایشان خوانده مدت شصت سال
 بدولت و امثال گذرانید و مساجد و معابد و خانق را معمور و آبادان کرد ایند و چون
 او نیز علم آخرت برافراخت و دلش بنین الدین محمد ام شاه که حاکی شجاع قاهر بود امکلت
 را که بیغی نصیط کند و غفلت که از حق تو الایام در مملکت سستان حبت رفیع این قاعده مدسوس
 فرمود تا از مرتب سبله جمعی کبر و ساند و محبوس کرد ایند و در سر محله که خوشه و ان شد تفسیر
 محله را مواجده میکردند و بدین ترتیب امت تمام در قلم او بداشده در وقتی که پسرش
 محمدی جامع میرفت جبار ملحد در میان بازار از اطراف و جوارش در آمد و یک ناکه آن
 حاکم بی گناه را میشد کرده و از حله انضیل ابو نصر فرانی که ناظم نصاب سپان بود معاصر
 بود و این جنده بیت که کتب می شود در مدح او نظم نمود **ش** شیرازی در مملکت **د** خجسته سوز اولم
 با دواست **د** درین حرب کا مذر ختاق نمودی **ه** جهانی پرازد عدل و انصاف و دواست **ب** مان
 در جهان تا جلاله از او **د** زماره فراسب ز خاک و ز با دست **د** نماز مرا موش بر باد خیزد **د**
 شایسته ای اگر هیچ با دواست **د** و ابو نصر فرانی ناچینی ما در او بود اما الله زکی و کبیر است **د**
 که زبانه بر آن تصور شود نمودر کن الدین محمد ام شاه لغات تنبک و خوز نیز بود و بعد از او
 بر او جنده کا می در سستان نظم عدو ان قیام نمود و چون ملک حضرت بعد و خورمان سطر
 کشته تا بنی برستان استیلا یافت ملک رکن الدین مغلوک و بد حال روزگار میگردد ایند
 تا وقتی که در دست کفایت شایسته شهادت حیدر شهاب الدین محمد بن تاج الدین حرب
 در زمانه که مغیلان در سستان قتل و غارت و خرابی شهر و لایست اشغال داشتند در
 سپان شد و چون آنجا عت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم
 عثمان بعد و بران حاجب که در کرمان سلطنت می نمود لشکر کشید و شهاب الدین را قتل رسانید
 اما تاج الدین بنی النکین که مرکز کرد براق و حاجب و پسر عم سلطان محمد خازم شاه بود شاه
 عثمان را در حکومت سستان و خلند او پای بر سپنه امانت نهاد و در **د** اسفرا و لوک را

فتح کرد و در دست کت دیگر بر سر سلطنت صعود نفرمود گفتار و مبادی حال ملک خوارزمشاه
 و دیگر اخصاص با یقین آن طایفه با صنف آبی با آنها بار باب اخبار حسب سلاطین خوارزم
 را تو بشکین غزوی گفتند و او غلامی بود ترکی شرا و ملوک بکا کین در سلک ممالک سلطان
 ملکش و بن اب ارسلان سلجوقی نظام داشت و ملو از م مهم طشت واری قیام سینه و در
 بکا تکین فوت شد آثار دولت در لشکر تو بشکین شاه و فرمود او را اورا طشت و ارساست
 و بنا بر آنکه مال خوارزم تن از اجابت طشت خازم بود سختی آن ولایت تیر تعلق تو بشکین گرفت
 و تا آخر ایام حیات مغز ز بوده و چون وفات یافت نه تهر از اولاد او ممالک خوارزم افزای
 گشت و مدت حکومت ایشان صد و سی و هشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل مایه
 قطب الدین محمد بن تو بشکین از قبل سلطان بجز که حکم را در خد سلطان بر کبارق والی ولایت
 خراسان بود حاکم خوارزم شاه لقب یافت و قطب الدین محمد نصیبت حمیده و سمات سپیده
 موصوف بود با مایل فضل و کمال انعام و احسان بسیار سینه و مدت سی سال در دولت و اقبال
 گذرانید و در آن اوقات یکال خرد کرد که سلطان بسنجار آمد و سال دیگر آنکه کیش بود
 نیز پشیمان و سر گذرد مدت سلطان به تقصیر از خود راضی نشد و امن عصمت ملوث خصیان
 ملوث ساخت و فاش اتفاق افتاد بعد از وی پسرش التزنج شاهی بر سر نهاد و در آن زمان
 بن قطب الدین محمد ملک التزنج شاهی فاضل خوش طبع بود بود و فضل و دانش سر آمد فضایی
 سلاطین سینه و چون او سر ما نند بر بلکه شتر در زده سلطان سنج حوق قدرت داشت سلطان
 در تربیت در عاقبت بر شسته می نمود که محمود امثال و دست ان گشت و از جمله صعود اسباب و از
 ملازمان درگاه بنا بر مواظف که با یکدیگر داشتند از اطراف و جوانب در آمده سلطان سنجاری
 و در در میان گرفته و آنکه در خدمت خویش در خواب میزور کم سیکار بر جسته سوار شده و غیرت
 هر چه تا تر زحمت سلطان سنج در حرکت آمده سلطان از آنجا ت او افشار در میان مخالفت التزنج
 با سلطان سنج بر ملک شاه و دیگر تاروی و دیگر با میان آن دو پادشاه چون ملک التزنج در ملک
 خوارزم بر بندگانه کاری شست نسبت با سلطان سنج اظهار مخالفت نموده و حقوق تربیت
 سلطان در نوشت و این خبر بعضی سلطان سنج رسید و در محرم لشکر خوارزم کشید و آنکه ت

آمویش میگفتند تحت سلطان ششماه در باب مصالح سخن گفت و آنرا بشمار لایق
 فرستاده مقرر بر آن شد که آنرا بشمار چگون در آمد و بر پادشاه از اسب پادشاه شود و رخ خاک
 نند تا سلطان از مهر بر آید و در کدو چون آنرا بشمار عدد بکنار آب آمد و در بار سلطان بخورد
 رسیدیم از بالای سب نه زود آورد و پیش از سلطان خان با کردار ایند و هر چند ازین بی ادب
 سلطان را نماند اما از کمال رحمت اصلی مبروفت و دیگر بر سخت و جلال زفت و چون خاطر آنرا
 مهر سلطان سخن فراغت تمام یافت خند نوبت تا تحت تبرکشان برده مضمور و نظر سخن از مردم
 و در محرم سنه آنرا نظر بفرستاد که گنبد چون بواجی خند رسید عالم آن ولایت کمال الدین
 که قبل ازین ببال نداشت با آنرا طریق اخلاص مسلک میداشت و هم بخاطر راه و ادب آید
 و آنرا جمعی از اعیان ملازمان را ارسال داشت تا کمال الدین را از سطواست و امن گردانند
 و تجویب آید و کمال الدین همان روز عقیده شد و در مجلس آنرا ازین جایش بر آمد و بنا بر آن کمال
 عالم خود ورشده و طوطا قده محبت و اتحاد در می بود و بعضی از احباب و بعضی آنرا سب نیندند
 که رشید ازین گفت کمال الدین خرد داشته و عوضه داشت نموده بنا بر آن خواندم شاه جده کاشی
 از صحبت خود محروم گردانید و رشید در امان چنان قطعات و همتا در مسلک نظم کشیده و یکی از
 آنکه این قطعات شاه جویت شمت تو بر سرم نیند در زیر پای تهر تهر را سو و جبرخ بی
 حین اصطفا و در جو و طغف تو عظیم بکاست عالم در پنجم تو و جبرخ در زین کوبن که اگر عالی بود
 و اسد که مشمل من بخواند و جبرخ العصب آنرا بعد از شرف خند بر سر خدای ایل ارسلان و الی آنجا کرد
 بچوب خواندم بازگشت و هم درین حال سلطان سخن بدست چشم خورگار شده و بعد از آنکه اوام
 جس سلطان آنرا سخن را سان زفت ما رکن الدین محمود که خوانم را و سخن بود بلا قات نموده دست
 سه ماه آن دو پادشاه در لواجی بنا بکند که بر سر برده در باب شطیم امور ملک را بهیان زد اما چون
 متعارن حال سلطان سپهر از تقدی بخوان خلاص یافت فایده بر بند برات ایشان بر نیند
 و در عینه آنرا سب پادشاه در انا مرض آواز شخصی کوشش او رسید که توان بخواند و چون کوشش
 کشید این آتیر زبان او و جربان او و ما تدری فیض با بی ارض توت و این معنی فعال بد که تهر
 سمت از ویاد بر نیند و در جمادی الاخری سال که روز عالم شغال نمود که نیند رشید و طوطا

خازنه التزم گرفت و در جامه ای آلاخری پال نکو را از این رباعی منو اندر بای شاهانک است
 میلزید پیش تو طبع بندگی میوزید صاحب نظری کجاست تا زنگردد و تا این همه مملکت این بی
 اریزد که ایل اریسلان بن التزم ایل ارسلان که در زمان حکومت و حیات پدر حاکم خند و ستان
 بود و چون خبر فوت التزم شد از برق و باد سرعت میر است عازره کرده بجانب خوارزم رفت
 و در سوم ماه رجب است به ارا الملک آبا خود رسید و پر تو انعام و احسانش بروخیات احوال
 ممکنان یافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از علما را سب کرد داعیه ریاست و سرور
 داشتند ملک میوید را شنوای خود ساختند کن الدین محمود شاه که خود از زاده و قائم مقام او
 در نیش بود گرفتند و بیل کشیدند ایل ارسلان متوجه تا و سب علما مان گشته شاید باغ تیش بود
 و عاصیان را در آن ملکه محاصره کرده بالا آخر مصالحه نموده خوارزم مراجعت کرد و بعد از آن ایل
 ارسلان در ارسال تخت و پادشاهی که در سال که در شش تر در خاقان قرانخی میفرستد تا آن
 متعرض بیا اسلام نشوند تعاقب و زربید با بران قواشیا جمعیتی ساخته متوجه ممالک ارسلان
 گشته و خوارزم شامیان این خبر شنیده مستعد ممالک گشته و چهار یک را با سپاهی ارسلان
 در مقدمه روانه نموده و چهار یک در رفقا رنجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان باو شخا
 حرب نموده اسیر خجسته برشته و مقارن ایل خوارزم شاه بر تیرها توانسته اند و عیان
 مراجعت بصوب خوارزم معطوف گردانید و چون به ارا الملک رسید مرض استدا و یافته در
 رجب است به برلای بعضی شایسته مدت سلطنتش قریب هفتاد سال بود که **سلطان شاه بن اب**
ارسلان سلطان شاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاده مادرش ملکه
 ترکان تدبیر امور ملک مشغول گشته با دو پسر از یکش خان که پسر بزرگتر ایل ارسلان بود در
 حید حکومت می نمود صاحب بزرگتر شد و چون مکش از صورت واقعه اکامی یافت قاصد نزد
 برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروثی طلب نمود سلطان شاه که ملطف طبع
 انصاف داشت این رباعی در جواب نوشت **هر که که گمندهم خرم من بود کند و دشمن زینب**
یخ من میوید کند آنجا رسول و نامه بر نهاده کار **شمشیر دور وید کار یک زوید کند** مکن خازن اسیر
 بود مملکت و نام از برای عم این رباعی نظم کرده ارسال داشت **صد کز ترا خجسته بران**

کاشا نذر امرا کب میدان مارا خواهی که حکومت از میان برتیرد خوارزم تر ملک خراسان را
 سلطان شاه در برابر او در زاده این باجی و یک گفته خدمت برستاد ای جان علم بن عم ز
 سوو اگر د این قصه در شمانه در ما کرد تا قصه بشیر که آلا به خون تا آتش قبل که با لاکر
 بعد از آن میان را بر او ان آتش التاب یافته سلطان شاه با جمعی کثیر از ابدال رجال قصه شاه
 در حرکت آمد و تمش با د شاه قزاقی که در آرتان عوسیه بود دنیا برده بعرض رسانید که اگر
 خوارزم بهد و بلکه مفتوح کرد و هر ساله مال خطیر بخزان اش رساند تا بران ملکه قزاقی شوهر خویش
 با ساه بلا استاصحب تمش کرد و ایند تمش بغرم زرم بر او دستور خوارزم شد چون سلطان شاه
 و ملکه ترکان از نجوم لشکر قزاقی حسیه یافته نصیب نیا پوشتافته و تمش خوان و شبیه برین
 سینه پنج از زرم بر آمد بر تحت سلطنت نشت بعد از قزاق ده سال میان بر او ان مواد تراغ در حجاب
 بود و سلطان شاه در هر جنبه که او یکی از سلاطین التیامزده مابعد ایشان تمش خان در مقام
 ستاکم و مقابل می آمد و عاقبت من الجا پین مصالحو اتفاق افتاد بعضی از ملا خراسان تمش
 سلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در ان سرزمین حکومت کرد در صلح رمضان پیشینه
 در گذشت و تمش خان در سلطنت مستقل گشت کما در میان **گشت شدن ملک موید و ملکه ترکان**
و در بعضی از زمانه غارت سلطان شاه و تمش خان چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست تمش
 و قزاقی تومس نموده از خوارزم به نیا بورقند و موید را که حاکم نشت اور بود با خود موافق
 ساختند و لشکر با بر پرانگنده جمع کردند و روی تومس بصوب خوارزم نهادند و تمش خان ایشان را ال
 نموده در سر پایان خوارزم منسل کردند و بنا بر آنکه در آن صحرا آب نایاب بود ساه موید
 که از مقام افتاد خوارزم شاه و قوفند آشته فوج فوج بر پایان در آمد و متعاقب یکدیگر نشت
 می نمودند و هر فوجی که قدم از پایان ملک موید را گرفته پیش تمش خان بد و بموجب فرمان
 واجب الادغان او را از میان دو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطان شاه بحال قصه ارا تمانه
 شادند و تمش خان از عصب ایشان الحیا کرده و ملکه را دست آورده کشت و پنج از زرم کشت
 و سلطان شاه نیز پستان شاد و ماخ رفت و چون دید که طغان شاه بن ملک موید که در ان ملک
 حاکم بود از نماند از نماند او سپرو نشتواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگر نماند سلطان

شاه مراد عظیم و چهل مرتعی داشته اند با با و اعداد و اسمال نمودند و کسب خان چون زوشا
 بخوارزم رفت عظمت و جنت او سمع از دیار پذیرفت عرصه ملکش صفت رونق و رونق پذیر
 و در آن او ان ایلیان و اخای معاقبت و مساوات بخوارزم می آمدند و سوال مقرر از ملک خان
 تخت و برکات می طلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات نامنتقول نموده ادب نگاه ما دنا
 مرغی نداشتند لاجرم ملک خان بی تکلیف شد که یکی از معارف آن طایفه را انقل رسانیدند
 واسطه میان او و وقت اخایان و وقت بهشتی بدل کردند و این جزو کوشش سلطان شاه
 رسیده از غور میان و اخای رفت و ملک آن قوم را ملازمت کرده خبان ظاهر ساخت
 که میلان خاطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانت و بجزد و توجیه نوجی از عا که مضوره آن ملک
 تصرف من در آید و ملکه قرانشا چون از ملکش بجنبیده بود بعد از آنکه از سلطان شاه این
 سخن شنید شوهر خود تنه را با پاسی راسته به امداد سلطان شاه تغییر فرمود و این
 کده و دوزخ از مشته ملک خان فرمان داد و آب سحجون ریزم خاندان انداخته و آمد شد
 و اخایان تغییر تمام سپه کرده خوارزم شاه تبعه اسبقال استغال بنوده و آن شاه را
 دانست که این سلطان شاه از میل خاطر خوارزمیان نسبت نوجو گفته بود و صدق قرآن بدست
 لاجرم عثمان مراحت خرم کرده سلطان شاه از و التماس نمود که نوجی از لشکریان همراه او کرده
 تا بر خرس رود و بیست چهار ایان همی از پیش برده قریب این بتمس بند و ل پرشته عثمان مراحت
 معطوف کردند و سلطان شاه عازم خرس گردید و چون ملبار نامکان بر ملک نیار که یکی از
 امرای خرد بود و از قبل طغانش در خرس حکومت میکرد فرستادند و آنجا نجه جانانده مجال قیمت
 که خود را در خنده ق قلعه که نزدیک معبرکش بود انداخته و اهل حصار او را بر سن بالاکند
 سلطانش و حاضر آن قلعه موقوف ساخت و بیرون قلعه لشکر و اخای اجازت مراحت داد
 و بغیر خویش حدیث نبوی باقی قلعه خرس ساخته بود و اگر اتباع ملک دنیا مشرق ساخت
 و ملک نیار مانند درم ناسره در بن لبره و تنها ماده از طغانش التماس نمود که عوض خرس
 سلطان را بیاورد و طغانش ملکش را و منبذول داشته ملک دنیا رو می به بطام آورد و سلطان
 شاه در شهر رسیده ده هزار سوار فرستاد آورده بجای نیار برضت نمود و طغانش بن ملک

میدینا بلد و قتل او اقدام نمود و هفتم تبریز خود شتافت و لکن سلطان غنیمت نیاید
گرفته استعدا تمام بد کرده و علی العاقب التوالی در عالی شیب بود مرا سم نهی قبالج
بجای می آورده و اکثر امار طغیان ازین معنی شک کرده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند
و سلطان شاه بسو شد و در محرم سنه طغیان شاه ازین معنی فوت شد و پسرش خورشید
قائم مقام شد و شکلی یک که انابک او بود زمام حقیقتی را آن مملکت بدست آورده بمصدر
و مطالع را بحار مجاره پرداخت و در اوایل سنه مکن خان با ساه شه او ان از خوارزم بصوب
خراسان حرکت آمده و سلطان شاه از راه دیگر خوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور
او در راه با لقب ابواب محاصره و مجار تر کشیدند و سلطان شاه از راه دیگر خوارزم شتافت
و خوارزمیان بخلاف تصور او از نیز آن مملکت تا یوسس گشته در آن آشنائید که مکن در مقرب
با کاه با اوج مهر و ماه را بر او شسته و مدت رقیق آن ملکه گماشته تا بر آن صلحت در امر اجبت
داشت چون بخار چگون رسید با چاه مرد و چار که هر یک خود امانت رستم و اسفندیار بیخی
المنکر کرده در شب از روی مکن کشیدند و شهر در آمده روز دیگر بر تو شعور مکن بر وصول بر
و شتافته و عثمان بصوبش و یاخ تا فیه در ربع الاول سینه ند کوره در طاهر تر و کرد و جلده
دوماه که بر خورشید و شکلی یک را محاصره کرده بود و صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت نمود و از
ارکان دولت شهاب الدین سعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهار الدین محمد کاتب
اعداوی را بجبت تمام امر مصالحه و مهادنه پیش خورشید و شکلی یک فرستاد تا ایشان این حاجت
را گرفت پیش سلطان شاه ارسال داشت و این مدتی زمان آشنی برادران محسوس بود
و در حال احوال سابقه مولانا ربان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبدالعزیز کوی که از کما
علامت خراسان بود بوفور علم و زهد و تقوی استاز داشت و سوسنه سلاطین و قیظم او میگویند
و مضب تقضا و شیخ الاسلامی آن ولایات بوی تقویض نموده تا و یاخ رفتند یک بویوب
سلطان آن عالم ربانی که وقتیکه آنجا سلطان شاه بار دیگر بشا و یاخ لشکر کشید چون خورشید
بطرف نبردار رفت و در تضیق اهل شهر کوشیده کار ستر و اربان با صطر را انجامید تا بر
شیخ احمد بدلی که جمال عالیشان علوم طاسری و باطنی آراسته بود توصل جنبه و شیخ مجلس سلطان

شاه زنده زمان شجاعت اهل سبزه و اربک و دو سلطان شیخ را تعیین نمود و قبول نمود
 که چون مجسمه در آمد مطلقاً مقروض رعایانش و سایر آن نیز و از این ابواب سبزه بازگردد
 شاه را در آن مجسمه در آمد و در آن لحظه توقف نمود که هر چند بازگشت و در روز جمعه چهارم محرم سنه
 سلطان مکش بار دیگر ظاهر شد و باخ را خشم سر از قنات حلال ساخت و عداوت و مخفی لقب کرد
 محاصره و محاربه آغاز نمود و مهم به سنجشاه و شکلی بر اضطراب انجام میدهد سعادت و علمای آن
 شجاعت از شهر بیرون فرستاد تا از مکش خان بخت ایشان امان تانند و مکش سخن
 جماعت بفرمود قبول اقترا و دارد در مهم مربع الاول نشاند که در سنجشاه و شکلی یک شایخ
 بیرون فرامید و مکش آن خط را باین مقدم شرافت شرف کرده اند و در باره سنجشاه که گوید
 خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر شکلی یک در محنت تصرف داشت
 فرود آورد و اور الفخر الدین عبدالعزیز کو بی دادند تا تقیض سر خویش بکشت آنجا بکنند
 پس بر برگردند ناصر الدین ملک شاه را والی نیشابور گردانید و بجواز زم رفت و سلطان
 شاه عقیقت برادر خشم داشت و بشکرش و باج کشید و محاصره بر او زد و مشغول گشت ملک
 مسرعان تر و در محنت پیاده کفایت حال از نمود و مکش بی توقف روی بصوب خراسان برد
 چون بمبار رسید سلطان شاه ترک محاصره نیشابور داده بمرو رفت و مکش خان بر نیشابور
 تنه کرد اغلال احوال آن مجسمه در چنته زستان بعلماق مازندران شایسته و در او فصل
 بالنگ ایوان آمد که او بی نصبت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و طلبات خلیای
 با سعاف و اسباج استر آن داد و فضلا و شعرا اصلا که آمدند بخند در این اثنا واسطه
 مساعی جمله مصلحت مکش خان و سلطان شاه با یکدیگر آشتی کرد و روزی چند ترک
 نجیب و ترساق دادند اما بعد از آنکه مکش بجواز زم رفت و سلطان شاه بعضی امور کرد و دلالت
 تقصیر شایق بود کرده نیست و دیگرین الاخوان آتش خلاف است حال نموده بود و در اول
 شایسته مکش خان حکمی بخت متوجه اسبصال نهال است سلطان شاه گشت و متوجه خراسان
 شده که تو اقل علقه هر چند که در آن ایام از سلطان شاه خوبی داشت و عاقلانه بر کار مکش فرستاد
 و الهی اطاعت و انقیاد نمود و سلطان مکش مانند برق و با خود را هر چند رسانید که قول

بموجب وعده متعاقب قلاع حشمه نيز را نواب ما و شاه عالی جایه سپرده صورت این واقعه
 بعضی سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بر عالم آخرت اشغال
 کرد و در عمارت الدین **تکلیف بن علی ارسلان** تکلیف خان لفظی شان و رفعت مکان و نور حجت
 و مشمول لشکارت موصوف بود و بواسطه حجت ولایت و سلطت مملکت مرتبه او از مرتبه
 تجا و ز نمود و بلا حشر اسان عراق ضرب شمشیر گرفت با ممالک موروث منضم ساخت
 و سلطان لفظی از زمین برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا را فراخست
 و انعامات سخته نصیلا و شعر امیر سید از موالید انعام و احسان او محمد کس محظوظ و بهره
 و تکلیف خان بعد از فرا سلطان شاه در خوارزم در روز دوشنبه بیستم از خوارزم پشته مدال ملک
 ابا رنجوش در آمده قدم بر تخت سلطت نهاد و خلق را بعد از او داد و نوید داد و ابوالانعام
 و احسان بر روی رود کار طعقات انسان برکش و گویند در آن روز رشید و طول اطرا که
 در ملازمت خوارزم شایمان نشن از شتاب و تجا و ز نموده بود و ضعف شیوشت در او اثر کرده
 در محض نشاند میشن تکلیف بردند و رشید معروض کرد اندک امر و زمر کس اقدر است طاعت
 خویش رساله یا قضیه در تهنیت جلوس ما و شاه در ملک تحریر و عقد تقریر انعام داده
 و بنده بنا بر کبرین و ضعف و مانع بر دویست قاعیت کرده انگاه این باجی را عرض نموده
 حجت و رقی زمانه از طاعت عدل برت شکست کار دوست ای بر تو قیام سلطنت است
 بان تا حد کنی که نوبت دولت و وفات تکلیف خان در منزل جایه عرب در وقتی که مقابل ملک
 تو جداشت بسید عرض مرض خنای روی نموده و آن حادثه در نوزدهم ماه رمضان سنه
 بود نوزدهم مدت سلطنت بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات جانشینان او و
 شده اند گفت در **دیوان بعضی از وقایع زمان سلطنت تکلیف خان** رضیمه دانش منیر و عیال
 ممالک سخن و خاطر مهر شور و افغان حکایت نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات
 تکلیف خان در ضمن وقایع بعبه تعبد کتات در آمده و اصرار بر تکرار بعضی طبع ابنا و رود کار
 منت نایب برین درین کما رخا به بدایع آثار متعرض حالانی که سستی و کما یاقه نموده و
 اکتفا غایت مذکور نموده است و در مستحایر و منه الاعاثة و التوفیق ارباب اخبار آورده اند

که چون تمامی ممالک خراسان در خیر تشریح کنش خان مشهراکرت قصد نمود که تا ولایت مرو و دهم
 بولد ارشد خود سلطان محمد دهم اما پس بزرگترش ناصر الدین ملک شاه که پادشاه و نیشا بور بو
 القاسم بنمود که نیشا بور سلطان محمد دهم و سر جن و مرو و ابوازر اسلمی و از مد و کس و رطبیغ عا
 ناصر الدین ملک شاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چند کا و سلطان محمد
 حکومت نیشا بور بنده بر برد بازگذاشت و بخدمت پدر پیوسته خو خاطر کنش خان
 از جانب رادران و ملک خراسان فارغ گشت ماه منجوق به اوج رسانیده استیصال الی یزید
 پیش نهاد و دست کردانید و در سینه لک لک بفرات کشید و بر دست که سابقا مذکور شد هم سلطان فضل
 سلجوقی در عهد دوری فضل داد و تمامی علم روانه و در کت تصرف آورده ابواب نصفت و
 رعیت پروری در آن دیار برکش و در حلالین احوال ناصر الدین امده عباسی نظم انکه بعضی
 از ممالک عراق تعلق بویان او کرد و امیر دیوان خویش محمد الدین جن باسد با در سده
 که قرب ده نمر کس از کار او و اخا و خوب در ادوی وی چینه کشیده بخار خور و نندار بکلیغ
 و ماغ راه داده و خربکش خان فرستاد که از موقت خلافت مشور حکومت و طاعت سلطنت
 بنده اول افتاد و کجیل مصالح اعم و ناظم مهم می آدم یعنی خاب وزارت تا بحت الصالین
 عوارفت تا بدین مقام قدم رکنه فرموده و بعضی از ابتدا لشکر جنین میبست متفقین است که
 خوارزم شاه نامه داد که تو واضع بسیار با استقبال آید و در رکاب وزیر بی نظیر قدمی سپه
 ساده سیر فرمایید یکش خان چون بن سخنان شود بکمال ملامت و زیر بی تدبیر اطلاع یافته
 فوجی از ابطال رجال را بجا میآید او تا فرزند مود و انجا حجت متوجه اسد آگه گشته در
 جمله اول بن قصاب را منظم ساخته و تا دیور تقاب نموده رایت مراحت بر آهسته
 انکاه کنش نام ایالت ولایت ری و قصبه اقدار پس خویش بویس خان و مساجی را
 با باکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را به قسطنطنیه انبیا بن امام محمد بن المکره داده با
 امد عراق را در تاپین او کرد چون از سر انجام این مهم فراغت یافت عنان خویش بقیه
 سر سلطنت تافت و آن زیستیان در خوارزم قتلان فرموده و همسلسل سار با سپاه بیار
 مود بقیه متفرق شده خان آن ولایت خاطر فرسندار تو داده جمعی از امر که نسبت به

خوارزمشاه اتفاق می نمودند بجا که شقاق بنام زو سپتا و که پای شات استوار در که ما
طریق دولتی امی تو مسلوک خواهم داشت و خان بر این وعده متظاهر شده در برابر خوارزمشاه
صف قتال بیاراست و چون طالبان معرکه نام و تنگ آغاز جنگ نمودند امر ایمنای قیامت
اردوی تکش خان بر آمده دست لغارت و تاراج بر آوردند لاجرم لشکر اسلام گشت یافته
کفار بسیاری از خوارزمیان اشبح سپدر نعل کبذ را بند و تکش خان بعد از چند روز در میان
نخجوازم رسید و ناصر الدین ملک شاه و لده خود را سلمان شاه را در دست راستان قائم مقام ساخته
حجت بر شش بد نخجوازم رفت و در رعیت او بنجر شاه را طلب نمود و آن سادو الی التلم
نخجوازم رفته تکش خان جهان پیش را میل کشید و این رباعی را از منظومه بنجر شاه است
که در آن واقعه نظم نمود تا جرح کنن ندیکانی برخواست دل از سرکارین جهانی برخواست
چون دست قضا شرم ایمل کشید فریاد عالم جوانی برخواست و تکش بعد از چند روز که بنجر شاه
را محبوس نگاه داشت نیار در خوات خواهر خویش که مشکو او بود لظالم حکم فرمود
و علوفه و انعام او پیشتر از دستور مقرر داشت و مقارن این حال یونس خان را ضعیف در
باصره رسانیده در ولایت رومی آن مرض علاج بند بر رفت نیار آن میاجق را بر نیات از
لقین کرده روی توچه بنجر اسپان نهاد و در رعیت یونس خان وزیر خلیفه اس قصاب
لقیم تخمین عراق از بغداد در حرکت آمده و در قلع ایماج از اصعبان میاجق سیرت
تا با شقاق دفع موید الدین را پیش نهاد و دست سازند در آن آشنا میاجق قلع ایماج را گشته
سرش تر و تکش زو سپتا و بنام داد که خیال مخالفت خان داشت نیار آن جان میاد افاد
تکش هر چند دانست که قتل قلع ایماج علامت عصیان میاجق است جهت مصلحت وقت ظاهر کرد
و روی توچه لعراق آورد و چون نبرد خان رسید این قصاب به قصابی اصل گرفتار کرد و با
ساز بعد از این معنی اظهار نمودند و در برابر تکش آمده غم زرم فرمودند و عاقبت از
تیز و آوز عاجز گشتند و راه گزینش گرفته و تکش پس از مشاهده صورت شیخ و نظر اوقات
غضب نامتجا فرمود تا این قصاب را از کور پروان گشته سرش از تن جدا کردند و بخوارزم
بزدند بعد از آن تکش با صعبان قنده کی از نیار خود را بکومت آن ملک لقیین فرمود و بصوب

خوارزم معاودت نمود و در ماه ربيع الاول ستمه ناصر لدین ملکشاه در خراسان وفات یافت
 و چون خراسان بصیبت بمرض نکشش خان رسید و از م تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت بسطغان
 از زانی داشت و نظام الملک سعدالدین سعید وزیر را حجت ضبط اموال دیوانی بدین جانب
 روان ساخت متعارفین این حال خان رگستان و خوارزم را زاده اواب ترک چوشتی روی نمود
 البت ترک بجنبه آمد و قاصدی فرستاد و خوارزم و خوارزم شاه بنام داد و که اگر از آن جانب
 مدوایم در حال خال خود در ازمیان برداشته مملکتش تسلیم کند گمان دیوان اعلی نامیم و نکشش خان
 سلطان محمد را از خراسان باز طلبیده سپاه فراوان جمع ساخته بجهت برکت آن راستی
 برافراخت و بعد از وصول بجد و جسد سلطان محمد را با فوجی از بنادران ملیتین و سادات
 صف لشکر در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد مالب ترک مدستور وی بکنک خان ترکستان
 و در معرکه خازاسیر کرده بحدت بدر رسانید و نکشش خان ترکستان را مقصد کرد و سپه
 خوارزم برده مملکتش برآب درک از زانی داشت و چون اب درک کمرت اعوان و انصاف نظر
 گشت بآنکس در مقام قراومه خوارزم شاه خان را از مجلس سپه روان آورده و با او عهد پیمان
 نموده بر سر اب درک دستار و بنفشه فیض متوجه سا و مانج شده و در ذمی حجه ششمه در آن دیار
 تزل ابلبال فرمود و بعد از سرد و زجر سپه دفع میبایستی که دم از عجمان سپه بجهت خراسان بخصمه
 و اقدام ثبات و قرار میبایستی از استماع جزقو خوارزم شاه تزلزل بفریق و عا که خوارزم
 سردینی او بنماده میبایستی مدتی در کرد و لایات عراق سردوز تبرلی و شرب جانی میکند سپه
 و آخر الامر خود را در قلعه فیضه در کوه انداخته سپه نکشش آن قلعه بکنک گرفته و میبایستی را از
 برادر می پادشاه طغر قون رسانند مذ و نکشش خان او را بر برادرش افخه که مرکز از وی جرمیده در چو
 بیامده بود بچشمه امامت رسد که کنگال بر زندان باشد انجا بحدت زنده لقیه امام حیات از انجا
 کعبه آیند و چون خاطر نکشش خان از وضعه میبایستی فراغت یافت شیخ قلاع ملاحظه پیش نهاد
 حمت ساخته نظایر قلعه ارسلان کشانی که در لاجی قرون بود بستانفت و بعد از آنکه دست
 چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود و هم بصلح انجامیده اسمیله ارسلان کشانی تسلیم خوارزم شاه
 کرده و بجهت الموت رفته و نکشش خان ابالبت ولایت عراق بر سپه خود خال دین کلیه میبایستی

فرمود و روی تو بر بنوازم نهاد و مقارن این حال نظام الملک سعدالدین مسعود وزیر بود که
 از فدایان شهید شد و مکرش خان از استیلا قتل وزیر یافت تا شکرگشته فرمان او که سلطان
 محمد با سیه بی عدول عزم تخریب بلاد ملاحظه تو بر نماید و ابتدا از ترس شکرگشته و شانه زاده بموجب فرموده
 بمجاوره حصار ترسناک اشتغال نموده و آن اوقات بی سیسی ظاهر عرش شکست و این معنی بفیض
 بد برداشته تا که خبر وفات پدر پوی رسید و کیفیت مکرش خان چنان بود که در شهر شکرگشته در وقت
 ذات عدالت صفاتش گشت و بعد اطباء بکلیه شیت از دروغالی آن مرض ایمل شد. سلطان مکرش
 در ایام نظامت بمخالف استیصال ملاحظه از خوازم نصرت فرمود و سر خطیب بیان کن که ای
 گنبد که چند روز دیگر حرکت نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود و بسبب نصرت
 و چون منزل جاوید رسید مرض نکس که دو پادشاه طیف است تصرف از تدریس موریدان گناه
 ساخت مکرش خان روی چنان جاودان نهاد و وزارت مکرش سالها فراوان تعلق بر نظام الملک
 سعدالدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او به اصابت رابعی تدریس آه و زاری صاحب اختیار
 بود و در ایام ختمتار در مکتب لیاط عدل سالها بسیار مساعی جمیع تعهد هم میسرانید و در وقت
 احکام شریعت استقام می نمود و پیوسته مکرش خان را استیصال ملاحظه ترغیب میکرد و آن
 محله انجمنی را از فدایان قتل او مامور گردانیدند و آنجا جهت در سال که مکرش خان از دست قلعه
 ارسلان کشای فراغت یافت ملازمت آستان وزارت ایشان شاکه در وقت که سعدالدین
 مسعود در درایتا ده بود بزحم کار دیب اور از ایامی در آورده در روضه الصفا مسطورت گزار
 نواد ارتقا قات که سعدالدین مسعود بنا بر عدالتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خواهر
 و حمید الدین مرض داشت در مجلس مکرش خان ایشان را مومنان شایسته و اعمال نایب است جنوب
 در حضرت قتل ایشان حاصل فرمود تا حمید الدین را در سر ایش کردن زنده و بیخوات که حاجب
 نیز از عجب اروان سازد که که اقتصای تصف خون وزیر را بر زرخون عارض بخت و عیب
 از آن حادثه نجات یافت و کریمت یعنی الله ما یثار و حکما برید و بعد از شهادت سعدالدین مسعود
 و کدش صدر الدین علی قائم مقام گردید و تا آخر ایام مکرش خان این امر مشغول بود و در رعایت
 تربت ارباب فنیست سبب میخونید و از جمله با و بان فضایل نقاشی سید اسمعیل بن حسین بن محمود لورجانی

زمان کشان بود و خوشتر داشت و با نام نامی آن پادشاه عالی شان و خیر و بخار هم
 شاه و لواضع طب و حقی علای را بر صحایف روزگار نگاشت و از شرفای زمان یکی عمار
 زوزنی است و در آن سال که کش از الگ ما نذران بانک را بکامان شتافت و برین
 و شت نیست بر توانوا رعایتش بر وجات احوال ابالی روزگار تافت عمار ملازمت آن
 پادشاه فصلت بناوریده و قصیده که در اینمید که چهار بیت اولش اینست **نظم** بجهاد از شرف
 تا غیب عالم بشیر شاه جهان شد مسلم سپدار عالم شهنشاه دنیا **نیک** بخش شاه با خدای
 عالم **کش** خان بن ارسلان بن التمز **مدر** بر بدر پادشاه تا دم **خرامیده** بر شت فیروز
 نجی **خو** رشید بر تخت فیروزه طارم **و** و کبری از انجمله خاقانی شده وانی است صاحب کز
 نام و لقب خاقانی را افضل الدین بل در قلم آورده و در اتفاق نامان اشعار و اصحاب
 خاقانی سر اید شعرا روزگار رود و در نظر قصیده که می ملاغت از اشال و متان مری
 نیاران اور احسان العجمی گفته شد و رشید و طوطا طر در می گوید **ای** سهر قد را چو رشید
 و ماه **وی** سهر فصل را دستور شاه **افضل** الدین بو الفضایل بحر فضل **فدوف** من رفای
 که **کا** **و** خاقانی را شویست تحفه العراقرین نام و این سرفت از آن کتابت **عسویه**
 وقت که وقت بر سر آید **سیلاب** ملا زور در آید **وقت** که مر کبان انجم **مهم** نعل نیکنند
مهم **وقت** که این چهار حال **بنده** محضه **و** سپال **و** آنچه همه اند مستوفی و فانت عمار
 در شت در تبرز اتفاق افتاد و بمقبره سرخاب مدفون شد ظاهر اسهوت نیار آنکه با اتفاق
 مورخان کش خان در شت عراق و اصفهان کج کرده و خاقانی قصیده در مدحش نظم آورده
 که در بیت اولش اینست **مرد** که خوارشاه ملک ضغایان گرفت **ملک** عراقین اینچو خراسان گرفت
 ما بچو ارفله که درون کشا **مور** جتین اول ملک سلیمان گرفت **و** **کر سلطان محمد بن کش خان**
 لقب سلطان محمد رزم اکثر ارباب بحر قطب الدین نو و عقیده طایفه علا الدین و در اتفاق
 مورخان اتفاق آن خسرو باستحقاق صفت نصف و رعیت روری و سمت سخاوت است
 کتری موصوف بود و لوفور جا و جلال و حصول استقامت و امان معروف سلطان مکتب
 از مرد در خیال بجه افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت احتمال پسند و نهماره در رفعت

شربت پیمانیکه شده و هرگز در تربت علماء و افاضل از خود بختی راضی نمیکرد و به اولاد
استماع خرفوت بدینچه از دشمنان از زمین برشته روزی چشیده مستقیم شوال شده قدم بر سلطنت
نهاد و جهت اعیال این نبارت مسرعان به اطراف ممالک فرستاد و در اوایل امام سلطنت سلطان
محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر خراسان کشید و برومی که سبق ذکر یافت آنکه آن بلاد را
بجز شیر در آورد و ولوات استیلار با فراشت خیال فتح سایر ممالک خوارزم شاهی با خود محکم کرد
این خبر بلیغ سلطان محمد رسیده لغزم زرم غوریان از دارالملک خوارزم متوجه خراسان شده بهمان
میان آن دو پادشاه عظیم الشان تشخص تریغ و خلاف مشتعل بود و در اکثر معارک فتح و نصرت غزم
را روی نمود و چون در شهر رسیده رشته حیات سلطان غیاث الدین بخت انقطاع پذیرفت بر آنکه
زمانی آنکه ولوات خراسان بخوزه و دیوان سلطان محمد خوارزم شاه قرار گرفت و سلطان شهاب
ازین غمگس آرم شده پادشاهی که روز زرم بر شب زمش ایشان ترجیح داشت بصوب خوارزم
علم خودت برانزاشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قسطنطنیه شاهی بدو طلبیده بهمشاد
نرسد و در چار تیره گذار شرط نوزر امسک ساخت و سلطان شهاب الدین کلبه را رسیده
در جانب شرقی شط را مات عالیات با فراخت و فرمان داد که معبری بداشه روز دیگر از آن عبور
نمایند و ابواب خبک زرم بر روی لشکر خوارزم بکشد بد معارن این حال با لشکر تو افحاشی و حاکم خوارزم
سلطان عثمان با سپاه فراوان بد خوارزم شامیان رسیده نه و این معنی غورین از معلوم شده
و در پیش عثمان بصوب خراسان منقطع گردانیدند و سلطان محمد روز دیگر مخالفان را تعاقب
نموده در ضد و دوسر اسب ایشان را دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از تنبؤ و یوز
سلطان شهاب الدین روی از معرکه بر تافت و سلطان محمد با جوسن فتح و ظفر دست در انجوش
کرده نرمی پادشاهانه تربت داد و در آن مجلس مطربه فردوس پس نام را که از سر شده بود زبان آید
را بجای بکشد و شاه از غوری ملیا سب بخت مانده موزه از کف پات بخت از سب
سپاه گشت و رخ بهمان کرد سلطان توشاه داد و از مات بخت بعد از آن میان سلطان
شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بویان خوارزم شاه و بعضی
بجانب سلطان شهاب الدین تعلق گرفت و چون سلطان شهاب الدین در شسته روی عالم معنی

آورده سلطان محمد تاسی ملین خراسان را در تصرف آورد و بعد از آن سلطان محمود غزنوی گو
 الدین الکریمک مملکت غوز و غزنین ترخوارزم شاه را مسلم گشت بلکه به اندک زمانی آن پادشاه
 کامران از سرحد ترکستان تا تمدان سخر کرده صحت فطرس از ابوان کمان درگذشت و ظهور
 بنکیرخان و لشکر کشیدن او از توران بایران در زمان دولت سلطان محمد بوقوع سوخت
 بسبب هجوم مغولان دراکرولایات ماورالنهروز خراسان مثل عام وقوع یافت تنفسی آید
 آن عاقد فایز پیشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت پادشاه غزنی سده در
 از جزایر الیکون روی نمود و مدت سلطنتش بهست پطال بخت و یکسال بود که در میان **منج**
تخت و بخارا و ذکر عمارات خوارزم شاه باجان فرخان در اوایل سالی که خاطر سلطان محمد
 از ضبط دیار خراسان با اکثر مالک ایران فراغت یافت رفت لشکر بلاد توران بخان کران
 بصوب ماورالنهز یافت و سخت به بخارا رفت به جبان منسه و سی را که در آن ملکه متولی شده
 بود بسیار رساند انگاه بهر قد شانه حاکم آن ولایت سلطان عثمان که او را سلطان الملک
 می گشت به استقبال موگت خوارزم شاه استعجال نمود و مشول عواطف بدر پیشه و چون آن
 او را خوارزم شاه از حکمات و انحصاریان به شکوه بود بعد از شخ سمرقند و بخارا بغیر خوارزم
 پادشاه وقت اختای که بخورخان اشبار داشت او را که کوشش بی برافراخت و کورخان میگوید
 طراز را که نخل امر او متس بان با سپاسی محمد و یکسک سلطان محمد مقرر فرمود و در روز بعد از
 حجات ماه ربیع الاول که در تمانی منسه یقین اتفاق افتاده خوارزم شاه به سه داران سپاه
 ظفر پناه را گفت مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تبر کشیده و اید تا وقتی که خطبه
 اسلام پای رسا بر نهاده زبان عالی الهی انصر شویر المسلمین و سر باجم کشاید لیل از آن یکسک
 حمله آورید و بنا بر اشارت پادشاه اسپلام لشکر نصرت انجام در میدان جلان میگردد تا
 زمان سمود و رسید انگاه یکبار بر کفرا تاخته اساس مذکانه ان طائفه منهدم ساخته و ترا
 ختایان نیز بقدم مخالفت پیش آمده و نایره جلال مشابه افزودنت که بهرام خون آسم را که کشان
 مکر دل نبودنت آخر الامر بر حسب وعده وان خدنا لهم العاقبون نیم منسوخ و غیر غزنی برشته
 علم سلطان در امتراز آمده فراختای اعاز منسه ار کرده تا سیکوط از نهر غزنی خورده از پشت بین

بروی زمین یافت و یکی از لشکریان او را کرده در نظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان آن
شاه به صورت شیخ و حضرت شیخ گشته لوازم شکر و سپاس ملک ملک بخش بجای آورد و عثمان
عطار و فلط قح نامها طلب کرده بدست تو رسیده و لقب خانبه سلطان را اسکندر زانی نوشته
سلطان محمود بدست خود که در امتداد ملک بختری زیاده از ملک اسکندری بوده مناسب است
که لفظ شیخ را صافه القاب جایون شده انگاه پادشاه نظر نماید تا نیکو نظر از راه شیخ بخوارزم
رسد و بعضی نویس روی بجا بجا حاکم از راه کرد در ملک طریق خصمان بود نهاد و او از راه وصول
در فلک فرسای خوارزم شاهی در آن دیار شیخ باقیه حاکم از راه رفت که چون کنگر با باز
بازی کند بخوارزم ترک تازی کند لاجرم لطف پادشاهی را شیخ جریم خود ساخت باشیخ
و کنگر با ریکا و سلطان مرگ شتافت و روی بخوارزم رسانید بر زمین رسیده زبان اعتماد و استعزاز
کبش خوارزم شاه چون او را بدین میاید که از سر خود کرده است خبان مستر کرد که با محال
و اعتماد و اموال از از راه بولات ناسا اعتبار نماید و بعقب امام حیات آنجا مکد زانجا یکی از
ملازمان درگاه حکومت آن دیار تعیین شده شهر بار فلک آینه ارجح است خوارزم با کشت و
سلطان عثمان از مصحوب خود بان دیار برده یکی از محله نشینان سوار کرده خود را کج او آورد
و چون در آن ایام که خوارزم شاه دیار الملک خود رسید بانیکو نظر از قبیل اندوخته او عهد ماسیان
و مغارن این احوال نمایان بارگاه سلطنت و استعزاز اسیب جاه و جلال رسانند که گفتنی نیست
خداوند در او ای عساکر نهاده اند و ابواب نشسته و فدا بر روی رعایا و صحرانشینان گشته
بنا بر آن سلطان کارمان با نمانش تا فدا و طمان و فدا و اندر شایر خانبه خیمی با بی قطع
و در آن اثنا شنید که گمار تو خانی بجا صهره نموده است فعال دارد و متقا و نوبت میان ایشان
و مسلمانان جنگ واقع شده و پیش از یک نوبت و اختیارات اعلی دست نداده لاجرم عثمان
بدان طرف منتظر ساخت و بجز او از راه توجه موکب سلطان مردم تو خانی طالب مصاحبه کرد نظر
سرمه در خاسپه و خوارزم شاه از فو و وصول میمون سمرقند را فرودس مانند ساخت با جماع
حضرت ماثور زمان و او در این اثنا ایلیان کوشک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود دست
در وادی مخالفت بر سر راه باستان سلطنت ایشان رسیده و اظهار اخلاص نموده و وعده هر

و میان برین موجب بود که گردانید که اگر خوارشاه شش از کوشک کورخان را مصلح کرد و آید
بلای ترکستان تا کاشغر و صحن تعلق به دیوان اعلی و هشتمه باشد و اگر کوشک در این امر
نماید تا آب ناکت بروی پسلم بود و بعد ازین مواضع کینوت کوشک بر کورخان غالب بود
و کورخان مغلوب شد و چون خود نامعه و در نظر ایات سلطان محمد جمع گشته روی توجرب
کورخان نهاد و در وقت توجرب صفوف و استعمال صیوف اصیبه که او جاه که از خوارشاه
بود و خان بصوب فرار انعطاف داد و گردان مرد و کسور و مردان مرد و شک آغا از تاریخ
نموده مرطانیه بطریق کوشکده خوارشاه با جمعی از خواص طرف اردوی تراجی ایام
بنابر آنکه طرفیه سلطان محمد خیان بود که در روز شک تلبس لباس مخالفان میگشت و از
بسته و موهود جامه تراجی در روشت میخس اوران شبانای آن از ترص کاوان نامن مانده
بعد از پنج روز مجال فرار یافت و در کفایت فاکت بیا خود میستار اما طرف مالک
ارسال داشت تا مردم از اسلامی ذات شریف اکامی و به انگاه خوارشاه فرست ماصلاح
احوال سپاه اشغال بود که در آمدن **تخرین تصوف سلطان محمد خوارشاه** و بیان **صفت**
او **یا علی** **له** **الیا** **والنا** **صلی** **علیه** **وآله** **وسلم** **بعض** **سلطان** **محمد** **رسید** **که** **تاج** **الدین** **لمید** **که** **بعد** **از** **توفیق**
سلطان شهاب الدین غوری در غزنین صاحب تاج و ملکین گشته بود و عالم آخرت اشغال نمود
و یکی از علما آن اوقام مقام گشته از استماع این خبر موسیخیز دار الملک محمود سلجوقی که بنی بر خوارشاه
شاه استقلال یافته بدان صوب شافت و خوارشاه غزنین است ماه نظر غزنین ترسیده بی استعمال سپه
و شان آن بلده را با کله داشت و خوارشاه در کمال کجاست و استقلال غزنین در آمد و علم اقت
برافراشت و در تاریخ گزیده مبطورست که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا نشان
صفت قرین لوط اسکندر ثانی در العالیش افزوده و دست و منت خروار بطل نرس ترب
داده روز اول اشارت کرد تا میت و صفت ملک زاده که در ملازمت آستان سلطنت
بودند آن نقار باران خوارشاه در آورده **فلک** **کشت** **ارزش** **غایت** **رسید** **چو** **طلک** **ز** **ش** **ز** **ش** **مان** **شد**
در وقت الصفا مسطورست که در وقتی که سلطان محمد تقصیل احوال خیرین سلطان شهاب
الدین غوری مستول و مکتوبات نامه خلعه که سلطان شهاب الدین در دست آورده بود

برخا لغت و محاربت خوارزمشاه مخصوص نموده این منی ضمیمه از آری شد که سلطان محمد از ناصر
خاطر داشت و اساتد بخش خوارزمشاه از ناصر بسیارست یکی از آنجمله آنکه در وقتی که جلال الدین سن
نویسمان از کیش الحاد که شیوه آبا و اجدادش بود تیر نمودند دستور سلاطین اسلام راست
رایت بچ فرستاد ناصر لوار او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد و دیگر آنکه ناصر چند بفر از خدایان
آسیب از جلال الدین طلبیده در بغداد و گناه داشته بود تا از سر کس میرنجید یکی از آن مشهور از
تقدیرش مامور میکرد و ایندو غلبش که تربیت یافته خوارزمشاه بود در عراق بسر سپرد و بسبب بیخ
انجاعت قبل آمد و بنا برین جهات سلطان محمد خاطر بر آن متباد کرد که معینا در وقت باطل فتنه
آل عباس پس از نوزد و اما سخن است که مهانه تنگ جوید که در آن امر ترویکه دور او را معذورند
ذکونید که پادشاه اسلام بطبع ملک و مال قصد امامان مینماید و بحسب اتفاق در آن دوران
خلعه از شریف مکه بنجیده فدایان الموقی را بجزم برتپساید که فهم شریف گفت کتد و آن مشهور
در عفات بر سپل سورا در شریف را عوض او کشند و چون سلطان محمد این خبر شنید و از اخبار اسلام
استفرا نمود که بر امامی که بر اشال این حرکات نماید اقدام نماید و قصد پادشاهی که است و اظهار
اسلام مقصود باشد فرماید آن پادشاه را اجازت بود که آن خلیف را خلع کند و کسی که شایسته
سجاده امامت و اندام جانش نصب کند مخصوصا که استحقاق خلافت و امامت سادات حنیفانه
و بسبب آل عباس آن منصب را طلب نموده و چون این تقوی تکمیل یافت خوارزمشاه امام
ناصر از اقله خود را در خلب آنکند و باید علماء الملک ترمذی که در سلک اهل سادات نظر بود
باعت فرموده با سپاسی از قرون از یک صحرای خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبه حلوان رسید
در اوایل فصل خریف برف و سرما بر تیرت هجوم نمود که برف از رخسار عساکر حضرت انجام در گذشت
و دست و پای لشکرمان از شدت برودت از کار بازماند و بسیاری از چهارمیان روی بگریخت
عدم نهادند تا بر آن سلطان عثمان بکران نصوب خوارزم انطاف داد و تا سال دیگر مشورت
یران کرد و متوجه دارالسلام اما بواسطه توجیکر خان از قوران باریان مهم نویسی دیگر گشت
وفد و فرج روزگار بر تیرت انجامید که از اصلاح در گذشت **در کشته از حال شیخ محمد الدین بغداد**
و بیان انطاف مشعل حیات او بیاری شیخ عیسی کتبت شیخ محمد الدین ابو سعیدت و انتم

شرف بن المودین ابی الصغیر و بحجاب برواتی از بعد او بوده و بقولی از بعد او که از حلقه وی
 خوارم است و شیخ محمد الدین در ایام جوانی تخصصت شیخ نجم الدین کبری که افضل شاگرد خضر
 رسیده در سلک مدان آنحضرت استقام یافت و شیخ نجم الدین در اوایل حال او را آنحضرت
 مستراح بازداشت و والده شیخ محمد الدین که در قوف طبابت صاحب قوف بود کس بملازمت شیخ
 فرستاد و بیغام داد که محمد الدین مردمان ترک مزاج است و بسیر انجام می که با او رجوع شد و حال از
 صعوتی میت اگر شیخ رخصت دهد من ده اعلام ترک وستم تا آن حدت بجای آید شیخ جواب داد
 که چون تو از علم طب و قوف داری عجبت که این سخن میگوئی اگر کسر تراست صفرا دی عارض شد
 باشد من دارو بعلاقم ترک جسم لیسر تو چگونه صحت یابد و به اندک زمانه شیخ محمد الدین را
 ترقات تمام حاصل شد و روزی سکر بزوی علی که کرده روی جمعی که برگردوی شسته بودند
 آورد و گفت ما صیغه لط بودیم بر کفار در ایام شیخ بر کفار ماند و این معنی شیخ نجم الدین ظاهر شد
 فرمود که او در دماغ او شیخ محمد الدین سخن شنیده و برسد و چند روز اظهار کند و دردی
 که حال شیخ نجم الدین خوش بود بطی بر آتش بر سر و پای برمه مجلس شیخ رفت در کوشش که بیاید
 و شیخ نظر بر وی افکند که گفت چون بطریق درویشان عذر سخن بر نشان سجوی ایمان سلامت بود
 اما رت بردت در دریا و ما تیره سپه تو سوم و سر با سرداران ملک خوارزم در سر شود و عالم
 خراب کرد و در اندک زمانی آنحضرت زبان شیخ محمد الدین که داشت واقع شد خانیج از سابق کلام شده
 ظاهر خواهد گشت گفت که شیخ محمد الدین در خوارزم بود و خط حلاقی مشغولی معینه بود اما سلطان
 محمد که ضعیفه جمیل بود مجلس و خط شیخ میرفت و کاه کا و مجاز نوی تیر تشریف سر و بار آن جمعی از
 اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلوه امستی بود با وی گفتند که مادر تو مدینه
 ابوحنیف در جال کساح شیخ محمد الدین در آمده است شدت غضب سلطان از استماع این سخن
 کشیده فرمود که همان شب شیخ محمد الدین را در حجون انداخته و این خبر بعرض شیخ نجم الدین
 رسیده زمانه نیک بر سرحه و نهاد پس سر بر آورد و گفت از از توغالی رسالت نمودم که کجاست
 خوبهای فرزند محمد الدین ملک از سلطان محمد با برستانند احابت فرمود و سلطان بن شیخ را
 شتوده از آن حرکت پشیمان گشته تا بطی تر زود تشریف و کس بملازمت شیخ رفت و سر بر نه کرده

در صف لعن با سید و مضمون این بابی او نمود **بابی** میانی شده بود از کجاری نشدند **ابو**
 سید و کبیر از سر حد گذشتند **کریل** وفاداری اینک دل بودین **و** در غم جفا داری اینک سر طشت
 شیخ جواب داد که کان ذلک فی الحقیق مبطورا دیت محمد الدین زرینت بلکه هر ملک است و سر
 ما و سر بسیاری از خلافتی با وفار و ولا جرم سلطان محمد نوسید مرا حجت فرموده و این واقعه در
 روی نمود و بعد از آن یکسال وصول جنگیز خان بملکت ما و در الهیز واقع شد **کفله در مسائل**
ایم اقبال سلطان سبب خود ظهور نال جنگیز خان ساکنان مسالک نکته دانسته و ما ظان آنرا ظلم
 سخنی انی آورده اند که در او چند دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت حلاق و امنیت
 شوارع در حال باقی بود و جهت مظنه آنکه گنجهت تجارت بغیر از مال از ارضی با مرغرب با شما با
 مشرق آمدند و سمیو دند و چون در ارتزمان در اردوی جنگیز خان که بر اکثر فاعل حصار نشینان
 منسلتان فرمان فرما شده بود بطوسات بهار تمام داشت احمد خجندی به اتفاق جمعی از تجار بخارا
 قوت واقعه بر اردوی جنگیز خان بر دزد خان نسبت بدیشان طریق لطف احسان نموده اوستی
 که اجازت مراجعت می طلبید فرمان او که سر یکا زیر سران وارد او کس از ملازمان خویش بر گزید
 سر یار بدیشان دستگیران بر سر تجارت متوجه ایران گردید و حسب الحکمه چهار صد و پنجاه مرد مسلمان
 مجتنب گشتند با اموال بی قیاس روان شده و جنگیز خان سخنان محبت آمیز و حکایات مودت آکنده
 سلطان محمد بنام داده طالب آن شد که دشت و یکا کلی بر لغت و یکا کلی بدل کرده و چون
 آنجا حجت باز رسید و تحکیمت حاکم آنجا ایما گنجی که طرغیان لب داشت رفتگی از ایشان
 که با وی آشنایی قدیم داشت در آشنایی و قایل او را با نیامی گفت و این معنی در خاطر آن کم است
 که آن آمده قاصد مال و جان بازگمان گشت و ایشان را محبوس کرد و اینده المپی بدر که خوارزمشاه
 که از غیبه سلطان مراجعت نموده بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان جنگیز خان با قبول
 فرادوان بدین ولایت آمده اند فرمان حیت خوارزم شاه بی تا مل قبل آن جماعت حکم فرمود
 خوارزمشاه برین سخن چون پنهانان حبارت نموده یکی از ایشان کبریت و کفیت و اقبالی برین
 جنگیز خان رسانید و خان به بازخواست این حرکت شیخ قاصدی نزد سلطان محمد ارسال
 و غاری خازر اطلب شده بوده تا بعضی صانع خوارزمشاه چون دولت برگشته بود المپی را کبریت

وچنگیز خان قتل الحی ایسم شینه آتش غضبش استعمال یافت و برز برشته زخم و سوزن کرد
 و کرازیان کشاده از درگاه پادشاه بی نیازد الکر بلوچ زباخت حرف اول نام اوست
 ان کی گوید آله و این کی گوید کرم نظر و برتری مسالت نمود و الحی تر و سلطان و پند و باز
 توجه نوشتیش اعلام داد و آن قاصد در عراق ملازمت سلطان رسید و بخارزم شاه بعد از وفات
 برصغون رسالتش بر سلطان کن الدین ابایالت عراق باز داشت و بعضی بعضی علم غرمت
 بصوب ماورالنهر بر داشت و چون پیشاپس بر رسید بخلاف عادت معموله سلاطین که در
 مدت یکماه بیخ شراب ارغوانی و اشباع الحان اغانی استعمال نمود انچه بخارزم شاه و بعضی
 از مترجات ان ولایت تر چندگاه شرب مدام و مصاحبت جوانان کل اندام مکرر نمایند بعد
 از آن سمرقند شاقه در آن مله زد و س مانند بیان کن لالاحند و زمشین قرح و پال بود
 گوید در آن ایام صغون این رباعی بر خاطرش خطور رسید نمود **ایدل جوزمانه سیکه غنک** آنکه
 برودن زن روان پاکست **بر سیره نشین و خوش بری روزی چند** زمان پیش که سپهر برده از قات
 و در آن ایام که سلطان عالی مقام دست غنیمت می شمرده بغیر تجرجه ماده خوشگوار و مشا هرچی
 رویان ساده خدارکاری بنیکر و شونو که کی از سرداران ترکستان موسوم بوقیان بجانب
 قفان که در چند اقامت داشتند در حرکت آمده است بنا بر آن سلطان توجی از سنجیان
 را مصوب خویش کرد امیده لطرف چند توجه فرمود و در اثنای راه این خبر متواتر شد که حاجی
 خان من چنگیز خان با سماء فراوان از عفت توفیقان طی مسافت می ساید و با خود از هم
 غم خرم کرده بمرقد بازگشت و لغیه لشکر را بخود ملحق ساخته باز دیکر روی بصوب خجند آمد
 و در زمان عافیت بچند رسیده چون از آن سپهر زمین بگذشت در میان دور و خانه کله بسیار
 برزبر خاک افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته است سفار احوال نمود و چاره داد که لشکر
 چنگیز خان با سماء توفیقان جنگ کرده بسیاری از ایشان را کشته و بسوی اردوی خود بازگشته
 و سلطان بی توقف از عفت چنگیز جانیان در حرکت آمده روز دیگر با ایشان رسید بقعه ساه
 شمشاد که توجی خان و اعیان معتدلان پیغام نمودند که ما از جانب خان بقعه که خوارزمشاه
 ماورنهم ایسم اگر سلطان ابتداء حربه نماید گردیز بر نیز از دستیار بخوارزمشاه کرد **بر آشت سلطان**

زلفشان ز کفایت لشکر بکارشان و جنگی که خانیان مایه شتابت مشهوره و از آن وقت که
 خسرو فارغ علم نوگستره از اقیانوس شرق بر افراخت تا از آن زمان که بهرام خون آشام همت نظار مان
 معرکه بریام سپهر فروزه قام منزل ساخت و لمران مرد و لشکر باستعمال شیخ و خنجر صفوی کرد و از
 جانبین غایت خلافت و مردانگی بجای می آوردند و نوبی لشکر صفوی علیه کرده و فلب خوارشاه
 از جای برداشته و نزدیک آن رسید که سلطان مکینه الماس سلطان جلال الدین بکفری از نیمه
 که موافق او بود بر کفارتار حمل نموده گوشه های بسیارانه نمود و نگذاشت که دست استلا بخیزد
 خانیان مسلمانان دراز شود و چون سبب هجرت حمزه خورشید زمانه گوت سیاه پوشید ستیغ
 در معرکه خویش آتش بسیار باران فرود شد و راه روی بنگر خانیان رفیق کفایت حادثه بازگذاشت حال از
 غنیمت بود بواسطه اتمه از نیمه این شهر بیشتر از پیشتر شد و از کمال چشمه و قهر جانب ماوراءالنهر
 آمد و سلطان محمد چون دستبر و جان از مخالفان شتابان نمود در غایت خوف و هجرت همه قندهار
 فرمود و در آن بلده جمعی از خانیان معروض داشتند که اوضاع کوکب متعقی آنت که سلطان اسباب از
 قبال اهل ضلال اجتناب و اقرار نماید و از شنیدن این سخن پریشان خاطر جناب سلطان تهنیت
 بر وقت شد راه و رای صواب و با آنکه در آن ولا ترب جبار صده هزار سوار جز در ملازمش بودند
 ترک مقام نگذرد و اکثران لشکر را بجا طفت قلاع و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان نافرمانی نمود و عثمان
 بصرب ولایت خراسان العطف آوده چون از کفار خندق سمرقند گذشت بر زبانش جاری که لشکر
 که لشکری که قصد ما دارند اگر تا زاینهار خوشین بین خندق اندازند پر شود و لشکری در عین اول این
 سخن شکست و سلطان بجهت روانه مسرعان بخوارزم و شتابان ما در شترکان خاتون را
 با سایر خاتونین و اولاد صفاریهاست ما زندان برید و ترکمان جمعی از ملکشان کان را که در خوارزم محبوس
 بودند و چون انداخت روی ما زندان آورد و سلطان محمد را ساعت ساعت و دفعه فرستاده
 در آن ایام با ارکان دولت و امر امورش می نمود و کیفیت چاره این کار صحبت و دفعه بیجا و بگردد
 تدریج فرستاد و هرگز نباید از که کسایت خویش در آن باب را می رسد و وصلی می اندیشد طاعت کرد
 امور ملک بصیرتی داشتند بعضی رسامیند که مناسب است که ترک ضبط ماوراءالنهر آوده می
 سپاراج آوریم و حفظ خراسان و عراق پیش نهادیم سازیم و مریض و شمشان برپا زیم و فرقه کشیدند

جان میسما که بطرف عربین و هند و سیستان شام تا خوزرا از دغدغه کار کفار فرغانه خواجه
 سلطان برای ثانی حسرتی کرده و تالیخ عثمان باز نگنجد در این اشاعه و الملک ساجی از نزد
 سلطان کن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسیده بنا بر حسب وطن خاطر نشان سلطان
 نزد که از شایسته گریه است آفتاب اسراق کجاست عراقی نهضت نماید تا تکبار و شمشیر مانع
 و در آن مملکت جزو حضرت و رود در اجماع آورده از سر تکین دستها رودی بر فرج سپاه تار آورده و
 آهنگ عراق ساز داده و لدا ریشمش سلطان جلال الدین منگونی بدین بدستها کجای می بلخ نمود
 و فرمود که رامی صواب محض در آنست که ما هم اینجا با جمیع لشکر ما زمان داده خصما را نگذاریم که
 چون عبور نمایند و اگر سلطان التبر طرف عراق نهضت فرماید که سپاه راتاق من کرد و در آن
 قوی و المی فرج **بیت** در دم نمیزد بر طرف چون زخم - ابا و عثمان دست در خون زخم خوارزشه از آنجا
 نهضت بران سحان العاتق نمود و گفت آنرا تحت اعدا در اوج اجتهال و کوک طالع ما در خصم
 نداشت کین ترکون مانع است در سر راسم از سستی طالع است - اینجا بنا بر است صواب عالم ملک
 از تبه الا سلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد در آن اشاعه که مغولان بر بخارا استلا یافته
 لاجرم در طی مسافت رحمت نموده و در راه جمعی از امرای فقلی قصد قتل آن سلطان چشمت این کرده
 سب آنکه در خلال احوال که نشسته به الدین عمید که در سلک نویسنده کان یوان خوارزم شاه اشاعه
 داشت از سلطان متوجه شده به راه رویی خیزد چنان که بخت و آغاز مکر و تدبیر نموده از زبان امر
 عرضه داشت تا سلسله را بظاهر از ملازمت خوارزم شاه و میل خدمت خجاست علی جان و در کلمه و
 در نظر آن از قبل بنگر جان جو است که مناسب بود بخیر می نمود و آن نوشتن ساجی سوس سر داده
 گفت برهنی بار دومی خوارزم شاه در آبی که خواص او ترا گرفت پیش او رند جاسوس بر سر
 علی نموده بعضی از مقرران سلطان او را بگرفته و با کاسی که با خود داشت یافته پیش او رند
 تا بر آن خوارزم شاه و امر او بیکدیگر بی اعتماد شده و شیوهی از آنجا است قصد خوارزم شاه
 کردند و او را بر این کسب اطلاع یافته بخبرگاه و دیگر رفت و آن زمره نهضت در تیز بر آن چکا کردند
 که مائده غوبال نظر میخانه در آمد چون دانستند که سلطان اینجا نیست از چگون عبور نموده بکنگر
 خان پویشد و ازین جهت مراد از شاه است تصاعف پذیرفته مشیر از پیشتر در زرقا تحصیل

تا در ماه صفر ساله بر بنیای نور در آمد چون قباب خاشمش مغرب قنار نزدیک رسیده بود و چون
 این باغی بخاطرش گذشت ایام حکمت و بس نامزدی خوراک کل خود که نامفهوم نامدی خوراک را که با
 ایام درین دیزاب از آن شیر که کس نامدی خوراک را که در وقت مملکت در باغی قنار غلظت داده
 آغاز تخریب اقتح مال مال باجمعی از اهل ساز و آواز روی شرب مدام آورده در آن ایام که مشغول
 بوده و مشغول بود خورسید که جو نویان و سوسیدار بهار و باسی فرار سوار از اطفال بچال نامار از آن
 گذشتند و خورم شاه سر اسبیه شده بلرزید از ترس بر جو و جو سپید و بر آه اسپهرین در حرکت است
 نوزاد که دادمش با چند رات سر بریده سلطنت تبارن و ریای فلقه ایران روخته و چون در صد
 رمی ترویل فرموده شود که سپاه مغول ترکیت لاجرم از آمدن لغزانی پشیمان شده بطرف حصار
 روان گشت و بعد از وصول به ایام قلعه استماع نمود که رمی راجیه کرد و روزی در آنجا
 عنایت فارن ذکر کرده در آن اشاعتی که ملازم رکاش بودند به طرف رفتند و فوج از مغولان
 و جاز خورده بین الحاکمین جنگ واقع شده با آنکه تری با سپه خورم شاه رسیده جان آنچک کنگ
 پرون برود و در آنجا در روز رسیده و متوجه کلمان شده و نمرحاکه آورده است و بر آه
 از ترکان آنجا رسیده سپاه و خورم شاه رحمت روز در کلمان توقف نموده عازم استراحت
 و از آنجا و بعضی که از اعمال اهل بود شانه از آنجا خبری آنگون پیاده برده و چون خبر افتاد
 در آن خبری که ایشتمار یافت جهت رعایت حرم خورم شاه و دیگران خبری است که سخت و حاد
 فوار سلطان از آنکون معنی از مغولان دون در آنجا رسیده با نوبین طرف فارن در گذشته و تفرجه
 قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و روزی آن کوکب و خورم شاه دست آورده آنجا
 متوجه فتح قلعه المایل که برویتی والده سلطان و حرمه بار او آنجا بودند شدند و آغاز محاصره کرده
 کعب قلعه را اصلا باران بارید و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که کسان آنجا
 از قلعت آب بر شک آهه داشته در آنکه زمانی در یکمای المایل آب نامدی لاجرم ترکان خاتون
 و ناصر الدین وزیر با ساریت کمان از آن قلعه پیمان ساخته و همان لحظه جنبه انباران با بر
 که آب در دستمان حصار در سلطان آمد گویند مغولان ده سه روز امتثال طلب و نمر از خورم شاه
 ابریشین و جو اسب را یافتند و آن اموال ناصر الدین وزیر و مادی و اطفال خورم شاه نزد

بنکار خان و سپهسالار و خان کراش از اقبال رسانید و چون سلطان محمد بن ابانار مؤخر ششینه
 چو آمد در کرباره ما بچو شستن همی کند موسی و همی خست تن ز جانش بر آمد قفان و دروشش بیفتا و زار
 از درفت موسی خان دست غم علی غایب نشد و کزان در دوا دیده در مان مرو انامه و انامه البیه
 را چون ملازمان کوکب خوارشا هر چند جدا و جدا گون نیافتند لاجرم سلطان از در مان حکم کرد که بپوش
 بود و فن نمودند وزارت سلطان محمد در او اعلیٰ حالت ده سال تغلی بوزیرش نظام الملک
 صدر الدین سیس بن سعد الدین محمود اهری میباشست و چون ثبات و دوام مخصوص حضرت الخوال
 والا کرامت عاقبت الامر فرج صاحب محبت تاج با صدر الدین علی متغیر شده او را معزول
 و مواضع گردانید و قلاده وزارت را در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلام زار کاکان پسر
 بود انداخت و محمد بن صالح در حسن خط بدیضا میبوید اما از سایر فضایل نفسیه ثباتی نداشت
 بود این معنی بر خاطر اشرف سلطان لغایت کزان آمده و اعمیه داشت که نسبت محمد بن صالح را گرفته
 در تعقیب کند اما فرصت نیافت و بعد از غزلی محمد بن صالح وزارت خوارشا و متعلق ناصر الدین
 وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن صالح در قلعه الممال مسجوب ترکان خاتون بودند و با عیان لغت
 سلطان محمد کی علامه کرامانی است که علامه در نظم اشعار ما بر بود نوشته از نزد خوارزمشاه برسم
 رسالت پیش سلطان محمود و عوزی زنده در روزی که مجلس سلطان در آمد قضیه در عرض کند
 که در بیت آن امین شاه می گمست بر همه شاهان شرقین کشور گشایی و دستور عالمین
 سلطان مغزین و هفتاد مشرقین محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگری از آن جمله اما ضیا
 الدین است که او سوخته ملازم بارگاه سلطان میبود و در آن وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که کف
 سیزه اصفاف القاب او کند ضیا الدین هتیده نظر نمود که سه مرت آن امین سلطان علامه را
 سیر که در الحلال از علی بزرگ پیشش جا و در حلال او شاه عجم سکندرشاهان که رای او بر شوخ مک
 نیز که ششم را سال او خورشید را به شیخ تو از مشرق صواب آمد بدید و ملک خطا را زوال داد
 و از آن جمله دیگری نور الدین غشی است جمال خلل نور الدین بزور اصفاف فضایل و کالات آرا
 بود اما شرب مدام شغف تمام داشت خیا بچه در ماسی روزی ششیا بر بر منبر و بان اسحق
 این رباعی در حق او نظم کرد فصل تو با این باده پرستی با هم مانند ملکیست وستی با هم خیال

تو چشم خورشید و یان ماند کما تجارت شب نور و سستی باجم و از جمله اسما روز الدین این قطع که در مدح
سلطان محمد در سلک نظر کشیده شمشاد جهان بخشا تو بی انک . توان از رفعت خواهد فلک
بخت قدر تو کمتر نماید . ز کبک زه جهان در طول و در عرض . همه با کان کردنی بعدت . پس تقدیم
تر در وقت فرض . همی گویند چه جز در و تره که السلطان ظل العبد فی الارض . و روایت صاحب
کرنده از سلطان محمد خوارزمشاه وقت پیرمانه ازین جمله من المورضین سلطان حلال الدین و
سلطان غیاث الدین و سلطان کن الدین مشهورند لاجرم بر ذکر ایشان اقتصار کرده می شود
و هر یک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم می نماید **سلطان رکن الدین خورشید** خواجه ساجد خواجه
تقدیر است سلطان محمد وقت و رحمت از عراق ایالت آن ولایت را سلطان کن الدین
غیاث کرده و چون طغیت رکن الدین لطف و کرم محبوب بود به اندک زمانی همه جمیع که در آن ایالت
سر بر خط فرمان متا بقضت نهادند و در آن اوان که سلطان محمد قطبیه قارن دوزید رکن الدین
بشرط ملازمت بدر شرف کردید و پیشکش کشید و چون خوارزمشاه از آنجا فرستید کیلان نمود و در آن
بکرمان رفت و خزان ملک زوزن بدست آورده بر لشکر یان بخش کرد انجا باصحنان بخش
و قاضی اصحنان که در آن ملک عثمان اقتدار کرده در قضیه اختیار داشت از ملازمت سلطان حاکف
نموده از آن جهت رکن الدین خانیافته از چشمه سرون خرامید و در طاهر اصحنان خیرا قمانت کشید
و مردم اصحنان با شارت خبابا قضوی متعرض کن الدین گشته من الجانین غبار تر ازین
ارفاق یافت و نزار کس از سپاه خوارزمشاه مقبول کشید از اصحنان نیز جمع قبیل رسیده
انجا که رکن الدین بر سری رفت چون مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود و در وصول ساچکله
خان شدند لاجرم با جود غم اندو و قلعه فروز کوه نیاه رده سماه تا آن قلعه رسیده پس از
آنکه پیش ماه مایر محاصره پر و آخرتند فیروز کوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را که قه پیش امیر لشکر
بروند و تکلیف نمودند که از او نماند و رکن الدین بدینست که اگر از او نماند و اگر نماند او را خواست
تن آن بدلت در داد و مقولان در همان ایام که داخل شهر شد بود رکن را با تمامی متعلقانش
شهر کرد و اندک **سلطان غیاث الدین** پیرشا . سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خویش ایالت
ولایت کرمانا نزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم غیاث الدین بعد از وفات پدر

آن ملک گشت اما شیخ الدین ابوالقاسم روزی که در آن لاک حکم کردمان بود شاه زاد و رکنه آ
 و سلطان غیاث الدین نوید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از حد و عراق ساکن شدند و آن
 براق حاجب که در اصل از قزاقی بود چندگاه ملازمت سلطان محمد بنمو و بانو جی از لشکر
 سلطان غیاث الدین و سلطان غیاث الدین بر استظهار او تا نواحی فارس تاخت کرد و پیش
 المجلد ملی آن نبردست آورد و در وقت مراجعت براق عازم هند و پستان شد و سلطان غیاث
 الدین از خروال بمون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی باید که است
 در روزی چند میان برادران طریق و فاق و اتفاق مسلول بود عاقبتی الامر هم مختلف
 اتفاق انجامید و غیاث الدین از زاد و مفارقت نموده و سبب این معنی آنکه در آن اوقات که سلطان
 غیاث الدین در خدمت برادر بر سر یکی از سر نشانش پیش ملک نصرت که در سلک خواص و در
 سلطان جلالت الدین نظر بود و زنت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب زمبابی
 ملک نصرت را گفت چرا که گمراهی تو در اوده ملک بر سپل مزاج گشت که سر شک را نامی
 و او تا خدمت دیگری نماند و غیاث الدین این سخن بر آتش سلطان جلالت الدین ملک نصرت را
 کرد تا از مجلس سپرد و نرفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین بحال گشت و عزم
 خود سوار شد و گذر او بر سر راه ملک نصرت افتاد و پیغام فرستاد که همان رسیده و ملک علی
 النور از خانه بیرون دوید و شاه زاد و زنت و او آورد و ما حضری گشته چون سلطان غیاث
 الدین که سه جنبه تهنیت نمود سوار شد و ملک بر ستم شایسته پیش او رفت که ناگاه غیاث الدین
 کاروی در میان دو گفت ملک نصرت فرورد و مردم او از زاد و نه که ملک را کشیدن بر آن
 تک کلوج از با ما بجای غیاث الدین این شد و غیاث الدین از غایت خجالت پیش
 ملازمت سلطان جلالت الدین رفت بعد از آن مدتی که شاه و شایه و او از خول مانع آمدند
 و امر از زبان سلطان سخنان برشت با وی گفتند آنچه جمعی از مقبران شفیع شد و غیاث
 الدین بمجلس بر آوردند و مقارن این حال یکی از امر انمول لشکر بعراق کشید و سلطان
 جلالت الدین در برابر صف آرا گشت و در عین استمال تیران محاربه سلطان غیاث الدین
 است بر سحر کرده روی بخوستان آورد و از خروستان بفرود و زنت و غیاث الدین

و از در اسلام بی همتی نظایر الموت رفت و عمار الدین محمد که در آن زمان حاکم بلخ آن بود خوان
ضیافت گزیده آن شاهزاده سپهر که در آن فراختر حال رعایت نمود اما عیاش الدین آنجا تفرقه
نمود و نوبت دیگر بجزوستان شافت و رسول تدر براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا
یافت بود فرستاد و در حضرت دخول کرمان طلبید و براق ایلی شاهراده را نوشت که گفت قدم بزم
من خیز مقدم و مرا سحر عهد و پیمان در میان آور که در حد مکارم تقصیر نماید و چون قاصد باز
و سلطان عیاش الدین کرمان خرامید براق بعد از اقامت لوازم مهنا داری و آغاز نظر و دل
کرده با سلطان عیاش الدین یک دو شکست و مآد او را بر کرده در حاله کجاشید و در آن وقت
روزی شاهراده از وی پرسید که این همه سحر و عظمت گزیده و براق گفت ای کس که سلطنت از ایشان
ستاده و ظانمان ایشان را که تو بایان بودند برشت نشاند و ملک از بلیقیان تیر اشراع نموده بجزوستان
که ملک ایشان بودند از آنجا داشت و چون بکر براق از حد اعتدال در گذشت جمعی از خویشانش
سختت سلطان عیاش الدین آمده بعض رسائید که بر عهد و پیمان ابق است ما دشوان که اول
ما را اجابت فرمای تا او را یک شیم و مگر بگوید تو در میان بنده سلطان عیاش الدین از عیاش
سلامت لغز بر این امر حدت آن گشت و براق گفت ای قیل قال شنوده اول قرابان چه در
گشت بعد از آن سلطان عیاش الدین را بخت هلاک کرد و چون مادرش در رضا رفت سر جمع
و فرج نمود آن صغیفه را نیز از میان داشت و این قصه قبول حد استوفی در شهر سمرقند بوقوع افتاد
ذکر سلطان جلال الدین منکبرشاه همسر بهلولانی سلطان جلال الدین منکبرشاه نسیب نسیب حلاوت و
و انکی موصوف بود و نکال شجاعت و فزراکی معروف میدان بزم چون سیل از فراز و شب گزید
و در مجلس بزم مآد را بر آن شدگی ملول نیکو دید در صحرای و غایبش منعی بود خوشایر و در دریا چنان
خو زین شهنشکی بود بزم خوار و اول بعد از نوبت بدر از خیره ایسگون حرکت بر سکون جستن کرده
ایسان شیرشایان و مانند سردمان و در پیشه مردانکی نهاده چند نوبت در صد و بارانی سینه بکسر
خانی را منزه کرد و اندو و اوسیلوانی داد و چون خنکیز خان منگش و متوجه دفع او گشت در کس
آب سنبه با وی مقالمه نموده بوقت انظار بکنک آساز در یک گشت و عدت دوسال در آنجا
خواست کرده بسیاری از کفار را متبع جبا و مکره نماید و چند قلع و مبلده معتبر در آن دیار سحر کرده

انکاه و کجای عراق شتافت و بر تو دولتش بر و جبات آن اباالی ملک تافت و چند سال دیگر
 در عراقین و آذربایجان و کرهستان با ملوک نامه زمان مقابل و مقابل اقدام نمود و در اکثر
 معارف نظیر نصرت مخصوص گشت و بصیت شجاعت و جهانبگیری او در اقطار آفاق شهرت شد
 و دست زمانه کارنامه پرستم و منفذ یار در نوشت و مع ذلک چون زمان اقبالش نهایت
 در شهرت شد از حما غون نوین متهرم شده و همایک درستان شتافت و دیگر چشم هیچ یک از
 ملازمان او را ندید و گویش سخن از وی خبر نشد **کفار در بیان توجرت سلطان جلال الدین از خبر**
آبگون بخوارزم و از آنجا فرزند و در مغرب شدن سپاه جنگیز خان در منزل برانی از مغرب
بیش آن مشرب سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خود از هم شاهی تعلق بوی میداشت بعد از
 فوت پدر خاطر بد آنست که او را که در میدان مبارزت براب شجاعت سوار شده بخت
 آزمایی کند تا اگر سعادت مساعدت نماید بخیر استند از دستور سگانه در میان آمد و آب بیشتر
 شیر فرو نشاند و اگر همی از پیش نزو مانده سلطان محمد موم و طغون نگردد و مدین عزیمت از خیز
 آبگون بد راه و بمشکلاتی رفت و دشمنان نزو را دران تو دریا دران خود اقی سلطان از آن
 سلطان که با نود سوار از قتلان در لغض خود از هم دستپا و از آمدن خویش خبر داد
 بعضی از امر که بر مرکب جهل و جاهل نشسته آب بی کلام خورده بودند با خود اندیشیده که اگر سلطان
 جلال الدین برسد خوارشای ممکن کرده اختیار و محبت ساراست نقصان پذیرد و بدین سبب شایر
 خلاف در خواستی تغییر آن طایفه ترکم شد و چون سلطان در خوارزم تزل جلال نزو فوجی از
 سران سپاه که از تجارب ایام بهره و رو بودند بدست اخلص که خودت بر میان لبه زبان
 بدعا و شایر گشت و بدوست سلطان را دران خود را منظور نظر اشفاق و مرحمت گردانید همین الجاپین
 سبانی عهد و پیمان لغلاط ایام بود که گشت و در آن آسان سبب جلال سویت که امر ابد المیشین نام
 مواضع کرده و میخواستند که گیدی اندیشید بنابر آن سلطان دل از صحبت آن قوم جا بل اقبال
 طایفه از خواص او را عازم شادمان شده در راه فوجی از سپاه تا ربوی رسیدند و با بر
 شتغل گردانیدند سلطان آب شیخ آتش را در دهان آن جمع خاک را گوشید و چون زمانه رسید
 عینت خورشید مانند درون کفار یک که در بر جلیح استبحال خود را بشاید مانع زسانید و

روز در آن مله توفت مؤده از آنجا بجات دار الملک تخمین که در پناه او کرده بودند
و آن سلطان و از اراق سلطان متعاقب برادر نامدار از خازم بیرون آمد و بجا آمد که بوی
کردند آنجا بعت از سپاه تا آنکه با سلطان شجاعت شعار مقابل نمودند با زور زدند و
طعم خام خون آشام ساخته اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بفرین رسید و امرا و کبار
اطراف اشیا بآن اقبال آیشانش را کعبه آمال داشتند و اجرام ملازمت بجمع کثیر مویک بفرین
رسیدند از جمله سیف الدین عراق با جهل بر تفر از مردم قفلی و فلج بر کان بفرین رسیدند
الملک که ملک مرآت بود با خود نامند و در آن سعادت فایز گردید سپید بکار و شاه آن
که در ملک بود و بوی شجاعت و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلالت آیین بفرین و نظر امیدوار گشته
در وقتی که سپاه بر دادند بر دینم فور دین انهم با نیست از تخمین بیرون فرامید بر تو بجم
را تیش بر منزل بارانی تا وقت و در آن سید شریف سلطانی رسید که کتیک و سفور با فوجی
لشکر بر سر تو بجا خبر حصار و انسان استعجال از دین و کار ساکنان آن مکان با نظر از آنجا میدیدند
که قلعه بسیارند سلطان که این بر بشود بر سپه آن قوم بد کردار المیار کرده و بر فرار سوار
از مقدمه اشیا از اربعه گذر امید بقبیه السیف را منهنم ساخت و موضع بارانی رسید و کس از اهل
بارانی فرار نظر از لشکر قیامت از شجوب سلطان روان گردانید و خود نیز بعبت ایشان در حرکت
و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در مستهل بارانی دور و در متعاقب حرب واقع شد
دوم گفتار تا انهم نام یافته و بسیاری از ایشان بفریب شیخ مسلمان گشته کشته تر واران بر اندک
مردمی در طاعتان بیکدیگر نشان پوشیده و خان قنایت خنبا که شده رات بهقت برافروختند و بوی
بارانی روان شده و مقابل نمودند سلطان جلال الدین را پیش نهاد و مت ساخت و ذکر میرانند
سلطان جلال الدین بفرین و در منزل بارانی و میان وصول جنگی زبان در کنار آب سندان
به پلوانی و در آن روز که در منزل بارانی از حساب غنای ربانی مخالفت و ترغیب روی نمود و ملک بفرین
باران مستح و نظر بر عساکر سپاه سلطان شجاعت از طرفین بود میان سیف الدین عراق
و ملک مرآت بر سر اسپی مخالفت و ترغیب روی نمود و ملک بفرین تا باینکه بر سیف الدین زده
سلطان بنا بصلوت وقت از ملک بازخواست نکرد و این معنی موجب بخشش خاطر سیف الدین

که چون شب درآمد با سپاه قتل و زکمان و طغروی بطرف جبال سقراق آورد و از جهت
 ضعف تمام جبال سلطان عالیقام راه یافت و عیان غریت از بارانی تقریبین آشت و جنگ میان
 از کیفیت عادی آنکه شده و تخیل هر چه تمام تر از راه کامل متوجه غرین شد و بعد از وصول شنید که
 سلطان جلال الدین قبل از آنکه روزی با تیره روز متوجه سمنه وستان شده است لاجرم بی وقت
 از جهت سلطان الملقا نمودن فی شهر حبشه در میر آب سمنه در سید و فرم استمال از شکیب
 سدنک در آورد لشکر که در میان کوزه بود و در دو سه ساعت گران و چون سلطان جلال الدین
 دید که از یک طرف شیخ آتش از غرین حیات میوزد و از دیگر جانب در بای خود بخوار گشته اند
 کانی غریقی آب فنا میکردند دل از یک نفاوه طالب نام و تک شده و صف مقابل آراسته شده
 تا چون لغایت بسیار بودند و حمله اول بقمار و چون بقمار سلطان جلال دست آثر را از زمین
 اما سلطان جلال الدین از جانب لشکر با مقصد هر شجاعت از بر دشمنان و از هر کارزاری بود که
 رستم و پستان مذمه بودی غایب است بقشر و پیش گزینی و اگر اخفیدار و زمین آن کره
 مشا به گروی ملازمتش اعین صوم القاب پیزنی لیکن لشکر خنجران که از حد و قطرات آن
 شیر بودند ساعت ساعت عرض خود را از سلطان تنگ تر میخواستند و بنا بر آنکه خود استند که
 شیریار شیرشکار و شیکر کند به تیره و بیشتر حرب نمود و بطرفش نمی آمدند و سلطان جلال الدین
 چون حال بر آن منوال بدید عیان قبول خود کرد و امید و عیال و اطفال بر او واقع کرده بر است
 سوار شده و بان شیر خنجران بر آن قوم بی باک حمله نمودند ایشان را با زس نشاندند آنکه ما
 کشته و تیره خود برداشته است در آب راند و از لشکرمان جمعی که باقی مایه بود با وی موافق بودند
 و خنجران کنبار آب آمد و منولان دست به انداختن تیر بر آوردند و از خون شستن آب
 سندر گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنک آیین از آن در میان سلامت پسران برود
 کن کنار آب بیفت تا برابر لشکر دشمن رسید آنکه از آب سادو شده و زمین برداشته آنها
 و تیر با خود در افتاب پهن کرده خلاف شیر خنجران ساخت تا آب آن بخت و تیره زمین
 زود در سایه آن شامشت و لطف اردوی خود نگاه میکرد که منولان محیط قیده غارت میکرد
 و خنجران در کن آب ایستاده نظاره می نمود که آن پادشاه شیر شکار چو کار سینه و کابل

تهور و تخلف او تعجب کرده که پانجاه به بدندان گرفت و فرزندان خود را کشت که از پدر پسر چنان
بگویی که می فرزندشان ندیده اند از نامداران پیشین شنیده به صحرای چو پسرست فرزند یک پسر
و پسرست همچون ننگ ذکر از شعاع رات دولت سلطان جلال الدین لقب از جور از آب سندیان
و قایق که دست داد و در حدود ولایت مملکت هند در آن روز که سلطان جلال الدین از دریا می سیجا
خود را در آب سندانداخته ننگ آسا با اصل محبت رسید صفت کس از مرد می که در اصل ایشان نماند
بود و بدو ملحق شده و سلطان با ایشان ننگام غروب آفتاب روی بر آه نهاده و در روز و شب
که در آن دیکه بود توقف نمود تا بعد ملازمانش به چاه رسید ایگاه آنرا نیکو چو بجا برده و بر
جای کتی که از مندانان کافسه پیشه نقشه و فناء و ترک با آن پیش مشغول بودند سخن برده و اکثران
فرقه را شسته اسلحه و مرکب ایشان بر همان سمت نمود و بعد ملازمانش صید و صفت رسیده بود
مثل چهار نمرار سوار از پشت و که در آن حدود اقامت داشتند شده و بر ایشان ترغاب که شکر
با صند سوار در ظل ایشان جمع آمدند و در آن اثنا شش نمرار سوار از کوه ملاله دیکه که لغز مقلد
مقابل سلطان جلال الدین توجیه کردند و سلطان آنجا عت را تیر مغلوب کرد و اینده و صفت کت
در دیار هند اشتها ریافت و از طرف اصحاب جلالت توجه قدس کرده و چون سفر کرد
در موبک صخره شام جمع شد و روی بیابان دهنی نهاد و قاصدی تر و سلطان المیتمس پسرستان
و سخام داد که من الجا بنین حق مجاورت بیعت پوسته نسبت مودت و اسانیت جان فتنها
میکنند که در حالت سزا و ضرر و شدت در خا از مرد و طرف معاونت و مطامرت و قویا می
التماس تزلزل که روزی جنب آید تا آنکه تواند و بنا بر آنکه پیش الدین از وفور حصول تهور سلطان
اندیش منده شده در جواب بن سخنان تأمل کرده ایچی را از مرد داده و یکی از نوکران خود را بخت
شایسته تر و سلطان جلال الدین و پستاد و در تعیین تزلزل جوابی که موافق مزاج خوارزمشای بود
پیغام نمود و با آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه ملاله و بجا که رفت ولیج الدین نخل را
بخیل فدوی ارسال فرمود تا آن حد و در اعانت نموده غنیمت بی نهایت بدست آورد و چون
ده فرار مرد را تیر نخل شام جمع آمدند سلطان کامکار قاصدی سخن گذار پیش راه که کاکا پستاد
دختر او را چست کاری نموده برای برای راجا تیر مکتب پادشاه که کورگشای شمشیر یافته دفتر

را با سپه دوجی از لشکر عیال از من ارسال داشت و در آن ایام میان ای کورکار و حاکم ولایت
 قباچه مخالفت روی نموده رای بر معاضدت سلطان بر قباچه غالب گشت و برین قیاس آن
 کلزار جاده و جلال و وسال در کشور منهد دولت و اقبال گذرانید انگاه شد که برادرش سلطان
 غیاث الدین در عراق بر سر سلطنت مکن دارد و یار و یار خود همه نموده از من و شتاب
 کج و مکران در حرکت آمد و چون نواحی کرمان رسید براق حاجب تبریت شکست و ساور
 اقامت نموده لقب و م سلطانی اظهار شد ماست که کرده سلطان بکرمان در آمده و خبر براق را در
 کلج کشید و دو سه روز شرایط دامادی بجای آورد و بغیر شکار سوار شد و براق سپاه در دیار
 توقف نموده در صید کاه تمارض اور سلطان ظاهر گشت و جهت استعجاب کس تر او خوشنود
 بنام داد که عزم عراق تقسیم یافتند و او هم در صاحب تجربه است شاید که بدین جانب شتاب
 لوازم شورت تقدیم رسد براق جواب گشت که سلطان از مناسب است که بر تو هر چه تا شورت
 برد که این عرصه کنایش خندم و خرم آن حضرت ندانند و که باز از او بخواه که برینت و صحبت
 این مهم حکم از بنده نر و ارتزی و اگر سلطان خواهد که بار دیگر بشهر در آید میسر خواهد شد و قول
 باز کرده انده نقیای سلطانی سلطان از قلعه بیرون کرده و در ضبط دروازها لوازم تمام
 بجای آورد و در گزشتن سلطان **جلال الدین بجای عراق و بعضی از چهار بات او با ملوک کافران**
 و چون سلطان استحقاق از اطاعت راق نوسید و محل تقصیری اشعام بود بر او شیره از شوم
 عراق گشت و بعد از تزلزل در نواحی دار الملک فارس اما کب سعد بن زکیلی سپه خود سلطنت
 و مشوقات مادرش با نه بخت فرستاد و یکی از محذرات خاندان سپلغریا در سلکان مهر
 سپهر سردی نظام داد و در سلطان از آنجا با صحنان زنده و الی آن دیار اما کب علاء الدین
 سام نردی که نشین بل بویر میرسد از مندی بوبک خدمت خوار شد و مبادرت نمود و سلطان
 بنا بر کسپن اور آمد و خود انده در سلطوی خود نشاند و المارت اصحنان به دستور معهود لویانی
 داشت بعد از آن سلطان از اصحنای بجای شمشاد سلطان غیاث الدین طوعا و کرها امر با و
 بوی بازگذاشت و سلطان جلال الدین کاشینی با تمام سپاهی و رعیت پرورده استعاضتی در
 ممام ملک و دولت بدید آمد و نور الدین فشی در آن ایام خنده در سلک نظم اشطام داده که

مطلقش اعانت بیاجا با که عالم شد و کرباره خویش رکنین بفرخنده و اعظم السلطان جلال الدین
بعد از آن سلطان تبرستان قه آنجا تعلق نمود و در اوایل بهار خیال استعدا و دارالسلام تعبیه
گشت و ناصر خلیفه نیا برکنه و برکنه که از جو ارضش در سینه داشت تو شهور را با امت نمر اسوار
نمزد فرمود که سپاه از تو اجماعی تعبیه و برنده سلطان جلال الدین از تو شهور آگاه شده با وجود
عه و اندک از غایت تو بر پای شبست بیشتر و پانصد کس برکنه نشاندند بطریق فرسب خان
بصوب تبرستان تاخت اولعباویان بی تاختی او را تاخت نموده یک ناکاه بهادران که برکنه
بودند بدیشان تاختند و سلطان ترخان کرمان العطف داده بیک ساعت کار تو شهور
موجب الحزاه ساخته انگاه سلطان خلیفه نیا علم غرمت بجا تبرزیر با فرخت و انگاه
اوزنگ و لدجان به پهلوان محمد که در آترمان حاکم آذربایجان بود از سطوت سلطان نیشینه
تبرزیرا ملکه نیت طفل سلجوقی که زوج ایش بود سپرد و پیشین نعتین قلعه التجی که تحت سلطنت
جلال الدین در شهر سهند در طاسر تبرزیر اول اجلال فرموده بمحاصره مشغول شد و در آن
روزی ملکه یار و برادره پیش بر سلطان جلال الدین افتاد و سلطان عیش در شهرستان
دل جایی اوده با مسد از دواج خوارزمشاهی دعوی کرد که شومهر مر اطلاق قاضی قوام الدین
عبادوی جن مبد است که این دعوی بی معنی است القات سخن ملکه نکره اما یکی از اهل دیانت
موسوم بنو الدین قزوینی گفت اگر ملکه منصب قضای تبریز من عسایت نماید من این منصب
بهم رسا تم ملکه علی الفور مشور قضا تبرزیرا م غزال الدین قسملی کرده بواسطه آن غر خیر عقیده است
سیان سلطان و ملکه اتفاق یافت و سلطان از طاسر تبرزیر بحمله ملکه خرامیده چون این خبر گوش
انگاه اوزنگ رسید از غایت اذوه در ساعت بمرد انگاه سلطان کاران باسی تبرکس
از شهبان بجا ت کر جتان لشکر کشید و شکوه و ابوانی که دو کا تو شهور بودند اسیر کردند
بصوب آذربایجان منتطف گردانید و جهت مصلحت بسخن کر جستان آن دوسر دارگرچی را
منظور نظر تربیت ساخته فرید و مسلمان بدیشان از زانی داشت و بار دیگر غرمت کر جتان
نموده در آسار راه از شکوه و ابوانی امارات اتفاق بوضوح انجامیده یاد شده غازی
بدست خود شکوه را از میان دینیم زد و ملا زمان موکب سلطنتی هم ابوانی را بقیع غیر منتطف

رسانیده و اتباع ایشان را بر تهمان شربت جفا نیند و سلطان جلال الدین درین پیش
 با کرجیان چند نوبت مجاربه نموده و در جمیع معارک نطفه مضمور شده و کنیز کافران و بران
 ساخته بجای آن مساجد و معابد طریقه اخلاص و در این اثنا منبیاں بعرض رسانیده که در اقی
 رفته از رتبه اطاعت سرون آورده خیال تسخیر عراق نموده نیار آن جنسه و باستحقاق از رتبه
 و با سرعت سیر استغاره کرده با سیصد سوار در عرض سیزده روز خود را از قلعین بگذر و کرمان
 رسانیده و با رقیب از وصول بولک سلطان خبر یافت ارسال تحفه و هدایا مبادرت نموده زبان
 باخته آرد و پیشتر گشاده سلطان عذر او پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدو از استقبال
 در آرزو ملک چند روز محل اقامت انداخته که در کوشان آفاق روی بقعه علیه ایش آورنده
 و کشیدن شکرش و اظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر الشاکت شده و در خلال این احوال
 بمسابع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف نام حاج علی که در سلک امر آرا نظام
 دارد با جلاط فرساده و او در مرز چند روز رسد و آذربایجان را تاخت کرده متعرض عا شامی
 و ملکه از تبریز با جلاط رفته با حاجب اخلاط می نماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن
 عنان بصیرت می کند از دست داده بغیرم شقام اعلام نظر انجام را فراخت و نواهی اخلاط
 چون در طر مشر ترول فرموده شود که فوجی از سپاه موعول متوجه عراقی گشته نیار آن از در اخلاط
 برخیزد و بهیچ بن حاجب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده در آن
 معرکه سلطان غیاث الدین از برادر کزبان شد لاجرم لشکر تار خالی گشته سلطان فرزندم
 با صفیان فتنه و جمعی را که در خلیج استی که در دهر نوشانیه و رولانز ادرجه امارت رسانیده
 و در شهر رسته سلطان جلال الدین نوبت دیگر غم زرم کرجیان کرده با وجود قتلک سپاه اسلام
 و کثرت اهل کفر و ظلام کبر چستان آمده ملک آن ملا با بسیاری از اهل غنا و در برابر سلطان
 حالی که صرف قتال آراسته چون انجاعت بر اضعاف مضاعفه ملا زمان مویکب سمانون نوبت
 دغده تمام بر ضمیمه سیر سلطانی راه یافت و بر شتر برآمده و مشا به کافران نمود در آن کشتن
 برست نیز اگر کسی از قوم قجاق افتاد که بر سینه سپاه کرج ایستاده بودند و حال آنکه نوبتی
 سلطان محمد قصد استیصال انجاعت کرده بود و بجهت شفاعت سلطان جلال الدین

هر چه برایشان در گذشته سار برین سلطان جلال الدین قاصدی که با کمانان وقت در یکی
تردی قیام تو سواد و مقام داد که طاهره احوق سابق که در باره شهادت و ارم خیان
میناید که در روی من همیشه بکشد ای پادشاه صاحب تدبیر بود که در میان تمام فرستاد
که هر دو را الاغانی مانده اند اگر مصلحت است از نظر زمین دلاوران یک یک بسیدان آمد و حرب
کنند و فرود ایچک سلطان اقدام نماید حاکم که جستان ابن ملتمس منبند داشته بهلوانی از میان
ایشان میدان آمد و ازین طرف سلطان جلال الدین لشکر و آوار ز لشکر برون تاخت نماید
و هم از کرد و راه تیر بقتل آن کافر زد که از دست زمین بروی زمین افتاد و در پستان لعین
بهر مجاری سلطان محاربه نمود و برادر برادره دو رخ مشرک گفتند بعد از ایشان فرمودی که تقاضا
خطیم الحینه بود در میدان بهادری از پستم و ستان کوی جلالت میر بود در برابر سلطان جلال
الدین آمد و سلطان حملات او را بجایک و سستی روم نموده چون بار کبریا سلطان از حرکت جولان بی
تاب و توان شده بود نزدیک آن رسید که پادشاه وین پرور بر زمین تیغ آن از ناوار ز پای در کشید
امادگرت ایچکه آن کافر جمله که دست سلطان خود را از آب بایان انداخت و تیر و بر سر آن با
زد که از دست آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت دوست و دشمن از شایسته آن
حالت و از تحریج اوج طیلین ساندند و کرجیان لشکر کشیده شده سلطان اشارت کرد و کینک
مجا بد آن بر کافران تاخت و اقدام شات و تو ارگها زلزله پذیرفته انهم ایستاده و
اسلام غاغر محاصره و محاربه کرده بعد از چند ماه قهر اجران بلبه را گرفته از غایت غضب
فرمود که خود و طرف و در از مطلع طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود و بیست و یکم
قبول و عمارت قیام و اقدام نموند نگاه رتق و محو بر جبهه جرمه ساریکان انحطاط
چون عروسان شیتان آسمان آفتاب از همبره که گشودند سلطان عالی جناب بکافات ملکه باز
حاجب علی خلوت زنده بعد از وقوع این قیام نماید راه تیر و آوازه شوکت و بیست سلطان ملک
اقتدار در در خواطر صغار و کبار رفتار گرفت و سوزن پادشاهی کبستی فرود در انحطاط بساط
نشاط داشت عالی داشت که پادشاه روم و ملک شام با یکدیگر موافقت نموده علم مخالفت تمام
موکب خوارشاهی مرتفع گردانیده این خنجر بر بعضی سلطان جلال الدین رسید با وجود آنکه

در آن ایام آنکه صنعتی عارضات او بود و بفرم زرم مخالفان تو بود نمود و در میان موسس
 شش هزار از شایان سلطان باز خورد و هیچ یک از معرکه خشک از خشک که به اصل جان نبرد
 و بعد از آن میان سلطان نام و فرمان مشرهای روم و شام معاتله و مقابلت دست داده و در
 میان خبار معرکه که سلطان جلال الدین از خنجر مسرون آمده در خانه زینت و بنا به
 استیلاهی ضعف عثمان تمسک از دست داده است کماهی چند بار پس بنامه خواص بعضی سنانند
 که نسا سنانست که خدام خطه استراحت زمانید سلطان حسب صواب دید یکچو اباان متوجه گویند
 شده و اخطام خاصه متعاقب در حرکت آمده و سینه و سینه لشکر از شا به آن حالت تصور نموده
 که شهر یاری عالی مقدار زار برقرار خست با سینه به نیار آن شت ربه معرکه کرده و روی لوادی که گزید
 و سلطان تر مجرب ضرورت در طرف اخطا بط حرکت آمده اما شایان کان میسر بود که سلطان
 جلد آنکجه پنجاه که اشتهار آنگین گاه که لاجرم از معرکه خویش قدم مش نهاده و چون سلطان
 جلال الدین با خطا طریقه تسلیم از آنکه تار که ان اخلال نماید جز رسید که جسم مانع نوسن با
 سانهی از مغولان جلالت امین متوجه عراقت ساری آن سلطان بصوب آذربایجان نهضت
 و یکی از اعیان ابرسم زبان گری از پیش فرستاده آن شخص به تبریز رفته پیچید و ارجوید که کشینه
 بازگشت و بعضی رسانید که در آذربایجان اصلا از مغولان خری نیست و سلطان شادمان
 شده مجلس عیش و طرب را ببار است و اکثر ارکان دولت طریق تالیف سلوک داشته اند
 و شاه و کلر خان هم آمده ام مشغول گشته و در آن ایام یکی از فضلمی عظام ابن رباعی در سلک
 نظم کشید شاه بازمی کران خبر خواهر خواست و درستی سکران به برخواهر خواست ششست جهان
 خراب و دشمن سپه پیش سید است که زن میان خبر خواهر خواست و القعه بعد از روزی چند که ان
 طایفه و لقمه نجات و مستی فرزندت در شهر رسته آنکه تا آمار بعد و قطرات امصار رسیده
 و او در آن که در سلک متربان پادشاه منتظر بود کیفیت و اتمه دانسته تا لکن سلطان جلال الدین
 شانت و او را بسنی بسیار سپار کرده و غرض نمود که حال صحت و توجه معرکه با یون کسیت سلطان
 بخت که سورت سکر مقدار آب سرد بر سر برنجیت و روی لوادی که تراورد و او در خان کما
 خوارم شاه با تیا دما سانیق میان او و مخالفان دیده آید انچه او نیز گزین شده و جنگلها

سینه
 خندان
 عمارت
 و در
 بوی
 آینه
 بعضی
 که
 سلطان
 جلالت
 پای
 بر سر
 شاه
 که
 سینه
 سکر
 سلطان
 طایفه
 سلک
 سلطان
 طایفه
 سکر
 سلطان
 با وجود

اورغان را سلطان جلال الدین منده شده و از محبت او رایت غنیمت بر او گشته و پس از آنکه
 دستند که سلطان بطرف دیگر که چندی بعد مکر خوار شد می باز گشته از توابع و لواحق خوار شد
 سر کس بدید تیغ منده او گشته و در کار اقبال سلاطین خوار شد می نهایت رسیده و ایام استقلال
 آن خواقین شوکت آمین با ختام انجامید. سرسبز نشین چنان پیش است. آنچه هر جماعت بدیدت
 ریش است. دل منده بر جهان سچایج. کا دل و آغوش بود همه هیچ. افاضل مورخین مال حال سلطان

جلال الدین اختلاف زد	نصیحی گفت که در جهان ز	مکان که نشین در میان کند	در آید که در می طبع بیاید
----------------------	------------------------	--------------------------	---------------------------

او را مالک ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلای پس اهل تصوف تنگس که سیات جهنم بود
 بلکه بیولوک طریق ارباب هدایت است فال داشته در سلک اصحاب کشف و کرامات اشقام یافت
 و ذلک فضل الله یوشی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و زارت سلطان جلال الدین بعد از آنکه
 از ملا دهنه و پستان بفرشت الملک فخر الدین علی الخدی می متعلق بود و شرف الملک اگر چه تحصیل
 فضایل و کتاب کالات بهره داشت اما در حل عقد و رتیق و قیق امور دلیو ایسینه بدین ضابطه بود
 و در او را لغت ترکی مهارت تمام داشت و در ایام وزارت و جهنم تیار در بندل درم و دنیا را علم سرف
 بر اوقات رقت قلبش میساید بود که در حین وزارت آن اشک از دهنه میسوزد و در جمیع التواضع

عالم سلطنت که در جهان ز	از تبار خرد دین بر جهان ز	ببیند که آن الاطین	آن است چنانچه انجامید
-------------------------	---------------------------	--------------------	-----------------------

پندار بکنج و مانع راه داده اکثر امرا و ارکان دولت رنجانیده با شانی شمنی آغاز نهادن
 جماعت ترویس سلطان مان بان بغیبت او بر گشاده فخر الدین از سیاستها تیرسد و یکی از طلاع
 که تخیمه متوجه کردید سلطان جلال الدین رسل در سایل ترو و زور پست نامه او را از سلطنت خویش
 امین ساخت و فخر الدین ملامتست تا بعد از سه چهار روز هم در آن قلعه محبوس شد و در آن مجلس
 مشغول گشت. سر کس دن رفت از این در دنیا. شد عازم آن سرای جاوید بقا. باقی بود کسی عالم ایما

خبر ذات خدای گنده اردیتما و از جمله فاضل معش کمال اسمعیل اصمغانی است با سلطان جلال که
 بیکر فی معاصر بود و او در نظم شمار چهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی دقیقه که در
 نظومات خویش مندرج میگرداند خلاق المعانی لقب یافت و در آن اوان که سلطان جلال که
 از شعر کربان لقب استماع خبر چنان گفت بر این عجب بازگشته در مذهب و روز از تعلیم بحد و در کتاب
 شتافت و از آنجا به اصمغان رفت کمال اسمعیل در مدح خوارش و عقیده در سلک نظم کشیده که

سخت آن است **باید** / جفا بجز شش تنی چو عیال / تا کجا کز کوبان می نماند / این غم تو کجا می آید

نهاد کارم که بر فاضل این که که بود جز تو در شاهان و زکار که کرده **قصم است تعلیم آب از آن**
 در تاریخ گزیده به سطور است که در زمانی که مغولان بر اصمغان استیلا یافتند کمال اسمعیل شیه
 شد و در وقت شهادت این پنج کت در دیوار نوشت **دل نیست که تا در وطن خود گریه**
 بر خاک او افتد بد کرد **دی بر سر مرده و صد شیون بود** و امر دیگری نیست که بر صد که
 دل خوشد و شرط جاکم از بی **در مذهب ما کینه بازی نیست** با این همه هیچ نمی یاریم
 شاید که کمر بسته نو از بی **را اتم حروف گوید که چون خاد و زبان سخن بزرگ استیلا می حکم**
 خانیان رسانند در جور است طاعت خویش حکایت خواب آیت طبقات سلاطین چنین که در

دشت آن شد که غافلان / بصوب مجاد باک کفصد / بکار غافلان که استمالان / باید در همین دست لکان

اوزه کرمت پر خواندیشه بر حالات خیکر خانیان تا به لاجرم طبع دور اندیش مقتضای عادت
 خویش بنیل بر مجله باظهار مجاهد الهی سیع آریه و پستی چند در دعای و ام دولت حضرت
 مملکت پناهی ثبت مینماید **محمد اعد که از توفیق سره** بیایان آمد این زما مجله **شده شد**
 جو بر آسمانی **اساس قهر ثانی ز بیانی** شد از فیض قلم این قهر و لگش **جو صورت**
 مانی نقش **سوادش خور از مشک آفر** بیاضش انور از نور شده خاور **بود بر خواران**

چون بیت مهوره لصفیح حج کشته مشک و کافور مطورش سهری چون نخل بر کل
 بهم آمیخته نسرن و بسمل خروف نرا و چون عختد پروین عهقو و نظم او چون خط مشکین
 حکایات زعیب کذب مایه روایاتی بصحت کشته معز و ن اگر چه وصف او از حد نبوست
 قلم از مرز باندیشد نبوست ز او صافش بدان بن کز چن که کرد بدست عنوانش خرن
 بنام نایب آصف نایب عطار دهمتی خوششید جاسی کواکب مولی کردون چنانی

سپهر کت را آفت بان بصورت اهل منی را عیبی بیت در دنده کج کجی زعدش کشته تا ابا جبار

مرن چون فلک از نور انجم کس خندان زرو کو نرفته که کس را آرزو در دل نماند
 دلش ز نور از انوار روشن زبانش منظر انوار دانش ضمیرش از نور وضل روشن
 جهان از رشک کلک او گشت کجا بدل بر دوش نشت بوقت زرم چون شیر زیانت

درین هم عدو اعدا در کف از آن مجالس خوشاک ناس از او بار اهل کرمی زین غلامش او تو بی کرمی

بود قدرش قرون از سر کوم نمیدانم دلا و مکر چه کوم افاضل سپه در عالم منب با
 ملاذ سرور افسد کا با حکوم مشک این کز استقامت بلطف خاصه از انعام عات
 میرشد مرا این کارانی کزین اوراق و انرا جلدی مرتب شد بان عهت که سر

رسا بن تمام افکنده در نزهت عقل بوابین کار در کوه کمال چون بی غفلت کمال خلق از انعام کرامت بان

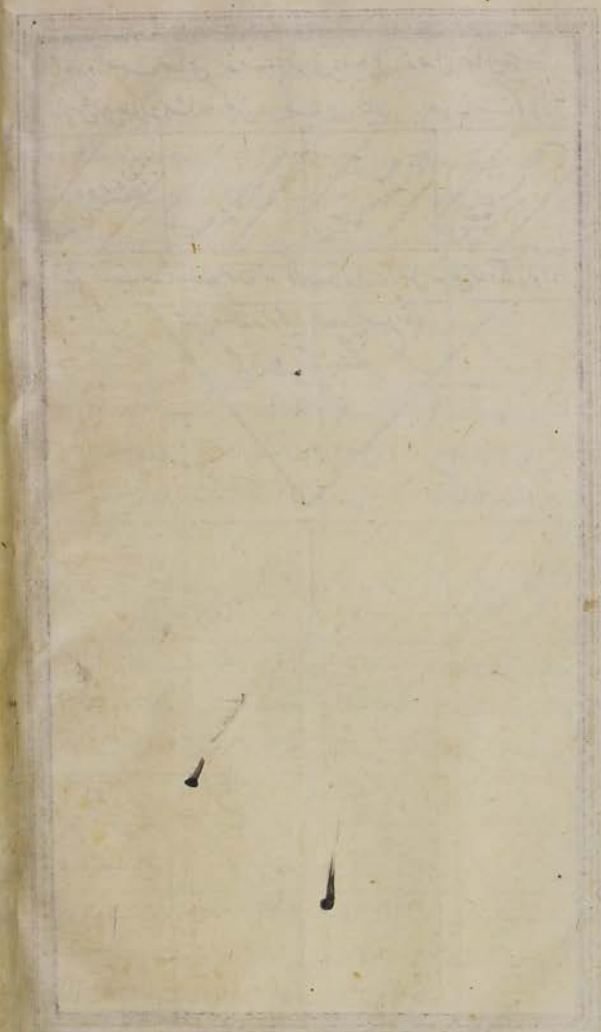
رسانیدن مجلد را پایان کون ای مهر اوج کار کاره چنان خواهم که سمت بر کار می
 که کرد جلد ثالث هم همین بالفاظ شرح از ان مرن زمین منتت یابد تا میس
 بنام نامیت کرد در کراسی آبی باز کلک اهل انشا شود زمینت قز اوراق و انرا

نام سرور آصف فصایل مشرف بود بخوان رسایل ز عدل او جهان سوخته آید
ز نیش اهل عالم کشته بشت و کفش باد بپان اربینان بر اصحاب نصرت کورانشان

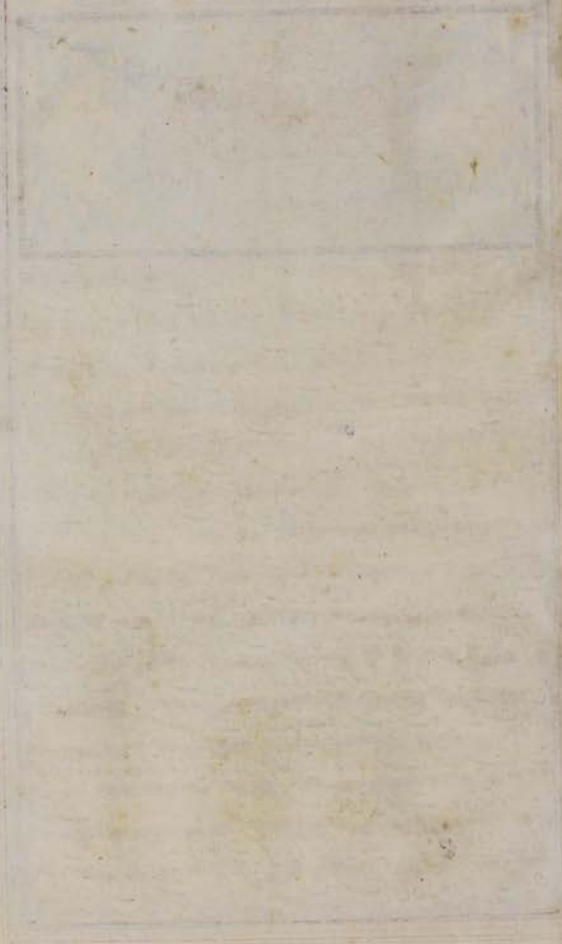
خلخال دولتش با نیش باد	کتاب سینه او را نیش باد	مزاران در دود سوزان	ز با جمیع عالم السلام
------------------------	-------------------------	---------------------	-----------------------

تنت الکتاب جلد شامی بچون اعدا الملک الوهاب وصلی الله علی محمد وآله و اولاده

اجمعین و الحمد لله رب العالمین سلم نیلما
 کبر اکبر اشیر آمین رحمتک
 ما ارحم الراحمین
 ۴۴



164



پسندید که نیست پسندید نیز و بعد بعد و المنه که انوار فیض آثار این معانی را تسکوت باطن چپسته
 میسازد و لغت مدعی که باعث تزویج این اجزا توجه خاطر خورشید با اثر اوست با کمال و هجی
 روشن ساخته تا جانج العطف اعجاز ارام بصورت سینه ابرار نام را بستند مصل
 سعادت دینی و دنیوی مستوجب وصول بر اوقات صورتی معنوی نشانخته از شمایم
 سکارم اخلاق شام جان ساکنان اطراف افانق را معطر گردانیده و از سائیم محاسن را
 ریاض کمال طاقان کفاف امصار را بکمال حضرت و نصرت رسانیده از شحات سما
 سخاوت بی غایتش در کعبه ارسید یاسین را در شکفته و از کل الجوا احسان بی غایتش
 خستار زرد و در بستر استراحت بفرات نغفته مدار حکمت نصف کمانی که موزون است در شانی
 جان انگشت شش معطر تجلی از بطن کپش کبوتر آرایش رخسار عروس ملک و دو وقت بی
 رای صورتش میرو سایش قلوب طوایف ساسی و رحمت با صابت تدبیر عالم آرایش مقدر
 جناب اقدام خدایش مشور حده مرادات و نظرات اقدام فیض انجاش شمره نغف سعادت
 انجات تو بر سپهر خورشید محتاج تدبیر تو ملک شیه روشن رخسار کوی دیده پر نور زاری زود چشم
 بلع کمال کیاستش بود نور فضیلت موصوف و ضمیر و افزراستش بصفت نصفت موصوف
 آفتاب بقالن چون اقبال آفتاب پیروال و کرامت اعلاش مانند اخلاق کرام در مرتبه کمال
 سفیل هر اوج سفیل سائل شمره کوار اقبال عدل و بزال عالم علم پناه اهل شیره و علم
 بود آتش از قدیم ما بوم جو بر جرح چهارم شاه کیم تمام اعلاش چون انعام عام شمل انعام
 خاص و حساب مومنین بان مومنین حساب فضارت بخش بیاتین مراد و مراد
 نیم لطف او که وزین یکجمله جان نوسید شر از مهر و چون بسبب لب پس عا اعدا را بسبب
 بینی حضرت عالی منزلات ملک دار متعالی نسبت معالی و آثار نظم مناظم العدل و الراء
 مساعد صاعد المرحه و النصفه صلح انوار جاه و جلال مضمون سرافرض و کمال آفتاب رحمت فر
 سر کیوان فست شتر بی ضمیر عمید جبهت سر انعام عطر و حشمت بهرام انعام ملا و شمر
 اکا پناه و حساب قیظ و انبناه کریم دولتین صفت سلیمان جان لطف سپهر حرم حساب
 دار متعالی غلال افتضال و مثبت توایم سر اقباله چون ضمیر آفتاب اشراقین ملاذک ابرار

با نام ارقام این کتاب فادست ارتقا تم سئل نام و غنبت ما کلام انهاره برود عا ربا کلام
 بعد از احتیاج مخلصانی بی شاید توقف و تاخیر در تخریر مجلد ثانی شش شروع نمود
 از فیض فضل این واقف الموات روزی که شش کفر شود شدت زار بود مستمشواران
 ایشی لا مثنی الا و قد نشت رجاء اثن و وثون صادق که بر طبق این حدیث مشهور که مضمون
 توین و تبا بهین غنوز این مجلد نیز مشرف ز سپ انام کبره و زلات خاندان ابراهیم با کلام
 مستدرک مجلس عالی لا زال رجاء عالی صفت اصلاح پذیرد و استمول من الله انکریم تعالی
 حسن البتول من صاحب الفصل الکمال و الله اعلم بالصواب **کتاب در بیان شش اصل کتاب**
پسلاطین ترک و اعدا و خو اقرین بزرگ نخل بدان حدیث اجماع و نعمه پس جان انا کلمه
 این محییت را بدین روایت زیب و زینت داد و آنکه کسب سامی قادی خانان را
 و ترکستان بر یافت بن فرج علیه السلام اتصال می باید و یافت بقول اکثر مورخان
 بود و آن دان که کشتی فرج سلام الله علیه بر جوی سلامت تزار گرفت فرج علیه السلام
 بموجب دبی سادی یا یافتنای ایسه خود و بار مشرق و شمال را نامزد یافت علیه السلام کرد
 که بینه بستی از مورخان او را ابو طیحان از سوق الثمین عازم آن پسر زمین شد
 بزرگوار اما پس فرود آورد و عایله آموز که مرکا و آن عا ربر زبان اردو باران بود و فرج
 علیه السلام اسم اعظم یافت آنحضرت ایضا آن پسر را بر پستی نشن زد و در و از زلفی
 داشت و یافت با اهل عیال بجانب مشرق و شمال یافت بطریق صحرا اشیا آن کن گشت
 در سوره یکویید آورد و در کجا و باران نجر است پس آن پسرک صحاب معایت الکی فیض
 می آمد و اجواب آن پسرک را حجر المظهر و عجمان پسرک یه و ترکان بنده نامش گویند و در آن
 پسرک یه در میان سوزان و از بچان بسیار پیدا میشد و پسب آن باران می بار و انصحن
 و احاط یافت عید شد و او از سرای نایب ار بر ارا لته را اشغال نمود و بر او تکی که است
 و فضلا الما حزین مولانا شرف العین الیزدی در مقدمه طحفه نامه مرقوم عامر شکی که
 فرود آمد از وی شست پس یاد که را ماذه بدین ترتیب ترک خرد متغاب ریس
 شک چن کاری که او را کمان بیست گویند با سبج و بتولی که موقوف جامع اعظم است

فانی رسم نقل نموده یا یافت رایا زاده پسر بوده و سه پسر دیگر او تنغ و سدسان و غزنام
 داشتند و چون یافت و فانت یافت پسر بزرگترش ترک که او را ترکان یافت سلطان
 که نیکو نیتیم مقام پر شد ترک بغایت عاقل و روانه و دودب و منزهانه بود و در ترک آنرا
 سیوک یا سیلکهای می گفتند و چشمهای آب گرم و سرد داشت علم اقامت بر او داشت و
 از جرم و بیکاه خانها ساخت و آخر الامر با مشرع خرمکار پرداخت و از پوست حیوانات
 بنا و طایفه تر پخت کرد و در میان رعیت لوازم معدلت گیاهی می آورد و یافت اعلان
 ملک ترک است چنانکه گوید که تختین سلطان پسر است و او را پسر بود و الخنت ترک
 چکل بر سحر اطلاق و توکت که بعضی از ساقی از وی توبه که تعبیر کرده اند و زنی بشکار
 طعام سحر و ناکاه لغت از او شنیدند و چون زمین شوره زار بود بکین شده بود
 آن لغت را نام بجان برده او را بغایت خوش آمد بهاران اسم نمک در طعام او بدیدار و اما
خرزین یافت بعد از فوت پدر در گنار آب اقل سندان کرده در رسم رو با و گشتن و از فوت
 آن لباس و وضع او خراج نموده و اولاد او وضع زمین را نقل کرده در معار نامی که غسل یافته
 و از آن علما بچند **اصفلا ب** چون ابتدا آب کثرت اولاد و احضار گشتن و آب
 دیار روس که در حواجز بود و در فتنه القاس موضع که که جهت خود تعمیر نماید و روس است در
 ملتس و در سما و صفلاب از حوز و کاری نیز بورت طلبد و موافق مدعی خود جواب نیند
 بران بیان ایشان شمار بدو واقع شده و صفایه منزه گشتند و در آن طرف آغلی بنام
 بخت شدت برودت هوا در زیر زمین خانها ساختند و ساکن شدند در روضه الصفایه
 مسطراست که نوبتی صفلاب را پسری در وجود آمد و مقارن وضع حمل مادر پسر عالم بود
 صفلاب آن زاده را بشیر یعنی از سگان شکاری پرورش داد و چون بزرگ شد
 کلاب در مردم سچست **داره پس** بغایت پیا کرم بود و در پسم بر بزرگ سپیدان خرمکار بود
امانک که او شتر نیز گویند صفت مکرر و بر اصناف داشت و در گنار و دیار بلخ علی
 انامت می از داشت و بر دایتی که در متد و مظهره مسطراست منک است پسری بود و غزنام
 خرم که بدترین توأم منول از نسل آن پسر داشتند و بتول مولف جامع اعظم حیا خیز

سایه کوه

ساقی
 منک
 طایفه
 که ترک
 شکر
 تقبل
 دروغی
 موصوف
 موزور
 یزدانی
 با پس
 از آن
 بیفارس
 و سپی
 عزیمت
 معدلت
 سوار
 آب
 گفت
 که گنار
 که او
 دولت
 و صولت

سابقاً مذکور گشت غزلبهرلی واسطه یافت بود و با شاق مورخان بیان غزنیانست اعدان
 نکست به عماریه روی نمود زیرا که آن پسنک بعد از فوت یافت برست غزنیان و چون که آنرا
 طلب نموده غزنجری مشایخه تا شام پیک کرده و آنرا سفور ساخته بر روی او پس از آنکه
 که ترک میارایان قیام شد سر چند پسید که را بیدان پسند که مکتظه بیدان بنامید لاجرم بر کوه
 لشکر بر سر کشید و بنام جانین حربه صعب اشاق اناده و له بر کوه غزنیونام در آن جنگ
 تقبل پسید و هنوز آن ترلع و حضورت در میان اولاد ایشان با بقیت **امام حسین بن یافت**
 در وضعی که حاله بیده چنین بران پس زمین است ساکن گشت و او وقت طلوع و حدت من
 موصوف بود و صورتی کشای و بافتن عابد ملون خستش نمود و او بر ششم از کرم علی
 نموده و اگر صناعات که تا کنون در میان مردم چمن متعارف است از خرمات اوست چنانچه
 ایزد قالی فرزند یی کرار نسرد و با چمن نام و ما چمن در زمان حیات پدرش می ساخته
 با پسند خود و سوم کرد ایسته و رسم پر زدن بر زبر و پستان و خرد پوشیدن با چمن بید او و
 از آن است که او حاصل کرد و **اما کاسب** یعنی دشمن کاسریل بسیار داشت و در جای که کاسل
 بلغار است علم اقامت بر داشت و او را در پسر بود و بشار و بر طایفس و پو پستین سمور
 و پس بنا بر طاس برست آورد و چون ترک من یافت و ولایت و جمل سال عمر ایشان
 غزنیان بصوب عالم صغری یافت و پسرش الجحان قایم مقام گشت **الجحان** پادشاهی
 مسکلت املو خسته اطوار بود بر قواعد و رسم پدر چندی چند در آنش و دو بعد از آنکه
 رسید به سلطنت را بر پسر خود و پسر با قوی قوی بنام نموده عزلت گردید و **پسر با قوی خان**
 و پسر شخت و جاه و منصب است و با قوی بزرگ را کویند و پسر با قوی یکی بزرگوار
 فلک آینه را بود و در عهد غزنیان عالم آخرت پسر خود کیوک را با سلطنت تعیین نمود
کیوک خان بعد از فوت پدر بر سر بیانی نشست و در آخر عمر پسر خود و آنجنار اولی عهد
 کرد و زشت سفر عقیقی زبیت **الجحان** پادشاهی عدالت شمار و از حسان او و در ایام
 دولت او از آنکه کثرت نعمت مغزور گشته از طریق پستیته از آن جهت پند و در کس
 و ضلالت و اثن و ذله و آنجنار از در زمان جهان باینی و پسر پسر گشت متولد شد یکی

کوبیده بنامان **عزیز خان** حاضران زمینهای متعجب شده نام او را بر زبان تزلزل انداختند و بعد از آن
 اغویان مبلغ ترتیبی نمودند **عزیز خان** دختر برادر خود که خانزاد با او در سلک از دوشین
 دیوان **عزیز خان** آن دختر بواسطه مخالفت در مذمت موافقت دست نداشتند و از آن
 دختر برادر دیگر او **خانزاد** پس عقد فرمود و **عزیز خان** باین نکو حیرت همان جهت آلت
 کرد و در آن ایام نوبت اعزازش را برگشت که گذریش بر رخسار او **عزیز خان** که عمرش
 ایشا و دخترش او در میان کینه گمان که جابه می شد دیده او را نزد یک **خوگلیه**
 و گفت که تو بخندای ایمان **رسیده** من ترا بقصد خود در آورم و از جان و دست و پا
 چه بشیند که گشتی چنین او را ز بر لبش که زبانم جوین من **نیم** پسر از حکم **خان**
 او **عزیز خان** از پدر عادت حاصل کرده آن **مخدومه** را خطبه نمود و میان ایشان انقضی
 وقوع یافت **خواین** دیگر **ترک** بردند و در روزی که **عزیز خان** بشکار رفتند بود
 کیفیت **خدا پرستی** او و دختر او **خانزاد** بعضی **عزیز خان** از استماع این حدیث **عزیز خان**
 و با نوبی **سپاه** بقصد **پرسش** چید که **کشت** وزن **سورجی** نزد **عزیز خان**
 او را از تو چه **پراگانه** ساخت و **خوگلیه** **ترک** کارزار شده **عزیز خان** **سکار** که
سپید بعد از وقوع **محاربه** در **امام** اصل **انما** **مردم** او **چنگ** از **چنگ** **بار** داشته
انواع **شاهی** **پسر** **بنام** **عزیز خان** **بافتاق** **مورخان** **عزیز خان** **پادشاهی** **عزیز خان**
کامیاب و **عزیز خان** **ما** **قدر** **مان** **مندی** **جانب** **بوجمال** **عالم** **با** **فوار** **ایمان** **و** **اسلام** **نمورد**
بسط **مملکت** **از** **مر** **چ** **نصرت** **توان** **کرد** **پشت** **ذات** **شرفی** **در** **میان** **قبایل** **ترک** **مانند**
همیشه **در** **ملک** **عجم** **و** **رای** **صح** **و** **انهای** **سوسته** **مقصود** **بر** **رعایت** **خیل** **و** **حشم** **پیت**
جوان **مردم** **بود** **و** **محمد** **سقا** **نیکو** **کار** **و** **دی** **ان** **فوج** **از** **کوشش** **تاز** **دستان** **بود** **نزار** **ایش** **مور** **و** **چو**
و **خانزاد** **در** **دست** **سلطنت** **با** **امام** **و** **است** **باید** **و** **بیکر** **مخالفتان** **فراوان** **در** **دست** **داد** **و** **در**
جمع **عمارک** **بطرز** **و** **نصرت** **اختصاص** **بافتاد** **ابواب** **لطف** **و** **اجمال** **بر** **روی** **لطیفیات**
انسان **بر** **کشت** **و** **نماست** **و** **لایست** **مغولان** **و** **ترک** **پستان** **را** **تا** **پسر** **منده** **و** **بخارا** **مفتوح** **و** **آ**
و **روایتی** **از** **آب** **سوی** **عید** **کرده** **در** **بلد** **ایران** **میترا** **ایتلا** **بر** **افزاد** **که** **آب**

کبریا تو ام موزل تا نایت طلاق می باید غم زخان اختران کرد و او مدت متفق و رسال لبت
 و انبال که اینده لوازم جانبانی بجای آورد و اولاد ذکر غم زخان شش نغمه از بخله و نذر
 پادشاهی نودند که نثار او بر او کیفیت انسانی که از غم زخان موزلا زاهدان بر سرش زد که دیدند **سینه**
و صیقلی که درش ان اولاد مجا و تهنیدیم رسایت در ان وان که غم زخان با اعمام خود
 مقام خلاف و ترلع بود یعنی از امت بدیش را نماند ان دوری جسته بوی سپسته و انچه
 انجاعت را بنور لغت و او زیرا که سخی این لفظ جانچه درست در طغنه تا رسطراست بهم
 بر پختن است و با یکدیگر عهد بستن و در یکی از معارک که غم زخان با صاحب طغیان طغیانیه
 نینت بسیار گرفت طایفه از لشکر این جهت مثل غنایم مقتضای ای صایب خود کردند
 ساخته و انواریش را از دستش کشی کرد و ایند زیرا که ترکان کرد و نراقا لعلی که سینه در در رفته
 رسطراست کرد و وقتی که غم زخان را با ابایت بران کرد و نخل پالین ترکستان بود و مجایه
 انفاق آنها و در خان نکت با نمر روی صوب نزار نهاد و در دو خانه نشد و او که وضعه حایله
 که شورش در ان جنگ که شد بود در میان و نخی محوف وضع حمل نمود و پسری آورد و
 خان ازین حال چیزی نماند بران عورت تزیم کرد و ان پس را بنده زندی قول نمرد و توجیان
 نام نهاد و لفظ توجیان از جوق سمت اشتقاق پذیرفته و بقون در حث میان تنی را گویند
 کمون قوم توجیان را پس بر شمارند از نسل ان یک پسر او از غم زخان بعد ازین واقعه هجده سال
 بر ابایت بران غالب کرد و در لوازم اشقام تهنیدیم رسایت و در ان زمان که غم زخان
 از ایران بوران در اجبت زمره سوار کال برودت بود و سپسته برف می باید با بران
 یعنی از سپاسیان از عتب اردو مانده با موکب عالی معنائی شواپسته که دو جوان نوجوان
 انجاعت اطلاع یافت از نثار تا برین لغت نهاد و بهیضه او نذر برت و در مقدمه نماند از نثار
 که زنجی غم زخان جهت تهنید بعضی از مالک آغاز علی ساکب زمره حکم نموده که ارشاد کرد
 سچکس تخت نوزده و راسد راه از نیکو که سپاسین فرزندی متولد گشت و ان شخصه
 بسبب نعتد ان قوت قوت رفتار نوت شد لاجرم سپاسی قوت کرد و ناما و شالی می
 که تدریج کبرفت و ان شخص تری بجایب نعال انداخته تدریج از او بار پسته و کمانت

ان قوداد

بزین خود او تا میر خرد و شیر بدید آورد
 بزین کا کچند مرد و کچند از خردی که نامی ایشان
 بزین در کوشکی که کونک بزاید بسازد ما ندانم
 مرد را فعل خزانست بزین که منیش نیست که بزین
 اما در جامع رشیدی در تاریخی که یکی از فاضلان
 از پادشاه عالمکان شرح مسلمان نامی
 میرزا علی نیک کورکان نوشته است بنظر این
 دانه اخته در آمده که خج در اصل تلخ بود
 که چون خردغان برگینت و انچه مد کوره
 مطلع شد گفت که قال کج یعنی جان کر
 پسته و لفظ قال کج با کبرشت
 است حال مولان تلخ تلخ تبدیل یافت
 و بر سر قندیر نب قانی قوم تلخ این
 شخص اتصال می نامد و در نوشته الصفا
 سطور است که بعد از تولد و شاسل اولاد
 و احداثا در پهرت و چهارشنبه شب
 شد و بعضی از ایشان که در ولایت
 ماورالنهر و جزایران توطن
 شده بنا بر اتصالی آب و هوا بکه
 بسبب شبیت ایرانه سجانه و قتالی
 اشکال اطفال از صرافت ترکیب
 بیرون آمد و مردم آن عایضه
 از کتان گفتند یعنی ترک مانند
 آب سیه جمال الدین عرب که در
 سلک علمای فن اجازت نظم بوده
 دوران ملک کتانی بام میرزا
 اسپهبد بن میرزا شیخ بن میرزا
 تیمور کورکان تالیف مژده
 مستولست که ترکان تومی
 عهد داند ترکان لغت قرآنی
 نازند و سیاق کلام مقدمه
 لغت نامه دولت بران کند که
 ترکان عایضه را گویند که
 اول ناسک بن یافت بی باده
 اند زیرا که در آن قصه بحار
 ترک بن یافت و چون منسک
 سطور است که از آن روز
 بانه که پیوزین خردان
 جنگ تخیل پسید کینه بیان
 ترکان با غنیت و العلم
 عهد قتالی نقلت که چون
 خردغان کچند مالک ایران
 و خردان فراغت یافت و
 سپهرت اصلی خود ما بگشت
 بر سرته دوست نری خردان
 و چشمی پادشاهان تربیت
 مژده و خردکانه در رعایت
 بزنی لغت خردان از رزح
 کئی و که در طول عرض
 خردان نبردن از ساه بود
 و چن قنای بزگان در آن
 و اخیان و امر او سردار
 خردان طری طلب سیه و
 بروایت مقدمه نظر نامه
 تومان که سفند و متصد
 سرامیان بگشت و از خردان
 شراب و نمیزد سیرا اسباب
 شن و سور و لود و سرور در
 بیان او در اختران شیر
 که در طعام و شراب بران
 بنا دند و دران طوی
 خردغان اولاد و مجاز
 خردان خردش مژده
 بر تقین مناصب و مرابت
 ایشان پرده است و مریکه
 ابعابیت عا

اختصاص داده بای سرمنه از ساخت گویند که فوتی اولاد او منتهی عن در شکارگاه کانی و تیر
 یافتند و آنگاه پیش پروردگار بخاک را برسد برتر که کن و آبی عید و ز نام داشته
 و ایشان که از آب پاره منقسم ساختند بنا بر آن بر بوزوق کوشیدند و تیر با بلسه پسر که بک
 که بگوک دماق و شکر موسوم بودند بخشیدند این جهت ایشان اوج حق یعنی اوج اوق لوبت
 دادند و نزد ترکان بر تیره نوروتی از او جانی بلند تر باشد زیرا که کما ز احکم پادشاه و صد
 ایلچی که میند و در آن جشن اغویمین قاعده را مرعی داشته و صلحت نمود که دست راست لشکر
 که خواب از اسمین و از تراک بر افتاد متعلق به بوزوق باشد و دست چپ که بر پی میسره
 و بزنگه جو انفار عبارت از آنست مؤنص باوج حق بود و ایسا ولایت عهد را داد و در
 مخصوص کرد و ایندند مود که بزندان او جتی تابع ایشان باشند و چون اغویخان در سال
 این و صیایا فایز ابال شید سلطت مجازی ابد و دهمزده روی ملک باقی آورد **در کتاف**
بن اغویخان کن معنت تری مراد اف آب است و اناب دلت کن جان اعدا ز نوبت
 اغویخان بر اطراف بلاد ترکستان تا فتنه رحمت را در سایه دل احسان و پناه لطف و تهنان
 جایی او بود و بوجب استعداب و زیر پر خویش از قبل خواجسته و کاست اغویخان در میان
 برادران و برادران او کان قتی میر نمود و جهت سر یک نسب تقین زود و تمنا رایت از امر سا
 و چون تدبیر آن از بر صافی صمیمه سیان ان طایفه قاعده محبت و مودت مود که ساخته و بیکدیگر
 و محل کشیدن شیطان سر یک سو چو پیا وری خود را مید اپتند و بجای نشستن چون
 عارف بودند و بدین واسطه لهما دیار موافقت در میان ولاد اغویمرعی بود و ای سلطنت
 آن خاندان تیره همانرا فرادان شده از یافت و چون کن جان مدت منفا سال با بنال که در سینه
 از دار بیک دیگر منتقل گردید **که آبی خان بن اغویخان** ای و ما و طبعت تری یک معنی از
 و ما بجا رایت جا بگشای آبی خان پس از جو آب کتاب حیات برادرش کن خان پادشاه
 بر صافق سپاسی در رعیت از آنکه چندگاه در چین سعادت و کامرانی جا بسایان کرده
 بهر سخن معلول اجل طبیعی در عالم جاودانی منزل ساخت **ذکر عید و زخان بن اسب خان** کن
 تا در ایله و ز گویند و از تر طالع عید و زخان اعدا ز نوبت پدرش بر پر شرف پسید و چو

بجای با

یکی بود احمد او خود پادشاه بود و احمد را امر او نیز ملک باقی اشغال نمود **در کشته شدن**
بن میرزخان کنگلی خان ولی عهد و قائم مقام چوپان بود در زمان دولت بیست و هفت
 خورشید در میان رعیت سلوک فرمود **در کشته شدن** کنگلی خان کنگلی رعیت ترک مراد در بابت کنگلی
 دولت شکر خان پس از فوت کنگلی بجای مراد و مراد جاری گشته چون کنگلی رسید
 به پسر خود ایمان مغوش گردانید و خود بگوشه غولستانه تهنه ارک ماهات مشغول گردید **ایمان**
 صاحب توپن لشکر بیرون بود و تور با سوخ خان که پسر سلطنت قوم تانار تعلق بوی رعیت
 یافت کرده با ایمان مخالفت نمود و کتار در میان **نگت یا قنن ایلیان** از تور بن **سردار**
بکر خن پسرش **بیال** در صاحب **شکو** رخان **با کتار** قون بخش میان ملاغت نشان
 میگیان نصاحت پان آورده اند که بعد از فوت غرضان مدت نوزده سال و لا محابا
 بعد از مدت و اقبال گذر ایستاده ایچا پسر سخا مقتضای عادت خوش شام
 سلطنت ایشان را سرحد زوال رسانیدند و تور بن زیدون بر ایمان خلیف گردید و کتار
 غزای تیغ پدید آمد که در ایستادگی و کیفیت این امر چنان بود که چون تور بر بلاد ما را در
 ترکستان استیلا یافت با سوخ خان تا تار تفتن شده و عیان بصوب بخارا ایلیان
 تاهت و بعد از تاقی زلفین و همچنان بنام کوشین نوز و سوخ نیبای کرد و زپ کران
 شده و در و نسرخ مسک ایلیان نزل کردید و در و زدی یک نامک در سر مغولان خسته
 رعیت نصرت برافراختند و ایلیان را منقلب ساخته در کوشش و کشتن و قتل و خونریزی
 بزیاده سال نمودند که نیز از تان بن ایلیان و پسر او و پسر عم او که زود و در حلال ایشان
 ششمنی از آن قوم زنده ماند و این چهار پسر خود را در میان کشمیران کتند و چون شد در آمد
 با سپان با در قنار سوار شوند و راه گیر زپش گرفته به کلام و میدان صبح بوضعی پسیند
 که گوهر بن بر اطراف و جانب آن محیط بود و یک راه صعب پیش نه داشت و از حله حلال
 یکی که بگرد چون راه توکنی که بود از کله پاره بروش خدا آورد چنان در شش آن سلطان
 دان مبارک از رحمت و شفقت بسیار تعلق آن جبل بر آمد و در آن طرف غزای دیدم مثل
 چرخهای خوش کار و اشجار بیافتند شون با نثار صلوات آثار و پنجره ساریه جانوران

شکاری اطراف و جانب آن پشاور بود لاجرم سماج حاصل قامت انداخته و ترک آن
 منزل را از آنکه تون گویند یعنی کرشد القصیان و سکو ز مدیته مدید در آنکه تون
 بر سر راه از نسل ایشان خلق نامحدود و در وجود آمدند و قبایلی که از تونیت خان بود و یکوم
 ایلیک میشد و اقوامی اگر از صلبت که در ظاهر شدند در اکین خوانده در جام التورخ
 رشیدی مذکور است که بلخت مغول خان عبارتست از سیل قوی که از ف راز که
 روی بر شیب آورد و یقین بسبب کمال شجاعت و دلاوری بن اسم موسوم شد بود
 و یقینت جمع قیان است **و ذکر خروج قوم فاکین جنض نماید** **العالمین** شرک و جن
 چنین آوردند که چون کثرت قوم قیات و در کین مرتبه بر سپید که از آنکه تون از کجایش
 ایشان نامه مکی حمت بر آن صرف داشتند که از آنجا پروردان سیند و در سائل آبا
 و جد او خود وطن نمایند و حال آنکه راه ایشان از کوهی که معدن آهن بود مسدود
 و باجماعت بعد از تامل اندیشه سپید جمع آوردند و نکست فرادان بان منضم ساخته
 کوزن هضد دم تربیت دادند و دانش را در این نیز هم از ده و چهارده رسیدند چو شش ماه از
 روان گشت بر کالاسر جاب و بدین طریق بعضی از آن که راه اخته در راه پداخت
 از آنکه تون پرورد خرابیدند و بیجا بید و یا بنخول شتانه وطن اصلی خود انصر
 شمشیر جنبه از تصرف قوم تا تار و دیگر قبایل پرورد و در ساکن شد
 جاعلی که در پرورد آنکه تون بود خود او اصل مغولان گردانید و بر ایشان پوشیده
 جناب شرف المتحزین مولانا شرف الدین علی لیزدی در مقدمه کلمه نامه قوم
 خاند شکیمن شامه گردانیدند که بورت مغولان در طرف مشرق از آبادانی دور
 حفت مرتت مابراه شرقیست پوشیده بر سر حدتهای و غولی آن متصل زمین التورخ
 متصل باصغی قرتیه و سلطانی در جز پیش علم بود و بقت قوت انجماعت در آنجا
 کوشت شکاری بود و با پس ایشان پوست سیاه و سبایم و العلم عند الله سبحانه
 اکرم ذکر علیه و زخان بن کجلی خواجه بن تیزر تا شکر که از نسل قیان بود و پان آنکه الا
نصورت حل بطله روی نمود مورخان بزرگ و پستجران احوال تا دیکه ترک

چنین آمده است

پنجمین دوره و آنکه که بعد از خروج اقوام قبایط و در کتب از آنکه تون سلطنت نمودن بر علیه
 خان بن سبکی خواجه بن تیر تاش که از نسل بیان بود و تو را گرفت و او صفت شوکت عظمت
 انصاف داشت و بحق پسر او پس را مهور کرد و ایند و تتر و قوم منقول آفتاب کسی بنجامین
 باشد که سبب خود را به یلید و زمان رساند و آلا نقوا که مادر نوربخس قان است و سبب بخیر جان
 دایمیر تیر کورکان بر وی بیست و پنجه یلید و زمانه است زیرا که آلا نقوا بر داری که در آن وقت
 نامه سلطنت فخر جویده بود و در پنجه بیست یلید و زو این آلا نقوا خسته می بود رعایا تحویل
 و نهایت عفت و کمال زین فخر خسته می یلید و علی کرمه ای از درج حایمه
 و آن عیینه خورشید تقاد و ایل حال در سلک از دو پنج پسر عم خویش و یون پان کردان
 او را حکم نمودن بود شاهم داشت و یورت و یون پان ابان و کلوران و وطن بود و این بود
 خان از که بر فاو و پرخیز و انصاف آلا نقوا را از آن شوهر و دلسر و در و دایم بگدی که خود را
 پان و مات یافت و آلا نقوا از برای ایل و او پس پرورش و اولاد و اجا و اشتغال نمودن
 شامش بی آن بازی ماه سپید و پهلوی بر پسر استراحت سناه بود که ما که و نوزی ز روز نوز
 دادند و کجا هم در آن و فرزندان و میان و اسط آن صیفه حامله شد حکایت بر مگر شنبی
 بالان تو آنچنان کبری قوم چون آن مرطین جز یافتند زمان سخن و تیشع بر آلا نقوا در آن
 که دند و جناب عفت ماب اکا بر و هوس منول را مجتمع ساخته در باب ارا عا و قویش از آن
 در خاطر مردم گذشته بود و سخنان منسه بود و روایت صاحب جامع التواریخ گفت سبب
 حمل بر آن است که در شب بجناب می می که شخصی است که اهل نوزانی نرم نرم نزدیک من
 در پیسته است یاز میگردد و زنود که اگر کشما قول من باور می آید چند شب سازود و در آن
 من سیر بر چه تحقیقت این رخا کرد و در جمعی از اشرف منول چند شب ترصد گفت این
 سبب بودند تا شامه نمودند که روزی از بالای حنر که او در می که در پیران منس و در
 صدق مقال آن ستور به پیستیده حاصل کالمش نفی را اعبه الهمار روشن و اشک است
 می گویند و چه حیل زبان در کام جانور می شنید و آلا نقوا را از آن نور منور السور و سپر
 خورشید منظر در وجود آید کی را بون قیتی نام نهاد و قوم قیقین از نسل او پیدا شده و پسر

دوم را موسوم بپوستین ساجی گردانیدند و قایل سلطنت بوی منسوب اند و پس بیوم بوز بجز نوقا
 خوانده اند و جمیع خانان منسوبستان از ذریت نوز بجز نوز و اولاد او اند و این پسر که بزم کلان
 از نوز به بد آنکه نده سزونی خوانند و ایشان را بزرگترین توأم منوال خوانند **ذکر بوز بجز نوقا** این
 نوز بجز نوز لافند و بجز بجز پدید با شاق اشراق و ایمان شحت حایت ابو جو و جو
 کرد و ایند و او با او مسلم روزی محاصر بود و دست می بلواز مر عدل و الصاف قیام نمود
 و چون را بوی بار حلت کرد و دو و پسر با و کار نمود که داشت یکی بود تا که حد کیشتم چنگیز خان نوز با
 نوزیان است و دیگری توفا که گفت رنده می است ما چون نام **بوفا خان** قیوم شام بد کرد
 و در وقت رحلت و ولایت عمده را به پسر خود ز تو قن خان نوز یعنی نوز و ذو تو قن خان نوز
 اشغال بوفا خان از هم آن که در آن بر سر پر سلطنت قرار گرفت و طر قیوم رضیه عدل اشغال
 شیخ کرد و ایند و او را حاتونی بود و خاندان مولون نام و ایندیچون متولون را از ذو تو قن نوز
 گرفت فرمود و پس از فوت ذو تو قن آن سینه و زن بر بالای کوی که از نوزش آمد که نوز
 ساکن گشت سیمت بزمیت اولاد مسعود داشت و او را افنام و سواشی بسیار پیش
 و در آن شامها دگوران که هر کورانی حصار خانه وار بود و اند از توأم جلا بر که از هم
 قبایل در کس بود در رود خانه کلوران قاست و اشته از مردم خای کزیران شته
 نزدیک پورت متولون ساکن گشته از جمله قبایل که در کس بودند و تا دگور است از همین
 بر کسند بیخوردند متولون ایشان را از این امر مانع نگفت که نوز با و کارگرایی من
 که پسندند ز نوز نامی برین شته رتولنی بود شت طارنی کنه چو رختگر و سید نش
 چگونه بود جلا برانین حبت و حست شته حیات نوز و نوز از کس پسته
 ایضا پسر راه بر اولادش گرفته از آن پسر که شته شته و پسر هم متولان که نام
 و نام داشت در آن وقت چو اسپنخاری خنری می از خوشان پیش پسر عم خوشیل پسر نوز
 بود و چون ما چون از حرکت شیخ جلا بر خبر یافت ایچی نزد کلانتر ایشان نوز و نوز با
 خاست مبلغ نمود اینجاعت در مقام اعتدال آمده گفتند این صبی اسپنخار نوز
 انجامید و متغنا کسر از وظایف که خون متولون و اولاد او بر کینت بودند و قبل سینه

و بیال طحال

و بحال و الحال ایشان را سیرگرفت نزد قاید و ز سپتامند و قاید و انچه بود و بیت
بر چنین انجامت سنا و همتید پایش و عشرت شنول شد قاید و خان لاس
و قانع مذکور و احوال مسطوره بسیار جمیل با چنین سپردار ایل و الویس خودشند و در آن
دولت و اقبال از رودخانه جیل پرورد و از اجزای نوم نام سنا و همتید که می
تروی و تضایق سمور ساخت و بارسی پس جاز و قالی قاید و خان را سپردار زانی داشت
بایست که چه نیکو بخان و ز اخبار نویاست و جز تو لنگوم که قوم با بچیت از نسل او پیدا شد
و جاجین که قبله ایجوب بوی منسوب است و جز نه لنگوم را پسری بود و سر و قد نام و سر و قد
ز زندی داشت موسوم همیقا و همقا در ایام جاجین است اهل خای انا و او را پیش
التان خان و بند و التان فرموده تا سنا را در ایام همین جاجین در خوشه
چانشین بچین خری بدخت که سار فولاد ایل بوخت و چون ایام حیات قاید خان
سنایت پوست پراس و از اندیش بایست بر سنا پلنت نشست **سنا پسر خان** بعد از آنکه
مقی بر عدالت و ایالست پرداخت پسر خود را تومس را ولی عهد کرد و عالم آخرت را
ساخت **تومس خان** پادشاهی عالی شان و دولت مند بود و چون ولایت از ملکیت سنا
و سنا پستان گرفته با مالک سوروت منضم فرمود و او دو ملک خود داشت از یکی هفت در خود
آه و از دیگری و پسر یک شکم متولد شد و از توانان یکی را قبل نام بود و دیگر را تاجولی
و قبل چه پسریم بکنیز خان است و قاجولی بد پر شتم ایسر تیمور که رکان ایچور با تاجولی
و اولاد تومس خان نوشته شد موافق روایتی است که در مقدمه طغرف با سنا مسطور و معتقد
صاحب جامع التواریخ ایچور تومس خان را از یک خان توننج پسر بود و بایق تربیت حاصل
که از قوم اورست و سکونت از نسل دی اند و با مردم شیکه که یک پسر داشت از مردم نام خان
که قوم بر لاس نسب و درست کند و قاجولی که قبله بدر کین از پیش او طار سر شده است
یکسکای که قوم سوادت سنا خود را بوی سپاسته و از خان توننج دیگر چهار پسر که یکی از
قاجولت که حد اصالی چکنیز خان است و دیگری او در بیان تولد و قتل آنکه که در مقدمه
اولس دی اند که در بیان خواسته که قاجولی دید و بگیری که تومس خان را ایچور پسر است

در کتب معتبره در توهم گشت که قاجولی در زمان حیات تومنه مشی در عالم رویا شاه فرمود
که سرتار و سعادت یکدیگر از چوب قبل طلوع کرد و او این گرفتند عزوب نمود و در
چهارم کوهی لغابت نوزانی هم از حسب او طلوع شد که آن حق را مسود کرد و ایند و از آن
آخر حذب پستار و دیگر مشب گشت که سر یک پر تو بر ملکستی از اخت و چون آن کوه
نوزانی عنایت نمود اطراف جهان همچنان روشن بود و بعد از آنکه از خواب در ایستاد
در تقیه تامل کرده باز بخواب رفت و چنان شاه فرمود که از کریان این صفت انضری بی
طلوع گشته غایتش بود در کت ششم کوهی بزرگ طلوع نموده و اطراف عالم
نوزانی ساخت و از چند پستار هم پدید آمد و سر یک بر خطه بر تواند اخت و چون در
بزرگ عزوب کرد و شبایش همچنان روشنی داشتند آنجا قاجولی پیدایش شد و در
صبح صادق رسید و همان لحظه تومنه زان رفته زبان تبسم بران و در خاکش
و تومنه از استماع آن وقایع متوج و مسرور گشت با حصار قبل زمان داد و زبان انعام
پیان سپهر آن خواب کرد و آن ساخته گفت خواب اول لالت بران می کند که اینست قبل
بزمیت سس بر سر برغانی نشیند بعد از آن هم از اولاد او شخصی بر پسند پادشاهی فرگیرد
که پیشتر همه را عالم را اخت نظر در آورد و بلا و جبار بر سر زندان خود نشیند نماید
و چون آن خان کیستی شان فوت شود مدتی سلطنت در میان اولاد او احوالشان ماند
تا در ولول خواب و در آنست که از فرزندان قاجولی صفت نغزیه تبجیت حکومت
کنند و یکی از اولاد او که در مرتبه ششم باشد بجایگیری اشتغال نموده پیشتر مالک
سکون تخت نظر نش در آمد و او را فرزند آن باشد که سر یک والی ولایتی کردند
و چون تومنه خان از پتیر ما در پرداخت برادران با نارت پر عالی شان با یکدیگر عهد
و چنان در میان آوردند که پیشتر برغانی بر قبل او لا و او سلطان مد بطین پس باشد و قاجولی
و در زیات او با نارت و لشکر کشی قیام نمایند و درین باب وثیقه نقلی کرده مالک
تغار تومنه خان رسانیدند و چون تومنه خان عالم را در و نمود و مقتضای عهد نامه کرده
قبل بر تخت خانی صمد فرمود و **مسل خان** ملقب با بلجیک بود یعنی رعیت پرور و با

خان
مسل خان

خان بصفت نصفت ورافت دست شجاعت و سخاوت انصاف داشت و بونور عهد
 و اہبت از امثال و اقزان ممتاز دستش میسوزد بنا برین خان قتا چنان است که ز راه ہر طرف
 میانان بود و پستی صفا بتمیہ بہا بخت و اتحا و پروا آستہ پلمی ز پستاد و است بر ما
 حضور قبل خان من بود قبل خان برادر خود تا جویے را قائم مقام کرد ایند و بجا
 رفت آن تہ تعلیم و تحصیل او قیام مؤذہ تبرمت مجلس بزم اشارت کرد و در آن طی
 با قبل خان شراب خورد و چون قبل خان کوک زخم در شراکتند می اندیشد زمان آن
 بر خاستہ و بکنار رود می کرد آن نزدیک بود رفتہ سرداب فرو بی برویتے کرد و آن
 می پس روی کہ شراب کشا مید و چون مردم حقیقت آن حال را ایند پستہ از دست
 تشبہ شد کہ کسی را بگویند این توست مزاج تواند بود کہ این شراب خورد و پست
 نشود و بعد از چند روز قبل در وقتی کہ مست و بی شعور بود و اتان مشاکرت
 رفت در پیش خان ختار گرفتہ و شمام داد و اتان دین چہرستی در خشمش کرد
 او ردل گرفت و چون قبل از خواب سستی بدارگشت در غایت ندامت زمان
 کیش و اتان عذر اورا پذیرفتہ تیج و کمر صرع بد و بخشیدہ در خصمت مراجعت کرد
 داشت انکاہ امرای ختای قصد قتل قبل خان نموده تر و اتان خان انما زہر کوئی کردند
 کہ او را جہرا زندہ کردی ما چینیکی طبع داری از اژدہا و اتان بن سخا از اینجول
 جای اودہ ایلمی از عقب قبل خان ارسال داشت کہ با ذکر و قبل گفت کہ من با جارت
 خان پردن آندہ ام و ما ز کشتن شکون میند اعلم و ایلمی این پیغام را با اتان رسانیدہ
 خان ختای فوسے از لشکر میاد کرد و اینہن قبل ملہور ساخت و آن صحبت چون یک
 بقبل خان رسیدند ایشان از فریب و او در خانہ دو پستی کہ در آن اود داشت
 فرو آورد و آن دوست کہ سالجوتیے نام داشت قبل خانرا گفت کہ صلح کرد
 کہ دیگر اتان خانرا نہ پستی واپسی کہ در طویلہ منست و در سرعت رفتار از برتن دنیا
 می برود سوار شوی و خود را با لوپس خود سانی قبل خان این سخن را بسع قبول شنودہ
 بران پستہ ختک ایتر نیز نوشت و روی مصوب فرار آورد و مردم اتان خان را

او در حرکت که در سعادت نبرش رسیدند قبل بنا بر ابر تصواب قاجالی سها در آنجا بخت را بقتل
 رسانید و خود را از عذر خود توجیه خای باز داد میندیشد پسته که قبل نماز از پیشه بود
 از فقر است که ترا قزلی نام داشت و آن ن از خان شش سپه داشت و نامهای ایشان
 او کین قاق قوبله برتان تو تو تو تو تو که در آن در تو دان او کلس و او کین بر قن که بغایت
 بود و توست در صحرا طواف می نمود تا که جوی ز تا تا بر آن شاه از او نامدار سپید و او را کوفته
 و چشمان آن خان و بدنا بر حسن چو چین و خسته پلک ساخت کجبل بجماعت و متور مصرف بود
 و او از او از سعادت بلندی از دستش بجای و زمی نمود و در جامع التوابع منسطه است که توست
 بازوی قوبله خان آن در چه داشت که سر خنده شخصی توی بنی بر پستش افتاد می شد چو بی صغیر او را
 دو تو پشت شکستی و قوبله خان بعد از فوت پدر از من مغان می بر نهاده میان است
 بر جنگ و کین خواستن و لشکر منوال ابجد ساخته و ایش از اتمالت داد و گفت که پست
 زنده و سپاه و خا و تار بر او در خواستم بر دی مار که ایشان میکشیدند قاقتر
 همان تمشا شاه اناق را و منولان انهار اطاعت و ایتنا نموده قوبله بجزم مقابله متعلقه
 ایشان و آن شد و خان ختاب سپاهی با آنها در برابر آمده میان ایشان حرمی صورت یافت
 ایشا و خایان شکست یافتند و مرال و سپه با آنان بکل ببارت یزد خیل نعل قوبله
 سفینه منصور بجز خود با بر گشت و چون اجل موجود او در رسید سپید متوجه ملک عسکری گردید
 برتان بن قبل خان در جماعت در واکمی در زمان خود عدیل و نظیرنداشت
 بنابران لقب خانی و سیاه روی تبدیل یافت و در ایام دولت برتان شش قاجالی سها در
 شد و منصب سرداری سپاه را بر پسرش ایردچی تفویض نمود و بعد از آن ایردچی را برلاس کفینه
 و نسب قاقلی توام برلاس بوی اتصال می یابد و پرتان سها در انفسه زندان بسیار بود و
 از آنجا که سپه کاها در بزمی مردی که و متور است از او است لاجرم بعد از فوت پدر حکم کرد
 بر او داشت چون قلی خانی بر سر نهاده سپهر جابانی را شرفیاست
 ایردچی برلاس فوت شد و از او پست و نه پسر یا که رماند و بیوکا سها در منصب ایردچی
 بر خوجن که عقل اسپن اولادش بود و سعادت فرمود و آنجا سپاه بیلا و تا تا کشیده

اموال جهات آن طایفه را عرضه نمود و تاج کرد اسپند و بد لون بودن دست شستارند
در آن یورت و خن خاقون براد چنگیز خان شاه الاثراد و سوخوچین با بسو کا با در
کلیان کوچکی است که قاجولی مباد در خواب دیده بود که عالم را سوز خواهد کرد و است
توچین نام نهاد و بسو کا مباد در ازا در توچین سه پسر دیگر بود چچی قار و قاقسون و اوچی
و از خاقون دیگر یک پسر داشت بلکوتی نام و از جمله این چهار پسر چچی قار بعلایست عبت
و عظمت بوضوح بود **پیت** بیان شک چون شیر باز و شیر بچکال پیش بودی بزر
و چچی قار چون یک سلیقه خنینه ی کالی فی زاکمه ماس بران و شود از زیر پهلوش بران
میرفت و بسو کا مباد در تنگوزیل پنهانی و پستین و همسایه در گذشت اسم در آن ایام
سوخوچین که بر امور مملکتش بود عازم سفر آخرت گشت بنا بر آن قوم پس در آن ازا و لاد
بسو کا مبادی دان شده بتوچین بخت سپستند پایسوی جمیل جنیل با تو نام تاجوت کردیل
چون چنگیز خان بسو کا مباد بر آن تران مباد بود و در مادرش دلون انکه
و تولد او در سن بلون ملیق بتایرخ خنینه ی مقده منته و اربعین او چون ملیق برنت
شکو زیل بودی نمود و بر او این که اشرف الضملا مولانا شرف الدین علی الیزدی قوم کلک
لطیف آثار بر این مکار کرد اسپند و چنگیز خان بطالع میزان تولد گشت و پس بسیاره در آن
بج بود و در اسپس از سم و ذهب در نیم اما سایر مورخان جهان کرده اند که اجتماع بسو بسیار
در میزان کی پسته احدی و ثانیان حسنایه اتفاق نمانده و در آن سال چنگیز خان را زاری
ایل او پس بزور و ت او و با اتفاق ارباب اجا چنگیز خان در وقت ولادت او
خن مسزده در شست داشت و این معنی تره عفا دلیل بود بر سر آن مولود در نکست و ما چون
در آن سال که چنگیز خان در وجود آمد زمان حکومت حاکم قوم تا آنکه توچین نام داشت بنا
پسیده بود و بسو کا مباد در سپهر خود را موسوم توچین کرد اسپند و چون توچین سیزده ساله
شد در شکوزیل با پسته و دست و دویسکا و فاست یانت و چنانچه با فاست گشت قوم
او بر دم تاجوت سپستند و توچین در آن وقت بشی بخواب دید که پستانای و در این شد
و بر پستی شیشتری ار که سر یکی از آن و شیش شربن متصل است و سر دیگری به غریب و صبح

و انصرا با ما در کفنه آن عورت خواب سپرد چنانکه بپوشید که تو بر شرق و غرب عالم پستی تو ایستی
 و از تیغ خور زیزیت بیلا و مشرق و مغرب خواهد رسید و چنانکه در تو این معجزه مسطور است
 تو چنین معجزه از فوت پدر بلیب قصد دشمنان بد اختر چینه گرفت در ملکها اما در این جهان
 که بدو ایست عظیم سپه از آن بلا با او را بجات دست داد و در وقتی که سال عمرش از چندی
 مؤویس و در ایل و اوس خود شد و بنا بر مخالفت یعنی از حکام ترکستان در پسین جبل
 ساکی با اتفاق تسلط اعرافین بن سو سو چون پناه به او زبک خان برد و او زبک خان را کم
 تو مکر است بود و در آن زمان از سارحانان بزمید شوکت عظمت آیتنا داشت و تو چنین
 مدت شرت سال در اوقات و موافقت او زبک خان بسر برده بعد از آن بین ابا چنین مساجر
 و مخالفت اوی نمود و تو چنین بر وی نظر یافته در شکو زبیل پانصد و نود و نه کیسال عمرش چهل
 رسیده بود و در منزل شان کمره بر پشت خانی و مسند جهانبانی بر آمد ایضا و متوجه اینند
 بنا و عمر و دولت سایر حکام و خواجهین منوستان شده با بدک زمانی بر همه نموده کرده
 و در پسته نشینی رسته ای کمی دستبندان منول که او را بست شکری می گفته ایست تو چنین
 چنگیز خان سبیل کرد اینند و چنگیز خان بعد از تخریب تمام بلاد شرق و شمال بنا بر اسبابی
 که در ضمن تصفای سلطان محمد خوارزمشاه گذشته در مشور پسته خمس عشره پسته یا بجارا
 رسیده و هم در آن سال در تمامی آن بلاد و ازم کشش و کوشش و خور زیزیت بجای آورده
 جرفانان و سواد ای همد در ابا سبی هزار سوار از عقب سلطان محمد خوارزمشاه ارسال گشت
 و ایشان بر رویار که رسیده اند از او یا را تا نکند آمده و چون چنگیز خان از هم ما و راهنروز
 یافت از اب اموی عبور نموده عیان تجزیه پیلخ تافت و قولی خازا جمعی شیراز سپاه
 شیرازیه تخریب و لایب خراسان و مزد دهنده تولی اکثر آن مالک را و بران ساخته در
 هیچ مکان متصفی بانی نکند داشت و چنگیز خان از بلخ طالبان نموده و نسبت سینه خود با هم نموده
 از آنجا متوجه نزع سلطان حلال الدین شکری گشت و بعد از آنکه هم سلطان حلال الدین
 بودی که در آن سر محله ثانی پسین ذکر یافت از هم گذشته آن خان بهرام مقتدر بود دیگر
 ما و راهنروز رفت و از آنجا بجای سبب نورت اصلی خود در حرکت آمده در ذوالحججه پستی

و عزیزن پستایر بصد رسید و در او احترام حیات میان او و شیدر تو که حاکم کنگت تو باین
بود و کار بعلیم روی رود در آن جنگ تیر چکیز خان را هفت و هفت است و او
اما مقارن آن حال برین کشته چهل و پسترا توانی نهاد در چهارم رمضان پنهان برین
بپستمایه که موافق شکار پس بود و فاش اشاع انشا و اوقات حیات چکیز خان تو که هفتاد
پنج سال تنه ادبیت و او مدت پست و پنج سال علم سلطنت بر فراشت و چکیز خان
خزینن نمایان نهاد و در راه بفرستند اردو در آن خواجه سرسیت زبانه زدند
و در راه آن پنج نفر بر تیر تو چین خست روی نویان که حاکم تو مفضلت بود و چکیز
التان خان کوری سورن و خزنمایک خان بیسولون نبت جاکو تولان و خضر ابرون
دین پنج خان تو با تیج و کاه فزون بود هم برت چکیز خان که از شاه منزه پستار و
چو زو خستر پستار و او لا و ذکر چکیز خان بر و امیت مقدم نظر نامه زلف نه
و از آنجا چهار نفر که از برت تو چین و چو داده بودند اعتبار شده و اسامی ایشان اینست چو
چقما ای که ای تو بیل و چکیز خان که یک این چهار پسر را بر جمع همی سرافراز چکیز
ارصد و شکار و تربیت مجلس تلقین کوچی میداشت بر تو پستار و دیاست کردن در آن
و کفر من منقض برای چقما بود در نظم امور ملک و تدبیر مصالح جمهور او که ای استقام می نمود و بولی
که او را آن نویان می گشتند بجا فطرت او و در سر انجام مردم شکر قیام می فرمود و از تو
که چکیز خان از تیغ با دفرغت یافت چو آن مالک را بر او لا و او خوان نمت کرد و
بشید بهار نغز و موافقت میان ایشان پستار سخنان چنده بر زبان می آورد و
مغز صبح بین ملتی بنود و در حان مذهبی خراز می نمود و به عظیم تو یکم علم و دنیا و سر طایفه
پر اذیت و این معنی بود که با پیشایه بنا به عظم سلطانه و عم احسانه و سپید نظر سبب است
اگر ایسا و رسوم را که تا عاقبت میان خزانان با سینه مانده چکیز خان وضع کرده و در محاکم
امور وزارت او محمود بلبلان بخاری شایسته استقام بجای می آورد و در بسج خانه سخن کرد
بجمله احوال و آثار چکیز خان سمت خیز گرفت عیان پان بصورت تفصیل بعضی از کلمات و بیاید
ایام حیاتش سمت العطف پذیرفت از موافق و المعین در آن که با او صاحب و چکیز خان

فرمان مای تو ام سیسره دن بودند نامی قایل مغول و ناما رسطاعت و تسالبت کبیا دیناه
 بیرونه بکله برکتی سله و دو قند حاکمی علیچه داشته و سپو سته ساک طریق ترغ و نضو
 بوده سمت برانها و اعدام کیکه یکیش شده و چون چکیز خان حرد و پال از پدر بازمایه کیکه
 کرتابع مبدک باها در بود و از وی کبش تیه قو قمر ناطوت پو پشته و بین و اسطه او را مناصب
 او و جین نوبت در منگله افشا و با لاشه و کارش بهایت اضطرار پسیده به خصوص
 قزاقا بر فو بان بن سوغو سخن با ذک خان که حکومت قنده کرایت متعلق بوی بود و از سایه خان
 ترکستان بریده و شمت و سوت و ولایت و سلطت مملکت ممتاز و پشته شنی بود و پناه
 بود در جامع التواریخ شیدی نظر پسیده که در قدیم الایام در میان کان باد پشته بود
 که شت سیر سایه قام داشته و با اسطه سوادون ایسا نرا کرایت کی شت سینه کشته سایه
 توامت قوم کرایت که آنک خان حاکم ایشان بود و از دست آن جماعت انداختی او یک
 خان دالی یک ولایت است و نام او یک خان غزل بوده و اسپم پرشس تو حار تو بر بود
 بن فرخ و سالدی فراوان میان او یک خان دیو کا بها در طریق محبت و ایجابت
 اسپت حاکم و ارتباط داشت و چکیز خان نیز بعد از فوت پدر سواره نسبت به در مقام
 احافص بوده منکام حدو ش و قیاع رایت امداد و هوا داری میم افراشت الفصه چون
 بمنزل قوم کرایت رسید او یک خان کچیم اشفاق و اصرام در و کمر سبت و نسبت کلان باش
 در کمال مرحمت و عظمت زیت و چکیز خان سبب و نور عقل و کیا ست و فهم و فرایت
 و لطیف کتبار و حسن کردار باندک زمانی زمام امور مکرمان او یک خان را تقضه افتد از در
 و او یک خان بنا بر انجام اکثر مهمات را بر اقتصاده رای صواب نمایان نموده از سخن او بجا و ز
 نمیکرد و در آن اوان که چکیز خان در مصاحبت او یک خان اوقات سیکه ره سینه برادر
 او یک خان کاکو با وی در مقام شطرنج و متفلسفه کرده او یک خان همین جلالت و شجاعت
 چکیز خان روی نشانی یافت و در پسته شان و تسعین و قنایه بر بروکین و حاکم قوم کرایت
 تو قیام یک نیز غلبه کرد و در آن ایام اتوا قمر تایت و سلطت و تغیرات و جبار بود
 عصیان و طغیان سلوک سوزا و یک خان و چکیز خان متوجه ایشان شده مذو در موضع

کوی خان

نزد که نیکو خان پشت بر سر کرد و در حشرش با محو زشتی و در آن مقام استوار
 تو را در میان نام کسین را که در آن جنگ عطا شد و منسوب بود و در دفتر نوشته جهت هر کس
 مناسب متعرف بود و آن کوک را که خبر قصد ادبک خان بوی رسایده بود و در ترخان کرد
 چنین اوست که تا شاد و از آن پس که از نسل ایشان که نشان پز سپند با بی با
 کزین پیش نشیند رجائی و جمیع ترخانین که در زمان پیدایین نیکو خان و خواستین
 کورگان در بلاد ماوراءالنهر و خراسان قاست داشته اند نسل تانار و شقیق اندیش تانار
 و شقیق بکسلت بن و زونات میر سپید القصد نیکو خان از پیش حشمت پالویه میر خانی
 نقره لب رودی فرو آمد و از آنجا به چهار هزار و ششصد نفر از لشکر بیاید و در موضع
 ناورش تافت و از آن موضع ایلخان تر و او تک خان فرستاده و طلب صلح اورا
 خاضع ساخت خانی تاختن کرد و لشکرش که در میان شان بود بموش و در آن
 جنگ تو را در میان تیزی بر اسپ او تک خان زد چنانچه کسیر در آمد و او تک خان بر
 دیگر سوار شده با اتفاق میر خود سکنون قرار بر فرار اختیار کرد و تنها با یک خان
 در زمان فرمای تو هم نامان بود و پناه برد و امر ای تانیا تک خان او تک خان را که نشینگو
 بجایب کاشنر که بخت و در آن دیار بضر تبخ قلج ترا که یکی از امرات تو من خلع بود شده
 حیات او نیز از هم کسخت

چون نیکو خان او تک خان طغر نیامده تو هم که
 صلح و شفا ساخت و سکو نرسل با پند و بود و در موضع شان که در بخت خانی شده
 علم قدرت را بر او نشیند و ای از او هم منقول که اطاعتش بر بیان بپند سر نیکو ستا بختش
 در او در و در این خبر بسع حکم نیکان تانیا تک خان بنای باج خان پرسید و بیاید قاتل کینه
 استصال نیکو خان فرمود و جهت اجتماع جزو نامحدود ایلخان با اطراف و جوارب نشان
 روان کرد و تانیا تک خان در آن زمان پاوشی بزرگ بود تا بوقام دهشت و پارتا
 خانی اورا تانیا تک خان لقب داده بود و جمیع پرخان القصد نیکو خان از دوسو تانیا تک خان
 جزایند در باب دفع اعدا اولاد امر حاجی نکره و در نیکو خان سلکونی با تاجر جابریا

که در آنجا

که در جنگ که بر پیشانی یقیناً آن دشمن افتد. بنابراین چنگیز خان بتاریخ تصف جمادی الآخر
 و سیستما بر موافق سپهتان پل با لشکر بکران نجابت پورت حاکم نمایان روان شد و
 تیبک خان تیر سپاهی فراوان جمع آورد و بسیدان مروان حریف آمد و در روز جنگ و کلام
 ملاش نام زد تیبک تیبک ز جمنای قوی یافتست خود را بگر گوی ساینده و بعضی از امرایش
 بیایان که گشتا فتنه بر چند اوار بر قتال ترغیب نمودند چو اپنے لشکر و غنایان بر آن ریختن بی
 کشید میجر که مراجعت کردند ولی بر مرک سنا و هندایلی و بر بر سپاه چنگیز خان باختند چون
 در مقام بدرگشت آمد و پشتر آن علایف بر خاک پادک انداخته و چون شب در آنجا ماندند
 فراوان از آن که با این فتنه خود را با منی رساینده ایا سم در آن چند روز جنگ اصلاح کرده
 و پیشکش گوشه که نزد خود بود بیرون رفت و منقار بنایین عالی توکران جامه نوره خدشتش را که
 از چشم چنگیز خان در حسد او پیا بان سرگردان بود گرفته پیش آن پادشاه گران آوردند چنگیز
 اجتماعت را بود و اوسط غدر و سوء فایده که با ولی نعمت خود کرد و بودند معافت گردانند
 و جامه نورا سپید سجاتی که تراژدیگ خان دستگیر نمودند می رساینده بود پاره و پاره کرد
 واقعه های توأم و قبایل منول چنگیز خان را بیل و منقادند که مگر قوم که بهت که حاکم ایشان توکی
 و چنگیز خان بنجاسن ایشان تا خیز در حله اول تو قیا یکی پریش منزه مگشته و نزد بود
 که بر او تیبک خان بود و رفتند و چنگیز خان از آنجا بگشت که از آقا شین نیز گوید گشته
 با ننگ زمانه آن خطه را سخن ساخت ولایات ناشین همگرد ز غارت برایشان
 و بتاریخ ماه چبسنه اش می دستمایه سلطان پارس سل در واقع تکریم اعظم است اثرت
 خیزش را بر موقع م شرف گردانند و بود و اطراف که و صحرا بسبب پناه ریاحین و از ما
 بهتر از کلزار ام می نمود چنگیز خان تمهید اسپاب تو قیا فی زمان داد و نزاکت جمعیت
 بزرگ را تو قیا می نامند و چون شاهزادگان نادر و امرای عالمیت را و اکثر صفرا و گسار
 و دیار نوزبستان جمع گشته چنگیز خان حکم فرمود که تو قین سینه نه پای منصور است و
 آن علم قدم بر پهنه است و کاسکاری نماند و جمیع رحمت و عاطفنت بر باقی بمان
 بگردد و اعیان اشرف که جان سپاری بر میان بسته و عا و سا که در سپر روان آن

بود و از هم بنا زد تا بجای آورد و در آنجا یکی از بنمندان منوکی که موسوم بود کج بود و دست تنگتری لقب داشت
 و دعوی میکرد که مرابرا فی العینم صیغه کسر و برنا و بر اطلاق است و گاهی برهادت و خروج سینه ایم
 صنایع نجوم در برج تکلم سین بایم با مجلس در راه و چنگیز خان را که تا آن غایت موسوم تپو حسین
 گفت خدای تعالی شب مرا کت روی زمین را تیموجین منم زندان و خویشان و وادام
 اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم بنام ویم نام تو چنگیز خان تو من بعد خود را منوچین
 کمر پیش از چمن خوانند بدان نام تو آنسری خوانند از آنرو که منسیمی چنگیز خان
 بوشت امانان تو را نماند و در جامع التیاریخ مسدوم میشود که در اصل چنین بود و منسیمی
 تشکیم است و این لفظ را جمع کرده چنگیز ساخته بودند و چنگیز خان که چه میدانست که تنگ
 مزور که است اما در آن روز صلاح وقت در لغزش نهانست و بعد از چند کاتی تنگتری
 سردی کرد و هجرتی حجت شیت اری از امور برادر چنگیز خان چسپه قار آغاز کجست فرمود
 و چون حقی او را گرفت از جایش بر داشت به جهان زمین زد که دیگر بر تو است در جامع التیاریخ
 مسطور است که تنگتری له منگیک انجیک بود و بنده تنگیک انجیک بقولکیتان بنارناوت
 می پرسید و بعد از فوت پسر که بهادر مادر چنگیز خان اولون یک در ساله او سپیدی ده از عین
 اکبر است تنگتری در سراما که ماضی کجستی در بوند در میان برت و منسیمی و شتا و کوی از آنجا
 که روانی گشتند منزل کرد بی بی از چکاس خردانی چسپستی برهنه کجوهی مری پکنش
 پرسید و که چسپستی شش انفسه پادشاه که تنگتری بعد ازین ترغابی بجا بست بود برق خان
 ایلیغار کرده چک نام که در شکا رکاه العیاق بر تو شس سپید و او را در اصل گرفتار کرد و
 در او زاده بود برق که شکک بن نامیک خان از حال عم جزدار شده با اتفاق تو قناسکی دی بود
 نزارند و چنگیز خان از عقب رفته در ارایش ایشا ترا شس آمد تو قناسکی بر پیش برکت تنگتری
 چنانکه بخوان بر دو بعد ازین بر قاص سپاه شانی که کردیم یاید بجای چنگیز خان و نهاد
 و حاکم ایچور کازا ابدی توستی که گشته یعنی خداوند دولت چون صحبت صولت او زاده شود
 چنگیز خان بشنید بر تبه از نظر اطاعت کور خان پروان در ده با خواست بنو قنات نجبت
 چنگیز خان شتانت و منظر لطف اشفاق گشته چنین گفت که شاکر آن بریدم محمد توره در

بنامش لیل

چنانست ایله اینده و آخواه را که پنجم پادشاه این شاه را
 بود و که خویش کرد ایمم بدانت شد کوچ گوید کسی
 رود ایسر خوانده و دشمن با ما با وی خود دشمن کرد شاه

برای صوابهای نضلا سخن آرای پرشیده نخواهد بود که همی از مردم
 خطا کا رقا عالم اتدیم تصور کرده اند و زمره از مبداه آوینش تا زمان جلوس حکمران
 بر سپهر جابانی نه شده و حشت هزار هزار و ششصد و نه هزار و شصت و شصت و
 سال کمان ده اند و اخفا و ختایان است که آثار طوفان نوح علیه السلام بیلا و ختای بزرگ
 کیان انقضا همین اهل بابل و توابع آنرا عین بجز فنا گردانیده و بر عجم ایضا عین اهل پادشاهی
 کردان دیدار اسپس جهانبگیری طسح انداخته نیکو بوده و احسن پادشاهان ایشان سواب
 شش و این سواهی شو سو که طسب امانت خاستت معاصر بود و چنگیز خان و کوسین که از امان
 سلطنت نیکو تا زمان اهدت سواهی شو سو چهل و دو هزار و شصت و هفتاد و پنج سال بود
 و درین ست سسی شش سلطنته در ان ملکیت علم جابانی نه از قلع داد و ده اند و در کمان
 موفور احتشام به چکس از ملوک انام کردن نیتا و ستم ده اند و چنانچه در تواریخ معتبره سکورا
 میاخیاقین قنابل منزل و سپاهین ختاسو پسته چنان ترابع و خلطاف در سجان بود و جسم
 در ان وان که عدد سپاه خان از قطرات باران زیاد و کشت حیال تسخیر ان ملکیت شش
 جعفر خواجه را که از ملایرمان سدیدم او بصنفت بلاغت و سخن وانی آیتنا و اشت نزد ان
 خان فرستاد و او را بتا بعت خویش خوانده مال و پیشکش و طلبه و چون جعفر نخواست
 اتان سپسیده از او ای سلامت فارغ گردیده و نایره انضیب اتان خان التهاب یافته و
 که ملکیت ختاهمذر دایست که مرکز ختار چسج بکانه نموده و نضای این سپه زمین محروسه است که در
 وقت پای هموسی و پنا از ان هموده ای پس ترل سپه نه چو لاکنت عرض پسری و در مان
 با و که چنگیز خان را بمخولان بی سپه و سلمان قیا پس تمایه او اب لغت و دبار روی بود
 خود کشتید و اگر ابلتہ باین ولایت متوجه خواهد کرد و دید از دست بر و سپاه نظر نماند ما خواهد شد
 آنچه خواهد دید و جعفر خواجه اشال این سخنان شنیده و در اجابت کرد و در تواریخ جکیه خان سخنان ان را

بر زبان آورد و انکه چنگیز خان شهاب پشته بلند رفته مکر از میان کبکش دو در کرد و نماند آهسته
بتضرع و زاری از حضرت باری طغزو برتری طلب داشت و بعد از چند شب باز در آن
پشته پامان آمد و فوجی از سپاه را بجا فطنت اردو تعیین نمود و بجایب ختاهضت فرمود
و پس از وصول بکعبه و دان ولایت باندک زمانی همواره جو رحمت را که گفتا و تو ما پست
منتهج گردانید و چند شمشیر دیگر نیز در خیر نینیز کشید و اتان این خبر شنیده بانگشگری که سپهر
افضر با نزار دیده سرگزبان کثرت و عدت سپاهی دیده از جگه و پروان آمد و پروردگار
کزیده فوجی سپه داران را با جنود فراوان پیشتر فرستاد تا از حد و مملکت پر خیزد و در آن
یابند دست بر روی بیخولان نمایند و آنجا محنت ششتر شد تا که شنیدند که چنگیز خان یکی
با در آنج مؤذنه تقسیم غنایم اشتغال دارد و لاجرم فرصت نجیبش رنده و بدان جانب لغت
گردند و در وقتی که منولان به نخبش اشش مشغول شدند سیاهی آن سپاه را دید چنگیز خان
فی الحال سوار شد و فرمود تا دیکهار را سپه نکون ساخته و مجموع پای را رکاب آورد
بر ختاسان تا خنده در جمله اول شکر اتان جان منترم کشته جمعی کثیر از ایشان کشته
بیر تقدیر و پسته گمند کردند و بعد ازین واقعه میان چنگیز خان و اتان خان تقابله
و متعادله اتفاق افتاد و باره دیگر منولان را صورت نصرت دست داد و اتان کریمتیه
روی مدار الملک خود و همنا و چنگیز خان نیز بدان جانب روان گشته اتان در وضع
عاشد با امر او و زرای خود و کیوکیک و بوکشا و جنگساک طرین مشورت سلوک داشت
چنگیز گفت انتب است که درین ولایا راه صلح و صفای در ایسم و بعد از مر اجبت
اچو مصلحت مملکت باشد تقدیم رسایم اتان جان این رای را ایستخان کرده اچو جهت
مبتدیه باط مصالحه تر و چنگیز خان فرستاد و دختر خود کچو را بوی داد و چنگیز خان محمد
التان خان را از آنجوش کشیده یا زکرید انکناه اتان خنکد در راه سپهر خویش سپرد و از آن
بزرگ جوکیک جنگسک و سونگ چونک را پیش او گذاشت و بخش خویش را بشکست
که ساخته پروخت ز پیش بود و در دست و دستانت باقلیه سپهر دعوی برابر میسوز
اشغال کرده چنانچه مقدمه طغز نامد مسطرت و در آن بلده جهل بر سپسکت و سد باره

و در یک طرفش رو در سبیت و در بعضی جا بنخ از صبح تا شام بسج تمام کشتی کی نوبت ازین طرف
 میان طرف میرود و دومی میاید دوران ششماه بین سرد سپیری و گرم سپیری میباشد القصد
 بعد از رفتن اتان خان کنان اشدت حال تمام با جلال ملک و مال او یافت و جمعیه کبیرا
 امر او شد که باین اعلام عصیان و طینان از نفع و او و شاد سازد و شرباطراف آن گن
 یافت و کاری بی پسی که سپر اتان خان حکومت حکمه و در برابر اکر داشتند تزد و در وقت
 و حاکم چو چ که اورا بر که می کشند ای محمان ق و با د نزد چیکیز خان فرستاد و آنها را حاکم
 نموده اورا از خود و از الملک خواجه را و با بران چیکیز خان و دو امر تومان و یکنان بسیار بود با
 لشکر فراوان و سخنرا ن سخنان نامزد کرده ایشان جنگ و در فرقه حمید و محاصره ایشان نمودند
 و بعد از آنکه از زمان فوت محمود ان با تمام پسیده و جنگند و جز بخش ایشان نگشت
 گرانی می آیند است و اتان از غم و اندوه خود جز یافتند از امر اتان یکیش و با
 بسیار دیگر گفتند که که گفتار جنگ و بردند و حکم سردار که امر اباتی نو کران و شکر باین کوشش
 شریف نظر بردارند و ایشان حسب الزم و عمل نموده چون تزل سینگ سی پسیده جمعی از امر
 چیکیز خان باز کردند و چیکیز خان ایشان را که از این و نخلت را مستغرق کرده و چون این
 جز در جنگ و شیون یافت و کسک جنگا از غایت غضه سرخ و در د و سب که جنگ
 کر نیت همان بصورت شکست و کما شجسته و خاتم حضرت امرا و پادشاه گشت و آمد و این
 فرخ از بگوش چیکیز خان پسیده تقصیر نماید با او امید دیگر در الملک اتان خان دست
 و منتقل فاین و خوارین سخنان و او و ایشان در انجمن شافیه آن نمودند و همه در و انجا
 پستی پس اباحان اتان که تمام داشت شرط جنگیز خان پسینده و خان شیخ
 و سردار گشته جنگیز شیدان جمله مال که او را بزوئی بخش مال و در پستخان صل که
 موانع میباشند بود چیکیز خان ضبط آن ولایت را بعد و متعلق کو یکم جلا کرد و از پستخان
 را بایت مراجعت بجانب اردوی خود بر از اشت و چون به انجا رسید روزی چند بفرست
 که زبان به کیمی سمت متوجه بدین لشکر و شریف قوم است بخای که دید
 مولد و مشا تر فاضی لایست ختای است

مولد و مشا تر فاضی لایست ختای است

وایشان از خطبه مستبران آن مملکت بود و مانند پادشاه خود را کورخان میگفتند اما چنانکه ختایان آن
 می نیدند و مانند تامل از ولایت چنگیز خان شد تا در نوازاکا بر آن قوم و عشرت خود برود و
 بگردد و بی بویه از ختایان پسران که مدح و در قریب تر نشاندند میان ایشان وقت قیام آن مشایخ
 اتفاق افتاد و از آنجا بایل شتافتند و در آن پسر زمین شهری بنام نوده قرب جبل منزه خانه
 از آن ترک بی باک در تواجی آن شهر بچنگ کشیدند و در آن وقت در غده بلا ساغان که مغولان
 از آنجا مالغ کویسند یعنی شهر غوب خانی بود از نسل فراسپاسیا با چندان کنتی ماندند و مردم
 و نقل بر جوشی ولایت او زده عادت و نام رایج میگردد بنا بر آن ایلی ترک کورخان فرستاد
 اما پس از آنکه بدو اجازت نامه و بلا ساغوز استغرف گشته شرفیقت و نقل را کماست تا کورخان
 بیاساغان رفت و در آن وقت سلطنت نشسته نام خانی از مینر از اسپاسیا پنداخت و او را
 با یک ترک نام موسوم ساخت و اقوامی را که مخالف او بودند میطیع و منقاد گردانیدند و فوجی از
 صف لشکر بگوشه و سخن فرستاد و آن ولایت را نیز در سلک سایر ممالک خویش اشطام
 داده و آنجا حکام ماورا النهر و فرغانه را آینه امل و منقاد گردانید و چنانچه در مجلد ثانی
 ذکر یافت و زسور پسر نرست و ویشن و حتما یا با سلطان خنجر حرب نموده او را منتهی
 بعد از آن کورخان فرستاد و حاکمیش می نمودند و چون هوای پنس بر وی حاکم گردید او را
 میل بقتل و در آنکه دو بو و متاعش می نمودند و چون هوای پنس بر وی حاکم گردید او را
 را از میان برداشته و لقب کورخانی را بر برابر کورخان سپاهن اطلاق نمود و پیش
 بر وجه حاکم بخت شد و میان این کورخان و مسالین خوارزمشاهی صلح اتفاق افتاد
 و کما فی نیک است میداد چنانچه از آن حکایات در او اخر مجلد ثانی مرقوم گشته است
 کشت و کوشک بن تاپک خان بعد از کشته شدن عم خود بر بروک خان و تامل سین
 بو قاسکی پناه باین کورخان کرد و کورخان در آن منظور لطف شفقت کرد و بنده بفرماندگی
 سران را که در **دبیت** در کورخان اندر زند خویش پیروز و جانش سپه بینه خویش
 داشت که در خم بر خستی جواه شمشیر اجمی داشت از بدینجا و در آن دان که چنگیز خان
 میبایست خانی زنده بود کوشک خیال اسپت خال نموده روزی برض کورخان رسیده که

تاریخ زغال

یامغ و قیق مرقی شد که پناه یابان مانند رندی پیشبان سرگردند و حال **امپت**
که چنگیز خان به دیار خاست همه کار ایشان توان کرد و **است** اگر راه صوابها اقتضا نماید
بنده در اینجا بنده نهنه قوم و بتسلیله خود را جمع کرد و اعتم و ایش را استمالت داد و بنده کنگر خان
پس فرستاده و کی گور خان گفتش شینه و بهی به در گفتش و قاسم است **امپت**
گوشک را بیج نغیر ایش از او و لقب خانی از زانی اشته اجازت فرمود و چون **گوشک**
پورت تعیم آید اجبار خود رسیده و آواز و وصول و دران دیار پیش بع کرد **بصیح**
بر کرد و شکر نمایان و حاکم قوم کرمیت تو قبال نیز کوشک سپه بینه جمعی عظیم
دست داد و کوشک بستانکار کنگر بیا را گور خان آغا ز محالفت کرده آتش سینه
و تبارج در اطراف ولایتش زد و رسولی پیش سلطان محمد خواهر شته فرستاده پیغام داد
که مناسب چنانست که سلطان در اینجا بتوجه استیصال گور خان شود و من **بپنج**
مقرز انکه اگر سلطان پیشتر گور خان را مغلوب گرداند کاشتنه رضت او را باشد و اگر من
برین سر پیش استی تأییم سلطان تا آب فناکت بمن سلم دارد انگاه آن دیار شته
از بطنه زمین توج گور خان کشند کوشک پیشتر رسیده و حارب نموده نهرم کردید و من **از ان**
بر وجهی که در او جز جمله ثانی مذکور گشت میان سلطان محمد و گور خان قتال تصاف نماند
بسیب صدر صمد کوه و جابله سمیند سلطان پشت برجها لغان کردند و بر انغار گور خان نیز
انها زام یافتند و لقب مردوش کیر تیغ و خنجر در یکدیر میمانند که گشت همچنان کرد و بخار فاع **بپشت**
اصبار گشت تا قالیار مغلوب تمیز ز گشت مبارزان سر و طرف تا راج کمان سوی برادی
فزار آوردند و چون گور خان سیلا ساغون رسید اما لی آن ولایت که از تقدی زواختن میان **کوشک**
آمد بودندی می پراشیده که خواهر شته از عهت خواهد رسید و روز با **بپشت** که گور خان
در شش کعبه اش شد و با بنده اشن تیر و پشمک و از وضع آتش حرب و جنگ استغال نژد
و گور خان نیست آغا ز محاصره و حارب نموده بعد از شته زده روز قمر قرا اما ساغون ز **بگشت**
و قسطنطام سر بران **اده** در مدت سه شهاب زود جهل و صفت نمره و نامدار کشیده شد
و چون خزان گور خان وقت تهیه اسباب سپاه از درم و دیار عالی شده بود محمودی

کوشک را بیج نغیر ایش از او و لقب خانی از زانی اشته اجازت فرمود و چون پورت تعیم آید اجبار خود رسیده و آواز و وصول و دران دیار پیش بع کرد بصیح بر کرد و شکر نمایان و حاکم قوم کرمیت تو قبال نیز کوشک سپه بینه جمعی عظیم دست داد و کوشک بستانکار کنگر بیا را گور خان آغا ز محالفت کرده آتش سینه و تبارج در اطراف ولایتش زد و رسولی پیش سلطان محمد خواهر شته فرستاده پیغام داد که مناسب چنانست که سلطان در اینجا بتوجه استیصال گور خان شود و من بپنج مقرز انکه اگر سلطان پیشتر گور خان را مغلوب گرداند کاشتنه رضت او را باشد و اگر من برین سر پیش استی تأییم سلطان تا آب فناکت بمن سلم دارد انگاه آن دیار شته از بطنه زمین توج گور خان کشند کوشک پیشتر رسیده و حارب نموده نهرم کردید و من از ان بر وجهی که در او جز جمله ثانی مذکور گشت میان سلطان محمد و گور خان قتال تصاف نماند بسیب صدر صمد کوه و جابله سمیند سلطان پشت برجها لغان کردند و بر انغار گور خان نیز انها زام یافتند و لقب مردوش کیر تیغ و خنجر در یکدیر میمانند که گشت همچنان کرد و بخار فاع بپشت اصبار گشت تا قالیار مغلوب تمیز ز گشت مبارزان سر و طرف تا راج کمان سوی برادی فزار آوردند و چون گور خان سیلا ساغون رسید اما لی آن ولایت که از تقدی زواختن میان کوشک آمد بودندی می پراشیده که خواهر شته از عهت خواهد رسید و روز با بپشت که گور خان در شش کعبه اش شد و با بنده اشن تیر و پشمک و از وضع آتش حرب و جنگ استغال نژد و گور خان نیست آغا ز محاصره و حارب نموده بعد از شته زده روز قمر قرا اما ساغون ز بگشت و قسطنطام سر بران اده در مدت سه شهاب زود جهل و صفت نمره و نامدار کشیده شد و چون خزان گور خان وقت تهیه اسباب سپاه از درم و دیار عالی شده بود محمودی

که مال بسیار داشت و بنیز پسید که گورخان را روی چیزی طبع نماید بجهت مرض سیاهند که مناسبت
 که در عرض سوای که از نظر آنست شد و غنایمی را که در آن وقایع گرفته اند بخاندن سپارنده و گویا
 این سخن ایست رضا عابدی او در آن مرابرا این مذی شبه مطلع کشید که هر یک سیاهند بطرفی زنده دم برسی
 زنده و کوشک ازین حال خبر یافتند و حضرت خجسته آنست که در آنجا بجا ایستاد کرد
 چنان با سیاه آمد از سوی شهرن که کویسی همی آمد از من بوق و مانند ملایب نامکان بی خبر بلیا
 ساختن در آنکه گورخان همیشه تر از اضع و فردوسی جا به انداخت و قصد کرد که در پیش سر کوشک
 بپای خدمت بایستد اما کوشک بر چیزی را منی نشد و او را بجنب خاطر نظیر نموده قامت باطن
 و صامت مکتبش را گرفت و گورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال زندگانی یافت و در آن
 بنویس و چو پسید بعالم باقی منزل که زیاده او ششاد و کیشال بسلطنت و اقبال کند زانند
 بعد از فوت گورخان کوشک و سپهت استتصال بایستد بایستد
 زانند المانع و کاشتن رفتن را تیر کرد و بهشت خانی که علم و ضلال پر دستند دو اندوه
 بر آوردن بر بخت بت پرست بود و زرش متا بهت ملت نصاری می نمود و لاجرم مرد و کافر سوخته
 در تندی سپهلمان میکوشیدند و هر کس از حجاجان شریعت خادم میزد او را پای می رسایند مذود
 رفتی که ولایت خن پیر بجز آن بعین بر فکر و فن در آمدند است که از روی حجت و بر بان علم است
 مذوم کرده و بیاناتی را که با خود میبرد که بود و سابع مستعدان بن قویم سپهت بنا بر آن من نمود
 شهنشادی مؤذنه که هر که در زمره اهل علم و صلاح است بصر استقامت و در سر کوشک از آن
 بجهت کشید کوشک روی بی شان آورد و گفت که کیت که از غیر خدا سر سپرد و سخن حق بگوید
 و در باب رحمان بن ولت از سر صدق نیست مناظره نماید قده العلام المذرعین علام الملت و العلام
 محرفی که گفتو بخت شریعت محمدی بیان بپتد زبان الهام سپان کبش و با کوشک بعین عاز
 ساختن و مناظره نمود و در باب ترجیح ملت پیمان چو بر همین اقامت مؤذنه و کوشک را علم است
 و آن بر بخت از کبش عاجز گشته اما ز سناست کرد و نسبت بخت رسالت صلی علیه که
 پس کلمات بی و با بزرگان آورد و جاعل ز شد آن بی ادب جواب بیکر دعاش بنی زانند
 و آن عالم را بنیسه از عاقبت وین کاری بی کل گشته اما ز خوشتر کرد و گفت خاک در بخت

ای همین است پس خلیل اهل کفر و ظلام از شیدان این شام بر شفته فرمود که آنجا که کفر
و ایضا نمایند از دین سپاهم کرده و در زمان بران موجب زمان عمل نموده چون از آنجا که آن
عالم پاک اعتقاد و باور پس گشته در مدینه که خود ساخته بود و او را چهره یاری می کرد و نه تا بجز از حضرت
الکمی وصل شده و بعد از شهادت مولانا علاء الدین محمد برواهل صحیحه پشم یک نماز وقت
نوزده و جماعت آن را با برایش دو دست تقدیر ملک تقدیر او است نه تو علم دنیا و میداد
بر روی سلمان کشاد و در نظام این احوال حاکم قوم مکرست تو یقینان که کوشک بدر کشته
بطرف تو شک رفت و چکیز خان این چنان را اسپ تا بنموده فرمان فرمود که چه نویان این پند
از سپاه نظرش من توجه و نه کوشک که در وجه نویان موجب زمان بجای کشته
روان شد و چون بگردان ولایت رسید کوشک روی از نیت سنا و وجهی که سخته کرده
فرمود که در کوه و بازاری که در کوه که همه کس باید که بر کیش آید و بعد از خویش باشد و متفرق می کرد
نشود و از او است که کوشک که باید که بشود لا حرم اهل اسلام از قندی غلظت بد نام محبت
یافته نویان کوشک را عاقبت نمودند و بر سپاه از قوم نمایان رسیدند فی الحال
سایند که کوشک که بهمان جوشان که خسته از عاقبت سر اسپ یکی مدبره رفت که از
سازق قول می گفتند و راه پروان شده اند است و در آن جین جمعی از صیادان در آن کن
بشار استقال می نمودند منولان این را گفته که اگر این جماعت که از کوه نرفته اند که نرفته
با سپاهید بجان مان بایسد و صیادان از اطراف و جابست کوشک و اتباع او در دیده
همه را بدست آوردند و بمنولان سپرده و ایشان کوشک را که در دوه سرش را پیش حبه
نویان برود و جیان سر را تر و چکیز خان فرستاد و این چکیز خان جوی خازن بدیع تو یقینان
که بطرف تو شک رفت بود نماز شده بود و جوی بر وجهی که در آن کوشک سلطان محمد خوارزمشاه
نوشته شده هم تو یقینان و قوم او را شتر را حجت کرده و بعد از آن چکیز خان روی تو حبه
ما و اوله الله را آورد

چون چکیز خان بضبط مالک شرقی در حالی که رفت یافت یافت
بیا پیش بر که زن مخالفان درون آن حد و دانست بتیغ مالک سلطان محمد خوارزمشاه

پیش نهاد سمت مبدعیت ساخته با سپاسی افزون قطعه در عدد و ذره در شمار
 ماوراءالنهر روان شده و چون نواحی انزلی از نزول احوال آن بود که ای جغتای ای جغتای ای جغتای
 بازداشت و جرجی خان را یکی بنید و پستما و والایق و بایزافشاکت و خجند ارباب بود و پیشین
 خویش با تولی خان متوجه بخارا گشت و نامک و بقصده ز فونق سپید و دایالی ایجاختت روانا
 بر کشید و خواسته که در مقام غارت آید و احسنه الامر موجب نصیحت داناشد حاجب بر کوی
 مسلمان بود و ملازمت پنجگیز خان می نمود ابواب صلح و صلح گشا و ترک جنگ و عساکر
 و ترک آن قلعه را بر زمین موارسانتند و جانان از اسم راه خود گردانید و روی بجای حصار
 بنا کرد و مردم و زنیه اظهار اطاعت و انقیاد نمود و حکم شد که ساکنان آن مکان بالا
 و مصالح زراعت و شخم و کاشت و قناعت کنند و جانها خود را با سایر شمایا بچکه آرند تا منولان
 غارت نمایند و آن چکارگان موجب فرسودگی و تباهی می رسیده از ترک بعد از هفت و تاسع
 یکجا بست بخارا روان شده و در اوایل محرم ساله موافق میلان پل پنجگیز خان در نواحی
 آن بگذرد که در آن زمان مجمع ایلی علم و کمال و مرجع اصحاب فضل و افتخار بود و نزول احوال
 من بود و اشتقاق لفظ بخارا از بخار راست یعنی کفایت معان جمع علم باشد و قصه آن
 پنجگیز خان و اطراف و چوایت بخارا فرود آمدند و آن بگذرد و رمانت که یکیشتری حافظه
 در شب اول راه او از زشتی گوگ خان و سوچ بخان و کشیجان با پست نزار باسی نزار
 از بخان خجند که از برشم چون بر سر منولان تا خجند اما چون طلایه آن سپاه خود را
 بخت خویش سپارند مقدم مقامت پیش آمد که اکثر بخاریا زار جاک هلاک انداختند
 بیکر که بواسطه ظنم و حرمشید حوزشید ثوابت و بیار حصار سپهر و وار منقود و نام بود گشت
 ایالی بخارا را در وب خلاف پسته ابواب شهر با گشا و نذسادات و علما و اشراف و اعیان
 بخدمت خان ششمانه ان طلبیده و پنجگیز خان همان زمان سوار شده بدان بگذرد
 و آمد و چون مسجد جامع رسید بر پیکر این سری سلطنت کفشدنی مکیه خانه یزدانست و او
 همچنان سوار مسجد در آمد و تا مقصود و عثمان با بکشید ایخان از اسپ ساده شد بر سینه نشست
 و مردم خود را گفت و صراحت زیت شکم اسپا ز اسپا زید منولان موجب فرسودگی

کشته در ایلیا

کشته در ایامار با یکش و دزد از صنایع و صنایع و ایزاد و در این خسته و آخر ایامان خسته
 و افسار چهار پایمان بدست علم و شیخ و او و با ماغ و داشتن ششول کردیدند و آنست
 منغولی بر کشیدند بعد از آن چنگیز خان بعید گاه رفت و با جماع خلایق بخارستان فرموده
 بر بنبر بر آمد و تخت زبان بگه و شاهی الهی بکش و انگاه در باب معایت سلطان محمد خوارزمشاه
 سخنان بر زبان آورده گفت که ای قوم از شما که ما این بزرگ در وجود داده است بنابر آن تم
 یزوی مرا که از جمله بلایاها آنحضرت سبوی شما پستاده اکنون سر چه درین شهر غارت خسته
 بتخریریت ایچه از اموال منعی دارد یستیم نماید لاجرم منغولان عارفند و در آوردن مال
 کرده هر چه را و دند منغولان بپستند و دقتند و بکنند یکی از نجایند نه لاجرم لیج صاحب
 بود که در آن خوارزمشاه را از شهر پر کن کنند و بیاری از آن پناه برده بود و نه و همچنین
 چنگیز خان ظاهر گشت بنابر آن بزرگش او را شتغال بیفته فرموده تا شش در بخار از دند و حال
 را که اگر حملات چوب پوش بود یک روز بیشتر شهر سوخت شد بلکه غیر مسجد جامع و بعضی از
 سارا که زحمت نچیده بود عمارت سالم نماند بعد از آنکه چنگیز خان جوانان کجایار را بگت قلعه بود
 کرده و از جا پندین بخیقتها مرتب ساخته با نذک زمانی منغولان قهر اتر آن حصین بگت گشته
 و جموع مردان را که در قلعه بودند کشته و تحال و اطعالت از امیر کردند و حصار را نمانند زمینجوار
 کرده و اینند لغت که در آن کی از بخاریان بخراسان رفت و شخصی را روی پرسید که
 حال تمامجا ایجا مید جواب داد که آنند که گشتند و سوخته گشته و در دند و بی لوان و در
 ناری عمارت بر محض تر ازین در میان بخار از شکر منغول در بخار اصد ش یافته بیوان است
 که بفرغ انزار ماور بود و بطا لران بیدر سپید غار خان با اگت شتت نزار
 سوار چار دوست در شهر محقق شده و محافظان ششیار برور و از پانها نذ و شانه را کان بدت
 و چنانکه در ایام سده و منوره محارصوران با صغط را ایجا مید انگاه تراچ حاجب که حکم
 سلطان محمد خوارزمشاه جهت کوک غایر خان ستین بود با منغولان ایل شد و شبی بود
 دارد و صوفی خانه پرورن رفت و همان شب چراک منغول در شهر بخیقت غایر خان ماهیت بود
 از جیحان پناه و حصار برور و روز دیگر چغتای او گتای قتی را حاجب را بگت آن نمغول
 از جیحان پناه و حصار برور و روز دیگر چغتای او گتای قتی را حاجب را بگت آن نمغول

کشته در ایامار با یکش و دزد از صنایع و صنایع و ایزاد و در این خسته و آخر ایامان خسته
 و افسار چهار پایمان بدست علم و شیخ و او و با ماغ و داشتن ششول کردیدند و آنست
 منغولی بر کشیدند بعد از آن چنگیز خان بعید گاه رفت و با جماع خلایق بخارستان فرموده
 بر بنبر بر آمد و تخت زبان بگه و شاهی الهی بکش و انگاه در باب معایت سلطان محمد خوارزمشاه
 سخنان بر زبان آورده گفت که ای قوم از شما که ما این بزرگ در وجود داده است بنابر آن تم
 یزوی مرا که از جمله بلایاها آنحضرت سبوی شما پستاده اکنون سر چه درین شهر غارت خسته
 بتخریریت ایچه از اموال منعی دارد یستیم نماید لاجرم منغولان عارفند و در آوردن مال
 کرده هر چه را و دند منغولان بپستند و دقتند و بکنند یکی از نجایند نه لاجرم لیج صاحب
 بود که در آن خوارزمشاه را از شهر پر کن کنند و بیاری از آن پناه برده بود و نه و همچنین
 چنگیز خان ظاهر گشت بنابر آن بزرگش او را شتغال بیفته فرموده تا شش در بخار از دند و حال
 را که اگر حملات چوب پوش بود یک روز بیشتر شهر سوخت شد بلکه غیر مسجد جامع و بعضی از
 سارا که زحمت نچیده بود عمارت سالم نماند بعد از آنکه چنگیز خان جوانان کجایار را بگت قلعه بود
 کرده و از جا پندین بخیقتها مرتب ساخته با نذک زمانی منغولان قهر اتر آن حصین بگت گشته
 و جموع مردان را که در قلعه بودند کشته و تحال و اطعالت از امیر کردند و حصار را نمانند زمینجوار
 کرده و اینند لغت که در آن کی از بخاریان بخراسان رفت و شخصی را روی پرسید که
 حال تمامجا ایجا مید جواب داد که آنند که گشتند و سوخته گشته و در دند و بی لوان و در
 ناری عمارت بر محض تر ازین در میان بخار از شکر منغول در بخار اصد ش یافته بیوان است
 که بفرغ انزار ماور بود و بطا لران بیدر سپید غار خان با اگت شتت نزار
 سوار چار دوست در شهر محقق شده و محافظان ششیار برور و از پانها نذ و شانه را کان بدت
 و چنانکه در ایام سده و منوره محارصوران با صغط را ایجا مید انگاه تراچ حاجب که حکم
 سلطان محمد خوارزمشاه جهت کوک غایر خان ستین بود با منغولان ایل شد و شبی بود
 دارد و صوفی خانه پرورن رفت و همان شب چراک منغول در شهر بخیقت غایر خان ماهیت بود
 از جیحان پناه و حصار برور و روز دیگر چغتای او گتای قتی را حاجب را بگت آن نمغول

محلی طلب میباشند و تمامی مردم از راز الصبح اراده تیغ تیب که بزمینند و آغاز صحابه
 قلعه میروند و غازان از آن حصار همسرو ز چنهار و میدان بزمین پست و ناکشش و کوشش
 نمود و بزمین است میر سپیدند در مقبول مدت یکماه زمان محاصره و محاربه ابتدا بیست و دو
 ایام بسیاری از کفار بر خاک پاشانند و چون از سپاه غایر زیاده اردو پس نامه منولان
 بخصار در آمدند و غار بر آن و بار پناه پیام بر دست لار بر نگذاریند و ز خرپسنگ در میان
 از خود باز میدارند ششده زمان چکنیزخان چنان بود که او را از ده دست که از بنا بران شکر
 مغول تیر طوفان می انداختند و بعد از آنکه آن او پس تیر کشیدند منولان غایر عازر گرفته
 دست کرده و قلعه از زمین هموار ساختند و عز از باب صامت تالی موطنان آن مکان را کشیدند
 آنجی چندی و او گاهی عازم اردوی اعظم گشته و در حد و پسر تندی عازم از انطق چکنیزخان
 رسیده در کوک سدا و راز شرت تمام جاشیندند که بوجب زمان حیات خدیو
 چون بسحاق رسیدن حاجی را که در سلک تجار اعظام داشت و در آن ملازمت
 چکنیزخان می نمودند انجا از سپاس نام مردم را بصیحت کرده از وفات عاجز گشته
 تخدیو نماید و چون حن شمشیر آید پیش از آنکه با دار رسالت پرواز در نود و او با شش خرم
 بکپر که بیان او را بکشید و جوی برین حبارت اطلاع یافتند فی الحال اسان شیر خشانان
 شد و بظرافت ششده لشکر بازرگانت دست از جنگ با نماندند تا آن مبلده و آن
 نماندند و منولان نهایت سعی و اهتمام بجای آورده هر دو روز پرواز کردست سهر
 زمین کشیدند بهتر و امارت آن دیرانه بر حسین حاجی متعلق شد و جوی خان و
 باور کند ساد و او را کند بصله مفتوح گشته از انجا با شش رفت و او با شش اسان گشته
 پر خاش کرده که کشیدند و چون برین بر بیعت تلقی خان که از قبل سلطان محمد خوجا
 حاکم خند بود رسیده با و با شت و تزار او سمته نزل اول پذیرفتند را و خوارزمشاه
 و جوی خان چنبور را بر رسالت نژد چندین از پست و ده بصیحت از عوام قاصد خان بود
 و چنبور بطلب ایلی خوراکها در اشته بخدمت جوی مراجعت کرد و جوی حاجی حاکم
 صف پسر بیع عشر و تمامی بطرافت ششده چندین در دازمان پستند و اسان نظیر کما

اراغی کرد

بر بر فصيل نشسته و چند بان مغول پها بر خندق ترمپت کرد و در زمانها ستاد و سيلای
 بر آمدند و از آنجا بزرگتر در روز ناکست اذنه تمامت خلق را بصحرار آمد و چند را بچاروس
 نهارت و تاراج پاک ساخته خبر و دم کردند و چند جنگ بکشتن خلق بکشت و بخت
 نشتسته بیخرا دو کوی گشت که با چشمو گنگسته بودند سخت و چون خان امارت خند را
 بید بخواچ بخند و اینست عنایت کرد روی ما رو وی بر آورد و کرم کز فرت
 فناکت و خنده ما مور بود چون بظافر فناکت رسید و اپنی آنجا ملکها اتفاق علسان که عازم
 او بودند در حصار گنهن نوده بر بچاروسه روز بچا رسیده برو چهارم انان سببیده
 بمشهور فناکت برو ن آمدند و عمر خسته تی را موج خون آمدند و لاتی تو زبان **پشت**
 بشهر خنده انگلی و ستاد دارا و ازم کیم گوسفند و بعد از آنکه بان مکه بود
 رسید و اپنی آنجا سیزه یک کرد در ملک سلطان محمد خوارزمش و از نوروان تری نو و هم سار
 سبار داند که هر یک خود را مالک است و رستم او سپه سالاری دانستند و ز قلع که میان است خنده
 ساختند و دیبانه بود و مدتی با مغولان گوشش نموده پس ای از ایشان بفرجه پنجم بستند
 و چون کارش با منظر اراجا سید خاص و متعلقان را در حصار گشتی سر پوشیده که برون
 است را بکل سک که اندووه بود نشاند و خود نیز بسختی در آمده مانده با بر روی آب
 روان گشت و لشکر مغول بر فراز سیزه ملک مسلط شده و خاک گمان کنار آب نیرتند
 و تیور ملک بر تیره و لهه و که هرگز خطا نیکر و گناه باز می داشت تمام که با صل رسید
 از آب پروند آمده مغولان در پی او بود و تیور ملک هر ساعت می ایستاد و جنگ
 میکرد تا حال واقعاتش پیشی میکرد نشاند لارام که بر مباح او گشته گشت انوال را بعد
 باز پستماند و او ستا بر سر تیور که یکی از آنها پکان نه اش است پس میراند و سر مغول است
 او سرانده تیور ملک عطفه خانیست که در تیور بی پکا نار بر یک چشم یک مغول زد که گوشه
 نفر و بگر سر خشیس که فسد و تیور ملک بخوارزم رفت از آنجا اجزان شتافند و اجزای حمان
 غزیت بشان نمانت چون شهار ارام یافته حب وطن او را بر اجعت نشکست
 و بفرغانه فرامید که ای بچند میرفت و انگش ف احوال می نمود در ان شتاشنو که پیش

بیکم تا توین جو جی خان بچکیر پنهان شده و متصرف اسباب اهل کاش که تبه لاجرم با بر پناهات کرده
 اگر چه در خود را به پنهانی می شناسی سپرد جواب داد که من طفل شیر خواره بودم که از پدر خود دور
 امانا و نام انا غلامی هست که خدمت او را بجای می آورد و ایگناه غلام را حاضر ساخت غلام
 او را شناخت چیز میترسید که در ترکستان شیوع یافت و او با سید لطیف و مریمت بیجا آمد و
 او که ای قان که بیدار چنگیز خان بر تخت سلطنت نشسته بود در آن شده در آسانا و قدغان
 انغان بیس و در بحر زرد و دست بود که دستهای او را بستند و از محارباتی که کرد و بود که گاه
 و نقض میوز و تیمور ملک سخنان او را جواب می گفت و در آن جین کعبه تقدیر آن خونی که بر تخت
 بی کپان تیمور ملک کر شده بود آن مجلس سید و از وی سخنان پر سپید و تیمور ملک لیر در مقام
 دست خود آمده قدغان و غضب رفت و تیری جانگزیای به تیمور ملک زد که دیگر نفس بر میان آورد
 الاق نریزان زهم خمبندان ز غارت یافت بیجا سمرقند که مضر جیام اردوی اعظم بود و در وقت
 چنان بود که در آن ماک سلطان محمد خورشید از توکم سپاه متولی زمانا متصرفین
 در میان مجلس نرم و بیکار می پانث صد و ده هزار سوار چار اردو سپهر شده که است چنگیز خوس و عوام
 مذهب بود که که محاسب و هم در حال اوقفت را در آن بختند و قصور اعتراض می نمود و سمرقند میان
 در حیات فصل بگردشگر شده بودند و خندق را با اسب ساینده با باران چنگیز خان تحت فتنه
 سایلر آن ترکستان و ما و از المیز پر داخت و چون خاطر از آن مورقار ساخت و را و از خدیج
 ز سپهر عسکر پستانای علم غضب بصوب آن بلده فاحشه بر او زانخت و در طاس سمرقندی
 از شاهزادگان در شکریان که بفتح اصصا ترکستان ملوکشته بودند با مردم خشمی بودی چو سینه
 چنگیز خان در گوگ سرفا سرانسه و در روز آسایش نمود روز سپهر و طایفه از سرداران شکر
 خوار شد ای بیای جلالت در میدان مبارزت نهان شده و از شکست خوردن تو بی سیر خسته شده
 چهارم خنگیز خان بنش خویش سوار شده روی بشهر آورد و متولان بر تریه هجوم نمودند و شاه اندک
 مردم شکر را مجال نماند که سر بر دروازه پرور کند و شب چشم آرای گمان سمرقند شکست یعنی
 بایل صلح شد و در مزاره علاظت حقوق سلطان نمود و بر جان لغت مصر بود و چون دروازه رفت
 مشرق بسبب ظهور بنا سیر صاوق مصفوح گشت قاضی شیخ الاسلام سمرقند را با و با

از اهل کاش

اثرش امام از شهر مردون رفت بجلازمت خان شتافته دلمان طلبیده نو چکیز خان را
 از قهر و نخط خود امین پخته اجازت مراجعت از زانی داشت و ایشان سپهر شده بگشته
 در روز چهارم از کاه بازرگانه مذکور که منول در شهر ریخته تا منی و شیخ الاسلام و چچا و نزار کپس از استماع
 این و بزرگ از مردم جدا کرده این سه نه و باقی آن خلائق را بصحبه سارا نه دست بجارت و تالیخ
 بر آوردند و در دیگر محنت بزنجیر قلعه کاش شده از جمله محصوران البخان با بزرگ کپس از سخن
 دل ز جان و هوش خود در بر میان لشکر مغول زنده و سلامت پرورج فتنه در حد و در حاکم
 محمد پسیبیده و اورا بوسط اجازت حالات ماورا دالنز مکر و سپهر امیر ساخته و چار و ز
 که البخان از قلعه سمرقند بگنجیت چکیز خانیان بران حصار پستلای فتنه قریب سی نفر از امر
 خوارزمش ای بابا نامی لشکر باند قتل رسانیده نه و از سایر مردم سی هزار کپس گرفته و در بودند جدا
 چکیز خان ایشان را بر اولاد و استملای خویش نفیسم کرده و از بقیه قسمه لان بسلخ و بیت متر
 دینار خون سپاستناید و زیاد و ازین اصلا مردم تعرض نرسایند

در آن کجکیز خان در غم سه سر شده نشسته بود استماع نمود که سلطان محمد خوارزمشاه با عهد و ادب
 و خوف پسیبیا رتاه خراسان بطرف عراق کجکیزه تو نظام جمعیت او بدست پیدا و در آن از هم پسته
 بنام بران چه نویان و سوسیای سواد و توفیق را با سی هزار سوار خنجر گذار از عقب سلطان و ان فرمود
 و ایشان را گفت که در علی سافت سرعت نماید و تا حنم را بدست بیاید از پانچ نیشند و اگر
 طاقت مقامش نداشته باشد در هر موضع که مناسب و ایند توقف کرده کجکیزیت عرضند
 نماید و امر ابو جیب فرموده شود چنلسان شده در او و اخر ربع الاخر پسته ثمان عشر و ستایم
 سوافی بجان پل ستاقت یک یک را از آب امیر عبور نمودند و بصوب رات رفتند و چون کلک
 پسته کس ز پستاده اطهار افیقا کرده بود و وجه و سوسوای تفسه ش آن مله شده اند اما تو قهر اجیت
 هرات رسیده و ثابت ملک اسمعع داشت و افکار محاصره کرده از شصت قصباتی بی حری
 تفریق آن کافسه جز در و شهادت منع کرده و اتبا عمن از معتب چه و سوسوای شتافته در
 زاوه در میان پسته امر از ابالی آن فسه نزل و علوه طلبیده مردم زاوه در و از با پسته

و چیزی بدیشان نداده و چون متولیان چنین استیصال بودند متراضی آنجا رفتند و بگذشتند و
 بزرگه در بالای بارگاهها در بخش بود و هر که در امر از غایت غضب برکشید و در عرض سرور زانو زد
 ساخته نقل عام مژده چنانچه در آن یار و یار نامه و اسما و افعال کشیدند و بسکند و بسکند و بعد از آن
 بنشیند بر تخت هم مردم انجمنی بصیغ از هم برگشتند و از آنجا جدا گویان بر او چون غیبت ماندند
 کرد و سودای مطبوع پس از مصلحتی پیوسته مناسبت بگشت و از طوس بر او گمان شستند حضرت تزار
 و جویان اماران و ولایت او را خوش آمدند بر آن حضرتین او گمان نشدند و در جوشان در
 این مقصود است که در آن اسرا برین با مغان گشتند و او با باش آن خطا با یکبار حواش
 کرد و این وجه در زمانند از پیاری از طولایت آن زاکشته توجی او سپا پی ای که کجا
 قلمی که متعلقان خوار میشی بود باز داشت و بجای بری وان شده سودای مطبوع
 و در آن اوقات علی له و ام در میان مردم ری هجرت یافتند مذنب غضب بود باین
 مذمبان چون جز ترس و وصول متولیان نشودند با پستی حال شافتند و حبه و سودای مطبوع
 نصف مردم هجرت کرد خضعی مذمب بودند تخریب نمودند و اینان نخست خیزه را تیغ
 گذراندند بعد از آن ماجرا گفتند که از طایفه که در خون شوطمان مولد و نماز خویش گشته
 پنجگویی توقع توان داشت که شایسته تزار غضب خیزان روان کردند و از ری سواد
 بقرون رفتند بجان سمان توجی نمودند و چون تهر رسید تمامت مردم انجمن را با خود
 از سنی مذمبان شربت شهادت چنانچه بعد از ترس سول سمان با والی انجمن علی بن عواد
 علوی صلح کرد و روی بجز رود و حزم آنگاه دهنه دهنه دود و از کز رود بر آورد و حزم آنگاه
 بکلمه ساختند مردم سنا و مذمبان پخته گند که نگردد و این شده و در سایر ولایات پی خوادند
 همین عمل بجای آورد و سودای از قرون ترس چنانچه هزار سیکین این تیغ کین گشته و بعد از آن
 وصال مصلحان رستم در حد و دری بهم پیوستند و در اول فصل مبارکه بپوشیدند
 نقل و رفت در آن کلر حار لاله عذر در اطراف داشتند و کوه سار خفته بخوان از پسته خاک
 رسانستند بنشیند بود پوشید و سوسن به زبان هجرت تغییر جو انان پی حمان انان حوا
 حبه و سودای غیبت ادربان کرد و در زنگان دار و پل مرا پستم نقل عام دعارت گاهی

و از سر آب جلوریز روی لبوی تبریز نهاد و اما تک از تک که در آن زمان و آلی آن طبع بود
 در صلح و مال سواران تر و مغولان نیز پستاد و ایثارا از قتل و غارت تیزتر و در گذار
 چون نسبت دیگر سپاه بر سر ما هجوم نمود و سه سوای در مغولان قتل کردند و در آن زمان
 کج چستان شایسته بسیاری ذکر جایز از قتل آوردند و در پسند تسع عشر و ستایه در سر آمد
 و خوبی و سلام پس از نجران و سلطان و شاهی و بعضی از بلایا و شروان کج عفت در ایشان بود
 از قتل میر و غارت به تقدیم رسایدند انچه و خراط سرشوم آن طایفه که راه بان مایل شد که از
 جاسبت در بند شروان میجو پستان روند اما را و نمیدانستند و ندر پری نمیشد تا فاصدی سخن
 پیش شروان است که در صحن حسین جسته بود و فرستادند که ما را ادر چنانست که بگویم
 قلم و نوشته و مناسب که تمی از هم نیک بهستی تانته سحرزت کرده قواعد عهد و صلح
 با یگان سو که در ایتم شروان است از استماع این سخنان شروان شده و ده نفر از خواص و مریدان
 تر و مغولان نیز پستاد و امر از آن و نفس گیری اگر دن زد و ما آن ندر گشتند که گشتا قلا و بی
 کسبید و ما را راه نماید که از در بند بگذریم بجان مان یا سپید و الا نمانند یا رجو در راه عهد
 و آن چهارگان نیز پسر جان خوجی گشته آن طایفه را زاید بر بند پستانند و مغولان کجاست
 در بند را قتل و در گفتن مال بندگان شده بطرف مغول پستان گذاشته و در تنها
 راه مهم مردم آن جغان را پان ساکنان عراق و خراسان ساخته در ولایت ارس
 نیز جان شین ناپستورده خویش پر و خستند انچه و بچگی خان که در آن زمان پورته تقدیم
 مغولان پسیده بود و پورته سرگذشت خود معروض داشتند و از مصونان این بقیع
 کال قوت و سوط مغولان بر بکمان ظاهر میگرد و بلکه غایت قهر و غضب خود را
 نسبت با مالی آن روزگار بوضع می سپو ند و زیرا که با وجود آنکه در آن یام قریص حکم
 صاحب وجه و با جز و نامحدود و ارباب نامعد و در عراق و خراسان بودند و بچگی حکم
 تانیه یافتند که در صد و خفتش و مقاتلت فوجی از لشکر مغول آید تا آن ولایت
 که از غایت سموری شک کفرا نه چنین بلکه خیرت افزای نسبت برین بود و پیران است
 و مهم چنین سزار را پس بضر نسبت پیدا و زمره مایل لشکر و غلام از اهل اسلام از پستانند

پسبان لده الواحه القصار و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطهار

چون چنگیز خان از هم سپهر شد فارغ گشت روز پنج
در نواحی آن بلده زد و پس شد توقف نمود و جرجی جنجانی و او کتای نفع ملکیت خوارزم ما مور
گردانید و در آن زمان هر جایست که بهترین بلاد آن ولایت است ترکمان آنرا او سرک گویند
و دار الملک سلاطین خوارزمشاهی بود از علما و فضلا و ارباب شریف و اصحاب حکم و انبیا علی حرمت
و صناعات و سایر ارباب نبی آدم افتخار در هر جایست جمع آمده بود و نیکو زیاده بر آن تصور نژاد
و شتران و گاو و بوجوب زمان چنگیز خان با سپاهی جوی او شد آسان پس پایان بدان حکایت
روان شدند و در آن وقت تا که خوارزم غارتگین تا سینه بود که با والده سلطان محمد خوارزمشاه
خویشی نشست و چون متغذی سپاه چنگیز خان خوارزم نزدیک رسیدند جمعی سپاه جنگاشی
پشتر با هر جرجی خوارزمشاه آمدند و برانند چهار پادشاهان شنول کرده اند خوارزمشاهان ایشان را از کده
خفق بسیار از پادشاه و سوار پادشاه از دروازه پرورن نهادند و همان غزویت بجایه انجی العطفان
دادند و متولان بطریق مکر و فریب کا جی بن حید و حشی از ایشان می رسیدند و ایچا ناند که توفی
مؤذ و جنگ میکردند تا میان حزم که در یک ترفی شهرت رسیدند الحکا ساید سواران متولان که در
یکین بود و بدین معنای است آنجا بجای خوارزمشاهان ناختند و آنجا دشمن و خون نریختن کرده اند
طریق آفتاب تا سکنام زوال قرب صد نفر کس تسلی آوردند و از محبت که کینچان را نده خود
در شهر آمدن نهند و تا محلی که از شهر که گویند تا نته توار عرب گرم ساختند و بهینم خود
خویشید باز گشتند و بعد از او در و زارین و اندک شهران و کانی و او کانی نمانی
شکر قیامت از کبر و خوارزم سپید نخست ناصدان بدان بلده فرستادند و مردم را با بی
و انقیاد و عورت نمودند و چون نایده بر پال سل و در سیال مرست گشت تیرتت سیاب
قله کیری شنول شده دست بامد احقن تیر و سپک بر آوردند و سپکمان خوارزم تیرتتت
در دانه و محاربه کشیده از نام تا شام در محافظت برنج و باره اشتهام میکردند و بعد از آنکه زمان
حاضره است و ایست و بیاری از محلات خوارزم از قارور و نار و نطق و زخم پشک که عدد زخم
در ستم گشت متولان قصد نمودند که آب چو ترا که شهر برود و نده مطرب و دیگران نده و

او ایشان متعهد بر چند ریشده و خوارز میان کیفیت حال اطلاع یافتند و جمعی کثیر بدان حالت
 بر سر آب کفن قنار استعمال پذیرفتند و با وظیفه از جانب اهل خوارزم در امتداد راه و تمامی آن
 سزای کس بر خاک پاک افشاندند و بواسطه این فتح خوارزمش ایسان در مخالفت شهرت
 پیشتر شد و در آن ناسیان حوجی و جغتای عبارت از ارتفاع یافتند و چنانچه منول از تاجیک
 خوارزم سید گشت و این خبر بسمیع چکنیز خان رسید و بر این داد که سروران شکر او کتای
 باشد و چچی و جغتای امر او سپرداران از حکم دشمنان او بجا آوردند و جازندارند و او کتای
 از امام در مقام صلح و صفا آورده و دوام سپاه و رطلیم کرد و ایمنه و با نسان تکب پیش برنده
 و کجا در کت متوجه اهل خوارزم گشته منولان غایب بجا نماند و محل بجا ایشان میگرفتند تا
 جریانه پست خاص شد انجا و خلایق اصبحت را روزه قرب صد هزار نفر از مردم مشه و بعد
 و زمان آن که و کوزا بر بست که گرفته و باقی مردم را نصیب نمود و قتل پسیند که یکم کتای
 پست و چهار منول رسید و قتلان از صد هزار بجا و زبوند و یک از دست از خوارزم
 شیخ نجم الدین کبری است و چون آنجناب از اکا بر شیخ عالم و مقتدای کبری بلوایف علی
 بود قلم مشکین رقم تفصیل بعضی از حالاتش شروع نمود

نام شیخ نجم الدین احمد بن عمر الحنفی است و لقبش کبری است
 بدان جهت طعنه بر آن لقب گشت که در وقت تفصیل ابرطالع علی که بحث میکرد و روی
 غالب می کرد و برین پسیا و اطمانه کبری است و او از بعد از آن کبیرت است حال طاهره
 از دست کبری گفتند و بعضی بر آنند که لقب آنجناب کبری بود و ای جویم الکر و جمع نمیکند
 و اصبح حوال اول کدانی تاریخ الیا فنی حتمه الله و شیخ ولی تراش نیز از انساب آنجناب است
 بسبب آن این لقب را بر وی طلق کرده اند که تطرش بر بر کرائی دی بمرتب و ولایت رسیدی
 سک که شد منطوب نجم الدین کزاز و است و کیفیت شیخ نجم الدین ابوالجناب بود بر اقبال پانی
 در سپ که که شمش است بر سخنان شیخ چون الدین حلا و الله حتمانی آورد است که شیخ حاکم
 در ایام جوانی جهت سماع حدیث از خوارزم سیدان فت و چون از علماء ابوالجانی حضرت قتل حدیث
 یافت با کندی ریشته فت و از حدیث اسکندریه نیز احادیث حاصل کرده در وقت حضرت

حضرت رسالت اصلی اند علیه و پسلم در خواب دیده و از آنحضرت پرسند عای گیتی نمود رسول
صلی اند علیه و آنکه و پسلم فرمود که ابوالمخنف پرسید که ابوالمخنف محض حضرت فرموده که گفتم
شیخ چون از خواب در آمد از منی آن گفیت جهان گشتم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود اگر
تا بجا خود را از علایق دنیوی مجرب ساخته در طلبی شدی که دست ارادت بوی دهد آنگاه
فرمود و کجاستان دیده در خانقاہ شیخ اسمعیل نظری سپهر بر پستیا توانی نهاد و بین تو چه خاطر
شیخ آن در مرض بجات یافت و مرید وی گشته سبک شتول شد و چندگاه آنجا بود شبی
بجای طرش خطور نمود که علم غایب من از شیخ زیاد وقت و از علم اهلین نیز خطی تمام یافته ام و این
بر شیخ اسمعیل ظاهر گشت تا بداد او اجتناب را طلبد و گفت بر بنیز و سفر کن که ترا بجز شیخ غمنازی
باید رفت شیخ نجم الدین او اینست که شیخ اسمعیل بر آنچه در خاطرش خطور نمود بود و اطلاع یافت
اما شیخ گفت و علامت شیخ غمنازی است بعد از مدت که آنجا سبک شتولی کرد شبی همان
صدیث بر صغیرش گذشت و صبح شیخ غمنازی را و او گفت که نجم الدین بر بنیز و بصبر و پیش
روز زمان تا این پستی را بشرب می زنی چون بود در فحاشات از شیخ نجم الدین توفیق
که چون صبر سپیدم شیخ روز زهبان را در پیرون خانقاہ او دیدم که باب اندک وضوی سبک
بجای طرم گذشت که طرا را شیخ نمیدانند که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو
فارع گشت دست بر وی منانند و پسب نظر آب وضو که بر وی من سپید شود
شیخ بخانقاہ در آمد من نیندر زرقم اجتناب شکر وضو شتول گشته من بر بای بیستادم
از خود عا پ شده دیدم که قیامت قایم شده است و مردم را بیکدیزه و تابش می نماند
مرا تش پری بر در پیشته نشسته و مکن سبک بود که من تعلق بوی می دارم او را میس که این
نما که مرا اینک وقت ندیجاست اتش کشیده اند چون گفتم که من از حیدر متعلقان ایستادم مرا این
لاجرم بدان پشته بالا فرتم و در پیش اثنا دم سپیل سخت تر عایم زد جتا که مرد و راستا گفتم
پیش این اهل حق را انکار مکن بعد از جنب باز آمد دیدم که شیخ از نماز فارغ شده و پیش فرتم
در وی پایش نهادم شیخ در سهارت تیر همچنان پسلی بر پس من زد و همان لفظ بر زبان
را ندان پسب عیب از منی اهل شیخ روز زهبان مرا بخدمت شیخ غمنازی رسانید و بوی

انتهای

که چون چنگیز خان اولاد و لشکر با نیز ایجاب خوارزم فرستاد و سبب آن سال در حد و دهنش کینه را
انگلیس جلال تحریب ترده موزه تخت تخت صخره بنام عسکر نظر سبب گشت بجهت تقصاتی و
تا بستان ایجاب برده بعد از آن روی بند بر آورد و پیکان کمان بپستی بار و شتر چهار
که یکدیگر همچون کشتی کشتی پای بر دامن استغنا کینه بعد از وصول لشکر منوال است آمدن
بیزد پیک در از کرد و منوالان یکدیگر چه نامتر در نیز آن علیه کوشش نمودند
به او و کرد و در خراب کینه در روی ترده در آب و پیکان آن جده را از معینر و کینه و غنی و نصیر
بکشیدند که بعد از ترده عورتی را بجهت در لشکر میان چنگیز خان گرفتند و خواستند که تبتل رسانند
چهار کشتی را که کشیدند تا مراد بی بزرگ بشود و هر چه رسیدند که آن مراد برید را که ساه و چارواک
گرفت و ترده ام منوالان در حال شکم در اشسته مراد برید را چون آورد از آن پس کشتی کینه
با یکدیگر در بریدیم و چنگیز خان از ترده محب و دگرست و سمانه رفته زستان ایجاب بود و تو سیه
از سپاه بفرشان فرستاد تا آن حکمت را نیز مانند سایر ولایات خراب کردند و در اول مبارک
ترده کشته شد و بی طرف رخ نهاد و آن علیه در سموری چنان بود که در پیش شهر و قریه
و ولایت جانماز تهنه بیکد از دهنه هزار و ولایت تمام راحت انجام در آن کینه
و مقام موجود بود و خواجی ابونصر پارس میفرموده اند که در وقت پسینا چنگیز خان
نزار کس از سادات و شیخ و علما و حوالی در بی اقامت داشته اند از قصه جرن شرافت ایجاب
از قریب وصول چنگیز خان توقف یافتند با ساری و شکست با استقبال ننشاند
و مبارک در آن با هم پستان حلال بدین در ولایت غزنین شکری رخشم کین جمع آورده
در میان خلاف و جان می نمود و بیخیز از اطلب اطاعت و انقیاد فایده نداد
و کرد در آن ولایت بود و نیز بیخ منوالان غنیمت بخون گشته از پای در افاق و
جمع چون گفت در کس عمارت لیس اینست و آن جان جسمم انعام سپهر احسان علیه
تحریب تبالا سلام تولی جان را بر او اینست خراسان نامزد کرد و چون بطاعت رفت
و ابالی طاعتان در حصار کرشید و لغت مکتب و جلال پیش آمده بنا بر اسپ حکام آن مقام
درت محاصره انداد یافته بعد از اجابت تولی ز خراسان و اجتماع لشکر با صورت تحریب

روی نمود و هر کس را باجا پوشیده گشت کتف چنگیز خان جهت دفع سلطان حلال الدین سمرقانی
 بطرف غزنین را حرکت آید بهر جهت که رسید از ابا دانی اشک مذکوره گشت و در میان
 قلع از هیچ ذی حیاتی دریغ نداشت زیرا که یکی داوود چغتای خان بزخمیت ایرانی
 آن مکان گشته شده بود و چون چنگیز خان در کنار آب سد سلطان حلال الدین رسید
 و هموار اموجی که در ضمن و قلع خوارش همیان سمت بخزیر یافت بفیصل پانچو
 باد و توان لشکر بصوب سغدستان زیستاد و ان لای تا کمان در اعمال مستقامت
 لاهور و موطنان بقتل عارت اقدام نمود و با بگشت و چنگیز خان بویست

آن اوان که چنگیز خان از قتل عارت تصدیق
 بخ باز پرداخت سپرز و ترخو و تویان از اطراف خراسان روان ساخت و تویان باستان
 نراسوار که عشرت شکر چنگیز خان بود بخت برودشایمان منت و دران وقت محمد الملک
 شرف الدین مظفر که در سلک ارکان و سلطان محمد خوارزمشاه ششم بود دران طبع
 می نمود و بچی که از ابطال جالی از تار شش بر سپرد و آلات و ادوات حرب و قتل بسیار
 داشتند و چون تویان سلطان بلخ سموره رسید محمد الملک العزیز و موفور در مقام
 مقاومت و مخالفت آمد و بر او تپی در روز اول که ویسے ابنوه از شهر سردن بخت
 عرض کیاست نزار نفس از شکر مغول بر خاک آید خسته و تویان از دستور آن
 تنبیه شد و بغضب سر چو نماز سببش بر جسته و بغض خود با طایفه از دشمنان حمله کرده
 جمعی کثیر بقتل رسانید و بقیه اسپین شهر که زبایند و تادمت پست روزی میان
 و محصوران ایران قاتل اشتغال گشت و تویان که فتنه رصاحب تیار بخت گشتی
 و موالف مقدر نظر نام داشت آنکه چون تویان خان بطرف سرد تزلزل نمودن
 روز و در جنگ تا نیز نمود روز منقتم ^{بشد} جو خورشید نامان ^{بشد} چنگیز خان
 سپاه منحل گشته تهر و از شهر سپاه را ندانند و جنگ آغاز نهادند و از مردمان
 کس از دروازه سپردن آمده در مقام دفع ایشان شده و تویان بنفیس خویش
 سپهر سپار کرد و بجنود دست یکی بر خورشید چن بل است و پاداه بر شهریان حمله کرده

مؤلان مشغولت او مردوازه شتافته و در حمله اول حمله را منتهی کرد و اینست بدو چون مغانه در پست
کشکشان کوهت سوکاری پوشیده منوال تاروز در کوه شهر ایستاد و پس از شش روز
دیگر که سپاه پیش از پیش روم نترام یافت و در مایه تیغ زر اندو و خورشید منقش شد
سلب شگفت بجزیر الملک بنیز از اطاعت و ایقینت و جاره ندر است و عالمی حال الدین را
که از قاضی دانشمندان و شیخان مرد بزرگ علم و عمل ممتاز و پستمنشی بود تاز تو لی خان فرستاد
از آن است و چون نویسیه خان بجزیر الملک را بمواجبه و پند بر سر خطره و مطیع خاطر است
و مشکش بچاقس از غنوه و نامسد و و نقایس اجناس ترمزت و اده بیار کار که پس پیراس
سنت است و تو لی خان مفصل منوالان شمشیر از و طبله و فی الحال دو بیت کس را نام نوشت
و بصلان آن تکمیل شتاده و بهتر امید ندوان مردم را گرفتند و مطالع مال نمودند و کجند
شکریان بوجب اشاعت تو لی خان چهار روز متصل متوطنان مردود از دست بجزیر الملک
و چاه صد فشه از حفره و بعضی از پیران و دختران را بجان مانده و عقبه را از اسار
دیران و اطال بر بشکرین قتمت کرده سر مغویه را پس میدهد یا چهار صد کس حصه میدهد
سر یک رسد خود را بقتل رسانید که پدید غزالدین سنا به با چند نویسنده سفینه
شیراز و نقد و کشکشان مرو کرد و از مردم پست شهر نزار نزار و پسیه نزار و کسری در
سد حیرت نموده زمان با دوا بر این رباعی غم بر هیام کردان ساخت
سر کبیر سالو که در محرم پست بکشتن آن و اینک در چندین دیو پانی زمین برود از مکر که پست بکین
و چون مؤلان خالص از بکشتن ساکنان مرو فارغ ساختند تخریب کس ایشان برداشته
بعد از آن تو لی خان در سمنان داد که امیر صنیا الدین بیله که از اشراف مرو بود و بواسطه
غزالت و از تو آفرینی مرو پسیه و حاکم آن دیران باشد و جمعی را که از سر طرف پیدا
شده سپه داری کند و پارس مبارک علی را دیار بنام غاید و چون نویسیه از مرو بکین
نیاید بود و آن کشت بقیمت ایسیف از نوبتها رسوا جان برون حسنه امید و فی الحقیقه جمعی مرو را
بعضی از مؤلان سفاک بدایج پسیه بدو حصه مردم کسی خود بطله و گفتند تا مکرس حبش
کیا امن غلام از شمشیر بجزیر الملک بود و نویسیه این حلیه خرمین دندگانی آن چهار کاره نایا و فنا داد

بعد از آن تالیسی نایب که از جبهه یونان جاسد بود و برود سپید مرعی بر جرح استمان و میان
 این حال یسیر بنهار الدین علی حجت دفع سرسلوان ابو بکر دیوانه که در سپهر سنی است
 تنویر انجلیق شد و پارس وی بصوب بجنار آورد و خون گرفت چندی که در برود و در میان
 بر آن حمل کردند که از خوارشاه خبری در میان سپیده که شرباز سپیدگزارند و بی تامل کشته
 رفتی شدند و بار پارس که چو مراجعت نمود اما در پرهون شهر سر پس ایافت بقتل ساینده
 و بخار رفت درین اثنا که شگین با زمره از ملازمان سلطان محمد خوارشاه بر آن عده
 استیلا یافت و ایرضیا الدین بیگلر با که از سرخن بازگشته بود بگفت و این خبر بگفتن
 رسید و دوسر از مغول با چنجهار رسوا از خوارشاه محض برودت تا فتنه در حمله اول شهر را گرفتند
 قرب بند سزار سلطان را که مجتمع گشته بودند بکشند و بطرف دیگر روان شده و آن ملک
 نامی او دروگدا شده تا اگر سپتمندی بیای حسارت از گوشه پرور آن که ابواب ملا بر روش
 بکشاید و آن ملک بهر جمله که توانست طایفه دیگر را بگشت و اخلاقی را گفت که با ملک
 کوید سجد و بی حجت که در قضا خیزید بود و نه چون آواز اذان شونده قامت راست کرد و پرک
 آمدند و فی الحال سپاران سابق سخن شدند انقضی صورت قتل در بر و بگشتند روی نو که از
 تمامی پستان آن عده و توابع زیاده از چهار کس نمانده و نمایندند لاهر و قضا و اعد و لا تقرب لکم
 چنان بود که در آن وان که تویسلی خان و ایگر که ببله فرو رود و نماید و چنگیز
 تغابار که در آن بر او است ایسزیر که بجنه برادر خود فتنه اجار فرمان بود و باز در نزار
 سوار بطرف نیشابور نرفت تا دهیر الملک که و صیاد الملک زوزنی که در سلک وزیر سلطان
 واکا بر خراسان مطلق داشتند بگشت مردان جراد و وفور آلات کارزار از مغز و کشته تر
 و چنچ در بروج صنوب که دایمند و خاطر بر مقابل و متعلقه دار دادند و تمام شهر را
 مرکز و در میان گرفتند آنجا محاصره شد بود و در دو سه روز از ششت قصاصتیری بنفاحا
 کرد که آن حرد و در حال بود و سپاه مغول است از حرب نیشابور بیان باز داشتند طایفه
 بفرودار شتافته و نوره روی بطوس آورده و از ضرب شمشیر ایشان در بر نره و از فتا و نر سلطان
 کشته در بطوس بر جمع کشته قتل شد و چون توفی از هم مرد فارغ کرد و بید و قتل تغابار کشیدند

عنان غریبیت بدان صوبه سخطت گردانند و در مقدمه فوجی از سپاه را با بجای نیت و اسپه
 قلعه کیری رسال اشنت و با آنکه جوایس اینها بر ننگ لاج بود شکر بیان از جند منزل سبک
 بار کرده ما جویش تیشا بود برودند چنانکه از آن پس کما پیش تا بر پدید آمد و مجیر الملک و سایر یارانی
 چون اتمام شکست رسول امین مشایرت پاره کردند و او پنداشتند که این جماعت مانند جمعی که سطر
 طغیا چار بودند زود رود و با آنکه آنستند که بود و آنکه آلات و ادوات قلعه را می پند
 داشتند بر سینه نه قاضی ملکست رکن الدین علی بن ابرهیم امینی را پیش توی جانان پست و انداخته
 شاعت نموده جهت تیشا بر بیان مان طلب اما توی جانان قاضی ابرهیم توی جانان پست و انداخته
 کجا بود اشهره باز نرسید تا و صبح روز چهارشنبه و او از صبح از طرفین آغاز حرکت
 نمود و نیز ننگ بران گشت و تا روز جمعه زمان مخالفت و محاسره رساند و بیافته در آن روز از رسول
 جند موضع از خندق جنبایش تندی و جنگ بر بر آمده رخنه در دیوار هشت را در نافه و شب شنبه مجموع
 باره از مغولان پر شد و روز ننگ تا مار پس کبار در آن لمده تا خنق بقتل عمارت مشغول گشتند و در دم
 پناه بر کشتا و ایوانها برده جنگ می کردند و مجیر الملک که حاکم بود سبکی که نیمی از مغولان او را از جنگ
 هرون کشیدند و از وی عثمان در شت سینه نه بصعب تر و جوی بقتلش آورده مذبح بدان
 زن و مرد و دیشا بود بر او صحرار از مذبح چهل نفر از پیشه در آن جدا ساختند و بنیاد حیات
 خلائق را بر این جنت سینه و اختر چنگیزان سحر در آمد با شقام شوهر خویش از جنت
 از ننگ داشت و صفت تبار و ناسب و شرب پست تمام عمارات را هموار ساخت و چون گشت
 در تاریخ خراسان در خیز پان آمده که دو اوزه روز شمار شکان میا بود که روز سوچی رات و طحال
 هزاره و مقصد و جبل و صفت هزاره و علم آنکه توی جانان سرکشته منوی جلا بجا آمد
 تا از حزن کوی پادشاه و بقتل رسامند
 آورده اند که چون خاطر توی جانان از تیر پشیا و نزارغت یافت چنان غریبیت بصبر
 و اراپ طعن ارات تافت و بعد از مدتی منازل و قطع مراحل در غرض نزار شرتو نوز و آمده
 زبیر نام ترکها تر آن آن لمده فاحشه ز سنا و پیغام داد که ملک و قاضی و حلیب و سارن
 و شامیر شرباید که با استقبال رایاست مال با اقبال مانینه تا از زلال افضال پشیا

از تباران

از تاب آفتاب حواش این مانند ملک شمس الدین محمد جرجانیست که در آن زمان از قبل سلطان
جلال الدین در مراتح حاکم بود و قرب صد هزار سپاهی داشت چون سخن زبوز شینه مذنی الحال او را
پایال غضب کرد و اینده بگفت و گفت که آرزو من است که من مطیع و متقاد و کفایت کننده تو باشم چون
خبر قتل زبوز در او روی تو سبیل شایع شد منزلان ساسان زبوزان حاکم آلود در خشم فرست
بوجوب زمان تولى خان باطراف و جانب شهر درآمدند و در پس یافتند قتل سبیلان
و ملک شمس الدین محمد پند جنک و کجی گشته مدت مفت و روز از سر و طرف سبیلان
و حلاوت بجای آوردند و از اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام خلق مد رحمت اینم و در کت
جمیع سوخته از بخله هزار و سیصد نفر از منزلان بهتر سفر پیش گرفتند و در روز بیستم
ملک شمس الدین محمد با جمعی کثیر شتر ابله تالی که از ارگشته در آسا و کیره و ابرتری بود
سینه کفحه و سر و این تفریق بدو فرزند شایع سلطان جلال الدین منگجی و ملازمان
ملک محمد جرجانی گفتند ما را از حیات رقیق باقی باشد دست از مقامه باز ندهیم
و قضات و علما و اشراف و اعیان شهر صلح مایل گشته و چون تولى خان اطاعت سواد و عهد
فرستادند و طراوت بنه و ریاحین آن پس زمین موافق مزاج است و این سوخته است
که بگذرد مراتح مانند سایر ولایات دیران شود سایر آن در آن و در که سر و بیان مصالحه سبیلان بود
سازند و یک بد و از همدن سینه و زانبا و دشمنان و خود از سر گرفته گفت ای مردم
ما بسینه که من تولى خان من بچیکه خانم اگر میخواهد که بجان ما بیاید دست از حیات ما
دارد و بیای متابعت پیش آید و نصف آنچه رسپال از خراج و مال اعمال خوارش آید
بنواب ما سینه تا ملطف و مرحمت پادشاهان اختصاص یابند و سوگندان عظیم یاد کرد
که اگر او ابواب مخالفت سد و کردیم و در و از با بگشاید نسبت مد ایشان در نهایت
صلح و احسان سلوک نماید ایالی ستم که از زمان تو سبیل خان این سخنان شنود ترک عباد
و بلای وادند نخست امیر خرد الدین مقدم روی که پیشوای حاکم با فان بود با صد جا بر بن
که هر یک نه خانه تیمی در دست داشتند مجتهد تولى خان سبدرت نمود بعد از آن
اکابر و اعیان را ششم سر و آن آید و شمول نظر عا لطف پادشاهان گشته و تولى خان از سر

سرات و دوازده هزار کس که استماع سلطان حلال الدین بودند که مشهورست و بعضی سایر خلائق شده اند
 ابو بکر را بگلوست و دستگامی را بنجنگی باز داشتند علم غزوات بر حسب طالعان که دستگیر
 را از داشت و ملک ابو بکر دستگامی سرات بر جمعیت پروری و رحمت گسترده شوق خلائق
 در رعایت زلفت و معارف و زراعت پرورشید اما چون حالتی بر تخریب آن ملک و نیز
 شده بود در آن و آن امری بوقوع ایجابید که سرات نیز حکم سایر ملکان خراسان گرفت و در این
 در کتب علماء بلاغت ماب و در روایت است قول اول که ختمت عهد و فضلاء کس رسولان
 شرف الدین علی بر ذی است اند چون روزی خدیجه ملک ابو بکر دستگامی آن ملک و دستگامی
 حکم بود و در ایامی قیام مؤذنه ناکاه خدیجه سلطان حلال الدین بنکبشیه را بر ای بنکبشیه
 در ولایات خراسانی شیعیه بایست و مردم گویند ظفر تصور کردند که دیگر تعالی وقت که
 بنکبشیه ان با سلطان صورت نخواستند بایست و منول فرار برت را اختیار نمود و برکت نخواستند
 رفت و بدین حال مجال زمانه می ملکان خراسان و مردم پسر مسلمان حکام و عمال بنکبشیه ان را
 رسانیدند و در میان تیر ملک ابو بکر دستگامی را از پای در آورده و روایت و مکر که حضرت
 محذی در روضه الصفا بصحبت آن حکم مؤذنه اند است که در آن زمان که توبه می انان گفتند
 با و و طالع خراسان است تعالی داشت مؤذنه ان سرچیند معجزه و قلعه کای کس که حالا پیشتر
 پانصد شواپسند که سرگردانند و بعد از من توبه را ان اطلاع انان ساکنان آن حصه استوار
 انفع مؤذنه که هر بیان بر مپت سلجوق و الات گرفتن قلعه قیام می نمایند و بگویند که حاکم
 پادشاه و یکی پستان تمشیر تراش از دمان بگوشیم نهایت زنده یوشیم نموده و پستان
 زمانه برت سمیت کند اسپینا بر لنگه ان قلعه بچکینم از پای سلیم و منوطان کای کس
 از استماع اشال این بخوان در دوم اثنا ده با حکمت مذاسب است که مانه پری مذیشیم
 که مواجالت و تراغ میان مؤذنه و هر ویان بر وجهی در پیمان یک که اطلاع پذیر بنات بعد از
 تا علی تمهید صاحب نامی را که در حلاوت و تنویر میل بر او با همشما و عدلی هر اسب پشته
 سرات ز پستان مذنه بر نوح نمانند ملک ابو بکر دستگامی را از پای در آورده و صاحب
 خود روزی بخوابش در آمده در کوه و بازار بر بیع و شتر است تعالی سپید و در روزی

دستهای اردیای حصار سوار دید و یکبار بزم کار و در آن شب مرد در آنجا رسیدند و مردمان
 مقتضای این مصراع که عشاق ترا بجای پس بمانند شمشیر با کشیده در چرخ خیزد
 آمدند و در ساعت تمامی اتباع حکم و سخن را از عهت ایشان فرستادند آنکه هکذا و کذا
 بنوا و بر حاکم چو ساخت امر کلا تری در بیست را بخواجده خورشید را بدین عبدالرحمن خورشیدی
 تفویض نمودند و چون این خبر بگنجین رسانیدند بگنجین رسیدند و بگنجین رسیدند و بگنجین رسیدند
 ساخته گفت که تو مردم سرات را می کشی این نشانه و توجیهی باینست لیس الحکله ای تو بیا بیا
 هزار در خنجر که از گنجین سرات فرستاده او را وصیت نمود که بعد از آن یکبار تهنیتی
 زنده نگذارد و هیچکدامی بعد از علی اساف در کمان سرات رود و فرود آمده شکر بیازدت
 یکجا هملت داده تا بر تپه او و ات جنگ حصار پر و از مذ و از بعضی میدان خراسان
 که در آن خورشیدین بود بفرمان بگنجین جان بدو طلبید سپاه هزار نفر دیگر و طول ایستاد
 جمع آمدند و ملک مبارز الدین و خواجده خورشید را بدین با اعیان و اشراف و اراذل و او پیش
 عهد و پیمان میان آوردند که در هر سه جنگ پر خاشاک صلوات خود و تقصیر راضی نشوند و
 کرت اول و دوم بگنجین نشاند و بعد از مدت یکماه هیچکدامی در و از نای سرات اقیتم نموده
 بهر جانب شتر می هزار نفر فرستاد و گفت هر کس در جنگ سستی کند بیارت خواهد رسید
 و هر که با تلوار سار زت سادرت نماید بغایت حمایت مخصوص خواهد کرد آنکه از چهار طرف
 جنگ در آنجا اخت و مردمان صنون
 در مقام مدافعه و محاربه بنات قدم نمودند و مدت شش ماه و هفت روز از حاکمیت
 غایت سعی و کوشش و نهایت جلالت و غرور و زرش تنگه هم پدیدند و در شهر
 شش وعشروستای چند روزی در پی هیچکدامی جنگهای سخت پیش برده در هر حربه تری
 چرخ کس از دست که کوشش در خسته شده اند از کثرت ترک رعد و پشمین حصار بار باره بلخ
 کشت و از نیتها که در هر کجا میزند قواعد بر وجه باندازم زیرا یک سپید و روز یکماه
 بچاه کرد و باران افتاد و چرخ کمانها که چهار صد و نه بار از سپاه تانار ما چرخ کرد و دیدند
 و بعد از این واقعه سه روز بنا بر قلت ز چیزه کار و مردمان با ضبط سرات انجامید و اختلاف

در آرمی ایشان بید آمد و صبح روز جمعه از حجابات با عبادی آلاخر پس بزم کرد همچو که پیشین
 از بزم خاک بر سر که اکنون بجای کسرتما ریافته قهر اقسر اسرات را بگردنت و خاک او را بر سر
 شترخان آن دیار خفته زخم شیشه ابدار شده حیات هر روزن و سپرو جزا بخت و مدت
 بشا زودان شکر عالم سوزنیر شستن در برهن و سخن و کندن بجزای نزد خستند و مغذرا
 نزار نزار شمشه نزار کسری زمره باین بر چسب شهادت رسانند تا کجا با لعلهای کجا باین
 ولایت رست رود رفته چون نصیب او بر سپید و نزار زخول را بهرات با همک و ایند تا اگر
 او کوشه سپرون آمده باشد پارسیان لان کر و اندو آن دو حصار کار کجا بر سر کجا باین
 مبد و شامه زرب سوزن کس که مخفی گشته بود و نقل نموده بنیشا تزد و نگر کیکی از اینجی مولا
 شرف المیر غلیب تری جز بان بود و در وقت کسب مسجد جامع پنهان شده بود و در مسجد کس
 زنده ماند و در تاریخ سرات او رسد و اند که چون آن عیده از وجود مشوم شکر شمول غالی گشت کیکی از بان
 شاتر و کس از مسجد سپرون آمده در بازار پیش خان کمان حلو کسری شپت و مدتی در اسطر
 و جرابن کسری پسته همچو کس نید ایکنج و دست برایش آورد و گفت الحمد لله که در حق بیخراست
 زویم بعد از آن پست و چهار کس دیگر از بلوکات دو ولایات زد و یک بان شاتر زد
 کس سوخته است پاتر و سه سال بنی این جمل نشهر لهدی در آن عیده فاحشه و توانی موجود بود
 و ایشان در چند مسجد جامع که در تبره سلطان عیاش الیدین است بسرسه اند و تنی مدید گشت
 تاق کس تخان تغذی کردند و در امانا و طویله اسپان بیکدی که تواری پسته از کس موجود
 بنظر ایشان در می آمد بیکدی مسجد نه تا چند معنی غلبه خستند و آن جمل کس پس لانا شکر لکن
 غلیب را بر خود حاکم ساختند و آنک زینبی را شتیار کرده آن عذر اگاشته تا سال
 در وقت اردک محصول هر یک را بخت نظر رسید و باین سخن روز سیکه ز این سندان
 زمان که او کلمای قان بن حکیم خان متوجه قلیله و فاحشه سرات گشته اینچرا الیدین منتقم
 بعضی کبر از مردم را در اینجی نزار و با والی آن طلسه نشان

چون پادشاه پیش و کسین

تمامی ملکات سلطان ایران زمین را بوجی که متروم خانه نصاحت آیین شد زیرا که

مفرغ خازرش و جزا و لاوشن اشینه باز جاز نوین و سپارام عالمکان طریقی
 سلوک داشته آری جمله بران تزار گرفت که از شاهزادگان جنگی حد و مکران در
 هند و پستان را یکجا در ب عارت پاک سازد و او کدای بنیاب آب سدر و ان که شته پنهن
 بنامز و این دو شاهزادگان ولایت را بر وجهی ویران کردند که اگر سلطان جلال الدین
 باین نویسی شش تا در اصلا ما در معاشش و اشعاشش نیاید و زبان واجب الاذعان بین
 جمله شاهزادگان جنگی او کدای هر یک با جمعی کثیر از سپاه جنگامائی روی اصوب آب لایات
 او روزه و اول فصل هابرا که خسرو ثوابت بسیار ازستان خانه حوت عنان غنیمت نبرند
 العطاف داد و خود حضرت در و دریا چین و اطهار باروی توچ سیلین و مرغزارها چو کبر
 خون حضرت سیریت اصل جزو جرم کرده برای که آنگاه بود بازگشت و در بنجان خورق جزو پسته
 تابستان در ان چه و دو توقف نمود و اول فصل خریف از چون عبور کرده بهر شرف وقت و آن
 از پستان در ان باره رحل قامت انداخت اما جنگی و او کدای که تهاخت ولایت مکران
 و هند و پستان غزنین رفت بود در اکثر آن مواضع را پستم قتل عارت بجای آورد
 و شرو ولایت خصوصا غزنین را خراب کرده هر یک برای توجیه ما و ارا الهی که شته
 پستان در یکجا امتلاق شده بوده اکثر ایام بخاور پرایند را شکار کردن مشتغال می نموده
 و در حضرت چا حسد و ارتوز چیکر خان شهنشینه میفرستاده و الهنده علی الراهی چون
 فصل پستان پاییدن سپید و سپاه سبزه و لاله بار و دیگر متوجه دشت و کوه کردید
 شتر عادم که در دشت لاله بغارت بزم شکر چیکر خان از پسترفند بصوب سنوستان
 شد و در نمازگان خاقان و الهه پستان محمد خازرشاه و در همای آن پادشاه عاچا
 پیش پیش لشکر رنده و باو آرمیند بر ایران و سلطان تلخ چهره دقت که کینه نند
 درگان و خیل ترکان در تاسی آن راه میرفت آب که میسندی همانی زمان قصه را کردی
 و در کنار آب چون جنگی و او کدای بود و پوپسته چون دان آب عبور کرد و صبر می نمود
 آری سپید نه چو بی خان عبان فرخ خازرشاه بنامتاریب که از سران در خاطر داشت
 داشت تجاقت فرستاده و بموجب یر لینی که در و سپید از ویرت خود در حرکت آنگاه بزم

چونکه کرده و از پنجشنبه چنگیز خان و اولاد امر اینند چوکه آمد خستند و در موضع اوقار که بهم پست
چنگیز خان بشاطع عیش و شکر رسوا شد و در میان چوکه تاخت آمد و پنجه نزاران چنگیز
دو پس از بیست شانه کاهن و امر اینند بدان امر رو خستند و چون کشتن شکاری بول
بمخزنه ماده بود و اعماهی جزو سینه ده بگذرشته کفچه چوپن خان زانو زده بشوشت
پدر شرف شد و پیشکشی بسیار کشید از آنکله صد هزار اسپ بود که پست نزاران اسپانگی
یک رنگ بودند و چنگیز خان آن تاپستان ما بجا بر برده است بیای بزرگ کرد و جمعی از امر این
را سپیاست فرمود و کفچه چوچی خان را بهشت قبیاق فرستاد و خود بجای پورت اصلی
در ماه ذی الحجه سده اصدی عشرین رستمانه موافق بول در اردو مشه و داد

چنانکه از ایران و توران که در این جهان است که در این جهان است که در این جهان است
در بخانه کوشه بیخ بود و خاتین و توران نزاران بش زده حلقه شکر کبر و اندر ش
بین که کفچه با کوه خان بشادی پس بر چنگیز خان ارسیان رستان که بسبب
چو شکر کرد و در ماست و پاپی زن برای فرشته و هر متواتر شد که کشید تو حاکم شکست
که از آنکوشین نیز گویند سرازنگر بیان عصیان بر آورد و چون نام محمد و کرد کرد و پسته قاتل
لاجرم چنگیز خان ترک مجلس نرم زده با سپاه ترک غزم آن حاجیت فرمود و شمشیر تو با
پانصد هزار درجه را بر آورده میدان در آن شمشیر نصف بر آمد عیونی سرد و ط
بران سرد و شکر زمین کوه که پنهان پست زمین کوه به زمان شهر بر بر اکبر
دشنت که ساروان گشت تیر زنده پنهان بران روی یخ بنیشت سپای نمود و رخ
دشکر کشید رفو نیز در آن مس که تقدار کمان شانت قدم نموده لازم حلاوت و مرداکی
بیای آوردند اما چون شیت ازلی تقضی عظم شان چنگیز خان بود شکست یافته و اکثر ایشان
کشته شده و بقیه اسپین روی بودی سزار بهمانند در کتب معتبره مسطور است که عظم
منولان جانست که از سر شکر می که سزار تقبل آید یک قتل بفرق سر بایستند و در آن
از سپاه کشید تو سخته بفرق سراسپاوه و دشمنه تو ما را میا که کینسته
از آن بخوش که کباب ولایات تاشین همه شخراب و چنگیز خان چون از قتل

و قارت سکت زانست یافت بسلطنت چو رجب و بگناش شتافت و حاکم چو رجب ابواب اطاعت
 و اقیانای متفق ساخت شکستمالا بقا رسال داشت از آنجمله ز اینها پس سخن یکی که طلبید
 ز سپتامه بود از شب فرو زور و چکیزخان فرمود که مرادید ما را بر ویست و سنده که گو
 ایشان سورج داشته باشد خدام با یکا و سلطنت بر منوچهر بقصدیم پس این بعضی از منوچهر
 که کوشش ایشان سورج داشته علی الحال بجا رود و حال دوزخ کوشای خود را سورج کرده و مروری
 پس نامه منع نکند بسیار زبان بلالی فاضل آمد مقدار آن بن سال شیدرتو از آنما بقا
 مسحوب همچنان سخن این پیشکش زان در سپتامه و پیغام داد که اگر خان را بجان مان با
 و عهد و پیمان در میان آرد و پیکاه مانع از پیشکش پاییم بر بندم بجزمت که
 منوچهر بن سلم بر خدایا سپهر هجابجوی گویند با یکا کرد و اندیش را این و شت و کرد
 چو پیشکش کرد و در شت چو چشم تابش در بر خدایا چو
 منوچهر چکیزخان بصفت تبدیل یافت و در آنست که عمل حالت نزدیک است و ز زبان بر آرد
 و خدیشان و شت اعجاز نماید از اطلبند و در شرایط وصیت بقصدیم پس ایند و در باب شت
 مواخفت و عدم سلوک در طریق مخالفت سخنان عجیب و بر زبان گذرانید و گفتا و چینی او
 کتای و تویله را که حاکم بود و نه می طلب ساخته گفت بصلت می سپرد که ولی عهد تمام
 تمام من باشد و آن پس برادر باقی زان و زو که گفتند پدر شتر بارت و مانده ایم
 بغزاق را پیش سر کخته یاریم و چکیزخان منصب ولایت عهد و پیر خانی با او که ایام
 داشته و زمان او تمام باب و بیشتر نوشته و سایر اولاد و اخوان و اتر با خطرا
 ساند که از متابعت او که ای کردن به چپند و سر بر خط فرمان او نهند و بلا و ما و را نهند
 و ترک تمام را بچینی خان عنایت کرده او را بعت اجار نویان سپردند و گفت تا عهد
 قبل خان و قاجیل سبارا که باقیما تو شتخان سپید بود و مجلس آوردند و از اینجایی
 پس میگردند و سر بر و با یکا بقیضای بن و شتد علی تو و از اینست و تو اجار نویان بخا و
 حایرنداری و او را در ملک و مال شریک خود بشماری و چینی آن و سید گفت که چون خط
 چکیزخان ازین وصایا فارغ گشت گفت جدیدت نماز حیات همان داشت با بیعتا

بنامه که در کسب اید خروش
 همان که با شکرش بخش
 جوارش شید نو اید بر
 مراد ما مذم برینه خون
 برارید ایش که او دمار
 که تا بر شما ملک کیر دستار
 بگفت این دو دیده بهم بست
 تو گفتی که چشمت کینه خانی از او
 و این افتخار چهارم مصفا
 سزای تو افاق سکونزل که هم پال
 ولادت دهم سال فوت و هم سال جلوس پس بر بخت
 بود اتفاق افا و هم در آن ایام شید توانا میا میان صیدی که سیاهی خود مد آمد یک حکم
 رسید و شاه زادگان و امراد صیدت چیکیز خان را بجای آوردند و حاکم تختت را بامرس که هم راه داد
 بتسل پس ایندند به ازان بطرف ارد و بازگشتند چیکیز خان را از پای درختی که روزی در آنجا
 شش جهت متبرزه خود یعنی که در بودند چون شده با نذک من صحتی چندان درخت در آن موضع
 و نواحی پادشاه که باور از ارباب مجال که در حال بود و تبریکیز خان دلفن با همان شش حکم
 دیگر پی ان پس زمین بر نوشتن اندید و ذکرت تقدیر العزیز العیلم

خواجه که در الف نورت بیخ
 که عبارت از کوران دست لقمه است و باله و ده مال ششوپس خاندانی شسته اند و
 که شرف الفضل مولانا شرف الدین علی الیزدی رحمة الله علیه در صحت در نظر نامه نوشته اند
 پانزدهم فخر بود و بقولی که پادشاه عالی شان میرزا علی بیگلر که کمان مار صده باره در اول
 اربعه قلمی بوده اند که نوزدهم فخر و اول ایشان با اتفاق مورخان او کدی تا آن است و آخر این
 بروایت اول تازی عثمان و بقول ثابینه اداسی بن اکرمتور و چون قسم حروف را از باب
 عدد و اساسی سلاطین حکیمز خان افتخار بروایت جناب الیاسکی پیشتر بود و نامهای ایشان
 موافق آنچه در الوپس ارفه سطور است تقدیر خواهد نمود و العلم عن راده الموصالی بطریق
 المطلوب المقصود
 او کدی تا آن که در صحت شید

و سالی سزید و صحای پس کردار و اجای پس طار و قور عدل و رحمان و شمول نبل و انسان
 سایر پادشاهان نامد فرمان امینا و در پستش داشت پیر پیرم چیکیز خان بوده بعد از تو
 پیر سه سال در ششور پس نشت و عشرین و تناید موافق او و پل بر بخت جبابانی شش پیر
 افسانه هم عالم و عالیان بخت در امکان استام نمود و بین اسلام را بر سایر ارباب
 و سالی سزید و صحای پس کردار و اجای پس طار و قور عدل و رحمان و شمول نبل و انسان

و همواره بهت عالی منت برتر فی حال مسلمان می کاشت مبران انعام و عطایش بشا به سلطان
 بر این بار یک که او آرزو آن انصافی یا بیشتر بق و انتهای ملبا و مغرب سپید بر کز بیج زایرا در آن
 فی خطی تمام بازگشت و در جواب سوال بیج سایل حکم لم و لارز بان شت زرتنج تو
 نوین بجایب عراق و اور با بجان دشکت یافتن سلطان حلال الین نکیر نیلے و ابابانی
 بعد از آن حضرت مرآت نفوس توی خان بن چنگیز خان در ایام دولت آن خان کاران وقوع
 سرت و چون چهارده پسال بدولت و انبال کدز آینه در شور پسر نوح و مین و ستا
 نخت ستر آخرت بر بست و او کما فی آن را چهار خاتون متبر و هشت تا بود و خوشنیده
 پی منت منت پسر بوی کرامت فرمود او شش نور انحن نام داشت و زویچه دو م نور
 نام داشت و پیوم بوکا خاتون و چهارم خاص خاتون اما اسمی پان و کدای تا آن بر نحویت
 یکرک کونان کوچ ترا جا ترا شین تدان ملک با در تدان و کما در ملک
 سزای شطام داشت و والد پو بیخ پسر بزرگتر از آن خاتون بود و الله تعالی به هم پسر
 والده المرح و المالب

را باین جمانه قانی و حاویان سپاس سخنی انی اور که اند که چون
 جناب حلال پس جانی متعلق با آن شد که در اطراف عالم نقش نذر پریشانی بحسبیت
 و با آید آینه تبدیل یا بد و نسبت دیگر آفتاب عدالت و احسان نیر عاقلقت و در
 بروجات احوال سالکان سالک مسلمان تا به چنگیز خان در وقت سکرات سرت او کدی
 تا آنرا ولی عهد ساخت و بعد از آنکه شادراکان و امرا و زمینان از لوازم تغزیتش با بر پروردگاری
 از هم پس سلطنت سخنی کینه سر یک علم نیریت بطرف یورت خود را از خست نه مانع
 از انصاف و دو سال در او یل فصل مبارکه از فیض فضل پروردگار پسر سلطان کل بود و در این حال
 بر داشته بر او زنگ نیر و زنگ ترا گرفت و انصافی باغ و پستان و سخن چمن و کله پستان
 از رشحات سما بیجان صفت حضرت و نصارت پذیرفت کما نتران او پس چنگیز خان
 از اطراف و جلایب منور پستان بر هم تو ملیتای مستو چار و شده از طرف دشت تجمان اول
 جوی با تو و مشپان و جغتای و تعفوت و بر که و برگی او از جانب مشرق برادران چنگیز خان

قحای بحیطه تیز تو تو لغو در آمد و اموال سر روان و نقایس پی پایمان دست مغولان نشتاؤ
 جن خرن فتح باو کدای تا آن سپید محمود و بدراج را با هم حکومت متوجه آن مملکت کرد و پسند
 و پستمال و چکیز خانیان برالتان خان در جامدی لاول پسند بعدی پیشین پستمال و بیرون
 یافت و هم دیرین سال او کدای تا آن فرمان داد تا سماران چین و خشت که بار و دو آمد و بود
 در تر قرقم قصری سپهر آنها نمودند و نقاشان و مصوران عالی اسقف و جبران
 آن کوشک را بنقوش گوگان نیز بنام رسو بند و سر یک از شاهزادگان و امرایه در آن
 آن قصر عالی بنید رفیع ساختند و بفرانغ مال نمکن کشته اعلام عیش و عشرت است
 و در ۶۲۲ سپید او کدای تا آن با تو پسر جرجی خان و کیوک پسر خود و نسکو ولد تو بیله خان
 و بوزی و پایدار اولاد جنای ابا سپاسی گوگر گشای با پستمال صلبا دروس و جرجی پستمال
 و کاشف ز پستمال و از این مدت هفت سال آن ولایات مسخر کرد و این پستمال
 باز کرد و بدید و در ۶۲۵ مذکور در غولان تا از قبیل او برات که بخشی گوی که خسته در
 میکحان شافام داشت حکومت ولایات خراسان سر از گذشته وی به انجام آورد
 بعد از آن با بر نفی سپید از کمال سعوری همنایت و ایرانی و ارا سلطنت مرآت آن
 پسند به صناعت پر سپید و بکلی حمت متوجه تیز آن عده جنت صفت کشته حکم نمود
 که امیر خالیدین مقدم جبار بان کرد ولی خان و ابا صند از جبار بان از بهرات تبرکات
 که چغامیزه بود با سچا و کپشلی سران آجماهی وی بولن بالون آورد و در باب عمارت
 آن عده ساعی جمیله مندول وار و وقت بین نامی را بدار و عمل تعیین کرده و شالی با ستر است
 صدور یافت که در باب التعمیر مرآت از خود و تقصیر راضی شوند و در پستمال
 و پستمال تر لیل و امیر خالیدین مقدم آن عده را همین مقدم مشرف ساخته در مقام
 و عمارت سعی استقامت نمودند و مانند روز کاری بار و دیگر مرآت ابا و ان و مکتور
 جناح و زینح آن عده فخره مسطور راست

که بر بوم چین ورده اند که روزی شخصی از ایشان
 و این سپید المرسلین صلوات الله علیه و آله جمعی از او کدای تا آن نشت کفت که در پیش
 در آن

مقتضا یا سا حکم مانجا در جایز دارد و این سبب از غایت فقر و احتیاج نقد حیات را ندانی
 این محنت کرده و سپس ده مالش دیگر امانت آن یک مالش نموده آن پسران او را
 سالیانه سه سو و ده دیگر بر ائمه این حرکات اقدام نماید و اگر در ابتدا ایام سلطنت
 قان برین عهد نفاذ یافت بود که چکس کار و حلق کوشید و دیگر حیوانات نماند بلکه
 مغللان پیشه و نارنج را شجرت نهد و روزی سلمانی کوشید و دیگر جانانه برد و در آن حکم چنانچه
 که در بر جانش کشید تقصیر احتیاجی در ایام کمین کرده بود کیفیت آن حال ایدیه در سعادت
 پایان فقر دست او گرفت تقان رسانید و بر سپیده بعضی از بواب حریم او را موقوف
 شد و بود که این مسلمان رعایت حکم کرده که سنانی کوشید و ترک ترک یا ساجانه
 داشته که ایام خانه او بر کرده پس مالزار با داده و محتاجی را با پاس رسانید
 شکرگاه هر سه بزرگ قان بر و بنا بر آنکه از پیش بر و جلد هر چیزی سمر او بود قان
 قان انشارت کرده که در بی که در کوشش داری به بر پیش و چه می گفتند که در پیش
 زشت سوار نماند مناسب آنکه بدرگاه عالی پایه حاضر کرد و نا اچده عادت داشته باشد از زر
 و جامه بستاند قان فرمود که این در پیش آن حوصله نیست که تا فردا اشک است و نیز
 سیرت کرمان آن تقاضا میکند که کوه غایت نماید ستان رحمت و شفقت باشد این
 مردار به با باز دست مانده افکند و در پانته سلیم درویش نوزد و درویش فرحاک باز شد بسیار
 سیاهی اندک بغرضت شرمی بخود اندیشید که امثال این چه جرم کرانایه لایق پادشاه است
 در روز دیگر حرم درویش قان برده قان فرمود که من کفتم که این در ما غایت
 با خواهر سپیده امرا که کاتون بلز داد و آن شخص را با بصافت عطا یا خوشدل مسرور
 آنکه در دو هفته سخن ترا قسم آن پادشاه بگرم بر پیشه نماند که شکلی با کرده از ناز
 یالین نام نهاد و شخصی روحانی آن پشته سنانی چند سپه و با دام سنان و طبع او در نوزد
 آن سنان سپهر گشت رحال آنکه قبل از آن پس در آن نواحی در حجت مذیده بود و چون
 قان از نظر بران در حاتم انستاد فرمود تا بعد در درختی البسی زبان شخص اوند
 پوشید و ماند که مالش زشت شغال و دو دو گشت و مالش فقره کمیت از ششم

دو دو وانگه انکه در روزی که قان در مجلس بزم نشسته است بدو شخصی صحبت اولی وقت
 اورده بیات خاینها می اهل نرسان و قان حکم فرمود که در دو چاه نام آن شخص را
 بسبقی و بیست باش نوشته نواب تصور انکه سباله درین باب از خالصت حضرت
 التعمیرات را سو توفت داشته در روز دیگر آن شخص را با بر پا داشت و عرض کرد که
 که و بیست باش را پس بصد کردند و تخمین کا بیان التعمیرات را در تاریخ می انداختند و قان
 باش بران می نرسد و در تابش شد رسید بعد از آن قان نویسه کا نرا طلبید و پرسید که
 چیزی در بنا موید خواهد ماند جواب دادند که هیچ خبر قان فرمود این حدیث عاقل است
 چه نام تنگ ذکر جیل امی خواهد بود و ششما پنجهان تحقیقت با من بعد از دست سوزید
 زیر که میخو امید که نام من من کوی در عالم با نایمانه و تصور انکه در سبب می کشد کی یک
 انما مرا در تعویب سبب آنگیند و از باب حاجات را اشتهار میدید میاید و پس از آن
 برادر است بار یکم تر کاین فعل مذموم نخواهد بود انکه عادت قان آنچنان
 بود که در سالی سه ماه در استان بکار رگزار استغال نمودی زمانه دیگر هر روز بعد از شام
 در پروان خرگاه بر صندلی شستی اجناس پتاس و استو لعین خرمن خرمن خرمن
 نهادی و هر یک شاپستی خبری از آن بخشید می بود که بودی که شخصی گفتی آنچه توانی
 اشیا بردار و بجان خود بر روزی مثل این انعامی کنی من بود آن شخص بقدر طاعت و اولی
 شمع نهاد و از آن بجز خود رسد با نرسد که آن وصله که استاده بود و در دار و قان خود
 که سبب نیت که از برای یک حایر این عزیز قدم رنج کند انچه او را گفت با نظر
 که توانی بیه انکه روزی قان از بازار است از تم میگذشت نظرش بر عتاب
 اثار و بجز در آن مایل شد در آن بیارگاه و پرسید یک بالرخ برداشته حاجب داد
 که از آن عتاب بجز پیاورد و آشنند میانارشان تا در ربع بالرش ایک خواجه
 حایر پیش قان اورده پا داشت و فرمود که بسیار این قدر عتاب یک بالرخ است
 و آشنند تمهت باش را با قان نموده گفت این عتاب را برین بع باش خرید و ام در بر
 اصناف شین این عتابت قان اورده بجانید و فرمود که مثل من خریداری ملت

باش

از دروگان آن بقایه نگذشت بود و به باش یک لبناب زدوش عالت کرد
 آنکه فوجی چند باش مستحق اعانم نموده بود فویسندگان کشند که عا سراقا آن صد باش
 صد درم بنده بود با بشمارا بر سر راه بستر و نه چون قطران عا ترم و ران ان افت ما در سپید کین
 چیز است چار و نه که با بشمار است که بصلان در ویش عنایت کرده که فرمود که صد باش
 ایک چیزی بود و این اعضا صحت سازید و بوی دسبید آنکه در فرات هم کاکری بود
 که چکچک پس گان او را از عا نیت رز ارت میخیزد و روزی هفت گان بر سر چوبی بستند
 تا آن با سپید و نانا از نظر بروی تا در سپید که این کیت و غرض است کاکری
 که مرغی از ساختن گان سرنی و دیگر ندم و چنان مشهور شد که کاکرا نیک نمی سازد با هم
 بناست پریشان حال کشتم دین است فینه کاکرا بر شمشک او و نام تا آن مشهور
 تا آن که بنا را از وی ستانند و بعد در کیت که نزدی اعانم نموده آنکه شخصی از کاکرا
 اناری آورد تا آن امانی ناز را ششده بعد در دانه یک یا شی بوی بخشد و برین قیاس آن
 پادشاه وصل شناس از زمان کنت و کما رینے و او ان سلطنت و جابانی همواره
 با بشار و درم و دنیا را خولک پیکانه و حوش و صبا بر غنی و در ویش اعزم و مسرور میکردند
 و پیوسته با طبعش و فاشا مبهودا شسته تخرج شراب از خوانی و پستخ الحان اعانی
 صبح را بقیق و بخون را بصبح بر پینه که یک ناکا نام دم اللغات و واسپر
 تاخت و ارشست تقدیر تیره اهل کما و یا فته او را از پای در لرزنت است همیشه عادت خج
 میکرد و جنی دید زوال کرده زود در وقت الصفا مسطور است که کاکری شبی خورد
 بر در کاکری سفند منوی زود و شتر اعانم او را فتمت کرد و در دیگر صاحب پیش تا آن
 زنده شکتی را که بد و پسیده بود معروض داشت تا آن گفت که کک سدا خا پشه
 افشا فاجوی از کشتی کبریا که در ان او ان زخراب ان با پی سپر بر اعلی میسے آمد که ککری
 هر گاه آورند تا آن کک را از ایشان خبر را باش بجز بدید و ان منوال اطلعه گفت ترا
 ز کشتن این کک نفعی باشد و فرمود تا نازا کک سپند بوی او که کک را از او کرد و بی
 گان شکاری که در کین بودند در کک افتاد و پاره پاره امش ساختند و تا آن از شاه

بانی ناز

این حالت متغیر گشته زمان او تا کلاب را بقصاص کرک گشته و عکین و شکر مبارک است
 ارکان دولت را گفت غرض من از پست خلاص کرک آن بود که در مزاج خود احساس ضعفی
 میکردم اندر لیشیدیم که چون می جویستی را از پناک خلاص سازم شاید خدای جاوید بر
 صحت کرامت زما بدو چون کز این در طبعان منبره و طهارت که در این زمان با برود هم در این
 به پودر پسترا توانی مناد و درخت پستی بیاد فنا و او پی خارا کرک می سپید بودی
 مردم بجان لذت بگیرد بی این که نه پراچ مذکافی را خوش بودی اگر کرک نه بودی
 کیو که خان بن و کده ای تا آن در زمان حیات
 مسحوب بعضی یکبار است از کوان کعبه و دلا در و پس بر کس و بلغا توجع نموده بودند
 فوت تا آن به جبار پال بار و در سپیده در ما پرسع الاخر پسته ثلث و اربعین
 با تفاق اتفاقا و اینی بر پستند جبابانی صمود و نمود و در استعدا عدل و رعیت پروری و اقامت
 بذل محنت کتر می تعلیمه او کله ای آن فزود اما با غوار بدان که ابا و بود و حقیقی
 که در سلک امرای کوشگشای شطام داشت ملت عبیدی برین محمدی صلوات آمد علی
 مرجع پداشت و در او از ایام حیات مایل پس بر بلاد غزنی گشته تا با لشکر بیار روان گشته
 بسره شد رسید با صل طبعی در گذشت و مدتی طغتنش کمال بود و مهات ملک فارس را
 تفاق اتفاق چغای سپه انجام می نمود و از اولاد او که حان اسامی سه نفر بنف در آمده
 خواج غول با تو بهر تو و از این سپه پیر هیچ یک سلطنت نرسیدند

سورخان خراج ان چنان آورد و دانند که او کده ای
 در او ان جانی سپه بر زکتره کوچ را که مادرش نژدیکه خاتون بود و لایهت عهد مقرر گشت
 اما مدت عمر سپه در زمان حیات پسر برآمد و پسرش شیرامون که در پسین طو لیت بود و کجایی
 ملی عهد شد و چون تا آن وفات یافت با بر صفر پسین شیرامون رعیت یک حان بن
 نژدیکه خاتون که والده کیو که نیز بود بر پسته کوه ریشسته لفظ و طبع او جمهور در خست
 و برای بن و عقل و دین و ارسال تحف و هبایا و پسته اسبابی و عایا اگر اعیان اشرف
 بقاء مدت خویش مایل و در جنب ساخت و عورتی فاطمه خاتون نام که از جمله پسین شده بود

تو تو را یکبار ترست تمام سپید کرده محرم پسران زنی کار پر و از مهمات سنانی است و این
سبب در امور ملک و مال نیزه صل نموده از او چشم بپوشید و اگر در آن عورت بگریستند و این
برخاسته بعضی از امر او نویسان کران آمد و بعد از سپید که تو را کیست تا آن ملامت و سینه اوست حکم
پروا شد که یک خان از آن سفر اجابت نموده بار و ور سپید و با وجود کالی تقدار بر سپید
مرد و زمام مهمام با پوشش ای اقبضه اقتدار دارد و نگذاشت و تو را کیست سرعان با طرز اظهار
دلا بابت و مصداق رسالت است و زنه او که سلاطین و حکام ایران و تو را آن مقور ملامت
حاکم که در وقت و از حدود و روم مشام و بعد از آن اقصای دلا بابت است و چمن و ستای
نوک و اشرف و اعیان با نیک زمانی در اردو و چمن کشید و بنیاز تو این جوی که حکمت
یکیک راضی بود و بیاید در دو پانچ نفوس می نشیند لیل و الیوس منول بار و دو بلغ
کده کثرت خلایق بر تیره رسید که در و نزار حشر که صحبت همان مرتب کرد و این
او را که در مشرب نهایت خیزالوج و کشت و بعد از آنکه همین چنین است و او خواتین و
در باب مین پادشاهی که ارساق آن مابست تو خط مشورت در میان مذمت نمودن
بن تا آن ریش بود و مشیر امون و عهدان امیر چون نمی توانست آمد و تو را آن خان و عاقبت
خان سور تو قوی می گماست که یک خان بایل بود و امر او نویسان درین امر با ایشان قطع شد
مستجاب قالی ما بوی سلم و اشده و در ساجی که قالیان حشمتی ما بودند تا مدت شانزده
و معتبران در که با پس کردن سا پس صح آمد و از سر برداشته و کم از میان بگماوند
دوست راست که یک خان از آنکو تا آن بن توبی خان و دست چش بگیری از او و در
چکیز خان که زنت ترخت نشاندند و چنانچه در ذکر جلیوس او کدای قالیان مذکور شد سابق
رسوم و اداب آن هم پر و خستند و یکیک خان بفضه حال صغار و کبار داشت ترا و کانی مایل
و امرای کا مکار و حکم دلا بابت و ممالک و ولایه مصار و ممالک پروا شد تا جی حاضران
اروی عالی را علی خاندان مرا اتم با مقام و احسان تو را و آن نوازش نموده با بلا شط
کتره و چند روز به تخریب استماع از عوانی و اسپه تاج الحان و افغانی استقامت نمود و آنکه
و تفشش اموریه که بعد از قدرت قالیان سبب کشت بود و پروا شد و پنا حیات فاطمه

تا تو را که بیض جرایم شدم و بود بر انداخت قین این مقال اگر خباخیاست بقا سمت کز بایت
 فاطمه خاتون سپید تری که ترد تو را کیا خاتون پیدا کرده بود چپند که در سر انجام او یک
 و مال نقل نمود و این معنی برخلاف امر او اعیان کرانده ان صیغف را با مورمالین منتهم و
 و متارن جلوس کی که خانی درش کومان با پر شده یکی از انجا عت عا طرش ان و منو که
 مرض پتجه سحر فاطمه خاتون کومان ساد و لوح این سخن را با و ر کرده در وقت توجیه برت
 خود میگوید که خان سپام ز پستانه که بجهت سحر فاطمه خاتون ضعف نام برزاج من استیلا
 دارد و اگر مرا و اتمه پیش آید امید که بر اوران ساسه در انقباض صرسانه و متغایب این
 این سپام خرفوت کومان شین گشت و حیدهای که بر دولت کیوک استیلا نام
 داشت و باب پر سپیدن ان بر غر سبانه نام منو و کیوک فاصه می پیش او ز پستانه
 و فاطمه خاتون طلبیده و تو را کتا خاتون نخست سعیدی شک جبه جن الحاح پیر اده
 اعتدال تنجا در شطوعا و کر با فاطمه خاتون استیلا کومان کیوک خان کرده و در همان
 ایام تو را کیا و فانت یافته بر خوجان در مقام پستگشت احوال فاطمه خاتون آنگه در چینه
 او را که پرسید و بر هت کاهه و داشتند و لازم تنید و تعینف یکای آورده تا ان سجا که کتا
 نکرده و اعتراض نموده انقباض پرسید انجا که کوک خان شینه که پیش آبار و در بران چینه
 او کجکین نوبان که شتتا و پفر حیزه داشت کجبال عبوس بر سپنده قالی متوجه اردد و کجکین
 کشته بوده و شکو تا ان دیگری از شاگرد کا زرا پر سپش این بر غو ما مور کرده پسند و کجکین
 خود متعرف شد لاجرم حید نفند از امرایش سپاس انقباض یافته انجا که کوک خان امر انجا تم
 ولایت رارضنت انصاف ارزاقی داشته نسبت بر بعضی ایچان پسلاطین ایران
 و تو را ان مراسم انعام و احسان تسلیم رسایند و برقی را متارن انانت و اذلال با ذکر و آید
 از سعید ادر پادشاه روم و حاکم حلب را بر این و پانزده داده بکلنه لعنه او سخنان ختم آید انعام
 ز پستانه و دریا که شیلر لون ولد به ما غو نوین اردوی شگایت کرده بود نسبت با می عا را کت
 محمد طه لته و کم اتقانی سلوک داشته سخنان وحشت نکیزه می علمی موذو و جن انجا
 منات سلطنت فراغت یافت عنان توجیه صهرب مجلس عین و نشاط و تمهید ساد اعتر

و بناطافت بنا بر آنکه انما یک کیوک خان قدائق و امیریه امرایش جنقای بر ملت انصاری
 پوپسته صورت آن مذہب را در نظرش جلین میدادند تا کیوک خان بن علی بی اثر و مجیدی
 روح بنا پشته سمت بر تربیت انصاری کاشت لاجرم جمعی کثیر از نرسپایان در اردو
 ارجحیت کشید و بین اسلام ضعف تمام یافتند در آن ایام هیچ سپهانی راز سره آن نبود که پاپ
 بنده تر سخن کند و نوجبی جمعی از سنه ایسان مبادا قدائق و جنقای تانی حاصل کردند که
 مسلمانان مالک کیوک خان جنسی سازند و یکی از کلاستان ایشان نشانم برت گرفته اند که
 پروان آمد تا مرده پاپ رتزیسایان بر روحان نامان پیمان درنده در روی قاضی و خصمیت او را
 یک لقمه خام ستمند بعد از آن انصاری از حاجی زلمت مصطفوی نرسپید و دیگر
 نام آن نشان نبردند و کیوک خان در او حسد ایام جنین با جنود نظربلس و قوا علی
 و طرب از اردو بایلی و حرکت آمده غزیت ولایات غزلی نمود و بر سر شهر قصبه
 که جزوف بود مسلمانان از ابا بنام رز و جابره خوشدل و مسرور ساخت و چون بگرد
 سپهر شد پر قوا نداشت تا که ابویحیی بنده شش رسید و روح او را بنامش دیدگان تهر
 کرد و رسید درین ره خواه سلطان خواه در پیش با جز خفته امرک اندیش پیش
 درین پستان که جای خرمی غیت کیانی پی پے بقا تر از او غیتی
 بعد از فوت کیوک خان بنکو خان بر پی
 جبابانی و سر بر تاقی صعوم و نمود وسیع با تو بن جرسین خان که ملقب انصاری بن بود
 شهور شسته و او بصفت عدل و انصاف و اشراف و اشراف و پوپسته سمت عالی
 شمرت بر تقویت ارکان ملت سپیاس و شملت امور شریعت غرایم کاشت بچو و دست
 موصوف بود و بهر و بهجات معروف بود و در ایام دولت سادات عظام و علمای
 عظام و مشایخ کرام را از موانع و تکلیف دیوانی معاف و مرفوع القلم ساخت
 همین منزلت کمال انتمند انصاری و پران سر طایفه و بجز هر طبقه پر و اختیارات
 حاجت میبود که سیور فعال نداد و همین تمام اولوال کثر تلایق انظام یافت مالک
 بیاد وانی بنا و در قین پاکو خان از نوزان بایران در پیستمال ملاحظه می یابان و واقعه بنام

در ایام سلطنت

در ایام سلطنت منگوقاآن روی نمود و فاش بر وقت توجه بطرف چین و ماچین
نی مشهوره واقع بود مدت سلطنتش هفت سال و کسری پسید و هم وزارتش را بر
عمار الملک ختی با نغان امیر بولغانی تنظیم میکرد و ایند در جامع رشیدی مذکور است که
منگوقاآن از اجبار پسر بود بر محبوب باکتو وار و کمایش و از برترترین خواتین او تو تو تویی بنت
اولهای بن تو ناگورگان از قوم کیمز اسس اساس حیات این دو پسر در جوانی از پسران بنت
بیرگی از ما با چین که در سلک نغان ناگان اشقام داشت استون پوی از کویس که او نیز
د اصل نغان بود ازین پسران پنج یک را صورت جلوس بر تخت سلطنت بر نمود و چون
حیات یک که جان در حد و پسر نند بهایت رسید اختلاف بقواعد نوره چکیه نغانی
بافت هر یک از شانزدهگان بچلی توجه بورت خود کرد و دیدند با برانکه در آن زمان باون
چو جی نغان که او را صابین جان می گفتند سایر شانزدهگان او پس چکیه نغان برید
شوکت و اهبت آیتنا تمام داشت اچمان با طرف و اکناف مملکت نغان و در آن
دا که هیچ اولاد چکیه نغان و امرا و زمینان در شت چچاق حاضر شوند تا با نغان سر برانند
کد شایسته سلطنت و اینم بر پنده کارانی بنشایتم و بعضی از آن طایفه در مقام نورد
عصبیان که گفتند که بورت چکیه نغان موضع مت لازم دکور است و ما را هیچ
مینست که بدشت چچاق رویم و زمره بدانجا بست رفته جمعی از قبل جو نگان نرسیدند و نوجی
سکی کا تو ن چکیه نغان بود و حال حاش باوصاف پزیده الصاف داشت و سپسته
شخ انعام و احسان در قضای ل اشراف و اعیان یکاشت در آن و ان پسر ارشد خود
منگوقاآن گفت که چون کتر بنی اعام تو از فرمان با تو آقا نخلت و زبیدند انت خبا
می ناید که تو ما برادران بدانجا بروی شرف ملازمتش در بای و منگوقاآن سخن با و عمل نمود و چون
یار سه با تو سپزیدند و لازم خدمت بجای آورد و پیشکش کیده و ما تو انرا قبل در نامه سپه
احوال منگومش پده کرده گفت که از میان شانزدهگان قابلیت سلطنت این جوان
و کتر حاضر از ما خود متفق ساخته در ساعت مناسب کلاه از سر برداشت و کمر از میان کشید

منگوقاآن
کسری
پسید
وزارتش
عمار الملک
ختی
بولغانی
تنظیم
میکرد
ایند
جامع
رشیدی
مذکور
است
که
منگوقاآن
از اجبار
پسر
بود
بر
محبوب
باکتو
وار
و
کمایش
و
از
برترترین
خواتین
او
تو
تو
تویی
بنت
اولهای
بن
تو
ناگورگان
از
قوم
کیمز
اسس
اساس
حیات
این
دو
پسر
در
جوانی
از
پسران
بنت
بیرگی
از
ما
با
چین
که
در
سلک
نغان
ناگان
اشقام
داشت
استون
پوی
از
کویس
که
او
نیز
د
اصل
نغان
بود
ازین
پسران
پنج
یک
را
صورت
جلوس
بر
تخت
سلطنت
بر
نمود
و
چون
حیات
یک
که
جان
در
حد
و
پسر
نند
بهایت
رسید
اختلاف
بقواعد
نوره
چکیه
نغانی
بافت
هر
یک
از
شانزدهگان
بچلی
توجه
بورت
خود
کرد
و
دیدند
با
برانکه
در
آن
زمان
باون
چو
جی
نغان
که
او
را
صابین
جان
می
گفتند
سایر
شانزدهگان
او
پس
چکیه
نغان
برید
شوکت
و
اهبت
آیتنا
تمام
داشت
اچمان
با
طرف
و
اکناف
مملکت
نغان
و
در
آن
دا
که
هیچ
اولاد
چکیه
نغان
و
امرا
و
زمینان
در
شت
چچاق
حاضر
شوند
تا
با
نغان
سر
برانند
کد
شایسته
سلطنت
و
اینم
بر
پنده
کارانی
بنشایتم
و
بعضی
از
آن
طایفه
در
مقام
نورد
عصبیان
که
گفتند
که
بورت
چکیه
نغان
موضع
مت
لازم
دکور
است
و
ما
را
هیچ
مینست
که
بدشت
چچاق
رویم
و
زمره
بدانجا
بست
رفته
جمعی
از
قبل
جو
نگان
نرسیدند
و
نوجی
سکی
کا
تو
ن
چکیه
نغان
بود
و
حال
حاش
باوصاف
پزیده
الصاف
داشت
و
سپسته
شخ
انعام
و
احسان
در
قضای
ل
اشراف
و
اعیان
یکاشت
در
آن
و
ان
پسر
ارشد
خود
منگوقاآن
گفت
که
چون
کتر
بنی
اعام
تو
از
فرمان
با
تو
آقا
نخلت
و
زبیدند
انت
خبا
می
ناید
که
تو
ما
برادران
بدانجا
بروی
شرف
ملازمتش
در
بای
و
منگوقاآن
سخن
با
و
عمل
نمود
و
چون
یار
سه
با
تو
سپزیدند
و
لازم
خدمت
بجای
آورد
و
پیشکش
کیده
و
ما
تو
انرا
قبل
در
نامه
سپه
احوال
منگومش
پده
کرده
گفت
که
از
میان
شانزدهگان
قابلیت
سلطنت
این
جوان
و
کتر
حاضر
از
ما
خود
متفق
ساخته
در
ساعت
مناسب
کلاه
از
سر
برداشت
و
کمر
از
میان
کشید

مشکور از انورده و کما داشت و چنان مقرر ساخت که در پال آئینه در اربع نورت قرینمای
 سازند و مشکور را بار دیگر با اتفاق پیرانقا و اینجی بر سپند فانی بنشانند انکاه طایفه
 که از اطراف و جوانب در وشت بچاق جمع آمده بود و بمنازل خود مراجعت نمودند و با تو
 پروردان خود بر که لغول و بو قاجور را با سپاه کران در مصاحبت مشکوفا آن موضع گلگون
 نرسیدند تا تشیدایانای دولت او بقیام نمایند و چون ایشان بمقصد رسیدند
 با حصار شانرا و کان و امر او تو ملیان ندرمان دادند جمعی از آن طبقه مانند میسوسنگان
 جغتای خان و ششیر لوبین کوچو و با تو اغول و لکه کوک از آنسال آن مثال سر بارزده
 گشتند که شایسته سریر خانیست که کسی است که از مثل او کدای قان باشد و رسولان
 صابان خان نرسیدند و در پیغام دادند که ما بطلت مشکور را نمی پسیم و ما برین مصداق
 و در نشه قریب چهار سال قرینمای در خیر تا خیر افتاده که از طول مکث معلوم شده که در
 با تو ارسال آشته است تقدر نمود که صلاح مهم مشکوفا آن چیست با تو جواب داد که اگر
 شادان کان انعی شوند و اگر نشدند مشکوفا آنرا بر سپهر دولت می باید سازند و هر کس صلاح
 در زودرش این بر می باید داشت و چون این پیغام رسید که اغول رسید جماعتی را که درین
 امر موافق بودند حاضر ساخته چنانچه معهودست مشکوفا آنرا در تخت خانی اعلایین فرمود
 و تمهید با طبعش و نشاط و تجسس و مویجات فرج و ابلساط اشتغال نمودند و مشکوفا آن
 در روز جلوس بر سینه جابانیه فرمود که مناسب است که چنانچه طبقه نجادوم در
 بعثت و طرب میگزیرانند اصناف حیوانات از فراغت پی نصیب نمایند و حکم کرد
 که دران روز مر اکبر را از رکوب و حمل و قید معاف دارند و خون کوی سفند و هیچ ذمی نیاید
 نیز بد و سعید و شکار نکند و از گوشت اغنام و از اسی که در روز پیشتر کشته بودند
 و اغذیه مرست سازند و فرما بران بیک روز برنجی خوب عمل نموده مشکوفا آن با امر او سازند
 و سایر شراف و ایمان مدت یک هفته بسور و حضور گذاریند و دران ایام هر روز شایسته
 صحبت و خیر پیش میان دونزار کردن شراب و قیصر و بال بود و پس بعد سر و پاک
 و دونزار کوی سفند و چون طایفه از اهل اسلام در بعضی از آن مجالس تشریف حضور

سبب اجابت رسیده مرض مملکت بر ذات ناسبارکش غاص گشت و چند روزی در دستر تا توانی
 اثنا و در هجرت کله کجا تعیین تو تون در ان ایام سخن تجلیل و زدن و گزشتن بر زبانش
 سیکندشت تا بویجی بقض روح ناپاکش بر واخت و درک اسفل حجت او منزل مسدود
 ساخت القصر چون بر سلطت برنگوفا آن مترا گرفت و مهات ترکمان و مستوی
 و ما و راه القصر موجب لغزاه و در پستان سر انجام پذیرفت ببار حکایتی که قاضی القضاة بنس الخ
 و الدین احمد الکینی القزوی در باب تسلط و اسپینا ملاصد شون و دشمنی گرا و در فو
 تعظیم و بجز پستیم علیه استماع نمود و برادر خود و ملا کوخا زمانه مضطربان کرد و ملا کوخا
 با صد و بیست هزار کس روی بد نظر آورد و الحاکم منگوقاآن برادر دیگر خود با قاضی
 معصب قاضی پستان و دشت و ولایت چمن پیش نهادت ساخته و بر قس نفیخ
 روی بد اجابت نهاد و دشت اطمینان و تقصیر که موسوم بچکان بود ارسال نمود و معاصم
 که صلاح دولت تو در آنست که مال دخرج قبول کرده پس از چکان حکم و فرمان پانصد
 الی گوی صفت بضر بات خطوطی که منصوره که هزار کمر دی چون اطمینان درگاه پادشاه چمن سینه
 از راه رسالت فارغ گردید نایر غضب تقصیر در آنست حال آمد بر زبان راند که اگر در دست
 سلاطین و انتم تعیین گشتن اطمینان جای بودی اصول جان تهر سرست اما نندگویی درین میدان
 گردان میان ختم و غنت را بخاری سرچ تا تهر در پیش کلاب می انداختم اکنون با قاضی
 کبوی کمال عرض ملکوت چمن از احاطه انعام و او هام بر و نشت و گزشت جزو نظر و در آن
 ولایت از نظرات باران قزون که بقای عسره دولت مینخواستی باید که با پیرومان
 شاعت کرد سازی چشم تانار و معول اور و طرسج و غنائیند از می چون این پستان
 بجز منگوقاآن پدید در شهر ۳۴۰ سو افن تو شقان پل ما نشت تومان از دست
 نتواند خط چمن کرد و بعد از ان که تهر نرفت امور ان فرمود تا شیره امون خزه اوله قاضی قاضی
 و خواجه و با تو با انیکه خانرا در آب انداخته و چون ما حله اعلام منگوقاآن بر ولایت خرم تو
 انداخت یعنی از قلاع و قصبات را مفتوح کرد و پند و آمان تسلط و اقتدار بجز کلمه رسیده
 در ان شایان یکی سبکین که او که بر پیش کروی مه از تیغ آن بودیش و بر زبان گز

تقدیرت

قلعه ساخته بودند که با سرج سپهر دعوی ابری گرویی بانتر لاه و محمد در مقام عمری گوی
 زسل مبدی محل از رفعت شرفات او تعجب و تقاعد بکنند که درون از شک فئات اسب
 ان مضطرب بالآت حرب و زحایرو از سخن و از آفات زمان و حواش و در ان
 ماهون سپاه منوال گردان که نشسته گناه محاصره کردند و مدتی مدید که سعی و اهتمام
 بر بیان بسته لوازم جاری بجای آوردند اما فتح نیز میکشست و فصل تیر ماه در پستان باین
 آمده به باینه بگذشتند و هوای گرم شد بسیار از منزلان بر بسته تا توانی اتفاقا و مذکک طاعت
 بر آورده رحمت تقیایا و فنا دادند و منکوتان تصور وضع و با بکشیدن ساخته بسیار شغال
 مژده و مقصد بر اینه تقایب او نیز بر بیض شد و هشت روز صاحب فرانس بوده و نقد
 بقا بعضی رواج سپرد و در مقدمه طفر نامه مسطورست که در بدایت ایام چاپ پس منکوتان
 ایامی است که سرور بیت پرستان بود با جمعی کثیر از همکیشان در پیش ما فتح منزل ساخت
 که در وقتی که از اهل اسلام با وای ناز جمیع شغول باشند شمشیر عذرا زینام اشقام کشیده
 قبضت عام افتاد نمایند و پیش از ان روز خلاصی از میان اینجاعت بهدایت عیانتی
 مبین حضرت رسالت پناهی گردید و بدرگاه پادشاه دوید که کیفیت حیات را با ضلالت
 معروض گردانند منکوتان علی الفور با حصار آمدی قوت و پریش این همه جوان
 و ادب حق است بحمد خود از طرف مژده تا ان اشارت فرمود تا او را در جمع بران
 مسجد جامع حضور مسلمانان بر دار اعتبار کشیدند و از جمله شیخ اسلام و مقربان حضرت خیر
 الانام عبد الصلوة و اسلام
 شیخ العالم و در سلک خلفا شیخ نوح الیدین کبری شقام داشت با منکوتان معاصر بود
 و سرور لوتی سلی الدن منکوتان ما انما بتعت ملت مسیحی علی اسلام می نمود در ایام خود
 پس در ابلش زین بخارا فرستاد که سکن شیخ خنیف الیدین بود تا مدرسه ساخته مستعد
 خریدند و بران وقف کردند و تولیت آن مدرسه و موقوفات آن را به شیخ تقوی فرمودند
 در نفقات مسطورست که روزی شیخ خنیف الیدین بر جنازه درویش حاضر گشته و گفته
 شیخا تلقین فرمایید در پیش وی میت بایستاد و زمان مادی این باعی گشت و

که من گفتم جمله جهان کردیستم لطف تو امید است که گیرم و دم کفنی که بوقت غم بخت کیم
 حاضر تر ازین نخواه که کون پیستم وفات شیخ پیرا الین بعد از فوت مشکوفا آن سبیل
 فی شهر پرستانه بوقوع سوخت مرتقد سوزش در بخار استوارست
 چون قبا قان در محله خیتی
 برفت برادر اطلاع یافت فی پسته ثمان و خمین دستمایه موانع حسی سل سخت
 پادشاهی نشت و در ایام دولت او اختلال بقواعد توره چکیز خانه را و با نذین
 اولادش مخالفت بوقوع سوخت سوید این مقال انکه دران حین که مشکوفا آن کاتب
 حین توجیهی موز برادر خود و ارتق بکارا در قزاقت مباحظت اردو و تقنین فرمود و ارتق
 بعد از فوت برادر او اعیه استبدال پیدا کرده رایست مخالفت برادر دیگر برافزاشت
 و سه نوبت بین اینچنین مقابله و معارضه افتاد و در کت متقاب تو بلا قان
 نظریافت و پس بر ارتق بکار مدین بکیر حضرت اثر سراسر از کت تو بلا حنان مصوب
 تانفت اما بلا حذر بنا بر عدم مساعدت بخت و دولت انتقال اجرائی ارتق بکار راه یافت
 سلطنت قزاقم و کلوران بل تمامت مملکت چکیز خان به قبا قان سپر گشت و ارتق
 بیای ضطره ارتق برادر صاحب اقتدار شتافته در چهار دیواری که از خار خیلان تری
 داده بودند مجبور پس شد و بعد از انقضای کیال در گذشت و چون کلزار جهانبانی قبا قان
 از خار نفا معاندان پر است گشت چند نوبت شکریچین و ماچین فرستاده و آن مالک
 در سلک سایر مالک محروسه اشغام داد و نتر و یک مدار الملک حاکم از جهلک و گنجینه
 پر بنا و شهری سپس فرمانج مود اساسی بزرگ بکند و بنا و مران خطره انام دید و ست
 دران جنگه را یکی نقر ساخت که کاش بقیف نکر خشت جو زده و پسر گشت آن خدیو مقام
 ستونش شیم و زینش نام کونیکه آن شمشیر را بر لب هبنا مند و ند و طول مرد و بر اریه
 از آن چهار پسرک بود و معولان آن طبله را بجان بایلیک کرمیند و اصنا تو بلا قان آن زمان
 داد که از در بای بیون کرمیند و سز و پستانست جوی که طول آن جبل و زه راه بود و خرد
 است بیان شمشیر خان بایلیک او زنده و بخار بکار در سقیتهاش تنه از مند و پستانسی

که مشهور است

آدم شدی مؤذنه و تقایس اجناس می آورند و میس برنده و بنا اعلیٰ بنا باشد که زمامی خان
 بابین کجالت موری و اما در این رسیده و قبلا در ایام دولت خود چند نوبت با علماء اسلام
 معاصرت فرمود و کاهی با ایشان در مقام عداوت و ایحان در طریق حمایت ملوک
 نوز و فاش قبلا تا آن در شهر سپه سالار ۶۹۶ هجری قمری میل پهل دست و اودت عمرش تمتد
 و سپال زمان سلطان سی پنجم پال قبلا تا آن پو پسته چهار وزیر میراث
 و یکی در جلالت و زراعت امیر احمد بنا گیتی است و دیگری سنکه العوز قبی بلقا تا آن آزاد و اراده و پیر
 و اساسی باره و فتنه ایشان بنطش رسیده و بر جو خوب نوز می گیم می گیم تو موهان را
 حاکم خاقان میت اپنی بیان لغزات تو زدی ای ز نور حقن خاقان که از تو کم میس بود
 سو که کی منب در شش تو م و دیان می پوشت قدحی که ما در شش و راجن خاقان مشتمه
 ناجی کو کله که ما در ایشان سرچین میت نوز تو ن نوین بود از تو م مو شش تو م تو که در پس
 پیت سالکی و فاش یافت تو قان که ما در شش پا پا خاقان میت بود بر حقن بود و ما پیر
 و اراده سم نوز با او است تو خاقان نشت ما یسین که کان بود و الله تعالیٰ اعلم و حکم
 دران او ان که قبلا تا آن از این
 بکا انزوم بیفته عمار الملک خود شتافت حکم نوز و که سچس و یکبار از ملکات ختای
 عیال با و وی روشن بود و دست را نوز و کور ان نوز و بدین جهت خط و غدا عظیم
 در میان سکنان قلم و روشن بود که اتفاق افتاد و این را لیجان نوز العوجان که در این
 ختای با جهنم او پا دشت شده بود و فرستاد و سپاه داد که در حین غلوه رز که بینه سینه بود
 به پنجانب ارسال ارند تا ملا زمان در کا و را بواسطه فدا ان توت توت نوز نوز نوز
 سخت شرط اطاعت بجای آورده است لار که می یار و یکین باره انجا میت نوز پیتا و
 اولیٰ از کشته تصدی بر کاه قبلا تا آن روان کرده با نطس رخن نصت سار دست حجت
 و غدا اپنی انوز را و او جی نوز خت بر لسخ و پار و عانیست نوز و و از نوز کو کا نوز سپه
 نخت نوز العوز شش که متوجه نوز و کشت نوز و قاراکه در سلک امر امتیر اشطم
 داشت منقهای شکر که و اینده و العوز نیز روی بسیدان مقال نهاد و بر مقدمه شکر

بزک غنچه باینت و تر با تو با مس که کشته که کشته سار منولان بوا و س فرار شت مانند و
 بجز و این شیخ مغزور شده بار دوی خود مر اجبت منزه و بغیر اخت در مجلس حضرت شت
 بنشت که ناکاه و لنگه بان ارتق بوکار بر سرش ریخته و خون بسیاری از قتلش را
 باناک بر بچستند و الفوی شعیر کچینتند ادا بجا سپید شد رفت و ارتق بوکار در الملق
 تعلق کرده دست کبشقی حبی از امر که سینه الجمله انت پی بشکافان آن و شتند بر
 در وصل سبار بلا لوط و فلاد در الملق شیوع یافته کتر چهار پایان شکر ارتق بوکلفت شد
 و او در شراب امانا ده پروا خطب امور مملکت نداشت در شتا روزی مادی شت برتقا
 طمانیای خیمه فرایخ ارتق بوکار که میت العشرت او بود که کلمایست و پستان خیمه کینه
 امر اجنبی را بفال بود اشته که شتر شکر شت ارتق بوکار را تنها گذاشته و الفوی
 بر احوال احوال امسک شت با سپاهنده اوان بجان الملق تو چپ نمود و ارتق بوکار با
 مسخره زمان انت که تر در برادر خود قبله قان رود و بقیه ایام حیات را بغیر اخت مکتبنا
 انکاه روی بصوب ختای ورد و پیشتر از خود اپلی بر سر بری سلطنت فرستاد و از
 سابقه خبر خواست قبله قان الملی را نوادش کرده برادر را بر اموالط و در امر امیر
 ساخت و چون ارتق بوکار نجا رسید قبله قان در کمال عظمت و شمت بر سلطنت
 تزار یافت بارگاه عالی پناه را بر سپه داران جرش پیش و سبار در آن که کوشک است
 در او را دیتے مانند حلقه بر در داشت انکاه فرمود که ارتق را بر سیمه که کمانه کار
 در او که در بچس ساینه تدو در جایسه که انجمن می اسپند او را بر پای کردند
 در آن اثنا قبله از ارتق پرسید که درین جست و جوی تو ک و پوی حق بجانب بود یا
 از تو ارتق پنے نامل جواب داد که تو در سلطنت حق با بود و امر و در نصیب قبله قان
 آن است بعد از آن تعارجار نو بیان زانو زده رخصت جلوس ارتق بوکار حاصل نمود
 و تمهید بساط نشا طری و خنت است و در برابر دران در جرم عشرت و ارباط جتس
 اقتحای می خوانیست و استماع الحان و غانیست اشتغال نموند و در دیگر قبله با حصا
 اشرف و ایمان فرمان داده و قلمای کرد و در باب پرسش بر معنی ارتق بوکار

برادرگان دولت اولاد هم تمام بجای آورد و بر غوچان در تمام استغفار آمد و ارتق بگو
 گشت مصدر جمع جرایم و جنایات منم و نومان مرادین گنای می نیست این سخن قبول نیندا
 و بعد از تعیش و نقیض اکثر مراد دست بر بان ارتق بگو کا سار سپیدند انکا با پوش و کجا
 حتی که در پای سپهر اعلی حاضر بودند پر سپید که مرکز در دیار شمشل این امری که از شیخ
 در روی ناکشده و جمعی از پیکانها تراکشده واقع شده است یانی ایشان جواب دادند
 در تواریخ مسطور است که دو برادر در از منته پناه بر سر ملک با هم نزاعت کردند و هفت مرتبه
 غاب آمد و او را گرفت و پیرامون مندرل برادر از عار نایتند و یواری کشید او را
 در اینجا میبند کرد و این تا اوقات حیاتش بنهایت رسید بقدر ذوق تقویت بر یاریار حقا
 مندان اوتا چهار دیواری از غافلان نرسید دادند و ارتق را با زمره از خواص ^{مندان}
 مانده بودند و خواتین مندر زمان بکن وحشت اباد فرستاد و طایفه از غلظت از آنک
 برایشان موکل ساخت و ارتق بر کاترین محنت دادند و پلی شها انجا سپهری ^{مطلقات}
 پرورن نیست که کرد با هم جشن سور و چون ست کمال روزگار تیره و مرین و تیره بگذرید
 دخت برندان آفرین کشید و ارتق بگو کا جبار سال با پوشی نمود و او را چهار پر بود
 برینو جب لاله تور تک تیمور بیا اونا قاجی و هیچ یک ازین چهار پسر افسر بر نهند
 در روضه الصفا مسطور است که نوبت طایفه
 تجار پلمان همت قان شفقاری سفینه که پایها و شقارش سنج بود آوردند و در
 عقاب سفید تر پیشکش آوردند و پادشاه را آن تخمینا مقبول ثابده اش خافش
 تر از آنجا همت فرستاد و برادرگان دست از ان طعام با کوشیده داشت قان
 ایونوری که وزیرش بود منم بود که از آنجا پسر کس جزا چندی نیخورید و سنگ این سخن با
 از ان جماعت پرسید و جواب دادند که در ملت مانا کو پیفته را نوبت کنند و چون
 جایز نیست ننگ بار خداست که با اهل اسلام داشت این جواب را این عمارت
 کرد که این جماعت میگویند که آتش پادشاه با حقا و ما حکم دارد و در وقت از دست
 حدیث بر آشفته حکم نموده که من بعد از ما بسلام و اصحاب کتاب تیغ جل بر کشند

نمکشد و بطریق مثنویان پسینه کشاند و درین باب مباحثه بجای پیسیده که مدت حساب
بیست و پنج سال است که پیسندگی تمام شوایند نمود و پسرخودراخته شویانسته که در
پسیناری ز اهل اسلام حلا و وطن اختیاری نمودند و از خان مالین بیرون رفتند و بیست
آن بواسطه معاویب بعضی معندان مولانا برهان الدین بخاریس را که از جمله بریدان
سیف الدین باختری بود و در خان مالین بیصیحت طوایف اشتغال می نمود بجهت
تا با چین برود و آن بزرگ دین در آن پس زمین از لغض سوا مرصی کشنده وفات
یافت بعد از آن ستماب الدین فخری و عسکر قرقری و ناصر الدین ملک کاشغری
و غیر هم از آن سلاکت شصیت پروری تزدان و وزیر پرتو و برزنت سلفی زیوت
قبول نمودند تا مرض قان پس ایندند که بواسطه منج کدشت سحر که متضمن با بدانی بد
و احصار است ازین ممالک اقطاع یافته و اقمه نفیقه مشفق و اموال معانای پرورش
کردن آن عادل مردم را ازین سبل و مایکین که بار و دیگر سوداگران بدین ولایت کشید و او
پادشاه تخت و مشوقات بر روی سوطان اینجا کشاید قان من بود که اگر کن
معبودی غنیمت و معاویب اهل اسلام و اصحاب کتاب نماید پمایت رسد بواسطه
صد و در این حکم مسلمانان شان شادمانند و صدقات بار باب استخوان
و در حال این احوال جو دی طس و دی فاصد جان مسلمانان شده با باقا خان بن ملک
خان پس ایند که در تزدان وارد است که اقلو المشرکین کانه و بقیه متناعین
ملت محمدی کر پس که بر دین ایشان نیت کشید است با فاکت تحقیقت اشغال
این مقال قان ازین و اناترست انچه آیت را نوشته مصعب قاصدی تزد
بقلا قان نرسد تا و قولا با جصابی از علماء اسلام فرمان داده مولانا سب الدین
ماوراءالنهر بر ایپ پسیرا علی برود و قان از وی پرسید که اقلو المشرکین کانه
چه معنی دارد و مولانا جواب داد که جمع مشرکانرا کشید قان گفت پس چرا خوب
نموده عمل نمی نماید مولانا منمود که هنوز وقت آن کار در نیامده است و با
بر حسب او این حکم فیست قان گفت اگر شمار قدرت هیت ما است و قتل ان

شده من آن او که تمامی قصبات ولایات معزول باشد و دیگر در عطفان بر سبزه زود شد و مولانا
با یک نماز کعبه شد و سایر خلائق فرج اعظام امت نماینده و باین صحنون قریب پنجاه واریغ
نوشته شد تا روز دیگر انجمنان مشیر سیران مناشیر را با طرف ممالک برند و علماء چنانی
آن شب ترو وزیر سلمان قان گفتند او را بغایت تهنیت و تشکر یافتند و از سبیل
خاطرش پر سپیده جواب داد که می ترسم که فردا خون من و سایر مسلمانان ریخته شود
مولانا در الدین پهنی که فاضل کامل و نصیبی سینه که شایع بود و زیر گرفت مرا تزدقان
که چرا شب بیدار او را بروی عرض نمایم که این فتنه تسکین یابد و قوی آنکه مولانا حمید الله
سابق پسر تندی بر آن تلمیس کرد و جناب وزارت ماب کیلی زین و عسکری را زود کرد
بیا بر سر سلطنت صبر برده قان تان سخن اور بیان آورد و گفت شکر نماز بخشید
آن فاضل گفت این خطاب محض حضرت رسالت پناه و اصحاب است که شکر کان
عب و عجز را بگشاید و چون قان وارن چکیز خان بر سپهر سلیمانام حدایرانی نویسنده
چگونه شکرک باشد این سخن موافق مزاج تو ملامت افشاده آن فاضل عاقل را خستید
کرد و نسبت با و مرا پس اعظام و اکرام تهنیتیم رسانیده فرمودند او را سپاهبانی که حجت
زجر مسلمانان نوشته بودند باطل کرد و اینده نطقت که تو یلیا قان اعب از آن روز
از وقت طلوع کتاب نامتکام جا شست مهابت سلطنت می پرداخت ایضا علماء
اسلام و اخباری و در بهمانان ترسب و دامایان حقا و مجلس او جمع گشته مباحثه و محادله
قیام می نمودند و او بر استماع سیل عقلی و نقل رغبتی تمام مینمود و در زمان دو
خود زمان من بود که قرآن مجید و توره و انجیل و کتاب شاکونی را بزبان مغولیه ترجمه کرد
و شاکونی شخصی است که در بعضی از بلاد هند دعوی نبوت نموده بوده است او را غمنا
چنانست که در وقت ولادتش از آسمان کل بارید و جانشاعت که شاکونی تولد شده
قدم راه رفته و از مرتبم او کجی طاکر شته و احد علم تجتاین الامور و موسو علمیم بد است
در وفا تر فضلا بقلم ملاحظت آتاهم قوم کشنده که قان
زمان ختم سیار ملک و مال را در قبضه اقتدار جبار پس زام رسانده است از آنجا که

تفسیر
۱۷

لقب نهاد و بود و اساسی ایشان اینست متون نومان و جاجار اولجی ترخان و پسرین
 این چهار پسر از تمامی ارکان دولتش عهد تر بود و بعد از ایشان میرشکر بخارا و
 و اورا علی بنو می گفتند و جمعی را که بمارت دیوان و وزارت مستقر بود و تجمان سوزن بن
 و عادت تو بلا تان چنان بود که پسر پسته زمام امور وزارت را در قبضه اختیار
 که در کیش موافق یکدیگر نبودند می نهادند تا بواسطه اختلاف در احوال و صورت و فانی
 ایشان رویه بنامید و اموال و دیوانی از ایشانت صمون محرم پس ماند و از جمله وزیران
 یکی پسر زاده سید ابل بخاری است در جمیع احوال مستحق تحریر میانه که در آن وقت که
 عاقبت آن بنا بر فرمان ننگو تان توچه ولایت ختای بود چون حکمت تراجا که سید
 پسر زاده سید ابل که حکومت آن سرزمین معلق بوی سید اشدت در طریق اخلاص ملک
 موده با جن دبی لوازم خدمتکاری بجای آورد و بنا بر آن چون تو بلا تان بر پسته زمان مالی
 نشست و بر ایلیه پسر بر اعلی علیپده منصب وزارت منصوب گردانید و پسرش
 ناصر الدین بود که با بالالت تراجا که در پستاد و پنجه سپید اعلی که او را نیز سپید اعلی
 می گفتند چون دست پستاد پنج سال در کمال دولت و اقبال بگذرانید پس بجای او
 مال پرور خت باصل طبعی عالم حضرت را منزل ساخت و عوض او امیر احمد نامی که
 در ایست وزارت برانرا خت و امیر احمد نو نورد کفایت و یکاست از سایر وزیران تو بلا
 داشت بنا علی بنادان سبزه را خازن روی که پسر پسته صورت مرید پستاد است و عاقبت
 بر لوح دل نشست و همچنین موجب اشتغال نایر همد سایه در زاده که و تجمان که تقابلی
 الاصل بود و او نیز وزارت تان اشتغال می نمود و ما جو و قرار داد که هر چند که تو بلا
 احمد را تبتل پس اند و فوجی تو بلا از خان با بیغ بر پستی سپه در نغمه امیر احمد و وزیر ختای
 جهت سرانجام امور مملکت در شهر گذارند و وزیر ختای با بیغ ختیش ششی مغز خت
 که بجای امیر احمد شناخته او را از میان بردارند و که امیر احمد را ازین کسالت خت
 ولی نعت خرد از یکسده اندیشان مطلع گردانید و امیر احمد جعل اسب صبار نامی
 از طبله تان گرفت باره و شناخت و بطبعی سیاه که پروردار بد سیغند بود و کاری سران

ترغوی سرخ بران پوشیده بود بنظر تو قیام تا آن رسایند پادشاه پر سپید که غرض ازین
حیث و وزیر جواب داد که در بلائیت حال که من بخدمت تو آن سپیدم من من مانند
بمن طبعن سپید بود و در ملازمت آستان سلطنت آستان سبان مروارید سپید است
و اکنون وزیر ختایی میجواید که بکار و خلق مرا سپی چون ترغوی سرخ کرد اند تا آن از این
سخن غضبناک شده با حصار کاو و تجمان شمال او و او از کینیت و انقه و قوت باینه تعبیه
که در طرف کاشمیر حاکم ما چون بهشتافت امانی حصار بود بر منش نبشتره و قدوش
متفکر که تا آن فرمان داد که جمعی از اهل ابراهیم صراوه آن قلعه توج نمود و طالب سخنش را که در آن
از بعلبک آمد بود و در آن فن مهارت تمام داشت بر نه و چون مرابطان آن حصین
شانه است که از محاصره و محاربه کرد و وزیر ختایی در غیبه باستان سپام داد که من زیاده کنایه
نذارم غایتش اینک بار بعدا توئی که در میان رما با من صاحب میباشد من و امیر احمد پسر پسته
جان یکدیگر بودیم و او فرصت یافته مزاج صاحب شمت و تلج را با من تغییر کرد و اینست که
اگر تا آن مرا بجان مان بخشید نوعی سازم که این قلعه تصرف شما در ایام ادراساعت
او را زد تا آن روان ساختند و تا آن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختایی رسانا شد
و وزیر پرتو بر طبعین کشته بهنگام فرصت رهنه در دیوار حصار انداخت و حاکم طبعین
کمدت اطلاع یافته بصوب نریت شافت و آن قلعه بجز زده و تصرف تا آن در آن
چون وزیر پادشاه بر سر سلطنت بصیر رسید نوبت دیگر منصب وزارت بشارت امیر احمد
بوی غرض کردید مقارن آن حال کرت و یکبار با احمد وزیر ختایی در الهامی شده با یکی
تر به ان ختایی در قتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشته نجات خود را قطع
سایند متبیین این مقال آنکه در آن و ان و ولایت ختایی زراتی متشبه پیدا شد و انواع
کرد و شیده و شنبه و خوارق عادات ابلغات غایب نمود و بدین سبب جمعی که کینه از او داشتند
و ایمان ملک را برید و متفقه خود کرد و اینست که در وقت وقوع امیر احمد در خلوتی از وی
بیشتر ختایی با وی ماز و فاق زود در دستگی که تا آن به سلیق رفته بود چون بصره
کرد که دو سزای پس از مریدان الهامی شده مدبره که در جبارت سرخی مان این بود و در قتل

و نیز کس متعاقب یکدیگر شهر داده او از ده در اندازند که شتر از او حکیم بن قان میر سپرد چون
 امیر احمد با پستقبال پرده کرده و نزدیک آن دره رسیده او را زده و زگره کشید بعد از آن
 وزیر ختایی پوشیده و پنهان با آن وحش را جابل و آن بدو اندک دره شتران تاجی
 شتران را پیش فرستاد تا او از ده وصول شتر از او حکیم سپرد و مارا تر و شمار و آن کرده
 که تبه سیراب تنزیست پروازید اما این را از سر بسته را پیش سپاس کشید امیر احمد سر
 با یک خراج خواستگاری گشته سر خندگمان زمین پرستان و کرا از ساعت وصول حکیم آگاهی یافتند
 شتران ختایان ایشا زای گشته و چون با ناله پس سوگواری پوشیده و پاسی از شب گشته
 شروع و شغال عمل پدا شد مردم خبر آوردند که آنیک چه حکیم در محله نشسته رسید و حال آنکه
 وزیر ختایی عبارات سالکان طریقت که در کتبی در محله نشسته می آمد و امیر احمد با پستقبال
 استحال میزد و چون نزدیک ختایان سپید او را در میان گرفته بزم نشاند دست رسانیدند
 و نوکران امیر احمد که سماع بودند متعاقب آمدند و گشندگان سرور خود را میتر باران کردند
 از آنجمله پتری برقتل وزیر ختایی فرود و امیر احمد در چون قان از کیفیت حادثه و توفیق
 یافت حجتی بجان با لیل فریستاد تا موافقان وزیر ختایی را بر دار اجتناب کشیدند و چهار
 باش انجام فرمود اما امیر احمد را آنچه میگویند کرده در موضع مناسب مدفون نمودند
 و بعد از آنکه شستن جهل روز برین تفسیر حجت تیر صبیح تلخ قان جوری بزرگ ضرورت شد
 و بعضی از بختار رسیده ضراب نکا اقتدار رسانیدند که پیش ازین چند گاه و علی گت
 شغال وزن داشت حجت خزان عماره با امیر احمد رخصت بودیم قان این سخن شنیدند
 گفت من این صاعقه خبر ندارم و پس از تعلقه یم لوازم تقصیر تفتیش شکوای امیر احمد آنچه غایب
 آن عمل را تر و قان فریستاد و این سمنی سبب استعال امیر و غضب پادشاه گشت و درود
 سر حجت طهر آن عمل شد که میان و در شاه امیر احمد در وقت قسمت ترک نزاع بر وقع انجمن
 و پادشاه تعیین شتر و کاست او استعجال فرموده و در آن زمان آن عمل بر میآید و قان آن
 داد که حجت امیر احمد را از قبر پرده کشید و پس بر پالش بسته دنا مر جبار را از گشیدند
 کرد و دو همدردی اندک تا کوشش و استخوانش با جگر گیان گشت و آنچه خاتون را بر سر شتر

دو پرتو منظرش اچو گشت مذ و جبار صد فای آن وزیر بر حرم دابرش کیمان تقسیم نموده است
 اختصاص با افسر باب و ملاکش کشیدند فاجتهد و ایام او بی الا بصار
 زمانه جبار دست او با و از سخت ثواب از حق کل بزرگش پس از سفته در میان جن
 شش را بجا که مذلت کشد در جامع رشیدی مذکور است که بعد از او افتد مذکور شد
 ایمنوری که با سالکان بساگت شریعت عداوت می ورزید مرتبه وزارت رسید
 در مدت هشت سال بدولت و اقبال گذرید مذکور می تو ملاقات آن زوی چشده و از هر دو
 طلبید جواب داد که در مسمانی و معانی که مبارکت نام داشت و در قان آن تیس
 بود است برض پس بند که بکنج سردار و درید و طلا آلات دارد که پادشاه او را برین
 شوق کرد و این همه زمین لطف آن اشیا نیزه را بیاید پس بر اعلی و درم قان بست
 تهم که در مبارکت ذی طلال بخانه رفت و در وضد حق عمو از چو امر زو او هر صحت تار
 بهار که پادشاه آورد و لاجرم همان لفظ پسندک موافقت کرد سپاسید و بجای او اولجای
 جنگا که وزیر گردند و تو ملاقات آن مسم دران وان هم در الدین ابو بکر را از تو اجاب
 طلب فرموده با اولجای جنگا که شریک ساخت لغت که چون ناصر الدین مدت سال
 با در وزارت برداشت یعنی از مقربان مرض قان رسانید مذکور ناصر الدین از اموال بون
 شیت تو ان لش فوت کرد دست و تو بلا او را مخاطب خنده از حقیقت آن حال سوال
 نمود جواب داد که چون سال معاقبت محصورات مالک بر اوسط آفت سماوی بیکو نماید
 بسنج مذکور را در عایا که از ششم نام است مصل نشوند تا آنرا این جناب سوانق زنج است
 زود که فای کان دولت با غم خویش میوزند ناصر الدین پنجماری ملک در رعیت می نماید
 انضا او را خلعت رزد و زوی پریش سیده پایان بجان لعنت و او زمان حنت مبارکی
 و کسی همام وزارت را در قبضه دولت او نهاد و نمایان تا آخر حیات تو ملاقات آن وزیر
 بود و در ایام دولت تیمور قان تیز سراجام سور دیوانی اشغال می نمود
 تو بلا او ایام سلطنت پیر خویش حکیم ولی عهد کرد
 بود و بحسب تقدیر عسیر حکیم پیش ز پدر از عالم اشغال نمود و تو بلا و لشش تیمور

که بصفت عدالت و تهور افضان داشت قایم مقام پدر ساخت و در آن و آن که تو با آن
 وفات یافت نیز ز قان در حد و ترکستان تیرت در تخمیرش که قیام می بود که یک
 شازده صد و رولا جسم موارش که کجین خاقون تصدی مور سلطنت شده مان
 صحی از ابلط بر زنا و تهور قان بعد از استماع این خبر بکایب دارالملک پدر را
 کرده در پسته اربع و پستمایه بخان بایغ رسیده و از شازده کان کو کج و تو پس از آن
 تو با قان و کلاد و پیون بمزاولا و کلیم و ابنه انول و له تو موخان بن قولا و از میان
 و او جبار و اولجای جنگلک و التون جنگلک و غیرم بجزگشته تیمور قان از ابر پستی
 نشاندند و ماشن البلیاتو قان کردند و چون البلیاتو قان بر تخت مانی بر آمد بر سبط پط
 عشرت و بهنای قیام سزاد و ابواب انعام و احسان بر روی خاص نعوام برکت و مر است بر باب
 مناسب اید پستور زمان تو علامت ساز ساخت و پایان چهار پشته از پشته تربت کرده در است
 اعتبارش بر از اذنت و زبده که او را بلقب جد و پدر ملط داشت نه سید اصل خوانند و زدن
 او را در امور مایه از جزینی و کلی بمتر و آند حکومت ترا قرم و مسازال صلی خنجره خا که سید
 برنگر تویش کما عیلت مژده و پسر عم خود آینه انول و له تو موخان بن قولا بی انا مال است
 شکست و لقب فرموده که کجین قولا و که کوز که ظاهرش شازده تبه و نامر که و و در سبط
 عدل انصاف و رفیع رسوم جبر و اعتداف شرایط با تعویجی آورده و صحبت پیوسته که تیران
 از سبای مام جانی و عتقوان بیام زندگانی بشریب راج بجان بی ترحم با و در احوالی شرف
 بود و در چشم جد نامدارش قولا قان او را از امان مدام منع می نمود و اصلا قبول
 آتش لاهر قولا خند پس از اهل اعتماد در آن روز در چند موکل ساخت تا مکه دار اندک
 یکایب صراحی و دلب بر لب جام سزاد و چون شازده روزی چند بقول اصحا و غلط
 و پند شرب نیاشا سید بی تحمل شده و تعلیم مولانا رضی بخاری که بواسطه قرب مشرب نزد
 او مترب بود حامی گفت که یکایب از کجی از اخوهای جام شرب ریزد و سرور و
 با اتفاق خدمت مولوی کام نفته سپهان از اعیان و رفیع خاری سزاد و لامر موکلان این
 نفته کسینت حال برص تو ملا رسیده و قان در غضب نفته مولانا رضی بخاری

بسیار از صحبت شازاده و در انداختن و چون پانصد جانش اساتی اجل پر کرده بود و طبع
خینه او را ملک ساخت عرض از عرض این حکایت آنکه بنا بر این باب مذکور بود نیز تا آن
در زمان مذکور می تو باقی آن نیز نوشت که بوجه دلخواه در مجلس عیش و عشرت قرار گیرد و اما
بعد از عیون شب سلسله سلطنت صبح و شام غیر شرب می کفای کاری داشت و شت و روز
همه تلخ و جام بود و صیحت نیک اندیش زمانه نشسته و می انگاشت پس از آنکه شش سال
در کمال بقالی بن طریقه اوقات گذراند بجز شراب در مزاج سو فزاید و بهای تاجیر
برض صرع و لطفه گرفتار دید و شش سال مان بجزوری و است داد یافته در آن اوقات
بشورت ارا امور ملک مال را بفیصل برسانند

شازاده پتید و بر دایت اصح و گذشته بن و کدای تا آن بوده
بعقیده صاحب مقدر نظر نامه پر هیت و عاز می غول نام داشته در او اهل رشده
عاز دست ارتق بود کایه نمود در آن اوقات که آنا بکجست و او بار بر صحاح
ارتق نظر کشت تید و بهفتضای این صرع که زنده و است که زبان با شش حن تیر
عمل نموده روی صیحتی از بعد ان منور پستان آورد و تر و در بر ان غول که در درشت نتاج می جاشین
خان پادشاه شد و بود قاصدیه سخن افی رسالت داشت و انما پس مذکور که او را با
مد و در به بعضی از مالک موردت را تفسیر نماید بر که لغول که بصفت حاصل دزست و فهم و کای
سرمه و مودف بود و بنما را طلبیده فرمان داد که بر این طالع بیتید و نظر اندازید
و سعادت و شقاوتش را از سر خرم معلوم نموده کیفیت عرض نمید و اهل بیخیم بسیار
تدبیر عرض کرد اینند که از مالکات سماوی جهان بوضوح می میند که طالع بیتید و در
توت و جزم و اعد انظره باینده سالما بر شت بخت مکن خواهد داشت بنا بر ان بر کونان
قید را بر زده شکر کرد و قید و با بست طهار آن سپاه جوار بجا رید العومان که در او پس
جنتای پادشاه بود سعادت نموده بروی نظر یافت و عا س و کجک و بعضی دیگر از دلای
میر کپستان و منور پستان از کجک نیز در او و در آن وقت که خاطر تو باقی آن از مرعنا لغت
برادرش ارتق تو که فراغت یافت بی پند اشین و پستین و پستانیا همچنان تر و دمی

پس این دو خواستین و شتران کان او پس حکیمان فرستاد و بفرمایند شیطان او جمع
 ایشان روی بجان بیایند نهادند مکر اولاد و با تو و شتران او قید و توقلا از تخلف قید و وعده
 بخاطر او داده خواست که او را در تیر ملائذ از ولا جرم چند گزشت فاصدان چرب زبان
 پیش در روان کرده سپتام زمو که مناسب جان می نماید که آن عسیر زفر زنده مانده است
 خرد مندر چنانچه شتابان دیده و بیار که یکدیگر روشن کنیم و اتفاق بر تو است تمام بر این مقام مهام ملک
 و ملت ملائذیم قید و خان سعادت بخت پدار چاسب او که سپال لاغان ششم و حشد مهاجر
 مجال نشتر زنده اند که ترسیتی یافتن کرده سال یکم شرف ملائذ است دریا همه و در
 ماباش این ساهنا تنگ جسته هم رکاهت آن زلفت و سپال قید از اطلاع حال اباطراف
 منبستان دیگرستان بفرستاد و با غنچه غنچه و کوشال رباب جرم می پرداخت بنابران
 و صغره خاطر قوما آن زحابت قید و خان شتران کشته قوی داشت شتران و معرمان را پای
 کران بخارید و او نافرود و ایشان در کرب اسب ارش سفلیان کرده و غرس شده که در او میل
 فصل خربین مبارست نمایند دران مقام عصیان آمده سپر داران شکر او را موافقت
 کرده اند و جمع را نزد اولاد با تو و شتران قید و فرستادند و اینهمی موجب ازیاد
 عود و قنبت قید و خان کشته بعد از آن هر چند تا آن سپا و بجای او ارسال داشتند
 بدانکه در و جان قوما آن وفات یافت در تو را از رسالت نبوی آن بر اطراف و کانات
 و ایالت یافت در رسد مسجید موافق او و میل صد تومان لشکر مریت ساخته بمقامه
 قید و نافرود و قید و از صورت حادثه خبر یافتند و او جان کردن زمان پاوش
 او پس غنچه ای خان بود فرستاد و پیغام داد که مناسب است که سر عت مرتبه تا متر
 با لشکر نظرها بر چنانچه پیوندی با اتفاق شمر سیاه تیمور تا آن ادیپ را بکنیم و او بدی
 در وقت و خان نزد اخصت معاذ ویرا و لیدر یک حجت و قید و با ضروره با جزو خاصه
 قدر از حرکت کرده با پشتگی طی مسافت مینو تا در برابر صد تومان شتران قومان
 رسید با لشکر پیش او صد یک آن سپاه زیاده جزو دل بر جابیه نهاد و مدت شش ماه
 جنگهای در داده کرد و آخر الامر خرم داشتند شترانیک بود که گرفتار کرد و لا جرم در شتران

پس این دو خواستین و شتران کان او پس حکیمان فرستاد و بفرمایند شیطان او جمع
 ایشان روی بجان بیایند نهادند مکر اولاد و با تو و شتران او قید و توقلا از تخلف قید و وعده
 بخاطر او داده خواست که او را در تیر ملائذ از ولا جرم چند گزشت فاصدان چرب زبان
 پیش در روان کرده سپتام زمو که مناسب جان می نماید که آن عسیر زفر زنده مانده است
 خرد مندر چنانچه شتابان دیده و بیار که یکدیگر روشن کنیم و اتفاق بر تو است تمام بر این مقام مهام ملک
 و ملت ملائذیم قید و خان سعادت بخت پدار چاسب او که سپال لاغان ششم و حشد مهاجر
 مجال نشتر زنده اند که ترسیتی یافتن کرده سال یکم شرف ملائذ است دریا همه و در
 ماباش این ساهنا تنگ جسته هم رکاهت آن زلفت و سپال قید از اطلاع حال اباطراف
 منبستان دیگرستان بفرستاد و با غنچه غنچه و کوشال رباب جرم می پرداخت بنابران
 و صغره خاطر قوما آن زحابت قید و خان شتران کشته قوی داشت شتران و معرمان را پای
 کران بخارید و او نافرود و ایشان در کرب اسب ارش سفلیان کرده و غرس شده که در او میل
 فصل خربین مبارست نمایند دران مقام عصیان آمده سپر داران شکر او را موافقت
 کرده اند و جمع را نزد اولاد با تو و شتران قید و فرستادند و اینهمی موجب ازیاد
 عود و قنبت قید و خان کشته بعد از آن هر چند تا آن سپا و بجای او ارسال داشتند
 بدانکه در و جان قوما آن وفات یافت در تو را از رسالت نبوی آن بر اطراف و کانات
 و ایالت یافت در رسد مسجید موافق او و میل صد تومان لشکر مریت ساخته بمقامه
 قید و نافرود و قید و از صورت حادثه خبر یافتند و او جان کردن زمان پاوش
 او پس غنچه ای خان بود فرستاد و پیغام داد که مناسب است که سر عت مرتبه تا متر
 با لشکر نظرها بر چنانچه پیوندی با اتفاق شمر سیاه تیمور تا آن ادیپ را بکنیم و او بدی
 در وقت و خان نزد اخصت معاذ ویرا و لیدر یک حجت و قید و با ضروره با جزو خاصه
 قدر از حرکت کرده با پشتگی طی مسافت مینو تا در برابر صد تومان شتران قومان
 رسید با لشکر پیش او صد یک آن سپاه زیاده جزو دل بر جابیه نهاد و مدت شش ماه
 جنگهای در داده کرد و آخر الامر خرم داشتند شترانیک بود که گرفتار کرد و لا جرم در شتران

زبان نشود و که سر یک از کسکه این در چند موضع آتش از وزند و سیاه تپه زان شعلت
پزان فزاد ان میوه تصور کردند که بیت در از جایی مدوی پسیده و او خود و شمشیر
که در بار پس نشیست و امرای ختای تبرسم انکه قید و حیلند اندیشید و میخواستند که ایشان را
تره یک خود کشد و بامام با تنید کردند و او را قاتل نمودند و قاتل را بر حال دو امان با شهبان
ایل الی پس ختای خان قید و سوست و سر و دشا نژاده و معاذ تقدیم شورت صحنان
یکدیگر روی پسا پاه تپه زان همانند و در کمانا آب او برش برایشان پسیده سر و کمره
چندان کوشش نموده که از خیزش پسته کند و در سابق پای و او در خم خود و
روشن از خویشان او از پای در افتادند اما عاقبت قید و کشتن ختای خان عان
فرار کردند و در آن ایام آتش ندر از رخته و علف زار با بو خنده تا کسی ایشان را قاتل
شوند نمود و بعد از این فتح نامداریت و خان مرض قویج که شاکرت و بعضی از جابلان تاجی
که خور الطیب پیدا پستند پت پنج جب بد و او در مرض مجرب با سبال موسی
قید و خان فی پسته انی و سیاه پاه رجب رخت برای عصبی کشید در روضه الصفا سطل
که قید و خان یاده از موسی متفندق بر خذ روح الی رحمانه داشت و مرکز شراب و قیر و یک
پنج خور و ولت اسلام را بر سایر ایدین و علی ترجیح کرده پیوسته با علماء حکما صاحبت میبند و او
مبا طره و صاحبته انریست بود و در سب قبل از طلوع صبح از خواب سر خاسته
نیک ز روی رود و طبع و جودت و من موصوف بوده با رعیت وزیر و پستان در
عدالت سلوک میکرد و گویند فوجی بعضی از رشکریان و پی حضرت ولایتی از ولایات
پایع اعارت نمود و جمعی را کشته و قید و ایشان را از خواست نمود و کمر از میان کسها و در
اندیشه سرگرت آفتاب را از او زد و انکه صاحبت کرده گفت ای خدا بی زبک این
کسها که بخلاف رضاء من واقع شده و موافق منای و از جمله کجاییت که بر حکام اخلاق قید
خان لالت و اردی یکی انکه و اما در دست شورت یکجا بنیازی از ساخت و قهر قید
که حاکم بود از این معنی و قوت با نینه موسی سر شوهر را گرفت و آنرا زغوغا نموده شوهر کله می برش
نزد که فی الحال شاه و برود پسران قید و خان در مقام استقام شمره خواهد آمد و او را بران داشته

که در یاد

کردار و اغلب دار و بسیارت ریاضت و پیر و اما و سپه خود را دست در و ان بیهوش قید و تار
 انچه و قید و از پیران رسیده که در حق این شخص چنانست و در یک کفنه میخواستیم که قصاص نماست
 خوش بریزیم قید و کفنت که خواستار از خون و چه نماید خواهد رسیده کفنه که شمشیر
 قید و کفنت پس مصلحت است که متوضی از کمر دیم چه پدر پسرش سالها را کوح داد و حالا
 جهت طلب رضا ما پسر را میت بد بر کاه فرستاده و پسران در مقام مناقشه آمد
 بلاخره مقرر شد که دانا در اصد چوب بزنند و کفنه میت در میان از او لاجلا در است
 که در شاخ چوب بسته و بار بسته بر و فرو آورد و بعد از آنکه روزی چند برین قصد بکشد
 پسران کمتر گشت قید و رغان ایش از اطلیده و کفنه ای نزنند از ان شاخ کوه نرو و او را پیر
 بجای خاسته نشاندند کفنه این مصلحت را خان تبر و انداخته و پادشاه دختر دیگر خود را
 بان شخص داد و او را خوشدل مسرور تر و پدرش فرستاد و از جوار از داخل مولانا زین
 قدسی ملازم میت و خان بوده و نظم این بابی ابوی اسما و بنمود
 اعزله جن کفنه و شایکیت محبوب قربان در کاکبیت . چنانچه شد و روش بی ادبیم
 انکشت بر آورد که انکبیت

چنانچه در مقدمه داستان خانان زانترم و کلوران بر توتم تلخ کشته زبان و کلک
 پیمان گشت بروایت میرالغنی یک کورگان عدوان سپاهین نافه زمان نوزده نفر
 و از پنجاه پنج نفر مذکور شدند و بنا بر آنکه احوال چهارده نفر دیگر معلوم است مجرد
 تعداد اسمی اینان اختصاص نوده در ساک تجریری کند که نا آن توشیلهای تن چیک تری
 بن چکیم که قایم مقام هموزن آن در توقای تن توشیلهای نایز بن توکک که در زمان معلوم
 او را پاکسو خوانند نوشیروان بن دارا که با خلاق میسرده اراپسته بنود و فتور در منصب
 ناسینه در زمان دولت اوروی نمود توتمو بن شوزن آن چو وار انک بن مسودار
 ایکه ناسن کستور ارکتور طعی تمور ناسن که کلازرت حضرت صاحب توان امیر
 کورگان پسید و بعد از فوت آنحضرت بالغ نورت نونه تر بسنه نانی نشانی
 که در نسل ارتق بکابو و اوروای بن مک تیتور ادای بن ارکتور و این دو کس تیر در سلک

رضا ازین تو کاظم داشتند و از تشنه لطف ما رنجان معلوم میشود که تا این که
 باستان امیر تیمور کورگان پسیه و بعد از فوت وی تفراتم رفته تا آن که دید
 مجیزی نام داشت و چون قبل از سلطنت نایزی متفق بر نامی در خان سیرج
 کرده نام حکومت آن ملک را بدست آورده بود بعد از آن اصیلی که فغان و فرم
 است برضی تصرف نایزی درینا بدو بعد از آنکه زمانی نایزی کشته گشته بر او را
 بر تفراتم و فغان پستی شدند و الله تعالی اعلم بحقیقه الحال که نسبت تو کمترین
 مستحقان اجار آورده اند که بوی
 کاشان را
 تو کمترین که ان زمان کمیت نیز کونید فرصت یافته اروی چیکه از غارت نمودند
 و خانوشن اگر خالده بود ایبر کزنده پیش از آنکه خان زبستان و از آنکس خان
 شغفت در آن ضعیفه مگر بیسته نسبت بوی در مقام حرمت میزست تا وقتی که
 بیورت خود معار و دست نموده انگاه او را تره شوهر او فرستاد بعد از روزی چند
 از وی متولد شد و موسوم بچری شد یعنی همان بزرگ پسیه و چون جوجی که اسن و لاکچین
 بود بر تنه جوانی و عشقان ایام زندگانی ترقی نمود چیکه خان یالست خوارزم دست
 بجان والان و اسپس در روس و بلجار و توابع را بوی لغویین فرمود و پیوسته بیان
 جوجی و جغتای و او که ای عبار تقارار تفاع داشت زیرا که برادران با برضیه مذکور در
 طعن میکردند و جوجی پیش از چیکه خان به شش ماه وفات یافته چهارده سپاهکار
 که داشت بر بنویج آورده که مادرش سرخان بود از توتم فقرات با تو که مادرش آن
 تو چو بنت اعلی زمان فقرات بود بر که خان بر کجار شیال تنگتت سوال
 جیلان شکر تتر چسای عهد او دور بود تا تیمور سیکو دم و از جمله اجار بود
 که او را صیان خان می تندی بکم وصیت قائم مقام پدر شد و او که ای فغان بر ایام
 دولت و تور تهنظر نظر تربیت ساخته پس خود که ک خانزاد سیکو ولد تو بیه بعضی
 او اولاد جغتای و صحوب او که و ایند تا ماتمت ولایت اس و رو پس و جرجس و انچه و در
 متخلص پزد و با زعمان شازادگان و لشکر زوان بد اجانب شاسته مانده کنانی

لایق پسیه

مواضع بسیار در غیر تخریب شد و هر مکر را بعد از محاصره افتد اگر فتنه تقبل عام فرمان داد
 و گفت که قاتلان کوشهای است مقتولان را بریده و بمرض ساینده و بریت یافتند
 نزار کوشش شماره در آمد چون با تو از آن محسم با زبرد احوال بصوب کلار و ماشمشه
 که متصل میلاد فرنگ بود و مشوطنان آن این صغاری داشتند رایست عزیمت بر ازل احوال
 از آنکه تو سپایان از تو چو سپاه مغول گامی یافتند مقابل و مقابلت ایشان را پیش نهاد
 حمت ساخته چهار صد نزار مرد میدان نبرد داشتند و با تو از کثرت عدد و عدد خصم و کثرت
 از اهل اسلام مکرکس در معکوش بود و فرمود که کجا جمع گشته بود عازاری از حضرت زاری
 نظر حضرت سست نماید و خود و شها پرشته رفیق کیشا بز و زبیر مسامات و عرض حاجات
 هیچ سخن گفت انگاه از پیشته پایان آمد و تهنیه سپاه پر و احوال و در شب جمعی از بندگان
 از اسپه که میان او و حاکمان و اسپه بود که بگردانید که در وقت اشتغال استسقال ابل پس
 پشت ایشان در این سه روز و تکریمها در آن که در وقت اشتغال استسقال ابل پس پشت
 ایشان در این سه روز و تکریمها در آن که در وقت اشتغال ایزد و شجر کرده با برون
 خویش سوی بعد آورد و در آن اثنا جامعیتی که سبب از آب گذار شده بود از عقب صغاری
 در آمدند و از هر طرف ایشان زار میان گرفته متعزم گردیدند و با تو آن ولایت
 نیز سخن کرده بدشت تبحاق با کوشش و بر سپه نغانی شسته تا نزار که از اعدای او است
 از نانی داشت و شهر برای ابل کرده دار الملک ساحت و فائز و سپه نزار و چین و ستایه
 موافق توسل وی نمود و او تابع مسیح دین ملت بزرگتر شد و پرستی زمین سینه است سلطان
 و مغولان می کشید و هر چه که می توانست و با هم سلطین و مدمشام الحکام در و روات می
 و هموار و شام نام و احسان در فضایی تو اطرطو ایلان اسان می گشت و بعد از فوت با تو از ارض
 بر کمان قائم مقام شد و از آن زمان تا قاسمیت که تاریخ نجومی پسته نفع و عشرین و ستایه
 سلطنت داشت تبحاق تعلق با و لا و جوبی فاست و در مقدمه نظر ناماسای سی و نوزده
 از ایشان سلطه گشته بود از پس از بعد از مقدمه تا ایف یا نه نامهای سی و نه نفر نوشته
 شده بر بنویس است که تخریبی باید و پر تو تفضیل بر بنویس احوالی میس تا به

جرجی خان بن چنگیز خان باقون جرجی که مجلی از احوال او در خیر سپان مدبر که خان بن جرجی
خان که مردی مودع و مسلمان بود و سوسه بر او نهاده اند که از پهلوانان صد و درمی بایست
انواع اسباب می نمود و فاشش در دهانه اشاق انقاد سوختن پیورین طومان بن مانوکر از
پادشاهی ملت بکاشش تویش در رشته وان گشت تو و سخنان طومان تو قاتل
نکو میور که جمع او پس از یک بری منسوب اند جانیک خان بن او زک خان
که پادشاه عدالت شمار رحمت انار دین و ارشعیت و ثار بود و در ایام دولت او اشراف
بن میور تاش بن جومان بران و آذربایجان اسپتیل یافته اما از طفل و تقدیر خود
چنانچه که اشراف و ایمان کن عدان علماء وطن خستیار کردند از آنجه قاضی محلی الدین
بردی میور که جمعی که دارالملک جانی یک خان بود رفت بر نصیحت و موعظه شتولی است
دور روزی که پادشاه دارکان دولت در مجلس عطا شریف داشتند حکایت علم
بیاریت می تقریر کرد که همه در کبریا نشاند و گفت چون نه کان بن استنراق آن
علم میرست که درین باب غفلت در زند و ریاست برانده خوانده بود و این سخن
تاخیری تمام نموده جانی یک خان با سپاه فراوانی پیشه شان و زمین و سها شریف
آذربایجان گشت و ملک اشرف از قرب وصول پادشاه آگاه شد و از تبریز که گشت
و سپاه آن پادشاه و عدالت دستگیر از منصب رفته او را از خانه شیخ محمد با لوی کرد
بخاری بود که نرفته و تبریز پرده قبیل سپا بنده دعانی یک خان با وجود او که شکر
فراوان همراه داشت اسلامت ان ترض پکنان که در تبریز و او با جان نشد
تو این اشرف را تلف کرده پس خود بریدی یک را در تبریز حاکم ساخت و کجا را
مرامیت بجان بیرت خود بر ازاخت و بعد از وصول به بشت هم در آن سال در که بشت
نخستین از مولعات جامع کالات لغتای مولانا سعد المله و الدین القناری بنی نام
نامی جان یک خان برین است و کال صنعت و و فرط و کورت آن پادشاه
عالی همت در مشغلات سایر باب نصیحت سپن بریدی یک خان بن خانی سپان
که چون از وفات پدرش یافت از تبریز به بشت بجان رفته بر پسته پادشاهی بشت

یکدیگر یک خان نوروز که تیز خیز در از اولاد جانیه یک خان منسوب میباشند
 خضر خان مروی بن خضر خان مبارجی زوفای بن سبائی توفیق بن خضر خان که برادر
 ناده نوقای بود مراد خواجی برادر توفیق بن خضر خان برادر نوقای اسپه
 خان که در اوایل زمان امیر تیمور کورکان در دشت قباغان پادشاهی میکرد نسبت آنحضرت
 لازم مخالفت بجای می آورد توفیق بن خضر خان پادشاه تیمور ملک توفیق
 خان که بواسطه امداد حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان پادشاه دشت قباغان شد
 مرتبه اول از مراتب اکابر اجداد در گذشت و بالاخره همان حضرت مخالفت نموده و توفیق
 بمقتضای دست تقدیر ام فرمود چنانچه در جزو سیوم ازین مملکت که خواجی پادشاه
 نقیبه تیمور قلین بن تیمور یک که او نیز بلا زمت امیر تیمور کورکان پسید
 شادی یک ولادین شادی یک تیمور بن تیمور توفیق
 حلال الدین بن توفیق خان کریم بروین بن توفیق خان یک خان بن توفیق بن
 یسویج یک امین پسران زیاد از یکسال پادشاه بودند بکره چهار بر دی بن توفیق خان
 سید احمد در ویش بن الهی محمد خان دولت بر دی بن تماشین نور
 براتی بن توفیق که سیان او در سبزه زرع یک کورکان عماریه وقوع یافت چنانچه
 در شیرپان خواهد آمد انشاء الله تعالی عیاش الدین بن شادی یک
 محمد بن تیمور خان و چون احوالی بن پسران نامعلوم بود و محمد و نقل و آسانی ایشان انصاف
 رفت و دیگری زخانان دشت قباغان است که سلطان سید میرزا سلطان
 بو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه کورکان بن امیر تیمور کورکان باید و
 از متوجه سپه مقدمه نمود و مدت ملک بولایت زخانان قریب چهل سال بود و بعد از وی پیش
 بلازم منصب پذیریم نمود و پس از اندک زمانی اپان خان ولد حاج محمد
 خان با تفاق جمعی کثیر از امر او زدیک و منتوقت ریاست مخالفت شیخ خدردان خان
 برازخست و چند نوبت بین الحاقین مقابله و مناقشه و آن شد و در اکثر متعاضد
 برچشم شیخ خدردان است اخرا لامر اپان خان باید و احمد خان غالب است بر شیخ خدردان

در شاهزادگی و در اجتناب از غم خورد و در گذشت
پستی یا بقیت و بعد از فوت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا بجز اسان شتانت
ولکه باقی خان بن ابوالحسن خان بود و پان شت از حالات محمد خان شیبانی بسیار
اولاد او را طایفه خان که تا غایت درویدار ترکستان و ماوراءالنهر بر سپند جهانبا کن
دارند در ذکر و قیام آینه از سعادت وقت مامول است
جنمای خان که پسر دوم چنگیز خان بود و بر حسبت و بیاست و اطلاع بر
تایق امور پادشاه و توار از پسر برادران اینها داشت و چنگیز خان به کینه و حسد
مالک ماوراءالنهر و بعضی از حرد و خوارزم و بلاد النور و کاشغر و بدیشان و پنج و شش
تا یکی را آب بند بوی تعویض نموده بود و در وقت وفات سز ساخت که تر حار تو بماند
چنین بنا بود و بی بر لاپس که بنجم در حضرت مساجد تران امیر بخور که در کان است در امور
او باشد و جنمای بعد از فوت پدرش با بلخ را دارالملک نشاندن آنرا از چهار ماه پس
در حیت را بقضیه وقت در امیر زار حار گذاشت و خود پیشتر اوقات در خدمت او کلدای
تاکان بر بی بر با انکه او کلدای دوی سال سن در ترو بود در باب تقییم و تکریم و اعطای
حکم در زمان در شرط مبالغه مییسه آورد چون چنگیز خان غایت رسوم ایسا بشوم
و توره مذموم خود را بعبه و جنمای کرده بود خدمتش از شیت آن امور مبالغه و اعلیای
نموده و تکیه یعنی که از شمع و عقل مییسه تمام داشت نیت بفرق انام از وی صد و بیست
یافت چنانچه طایق را با کل مرور از ان میگرد و نیکنداشت که در روز یک روز با بیست
و کوه سپند را از بی شعی نامیسه و در قضیه کشتن کوشند بر نته مبالغه نموده بود که در ایام
او هیچ انسه بد در خراسان بر جلایه کار در بطن اغنام نمی توانست کشته تا بود و ماوراءالنهر
در ترکستان چرسد و چنین حکم کرده بود که در آن بول کشته یا بصلایه یعنی آسایان
او را بیست رسانند و چون محمود تارابی و قتل و در ایام سیلست جنمای خان وقت
داد و توش در شهر سنجان و ملکن و پستایه با سده اربعین پستایه اتفاق افتاد و در آنکه
انفصل ابو بقیه ب اسکاک صاحب مغلغ چندگاه در مصاحبتش قبری بود و مهات

وزارش اجس عمید سرانجام میگرد و در جامع ششیدی سلطان است که جنمای خان شت پسر
 داشت برین تفصیل و ترتیب موی سه در این پس کینگی بودند متقا رسولون قاتون
 بنت قیاد بان نقرات و مولو خاتون بر سپار خرابین جنمای خان زنده است دم و دست
 سوزگان که از مسولو خاتون در وجه و آنگه بود و در ظاهر غلبه طاقان بر خرم خستری
 از عالم رحلت نمود بگفتی که در زمان حیات پدر و پسرین ده سالگی نوشته ساربان بگنج
 پایدار قدرای تاج و در چنانچه غرق پر او قلم خواهد آمد بعد از وفات جنمای خان بی سوزگان
 اولاد او دست بر او را در ولایات توران و مغولستان سعادت سلطنت دست دادند
 ایام دولت ایشان در زمان استقلال لوامی اقبال سیر میوز کورگان اتفاق افتاد

در شهبوسینه

نشین و پستمایه در قشربستان که از انجا تا بخارا راه فرس مسافت است شخصی محمود
 نام آغاز شد و زین کرده نزدیک هر یک طریق راه و عبادت شد و دعوی کرد که چنان
 پر پسته دین ملاقات می نمایند و هر از معینات اجناری فرمایند و بواسطه اینست
 امثالین فرخزاد جوی کثیر از جمیع قوم اناسین بپای ارادت نزد تارانی میا و آنگه
 شد منوچه و جمعی از مرضی بر نفس آن بزنس تین و بزرگ چپسته و بحسب اتفاق در آن وقت
 چند کس شفا یابنده و بتبعی سپیدانویا و اتفاقا در دم شده و از اطراف و جوانب صفی
 کثیر بر جمع شده شخصی از دانشمندان بخارا که شمس الدین بخونی لقب داشت بنا بر کسب
 که با شرافت ایمان آن مبله بی و در زینده دست ارادت با آن حامل او گفت پدرم
 در بعضی بولانت خرد و دست کار از ناراب بخارا صاحب دولت می موصوف بصفت
 که اپرون خواهد آمد و سمور و عالم را بخبر خواهد ساخت و آن اوصاف بر وزارت نزلت
 تو صدق می کند عجب محمود از شنیدن این سخن روی در ترز آمد نهاد و هوس ماوش سی در
 خاطرش تا در زمره از امر انجول که در بخارا اتفاق است داشتند متوجه شده به بیات اجنای
 ترو تارابی زنده و بعد از اظهار ارادت و اتفاقا گفتند مناسب آنست که حضرت شریف
 شریف او زنده تا آن بلده زمین قدم شریف خدام لی نصیب نماید و تارابی این سخن را

اجابت فرموده شود چه شکر گشت و داروغه و اعیان بخارایا بسم قرار دادند که چون سربگی در آن
راه بود بر سپند تارالی را بکشند و شیخ زراق برین سر و توفی یافته پس از وصول این
موضع داروغه سخته را گفت از اندیش فاسد بگذرد و الانی زانکه دست آدمی در میان
اشارت نماید که چمنای ترا از کاسه سر برین کشند و داروغه و سایر امرای از اظهار این اندیش
شده متعجب نموده شد و او در بخارایا نرسیده فرود آمد و از حاکم خاص عام در آن
بر تبار پرسید که با در حال عمو بنمود و داروغه و امرای صحنی بچیتند که شیخ زراق را
از میان بردارند اما بسبب کثرت آمدن خلایق مقصود فایز نمی کشند و در آن شب که از پیش
او را از قصد امر الکاها ساخته و تارالی را در غیر خطا سر از سر برین فتنه پای زرکاب آوردند
سر چه تمامت سر خود را تبیل با جیض رسانیدند و عوام بخارایا چون شیخ را ایجادیدند که آنرا غافل
گفتند خواجه از خانه سر برین پرید و بطرف نته الیستی تبیل با جیض رسیده و سخته و شیخ
و شریف عثمان شکستایی را دست داده روی تبار پای نهادند و چون شب در آمدند
مردم را مخاطب ساخته گفت ای طالبان حق تا کی ایصال و اغفال توان موز روی سرین
از لوث و جود کفار پاک ر پاک بد ساختند و کمانی بقی تقویت برین زمین باید برخواست
جبال عوام آنس که از شیخ این خصت یافته آلات بزور داشته در رکاب محمود
بجانب شهر شتافتند و داروغه و امرای مغول که بریز بر پستیز اختیار کرده تارالی را سخته
عظمت در بخارایا شکست و در زحمه خلبه بنام خود خواندند و از سر پس تومی داشتند
خوابش حکم فرموده دست بر نود و او با شش اتوی گردانید تا بمسزل ایغنا در آمد و سر خود
برمی کشند و در آن ایام بر زبانش گذشت که شکر سپ از غیب اسلحه عاجز اندر سپید
تصاوار در آن ترویجی از بخارایا شیراز در بخارایا بارگشاده چهارم و از شتر نظر آوردند
و این اتفاق پس ببارید و ارادت جلایین شد و بعد از چند روز از سلطنت محمود و او
و امرای بخارایا سر برین نشت بوهند اما لشکر بسیار مراجعت نموده روی سپدان قتال نهادند
و تارالی را از این استقبال فرموده چون بمغولان ترویج رسید صفت کمر پاست و خود
مصاحبت مش الیدن محمودی در قلب بایستاد و بنا بر آنکه در میان خلق شهرت یافته بود

کرم تارالی

که تارابی غیر جزو و طغری در جینان سپاسی اردو که در میان زمین و آسمان طبران می نمایند
 و هر کس تیغ دیده در روی او می کشد دستش خشک می شود و مغولان ترپان ترپان دست
 به تیر و دکان و سف و دنان می بزند و عاقبت او تیر عرفت و سار و شصت تضا کا و دمانته
 برقتل تاراپه و مجولی خور و جتا بخیر مرد و بر خاک هلاک افتادند اما بدبخت و زمین
 و دوزخچان کرد و جتا سچکاس برین حال اطلاع یافت و لشکر جنای آن طوفا را بر کمر است
 شیخ نعل کرده بودی هزار شتافند و مریدان شیخ ایشان را تعاقب نمودند و قرب و دوزخ
 قتل آوردند چون میسر بازگشته و تاراپی زنده می بیند گفتند خواجچه غمی من موده اند
 و در دانش محمد و علی بخت حکومت نشاند که مرطاعت بر میان بر پسته و در آن با جبار
 بروض ای رسته اجار بر سپید و زمین بچاشت آید اما سپاسی بیکین نامزد و در آن وقت
 کرد و ایشان بسد از قتل تاراپی بکشدند جز در اینجا را بر سپید و در آن تاراپی در را بر پسته
 صفت آرا می کشد و بکنی بخت اتفاق افتاده و تربیت سزار کس از جتا پیش کشید
 در دران تاراپی نیز از پای آمده مریدان ایشان بهتباد و پیوند که بختند که مغولان بخیال
 قتل عمارت بجار ایجاب شه و توچ نمود و طایف از امانل اعتبار با جتند و پیشکش ایشان را
 استقبال کرده و انما پس فرمودند که چندان تخم پان آن طیده مبارک نماید که صورت
 قیسه بروض امیر تاراجار بر سپید و نیز باز آمد امیر این پیش قبول نمود و چون آن زمین سده است
 این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امر او لشکر بیان باز کرده و مسترض بجاریان نشوند
 بیاس توچ حاضر ترا جاز و بیان از سر گرفته تاراپان سم از قتل و تاراج لشکر بیان کجاست
 یافتند

کتاب مفتوح در عالم معانی بیان از جمله موعظت بلاغت نشان دست از علوم و غنیه
 عجمه و تفسیر سخن و نیز بخت و دعوت کواکب و طلسمات و فن سحر و سیاه و خاصیت طبام
 ارض اجرام سما و قوت تمام داشت و انبغی از تقریر جش عید و وزیر و دیگری از نواب پای
 سرب سپهت مسیبر بر جنای خان طاسرگشته آنجناب را طلیده و این و جلیس خویش کردند
 و کسکی پر پسته فریادش با و ساد می نمود و آن مستی موجب مزید غرور و انقضای سیکه

از جمله که در روزی که جغتای خان بر صندلی نشسته بود دید که کلنگی جنب در قفسای هوا پلکان
 می نمایند و دست بقیه دوکان بر وسکاکی پر سپید که پادشاه کلام بیک ازین کلنگها تراخت
 که بر زمین افتاد جغتای گفت اولین و آخرین یکی از اسما که در میان می برسد وسکاکی
 نعل موه ز زمین کشید و از نونی خازنه و نامگشت اشارت کرد فی الحال آن سه کلنگ بر زمین
 افتاد و جغتای انگشت بدنه ان گرفت بر تیره مرید و توحه او بقتولت که پیش او بد و زانو می
 ارب می نشست و در آن ایام نوبتی سکاکی بمرض جغتای رسانید که در آن فرصت که در بغداد بود
 از وزیر خلیفه بر چنده آتش را بر دستم چنانچه هر چند مردم می میگرددند از ترس خنده نیش و دلزدگی
 سبب باز و زنیاد از این و ضایق تراکند خلیفه دانست که اینجی از تسلیم طبعیت نوبت مردم
 طایفه که گفت آتش را بکشیم کفتم وقتی سیکش میم که در بغداد انداختند که این عمل از سکاکی
 صد رو یافته و وزیر بر پسر برون سک و ده و پنجمین کردند تا آتش را بکشودم اقصیه تیر سکاکی
 نزد جغتای بدان ترتیب سپید که آتش رشک و حسد و تمیز و زیر استعمل کردید و همه سبب
 آنجند و اهل فضل و کمال سبب و سکاکی از بیخبری و قوت یافته بر وی سابقت جغتای
 خان گفت که از دلایل بجزم جهان معلوم میشود که گو کب دولت و اقبال حبش عید به بر حبه
 مبوط واحد و دگر پس سپیده و از آن می ترسیم که شقاوت و اومار و در سعادت و حال
 تو سرایت کند و جغتای این سخن باور کرده فی الحال حبش را از وزارت معزول ساختند
 یکسال از عسقل و وزیر یکدشت و احتفال در لاجال مال و ملک ظاهر گشت جغتای با سکاکی
 گفت که حضرت دگر دست طالع مردم دوام سینار دشا مید که گو کب طالع حبش قوت یافته
 باشد سکاکی از خواست عاقبت چنانند انیشیده گفت می تواند بود و جغتای با وزیر
 منصب وزارت را بچشم توفیق منموده او که قصد بعقوبت بر میان بسته زمان پیش
 کبش دوران شناساکی تغییر می کرد و دشمنی که آنش و ش که ساز و سلاح آن نیز آتش بود و در
 جغتای ظاهر کرد و از جغتای از شادمانی حال انیشید که شده حبش محال صایب است
 و گفت و چون سکاکی را بچا و امثال این امور قدرت دارد می تواند که چنان سلطنت نمود
 بقصد پادشاه لشکر آتشین کشد و این سخن بفرمانستاد و جغتای خان سکاکی را بچو پس که سینه

و او رسال در زندان بسر برده بعد از آن روی عالم آخرت آورد

در مقدمه نظر نامه مسطر است که چون جنمای وفات یافت ترا حار
نویان که در امور مملکتش بود ترا هلاک و ولد سوکان بن جنمای غازی پادشاهی جنمای
مؤدود در وقتی که کیوک خان بزنده نانی نشست و تو غزل بر بنام صیقل حال ترا هلاک کرد
سودکان بن جنمای را در آن احوال پس الی کرده اند و گفت بستر تا بود چون پیشه کلاه
بسر بند تا نشیند بجا در روزگار اقبال مسویا باندک زمانی سپری شد و از جهان
پر حال اشغال گردید ترا حار نویان بار دیگر ترا هلاک و راجعت خانی نشاند

آنگاه قاشق بگریخت باز که در پسر پیر پادشاهی سرفراز آمد که در دو ریا مود
ترا هلاک ایرت را بارتبار چینه اشمنی و جنین پستما در موافق تو شقان یل اراغ
خرامید و از وی جل زوچ و سرسیت و ده پسر یاد که مانده است عرش شتا و سالی
عبدالزفوت ترا حار نویان چیده گاه ترا هلاک و تیز از عقب زنده جان تو نشنیده
صنط ایل الویس گشت بر او بیت صاحب مقدمه نظر نامه مسطر است

اترق بوکان بن تو سیل مان بود و بقول مولف اوس را بر اینست نور ایلی کورگان
مورخان رخت خاتون از ترا هلاک و بگری صیغره داشت مبارکت نام عبدالزفوت
شور تاج خانی بز پسر همداد و بر عایت حال مسلمانان پر دانه ایل الویس را استمال داد
و کما یبغی عوازم امور پادشاهی قیام می نمود تا زمان که الغور الویس جنمای غازی
یا زنده او را با غر و خندق برود ایغور ولد پایدار بن جنمای خان است

و نامش بالعمود مبارک گزشت اسپهمن آن لفظ ما لغوی تبدیل یافت و لغوی بصحبت
و صلوات العتاف داشت و در ایام محقون جو اینی همواره در غلامت مسکوتان
بوده است اصلاص مساواری می ترا داشت لاجرم بگری عایت و انصاف تا آن
از سیرت ترا دکان الویس بگری خانی استیاد یافت و چون مسکوتان آن عالم آخرت داشت
از تن تو کاکا اور اصحاب خویش گردیدند و در وقتی که میان تو ملاقات و اترق خلعت
و ترغ بر توغ انجامید از تن اندیشناک شده که سباد هلاک کوفان بر مساواری تو ملاقات آن کاکا

در کستان آید و ابواب نجک و جمل بر روی و زکارش بکشاید و درین باب با امر جان فنی نمود
 را بر آنچه که در کشت که یکی از ایشان را که از ابطلت آن ولایات بر پشته تا میان
 انسان و حیوان بندی باشد باران از فوق توکار بر پشته ثمان و حمین پشته یا حکومست
 چنانچه با باغ و نغمه یعنی من بود و الویچه شصتی هر چه تا تر بصوب مقصد روان شد و چون
 نزدیک بر پیش یانغ رسید این غنای آن را طوعا و کرها هر پطلت را بوی با رکذ داشت
 از به این ننگ همچون کوزه آغیز در آورده باشد که زمانی صد و پنجاه هزار سوخت جمع
 آورده و در آن اوان که در او وی از فوق بوکا بلا و قحط و غلایه میوه یافتن همچنان تر و اینچنین
 غلظت سیده و الوی که چو جبال محال داشت اما بواسطه آنکه مردم او را کف آن لغوی
 گردانیدند محصلان لغین من بود که همراه زب پناکان از فوق لولالت زنت این
 چنانچه پس جمع آورنده و بار و وی در پشته و بعد از انجام اموال و طعم فراوان لغوی
 طالب سبزه شد که دست تصرف بدان دراز کند در آن اثنا شش و دو کی از همچنان
 می گفت با این جنات را لغویان از فوق بوکار از عایا پستانه و ایام لغویان چه کار دارد و لغوی
 مان سخن را همان ساخته بیکس ویت همچنان و قسمت احوال بر شکر این تمام نمود و مقصد
 نزد تو اما تا آن رسد در شش سیر لغوی و پانزده مخصوص شد و از آن که بحضرت حاد
 دتوف یافت از تو از م عازم ترکستان پچال شد و الوی تیز روی سیدان بنده و آورده
 مقدّمه سپاه از فوق بوکار استنم کرد اما بعد از آن از فوق سیر وقت او رسید
 با شاق الحکامین متعاجر نمایان که اسیر الامرایش بود و عالم آیه و الوی که کجاست
 بحضرت در وقتی که از فوق لطرف خای شتافت بار و بیکر مدار الملک خود باز
 و از غنای آن نزد و تباله کساید و بار استغواب او امر در است مسجود کس
 بن محمود بلوغ مفوض گردیدند و در خلال این احوال میت مدحان بیدار و بیکر کان
 استغفر گشت علم حاکم لغت الوی ترفع ساخت و در نوبت من ایچا پسین سخا
 دست و ادرت اول الوی مخلوق است اما در نوبت دوم طفر یافت و بعد از آن
 و آنچه بکسان بی سپینه از او ارجمان بر مرض طبعی استقال بر پطلت من چهار سال بود

چون التوفان رحمت بعالم احزنت کینه مبارکش . ه بسعی و درخو و اغنفت غا تون چمن تمام
 امیر اکل برنان فی سینه سوافق او و بیل پاوشه اوس جنبای کردید و مبارکش ه
 پاوشه و مومن حلیم کم آزار بود همواره مغرور از ارحیم و تقه ی منع مینموده با بران بعضی
 از ان طایفه طلب مبارکشند که ان شاهزاده عادل را از میان بر و اندوخت
 بر بنا بست و یکی کارند در ان شب ابرق اغلان بن مسو شو این میتوک ان بن جنبای ان
 منظور نظر رعایت تو بلا فان کشته نشو سپطت اوس جنبای حاصل کردید
 و در اار الملک جد خو و شتات اما اار هم مبارکشه مجال اظهار ان حکم نیافت و روزی
 چند تر اضح و جاپوسی گذر امیند و در خضه ارا و مبارکشه را با نحو و تنقیب پخت و در
 کرات شاهزاده نیکو سر انجام مبارکش نام در حمام بود با دو هزار سوار حرن کج کرد
 یک ناکاه اورا پس و دستگیر کرد و ایند جمع خنر لیلن و د فاین و شتر و کله در
 و چه مبارکشه را بچیطضبطه اور و اما بجانش اسی نرسایند
 تابان مرخان براق خان بود بصفت ظلم و جور و صوف و با خد اموال عایا و زبرد
 مشهورت شجاعت و تنور مشهور بکلا دست تو کمره نگه کرد و در او ایل مشهور است موافق
 اوس سل حار ماسی را که بزید جلاد است از سایر اهر اوس جنبای امینا ز داشت منصب امیر
 الامرای رسایند و امر و زار است را بسو و یک بلواج معوض گردایند و در ساری
 ایام پادشاهی میان او و شاهزاده پند و و نوبت محاربت اتفاق افتاد و از خزان
 بسج تحاق اغول بن قمران بن او کده ای سوافقت دست او بعد از ان بر ان خان
 شکر فر و ان حج کورده فتح خراسان بلکه تسخیر عراق و اردابچان و ابر از پیش
 هست ساخت و از اسب او بیعجو رموده با با با قاخان که در ان زمان دست بر مقام
 ماکو خان بود محاربه کرده منزم بگذشت و چون بخار از رسید مسلمان شده سلطان
 لعب یافت و بعد اچنده روز مرض فایگ کش شده و در او اخر مشهور رسیده ان
 دستایه موافق توی بیل ترو قید و خان رفت و شتر بی مسوم خورده راه سرای احزنت
 گرفت دست سلطان شش سال بود

در روضه الصفا مطهر است که جن براق در او پس خجای بر سپندایات
نیکمیزد از جاده سپید تم عدل الصفا انحراف نموده شکر ما بیز از ظلم و انصاف منع نکرد
و منولان کافر کیش در بلاد ماوراء النهر و ترکستان شیخ نامتوده خویش پیش گرفته بیضا
پچاره پاپایل رنج و غنا و شوقش شد براق در او ایلایم دولت بجا بست ختن تا ختن کرده
فرمانا از اراجی که بریند دست ما بر و نهیب و قتل بر آورده و دران ولایت منول برلی
درخت ایش ذخطای نهنرش در آمد و بتری بران زده دری شت سوار از بجای نامزل گشت و
در جاکجی در برابر آن شتیا نه بود افتاد و منول با آن جاده شتر هورفته صد و پنجاه با شت رنج
بیفت و پنچین جوی در شت که این براق شعی را باغی بوده اسپان خردار درخت سان تخی
بپسند و نامکه اسپان از چری سین آن درخت و سید بگفت و از میان آن شتس نزار با
فقره طارش و سپاه براق براق نام بر دست آورده و پنچین را از امارات قوت آتش
داپسند و جن براق از ختن برار الملک بازگشت شتر از شتر بچور و طیمان اشتغال نموده
ان جبار سمیت و همان پسیده وقع شرا و بر زمت سمت مقتوی بر فرمود و ما شکر نزار
ستو چاکر گشته براق تمام پسته جنگ پیکار شده و در کنار آب چون بیا و حمل سازین
سرد و کشور اتش تنال و تناب یافته از بسیاری اسپتال تسع انسان خون خون رو چو
و رضای حس که سبلان نموده و از جاپن بسیاری بر حاکم هلاک افتاده است لاملر بر خن
و باغشایم ز محصور همان بدر الملک خویش تافت و عبادین و آنو نوبت دیگر در کنار آب
خجدمیان آن دوش از او ده و نهمند مقابل و مقاد دست او درین کرت قید دهان چن
عرو پس تسع و حضرت فایز گردید و براق منترم شده و نام سپهر شد همان کیران با بگشاید
و قند نموده کجایا رب عارت و نام با جلا و ماوراء النهر را پاک زده و براق شکر کرده
با دیگر علم خجک و عدال بر نزار و اما قبل از آنکه این بندیش از خیر قوت تعیل ایل
اخذ کرد و سگ سایه کیران او کدای تا آن اشغام و درشت از نزار و قید دهان بر سالت
اگره تاب زلال بصیغ سوسوست و مرا عطل و پسته آتش قترا و را منطقی کرده ایند تا از نفا
عارت ماوراء النهر و عداوت قید دهان در گذشتن این جاپن سباط صلح و صفا گشاید

درین جماعت رکشت کتیبه در این رایان لشکر و در آب اموی عبور نموده دل تسخیر خوان
 و خراسان هند و بعد از آن احوال راقان ششم شده در شهور ۶۷۰ هجری موافق سپتامبر
 مسعود یک یلوع بار سوم رسالت نزد اباقاخان پیشکش آنجا بجا رسانید و اظهار خلعت
 و اعزاز کرد و در نهایتین بکشت لشکر عراق و آذربایجان نماید و در کیفیت مسالک آن ممالک
 اطلاع حاصل نموده مسعود یک بنوی همان عهدت درست و در آن اطلاع
 مستبدان نوی از آب اموی که شت در بخت سرچشمه منظر علی بن ابی طالب بود و در بخت رعایت
 در منظر علی و در سایر صبارش و منته حد سنگار باز داشت و چون مقصد نزدیک رسید چو
 پیش علی بن ابی طالب که صاحب دیوان اباقاخان بود با قانع امر او نوسیدان او را استقبال نمود
 خود را چو هم چند مکرک بر کشتی او زیر دران داشت در همین ملاقات و طایف این بخت بخت بیم
 رسانیده پناه شد و مسعود یک همچنان سوار و جناب صاحبی او در کنار کشید و بزبان سخن گفت
 گفت که صاحب دیوان تری نامت زشتان خوشتر خواهی پیش علی بن محمد که یکی از اعمال
 خود را از تری اسف بر حیاتی نپذیرد این معنی بغایت اراده خاطر گشت اما بنا بر
 محل تقاضی بازخواست نمود و در کشید و چون مسعود یک بیارگاه اباقاخان رسید و نظار
 نظر عنایت شده بر جمع امر مقدم نشست و بعبارت خوب اشارت در غرض ابیالت
 نمود و بزمید عارف حزن و اندوه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و بنا بر آنکه هم او مکر و
 منتهی بود و بعد از چند روز تا ثمره کابینه در حق خود شایه کرده و در طلب رخصت در جمع
 و اباقاخان شرف اعزازت ارزانی داشته مسعود یک پی توقف و احوال بر بخت و روی
 شال سوار گشته چون نلک الافلاک طوطی در هیچ مرحله از حرکت باز نماند و بیست و روز
 از جانب خراسان خبر آمد که بران با پیستند و بیک اقبال اشتغال ارد و رسالت مسعود
 حبت پیش او و لاجرم اباقاخان پلیمی فرستید و کرد و رسیدن و ارسال است همیاست
 مسعود یک را کسی چگونه در تواند یافت او در روی عاقل کارانند و بنده است لکن در بیان
 اسوه ایستاده پس چو تمانی توانی کرد و چنان بر عقل راند که برین نلک از دست آن
 حیران ماند و باحقا و صاحب تاریخ و صاف در عرض چهار روز یکبار چون بر سپید

برو بود از آب بکشد و بخدمت براق پوسته بر چشاید نموده بود و در وقت براق
غریبت فتح خراسان و عساق بنفیر داده قصد کرد که حجت با تیناج لشکر و ضروریات
سفر بخارا و پسته نذر غارت و تاراج کند و مسعود یک عوض کرد که تخریب ولایتی در حیطه
تصرف پادشاه است بمقتور تیره مملکت موسوم از تقضای حرز و یکبارست و در علی بابای
نقدار رعایت باید نمود که اگر عیاد باشد چشم زخمی پس در رعایا بر تربیت نزل پس در
تاریخ باشد سران روشنیته این سخن مضمناک شده فرمود تا مسعود یک را منت خویشند
و لیکن از غنیمت نسیب غارت تقاضا کردست و قید و خان تجماع بن تدان بن او کدای آنرا
بایگی از اولاد و گوگ خان و چند نزار نزارش که با این معادست براق نامزد کرده تا آنرا با کسی
از اولاد و گوگ در خینه باشت نژادگان گفت که باید شام قبل از ملاقات با باقا خان براق
مراجعت نماید و چون ایشان با و راه انهر پدیدند براق با بعد نزار سوار آرا پسته در
سبع پستین و پستایه براق است پیل از آب مسعود یکد مشته عینا زنده و آشوب تمامی
با و خراسان ارتجاع یافت و ملک شمس الدین محمد گرت که در آن وقت والی سرت بود
دم از باغ انقیاد و زده پیشین غول و اعوان آنها که در پیش بود اقامت و اشد شازنت بود
با سپاه ما و راه انهر حاضر گشته و انزام یافته روی بصوب خوارق آوردند و در براق را کثرت
خراسان متولی شده با باقا خان بعد از آنستماع این اخبار با سپاهی بعد و قطار
از خوارق و اورما جان بجا بسبب مخالفان نهضت فرمود و چون بمطاری پست پیشین غول
و اعوان قاموبک اعلی رسیدند و حقیقت حال و کثرت اطال حال براق را عرض کرد
با باقا خان متوجه حلبی می رسانند و خبر توجو با باقا خان در راه و می این خان توجو پیشین
که بر زبان میده و خان که سعادت بر ایشان رسبان بپسته بودند و همسکه مفرغشان کیان
صعب ما و راه انهر نموده این معنی موجب دشمنی که بر امان گشت و براق که پیل بر سم
جاسوسی چیکر با باقا خان فرستاد تا تحقیق نماید که خان تخریب متوجه مید آن مثال شد
با معنی دشت نزارگان با امر او لشکر بیان مجاری نامزد کرده تروان سپاه اورما جان پوز
گرت پیش با باقا خان برود و بعد از آنستماع یکی از ایشان موجب آمدن خود را بر پیش استی

تاریخ

تقریر کرد و ایضا آواز در انداخت که سبب تاخت پادشاه با او در باچان زیر دست
 در خلاصه من بود که مصلحت دولت در حاجت است انجا کوچ کرده در وقت
 سوار شدن باو از بلند گفت که جاسوسان باقیل رسانند و هر چه اشارت نمودگان سخن
 که موجب آمدن خود را بر زبان آورد بگریز اینند و دیگر از انکشته و فرماندهان موجب
 فرود عمل کرده آنجا پس سرعت برق میدادند بر ابرق خانفت و آنچه دیده بود و شنیده
 باز گفت حال صحرا هزار چرب چینه و خرگاه و مغروس و ملبوس اراپت است از بیاض
 عراق و در باچان ران یار و یار نماید و بر ابرق از اسپ تاج این جز متعج و مسرور گشته در
 و بنا بر پای که کمانش را ماوراء النهر بودند فرمان و حشمان بیارگاه پادشاه در آمدند
 تیتت بیای آوردند سرانند از مغال جنگجوی پادشاهانی پرازد گفت و گوئی
 که تایت ای شاه پانین باو سپهرت جهانیکان بن باو نمکنتم که چو در یکس مرد بود
 بیارگ کسی تاب نماند تو الفقه براق دام مجرود اسپتای آن خبر که دشمن از طلوع صافان
 بجنگشی ایاقا خان پای در کباب آوردند و تا صحرائی هزار چرب حشمان بازگشتند
 سزین را از زمین و خرگاه مالامال یافته آن شب در غایت عیش و طرب روز نشین
 علی الصبح که خورشید تفتاب آفتاب بیدارین سپهر تافته تایت نهضت از تخت سوار
 که اکب براز نشت براق سبلان پیل عزان بخایش ایاقا خان در حرکت آمد و چون که رسید
 قریه شیکه بان پسید فضای صحرا و پاهان را از لعنان اسپله مبارزان عراق و آدر
 باچان مانند حصه آسمان در حشمان یافت لاجرم شادی نعم و مسرور باقم تبدیل شد و این
 خان آه سر و اذول پرور کشیده که گفت سخن ما حطابو دامر و محضوصان حصه صامغان و حلا
 برای بان بتسلی خاطر پادشاه گوشه در آن شب دل بر تنیه اسپه سباب جنگ شده و دیگر از
 جانب شرق مغرب غزوی و افغان سولان رجاست و جوشیده خورشید مکر اسپه را با خطوط
 ستاری پادشاه آن دو پادشاه زرغوا و پیا سیسی سپاه پر و اخته از صدای کور که در کوشش
 کوشش کردند که رسید دید و از آوار نیفید کرده نامی زمین و زمان خود بر دیدار تمام گمان
 سهام اجل بیان یاران سپان با زمین گرفتند و از من سپان قریح خون در سبلان آمدند

روی زمین صفت رود همچون پذیرفت در آن شام برق غم بر آن خان از صاحب تهور کاغذ در کشید
 کرد و از طرف برانکار لشکر خویش همچون عدو خان در جوار آنرا مخالف یافت و سر بر
 کرد در برابرش بود در شمشیر و نیزه بنترم ساخت و نیزه یک آن سپید گشایان خان
 از هم سرور و نیزه و آن پادشاه که گشای از دست بردختای که بر زوالا سوار سیاه
 با و دست بر زمین آن وقت با پای کاشت در آن حین از اسپ پیاده شده و بر بندگی
 نشسته و اینها را بر مجاری و سپتیر تحریک کرد و با قاضان بنشیند خویش با فوجی از دلبران پیشان
 حملت نمود و از سپاه برق مغاول در برابر آمد و گشته شده در آن ساعت که شمشیر در آن
 سرد و شکر و خیزش را در آن سرد و کشور میرت رسید که تا برام شدید الا شام خیز
 که از وی موسوم است چنان پکاری بنیده و تا سپهر بر مهر در که عالم و عالمیان گردیده
 مانند آن کارزاری نشینده و چون پادشاه جرح پیام از جهات آن سر که رسید و
 بیاید خرب سنا و از کسین خن ساسک پهلوانی دامن افق را از کس شقایق تعالی
 و اوراق خان امارت بخیزد آنکار در بر جهات احوال مردم خویش مشاهده روی تصویر
 ما و اراک التراس و در بعد از وصول بخارا و از توجیه در دلش بر فرزند مسلمان پسر سلطان
 عیاش الدین لقب یافت و هم در آن ایام مرض فاجع که شاکر که تسک حقیق از دست
 و مسعود یک بلوچ و هم در آن ایام بار و وی قید و جان که کفایت و براق نیزه با سید محبت
 و اشفاق تر و شازده قید و رفت و در روزی بغایت گذر آینه و حسن الاثر
 و ۶۶۶ از دست ساتی که عذر قید و شربت مسوم در کشید در گوش این پسر پید
 جامعیت که عذر را بشاید بدور ذبیت هر سپه عده شوان گدن لباسی این کم که در دست
 نقلت که از براق خان چهار سپه نامه و بر کسین ایشان یکم تور نام داشت و یکم تور با
 برادران خود و اولاد بقو خان با سید کاغذ مخالفت کردند و از سر جهه حجت تمامجا را
 آتش ظلم و سب را در بر زختند و جان و مان جماعتی را که سبی مسعود یک بلوچ از آن
 بلا جرح آمده بود و در بر قتل و عارت بر خشد و چند نوبت میان اولاد براق و قید جماعت
 دست و اود هر یک را که بر نیامد اولاد براق افشا و در بین و اسطر عایا ایچا بر حساب کرده و

ان شاء الله

گرفتار شدند دوران شایسته بزرگان که کونال قلم را بر رویه بود نیز و اما قان خان که تخریب
 خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شد از وقایع مذکور در عرض داشت و گفته شد
 که کس و الی پسر نمنه و بجا را می شود مانند براق بخار بستند و باغ و مانه او انصاف نمودند
 مستغرض خراسان سکر و در مساب است که حال آنکه تبهولت پیش می پذیرد و فوجی از سپاه
 نظریه پناه به مان صاحب تانته نومی سازند که در آن دیار نامه اما قان خان را این سخن مقبول افتاد
 بکنی بسیار با بکتومان شکر در مراغه است آنیک با این هم نامزد کرد و او ایتان بعد از
 طی مسازل مرا حل بجوالی بخارا را سپید و بران علیه و ایتیلما یافته و قتل عام کرد و در
 در در پسر مسو و سبک بیوان که هنوز ترین مدار پس آن علیه بود و زنده و از آن لغت
 نیک که در بخارا بود و جز خاکستر چیزی نماند چون نیک پناه و روزگار یکی شوم قدم
 نواز ممنتند و سیا و سیج تانی کند آشته شده نزار سر و دختر تها پسر که را که با کبری
 گرفته بود و در پیش انداخته علم را اجست بر از آشته مدت هفت سال بخارا از او است
 خایه بود و بعد از آن مسو و سبک حکم نمید و خان مار و بیکر تعمیر آن خطیر و واخت و سوز
 پیش بخارا و توابع را جمع اشرف و ایمان طبقات انسان ساخت

بعد از وقوع شدت براق خان امر او کذا تران لو کبیس جنجائی خان بر آشت
 تبه و خان کسبی خان که پسر زاده و جنجائی بود و بر و ایتیه پسرش شیرامون و جوبلی ساربان
 نام داشت پادشاهی گرفتند و چون کمی راز و زهر مرک پیش آمد در سینه خدمت
 بو قایم توبرین شد ای بن نور این بن شوکان برافراشته شد پس از آنکه تو قایم
 در ۶۹۶۹ فانات یافت پسر بران خان که بنویس و و اچان و بر و ایتی و و اچین
 نام داشت در سینه و دما و را و الهز در کپستان پادشاه گردید و امیر الامرا و دیگرش
 او امیر امپکرن اکل بومان بود و بر و ایتیه و امدت سی سال سلطنت نمود و بقولی
 شازده پسر

و و اغان با اتفاق مورخان پادشاهی کامکاری علیه مقدم بود و نیز پسر
 و مرد و اکل از قایم اشال و اتم با متاد و سستی می نمود و پسر تدر امیر امپکرن جنجائی

کثیر در ظل رایش جمع آمده و اقبسه بعضی از شان در کان که بجا فطرت حد و مملکت تیمور قان
 ماور بودند که بخت و بجا سب ایشان ایضا کرد و شب هنگامی که همه تفریح استماع
 در دستهای شتغال اش شد شنیدند که یانی رسیده و بنه از کور کوز کور کان که در آن
 تیمور قان بود هیچکس از سرداران شوانت که در برابر دواخان آمد و کور کوز با شش
 سوار با پتغال شتغال نه بعد از وقوع قتال گرفتار شد و دواخان او را مقید و محبوس
 کرد ایند و غنایم رسیده بگرفته مر اجبت فرمود و در حد و قراقرم بغراغت باطاعت
 مبدوساخت و چون که بخنجان به تیمور قان سپوشه برانسته بعضی از امرای سردار
 بند کرد و روی تبارک اقتضال احوال سپاه آورد و درین اثنا الویس بوقا و دو
 روقی با دو هزار و چهار از دواخان که بخت نزد تیمور قان رفقه گفتند
 نیک سپاه چغتای اطلاع داریم و نهایت شجاعت را امید اینم اگر اشارت تا آن نماند
 کرد و برزم ایشان که رسیدیم و دو اوتاع او را برض بلانک و خرابی ملک گرفتار نام
 و تیمور قان آن دو را میرا با غلام کلاه و کمر سرفراز و مفتخر ساخته و او اعراضه دست
 دوارا بخش در آن انت که فوجی از امرای دشمن که این صحب ایشان بجا رسیده و در
 مر جیب حکم فرموده الویس بوقا و دو روقا آن سپاه را سر کردند و در وقتی
 که دواخان اقبسه ششون لو پس بعضی از شان در کان که متابع تیمور قان بودند ایضا
 مژده بود و بیکما که بوی رسیده و تیغ اشقام از یانم کشید و جمعی کثیر از دشمنان چغتای
 بکشید و دواخان عثمان بصوب درازدایند و اماندش سیر شد و چون دواخان
 بهر الملک خور رسیده ایچان سخن آن تر و قان فرستاده پیام داد که اگر ایلی
 که دریم بجز او سزا رسیده کمترین مناسب کند و اماند را به بجا سب فرستستی تا ما نیز کور
 را طلاق نمایم و تیمور قان اماند دواخان را سیور خایستی کرده شرف رخصت ارزانی داد
 ناقبل از وصول او دواخان کار کور کوز را سخته بود و با جمعی که از تر و قان اطلب
 آمده بودند گفت با کور کوز کار بجا سب اردوی شانرا ده صد فرستاده بودیم
 داور شانرا ده غنایم بعد از این وقایع جابجای زمین و قیام قده دواخان که شست

بیکر بیان

دیگر میان دو خان و لشکر تیمورقان مبارزه روی نمود و در آن نوبت طغر و نصرت تبه جان
 و دو اخوا زاد بود و چون دو خان بر پیش موت گرفتار گشته طلیب طلیقتش از دو خان عارضه عاجز
 پیشش بر سپند شهبازی نشست و او در ایام دولت خود دلائی را که او ولایت خان
 مشرف بودند در غیر تخریر کرده داخل الوپس جنبای کرد و ایند و بعد از آن کوچک خان
 نیز تحت کبج که کشیده بن تداعی بن نوری بن تنوکان پادشاه کردید و بوقت معلول
 اصل شخت و قلع را و دایم کرده در سینه استیضای خان بن دو خان را سلسله است
 چون استیضای خان را الوپس جنبای ای غانی و حاکم
 سر قلع کرد و ایند خیال غیر خراسان بجا طرکه زاینده برادر خود کبک خان و شازده و سرین
 از کمون بو عایمور بن نوری نامزد آن محمم فرود شد نازک آن با سپاه فزادان
 ادواب اموی بر نژاده و نقل غارت و غزالی شهر و ولایت شوش گشته امیر سیاهان کوی
 نولد و آتش نهاده که در آن وقت سلطان محمد زاینده در حد و خراسان قامت داشته
 چون این خبر شنیدند یکدیگر سوخته بکنار آب رسانیدند و در آن مقام میان سپاه
 ایران و توران چربی صعبت داده یکک خان و میسور طغر یافته و لشکر ایران خراسان
 عمان صوب حاق و آذربایجان نافته امیر سیاهان و دو حای با هم سرور ساعتی ثابت
 استوار داشته و کل جلادت و مردانگی بجای آورده خراسان امیر سیاهان با بقدر خان
 از آن کرداب تناسب بجای شید و دو حای با جهل سوار آهن نای مبارزت مهل و دما و قوی
 که آن سواران نام گشته اند ایضا از غایت سر اسبکی خرد و در آب انداخت و یکی
 از سواران ما و را از انهر بن حرم تیری جان کزای آن روز در از چون تو حای بنگون ساخت
 و شازده یکک و میسوران روز تاش از عقب خراسان میان تی تا خنده و پهل کز ترم
 می انداختند یکک خان بخواست که در ظلام سر عمان باز گشته امات سزا و مسولایغ
 آنکه گفت جزیره زکشتی شود در پستیز کمن بپشته بجزم راه کیز با بران یکک
 خان ترک بجا میشتی بسیار کجنگان او هشت سزا ده میسور جمعی از کز کجنگان سزا که اسپه نرفته
 بود و او را حله عایت کرد و بهمازل ایشان زیسته تا در چون خراسان پسته سزا که کان

و من اراده احرسان محرم اولی تو سلطان رسید با لشکر تا عراق و آذربایجان و سجستان
 و نیشابور و کپک و پوراز تو چو او وقت شد و عیان صیوب ما و راه اهنه
 در کپستان تا نهند و بخت است ایستو تا رفته سور غامشی و التاست یانند و استیونقا
 در آن ولایات کج خرم دل او قاسم کند زانیند تا آن زمان که ایام جیانش سر رسید و متوجه عالم
 عتبی گردید باتفاق سرخان کپک منظر آنا رعدل و احسان و مطلع انوار الطفت
 در آنسان بود بیدار و نیت بنو قار شحت سلطان و منند جبابانی صدر و من بود
 و از نو اور و قانع که از آن خان پستود و ما تر نقل کرد و ندیکه ایگه روزی بجز کم شحت
 با جمعی از خواص سوار شد و در گوه و دشت کشت تا کما و اسپهوان آید بان تپش که کما
 سنگانی بر زبر خاک ریخته بود و در عیان کشیده لفظ در آن عظام پوشیده بکویت بر روی
 علبازمان آورده گفت که میدانید که ان اسپهوانها با من جی میگویند و ایشان سر در پیش
 کپک خان فرمود که مطلوب چندند و در میخواستند انکا همت بر استگما بن احوال
 ان سوانت که شسته امیر زاره که ان سپهر زمین تعلق بوی میداشت طلب کرده از بی
 حال آن اسپهوانها پرسید ان شخص سیر و ارصد بجمع نمود و سر و ارصد دست در و چون در
 و بعد از تقصیر مبلغ بصحت برست که قبل از ان تاریخ نرسپال کاروانی از جانب خرا
 بد بخار رسید بود و انجا عت ایشان ترا شسته اند و مالها برده بعضی از ان موال سر جوته
 تبرمان عدالت خان چون برین حال خوف یافت بجمع احوال و قد خوین من مان او
 کس تره والی خراسان دستاره حکم کرد که از دارشان کشته گان سر کس که ماتی مانده باشد
 ارسال اردو چون آن جماعت بدرگه معدلت رسیدند کپک خان خوبیا ز ابا اول
 بدیشان سپرد عدل چن که عایت اشافند و داد اسپهوان مردک نازا و داد
 پسته امدی و عیثین بسبب طول اجل طلپی کپک کمک و لال کشته برادر اس
 نوبت متصدی ارسل طنت کردید و چون ایشان تیر بر سپهتر
 بلاکت غنودند پا دشت ای لوس جنبای خان میرا در دیگر ایشان
 و او پادشاه عادل کما رو جهاد اری قبل هر حمت ستمار بود و چه که دولت خانی را کنگوش

سعادت سمانی بر او زشت و بتوفیق پس جهانی در عالم فانی اسپس با سلطنت جاو وانی از تو
 اکثر اوس جنبای خان در زمان جهان بانی او بین اسپلام فایز گشته و در تنیده تو اعدا
 خاواشید ارکان ملت بهیمناسی بر پو پینند جواز تو زدی شمع این بر زشت
 دران بوم پنج صفات بر خست او پس سل که اندک بر مین مین شایر گویش ازین
 دتر شیرین در زمان دولت که بهند و پستان کشید و صد و دلی و کرات رات خست
 کرده سالها تا تر پستان باز کردیم و بتاریخ نپستان و عتیرین اسپس بایه موافق اولی
 بر او شرفان دوران بن بختورین و احان که حالش بخینه اسپلام ترمین نداشت
 از آن جهت لشکر ما و راه انتر کشید و در منزل زرنندی بنادان با ترم شیرین مانع کرده و
 بغرض شادت رسانید دوران اگر چه در او پس جنبای تنگ گشت اما جمی کتر از شادگان
 و امر او ایمان تقی پستم که ز ایند و از مصلح زمین جهان بوضوح می پوند که تر شیرین
 در سلطنت در بخش بر این گشت و آن عارضه اشدا و یافت در گذشت

بعد از مراجعت توران بجانب جنت مقصدی امرایالت شد چون وزی چند
 که ز ایند برادرش خرنج کرده برادر را بقتل رسانید و بی مورد سمی یاری بویا
 چنانچه مرد و پستان ما در خور ایرتیه تبت انکی باغی شدن مرابجگشی تو گشته بودی بنا بران
 اشرف و ایمان اسپس لقتش متفرک شد دران شا که نسبتش با و که ای قان پی
 خرنج کرده بر او پس جنبای اسپس لایاقت و عهد نامه قتل خان و قاجاریه که کمال تعاف
 تو شرفان موخ بود و چنیکه خان درت رانار نومان تیر خط بر آجا بهناده بود و صلیع
 ساخت و چند گاهی پادشاهی کرده اوین شمانه و یکران عالم آخرت شمانت
 بعد از زنت علی سلطان بر بخت پادشاهی شسته بر دستم کرد
 در زنت دیگر مین سعادت او پس جنبای را معمر ساخت جاندارشای که از عدل
 در آمد و کرات دولت خطلمای پیشین تدارک نمود شانت را عهده اسپس
 تران اسپس لایاقت خان و لدمورین ارگتورین بوقا بتورین بوری
 بن سزگان بن جنبای خان بود و او کور پست برانق نوی سل بر بخت سلطنت صعوبت

و لازم علم و سپه را دراخته چنانچه حیات بسیاری از نوینیان و امر ارباب انداخت و از سر
 اندک جریه در وجود آمده مسموم و خاک تنزش ساخت یا پیش تبرئه بود که اگر بر
 ایمان مرصیح که متوجه ملازمتش بودند از غایت و همگن در زیر جامه پوشیده اهل
 و ولع می نمودند و مباحثش بشاید که متربان او و احکامان سرشام که از قید خدش بجات
 یافته بصحبت تر و فرزندان میر سپیدند بجات بشکر آبی بجای می آوردند و نذر قاتند
 بیستخان میر سپیدند آخرا لامر قیامه اشرف الو پس خجای در مخالفت نزان سلطان
 بامیر ترقن که در سپهک اعظم او را بر لایس اشقام داشت موافقت نمودند و امیر ترقن
 سال سرای را امیر که ساخته سپاه صفت شکن فرام آورده چون نزان سلطان بجان
 اکا بجاییت با لشکر نزان بجان مخالفان حضرت کرده در شهر پسته و اکره
 در دست قزیه دور یکی آن دو که وه جنبگی را اتفاق ملاقات نهاد و در میان آن دو کینه تری
 بچشم امیر ترقن سپیده نزان سلطان را نظر حضرت دست و او در آن زمین
 نزان سلطان در قریشی شلاق که در او از دست سرما و کثرت بارندگی اکثر الاغان شکر
 روی بجای که عدم آورده امیر ترقن چون از صنف دشمن گامی بیانت کرت یک حکم
 مرتفع ساخته سر برتش شانت و باز میان آن دو سپاه در مجاه محاربه روی می نمود
 و درین جنگ تفرای سلطان قبل سپید و امیر ترقن سپاه را از غارت و تاراج
 جناح محرمت و احسان بر منارق بازماندگان نزان سلطان موقوف کرده امیده و در قنده
 نظرمات که مذکور است که از زمان جلوس خجای خان در ما و راه و اله و ترکستان تا او
 کشته شدن نزان سلطان صد و نه سال بود دست سلطنتش بر دایمی در او دره و سیال
 بعد از قتل نزان سلطان امیر ترقن را که پیشش ما و کدای تا آن میر سپید بجای
 الو پس خجای ختیار نمود و چون در سال از زمان اقبال امیر دانشمند جهان طبع
 امیر ترقن او را نیز بکشت
 در آن ملک پادشاه کشته و پان
 قلی پسر سورغدا و اغزل بن و افغان بود و در ایام دولت او امیر ترقن بساط عدل گرم بود
 بدان افغان و حسن فرخ دل طویف آن را تصدیق نمود و در پس زمین و سپه بایه مقلق بود

نامی که خراسان بر ترمین اور قبا له فتح داشت پست با میر ترمین رایست مخالفت بر ازا داشت
 و در شکاک که آن امیر عدالت پناه را در دام طمانندخت برهنه داشت رسانید و طاعت
 تقدیر بخیرت یکی از دست بدان همیشه پید با زمان خرد از عقیش روان گردید و در طبع او خند بود
 پسید و بفرسب شمشیر او را پاره پاره ساخت و در سپهکام بازگشته علم جن عهد و وفا را
 انکسار پس امیر ترمین امیرزاده عبد الله قائم مقام پدر شده سمرقند را دار الملک گردانید
 و با بر طبعی که پست بخان ترمین طبعی داشت او را بقتل رسانید پهلوان گشته
 سان طبعی بنام شازده عبد الله بر سر پادشاهی صمو و موز و او پس بر ترمین پادشاهی
 دین و امان بود و در ایام دولت امیرزاده عبد الله امیر سپاهان پسند و در طین خلد است
 داشت با تفاق امیر حاجی بر لاپس که از اولاد مسو کابین است جابر ترمین بود شک در کرم
 و متوجه سمرقند گشته ترمین شاه و امیرزاده عبد الله او را استبقال کرده پین بجای پین
 صاحب دست داده ترمین شاه و عبد الله در مسکه که بقتل رسیدند و امیر سپاهان سایر و ایام
 بجز ترمین در آورده و او پادشاهی ترمین گردانید و چون مردی پسیم نفس کم آزار بود
 در شرب هدام مصاحبت سر و قدان پسیم انعام استراط بنمو و احتمال جوان
 ماکلف ترمین ایافت و در سر سپهری سویدالی و در حصار آلی آسانی بدید آمد امیر حاجی
 بر لاپس که امیر بایزید جلای در جنبند و ابوالوعاسه و زور بلخ و محمد خواجه را در
 شرعان لوادر استبلار ازا داشت و امیر حسین بن امیر سلار بن امیر ترمین و امیر خضر بن
 ملگری جمع آورده و پو پیسته حد و آن ولایات را تاخته نفس سروری صحیف روزگار
 گشته بعد از شازده امیر ترمین تو علقتمو بن عسلو آجین دو امان
 او پس تیر بر پسند پادشاهی نشیست چون اجتا پریشان ما و را الهتمر بسبع او پسید
 مت بر استخلاف آن ولایات است و در شهر پندان می ستین و پس بجای
 لطیف سر شده نصفت موز و گردن که امرا که سرش را بجز اطاعت آورده و در سطله
 جاکلی دار و طبعین کرده و با زکشت پس از زحم اجبت او استنصورت و تراغ در میان
 حکم ولایات استغفال یافته عالیا بچاره پایمال نشت مرشدند باران تو علقتمو زان

کشیدند و اندکی متابعت یونس خان اخنستیار کرد و اخنسترات را با سید مدد کوک مترو میرزا
 الخ پیکر کورگان برودند زیرا که خواهر خرد ترش از حباله پرشش عبدالعزیز میرزا اوقات
 یکدیگر را ایند با وجود این نسبت میرزا الخ پیکر یونس خان را منظور نظر شفقت نکرد ایند
 و امر او لشکر بانیش را متصرف ساخته آن در می بیج خانی را بصوب عواقق و گران
 کبیل که دو پوپس خان در زمانیکه که میرزا اجاب شاه والی تبریز بود بان ملک سینه
 نژاده بریک پال ایجا اقامت نمود الخ و بشیر از زنده نظر لقیه ملازمت میرزا ابرهیم سلطان
 پیش گرفت و پس از آنکه پنج و شش ماه میرزا ابرهیم سلطان قاتل یازده پوپس خان
 کرامت و دلشش میرزا عبدالمد که قایم مقام پدر بود بر میان بست انصاف حبه پل
 پوپس خان در ولایت غرخت ماند و در وقتی که میرزا اسپهان بوسعید کورگان بر سر
 سلطنت تنگ گشت با طلب آن پادشاه سعید مر کب بطرف وطن اصلی آمد
 و سبب طلب سلطان سعید خان صاحب تاید آن بود که در زمانی که میان امیران
 کورگان و پوپس خان عبداللطیف میرزا در کمار آب امیر آتش نزاع التماس شد و با
 فرصت غنیمت و اینند ولایت ترخان را تا گن با هم تاخت کرده تمام اند جانیه تزار
 یتدایر او در و سلطان سعید بعد از تینتر سپهر تده بکافات آن پیدا و سکر مجتوب تان
 و اسپن جو قار مغلوب و منزه ساخته قاصدی بطلب یونس خان دان کرد و اینند
 اخنسترات به دار اسپلطنه سپهر شد و رسید سلطان سعید بطولی پادشاه با زنده تزار و
 سبب خانی مغول پست تازا پوپس خان پسلم داشت و از امر ان زبان رسانغوی که از آن
 کردان شده بود و نه متر ساخت که در سالی علم یونس خان در سلک از دو کوشید
 و یونس خان از ان پس ولت پیکم سه دخت در وجود آمد و از همه بگتر تهر کخاغم بود که
 سلطان ابوسعید میرزا به سپهر کلاته نزد سلطان احمد میرزا عقد فرمود و دست در و نطق
 کخاغم بود که در حباله کخج میرزا عمر شیخ کورگان بن سلطان سعید در آمد و دختر میدوم
 خب کخاغم است که شوهرش محمد حسین دو خلاصت بود
 بن یونس خان پس از فوت پدر در تاشکنت امیر خانی بر سپهر نهاد و در میان بنو لار

بنا نیکو استماریافت و سلطان محمود خان برادرش

که با بلج خان بود

در زمان خورشید محمد خان شهبانی بوجهی که بعد ازین سمت بختیروز خواهد یافت برادرش
شدند و شهبانی خان دو پسر روزی ایشانرا محافقت نمود چون خورشید سلطان محمد خان
در حاله کفاح او پسر بی بازرگین خزان و برادر بیک اختر است که تا ده هشت
ایست از اجازت داد که هر طرف که خواهند روند و خانیکه و بلج خان بطرف ترخان فرست
در آن با برادر داد و پس ماه بلج خان بجهان جا و دان مندرک گزید و پس سلطان محمود خان
دو پسر سال در آن صحاری و قفار سرگردانی کشید آخر الامر با سید لطف و مرهمی
درگاه شهبانی خان گشت چون بولایت ترخان رسید پسر جانی که سلطان ترخان
خان نرسید و پیغام داد که اگر سلطان محمود خان درین لایست در آمده است و چون ملازمت
شهبانی خانرا اینمعنی موافق مزاج نهیستند زیرا که تصور فرمود که منوال که در مسلک ملازمان
او مقام یافته بود و عاقله ضعیف است و خانیکه بر دوش خواهند گرفت و اجتناب است
ایشان گشت دیگر خیال استقلال خواهد کرد و لاجرم تقاضی عهد که خلاف شین است و بکن
شتر این است اندام و جمعی از بکاز اباستقبال سلطان محمود خان ارسال است
با و رسد رشت چنانکه قطع نمایند و اجتماع در چند بوکب ارجمند خانی پسیده و بکن
با سر پسر و فوجی از خواص که همراه بودند شربت شهادت جانی شده و مدت حیات سلطان
محمود خان از جهل زیاده بود و از چرخه کم و الله اعلم

عائنه از چنگیز خان که در ولایت

ایران بر پسر جبارانی نشسته اند معذره نفرموده اند و از آنجمله نفر در کمال عجب با
و اقتدار پادشاهی موزده شد کس دیگر استقلال اختیار نداشته اند و
تین تبعیت اراخو در پادشاه و فرمان فرمای پادشاه است اول بر طبقه ملاک خان
برخی از آن بن چنگیز خانست و آخر ایشان نو شهران که ملک اشرف بن تیمور پادشاه
چو مان و بر پادشاهت موسوم کرد و پسند بود و ملاک خان در اوایل ایام دولت برادر خویش
سکو قان فی شهر ذی حجه از آنکه گذشت که قدم بر اراضی ایران نهاد و از آن

بافتن ملک اشرف در پیش از رخت بقایا و فنا داد و پس از آن بقال این طایفه ترکوب
 صد پنج پال تنده یافته باشد چنانچه بتفصیل سمت تحریری باید در هوا المونق المعین
 شهر آینه ملک سخن
 در وی و ششواران سالک منبر پروری رایات این حکایات را بدین عبارت ملاحظه
 کردن منکوتان آن بن تویسه خان در منزل تزار قم و کلوران بر پسته سلطنت و کار
 تزار گرفت تخت تاجوز نایز انصیط و لایات ایران ناز و زلف بود و تاجوز بعد از قبول
 بحد و عسرتی داد و با پان ایچی بیایر سپهر سلطنت مصیر ز پست داده از پست مصیر
 سخنان شکایت این بزرگداشت کرد و هم در آن ایام قاضی القضاات شریعین حمد الهی
 که از خوف خدا میان سمید مانند ما حج بشن پوش بود در باب و جوب دفع ملاحظه
 بسیار یکی آورده بر آن منکوتان خاطر بر آن تزار داد که یکی اوش تزار که بر آسپاه
 تزاران صاحب عهد پو جمع مهمات ایران کرده پس از تقصیرم لوازم شرفت ترغیب
 از برای این کار به ملاکوخان افتاد و منکوتان آن و را منظر قطعه عایت کرد و ایند گفت
 ز تو آن که ز کن بایران نام بر او بخود نشیند خنده نام باید که بمن جلا و سلطانی
 و منز بشیر جهانگیری و کسور پستانی از کما چون تا افضای ولایت مصر تحت تصرف
 در آوری ملاحظه رسوم و یاسای چکیر خانی نموده هر که بقدم اطاعت و فرمان داری
 پیش آید او را رعایت نمایی و هر کس پس کسی کند ابواب قتل و غارت بر روی و و
 و اطفال و اقربایش کیشایی و ملاکوخان قبول بر دیده هناد مدت یکجا و منکوتان
 و خوایتن و شانزادگان و احرار و اعیان و را بنوبت طوی دادند و بعد از آن ملاکوخان
 با تسی از شکر چکیر خان که صد و پست هزار سوار بود و رخصت یافته در ما بر سع الاول
 مواثق و اول از اردوی تان قبول خود شتافت و نیز پست اسباب علیگری و تجیز
 دیوان میدان نام آوری شغول نموده و تزار خانه و از جنس پ ز و لفظ انداز کرد از
 حطای که بود و نده با خود همرا ساخت و او را در صنادک و کرجا بایران و آن
 درین وقت و خمین رستخیز مواثق تو شقان سل در طراسر سر قنده و سرخو ارکان کل

منزل گزید و مسعود و تنگ یلواج که در آن زمان صاحب خنجر مار و رار المهر بود بر تپت استیلا
 طوی قیام نمود و هلاکو خان مدت چهل روز در آن مقام و لغز و زنجیرش و عشرت گذراند
 ایگجا و از آنجا بشهر دکش کش گش نراسید و حاکم خراسان امیر ارغون و ملک شش الیدین جمع
 گشت با بعضی از اکابر و ایمان در آن مرحله بجز دست رسیده پیش کش کشید و با بعضی
 اطراف سرافراز کرد و بدین قیاس ملک کرد و در آن اساس با پستی طی نشد
 مؤذنه در سر منزل جمعی از تیمیان ایران بگریه پس فلک آفتاب می شستاشد و نعیان
 و سپهر غایبی اختصاص یافتند و هلاکو خان در ذی حجه مذکور و از چون عجز نمودند
 در آن زیستان در حد و در شرفان شلاق فرمود و در اوایل فصل بهار و سنگ تمام ظهور
 سپاه ریاجین و از بار از شرفان بصوب ولایت خواف نهضت کرد و ارغون آنگاه
 زبان روی بجایب اردوی منگوقاغان آورد و سپهر جو کرای ملک و احمد نمکی در حساب
 تارخ جهانگشای خواجه عطا ملک چرخی را نزد هلاکو خان که او را اولاد او را مورخان از آن
 گویند بگذاشت و چون براه رسید که بوزنا و بایزانتیخ و پستان فرستاده خود پیش
 شتافت و در طوس خواتین امیر ارغون و خواجه عبدالین غاسر که ناپیش بر هلاکو را
 طوی اوند و در حال این حال ملک شش الیدین محمد گرت بر هم رسالت نزد ناصر الیدین
 که از قبل کن الیدین جزیش و الموتی حاکم قلعه سخت بود رفت و بعد از ادای پیام حاضر گشت
 در مقام فرمانده داری آمده در مصاحبت ملک راه اردوی هلاکو پیش گرفت و چون بن
 سلطنت کشید و بزاع التفات سرانگه کرد و دید و هلاکو خان پس از غلبه نایل
 و قطع مر اصل جمع و ولایت رودبار نزول اجبال فرمود چنانچه در ضمن قصایدی
 سپین ذکر یافت و در روز یکشنبه اول ذی قعدة سنه اربع و چهلین و پینانیا بگریه الیدین
 جزیش و ملازمت شتافت و چون تمام قلاع و بقیع ملاحظه بفرصت انجانب رسیده و ایام شت
 و عظمت از آن متوجه و از اسپلام بنگاه گردید و بر وجهی که در او از جز و سوم از محب بدو
 مذکور گشت فتح انبند او محاصره و محاربه سمست سپهر پذیرفته هلاکو خان بر و در نتیجه
 صفه سپندت و چهلین ستایه عبار الحلافت شتافته و امر او ایمان اطراف لوی

مستقیم

دست خلیفه را که سوز میبندد بود در آن مجلس طلبد و گفت که تو میزبانی و ما همان
 دست کمت تو بدان میرسد و در خور ما باشد پادشاهت و ضم این سخن بر حقیقت
 حمل کرده و سزاوار بود و از رئیس و در حصار دیار سرخ و بعضی از نظروف و او را می طلدا نظر
 کرد و چون هر دو را سر مرع بود از جنبین این پروان آورد و بر طبق عرض سنا و ایلیان
 بچشم التفات در آن است میا نظر فیه اخذ و مجموع را الحاضران انعام فرمود و با بر
 گفت که احوال طاسری و بنده ایان در تصرف بندگان ماست اینجا بجهت مست
 و طبیعت انکه از مختصات و فاین چیزی می است تمام شارت بصحیح اراطلان که در دوران
 زمین احقر نوزده موضعی ملو از سنگجات طلا یافتند که هر یک صد شقال و وزن داشت و در
 بعضی از روایات آمده است که در آن ایام که خلیفه انام در دست متولان پی بسلام
 امیر بود روزی چند نفرمان ایلیان و راهطام ندادند و دست تمام از کرسی بی بی بخش
 از موکلان خود پی طلبد ایشان تمام پس خلیفه را بهما کوخان عرض کرد که در حصار
 که بطریق ملو از زاحسه و جزو امیرش خلیفه برند و او را به شوالی ان شایسته
 نمایند و چون آن طبق شرط تصدیق است روز و چو امر حکونه توان خورد و تر جان از زبان
 ایلیان جواب داد که چیزی را که نیست توان خورد و جزا فدای جان خود و جسدین سلمان کردی
 و سپاه ندادی تا ملک موروثی از ایشان که بچاه محفوظ دارند خلیفه چون صدزی قبول شد
 بدلی چون کوه زرگران کرم آه سر بر کشید و از بونه دید و انگ بر حصار روان کرد و ایند
 القصد هم در آن چند روز خرم عمری تقسیم باقرن غضب ایلیان حضرت اول و او خواند
 و امره ذاب او مانند سیاه شد که مدوح امیر الدین ادهانی است و در ایلیان صیغه کسر و الی
 تمام کشید بلکه حکمتش عام صد و ریاضت با ارجاست حضرت تصد ترا گس در دار السلام
 پذیرفت و در آن دیار از فتودنا سرود و تقایس جاپیس جوارشین زطروف و او را پی
 و سپین مشول عربی و فعال تمستی و علمان روسیه و روسی گفته است مدبرست متولان
 اما و که کمره حساب از حساب آن عاجز آمده و چون شکر ایلیان از نقل عارت و باقی شده
 عسان خیر پیس برج و باره آن طلبد نمانستند بعد از آن نایر غضب ایلیان پس کین باقیست

برقیبا دریا که در قنما و سوراخها خنثیده بودند ترجمه نمودند که گشتجا از استوار برده شده
 ابواب بود که کین کشت مید و دیگر هیچ آزره را از ازم نشوند و قرض نمایند و چون مهم دار اسلام
 و مشطغان آن مقام بدین مرتبه رسید این علقی وزیر امید میداشت که بنا بر استامی که در باب
 اشدام اسپس دولت بنی عباس پس بطور رسپاشین بود حکومت بنیاد و تقوی بنی عباس بود
 پر تو ثواب عسایت با کونان و جنات لوالین تا به امان ایمان اورا منتظر نشد شفق کرد
 و بر زبان گذر ایند که اگر کسی که باولی نعمت خود و فاکند چه طمع توان داشت و باستاقی بنیاد اورا
 بعی بسیار که تخت او بیاروی بنیاد رتبه بود و از زانی مش بود و حکومت دارا خلفا بنی عباس
 تقوی پیش نمود و چون حکایت بنی عباس خالی از عسرتی نیست فکرم و زمان برتجزیران کردی بگرد
 و بصفت پیوسته که این خزان در سلک آسودالن پس بنیاد و اسطام دهرت و فی الخلد
 سوادی از پناش صلوم کرد و در بخت عامل یعقوب قیام می نمود و قبل از رسیدن ایمان
 کسکال و زنی عامل یعقوب در وقت حرارت هوا بر بستر استراحت خفته بود و باها
 در کما را بر عسرا بنیاد و در اشد و لک بجای می آورد و ناگاه خواب بران خزان علیه که در آنجا
 در خدمت واقع شده عامل ارادی پدید که جرات پی من کیده داشتی خواب داد که در خوابم
 عامل گفته در خواب چه دیدی گفت چنان مشاهده نمودم که بساط خلانت آل عباس بر نوز پدید
 و زمانه ایست و در اسلام را در قبضه اجناب من نهادند از شنیدن این سخن عامل خندان
 چنان گدای بر پشینه این خزان زد که پشتش بر زمین آمد و در وقتی که با کونان بنیاد اورا
 محاصره میکرد ابر عسرا بر تیری نوشت که مرا که این خزانم از خلیفه طلب نماید پیشای که
 پادشاه را بکار آیم و مصنون آن نوشته بر عرض ایمان رسید و ایلمی تر دستش فرستاد و چون
 عسرا از اطلد و خلیفه مصنونین مصرع را که گم گیسر ز بنیاد و کین بنی عباس محاط کرد ایند
 این عسرا از اجازت داد و او نیز در ایمان دست عرض کرد که اگر برین شرف تنه و یا برین
 شکر پادشاه را بنده اجتناف ندهد و علونه رسم رحمت بر این سخن معبری تمام دشت ملاک کند
 حجتین که رعیتین نمود و چون بنی عباس صاحب توقف بود که مردم یعقوبه و نوالع آن
 غلات خود را در کام مواضع در زیر زمین می ساختند و با تعلقان شخمه یعقوبه زنده بر تپت خاها

کشته و در عهد جنرالان سید و در بین واسط مدت پانزده روز شکر می بین شربت را از جناب صاحب
و این خدمت متوقع قبول یافته تترتیه پران عثمان سه ف منقصد و رسیده و ایمان عهد از
فتح بغداد و او را در اسلام حاکم فرمود که این عاقبتی مأمور و محکوم ابن عثمان شده و وزیر
ازین عثمان و غصه چاکر گشته در همان چند روز که گذشت

چون خاطر ایمنان از موسم بنده و فراغت یافت همان اجعت بصوب
اوربا چنان تافت و بعد از وصول بر بغداد و آنجا رسید و همین دستیار سلطان ^{الکرن}
بود که بسبب استیلا او بر ولایت موصل در آنجا در آن روزین پس سلطان آن ملک را از
اولاد و عمار الدین بن زینب که بنی قریظ مشهور شد بر کا و کیتی پنا و رسید و بنا بر آنکه
نوز سال از عمر عزیزش که مرگشته بود و شمول الطاف و اعطاف ایمنان کردید
و در ششم شهر بشان رحمت یافت همان رحمت بصوب موصل تافت بعد از آن
چاکر کوفان ایمنان بولایت شام نرسید و حکم آن دیار را بطاعت و ایتنا
و عوت نمود و در آن زمان بایالت تهنیتی از بلاد آن ملک تعلق بکشتگان پنا
مصر داشت و در چند موضع ملک با طرادین ملک معطر و ملک سینت عرب عادل کرد
ایشان در ضمن قضایا دال ایوب که گذشت حکومت میکردند و ایشان ایمنان ایلی را چنان
مدعا با ذکر و ایندند سبب بران ملک کوفان عثمان تخریر ولایت شام کرد و حکومت
قاصدی تر و بعد از الدین او نوز پس تاده پیغام داد که ما ترا بواسطه کبر پس ازین بوشش
دانشیتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را همراه او بکشور کشاگر و آتی دمد بر الدین بود
بر حسب فرموده عمل نموده ایمنان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین بنگرین را بوی
از نانی داشت و در پست و دوم شهر رمضان پانزدهم بصوب مقصد تفتت نموده چون با
کبر پسید پرچم و میثت را با طایفه از امر او پسیداری از سپاه شجاعت نهادند تخریر
نایقین و مار دین نامزد فرمود ملک صالح را با پستخاص آید که از احاطه دینش کوینه بر پست
و جنبش خویش بود و عارفه و آن بده را بصلح گرفته از انجا بطرف لیبیان و حوران در حرکت
و آن دو شهر را بیک فتح نمود و در قتل عارت از خود مقصیر ارضی نشد و آنجا بکلید رفت

در باب الانحایک تزلزل نمود و دیگر در وازنا و اطراف شهر را بر او پونان نمودند
بمحاصره و محاربه مشغول شد و بانکه زمانی مغولان و ارباب العراق شهر حلب را تسبیح
و غارت برداختند بعد از آن محاصره قلعه را پیش نهاد و سمت ساختند و از این جهت
چند روز سخت گردانید و صنایع و تجارت را از این گرفتند و سایر خلیان ترک بکشتند و بپایان
چون از هم حلب فارغ گشت گندمت برکنگه تیغ حصار دیگر که از مصافات آن است
بود انداخت و اعمار محاربه و محاصره کرده کارب گمان آن مکان بخطر را بجا میباید
زیر ما ند که اگر خوالدین پستی بد چنانکه سوگند خود که لشکر بیان تهنه ضلال بسیار
ما خود اید شد پروان که مقلد از تسلیم می نماید و خوالدین ساسیت مودی بود که با آن دم
سابقه معرفی داشت و در آن ایام ملاءمت ملاکوخان قیام می نمود و خوالدین بعد از
وصول پیغام بموجب فرموده ایلیخان قبضه رفته و عهد و پیمان در میان آورده آن طایفه
پایان آمدند و ملاکوخان سنجان و او که مجموع ایشان را ضعیف سلطان شیر خوار لقبش آورده
بمساحت پس از آن حاجت بجات رسانفت کمر از تنی رز که در آن فن جسم بود آنچه
ایلیخان خوالدین پستی را حاکم حلب بنام توکل بنی ایلیخان آن ولایت منصوب شد اما
بعد از چند روز جلایان از خوالدین شجاعت کرده ملاکوخان قبضه فرمان او و زمام
بایست آن ولایت را و قبضه اختیار زمین الیدین حافظی نهاد و چون اهل دمشق از
واقعه قلاع و بقاع مذکور و توقف یافتند اصناف تحف و هدایا و هجرت طایفه از ایلیخان
سلطنت ایشان ایلیخان در پستاه اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و ملاکوخان توکل بنی
نامز منصب و ارا الملک شام کرده اشرف و ایمان آن مملکت با استقبال گشت و قاشیش
و ملکات ایشان با حاجت مقرون شده با نوع پیور عایشی و زوارش از حصان
یافتند و متعارفان حال از جانب شرقی پل می پسیده جز فرزند شکوفان رسانید
و ملاکوخان مخزون گشته بیجا آمد و با پگان باز کردید و کتو قاضی مال در دمشق بر سپید
اقبال کیسه زده ماکه پادشاه مصر سیف الیدین بود و زبر برش ناخته و او را
میرسانته و با سیاری مغولان سرانداخت و توکر سیف الیدین بود و زور سایر سلطان

مغولان

مهر خورشید سلطوره خراپگشت انشا الله تعالی

جنانچه سابقاً ذکر شد ایمنان اردو وقت وصول به بایگ
پس خود شیمت را با بستن خلاص نیان فریقین مامور گردیدند چون شش ماهه روی بایگ
اورده و بیستی تریه یک کامل که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت ارسال نمود و او را
باین دلیلنا در دعوت فرمود ملک جواب داد که بر عهد و پیمان شما احتیاج نیست زیرا که مستصم
نیدند و مکن الیدین جز شاه اسمعیلی و جمعی دیگر از حکام ملای در آن وقت بایمان ملکن گردیدند
و آخر الامر پس از چندی قتل سپیدند لاجرم من خود دستار داد و ام که تا جان در تن و سینه
و بدن رشته با شتم ازین چهار دیوار پروردن نیامد و چون این پیام به بیست رسید همه صحابه
سیان فریقین گردید و ملک کامل مردم خویش را استقامت داد و گفت از جنس رزق خود کس
و گیر آنچه در خزانه و امانت ما موجود است از سپاسی رعیت این بیست و ده لقمه و لقمه کن
مانند استعصم چندین ستم گردید و درم را ندای نفس و عرض خود مگر دایم آنچه ضرورت دارید
بستانید و در محافل این مده را خود و بقصیر راضی شوید و متوطنان آن مده را در
این بخان بید و ارگشته تشریح کارشکرتا نارشدند و از جابین عاوه و یحیی بن کلاب
داشتند آنرا از انهن تیره پسنگردند و روز از مشرفی از بخان سپردن آمده
نایب و قتالی میفرمودند و خزن جلیات جمعی از منزلان میسر شدند از جاب و جوانان
که ملک کامل اختصاص تمام داشتند و ایشان در اکثر ایام میدان چرخ فرامید بوی
انرا حلاوت طاهر میکردند که در پستان شجاعت رستم پستان و استقامت بایزید
سرخ می گشت نفقت که ملک کامل را منجیح بود که بزخم پسنگردند و رفته در بار زکاتی
سپاه ایمنان میماند و منزلان در قضا وضع او جاره جوی شده و چندی بدین لول را که او
بزرگمات کامل حاصل داشت طلب میزدند و چون آن شخص باره روی شیمت رسید
در باره یحیی شهر نصب کرد و آن دو پستان و پسنگردند از یحیی گشت و او را در
در قضا میبایستم با جز خود و زبیره برزگشت مردم اندرون پروردن زخاقت آن
دو نفرند یحیی شدند انقضه قضا میماند تا قریب مدت دو سال است و این است عاقبت دیش

قوط و غلامی عظیم بروی نمود و سپاهیان سپان خود را که شتر جزو دند و بعضی از اینها گشت
 نفع فارسی نوع تنه می بگردند و آخر الامر متفقا دشمنان و مغلوب در خدمت ملک کامل
 ماند و کس تر دیشتمت نرسیدند و امان طلبیدند و سائر از ده از لغویان از آن فرزند بود
 که بر ساقا رتین فتنه ملک کامل را دست و گردن بپسته بار و در سپاه و سایر مردم را
 بیخ کنین بگرداند و از بیو بشهر در رفت آن دو جوان حلاوت شایع حال نوعی بیک
 دیدند سیام خانه برآمده تعمیر انداختن مشغول شده بودند و پس از آن که سهام ایشان با تمام رسید
 سزایار کشید و جندان شیشه زدند که بدرجه شهادت فایز کشیدند همان لحظه تاسی سلطان
 آن مکان کشیده شده دیشتمت ملک کامل را پیش پر ز پستاد و چون پلجان او را در چشم
 فرود کرد و طغی کوشت از میان آن حاکم عادل پهلوان پیه در دانش می سادند تا آنکه
 کویند و هر ملک کامل بر تیره بود که با وجود سلطنت بجزت حطالت مشغول می نمود
 در روزگار سیکه ز ایند در کز خیال ظلم و عدوان پس این خاطر خاطرش سیکه دید
 و چون مغولان میان فارتین و اعمال و مصانفت آزارسان سیر میدان ویران گردیدری
 مصوب یار دین آوردند و ملک سعید نامی که حاکم آن سپه زمین بود در قلعه حصن کشیده
 سپاه در مجاریه و محاصره مامور گردا میسند و در باب لیخه نار دین و نهایت کار ملک سعید
 دور و ایت وارد است اول آنکه چون مدت محاصره بدو و دراز کشید و در شهر
 علت بلا و دیا و غلامش بیوع یافت و پس ملک سعید ملک نظم از غنا و دلج پدر
 پیشک آمد او را ز سر داد و با شیت صلح کرده او را ب شهر یار کش و قول ثانی
 آنکه چون مراد را پلجان را با بی نزد ملک سعید ز پستاده او را با بی دعوت نمودند سعید و پلجان
 پرونده شازده دیشتمت او را با روی پدر ارپال داشتند پلجان تعین سزایار
 در هر ملک سعید ملک مطلقه را که حکم پدر در مجلس اوقات سیکه ز ایند منظور نظر
 ساخت و والی مار دین گردانید

چون عسیر در الدین لوگو بودند و شش رسید و از جلو قریب چنان سال بدو است و اقبال
 که ز ایند بقول مانی در شهر سپند سبع و چمین و سپتامیه و فانت یافت و بر تیره

رویت صفائی پس نسیح زمین بخیان جاودان شتافت و ایلیان پرش ملک صلح را
 مشرفه لطف عاقبت گردانیده قایم مقام پدرا ساخت و ملک صلح روزی چند پیش
 لطافت سلوک داشتند بعد از آن علم مخالفت بر فراخت و موصل را یک از محمدان
 خود سپرده تنویر مصر کردید و از سلطان مصر قدر عیایت و انکساف و ایدانگاه
 بزرگوار بفرستادند و مراجعت نمودند تا آنکه درین و در فاین موصل ابرو برود و ایلیان کرد
 او وقت شده با برابر دیار پیکر سپاسم فرستاد که مخالفت طریقی و شواغ نمایند تا
 ملک صلح با لیکر پای در طریقی موصل نهند دست بردی نمی نمایند و پسند خود
 با شکر می بگردان موصل ارسال است تا هر کیفیت تواند ملک صلح را بیکدیگر کرده
 و در روزی که ملک صلح با نهم مردم طایف و اراک الملک خود بای نوش است تعالی شود
 سپیدار او از کوس کوشش او رسید لاجرم از آمدن پسند خود جز بایفته در و از با برت
 و ابواب نخر این گشاده است که شول کرد و در کاز که در شمس بود و مال پشاش شود
 ساخت و سدا خود احوال محاصره و محاربه پسند بوده روزی شش تا دوازده لیبران
 منول بیالای سور بر آیدند و موصلیان ایشان را در میان گرفته همه را کشته و سر تا کشتند
 بزرگاندا خسته و بدین جهت در سابعهت محمد تر شده و چون شاه مصر نبوت دار اجرم
 سپاه تا تار و تار را ملک صلح با خبر یافت یکی از امر اعظام را با جنود نامسد و دایم
 موصلیان نامزد فرستاد ایشان پس بجا رومیده نامه و زلم او کردند مصنون اینک نامه ملک صلح
 و اهل موصل با یکدیگر و عذقه بخاطر راه ندهند که سپاه شام معانست اهل اسلام ببنجا
 رسیده اند و آن نوشته را ایما لکوتر بستانه بطرف موصل پرا میدند قضا را کبوتر
 علف کرده در بختن منولان شست و اسان و بختی کبوتر را گرفتند و نامه را از زباله باز کرده
 تر و پسند خود برود و سدا لغویان سخن از اعلامات دفعه و طفره و اپنے علی العزیر کیتومان سپاه
 سرخ شامیان نامه نمود و بمنولان بعد از قطع سائل بنواهی پس بجا رسیده و بنام ترسیده
 و در کجین کا بهما شمشه و در وقت وصول شکر شام بیکبار پروان تاخته باستعمال
 و نیزه میسر برداشته و شامیان بعد از شغل کشته در آن اثنای پسیم نیزه و زنی زحمت

مغولان را بهتزاز آمد با وی صعب جنبید چشمای اهل شام را از خاک پر ساخت لاجرم کم
ایشان کشته شدند و پناه پسند اغوز جا بمای آن ظایض را پوشیده و بر اسپان علی تزار
سوار گشته روی اطراف موصل آورد و در مردم شتر را چون چشم برایشان افتاد و تصور کردند
که لشکر بنده تزار بود می آیند لاجرم جمعی کثیر بر هم ایستادند از دروازه پناه پسند
و مغولان ایشان در میان کشتند و همه را شهید کردند و بعد از آن دقایق نصف تمام بجای
مک صالح را رانیدند و کس تر پسند اغوز فرستاد و امان طلبید و پسند اغوز قبل شامت
جایم مک موصل کشته صالح از شهر پرورن آمد و پسند اغوز را بجای سپرد تا او را برود
بروند هلاک کردن بودی شمنک بود و موصل را حمله کردند و بر سر کشته و نهدی بروی
بر پسین حکم بستند و در ایشاب انداختند و کاجی ننگ فدایابی بوی سید آمد و پس از چند
روزان در بهناستیجی کربان شده و اعضا اسک را آغاز خوردن کردند و صالح مدت یکماه
حقوبت بتلا بود و وفات یافت آنجا که پسر الله او را عماد الملک نام داشت که یار
رو جان موصل نصیر استیج تا مکمل و بیغم بودند هم نمیداد و در یکجانب رو و خانه پناه
لا امر القضا الله المصتب حکم

چون بر که اغول بن جوی خان بوجیب ز نو ده برادر خود با تو در نداشت مهم سلطنت نکوگان
سوی بسیار نموده بود و خود را از هلاکوهان برتر میدانست و پو پسته هر گونه بجای بیت ششوس
اوقاتش گذرانده بودی تفریق سجت و هلاکوار میبخشی بر شک آمد روزی بر زمان او در و پیر
بر که خان آنجا است و من اچا اما از پس که طریق عسف سلوک داشتند همواره تخلیص
ناست سب می نماید بعد ازین با وی قاعده پشنگی را ریخته کنج تبدیل خواهم داد و سخن
بمع بر که خان رسیده بر کشت و کشت هلاکوار در هلاک اهل اسلام کوشیده بلا پسند
بر جان کین ساخت و عیضه بنده در پایی سورت اقا و نبی کبشت اگر ندای جاوید نماید و ما
خون یکپناه با زار روی خواهم خواست و در خلال این احوال تاریخ شهر سمرقند شانی و زمین
پسند میاید هلاکوار تا اغول که خوشتر که جان سبج منجم کرد اینده پاسار سینه و زمین
شمیره اوقار حاضرت بر کشته دفع هلاکوار پیش ساد صحت ساخت و نوقای که کشته گردن

او بود و با تو تار شد ای دشت باسی هزار سوار در مقدمه روان کند و با کوه تو چو سپاه
 واقف گشته در شوال سال شصده و شصت از الاماق در حرکت آمد و شیرامو نو با بزرگ پر
 متغلی بنیر ستاد و چون شیرامون بحد و دشمنی رسید یک ناکا و نوقای بر تو باخت
 و از اعیان امر اسپهان چون با سپه یاری زو لیران ایران خاک چلاک انداخت
 خبر با سلاکو خان رسیده امانتای تو با زانو شش نوقای نامزد کرد و این سه دواتا میزدی
 چه جبهه مذکور در کینه سختی شایران خود را بر سپاه بر که خان زد و درین نوبت نوقای
 انترام یافت و در اوایل محرم سیصد و بیست و پنج انبخت خویش از حد و دشمنی گشت و عازم
 رزم بر که خان گشت و در پرت سپه دوم همین ماه نزدیک جاشکخه به در بند شروان رسید
 که سوزی از مردم باینی در زیر در بند و پدید و لشکر یان ایران زخم چکانیست از انبند
 بندگه شسته که عازم بر که در بند گشت و چند وقت اشاده و ایران است قبول عام بر
 و در عهده نصرت نوقای سپاه بر که خان دران حد و اثر تا نده انجا و ابان خان بر شیرامون
 و اباتای نو یان که منتقلی انجلیان بودند بر جاج پستجهال عازم در گشته و بر آب بر که عبور
 نمود و سزالی کوپس بر که خان از زمین و خرگاه و دفاع جمال و اغنام و مواشی مملو
 و از مردم سپاهی سپاهی نیدند زیرا که همه کر خجیده بودند و عیال اطفال که گذشت
 از مردم بی نخاشی در خانه های تنگ یان منور و آمدند و ما در خزان کلندار و سپه یان ما در جاساز
 در آن خورشید که در بنای تویش مشغول شده و بعد از آن در شش با برهنه ناکا بر که خان
 با لشکر یان چون مورد بی یان ان چمن گشته پدا گشت و از وقت طلوع آفتاب
 تا سکنم خروپ اباقا خان و امر ابما بله و مقاتله میت ام نمود بر که خان غالب آمد و
 ترکان انجلی بنه ترک محار بر کرده بگر خجسته و در زمان عبور اسب ترک یک شکسته خلی بی
 خیزن در یابی فنا شده و ازین چشم زخم خزان تمام و اندوه لاکلام صبر سیر ملا کو خان
 اسپتیل یافته فرمان داد که در تمامت مالک محراب بر برت اسب و آلات بر زبان نمید
 بجیالی انکه بعد از تهیه اسپه باب عبدال و استالک اطفال جمال عازم اشقام بر که خان
 کرد و اما فرصت نیافت و از سیلیق مراوغه ان جو نیت قبولت خجسته نشو تا نده در ماه

پس الا اول پشته پشت و پستین و ستایر بر افق او و پس از وی بحکم رفت و چون از آن مقام را
 انجام سپردن آمد مرخص شد و با تان اطبا سملی خورد و آن دو موجب بخشش شد تا در سن
 بیست و نه شد و در آن ایامی از آن نه میب سر شرب بدید می آمد و بعد از چندت که آن دو نوب
 عذبت نمودند و کوه خان نیز کوشش حیات را بدو و دست بود و در او ارکان و دست عذبت
 مدفن سردایه ساختند و چند دختر ماه پیکر با انواع نرپ و زیور را راسته این سردایه
 تا ایام آن از دست شبای و شقت جدایی منال مکر در دخی عقل و انامی اشراف و اعیان
 که دست بر اشراف این افعال چا صل یکا شتند آمد و از اسب عذرت و حضور موت
 خود می پنداشتند و خواجه نصیر الدین طوسی در تاریخ وفات ملاکوه خان گوید
 چون ملاکوه در نزد پستیاک شد که در نقد بر ازل ذبیت او را آخر سال بر عذبت و دست
 کشت نوزدهم در پستیاک است مدت عمر ملاکوه خان چهل و شش سال شمس بود و زمان سلطنت
 نزدیک به نود سال و چهارده سپردش اما تا از سوتن خاتون که از قلموم پهل و زبو و
 جو مغورا از کومل خاتون عذبت فرامی گوید که از نوبت میله او برات شهورت که مادرش قالی
 بود و فاحش کجی نام گمن که از قلوبی خاتون تنفرات در و چو آمد بود و در خز و سالت
 پستیاک را نه از عالم اشغال نمود طسرا قای و ما در او نیز قما بود و نور فین نام داشت
 تنبیه که برادر اعیانی شست بود و کوه دار ایمن که از قلوبی خاتون تولد نموده بود و اعیانی
 ارضان کجی بود و نبت تکینه کورکان تنفرهای که مادرش کینه که ختاب بود نام او حجه
 ای کجی مسو دار که مادرش شمش بود و از قوم کورب نکو تیور که مادرش او جایی خاتون
 نبت نور اعیانی کورکان مولا که مادرش ایل کجی بود و از قوم تنفرات شش اعیانی که در
 اعیانی مولا بود و بلنا تیور که مادرش در سلک و تکان اشطام داشت و از خجلا اعیانی مولا

سلطنت رسیدند
 چون نکو تا آن بگرددت زهن و وقت طبع از پستیاک سلطان مولا شت
 و کاسی خاطر بدیع مادر بر جل بعضی از اشکال قیله س یکا شت موس پستین رصد و تنبیه
 و جهت تنبیه آن هم حال الدین محمد بن محمد الزمیری التجاری را پایی سلطنت

محمد علی

میرطلحه بدست نمود که بنابر صدر دارنده و جمال الدین محمد از سپهر انجم آن امر خلیفه عاجز گشته
 شکوفا آن پوسته در اندیشه آن کار و در کار یکدیگر زاینده تا آنکه آواز افضیال کلمات
 خواجه نصیر الدین محمد الطوسی سبحان و در وقتیکه که ملاکون از ایران نیز سپستانه با دوستی
 که چون قلع عاجده پیستخلص کرد و با یکدیگر خواجه نصیر الدین ابوبیسیب روانه کردانی بنام
 بنده و بعد از پنج بیون در خواجه بخدمت ایلیانی شتافته ملاکون معارضت رساندند و در راه
 که از تخریب و تخریب نهد و فراغت یادت بنابر ترغیب خواجه تربت اسباب رسانند و
 ریختن طن فرسود و خواجه نصیر الدین مرانده تربت بنابر رسیدن ایشان کرد و در حاکم
 که سر چه محتاج الی آن مهم باشد و یوایمان و خزانده چنان تسلیم نمایند و خواجه سر کسین است
 بود و طلب فرموده و به دست آورد و در طرف شمالی مرانده بز برشته ریغ پناود صد حاکم
 نمود مشتمل بر تباشیر اشکال نلک و فته دیرات و حواله دو امر موسوم و صنوبر و ج دو او کاه
 و آن صدر و جوی ساخته بود و از آن شد که در صبح بر تویر عظم از عقبه بقه بالارسطه تباشیر
 و در جوق و قاق حرکت اسط انشاب و کیفیت ارتفاع و رضول رعبه و مقادیر ساعات از کجا
 معلوم می شد و صورت که زمین و قسیم بر سکون بر اقلیم سپهر و طول یام و جوی
 و سیات جزایر و بحار چنان روشن بر سر زمین کردید که هیچ چیز شبیه نماند بود اسط انشاب
 حرکت بروج آفتاب میان بروج ایلیانی و زنجابش بین در طول سال تفاوتی نداشت طاعت
 و هنوز عمارت صد نام بود که کوکب طالع ملاکون بنطاقی سپید اهل معود از صدر
 تهنه بر یکین کیش و چون ملاکون از عمارت سیل بسیار بود و در ایام دولت خود در آن
 قشری بیغ ساخت و در حوالی اران و در باجان تجماتی بزرگ طرح انبخت و در
 او اوقات حیات بیشتر از بیشتر جز در انبغی مواضع مشغول میداشت اما از شکیست
 امر و مملکت تیر غافل نبود چون شمار شد در ناصیه سپهر بزرگتر خویش اباقان شام بود
 زمام حکومت عراق و مازندران و خراسان را که چون در کف کفایت او رسانده
 ولایت عهد را نیز با و داد و ضبط و ربط و باران او را بجان را اوله و دیگر خویش را
 فرمود و ایالت دیار بکر و دیار رجب را در عهد امیر تودان کرد و مملکت روم را بدین

پروا سپرد و وزارت ملاکوخان در پرتو او قات تعلق بخواجه پیر الیدین بن محمد بن
 و در اوایل محرم سپید ساله که ملاکوخان متوجه رزم بر که خان بود و منزل شایران جمعی از بزرگان
 نسبت بخواجه پیر الیدین خواجه عزیز که عامل کرجستان بود و خواجه محمد الیدین نیز یکی
 سخنان برضه نواب ایلیانی رسانیدند و ملاکوخان بر پیش این بر غوغایانی بود
 بعد از شش گناه سر سپه خواجه بیایا رسیده اند و کجا منصب وزارت من حیث حال
 بقده و اصحاب قلم ملازار باب کمال خواجه پیش الیدین محمد جوینی تعلق گرفت و ایات
 دارالسلام بغداد ویرا در خواجه پیش الیدین محمد خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی که تبار
 حاکمانی تاضیف اورست سمت انتصاب پذیرفت و خواجه شمس الیدین محمد از اولاد او
 زنده ماند و آن کالات فغانی عهد الملک جوینی بود و ابان بن محمد صاحب منصب
 و متقدم مراتب ارجمند چه نامدارش که ایضا شمس الیدین محمد نام داشت مستوفی دیوان
 سلطان محمد خازرشه بود و در زمان سلطان حلال الیدین منکبونی نیز همان مستوفی
 می نمود و پدر بزرگوارش خواجه بهار الیدین محمد در ملازمت سلاطین مغول همان منصب
 داشته و راسعی الاثر در گذشت و چون ملاکوخان منصب وزارت را بخواهش الیدین محمد
 کرد و در خان مشهورست بصاحب دیوان تفویض نمودند بر کمال حکم اخلاق محاسبین
 شیم ابواب علم و پستم سد و کرد و اینده در پای عدل کرم بر روی وز کار خلاقان
 برکشود و در شصت هم وزارت در واج و رونق در کاره سلطنت نوعی سعی اهتمام کرد
 که اگر آصف راجا زنده می بود مشاطت با بنده بجای می آورد و با وجود که در حکم
 در محققت این زمین و تقویت شرع پسیدار سلطین که بعد اجتهاد بر میان بست و از
 اصحاب علم و کمال دارباب فضل و انضال لفظ فارغ نشیبت و چون ملاکوخان و قات
 یافت و بر تو انوار استقلال بر احوال صحفات ابا قاتان تافت و در بارگاه آن
 صافی صیرغیست و التفات چشمه فرمود و او در تارست مملکت ایلیان نواب کانی
 و حال امین تعیین نمود و آن طایفه با افتتاح ابواب صلوات و صدقات برابر با
 استحقاق و صحاب حاجات مامور کرد و پسند لاجرم از رشحات صحاب انعام آن

خواجه پیر الیدین

خواجہ عالیقدر غنیف آملانی زید و تقوی مستعد بان پس فتویٰ درچین اقبال شکر کرد
 است با زمانه فضل زاراؤل و اما از جاهل بر زمانه و زارتش جدا و طاکرشت و پیران تعلق
 است شش سپری مهر از سر ایدار ضللا و قصد جفا رحمتا بتایمے بازگشت منال باغ کو
 جفا حار محنت بر سر کرد و برادر عالی کوه سر خواجہ پیش الین محمد خواجہ عطا ملک چون بار
 بناد و رسید و بساط عدل احسان موطا پاشه بانک زمانه کی آن ملهه را که در غایت ویرانی
 بود بنایت سموری سایه دور زمین بخت هنری هنر کرده زیاده از صد نزار و پیا سرخ در آن
 صرف موز و آب وزارت راد عالی شمه قدره حضرت اسد انال لب ایرالمین علی الی
 طالب علیہ الصلوات و السلام جاری فرموده پس ان خواجہ پیش الین محمد خواجہ بتا
 محمد و خواجہ شرف الین پرون رسادی حال و عنونان وان شباب در تحصیل کمالات
 نشانی و تکمیل تفصیل انسانی سعی کوشش بیکر داما خواجہ شرف الین پرون برابر دستب گرفت
 در صنف علوم ماهر و در فنون دانش تخرشده و علم هر سبقتی از اوستا و ضمنی الی جمیع الی
 تعلیم گرفت این کتاب ساله شریفینیم نیامے او تالیف کرد و خواجہ بہادر الین محمد در
 ابقاعان در خط اصعبان ابیت حکمت بر انراخت و از غایت سیاست و بہا سبقت
 اطراف آن مملکت را محفوظ و مضبوط ساخت مال حال خواجہ پیش الین محمد و برادر
 غفرت صفت تخریز پیدا یافت و پر تو اتمام ارتقاء اس پس دولت و انخاض
 حضرت ایشان خواجہ تافت انشا اللہ تعالیٰ تقدیر پس
 از حلالہ مواب سبب و عطا یابی علیہ کہ ہا کو خانز امیر شہید کی ایکنہ افضل المتفقین
 و اعلم المتحسین نضار الحکماء العظام و ایتظنا العلماء اکرام
 در ان عصر بود و ابوی مصاحبت می نمود و کینت انجناب ابو جعفر سیدنا
 محمد بن حسن خواجہ سعید در اصل ز سادہ است اما چون در طایس متولد شد و نشو و نما
 یافت بطوسی مشہور گشت انجناب در تمامی قسام حکمت بر یکجا احصار و علماء را در
 تقدم داشت و در سایر علوم منقول و منقول انتم جو بہ طبع وحدت و ہنر شکر ان
 بر لوح خاطر گزشت و کینیت انشا دن و بقاہ میمون در و رسیدن بدر کاہ الیہ ان

که در زمان پستقیم خلیفه جناب خواجہ روزی چندی در ولایت سمان ساکن شد و حاکم آن خطہ
 مختصم ابواب لطف و کرم بر روی دیکار آن علامہ عالی مقام گشت و در بحجاب در آن ایام
 منتهای اطلاق نامی بنام اوتالیف مؤدو و قصیدہ و غزلیہ در مدح پستقیم خلیفہ در مسلک
 نظم کشیدہ بنیاد فرستاد و این علقی بر این صورت موافق مزاج نازک نغینا و در پیوست
 سمان قصیدہ و باصر الدین فرشت که مولانا نصیر الدین خلیفہ روی زمین آواز نکات و در
 سلالت فرمود این اندیش خافل بنام بود و این امر بزرگ را خردشوان ششم و در آن
 نوبت سینظر ناصر الدین نازین سپید خواجہ را احسن فرمود و در دستی که نزد علاء الد
 محمد قطب الملوک یا سمیون وزیر فرست آن جناب را سمر ابروہ با وسپ و بنابر آن علما
 زمان چندی که بحجب ضرورت در میان ملحد و اقامت مؤدو در آن ساکن است و وقت
 آن طایفہ صدهست پانہول در شمس گشت خواجہ از سمیون و زسرون آمدہ و بخدمت بلخیان
 سپست و بصاف الطاف اختصاص یافتہ در مسلک خواص و منفردان شریف شد
 و بنا بر آنکہ علامہ پستقیم نسبت بسادات نزد خواجہ نصیر الدین علامہ بود و بنا بر این
 کہ صبر بنداؤت کہ کشید تا ہم بقدا بیان ہم آنجا میسید کہ سابقا مذکور کردید از جمله
 موافقت خواجہ شرح اشاعت و لیکن بخرید و نقد حاصل زد و تذکرہ در حکمت و معنی
 در سیات و اوصاف الاشراف در سلوک و اطلاق نامی و مشوق نامہ الیغنی فی شمسوت
 و ذکات و دو قایت آن کتب را التوا و الفوا جمہور علما و فضلا مذکور و تاریخ و مات آن
 علامہ پسندیدہ صععات ازین قطعہ معلوم میشود نصیر ملت و دین پادشہ کشتول
 یکجا نہ کہ جو ما در زمانہ تواد بہان ششہ چنانکہ دو دہدی الحیہ ہر روز ہم آمد مذکور شد
 در جاب رشیدی بطورست کہ خواجہ نصیر وصیت فرمودہ بود کہ او را در چراغ نمازین
 آتارام بریز کر اوسوی الحشم علیہ السلام دفن کن شد لاجرم در پیاکان آن مرقد عطر افشان
 جہت او کاخ حضرت قبر کرد و بنا کا پیر و ابوبکاشی کا دی طامرشہ و بعد از تقدیم لوازم
 تخصص و تقییس و بیضی سپست کہ آن مصعب را ناصر خلیفہ برای خود ساختہ و پیشش طایفہ
 وصیت در صفانہ دفن فرمودہ از خواجہ پست حالات آنکہ آن سردابہ در روز شنبہ

یازدهم حادی الاول پس نسیع و تسعین و هجده تمام شد و در نماز و زواج و غیره لیدین قوله
 مؤذنه و عسکر خواجه سفا و پنج پال هفت ماه و هفت روز بود و العلم عن الله
 المعهود و دیگری را فاضل آن زمان
 انانی است و او مان تریه است
 در تواریخ علم از ولایت همان و اشرار لیدین قبل از اسپتیا ملاکوهان بر نهاد و در مصاحبت
 سلیمان که در سلک فرات قسم نظم بود و بر می رود در معاشع را در نظم میکرد
 بیامج گزیده و سطر است که ایشرا و ماسینه او اخرا ایم زده کانی از قاضی همان که موسی سلم بود
 بجهاد لیدین طویل بود بر بچه این قطعه و جوی او نظم کرد و این نازان است تصارک در می در بیه
 که برید بهش می نماید تقبل یک در تیر ضلالت بخمان که گشت که تصدیل بر دره شرف اسیل
 و منور این قطعه در مزاج قاضی که روی مستقی بود تا ایشرا مؤذنه جیل زبست سوره انعام خواند و بر وی
 نفسین کرد و هم در آن نزدیکی شرب تیر تصار ایشرا در کدشت و از اینجمله دیگری
 عبدالمومن است که در قرن او و او و موسی قتی در عرصه کسب و داری بدل بود و ما مش
 غور پس هر وقت بر شبات اصول مقامات ضرر بالش و اسپتا و صغی لیدین تیر زده
 استقیم در بغدادی بود و در وقت قتل و عمارت آن لیده در کشته خرنید و نیم کوزی
 خود را اینجای خسته گاه ملاکوهان رسانید و بر پای اسپتا در اعجاز بر بط نواحقن کرده و بنا
 بر آنکه آن نوار روح انسه ای صلا در موزلان لی سپه و پاتا تیر نیکه و تا وقت غروب
 سحکس بجایش پرداخت آخر الامر کمی از اهل جوس شده از فضایل آن اسپتا نامبر
 ما پیشاه قاسر رسانید و اینجای آنجانب را خوشتر از بر بطش نواخته مالی حلیله از آنجا
 دستمغات نهاد و مقرر ساخت که هر سال بوی سپتیدوان عارضه مدتی بدید بخواجه لیدین
 و اولانش بر سید و در زمان الباقان که رایست دولت خواجه شمس لیدین محمد ترغاب
 خواجه عبدالمومن عیلا زمست آستان وزارت آستان شتافته و زیر صافی صمیمه ولد ارشد
 خود خواجه شرف لیدین برود لشکر دش ساخت و پستا و صغی لیدین ان او تا پیش
 رساله شریفی پرداخت و از اینجمله دیگری
 بمن است و در آن یام که اینجای قبل
 بستقیم فرمان او سام لیدین عیلا زمست پادشاه زنده گفت که اگر خلیفه کشته کرد

عالم سیاه و تاریک شود و در علامت قیامت شایده آمده و اشالی این کلمات مهابت اینست
 تقریر نموده که ملاکوفان کشتن خلیفه تزد و سپید کرده در آن باب با خواجه نصیر طوسی مشورت
 فرمود و فرمود که در کربلا چه میگویند معصوم این سلام الله علیه قاتل آوردند هیچ یک ازین
 حالات بوقوع نرسید و اگر حاکم الدین عجمی می نماند که این سوال بر خیزد آنرا آن
 نترست میشد و عطا است زیرا که جنین تن زایش آن پیش ازین کشته شده اند و آنرا شب
 شکست شده و نه تم منخف انکه ایمنان از حاکم الدین چلکا دستند که بعد از قتل خلیفه فی
 زمین اگر بچو کشته نپسوزند و او را بکشند و چون آن مدت انقضایافت و در شب
 ششم محرم پینه امدی بستین پستهای حاکم الدین حاکم مولانا پر خشم و کین کشته شده
 و دیگری از جمله و پرفانی است و سواد پهلپس علی بن سحر بن علی القزوینی بخاک
 رسید آن علم و کمال از فضلا در زمان کوی سالفست می بود و در وقتی که خواجه نصیر طوسی
 هر صد مشغول میکرد و او را بر آن طلب میداد و آن باب شرايط امر و مجای آورد و حکم الدین
 منقشیه را در زمان وزارت خواجه شمس الدین محمد نصیف نمود و آن رساله را به نام فی
 آن وزیر صافی سپهر موش ساخته شمشیر نام فرمود و شرح کشف و حکمت عین جامع الکتبا
 نیز از جمله تفصیفات بحکم الدین است عرضی دشمنی رانی موصیله و اخلاقی نیز
 با ملاکوفان معاصر بودند و در وقت بنا بر صد خواجه نصیر الدین را اعدا نمودند و یکی
 از فضلا در زمان ملاکوفان ساوجب است و احدیست ذهن سلیم و جودت طبع
 و در وقت حاقطه و در وقت بر علم عروض و قافیة اصناف داشت در تالیف
 سطور است که صدر الدین موزی یکی از کتابت را پاک خواندن یاد میکردند و در
 ملاکوفان سحر مستقیم شربت شاد است جیده تصفیه در علم عروض و قافیة از جمله نظایر
 است و دیگری از جمله مجملی الدین المنیر است و او در اوایل ایام دولت ملاکوفان
 بود و در علم تجیم برهه شال است در قایم می بود بعضی از مصنفات او در میان
 و حکم الدین که مطبق واقع انصاف است و در پاره و افزا مذکور
 در میان رشیدی سطور است که در آن وقت که ملاکوفان عابدان شتافت با باقوان

در فضلا

در شلاق با زندان بود و امر او ارکان دولت مانند الحکامان نوین و سوجاق بهادر و غیره مازان
 نطلب از پستما و ندوایا قاهره بخت برق و با و متوجه اردو گشته نوزدهم جمادی الاول
 نشست پستین و پستما به مقصد رسید و با قاضی استراحت نمود و قاضی قیام نموده در راه
 پسند مذکور موافق او دپل با قاضی شانه از ارکان و امر او و اعیان در موضع خزان در اردو
 بریان بر سپهر خانی نشست و تمهید بساط عدالت و شمشیر تو لحد رحمت پرده اخته
 در ایام دولت از سپاهی رحمت را در غایت بوقوع سوخت زمام منصب برادران
 در قضاوت خت ماز سوجاق نوین نهاد و حکومت ولایت نرسانا را برادر خود بنشینان قبول
 و توفیق مهم وزارت را بد پستور زمان پدر بخواجه پیش الدین محمد بازگذاشت
 و خواجہ علاء الدین عطاکمک بر همان حال سمت بر تفریح نهاد که شایسته ایالت مهندسان
 بخواجه بهاء الدین محمد تفریحین نمود و در سپهر بلا و اوصاف حکام مصلحت شایسته
 در ایام او ایل با قاضی مرزاد و نوقای بهرمان بر که خان از راه و در بند متوجه او با چنان
 کردید و با قاضی از غیبتی و توفیق یافت برادر خود شمس الدین خان نامزد کرد و سپید
 در پستم صفر سنه اربع و پستین و پستما به بین بجا مین محاربه است و او وراثت و در
 تیرگی هم نوقای سپید و نریت میجاب پیشاشا و چون که از احوال خبر این
 چشم زخم شش و با سپید نر سوار متوجه او با چنان گشته در کنار آب که نزول نوبایا
 خان نیز با سپاهی بکچران به ایجاب شایسته درین طرف آب منزل احتیاج فرموده و طبع
 روزی چند بر که خان بجا بنفیس فت خیالیش بکند از ان سبب بخور نماید و رو بکلی
 ایرایان ارواها در انار او بر مرض توجیح گرفتار گشت و پادشاه طبعش دست از شتر پان
 من کوناه کرد و در گذشت مابصرد و پشاس بساط محاربه در نوش شده و سر خود گرفتاری
 استمال توجیه و شش در روزی چهار پندمان و پستین و پستما به در چشش فرسی
 مرات بر وجهی که پستما به شش میان با قاضی و در اوق اعلان محاربه بوقوع ایجاب
 در اوق مندر شش با قاضی به شش تیشین را در خراسان حاکم گردانند و در سلسله
 موافق سپهتان پل از غرض آنکه ترس سی پال نهران بچکیر نمان ایالت مهندسی ایابد

خراسان تعلق بوی بد ایشانت پارس شد و در طوس علم غمیت بصوب عالم آخرت
 براز داشت و در شامه اباقا برادر خود منگوتیور را نیز خیز بلا دستام ماورسانت
 تریب سپاه بر تهور را سیت توج بصبوب آن ولایت برافراخت در حد و حص
 در ماه رحبه مذکوره بام سلطان مصر سیف الدین قلاوون که مشهور است یا بی بی
 دست داد و پادشاه مصر نظیر یافته بر و اسیت منگوتیور با اکثر مغولان خاک
 هلاک شد تا تو لکن منگوتیور از آن معسر که عیان بود ای نرسیت تانفت و سید اوز
 جان سال سپید حلال جل طیس وفات یافت اباقا خاقدار و از ایسلام شکست
 خود مطلع شد و قصد کرد که جهت اشقام مجانب ولایت مصر و شام توج نماید اما
 صلحت نید و از ابتدا و سهران نشت تاریخ ذمی بچ پسته نایین دستمایر توج
 ملک عقبی که دید مدت پلسطقن معنده سال بود و بعد از نوشتن برادرش که در
 پادشاهی نمود

خواججه با اله بن محمد که توت
 غضبی و صفیحی بر مزاجش استیلا داشت چون نرمان اباقا خان در بلده اصفهان است
 حکومت براز داشت طیبان شراف و ایمان آن ولایت را بر آکینین جهان فرستاده
 و فتاد و از ذوق سران آشوب و پدا و مجبور یافت بنابران ابواب عنوا و اغراض کباب
 بر بست و پشت بر پسته غلظت ساد و دولما اصفهان بیان جلیل با کران بشکت
 در اطراف قدرت و اجر ایست قاصد چند وضع نمود که با سنج حکایت زیاده این است
 و بجان بوسپین بود اگر سخنی از بر و نون خزان خود شنیدنی یا بجز یک صغیر و کپره چید
 خاندانها بر باد داده مال و جان سالمان از اسباب مشهور اگر دایمندی ارکان دولت
 و ذواب دیوان و اشراف و ایمان اصفهان اگر شب یک خط بر بسته است راحت نمی
 بکام و زیدین پشمی مانند برگ پدا از باد صحر بر سپهر و جان خود تر سپان و زلالی
 که آموزد از چهره قهر و بچینه پسر بجات توان یافت و با دشر خشم و آتش روشن
 کدام خاک را از انالی این دیار خواهد تانفت رزاد و او باش و سران که شمشایح
 آردید و از پشمیشان در اسواق تزد و نیتوانست نمود در اندک زمانی جان مطیع نیتوانست

سینه که در باد

کشیده که زیاده بر آن تصور شود بودار باست و تحت و ملاحظت پر سپته اسپ با بجرش
 و زراعت بویکیل یا تنش می سپردند و اگر چیزی را عاقبت تفاسست در راه می شناسد
 بودی آینه دور و درنده از و هم هاست دست بر ایجاب و از آنیکر و ندی فطرت
 و اسواق اصصفا را بر دستا و سپاه سالاران منوفض کرد و بسندی و دکا ندر آن
 اشارت ایش با اواب و کاکین را با بکده اشته اسپ با تنوا ایش ان سیدی
 گوید شبی عیسی ترعی ان ارد کاکین که صاحبش حاضر بود و داشت و ضعف
 سببا ان کابجا کبذ است صبح که بنا بر بجای خویش مساوت نمود و صورت حال شاه
 فرمود اذکال و مدغذو فطره انصار ان حال شوانت کرد و مضطرب و روی مدبر کاه
 خواج آرد چون داشت برض پس ایند عانت عیس از در جان کان بکعبوب
 کردید لغتت که خواج بها الدین غلامی داشت نیکی نام کم بحرم اسرارش بودی
 او را نش بود که گوشت برای و تقصص احوال محافظان محلات و اسواق نمود و چیزی
 تحقیق نماید و یکی شرایط احتیاط بجای آورده چون باز آمد برض ساینکه کفای
 از اهل پاپس سفند کار و پیکار و پیکار و دل در شیار بود و دیده بان خویش از
 شرفات حصار حزم اطراف و جوانب اسواق و محلات را ملاحظت نمود و چون
 شخص در مقام حراست تکلیف داشت اما سلطان منام بر شهر سپان نامش غمگین کرده
 عمل که پس طاری و را از اعمال محمود و مغرول می پنداشت و فلان غریز از موضع
 انحراس عیب بود و منزه از عتاب قارب و احباب روز و دیگر که از هم سبایت
 جسد خورشید حارسان شبستان آسمان از عنون ایمان زمان عنیت نمودند و خورشید
 سبها الدین اشارت نمود و نام یک از آن شخص را بقصا و جب زنده شیخ جمال الدین که راوی
 از چکایت است که بد که من وقت صد و ران حکم تر دخواج سبها الدین صاحب حرم
 و از روی پسیدم که اگر این دو شخص پیب عدم احتیاط یا عنیت تحقیق عقوبت باشد
 این خبر که کافینی بلوازم مهم خودیام می نمود و چرا در زمره ارباب جرایم نظام می باشد
 جواب داد که سواد این شخص جهت است که یکی را در تاریکی شب زد و دیگری را

رسیده هر آنکرت پذیر سپید که درین وقت بچسبید از خانه بیرون آمدن و الغصه چون پستان
 و کشش و عقوبت و خویشی از خواجہ بہا الدین از حد اعتدال تجاوز نکند و گشت خوالیخ
 از روی سودی شفقت ابروت چند نسبت کموبات نوشتہ و قاصدان ارسال داشتہ
 و لدا شدہ را از کثرت قتل و اتراق و اتراق منع نمود و وحامت عاقبت آن حرکات
 نالایق را بعباسات مختلف پیغام فرمود اما خواجہ بہا الدین اصلاً متنبہ نگشت و از سر کار کتاب
 افعال ناہنجار خود نگذشت ہند پر مایع نشد رسوای ما در زادرا اکثر الامر زبر پستی
 روزگار در اسپتداد مواسب خویش سعی بر پوست و در وض امراض متضادہ سوختنی بنی
 خواجہ بہا الدین البگت و ہنوز سینہ و وقت چشاش پیش رسیدہ بود کہ از عالم
 بجان جاودانی اشغال نمود قتل بہت این رخ ساز است رفغان کہ در شان شکا جو پر
 کہ صورتی کہ ہمہ کی کاخ و اسپترو کہ کو سر کی بجای است خود بگشت در وقت الصفا
 سطر است کہ خواجہ بہا و الدین محمد ہر چند در شیوہ ہیاحت و عقوبت سعی تمام و با لعد
 لاکلام داشت بہ اصفان آن در طریقیہ جو در سخاوت استقامت نمود و سر کرد باب تعظیم
 عمل و تضلایقہ نامل و نامری نمیکند است اوقات خود را منقسم کرد پسند از اصلاح
 تا جانش کاخ در مضایقہ بار شستن ایضا با طایفہ از اصداقا و اخوان الصفا بساط صحبت طوعا
 سبوتا داشتی و بعد از پسین ساعتی با فاضل مذکور تجرع اقداحی ریخانی تناس بودی در
 بیج وقت از سر انجام مسام ملک و مال و پستکشاف احوال قائل نمودی چون خبر تو
 خواجہ بہا الدین محمد سمیع خواجہ پیش الدین محمد رسیدہ در نزاع ترقہ العین خویش بخوان
 شدہ دین رباعی در مسلک نظم شدہ فرزندان محمد ای فلک سہد ویت
 بازار زمانہ را با یکبوت تو گشت پد بودی از ان شپہر حکمت جابر و بی ان پد
 و یکسہ
 بجز کل و لت بدست کراشا کہ از عقب فارنا کامی در پائین گشت و در عشر شام
 پرہیان چنانہ اقبال کجام کہ رسیدہ کہ از در و سر خار و دشمن گشت سبکبخت بوتنی
 کا زاریافت از خزینہ سردی بنی تاسست بر پای کاسہ تبری خود در پای

نماز نامہ

هر نمازخانه را اینا زبیرت شمع مراد را که از بخت در دو رکعت صبحی است
 کس نیست ز پی سیاهی موبد این مقال صورت حال هر سپهر نسل و نسل خواجه
 صاحب دیوانست که چون زمان سلطنت بلاکوخان و ابنا خان چند سال بیکدل
 است خلیل پیر انجام امور ملک و مال قیام نمود بعد از فوت خواجه بهارالدین محمد
 محمد الملک یزدی نقضاتی تمام بجا و جلالتش راه یافته دست تقدیر ابواب تبریزی
 روزگار برادرش خواجه عطا ملک برگزیده تفضیل این حال که محمد الملک که در بعضی الملک
 ابوالکلام بود در پیک و وزیر زادگان نیز در اسطفا درشت و بسط حدت بعضی وقت
 از آنجا که یوسف شاه یزدی بچند باصصمان شتانت و ملازمت خواجه بهارالدین
 جهتیا کرده چون و ابنا بیت درشت خوی یافت بخدمت صاحب بعه خواجه بهارالدین
 سعادت نمود و جناب صاحب شریفی از شغال یوانی در عمده او کرد محمد الملک بخان
 از عمده سپه انجام آن هم چون آمد اداران شامارات تقان در ناصیر احوال و طاق
 گشت و سعایت اهل حمد و ولعت شده نقد اعتماد و خلوص اعتقاد و وزیر بیکه بنا
 نسبت محمد الملک منوش گشت و بعنا و انجام سپه و محمد الملک شغلا بگفت خوضه و
 بنامند از او پال داشت تا بار دیگر خواجه عالی کمره او را بنظر نظر شتافت کرد و بنید
 بکین بانی پسیده و قرین با پس احرام روزگار بیکه زبینه و تر و امر از و است
 پس حکم بیکه در شام آن اوقات روزی محمد الدین بیکه نام خواجه عطا ملک بود
 تبریزی شد از طاعت پاوشه مصر و کثرت لشکر آن و بار بعضی از ممشیمان خود کوفت
 و محمد الملک آن سخنانرا شنیده که آنجا ز جانت کرده پس بیکه یکی از معتبران برض ابان خان
 رسید که محمد الدین بیکه از جمله محضمان برادر صاحب دیوانست بنا بر امر است
 اخون با مصریان زبان سیکه دارد و پر پسته در محاسن زبان بهج سلطان مصر کشاید
 از این نوع این حدیث مایه چشم اباقا است حال یافته قران و او تا محمد الدین بیکه
 در شک بکشیده او را آزار بسیار نمودند تا بعد جاد محمد الملک انرا نماید چون آن شخص
 دروغ و افترا و صریح بود محمد الملک را این مشایه و مشایه و او را مانفروضه سوال سپه

کرده و بعلی که است بر روی نرپستان و حیدرالملک بنا بر آنکه همچنان بتبانی گفته بود بجز در این ایام
 بر حاجت صاحب اختیار و نفس برود و اشعار فرزند کشیده و بادشمان صاحب دیوان او بیعتی
 می در زمین است و ما نیست که ابا قان شو چندان که شته تعزین سپید و پیش ازین
 خان سعادت ملازمت فایز کرده و حیدرالملک تپوستا با کج در سلک نواب صاحب ملازمت
 فایز کرده و بدیش نژاده اشقام داشت در مجلس از خون راه یافته به مرض سپاسی که سزای
 مال کاران مجموع ممالک محروپ بجز آنکه عامه میر سپید حاصل ممالک خاصه صاحب زیاده است
 که بر پیش حیات از اموال پادشاه خرید و مع ذلک در کفران فوت میکوشد و با او
 مصروف است ام شایب اتحادی نمیشد و برادرش عطا ملک ملک نغیاد و امکب نفوس
 کرده و بد پستور ملک ذوی لانتد ارتاج مرصع جهت خویش تربیت داده و اگر خان کیستی
 مارتربت تربیت سرازار کرده اند بر پیش الدین محمد نامت می سزایم که چهار هزار توپان
 از اموال پادشاهی ممالک بنام خود خریده و از لغو و جو امر توب و هزار تومان بکشد در
 مقرف دارد و ما بر آنکه او پست که در امر بپایش اطلاع حاصل است اینک نشود ضبط
 اموال پیوس با م من نوشتند و بعلی که آمد بطریق رسیده و فرستاده و از آن
 پریش از اربع رهنما شنوده و دخلتی به مرض رسایند با قابر زبان او که حالا بنشینان
 سر سبارت تمامی تا بس تمام فرصت شرط پر پیش میجوی آوریم و بعد از آنکه نامی
 ازین تمل قال اردت کنی که صاحب دیوان دارد و بنود محمد الملک در مجلس پادشاه
 باستقلال او یافته بی اسطه سخنان مذکوره به مرض سپاسید و تقریر محمد الملک و صاحب
 تاج و سپهر تا بر منزه بخواه پیش الدین محمد مد بزاج شده و محمد الملک ساسم در آن
 برست خود کار داشت و از احوال تمامی ممالک مغزایی را با دالی مرلاد و او باقی
 فرموده و او لیبارت روشن کنیست آن حالات خاطر نشان خان کرده بر این شرف تقار
 یافت که محمد الملک شرف جمع و خرج قلم المیانی نباشد و محاسبت چند ساله مرفوع سازد
 و از شادگان و امر و معتربان چکسین در هم او دخل تمامه و علاه این حکم را برایش
 که پیش ازین هیچ یک از سلطانین نداده بود عایت فرمود و مهم محمد الملک در مکه که پیش

از آنکه

ابوعلی طغتن پادشاهی و بی ثباتی و ششیم صفت از خصیصه کف طغتن روی با وج ارتضی و نهاد
 غلامان پری کشش با جامه های زرکش بر اسپان نازنی با و پایان شاهی حجازی سوار
 ساخت و خزانه جبل پسرعی بارگامی طغتن ششتری تا در نوازه آسمان ایوان این
 بر از اخت جهت ایستخسار و کلا و نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند همچنان
 معین بود و این رباعی در سلک نظم کشیده تر و انجمن است انی نمود در بحر بحر تو غوطه خواهم خورد
 یا غرق شدن یا کبری و درون خصمی ترین دولت خواهم کردن یا سرخ کنم روی این دن
 چون آن قصه بنفشه صاحب رسید این دولت در جواب گفته روان گردیدند که
 پرتو بر شاه چون شایه برین بس غصه روزگار باید خوردن ای که که پای برین است ای
 هم پیش کی روی بران هم کردن انقضه چون صاحب دیوان تیرین سخت دوست
 بیادگان با باقاخان در آید پادشاه بر زبان خطاب گفت که سالها که خدمت برسانت
 پر ما را کوچ و ادوی منظور نظر عنایت گشتی و چون شکر سلطنت بود و ما نیزین بنیت
 پیشتر از پیشتر تو باره تو عا طقت بطور رساینده ضبط اموال جمع ممالک محروم و سایر
 برای رویت تو منوط کرده ایمندیم و حالاً محمد الملک تقریر میکند که نظر تو قصه
 تو بسیار است و از اموال سلطان آنچه در معرض فیض ایشاد و عطا رحیمت صاحب
 دیوان که جام جهان نای جناب بود از خوشنت مقال بر صورت احوال استدلال نمود
 و مجال کذب مجال از تبه تبلیغین ملهم سعادت و نماید رشه عقل به ایت
 فتح جهان و فیض سپان زبان بر کشا که سر مال و تن جان جان دمان فدای جان
 خان نادر و نور نسیم و ایادی و پیش می اجرسان سپان آن داشت و اوزار دره
 پر و درو ششید صیقا کتر و اما بود که تواند انجمن شت سر آینه در دولت ابد بودین
 و بار و وزنه پستیم و اویم و مرد ایشیم و هنادیم و حوزیم و بر دیم و چری است
 درگاه سلطنت و چری جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه از
 درخت نغش است از صیغ و عقار و املاک و اسپباب و نغش و دو وار و ابله و چید نواله
 از خان معاصر پادشاه است و هر چه خاطر خواه بندهکان ارکاها عالمنا و باشد بنده عن

صمیم القلب بان همراه است خواه صلاحی نه خواه اشرارشان سرچو بود بر او پستی
 مراد من جان من که حاصلت باشد هر که اشرارشان نماند کرد و پستی بود و هیچ وجه
 حال توقف و احوال نماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد چنانکه
 بجز نرسد زندان دعا کشاید تا جام اجل از دست پستی غم دست برین امانت ای بی
 ابا قاسم خرمی آن بنام خندان لاشان اسپتاق ز منوچهر پیم عنایت از کلمن بر حقیقت
 چنانقار از خاطر دریا آنا رنجور و اضعاف الطاف خزان در باره خواجه پس از این
 تازه کرده سینه و سبب وزارت به پستوز صوبه و منوش اپنسته نوبت دیگر فانی چنان
 صاحبی به برچه اعتبار رسیده و صاحب سعید سعید است شکر بجای آورده با نقادند و صدقا
 یقین نمود و رسولان با طراف و چون نرسند از نخبه بد عنایت ابا قاسم اسلام
 نمود که درین باب میراد و خود خواجه عطا ملک نوشت مصدربان بیت ساخت
 که یالیت قومی علیون ما بختی بر پی و جلی من الکریمین و این بیت را در این بیان
 کرد که امروز بکند اند فایز و علم از دشمن کا مدزل شک من بزد و دست کجند در روضه
 سطر است که صاحب سعید هر چند از خط پادشاه این شده نوبت دیگر است
 وزارت بر ازاخت ابا محمد الملک بنا بر کمال اعتبار و احترام در قصد اختیار صاحبان
 و صاحب نفوت نقش معلومت از ملازمت ابا قاسم لفظ تقاعد می نمود و روزی
 ابا قاسم جناب صاحبی و محمد الملک بزودی را احضار نمود و کوشش فیه با یکدیگر
 گفتند و چنانچه پیم است مرد و سپیدی زانورند ابا قاسم من سو که خواجه پیش از این
 پس تر زانورند و صاحب سعید در حضور دشمن از دست کم عنایتی پادشاه
 آن جام تلخ مذاق را در کشید و سخنان او را بر پنج صواب جواب در رشته بیان
 شکر که دیند و چمنین را که نیت کند که روزی در انشای مجلس بزم جناب صاحبی سر نوبت
 زانورند ابا قاسم از کا شاد است و سر بار پادشاه کا بکار از قبول آن کاس پس از این
 و صاحبی که ت چهارم بدان امر است ام موده پادشاه از کوششی که برض کلام
 حضرت ملک اعلام حرمت آن ثابت تر بکار دولت صاحب داد و صاحبان

لفظ را آورده

تقدیر از خود زمین چندست پیوسته بعد از آن ایمان جام شراب از جناب صاحبی ستانده در سینه
 ابقا خان گفت که این تاثر یک عجب چراغی اردو چند نوبت از قبول کماله و انوار کرم
 و او چنان در کاسه و شمع با لاله نمود و در غلطه جهان بود که اگر آن تقدیر را در کس
 دید او را هم بی این کار و از چشم خانه بیرون کشم انقضه چون مجد الملک دید که کجا بود
 در شان صاحب الصفت نشان تا اثری نگردد و عمر سعادت برادرش علاء الدین علی
 ملک سجودن گرفت و نمایب او مجد الدین ایثار نام در برابر صاحب علاء الدین لده آقا از
 نقتیر بر کرده و زمان ابقا خان با نخته و نیده علاء ملک صادر گشته چون خورشید سپید الدین
 نمازی آن مهم نمازی آن رسم را به او نمود و بر او بیچاره داد که هر چه مستر آن گویند قبول
 و پس بر چه ریختن ایشان کجا بنامی بسازد گفت و گوئی بسیار صاحب علاء الدین
 مبلغ سیصد تومان تقبل شد که فرو و آورد و منع و ملک معائنات آن خریدند گشته و کجا
 رسید که مخلصان او را بسلا پس اخلال کرده و بنده او بیکر و لید نه و با توانش که نده
 معذب میشد تا سر چه داشت و قایم جان خود را خسته بفرودت و بهایستیم
 و او را بجز و مطالبه کفایم کرد و صاحب را بصاحبت مصداقت حکام مستر شکر
 شکر که این نه و یکبارگی آن عزیز در خوار می افتاد و در او چند ایام حیات که آنجا
 در میدان بود مجد الملک از سعادت اختیار و اجتناب کس پیدا و فریب نماند تا صاحب
 علاء الدین را بار و آوردند و مخلصان او را بامید که آن همراه داشتند تنوچه گشته
 اما در آن آستان ابقا خان نوشته و ایزد و تقابله خواهد علاء الدین را از آن شدت نجات
 داد
 در روضه الصفا مسطور است که در آن او آن
 شاهزاده شکو تیر بن پلاک و آن از دست برد لشکر مصر و شام انترام باینت اما قبا خان
 در سپه جا بود و بعد از اسپه ای این بشر بطرف بنده و عیان نمانند و در ذی قعد بنه نین
 و ستایه بهار السلام رسید و روزی چند آنجا توقف کرد و متوجه میدان کرد دید
 و در روز چهارشنبه ششم ذی الحجه در آن طبله تبول مندر و تبریت مجلس عرس و عرس
 اشکرت نمود و بیب و دام شرب مدام عارضه قوی ریز جوش طاری شدت عذبت

توت پیروفته در روز پستم ماه مذکور علی الحنفی احساس فرمود و برصندلی نشسته تا که
کلاغی در برابر او آمد و نایک کردن گرفت و ملازمانی نیز پراسیده در آن جین پاوشه
غشی عارض شد و همان زمان مرغ وحش نفس قالب تنی ساخت ساز و کمان و خنجر
و توپان برپس و آیین منوال چند روز غزا داشتند انچه فریقای کرده شش عفت
مکودار بن ملاکو بر لوح صینه نشان شده و از اقباقان و پسرمانه ارغون از قیامت خانون
و یکجا نوازتد ان خان تون این بر و بر تیز پهلنت بر سپیدند

از حله شیخ عظام و اعظم عرفا لازم است
البغی الرومی با اقباقان مناسرت بود در ایام دولت او از عالم استقبال نمود و در نهایت
سلطنت که پسر مولانا جلال الدین شیخ نهار الدین محمد بن حسین بن احمد الخطیبی الکلبکی
و نام شیخ نهار الدین محمد که ملقب بود بولد جسته سلطان محمد خوارزمشاه سلطان
بنام خوارزمی که دیده بود و جسته خوارزمی بن احمد کفاح پیسته بود و مولانا با کله
ولد زبیر که از آن ج اسلام و چون از کوه مبارکه بازگشت بر دم رفعت مستوطن شد و
بده لارنده مولانا جلال الدین محمد که سن شریفش هجده سپیده بود که خدا ساخت و در
نش و عشرین و پستایر انجاب را پیری متولد شد و آن مولود عاقبت محمود سلطان
ولد نام نهادند و مولانا میاد الدین محمد با اولاد عظام از لارنده بقومیت زنده در آن شهر
وفات یافت و ما زوز اینهمی در ترمذ بر سپید برمان الدین مخن که بر پیش بود خاطر
بقومیت شتافت و مولانا جلال الدین محمد را در ظل تربیت خویش جای داد و جتا مولوی
مدت نه سال از خدمت سید بر برده و تربیت تمام کرده در خاپس چادی که از سر سینه
روی بریاض جهان آورده شیخ صدر الدین محمد توفیقی بودی ساز کرده و از مولانا جلال
رسمی غیر از سلطان ولد ولد میماند و او شیه از سده برمان الدین مخن پیش الدین
تربیت یافت و در عاشر ماه ربیع الثانی عشره پبعماره بجات عدن شتافت از
طبع شریف مولانا جلال الدین روی مشغولی و دیوان غزلیات بنایت مشهورست
و سلطان ولد رهینش در وزن هدیه شیخ سبانی عن زوی نظری است مثل برابر چ

مثنوی از جمله شیخ آذربایجان کبری جامع سعادت و مینوی آمد روی

بنام حق القوی است و شیخ صدر الدین بیدان کتب علوم فارسی باطنی و فقهی
و نقلی تصب سنی از اشغال انفرادی بود و مولانا قطب الدین علاء شیری
علم حدیث نزد آنجناب تحصیل نموده بود و در لغات مسطور است که شیخ صدر الدین شیخ
شیخ حمیدی الدین العسری است و تربیت از وی یافته و او را نیز مولانا است چون تفسیر نامه
و مباحث الغیب و مضمون کفرک و شرح حدیث و تفصیلات الیه و دیگر این جمله شیخ آذربایجان
کجوانی است و کجوان تزیه است و یک دست تزیه و شیخ محمد روی تزیه پرست کلاه
و حرر ایام پادشاهی بقا خان در عالم اشغال نمود و از آنجمله دیگری

علما کوفی است و او در حدیث و کتب الدین تجاری بود و وصیت شیخ حمیدی الدین علی رسیده
و شیخ در کتاب فتوحات و رسائل بیکار روی حکایات نقل نموده و شیخ او حد الدین
به پیر همان ساده غذا ریل بسیار دوست بنا بر آن رفتنی که پیش الدین تزیه بی روی
پرسید که در چه کاری جواب داد که ماه را در پشت آب می پیستم شیخ شمس الدین
که بر پس روی ناری جسم ابراهیم غفلت که نوتی پیش مولانا جلال الدین
روی گفتند که شیخ او حدت با پاکبازت فرمود که کاش که روی دیگر
و از جمله مستطوبات شیخ او حد الدین ربای که نوشته شده است و دلالت بر آن از کوشش
صورت بغایت سفید بوده زمان حکیم مجتم در صورت زیرا که مثنوی است از جمله
این عالم صورت و ما در تصویر مثنوی توان دید مکر در صورت و کما صباح الالواح

از جمله مستطوبات طاعت آیین شیخ او حد الدین است و از آنجمله دیگری
نظری است که شایع می زلفه این در فارض است و از جمله علماء زمان بقا خان کبری
علاء شیری از وی در اکثر علوم آنجناب شناکرد و آنچه نصیر الدین مجتبی
توان در آمد و ایچان بن بر آنکه در ان ایام از آنچه رنجیده و در اعراض آنجناب
در ده دران است آنجناب را گفت که اگر رصده نام نمی مانند ترا می شتر مولانا است
کت من صد را تمام کنم و چون آنچه از مجلس پادشاه پدید آمد مولانا قطب الدین

فی باب سیزده گفت روایت است که در پیش مجتهدین منزل نماند و ای شیخ این سخن میگوید که یک بار
 نماند ای که تو منزل می کنی جناب مولی جواب داد که من منزل پس کردم و از روی چند آن سخن
 بر زبان آوردم از جمله مولانا قطب الدین شرح کلیات قانون سهوست
 و گفتند و در قایم آن کتاب افادت اقتباسه اطبا عظام مذکور و دیگری
 از جمله بنامان عثمان بن اسمعیل بعد از وی ابو جرح بود و او را قصیده ایست شرح
 هر دو خواجده پیش الدین محمد صاحب دیوان این دو بیت از غزلی است که در آن قصیده
 سفر ج که درینده بدیدم خود پسر و صلح نداری نزار و عهد تو خج استیاری
 در تبرک کنی کاری نماند ز ما غزوی نرم و سپ ز کاری و دیگر از جمله مستحق اعطالی
 در مستحق العطن اسمعیلی است از محلات تو زین جمال الدین از زمان ابقا خان در وقتیکه که
 در وصال از عرضش که شسته بود و وفات یافت این مایه مشهور از منظومات است
 ای روز تو بی آنکه جامع لذاتی مجرب بطنی همه او فاتی پهل شکنداری تو لیکن بخدا
 شایع و عیوب قاضی الحاح است و دیگری از مشاعر زمان ابقا خان کاشی است و او را در
 طافست آثار بسیار است از جمله ترجمی است که در جواب ترجمه فارسی این سخن
 شیخ سعدی شیرازی خطم نوز و مطلع آن آیات امیت من پیستم و رند و لا ابکی
 دین شین راست لایزالی و بند ترجمه این که بر خنرم و دست یار کیم
 پلایر جبر است در کرم و دیگری از مشاعر آرتومان است و ملک علی
 در زمان ابقا خان چندی که حاکم دیار بکر بود چون از آن منصب منزل شد و حلال الدین
 نامی که بعدت نظیرت اسامی دهرت قائم مقامش شد این مایه نظم موزده
 خواجده پیش الدین محمد رستاد شایسته کی کور است از چو می دای بیخچی در مردی
 بین که در آن کتاب ششم پیش تو خورف زنی شمشیر زنی و از جمله دیگری عا و لید
 قصه نیست که مشهور بود و عا و لید در در سلک مدلمان و مصاحبان صاحب دیوان ام
 داشت و کسی خواجده با وی شطرنج باخت در آن آسان زبان مطایبه می گفت که کسی کن
 زنت فراخ و عا و این مایه در آن باب بطلم کرد که سر چند سخنها می چو در میگوید

شد که با عمارت کبیری عجب تو جبین است که در شطرنج ای کونست فراخ بر سکوی
 دو بیکر از انجمله فاضلی است سخو ز مشهور به و اوسرا فضلاء زمان خود بود و در او
 حال از بهر با بصمان رفت چند کاهی ملازمت خوا چه سهار الدین بخرم و نخل کبیران
 ایام که حیدر کبک از بهر غومیت اصصمان نشسته بود نسکون بود که ایامیت سنبه بود و در
 کتبه شست بعد از چند ماه خاتون از عقب شوش با بصمان رفته در وقتی که حیدر در خانه
 در آنجا رسید یکی از قاضیها را از خدمت او از خدمت خاتون حیدر کرده فرودگانی طلبید که حیدر
 شرف کانی قتی سپیدام که خاتون ایام آحضرت رفتی این سخن را بر زن رسانیدند که در آن
 جید کانی گفت که در دوران شاکت که پیش ازین و توایل دهاری بود که حیدر گفت پیش ازین
 علی با پیش از تو حاشا که بیل دهاری که بوده باشد در تاریخ کزید و مسول است که در زمان
 اباقان میان فضلاء کاشان در باب ترجیح و تفضیل مشهور الوزی نلیبر ساخته
 به توقع سوخت و مکر را حکم ساخته این قطعه بدو فرستادند ای آن زمین قان که در کاشان
 ماه جزینه مصطفی و خورشید نوزی جینی مانند آن سخن گفته نلیبر ترجیح می نند بر شاعران
 جینی که برین سخن گفتند نلیبل در محل ترا عذ و داری رفیقان بکلیف مشق برین است
 دیز کین طبع تو حکم سخن نری مکر جواب نوشت که جمعی اهل نظر کاشان کن برده اند
 از باب تفضیل و انشای سخوی کرده بحث در سخن شبان نظم تا خود که سفت دوز در می نری
 در اوزی منظر نشان زود و نلیبر تا کر است پای بر تر شایوی از آب عاریاب یکی عو طیار
 و ز خاک تاوران کنی ز جینی ترجیح می نهاد یکی مکر بر تفسیل بی نمودی که بر بری
 انصاف چندان کرده بود که در سخن نری را کزید نظر نشان بود در کمان طبع او بچشم کرا کن
 در ترجمه این نود شاداری شکر می تراند چون در شادوار نظر کرده بر آید چون بر جاده
 شعر نلیبر که چه نژاد بر پیش نظم باطر اوزی نذلاف عمری بر این ششتری سدی نظم
 ناصد که شاکری و مکر پستری طعم طلب که کزید نظر نشان بود در کمان طبع او بچشم کرا کن
 سپید از بهر نغمه و لطیفه و امدار چون بر جک کون که نذ بهر عمری سرچند لاله سخن جینی او به نغم
 سپید کجاند بهی کل طبری نیت آقا در بی سخن اول کن که تو شند سخن حیدر مکر

ذوا این تخته نیشب از احوال حجب و زحایعین و ان خنجر سپری و از جمله شتران از آن
 دیگری مانی سردی است و سوا ابو عبد الله محمد بن اسپ که کبر بن عثمان و امامی در کربان کوه
 و در ح سلاطین با حجاب اشعار نظم می نمود و این قطعه در جواب و سوال بند کوه و حمله
 است و باشت اوست که ای مالک مالک حکمت درین حال سعد زینبی تحقیق چو نیکو
 تیز راز بهر تاسیب برین بطور هیچ پیشین نیست بدین شرح تری کین مجازت و کن حزن است
 این ماه و آن ستاره ایرخ در آن پی بعد از وفات ابنا وقت محرم
 خوار با رخ نیکش بنده نیز و هم سیرع الاول پسند ای و ثمانین و پست نماید با نصاف امام
 مگو و اربای خت بر سپند سلطنت نهاد و ابواب عدل و داکبری مستظمان لایا
 عراق و اذربایجان برکت و چون و مفیدین سپن احمد مختار صلی الله علیه و آله الا طهارت و توفیق
 نقشبش را سلطان احمد تخریم و در سپندان احمد زمام امور وزارت را پسندت و معروض
 خوار پیش الدین محمد و او و محمد الملک یزدی را قبلت سپانید و خواجه عطا ملک را در
 حکومت بغداد و نیز ستاد شیخ جمال الدین عبدالرحمن الرافعی را بر بنیت تربیت سازد و خسته
 نزلت موقوفات نامی مالک محروسه را بکاشان کاشان کاشان کاشان کاشان کاشان کاشان
 اطبا و همچنان نصاری بود که پیش از آن را وقت میدادند شفق که ده موازی آن
 بفرار از دیوان بدیشان سپانید در تخریز تو اقل علاج و تربیت مومات پیل بدت الله
 در حکم تانگیب تمام اصدار یافت و در باب حج و وصول حاصلات موقوفات
 حرمین شد بین تمام نمود و پر تو اجتهاد و تربیت سایر ارکان شریعت تانگیب
 اصنام و شجانه و کمایس صحت انهم بگرفت و بجای آهنا مساجد و معابد اهل
 سمیت ارتفاع پذیرفت و چون وقوع این صور موافق مزاج بعضی از امرای کوش
 بنو و باورد سلطان احمد قهرمای اتفاق کرد و خواسته که به بنجام فرصت مایشان
 از میان بروانند و با بر دیگر در اطوار انوار ایان و حرفان کوشیده و عبادت ایشان
 و رسوم پیرایان باطله را مقبره شمارند و سلطان از کبیده بدینان توفیق
 یافته امر او را محض را پاسا رسانید و شب قهرمای را شکسته مسلمانان را از ظلم و عدوان

ادوار پاینده

او در بنام سناست سلطان احمد بر است و شته قشقرق نامی و حکم ارغون خان بن باق خان لغا
شور سکه ز روی نمودست سلطنتش او پسال سر ماه بود

چون سلطان بنام سید بر شخت تزار گزنت

و از اشته ضمیر نیز شن افکار و دیار اسلام صفت روشنی پذیرفت اول حکمی که فرمود
این بود که اچنان عهد ان در پستاد تا خواجه علاء الدین عطا ملک را بار و او سر و نه
وز نام امور ملک و مال امن حیث الاستقلال در گف کفایت خواجگیش العین
محمد سنا و در گزنت و کفر نایزه بغض چید در کانون اردون محمد الملک اشتغال یافته
با عزن خان که حاکم خراسان بود و عوضه داشت بزود که صاحب دیوان پدر بر بزرگوار
شاهزاده را بر سر پالک ساخت و چون سید آمد که من بران سر و توف یافته ام
سزین دارد سعد الدین بر او زاده محمد الملک بر مضمون این عهد بیفته و آفت
و بنا بر آنکه محمد الملک او را از منصب خرنیزه داری عزل کرد و بدینت خواجگیش
زنده صورت حال با بر نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید و حکم فرمود
که محمد الملک را معینه و منقول کرده آیندند و ایضا بر لغ ناقه گزنت که انچه در زمان
باق خان بزجسد از علاء الدین عطا ملک گرفته بودند با زوادند خواجه علاء الدین
اعلام پیند که سر بختی که با برادران در مدت خلافت یافته ایم از فو اصل صدقه
حضرت سلطنت و حال امن بنده همه را درین قرینگی می شماریم که داشت
نمود تا آن اموال پستاپس که با بر و کرده بودند حصار درگاه پادشاه از یکدیگر
بر بودند انچه از موقوف حلال حکم لازم الا تمثال صدور یافته که ادر اعطای
هم محمد الملک اشتغال و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در ان سنا از میان
و انچه محمد الملک مقدار می از پوست شیر برون آمد که بز عزن و شریف سبطی
چند نفر و بران نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر می باشند از ان نوشته
گشته در ان باب قیل و قال بسیار واقع شد از ان امر باسقباب قاتمان خوشن
مقرر گزنت که ان پوست شیر را شته عنان از انچه محمد الملک پادشاه تا منچه سحر

عاید کرد و مجد الملک از قبول این یعنی ابا و آستان نمود و چون برود که آن نوشت ترا شیخ زید اکبر
که دوست صاحب دیوان بود در میان شماع او پنهان کرده و در ضمن آن مکتب مینویست
و کما مجد الملک بیعت پرست اما سوختن تو بنیان قبل اورضا نداد و متعارف این حال
سوختن پهلوی بر پستمان توانی بنام ده شیخ عبدالرحمن بیایدت اورفت و باالعبا نمودند
سوختن بکشتن مجد الملک راضی شد ایمنه او را بملا زمان خواجچه علادالدین عطامک
پردند خواجچه علاد از غایت سلامت نفس خلق نیز است که موجب کلمه الغرضه الا
فت از من علوالا قدس از عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت غنچه سپاره
اجتماعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند که بکنان روشنت که این بدر
در ایام جهنت بسیار هیچ دقیقه از انداز از آن زدند است و در روزگار اعتقاد بطلاق
جانب حق خلق را مرغی تراشت امروز اگر مخلص او صورت بند و سر آینه باز عالمی او پست
علم دشمنی و چو کرگشا پند و نوبت بناید ساخت و بنا حیات دشمن را از دنیا برد
از دست سنگ در دست و مار بر سرنگ نندوشتش و دشمن و درنگ ناکا چون
صاحب مجد الملک یزدی از مجلس پرور آورند و یک طرفه العین او را باره کرده
و در حضور از اعضا او را بکلیتی فرستادند و قلوب عاباد و بجزه را که از دست ظلم او بجان
انده بودند پستی او ندرش ننید او رسیده مدتی بر دار اجتهاد بوده پای آن شوم قدم
بشیراز و پستش بعراق برود یکی از فضلا این پست تظلم نمود میخواست که او را دست از پست
پستش زید یک دستش بر سپید نقلت که شخصی زبان مجد الملک را قصد و بیارند
از جلا و حسنه بده بر تبریز برود و این باعی را یکی از اهل طبع است که در روزی در شهر تبریز
چو بنده و ملک مال تو نیز نشدی اعضای تو بر یکی گرفت آعلیمی فی الجمله بکهنه تنها بیکر شدی
الغرضه مجد الملک سخت پستی بنام و اما او سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علادالدین
بکجومت بعد از فرستاد خواجچه عطامک هر چند ما چون در سفر است که بود که بقیه عمر خود
مترجم ده پسر امون مورپ خلعت نگردد و عذر بایم کند شسته بجای آورد اما چون خوا
پادشاهانه و عوارض خردانه او را از او و عرقاب یکی شامت اعدا و دیگری ملک است

بلی عن بلخ

پی متانجات و او و خلاص ساختن و ضم معاند و دشمن چاپ در برابر چه از اموال و کسرت بود
 و آنچه در دست حکومت حاصل کرده با و عنایت فرموده از بنیاد و بر انداختن سرکشته در بد
 مرویت و شریعت قوت روف نمود و منع آن جایز نبود با سران از اتمام آن که میخیزد و جلب
 کسب از خزانه و اجتناب شوانت نو و چون مدارا اسلام رسیده روزی چند بنیاد بر سر پا داشته
 پروا داشت تا که هادم اللذات از یکسختی برون نداشت آنچنانچه فاضل عادل از آنجست
 بخت بر شسته پلاک انداخته و این قدر در شش بن چهارم ذی حجه سال ۸۱۲ روی نمود و صاحب
 دیوان بعد از استماع خبر فوت بر او در جانی که رسیده است میوانم آنرا عزیمت قیام فرمود
 علا و دولت و دین آن وزیری که کام بود اندر ملک نهداد جو مخفی گشت زیر پرده خاک
 حقا رسپال تا بخش خبر داد
 در آن ایام
 که پیش سوی استام خواجی پیش ازین محمد و مین دولت پادشاه اسلام سلطان احمد ملت بی
 قوت گزشت آنرا عقد و چه در کانون تعمیر بعضی از شتران از کان و امرای پهلایان
 اشتغال پذیرفت و ارغون خان بن الباقان خاطر بر جن لغت سلطان احمد تار
 داد و طغاجار فویانرا تظور نظر تربیت کرد و اینده و شکرت و آه من که پی با کترین قوم
 مشول بوده در تاین و کرد و سلطان احمد از سنا و بیعت و تعیین عقیده ت ارغون قوف
 یافت علی ایاتق را که در میان مورخان بایمان شترت و اردو تزد شتراده فریستاد و جهت
 و سخنان با جبار و فرستادن داد ایلیان جن مجلیس ارغون سپید شتراده و بنون طغاجار
 و احسان او را از جاده موافقت سلطان سخرت کرد اینده و با جو و منفی ساخت و ایلیان
 میانی عهد و پیمان با ایلیان استقام داد و با سپر بر پا پدشاه و اسلام با کشتن
 در باب مختلف ارغون عدنی پیستم عرض کرد و صاحب دیوان بر مواضعت شتراده و
 سطح شده که کینت و انقدر ابسع اشرف اعلی سپاینده و سلطان سمت بر تهمت
 ایلیان کاشته او را باز و ولج و شتر خود سلطان کوکب سرازاز کرد اینده تا شجره
 مخالفت لادقتضای سپینه کند و تنفق کرد دید جن ارغون خان بن شرا پیستماع فرمود
 حان صاحب دیوان کشته خوشی را بد رکاه سلطان ز پستان و قصد تهریر مجمل ملک

در شمال ناره بنصب ابقا خان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان بود و او پنجم
 فرمود که در آن دوران خواجسته پیش المین است را که در ده بود که از نقد جنس و صنایع و عمار
 سرچو در قبضه ملک و آفتاب است همه تعلق مایلیان و اردو و سر وقت زمان شود
 سرکای مصلحت باشد که اشارت نماند که در پی مجال تاخیر و اعمال سپارد اکنون
 ابقا پس از حضوران پستان سلطنت ایشان است که صاحب را صاحب
 خوشی و چنانچه ارسال فرمایند تا آن سخن پرسیده و صلاح دیوان و دیده بختان از حق
 حال بواجبی استفتا نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که عرض از عزن خان مال
 صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و در جواب فرمود که اوقات مهمت مملکت
 حق تیر و زریضانی صید و ضبط کفایت می آید و اگر او از درگاه عالمینا عینت نامی صالح
 ملک دیوان در محل اعمال قصد اختلال می آید و بر رسول نامه مطلقا انقضات نفوذ
 و حشمت ترین ما خوشی با پستان از عزن را حجت نمود این حکایت موجب حکایت
 کشت و صورت عداوت از عونی از پرده پوشی که گذشت شانه او را تا ملاطفت
 ممالک زبستان که اسپاب شمس المین محمد را بتصرف ابقا بن کز ارنده و کاشک تکران
 او را از شروع در مهمات و معاملات باز دارند و بنا بر آنکه از عزن خان وحس و عرفان
 اقامت دست جو ابقان سراپان کشته سر کس از و کلا صاحب دیوان آنچه در قبضه
 اختیار بود و بجز کشت شانه او باز گذارند و از عزن بجانب دارالسلام معذاد
 جزایید و اعمال و تصرفان موالی آن یار را از عایشی استقام جرحه جانیند و در او ایل است
 دشمنین و پستانیه بالمشک حاضر عازم بلا دوش نهی کشت و بر عت شد با و در او بیرون
 دست و در آن بود که گذشت همه وقت درین اندیشه که سر بر سلطنت یا دیار از قبضه آفتاب
 نماند آنچه تیر پروردان آورد و شب و روز درین فکر است حال خود پیوسته که سلطان احمد
 جوسان زمین بر او در آن شانه ای بیاید سپهر اعلی ز پستان و ابقا پس تو ماتت عزن
 و فارسی که کشته دیوان خاص اختصاص است نمود و پیام فرمود که چون سر بر دولت
 میر نامار مامل جلوس سلطان امی شاید سر آئینه مار را بیز نری می بیاید که حاصل آن صلح

سپاسی که از غل است فتح آیت فتح از تصرف نموده آید اگر این تمیس شرف اجابت بیاید
 انوار اتفاق بر صحنات احوال تا دینے نماید و الا بعد الیوم مراخت زیر باشد و بلج
 بتا خوشن اول نماون برک سلطان احمد چون این بیام در شرف استماع نمود
 فرمود که پورت اصلی و ملک مالوف ارغون خط خراسانت و ما از روی شفقت آن
 ولایت را با دوسلم داشته ایم که تو قبی ار که موضوعی یکا صفا نمائیم باید که بقریلیتای
 حاضر شود تا آنها پس او در چا اجابت یابد و اگر نفوذ بماند طریق خلاف سلوک نماید
 زمان منس با یکم موی از در بای زحار یعنی نوبی اسپاه جراجن لسان و نه وارغون
 دست و گردن پسته بد رکاه آورند و اپلی بکشند اما از آن پس که هم از محبت ارغون
 میزدند موافقتند و او باب صلح از جانبین سپرد و کشت و اختلال حال
 از صد و تدارک در گذشت و صاحب دیوان بکار سازی جنود حضرت نشا مشغول
 فرمود و بسیاری از اسباب و اوقات جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب
 تربیت نمود و بعد از پستند و لشکر ایلیاق با پرتوه نزار از باران صفدر در مقدمه توچه
 فرمود و از آن جانب ارغون مان بصوب آور با چکان در حرکت آمد و در نزد حضرت نشست
 و تا مین پستامیه در سحر ایقن خواجه میان او و ایلیاق حرب روی نمود و شانه توچه
 یافتند که از بر پستیمز اجنتیار کرد و سلطان احمد از بیغنی جز بیانیه رجعت بزق باوردی
 بخراسان آورده ارغون جهت دفع حوادث زمان شکسته رکاب کشته خان
 قلعه کلمات شتافت و متقاب ایلیاق با و هم از سوار سپاهی ان حصار رسید
 شانه و بیستاد پتیلیم را می بجز توکل پناهی یافت و جهت ملاقات ایلیاق از قلعه
 پان آنکه ایلیاق سپی تنگ شکش کرد و در ملازمت شانه و قلعه رفتند شرط
 صیحت بجای آورد ارغون کلمات بلای ایلیاق فریفتند و همرا او و طرف ار دوی
 سلطان فرامید و بعد از قطع منازل و طی مراحل در خوجان با پستان سلطنت آرشین
 سپید سلطان احمد مدت بر باریت شانه و سراننده زار در اثاب بالاداره انگاه
 با داد او را و ارغونش هر بانی کشیده روی بر روی او نهاد و توفیقش حکومت

خراسان امیدوار ساخته جهت مسکنی برادرزاده خسرو که بی تعیین فرمود و در ابرو قیام کرد
با چهارم که کس مخالفت آن خردگاه امر نمود و روز دیگر که ستم از ثوابت و سیارگان
مشرق بطرف دیار مغرب رایت غریمت بر از اخت سلطان احمد صحبت محرم خود نمودی
خاقان که در اردو گذاشته بود مایل شد مایلین را مصیبت کوچ داد و او و حیانت
شاهزاده ارغون معین ساخت پنج زانکه نش بند قضا در پس پرده نصها دارد
و چون سلطان از غایت خفت و طیش بچال عشرت و عیش روان گشت و بقا
و بعضی دیگر از نوپیان را سو پس مخالفت بر خاطر گذشت و بوقا بقوت برادر خود
که زبنت تقرب داشت بر حقیقت خیمه شازده و امر آنکاست که احمد آروغ بچکینه خاز
ویران ساخته از پنا در ابراه اخت و رایت تعظیم سمانا ترا بتعلیم صاحب دیوان ابون
کیوان بر افراخت مصلحت اوس آنست که سولا جور بخانی و احمد را از سر بر پطانی
بردارند و این هم وقتی شدت یابد که ارغون را از جس جون در از صدف برودن آید
همه این ای صواب مژده متر شد که چون زمانه ماند دل اهل عصیان تا بر یک کرد
این بدیش از خیرت بفعول سپه و برین متدار در شب سه شنبه شروم سلا
نشدت و عیاشین و پستایه بوقا نزدیک بخوا بکاه ارغون رفته و اسی خیمه را چون تجا
شرم و تقاب آرزوم برداشت ارغون زیست تراحت باصطراب بی نهایت بر
چه تصور نمود که موپسم و داع حیات و زندگی است و بوقا دست او را گرفته
مواضعه را بر پنج مسطر عرض کرد و همان لحظه موافقان ایشان جمع آید و بر باد پایگان
دقتا سوار شد و میجاب اردو می لیاقت تاخته او را در پشته خانه خسته پاستند و علی
تمجانی ز ملازمان بوقا سپه را بلیغش زنده نشاندن حد اگر واقفان دست شمرش
روز که آن شب دست داد و حردش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص مقربان
سلطان احمد کشته شد یکی از انجاعت بر مرکب نزار سوار شد و از عقب سلطان نشسته
در وقتی که چهارم از سپه فرین گذاشته بود و در پسید و از خروج ارغون و حادثه
شپوئی انقلاب روز کار و قتل جوان و انصا ریش بر بعضی رسانید سلطان این

جز خوش مصغرب و شوش خاطر شد روی بجا بست روی در خود توفی خاتون که در
 سراب بود نهاد و امر او سپرداران انگلستان و مقربان که در ملائمتش بودند در سر منزل جمعی
 از کسب سلطنت انتساب جدایی اختیار نمودند **صاحب** که می بزکای بی دریمه ماند
 ز محنت ایستی مسطور میخواند **صاحب** دیوان چون بجا جرم رسیده انواعی چند بدست آورد
 ملازم اصمغان کردید **صاحب** از آنکه از عزن از عزن شیفته ایزدی کار و دشمن ساجت
 در تمام آن شد مانند بخت خویش سپیدار بود و در آن زمان که صبح صادق آغاز دیدن
 کرده هوا کب که اکتب را بخدمت جمعی رسانیدند شازادگان و امرای عزم از عزن
 پیسیده ز بان تنهیت تملد ز کمانی و وصول بر تنه جابانی گردان ساخته شد و بونا خبا
 سواری نو پستاند تا لشکر تو را و ناپس او بر سلطان احمد گرفتند اسپس و لیس بر پشت
 کردند و سر می دیگر تو و شچان روان کردند که ما دامت در سوای صید تو کران ان شاه
 پی سلطان برانند و از عزن نیز متعاقب بر ایجاب منفعت فرمود و چون سلطان بجا
 والده رسید و او را از آن حادثه آگاه کرد همیشه توفی خاتون گفت آن است که زمین
 منزل توفی کسبی و جمعی که در ملازمت اند ما خود متفق گردانی تا بر چینی که از بر عزم
 کدام صورت روی می نماید و دو پسر روزی حقیقت حال بر مردم اردوی توفی خاتون
 لباس لباس عجب بوده هر کس بجز علی سلطان حشبی بزبان میزند و صبا می مستر ابقای
 و پس که بزبان علی را پس بخدمت سلطان شانه از سبب وصول پاوش و بی اصل
 و پناه استقامت نودند سلطان احمد گفت از عزن را که فرستید سلطان موش سپار سپردیم تا
 جهت سر انجام آرون و ما بخت لشکر غیرت ارجانب کردیم شخصی از اعیان که در بیرون
 خردگاه نشسته بود او از بر کشید که صورت و اقد برین و چریت یکدیگر جمع می کشیدند
 و امر از نو را پاوش می داشته اند و هم عالیبر از بند قتل سلطان احمد کشته شد که
 اموال او را و کسب میجو امیده او را حراست نموده مجال قرار بدید امر العبد از اسپس
 متعال از خردگاه پاوش سپردند که راه آمده شد سلطان زامسد و ساخته شد و مقارن آن
 سپاه تو را ناپس در اردو و رنجته صدای غارت و تاراج در عالم انداخته و هم در آن روز

در خون جوانی پدید آید و قاصد پسر سلطان احمد را دست برتیب استقبال از خون دیند
از خون خازن چشیم بروی شام و چنانچه در آن زمان عادت معمولان بود که سرگه در میان
شعلو میبندست و پامی آفتاب از لفظ هر بوبر زبان راست از خون در امر انگریست است
مرو گوشت و ماهی کباب و پسته و آینه شربت برافزاشت چنین عجب عالی بامای
نیکو نشیند و چشم و است بدید و چون از خون خان خجسته بر معلوم نمود بود که بر اقبالی
و شرفیاید به خیزد است ترسب نمیکرد و ولی توقفت و تا پسر سلطان احمد را با ولا و تقوی
سپرد تا در شربت چشید و شربت شامی اولی سینه نشد و تا پسته پخته را
بفصاحس پر خورده مانند دلایل اسلام بستند سپهر عدل که در آفرینش
که پور پسر در خان خلیفه ایران زودت بر تصانیف و شکت ولی نمودن شکتش ظهور کرد
و از احمد خان سپهرمانند قبادی از سلطنتی ازاری خاتون بو قاجی ارتور و چون از این پسر
بیچ یک سلطنت زبیده اند سر چند که در وقت استخلاف از خون خان و اتفاق امر
بر خلاف سلطان مقرر چنان بود که شزاده هلاجو ولد هلاکو خان را بیادشای بر دارند
از آن وان که از خون خان پسر سلطان احمد را عالم جلد فریستاد و بار و در نته خویشین و امر
دشمن و کون که در آذربایجان بودند در مقام سربازان داری و امانتش اجماع نمودند
و او را در روز بیست و هفتم جمادی الاخری سینه نشد و تا پسته پخته در منزل شربت
از خود و نوزاد عیال بر شربت عالی شاند ایوب عیش و سرور بروی جمهور نزدیک و در شربت
در شربت یکماه خسته در بزرگ تاجیک و ترک شرب شراب از خوانی و استماع المان
و امانتی نموده کسی بر طبل زد و کوه طبلنور کسی پستان بینه دکاه مجوز و چون از خون
از لوازم عیش و سرور باز پرداخت مطایبا و اکل اشرف را از عطایا از عیش کرایه است
و در آن وقت و تقی و قبض و ربط وصل و عفت نامور ملک و مان در قبضه اجتناب بود تا که در میان
زندگی در شربت اسپاسب کاهانی او بود نهاد و برادرش اروق را که حکیم سلطان احمد
روزی در خان خلیفه قیام نموده بود و بگویمست نیندا و فریستاده مرغ دل هلاجو که در شربت
بجال استغفال است بدانند ایام هم رسان را مکرده اند و در تزیینت شربت شادگان

طیغ از خون

مبلغ و خفت در زلفه اعلیٰ کشته سهاست خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صبح و عصر
 بیوه برتبت تربیت در ایام دولت ارغون خان بر قوع سوخت و بدان اسطه تزلزل مانی
 بر قار و بایسته بنا جانش برستم شکست ماسطه ارغون خان هفت سال بود و قبل از
 سعدالدوله خواجه جلال الدین مخلص سمنانی بامر وزارتس قیام نمود

چون صلا حسب سید و رحام

از سلطان محمد صاحب شده باصصمان سپید صبا زانکه زمانی بر ایتیدا ارغون خان
 سلطان احمد اسپندی مولود لاجرم بر خاطرش گذشت که از اصصمان بشیر زرد و آرشیر از
 تترچهر موزش ه راه دریا خور دریا بیا رسنده و اگر چند روزی زحمت باقی باشد
 وان مملکت بزاخت بگذرانند با زار شدت تفرغول اندیشیده برینمیر گذرانند که از
 ازین فرقاب قنابل بجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و نواب
 را در آتش طاب و عقاب برودند ایذا و عذاب شران که اخت مدت سی سال کار
 عملت و استغفال گذراننده و صبح نشایام مشاب بپشم غم غم شیب رساینده
 اگر سپهر مهر موجب عادت خویش عازر چو فانی و میل جناکاری نماید پست کرد
 منتنت تفرغ و فرغ رای نیز جسد و و چو کشتی را آب آنت که دست آید در وان
 توکل استوار داشته بر کرم پوش با عتا و غایم و البقا در کاه عالمیاه رود و از اندیش
 اندوه و طلال و تزلزل و ارتحال باز آیم اگر پسیم عنایت از مهربان پادشاه نازدین
 کبر و ارغون پسر جویاگر و کینه در گذرد ز شکست غمی و ز خویشید نوز سینه
 و الا با جدی جین کپس از محبتش بجز و غنید خلاص داده باشم ایضا طرشت ز طرشت
 امری الی الله بمان گذراننده و صوب اردوی ارغون خان و ان گشت در آسار اراکرتی
 و انابک پونشاه و ملک امام الدین تروینی که از ارغون خان با شائق اقا و اسپس ایش تراکت
 صاحب دیوان رسالی است بود بدینجهاب سپیدند و کشف پادشاه جهان میگوید که چون
 ندای حاد دیدم اردوشان طمش داد و تلج حالی و ایتجهانی بر منق سارک سمنان
 کما وجه ارباب جرایم را بخشیدم اگر صاحب دیوان بجز دست آید سمنان باصصان

الطاف اختصاص با بدو نشانی شتم بر مثال این سخنان ظاهر گردیدند و خاطر شریف شما
 از دستمای این کلمات ایمن بافته نبرعت برین باطلی سافت می نمود تا در روز جمع بیستم
 صبح ششم و نهمین و پانزدهم باره و در سپیده در عثمان پونا تزلزل نمود و در روز دهم
 بوق اورا با پیای سپهر اعلی بوده از غزن خان صاحب سعید را بنواخت و نیز بعضی خدمت
 سعید و امر ساختن و صاحب زمین خدمت بوسیده و دعا و اوام دولت با دار سائین
 نیشنل خود بازگشت و چون چند روزی بن قصبه گذشت و ترو اهل حد بوضوح ایجابید که
 خواجچه پیش الدین محمد پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 مستوفی و حسام الدین حاجب با بوقا گفتند که با وجود وزارت صاحب باین مکتوبات
 صفت نصارت نخواهد گرفت و اگر چه روزی چند خواجچه طریق تواضع سلوک دارد
 سرگانه ننگل کرده و نیز نیشنل را با پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر پسر
 زدها که از دست خویش گذاری و در بگذاری و دست یابد ترو سوئی که خدمت تو بخجری
 بناگویی با بوقا زبان علامت بر ارض غزن خان در از کرده گفت کسی که در باره پندگی
 نماند و عاید میشد و بر کفران نعمت اقدام نموده اورا هر سه روز و خدمت پسندیده
 چگونه تفریح توان است ثبات دولت صاحب تیج و سپهر و تقاضا و نیز پسر پسر پسر پسر
 قرین کیو کیو است اورا زنده می باید که است جو عذرت یا نمی بر جضم عشار
 سخن قصبه ترشش ابرو آرا بنا بران ارض غزن حکم کرده که صاحب دیوان اموال غزن
 آرند و او نوسان نعمت بر تحقیق آن مسم که نماند انچه جناب صاحب را بموجب قول
 و متبایسته بر دیوان حاضر کرده اند و صاحبان منسب با و دوقان با وچ آسمان بسیار که
 از راق صلاحیت راجا پیسته اند و خاطر بنویان و سپکیا ترا چون ال منرندان بچهرت
 خواجچه پیش الدین محمد در جواب اصحاب حد گفت تعقیبات و نظرات بنده کار باب
 عرض عرض کرده اند میگی را بعد اقراف می آرم اما از نعمت ان شیشه عذر و خجانت
 نسبت باولی نعمت اصلا علم و خبر ندارم نه بر زبان گذر زبانه دام نه بر خاطر
 نه بر عقیده این برنده سرگزان بود دست طلاقت لسان و فصاحت بیان می باید بنوا

با علم تصادم

بکرم تصادم پیشی بکنند و حکم شد که بنا بر تفصیل و مسایله را از خاکستند و سرخند و چو
 و احسان را سراب کرد و اندک خواجگان پیش از این عهد چون است که بجایت مکن منیت غمگی بجای
 آورد و دو کانه از برای بجای خفته کنی کار و همیشه را که همراه داشت برسم تغال کشا و این کینه
 که ان لیزین قالوا ربنا اعدنا لهم استقاموا انزل علیهم الملک لیکون لکن فاولا تخونوا و اخر
 و ابایه کنتم توغمدون لاجرم خاطر عاظم از عاظمین فافع ساخته در مقام پستیم بر زبان
 آورد که هر چه از آنده خوش بود خواهی شغالهم و نماز و بگرد و شب چهارم شعبان پسند
 نه کرده در موضع امر از سر بخوابد و تشریف سادات خیده سانی تقدیر اولاد و ان
 و بر صافی صمیمی و فرج الله و مسود و اما تکب را نیز همان شرفست چنانچه بر سر
 پستی کشید بر زمین این پنج کور دست کوه نزار است و که اگر کثرت چون عاقبت نزار صافی
 سهدت غب و نیت اگر فرم یاد شرفت و بعد از نشناخت جناب صاحبی را که آن دو
 از خون خان قمانت املاک و اسباب او را که در ملک جوانی و در میان آن بود
 تشریف در آوردند و اسباب نیرات و بنا بر است او را مندر پس و منندم که عیادت
 که در روز محفل املاک خواجگش لیدن محمد یک تومان بر سپید و اکثر آن و چه در
 بیخ مردف بیکر و دیگری از فضلا و در مشایخ آن صاحب سعادت انما این رباعی منظم کرده
 از رفتن پیش از سنق خون گیسو مدوی کشته و زهر کویوسیر بی شجره کیر در آن نام
 بر زدن پس دو کوسان بدید و دیگری در تاریخ وفات آن خواجه پسندید و صفات
 این قطره در سکه نظم کشید تمام عضا افاق و صاحبان محمد بن جوینی در یکجا بود
 بان ششصد و ششاد و در شیمان عابر بوقت عصر و ششصد و ده خانه امر
 زوت ظفره از روی اختصار زحمتیج لاجتسید شرفست قریگی از دوستان ملک
 بر روی ان و اتمه کنت که محمد الملک از تقدیر ایریزد سهادت پایت و خطی از سر
 بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ملاک بود و در پلین و سال دو ماه و هفت
 جزیاد هم زود دران شرفست قریه تو در دنیا شود در امسال که در در تراز و کوشش از
 و بعد از استال خواجگش پیش از این عهد سخت محله بود قادر حکومت تمامی مملکت اینجانی است

تمام یافت از عزن خان اورانجک پنگ لقب داد و در زمان من بود که تا کنون مبرک
 اورانجک بنامید در ریغوغیز پادشاه کسی گماشتن از پسرده و بی آن تمغ و احکام برین
 نداشتند و هر پو قاجا همی در فیصل ملک و دولت بر هیچ حدالت بدیصبا می نمود و در
 که در ایام حکومت او یکی از سالیان اصطلح حاصل سپی از دکان بقالی بروشت و کان
 دار ایضا بر عادت جلی خود در مقام مناشه آمد و سالیس شتی بروزد بازاری نماید
 و تاریخی و بوقار رفت صورت حال بعضی ساینده بقا فرمود تا خزینده را بدو بجز زدند و با
 حاضران گفت که اگر ما امثال این مردم را بجز ارب افعال مواخذه ننماییم دیگران هرگز
 تحب عظیمی مورآینده مسلک امور جمهور را هم گنجینه ضبط مملکت سهولت میسر نکند و
 درین استبداد و استغفال بقا از پنج جهت است اول تنها و زومند و از عزن خان را از سلطنت
 بجز نامی نماند آتش شک و حسد در باطن سپای اوزارگان و دولت در انبساط
 و انان درنگ آید بی دست نه یکیزی که در دانا با وجود لطف و عنایت از غنی نیز نه پرتی
 سبب فراد زید الاجرم بعد از او پ او قات میگذرانند و پسر در کربان تنگ
 خون که بیخیزد و نه دستفرصتی می بودند در حال این احوال که کسب طالع سعد له و له با
 تنزیم و بیاضت صعود نمود و سپهر خدایچه عادت اوست در استخوان و موهای
 جنگناک داد و بدوسی فرمود چنان بین مقال و تقصیل بین احوال نکر سعد له و له که در
 منت اعدین مذهب الدوله بهری بود و متابعت ملت موسوی می نمود در زمان زلف
 خرد و ارض الجبار ایمنی ساخته در دار السلام میخدا و صل اقامت انداخت و با ترک
 و تازیک سر ملای و دیار آغا زانست لاط و انبساط کرد بهر لغات و آمانند و بر تحقیق حال
 حال و مشرفان اموال نهاد و نظرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل فرمود
 و در آن سابق از هم گمانی که پسر ملازمت آستان از عزن خان میزدند فرصت یافتند
 بهر حال ساینده که سعد له و له در خطه نهاد دست در دامان زلمعت استوار گردانیده و دست
 در کار عالیها و راپشت پازوه چون دیترا بنده عدولت و انعام با یکاه سپهر تمام مبارت
 می نماید با یک گمانت و با صبح و شام در خدمت بوده در سفر و حضر از او وی هم این عینت نظر

این سینه

این سعادت سببی در تحصیل آنک سعادت و کشته به موجب زمان ارغون خان ملازم درگاه
 عالم پناه اختیار کرد و نزدیک و بدی در شراکت تا در مکر می صلاح کار است
 و بحسب اتفاق اسم در آن وقایع پادشاه برین شده سعادت و له در معالجه بنده ایط
 استقام بجای آورد و ارغون را سملعی اوده مانع است و او از ویاد مرض وی را انخطط سها و در ایام
 تقاضی روزی ارغون خان بحیثیت سم کرد و انج حالات نژاد بود و از سعادت و له دستفشان
 برون باریل خالصه الخیما نراجع آورد و مال فساد و ان معلوم داشت صورت احوال
 اسراف ثواب و کتاب سر بلا و و دیار خصصا بنده او را تبریز و سپید بر بروج صمیمه ارغون خان
 سخت گفت که توست اسوال ملکست را بوقا و خوشی ان از قبضه تصرف در می کند
 خزانه پادشاه چیزی مستند بر هیچ جا نیست که باز نمودن که برادر او است در خطه بنده او
 ابواب غلم و تنیدی بوی بحیثیتش و دوران ولایت صورت عدل در قیامت مانده
 بوقت مهم امیل متزاد کم و کاست افتاده کشاده بر غلایق است سپا و دست غلم او عالم بنده او
 بخرج از ناله پادشاهش آهنگ زیارش قامت مظلوم جو حجب بنابرین حکمت که الله
 در مصاحبت اردو فنا و چنان شکوهی لطف بنده او توجه نماید و در تحصیل اسوال تحقیق
 احوال عال را استخراج و جو و روانی دفع ویرایشه است تمام فساد باید و سعادت و له و باقی
 شد الیهانی او حسن نه است و تا بنین و پستانیه مدار السلام رفت در مدت اندک اسوال
 بسیار از بقایا سال گذشته و متوجهات سال تو را اسم او در میجا بست اردو با گذشته
 و چون آن فتو و تا مسدود و اجنا پس نی قیاس ان بنظر ارغون خان سپا بنده ایلیا بی باره
 او اصناف الطاف بنده دل است و او را شرف صح و خرج بنده او کرد و سعادت و له
 بار بیکر حسین او رفته از هر چه که توانست خزانه با صغاف کت اولی هم سپا بنده او و فتو
 انک که حال بنده سلطانیه در ان موضع است بتقبل سلاط ایلیا بنده سر از ابرو بنده
 آن اسوال که زاریست ارغون خان و را منظر لطف تربیت و ملحوظ عین عنایت کرده
 گذشته که هر که سال المنت در مال را از رون از حاصلات بنده او می برده باین واسطه
 ارغون خان بر صدق در ابریت و حسن کنایست سعادت و له در چاره اعلی یافت و اوده و قبا

تیز از کمال خلاصه کار دانی استخوان برضی سپا بنده و عنان اهتمام بسوی اشرف نظام امیر
 و گفت سده الدوله از یک ولایت در مدت اندک بدو نوبت این مبلغ مال بخزان
 عامه و اصل گردانید و محاسبات و معاملات ارزوی اوستی مفروض و شخص ساخته است
 سمور کرد که در ضبط اموال جمیع ممالک محروسه در عهد او ما باشد کار خزان و ملکه را بحالی
 رسانند که در نظام اشرف مہام رعیت و رقابیت ابالی بر شہ و ولایت عقل خرد و دان
 اکت تفریب بر ندان گردن خیزان مانند و المغان تصدیق اینچنین بنود حکم شد که طحا جابو
 وار و وقتیا و جوشی بجنب امارت معین التند و سده الدوله را حاکم و وزیر ملک و تاش
 استوار او امر استی بوقت عرض رسانند اما سده الدوله سر وقت و سر حاکم خواهد بود
 باشد بشرت بر توفیق داشتند عرضہ داشت کند آنجا سده الدوله از روی قدرت
 و اختیار سده ی ضبط و ربط امور مجبور شد بدین واسطه اعتبار بوقاری در نقصان نماید
 که تشریف دست بودند در ضلالت تروار خون جاتون زبان نطقش اند و طوعا
 فوجی برضی سپا بنده که سلطان احمد بوقاری استغنی دولت و محرم سلطنت مشیر
 ساک طریق جیا کشیدند آن نوع کاری از پیش برد و حال آنکه در آن زمان چندان قدر
 و کمند نداشتند امروز که خشنه این نامحصور و عساکر موفور دار و شانه از کان بنظر
 احترام در وی بگریخته هر چه سیکو بدیع رضا اصفا میماند باید که مر و ماعقل از وی خافل
 بنامش و دست تسلط او را بوجی از وجی کوتا سپا زد و خواجہ صدر الدین احمد زنجانی
 که تاپ طحا جابو ترین بود بجهت آنکه بوقاری بقاء اموال فارسی سبطه در محاسن
 جانش کرده بر زمان سیکه زاید که بوقاریادش سمیت در کمال استغنان یرا که بوقاری
 پی مشورت اراصات فیصل سید پد و اموال ممالک ایغانی ابرو نفع اراده خود صرف
 و کار بجایی سپید که بر ایچی که بایرین و پانزہ تیریز میسر و اگر استغفار بوقاری
 باشد بخوای عین رعایت بر علی نعمانی حکیم دو بار اسپستغ اشال این حکایات
 بوقاری تشریح شد در آن شاندر محاسن شراب بوقاری یکی از امرایکد کیر استخوان
 کشفه و پادشاه آن امیر را بخواست نکرد و بدین جهت بوقاری از خون بر چنند و سعادت

تیز بر اصل

قیسه بر حاتم امیرین قسبه وینی که از راه نیاسبت بوقا بشیر از رفته بود و در سردیوان ایلیان میزبان
 صد و پنجاه تومان ثابت ساخته و بوقا با کل از در چه اعمت باران که ده بیبانه مزج المصل
 رنگی خانه نشیست و از خون جان نما روض او را در این شنبه برینغ داد که عمل و مستقلان بوقا
 نقره با بسیارند و از اعمال منزول باشدند بار علی بن ابوقا را خاطر بر جانگفت از خون
 هزار گرفته تا صدی هفتاد و شش هزاره هر شنبه برینغ باغ بن پلا کوغان که در کما از فرات
 می بود و ارسال نموده پنهان نموده که از خون بنا بر سخن مایل چیداد من بچند است و جمعی را
 که در ملک توکران بن اشقام داشتند بر تبت تربیت سران از ذکر و اینده لاجرم فرخی
 امر او ایلیان با نوجوهن ساخته ام و رایت مواری تو از اوخته باید که حاصل را در زیر حاکمان
 مملکت موردت قرار دین من کلزار مملکت را از خاک تعرض منارحان مصنی کرد و شتر
 چو شنبه چون این حدیث عظیم شنیده انگشت چیرت من نهان زبید و خط استای کرد و
 ایلی را گفت که مرا بر سخن تو زیاده اعتقاد می نیست اگر بخواهی که در ثوقی کلی حاصل کرد و
 که اسامی من حاجت را که با بوقا موافق اند مفصل کرده با مجلس پادری ایلی بازگشته و آنها
 چو شنبه را عرض بوقا رسانیده آن شایین بچیت از راه طلبیده بود و ارباب نمود و چو شنبه
 ایلی را گفت که من در فلان شب بار دو خوام رسیده باید که بوقا با موافقان خود کل
 باشد تا هم از غو را مفصل میسم و ایلی مراجعت نموده چو شنبه خواست که صورت
 حادثه را اصلی سرع الحال با رفون رسیده تا دعاست چنانست بوقا بر و کار او سرایت
 لاجرم بر جلیح اسپتقال بجا بست اردو روان شد اما در شب موعود بر پسیه و صباح
 روز دیگر عاقلات از خون جان فایز شده که کیفیت حال امشروح معروض داشت و از خون
 تحت آنچ هیئت را بسع قبول آه نداد و چو شنبه خطی که شتمل بر اسامی موافقان
 بوقا و مجلسکاه ایشان بود بوی نمود از خون بر آشت و همان لحظه گفت که سلطان ایلی اجی
 و طو لدای و طوقان باشد که روان سورت بوقا رنده و دست و کز نش را بسته در پایی
 سر بر ایلی حاضر کرده و امرا بموجب فرموده متوجه آنجا نبسته بوقا که کیمیت حادثه
 خبر یافت و فرار برت را اختیار کرده باروی ایلی خاتون کریمیت و امرا ایلی بد آنجا برده

و او را گرفت هرگاه رسایند در و ایچی انکه ارغون بخش خویش جهت اخذ و قتل او با
میتوجه اردوی او گشت و آن کار زلفت را در صورت اولجای خاتون یافت بر تخت
در بر تخت در بعد از شورش گناه شازاده چو شکاب در آن مجلس شیری چون سطره
اب بر دست گرفته او را گردن زد و در شکریان اردوی را بجایاروب عارت تاراج
پاک سوخته تر پس که بوی نیک تغلقی داشت پیا رسید یغیال همه مایش را بکیم مایه
چون ارغون

ارغون تخت بر صانع چون خاطر از حد خط مذر و مکر بوقایع ساخت که کج
پیشی بر میست و رعایت سجد و لکه پرداخت تهای مصالح ممالک و عمارت عالیان را
چون رعایت و کاروانی او تقویتش نموده بود که کب اقبال آن سپه در نظر اهل سندان
تا موج استتعال استتعال و نمود و سران از بیست یا تیش بر فراز کنگر
فرزنده شک و کمین گشای غزم مانده شش بر سا فریب الصبا و دو پوره آمده است
سلمان و وزارت او را بطوع و اذعان کنگ سعادت او را بفرستد نه صمان و سله
حکومت اکثر ممالک ارغونز رعایت را تان خود داد و از جمله غنم الدوله را که بر دست
بود و در جبل مرکب مانند افراطون در حرکت لب ل می نمود میزند و فرستاد و برادر
دیگر را حاکم و یار مکر و سپه ساخت و لید بن اپی سپه در بعضی زبلا و اور با چنان شازاده
رباست بر از اخت و دیگری ز خویشان و پیش الدوله نام روی بگوست و لای
فارس آورد و اگر شازاده خازان و کجیا تو خان در خطه فراسان در دموالی
سعد الدوله آن ولایات را نیز تحت اربان خود تقویتش بیکر و تحقیقت حال اهل
وزارت سجد الدوله تمامت مملکت در رعایت معمولی اباد آینه بود و چو کس
از امر و ملازمان ارغون خان بر رعایا و زارعان و مسیح باب ظلم و تعدی نمیتوانست
بگردی مسیح آب از با و فریاد بقی کل گشتی پاره زیاد مدت دو سال که الدوله
در حال استتعال بدان اشغال و اعمال داشت مبلغ هزار تومان از ارغون
عالمی و مخزن در ساخته است و تدارک حلقه های چند پالک داشت لاجرم بر زمین

پادشاه شمس آیین نامان بر دجانت او اشقی تاخت و سر روز در کمال دولت و قاف
 امر و حکومت ترقی دنیاوت می یافت تا کالیگی رسیده که روزی در خلوت با ابلیس
 باخت و از ستر غریب و غلظت پادشاه کرد و پانی با نیکوین بیست انداخت بر سر حال فخر حال اردن
 آمده بران ترک ادب بلند نمود و دشمن بود که هر چند پادشاه عواطف شکرانه میزد و از
 دین چنین حضرتی بی این نوع پانی میگوید تا بر زبان بود شاه اگر لطف پی عهد و از
 بنده باید که حمد خود و اندر سعادت و له در جواب همین تقدیر گفت که سب ترک اوست
 المفاصل است و عذاب سخن پادشاه عادل که مردم جایل چون کان اعتبار و خست با اللطیف
 بین در جایگاه دنیا بره عداوت در کانون اردن امر او را کان و استقل کردید و طمان
 کار روی بخشش پسر داشت چندی عیان حضرت را بر رونق او متفق پیافیت و با نونان
 موافق که در اسپس اندر اس و طرح انداخت اما بنا بر مصلحت وقت آن سر در کشید
 سینه مخفی میداشت تا آن زمان که فرصت یافت هر چند پیافیت او را بجا که خاکش
 پذیرفت و سعادت و له در ایام حجت یا بحسب طایر در باب غت سید ابرار صلی علیه
 و آله الاطهار سعی بیست و در راه رمضان پسندمان و نمازین و پستتایر جهت حال
 و معاونت صحیح کتباتی بر امر اسلام بنده و در سپال و نمودن آخت لاله کمال دولت
 و اقبال با غایت عظمت و استقلال معز و کشت و تحوت و حیرت و اهرت و بار
 برت او را حد عد و کله شست پی و لان قوم بود از اسم الله نیکو پای در مدار رخ
 و اسپستخا سانه و نوزمان اسپستخا و استنانت نیت باست حضرت رسالت علیه
 الصلو و سلام شد و سعادت و له از غایت شقاوت و جگر کت بعضی از عوفن جان است
 که بنوت او چیکو جان بحسب ارث و اسپستخانی بخبر و آفاق رسیده و بیعت ایجاب
 پادشاهی العتیه قواعد ملک و ملت و تشیید مباحی دین و دولت باکل اجمعی سیر
 کردید چنانکه بی عوی صلوات الرحمن علیه و صحاب و اصنا را و دست و بازوی حضرت
 شاکر اند و پیدایی از مخالفان معاندان تقبل آورد و فزاده انبیا و قبول کمال
 کردن و خاص عوام نهادند که ابلیس عالم سستان منتضای حست عالیشان کار فرمایید

و لطف موزونش غیر مخصوصیت با ارباب موافقت و صحاب محالفت با زمانه بطریق
جهید و روزگار با پای رسد ایستاد ساخت و رسوم و عادات پیشه و تو عهد اطوار و
از عهد صلح جهان بر انداخت از عزن جان که بسبب حبس مال دشمن جان مسلمانان بود
بعد از استیجاب این سخنان پریشان هر سه بانه بر تعلق یکسان است لایم می نمود و حکم کرد
که هیچ مسلمانانی را در دیوان کار نشمارند و آن طایفه را از آنده میزدند و مانع آید مسلمانان
با از عزن خان متزلزل و او که کعبه را بعد از تمام بدنام پیاده و اهل اسلام و سایرین
از بجزودیت ریجیم رحمان بویادت او نشان رسانند و بدین اندیشه را با اعراب بیو و پیشه
و حکمات روان است و در ساختن اسپه باب توجه بجایب که اعلام ضلالت اعلام
بر از نداشت و در برین نشانی کجی کمال را که کم کم ایشان بدانند پیش بود بجایب ملک است
فرستاد و اسامی و دیت نفر از ایمان و متولیان آن دیار را متصل کرد و مدد و او که ایش ترا از
ضمای عالم بقا رحمت بر حد منزلت و کلمات رسانند و اموال و جهات و سایر ملکات
و اصل ایران لیجان کردند و پنجمین سپهر سلطه را که بکشتن مفسدین از علماء بزرگ
تقدیم نمود و این جماعت را بغیر شهرت در جهان و قدرت خاندان و جزو و بریزد در جان
بجو چون کاست نماند است و افعال نا با سمیت سعدا لده بود و از حد عدال در گذشت
نماند از شست قصدا ناک ملاکشا و با فتنه مستوجه جان او کشت و از عزن خان را بر اید است
بر جودن چون که بعضی از اجسناد او آن رسین و گوگرد بود و مرضی رعایت صعوبت بودی
نمود و خواجین الدین طلب در معالجت ساسی مسکوره بجای آورد و مرض او در احتیاط
نماند و دوران آسانا چسبید که مرضت همچون مذکور بود و سه جام شراب با و او علس
مرض زمین کشت و کار از معالجه و دوا و اطباء و حکما در گذشت از تصا اسکیچین فرزند
روغن بادام خشکی بود و امر او متربان از صعوبت آن حالت حیران مانده صلوات
و صدق است پستخان و نیزان رسد بینه و سپه باری از مجوسان و زید ایبار از محنت
تید و جبر خلاص مطلق العنان کرد است نه سه الدوله از دیگران زیاده بر کشت محنت
و از غنیمای حطایشان کشته آمد بگر سوزی کشید از شاه به صورت صحت لیجان است

نویسه وار

نوسید و از وفات عاقبت از لیبهای او در پستان و لرزان پستان که سپید
 منم امره و زولی زانده گیتی بود و بنعم چشم آفت منورم که بجان باشد هم نسبت بهای
 رعیت و استقامت مردم سر ولایت و نامها برین با نعمت ارباب نود و در یک روز نشان
 نشه نشان شغل بر اهلها بر عدل داد و دروغ ظلم او را و بر ملکوت روان من بود و چون
 مقتضای ذاجاد اجلم لایستام خردن ساجده و لایستام خردن محالست که حکم حکم قضای
 مبرم سمت تقدیم و تا پیش گیر و دعا را باطل بل و دعا و دعا و کما منیرین لانی ضلال و شرف
 قبول اجابت پذیرد برایش مال سراوان و انهار عدل احسان فایده تفریب کشید
 از خون خان آشفته و یانه که از زنده تدر بر با و پسر صغیر و کپر در گذشت غیر الله
 از چشمی کی آبسه که و پادشاه را همین دادند و ایشان بسبب این نمانی بجان نرودت باز
 عازان بجز اسان فرستادند که بر سپیل سرعت رایست عزیمت بجاست تفریر سلطنت
 بر اندر ارد و مقصود اصلی که قبل از عدوت و اتمد خرد را بچنگا و سپینه و ایشا ترا اتمد
 تیج امر خلاص ساز و امر او نو بجان برین یکیدت اطلاع بمانیت در خانه طهارت اجتماع نمودند
 و نخست جمعی از بچگان و اعران سعدالدوله را گرفت با علم دیگر روان من بود و چون
 اتمد نخست سعدالدوله نیز رجعت نمود که تار شده و دوسه روزی در خانه الحفا حار و بچگان
 بود و بعد از آنکه فنا و خوش نصیب البیتین مشاهده افتاد و کیش دعایت از دو و پنج
 رفقه باین عبارت پیش کی نو پستانده بخندای لم یزل و لایزال که این بچاره ما بود و پستان
 ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده و احد علی بقول و کبیل میبضه اگر در عمر هفتی افتد
 هم برین نطاسه تفریر خلاص سلوک خواهد بود و المعلق بالشی المحال روز دیگر سعدالدوله سنجش
 طلع مشکو پس ختر از آب تنه اش بار شربت فنا و دنده و منول و پستانمان کلدن
 صلوات طلیقات بر و نه صیبا بخش ساکن خاک تریب زنا و ند اولیا و دین احمدی از خزان
 لطف احمدی بنای بنا پوشیدند و اعدا دست محمدی از جام تفریر تمام قضای صدی
 فنا و مشیدند از خون جان که دران او ان بنایت صغیف و ما توان بود چشم با کرده
 از سبب عیبست سعدالدوله و ابیاتان استنار نمود و یکی از حاضرین عدزی نامسوح بر مرض

رسیده و امان تفتیش عالی اینست در سه شنبه پست و هشتم ربیع الاول است یقین است
 در پنج اذان متوجه عالم حضرت کردهید چنین است این خرج بلند کسی با نشاط و سبکی که
 و ارغون خان چهار پسر داشت باین ترتیب تا زمان که مادرش تعلق ایجابی بود و سینه
 اولیای توی سلطان که دروک خاتون خواهرزاده امیر و بحسن و العده ایست آن بود خانی نوبل
 که مادرش را خاتون غایت تعلق بود تا می فوت شد و از جمله این چهار پسر عازان و اهل بای
 سلطنت رسیدند یکی از جمله علماء دوران ارغون

خان رضی الدین محمد بن علی بن بوینف الشاطبی است و او در علم لغت عمید و نظیر نه است و در
 علم توجیه حیات عالم قدرت بر او داشت و دیگری از جمله محدث محمد یوسف بن محمد الحاکم است
 البجور است و او در شایسته بجهان جاودان سوپست دیگر از جمله اعیان علماء اعلام و اشراف فضلا
 لازم الاتمام فاضل الفصاحه ابراهیم ناصر الدین عبداللہ الفصاحه دی با ارغون خان ناصر بود و
 بر سر علم مستوفی و محقق مسائل منسوخ و اصول ششوی معین بود و پدر فاضل صیباوی نام
 الدین عمر بن خرد الدین محمد بن صدر الدین علی الشافعی است کتاب تزد والد خود امام الدین محمد بن
 بود و پسند امام الدین و و سبطه کفر الاسلام ابی حاد العزالی بر سر سید و فاضل ناصر الدین
 مواعظ معینده و مصنفات پسندیده بسیار است و تفسیر قرآن و علم الغضوی شرح مصباح
 و طابع و مطلع و مصباح و در مقام التواریخ از جمله است اشغال فاضل ناصر الدین صیباوی
 سترت عالم غزوی و ایرتسخ جزیری در پسندش نمایین و پستامیه اتفاق افتاد و بقول ابی
 آن صورت رسیده است و او و دیگری از جمله علماء کبر فاضل الفصاحه شهاب الدین
 احمد الجندی کوفی است و او در تکمیل علوم بی مثل زمان خود بود و در ایام حیات تصنیفات کثرت
 ایام خود و نظم علوم الحدیث از سطح اقدام پسندیده در تمام اوست و فائز در رسیده و تاریخ
 و از جمله دیگری فاضل عمر جمال الدین محمد بن سلیمان بن القیس المقدسی است و او در فقه
 و صد محدث و فاش در تصانیف افتاد و دیگری از جمله علماء عالم عابد زاید بن علی بن
 الصعلاست و این باب ششوی الاصل بوده و در غلط و صیغوت حلایین ششوی میس بود
 خبر و اتمه سعد الدوله بود و ارغون خان ششوی و قصیده نظم فرمود که طلعتش اینست

بکرم و در بستر الملک نیر اییوم و بنسند و بک و از عیونش لوان زمان کی بکرم
 ز کربت و این قطعه از اشعار اوست منم نیکوب و محموله ز صنعت
 بجز نیا روی باکی نباشد همیشه در میان زرشمن و بیکن مسکر کرم و اکی نباشد
 یکجا تو بخواه کشته مورغان پاره آخر حرف و جانچه بچرخش پاره اول
 و بعضی ز کتاب آن نام پانزدهون و بیست و نه و میرزا الخ نیک کورگان را او پس
 بن عبارت قلمی سروده که غالباً نام کجا تو عیاً تو باشد چه بیوی بی سنی و در بعضی در بی
 اند و در کجا تو در زمان سلطنت اعران در ولایت روم حاکم بود و چون صورت فرست
 اعران روی نمود و همواره امتشق لفظ و المعنی لکزی که کورگان اعران مرز و بوم برست
 از حد و تافته ایلیاتی و وصول نوبت سلطنت بان بانی سانی جاباتی با عا که
 و پسند عا حضورش بود و بعد از تو بکزی ختات در آرای مراد پاشد و طار علی
 و قتل پادشاهی و لؤل که حاکم بنده بود و بیک ششده رکوتی سنی ایمنی مصحوب سندی
 تر و در پستانه ناما باید و ملا خطا با بن کجا تو زمره و ملت پس آن جا و در اجا بیست
 و چون لکزی بوم رسید کجا تو را بر حقیقت حال مطلع کردیست فی الحال بر جمل استیصال
 متوجه او با بچان کردید و بعضی از خوایتین دست از او کان و فریجان تا الاتاقی او را استیصال
 مؤوقه نیست سلطنت کفند و در حد و احوال طرقاتی اتفاق استند و به تاریخ کجاست بیست
 چهار ماه زینست تعیین و پستانه کجا تو بر سپهر جانی شست و لازم آن امر چاک کجاست
 بوضع پرست طایفه از او بر سپهر طوع و خربت و زمره از سر فر دست و کرامت مای
 در و ایره متا بختش سنا و تدو کجا تو بعد از چند روز که در مجلس عیش و نشاط بصفه با نظر سیه
 بر خور او را بر اندیش پر سپیده هر یک از اطهار و قتل سپهر چوب ایساق زد و توان
 محضال را سکو تو بن عیایت کرد و تومان دست را بار را به یکی از امر بکشید و توان
 با و لا و در وقت سپردنا بقتصاص بهر خویش قتل او زد و همیشه ان با طراف ولایت
 فرستاده خلیان را بعد از احسان و رفع علم و طمان سارست اند و معارف آن حال است
 روم اجار پریشان شنند و راه در پسم نیات خود را سکو تو بیان تفویض نمود و در

دو و نیم چهارم ماه مبارک رمضان بحاجت روم نهضت فرمود و در غایت درایت فتح نصیب
شاهزادگان ارجیال خلافت کرده روی بر ملت اسباب نشسته و فساد آور و مذابا کجا تو در دنیا
لا اله الا الله پسند احدی و تعیین پستهای از ان سفر منصور و مخلص را بآید و تجدید بر تو الهی
بر سر انجام مدام سلطنت اذاعت و مختلف تصور جمعی را که اندیشه یافت و پیشه
با نواع مردم و خود مخلص تراخت منصب امیرالامرا لیلی را با باقی تو فایدها در داد و در مالم بود
وزارت را شتم زهی چنانکه کوره درگفت کفایت خواجده صدرالین احد خاکدیس
زمانی نهاد و او را لقب بصدربجان گردانید و بر او صدرجهان لقب الدین احمد تصدی
مهر قاضی القضاة و تولیت موقوفات مالک محمد سرگردید و کجا تون با بیان مورخان
شخصی ترین اولاد پادشاهان بود و چنانچه در اندک زمانی تمامی خزان آبا و اخان خود را بر شاهزادگان
و خواتین و امرا تقسیم فرمود و چون نظرش بر جواهر و زوایر که سلطین پادشاهان
جز مال و کجی نبیند مقرر نمیداشتند افاضت نامت را بر مهرها و نبات بخشید و کشتن ایشال
این شخصه غیبیه لاین کمال آن جماعت است که خود را بدان پاریشه و الا چه در خرابه بچسب
داشتن و چه در قفسه دریا و صمیم کمان گذاشتن و آن پادشاه صاحب کرم هم در ایام دولت
در باب اصنافی ادرات و اشاعه بر صدقات اهتمام تمام طایر ساخته سادات و علما
و مشایخ و فضلا را احکام ترغافی از اینسے داشت و تجلیص مجوسان و زندانیان حکم
و تمام کنیمت بر تزیین احوال عامه بر ایما کاشت و کجا تو با طبع از بخشن خون افراد
انسان منفر بود و لاجرم در مدت سلطنت اصلا قتل کسی افتاد نموده در ایام دولتش
غیر بنام و سه راهی هیچ افزیده خیزبری نمیکرده و در روزگار سلطنت بخیر و چکیت
هیچ فردی طلبا کچه کوششمال خیزد و ایمان با وجود این صفات پندیده بر کدلت مبارک
شعب تمام داشت و همواره راهیت عیش و عشرت بی تراخت متصل است نصیب
هفتین دیامت خرد و بزرگ و نازیک و نازک در از بساخت و تنبک پرده عیسیت
امرا و ارکان دولت قیام نموده اسپس بی شرمی طرح بی تراخت با علی نهادن و ایمان
سلطنت ابید و او غول شقی کشیده و مسغان بنید و در پستاده او را با در مار چنان

و یکبارگی از مقام سواداری کجای تو در گذشت قتل کجای تو در موعان بنسردان ایام و عان در ماه
 پست اربع و شصت و یکم پستی روی تو در مدت سلطنتش رسال و چند ما بود و وضع جاد و اعیان
 آن در ایام فسردهن فرمای کجای تو افاق است و چنانچه خاندان بنسردان شماره ابواب شیراز
 حکایت با زخما کشت او را در دفن بالعباد

در جان التیاح بن خباب مسطور است که خواجه صدرالدین احمد خاکی
 از قاضی اکان و لایحه نمان و دور او ایل حال چینه کا و ملازمت طفا جبار نوبان شریف
 و او در عتقوان ایام جویشی در کرم و سعادت وجود و سعادت رقم تسخیر کرم صاحب
 و صاحب علمی شید و سرچاه مرم پستش که در چه انعام ساراست و علماء شیخ و فضلا معصوم
 که در اینده پست سمت بر ائمه عزت و عبرت می گاشت و یکی از مشورا دران لایحه قتل
 بر لوح بیان کجاست پسین صدر شوان شد و افاق که صدر نامور در سعادت کسور
 کسی است که با شمشیرش چو خاک را و یکمان کور و زر اگر صدر می بیند ایام کور و ن
 چاه و زید از صدر در خانه سپهر کرم احمد که بود و سکاه پسروری از حرم
 اقصیه چون کجای تو خان بر سپهر و در کشت امر او سپان در باب عقین وزیر تو کسور
 در میان ندانند و سامی تو ای که بر و لیما ناکه ملازم اردوی حضرت و خواجه و امر او و نده
 هر چند که دران مفضل نام صدر الدین احمد مسطور بود اما چون منشی وقت بر منفور وزارت
 با هم می نوشت بر یوز و حکام عرض مفضل در رعیت خاطر فرانی ایلمانی پی پست
 یاز صد دست پر تو از حضرت که جهت سر انجام مهم سلطان و رعیت معاملات بود ای صدر
 احمد زنجانی را و زیر می باید ساختش از اکان و خوابین و امر است طمو اوقت کجای تو
 چنان کجای تو پست حق بنود کجای تو خان خواجه صدر الدین احمد زنجانی را اعلیٰ منصب صاحب
 دیوانی و شرف لعبت صدر سعادت محض و دو انعام آل تنه ایزین و تو تو که و که و کجای تو
 لشکر بران منصب از و صاحب ارجح میان نارت و امارت دست او و کو که اقبال
 صدر جهان در عا و امر و علوشان و فرید اتمه که کال جهتیار روی اربع شرف و نعت
 سواد و ابرو سوم ایثار دست کور بارش عرق عرق حبلت بود و که از ایزد و بخشش

در درون بسته گمان لعل و با توت طاس مرغی و بیجا بل بوشدلی و چشم لا و در روی و غنیمت
تایید و زسایان تشویر همه پیشان میا گوید کبر و صدر جهان هم در این است
امرا و نوپیمان را از تصرف در امور ملک و مال کوتاه گردانند و بی استیلا
بهمان مملکت و مصالح سپاسی در رعیت بعینل برسانند بباران حسن و طامود در آن
نقد و پسته اشقی و تلبیسین پستانه جعلی و معارف تیز بران اش که تیز کردگان
منا و نوگوش شیده بر لوح خاطر ایمنان گناشتند که صاحب دیوان اموال جوانی
رای خود مصارف برساند و برین صفت مصلحت بشک و یران اردو با مصلحت می ماند
ملک سمت ثواب عطیعت آن شیوه ناماست و نه ناشنوده گناشت و بناز که حکم برین
نفاذ یافته از گنهاراب آموینا حد و مصلحت بر بصیرت و کت کفایت صدر جهان گذشت
نام خستیا رجاحت و شمشیر القصبه است در اردو و صدر جهان زمین خدمت و سید و کس
پروان که مدینه با کی ای بی بیان نهاد و لب از روزی چند که اهدار منتهی حاصل گشت مخفوی
و رحمت شاعر و سخته از سر حایم ایشان در گذشت و چون بواسطه سرف کجا توخان
انعام شرافت و ایمان و کثرت احسان و تقاض صاحب دیوان زورم و دنیا چرخ
ناید و بحسب اتفاق دران پسوزات و با در میان که در مسئله سوالان استاده سپاسی
از جبار پادشاه بیست ترا بچرا که عدم رسالت و پادشاه بر پستور در خرچ و بزل طریق اقبال
سری بخیزد شد صدر جهان ز سر انجام چند اجابت ضروری ایمنانی با بخت شد که سران
باب تعینی بر لوح نجاشت دران استاخر الدین سلف بن محمد بن عمید که مکلاری شیرو
بمرض صاحب دیوان سینه که مصلحت مملکت دران است که بر پستور ولایت
نمای تا آن چا و در عرض دزد و مالک ایمنان روان کرد و پوع دشمنی بدان نماید تا جنس
سیم و ز تمام و اصل خسته از عا م شود و پادشاه در او سپاسی پدایش هیچ آئینه و درین
نیفتد و بنا بر یکم دران زمان صدر جهان را پادشاه تومان ترض شده بود و مطلقا آن وجه
از دیوان برین شد و در مصلحت فرجی دیگر روی می نمود سخن عزالدین سلف را برین قبول اردو
و اتفاق بود و حکم با ک که ایمنی تا آن بود این جنایل محال امیر سن پادشاه و پستتعال

رسیده و کجا توغان حکم بود که من بعد در مالک محمد و سپه مطلقا برز و فتره سودا و حاصله
 نکند و در تم سنخ بر سنخ بنات از نسبت کند که محبت خاصه با پادشاه و زرگران و زرد و
 دیگر بجز خود خوشنویس نماند و در سرخسری علاء آذربایجان محمد ان عرب و محمد عباس
 خوزستان و دیار کمر و فراسان چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو
 که تجار بکار و سوداگران لایات یاعی اور وقت سفر عرض جا و زرد رسد در وجه علوتی
 زرگران و صرافان و زردوزان هر سال بسنی معین از جا و چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو
 پندارند و در هر سله بسنی کلی مونسند بنا و جا و چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو چاقو
 مستطیل بود چندی که خط ختای بران نوشته و بر طرف آن کل طلا آله لاله محمد رسول
 و فقط ایچی و رچی که قمان ختای آن عبارت پادشاه را عاقبت کرده اند بودند ثبت خسته
 در میان کاغذ و ایر کشیده بودند از نیز درم تا ده درم بنا را اختلاف جا و درم بود و ایضا
 سطرخی بندیر آن کاغذ مسطور بود و صمون که تیار خنچه شلث و تسین و سپه تیار پادشاه
 جهان این جا و مبارک روان گردانند نیز و تبدیل کنند بازن سفر زنده و جویش و پیش
 پاسا سازید پسید از اشتها در این حکایت مردم در هر فکر و حیرت افتادند و بعضی
 شتر اجبت میلان حاصل پادشاه و صاحب دیوان در ان باب اسایت گفته از جمله حکایت
 بخاطر بود نوشته شد جا و کرد جهان دان باشد روزی ملک جا و دان باشد
 اقصه ارمادی تعین پسند کرده در بستریز جا و روان گشت و با زار بان و در روزی
 بحسب ضرورت بریج و شری اشتغال نمودند مبد از ان طایفه از بستریز میان این پادشاه
 این بنیان بی شکل گشته روی بنز او زدند و نه اگر چه از دم ارباب و کاکین باز میگردیدند
 رفت و راننده و اغذیه و آشپز به راهبان می ساختند بنا بران در روز جمعه تمام ان پسین
 بنزاد و تان کن ده بر سنه الین نظر لغبت نمودند و روز و او با پیش فاصد جانان
 شریز شده و رواتمی و راکشده و آمد شد که روان و سودا و معالیه طبقات ایشان قطع
 گشته امراد و پیمان با تفاق صاحب دیوان برض پادشاه رسایند که در وضع جانان
 خرابی عیای دستوجیب نقد ان حاصل نماسد و اگر چند روز دیگر این بدعت ممانند

استقلال تمام بجز آل ملک و مال او یا بد کجک توخان چون این سخنان شنود با ابطال جاد حکم نمود
و مردم که جلاک شده بودند بر تیر باز آمد و ابا و اسیران آن مکه و کجاست اصلی سعادت و سعادت
در آن ایام که امر او زینان بود و شرب شراب که کجک توخان
سایه نشین بر زمین و نباتات مسلمانان بر خود میسجدند و خاطر بر خلاف او فرار داد و توخان را
یعنی یکسیدند شبی در امان پوشت و با باغی غول بن طس قای بن ملا کوهان آغا ز بدنی
کرد و ایت تعلق بر آن بود و شتی چند بروی و وصلی که از خواب نماز سپردند از جهت
شان و فعل پستان پشیمان شسته مجلسی پادشاهانه سپار است و باید در طلب سید و از خاصه بر
سواد و دوزخ است باید و غول هر چند عیار حاصل انشوش کرد و اینده بود و وصلی وقت
و اطهار بجز آنقا باید و از روز به پیش و طرب کند و ایند امر و عیان که شش ز صحت بود و در کوش
خاطر باید و در او پسته سنانی ملازمش نشسته و موصله کرد که سپال دیگر باید و از غلبه
بجانب اردوی کجک توختت نماید تا ایشان که معارضت بر میان بسته بود و با بر بند
بر روی ایلیان کشاید بعد از آن شاز و کانی که در اردو بودند بر ستای نویسی معالوف
مؤذنه و در میان پستان منهی این اتفاق اطلع نیست از بند او حوضه و شتی شش برانی
عزیز ایشان و موصله ایشان ترک کجک توخان فرستاد و ایلیان طیار و محال طول و در
مراکز کرد و عقیده ساخت و طما حاکم کثیر مایان شسته بود و قاصدی همچنان کن و با رعیت او
داشتت باید و پیغام داد که بر جناح ابر استحال به چنان ایلیار باید نمود و مقصود کجک سونده
و باید و در حبش شده چون این خبر مع کجک توخان رسید از آن به تبریز فرامید و میان راه با کجک
سوار مسلحی ساخته ابقو قاطعا جارا با و تومان شکر از قفس روان کرد و ایند و جنب جز در اول
سرایع و تبیین رستما یاز و وحانه سر بزم حرب و قهر تو کجکشت و میان نیاق و فرار او
باید و محاربه روی نمود و فوجی از سپاه باید و تقبل رسید اما ابقو قاطعا جارجون بود
ساختت قطع کرد و محاربه صبح صادق در رسیدن بود و طما جارجی شورت ابقو قاطعا
کوه دران شده و ابقو قاطعا از قنتم و عدم اتفاق طما جارجی شسته چون بر منزل تولد
کن فرستاد و بسبب اینچنین را پستتار نمود و طما جارجی اب داد که سر جیب تقبل حضرت

گفت علف و ضیق یورست بود و ای تو قاین سخن باور کردی محمد و دیگر باطلها جار بر ای تو قایت
 گرفت و مانده روز که شسته شتر روان گشت و بدین اسط ای تو قادر و عدل خدایا و ده پیغام داد
 که جسد اطفا جار بجلاف یا سارین دور و ز پیش از کج بی نماید طفا جار نقا ایستاب
 از جره اندیشه بر گرفت در جواب گفت که تا امروز بگم کجا تو خان ای تو قاسفب اسیر لایمرا
 و زنده گفت هم داشت و حالا بزمان باید و خان آن امر بمن بعت کن گرفت جرن آنجی باب
 یکوش ای تو قار پسید شوم شسته سپاهیان فرج فرج هانت بیال از دقت انخدار روی
 طفا جار آوردند ای تو قاسفب دوی چه حدان بسوی رودی کجی تو خان ای طفا جار او و بعد از
 بمضی که کیفیت حال عسکر صد که کجا تو خان است که طرفت رو هم کریند اما بعضی ای امر گوتم
 اندیش مصحت ندیدند و ای طفا جار طرفت اسر با زکشته در آن شای توکل نویین که با شکر آن
 بجز پستان فتنه بود و مرا اجعت نمود و جواد امر که در تبریز حیت بودند که کجیت بودی سپید
 و با قاتی مستوجار و روی کجی تو شتند و در نه راه با دمانه پر کین در سخنده ناکا و پدش
 را گرفتند و با بر اعاصی سپردند و ایشان در او روز پنجم ششم ششم شهادی لاسر پند
 اربع و تیسرین دستمایه پاک کردند و کجی تو خان را راسر بود و الا زنگ و ایراتش هارند
 خاتون نیت ای تو قاسفب بولاد از لولخان خاتون و سیج یک ازین اسیر سلطنت
 ز سپیدند و از جمله شیخ زمان کجی تو خان سیحی تزویجی است و او در زنا
 و عبادت در چ عالی داشت و در پند تیسین دستمایه علم خرمیت عالم آخر کجیت
 و از شعر از زمان کجی عثمان تزویجی است و او اشعار یک دارد این مطلع
 از آن حکایت صحیحی که از رخت بزکلی کلا را چشم و رخت خجل کند که کلا را
 جن هم کجی تو خان سفر سیحی تو پیمان فیضیل یافت طفا جار و سپای امر از صفایا
 بر باد و پر شده و در ماه هجادی لاسر سی شایه در حد و همدان و را
 هشت سلطنت نشاند و مجلس بزم و نشاط عیش و اسناط را پسته زد و کوشش نشاند
 و با یکدیگر عبار چند روز برب می خوانی و اسپنخ الحان اغانی میام نمود و روی کسرا
 تمام سلطنت او را و سنب اسیر لایمرا را بطفا جار داده خواج صاحب صدر الدین

احمد را از وزارت معاف داشته ز نام آن هم را از کت کنایت خواجه جمال الدین و سحر دانی
 نهاد و ایضا حکومت روم و دیار بکر را بطعنا حاکم داده و خواجه صدر الدین احمد را از وزارت
 معاف داشته ز نام آن هم را در کت کنایت خواجه جمال الدین و سحر دانی نهاد
 و ایضا حکومت روم و دیار بکر را بطعنا حاکم تعیین فرموده حکم نمود که صدر الدین احمد
 ضبط آن ملک کرد و توانست عراق عجم را بطولادای عنایت کرد و محال را حاکم
 شایسته ساخت و اوقات ممالک محمود را از موانع دیوانی ترخان کرد و دیده
 در انبیا با مطران و ایلات نرسپتاد از نواب کجیا توانا بتوقا و تاجی با سپاس پند
 حین ایحان مان داد و اوست قلی که در مجلس الامانی بزمان کجیا تو اورا در پستی شتی زد و
 بخصو و طلبید و محاطب که در ایند است قلی جواب گفت که در ان زمان کجیا تو خان بر
 سلطنت ممکن داشت که مرا بقتل برادر یا بر خود ما مورساختی مشایط اقامت بجای
 می رود م تا حضرت پست چه رسد و نیز بنده و خدمتکار پادشاهم اگر گناه بنده و
 همان پستز انیتاد و احکام او را بر نه خدمت خود لازم دانم باید این جواب پسندید
 قلی در سلک متربان شطرنج گردانید و هم در او ایمل بام ما پاشی امید و عاران خان این
 خان با اتفاق امیر نوز و عازای را است خذف از خدمت تو چه آور با بجان کرده و دیده با بد
 از دست بی کجیا تو جاسوسید به او جاسوس بالاب در کشید دست حکومتش شست ماه بود
 در حد و تبریز روی نمود

حامد پاکیزه و تقصیر و وزیر اسطو صمیر خواجه رشید الدین
 قنصل هند در جامع التواریخ چنین خبر نموده که ولادت حمایون شاهزاده عادلان
 بن بوغون خان در شب جمعه پست و نهم ربیع الآخر سپه سبعتی در سلطان این
 مازدران مطالع حو رب اتفاق افتاد و چون ثار دولت و شهر یابی از شهره آن روی موجب
 غایب و هویدا بود بوغون خان سنج و مسرور گشته تبرعیت اسباب جشن و سرور زمان و اوست
 یکی جشن فرمود با بپرساز که در نصف آن تصد کرد و دراز و عازان ناسپاسی در
 ماز و پدر پسر بردار و اتفاقا خان آن بنیره دولت مند را طلعه به بولغان خاقان سپه

که اتفاقاً حجت و من سرش که تزا و ناپس متوجه خراسان بود در میان سمنان و اصفهان
طرح شکوه را انداخته در آن سید که غازان آموینی آیت زود و چون راغی نامان غازیان
و یعنی موجب تعجبش و سپاه کشته اتفاقاً چنانچه رسم مشهور است برای یاغی است
آن در زندان حبس سه روز در اصفهان توقف نمود و بطول حصر غاشمی اشتغال نمود
و در پسته نمازین و پستانیکه که سن غازان بدو سپاه یکی رسید اتفاقاً و نهایت
شاهزاده به پدر خود از خون پوست و چون از خون سلطان محمد را کشته بر سر سلطنت
یالست خراسان را با غازان تعویض نمود و ایسر نوز و زرار در ملائمتش متفر فرمود و آن
نوز و زار پس از شد از خون قامت که سی اند سال از زمان چنگیز غایبان حکومت بعضی
ایران تعین بوی میداشت و حال ایسر نوز و زار یو ریمان و اسلام و حلیه است حجت
سنت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام زمین محلی بود همواره در تقویت
ارکان شرفیت غواشیت تمام ملت صفیاسماعی جمیل بدل سفید بود و در میان
شجاعت و مردانگی از اشال و امتسکان اینا تمام داشت و از غایت جلالت
فرزادگی همواره از مکر که غرور کفار است را اعلام جد و اجتهاد می فریاد داشت و در آن
خان غار بوقار و بوقار بقیه ترجیح کرد امیر نوز و زار بنا بر اتفاق صد امانت
در روی خجسته بقیه بر جسته و که حاجی شلاق او بود رفت و شوهر خود شهنشاه
بعضی از امر ارضه اسان را در خلافت غازان ماجر متفق ساخت و راهیت عصیان
را از نداشت و در روز خجسته بیست و هفتم ربیع الاول ۶۷۱ کشته شده در کشت رود
ترد یکب تل معین ترل کزیده بود امیر نوز و زار سپاه عالم سوز نامگان که در
دو و در آمده غازان را با حجاب باز در آن کزیدند و چون شاهزاده بدان رسید
پسید مولای او که نوز و زار از موادار ای و میز گرفتند تر و از خون خان فرستاد
و فکر پاکتند را جمع کرده امینده روی نوز و زار و دو در پانزدهم ربیع الآخر پسته
مذکوره در نواحی را در آن چنانچه نامین مقاله و مقاله اتفاق افتاد این کت نیز غازان
سفرم کشت و نوز و زار غیر سبای گرفته نصیبت شجاعت و پهلوانی او را در ایوان کیوان

و شتر او و غانان در آن انترام بجا پوشش استرا با درجه اول و زوران تمام آرام گرفت و بعد از آنکه
 از ترو و ارغون خان باید و نخل نوزین نوبان با سپاه فراوان بود و رسیدند به دیو که بزرگم نوزین
 نوز و زشت و امیر نوز و نیز از اردکان حرکت آمد و چون به جرجان تزل و نوز و است که در آن
 لشکر است در کمر نشاندند و لاجرم عنان غنیمت بصورت ترکستان اعطاف و دستار و عیار
 نماز ای و ارا سلطنت سرات اوراق تبت نوز و هر یک منصور و غنیمت بود و خوریدند
 و از نصر ای نوز هر چه بلبل را حجت گرفته غانان آن پستان در پیش بر رقتش آن کرد و
 مبارک پسته تن و کاشین و پستامیه در قضای جانف زای اردکان سلاق نموده و فصل شتا
 ملطرن خراسیه و یامید و انزل اباسپاه عراق رخصت سعادت نوز و در او خیز پستان
 بنزایه سراسرین که از آسیر سپل گویند منزل کرد و سنوز در آن تمام بود که خیز تو خجسته
 خان بوزا تو پسته کیفیت واقعه که نوز و زبک بعد از انترام نوز و نوز و نوز و نوز
 تیش خراسان را در نظرش آسان نوز و میت دو و لاد خوز از کیمتور را باسی نوز و سوار پر تونوا
 نوزش خراسان کرده و محبوب نوز و ز و بگر و هیند و ایشان شهر پسته تعیین و ستامیه
 از آب میوه که در شتتدین خیز در او وی غانان خان شیل کشت و شتر او و انخرال
 تمام این سپاه حال پسته تا ولایت سمنان غانان کیران با زک شید و از کیمتور و
 ترو و زما حرد اندیشان را تعاقب نموده لشکر تید و خان در ولایت خراسان انترام
 قبل و عارت تبعه تیم ساینه ندانا در وقت مراجعت بر و یار که سبک شد و سید اولان
 خراسان نوز و دیده بروز و پوشیده پشت سوزان پستان رای کشته شید که چون
 آن سپاه میاد و غیش رسیدند به ترو و سوار از ایشان ناپید بوده بدین جرجان
 یکم ترو و نوز و ز را بچوب یاساق تا و پ نوز و در خلال این حال خیز
 ارغون و سلطنت کیمیا تو خان شیوع یافت و غانان در ولایت سمنان از کیمتور
 و ترو و یافته بعد از آن است راهم ترو میت عنان غنیمت بطرف و ما ندانفتند
 سلطان بدین نوز و در آن تزل شتر او و انسانی طول و ای و پنجهال بجای سید از بطال
 حال برسیم که کیم از ترو و کیمیا تو خان مدد و غانان غانان بوصول آن سپاه شتر کشته

بنده کا ہمسرا ہال اوقات گزرا بندہ در پویش بہم خانقاہت کجیا تو خان عمر ض حال خراسان
 ستر چادر با بچان گشت و کجیا تو وصول شاہزادہ را بارہ روز اصلاح ملک دور و اپنے سنجی
 از نویمان پسال است تا اورا اطراف خراسان با ذکر آئینہ مذوقا خان کو تبت
 دیگر کا بدمزان شہ تافتہ در او آخر سن ۶۹۳ عنان غایت بصوبہ تپا بر تافت دور ہا
 ولان ولایت میان آنحضرت و امیر نورو زنجبک و مخالفت بصلو و موافقت تبدیل
 یافت بمصل این محل ایکہ چون روز در مصاحبت از کیتورہ از نورش بجایست مؤویہ تمان
 مراجعت مؤذرا کمار است ابوہ از وی متوہم گشتہ سلوک طریق سناعت اختیار فرمودہ و بارہا
 زودہ خویش بلخان خاتون کہ سینہ عافہ ہو کرت دیگر بصل ملازمت عازان خان کردہ از جنس
 عازان ساتمش و اسپنہ قار از روش شاہزادہ دستار و سخن صلح در میان انداختہ بخت
 آنکہ تا کی از جانبین طریق بخت صحت بجایم و قصد جان عمر ض یکہ کیمائیم کون تبت
 کشت شاہزادہ جسہ ایچ ایم این کیمہ را با بس عفو و اغماص بشوید من بعد بقتدم اطاعت
 عنایت و عطا پویدہ عذر تقصیر فی کرنا غایت بحب تقدیر واقع شدہ در پذیرہ نامہ
 بدر کہ او عالمیہ آمدہ و طریقہ جو رسیت و اخلاص پیش گیر و عازان خان از شہیدان
 بنیابت متوجہ رشتہ امان شدہ اطاعت نورو زرا از جملہ امتد مات سرسری ہال نبال
 خود شہرہ و ریاض کمال اچیان ابر حیات حساب عطا طوف و مرام حضرت و تقاررت
 دادہ ہن عالمیہ سپنہ بسانہ عہد و پان اخلاط ایمان تاکید یافت و اذار محنت عازانی ارباب
 مہربانیہ طوع نمودہ در فتنہ تمان عازان مابستقبال نورو ز تافت و بر سر خر مہر
 مہر فرمودہ در حد و شہر عازان قبول نورو ز رسیدہ او در ساعت بخندہ مینہ سارہ
 کردہ سر صاحب سارہ تار پیش کش کید و زبان اخلاص و بیازبہ ز جبار کی کرنا غایت
 و زوی صد و ریافتہ ہو بگشاہ و دست امید در قبول عافیت شاہزادہ چون سیاہ و پائیز
 عازان خان بکلیات لطف آئینہ و کلمات شفقت آنکہ او را بملوخت ہمت بر
 تربیت و رعایتش کاشتہ است مراجعت بصوبہ سلطان و من برافراخت
 در او اسلحہ

و تعیین سپتامیه که خازان خان سمنان ایسه نوزده و نوبست سلطان وین پستز ناما بود
 اثنا راه جبر قتل کجیا توو جلوس باید و متواتر گشت و همین بر جطرش نژاده کران کیه
 بعد از وصول معتضد در باب ذنب باید و تعیین مالک با اعظم ارکان دولت نظیر معتضد
 مرغی است نوزده گفت امید چنانست که خنجر سپش نژاده عالمیان را بر سر بر سلطنت چنان
 پشتم و باید و راهت حاجت کفر از میان بر کنده تا می ارا او عیان را سخن بان کرد و کیم طلی
 کوشا نژاده باطن چپت میسین را با نوزاد ایمان در صفان نوزاد و دو سالک طریق سلطنتی
 لوی متابعت ملت پیغمبر آخر زمان بر افرازد و خازان خان حجت بلین متس زبان کاه
 رایت حضرت بصوب آورد بچکان را نخواست و چون قطع منزل و مراحل کرده بلدان کی
 مسکرم طغر از نمانت بنابر استخوان نوز و نیک مولای و عین را بر هم رسالت نژاده باید
 و ز پستاد و پیغام داد که هرگز پستاد موجوده که امر است را بر مسترض اردن چنگیز خانی کرده
 لاجرم تو قتل چنان است که جمعی را که مستعدی قتل کجیا تو خان بوده اند محض نوز پستاد
 درگاه با نوزاد تعیین پستاده نژاده که گران نعمت نژاد شیده باشند بقصاص سپند
 و ایمان در رشت رود در افرای پاید پیر پاید و پستاده سخن که داشته بعرض باید
 و برین حجت جواب یافته که امر موجب فرموده کجیا تو رگشته و حال نامای نبی و عشار
 مانتقیشته بنابر آن مناسب چنان می نماید که خازان خازان نژاد و بحاجت خازان
 نماید و مولای بغیش نوز و فقه مدعا و دولت در رفعت الیک بلا زست خازان سینه
 و سخنان باید و امر و وضع کرد و ایستند و خازان خان از آن جواب بر آفت و حجت
 رود و در آن گشت و باید و از آن حال گاه شده عیان عزیمت استقبال اهل عبادت
 و او روز چشیده پنجم حجت نوز و تعیین سپتامیه در نواحی زمان شیره نزدیک رود
 قریه شیر کیران رود شکر در برابر یکدیگر صف کشیده و پیش از آنکه انیسک طبل جنگ کوبند
 طالبان نام نژاد سدا بر قلعها از بر انبار خازان خان بر توکل و باید و که در جوانی باید بود
 حرم و دند و توکل عیان و بار بودی نژاد که اینده و اهدا با نژاد و ریت سوار نامه از قتل سپند
 بنا علی با باید و مستور شده ابتدای اختار نژاد خازان و پستاد و پیغام داد که چون تو اعد

مواقات و موالاته همواره میان ما صفت است چنانچه در آن روز که ملک مال با تو ضاعت
 مناسب است بیشتر خلاف در عذاب کرده بروی که رضای جانین معصیت ایل را در کس
 بان مترون باشد با یکدیگر صلح نایم و بر عزم روزگار نما سازگار ارباب مواقت
 و مواقت بر کشیم و عازان بصاطر است که بیشتر شده که سرو و باد شاه با هم ملاقات نمایند
 و سخن که داشته باشند بی توسط عزی با هم گفت و شنیده فرمایند پس روز دیگر با عزان
 و شترزاده عزان بر یک با سعد و دی چند از شکر پیش آمده بوده که هشتاد و نه و از بر روی
 و اخر هم یکدیگر را در یافتند شترزاده عازان اینو فارس کرمان و عزان که تعلق با عزان
 مؤید و عزان پیش بر چسب قبول نمائی منمود و قرار بر آن افتاد که روز دیگر یکی در کرب
 از آن یاد شد است چو اردوی در دنا با بلید و او را با پنج الی که منبر داد و چون پیشین
 هم عازان را فیصل منبر روی سبزل خویش آورده است یعنی در جبهه عالم حضرت شترزاده عزان
 پرتوان است امیر نور و ز تو قیوم و له بو قیوم قوی را حجت الطلاح بر سر بر صما برادر است ندان
 بر ریح اینو فارس کرمان و عزان که تعلق با عزان مؤید و عزان پیش بر چسب قبول
 مذکور بجایب ما ندان شد و پنجیل هر چه تا متر علی مسافت کرده چون منزل سلم نزل
 نمود و اگر کتور را بر سالت با ز دست او و یاد و پیغام داد که من با آقا میر یکدی در دستم
 لیکن در کات و سگت ام المارت عصیان شاه موزده می حضرت را بیت مراجعت فرماید
 باید که بوجه و فاکر شاه شترزاده عزان را محسوب نوز و ز یک بز و دوی سال کرد ایند
 تا اسد ام سانی عهد و پان او بناید باید و آغا ز تو اضع مؤید برین داد که ملک اسلام جلال لید
 که حاکم فارس بود و محصولات آسمان و ولایت را بکجا شترخان عازان پیشین نماید اما
 اجابت امیر نوز و ز را در خیر تا بیکر گذشت او را تحقیق ملازمت خود فرمود نوز و ز در خدمت
 با طبا عر بعد پان بر میان آورده که معارضت یکدیگر سباط سلطنت باید و در روز و نوز و
 شترزاده عازان را بی طبع و تمنا کردند و بر شین مکر و خدایت نوز باید و سگت در خرد که
 که کرخان مرابا ذکر دادند عازان ابسته بلا زمان سپارم باید و میان عزان فریب یافتند و با هم
 ماه دیگر نوز و ز تو قیوم را در حضرت داد و ایشان اسان نیز از خانه کان چون چستند در دست

خان با درین روز که بخدمت شاهزاده که شکوه پدیدند و گفت و شنیدی که با بابد و کرده بود
مشرف بروض کرد و ایستاد گفت ای میرنوروز عاز این می ایستی یعنی دیکی ابسته پیش بدو
فرستاد پادشاه و امر از دست پادشاه این جلد در حیرت افتاده از کدشتن نوروز
پشیمان گشته و بتاریخ چهارم شهبان پسته کرده عازان که بموجب وعده که سابقا
با میرنوروز کرده بود در حضور شیخ صدرالدین ابرهیم بن شیخ سعدالدین حموی کلمه توحید را
را نده از روی خلاص این سپین بوی را پذیرفت و ایقاده حکم شریعت خوا کرد که
شک و ملت مذموم از کثرت و در آن روز قریب صد هزار شک ستر و مومن و موصوفه
که دیدند و از عظمت کفر و عبادت او شان عجبت یافتند با هزار توحید و عرفان پیوسته
درین شتابی که نشان از خوف و پس را بشیر از پرده برد با زانده و برض رسانند که حاکم کاس
مشهوری نقیض بدعا غار ساحت و طریقت عبادت سکوک داشته تا بقیامت در زمان شاهزاده
پزند و اخت و این معنی موجب استیصال نایزه غضب عازان شده بار دیگر حیات نورش از کجا
مژده امر او نماند را به تئید اسپاب مقابله و مقاتله نمود و مقارن این وقایع صدر
خارج صدرالدین محمد رجبیه که نماز ضبط و لایست روم بود از راه عیان بصورت کیلان
اعطاف داده و شتر چار و وی عازان مانده و در مقام تنویر بود که خانی سوت عتبات
پنی نهایت یافته و به بنام حضرت سوز داشت که اگر حسرت و پشیمانی این غنیزه دل استیصال
توکل بر شن ساخته نیت کند که چون او شن طریقه باید در تقویت دین بوی تریج و مصلحت طوی
با نقیص الحاقیت سعی نماید و در اراده و صدقات که سلاطین با اختیار حاکم معزز داشته اند از سوا
تقیص مضمون وارد و املاک طایف را که گشته اند برشته ایشان سپارد و در کمال میوه که نور و
باشلاستی کرده از راه کیلان مغانضه بر سپه باید در سامان عازان تنویر کنان بر سرده نوروز
مصلحت و مژده شوال تو چو آمو با پانچان گشت و میرنوروز و تر را با صد همان خند مد نظر پستاد و امیرنوروز
ایضا کرده در سرعت رفتار سعی بسیار نمود و همیشه بر وضعی پسید که از اینجا تا روی باید و
راه بود و این خبر اتعنا جبار و بعضی دیگر از امر او کجا رشتند و پیکار اقبال و از نابد و روی
برهانند و مانند بخت و دولت بخدمت نوروز شکست خاسته و باید و روز جمعه پانزدهم

ذمی قن ارگنار سفید رو که معکوش بود زار برتسار آفتار نمود و بر او جامه و اوجا
 عازم که چپ تاشد و بوضعی حاجی راجهت رسانیدن این خبر نزد عازان روان است
 خود برعت از عفت باید و در حرکت آمد و قورش که کت را دل نوز و ز بود در حد و نچوان
 بان خان پی سر و سپان سپید او را گرفت در تبریز بنظر نوز و ز رسانید و نوز و ز با
 بخدمت عازان خان که در آن زمان باو خان آمد و بو و ارسپال نوز عازان خان سونجی
 حاجی را با پستمال فرستاد تا در روز چهارشنبه بیست و بیوم ذمی قن و سپید اربع یقین
 و سپید خرم بقای باید و رایبافت داد بیچ او بی اصل اتفایکند سلطان برک سیج نمیکند
 از نده و سپید سینه حق علی محمد و از ایشان سیج بسلطنت نرسیدند
 چون مهمل دولت باید و از شد با اوجا
 نوز و ز یک منتقل کردید و سپید شوکت عازان می مبارزنده گانی آن سالک طریق جهان بینی
 راجهت زان برک سدل کرد ایند و در ذوالحجه ۹۶۰ عازان بر و زعد اصحی بر تبریز مصلحت بیچ
 از او بر دم موز و شخت غانی سپید کارانی را بو جو سالون خود ز سپ ذویت در آن فرود
 روز بیع مایون تقاد یافت که تمامی منولان سلمان شده با طهارت شیع شریعت بر او پذیر
 و مینا و کف و قدلان اما نذظم و طینان زجهان بر اندازنده هر کس از انقیاد و ارکان این
 تزییم کردن سپید شش بر و اند و اهل کتاب اگر جزیه دهند تقبضای حکم متعین خوان
 شریعت مینا زارنده و پادشاه اسلام هم در آن ایام بمقبله باغ ازان رفت تزییاتی بود
 و چون جمع شد نژادگان خواتین نومیان بر سپ ملطقت شملک ه دادند نوبت دیگر بر سر
 نشسته چنانچه محمود و منولانست طوی نوز و هم در سدا رعدو پس خان بکیت تزییاتی
 تمنا مارا که بیچ بود و بخش سدی که انفسل اشکال غیر است و در میان آن سکا الا اله
 محمد رسول الله نقش نمود و انارست کرد که بر سر کعبه رستا شیر بسیم الله الرحمن الرحیم
 نقلی کرد اند و فرمین او را رات و سورعالات اهل اسلام را امضا مقرون دانست
 منسوب امیرالارایی دیاسی سپاه رایجاب نوز و ز یک تفویض نمود و
 جهان خواجه صدرالدین احمد زنجانی را متعهد امر وزارت یقین فرمود و هم در اول

ایام سلطنت غازانی قحطال و المذره و طحنا جار و بعضی کیر از امر اساقی شین عمار پسا
 ایلیانی اختصاص یافتند و جمیع کیر که زعبه نامند سالک طریق مکر و تیز و پرست این
 نیز شین جلالت امیر نور و زغان لعل کم آخرت نامتند و در ۶۹۶ امیر نور و زغان
 سلطان مصر ششم شد و در خراسان حکم غازان خان شربت شهادت جید و در ۶۹۹
 صدر جهان نیز از زمان شربت جام ببالب در کشید و بعین سال میان غازان و سلطان مصر
 در تواج حص مقادیر دست داد و غازان خان صورت نصرت روی موذ و حکومت بر بلده
 ازل و شام را و رعمده یکی نام کرد و هر جهت فرمود اما امر او اسطه خیز نری و فتنه کیزی
 منوطان قلاع شام از حاکمیت آن ملاء عاجز گشته و متغایب غازان بصورت پان
 در حرکت آمدند و با طغیاب و حرب در نوش شد و در شور سپه انبی و سها کیر و دیگر
 غازان شام شتابان در چی در تواجی حد بعضی و طرب کبک ز ایند انکاه استخوان
 ولایات را بصدقه جلالت و کار دانی تیر قنقش و چون پک گذاشته باز کردید سلطان
 آنجال پادشاه مصر ملک ناصر بر سر آن دو نوین جلالت امین تاخت و بسیار بی زینتیا
 غازی اکتیه را بایت لطف و نصرت بر از اخت و فات غازان خان در روز شین
 و در شوال ساله اتفاق افتاد و او مدت شش ساله تا ماه تاج اقبال بر سپه ساه و زمان
 حیاتش بی دریغ پال بود و بعد از وی ادبش سلطان محمد با سلطنت قیام نمود
 در سال اول از جلوس پس غازان از جانب
 خراسان خبر آمد که اجابیه دل در بر حق خان و دو او ساربان با فوجی از سپاه نوزان از جانب
 اسیر و عبور نموده اند و امر ایش کران آن حد و تاب مقاومت ایشان نداده و باید او
 تمام مویک غازانی امید و اید چون غازان خان میدانست که دفع آن نیت نه خبر یاری
 افتد از امیر نور و زغان پدیدت او را با سپاه بلا انما یجا سب خراسان رفت
 دوران آن لشکر حاجی ناصد و ما زید زان را بده بود و قتل عارت می نمود تا با چون
 وصول نوز و یک خبر یافتند عمار صورت نزاران خستند و امیر نور و زغان جزو دشمن
 سوختند و روزی هفت آن جماعت علی مسافت کرده در حدود و سرات مریش رسیدند

سخن خوان

تیغ و سنان خفنی را بر خاک نماند و بقیه اسپین را مگر بر ایند و مقابرت در حرکت آمد
 تا وقتی که چنان ز آب آموید یکدسته با یکدسته از کف و مطنه و منور باستان
 خان شتافته بیشتر از پیش رسید رعایشی است و مقدار آن حال صدر همان تصرف در اموال بود
 ستمگشته امیر نوز در قسم خزان بر صیحه حاشش کشید و منصب وزارت را بجز آن حال
 و سپهر دانی منویس کرده امین در ضلال این حال عایینه از شاهزادگان و در میان پادشاه
 سوگه و بر لاد استنبورین مغور پای و در سلیمان که از انقطاع اعلام اسلام مخالفان
 ایشان بود و با یکدیگر اتفاق کرده قواعد ساز لعنف لاطایان سوگه کرد و امین که نماز خان امیر
 نوز و زابهر نوز نوزت در شربت سناوت چنانچه در ساجد و معابد است چیزا نام
 سایر امت لا ضام کرده اند و قبل از آنکه این اندیشه از خیر فوت بقول سدی نوز و در
 و یکجست بعضی از مصالح ملکی روی تو بجنبه اسانچاد و عازان مشران او که سوگه
 بر لادان سفر افتت نوز و زیک نماید لاجرم بد اندیشان با هم قرار دادند که سوگه
 بر لاد و حد و خراسان وقتی معین خاطر از نوز و فارغ گردند و استمور و اسلمان
 عازان عازاد را در باچان قتل رسانند و قبل از وصول امیر نوز و زنجیر اسان سوگه بر لاد
 پیشش مراد و بنا بجز پستاده او را از اندیشه خویش قوت دادند تا ایشان اتفاق نمایند
 و محبت خاطر سر رضا چنانچه در حقیقت قاصدی از نوز و زیک ارسال داشت و از باب
 موصوفه مذکور و آنچه معلوم نوز و بود چه نام نوز و لاجرم امیر نوز و در شب موعود از اردوی
 خود پرسه زننده در کین که با پستاده سوگه و بر لاد با موافقان خویش مسلح و مکل شد و منجم
 او شتافته و چون نامی جیاهم اسان سراچیدل خویش از نوزایان عالی یافته و هم نوز و در نوز
 کردند در این امیر علاوت امن کین کشادند و راه تجارت بران قوم بی بر بست و چندی را
 بتیغ سپردند که از اینده زمره را پسیر ساخت و سوگه محال ذاریافته بر لاد و سلیمان
 شظکم گشت و روز دیگر شد با همت امیر نوز و در سباط جاتش در نوزت و او علی در کابل
 نوز پستاده و کینیت موصوفه دشمنان است شرح پیام داد و دران وان استمور و اسلمان
 نوزان و نوز چرخ عازان شده بود و پادشاه از آنکه بر پستیز بجای ایشان نخت نوز

پهلوان بن ابی اسحاق بن محمد باستان تیغ و سنان سرایت کرد و اسب تیمور با چند کس از شهبان بر تپه
 کشته بقیه معاندان او که بر پیش گرفتند و از اولام اکثر ایشان مرست ناماوه رخت کافتی
 بیایند و او چند چادر زدند و یکجا و پنج شازده و سی هفت کس از امر از سزا زال بن علیانی
 رخت با سائل چشم کشیدند و برین تیغ بین تومان بن مین تیغ و سرور کشته شد و صد
 مستحقین ساینده از خواجگان و قانع آنکه در آنجا ظهور این مورعصی از سبایشان انجامال
 دیوانی خواجچه صدر الدین محمد زنجانی را بخواجقت محافلان دولت عازانی قسم داشتند
 او را بمحصلان بهرام صولت سپرده بعد از آنکه پیش بخجی ثوت جریه حکم بیاستین
 حاصل نمودند اما در تدارک زمین بر کیفیت پکنامی صدر جهان اطلاع یافته و قصد دشمن
 بداندیشان ابرعازان خان عرض کرده فرمان واجب الاذعان باطلان آن وزیر جهان
 شرف اصدرا یافت در روضه الصفا از صدر جهان مشغول است که گفت در آنوقت
 پیش از خواب در خواب و دیده بصیرت من او افتد چنان مشاهد کرد که روز جمعه در اسپهان
 برنده در میان شپه بغایت خوف سوخت داشتند تا که شخصی نارانی زیبا نشانی
 از وضه چرون خراسید و ما از خلیف محصلان خلاص گردانید و گفت هر جانب که خواهی
 توجیه می پیش هفت کس از فرمان خود زمان بافتی این راز نگاشی روز دیگر این واقعه
 با هفت نفر از مصلحان حقیقی در میان نهادم و نظره لطیفه عینی بوده سر رشته اختیار
 مرست عنایت پروردگار و آدم در دست پاچه ایشان ادنی کعبه است تمام مردم میسکند
 و چون روز جمعه شد مکلان را بر اسپه لانی سوار کردند و پیش برودند بارانکه در چند خان
 خان در باره ایشان اصناف الطاف نظور ساییده بودم در اجزا حکم تاخیر میکردند در آن
 مسات شخصی که در وقت بر حقیقه خیال ارتقا یافته بود و نظره سر بلند و از عاقبت دست
 مرضی روی نمود و انحال مرستان زمین داشت که امر اجبت فرموده همان موضع
 و حقیقت حکمی که در حق من صدور یافت بود معلوم کرده و شخص را بجا گفت من معین کننده
 و چون از آن غش یافت یافت آن روز نیز شربت راحت رسانیدند و محصلان از آن قبل من
 یافتند و تا صیانت طراست کجای آورده و روز دیگر مرقدان صورت پکنامی بر بی

از ایلیان

در این نیت و حکم کجاست حاصل کرده ام اسطق النان گذارست و در پست و شتر زدی
 پیشه که غزان خان مسوچ نب را بود و خواجه جمال الدین و پستروانی پاسارایمی نیت
 یافتند و اوایل محرم ۹۹۶ هجری قمری دیگر پرتو از رعایت غزانان و جانت احوال چند
 یافت و حکام اوستان را و دیگر بر پسته و زارست و شبکی از فضلا این باغی در آن در آن
 در سلک نظم کشید با صد جهان خلک و ساز آمد شمسازنش پس و از آمد
 تا نیت مودود و پستال کند اقبال در صلح کنان با آمد طوایف نام با از احام
 است تمام خشم پستند و این عدالتش رعیت بحجیت خاطر و رعایت صفا در کج
 نیت و هم درین سال میر نوروز عازی بنف ایلیانی گرفتار گشته تر خیزد کجانی
 بیادقتا و تحصیل این حال آنکه حوچ چه صدر الدین احمد رنجانی گرفتارانی بر پسته و زارست
 غزانان ممکن شد بنا بر آنکه پست با نوروز یک در غزل و وصل داشت برت بر بطاظر
 کاشت و با جمعی از امرالشان موده در سهار پسته کرده که غزان خان در سلق مدانی
 بقلم تپس بر لوح ضمیر و خاطر خطیر کجاش شد که نوروز با پادشاه مصر زمان کجی ارد
 و بیچاره که با اتفاق مسریان صبر و همتان را از میان بر آورده و از زمان سلطان مصر
 یک کتومات نوروز نقلی کرده اند آن نیت ستار و مجپیس شرا در کجی قیصر نامی از ملان
 میر نوروز که بصیرت می نمود و دل میان حاجی سپک که برادر نوروز یک بود مانند و چون
 پادشاه آن سخن را شنید و متوجه تحقیق آن کردید علی العزیز قیصر و حاجی سپک سایه که پلیده
 کتوبت مژور را از موضع که سواد بودند سپردن و رده و غزانان صمنون آن در اسلک
 معلوم نموده پس نوزت حکم نمود که اسپس وجود قیصر را بر حتم حاق با بود کرد آند و از
 نواب نوروز را که رعیتان بودند پاسارایستند و میر شوشای سرقدان نوین را بعین
 کرد که با دو توپان شکر بخزان و نود و تا جان نوروز را با نیتش قهر سوزند امر اجبت تمامند
 دست نیت آن و امیر انقیشت را و طایفه از سپاه بگو میانشان نام نوزت سوزند
 نوروز در نیش او را کیفیت حادثه و نوزت پانته امرا دارکان دولت قهر مشورت
 در میان مذاحت و گفت مرا صلحت چنان می نماید که هرات نیت پناه و یک نوزت که در

زیرا که راه گشت و حقوق تربیت در زمانه وی ثابت و ارم طایفه را از اهل فضل و تدبیر برتر
 آوردند که غلبه مغول قضای صحراست است نسبت آنست که امیر خود را در چهار دیوار سر است
 مشند بگردانند و بر جانب ملک خزاالدین افتخار و تقرب نماید و یوزر یک بر صواب دید خود
 امیر خود و اکثر شکر کار و جوی جبار است نه او با جبار صدکس سهرات شانه ملک خزاالدین
 زاده امیر خود و زاده جلاله کج داشت بقدم او اظهار داشت فرمود و آنجا تبار او قلعه
 خستیارالدین فرود آورد و بعد از چند روز تفتت و نوچین با سپاه حلاوت امین
 در طراسان مله و فاحشه تبول مزده بچهره چنان متراف و محاصره و محاربه کرده امیر خود
 رسانست حصار و کشت عوزین جبار مزور شده روزی با رصمان و بعضی دیگران از
 متراف خود گفت که با یاسج پاشی آرا محلی سهرت ازین شهر نیست و متر است که تفتت
 هر چند سی نماید هیچ این قلعه و را سیر بخواند کشت رصمان گفت از جانب تفتت و نظر وضع
 بخلاف خطری که ما بر عوزیان افتخار و زمین توان کرد و تیر است که حضرت امیر ملک
 سوانده وصیت کرد و نه بنیغین مقصدی محافظت شتر کرد و در هر کجا صغیر نیز از جانب
 فارس ساز و بار دیگر تربیت ملک پرواز و امیر خود و زکنت معازله که سن خدر اندیشیم و در
 قصد و اما در خویش با شتم کی از سر مکان پستان که در پروان خنده که گوش یک شید از
 شیده و فی الحال سر و صن ملک خزاالدین رساند ملک با خواص خود طریق شورت سمولک
 داشته خاطر بران تهر او که امیر خود و زرا به دست خصم سپار و انچه نژاد و نژاد خزاالدین
 شهر از رخصت مردم پستانه با که جمعی اتفاق نموده در وازه روی و شش یک نیند
 اگر رای عالم اگر مصلحت و اندجهت محافظت در و از با مستدان خود باز دارند تا این
 از خاطر مرتفع کرد و امیر خود و زمین خجی اگر بحال شفقت حمل فرموده در ساعت
 ملازمان خود را بر و از با نر پستانه و جان اندک مردمی پیش او ماند خزاالدین تلج الدین
 و جلال الدین محمد سام و سراج الدین عمر و ن و محمد بیجا نر با طایفه از سبب از آن خود بگر
 امیر خود و نام و سن بود و ایشان در با جبار دست گرفته در و تفتی که زیاده بر جبار پس
 در عازت امیر خود و زین و او بجایب پایه تفتت و تیر می نداشت با نژاد و در آن

زمان بجز

زمان بکبب تقدیر ز کاش کجایت و مدست ختم که زار زمینج و در ان ساچمش
 امانا و پر سپید که بچ هم بر بنده شده اید و ز جاسب داد که ملک ما از پستان و کیران ما
 در پیش ایر جریندیم تا از ختم خیر اعدا اسپسی بغات مبارکش زب را سرور کوشت
 بیکو باشد و کازار داشت تیره بسپتن شغول شد و بید و ز قدم پیش ساه که گزری شقیقت
 او ز دو و کیران ایر بر ستم نشان را ز در گرفته با دست بسته و سر دوروی بر سر شکسته در جفا
 بزدو اشده و جان خط ملک خرا لیدن با دوست سوار کل بر قلعه آمد سر یک از کورن
 نوز و ز سپک را که بجا فطه درواز با شغول بود نه سبانه طلب سوز و سپید و نوز و ز
 کشته و ایر ساخت نوز و ز را با دو نوکر تر دقتقت ه فرستاد قتلشاه در پست و دو شوال
 کند که بدست خیرین او را گردن و دوشش بار و ارسال است و عازان ف بود
 تا آن سر را از و ارا اختیار او بختند یکی از فضلا در ان باب که بید عیش شهاب طبع تو شیتنا
 و ز خنجر تو خزن عدو بخت با دو سر سپر که سر مراد است پیمون هر نوز و ز را با دو
 و چون خاطر قتلشاه از جانب نوز و ز سپک فرخت یافت عنان در اجبت شغول
 کروا بنده با پستان سلطنت آشیان عازان شتافت

در زمان سلطان محمود عازان پلاق کوشن

جماعت نکور در ان مملکت عراق بود چون ایشان تبقتضای عارت تدبیر که فی قطع طریق
 اقدام می نمودند پادشاه ز نمود تا از ان طبعته حطی ستانند که اگر بان فعل نمودم و تمام
 نمایندال جان ایشان دیوانی باشد بعد از ان هر کس از ان لایبت راه میرود کاپی
 میدزدید و او و حکمان نکور در ان راهی فرستند که این کار را شناس کرده اید و اینجاست از معنی
 تنگ آمد بی استخاره از عراق بختپستان زنده و از باج هر ایش تا ز پستان که کافر از ان
 کرت بر بند و ملک آن قوم بیگ را با سب و سلاست نظر کرد اید و پوپسته بتا شت
 بعضی از عدو و عازان با مورعی ساخت و آتش بنیب و تمارج در خاندان سلمان می آمد
 و با این اسطه و و از دو و ما سنا بر آمده فرجی از حسن سالیان بر سپر او خواجی هر که پادشاه
 عالیان شتند و عازان جان چون سلطان نکور در ان وقت یافت بی پسته برادر خرد

انزل که اولی بتوسلطان سلطان محمد خدا بنده و عبارت از دست و در این زمان بر ما نرسد
 حکومت می نمود و نامزد خراسان فرمود و مکتوبی بر تر و او ارسال داشت مصححون کتاب
 بدان ملک کسی بود بر این راه ملک فخرالدین طلب ثانی و اگر ملک دست سیم بجای
 امان در زوجه حاضر و سرات پر و اخته بعد از شش ماه فتح و طغیان زبند و تو هم که در اثر ثانی
 گذار و در عایا و سایر فرق بر بار اسب از او چون اولی بتوسلطان بنا بود بر سپید بلندی پیش
 ملک فخرالدین فرستاد و سبب آمدن خود را سپاس نامه نمود که در ارسال نمود در میان حال بود
 بین ابی بنین محالات و محاسبات دست داده بالاخره بواسطت شیخ شهاب الدین
 همیصل بایح مصالحه بوقوع انجامید و سرورین مبلغ صد هزار دینار یکی بر مال سید
 زبید و سلطان محمد خان سعادت العطف داد و در سپیده مذکور یکی از جمله
 نامم که دعوی تصفیة باطن و اطلاع بر معیبات میکرد با شانه زاده و تا بچو گفت چهل و زو یک
 سر بر پا داشت می بود تو زمین خواهر گرفت و حجر کشیدن این سخن بکار سپید را صلاح
 دانغ نامو تقصا عدمه در شان ایام آن جنبه بکوش غاغان سید و تا بخوابا امر او فخر
 و کرامات گوی نادان پای رسایند و در جمادی الاخری همین پای سید قطب الدین
 و معین الدین خراسانی بآمد و بعضی از امر اعزانی شد از تصرف و تقصیر خود
 اجد زبانی بوضع بعضی پادشاه رسایند و آن وقت بر در ضمیر صاحب تلخ و سر بر جاکم
 متعارف حال تفتش و زبان که حجت است خلاص احوال بکبر چستان زنده بود در مرض
 و الا نادر بمرور سپید و از صدر جهان جواب سخن فخران پرسید و صاحب ان
 متوجه شده و در خلوتی بر برای اعزان خان عرض داشت که تو کران تفتش در خرابی
 دیرانی بسیار نموده اند و پادشاه تفتش را معاشرت ساخته تهاب لمارت ساه
 از خدمت وزارت رسیده سوال کرد که حکایت شکیست مرا بمن اعلی رسایند
 جواب داد که رشید طلب زیرا که چنان کن برده بود که سپید قطب الدین و معین الدین با
 برنده بود و خاچه رشید بر تفریر میبایند القضاة تفتش چون آن سخن رسایند
 خاچه رشید الدین نقل اندر طلبیده از موجب غت پرسید و ایجاب انچه مطلع نموده بود

کوشش

کیفیت آن بتنازه برض ما پشاه رسایند و غاذا آن قناعت و ذیابرا حاضر ساختند
 که راست بگوی که خواجہ رشید را نعمت تو که نعمت نمود که کنت صدر الدین بجان
 و پادشاه و در غضب رفت و ز جہار شہ نہ ہنڈم رجب باخذ و بند صاحب دیوان
 داد و در روز جمعہ نو روزم اورا در سوگت پرغوا حاضر فرمودہ حکم کش کہ دنیا و فضا بل سالی
 خزانہ بند سر شہہ جو و اسازا نو و اسراب سازند و در روز یکشنبہ بیست و یکم در جوی
 جانڈر یکدست صدر جہازا میر تاجی دست و یکرا پہاوان ملک غوزی گرفتہ قناعت
 اورا زمینان و نیم زور و برادر صدر جہان قلب جہان کہ بنیر از شرف انخت صاحب سید شہ
 بیخ خزانہ در ووشہ بیست و یکم شہان از غلبہ آن جہازا کن وید و اورا
 جہازا کن و تو سہی کہ آن پادشاه با پت عمال بہرم قشلاق بغداد و اورا الملک تہریر
 بجانب اورا جہان حضرت فرمود و بقبت نیابت امور جہانیا فی منصب وزارت و صاحب
 بجن درایت و میں کفایت خواجہ رشید الملک والدینا والدین کہ در تمام علوم غیبی
 جہان فنی کنت و طبابت سراسر کما فی عالم بود و خواجہ سید الملتہ والدین ساو جی کہ در فنی
 سیاق پدہ پشامی نمود منوش کشت و آن دو وزیر صاحب حشمت صاحب
 سراسر تمام امور بین دولت و اشقام مہام ملک و ملت قیام و اقدام فرمودند و در
 تہریر و بخت جوان ایشان جہان کن پال جوانی از سر گرفت و عا رب و طلاق قریب
 و اجابت کفایت از ان یافتہ سلک احوال باطل فضل افضال سمت نظام پذیرفتیم
 در ان وقت بسبب اصابت عین کمال قرآن حسین برج مہمطان کہ طالع عالم است
 اتفاقا در رشحات سحاب عنایت الہی چہذکہ و انقطاع یا ننت چنانچہ در آب چگون
 و نیل قناعت فاش طار کشتہ شزار خط و غلاک لان درون چنویان راز و نامان
 عشرت بلا و با شیلع شدہ در ملبہ شیراز مرض حمیہ زیادہ از رخ ترا کسب نقاب
 بگذار کفایم شہیدتہ و عالمیا زار در ذات خویش قربن نالہ و زاری و کریم و پختہ آری
 کہ درینہ نہ در ضلال این احوال مذکورہ و وقایع مسطورہ برض غاذا آن پیسیدہ کہ سلطان
 مصر کما ناصر چار شزار سوار بہ یار بگرہ ز پستادہ ناما شمار فرصت نمودہ و یک ناما چار

در مارین را پس العین انداخته دست بجارت دنا را بجای آورد و اندک بسیاری از جمال
و اطفال مسلمان را پس برده اند و اینهمی موجب اشتغال آتش غضب غازی شد
نزد محمد محم پسر پنهان بود و در اسوار اسپند با آنها که سر یک آرزو شش ماهه همراه
داشتند از دارالملک تیزرایت حضرت یحیی بن ابی طالب علیه السلام بر او امانت و در آن
صده و صیقل محل نزول جزو غنمه آیین گشت سلطان مارین بجمالدین موبک علی پسر پنهان
پادشاه را طریقی آه که مثل آن از سلطین حضرت تیزرین مهو و بنود و غازان خان از دیار کرکک
مخاصره بر آن شهر را تا زمان بیخبل مهم مصریان مو توفیق ساخت و در نواحی آن بلده برهن
پادشاه حضرت پناه برد احوال و تمامی راه پسر داران در شکر این دهبانان چه پوشیده
با ابریت تمام و همایت مالاکلام در رضای صحرا صفت کشیدند و پادشاه سپهر چشم نام
برابرش کرد و آن خرام سوار شد از زمین تا میر و به نظر جنایط در او رود و در توفیق که بقوم مکتوب
رسید امیر چو بان که راعی ایشان بود از صفت خویش پیش پادشاه و دعا و دولت را بگوید
باور ساینده و زانو زده گفت چون چشم نمایون پادشاه درین روز بر برابک مانی منته
اگر امانت باشد اسپه باور قمار پیش بر نام و این سخن گفته اسپه که پیکر نامون کنار
پیش کشید و اینهمی موافق مزاج صاحب تیاج و محنت افتاده سایر افرادین ارباب اسپه چو
اتفاق نژاد و اسپان کردن توان پیش کردند بعد از آن راییت طغزایت از آن دل
حضرت فرموده در نواحی بلده محس روز چهارشنبه چمت و خدمت رسول میان دان
خان و ملک ناصر اقلین ملاقات افتاد و میا و حله و لیران میدان نزدیک آن پستیز
گشته خرم جیات بسیاری از سارزان طرمین سوخته شده آخر الامر پنجم شش و صد و بیست
بر وجه علم غازان خان را تتر از زاده مولای و قور مشی حکمات منو اثر تو قریب چهار اسوار
از لشکر ملک ناصر خاک هلاک انداختند و سلطان مصر بی آب و در کشته شد و در کمر
کرد و اینده در وقت فراز بر تیر سرعت بود که چون در الملک رسید زیاده از صفت سوار با تو
غازان دور و در محس توقف کرده در مراسم تسمت خنایم بجای آورد و علم خنیت اصول
مرا با احوال ایمان داشته است آن بلده بعد از آنکه از قریب وصول موبک غازانی توفیق

یافتند بخدمت لایق بپستتال رسانند عازان خان ایشان را مصلحت بکمان مخصوص که در این سره
 مستوطنان علیه را اشریت امن امان بپشاده تعلق قیاسی که شهر موسوم شده بلا دروغی
 تقاضات رضوب کشت و امر حکومت بپنجانی که پسا بقا از ملک ناصر کزینجه بود و در اینجا بود
 عازانی که در بود و تعلق گرفت و ایالتی شش بشکرا از امان بپسند و زمان قبول نمود و بپسند
 آن در چه پسیه طلب الیرین و خواج صدرا الیرین شهری بهتر رفتند آنجا عازان عمرت
 جرم کرده و قتلش و ذریع بفتح قلعه و شش نامزد شده بود در بابیت حصص مطر ایلر که بپسند
 و سره العمان کشت م وسطی عبارتت از امانا بعلی معوض شده و ایالت و جا بپسند
 ابره قار قبلاش ام که از امان مصلی که پسیه بپسند و موزارت و موالای و یکی بپسند
 خوش کشت در حرمیان سرزاسقی که کلکان بگذارده کشت اری بپسند و بعد از در حرمیان
 قتلش و نو زبان بجا صرا قلعه و شش پرده کشت بپسند و ان بپسند و دعوی که در کمان
 بپسند بپسند که در علم و قتلش و سرانجام بپسند و اشارت فرمود که توان قلعه و
 که در بپسند فرصت یابد بر اسطه کمال مهارت و رفتن اجنه آن کوتاه را متقاضی کرداندا
 با بعضی زوایران قوم کشت که سر کشتیران شخص از امان بپسند سازد و بار با بپسند
 و یکی زوایران متوران خدمت را استیصال شده تبیین کس کرد و از قلعه بیان شستا قوت
 کس استا و بپسند از دوشانی خویش غایب بود بچانه او در آمده در کوشش تا یک بپسند
 و چون اسناد معاهدت نمود پای در منزل سنان و سنان و در زخم خوردن سنان و ان متور سر سنان
 از بون صبار که در پهنه هر دست گرفته از خانه پهره و دید و مانده برق لامع نور
 قلعه رساینده با نواع استهین و تخمین سر لوزا که دید با صلی بپسند و شش در وقت
 اشاد و تبحاق با مصریان در ساسته ایالتی قلعه سپهانی بروز و در دیده و شب از مواضع خویش
 پرونی آمده و اسپان متولان را در دیده سر کرامی است که شسته لاجرم تلقفا بصلحت
 در راجعت و اشته تیار ارا و حکام مشهور او روان شدند و در وقت عبور از وقت
 جمعی که بپسند اب نافرورفته شعله حیات ایشان لفظا بپسند و یکیش بپسند
 متورن بصناف تعب و روایت موصول علازمت عازان خان پسیه و ازین مانه غایب

بر حاشیه خاطر انور شسته را بابت منصور جمع غزاهان ایشان از وجه عبور نشود و بصوب
 آور با بجان نهضت نموده پانزدهم ماه مبارک رمضان در مراجع تزل اجبال است و او
 تا ذی قحطه که گره اینجا توقف کرده بعد از آن روی سبزه بر آورد و چون خیال وصال
 عروس ملکوت ششم همواره در ضمیر گیمینا تا شریک نمود تا آنکه بار دیگر علم ظفر سپید گزاشته
 عازم اسپت خلاص بود شام شد بعد از وصول بطاهر حلب جنان سوس گشت که سلطان
 مسعود آن سال از مرقع خزوه حرکت نمود و با هر دو غازان خان بنا بر اسپت خواب آمد و در
 دووم جوادی اولی مراجعت فرمود و در پیت و چهارم ماه رمضان در پیت او جان تزل و
 دوران مقام صابین قاضی پس به طلب الدین ششیلاری شیخ محمود و مصیبت الدین سالی
 و امین الدین اندامی و سعد الدین جیش با یکدیگر اتفاق کرده وقت تقریر و زرا عظام خواجه
 رشید الدین فضل الله و خواجه سعد الدین محمد ساوجبی و سعد الدین جیش با یکدیگر اتفاق کرده
 قصد تقریر و زرا عظام خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه سعد الدین محمد ساوجبی
 نمودند و در مجلس شراب سید قطب الدین شمس از جمعی ظاهر ساخته غازان بنا بر پیت
 و روز دیگر تمامی نام بردگان مولانگشته در پیت و دووم ذی قحطه قاضی صابین شیخ قطب الدین
 پارسا رسیدند و بقیه آن طلبه اشاعت بعضی از جوهرین طبعین آیین خلاص گردیدند و خواجه
 عنایت غازانی شامل حال و در شام خواجه سعد الدین با فاعم آل قضا امینا و استیانت
 و در غزه محرم پستانه غازان خان دلبده او جان لوی حضرت نشان بزم نیکر مالک ششم
 مرتفع ساخته قاضی امین الدین بتریزی قاضی قطب الدین موصلی بر سر مسالت تزل و ملک
 ناصر پستما زنده پیغام آنکه اگر در آن ایام خطبه و کپیام غازان خان نمایند و در آن قبول
 فرمایند از تفریق شکی نیست اثر این کردند و الا صبره بیان آن سپید که تزل سلطان بلاد
 خوارزمه از پنجه کیز خان پسید و همچنان بعد از وصول صبره و او اسفارت ملک نصر بود
 که جواب این سخنان بر سخندان مامور و غازان خان خوانند و قاضیان اباعام خلعت کتیبند
 سائیه حضرت سعادت ارزانی داشت و ایشان در رفتی که حدود حد سپید نظر از تزل بود
 محذرت غازان خان پسید و پنجه دیده بود و ششینه همروض گرداننده و در حجابی اولی

پسند مذکور رسولان صلوات بر علیها دست فایز گردیدند و مکشور ملک نام سلطان
 خان نوشته بود و پاسبانند و در آن کنایه نام ملک ناصر باطله کجاست
 با این طسیر و رعایت بیافته و جواب سخن خطبه و سپک در قول خراج آن بود که
 این ملک در مصالح جهاد و خشنه او محافظت ملا و اسلام و مصروف میکرد و از آن خبری
 حاصل نیس که او اگر از آنرا امتزاج نمود اما قفسه راسته عا که چنان بخاطر بر سید
 که درین بار جاریت بر یک جانب نام امیر المؤمنین سلطان محمود غازان منسبند
 در طرف دیگر بعد از که لاله الله الله محمد رسول الله اسم سلطان مصر را فرزند و چنان
 از تخمین مصنون آن نامه باز زد و اخت اطمینان صدوق منقل مختوم منظر پادشاه
 غازان خان در ایشان پر سپید کردین صدوق حیت گفته مارا برین امر مصلحت
 شده و ملازمان غازان پس از صدوق را کشاد در اینجا انواع اسلحه یافته و غازان
 در شام به آن غنیمت گشت بعد از آن که اطمینان الهی او گشت و دیگر علم نظر دیگر
 بر او داشت و زبان فرمود که اطمینان نامان مراجعت موبک حضرت شایع
 توقف نماید نگاه بر او غازی که از مستحقات ایام ولت روز افزون تو خیر
 بفرست زیارت شهید حجت ربیب جابر علی اقتدایا تخت السلام و البته شرف
 نیتا و مجاوران آن مکان فرود پس نشان را با امانات فراوان نوازش میزد
 پانزدهم رجب پادشاه نظر سلب العا بر سپید انون را بموصل رسال اشته
 اشم شتافت و پست و ششم ماه مذکور لوی مسفر بر تو وصول بر نوبت
 انداخته بموجب فرمان واجب الاذعان اچر رشید الدین و جوا سعید الدین
 حصار فرشته و حاکم رجا امیر علم الدین را با طاعت و انقیاد و ترغیب
 نمونده امیر علم الدین شکر ایمنی را بقیه و نقل مدو کرده در سپید
 حصار این حدت که چون این قلعه سرحد بلاد شام است مناسب
 نمی نماید که قبلی از آنکه پادشاه عالیا هان مملکت را در
 تیغ شامین بن سبقت میزد و واسطه پسران رحمت دارکان
 میان ابن مملکت برید کرد و سرکاره که خاطر خطیر از محظرات
 مهات شام فرانت یابد چنان حد منصف بلذری

آنکه پلطف است ایشان فراموش بود و قلعه را تسلیم نمودند و خواستیم عظام عالی مقام خود را
خازن این عذر مستول افشاده پس از آنکه تعرض رخ کرده روز یکشنبه ششم شعبان
بصرف حلب کوچ نمود و چند روز در آن حد و وجیش مطرب گذراند تا وقت که درین
رسوخای و این دو جریان و قیامان را به شرح غلام ما مور ساخت و بنشین نفیس بر راه موصول
و از راه اجبت برافراخت و از آنجا به ملک ماصرا عیال که پست و ده مائنه بود و در وقت شنبه
انظار وصول منولان یکشبه و قتلگاه و زمین چون از آب ذرات بگذشت و اثری از
خانزکومت محض رفت و آغاز محاصره و محاربه نمود و در آن شام شنبه که ملک ماصرا منور
بیامده مکه شیمان خود و اجناسی را احوال خود را فراموش کرده و بیخواسند که مصلوب
لاجرم بیع خود اموال فتح بکده محض او ریز اعمال گذاشت که کیان دشمن در حرکت آمد
جناب اسپهبد عالی سافست نموده در دو روز در میان موضع مجر صفر بر پشت بندید
نگاه کرده قضای صحرا را از اسوان سپاه مصر و شام هانده بجای سوانج و دید زیرا که همان
ملک ماصردان منزل تزلزل نموده بود و لشکر این با فراختن حیا و زمین بود
قیام در دست آمد می نمودند و در صحرای در برابر اسوان شبان و در آن وقت
گردانید و عزم مرا اجبت کرد اما امیر چپان او را از این حرکت مانع نگردد و خاطر اشتغال
حرب و قتال تزلزل گرفت و قتلگاه و موالای با دو تومان از سپاه اسوان علی شسته
سوقت شسته امیر چپان و قیام تا سپاه امیر او لشکر این روی میدان آورده و ملک ماصرا
سند بچراشت بعد از آنکه سپاه بر تزلزل چپان که چشم دشمنان ننگ نیزه کردید و خبر
تجدد چپان بر تزلزل سپاه که خون کشکان قضای شت را بغیرت لاله زار کرد و این
و امیر چپان قیامت سواد را با جمعی دیگر از دلیران بر تنور کوهت دار کارزار نمودند که میسر و ملک ماصرا
شد با حیات بیاری از مصلوبان سندنم گشت و ملک ماصره هزار سوار بطرف چاقان ارسال
داشته در آن شام از لشکر عازان از خندان و علما بیخوابی حتی روی گردان شده و سپاه بکده
مر چند چپان شت که بار دیگر سگ صحبت ایشان شستن کرد و اندک تیره نیز پذیرفت و در
کس نظر بی راهه گردید پیش گرفت لشکر ماصرا مانند کوه که از عصب سرد پوی کند منولان از اتفاق

و چنانکه

و چنان یک جان سلامت پرورده در تخلص کریم خان و اما اتفاق بفرمود
 از امر اسپر سرخه تقدیر کردیدند و تعلقش و چنان سپایر بزمیان آن شب با بزرگ
 روان شسته که در اینده و چون خسرو زین سلب از افاق سترن سر بر زده با نوازهت
 اما رحالی شسته فلک را احاطه نمود سلطان مصر با شکر می زد و از حد حصر بگذرد آن شسته
 در آمد و شکر عارن شسته در تمام وقع دشمنان بنات قدم و زریده ملک ناصر گفت که ای
 او بکلف راه و حیدر سپاه مصر حرب الفرموده تقدیم پاینده تلقش و زمین
 بموافقت از اینجا بیان اند و دشمنان از عفت روان شسته نامک مخرولان سبوتانی
 پس بدین که آب رخ صفر با آن راه یافته بود و اگر که بخت آن با اسپ و سلاح در زیر نزل
 که بنده و پیروان از شکتان حرکت بچاوه نزار منول با مسیت نزار اسپ در تفتنه تصرف
 مصریان در آمد و ملک ناصر با این قانع نشد که میروشن را بقتل سایر کریم خانی امور
 که و اینده او تا حجتا نه رخس و در بنا رحیات جمعی بیک انداخت و ملک ناصر این فتح
 نامدار را طهار فرج و سرور بسیار مژده فرخ نامها با طراف بلاد و اصهار ارسال انشت
 ظفر نعمان حضرت اندر کاب راییت معاودت بصوب دارالملک خود بر آورد
 و امر و منول منلوک و بد حال در نوزدهم ماه رمضان بکرب ایمنان سپوشته غازان
 روز دیگر بصوب بلده اوجان روان شد و چشمنده هم ذی قنع سبقتصد رسید و بعد از دو
 تریبتهای ساختن تلقش و زمین چنان یک و سایر پسر دار آنرا در موقوفه
 باز داشت و هر یک را عالی اختلاف مراتبم بچوب یا همان تریبتهای موزو چند رو بترنج
 در راه و راه نهاد و امیر چنان با وجود آنکه در آن حرکت عایت جلادت بتقدیم رسیده
 بموافقت آقا دایمی بخاردن هر چوب موب کر دید اما بعد از آن باصناف عایت غازان
 سرافراز گشته با تمام خلعت خاص مخصوص شد و غازان خان در محرم الحرام سال ۱۰۰۰
 بر الملک تبریز فریاده یک دو ماه بفر اخت اوقات گذر اینده عازم پورت شلاق کرد
 غازان خان در در و حقیقه
 فرزندم پسر اول پشتهت و بجایه بفرم شلاق عباد و از دار اسطنت تبریز لایق

مشای رتفاع داد و در او اسطرخ اسطرخ و در او سپهرای سیده بو اسطرخ طور شدت بود
و نور بامیدین برت غزیت ابتدا وضع فرمود و در کمان ریولان موران توقف نمود و
نزل حبیب در غایت غزایت ظاهر گشت و دست تقدیر یک تقدیر روزنامه حیات
جمعی از اصحاب عدلیت در نوشتن خانه بدیع مقال کینیت آن حال را به خیال تحریر
می نماید که در آن پستان که غازان خان در تعلق مولان موران حل اقامت انداخت
بود و بر عقوبت باغستانی که بشید در زنی جمعی از بستریان را مرید و معتقد خود ساخته بود
شماره الا ترک را با فراد و ترک بشارت داد و یکی از بریان خود را که محمود نام داشت
بر او در پست و تا بطریقیه اخیر بعضی از ملازمان اسپهان ایلمانی را با سلطنت الا ترک
و عورت نماید و محمود در اردوی کیان پوی با فوجی از مردم شته جوی گشت که شخصی کجیل
گز بندگی قامت اوست پنج نزع سپاهی بی او از جبال مرند ترویشیخ بقوت علی بی
و چنان فرمای نماید که اولیا الله شماره والا ترک را با پادشاهی سرداشته اند و در است
دولت اورانا اوج شریک را از شته اند این به بیان بسج خواجه سعد الدین صاحب دیوان
رسیده در ساعت کیفیت حال بعضی سپا بند و جانبی اخلاقی حسب حکم حسب احضار
سردم شته یکمیر تبریز شته در عرض ده روز الا ترک در یعقوب و ناصر الدین
ایم و شیخ حسب و سد کمال الدین را در بکا پادشاه آورد و غازان خان بنفش خود پیش
آن قینه غریب سرود و هر یک با کجالت بیوت سوخت لاجرم زمان واجب الا دعایان
سوقف غضب صدور یافته بر یعقوب را از کسی که همیشه بود پیمان انداختند
و هم بریدنش را به تیغ بر شته و سر او الا ترک اگر چه دو سپه روزی آن پانیت
اما با لاسه او و نیزه مغضوب شده که آن خست شتافت و چون رای صوابا علی غازی از محکم
باز پرداخت حمت عالی منت تبریت دو تن مقصود ساخت و خواجه سلیمان محمد
که بی بیای جمیل او را اسپر ارب اندیشان ظاهر گشتند و با علی مدارج اختیار و اعتبار سپاه
و طبل و علم ازانی داشت و نگه از او شکر منقول در تانبین اوسته کرد و اینده آن پانیت
میان مارت و وزارت دست داد و در وقت مراجعت غازان خان از تعلقان

الغزیر

آنحضرت را طبعی اده و کما که گرفت پای بر مراح عقلت نهاد

غازان خان که بواسطه غلبه بر مسلمین لم فزاد ان در خاطر داشت در شلاق نوب
سرای بریض شده پهلوی بر بیست و نه توانی گذارشت اصفاف موا فاسد و بر شهرستان
ایمن ان ایستلایافت و لشکر امن سلامت از کتو بطیعت غازی روی بر تافت از ان
معالجی نافع ایشی و نه صدقه و دو عافیده داد و در اول فصل بهار که سپهره چون گل خیز
از جای جاست و لاله خیزین کنن اطراف داشت و صحرا پارانست غازی ان عازم میگیا
شده در اشته و راه اشته امراض بجای رسید که قوت ماسک از اساکسکان عاجز شست
در محله شکر کزید و بعد از وصول بحمد و تقدر دین حشر و عدالت آیین تین توکلن طع رشت
رعلا بیکر ده خواتین و فینان و وزرا و متبر با مزاج ساخت و شرایط وصیت بجای کرده و
آفته ابر او در خود سلطان محمد را به توفیق منصف و لاییت محمد بر ازاخت و در روز
یازدهم شوال سال ۸۵۳ در قریح که زبان الهام بیان با و از کلمه توحید که در ان داشت قوت که
انسانی از عظیمیک بنای پستان و لوی توچه بعالم عتبی بر ازاخت امر او ارکان ولت و وزرا
و اعیان حضرت بیای پس تزییت بنس موز و حد شریفش را با الملک تبریز بر دنده و کزندی
که در شب بنا کرده و ماسمت عالی ختمش بود و پنج شریعت بجاک سپرده و کجیت تمیز کن
تبعه عالی و سایر عادات غازی ان برین مرجعیت که تو مکلک بیان می کرد و در ضلاله
و التوفیق

چنانچه از ضمن حکایات سابقه تو
می پونه و سلطان منول ادریس فی زمین نبی بود و سر کس ادا نشان می شد جدهش ادر منوی
که از عمارت و زراعت تعبیه اشته و فن بیع نمونده و خواتی آنرا توریق سیکر و نه و خور
جمال غازی ان بجیلده اسلام ایلان زمین گشت و بشرط طواف جتات این کرامت
علم شرف کردید روزی بزبان الهام بیان که درین کده شده گفته کی که این تدر روح
از نوق داشته باشد و را بکونه در زمره اموات توان شمرده و هر چند ما را در صفت
اما طاهر شرف اصلی بران تدریانت که تقضای مکلر تشره تو هم فزومنه علی با او
البری سانه در نای صدقات جیار کشت ایم تا انواع مسانغ خیر است برو جتات سال ساد

و علماء وقت ائمه و بزرگواران رحمت پنهانی حضرت ایزد تعالی ما را در یاد اکتفا نمودند و از آن
تاسمه ان مدتی و اسپندان منته پس در شب بزرگی که حال شبستان غازان اشتها یافته بود
عالی جنت مدفن جویون بنامند از اتفاقه اسپتاع اتفاقه پنهانی آن بویا که سپهر انار حین
که است و در میان آن صاف مسطوره شد که شمشاد و عدد و تقدیل زمین و سپهر که در آن کبک
از اما پاره زمین و از آن جهت سوزا و بخت نمود و سپهر سلاجره در شش و شش و شش و شش
صرفت نموده و غازان خان هم در آن اوان منتقل بآن بقعه رفیق دیگر بقاع لغت فرموده بر جویوب
سجده جامع در سپهر شامیه در سپهر جنبه خانقاه و دارالاسیاه و صد خانه دارالشاکت
میت القانون پست السدول حوضخانه و پستقاه حمام اسپل بعد از آن باوشت خانه
ادامک خانه الحجاب شریعت مطهره و تحت تصرف داشت برین بقاع سپهر از طاع فرمود
چنانچه تا مدت قصات و علمای صحبت آن حکم کرده و سپهر طاعی بحال تخریض بود
قیف دارالاسیاه و حلیب مسجد جامع و مدرسان مدارس و حکما و اطباء و صد خانه دارالشاکت
و محافظ مطهره و کتاب پست الکت و پست القانون و پیش نمازان و موزنان و خادمان و حاجان
و حامیان و دالک و سرترایش در کتب تمام اسپل و تمامی ارباب صاحب علمای
مذکوره و طایف موزوره هم کرده و رای نرزش در دشمنانی آن منازل روح افزا بود
و اغذیه و او و پسران و نیاز و دارالشاکت با سلعینا مسین ساخت در باب سر انجام آن شهر
سابقه نیاید که او و درین باب دشمنان شریعی نوشته در آن وثیقه است و در طایفه
سنگ کرده و ایند که هر حاجت از سادات و علمای حکما که افضل و اکمل عصر باشد
بقاع صاحب منصب بوده و موطن کرده و پی ضرورت شرعی غایب شوند آنکه در بابی جمع در
سر یک از بقعه بزرگ و در سپهر و خانقاه و مسجد جامع حلوا بختی که آن بقاع اصعب
نماید و همچنین در حدیث سپهر ایام الی می بر که و حلاوه و طعم لذیذ مرت ساخته میخوان
و مسافران پیش کنند و در خانقاه بر ما بد او و شامخانه فقره و مساکین است و همه و می
و نوبت مستقره و خوانندگان جمع آمده خوانندگی و سماج گنبد دوران روز و نوبت
اطمه و حلاوه پزند آنکه بعد از نوبت واقف سرگرا از اشرف ترک و نماز یک از اوقات

نامه خدام مقبره منوره انکس را بکوشک عادل که نزدیک بقعه مذکوره بود باز حاصل سو توفا
 حیانت نمایند انکه سر سال در روزی که واقف وفات یافته باشد کاشی بزرگ
 تزیینت نمود و علماء اعیان بت بیز و محاوران بقیع مذکوره و ارباب استخوان را بخرج
 تا ختم تر آن نمایند انکس بخرم معلوم پنج سده تقنین فرمود که در کتب نشانی
 صد که دیگر قیام القرآن تعلیم دهند و در چه میشت کلمان و شغلتان را از اوقات و اصل
 کرده اند و مقرر کرده که هر که یکی که کتاب تمام کند بجمع معلوم نماید و دست و دست
 خرج حقان و نماید و فرمود که جهت کتب خانه سر سال صد محله مصحف مجید و غیره بجمع
 حبت غمخاری سپیان واجب دهند انکه پسران و نزار ثوب پرستین از
 کوشه خیره بپستخان سازند انکه اطباء را که بعضی در مضاعف را در بار بقیع
 راهی اندازند و در بار بزرگ که نقد حال ایشان نماید و سایر حاجت مفضل و کمال
 وصول اسپین شده و تیزتر انجام کنند انکه غرض پی که در تیزر بسیر و از بروج پی
 نماید بختی و یکیش نمایند انکه در پسران شش ماه که سراسر باشد چند کار کند
 و از آن بر با ما بقیع مذکوره بزمه تا بطور بر چینه و چکس نقد گرفتن ایشان کند
 انکه پسران پانصد نفر برین زن عاجزه را در و نزار برین پند بجمع دست چنانچه حصه
 چهارم باشد انکه متولی برین در بستر بزنضیکه تا سرکاه غلامی یا کتیرکی طرفی که از
 جهت آب کشیدن داشته باشد شکسته و از نالک خود تیرید از بعضی حزنیده بوی با
 انکه از جانب تیزر داشته فرسخ شوارع را از پسران پاک کند و برانها پل باشد
 تا بقران سولست عبور تواند کرد و پوشیده نماید که عمارت پادشاه بختی صناعات محض
 بقیع مذکوره بود بلکه در اطراف ممالک محروسه مواضع دیگر تیر تیر نمود و بعضی که سال
 ویرانست و فاقه و حمان از بختی است و در امام دولت آن پادشاه عالی بوجوب
 زمان و در جمع قری قصبات ولایات عاقبتن فارس مذکور و آور بایجان حمال مساجد
 ساخته و در کرد و عید شیش از باروی بی مرغ با وج فلک مسج برادرتند که کون و قنیت
 که تقم زنده ششم اطباء درین باب کویا و ساز و دیان باشد از حالات شیخ

وفضل از زمان غارتان خان طسرخ ابرازد یکی از اهل علم و تقوی که کجای پس آن پادشاه
 آنها میر سپید و از مواید احسان و انعامش مخطوط و مجسمه و هند سبک و پید است و او مردی
 بیچسب خلق موصوف و نو نور علم و صلاح معروف بعبت سربانی و ترک عارف و از
 اصطلاحات متصوره و شیخ و آفت امثال و حکایات بسیار بجا داشت و همواره
 از احکام سپیده نقش یعنی و عظمت بر لوح ایشان می نگاشت و مولانا بیته الله
 ترکستانی لاصل بود در آن و آن که عازان خان سرخراسان حکومت می نمود از بلاد توران
 بپایان که به شرف ملازمت پادشاه سپید و با انواع انعام و احسان مشغول و مباحی کردید
 و در وقتی که عازان خان بخت عراق و اوربا بجان فرمود و ایلی بخراسان از پستاده بجا
 مولوی از راه اغراض و احترام تمام کرد و طلبیده و با انعام نقد و جنس و در اش کرده
 پستگر که ایند خواجه رشید و جامع التواریخ چنین خبر کرد که در آن مولانا بیته الله
 بدرگاه عالی پناه سپید عازان خان اوربا بر سرش نشاند و حکم فرمود که رعایت جان
 و اجیب الم و آنچه بعد داشت تا باشد باور سپاسم و من کشت قبول بر آید و هساده
 پوسپته مولانا بیته الله ملازمت پادشاه شرف می کشت و این الجی بنس بر کشت
 و عرفان سخنان بخجید و میگزشت و من در اکثر مسافرات عازان خان از بروی فایق می نویسم
 و تعجب می نمودم که حضرت بیگانی با وجود توفیق در سخن ایسے بجه سبب صحبت وی بود
 و مجال ایستاد این ستمی در استقامت و زوری که در عنایت مولوی پادشاه سخن در مقام
 وقت بر زبان که در ایند و فرمود که این مسلامیت که فهم هر کس کند آن زبید زبیر اکرم
 خلائق بخت از اسرار سلطین راه یابند بلکه خاص اصحاب اختصاص پی. آن شرح
 بر دو عوام از دور دیوار آن کمر و دانه شیش تنه الله که او را آن مرتبه میت که خود را به
 خانه پستد اما هر چه در پندان خانه باشد و اند من که این سخن از خان من شنیدم حضرت
 یافتند و عرض کردید منم که چون ایمنی بر صیبر و زانی ایلمانی اصح است بجه سبب صحبت
 این وقت را تعلیم می نمایند و صحبت او اظهار میل و رغبت می فرماید عازان خان چو را
 که حکم فرمود و او را در پیش مردم حکم پسک مان و فولاد که چو از پستد مسلمان

امانت در حدت و بر شش می نوازد برین تپا پس هر چند که مرآت خاطر خلیفه با کس نبرد
 صورتی کرد که انوار آن حدت در فضائی شیب مولانا پهلوان پر تو نیکه کین کسب
 مصاحبت او بطن بار احدت و صفا از پشته شتر شو گویند که مولانا پشته آمد در آن
 عازان آن در کله شت و در فوجی از الملک تیریزه خون گشت مدتی برید در آن
 چکیزه جابان فاضل انصاف مالک آرد با چنان بود و بصفت علم و عمل انصاف داشته
 برج امانت و دیانت بفضیل تصایبات مام می نمود ساوچی در زهد و تقوی
 در چکمال حاصل کرده بود و در سپهر ترجمه شمس و نعین و پستیم در بلده ساو و علم
 اشغال نبود عیدی از سلسله اعظم علم اشقام داشت و همواره شش فایده
 بر جوامع بود و دکاری نداشت از مولانا کس بن تقلید پس در ساله احاب مشهورست
 و کفایت و وقایع آن کتب بر احوال خود طرا فاضل سطور کبرانی از آن کتب بود
 که آن قاست می نمود این باغی از اشتهار دست با خرج تیره با فلک خشک کن
 در زخم زمانه ناله جن تکسکن در خاک زرد و راک بریا کونر میان کله آمد تو دل کسکن
 و برض الدین را پس روی در کمال علم و تقوی نام و او نیز اشتهار و نیز بر او این
 روزگار می نداشت و تا زمان سلطان بو سعید بها در جان در کلهش جانیستین
 داشت کاشنی نامش تاریخ عازان جان بود و در مدح خواج بهار الدین محمد بن
 خواجیه رشیده قصیده مصنوع نظم نمود و فانش در زمان سلطان ابو سعید بها در جان نامش
 البقا الله العلم بطریق اشتهار و الاثا و

و لاوت باصناد سلطان محمد خدابنده در دوازدهم ذی حجه ثمانین
 و پستیم روی نمود چون قاست تا بلتیش بر جبار اقبال بالا کله بزمان بر ادرعالی که در
 عازان آن حکومت و لایبت خراسان تو جرت بود و بعد از آنکه خبر فوت خازان از ایشینه
 بعضی از شتر اذکان و مرآت دان تو یا زاکر نعلات و اشتهه پاسا ساینده و متوجه تیریز
 کردید و در چشم ذی حجه پستیمت و بعدا می بدان بلده رسید در سن میت و در سالگی گشت
 سلسله شت و در رشید تو اعد اعلام و غنیمت سباتی ملت خیر الانام علیه الصلوة و السلام

ابواب سعی اجتماع و کشاد در باطن و سپید و بر لبست منصور وزارت به دستور زمان اردبیل
رشید الدین فضل الله و خواجه سعد الدین محمد پشم داشت و لوحه سیزدهمین
اصلا حضرت حضرت رسالت علیه السلام و البیحه مزین ساخته اسامی ایله
مصوبین بر وجه سکه نکاشت و اول پادشاهی از حکیمزادان که سبوت تاسبت
مذموب علیه اما می رسید و نام نامی ایله این عیبه را علیه السلام و خطبه و سکه مندرج
کرد این خطبه اوقات مالک محروم را در عهد خلق چقا و سایر الدین بعقوبت کرد و
ایشان را سپیل تا کید گفت که در صرف حاصل موقوفات شرایط رعایت شرط و
و اوقاف نیکای باید آورد و در سبها پسنه اربع و سبها ایرطابو سلطان در فقر الک
شهر سلطانیه طرح انداخت و در باب بیانات و زینت آن مکه و اتمام کرده چون
تمام شد از او را الملک ساخت و در روزی هجرت سبها ایرطابو سلطان نیز مستحق کیدان
توزینه بود و میان او و حکام آن بیار محاربات دست داد و در بعضی اوقات مکاربت
قتلت در زمین از عالم اشغال نمود اما آخرت را لایحه میان در مقام مصالحه آمده و او را
بجای آوردند و خطبه با هم پادشاه اسلام خوانده بر پشم خراج بر سپیل چند خواهر پشم
قبول کردند و در ایام دولت سلطان محمد خدا سینه و شهنشاه و میدور و کنگ خان شاهان
یکدیگر ادب آمویدند که شهنشاه در ملاقات امران آغاز عارفت و تا راجع نمودند و او را بطلمونک
بر روی در کما در سلطان آن را کشت و ند چنانچه در درک اسینو قان سپین و کیدان
ایرین اول با بعضی از امرای خراسان یکدیگر ایشان سادرت نمود و پوحای کشته شده و اسپر
خان مصوب فرار تافت و اولجا پسر سلطان زینبختی و اکتبت حکم فرمود که امر علی قوری
بمان جانب شتافته شاسبار سمت در سوای صید مرغ روح می همان بر اند و کیدان از اکتبت
در خراسان باید بشمار غدا و جنگل غناب معذب و عارفت کرده اند و امر علی قوری
کیر از شیران شپه کیدان بران طرف در حرکت آمد و اولجا پسر سلطان نیز از عیبت
کرد و چون بن خراسان شاهزادگان اوس چنتای خان سپید عیبتان مصوب را از عیبت
ساخته یکدیگر بیوریت خورشید روی آورد و سوز سوز خورشید روی نمود

تاریخ کان کذا از مدعی کبریزند
 رفتن ایردینش در اراک سلطنت بر او گذاشتند آن وقت
 از خاوردین در زمان سلطان محمد خاند به وقوع ایجابید چنانچه تفصیل آن حکایت است
 قصه ملوک گرت که در خواهر کردید و نجات اولجا موسلمان بر بلده سلطانیه در شب زوال
 از ماه شوال منقصد شد از راه اتفاق استناد و حمد الله ستونی در تاریخ آن واقعه که
 از منقصد شد از راه نماند که گشت از کاه و کلا سپه روی شاه گشت که گشت و جهان پادشاه
 که در حال خویش نماند که گشت دست سلطانش و او زود پال نماند بود و او گشت
 چنانچه بی شش سال:

خواجه سعد الدین محمد پادشاهی آن زمان که پست بنواجره رسید
 طیب در مقام و نایب و اتحاد بود کتاب اقبالش از منقصد و مال و نه اول مجرب و مصون
 سینمود نیکل شکست عهده کار شکست نماند در دشمنان و در پسته احدی مستقام
 خواجه سعد الدین بواسطه تنبیهات سلطانی و تحمیلات نفسانی پیوسته خاوردین را و جمعی از نواب
 حوزد ایران است که نسبت بنواجره شد پیدا لیدین در مقام تقریر بر آمده و مبلغ پانصد تومان
 اموال ممالک قبول کرده و امر اعطای موقوفات پادشاه کرده و در اعلام مستقیم
 با وزیر اکرام در موقوفه بیرون حاضر ساخته گناه بر خواجه سعد الدین مابین حکم سلطانی از مکتوب
 صد و بیست خواجه سعد الدین با ایسه ناصر الدین بیجی و خواجه زین الدین کیمیا که خواجه
 شهاب مبارک شاه و بعضی دیگر از اهل قفقاز بر بیجا و هم شوال پال غور در منزل اهل
 از تبریع بنواجره سپه و حمد الله ستونی در تاریخ آن قضیه این وصیت و ملک مستقیم
 غنای سینه از شوال گشته نرض نماند از تاریخ اهل ایالت در محل شده از نماند و جان
 به عزم خواجه سعد الدین منقصد و مبلغ پانصد تومان که مستقران قریب کفایت آن شده بود
 از جهات و تمکلات زمین محمول پوست و بیجا خاوردین که قبایح انگاش بر سلطان را عوی
 بیادت دلالت میکرد هم در آن ایام در وقت سوانده و صهاره آن در و حضور قاضی انصاف
 ممالک مسارات و علمای موضوع ایجابید که آن شریک بود و بر پانصد هزار دینار از اموال
 شاه پادشاه و بعضی در سایر اشراف سلیمان بنصب و سلطان گشت بود و مباران او را است

صاحب سعادت سپردند تا حقوق خود را از وی بستانند و بخوار کرد و ارش رساند و آن مرد و آن
اعظمین بن الدین را بکشتن رشت برده و ضربات متعاقب قتل کردند چون سید عالم الدین
در آن مرگ با نواب خواجہ سعد الدین شرکت داشت همان پن اور امیل کشیدند اما نوزاد صاحب
بجام نایل نشد پس از آنکه در هر هفتاد و پنج تیر سلطان سراپستان مملکت را با عیان ا
از بنال و جود اهل شرارت پر است جهت یقین وزیر صواب تدبیر که با نفاق شایسته
فصل اندر بر انجام مہام پارتی قیام نماید با امر اعظم مشورت فرمود و خاطر نوزاد را با
که خواجہ تاج الدین علیشاہ و جلازاد شریف آن منصب شریف سرانفراد کردند و بموجب
صنایع خواجہ تاج الدین علیشاہ و خواجہ رشید الدین فصل آمد در امر وزارت شرکت نمودند
که نویسیدگان از بن جن در نظر سلطان جلوه گر گشته از او رانی شکوه در دم و دیار
بسیار بصورت میا ز شاکر کردند خواجہ علیشاہ پادشاه و نو میانیان و ابا تانرا در وار و اسد
بنفاد و طبع او دوران جشن کلمه مرصع بجا آمد تفریب که چار و در طل و زن داشت و اسری
سکندر که قطع عمل است و چهار شقال در آن پیشه کرده بودند و در مقام پشم اندام کلید
بکر با می روز بخوار و ناسپ خردی ترا که زمین و بلام است از زمین بود پیشکش گردانیدند
حمایت ملحوظ داشتند سر و وزیر صواب تدبیر موافقت یکدیگر بنیت تمام عم غریب
و لشکر شوقل شد ندیدند از انجا توپ سلطان و این غنود که بدستور عازان خان جنت
ملا و مصروف شام کار و اما در آن شب بخاطر شن سپید که آن اهل کیلان با وجود قرب
جوار اطاعت فرمانی نامیدند لشکر بدیبار در دست برون ساسب بخوار بود و در
توجہ صبر کیلان با امر او ایمان مرا پشم جالعی مرعی داشته ارای حکمان آن تسل
یافت که تخت آن اعلیٰ بدان لایست فرستند و کیلایانرا با طاعت و انقیاد و عرض نمایند
اگر تقدم قبول پیش آید فهو المطلوب و الا حجت ما و سپ ایلیان توجہ نمایند و در آن
ایام در کیلایان حکام مشغول و با امر ایالت قیام می نمودند و تا حاجت میج یک از اولاد
یا که حاجز اطاعت نموده بودند و بعد بلج از بسیار ولات آن ولایات مخطوط می گردید
بنابران او بجا بود سلطان تخت اعلیٰ سر پیش از دست داد و امیزه و پیکهای لاین ترتیب

بارد و می بلین

بارودی تالیون شتافت و باصناف الطاف الهیانی اختصاص یافت اما بانگ زمانه
 از پیسای میخانهات و تو فحاشات امر آننگ که پیشی پی حضرت عنان عزیمت بطرف
 خود داشت و سلطان محمد ازین حرکت بجهت بعد از اجتماع سپاه زمان او که امیر جوان
 از راه او پل کجاست کسر رود و امیر قلند شاه از طریق حلوان سوچه نوسن درشت تو لم
 کرد و امیر سلطان و امیر نوسن رزاه پستدار و کلکاره درشت بدین ولایت آمدند
 اولی تنویر سلطان بعد از رفتن امر اسپهبد از بلده سلطان به جلایجان پیافغانا مبارکی
 نصرتش ان محنت شاه اما امیر قلند شاه چون بخیال رسید تا کم آن موضع شرف الدین
 خفلی بخیزست سادرت نمود و بزبان درو تخرابی سرور رض جناب امرت ساجی
 کرد و اینکه در بای شک و راههای صعب در پیش است و سوزنهای سپاه پادشاه در دل
 کیلانیان جاگیر نشد و مناسب آنکه در کمال حزم و دانی ملی مسامت کرده شود و ایتقت
 چون ندان اموال ملوک جیلان است ترسانه بود و بچهارت و شوکت خویش مغرور شده آن سخن را
 بسع رضا اصفا نمود و امیر فرلا و قیادار امضا کرد است و بر سپه سرعت است حضرت
 بر فراخت و اتباع امیر و باج در غنچه شک سر بر راه فرلا و بنا گرفت که آغاز شک کرد
 و سه نوبت بین انجا نین و و خور و واقع شد و سر بار فرلا دینا غالب آمد و امیر باج
 قاصد تی و او فریستاد و انما پس مصالط نمود و فرلا دینا این انما پس معوضه داشت
 امیر قلند شاه که و امیر باغوار پس خود از قبول صلح سر بار زد و پسر امیر پیشتر زیستاد
 و امیر زاد و دغا رسند در کج و باغ راه داده و سوچه کیلانشان گشت و بعد از وقوع صفت بله
 اتزام یافت اکثر شکر بانش در کل فرو نرفتند چون بقیه که بخینان تقبقت ان زمان
 رسید ملازمان سوک او نیز روی بجزار او رسد و امیر قلند شاه ساعی با پیامت
 پیشتر و بر حرم بچان یکی از جنحان کیلان نعت جان بقا بعضی روح سپه و کیلانیان
 غنیمتس اران گرفته اموال خویش نقتد اما امیر سلطان و امیر نوسن چون کید و آن بولا
 رسیدند امیر سده و شاه که حاکم سپه بود بقدم اطاعت امر را پادشاه راهستال
 و ایشان را مصحوب خود گرداننده بارودی علی پیوسته و بعد از آنکه ایات عالیجات

اولجا تپو سلطان پرتو وصول برولايت لاجان اذاحت والى انجا غاشيد فرمان دارى
بروش گرفته پورشت تانت و سلطان نماز عيد اتخي در ان عده گزارده نالاخر قتل قيلت
شيد و بعائيت غناك شده امير شيخ بهلول امير ابابكر را با همه سوارى باك
جست بدين شقام بر پال نود و متقات امير حسين امير سوچ بر ابد و پست و امر ابد
كوشش فراوان كميليان غالب آند و جعي كوشش ازيان كشته درشت و فزون
و قولم اعاتر كرده باز كشته انجا و حكام كيليان خراج قبول نود و پ سلطان محمد علم
را از اذحت و پرتو قتلته و راي پيب فرار از سو كه كيليان چوب ياسان نود و چوب
نوباز تا قيامت متفقاً ساخته و در پسته اشخ عشره سپه بجا كوشش تر سفور
و صاحب حلب جمال الدين انور كه از اعظم امر مصر و شام بود و از ابيات ملك
ناصر توم نود و با پايه سوار جبرار بخدمت اولجا تپو سلطان شتافتند و در حد و پست
تفصيل سبكه حلايت مناظره فرار كشته ايمان انعام و نوازش اختصاص نيتند
اولجا تپو پيب نزحيب محترمين ايشان خويست تيجر بلا شام را كه در خاطر رويست
علم حضرت بدان جانب بر افراشت و ميان امتام و زرا عظام اسباب ان نورش
كز متن قند و حصار باكل و جى مرستك از انجا نزار و پانصد روزه بگتر استعلاست
زنگ بهم رسيد و و بويت و شت اسپ كه و پكر نامون نوزدها جمله كونا كونا طلب
و كون و زينه نامى مرصع را سپسته كرده و دوزار و پانصد شتر اسپيل بر نخل جهت صل
ساورى اصل بوجبات بختي شده و نوز و جنج و در انداز و يازده هزار و كسى بر اولاد
و صد فار و نه لفظ و شش سوز و صد خردار كو پس عدا و از و صد علم و زليت شرت
كردايند و شت كتاب تير خشك با سيل و كلك سمراد بود و آن پادشاه چانجا
و امراد سپاه ملين تربت و آيين در سنج رجب سنده كوره از موصل به راه سپه جاردان
كشته در روز چهارم ششم ماه مبارك رمضان رخصت نام رسيدند و متوجه نيزان
سرديدند و آن قلع خمتين دوازده برج داشت و ختنى در قن نسي و در عرض پانزده
در در آن نوز و برده بودند و اساس جبارش را نك اسپه نوار كرده و پيسارى در اقبال

رجال در خدمت کوزال آن حصار که در الیدین موسی گرد نام داشت بر می بندد و خایزه
 و سپه و اسباب جنگ حصار بسیار داشته اند قصه چون سپاه عراق و ادر با بجان
 بطهران قصه آسمان شان سپید بر الیدین موسی ای در و امان است نفاشیده
 ابراست قلعه مضبوط ساخت و آغاز انداختن تیر و پیکه نمودند از جانب تیر و پیکر
 آسمین جنگ آنها زهر ب و جنگ کردند و قبا ب است بقتب زون آورد و شکریان
 پراختن خندق را مصلح نظر صحت کرد و اینده و چون نفعان کار بجای پیسیدند که آواز
 ساکنان آن قلعه را شنیدند و پامیان نیز مرسد و این خندق انداختند و مرد و خدیله از
 جبارت خویش نادم کرد و دیدند و بواسطه آمد شد قاضی نجم الیدین و ساجی چند خواستند
 سلطان تین بصلح و صلاح مایل شده آن مهم بود و بی نیت پذیرفت که مقرون صانعی
 چابنین بود انکاه پادشاه عالمانه تیار خیمت و چهار ماه مبارک صانع و خیمت
 خرم کرد و دیده و اوزاب ذرات نموده و بعد از طی منازل مراحل تیر صحت و غایت
 در دارالملک سلطانه تیر و ال جلال تیر بود و در پیسه شمشیر و سپه بجای اولی سلطان
 پسر عالی کسر خود و سلطان ابوسید را حاکم و لایست خراسان ساخته بدان جانبستان
 فرمود و امیر سوخ را با یکمی شازاد و بنین نموده جمعی کثیر را بنا امر اعطام ملازم آن کرد
 این سلطنت کرد و اینده و چون تیر زنگار شازاده کامکار سپاسیه و وصول بران سلطنت
 انداخت امیر سیاه و ملوک زاده و پستان و سایر عیان اشرفان خراسان ملا بربت
 مبارک تیر و رعایا و وزیر و پستان پناه امیر ان غنوه و ندر یا من ملک و دولت
 از سخات عدل مکرمت حضرت و نصارت یافت در خلال این احوال اریمان کنگ
 و شازاده میسور که شمشیر از حال ایشان در اثناء انضا یا اولاد جتای جان در کسرت غنیه
 نفاذ رتق کشت میسور صلاح دران و دید که از آب امویه گذشته در تنز نجات و دیگر
 ساکن کرد و سب با بران کجی از محضو صانع خود را با تحف و متنوعات فرادان بدرگاه اولی
 تیر سلطان فرستاد و در عید که نموده بود پیغام داد سلطان محمد علی او را بعواطف خود
 و بخت میسور زکات لایق قرار سال فرستاده شازاده را بجز ساخت که در در موضع از این

خواهد توطن نماید و سبب دریا و چیش است تا قه قه بر او قاف پس علم تمامت از نفع که در این

سلطان محمد خدابنده

دراود خدایم حیات روزی خرم شکار سوار شد و بعد از آن تاق مست را اسم صید پستان
بگشت که چون دو هفته بر آن قیفیه بگذشت زنی شتریش از پنج غزال اخلاف یافت و در آن
صعب روی نموده اطبا در حاله سعی موقوفه رطب و زردان عارضه رویی بگفتا تا آورد
در آن شایه پادشاه بجماعت و خود را صحیح تصور فرموده با کل غذا غلیظ بسیار دست نزد و مریض
بگس که در درین کرت هم از غذا و اطبا در گذشت و ارکان دولت از صحیح و بلا پیش نشسته
رسولان جهت طلبش فراوان او سپید اسپان است شد تا قبل از حلول واقعه نمازید الملک
چرخیش سیده مالک تاج و سر بر کرده اما این دعا محصول نپوست ذوی پسته است شتر
در شب عید نظر سلطان محمد خدابنده رفت سزا خرت بر لبست امرا و ارکان دولت بعد از
نقد هم تخریب و کمین بر پنج شش پدید المرسلین آن پادشاه داده و این اورطه و پستان
کعبه کی که از پسته تاش بود و فن کرده و باطعام فرستاد و مسکن پرداخته جهت تبریح
شرفیش ختمت کلام ملک علام بجای آوردند که بگنبد انماران خضر و چشید آمدند که
مدیه سلطانیه است آن شهر را برین وضع نموده و طول عمر دیواری از ارکانش با قصد کرد
و یک دروازه و شتر در هیچ داشت و دیوار فله از پستان تراشیده و ترغیب شده
بر نیت چنان در اندک بر زبان با رسوا رسیدیم اسب میرانند و کعبه کی که بفره آن پادشاه
عاجی است و در درون این شهر ساخته شده قطران شصت کرده و شش صند
مردم است و انما با تمام او جلا تو سلطان در سلطانیه صاحب و خوارنق و دارالکتاب
و دارالحدیث و دارالاسیاق و مدرسه مختلف ساخته و پرداخته آید و در آن بقعه
شرفیه شتر در پیش و معده و درایت طلب علم بوظیف بودند و ایضا شتر سلطان
ابو در پایی که پستون و شهر اولجا بیو آباد در موعان بر کمان دریا از مستد ثامت آن پادشاه
سعادت انماست و چون سلطان محمد بصحبت علماء و مشایخ شریعه نجاسیت
مامل بود و در ایام دولت خود زمان فرمود تا بطرح مدرسه از کرباس جبار ایوان قاضی

ترمیم دادند در اسفا و آنرا همراهِ خود میبردند مولانا بدرالدین تشریح مولانا
 غصه الدین الحی از جمله دانشمندان آنکه در آن مدرسه که باس مدریس بوده اند و پیش
 تریب صد طالب علم در آن مدرسه قاسم است و اشتند و ماکول ابلد پس الاغ رسای
 مایحتاج ایشان از ارباب دیوان علی پسر انجام میسر نموده و از جمله عاظم اهل علم و
 واکار صاحب زهد و ورثا و منظر فیض علی حلی با سلطان محمد خدابندین معاشر
 و آن پادشاه سعادت پناه بارشاد و بختاب تدبیر علی پسر مولانا و فضل کمال
 و محاسن آن که در کلام صفات شیخ جمال الدین مظهر پیر است و بعضی از
 شیعه اش تبار دارد و در کتاب پنج الحی که کشتی است بر آذین است ملت ابد الحی
 علیم اسلام البیته و قواعد آن جمله است و الصفا می از شرح و ترجمه در سنگ موانع
 آن قاضی صاحب اسطفا م دارد و از افضل آن عصر نهد و العلماء المبرجین
 است که در ده مولانا مسعود بن صعب بود و او در خدمت ماه رمضان پنده عشر و سه ماه
 و نیز از عالم اشغال بود و در جزنداب مدون کشت شرح جمال بن صاحب شرح کشت
 استغراق شرح فضیله از نصایف اوست و از زمره شیخ آن زمان دیگری
 حسانی است و او بوقت قلب و کثرت عبادت با آن زمان ممتاز بود و در پیش
 عشر و پینمایید در بند او از عالم اشغال بود و از جمله مورخان علمت آنها
 ایشرازی صاحب ایام و صفات معاصر آن پادشاه و خجسته او صاف بود
 و در ایام دولتش آن کتاب نام است اما لیست نموده و از جمله دیگری
 فخر الدین او و بنا کجی است و فخر الدین او در آن ایام عدالت انجام تبار کجی در غایت
 اختصار و جامعیت تالیف کرده و آنرا روضه اولوالباب نام نهاد و همان کتاب
 تاریخ است که بین المومنین تبار کجی است تا یافته و دیگری از جمله بن سعد بن
 عبد الله بن حفص الترمزی است که منتخب جامع الحکایات از مولانا است و از جمله مشهور
 آنرا آن خجسته نشان کی سده بیست و این مطلع از جمله متوسطات اوست که
 عاشق سده که مراد است نژاد بود و با خود از خاطر آن شکل و شمایل برود و از جمله خوش

آن عسکری
 حفظ و شیره از نیت داوطلبی پسر سلطان دران او ان که پسر سلطان
 بر سپیده سار خازن کجاست خراسان می نرسد تا او را بجناب را بعلی خلد خود تعیین نمود
 و شازده و بستر اسکان در طایفه و استراحت بجناب سباله نمود و چنانچه سباد بکلیت بر رفت
 و استاد را از قیام مانع آمده در عیش از بد و زانوی دب می نشست
 ولادت آن پادشاه صاحب سعادت در شب چهارشنبه ششم ماه ذی الحجه پنجاه
 اربع و پسمایه بمقام نوزدهم از ملایه و اور با بچکان رویه نمود و چون هفت روز از بدو
 در گذشت بجز او با پسر سلطان امیر سوخ به منصب انامی کن است و العین سلطنت بر
 در پشته شش عشره اسپهبدی که در مازندران تشریف داشت از قوت پدر و قوت
 و آن مقدار توقف فرمود که امیر سوخ از خراسان آمده بود که عالی سوخت آنکه بچکان
 عراق شتافت و چون پسر سلطان نزدیک سپید چکان یومان و سپای مراد بچکان
 آن سلف عدل احسان استقبال نمود و بعد از اقامت مراسم تهنیت در وقت پسر سلطان
 قزلباشی نمره نمود و در غزه ماه صفر سیصد و هشتاد و یک و دو امیر خرابان
 یزدوی شازده و امیر سوخ گفت و دیگر را گرفت و دیگر را گرفته او را بر پسته پارسی
 نشاندند و زوجه پسر پادشاه که در مازندران همایونش افتادند و چون سلطان آن
 پسر پادشاهی تنگن کرد و دید ز نام امور حکومت مملکت را در دست کمایت امیر خرابان
 پند و زمان و خوا چه رشید الدین و خوا چه علی شاه بر پستوز زبان پدر منصب وزارت
 و امارت و دیگر بکر امیر لرچین سمت تغلق گرفت و امیر تیمور تاشش جی مان با ایلام
 مساجی کشته راه آن مرز بوم پیش گرفت و در سباد می ایام سلطنت سلطان ابو سعید
 خان بواسطه ضعف پسر آن پادشاه عایشان و کمال اسپیتلا امیر چکان سپهساری از
 شازده کاند و نوچیان و اطراف و دیار عراق و اور با بچکان و خراسان آغاز سخا گفت
 رفت تا بکلیت نمود و در آن ایامت محاربات دست داده و دیران سیدان کارزار و چون
 کیش از ایلام و زکار را بر خاک پاک کجیت نمود و جمیع آن حاکم بسبب قوت دولت و
 شجاعت سلطان ابو سعید ظفر و حضرت ملا زمان آستانه انبال شیان او را روی نمود و گام

بناگرددن

وند که زمانی تمامی مستحق تنگین یافت دست حمایت ایزدی ابواب و زراعت ر روی عالمیان
 برکشود و شهادت خواجہ رشید بطیب وزیر و قتل شازادہ میسور و بہت مہم ہائی تیار
 جو چنان لوہیان و اکثر اولاد او در ایام دولت سلطان ابوسعید خان بوقوع پوست و این
 ہم در ان وقت خواجہ علیخان جیلان وفات یافتہ صاحب سعید خواجہ عیاش الدین
 بن شہید بر سپند وزارت نشین تیار نیز در ہم سراج احمد نرست و ملین و تیار
 در نواحی تہران باغ ازان وفات سلطان ابوسعید بہادر خان بوقوع انجامید و در مدتی
 کہ در حوالی سلطان شہنشاہ و ہونہ فوت کردید او فوات حیاتش ہی و دو سال بودہ
 سلطنتش روزہ سپال بود

حکمت جناب فضایل اب خواجہ رشید الدین فضل اللہ حضرت ارسطو
 افلاطون اصف داشت و تکمیل علوم عقلی و فنی تصف بودہ و پو پستہ نفس
 و تصنیف بر لوح خاطر ہی نگاشتہ از سخات خاندہ گوہر بارش یا ض فضل و صفات
 ناصر در یہ بود و از نظرات خاندہ در رفتارش حد این انشا و بلاغت ارزو و اسرار
 پر می نمود خاطر او چون کہ انان شدی لعل سخن لولہ مرغان شدی
 از حد مصنفات آن وزیر اصف صفات جامع التواریخ رشیدی و توضیحی است در بیان
 مرغان معروف و مشہور است و حکایت خرابت آیات و مایل فرخن سات ان
 بر لوح خاطر نشویش و مسطورہ چنانچہ سبق و کہ یافت خواجہ رشید در زمان عازان خان
 بر سپند وزارت شدہ و رای صوابتایش ناظم مصالح کم گشت و بکسر شکل کشایش است
 محبوبی آدم شد نیم قراول بر دوشن مراسم شد ولی ز اینکشن دستہ از کمان
 و پنجاب تا آخر ایام حیات جاب عازانی در عاقبت اقبال و کارانی سپر برد چون
 او با تہرستان دام مہام کشور سپتامنی بقصد آمدند در آور و پشتہ از مہار و در مدہ ان
 و پستور ستودہ سپر لطف و مرحمت بندہ دل اشہ در جہ او را از با جس بندہ تر کرد
 آن وزیر بصفت ہنہا و با تامل کم گشت ابواب اسال و اصناف بر روی اصن موام گشت
 و اہل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت کرد و ایندہ ہجرت ایشان مدار پس و نفع خیر

بنام خدا و مزارع از عوالم استغلات قلع بران قلع وقت نموده بپوسته تمام انعام و حیات
 بر سر قلع صحیح بشود و در هرگز نیسج آفریند و از نخلان نعمت و انعام سگانش را بکشد
 و هر چه میسجد دید انما جز است آن مظهر الطاف و سب العظیات مژور و لایحی است
 و اگر بجان بایستد و پدید آید است و زبان را با بظلم و شر از شمول رحمت دعوی نفس بدو جز
 دست که گزار انما ز نامل علیا ناظر و ابدا ناسیله آتانه و در او از انعام است
 اولجا بیوسطان خواجه علیش و حندان بقایست مترقیه و بعضی مسمات پنی و توقف
 خواجه رشید فضیل مبداء از بچیت حزن و مال بخاطر و زیر قید و حصال رسیده نزد
 پادشاه و زمان زمان بکشایت کشاده و عرض سایه که اگر در منصب وزارت بنده علیش
 تقدیم و در او راست است من می باید کرد و اگر او را نشیت این امر استعقال یافته است
 روی سر انجام مسم دیگر باید آورد و عالاخره علیش هر یک ازین رسم صورت اقتضا
 بنده مقدم اتفاق پیش آید اول آنکه مشتمل بر انجام جمیع امور و بپوشیده سوزن نامن بکار است
 سوزن سابقه قیام غایم و مسم آنکه تالی می همانی که متعلق بود از امری باشد برین بنا و گذارد
 نامن بپوشید سلطان پست مظهر بود و از عهد آن پسر و آن یکم سیوم آنکه بلا و عا کلب
 هر چه در اختیار بود و پست مسمت هر یک در سر کار خود دخل کنیم و بخت در مقدمه و رانما برین
 بجز بطور رساییم اولجا بیوسطان در جواب فرمود که خواجه رشید و خواجه علیش و دو بنده
 شایسته اند رشید روی پرور و شمشیر دست و علیش جوان کاروان پی نامند صلاح است
 در است که مرد و با تقاضا یکدیگر مسمات را فیصل رسیده و آن یک در تمام شفقت و
 یک در صد و تعظیم هرست بود و قدم از دایره موافقت مروان تهنه و حرب زمان
 و وزیر علیشان مصاطر راضی گشت که گشتی کرده اند و بار دیگر بر سپل شاکر است
 روی سر انجام مسم او کرده اما چون پسر سلطان محمد خاندانده رخت عالم نگاه کشید و سلطان
 ابر سعید پسند سلطنت را بوج و خود شرف کرد و ایند نوبت دیگر میان و وزیر بخت
 اتفاق شاه و هر چند خواجه علیشاه خواست که تفرقی بر خواجه رشید ثابت کند ابوالحصول
 این سیس بر روی و کشاد درین آساجی زعمه دیوان چنانچه عادت ایشانست نزد خواجه رشید

دیگر

گفته بمرض رسپ بند مذکر اگر اعادت فرمایند با خواچه عیشاه در مقام گفت رشید که می بینم
 از تصرفات بروی ثابت کرد و خواچه رشید از عاقبت سلامت تفریح آن امر جدا
 نشد و گفت مرغ اچه عیشاه را بگویم که شمارا استر صانایید و آنجا است از خواچه رشید
 می رسد گفته تر و خواچه عیشاه را کار نبرد کردند و با تلقان روی تخت بر روی صافی صندل کرده
 و خواچه عیشاه و نواب سلطان ابو سعید خان زار شونما داد تا مزاج سلطان از خواچه رشید
 و در خدمت پادشاه آن خواچه را فصل پنجاه را بویوب مسوس ساخته در او اجزای
 ترغزل بر ترمیمه عایل کشیده و اسیر سوخ اگر چه بزغال صاحب سجده ریاضی پودا در آن
 او ان رضی معصب داشت و ابو سعید در آن زستان علم غنیمت بصبر دار ایلام بنجد
 بلزاشت و امیر سوخ دوازدهمین ذی قعدة پسند کرده در منزل محول عالم اخوت شتال
 مژده رو وقت نقل خسرو ثابت و بیامریج حمل سلطان عالی محل طرف سلطانیه
 فرمود و امیر چپان در حسد و او را با چکان بمرایسم نگاه پرده اخته در آن شایه خواچه رشید
 عزال تبریز قاضی است داشت پیش خود طلبید گفت و چه تو بر درگاه پادشاه مانده
 تکب در طعم مطلوبت تمام سپاسی و رعیت بی حل ای صوابت بنامیت میویب
 این بگرت و یکملازمت اختیار می باید کرد و روی بفضیل سمات مکتب آورد و خواچه رشید
 در جواب گفت که عمری ملازمت که زاینده ام و شام اوقات شایب الصبح ایام شایب
 رسانیده روزگار شایب که موسوم جمع کردن اسباب کار اتی است بنامیت پذیرفته نهال
 امال دامانی مبارجانی از بویوب سر صخر خریف ضعیف و ماتوانی سمت انجمن گرفت
 لبان پشت کن گفت مرغی از وی که تیر عسله کرانای که شربت شایبیت بای حوام
 شکست و می گوید زمانه نیز که این نماند نیت حاجی شست و آنچه در وزارت پادشاه
 که بزیج و دیری اتفاق غنیمت داده اکنون بنیزده نغز از اولاد رشید رسیده آمد اولی است
 که حال ایشان عرض من در خدمت باشنده و بنده بتدارک مافات تمام بپزود و نغز از
 بر سال کن رسمت کرانایان تحسیر از آن کشنده بنده پیر خواچه رشید سر خنده
 است عفا بانه پشتر نوه امیر چپان در کجاست قبول منصب وزارت قزو و اجزای خواچه رشید

چنانچه چون این سبب بخواجه علیشا و چون که گفت بدجناب صفت پناه نمود و بود در سپه
 اضطرار کرده بود که اگر نفس ما طقه امیر جهان بود با بشا و دیار و درم بفرستند
 امیر را بر وزیر صفائی صمیمی شکر و این در چون یک اگر چه با خواجه نیک بود اما
 ساد و داشت که سرس نیز است مصلوب خود را بر طبق مدعا بران می کشاشت و کاجی
 رسیده که بعد از خواجه رشید عرض امیر جهان رسیده اند که خواجه ابراهیم و له خواجه
 شریعت را اولی تو سلطان بود با خواجه و با پدر خود و با پست و راز سردار و بران و سلطان
 روی این لم خلد سها و امیر جهان این صیفت را بر عرض سلطان ابو سعید رسیده است
 امیر دیکه که رشوت گرفته بودند او او شهادت نمودند و حکم قتل آن وزیر فاضل عادل حال
 نمودند و در خدمت جودی لاول سپاسند در حالی امیر بفرستند که حلا و ازل در
 خواجه ابراهیم کردن داده نگاه پیش خواجه رشید خواجه او را گفت با علیشا و کجوی که پس
 جز این نقد جان کن کردی و زکار این کیست از تو باز خواهد داشت و این بجا چنین است
 همین که بود که درین دفتر تو خواهد نمود و بعد از آن حلا و خواجه عالی شرا در از میان بدو
 زد و شکر این رخ رشیدی که متعلق به جناب بود بدو بیسم کردند و امر الهامک خواجه
 را و لا و خطش را و پانی ساختند مولانا جلال الدین عینی در نیا رخ نوزت خواجه رشید
 این پست در سلک نظم رشیدیت دین چون جیل کرد و بهت می نوشت نفسی
 شهزاده سپهر که در آن
 او که طلب شراه

ایام زندگانی او طایفه سلطان زاکب اموی به عجز نموده و در با خویش علم قاست بر تو
 بعد از آن پست خزان سلطان محمد طبع در مملکت فراسان کرده و این راز را با مکتوب
 و لایحه بران در میان مکتوب گفت تدبیری می باید اندیشید که امیر سیاهول تعقل آید
 جبهه راز و تو شکست او درین ولایت کس نمی ماند که با ما متعلق است بدو و روزی چند
 درین فکر سپه برده در آن شایه اول سبب آنکه شتراده میسر رباط می میدهم ماسه
 در بلا و سلسله ان توجیه کرد و از آن حلا پانزده هزار و بیست و یکم بر دارا سلطان
 رقم نموده و در او خواجه علیشا و سوار خود تو از آن تحویل راهبر است آورد و نصرت

و شکر در عرض دور و زوجه مذکور را گفت در مواظبت و تدبیر قیاس از تمام مبدان محصلان
 پیدا و نشد او ان تقدیم رسانید در رعایایان بنجین لب اول کشا و نه و تیر و عا مطلقا مان
 بنیاد اجابت بر سپید شتراده میسور و مکتوب با کتبی تنذمی تواند بود که طوی بسیار بل
 بر کوی باشد مناسب بکامل از آنکه لی اختیار شویم محرم اورا فیصل و بیسم و امیر بیاد
 از دوجوی که بنظم حج کرده بود او انی برین و سپین و پسان تازی شرا و دغلامان پی زاد
 سیصد خردار از پیش گولات و چند نیک شراب و دو هزار که سفید بهم رسانید و متوجه
 ادروی میسور کشید و تحت نخل جان مکتوب سپید و با طاقناط بکتر و در شراب خوردن
 مشغول شد چنانکه شخصی با وی گفت که گمان مکتوب جمعی از نسا جان نیز گرفت قصد
 لاجرم بر جان اسپستجالی پی در کباب آورده مانند برق و با دروی مطرف خوان
 و هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که شتراده میسور تمامی حجابت اورا عارت فرمود و چون
 بیاد و جبه و جام پر سپید بارگشایان بوحای که از وی میسور دیرینه رسیدند و شتراده
 سوار پر راه بروی گرفته دران وقت بیاد و لیا و با دروسی پس بنود ما چار آغا ز بسکار کرد
 گشته شد یکی از فضلا در تاریخ آن افتخار گوید در خفصه و سفید ماه محرم
 سال دستان رخ زلفشان نه زیباست شکر خراسان حمل بر پیش لب اول سواد سر ای که تصاب بود او را
 جرح فلک از آنکه از اذنت بر آید انیت مرو و اصف و عیارت و سلطان بوسید تا بلع از
 اسپتجان این جان را میرا یسن در حد و دان ملکیت تزل و میز و امیر مکتوب از جانب شتراده
 میسور پیش و رفت و گفت بیاد بی حبی قصد شتراده میسور کرده بود لاجرم تزل رسید
 و این مقلع بخلاف تصور مردم مکتوب را با تواع نوازش اختصاص داده گفت باید که
 سایر امرا خراسان میطعم و شفا و با کشند و میسور عهد نامه در باب اطاعت سلطان امیر
 تزد این مقلع تزیستاد آن مشول سارده بهمین مت از فاعت کرده و روی بصورت سلطان
 و از آنجا بحکم سلطان بوسید جان توحه از آن شده در اثار راه بعثت فجایه در کرد
 اما شتراده میسور بعد از آنکه خاطر از جانب این مقلع حج کرده مکتوب از پیشتر منظر
 نظر تزیست کرده قامت قلمتین شرا بجمع کرانما بسیار است و هزاره و صد سگی از تپان مقلع تزیست

فرمود که در باغین متوطن کرد و در حوزوی لطیف کریم سر آورد و زیرا که پیش ازین بنا بر رعایت
 حزم او حق خود را به انظار فرستاده بود و چون بکر سیر رسید روزی چند بفرخت بکند و
 خرم مخالفت سلطان بوسید جزم کرد و تحت بیعتان رفتن خواست که حاکم آن دیار بیک
 نصیر الدین ایل پاشا لاجرم کتوبی رشتعل بر عهد و وعید پیش او روان گردانید بیک
 در میان حال از سطوت او اندیشیده قصد نمود که چیزی ل بر سپم شکش ارسال نماید در آن
 شینکه که تینور کوری و میسور و اعینه پسر کشی دارد و ملک عیناث الدین کرت نیز عینه
 تان بقرن در نمی آرد لاجرم دست پادگان شاسزا ده او را بقتل رساند و باطلان کتوبی
 سادرت نمود و میسور در حدود او ان لایبت دست بغارت و تاراج بر آورد و از توابع کتوبی
 بیخ پدید پیغم که زیانند و عنان مرا حجت العطف داد و بر سر کتوبی ان تخت و بنو را
 که کتوبی پیش ازین بر خاک باطل انداخته بکار سازی وورش خراسان شول گشت بیک
 عیناث الدین کرت ازین حال آگاهی یافته قاصدی بنزد بعضی از امرا بوسیدی که در اردکان ان
 داشتند فرستادند و از عزیمت میسور اعلام داد و امر ابا حسم گفتند که این تازیک پنج که کار
 بر ساند شازاد میسور که در مقام مخالفت پادشاه نیاید در بقتل تری این بدست در
 خاطر او تری که و آنقدر لشکر ندارد که با پستظن را ایشان روی بخراسان آرد و میسور بعد از
 ساختن لشکر تموار و وی خود را بچوکی که پرشش بود سپرده فی او وسط جاده ای لآخر رساند
 متوجه خراسان گشت و چون بقصه خشت رسید کتوبی و سایر امرا که در باغین قامت داشته
 بوی پر پشته و خاطر بر بویش از ندان قرار داد و خنث کتوبی نیز و ملک عیناث الدین
 کرت نیز پستادند و او را با غمی و تقی و دعوت کرده و ملک عثمان خنثی است ایسور و
 رفته میسور از اطاعت روان نمید شد و در راه رجب از جنگ اسارت گشته تری
 برق و باد مصوب را و کان که محل قامت امرای بوسیدی بود و هفت نمود میکا که ایشان
 تحت نامی یراق و کله دره آن غافل از استهت گشت و کتوبی تا او معان نمود
 تا وسطا نذران عتاز باز کشیده خرابی بسیار کرد و قرب دو هزار اسوات و اشراق
 ولایت ایر کرد ایند و چون این خبر بسع شریف سلطان بوسید خان سپید میر حسین که لایبت

انو تا جلد را

ابقوقا جبار ابراهیم سپاه فرادان صیوب خراسان از پستان و شازده میبورد از توجیه کیرین
 که کرکان خیر یافته در قلب رستان عنان را محبت العطا نشان داد و ایر حسین بر بعلقم
 از عتیب در حرکت آمد و چون میبورد بر پستان او رسید و در کس تمین فرمود که مال از آن
 از سولمان آن مکان پستانه و بدو رساند و آن مردم بر پستان او بر آمده آغاز مطالبه نمود
 سلمانان کردند اما پیش از آنکه چیزی معتدیه حاصل کرد اند خیر وصول میر حسین شدند
 پر نا لمانی تو که داشتند و علم غنیمت از داشتند و چون میبورد بهرامی شدند مقصد بر رضویه
 علی الله با نخت السلام و ایتمه ترول نمود استیفاء فرمود که ملک عیاش الین کرکرت فوجی
 متوران عوز یکجا بنیاد و عین از پستانه و صابت مکتوب اتباع او را بسیار عار و تین
 و اولاجرم بنایت پریشان خاطر گشت در آن حین سید برالدین نقیب با سیادت
 شدند که سادری ترست منورند و عیار دست شازده و شتافته و بطرقه یب نینان
 سلام گشاده و چون اش غضب میبورد مشغل بود لب یکوان مکتوبه و سادات خجرت
 جلد پس فرمود ایشان از دست پرشین تا نماز دیگر بر پانی پستانه بعد از آن آن پادشاه
 نمازین سر بر آورد و گفت سپاه را ناقه میباید و مطبخ را که پختند و سیصد خوارا را
 و پانصد خوارا را با سایر مایحتاج پستانه بار و ورپانند و خود متوجه عیار شدند
 نقش آن سیصد کس را سمرقند شهر برده و جماعتی را بجهت افسر و او را در همان شهر
 با جمعی کیم از مسوریان که بچیت سودا و معامله با بجا رفتند بودند قتل سایند و از پستان
 و اسلحه ایشان شکش نیکین مرست ساخته چون ایر حسین به آن حدود رسید تا بال
 بر دو ایر زمان چنین ساد است کش و داینا زا بعد اطف یکران بنواختند شازده
 میبورد بعد از وصول بهرامی حاکم خواست که شیخ الاسلام شهاب الدین اسمعیل را بجهت خود
 حاضر ساخت از وی تندی نماید اما هر چند که آن مطلب بگنجاب فرستاد و التماس حضور
 یکجایی رسید شیخ در کوشی متحصن گشته ترستا کارا بغیر تیر دله و زجر نهد او و بنا بر آن
 که الاغان ایر حسین بنایت لاغز و بند روزی چند جهت آسایش در آن مکان بگنجاب
 ترقت فرمود و در آن ایام کرات میبورد مکتوب نوازی از اربطه سترات را تانته

در باب محاصره آن مده و تفتیش ملک عنایت الدین کرشید مذو چند نوبت خواجراجمه را
بشهر نرسد و طلب مردم و جهاتی که ملک در عنایت ایشان از با و عنین هرات برده بود
و بان و سپید مصالحه نمایند اما ملک اصلا بدان سخنان ملتفت نشد و هیچ چیز بچشم
باز پس نداد و میسور و مکتوب عاجز گشته در آن سالها جز وصول امیر حسین تو استراحت نماید
و شاهزاده تاب ستا دست نیارده بار دیگر بطرف کریمه خزایمید و امیر حسین را و او را در محبت
در آن مده فاخره نزول اجبال منسود و ملک عنایت الدین باصناف انعام و احسان
و مباحث او از دعوت میسوریان در حرکت آمد و جمعی از ایشان را گرفت و کشته رایت محبت
بر او داشت و در پانزدهمین و بیست و یکم خان بن داغان در ماورالنهر از پریشانی حال
میسور خبر یافت و بنا بر این که کار وی را خاطر داشت تا نزد کان عظام الحکله ای و پستیم بکلی
و فولاد را با جمل هزار مرد و چهاراداب آموید که زاینده با ایشان تفر کرده که تا هم میسور و مکتوب
بجای نمانند با بزرگم و ده و پهلوی تو امیر حسین زنا و پو عام و او که ساس است که شمشیر
از سپاه خراسان را باید ادراشکر ماورالنهر تفتیش نماید تا علی اسرع الحال هم میسور نصیل باید
و امیر حسین پست نزار کنان کرده از دعوت مردم یک ارسال داشت و چون این
بزرگ رسیدند شبیدند که سپاه جغتای میسور و مکتوب را دست آورده و کشته شدند
و کیفیت آن واقعه جان بود که امراد یک خان پس از طی منازل مدو در پستی کرد و میسور
رسیده سپهانی پیش سروران قیاس زنا و ندایت از باصناف انعام و اکرام و عده
داوندان پرفایان تبول کرده که چون تعلق منتهین روی نماید بشکر ماورالنهر پو بند
و بعد از آنکه شتر او میسور از وصول عدا جز یافت مردم خود را و کلک داده روی مید آن
ماند و در وقت تو یه صفوف ارکان و و تشس حسب المنزله بجانب حصار نشت نزار کان
جغتای میسور تا خشتند و اول مکتوب رسیده سرش را تن و در انداختند و میسور چا
سخن در فرار و پسته الحکله ای با نزار رسوا از دعوت او ارسال است و ان سواران سر و دنی
ساخت نمودند تا بدور رسیدند و دست باسقال تیغ و نیزه برده و تفتیش ساینده و سپاه
ماورالنهر اولاد شاهزاده میسور چوکی و عنان سلطان را با سایر نزاران و خواجه

از دین

کوفته و غنیمت پی نهایت تحت تصرف درآورده روی بیار خود مآدمت مآمارا برام
 و خواطر غم اساینا را از ایشان انده دران که خبر و براسیله دلایت خراسان و وصول
 میسر برهض سلطان نو سپید خان سپید و ایرجین حسب حکم بحیثیت دفع شر او روان
 کرده بعد از سپید روانه میرچکان نیز بهزم امداد میرچکان در تاباغ از ان حضرت زین العابدین
 شاست دران ثنا پاوسته را در یک از جانب داشت بر بند آمد و جمعی از امرای او را از او جدا
 بودند در حرم تن و سان بگریز ایند و چون که بچنگان سلطان عالیشان سپید شد با یکدیگر
 سوار که دران زمان در ملازمت مرکب مایون نمانده بودند مستوجب دفع اعدا کشیدند گمان را که گرفت
 و نه بود که مجموع مشکریان و دشمنان که در پیشان تا حد خطیست تیمم بر لب آب زدند و آینه را در نظر
 یاغی بسیار نمایند دران طرف آب سپاه و از یک یکگی از دلایات می نخواستند و در
 یافتندی بودند و میرچکان بن حسیب را و سلطان شتو در دفع از بجز از او حربه خراسان
 اتم و اولی انست و با دو تومان سوار حرا را ملحق کرد و باره دوی تلایون پوست لشکر را یک
 چون حال بر تنوال دیدند بمینون کله العود امد عقل زد و باز کردیدند و میرچکان از آن گشته
 و از دست ایشان شتافته جمعی اقبل سینه و فوجی را اسپه گزین منظر صاحب تنی
 آورد و سلطان شتر از شتر و تر پیست چنان زبان کوشیده پایله قدر و تفرقه شد که
 انگاه میرچکان بعضی امر او توپانرا که در وقت وصول سپاه او از یک بدرتد کریمه بودند
 بوقت یغور باره دست تو زوشی سپه لیاق و الما زمره دیگر جواب یا ساق زد و طایفه را
 از آن صدمه نزل ساخت و ایشان کینه چو چان ردل گرفت خاطر بران زار دادند
 که بیکم فرصت دست بردی نمایند امدادان سلطان بفرخواست خویش با یکشت چو چان
 روی بگریستان آورد و میرچکان را بر سر او زن که داشته بیجاست که کجا کشیدند و فرستاد
 و امر او بعد فرصت غنیمت شمرده مانده که از عقب رسد چو چان زبان شدند سینه
 چو چو چان سپاسنده او را او میباید و بنا بر دفع منظر او بگرد و ایستو قاراجت تختین
 قضیه بزرگ دیدند و آن او پس دست مخالفان قانداگشته کشیدند چو چان امداد زین را بگرد
 و ایستو قاتول خود حال که داشته بمیرچکان حسن سویت و دشمنان نشیبت انجا

رسیده و اورا در چند بستند نیامند و صورت را غارتیده روی کار و در حجابان نهادند و چو بان
از وصول ایشان گماهی یافت مستند بیکار گشت و جنگی صعب است او را و نیز بیست و پنج
چو بان نشاد و او را پس خود در میان آن زمان در خطه بکار کشید و به تیر ز رفت و در خوابه علیا چو بان
که باجا بود چو بان بیک را ایتستمال نژوده خدمات پسندید و بیکامی کرد و او امیر و وزیر توست
یکدیگر ستودند و از دست صاحب تاج و سرپرست شد و چون مرا به حالت نشانی تیر بر بنی از صد
حکم سلطان بر تمل چو بان در تعلم آورده بودند و بر امیر می نمودند آن حدیث را چو بان
نشیند و خاطرش از عذبه تمام شد اگر دماغران بتانی علی سافست میزند و در خوابه علیا
پیشتر بخندت تافته و او را نور عاقبت پادشاه جز بمانند قاصدی ترو امیر چو بان فرستاد
خود را پس پادشاه سپاند و امیر چو بان قن حاطف مدار الملک زفته شرف و تقدیر
حاصل کرد و آنچه از امر او دیده بود و شنیده در زبان آورد و از آنجا بابت امیر چو بان که در پیش
از حرمای سلطان بود و تورشش همان و ایستاد و قاطعه و برچی و غیر هم از امر او
پناه بمانند از سرد و او را با چو بان فراموشید و از سینه رو و کدشتی مستند بیکار گشت
و سلطان بر حیدر و امیر چو بان ایتستمال ایشان ز پس پادشاه مروی رفت و روی میدگان را
گود و در آن شاحرم سلطان چند نوبت اطمینان ترو پدر ارسلان نشد او را ایتستمال
پادشاه امید و اگر دایند و بسوگ طریق مصاطره تر عیب نمود و از دعاست عاقبت غافلی
ترسید و امر چو بان در آخرت ختر ختر زیستاد که اگر سلطان با ما در مقام عنایت است
بیکر کند و اعلامی سفید بر امر از نه این متن بنه اول قناده و چون محالمان را ایت
سفید را دیده اند و جنگ دیگر گشته با هم گفتند که اوسید یا ان زمان تر سپیده اند و بنزد و سوز
بیرکان و سفید انسان برده ازین جانب نیز سپاه پادشاه و برایشان حمایه نژوده در آن
سلطان نژوده که تا پیر امیر ارچین بیستخ علی کردن زده سرشش امیر ستریزه کرده و فریاد
مراورده که هر کس بود دشمن شهید می بین کند پس پادشاه تمام کار نمایه و چشم
و کین امیر ارچین زشت به آن جوان نازنین اشتغال یافتند با بقان مستند و چو بان
شازاد کوچک مانند پسر خردشان و در بای جوشان عمان کیران سفید ان تاقست و چون

پسیدی از

بسیاری از ملازمان موبک جایوز را جاک پلاک تختی تزدیک بان سپید که چشم زخمی و بی
 نماید در حال پادشاه پستود و حصال نفس نفیس بر دشمنان تاخته سمنه براق مانند زنگ
 آسا در کعبه محراب انداخت و امار و سران سپاه از ملاحظه حرکات پادشاه عیان گما
 از دست داده پیکار بر میجا لغان حمل کرده نذیر تفتیر با جگر همیشه بر آن سپهسالاران بود
 قیوم دشمنان ایشان با روح و روان دشمنان مصاحبت نمود بیخوار و مغزها را که مغز کوچک
 بیزار و دشمنان گشته و آنان علقه بنده اجل را با پی عذر از کباب رشتند و امانند در کباب
 در خلال اموال سپهر عیامت آنگی بوزید و بموافقت دولت بوسجیدی باوی حارست که ششای
 مخالفان از روی بیت منزل کرد آینه یکی با در خاستن آن کوسبا بر نوبرخ و شمشیر
 دارا عاصی او دیده دو دست خیره و چشم بخت تیره گشته بهیضی اران مسکه که قبل سپید
 در بجن و هنان ایستوفا در پنجه تعذیر اسپر که او به و سلطان زانو و تابش از اسطخر بود
 از داریا و بختند و در زیر و آتش از درختند و باین طریق خرم حیات آن بخت از آتش
 و قورشش پرشش عبدالرحمن بوقا ایله و رمی جو بان تو او ناپس که از آن ریایم خود خواجگان
 کشیده بودند بهرست امیر سوئای که از داریا که بر تنوچه سلطانیه بود آند سوئای عبدالرحمن
 در بوقا و جو بان شد او نانش ای تیغ نیز بکند آینه و قورشش از بند و بدر که پادشاه است
 و او نیز حسب الحکم رخت مستی یاد قناد و چون سپهسالان در آن رخت بختن نفس با نیزه
 گشته بود و متور شد که نشان ملاحظه آن نقطه بهار صمانه القاب سالیون غایبند و
 عزان که اسطان الحادلی بوسجید بهادر خان مستح ناما ز شسته با طراف و لایتن
 ارسال سنده باینده احمد سعد علی ترادف نماه و ترا و اف لاله

در پسته اصدی و شریک

امیر جو بان سادریان شازاده ساقی یک بخت اولجا تیز سلطان را خواستاری نمود
 پادشاه و ممتنع با سبامات پناه رسد دل آشته کوب اجاشن مجا بیار شرف اشغال کرد
 و در پسته آشی و عجزنا بر حسین بن ایراق تو فاکر حکم فرسان بود از عالم اشغال نمود هم درین آگ
 تیز ترانش بن جو بان با غوا و جوی ز مردم نادان بخار پسته اربنخ و باغ راه داد و در ملک مرم

نخستین که با هم خود کرده اینده و بجوی که مسدی آخر الزمان است لب کشوده از حکام
و شام مد و طلب سیه تا ملکات عراقین در باجها زانجنت تصرف در آورده و با ایشان طسین
اتفاق و اتحاد مسلوک دارد و امیر چپان از طینان سپرو اتف شد همد از یعنی با سلطان
در میان نهاد و با سپاه فراد اعیان عزیمت بصوب روم اعطاف و او تیمور تاش خن
از توچه در چتر یافت از کرده پیشان شده بخیرتش شانت و چپان نومان امیر تورک حاجی
و قاضی نومان الدین عینی که سر باریان شده بودند که تیمور تاش اندر نمود و مدرک و شاه پیش
و سلطان ابوسعید علا خطه خاطر امیر چپان گناه تیمور تاش با بخشیده او را بار دیگر بگجوروم
روان کرده اینده و در سپنه ثلث و عشرين و سپه بانی ثلثان اسپه بابا نازخا تونی در
لایات سلطان ترغش متضلل این محل آنکه در او آند با هم دولت و احوال متوسلطان
فانضی چه نامی که خلیف سمان بود و بنا بر عرضی که داشت بنام نازخا تون نسبت امیر
بر بست آورد و از اثر او امیر چپان برده عسکرش که پدرش مالک سمان بود و این توان
در زمان باکو خان نازخا تون از اسپه گرفته بود و بگجوروم اسپه بابا و املاک نازخا تون
سها و بر بوده و حال بجز ارش بشا میر سپه و در مملکت عراق صیناع و عقار نازخا تون
بسیار است امیر چپان این سخن را گفتش بی الحجز بر لوح دل بگفته جمعی از نوکران خود را
سخن آن قاضی سمنین بولایات فرستاد تا چند موضع در قزوین و حصار قان سمنان
جنت تصرف در آورند و این حدیث غریب در میان خلق مشهور یافته هر بر دیگری
که از مالک مرز و تنفر می داشت می گفت این موضع داخل املاک نازخا تون نیست لاجرم
وزایاد از سنا و خلائق بر آمد و امیر اسپه تعلق و حواجر رشید زبان ضحیت امیر چپان
طرح کرد و با او را از مقام مخلص در گذر آید نمانده تا سمان چند موضع که گرفت بود فغان
و در زمان سلطان ابوسعید سها در خان که خست سها و اعتبار امیر چپان بر تبه که کاسیه
قاضی محمد با تعلق دیگری زایل ریاست شرطه گشته که دست تنگ مشق را اسباب
و املاک او رسد ولایت در اینها و بودند نزد امیر چپان برده گفتند که ما در دهان موضع
قاضی سمنان ستم با ما باین قاطع است را که با سمن نازخا تون است یا قیسم و امیر چپان سائل

مواضع را از شیره باد مغز ترش کوره دکلا اول دست تصرف بزراع و اطلاق رعایا باز
 کرده و نذر کارهای بی سپید که اسبابی را که بر سر عسکر دینار می رزید مردم از دست آنکه سر
 کنگار با زخان بوده برود و بیار نیز درخت نخل با جرم آن سخت در سخن
 ذاعت اصحاب زراعت آنها و خواج علیشاه چلان در آن مسم با ج پان
 نومان گفت و شنید کرده دلاست از مملکت روم در عرض اسباب با زخان نونی بر سلطان
 گرفته و تصرف دکلا میر ج پان گفته است و از خاصه خود پست نزار وینار شفته سیم نوز
 تا میر ج پان ز مقام دعوی آن اسباب در گذشت و تانی سو که بعفت با زخان نونی
 آن علیه باید از سلمانان سفر نکشت و در پیشه نزار خواجه تاج الدین علیشاه سپا شده
 دست الطهارات در آن علاج آن عارضه ز سپید و سلطان صاحب سعادت از عاقبت
 عنایت بیایدت و نیز شریف بر ده آن صورت نیز نفع نیاید و خواج در اوجان
 جان نازمین بجوای مغز دست رسا عالمین سپر و لغز او را با من سید الکرمین
 سعادت مد علیه و آله الطمین بر داشته بنظر لغز بر نذر چو اسب که با کرد و معمار
 متنش بود و فن کرده اند از زاسب ملا کوحان و اولاد او غیر خواج علیشاه هیچ
 با جل طبعی نرفت ننده و خواج علیشاه با صابت رای تدبیر و عاقبت توقف دکلا
 دانی در سر انجام امور سلطنت و جهانانی تصاف داشت و در ایام دولت مملکت
 عراق و اور با چلان ایند رفیق مانند در سپس خوانن و بالظ و ساجد اینتر فرمود و بعدا
 غیب و فرار هر غروب بر آن قیام و توقف نوز سلطان ابو سعید اولاد و مستر تان
 خواج علیشاه را با تصاف الطاف نواز شکر و میخواست مصنف وزارت را
 چکی زد و سپر او به دوران آسان بر او در آن نزع دست داده یکدیگر نیز بر نموند
 و هم بهار بجای اینامید که سر چه هم بر شان دست العزله فخته بودند بر یوان دادند و شکست
 و خند و دل کینج خاندن شسته و در فکر سر انجام قوت لایموت روز میگذرانیدند
 و حسب وزارت سلطان ابو سعید بهار در آن بعد از نرفت خواج تاج الدین علیشاه
 چلان تعلق بر کن الدین صانع گرفت و در کن الدین میان ذاولا و بیضا و الملک محمد

بود و است و صیفا الملک در زمان سلطان محمد خوارزمشاه منصب عارضی سپاه داشت و کنگ
سایین چون بیادی شد تیزر سپید خود را در ملک ملازمان امیر چوپان نظم کرد و ایند
و امیر چوپان یونان و مازندران و قزوین و آذربایجان و وزارت سلطان ابو سعید منصب بود

خاندان کجای است و مانند کان غزلیپ روایات آورده اند که کجای
چوپان از خستری بود که طراوت نداشتش طمنه بر کبک بزودی و صحبت رخصتاش
دشتری کرد و بدی بنهاد خاتون نام و امیر چوپان آن جور پری زاد را در شهر آملین در ملک
از دواج امیر شیخ حسن بن امیر حسین کرد که بن امیر ابوقحافه جلیلی که امیر شیخ حسن امیر کجای
و امیر شیخ حسن بزرگ عبارت از دوست اشقام داد و در سپه حسن و عسکین و سلطان
ابوسعید را که در سن بیستگی بود نسبت بنهاد خاتون تعلقی میداشت و عیان صورت را
نیکبار دوست آینه از چشمه بیدار کما بر درون نسبت پاهای در دلم تا وقت چوپان
که از روی لم در سوای بنهاد است و این بیت که ثبت شد و از حاکمه غزلیت است که کتاب
سلطانی در آن اوقات در سلک نظم کشیده و چون یاسای حکیمیز خان چنانست که
عزیزت که سلطان باشد باید که شوم او را طلاق داده و بجرم پادشاه برین سلطان
ابوسعید بعد از آن خطه را حرمی نزد چوپان روان ساختند از زمان امیر حرمی
نمود چوپان از پستی این سخن و بجز حیرت افتاد و آتش غیرت در کانون درویش نهاد
که گفت عجب این خبر و فوج ترا پادشاه گفت سلطان اب از آن گفت و شنید میت ای
چوپان جناری بر جاش امیریزش نشست و این تیل قال در آخر تابستان در سلک
او جان واقع شد و چون پستان نزدیک سپید امیر چوپان ملاحظه کند که کجای
سیان محب و محبوب حاصل کرد و شام سورت سخن انکار یا امیر شیخ حسن اباجاد خاتون
بقرابغ از آن فرستاد و سلطان را طوعا و کرها با سلطان بنهاد و بر دو لب از آنکه ضروری
بیدار سلام رسید سلطان بن نهاد خاتون پیشتر از پیشتر بر پستان امیر شیخ
کردید و امیر شیخ گویند از پسر خیره و چه دانستم که در دل مهر آینه خاها از آن شد تبریل

چوپان صید از آن

در چون صابن و دیگر که مکمل حضرت الین عادل لمتب یافته بود تیره مزاج پادشاه سرانست بچو بان
 در این معلوم نمود و بسنگام مجال شسته از افعال و اعمال چو بان اشباع او مسخرش کرد و بگفته
 که اختیار را بگفته تمامی حاصلات و ولایات در قبضه انست در چو بان است و با وجود آنکه
 از راه و زرا و ارکان دولت را انجباری نیت زور و در امره زمان نماند انبیشه از عیسی
 و سخنان وزیر در صحن صاحب تاج و پسر بر جا میگردید این غم غمیه الم عشق پیدا و خاتون شت
 بنا بر آن از حسه که کم پردن می آمد و کسی را بر نیست داد چنانکه در کتب ایوان غیبش
 بیگانه بر با جانان پیش در چون هر چو بان حال پادشاه را بر میخواند بی در حلقه بی برش سینه
 که کز کرم شور و بیع سکون سخن حکم سلطنت و بی طال خاطر اناش اب اشراف معلوم نیست
 چرا خوش نخبه می بگری سخن کس بر چه خواستی که که می کن سلطان حجاب و او که بر نام
 جستیار تمامی مالک را بگفت کفایت تو که از اشتیاق باید که بر وجهی سلوک نماید که کن
 بغرغشت تو از هم دور و ناگون ماری و زنی بد بخواه بگذر بپندام و از دستخوار که در آن
 او این است در سر ایام مهمان خاصه سلطان تعلق بوی میداشت سخنی است که بر کرد و چون
 تشکر و حیران زخر که سلطان پر و نمانده دستخوار را طلبید و آنچه از پادشاه
 شنیده بود با وی بیان نهاد که گفت باید که تو درین کوه صفتی بشا بر ساعی چیده سینه و ای
 که گرازمین جسمه در وجود او که سلطان حکمت خاطر تو از ابروی من سینه در نما که کن
 بسیار افعال نامی بخار تو در در سرش خطر باشد دستخوار چه جواب داد که من روز و شب
 پای بندست در آستان سلطنت ایشان بی پنا ده ام چشم و گوش با شارت و چون
 شتر باری من ده از سوای نفس خود که شسته ام و بخلاف رای و فکر کس بر می شایم
 اما چنانکه هست که مزاج پادشاه را بخود تغییر می یابم و بسبب این سخن را نیز جنابت صابین
 وزیر امری بیند از غم چو بان نویان مبر از شیندن این سخنان مصلحت در آن دست
 که روزی چند خود را از هر که پادشاه دور اندازد و صابین وزیر را همرا برده بفرست
 که زشن از بار سر بسک زود جانان در آن وقت زمین کل در میان در رضای نامی و استن
 سیاه ضبط و در مطامات ولایات خراسان سلطان بوسید سبار خان صاحب طلبید

دراسته بنفست کرده امیر کوچ و امیر محمود و پیش قتل و امیر محمد یک و صیان وزیر در اسحق خورشید
بود و مستحق چه را بدستور در خانه گذاشت و سلطان هم در آن دان زانند او بجا بنفست سلطانیه
علم غایت بر از داشت و امیر جوانان چون خراسان سپید شنیدند که ترمشیرین خان رسد و
کابل منزل زنده و خیال تخمیر خراسان بجا طرش کرده بده باران سپر خود امیر حسین امیر
نصفین منافع مخالفان از پستاد و ترمشیرین از توجیه ولد جوان خبر یافت حمله کرد
را باست بهال دروان زرمود تلمانی نسیقین در حد و ترمشیرین است داد و از کرد و از سر با
چشم دین زلزله در زمان وزمین شاه و احتیاط امیر حسین غالب آمد سپاه ترمشیرین
کرد و جزو خراسان بفرزین شتافته لواز مقل امین بجای آورد و در آن ترمشیرین
عمود خسته نوی را پسیرانند و در آن مصاحف و صحف کتب را در زیر دست و پای
انداختند و در آنرا از شور و زحمت از آن لایت راجت زرمود و بخدمت مدد پیوسته
یک کینت حال باز نمود اما مستحق چه بن جوان بعد از توجیه بدر صوب خراسان جمع میگشت
و خرمات امیر سلطانی را از پیش خود گرفت و در عایت پستقلال سرب انجام
همام ملک و مال پر و خسته سلطان بوسجید را از سلطنت جزای نامی نماند و این منسی
بر جانش میباید که آن آمده در غلوتی تنه ازمانی العینم خورشید با بعضی از نزدیکان در میان
همان یکی از ایشان مجال جنایت یافته گفت و مستحق چه با یکی از نزدیکان او طاعت بسلطان
که در قلعه سلطانی می باشد اتفاق می ورزد سلطان منبر بود که هرگاه جشن ترمشیرین
تقلید و در آنکه سازید و هم در آن بام که در فصل شهور سلطانی بود غلبه عشق و عشق را بران
داشت که بجهار رفت و سلطان و اتفاق شد حکم مایون بقتل او صدور یافت که پیش
زهره بنو که بران فعل تمام نماید بحسب اتفاق اران روز سری چند را از قطع الطریق
آورده و سلطان منبر بود که آوازه در انداختند که این سپهر جوان و اتباع امیر حسین
میرست ارا که شده اند و مستحق چه را در شنیدن بن خرمغان شکایا دوست داده
باوکس از قلعه پرده ناخت و روی یوادی زارها و سلطان مصره خواج و اتانگ لوار
بجشنی از پستاد و با آنکه مستحق چه دران روز پس ای که بهترین اسپان ملاک خان بود

در بر ایران است مصر خواجه و اقا لولوی سپیدند و ان اسپتیزنگت مانند است
 و در ساطط سبب رخ از رفتار بزرگ پستاده هر چند و شش خواجه که بنا بر پایه پیامت از آن خواجه
 میرشد لاجرم خیال خنک مزوده قبضه شمشیر را گرفت تا بکشت تیغ از میان بر نیاید
 خواجه بوی سپیده نخست که همش را با خنجر سپید اقا لولوی گرفت و دشمن اندک کسی نیست
 او را بی حکم سلطان توان کشت و مصر خواجه پیش پادشاه رفتند و کینست حال بازگفته سلطان
 جهت نشانی بکشتی بوی او و مصر عاقبت را بیا لولوی مزوده بهر شمشیر مصری و زعفر
 و شش را بشام سپید و در آن روز که ششم شوال سال هفتصد و پست هفتاد بود
 تمامت خردین در سپاس بخت و رحمت و شش خواجه با عمارت و نام از رفت و فلک کی با
 روزان عاشرت نداشت بوقت شام از ان مشن غنی گشت و چون آن هم از هم شکست
 سلطان ابوسعید همدان نشانی مصحوب یکی از مقتدان تزداد را و خراسان در شاکه
 گرفتن و کشتن جوان و اتباع او را پس اتمام بجای آورند و پنجمین با طرافت و بگردان
 نرزمین طاعه از پهل بود که از دیات جو پانسانان شکسته اند و بنشینند پس از سلطانیه
 حضرت فرموده بهترین شتانت و در باب اجتماع جزو خلف در و و الحکم میاید
 تمام نفاذ یافت و قاصد سلطان در با و جنس مرات بار دوی جو پان سپید و نشانی واجب
 الاذعان را پنهان با مرار سپید ایشان را عملی لغور مخالفت جو پان لویان حال بود لاجرم
 بافتان پیش از نه کینست و از رضا قبل و شش خواجه ابر از نه کرده در انهار موافقت
 مرار پس با الهه بجای آورند و جو پان بر وقت پس بر جن و نشنخ نمود چون مجلس بر شکت
 ولد بزرگترین میر حسن بر حسن پسر سپید که سن بعد صحبت با و سلطان ابوسعید در پیش
 و بعد جو پان را اصلا افتاد و توان کرد و صلحت دولت در انت که مرگ که سلطان
 می شناسد که شیم و از سلطان ابوسعید ختای مد و طلب سپیده قای مالک خراسان خواجه
 ضبط در آوریم اگر سلطان ابوسعید به بیجا نباید با و ی قائمه تا نیمه و الا راه گاه ماریت
 و شکت بیشتر شود و دی مهران سده و او دل غور از و سپید تا نیمه جو پان بن سخن از سخن
 داشت و کثرت شکر فرود باز و خدی و عشره شده که گفت حالا در ایران کینست که در بر

صف ترانه کشیده بکمال جمال جمال بجا طس ترانه که زانیم الحفا صیان دزیرا که خنجر مایه ان فیه
سیدانست بجز غلبه سید و جلا در اکنت با نام هم این نامت م پرواز و زیر نجر شده
جمال علی خال یافت و از جلا و التا پس مود که را از میان دو هم زن جلا و بر سپید کرد
این کتاب است مک حضرت لیدن یکا بست چو پان یکا پسته مدو گفت زیر که پیشگی
کش بر شما اعتماد از حسن بنا شد یخ نینج منه جام او همینست که سر اعجاز او
عبادان میر چو پان بهجت تمامه و زار سو که در آن زمان همراه داشت رایست غزیت کما فی
دوار با پکان بران داشت و امر او فومنا ز اسکن دان او که با وی مخالفت مکنند و چون دل
در اصل قطع که در هسنان سپید بخانه معارف پنا و شیخ زکن لیدن علار الدو که تفتی
دیگر در مجلس شریف شیخ با امر او ایجان محمد و چان در میان او در که از وی وی کی گران
نموده و از آن حضرت التا پس مود که با پا و شاد ملاقات نمود و بر لال موغلت صحبت
نایره غضب سلطانی را از دوش ندانما باره دیگر نسبت با و در مقام غایت در عایت آید
و چو کسی که در کشتن دشمنان این نام مود و مانند بوی سپاره و شیخ زکن لیدن علار الدو
متمس چو پان فی بیان را بر شرف اجابت انتران دوده متوجه او و وی پا و شاد هجا بیان داشت
و بعد از وصول سلطان عالی ققام تعظیم م و انترام شیخ قیام نموده و او را از سپهر
خویش نشاند و هر روز از نویش توشیح در باب اصلاح جاسین الطفا و نایره نترانه و بین
سخمان بر زبان آورده سیح موفرت بتیمیم پس ایند تا باره دیگر میان سلطان چو پان صورت
بر آنوقت روی نماید پا و شاد و او از آن بصیاح کج را قبول نمود و بدو سیح رسانا نمودند
و در مقام مخالفت و محاربت راسخ و م و ثابست قدم بودند لاجرم شیخ مقدم نمودند
کشته میزد که گفتند بود و شینه و بسج چو پان رساند و او را از کشیدن شمیر در روی
ولی منت تخدیر نموده چو پان بنده و رسو فر از مسنان وان شد و چون تزلزل نماید
سپید و میان او و او وی سلطان یکدوزه راه پیش نماند امیر محمد کج که خان سلطان
بود و امیر نیک روز و غیره از امر اباسی سوار سوار دفتر عهد و چان چو پان از سلطان حسین
سنان و بد سلطان سپید چو پان بر باقی امر او و شکر بیان می عطا و شده و از چو پان

رومی با بیست خراسان نهاد و سیرتا عبان و امیران و پرتیان کشته چو پان دهمانی
راوش لنداده پانی میک را که زو چ او خواهر سلطان بود و ابیت داد که پیش اباد
رو و در نزد ما زیست تا آن با کمار آب مرغاب عثمان با کوشید و در آن منزل از آن غنایت
پرتیان شد و عازم سلامت گشت که در جوار ملک عیاش الین گشت که مر پان بود و ز حیث
بسر بود یک دولتی میسر بیاورد و که اینج را بی صورت موک سلامت با که در فکر کند
با کشته صحبت کی که کشته کند بکه و چا که با کشته اندیشه ما بپوشید
قتل نمودند و امیر خود و در گرفت تمییم قتلش که در نزد چون از عسر چو پان بعد از سیست
سخن آن شفق را نشد و در هرات رفت ملک عیاش الین بحسب طایر کوازم این بیت می بود
و چو باز از منزل مناسب حاجی او را اطلب از اخلاص و بیایم مندی که در دوران باقرش سلطان
ملک رسید و منون انکه اگر چو پازا سپاس سپاسه بر صلت حرمش کرد و بچین و اخذ اموال آن
فانیس متخدر در اسرا کرد و دو ملک حقوق تربیت چو پازا ما بود و انچه شایسته حلا در
بخدمتش فرزند چو پان که از تعلق و اضطراب نمود در در خواست کرد که ملک ایدی شایسته
کند و این انتمایس بنده دل غیبتا و انچه دل برود انچه با کزیر نهاده سه رصفت مود
اول انکه سرش را از تن جدا کند که زو خسته نشانی بار و در پیشه یک شمت او را که
دو سر داشت و او را که داند و دیگر انکه پسر او حلا و حاز که جوانی بود در کمال قابلیت و از خواهر
سلطان بوسید و لندی تولد نمود و پوزنده به باق اسپال نمایند شایده که در سلطان
چشم بر روی افتد عوق خویشی در حرکت کند و خوش بچینه سپیرم انکه کالسبه او را بپوشید
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برده در عاریت که در آن بلده طبرستان خسته بود و در
سازند ملک عیاش الین زبان قبول این نعمتات کوه و اشارت نمود تا حلا و چو پازا
بخشهاک سلامت و در گشت او را بر این روانه داشت که آن نشاند در ماه حرم سپهر نمان
و عیشین پس بهایه بار و در سپید حکم شد که آنرا در سر او و با زار انچه خسته و از سر پستان
همین سال ملک عیاش الین حرم ملاقات سلطان طغرل بن کرد و در آثامی او پیشه
که بلند او تا تن در حرم پاوست و راهه بیاخته اجبار و اجبار سپیاری و او را حرم اندیشناک

که بخراسان بازگردید تا خلا و خانرا بقتل رسانید و خود با پستان پستلستان
 در شب پانچ از آن بهر ملازمت نایزگشت اما بواسطه اجتناب و عاقبتن پیش از پیش
 زلفت بکه ملک او در او سو تو قوت کرد ایندند تا گمان بخراسان ز پستانا ذاتا بوت امیر
 چون در خلا و خانرا با بر خان آوردند انچه سلطان ابو سعید مبلغ جهل هزار دینار در خرج
 انست و دو جا حیا زانست بود که این دو تا بوت را سمرقند ببرد و از آنجا بدهنده رسانید
 بجا که سپارند و آن جماعت بوجیب فرموده عمل مزده و در جمع سنا سگ حج ما بونهما حمل بود
 در روز سعید انصافی عابیان بان جایز نامز کرد و دند مسمره خود بید نیه طلبیه برده و در حوا فرزا
 فیض آتا نام عالم علینت در حسن بن علی علیها الصلوٰه و السلام دفن کردند زیر که عمارت
 امیر چون در شب مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و کسندن قبر در آن موضع
 ستلزم شود اب می نمود و در مطلع سعیدین مذکور است که امیر چون اصفا زینت بقار
 طیت استغاث داشت و پوسته سمت بر او و طایف طاعات و عبادت کت
 در راه مصر در شام عمارت عالی که مای آتا بر قیصره و اکاسره است طبع اندخت
 و اب جاری بکلی منظمه آورده بآن واسطه آن ملکه کمره را مرزوح و سمو رساخت
 چو پان فو یازانه سپه بود بر بگتر از همه امیر حسن و او سه پسر داشت
 که از آنجمله یکی موسوم است بنامش و نامش دایلم دولت سلطان بوسید عاقبتی اصفهان
 و فارس و کرمان حکومت مینمود و در آن ایام که امیر چون از سلطان کرزان
 حسن و نامش با زندگان افتادند و از آنجا بخوارزم رفتند فلتن تیمور که از قبل پادشاه
 او زنده در آن ولایت حاکم بود پسر را رعایت کرده تر دغان خود ز پستان
 و خان فیند را برقت تربیت سر از آن ساخته با سپاهی بجز بکس و آن گروایند و امیر
 در آن جنگ زخمی بازماند و در گذشت و هم در آن وان نامش برض طیبی عازم عالم
 آخرت گشت و دو پسر دیگر امیر حسن که حاجی بک و عروج حسین نام داشتند
 حاجی بک را پسر عرش شیخ حسن کوکب زمره داد و عروج حسین را پسر پانان بجان
 حو در آن نرسپتا دپسردوم امیر چون میر تیمورتاش بود و او خردمند را پسر حسان

باور را در سپاسش نمود و روزی چند در یکی از قلاع بلاد روم سخن نمود و آن سال را بر ما بر آید
 میر شد تا آنکه ایضا ملک نام کرد و مرغ دل شرافت و ایمان کلمت را بداند انعام و حسن
 صید نمید بود و ملک نام چند روزی نسبت به پیروز تا سخن در مقام عنایت و انعام
 سلوک نمود و چون یک پیشتر اعظم آن ولایت متفقند او شده و اندک پس یک که با او فرج
 نماید و هم سخام فرصت سر پیروز تا سخن از زمین همه اساخته تر و سلطان بوسید
 فرستاد و آن سردار شوال سال متفقند و پست و شت در بلیاق او جان بد و در ستم
 به پیش از چهار سپهر بود و امیر شیخ حسن کوکب و ملک اشرف و مصر و ذکر ایشان در
 اینده از اسعدت وقت مامولت و پیر سپهر امیر چو بان و شتر و اجبه بود که کهنیت
 کشته شدن او در خبر چو بان آمد و دشمن چهار دختر داشت یکی از آنکه دولت و خانیست
 که خواهر چو بان ساوچی ز جمله مداحان است و پیر چهارم امیر چو بان محمود بود که در آن
 حکومت می نمود و محمود هم در پال نقل پدر بدست لشکر بانیان سلطان انانیت
 بقایا و داد و از وی چهار سپهر مازور چهار سپهر بدست امیر شیخ حسن بزرگ امیر
 کوکب مسوم و نتمت کشته شدن چهار سپهر چو بان بنامند او خاتون زکیب مادر بود و پدر
 پنجم چو بان حلا و خان است که در کوه سناوت اوسا بقا مسطر شد و پیر شتر امیر
 چو بان سورغان بود و مادر این پیر پالی نیکت دختر او جاتو سلطان رسه پیر و یکی
 چو بان که پیر کشته و دیباغی با پستی و نوز و زمان داشت که از یک مادر بود و در آن
 لیکن که من بعد بمهر سپهر و بیشتر چو بان که میرانش دادند تقالی نقد پس

عشقت که بیشتر زبون امید از و
 از هر چو بان می فزون آید و گوید که گدگان از نایب که بوشم که بوی جان می آید
 شاهان عرایس اجاره چهره مکر سخن امیرین گوید از اسپه اندک که با وجود و توقع حالات
 و حکایات مسطره کشته شدن چو بان و اولاد او است حال و اطمینان بر آن سرف و در غلبه
 خاتون چو بان همان و پستور در جنبه سینه صاحب تلخ و سپهر سیکس بود و پسر چو
 پادشاه و رومی سین بران موصلت آن نمره چو بان که بی نیازی است نمود

سر کسی پر پی کار می چشم باز مرا دل همان دستان همان ایسان
 آخر الام قاضی مبارک
 راه طلب سید گفت که پیش میر شیخ حسن رو و بجز حدی که تو این می او را از سر عقب داد عاقون
 در گذران قاضی بر حبت و بر حب زمان پیش میر حسن فقه بعبارتی که دانست شتر از مسلمان
 خاطر پادشاه بران مفاقت و موافقت عرض کرد شیخ حسن از سر پس خان فرزند
 خان خان مان با زروخت سباعت جانان اختیار نمود و چون مان عدت منتقضی
 علیه شهورت منتقضی گشت سلطان در اینجا لا یکنج در آورده و بعد از آن پای پسته
 در آتش تربت سها در امور ملکی مایه دخل کردن گرفت و بار دیگر مهات چو بیان
 صفت سلمان پذیرفت بی غشفت پرفزون بزرگ کمی صلوات که او کی خاک
 و در شهر ری پسته جمعی از پادان بیع از شرف سلطان رسانیدند که میان میر شیخ حسن و
 خاقان رسالت پهنانی واقع است و سلطان از این سخن باور آمد از موقت سلامت
 حکم تقبل شیخ حسن صدور یافت و ما در شیخ حسن که عمه سلطان بود خون سیرا در آن
 کرده پادشاه خیمه سید اما او را بقلعه گنج فرستاد و بعد از آن تو از این نظر اعتبار نمود
 و بعد از چند که کذب متهمان تو پادشاه همانان تحقیق پیوسته بار دیگر با بنفردا
 در مقام عنایت و التفات آنگاه حکومت روم را با میر شیخ حسن تفویض فرمود
 خواجیهات الدین محمد
 کار شد او را در خواجیه رشید الدین فضل الله بود سبادی غضوان وان جو این می را کار
 او ان نه کمینت با کتاب فضایل انسانی و تحفیل کالات انسانی صرف نمود
 با بزرگ زمانی حقایق اکثر علوم مقبول و وقایع شریفه منقول را بر لوح خاطر حکایت
 و حال جانش بحدی اصناف فضل مندر است که تشریح سجاوت بر از است طلب
 سان و صفات سپان و حسن خلق و لطیف طبع و سلامت نفس و استقامت ذهن
 شهور گشت و هم در ایام شباب کمزاردن حج ایسلام و طواف روضه مقدسه مدینه
 ان نام عدیه الصلوته و ایسلام شرف شده از ارتحاب مسینات در گذشت در آن زمان
 که سلطان ابر سعید مبارغان امیر و شترخواج بن چو با زبنا لم بقا ز پستانه و عنان تو چو نجای

تزدین العظمت و او با پست و ابامراد ارکان دولت مقابلتین وقت و میقتی قبض
 و بسط مقام ملک مال را در قبضه آید از خواجه عیاش الدین محمد نهاد و از اعیان
 خراسان خواجه علاء الدین محمد را در وزارت با پنجاب سرک کرد و اندام بعد از
 انقضای شش ماه خواجه علاء الدین محمد پسر شغل استیفا و فتنه صاحب سعید مستقر
 وان وزیر صافی چیمیز بحرب ارب و پستحقان بر پسند زمان و سی نشسته با جلی اسم
 عدل احسان و اعلا رسالم امن و امان و استقامت پاسی رعیت و کبک شکارت و عیاش
 قیام در دست مردم نو و در پیشه ارکان این پیشه تو شد شرع سید المرسلین
 و اگر کتبین بسد و اسما و نام سید و مال مال اهل فضل و کمال از رخسار سخاقتش
 نشود و ما پذیرفت و در پیشه امینے علامه ریاسینے از قطرات احسان فی پایش صفت
 طراوت در خضارت گرفت تا با نغمه وقت تود و او از علمای کشت رحمت مبارک
 پرازد پس این گنه جهان که طبع که بخت جوان تو جانکی او با و چون است بختیار
 خواجه عیاش الدین محمد در رعایت اهت و افتد از سر فلک و او اگر شید چیمیز
 بخانیزان شید می پل و سپا کرده بود مذتوم شد مذوان خواجه یکو سیرت حکمات
 عیاش آن جماعت عمر از نظر مطنه کمرست و احسان کرد و این شد و نماز کجا کجی
 که که بدشمان نظر ماری از مزین چیمیز دانش پذیرفته و از فضلا آمان مولانا
 الدین عبد الرزاقی نعمات این حکایت بر بعضی از مطلع سعیدین بهفت که نارطیای
 و که کج که بنامین کینو قادر او اهل سنج شد و غیره در ملازمت سلطان ابو سعید می بود و
 در شتر خواجه پان مارات ظلم و ظلال در ناصیه احوال داشت بد و مذمومه جهان ساخته اند
 بخت و او بار آید شد اردوی سلطان کجا کجا سمجور گشت و ماری طغای استیفا
 ترا میر جو پان از رعایت نیک نفسی دش ترا از اقتدان بد پیشه منع کرد و او بار و یکو
 ملازمت پادشاه بر میان سپید تر سده فرصت می بود تا نیزه مزاج صاحب شحت و تلخ
 نسبت بد کعبه عیاش الدین گشت گناه و غنا و دلچای کرده و بخوارت که زمان مرگت را نیز
 بخت تصرف در آرد و احوال خواجه عیاش الدین محمد وزیر حامی ملک بود آن هم را آید

شتر است برود در وقت که مکعب عیاش الدین از اردو بیخیزد زین یکجا بمرات میرفت
 نازی طغای بی از نوکران خود را با فوج از لشکر همراه فرستاد تا بایران و حجاب ملک
 یکجا بمرات و نایب برفت و در ولایت خراسان دست نظیم سپید او را آورد و او را
 سلیمان از نایب میسے نماند و در هر چند روز بطبع اخذ مال بطرف ولایات دیگر میفرستاد
 چون جزای این حال ناسیجاری برض سلطان کا کسار رسید در غضب رفته ناسیجاری
 کسر سوت سوت او یکجا بخراسان وان کرد ایند و ناری طغای قبل از وصول آمد
 چرخ شمشیر سلطان از نایت بخود نشیند بود و جهت تدارک متوجه کردید و در شای او
 آن دو امیر پرتیزه یکدیگر رسیدند و با هم خلوت کرده و در اسم اتفاق و اتفاق یکجای آوردند
 حاضر سا با یک سران تدر دادند که لب او حاجتون و خواجیه عیاش الدین محمد را بقتل رسانند
 بعد از آن در مقام خدمت کاری آمد و از حجاب شترامی را با خود رام سیکر داشت و چون
 رسیدند که امیر علی او پشاه نیز با ایشان این امر موافقت خواهد نمود و سفیدی تزد او در پیش
 کیسیت اندیشه خود را اعلام نمود و بعد از آن موافقت کرد که ناری طغای یکجا
 رود که تواند که پادشاه و از آن قصدان دو عزیز ناخوش موافقت سازد و هنوز مطلب
 والا که با تمام با حیات سلطان بند و سر کاره او را مدد باید و یکبار از اعلام نماید که آتش
 در زمین متوقف شد و طغای بی سلطانیه رفت و سلطان بوسطه علم و سپیدترین
 که از وی معلوم نموده بود او را بایر کاره راه نهاد و لب او حاجتون که قبل پدرو برادر است
 سیدانت بودی که اتفاق آماز نهاد و اجسم تاری طغای سر اسید شده ما بایر
 طاقات کرده حقیقت اتفاق حوز و ناسیجاری و علی پادشاه را بر زبان آورد و از وی
 موافقت طبع داشت تو برین و را بعد از نسیجاری صورت حال با خواجیه عیاش الدین
 محمد باز گفت و سلطان او سعید نیز از بعضی ایما تان شد و این حدیث استماع نمود
 و در اندیشه بود که آن عتد اشکل را با باطل ممل سبکو کشید و در آن شانار طغای
 جمعی از طاهران خود را شکل و رسم ساخته و در سر پشه که متصل سرای خواجیه عیاش الدین
 بود با بزم داشت و ایشان را گفت که حجاب و وزارت پاسی پای زمانه سپید و

دست برای مایه

دست روی نمایند و خود مسلح بپسته هزار هزاره شتافت و گفت بخواهم که خروج از
 بیخیزم برادر و بزرگ گفت که حکم برین نفاذ یافته که هیچ آتشند بید با مسلح نزد وزیر نرود
 و آپس او را بزدستانند و نوکر آتش را نیز از داخل مانع آمد و ناری طغای شهبان
 در درشت نسبت بخواجگان تراضع و جاهلوسی کرد و گفت نوعی می باید ساخت که توبه
 دیگر پادشاه با من بواب لطف مشوق گرداند و خواهد این معنی را قبول منم بود و نه بود
 که شاه سوار شود که من نیستم چون آمده بخندست پادشاه روم و سخن شما را عرض نماید
 طغای سپردن فتنه و بزرگان خود پس پسته همان خیال در مدبر پست نظر بایستاد و چون
 نزاری خواهد عیاش الدین در دیگر نیز داشت از آن در سوار شده بخندست سلطان
 و سر و وضع کرد این که چند روز شد که ناری طغای با بیسده عیاش سلطان آمده اشرار
 ادراک سعادت باطل پس بی کشید پادشاه از عاقبت سلامت نفس در بخت
 شده و فرسود که هیچ سیدانی که ناری طغای بر حق توچه اندیش دارد و خواهد پسته
 که من بسند این در کاهم و منظور نفس القات پادشاه هر کس بی جنتی را باره من بداند
 تقضای لایق آنکه لسی لایا باشد و عاید کرد و دو سلطان همان طغای را بنده و قتل نامی
 طغای من مانع او آن حرام نمک از آن حکم جنریافت و بعد از وزارت بحال
 آنکه خود را بخراسان رساند و در پستان و لشکر یازاد سلطان خواهد بود از عیش و شادی
 خواهد بودی شوالست رسید لاجرم همچنان با او شده و حسب الاذعان هر طرف را ساخت
 که در جباری طغای را بایند بنده کرده بای تخت رسانند این بخت بحد و دری که او رود
 فرود آمده یکی از نوکران از اجرت آوردن طعام سورت حاجی نیامس لکوز که در آن حد
 بود و پستاد و حاجی نیامس که کینیت و انده را دانستند با جمعی سوار شده او را گرفتند
 و دست و گردن بپسته سلطانی بر او بعد از آن سلطان خشت آیین رسانند
 ز پستان و ناری تنور را بترها را الملک رسانیدند و در عتبه شوال پسته بیخ و عیش
 پس بجای که عید نظر سلمان بود آن دو نماند تران شده و در دست نشین
 و سعیا بیا میر شیخ علی بامارت خراسان و خواهد علاء الدین محمد بوزارت آن ملکه

نشان مستقیم گشته و بعد از وصول جراحات جبارت غلم و سپه داران غلم و سپه داران غلم
 بر اقسام مراحم تبدیل کرده اند باندگنانی بار و دیگر آن که از ارباب سپه خدمت موی و ابادان
 رسانیده و در پسته اربع و عیشین و پست بامیر محمود شاه و آنچه که سالها در ملازمت سلطان
 سپه بوده نهایت متربسک استاج بود و در قمار پس حکومت می نمود از آن منصب معزول شده
 مشور با است آن ولایت با اسم امیر مسافر زبان در علم اند و چون امیر محمود شاه در شیراز بود
 افتد از اسپهسالار و کاک اشک که در سال صد و نمان حاصل آن بود از منزل خویش بمانجین
 گشته امیر محمود پیش تغل و امیر سلطان و دیگر و زامیر محمد میک و امیر محمد چل تن را که از اجابت
 مسافران آن تمام در خاطر آمده بود و شفق سانش و با جمعی کثیر سر او شده و پیکار در معرعه
 ستر شتافت و ساژ که داب را با بجز و محیط دیده بر حمله که توانست بجز سلطان که کجاست و امر
 تا در کاپا و شاه و زنده نیز چند بر دیوار زنده و سانس را اطلدند و حال بر سلطان گشته و کردید
 جان پسید که سافر امیر شمان سپاه و در آن انا امیر سرعان بن امیر چنان خوشی و لولوب
 تمام بدو سلطان عالم مقام آمده و امر او ایسان عثمان مراجعت اوصاف و او و پادشاه و بیگانی
 از ایشان را که گرفت و حکم قتل نمود و اما خواجگان بیاض امین محمد جن با کجایات در خواست که در این
 و مسل و امیر محمود را بجز اسان پیش امیر علی قوشچی زیست و اندامه متدکجه دارد و سلطان
 بن میگردد و در قلعه سپه جان پیش شد و محمد سلیمان در بم و محمد توشچی در غل و محمود شاه و آنچه در ک
 و سوسه و شاه بن محمود شاه را بر دم پیش امیر شیخ جن زیست و اندامه تمامی بین طایفه در مواضع کورده
 تا موقع که سلطان بوسید که دست که محمود شاه که هم در آن دان جز بلیه و سینه و اما حاصل
 در پستان سرت و عیشین و سپه بامیر که از اجابت خوا
 سوار چشمن تن مبارزان صندلکن سیاه سان و در اضطراب و ذوبان بود سلطان بوسید
 سواران بنجر توچه سپاه و شت قبیحان استماع مژده و کعبه و از آن جهت فرود و در آن سترخان
 پادشاه بجز و بران پنج استقامت الحراف یافت بر همه ستر و علت شتافت و بعد از او و شتافت
 صحتی دست و او سلطان عالم مقام یکایم رفت و مرض کس که دره بصیتی از طبیبان کرد و اندک ما
 در جزوه و در سالیسی نو نور بطور رسپایند تا ما فایده بر اسپهسالار و او غذا ستر شتافت

و سلطان در سگرات امانا و کار از عدا او بر ما و سپهر در گذشت بر خیز ای ملک بگذشت کاروان
 در عقد لطف ما رسیده است که سلطان بوسید در او احوالات حیات و شادمانی است
 و شتر خلیج بن بر پانزاد در سپک خواتین خویش شطام داد و ما بعدا و خاتون که آنست
 امانا و ما به امان بوسید و خاتون بر سر او ناپشتا عبارت نموده و امان بسلطه روح
 شریفش در شتر مات ایمانی پر از نموده و بجهت آنکه تمامی روحان با تفاق بمند و خاتون است
 و در شادمانی است و شتر خلیج بر پانزاد و بسلطان بوسید جان شمرده اند و حال
 آنکه بجهت شرح شریفش و در بر او زاده در سخن جایزیت و سلطان بوسید در سگرات
 اسلام شطام و اشتهای پس با همین قایل میساید که سلطان بوسید بخت خندان
 مصلحت کرد اینند بعد از آن دلش و خاتون زاده سگرات و امان شید و در سپهر دوم ماه از
 سپهر مذکور به بطیعت سلطان بوسید دست از بنیست امور مذکور امانا و خاتون
 شریفش روی بگایست با این قدس آورد و افسر پر بر پسلطانی که سر بر سپهر فرود می آورد
 روی بر زواجک بهما و بخت نیز و بخت خاتون که از هر دو سگرات عار میداشت خوار
 و ناز و در گوشه افتاده که بر بیدار و سوز و بخت کی باشد بوسید بر زوال است
 سلطان اعظم بوسید امر او را کاب و ولت در لبا پس سوگاری مستقر فریاد
 و فغان ناری جدید شتر یاری را خیزند و بگفتن کرد و بسلطانی بر نند و در سگرات کرد
 نواهی آن کلبه حجت همین مصلحت بنا نموده بودند بجاک سپهرند و نواش سپهر پرانوز با
 بیای جان مشا و مغفوریاد
 از جمله مصلحت
 غلطی سادات کبری که مثل روزگار غنیمت آنرا بشمارد با رعایتان سلطان بوسید
 سبب و امان بوسید آنکه دانند من نشانش بشرف و جود فایض الج و صافی
 آفتان است که باطن خجسته میانش مطرح شده لغات نیو صیات الهی بود و ضمیر
 پذیرش بسط افوار حقان نامتسا می نمود ذات با ایت صفات برگزیده است
 قدرت ایزد قالی و دیده بصیرتش شاه اسپه دار عالم بالا امانت ترا کرد که
 ملاذ نام کرام بشه زمین تبول ز پشت امام زینل محمد عیار اسلام یعنی سلطان امانا

معارف شفا رفته امی اولیسا امور حسب و ثمار تجله احباب علم و عرفان تبه و در اباب تحقیق
 و افاقن مخصوص سعادت ازلی زمانید است لم نزل
 و زادین الصیدرتین فتوحه و در ان اوقات بزرگ و نازیک و دور و نزدیک است ان کما
 این انحضرت را که بجهت سعادت میدا پند و پو سپسته نشن ارادت و اخلاص خدام عظیم
 لازم الاتراضش با لواع خاطر می بخشد طبعه استراک با و جره کمال می باکی حسرت گزار فرمود
 ان هر و لایت تجا و در مینگر دند بقدر مقتور در اطاعت زمان واجب الایدش
 شرایط اهتمام بجای می آوردند و چون در وقت ذکر سب مایون فزان فرمای برع سکون
 اعنی حضرت شامی بن ساهی خلدید قاصیه مکره سلطان شیره از احوال آن شد و
 اولیای ستم و نهضت که پدر ششم آنحضرت است بر تو مملک پان خواهر شست و زن
 مقام حاد شکن شاه از سلطان در ان باب در کشت و دیگری زینب خاتون
 شرف الدین طبل تزیینی است و او بشرف علم و فضل و عمل انصاف داشت و پو سپسته
 در باب رفیع اخراجات و نکالین دیوانی ارز غایب تر بنین سخنان بر نفس پسلطان
 ظفر ترین بر سینه و پادشاه آن سخنان را بسع رضنا شینه و فاش و پسته انی و غیرین
 و پسیلاید در بلده مذکوره اتفاق افتاد و ما بجا نمودن شد و دیگری زان جمله
 تعلقه ابرو عالی تر و بنی است که در سکا انخا و شیخ ذوالین
 کیل اشخام داشت شیخ سعدالدین عالمی تجبر بود و بر نعم حمد الله پستونی خانان خان
 و امر او شکر بیان او بر دست آنجناب سلمان شده و قاترش در ماه محرم الحرام
 همان و عشرین و پس بجایه در قزوین رومی شود مدت عمر غریزش ششاد و چند سال بود
 در آنجمله دیگری عارف سر اسبجانی شیخ علاء الدین که سمنانی است حمد الله پستونی
 که صاحب آنجناب بوده در تیار حج کرمیه قلمی بود که شیخ علاء الدین که پسر مملکت شرف الدین
 سمنانی است و در زمان ایمن خان عمل پیشه بود و پدرش در مرتبه وزارت سعدان است
 و در عبادت درجه عالی یافت و در نظرات مذکور است که ابوالمکارم کن الدین
 علاء الدین محمد بن محمد ابیانی در اصل از ملک سمنان بود و در پسن پانزده سالگی

سلطان افرت

طاقت آفاق افشاده چربی در رعایت صعوبت است داد و در آسایش استمال تیز و روزگار
 شعله زنده و محمود پیش تلخ و سلطان شاه بیکرو و از اربابان روسیه کردان شده
 بمیر علی پاشا سپهسالار جرم موسی خان بدین بکنر طغیانگر گشته اربابان و خواجه علی الدین
 محمد بشیر را در سکنه ان مراغه پست بیکر کرده و تزد امیر علی پاشا برود امیر علی پاشا
 اگر چنان و وزیر صافی تمسیر از ارباب سپهسالار در خاطر داشت و اسم اعزاز و حست اسم مجازی کرده
 بیخواب است که بجان عزیزش اسپسی زسانده اما سپهسالار در شهادت آن صاحب سعادت بونوم
 استقامت تقدیم رسانیده و در پست و دیگر نامه مذکور آن خواجه عادل فاضل عالم نواز را شنیده اند
 و اربابان نیز در کائنات و زور ولایت سجاس گرفتند باو جان برنده و حکم موسی خان با و لا و محمود
 شاه را بچو سپرده و ایشان در شالشت شوال سال مذکور بقتضای مقرر او را قتل کرده و بدین معنی
 در متن نقل مفلو ما نقد جغت لوی سپهسالار ظاهر کرده و بعد از آن دیقاع بایمیر علی پاشا
 و متادل خواجه عیاش الدین محمد رشید بنای ملازمان غارت و تاراج یافتند چندان گرفتند
 و او ان رصعه و نقره و ناسود و دو دسته و آتش لفظور اهد که شرح آن پیشتر در گفتن داشتند
 و از صعوبت مصیبت آن وزیر و افسانه شوقت علماء اعلام را تا جگه مرمت از شرفیاد و فضلاء
 کرام مجوری از خدمت تنگنایان است و او یکی از ایشان تپی چینه در مرثیان و وزیر ماریت بنان
 در سلک سپاه کشید که چند وقت از آنجا بگذر بود در سلک تخریر تنظیم کردید جانان کاهن
 بر سر اوست خراج خاک کشند در زندان نهاد سپهسالار و عابد او بر وجهی مابک کشند
 ایمنات ایمنات در بگردن ناله و آه در دماغ کشند کرد و زیری جان غمیزی را
 بچنین غاری مابک کشند در باب و فخر چو دو سخاوت و تربیت و رعایت علماء
 ثقات روات بحکایات از آن در ذریضیت صفات نقل نموده اند از جمله یکی آنکه
 در آن اوقات که پادشاه سراز از امیر شیخ ابواسحق در ملک تیرا او بر پسته فرما بدینست
 روزی توده التفتین قاضی عسک الدین مجلس شریفین تپسید و در آسایش و راه امیر شیخ
 از آن جناب پرسید که اهل فضل حسرت در ایام سلطت سلطان بوسید مبار در خان رعایت
 و رعایت پیشتر یافتند یا در ایام دولت من قاضی عسک الدین مستم نود و جواب آنکه

حال این قصه آنست که فزونی خواجه عیاش الدین محمد مرشدی که دوزیر آن پادشاه سعید بود در
 مجلس سه نسبت بدست علما بخش بجانب من اشارت کرد و بجزو آن گفتات در آن مجلس
 اسباب و املاک کجبول سوخت که مرسانع الا نواب و یوان شاعر صاحب صلوات از اسمی است
 وینا عراقی صاحب نوده از من می پستانند و امیر شیخ ابواسحق از تفصیل این اجال سوال نموده
 که یکی از عادات آن دوزیر صاحب سعادت آن بود که در سر شب جمعه با علما و فضلا و سواد
 طبع صحبت از اذنه در چهار صفت که از صفای مانان فرخنده و میانش حکایت میکرد و نسبت
 و آنجا عت راعلی اختلاف مراتبم در آن مجلس جای پیدا و بعد از وقوع مساجله علمی از سر سخن
 می شنیدند و را بخود ترکیب میکردند اینند و اول نسبت که من این سخن پرسیدم در صفت که در
 صفت که بر منزل گزیده بود جایانم و در وسط صفت دیگر نشسته در آنجا تقیل ذغال بر بعضی از افاضل که
 بر من تادم نموده بودند غالب آدم و این منی بران بر سه اهل فضل و کمال ظاهر گشت اشارت
 کرد که با آن نشین با حرم بر نامی مردی که در آن صفت جای داشتند بقدم نمودم و باز بخشی درین
 ایشاد و بار دیگر بر آن جمله دست داد و زیر اشارت نمود که ترکیب نشین و من بصفت که بجانب
 نشسته بود رفتم و چون پرسیدم نسبت بر حکایت بر صمد آن مجلس فاین آدم اشارت نمود
 را پی اسطه پهلوی خود نشاند و در نشین او ادانی آن صحبت را بمن انعام نمود و خواص و دست با این
 دوزیر پادشاه نشان چون گفتات آنجا را در باره من این مرتبه است بهر که در دفتر است
 که عرض نمودم رعایت نمودند و امیر شیخ ابواسحق بعد از استماع این حکایت مبلغی
 دینار عراقی را که بویانان و سپال بر سه مال و جهات از تقاضای من فرستند تخمید بر طبق کلمه
 بر کلمه البر که سبب شش یکی از آثار آن وزیر که مرمت سفار آن فاضل نادت و نام را عظیم
 نموده و کرد و ایندگی گشته ترا مندا بقال تمام رای تو امور مکه او او و غلام
 خواستی شوی بود و جان سیکو نام در تربیت اهل مرکز کوشش امام

در شوال پال مذکور که امیر علی پادشاه از هم پانچان
 با در داخت در موضع او جان موسی خان از سپهر برجهانی نشاند سرانجام توای جهان
 که مرانی را من حیث الایستقلال پیش نهاد و محنت ساخت زمام منصب وزارت را در

کلمه ایست

کفایت امیر جمال الدین حاجی لکنج الدین علی شاه وانی سواد او و او را پسندیدند از شایسته بی شکست
 امر امور مملکتی و هیله فیصل سپه او بنا بر آن فرمان داوران ارشد بگوشش تفرغ نمودند پای در دمان از نو
 چویدند و مخالفت او را بخشیدند و تفرغ نمودند و در آن سپینا را علی پادشاه و توتم
 او بیات در اطراف ولایات ششویان بیات امیر حاجی طغاری را و یار بکر توتی پسر روم شد
 بخدمت امیر شیخ حسن که پسر پسر سلطان اوسید و پادشاه شد و او را بر مخالفت موسی خان امیر علی
 پادشاه و خلیفان مؤدیه امیر شیخ حسن محمد بن نو قلع بن السیوه بن ابی بکر بن سکر بن سکر بن سکر بن سکر
 خانزاد پادشاهی برداشت و بیخبر ملک ایرازا بخود قرار داد و علم نهضت بجای سبب او
 بیچان برادر داشت و موسی خان و علی پادشاه با استقلال ایشان وان شده و در چهار سوخت
 نوزده بار قرار داد و از قول او اوقات آن دو سپاه بهم رسیده و امیر علی پادشاه و حیدر اندیشه
 قاصدی پیش امیر شیخ فرزند و بیغام داد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورت
 که ما تو درین خوزنیری با ایشان شریک باشیم صلحت چنان می نماید که سر کار ما
 بر سر پشته بر آید و ایشانرا بهم گذاریم و همه که ام ازین دو خان که نظیر ما بنده تابع او شویم
 امیر شیخ حسن بن سخن قبول نموده با دو هزار مرد و صفت شکن بر نواز پشته بر آید و
 مقال با و حمل ابطال بحال استتعال با نزهت محمد خان عمان بصورت نرسیت نمانت و بر علی
 پادشاه از دست بر خاکستیزی که رغانل شسته خود را غالب سلطان تصور نمود و بفرز دل
 در کمار اسپه نزال زمو و بجهت بد و تصور شوق شده در آن حال امیر شیخ حسن با دو هزار مرد
 از پشته نوزدها نشت و بزرگترین تیرجه امیر علی پادشاه را زید و زبر ساختت موسی خان
 عبدالبا پستی تا کن جز زار بر دستار اختیاری کرده محمد خان عمان را حجت اعلی داد و
 بامیر شیخ حسن آورد
 پادشاه با نقل سپه موسی خان منترم کردید امیر شیخ حسن ایلیکی فی محمد خان امیر سید جان
 شایسته بصیقل امور مملکت پرداخته و نامزد کن خراج عیانت الین محمد را منتظر نظر
 ساختت و دلا و خان تون را مکیانات بنهاد و خان تون که سلطان اوسید سپه با و خان تون
 از وی ستانده بود بجای که لکنج در او و در نواحی شش عشرت رسیدای فرج و دسترستان

میران پسیند امام ذرا بام بعضی از امر افتخاری شیبو نه پتو و ده خویش خک محالست
مادو کند و سر یک چنانی کرده روی لطیفی سنا ند از آنجا میرجو و این قلع بجزرتان
تسارت و بر علی محمد عثمان غنیمت بصورت خراسان تافت و بعد از وصول در این لایق
بامیر شیخ علی لده امیر علی توشچی و بعضی دیگر از امر که بکجو مت ولایات خراسان است
فانهاست مژده خاطر ایشان کرده که مملکت عراق و آذربایجان از امیر شیخ حسن آسان تیران
و امر اعزاز آن طرف شده و طعمای تیر بن سودی با بابا در بن لوکان بن ابوکان بن بن اسکان تیران
چو چو بن سوکانها در باجانی با زبرد داشتند و با لشکر عظیم متوجه آذربایجان گشته است
عظمت بر او داشتند و در ما به شان سینه سینه و کیشین سپاهیه سلطانیه سپیدان
ولایت را متصرفت کردیدند امیر شیخ حسن جنابین عال جزایف از تیریز جلوریز
بازان شتافت و شتراده ساعتی یک و پسرش سیور خان از ابو ده و مویشین با خود
گردانید و مستعد قتال و جدال شد و خراسان در ولایت عراق عجم اپنی بسا کرد
موسی خان تیر با شان بو پست انچه روی لطیف امیر شیخ حسن آوردند و امیر شیخ با
محمد خان مخالفانرا اپستمال مژده و دستف ازی تعدیه پسند کرده بولایت بر خاضه
تلقاتی منبتین درست داد و طعمای تیر خان پیش از اپستمال سیف و رسان همان ایام
خراسان اسطفا داده موسی خان ساعتی اقبال بر او داشت بسیاری از خراسانیان هم
و دیارت بردست امیر شیخ حسن که گشته موسی خان پان هزاره ملک که کجیت و جمعی از
امرا و شکر دیش کی از قلاع متحصن چسبند و بعد از روز جمعی پست موسی خان بدست افتاده در
روز عید منجی سپاس رسیده و طایفه که در آن قلع بودند متصرف شده اما طعمای تیر خان از آن
سلطام نزول مژده سپاس را غوثا بن امیر تیر و زغانی پر سپاس که امر اعظام خراسان شتافت
و در آن ویریش خلف مژده بودی بومی بو پست و امیر شیخ علی در روز عید منجی تیر
بشیشتر عدد بگذر ایند در یک روز و دشمن امیر شیخ حسن عالم حضرت نهند و سکوت
عراق و آذربایجان و در اسپلم شد و راست استقلال از تنفس ساخت و منصب وزارت
بنوا چو پیش لاین که با کز خواهر زاده و داماد صاحب سینه خواجه بیات لاین محمد شیبو

عالمیست مژده

عنايت فرمود و در شهر ابراهيم و ابيسين قلع و ايسر گيرج را که سر ايفتخار بودند
دوران بايم در زنی اهل تصرف ساوک بشودند در صوفان پاسار سپيدند

ايريشخ حسن بن تيمور تاش بن چان شيخ
حسن که کعب عبارت از دست بعد از توحيد بطرف مصر در بعضی از بلاد روم سر بسجده بود در
شهر پسته شان و پيشين و پس بماره سويس جنانگيري جاطرش ايتلا یافته در شت
مهر خوجيل انديشه و غلام زکی اثر اوست ابراهيم را که با پدرش شاپهتي داشت و ملکاني
خراب و در ترو خورده و با همای تيس روی پوشاننده او را زور اذاعت که پدرم تيمور تاش
اصابت مصر شريف آورد تا مردم را اين سخن باور آيد ما در ايجان اوست ابراهيم ز پست
و در کاب ايجاد ميرفت و چون اين خبر در ولايات عراق و آذربايجان شيعه اوست
امرا و اوقات و بعضی از لشکر کيان که با ايريشخ حسن بزرگ حفيلى مذاشته شيخ حسن کعب
پر پسته او اسباب قتال محال بهم پسيده باشک بيار عازم آذربايجان گردید و
ايريشخ حسن ايجانين مصحوب محمد خان دشمنان از استفال کرده در سيرم ذي حجه
در صعد و الا نطق شکر روم و عروق بکيه گير پسيده و چون ايريشخ حسن جرماني حربه
و تزيير منظور بود و در حين تنويده صورت اتقي غلبه بر افروخت و در حضور نمودند که حربي
مواضع کرده اند که در وقت استفال بيران قتال بجایست آن تش و در استفال
اير حرسين بن شيخ محمود بن چان داد ايريشخ حسن بزرگ ردی کردن شد فخر
خود پست و در بين همت ايريشخ حسن عثمان فرار بصوب تبريز اعطاف داد و محمد
خان بهرست ايريشخ حسن چو پانی اماند و در پسن صبي خست بر سج ساد نما و او در تبريز
حسن که کعب و اتباع او در بلاد عراق و آذربايجان است تظفر و پيدا بر آورده در ان
تولجری تيمور تاش شاه را بجا نظر نمودند تا که تابان را زنده کابينه ايريشخ چان بهرست نمود
او را از روی استفال جلوس پس بر بند تيمور تاشي ميز نکرد و در دسته زصت بود که با کاه
بر ايريشخ حسن زو اما کار کريماند شيخ حسن اطرف کرجان کر نيخته بن مزاده سانی که پسر
بيور عنايت پست و حال بزرگ را اظهار نمود و تيمور تاش زور بزم ايريشخ حسن

ایلیکافی توجیه نیز یک شایسته بعد از توفیق مسرتین سلک جمعیت او از کم خجیت و با تعلق
اقدام او برات بجا بماند او که بخت

چون هم امیر شیخ حسن که حکم از مومنان برزور
تیشیت بندیرفت که چنان رفته در سپاسه سائیکه نت اولجا بتوسلطان سائیکه
برگرفت و نام او را در خطبه و سپکه سنده بر کرد اینده عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ بزم
کرد و امیر شیخ حسن که در آن زمان از تبریز به سلطانیه شتافته بود و این خبر شنیده
عازم تفریز گشت و سائیکه و شیخ حسن که حکم به سلطانیه داد و با بجان ستولی شد
کن الیدین شیخی زشیدی و عیاش الیدین محمد عیاشی ابو زارت ستر رختند و علم توجیه
مطرف تفریز بر از رختند و امیر شیخ حسن بزرگ نیز از تفریز بیرون آمد که قبل از ملاقات
میان ایشان صلح گونه واقع شد و شانه سائیکه و شیخ حسن که حکم با ایشان در
با بجان شتافته امیر شیخ حسن بزرگ سلطانیه رفت و بنا بر آنکه بر صاصل ایشان بماندند
آنکه خود تا شیمور و دیگری ز خواص تزد طغایم تورخان که در زمانندران و بعضی از
خراسان زمان سده باب و فریبند و التها پس بود که بجا بخت شتخته ابو سیدی شتخته
و طغایم تورخان امیر انوشا و ذوالحجاء علاء الدین محمد وزیر متوجه آن صوب شده در ماه
سده که در بهار و سپیدینه و امیر شیخ حسن عیاشی که دید حذرات پسندیده
بطور رسایند اما چندان فایده بران مترت نکشت زیرا که طغایم تورخان و امیر انوشا
تابع رای خواجه علاء الدین محمد بودند و او در مملکتی که سنده ز برایشان تراز نکندند
عاجز کنایت کرد و به حقیر نظیر مصایقه می نمود چنانچه بر بعضی از املاک شیخ حسن بزرگ
که از زمان دولت غازان خان تا آن زمان زوال و جبات معاف بود و چون خواجه بود
لاجرم امیر شیخ حسن که کرده پشیمان گشت ولیکن خیر طاعت جا زه میندانت و امیر شیخ
حسن چو پانی عبود بختیق این اجار بزم رزم و پکار با تعلق سائیکه و سیدو عاتق
از ارمان ما و جان که در مقارن حصول ایثان مردم او برات تراجری تیمور تهاش
بند کرده بار و در سبب میزند و همان لحظه بجزگ سائیکه مقتول کرد اینده تده بعد از آن

امیر شیخ حسن جرمانی در باب ویرانی سپاه طغایان تورمان و امیر شیخ حسن ایلیکانی تدبیر صفا
 اندیشید و کعب غلام قاصدان نزد ایشان فرستاد و طلب مصالح نمود و ضمناً طغایان
 آن پیام فرمود که اگر پادشاه در تصدیق شیخ ایلیکانی با ما اتفاق منصفانه باشد
 ساقی یکبار را بعهده آنحضرت در آوردم و بنده و اطرافین خدمت سلوک دارم آن
 مغول پادشاه بی الحال قبول این سخن استمال نموده بعد از آمدن صفراوشیه تینی از
 جزیان ایلیکانی انعام مایند تا امارت ارسین پاشان سپاه کرد و جزیان از لغت
 بجانت مایند بطلب خویش در علم آورد و نزد امیر شیخ حسن کوکب زینستان و او فرزند
 منشی با اتفاق جمعی از خواص مکنه را ردی امیر شیخ حسن بزرگ رفت یکی از نوادش را طلبت
 گفت هر چند شیخ حسن قایمشانی که در باره او این نوع حیالات فاسد دارند دم از دست
 میزند ما میخواهیم که مسخریت بی بوی پادشاهان خطرات سلیم نموده بازگشت و چون امیر شیخ
 آن سخنان شنید و آن ترشتر را دید و در جهرت کجای و باغ او مضاعف کردید و بی الحال
 یکی از مخصوصان طغایان تورمان طلب رسید و آن عهد نامه را مطالعه وی پس اینده آن شخص است
 در پیش پادشاه ترشتر پادشاه رفت و کینیت واقعه بازگفت طغایان تورمان از جمله شیخ حسن
 چنانکه گفت تعجب بهندان گرفت از غایت افضال پادشاه عثمان طغایان
 کردند و شیخ حسن ایلیکانی با قاطع رفتند و در دو مکتب منزل گزید

چون هم امیر شیخ حسن

بزرگ و طغایان تورمان چنانچه در حیره پادشاه فیصل آمد امیر شیخ حسن بزرگ تدبیری که کرد
 جان تورمان را از تنگ راه پادشاهی داشت و بجای آن حواص و بزرگ رفتند و با بزرگ
 معقول و او آن بخت تصرف در آورد و در او اغوشور رسیده بخاطر امیر شیخ حسن کوکب
 ظهور نمود که سلطنت ایران از پیش ضعیف نمیشد تا او پذیرفت بنا بر این سلیان
 حاضر از اصفا و تثبیت بن ملک و جان پادشاهی برگزید و سالی یک را طاعه او کرد
 در سلک زد و چون شش و در ماه شوال سال مفسد و جهل در جان منزل گزید و پس
 کبیر در طلب رهتیش جمع آمدند و مقارن آن حال امیر شیخ حسن بزرگ با اتفاق جمعی

الاذک استک خبک کرد و از بندها و روی با بچکان آورد و سپلیان خان امیر شیخ حسن
 کوکب خشم را پستمال نموده در روز چهارشنبه آخر ذی حجه مذکوره در نواب شیخ منصور
 متقدم بوقوع ابجانبید و در آن محله که از جانب سلیمان خان امیر حسین چینی و امیر بزرگ
 سمش و سوتابی و اردو بوفار و نوزینی و حاجی پتویش و مولاییش و محمود و سبکی و کمالی
 حلاوت و پهلوانی بتقدیم سایند و امیر محمد پیش تعلق و امیر سنا زایان را که در میسایه
 جهان میور بودند متعین سپید رنگه را رسانیدند و جهان میور و امیر شیخ حسن بزرگ تاب
 شفاست و یاور و عثمان خزیمت بصوب بند و تانقند و امیر شیخ حسن چالی نظرف
 و منصور بر تبریز شتافته امیر سیورخان بن چوپازا با برادر خود ملک اشرف بن میورخان
 با مات عراق بحکم تعین فرمود و پسر عم خویش امیر حسین بن امیر شیخ محمود بن
 چوپازا نادر حکومت فارس فرمود و چون امیر شیخ حسن بزرگ از آن موکه که رنجیده مبارک اسلام
 شیدا و رسید بوسط عدم قابلیت جهان میور در تم غزال بر حیفه حالش که دیده و خوب
 جمال الدین سلمان سادجی که در آن اوان ملازم شیخ حسن چوپان بود و در باب استخبار
 از آن انترام نقیصه و نظرم فرمود که چند نیت از آن نیت حسودا لکن منصور را که حرکت
 نیت بردن حایه تو از آن سیج بنار عقل و اندک در او و ارنکک رحمت
 بتفکات پذیرند بجزم بسیار این نیت که در عرصه ملک شطرنج بر تراشاید یکی بنمید و تا
 دید و هاست که جرح بر طرفت اندید تا بی سز کم خطری تقدار از آن غم بود و پادشاه
 نادر بن خرم بود منصب شیخ لمار آخرین است برادر او از اولیش و زناوش سپید است
 و در هاست سپه احمدی و اربابین و سپه بایر بار و دیگر امیر شیخ حسن بزرگ لشکر می و جیل غریب
 و قدم ترک فراسم آورده با بر بچکان در آمد و در ذی حجه مذکوره سپلیان خان چالی
 امر او در میان حیرت و نغمه دشمنان ابرو خان رشت در آن ایام امیر باقی با پستی و لد چوپان
 با بر تو می که از امیر شیخ حسن کوکب داشت از روی سلیمان خان دی کرد آن شده
 و شش هزار پیکار که در سمد علف خوار کند است و در دوش آنخنده میانه برایش است
 بر جایی تا که نزدیک مسکرا امیر شیخ حسن بزرگ بود و بعد با دیان کرد و عبا زو او است
 فرمود

فرمود

نصرت کرد که لشکر بسیار بر سر ایشان سپیدند و متوهم شده و بنا بر دل خویش باز کرده و مقارن
 آن حال بر او طغایان تورجان میر شیخ علی کاون پس تصواب طغایان تورجانم تیره خمر لایق
 بچنان گشت و از چنان ملک شرف بن تیره هاشم با شدت بر او زنجیرش را بر سر شیخ
 که کجک مخالفانرا استقبالی کرده و در حد و دایره این انجمن تقاضای دست داد و شیخ علی
 کاون نیز ام یافت و بخدمت طغایان تیره سپردست و بموجب فرمان جناب کجک سر برادران
 تانته در کجک آن طایفه گشته شد و در شهر سرگشته و زمین پس به طغایان تیره
 نیز بر دست خواجه می گراوی سپرد و تقبل آمد چنانچه کیفیت آن عاونه در آنجا ذکر کرده
 شرح خواهد کرد دیدار آن را بعد تناسیل

امیر شیخ حسن کجک

امیران و قایل مذکور و حالات زبور و در خدمت سلیمان خان لشکر کجک با دیار کجک و در
 ولایت سوس امیر شیخ حسن پل بسیار کرده و آتش پهلوان بر او زخمت و خاسته است
 و در سنا از غلایا بر او زخمت و چون کجک و و ماروس سپید حاکم انجا نماز است سبابت
 موده پس بر خانی و القنات اختصاص یافت و از انجا امیر حاجی پیک بن حسین بن
 چو باز با سپاه فراوان کجک بنده و فرستاد و در امیر حسن ایلیکانی امیر علی حفر و در
 هلاقیه از مردان شیره زن در برابر پسران است که گشت در جز پامیان است و چون
 سر کجک خان کجک بر این سپیدند و بر شیخ حسن کجک بجایت روم زنده در آن مرز و بوم
 که با امیر شیخ حسن بزرگ گنبد داشت و در آن می ساخت و از آن بمنزلان اردن روم در زنده
 گرفته علم سعادت بر او زخمت و در تیره پهلوان و خانی رعایت و سعادت یافت
 طرح انداخت و از آنک زمانی آن سعادت با تمام رسانیده و در سپه ساریج و اربابین رسانیده
 نسبت دیگر سلیمان خان و امیر بیقوش را را بخریب بعضی ز غلایا در روم فرستاد و این
 از آن خرمزم باز آمد و امیر شیخ حسن بیقوش را را تعقیب مقرر ساخت و مجبور پس رفت
 کرد امیر خاتون امیر شیخ عزت ملک که با بیقوش هاشمی و زنده پهلوان کجک
 بر آن زمان سپند و قوت یافته و بعد آن سبب بیقوش را را در زمانه اختم متوهم

نکره و زدی که منتی بشب رعلت ایر شیخ حن جاپانی می شد مولانا غزالدین بحج اتفاق
 با ایر شیخ حن عاقبت کرده امیر در اشای بسکرا دان عالم بنهر پرسید که اگر جمع کنی
 نامها و شخصی را بنده و گیرنده و دشمنه و ادرا مجال نشود که کلمه توحید بر زبان نهد و منی زرا
 بتر بر دل کند از آنجا حکم بر اسلام آوردن کردیانی مولانا حاجب داد که چون ایام بزرگانی
 سالک طریق سمانی بوده باشد بقصدی همیشه اما الاعمال با بیات حکم او سایر
 مسلمانان کلمه کوی می باشد همان شب بطریق که مذکور شد ایر شیخ حن در پشت
 ملک مقتول گشت و نیز شرح یاقینی مسطور است که احمد بن حن القاضین بر علیه است
 الحاشی علی الکتاب فی عشر محملات و شرح المسماح للیصفا و فی اصول الفقه است
 و شرح الهدایة للینیة شرح القسزوف لابن الحاجب و فوات مولانا غزالدین بعد از واقعه
 ایر شیخ حن جاپانی بدو سال فی پسته سن و اربعین و سپه بایه بوقوع انجامید و بیکری
 حمله آنها فصل آن عصر
 بنیانی القاسم احمد الاصفهانیست و او
 در سلسله افاضل علمای اشتهار داشت و مدتی در اصفهان و تبریز و ملاط و ماصره
 و ناه و بقیام می نمود قال الیاسی من تصانیف شرح الحقیقه لابن الحاجب و شرح الطالع
 و فقه الیقین فی المطلق صنعتی یوم و احد و شرح اجتهاد فی اصول الدین و شرح
 الفنا و شی شرح مسماح الیصفا و شی الطول و فضول النسبی و الفنا کتابانی الفقه فی الکتاب
 است فقه المذهب الشافعی و انی حنیفة و کانت امامه بر مشق سبع سنین و الفنا کتابانی
 المطلبی بود کتابا مختصر فی اصول الدین مع شرحه و پیش الدین محمود و دو نوبت بکار آمدن
 حج اسلام یاد گشت و در شهر پسته سن و اربعین و سپه بایه در گذشت و از جمله
 افاضل زمان ایر شیخ حن جاپانی تزیینی است و این باعی در تاریخ فوت
 ایر شیخ حن از تاریخ طبع او است توان زمان شیخ حن جاپانی از حکم تصادف در زبانی
 در سال زنده و شب روز سحران بر دست زرش تبار شده چنانی
 ملک اثرش حکمی بود و بنشینان گش ظلم و پدا و مودت و بکین سخن بی نوبت و با
 موصوف و داشت و دشمن از سر اسان و خویش پخته تر و او کیمیا بر عهد و پیمان اصلا

بنودی و از هر کسی که اندک دهنه بخاطرش راه یابنی در ساعت قبل حکم فرمود
چراشرف در ظلم و طغیان گشود بخویر مردم و بسیر می نمود برازدهنت سران سرساز
بازواخت اعلام هر رعنا و ملک اشرف در زمان جهان سینه باراد و خویش
شیخ چپانی کاسی مادی طبعین موافقت سلوک سیداشت و کاسی ساک سپیل
مخالفت شد و رایست ساعت می تراشت و در او ایل پسته دشت داربعین و سبانه
لنگر بدست شیراز کشید و پی از آنکه همی ساز و بسطاطینه باز کردید دوران مده با عم حسین
امیر باغی با پستی طرح محبت انداخته با اتفاق تزد امیر شیخ حسن ایلیکاسینه سید خاوند
و باصناف الطاف اختصاص یافته و در امیر شیخ حسن کوکاب سمانی قاصدی اسلام
فرستاده یکی از ایمان بجایه را فرستاد و تا برصا چرخین بزرگ ساینده که شیخ
حسن چپانی ملک اشرف را پیستی پیغام مژده که شمارا بقصد اعدای اجماب ارسال
داشتند شکار میکیم که همی که تقبل شده آید بجهتیم سپایند و تا عاقبت اشرفی طاهر
گشت که ز نصرت آن کار نمی بایم اعلام نماید نامه پیری یکم امیر شیخ حسن
عبادت سیدان این سخن قصه که رفتن ملک اشرف و یاغی با پستی کرده سنی است از این
حال خبر داد و آن امیر مانند تیر از خانه کان که زبان شده جان تنگ میرون بر زد و نهر
شقت خود را با هر سپایند و در آن قصه شنیدند که رای ملک امین نفل چشم
بسیار در آن نوازی منزل اردو ما بنوا کی چند که همراه داشتند سیر راه ملک این
شچون برده اورا قتل در دند و اموال و حبات خیمه از اعات کرده عینت است
گرفتند و بر اصدفشان تافتند و بر تمولان آن لاییت مال فراوان حواله نمودند
جمع سانه حمله عزیمت بصوب شیراز که در تصرف امیر شیخ ابواسحق اچخو بود برآورد
و چون یکپه تزل آن بلده رسیدند خبر و اعدا امیر شیخ حسن چپانی را شنیدند و عسرت
سرچو تا سرتیجا بن عراق و اور با بجان عسرتی عجم در تحت نظرش تازگرتند که
نامی انجانی برگزیده مد سینه سال بظلم و سید او پر و اخته دو و از دو و ما سار او و چون
کرات حیف و قده می و بعض جانی یکپه خان که در آن مان پادشاه او روزگرتند

شکریه

شکر با در بجان کشید و ملک اشرف را ابریکرد اینده بدین سخن سپید رفت بگردن بگردن
 و آنقدر در شهر رسیده ثامن و حنین و سپه بیا روی نمود و وزیر ملک اشرف در آنکه
 احوال خواجه عبدالملی بود

ارباب اخبار او را و آمد که بعد از او آنکه امیر حسین جو پاسبان
 سلیمان خان فرزند حسین بن امیر جرج پازا کشته عازم زاباغ گشت و حاجی خرد و مولای جرج
 از حاجی را بمسئول است رسانیده بقیعوش را از بند خلاص کرد ایندی و بقیعوش
 چون کبریت عدد از سایر امر امت زد بود دولت سلیمان خان اسپتلا یافته را بار
 جنس تفوق جست و سلیمان خان از شیشیت امور ملک عاجز آمد که کسی با پسته عاویک
 اشرف و یاعنی با پستی نرسند و چون قاصد به ایشان سپید تیغ خیزد از را موتو کشته
 عنان غنیمت مطرب عنان و اکر باچان العطف دادند و در روز نوز و ز سپه
 در آمده از احوال تیریز فرشته معارف آن حال امیر سیور عان بزنان امیر شیخ جن کو کاج
 ترا حصار دروم مجوس بود که تو ال آن قلعه را که شربت نام داشت کشته از زحار حصار
 باق هم رسانید و یی بن تبریز در حرکت آمد و یاعنی با پستی و ملک اشرف از نده و در حرکتی
 بیفته در اسپم اسپتقال کجایی در نده و در سموری سیان ایشان ملاقات و آتش و قصه
 باق و کو کجیکیز که مبلاتی امیر جرج پان بود فرشته و توب و دما و بیوش و خرمی کند رایند و اشرف
 جمیعی تمام دست داد و سلیمان خان که تا از زمان درت بلای بود دینے پذیرفت که
 امر اغاشیه لطاعت او بردوش خوانند گرفت چون چکس پروای و کمر و مطرب و یما
 کبر رفت و حاجی خرد مولای دعینا شالدین محمد علی شامی و وزیر عا و الدین سردکی سوتنی
 از وی جدا گشته بار دوی ملک اشرف ملحق شدند در ان اشا شبی عا و الدین سردکی
 چنان یکبار ان اشرف که جنبه ویران خود را بر حاجی گذاشته پیش سبور عان و یاعنی باقی
 که بیکه در پسنک از ملک اشرف و در شسته بودند رفت و گفتند که ملک اشرف بوزان
 خود را چه پشته یند و قصه ثمار و دست بران یاعنی با پستی و سور عان با اتباع سپه و کمل
 شش در ایستادند و نیشب خبر ملک اشرف سپید که اعلام تو صلاح و پر شیده خالی شد

نموده و او تیر سوگندت درم خود را پسته نقد قال ساخت و چون پس تری باغی با پستی و سیورغان
 ز پستاده پیغام داد که ما سوز ملک می گزینیم که سبب تمت آن مخالفت است و هر سوگند
 شور و سبب چیست ایشان جواب دادند که عا و الدین پسرادی شل این سخن می گفت که ما
 سوگند ان بگویم که من از معنی حسنه ندارم و اصلا حیال اصرا را شاهر زبان گمزا اینده ام کون
 بگویم که عا و الدین پسرادی را بجز خود ز پیشه تا طریق موافقت بدست تو مرغی باشد و ایشان
 عا و الدین را تسلیم نموده چون بقتول ملک اشرف رسید مقتول شد انگاه امر انوقت
 یکدیگر بر تبریز شتافتند و بنا بر آنکه باغی با پستی و سیورغان سپران و اسطه امیر جوان
 زبان بودند تبریز با ان ایشا زاپشتر از ملک اشرف بطلب میگردند و از این جهت نایر و ملک
 اشرف و رانتاب آند و از تبریز سوزند و در ان منزل شنیدند که باغی با پستی و سیورغان
 و امیر و آند که ششون بروی زند لاجرم با شاق برادر خود مصر ملک اسکل شده و متوجه
 و در شانه راه او پستای موز که سیورغان و باغی با پستی و سیورغان که در شرف خوی رفته اند که ملک
 نقابت نموده و در صحرائی عمارت ملائمه فریقین است و او و بعد از گذشتن و کوشش ملک
 اشرف نظر بمانته باغی با پستی و سیورغان گردید پستی نیز احیا کردند و اشرف در نایل نزل
 نموده و شیره دان نامی را که تجمیته او بود بجانی برداشت و او را نوشید و اطلاع خزان
 با چکان داران را بایت استقلال بر از اشته و باغی با پستی و سیورغان چون موضع نامی
 قاضی علی الدین بروی وقت الدین جنش را از راه در زاده فرستاد و طالب مصلحت شد و بعد
 اشرف سخن ایشا را بقتول نموده فرود که سب است که امر اشرف نیست او که زمانا اتفاق بهم
 مکنی را فیصل بهم چون ز پستادگان بازگشته شد سیورغان بران سخن اعجاب کرده و با برکت
 دوران و بیدرت امیر ایلیکان بن امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و باغی با پستی و سیورغان
 پستی با شاق روی بهرت برادر دادند ملک اشرف هم در ان اوقات باغی با پستی و سیورغان
 ملک ساخت که هیچکس که بدین بیان اطلاع یافت انگاه بفرار مال است بطلب و مصلحت
 و پستی است و امیرین و پستی برادر خود مصر ملک را گرفت و در وقت اینهمین محو پستی کرد و پستی
 و کجی عا و الدین و کینه مبار در اقبل سپا باند و در پسته سبع و امیرین در تبریز و باغی با پستی

پادشاه اشرف

به او ملک اشرف گشت و میان جهت کس که توانست از او در باچان جدا شد با منی فریفته
 بهار پسته شان در بعین ملک اشرف با سپاه جلاوت آیین عزم رزم شیخ حسن المکی بگریه
 روی عین او آورد و بنابر آنکه امیر شیخ حسن توت مفاد دست نداشت در شهر متحصن شد و ملک
 اشرف مدت دو ماه محاصره بود و جهت جن حرارت چو سر هوا پستلایانست و در آنکه
 کارهای پیش نمیتواند بر مر اجبت کرد و بدید پز پیشتر در او باچان و اران عملی نمودند
 رعایا وقت ایقام نموده از سر پس بر چه توانست بنامند و در بهار پسته احدی چنین و سبها آید
 با چاه حصار بود چراستو چو خیز اصصان گشت و امیر خپالین بر او را بر میگردد بی و زیر و خواجه
 عا و الدین محمود که ماینه که در آن زمان ز قبل امیر شیخ ابو اسحق پنجاه حکم آن شهر بودند
 آن عده در آن صیوط سانه متحصن بودند و ملک اشرف مدت چاه روز محاصره و محاربه کردند
 بعد از آن مصالحه اتفاق افتاد و اصصانیان خطبه نام نوشت و آن عادل خوانده و در حصار دنیا
 سخاوتی صدمه نداد و با چاه پس بر آن فرستادند و ملک اشرف از ایشان بهای طلب
 را منی گشته باور باچان مر اجبت نمود بعد از آن ترک جهانگیری کرده در برین رشیدی گن
 شده و شدتی در گردان نمدل حاکم ده فضیلی ساخت و حکم نمود که منوطمان نیز از او آگاه
 و اشرف تا از عا و محترفات در آن مکان اصل انانست انداخته کس تواند جهت خود
 عا تقی باز و در سر پس استقامت نداشتند در بقاع خیر میترشت و در از حد حاکم
 و عام در برین رشیدی بر تبه باچان پس که زیاد و بران توانند بود چون ملک اشرف از آن
 رفتن بیان و امر او را در زمان بسیار گشته اموال ایشانرا گرفته بود و در آن وقت که ملک
 پست پس برین رشید مستولی شده در عا تا نارکی بنشت و در ماکول و مشرب نمایند
 احتاطی بجای میس آورد و چنانچه خیز و کوشند در برابر او می گشته و سفار نظر او است و در حین
 میبخت پتوخ نزار و در امر سوم پیشتر داده و موز ساخت که پو پسته بر در بارگاهش حاضر بنشته
 که رنگار عا طرف آن پسته بودند از کرایس گشت اسار پس فرخین پادشاهت و از آن پتوخ نزار
 نهاد و سر که کسی جدا خوا میس آمد آن پتوخ را می چنانند ملک اشرف توفیق یافتند از آن
 در سپال را و در زای خود را مواخذ کرد و بعضی دیگر با آن مناصب سر از آن می ساخت و در سنی

وچنین پسر بهایه دختر حاکم مار دین الخواستته به تریز او در ربع رشیدی آیین بلبللی
سنگین کرد اما بعد از ملاقات آن دختر ترا پسندید و زیاده از یک شب او را ندید

چنانچه در این حکایت

اولاد چو پی خان گذشت در شهر پسنده خان وچنین پسر بهایه عالی یک خان شرح فر
جور و قدی ملک اشرف را از قاضی محیی الدین بروی شیشه متوجه آور با بجان کردید و چون
خبر تر داشت تحقیق اینجه رسید بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شب عازان
ترول میزد و بر جهاست و نظار پسترو و نزار قطار شتر زرد و جاسر و اجناس نسیه با کرده
با سپاه بیار بصوب او حان و ان ساخت و چون عالی یک خان ترو یک تر بر نصیب
کردید و خواجه لولو و خواجه شکر عازان گفت که شما تر این و خواتین را پسر کرده و کردید
از نه بر پسر خیمه خواجه رسید توقف نماید تا من بر او حان روم اگر خبر غلبه من بشنید
باز کردید و الاروی بخوی رسید و آن و خواجه آن موال بی نیای پس را بجایب خبر
ملک اشرف کبکمار مهران روان مسند و داد و انی حق و امر او شکر میزار و صلاح داده
باو حان روان ساخت و خود ما دو نزار پس از مخصوصان و شکر که دشمنان بر بالائی
بر آمد و مایستاد و بعد از اجتماع امراء اشرفی در او حان عالی یک خان از زاده سر آمد
فرمود با جس که مضور جسمه کرده اینا زاده در میان یکسند امر چون کثرت سپاه و عظمت
پادشاه عیالجه راشت باه نمودند مجال توقف محال و اینستند در مطایفه لطیفه می گفتند
و ملک اشرف بر بالائی نرشته از احوال واقف شسته و شب عازان در حین
کیش با جابو و الخاوار و معتب ترین و خواتین در حرکت آمد جمعی که با او بودند متفرق شدند
مذمتش باوه غلام کر پی در مرند با خون پوست و مردم آینه بی بر کیفیت شکست آن جا
ذوق یافتند دست ببارت خزان در از نمودند و خواستین نیز صلاقیقتند در او یک
اشرف بیایب خوی و ان شد و در حان شیخ محمد مالتی که در کراه بود و در او شیخ محمد
حضرت مایستاد اما جهت اعلام آن حال حسان بن و با و قاصدی را بار دوی عالی یک خان
فرستاد و بر پانزنگر پادشاه بدان منزل شتافتند و اشرف را که نتمه خبر بر او آورد و مردم

از اینها حکایت

از باهما خاک بر سر آن هر خسترمی پاشیده اند و او را داشت نام داد و او را هم شکر بخت دم
بیرسانند و او میر پناض آن شب اشرف را در خانه والده پیش بگو جانمی نگاه داشته
روز دیگر با وجان برود چون چشم جانمی یک خان بوی خان در سپید که این ملک است را
جز او بران کنی جواب داد که تو گران بکلاف رصنا من خرابی کرده اند و جانمی یک خان
از او جان بخت رود رفت در آن موضع گشتی غراشرف بگره اب فنا اندوه و سر او را به
تبریز برده در مسجد ایمان او بختند انگاه جانمی یک خان با دو نفر کس از سپاه تبریز شتافته
از دو شاخه نزل نمود و صبح در مسجد خواجه علیشاه نماز با دو کبزار دو حکومت آن ملک
بپوشید و دوی یک خان باز گذشته علم بر اجت بر از شرف و بر یک اشرف
تاسمش در خورش سلطان بخت را با خزان همراه خویش بر دوی یک اشرف که
از نطقه بود و جانمی یک خان و چون آن پادشاه عادل پیمان سالکانه بخت تجمیع
بسیار معیار از یک زمانی متوجه انصاری عالم ند پس کردید و پوری یک خان این خبر
اود را با بچان یکجانب ملک آید و احد او در خدمت کرد و انجی حق با پستلما در تواج
و لاجن ملک اشرف بر تبریز شتافته روی نهبط ولایت او در خواجه عماد الدین محمود
و او بر بن خواجه علیشاه چلا شیه را و زیر کرد و اینست و در او در ختنش غلام سپاه شین
ملک اشرف را بطور رسیده شتافته و راست آورد و اندک در آن دان که ملک اشرف
در علم و در آن و او را بچان فرمان فرماست خواجه عبدالملی را بمنصب وزارت متین نمود
و بعد از چند پال که خواجه شریط یکوبت کی بجای آورد ملک اشرف او را گرفته و در میان
شانه و بقلعه الموت زیستاد و گو تر آن حساباری اسمعیل و دباری جناب در شتافته
میتفکند دارد و ابکی اسمعیل خشم از او و احترام در خواجه عبدالملی کویست از خزان خود خستی
بوی او تو خواجه عبدالملی بگو که کیلانات آغاز اسلاست که دو ملک اشرف پتاهم پتاهم
که خنتر پت که کیلانی را مطیع تو خواهم ساخت و چون اشرف دانست که وزیر نه خست
روزگار رسید که ناند از ارسال او با الموت پیمان شده اندیشه که اگر عبدالملی را اطلاع دارد
شاید یک اسمعیل است و بر پشینه ملکن است و لاجرم پناه حیلند و نیز بر کرد و مندر زند

و متعاقباً خواجه عبدالحی که گرفت بر مطلق الفغان ساخت مکه ایشان شمول تمام مردم
 کرده ایند تا بخواجه پیغام فرستادند که با او پشاه با او مقام عنایت و القانستت را
 بایده نمود بعد از آن ملک اشرف صحیح بجزی فرانس فرادش نامه فرود و زیر کربس
 الهی پس حضور او کرد و خواجه عبدالحی چون آن نوشته را دید از سو پس طلب پس خند وزارت
 نزدیک بود که منع روح او طیران نماید و سر راه بجزی عازم گشت و سر چند کما اسمیک
 بر تزل و فعل ملک اشرف اعتمادیت هم درین ولایت بهزافت اقامت ماکلی
 تر پسید و چون خواجه نزدیک به تریز شرف کزیم بجزی پیشتر بخدمت ملک اشرف رفته
 از صید کردن مرغ و ابله آوردن و را اعلام نمود اشرف گفت اورا است بر زمین
 خودت و در آن کجوی کف و او امیر ترا طلعه صفت و وزارت خواجه پیش ازین بجزی
 بوجه فرموده عمل نموده بود و دیگر ملک اشرف اورا گفت عهده ابله اقله
 بود و میت سار و بجزی خواجه شرف اوزاره را با سپسی لانه سوار ساخته بان قلعه
 و بکو تو شرف سپرد و بعد از چند گاه ملک اشرف عادل احتیاجی را با بنی اسال تو
 عبدالحی اعتراض کرد و او ابراب لطف و احسان بر رویش گشا و دوران آسا و زیر پی تپیر
 عونه داشت پی ملک اشرف فرستاد و منی از آنکه در محافظت این قلعه فاضل می و زرد
 پیش از آنکه در آن اسپینا یابند درین باب مکر می بیکر کرد جتیر و شود در دراز کار
 هر آن کند کش نیابد بکار و ملک اشرف پس از دو قوف بر صحن آن عهده
 رسمی اطلبیده در عقوبت کینه و چون آن چاره از جسر لیه خود بر سپید عونه داشت
 عبدالحی را طاعن کرده بند و موسی بدلیل منفور خاطر نشان اشرف کرد که در حصار
 اصلا قوتیتموده و نشان کو تالی با مصار ساییده بدان جانب بازگشت و خواجه
 کمال تحمل در حاضرت ملک تارکیک میقتد ساخته در آرزو بنگ و کج بر آورد و توقف خانرا
 سوار کرده هر روز و مان حبت خواجه تا زمان سوار خ پایان می انداخت حال
 عبدالحی بر تزل جاری و تمام دست می که از عالم شغال نموده خواجه مسوده و اسانس می و اما خواجه
 عبدالحی بود و بس در خال و وزارت ملک اشرف شغولی فرموده و خواجه مسودگی

دانای اوز

و ائش در غروب داشت و چون چند کاه ایستاد وزارت بر ازا داشت تک اشرف در اوایل
پسند آمدی همین و سپه بایا و را در قلعه رو بین برقیه کرد و ایضا مال خواجه مسعود اگر کتب
اینج نیز در اتم حرف بوضوح بنمایید و العلم عن الله الحمید الجید

چون میر کشیخ حسن بزرگ در دراپ پلام نبرد
چند سال تمیثت تمام تا یک و ترک یتام نمود در شهر سپه سپه و همین و سپه بایا
رضی شده بر بایض هشت اشغال نمود و امر او را کان و ولست بعد از آنکه یونان
تقریبیت انفر با پو شای بر سر مبار شدش سلطان دیس که از دوش و خاتون فیت شوخ
بنام میر جهان در وجود آمده بود و نهادند و کمر خندنگاری بر بیان بسته زبان در جانشانک
و خواجه جلال الدین سپاهی و تینت جلد پس آن پادشاه صاحب سعادت نصیده
در غایت جودت بنظر آورده و طبع طبع فار پاپی را نصیبت کرده چهار پست اول آن
نصیده است سبزشان سعادت برین بلند و اوقا کمی نهند اندر کاکل کافق
کسران نصیده و پنهان و صفت ماه و جب تا فغان خلیق پاری اطلاق نشد خزور و بی سینه
نزدیخت سلاطین مبارک کافق خدایگان سلاطین میسج اولی پناه و پشت تک
سنان علی الاطلاق پنی شاپرا کتلف و بخوردی آن مهر سپهر سروری پادشاهی
بود در کمال نصفت و رعیت پروری و نهایت مرحمت و صلحت کتری نسبت مابال
فضل سزا نصفت بیا در داشت و همواره صمت عالی صمت بر اشتهایم حال علامت
می کاشت رایست امن الامان در مالک بر خراشت برود و دیو اگر سستی شوش
بیکوی می کاشت و بواسطه اطوار حمید و آثار پندید و با نذک زمانی تا مملکت
عاقبتن و آور با پان سنه در زمان او کشت و پایه قدر در زلزلش از مراتب آباد
در گذشت مدت سلطنتش هشت سال است و ایافت و در سرب و دم جامدی اول
ست هجرت بعین و سپه بایا بزد و پس برین شتافت

در بهار بنده
و همین و سپه بایا که خبر مر اجبت پروری یکپ خان کجایب داشت و تسلط علی قن

برادر باچان تخت گشت سلطان و پس از بغداد با سپاه بسیار روی تبریز نهاد و آنجی قن
 تا که پستی ایوانی جنگ گشایی را اسپهبد تال کرده پس با چاهین قنالی تفاق افتاد و
 روز اول غالب از مغلوب تیز یافت اما روز دوم آنجی حوق در مس که تیز غن
 نزمیت بطرف تبریز یافت و سلطان عثمان بریزند از مغلوب توجه نمود آنجی حوق
 وصول بخناب واقف گردید بطرف آنجان که نجات و سلطان پس در عارث میدی
 تروال حلال شد و در امر اهرشی نرفت با طبعی سپیدند و ترشیات شسته
 بعد از چند روز عدوی اندیشیدند لاجرم سلطان در ماه مبارک رمضان چهل و هفت تن
 از ایشان را سپاساریند و بقید لطف باخی حوق پیوسته او از آنجا ان بخت المغان
 رفت و سلطان و پس بر علی ملین البحر ب محالان نماز کرده خدش با بر نقاری
 که از سلطان در خاطر داشت در حرب تمهیل و رزید و منبرم باز کرد و پید و سلطان
 پریشانی سپاه و در باچان ایوانی حوق بازگذاشته تعلیم غنیمت لصفوب بنده و بر او
 و آنجی حوق کرت و دیگر بران لایمت ویندایافت و بقدر صحت و بریزان طلسم عدون
 شغل کرد و ایند و در مبارک پیستین و سپه بمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر تبریز
 لشکر تبریز کشید و آنجی حوق را بگریزاند و مقارن آن حال خبر توجه سلطان پس سپه
 بملکت خود باز کردید و سلطان بر تبریز در آمده خانة خواجه شیخ کج را پین مقدم شریف
 ساخت و آنجی حوق با جوقی از اهل سادیا و صبر الدین قنایست که پد خوانده او بود و
 سلطان پس ایوان عثمان ز سپتاده او را بواطف خویش امیدوار ساخت تا مکه
 سادرت نمود و چون روزی چند در غل غنایت سلطانی سود ما شاق علی ملتین حال
 تزمینی نقتد صدر که ده خواجه شیخ پادشاه را از آن واقف گردانید و سخن آن
 بر جاک بلاک انداخت و در آن سینه پادشاه و در سلطنته که مجبور سلطان عالیجه بود
 شتاب بعضی از هم نشینان جنگ که در ختم نمود و سید او رفت و خواجه سلمان سادوی
 فراق نامه را در آن اوقات نظم نمود و سلطان چون تحمل جبران پادشاه
 کسان ز سپتاده او را بر تبریز باز آورد و در سپنه اش و ستین و سپه بمایه
 سلطان را که در

سلطان را که در

سلطانزاد امرای عظیم شان در فیصل سمات باو اجتماع داشتند در حاله انکلی کشید
 و با بران و بصیرت بمخبر مارت رسید دوران ایام خواجه چنگیز لدین برادر
 شمس الدین زکریا و زکریا که دیده مولانا الیاس پس قلعه زد که با آن همسر و وزیر صفائی
 نداشت این قلعه نظم کرده بر لوح بیان بخش امارت رسانید شمس الدین
 وزارت بر چنگیز حکم کرد و فلک نازد کسی به جایزا که انیک کشت و انیک بیان
 و در پیشش بستین و سپه های خواجه میر جان که از قبل سلطان در بند و حکومت
 می نمود لوار خلاف و عصیان از قلع داد و سلطان بدان جانب نهضت فرمود و
 مر جان بیدان قتل فرسید اما چون چشمش بر علم ظفر نکر آفتاب در نیت غنیمت شمر و بچای
 شیر کز غنیمت و چهره جل را و بران کرد و روز دیگر غایت لطفت و مرحمت پادشاهی را شین
 ساخته الواش را پندام بزرگش و وسادات و علما و شیخ و معارف با سپهتال سمین
 فرستاد و سلطان سینه او در گده از سپه بر بیله خواجه مر جان و کدشت و این لاله
 با بر تو به طبع پاک خواجه پیمان فرستادم است با بکشت و نذر کسی در دار ایلام
 در عواف آید همانرا کجا پس بنام زاد و نارس است کل زبان نیستش بوی وفا
 خد کسی بوی وفا نشیند زای ایام لاله لاله سپید و بی زبان در کام لال زبان روی
 سر اندر پیش جان بل تمام بود خست که بدن کل لاجرم بر باد رفت پچنین باشد چه بوی این
 انده غلام و سلطان ویس بی زده ماه در دار ایلام بعین و کار این بر سر برده
 سلطنته و خان را بگومت آن لایت نصب کرد و روی صوب موصل آورد
 و آن ملک را از برادر پر ام خواجه ترکمان کبرفت و این پت از غنیمت نکر خواجه پیمان کبرفت
 است تا ریز رفیت نول سید و او را به انرا نفع موصل بود این جنبه مبارک که بر پایش عادل
 ز سپه که در قدومت امر و نینل مصرش چون است بجا افتد در پای سرت موصل و سلطان
 از موصل سجده ای شمس فرستاد ام خواجه ترکمان که علم امیر تزیار است بود و جاریه بنور و جت
 بیل و ادریس و رایا و عارت و نام او داده از انجا راه فرما کیمیا به تبریز رفت و عین
 کسب میون ملک ک پس بن ملک کیتا و که با عن حد حکومت شروان تعلق بوی شدت

و ظاهر آنست که اولاد او در آن ولایت با مالیه شهنشاه انتقال ازند و نوبت بفرمانده آن
 از آن شتات مردم آن موضع را بشردان کوجانیده بود درین فرصت که سلطان اویس
 باورچکان پدید و این خبر شنیدند مرا هم یک را با فوجی از امرای تنبیر شردان و نامیک
 کا و پس نامزد نمود و امرای اسپاسی لالعه و لایحه می گایند شردان دان شد و ملک
 در بعضی بقتل و تخمین حجت و امر در آن بلاد مدت سه ماه رحل قامت نداشتند چون ملک
 کا و پس شاه به مژده که اگر اطاعت سلوک بنیدار ملک موردت بکلی بران می شود
 و علما را و پدید ساخته تر در مرا هم یک رفت و امیر مرا هم او را نند کرده پیش سلطان برد
 و سلطان اویس سه ماه پادشاه شردان را نند داشتند و دیگر سلطنت آن ملک را بوی
 عنایت فرمود و در سپه تاج و سپه تین و سپه بیامیر تاج و سپه برادر سلطان اویس
 برضیق و وفات یافت و خواجگان سلمان مرثیه گفت که پست اولش اینست
 درینجا که خورشید روز جوانی در صبح دو دم بود که زندگانی و هم درین پالان ابد
 سلطان شاه خازن فوت شد و بار دیگر خواجگان حاکم دارا پسلام شت و هم درین سال
 پادشاه که سلطان اویس غلط از صحبت او تنگ نداشت علم غزیمت تصویب عالم
 آخرت را نداشت و سلطان اویس صفت نند سیاه پوشیده و خاص امر ایلسا
 کردن نداشتند و لغتی داشتند که مثل آن در هیچ زمان وقوع یافته و خواجگان نصیده در
 پادشاه غلط نمود و پست اولش در خاطر بود و ثبات افتاد آسمان با بنده پادشاه و پستی و نا
 شد با یامای گریان بر سپهر پادشاه و در سالنامه در تیریز و با ی صعب رت و اوده و یب
 صعبه تر از پسر رخاک مالک افتادند و در سپه پادشاه امیر ولی که بعد از قتل طغیا بنمورخان و یلیا
 جرجان پستیل یافته بود و پسر سلطان و یس انما خلافت نمود و سلطان شویج
 حرب او کشته و رعد و درمی بوی سپید و جنگی صعب اتفاق افتاد و امیر ولی خنجر کمر کرد
 و سلطان ناسمان و رانقابت نمود و جمعی کثیر او را شکر یان جرجان را بقتل رسانیدند
 و حکومت ری را بعلت شاه ارزانی داشتند و عنان مراجعت معطوف گردانیدند
 اقتصاد و دو سال تقشاه ارزنی با بعضی نمانند آن منصب بعد از آن اتفاق کرد و درین

عادل خان

عادل فاکه بعضی ز مورخان و اساق عادل گویند در سادی احوال شریف و در اسلام
 بنده بود و بعد از آن نوکر سپهسالار پشته روز بروز مهم او در ترقی نمود تا در حکومت ری
 شروع نمود و در سپهسالار میرزا که بر او سلطان ایسپس بود از نام کوشک او جان
 ایشاد در جان میاد فنا داد و از مرثیه که خواجه سلمان جغت او گفته است بیت بخاطر بود
 بتخت بر او زبان کشد و در یگانگی با دیوار چو اینی فردی نجات از بند ما در خانی
 برین معنی است سپهسالار که در اوقات دین مایانگامی تودانی چو افشاده این نیکانی
 شاه دست مکرر مرا میباید و در سپهسالار امیر ولی شکر باد و کشیده آن مبد و با
 بهتر و علیه کبرفت و مبارک که حکام آنجا بود روزی چندی روی سپان کرده است
 امیر ولی منت و دختر خود که در رعایت حرج حال بود بودی او و امیر ولی او را
 نظر شفقت کرد و اینده بازگشت و هم در این سال سبانی مذکور ملک کاوش و دانی
 اسد ام بابت و سلطان ایسپس پسرش ملک موشتند که ملازم او بود
 بجای پدر نصب نمود و او را از سپهسالار والی نهاد و خواجه رحمان جان بقا بیض او را
 موجب فرمان سلطان خواجه سرور روی سراجام مهمان آن مملکت آورد و در
 آب و جوی طیمان نموده عمارت عالی بنهاد و سهندم شد و قرب جبل سراجام
 دیوار ماده و فوات یافتند خواجه ناصر بجاری در آن و آنکه گوید حدیث را اسال تقاری
 ستان بود پای در زنجیر و کف بر لب مکر و روان بود و خواجه سرور از الم ویرانی در اسلام
 بر کارگشته عزیزین بجز فاشد حکومت جان عرب تلقین با میر و جیه الدین اسمعیل ولد پسر زکیا
 وزیر گرفت و در او خورشید آختر خلافت مرضی صعب بر ذات
 سلطان ایسپس عارض شده بود و ایت حافظه او قبل از آن تاریخ سه ماه آن پادشاه
 عاجی و بر زمان دولت خویش اطلاع یافته گفت و تا بوقت و سایر ضروریات سفر آخرت را
 ترتیب کرده بود و چون آن تاریخ بر نصیب احوال سلطان پستود و حاصل بطور نمود
 ارکان دولت بر اوقات قاضی شیخ علی خواجه شیخ کجان پسر بالین آن سبانی
 سبانی حاضر شد و طلب وصیت نمود و مذ سلطان گفت و لاییت عهدت علی حسین

وایالت بغداد شیخ کفایتی که برادر بزرگتر شیخ حسن است محل تجار را که در وقت رسوایی
 که شایع می‌شد امر این سخن را بر اجازت حمل نموده شیخ حسن را میبند ساختند و در شهر
 جمادی الاولی پهنه مذکور سلطان دین ریاض رضوان نقل گردید و در همان شب شیخ
 حسن شده شدت چشمه سلطان را در سرودن شردان در شیخ حسن در عمارت و شیشه بجا کشید
 چنانچه مجبور بود و لوازم تعزیت و سوگاری بجای آورد و مذکور چنان در مرشدان ایشان
 عالیشان فرمایند ای فلک آسمان روکاری نه آپ که ده ملک این امر که
 شاه ایران کرده آسمانی نژاد آورده از این خویش بر زمین انجمنه دو بانگ کن که ده
 انسانی را که خالق عالمی سایه بود زیر شست گل بصد خوارش بنایک ده دیگر می
 محضه که با حقیقت میردی قصه خون مال عرض بر مسلمان که ده زمین صیحت از زمین
 و آن گشت از دور رویت آسمان از انمان کاغذ دور آن ده رود کار روزگار رسد
 سلطان اویس بیوک این خلیفه رحمت سلطان اویس
 سلطان حسین پادشاهی بود طراوت عذارش عبرت کلک طری و لوان چنانش
 شک ماه و شترتی از قارقاست رخایش سروسپی پای در گل و از کشتار صلح
 از شانش خنجر سوری شغل باجه لوی کشور کنانین ثالث ماه و مهر و جهان مویک
 کرد و نایش نامن مخم سپهر خدیو جو بخت فرخ نام محلا سپهر بیخنده
 بفرق و قدم پستی و سریر ز دست دولش مجرک زان نیز سلطان حسین هم
 در ان یام که در پیش دفت یافت بانصاف امر او ارکان دولت در دار الملک
 قدم بر پهنه سلطنت نهاد و خواجه پیمان نصیده و رعایت بلاغت رباب
 تنیست حوس نظم که در پست از ان ثبت افتاد ای پناه غیرت خورشید شامی
 حکوم امر و بنیست از نامه ناما باسی هم مکتبت ایمن ز غنعتت نزول هم رویت
 فایز از وصیت تباهی از ای تنی عالی رباب کجکاری در شان نیت نزول ای
 پادشاهی و سلطان حسین بر تو استام بر نظام امور مملکت از ان حسیه
 امر او ارکان دولت را بدستور زمان پدر مقرر ساخت و در او ابل مهابت

بسع و سبعین و پس بجایه رایست طغز سکر بقصد پراخواچه وقت سمرقند نرکان برانخواست
 و بعضی از قلاع که در تصرف ایشان بود فتح فرموده آنرا لایحه بصد ایجاب مید و امرای
 نرکان بر پشم شکر سربالو دست نزار کوا پسفند قبول نموده سلطان بازرگ و مد و وزیر
 شاه شجاع بن اسیر محمد طغز را نکر طغز اثر تصوب آور با پیمان شتافت و سلطان حسین
 او را پست جمال نموده بعد از وقوع قتل عثمان بواری مندر شتافت و شاه شجاع بن
 چهار ماه در تبریز پیش رفت تا که زاینده خضر مخالفت شاه بجی شینه و عثمان قی و مباد
 عازم شیراز کرد و لاجرم باردیکر سلطان حسین از بنده ادروی بر تبریز نهاد و بر سلطنت
 لشکر کشته ابواب عشرت و ابناء طرکاش و شهادت اسیر اسمعیل بن اسیر بزرگ را بنده
 در پایم سلطان حسین بوقوع سوخت و بدان پیشانی زاده شیخ علی بن سلطان
 در عراق عرب بر پند حکومت نشست و میان برادران کیده و نوبت محاربه و صلح
 افتاد و هنوز عیار نزاع از فضا داشت که قتل سلطان حسین در دست برادر و یکیش
 سلطان احمد دست داد و این واقعه در شهر صفدر پسته اربع و ثمانین و پستجاه تبریز
 بوقوع ایجابید و سلطان حسین در عمارت و شقیقه مد فونک دید

در بهار پسته شان و سبعین و پس بجایه که حسرت و ثوابت بار
 از زمان خاندان حوت جنت الهی عمل سرج حمل مقال کرد و جان ذور قالب عالم کین
 و قضای باغ و بیستان روی بجزرت و نصارت آورد سلطان حسین از تبریز جا
 شتافت و عادل قاز پستایه بار و روی جایون رفته کلیات و حرمانت
 از پیش خود گرفت طایفه از امرایند در اسرائیل و عبدالقادر در رحاش و در ویش قاصد
 جان عادل قاز کشته قاضی شیخ علی اکبر با پست شاه ازاد بر پیمان بشتافتند
 که دست العرجمای باشد باز آوردند و روزی در سپه دیوان با عادل قاز کت
 دشمنی نموده بر زبان کدز اینند که تا غایت منصب پیشروانی تا معلق بتوبه نیست
 دیگر تراتول ندریم آقا جواب داد که اختیار پیش شاست ذلی الحالی بر جاپسته تقبول خود
 دروی پستایه آورد و امر از کد اشتن کرک کمن پیشمان شده جهت مدخر خوی

کسی از عقب جناب امارت پناهی پستادند و آنها پس بر اجرت کردند عادل آن سخن
 در اسی خلقت شد تا غوغای سلطنته عنان با دشمنی و مقارن آن حال است منصور
 بن شاه مظفر بن امیر محمد از شاه سجاق که کجاست پناه عادل آقا برود آقا اوراد و مردان
 حاکم کرده با نیک زمانی سپاه بسیار روی بر ایشان آورد و بعد از آن وقت عادل تا سلطان
 حسین از امر استنهم شده بر سیم سیر و شکار سوار گشت و از او جان سپردن تاخته سخنان
 بیز به تریزشتانست و شهر را که چند کرد و امر چون این حال شاه به مؤذنه خزانه و حاکمان
 بر ملازمان خود قسمت زنوده روی بیند و نهادند و سلطان حسین قاصدی تر عادل آقا
 فرستاد و از غوغایت مخالفان خبر داد و آقا با تفتان شاه منصور و چهره سوار حرار
 از عقب ایشان با بغار نمود و شاه منصور در مستغای روان شده و در نوای ابر
 که برک هم سخنان سپید و بعضی نانیان که بر برستیز خیار کردند و طایفه پناه
 بشاه منصور پرده گفتند با نیکان پادشاه ایم شاه منصور قاضی شیخ علی ابر
 عاصی ایمان مان داده بقول عادل آقا رسید اگاه با اتفاق عازم گشته و چون امر از پیش
 بوجوب نوشته که سلطان حسین بجزایه خویش باک ز قلم کرده بود عادل آقا را حکم
 بقیل امران سر و در چند شاه منصور زبان بدرد خاست گشود و شاه منصور و اما قاضی شیخ
 علی از نده گذاشته از وی صد تومان غوغای پستاند و شاه منصور گوشت خاطر جهنم
 رفته عادل آقا در تریز بلا دست سلطان حسین سید و پشته تریز پشته بوجه خسته اند
 رسانند از کردی

چون امیر اسمعیل بن امیر زکریا در دار السلام بنهاد و او ایست
 بر او خت جمعی از مردم فرمایند را تر پست کرده معتبر ساخت و شاه فراد و شیخ علی سلطان
 بیک دران ولایت علی خت سیمار و اجتهاد سیری بر او بجماعت را اضلال نمودند
 روز جمع از جماعت پسته نمانین و پس بجایه که امیر اسمعیل با کسی اندک مسجد جامع
 میرفت مبارک شاه نامی که ترکش او را برداشته بود پیش وید و شمیر شی بر او پیش
 جناب از پای در آنست و در امیر مسعود بر او امیر زکریا ایحانه سپردن آنگاه امیر اسمعیل

او از بولوار

آواز برادر کرد که ای غم مرا در باب دایم رسوخ و بجایب برادر زاد و دوران
 مبارک و بخش پیش باو یکی که تشریح محمد نام داشت او را نیز بشهادت رسانیدند
 و نزد شاه و شیخ علی زینیه کیفیت واقعه بازگفتند و در شاهزاده با تا کفایت
 که اگر راست میگوید پس اسماعیل پسر و پدرویش آن در ساعت سرور آمد و پسر
 پسر و مادر برده از عمارت بی که بنا کرده اسماعیل بود او گفتند از خواب آنکه در توجیه
 که امیر اسماعیل بر سر آن عمارت نشسته بود استادان که بر سبک و مذبح جاری خواستند که خبر
 که از دیوار پسر دن مده بود قطع کنند امیر اسماعیل و راضی بود و گفت بگذار که نشاید
 سر کسی از اینجا پاید و عاقبت سرش از آن حجاب او گشتند القصه چون این خبر
 تبریز رسید امیر بزرگ که در کبر پسین بود بر فرخت پسر و برادر نامه و زاری آغاز نمود
 و سلطان حسین مشورت طلبت بغداد را نام شاهزاده و شیخ علی و قلم آورده و نزد
 برادر فرستاد و پیغام داد که مادر با ایلست و لایست بغداد با تو مصیبتی ندارد و ما
 مناسب جان میماند که یکی از اماران بزرگ را پیش خود نگاهداری تا بیاید
 بحیثیت سپاهی قیامت نماید اکنون هر یک از نوپنار طلب کمی مدد حاجت ترم
 شاهزاده و شیخ علی زینیه قنار برادر را خوشدل و مسرور باز کرد و اینده هر سر راهت می
 تسکین گشت و مضرب وزارت را بعد الملک تمنای تقویض نمود و قاتلان قتل
 رباع عظمت واقعه در رسانید و چون دید که نشیبت امور ملک ایشان نیمنی آمده
 قاصدهی تر و پسر علی باد که از غلامان قدیم آبا را بود و در آن زمان از نقل شاه
 بجای در شتر حکومت می نمود و زیستاد و او را بعینه را و او را بعینه و طلبید
 پر علی بدار اسلام شاهنامه انجام تمامی ماموران پیش خود گرفت و سایر عا و
 حسابت تصرف در آورد و چون این خبر مباح علیه سلطان حسین و عادل قاتل
 رسید بعد از اجتماع سپاه در پایز سینه زمین و نمایین و پس بجایه از تبریز مستویه
 بنام او شده و شاهزاده شیخ علی و پسر علی تاب مقاومت میاورده بغداد باز
 گذاشتند و علم توجیه بجایب شتر از شاه پادشاه بهبوی عیاشی و طربم

بنده او شته مر حید عادل آقا گفت مناسب است بهیات اجتهادی بشتره تویم و تویم
 علی دسپری را ایضاً دسیم پس بقول شد و عادل آقا گفته خاطر با فوجی از سپاه
 بشتره شتافت و با جانان صلح کرد و بر آنکه که شیخ علی بشتره شتافت نماید و دیگر در
 حکومت بنده وصل فرماید و از اجناس پیدا در رفت در روز عید آچی بخند سلطان حسین
 رسید و بنا بر بخشش بگردد پادشاه را سماجی گذارشته با اکثر لشکر سلطانیه خرابید و در عاقبت
 است خذلان بر انجام امور ملک و مال مشغول گردید و در میان پستان عبدالملک نعمانی
 و بعضی از اعیان بنده و مبلغ پانصد تومان نزدش نژاده و شیخ علی پسر علی فریستاده و بعد علی
 حضور نمودند و ایشون متوجه را اسلام کشنده سلطان حسین محمود دوالی و عتیقانی
 بقصد قتل عثمان نامزد نمود و آن دو امیر بر دست پر علی بادک ایرتد و حتی که شایسته
 قبل آمدند سلطان حسین بعد از استماع این خبر عیان غریمت بگردد نزمیت بصوب تبریز
 اعطاف داد و در راه شرفسار کشیده بصدد نزار حیدر بقصد رسید یعنی بعد از آنکه حکم
 یابد

در آن وان سلطان
 و کمال پریشانی مدار الملک آذربایجان نزول حلال شد و عادل آقا از سلطانیه بخانه
 رفتن متوجه بعضی از قلاع آن ولایت را که امیر ولی در تصرف داشت پیش نهاد و همه را سلطان
 اکثر اراضی را بشکر و اجرت استانت خاطر آقا بگردد نامزد کرد و جانان مذکور روی
 خندش مانده در حلال آن احوال نبیند اوایل سپاه سلطانی محمد بن سلطان دیسک مانند
 اوی با سکی در خطا خاک سدانی شجیال استغفال کرده از تبریز بیرون رفت و راه
 اردبیل که رسید و عادل آقا و پیشکش گرفت سلطان حسین مر حیدر کسان از حضرت برادر خود پستان
 آنها پس اجرت نموده یکی بر سپید و سلطان احمد از راه اردبیل اران و موغان شتافتند
 شکری فرانسیم کشید و عازم تبریز شد روزی از او بر صفت بنده گور کپکنا که بان بنده
 و سلطان حسین بختیگر سر اسپیکر شد در کوشه خرابه ایام در آن شب برست و در راه
 اثنا و در حین تبریز شربت نهادند تیغ بیوزنی آخوند که بزین او کربلاش مدعی از ارباب
 بعضی از مورخان گفته اند که سلطان حسین پیش و عشرت بسیار مشغول می نمود و که می غالی

کما یسیراً

که سبب در شیشه سلطنت بلکه ملایم حالت رجولیت بزدانندام میسر بود امیرشپشالدین زکریا را چون
 جمالالدین ابوالمعز نزار را سلطان حسین اشتغال داشتند و در باب کفایت و سموری
 شهرد و ولایت نفس سنی و استقامت روح دل می نگاشتند غفلت که خواجه جمالالدین ابوالمعز
 میسر بود که کفایت بجز بنگار نماید و در پسر داشت موسوم بعبدالله و فضل الله و زین العابدین
 زکریا یکی از نوکران ترک را جهت طلب گاه بخدمت خواجه جمالالدین فرستاد و چون آن
 شخص بیچاره بزار و خواجه جواب داد که پسر عبدالله و جان فضل الله که در تین با جندان تین
 دینت که عصاره خیر بر سطح کشته تو که چاره بینی این کلمات را انداز پسته بار بگو
 یک ثان تملای و در خواجه بود که عکالات از عادات اولوالا اکت
 و آن ترک نیز فرمود که هر چند می ایستد سخن معنوم نمی شنود با بزرگت امیرشپشالدین زکریا
 گفت من هر چند از خواجه گاه می طلبم میم او قرآن بخواند

سلطان احمد ستر باری بود که کفایت سفاک از خواجه
 بسیار بی باک و فتنه انگیز بقیادت قلب و دقت رحم موصوف و بدت قهر
 و عدم علم معروف از بعضی قسام فضایل بهره و در و در علم پوی پیش او صاحب سز بود
 زوز نیز سز که بینه ششم ز پیشمال جرح بودی او بیستم بی بی همسوز تینا در کین هم
 به بیار و دست از هر و سپهر و چون آن پادشاه کیوان شد در هر ام قهر و در و تخان
 تبریز پیش نیز هم سلطان حسین را بفیصل رسانید بر اور و بیکرش سلطان بلزید سیاه
 که بینه بعد از ارتقا بشت فراوان در سنده اب کله با بی بی پستش اماند و پای در کتاب
 اورده تا زمان وصول سلطان بهر هیچ با نیا پستانا و عا دل تا اورا پادشاهی رسیده
 منصور را در قلعه کرا و تو معیت کرده و ایند و با سپاهی جنگجوی شد خوی عازم تین
 و در موضع میان باغی با پستی و لده شیخ علی ایات و اوسجید و لده هر ملک از عا دل تا نگر
 سلطان احمد پوسید و اورا اذ کینیت وصول سلطان بلزید و عا دل تا اعلالم
 سلطان احمد چون سوز مکنی پدا نکرده بود و شهر باز گذاشته سز میت خیر شمشیر
 و عا دل تا تبریز رسید و عا پس آقا و مسافر الوداجی را حاکم ساخته بیزید رفت و خیرتی

و تو اعلیٰ هم را که بنا را تب ارسپن تا و ایشان پل صیاد الملک را محکم کرده رحل تا مقصد است
 و سلطان رضیة قاصدی نزد محمد دواتی و عباس و مسافران کرد اینده پیغام داد که شما که در آن
 مسینه بجز جهت خدمت عادل کی نسیبید و ایشان کجا بن سلطان مایل گشته چون بیغنی
 بر عادل آقا عاقل که سلطان است و سلطان احمد از محبت آقا خیرایانته حزه و بیغنی بقی
 و ابو سعید را به تبریز ارسپال است و ایشان نزد یک آن بلده و سپید و از دوری سپاه
 عباس مسافران دیدند که متوجه چادر وی سلطان بودند و با هم گفتند که هر کس که عباس مسافران
 بجز خدمت سلطان احمد جلایر پسر ندکن که از امانت بسیار تر است باید او کی ننگم چنانچه سلطان
 و خدمت ایشان فایده کرد و اینچنین در رسد اما قات پیش از حکم می توقف شیشه از هم پسته و علی
 و سالت که حزه و بیغنی با پستی سر ما ایشا ترا نزد سلطان احمد روان کردند این می نوشت
 مزاج سلطانی چشما و اما چون کار از دست رفته بود و جاره مذ است و به تبریز خرابیده
 متوجه حفظ حکومت و امانت سپاسی رعیت گشت تا که ه جز متواتر شد که شاه شکر و شیخ
 علی پسر علی با بک با غار عادل تا خرم رزم خرم کرده نزد یک رسیده اند بنا بر آن سلطان با
 ایشان روان شده و در حالی شست و در محاربه دست داده و هر چنانی از جانیان سلطان
 احمد صنف ویران کرده شاهزاده شیخ علی سو پست لاجرم شکست بر جانب سلطان احمد
 ا شاه او راه حوی بخوانت و در زار پسر خرنجی ایشی احمد ترکان یعنی شت از او است
 نمودند که گفت این یعنی قتی بنده اول است که چون ما در برابر مجالان صفت شیر تو
 با تو کران خویش در موضع کی یقین ما میم تو گفت نموده قدم پیش پس شتی و بعد از شاه ده
 صورت نفع نظر و شهنیت طبعی و سلطان احمد پست قبل این روش طاشده و فرمود
 چهارم در ترتیب و او بر سپید کن یک نشون ساخت و چون ضمن قصد ایشان است
 که بزبان گشته و در نزد یک قدم پیش نهاد تا سیال اعدا از هم منور و بر دو با بن منزل
 تو احمد با شاهزاده شیخ علی پسر علی با بک حرب کرده شیخ علی و پسر علی در آن مهر که قبل
 از کمان غنیمت فراوان گرفته روی مبارک خویش آوردند بعد از آن سلطان احمد تبریز
 شتانت و سر پسر علی ابر پسر اشتهر از عادل تا نزد آقا متوجه تبریز گشت و این

شاه پسر علی

ششامین ایامین صبح در میان شاه و سلطان احمد خورشید شمس و مولانا شمس الدین ابروی
 نزو آغار روان کرد تا سبانه پهلایان بایان موکد پازند و ششتر راجت ایشان بیست و
 که باکاه و پستمانه نو که عادل تا نزدیک سپید بنان توتم شده و غوغی را بر اهل آن مقصده
 ارسال نمود و خود از راه بجان طرف ایران در موغان رفت و قاضی شیخ علی را طلب
 موشک که حکم ایجاب بود و در پستان و عادل تا در او جان نزول کرده اما را بر بند و بختش
 شتا نشد و بزوارش عوالمف اختصاص یافتند انجا امیر موشک و اسلحه شد
 با چنان صلح کونه اتفاق افتاد بر پیوجب که در ایچان تعلق سلطان احمد داشته باشد و چون
 چشم سلطان بازید و عادل در میان عرب شریک سلطان احمد بود و تا با بن تشر سلطان
 با ذکر شته امرا بنده بودی گفتند که مستدی بنرست از قبل تو دارا پیام را ضبط کنیم عادل
 آقا تو پس را که سرداری صاحب خود و پر خاله او بود و بگوست و توام العین یعنی را بر نازت
 بنده و شنبه نوزده همراه امرا روان نمود و چون نوزسن در دارالسلام فرود آمدند
 تنهایی که صاحب اختیار آن دیار بود باطاعت که امیر اسمعیل را بشمشیر حضرت بنده
 بریدن و رفت و فی الحال با مصاحبان نقل پیسده و مبلغ ده هزار تومان از منزل او
 سلطان شده و بنده و پرستند و اسوشته تخریبیه که جهت عادل تا فراسم آورده بودند بیار
 عارت و تاراج رفت و این بار در تبریز بعضی سلطان احمد پیسده تیل و دانه و نوزده هزار تومان
 از منزل او و اصل حاصل را پنج بر خاج ایتحال وی پسند او نهاد و در آتش و راه شاه مشهور
 بعضی قلعه که او تخلص شده بود که سلطان پوست و چون تو رسن از ترب وصول سلطان
 جزایات از راه بیقوبه بود وی از اشتهافت رجوعی از عبت او نموده او را گرفتند بخدمت سلطان
 در زمان بران پس از روزی چند تو رسن را با توام العین ایچی پاسبان رسانیدند و سلطان احمد
 دران ایام امیر علی و حسن و تو رجی و سلطان عرب را که اندیشه عدزد و شمشیر بیخ
 کفند ایند و شاه منصور را حاکم حوزه و ششتر کرد و ایند و شاه منصور دران ولایت مکن شمشیر
 او را ندید و سلطان احمد از پستان در بنده و ششتر کرد و در بهار پیسده شخص و شامین و شام
 یکی سانی را بگوست و در اسلام نصب کرد و خود روی به تبریز بر آورد و امیر عادل در توفی از کتبه

سرد و در این رسم گنجینه و جمعی که گزشت که در طایفه بطرفی که گزشتند و آن سلطان نیز در جهت سمرقند
 پسران طالع یافت سلطان نیز را بجهت آن کاروان سپرده روی هم بدان است و آنجا به این پیش
 شجاع که پادشاه فارس بود فرستاده و پستد و نمود شاه شجاع بود پس شجاع را با عیال حرکت آمد چون
 بجز او تان سپید سلطان بزرگ و عادل تابوی پی شمشیر و عثمان یکدیگر هم بدان فرستاده سلطان
 تزد شاه شجاع فرستاد و چغام داد که سلطان بزرگ آقا و محمد فرستاد و در مال ملک و دیو و بیعت و در سر
 در این رخسار طاعت و عیال با عادل بن عباس است که روی آن کار و آورد و طلوع آنکه او را تفرقه
 و مجال است سلطان نیز در شاه شجاع با خود اندیشید که سلطان نیز با نام سلطان بزرگ بیستانه و نیز در این
 آقا را متوسل کرد و این گنبد چینه او بود با اینچنان در میان پناه تا رسم حجی تزار یافت شاه شجاع حکم کرد که
 تبریز را از سلطان بزرگ بزرگ بزرگ عدل نرود و سلطان بزرگ نیز فرستاد سلطان بزرگ را بر این
 و بعد که کم از زمان شاه شجاع روی سلطان بزرگ آورد و شاه شجاع با وی شرط کرد که در نامه تزار ملک
 امر او را پس کرد و خود بخاکش شتر شانت و چون ایشان سلطان نیز رسیدند از امر سلطان بزرگ
 و محمد شیدایم گزشتند که بکند نه بشیر شهر و قلعه را بدست امرایش شجاع توان او را برایش و بعد که گزشت
 شجاع شده در میان رستان بشیران باز گزشت و سلطان بزرگ نیز تزار چغانه روز سلطان بزرگ گزشت
 عمر شجاعی را پی جنتی فصل آورد و امر او را دیگر از وی تو هم شده که بخاکش سلطان احمد خرد خرد
 سلطان نیز رفت و قلعه را بصلح گرفته و ضربه طاسانته پس خود را تفرقه کرد و پس از بود بیکت
 این صلب نمود و نام آتشیار آن دیار ارگ کنایت شیخ محمود عاقله را نهاد و چون بی
 کوثرال قلعه ساخت و سلطان بزرگ را سحر خیزش به تیز بر و درین آسایش تزار
 صاحب تران امیر تنوره که در کان بطرف عراق و اوربا بجان شیخ شده و جمعی از این
 به تیز بر سپید سلطان احمد مقرر شده بود که اینچنان اوربغا و بچند و ایش تزار بجان
 خود نیز از رحمت حرکت کرد و عادل قاسم تزار از صد و سلطان نیز دور دیده و نوبت دیگر
 تحت تصرف در آورد و در تزار پس بگشتش پر پیسته اطراف آن قلعه را معتبره
 و مبارک دیگر میان او و سلطان عبا متراع و همچنان آمد و سوز از چاهین طریق حلی
 که ماجرای است آفتاب اشراق صاحب تران فاق بر تو وصول برسد و دلا بیست فارغ

احوال و اخبار

از اخت و کایشان بجای پی رسید که بعد از آن هیچ زبان و سرور بدگیری نیز داشت سلطان
 مدتی بخندت بصاحب قران از منبخت نیز در مقام خلاف نترس بود آخرت لایم بودم که
 در روزی چند در پناه دولت پادشاه آن هر دو بم ایدم باینکه که زینت دوران و قات که از غیر
 کارگان نمازم و در وقت سلطان احمد سوخت تو ایوست ترکان که او نیز در طلب رعایت ایدم
 نیز بر روزگار رسید که ز ایندی بن مصر شتافت و سلطان مصر چند روزی در مقام بیست
 شش آن نامه بالاخره سردار مجرب پس که دریند و میخواست که بنده کرده تر حضرت صاحب ترانی
 دوران تا با خبر وقت انحضرت بیخون سوخت سلطان مصر شایز مطلق العنان صاحب سلطان و تو
 ترکان روی بصورت عراق دار با جان آوردند و سلطان احمد بر سران عرب سیلا نامه ای بر تو
 آورد با جان از غیر نیز کشید و در وقتی که کباب روم نوبه بود و سلطان احمد بنا آمدی که میان او
 تو ایوسف بود مندم مقصود که در تبریز آمدید و بر آن خطا پستولی که دید چون امیر تو ایوسف از آن
 بدگشت روز جمعه بیست هشتم تریح الاخر است در دوشنبه منجی ترینین کاجنین مجاریست
 راه و قرار کاجنین سلطان انا در در تبریز نختی شد و سوم دهان روز امیر تو ایوسف
 برست آورد و تعلق سپاس چنانچه تفصیل این وقایع بعد تصادف و در ضمن تصانیح حضرت
 صاحب قران امیر میرتو که کون عاقان سید شامخ سلطان امیرش خواهد رسید و چون
 جز او خوش خرام خانه از جولان در میدان حال چنینک ز غایبان بازر و او خوش
 و عده که در دیباچه کتاب کرده شده بود و عیان بیان بصورت حال پادشاهی که مسافر
 پس کین غایبان بوده اند معطوف ساخت لشکر از راه که بر وفق مرام خرد اولین غلبه تمام
 کرد و کلک از درویش بود قصه شایان که ز شایان بگرد از غیر نیز خردین گشت این دوران که
 نامایند از رفت نظر جانیش آتس پناه را که سرور بیاد دل عالی است شترکی و از غیر نیز
 پوشش ایبار چشم ام دید بان تصانیح سلطان ترک غوز نیز فلک سوزید نیزه بر فرق شخص تن
 ملک زمین عطا کرد و سپهر فی سیه ترش از روی میز سره در برش بود جباری ماه بر فرق او پیش
 در گرم پیش آمد زبان بی ذات او را که گوید تن هر که داد و نه از نامش
 حجت و جانشانی است او ختم بهتر در عانی است نامه که ملک سخن در کند کوی تا بود طبع سخن
 باو بار بست عایتقام مرجع اهل فیضت و عالم خاندان در راه بیست زوی نام او سر مارا نشانی

روزی در حلقه نام زاده ملک شمس بن ملک بصره بود و نام نلیل گنبد داشت خاندان خود
 ضعیفند عاقبت بمسیر بود و در قریب سال آن ملک تاراج شد و بعد از آن در پاره زمین زمین
 او را بر سلطنت خالی دین بن شده او را ملک خرابه نامند و از آن روز پاوتی می بخشد
 تو اگر رفت و آن قاعده چنان چه حال از نیر می است است برت پذیرفت
 در وقت می شایع است رسد بود و کاچینی رعایت احکام شریعت می نمود و چون بر سر ملک
 کردید نام نلیل او را سگ زد و کج کشید و بعد از آن که سال در دولت اقبال بود
 در وقت حاکم مصل ایقده خویش در او رود و نام نلیل از غایت رشک جوی است بود که ملک خرابه
 حاکم تمام شہادت بجایند
 بعد از قتل پدر پستید
 او را در کان دولت بر تخت سلطنت نشست و نام نلیل را از کتبه در میان قلب مصر حکان رسید
 و چون و سال در کاچینی گدیامیت علامان او را خلع نمود و پسینا لیون را که تا پیش بود
 بر تخت زدند و او را ملک خرابه خوانیدند

نام پسینا لیون که در زمان پادشاهی ملک شمس لقب یافت بود است
 نام نلیل بود با لقب و الطاهر المعتمد و از او در بعضی از کتب نام نیر نام او را تو در
 و در وقت بر چون ملک شمس بر من سلطنت مقرر گشت استغناء نمود که پادشاهان در ملکا
 پسینا او نام یافته و که فرمان را در وقت حاکم ساخته و عاقبت او را پادشاهی خوانند
 و من مشغول از اظفار حضرت در ششتر دایم توجیه سبب دشمن بر او داشت که تو نیز تمام
 میدان قال گشتند و او را از رسان سپه گشتند در زمین جا است تقارب زمین در سال ملک
 مظهر طایفه از اطفال حال او را کین کا و بود در ششتر با سار سپاه بر سر پشته بان او که سوا
 به روز منو نور ان پست متناهی که سطر بود جیب کلمه الحراب حدقه پندت جیب او که بود
 روی او بی سینه را او را که سوا قال اندیش مصر با شامت موده چون کین کا در سپه گشتند
 پسینا مظهر اطراف و جز است او را زد و گرفتند از او من قال ششتر تمام یافته غرض است
 بیای می ز منولان غرض گشتند از دولت طایفه آنای ستم کجاست او را جبار که جبار و سپه گشتند
 او را لام ملک مظهر بر طبق نام خویش نظریانست و کوفه در جنگ مبارک گرفتار شد و حال

شده

پسید و ملک مظهر اگر چه مسطور و مظهر را بزرگ دید اما هم در آن ایام بعضی از امر ابریشم اتفاق
 نمودند و هم در سزای مسویه بر جسم تیری جاگزای او را از پای در آورند و بعد از آن غدا
 ز نام او پویشی ابروست ابو الفتح میرین الترمکی الطعالمی دادند و او را ملک طاعت بنا نهادند
 نامش قبول پایش میسرین بود در روایت صاحب تاریخ در صاف بنده
 او را اوایل حال در ملک مالیک امیر علاء الدین که از جمله ارکان دولت ملک صالح سلطان
 داشت و ملک صالح اشقام داشت و ملک صالح آنها را قبل در ناصیه عاقلن مشاهده کرده
 او را از امیر علاء الدین بخبرید و مظهر را شفققت کرد باند و روز بروز روزگار ملک طاعت
 در ترقی بود تا روزی که پند و پند نشان و چنین پستیا بر سر سیطنت مصر صعود نمود
 او و بصیفت شجاعت و جلالت و امانت و دیانت انصاف داشت و در حاکمیت
 اسلام سامی شکوره بتقدیم رسانید و همواره دامت عالی نعمت بر خواجه جادی کاشت و او را
 دولت خود با حمد بن الطاهر با حمد بن ناصر الدین بعد العباسی کجای سمیت کرده او را
 با پستیا بعد خاند و بعد از قتل مستقر الحاکم امیر بعد العباسی احمد بن علی را که از جفا
 المشرک با بعد بود بچایش نشانده چون طاعت صفا و سال کسری بر دولت او اقبال کرده بر پند در
 داشت هم حرم الحرام پست و سبعین پستیا به نام اخراست منزل کنیز

در تاریخ باقی مسطور است

و پستیا که ملک طاعت مصر و اسطنت بر افراشته بود احمد بن الطاهر با حمد العباسی
 که اسودت داشت بان سرزمین پسید و محبت نسب خود را بنهت رسانید و طاعت
 بر سر بیخلاف کردید و ملک طاعتش او را نیز قبول مست و ان قزاقان او را اشراف و اعیان را
 جمع ساخت و شرط تانابت بجای آورد و دیگران نیز تانابت کردند و احمد را ملقب کرد
 المستقر با حمد ملقب کرد و اینده هم در آن مجلس مستقر برت خویش خلعت بجای آورد
 دیگران نیز تانابت کردند و احمد را ملقب کرد و اینده هم در آن مجلس مستقر برت خویش خلعت
 در آن مجلس مستقر برت خویش خلعت سلطنت در قامت قابلیت ملک طاعت
 دوران باب مستوری در ملک طاعت کریشید و ملک طاعت قاعده مغربه را از این پستیا

تاریخ

غیر سوارش و کوشش بر آنکه از جهت تصرف آنکس و حاجب رستند و الدار موشی قیمن بنزد وی
 پست و شپش شتر و چند غلام مکارانش باز داشت و پستش بجز در این تصرف جمعیت خود را
 غیبه سلام تصور کرد و بجان بنداد و روانش آن بیار از تصرف ستار پروان آورد پس نزد
 آلوده او و خویش پستند است قتل نشیند و چون به بیت رسید فوجی از سپاه با کونان
 از اطراف در آنش را که در آن زمان بود و طایفه از امواب و تر که که در کوکب تصرف
 بود و در تر بر تبار اینکار کرده پستش با فوجی از خواص کشیده و از جمله مردی که از آن خواص
 با من بخت رسانید نزدیکی بوالعباس الحاکم بر اعد بود که در سپک احضار و اسپت شد بعد از غلام
 داشت و چون او مبر رسید موجب صلوات بدیندت دار قایم تمام المپت شد با بعد که در ولایت
 جلیل پال و چند ماه پس خفانت بر وی مطلق کرد و در گذشت و در پستش و سیتن استانی
 کس طر مبر است سجد رسول صلی الله علیه و آله که روی بر اینست آورد و او بر نمود و در دست
 ان متنبه است که بجل سموری پسید و در دست پستین و پستنای مکه طر قتل کرد او را
 عال طرا بلس المظالم که در مشرف و سخن کرد ایند و در پستش و سیتن و سرحس مکه نیز تصرف
 قرار گرفت و کفایت در سرس نیز یکبار روم کرده یکی از ارکان استوار در مصر میناست پستی
 باز داشت و با دوسه کس از خواص در بلایس اخبار روم شتافته داخل و خارج آن مملکت
 بنظر احتیاط و او را در مدار الملک خود با برشته پهلوی ترو انطاخان نویستند و پیغام داد که
 ما حسب نظر و نهش بولایت روم فیتیم و در در کان فلان طلیخ حاتم خود را دست در
 زمین طعام کردیم طوعه آنکه پادشاه در سال آن کلم نشد باید انقا اذکال توره و جرات ملک اسر
 تعجب بنوده فاصدی حبت اعلام این حال ترو میسالدین پروانه که در ان دیار یکدوشه تنبال
 داشت و نشنا و میسالدین استری بنده تدار با شکر بسیار بیست بلاد و در خدمت بنیاد
 بروایت تیغ و تصاف ایکن این حرکت از وی بنا پاستد عا میسالدین پروانه بوقوع سوخت
 لاجرم بی کلنت محاربه بران مملکت ستولی کشت و قوی یا منی آنکه بدت در کتک تار و دم
 محاربت و اتفاق آفاده صورت طرز و حضرت اورا دست داد و روزی چند در ان ولایت
 م دولت در اقبال که از اینده باقیام بسیار با بگشت و چون اباقان کینیت آن حادثه

خیرایست سخنان غزنیست بصوب روم تهاست و قبول یافتی تیغ سپیاست از پیام نظام
 پروان کشیده و عین الیقین پروانه را با دولتت نزار مسلمان نماز کذا رسیده کرد این بدو چو
 از آن لالیست بهار الملک خود با درگشت طایفه از اسطال رجال راه با یرت ام ارسال
 و با جماعت بحاضر قلعه پره مشغول شده تزد یک بان سپید که آن حسن حسین اهل پره
 سخر کرده شد و مسکن آن تیر حال تیره خود را قلمی نموده آن نامه را با یک کبوتری بسته و
 پروازت بهما ز زمین ال خورشید ادا فرستادی آن کبوتر را بجایب مصر رسانیدند و
 نصف النهار نماز و آن بر بد پره و مکتوب را با قاره رسایند و چون بدقت از مصر
 نامه حاصله و توفیق یافت فرموده تا بر نورد در جواب نوشته که مسکن آن قلم پره با یک کبوتر
 و پست نظر باشند که صحیح است و دولت ما در روز ختم اذان تاریخ بر آن خواصی بر و علی
 خود کشت و اگر درین وعده خلاف واقع شود ایشان در تیسیم چهارم حاضرند و اسلام
 قضای سواطریقی که گفته بود با یک تبه بند قمار با دو وارده هم از سوار بجایب مصر
 که در پیش بغین با هفت غلام بر هر اکب ایم شسته بر شکر بخت گرفت و چون در آن
 از قماره تا پره در پست و سفت موضع ایم بسته بودند چهار شش باز و آن مسافت دو
 و دراز را قطع کرده بعد از قرب وصول مقصد و ولایت سواران و لشکریان بمکب طبر
 اما پسو پسته دند قد ار در وقت که خضر و ابیخ بر قلعه جبرج چهارم بر آمد بر کاب
 که میان او و سره خایل بود بر زبر شسته رفته علامت سلطنت ظاهر ساخت و در طبل
 قلمی معلقه شرح و این طایر بیان کیوان رسانیده و مولان اگر چه تحقیقت حال
 امپرشان خاطر شده و بعد از پاره از ارسال کبوترش که مصر تجیل بر چه نامتر
 از آب فرات گذشته مولان آن صورتیست که هر که در روی ادبی فرار نماید
 و مصر بیان ایش از اقب سوز و غنیمت فزاون گرفتند و فانت نه قدر او تیر
 کرد و روضه الصفا مسطور است در ماه ذی الحجه ۷۷۶ در دمشق اتفاق افتاد و قول ما نمایی
 در پانزدهم محرم الحرام پسته نه گور و در پیش کشت و میزده روز زبر پسته تا توانی اثنی و در
 ششم ماه در گذشت و از روی سپهر و هفت دختر نام پسران محمد دختر و سلا شش نام شده

و اسامی ازین

و سالی در قرآن معلوم نیست و از شیخ زمان نیکه قدری کفر الیه بن برهیم است کوه
 اشتباه و از وی شیخ عراقی از نوایحی محمد ابن بود و در سن پارس از خط قرآن فرغ یافت
 تجمیل حلام اشتغال نمود و با بندگان زمانی اجتماع را آنقدر از ترتیب داشت که در سن
 هفتاد و یکگی از مدار پس بماند با نانو و دشواری گشت روزی جمعی از تلامذگان سجدان
 او اوایشان سپری از ریشیه نظر بود چون چشم شیخ عراقی بران بر افتاد و بواسطه عجز
 سخن گرفتار شد و او کفایت و او در قهای درس رفتوی او سپردی تلامذگان است او
 بر او اوایشان نبودت و در آن بعد بصحبت شیخ زکریا مولی فی پسیده دست بر او
 بر وی او و بندگان در زعمونشته و ریاضت کشید و هم در جواب کمال صمود و نمود و شیخ زکریا یکی از
 خود را بقتله شیخ عراقی در آورد و شیخ عراقی را از آن دختر سپری و در وجود آمده و او را کله
 لقب داد و شیخ عراقی بعد از فرستادن زکریا زیارت حرمین شد رفیقان زیاد و اما بعد
 و شرفا دیگر یار نداشت از حجاز بودم شتات و بد پرس شیخ صدر الیدین تونی شریف
 شد و اسپسج مخصوص نمود و کتاب مصلحت را در آن ایام تالیف کرد و در نظر شیخ
 و همین بخت و همین الیدین پروانده که در آن حکم روم بود شریف شیخ جمال عراقی
 گشته جهت اجتماع در توققات چاقهای ساخته و هر روز مباحثات شریفش می کرد
 و روزی بختی بر سپل تدریس شیخ زکریا که مارا بر زشوان نرفیت بود در آن وقت
 توال را با بر پان و چسب توال در آن زمان در رعایت حسن جمال بود چون بر علی بن
 پروانده میل خاطر شیخ را نسبت بر وی معلوم نمود فی الحال پس فرستاد و چسب را طلبید و
 شیخ و بر همین مسایر کار با استقبال آن زنده چسب شتافته چون شیخ بجن ترکیه
 رسید پیش رفت و سلام کرده و او را در آن گوش کید شریف طلبید و بر وی او کفایت داشت
 چنانچه از آن میسر شد و جهت او شتاهل که در آن گوش کید شریف طلبید و بر وی او کفایت داشت
 غزال میت که مصلحتش امریت ماسطرب عشق که اندک در ساز است که زنده
 بنگار بود که در آنست و شیخ بعد از آن قبل همین الیدین از روم میرشد شتاهل
 نسبت بود اداست تمام پدگار و دو شیخ بی تکلف در مسر که کوه و با بازار سپری نبود

نام روزی شنبه در کربلا شکر می شد و پدرش گفت که حیثیت کرب و دندان این پرمسلمان
 جرم خراب شد گفت که ما روم فقیریم و عین ازین خرمی نمانیم اگر چه مردم نماند
 کنیم میماند است نیاید شیخ پرسید که این سپهر سرور و در چند مبلغ بدلی کند جواب داد که چهار
 درم شیخ فرمود که من سر روز شنبه درم میدهم باید که دیگر این کار نکند بعد از آن شیخ
 بیکان گفت شکر می خوری در شاه خاندانی و اشک اشما می خوردان این خبر سلطان را
 از ایشان پرسید که شیخ سرز این سپهر را با خود بجای می برد گفتند نه گفت در روز کان باقی
 در خدمت می نشیند گفتند نه گفتند و اوقات و قلم خواست و نوشت که سر روز شنبه بکار
 و نظیر حادمان شیخ از نایب و شیخ عراقی پس از چند گاه از مصر با مشافهت در وقت
 مقام ساخت و پرسش که پدر لیدین که در وقت نماند بود در آن بلده نماز است پدر پرسید
 آن حال شیخ در پیش شده و شرط وصیت بجای آورد و در اوقات مرض این زمان نظم کرد
 در شبانه جرن تزار عالم دادند با مانده که بر او آدم دادند زمان قاعده وقت کار کرد
 فی پیش کس وعده و فی که دادند وفات شیخ عراقی در ششم ذوالقعدة و پیرانه است
 اشاد و در صالحیه دشت در ضای قریش حبی لیدین علی مدفون شدند و مرقد و دلس کردند
 هم بجانب رستم اند قالی و از علما و زمان ملک طبرکمی بن عبدالکافی
 در پیش المصاحح سطور است قبل از آنکه پسین ایام حیاتش بعضی ثمن سپردند
 و اگر او را اجل مانادی در خط حدیث بر تابه می سپید که بر نام محمد ثمان نفعه بین فایک
 عزوب کوکب زندگانی حافظ نجم الدین در شهر رستم دست داد و دیگری زانکه صاحب
 نقاشی محمد بن عبدالعبدین مالک الجبانی بود و او نیز در پسته زمین رستمین رستمیه
 از عالم اشغال نمود و صاحب میخ زپس کنده
 سکنی است در زمان سلطنت بنده تدارک ستمه زان پس حیات عاری است و اول
 دانشمندان عالمکان آن زمان دیگر است و نام شیخ محمدی
 بود و پس شریف پدرش شرف بن موسی پدرش موسی بن حسین و لاوش گزشت
 اوسط از انا محرم اطرام پسته احدی و عثمان رستمیه دست داد و ستمه در اربعین جت

بن حسین

تعمیل بدین شتافت و در مدبر پسر و ایزد قرب و وسایل سکین بود تا می و قمار و سایر بازیها
 مصرف داشت چنانکه در آن مدت پهلوی زمین تنها و در پاره ۷۰۰ مصحوب و الدر خ و کجایک
 رفته بگذارد و آن چ اسلام نایز شد و در پند پستین و سمایه لغار فیض نمود و پسته
 و پستین و ستایه و فاعت یافت آن کار مشغول بود و روضه و میا هیچ و سکین و شکور را
 الا فرات و تهذیب الاسما و اللغات و شرح صحیح مسلم و شرح مذهب و کتاب بیتان و
 کتاب الاشاد و کتاب التعمیر و التفریب و کتاب ریاض الصالحین و کتاب الاذکار
 و کتاب الارض و کتاب طبقات الغنم و الرثا قیضه از جمله مولفان است و وی است
 بن ملک طاهر محمد بن بنده قدر بعد از اشغال پدر برابر الفتنه را بافت
 امر ارباب و در صرتاج سلطنت بر سر نهاد و ملک سعید لقب یافت و چون قرب و وسایل
 تقسیمت امور ملک بر او نخت چیزی از مواجب و مرسومات سپاسیان کم کرد و سایر
 اشرف و ایمان تصدیع او نمودند و ملک سعید را بجهنم را در پسته برادر خود و سلاش را که
 در پستین مملکتی بود و بر پشت سلطنت نشاند و او را ملک عادل لقب داد و سعید الدین را
 که در سلاک غلامان صالحی ششام داشت اما بک وی ساخت و بنفش نقیر را بر خرد و خضر و بعضی
 از خواص بقیعه و کرک شتافت و در شتافان و سببین و پستمایه در آن حصار و فاعت یافت
 و خضر نام حکومت کرد که با دست آورد و ملک مسعود ملقب شد و نامشور پسته در آن
 شهر با بر سعید از آن سیف الدین قلاوون و در اطراف او که با از آن قلع سر پون آورد و دیگر
 حسب فرمود
 چون ملک سعید از مصر برگرد رفت خولت کرد و در شهر
 و اعیان آن مملکت بعد از انقضا سه ماه سلامش را از حکومت معاف داشت و سیف الدین
 قلاوون را که مشهور بود با لغی در ماه رجب پسته پاوشا و کرد و این سده داور املک منصور
 دادند اما پستخو اشرف صالحی که ملک الامراء و شتاف بود و اطهار خلف نمود و ملقب ملک کامل
 شمس الدین گشت و در پستخ و سببین و ستایه سیف الدین قلاوون لشکر می کشید
 کشید و میان او و شرف قلاوون اتفاق افتاد و سیف الدین طغزایه نمته سنخ سهول شتافت
 و بعضی از آن بلدان پستولی شد و در همین پل میان سیف الدین قلاوون و آن سزا و دیگر

بیتورین با که خان کرکسده مان اور خوش ابا قبا خان کجده دو محصل آمده بو ووقال و سینه بود
و کفار تار منترم که شملک منصور بر طبق لبت خود انصرت یافت و در سپه شامین و
میان سفتر اشهر و سیف الدین قلاوون صلح وقوع انجا مید و سیف الدین حکومت انطاکیه چند
موضع دیگر بود که داشت و در ماه ربیع الآخر ایستاد سیف الدین قلاوون بده نظر انجا
یکک از کفار ذنک گرفته اهل اسلام غنیمت نژاد ان تحت تصرف در آورده و در سالی
ذی قعد پنجاه و نهمین پستما به در طر فخره سزده ان با پدشاه غازی از عالم مجاری
صلحت نمودت سلطنتش بیا زده پال و چند ماه بود

از جمله انصهار زمان سیف الدین قلاوون میگفت
است اول

ابوالعباس احمد بن محمد الاربلی در تاریخ نیافتی مسطور است که ابن حلیکان در پستمان ستم
تولد بود و در موصل تحصیل علوم کرده و بعد شتافت و چندگاه در ان ملکیت ساکن شده و بعد از ان
تقصیاً غلام داشت م منصور گشت و مدت ده سال با ان امر اشتغال فرموده و در تحصیل
تقتضای اطمانت و دیانت تقدیم رسانیده و چون سلطان رقم غزل حجه سیه ساکن شد
در مدینه ایستاد و پنجاه برپس انانامی پرو اجنت تا در پستمان حدهی و نهمین پستما عالم
آخرت را منزل ساخت و از جمله مصنفات ابن حلیکان کتاب وفات الاعیان است و ان
بهترین کتب است که شفقین در فن تاریخ تصنیف نموده اند و از جمله شیخ ان زمان کبی
بن مصدا المجری است و شیخ ابو ایمن برغم ایمنی صاحب

کرامات بود و در پستمان و نهمین پستما به در مصر از عالم اشغال نمود و در پستمان
ماه ربیع الاول المنزلی انجام وفات یافت و شیخ یاسین در سلک اکابر شیخ
شطام دارد و در وسط احوال خود را در پرده حجاب پستمان کرده و باذبح حجرت استخالی می نمود
بجی الدین نواری را نسبت شیخ ارادت تمام بود و پستمان به زیارت او زمره طریق بود
داشت عمر شیخ یاسین تربیت هشتاد سال بود و هم درین سال این التقیل العلام علامه
بن ابی العزم الغزالی المدمشعی که در دیار مصر مکه در پستمان مصداق
طیبی بود از عالم صلحت فرموده و از نصایبت ان جناب موزر شهورت و بسیار بی انجا

علامه ان کتاب

همان کتاب شرح نوشته اذو بکیری زافاضل زمان سپین الدین قلاوون
 المحدث است و ابن نجاری در پسته خمس و تیس و عتیه توله مذوره بود و در وقت تحصیل
 فرموده از شیخ آن جمله اجازت روایت حدیث یافت و اصبغت صلاح و در وقت
 رفتن بی امانت موصوف بود و در صالحه روشن فی پسته تیسین و در کما به کجایان آن
 نقل نمود و پس بیست هشتش ابن نجاری هکله پدرش جنه کاهی در کجا را پس برده بود هم
 درین سال **بن علی السمانی** از عالم فایده بسیار بل باقی اشغال نموده
 انجمن منازل السیرین را که سواست مترب حضرت باری خواجه عبدالعصاری است
 شیخ نیکو نوشته است و در بیان اشارتش نیز در غایت سلامت و عذوبت و لذت
 و کمال معنی او نعمتای شیخ عقیف الدین را بر نذره و احاطه نسبت مینموده اند ظاهرا بر ابن کمال احمد
 بوده و الله تعالی اعلم **بن ملک منصور** پست الدین قلاوون بعد از
 ملک منصور جمعی جهو را اشراف مصر و له ارشدش ملک اشرف را در ذی قعد و در
 بر تخت سلطنت نشاندند و او پادشاهی صاب رای کیتی از آن پادشاه بود و چون از حجاب
 بر سر نهاد امر وزارت را پیش الدین بن بلطیس توفیق نمود و منصب دراری سپاه
 بیدار الدین سیره متعلق کرده این سه روی است خلاص طر امس که بار و بگر متصرف گناه بگر
 در آمده بود او و پس از آن بظراف آن حصار در امر محاصره و پیکار غایت سعی و اهتمام
 مقتدی مرسایند و در کتله از یک ما و آن جمله را سخن کرده ایند و بسیاری از ایشان
 نیز کتله زاینده و اساس قلعه را از هدام داده متصل با آن شهر نو بنا کردند و آن نیز طر
 نام نهاد بعد از آن محنت بر تخریب کتله تا با یکدیگر موفور و جزو غیر محصور که از کتله سیر
 نزار اعلام نزار حسید او بودند و چون آن حصار شد و در چهارم ربیع الآخر تیسین سیستایه
 بقصد رسیدند آغاز محاصره و محاربه مینمود و مخالفان بن مین کردن در آن قلعه نینین
 داشتند در مقام دفع و دفع آمده از جانبین برج و پستک مخفی نران کشت در آن در آن
 روزی کما یکی از مسلمانان را که با پیروی گرفته بودند عرض پستک فرخند نهادند و
 سپاه اسلام انداختند و از جهاد آن چاره در قضا و سواستگاشی گشته از شاه آن سال

آتش غضب و عصیت ملک در اشتغال آمد و سوختد جزو که تا شمر عک را با جاک راه یکسان سازد
 و درین حیات شولمان آجا با بقصر نیا بود که در دست از جنگ با زنده بود و تقابان
 نیز جنگ را فرمود تا در سام زمین عت از راه بریدن کردند و از خندق گذشتند و سوار
 در زیر بروج و باران بودند و تاسی می شیب قلعه را بچوخت ساخته پیکبار آتش در آن
 رخنه لاجرم با او بار بر بنارنق کنار خاک روید و بعضی از حصارها رختا و در صبح جمع
 شدند هم جادی لاولی پسند مذکور و لاهل پسندم از مقام از نیام کشیده و در مکه بخت کردند
 اگر آن کس پیمان را با جاک راه آسختند و بعد از دور و زار و قریع این صورت بدین تصویر
 در غیر تخریب ملک اشرف در آمد زیرا که حکام دشمنان آن بلده از صعوبت قضیه در مکه
 خبر یافته فرار بر تدار اختیار نمودند و بودند و بخت کس نزد ملک اشرف نماند و اولها
 واقفند کرده و در وقت طلبه سپید و هم در آن حال ملک اشرف بتاید از متحال حصار صیدان و
 و طوس پس مصلحانی ازین متفق پیش خسته نصاری نماند را بنام از ان یا از خراج منزه بود
 فرج و سپهر و بر روی و زکار اهل سلام شود و در همین حال ملک عادل سلاش ملک
 طاهر پس فانت یافت و چون مدت نزار و زار از حد است ملک اشرف بر مغازن اهل
 اسلام فانت پدیده بر روی حسن و چون خود در سپاه محرم الحرام ۲۹۳ هجری قمری بود
 عادل مجاهد با جنگ شیره از لوح زندگانی بپسترد محمد بن مکسور سپید البین فداوان
 پاوست کرد و این سلفه پس زیر امر او اندک در اینست و انقدر اشرف که از عالم شغال
 جز بهیره و نقتل ملک
 اشرف مبارزت نمود و اسپم پادشاهی محمد بن سپید البین فداوان که در پیشین سالگی بود
 اطلاق کرده و در انجام تمامی سمات را از پیش خود گرفت و ملقب ملک قاهر شد چون ملک عادل
 برین نوال گذشت در محرم الحرام نزار و زمین و پستانه کی بود تا که در زمان غلبه ملک قاهر
 بر کوفه تا باین با سپهری درست مصریان فدا و بود و بواسطه کثرت قابلیت تخریب پای بسند
 امارت ساده با شائق لاجین و عظامان اشرفی خراج کرد و سپهر در امارت ملک عادل
 لقب با زینت صدی سلطنت مصر گشت و او در آن وقت که بر سر ری سلطنت صعور نمود و چنانچه

دفعه اول

و بعد از دو سال ز پادشاهی کوفتا با جام الدین لاجین عهد بستند که کوفتا با چهار کس از علما
 خاصه خود بصوب دمشق که کجینت لاجین که ملک منصور لقب یافته بود توفی از سپاه الدین
 جانب نرسید تا آنکه او را گرفتند در قلعه نصر حدیپ کن کرد ایندند و اسپاس از افسر بهم رسانیدند
 و در پسته شان و تسجین پستانه ایمان مسرتبت بلاجین نیز طریقی سوغالی پیش گرفته
 بعد از او ای ناهضن در دینی که لاجین مجیب شطیح اشتغال اشت و نیز از تاجی انفسات تمام
 الدین کجینی و ای سعید العبد برید العون و امام جن اللعالم کیس تزدانو و هفت کس از اعظم علم
 با شمشیر کشیده بر سر لاجین مشتند و نفس تابلش را شکستند و روح او را از طرف آستانه
 عقیق پرواز و زودیکو طلب بجهنم پینا الدین تلاءن که در قلعه کرک بود کس رساند و او را
 سبب آوردند و پادشاه اسانته ملک ناصر لقب نهادند و منصب سرداری سپاه را بر او
 کردند و در پستانه شاهی و تسمیه حافظ تقی الدین ابو الفتح محمد بن علی بن فینق التیسری در پستانه
 و تصیح المصاحح مسطورست که تقی الدین را مصنفیت که مانند آنها تالیف کرده شده و در
 سال کوفتا که بعد از نزع از پسلطنت مصر در صددیه بود از عالم شغال بود و بعد تقی الم
 و چون ملک ناصر بر سلطنت
 مستقیم گشت چنانچه در ضمن وقایع ایام و دست عازان خان که گشت چهار هزار سوار عارودین
 در سپس الدین که حکام آنجا بزرگ که از عازان خان بودند پستانه و اموال و جهات ساکنان
 آن موضع را پادشاه عارست و تاراج و ادبا بران بیان او و سلطان محمود عازان بود و تراج
 در چغان آنکه عازان در او ایل پستانه و زمین پستانه لشکر بصوب جکس شید و زواجی
 عده شخص با ملک ناصر تقاطع نموده او را منترم کرد و ایند و ابالت آن بلاد را بیعتی از امر آن
 کردار میت مراجعت بر از اذنت و امر اعظام از می فطت ثنورث ام عاجز شده سر عیان
 غنیمت بجا سبب رودی عازان خان مسوطن ساخت پستانه بران خان تاسیا سپاه بران پستانه
 بود و بعد از وصول کلبین قشام را در عده قلمقش زمین و جو پان یک که در وی بسبب
 دار الملک خود آورد و ملک ناصر با عسکر طغرماثر در موضع صف بر سر عازایان تاخته نیم
 بر حرب طغزاه بمقتل او و غنیمت سیاحت گرفته قدم بر پستانه حشمت نهاد و از نظیر سیاحت

و لشکر کشی را پیشکیمتور تفویض نمود و منصب وزارت فخرالدین عسکری اشغول نمود
 و تراستغیرا در دمشق حاکم کرد و جمال الدین از م در حلب رونق بخشید تا اورسپاسی و رعیت
 او و وصیت کمال قدرت و استقامت نمود و ملکش در اطراف امانت شستار
 گرفت و لشکری و رعیت صلح و متقاوش گشته تمامی بلاد مصر و شام صفت معموری بدست
 در سده اصدی و سپهسالار حاکم بامراء عیسی کرد و مالک مصر و شام اسم خلافت داشت
 برین شده رعیت غریت بسبب عالم آخرت بر ازاقت و ناصر و امراء و اباک برین
 المستنکفی بامراء ایش بر شت خلافت نشانده بر سار ابراهیم در دیار مصر و شام خطبه
 خوانده چون مدت شت سال از رسالت حجاب عنایت گئی ریاض ملک ملک مصر ظاهر بود
 بود تا که چشم بر روی کار در کار آمد مصر خلافت امر او زید و روزی چند سهار و پیش را
 برخلاف حرمان تبدیل نمود بین این مقال که پیش الدین پیا لار و حاتم الدین بدر جابگی
 که در کار امر ابراهیم جاه و جلال بمنان و پیشش بود مذموس استعلا کرده در پاینده
 ناصر بن وند و سلطان اذ اندیش عذر و شمان و وقت یافته جزوار و در و جرم
 و دختر و پسر و صد و متقا و لغز از علما مان حلاوت اشرفی از قلعه فارسه پایانه که در
 حصار کرک که در حصانت باسد سکنه برابر بود و نهضت فرمود و بعد از وصول به سرخ و
 آن را اسپتکام تمام داده مطمین خاطر سکون بر حرکت اختیار نمود و پیا لار و حاتم
 که چون جزیره ملک مصر را عالی دیدند اسپتکمی نامه و ایمان و اشرف و ایمان را پیش
 در باب نشین پاوت ساسی که از عمده ضبط حوزة اسلام پرور تواند که از ایشان شورت
 طلبیند و خواطر کمان بر سلطنت جابش کیمی ترار یافته او را بر سر برخواستند و پیش
 ملک طغتن ساخته خطبه باش خوانده و حاشی که بر نام حل و عقد نهاد که گفت که ساسی
 داده منصب بیامت را بر علی تجانی تفویض نمود و قتال پیش از مالک استیلا
 قتلان و جمال الدین موصی اعلام بدر الدین لؤلؤ و علا الدین مینادوی را با ساسی پس
 داران سپاه فراوان هجت محافطت جلب کرد آن ولایت ز ستاده و دشمن را
 بجبال الدین حرم و جالغباق و حلب را بر اسپتقور و طرا بس را با سیتور داد و چون

انجمن ملک

از جانب ملک ناصر خورشید خورشید پی نهایت داشت بنا بر اسپهتوار امر قاصد می نمودن
 نزد او ارباب مال نمود و پیغام فرستاد چون سلطان بی بوجی طریق اعتزال را حجتاً
 کرده ملک را باز گذاشته اشراف و ایمان مسلمانان بن کینه راه بر شمس طاعت شانه
 ملک مظهر لغت دادند اکنون بسختی کلی از خزانه مصوب سلطان است و مراحت تجویز
 لشکر اسلام در آنجا است راه است اطرام بر آن چه است بیام و پختن نوبت در وقت
 خلاصه شجاع در ملازمت است آن سپهر از تعلق بر بند ترقی انکه مسدود می چیده که انچه
 خدمات ضروری آنحضرت پروردگار کند انچه دانند در اینجا است را بعضی پسته تا باقی
 سواران پنجابی با مرغ و جوا پروراند ملک ناصر جواب داد که محتر و پیوسته که از خزانه امر او
 عشرت زاین بود و شکر و مکتب نیست که در مصر گذاشته ایم و اگر از انجا در سپه تیمم آید هر روز
 جهت با کتبخ و چه معاش در بریزد باید که در طلب فوجی از علماء ان که رعایت حق ملک
 نمود و مصوب پس جانب اند عایت ، انصاف است چاره روز زیاد از دو هزار است در بنده
 زاده اشرفی و مسعودی و ناصری و طریق عصیان بنده کان این است پستان سوگ نمودن چشم
 و گوشش با شانت در زمان ملک مظهر نهادند و با بر سپیل خید دل از زمان انچه در آن
 دو وجود عدم ایشان را یکسان گشته است تا بآنکه ملک مظهر را بیع او عبت است
 نوز در آنجا دارند و سلطنت و امارت را بنیت شترند و چون این پیغام چاشنی که بر ملا در آن
 او رسید دم در کشیدند و یکبار ملک ناصر چیزی نطقه ند بعد از ان ملک مظهر از علماء ان شرفی
 و ناصری تو هم فرستاده سر او علماء بنده میارند کافی ایشان حبارت نمود و مشکو تهور انگاه
 ملک اشرف که در میدان شجاعت بر انثال و استلن باقی بود از قصد ملک مظهر کشید
 از مصر کو بنیت و تعلیه که گرفت برست احدی در درین دولت ملک ناصر او بخت و کوه
 کراخی است به هر که در بیجک و دو و تعلیه مشکو تهور نمود و بلا از مدت ملک ناصر شمس
 بانک زمانی همی کثیر در کرک جمع گشته در آن بن خبر ششم رسید که کعب تر اسپهتوار
 نیز قاصد می نزد ملک ناصر در پستان و اظهار هوا خواستی فرستاد و مال السبع و جمال الیدین
 موصی و علماء الیدین بنده ای که در ان حد و بودند از تغیر عیت در قرا پس نوبت ملک مظهر

و وقت یافتن آن بصورتی که متعجب و این خبر الملک ناصر شد و در جمعی از بندگان پاره
 مخالفان در پست و نامایم براق و جهات ایشان را که نیکو کرد برودن و چون صاحب حق
 جمال الدین از جمیع جمعیت ملک ناصر اطلاع یافت سراسر تی قیاس بخود راه داد و عیان
 بجانب مصر تافت و ملک ناصر مطبف پادشاه قاور و آن کشید به بارسی میسگر شکر از
 مبرش رفت و در آن مده و اکثر امر او حکام شام نبل این است اقیانین شام انجا که
 ملک ناصر همه ایشان را با صاف الطاف و اعطاف حسروانه بنواخت و تو عهد
 عهد و پیمان انعطاف ایان میشد که دایمده لوار تو بصورت مصر بر ازاخت و تا ریح و از هم
 در مصان سده شان و سپه با به اعلیت و شوکتی که زبان چنان از تعریف آن عاجز است
 از روشن در حرکت آمد و چون حاجشی گریل بلا را بصبر جاده و جلال خود محیط دید بصید در
 و دروغ و دروغ پادشاهی نموده با تفاق پت لار چناه حسروانه بار که در ده با جابه صده
 غلام خاص را بصیغه طه نقره فر کردید و سلطان بر کزینضم اطلاع یافته فرقیستور و شکو
 را با طایفه از دلیران روان فرستاد تا پانین غره و جیل شتافتند راه پرودن شد و اسود
 کرد و این و بغض نفس در طلی سافست ساعت نموده در شرب عید فطر بقاره بخیر رسید
 و همان شب بقصد خرابید در روز دیگر صحران را و عید روی نموده بشاط و اساطع شاطش
 و عیشت که در آن یک دور و زبور و سپهر و بر بر بند دور روز دوم عید خرابید که در شتور
 و شکو پتور در نزل جا و نامک بر وقت حاجشی پدید او را دستگیر کرد و اینده می آورد
 و ملک ناصر نشو و حکومت دشمن را از تو قرا پستور ز ساد حکم نموده که هم از آن آه بزار
 شام و در و حاجشی که در رعایت خجالت مجلس جایز آن که سلطان او را خطی طلب ساخته
 گفت ای بی حیثیت با وجود آن که من در باره تو رعایت رعایت و رعایت بتقدیر بشام
 از مردم است چگونه حضرت با منی که خزون نعمت را که بفران مقابل کردی حاجشی از این
 حاجشی آن خطاب ز سر این مصغرب شده گفت که سالار مرا برین حرکت یافت
 ملک ناصر با امر او گفت که من بواسطه سوگندی که جز در دام این حرام ملک را بیکتاشتم
 شخصی که بصیرتش بدین نعمت مبارک باشد که بر تو و امر اقصه میل کشیدن حاجشی که کرد

خرمین

شد پیش تبضع و زاری آنها پس قتل نمود و ارکان دولت این ملوک ابدول داشتند و از بره
 از میان برده شده و چون نوبت بیست سالار رسید حکم شد که قلبه سوگند
 پیشه عمر آنجا بگذراند و همچنین سترگشت جلال الدین از زم ترک سپاهی کرد و دیگر براسپ سوار شود
 و اگر مرکب اینجا داشتند باشد بر خیزند و در سنه هجری عشره و سیصد بیاید ملک ناصر ترغیب شود
 از حکومت مشغول گردید یعنی موجب آن شد که مشارالیه با اتفاق جلال الدین از زم و هم
 ابا اهل جلالت بستان و دولت ایشان او بجای پسر سلطان شناسانده و انعام و اگر کسی
 بیفتند و او بجای پسر سلطان بنابر اغوار ایشان لشکر بجایب نام کشید و چنانچه در صورت فتح
 آن پادشاه عایشان گذشت با اهل حقه صلح کرد و با او در دید و در پند آشی عشره سپاه
 سلطان بکرمبارگشت تا نوبت بگذارد و چون چپ پلام نیکو گشت و در روز محرم پنجاه و شش
 و سیصد بیاید از ستر قلعه مغزیه باز آمد و در پندت و عشره و سیصد نوبت دیگر بچ رفت
 معاذی مدان سعادت عظمی استعماد یافت و بعد از الملک خویش بزرگشته بر تو انوار
 عدالتش بر دجانت احوال ترطمان بلا موصو و شام تا رفت

بر خاطر و اتفاق احوال ملک عظام و عارفان اجبار ستوار ایم پوشیده و زین
 نخواهد بود که در تاریخ و صفات و مراد انجمن حالات ملک ناصر تا بن مقام که هر قوم
 ملک استوار گشت و در ملک پان سمت اشقام دارد و در اقسام حروف اسامی احوال
 آن پادشاه و پسر استقلال از پند عشرین و سیصد بیاید که سال فات است معلوم شد و نیز
 از کبستی که در وقت نظیر آن خسته در نظر بود و موضوع ز سر پرست کرد که با ملک ناصر ملک
 بکرمبار یک از عظامان و احوال یافت بنابر آن پران کرد آن نگردد و آنچه از پند و نود
 مسافران آگاه است تا افا و است که از آن با ز شماره و کایک ز زخیر سلطان مصر نشوید و در
 تیشیت امور ملک و در باب غزوه و جهاد وسیع اجتهاد می نمایند چنانچه از طرف سلطان
 سیزدهمین تحقیق می نماید در زمان حضرت صاحب قرآن امیر میمور کرد آن امر تقوی تر توفیق
 گرفته بود و چون در نوبت پریش ملک فرخ بر سر پر پادشاهی مصر و مود و ملک فرخ از در وقت
 حضرت صاحب قرآنی محاربات اتفاق افتاد و شکست یافتند عثمان خرمیت بصوب مصر اصراف

داد و امانت فتح و دم ایچان در کاه سلامت ان کردون تلمان نرپتا ده اطمار اطاعت و
 نمودن چن شکو سنج نام ای محضرت سکه زوار پال فرود و در اوایل زمان مشخنت
 نشان عاقان سید میرزاش سنج کاه اشرف نامی بکلمت ملا و مصر و شام شغال
 داشت در چون در فرشت سلطان شنجی علم پسلطت بر افراسخت نطلفه تا تا که در سلک ان
 امر ابرک شطر بودند صاحب اختیار شده بر تنق و فتن وصل و عقدا ان ملک یاقم نمودند و
 بعد از وفات سلطان شیخ عاقان یک که امیر خورش بود سلطان مصر شده میان و دیگر
 شام و رسل و پیل آمده می نمود و در تیه اتحاد و موافقت رعایت یافتند
 و خرد سیم از پنج بدله بر تو انهام بر تفصیل این حکایت خواندناشت و از جمله ملک مصر یکی
 سلطان قایمی است که مصر سلطانین آن تو عیون بود و از انجمله یکی ملک تفسوست
 که در ایام طلوع آفتاب اقبال ناب در کاه عالی داشتی پسلطت می نمود و چون پیل
 از حکومت حضور در گذشت ملک الامراء و حلب خیریا نام بادی باغی گشت و پادشاه هم
 سلطان سید بنابر ترضیس و ترغیب خیر باشک شد و مقصود با پتبتال خضم از قاسم مزین بود
 آمد بعد از قطع او پ تزل متوجه عالم آخرت گردید و سلطان سلیم عز و پس ان ملک ایچان
 بل در انوش که فریضه بار اقامت مقام حضور خست و از سر کس تو هم خلاف داشت قبل
 رسانیده علم حاجت بر افراسخت و طار تا غایت که تاریخ نخستین هجرت بنزه محرم اطم
 شش و هفتین و شمایر پسیده خیر باران مملکت پادشاه است چنانچه تفصیل ایچان
 داشت امدتعالی در جزه جبارم ازین محبله بوضوح خواهد سوست

در بصره المصلح است توین پذیرد
 بن الحله الحلی

زمان پسلطت ملک ناصر بنی شهور پسنه لندی عشره پبجای
 که جنی مذمب بود و تقضا و لایت مصر اشغال می نمود از عالم حلت فرود و در آن
 سال بن کرم الانصاری که تصایف مینده در سلک خیر کشیده بود
 عالم آخرت گردید و در پسنه خمس عشره و سبجای محمد علامه
 بلا دشم بود و صبح زندگانش را و در آن فرود و درین سال پسیده فصل عالم کمال

ان فی ایسی

بن محمد الحسینی در موصل بحیان جاودان شتافت و آنجا به قاطع است آن محمد بود و در علوم
 تصانیف مؤذرا بجلد متوسط مشهور است و نیست آن فخر را بسند و اقوال طبله مذکور
 و در پنده اشمن و بیمن و سپجایه صاحب مواعظ **بن عمر الجعفی از کلب**
 حیات عاری گشت و در سده ثلث و ثلثین و بیست و پنجم به قاضی القضاة مصر
الدین محمد بن ابراهیم که در علم حدیث و دیگر علوم تصنیفات دارد در گذشت و در پند
 و بیمن صاحب تصانیف **ابوالفتح محمد بن محمد بن سید الهام** پس ابیری در صفات
 یافت و در پند خمس ثلثین و پنجم به یوسف تیار مخ سمرقند شرح صحیح بخاری **قطب الدین**
عبد الکریم بن عبد الوهّاب الحلی المصری علم جاودان شتافت و در سده ثلثین و بیست و پنجم
 قاضی حقه **شرف الدین سید محمد بن القاضی محمد بن عبد الرحیم بن القاضی محمد بن**
ابراهیم بن ابی البرزخی بحیان جاودان است و از نزل ساخت و قاضی سینه الله در کمال علم
 اهل بی حدیث ششم بود و از نه جزو کمال سریر و جمعی دیگر از محدثان اجازت روایت
 داشت و از تصانیف آنجا یکی شرح عاری است و در مجلد تصنیف دیگر دارد و بوم
 بجل الحادی است قامت سینه الله در سائل بیزی هفتاد و سه پال بود و در پند
 و بیمن سپجایه قاضی القضاة و مشق **جلال الدین محمود القزوینی** با علم اخروعی شتافت
 و او پسرو لا ناعبد الرحمن بود و موافق قاضی القضاة سید الدین بن قاضی القضاة امام الدین
 قاضی جلال الدین محمود نخست بخلابت پلده و مشق استقال است بعد از ان ملک مصر
 او را طلب سید و تکلیف منصب تصانیف بود و قاضی جلال الدین با استقلال هر چه تمامتر
 بفضیل قضایا فرق بشر پرانته در خستیار و اختیار به رجز پرسید که اشال و انتر مشران
 مرتبه میرشده بود و تاریخ با فنی سطر است که کان صحیح العبارة بیروت البری و لویجی
 و انترک ملج الصورت و من التصانیف المینده الکتابان المشوران ان علی المعانی و اسیان
 المسیات بالیخص الایضاح به عمر او هفتاد و سه پال بود و هم درین سال صاحب تاریخ
 کبر **محمد بن ابراهیم بن محمد بن ادریس** در شتاد و یکسا یکی از عالم شتال گزود و در جمیع پال
 حافظ کبر علم **الدین ابوالقاسم بن محمد بن یوسف** البرزانی بحیان جاودانی پوسند

کتابی است در رعایت تفصیل در علم حدیث ششست مجلد و در پنده اربعین و سبعمائیه
 در مصر ابو بکر بن اسمعیل بن عبد العزیز بن محمد الدین السملکونی ذمت شد و ابو بکر در وقتیکه
 بمرکز مدینه بود قاسم و مضر بن شافعه ایشیح نجیب الدین عبد الرحیم البانی ناخذ علم فقه
 و الحاکم زتالیف فرمود و منها شحاز کفاة الیمنه فی اربع مجلدات و منها اللوح العارضه فیما بین
 الراجح و المؤدی من المعاصی فی مجلد واحد و منها شرح مسلح المؤدی و منها شرح مختصر
 البزیز فی حال الیانی فقلت و بلغنی ان له بعض امانات و ذکر ان عمره و نیف علی ستین
 و در سنه ثمان و اربعین پس بجایه محدث شام و مورخ اسلام **شمس الدین محمد بن احمد بن**
عثمان الدمشقی فقه حیات بقاضی رواج سپرد و او را تصانیف معینه است و در سنه
 تسع و اربعین و ثمان مائت **شمس الدین عبد الله محمد بن احمد** المعروف باین البان بجان جاویدان
 و لا اثنس در پنده ثت و سبعین و ثمانیه در روشن اتفاق افتاد و بود و بعد از قبول
 پسند شد و تیز بصر شافعه تا آخر ایام زنده گامی در آن مبله اقامت فرمود و ثمان
 سال عمر داشت و در مدت حیات مصنفات جلیله را در حق روزگار کجاست منها
 کتاب ازاله التسمیات عن الایات و الاعدایث و القدر سبابت و منها ترمیمت الام
 علی مسائل الروضه فی اربع مجلدات و منها مختصر روضه و منها رساله فی النحو و وضع لها شرح
 پس نیکو نگار و تفصیلهما و له دیوان خطب مجید و له فی علم الحدیث ز مصنف معینه و در سنه
 حمین و ثمان مائت **شمس الدین عبد الرحمن بن یوسف** المصغوفی در کربلا که در آخر ایام شریف
 عالم حزوی سپست و او در پنده سبع و سیبعین و سیبع مائت له شرحه و بود از مصنفاتش
 یکی مختصر روضه است در دو مجلد و در پنده اربع و بیست و سیبع مائت خطیب سجد جامع ذمت
صلاح الدین خلیل بن ابی الصعدی که بصفت علم و صلاح اصناف داشت است
 غمیت عالم آخرت برافراشت و او در فن تاریخ و علم آداب مصنفات معینه و در او
 پنده ثمان و سیبعین و سیبع مائت **عبد الله بن محمد** الیافعی العینی بجان جاویدان
 اشغال فرمود کیست بجانب چاپ و تصحیح المصاحح لیتصح بیامته ابو محمد بود اما در لغات
 ابو اسادات که تزیست و یا یعنی از اصناف علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشته بود

مستعلی

سمت عالی نعت بر تالیف و تصنیف می گاشته در سنه کتاب روض الراحین فی حکایات الصالحین
 در سنه کتاب الدر الثظیم فی فضایل الغدیران العظیم و سبها تاریخ مرآت الجنان و غیره التظان فی
 مسند فخر احوادث الزمان باریان کتاب احادیث آفتاب رابر تاریخ خستین صحیحی
 مناد است و از سال اول هجرت تا نهمین در سبهایه کلیات و قیاس حجاز و یمن و مصر و شام
 و عراقین را در مسلک تحریر کشیده و آنجا در مکمله مبارک کتب می بوده و در آن جمله طبع
 عالم اشغال نموده و در سال قاضی شام **لیح الدین ابو نصر عبد الوهاب بن علی** این
 علی در عالم محبت انجام رحلت کرد و در ایام حیات مصنفات که یکی از آنجا جمع کرده
 در غیر تحریر کرده و در پاره نشت و بیستین و پنجاه **جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن** آنکه
 که شیخ فقها مصر بود از عالم اشغال نموده و در این سال **عباد الدین** تشریح کرده
 باحد و کسبی باوجود بود و در مکمل از جهان غایب رحلت نموده و موافق علامه تیسره این
 علی بن عبد الحنفی و من موافق شرح اقلی فی شرح و ما در صدر پاره شان و بیستین و چهارم
ابو عیسیٰ بن طلح بن مزین بن ابد المراحی الجلی المزنی در دمشق بمنزل جابو وانی پوسیت
 و کان صامی نیز گفته حافظ اللغات آن ذاکر المحدث و در پاره تسع و نبعین و پانجاه
برهان الدین ابوسلم بن احمد الشافعی که در علم کرامت و حدیث در دبار مصر و شام نظیر
 داشت علم غزنیست بصوب عالم آخرت بر ازاقت و در پاره نهم و ثمانی
سراج الدین عثمان بن علی لاصاری که مشهورست با بن مشرق و تصانیف کثرت کرده و در
 وفات یافت و در پاره نهم و ثمانی در مصر **بن الدین عبد الرحیم بن الحسین** ابی
 عالم آخرت شافعی قال الجزبی سوا حقه حفاظ الحدیث و جمله و جامع الزاویه و الکوف
 نیز و بر حتمه فی العلم فی ملک الدیار علیا از حقه من احد الفقهار کثرت و در حکومت **ترتیباً**
در مملکت کرمان ترمجور و روحان سخن آن تحقیق پیوسته که بعد از انقضاء ایام دولت
 خوارزمشاهیان از قزقم قتل اختای و نفس در خط کرمان برسد حکومت شدند و اوقات امان
 شش و سال شده اویافت و تحقیق کسی ازین طایفه که از سر دوری بر همان بران بن کله در
 و سران آن قطب الدین شاه جهان **بران بن کله** در در سبادهی حال ملازمت پادشاه در زمان

که در آن تمام می نمود و در زمان سلطنت کشکان جهت تحصیل مال موافقت نمودند
 سلطان کشکان او را اجازت مراجعت نداد و چون او زنگ خوارزمشاهی بود و چون سلطان
 زب و زینت یافت براق را اولاً تقویض منصب حجابت مخصوص ساخت و اما با کسب
 بر شو و انعامت مراسم دیوان مظالم را بد و منقض داشت و آنجا که سبزه سلطان عیالین
 پراساده را اصلاح و دین مناصب کرد و ایندوران وقت که سلطان محمد سلطان الدین
 کجاست عراق منسوب ساخت سخنی صحفان را بر این حاجب و او دستار آن سال
 اختر جاده و حلال خوارزمشایان بسبب طلوع ماسجر اریست و دولت چکین عیالین در غیب
 منتحن کشته براق اجتناب از ملازمت ایشان واجب است و بر او که آن عازم است
 شهبه ایمن ابوالقاسم روزی که در آن زمان حاکم کرمان بود بطبع اموال و براق سر راه
 بروی گرفت و بی انجمنین محاربه اتفاق افتاد و علم دولت براق سمت ارتضاع پذیرفت
 و ابوالقاسم که نیت در پندت و تنایه براق کیران در آمد و تاج ایالت بر سر نهاد و در آن
 که او که ای تان در تراتیرم و حکمران قیام مقام پدر شد براق ایلی سخن آن شکست
 فراوان بستان سعادت آستان فرستاده اظهار اطاعت و انیتا نمود و تعلق سلطان
 لبت یافته تقویض ایالت ولایت کرمان سرافراز گشت و او پادشاهی تمام بر او در
 پاز و پال باقیال گذرانید و می سپه اشین و پیشین و سپه تیاره و فات یافت و در
 که خود را با کرده بود ظاهر کردن در محله ترک آباده فون شد و از او یک پیر و چهار
 مازد پسر کنالیدین خواجی حق نام داشت و اسامی خزان اریست سبب ترکان یا ترکان
 خان ترکان بریم ترکان و بعد از فوت براق محمد سلطان بن محمد یانکوردی زب چند در
 کرمان بر تخت حکومت زیرا که کنالیدین خواجی حق در آن زمان در روی او که چنان
 بود وزارت براق تلقین بچرا که کنالیدین صیاد الملک الطباطبائی سید شد و خلیفین
 در او اعلال اسلک نویسنده کن دیوان سلطان محمد خوارزمشاه ششم بود و در ایام وزارت
 علم صنعت و یکسانی برافراشت **سلطان کنالیدین خواجی حق بن ابراهیم حاجب** که پیشین
 خبر فوت پدر مشور حکمران کرمان حاصل نمود و روی بدان جانب آورد و قطب الدین محمد

سلطان از مقاومت عاجز گشته بر او پستیان تو چاره روی تا آن شده و سلطان کن الیرین از در
 و شبانه پست و ششم شبان شنه شت و شین و پستمایه بلکه که ما از همین سمت هم نصیب
 شرف کرد و اینده ترتیب نزد سال بدولت و اقبال کند امین و دوران اوقاف قطب الیرین
 در ولایت منوچهرستان در ظل تربیت صاحب محمود و میران بر سر می برود چون من کو تا آن
 شرف سلطنت نشیست محمود قطب الیرین را بنظر تا آن رسیده و منشور ایالت که مان صحبت
 حاصل کرد و کن الیرین از بنی خرم یا نته جست استله روی عنیدا و سنا و اما و را از که ری کشید
 لاجرم باز گشته بدربگاه مسکو تا آن زمت و قطب الیرین از قضیه شت تا آن که ال
 بوی سپرد تا قبل آورد و از کن یک سپرسه و خرم تا نزد اسپ می نشین معلوم نیست در
 در او ایل حال و وزیر پدرش خواجه کین الیرین بود و خرم لاهر خواجه کین الیرین تیره
 بعضی زانما ل چسپد مواخذ و مقیده شده و مشاوت یافت انچه و طاهر الیرین طاهر الملک
 مشغوب وزارت گشت و بعد از انقضای او و پال نغم تصار قسم غزال صحیحین
 کینه شرف الملک معین الیرین روزی شتمه آن هم کم کردید اما بسبب ضعف رای مسا
 تمهیر از عهد سپه انجام بهام وزارت پرورن شوانست آمد و مانند زانی مغزول شده
 خواجه نظام الملک احمد بن تاج الدوله که قائم مقام گشت و او نیز در پال دل سیاه مساره
 گرفتار آمد و رضی الملک تاج الیرین طاهر الملک در آن امر شروع نمود تا هشتادام حیاس الیرین
 وزیر و **قطب الیرین محمد سلطان بن خرم تاجیک** در تصدیف شوال سال ششده و پنجاه
 کبریا نر سپیده تاج ایالت بر سر سمانه و قتل برکان که از قتلکان سلطان غیر الیرین
 خوار گشت و بود در ان اوقات در حرم قطب الیرین جای اشت با سبب مای
 قدم پر حکمت را مسور و آبادان ساخت قطب الیرین قریب پنج سال بفرمان سلطنت
 کرده و در ماه رجب سنه شصت و ستایه مرینس گشت و در آخر سنه رمضان سال
 در گذشت با هر وزارتش خواجه طاهر الیرین طاهر الملک و خرم الیرین پیش الملک محمد
 بن حاجی زودنی بشار گشت یکدیگر قیام می نمودند و ان مرد و خواجه در غایب عدل
 انصاف بودند و قطب الیرین را دو پسر و چهار دختر بود و پسران حاج سلطان و سیور

عمرش سلطان نام داشت و اسامی حضرتان امور خان چنین نگاشتند که از پادشاه پانزده
 پیل ترکان در وقت توفیق پادشاه و خان زن و پسران ترکان از توفیق ترکان در وجود
 بودند باقی نماندند از خواتین دیگر پادشاه خان تو را اما خانان در حرم خویش حاجی اند
 برین سیاه درش عبدالزوت شورش پای بر پند رفت نما و عصمته الدین **قتل ترکان**
 عبدالزومات قطب الدین محمد الملقی بد برکاه هلاکو خان ارسلان است که کیفیت واقعه را
 عنایت داشت کرد هلاکو خان فرمود که چون قطب الدین نسبت با زمان استکان بیشتر
 بیکو نبدگی بجای آورد و بود مملکت که ما از فرزندان او از زانیان استیم و چون میان خود
 سال مذکور که توفیق ترکان بنصب امور ملک و مال قیام نماید با بران توفیق ترکان که سبب
 بر حجاج سلطان طلاق نمود پس اینجام بکلمات و خرسا پت مهمات را از سر خود
 گرفت و در تیزد لایست و تزیه عجت و تمهید پاد عدل و احسان و شپه قلع و عذر
 انسان سنی نام نمود و در افاضه نیز است و افاضه احسان و انعام علماء و اکرام فضلا تر است
 انعام نمود که تا آن نهایت عثمان از مسیح پادشاهی و شوکت بوقع نرسیدند
 بود و در ایام ختم تیسار خود خوانده و در اسپ مساجد بنا کرد و در دستم و پریشانی از جز
 احوال حادمان فضایل نفسانی پیستوده و در آن اوقات که ایما خانان حجت و قهر بران
 سلطان تر که چو خراسان گشت ترکان حجاج سلطان اباسپاه فراوان همراه اردوی
 عالی و ان ساخت و حجاج سلطان در آن پسر منصفه نظر عاطفت اما خانان شد
 بعد از مر اجبت کبران نسبت ترکان می سرسبی آکا ز مناد و نوبتی در مجلسی نام زد
 کرد که که رخصت مید و خواص می امان محلل باین میت تر نم نمودند که **ت**
 حجت است پروا ختر بخت نوز جوان آن بکه سر دولت خود با جوانان و ترکان خانان
 ازین حرکات ناپسندید و بکینه و متوجه اردو گشت و حجاج سلطان سراسر پی کباب
 بخورد و او در روی بند پستان نهاد و مدت ده سال در عزت مصارت نمود
 و فرزندان سلطان سندر شکر همراه او ساختند تا ملک صورت را شجرت نصر آورد
 و حجاج سلطان حاجی کثیر از هندیان اصبوب کرمان روان گشته چون تبرک کبر رسیدن

که پادشاه

گردید و در شب نیمی از سپاه بیست و هفت ساله و او را چنانچه
 و هفت و هشتاد و هفت ساله سلطان مظفر الدین محمد شاه شاهرخ قطب الدین که پیش
 شاه کرک الدین محمود شاه شاه علاء الدین حسین شاه و اسامی خزان معلوم نیست و بعد از آن
 بقادر خان در سپاه سپهر دیگر قطب الدین محمد سلطان که سیوهفتاد نام داشت تبارک
 احمد خان رفت نشان پسا پسا که مان و غزل ترکمان حاصل نمود و بر مرکب اسب سوخته
 روی ملک موروث آورد و چون سپاه که رسید دید که ترکمان بچایب اردویس روی
 طاقت کرد آن نشان از او خواند و ملک از وقت مضمون نماند که پیش کرد و بعد از
 انانقت در رعایت سرعت برد و شتاب نامی شوانت ساخت و آن بر پستان
 در بر کوزانیده تابستان گشت و آخر الامر دخترش پی پی ترکمان نشان در کربان
 و در بر سپه که ساخته بود و دختره اش بود و در آن روز زمان خستیم ترکمان خان و در کربان
 ترمیک بر پست و شش سال استاد یافت و آنچه تمام الملک فخر الدین بچی الملک
 شهباب و محمد الملک تاج الدین بود که پیشاه و تمام الدین مبارک الملک بنوبت و زارت
 ترکمان و بجاج سلطان می نمودند و آنچه شهباب الدین اسپری بود ناصر الدین نام و تارک کربان
 که با هم اسپس قیق نوشته شد تصنیف ناصر الدین است **سلطان جلال الدین سیوهفتاد**
بن قطب الدین محمد سلطان در شش و پست سپه ای و ثانیین دستیار کربان سپه ای
 و نامی اسپری حکومت یکت زد و در آن اوقات که از غزن خان احمد خان که مرئی اسپری
 غشش بود و قیق سپانده در ملک ایران لوا کما کما می بران رفت با ستیغ سلطان
 سیوهفتاد زمان او سیوهفتاد بود و در تمام هر که شتابت امرا او را در تو مش
 برد و شتابت آخر الامر بواجب کما کما خاطر بر انجام همش کاشت و خواستش را سپاه
 که در زمان غشش بود در سکه از او بکجا نوشید و بچایب روم خو پستان در خان زاد
 بچین اسپری غشش داد و نشان حکومت کربان نباش نوشته ابادت در اجزای
 درشت و جلال الدین سیوهفتاد در اوقات حرم محترم ملک موروث فرامید و رسید
 دولت و اقبال صغیر و نمود و خازانده کرد و بچین و دخترش نژاد و نسو بتور بن ملک کمان بود و مادر

این خاتون نیت نامک سعد بن ابوبکر است در و بکن با و بود و علو نسب کین صورت و صفات
 اعتقاد و ولادت و اوصاف و اوست و در باب اشک و جزایات و سبابت و ارتقا بطاعت و عبادت
 و تقیر و ترویج بقیع نفع پوخته سنی اهتمام تام می نمود الحقه خرن است و به سال از زمان قتل
 سلطان جلال الدین سپیدخوش در گذشت از خون جان نشت شده و کجا از دم با کجا چنان
 آمد و تا مدتی بطلت سرچشمه تا تریحیست کرمان در حرکت آمد و بی شورش از حدی و تعیین
 و پستمایه بر سر سپیدخوش را زد و او اگر فتنه در قلعه شهر مجبور پس کرد اینده و سنا نژاد و کرد و بکن
 و بعضی دیگر از سوا خزان در مقام استخوان سلطان شده طمانی در میان شکست قالی که
 است قلعه ای بر دپهان ساختند تا میوه خوش رسا زد و بان و سپید سپید خوش از دو بار
 قلعه پایان آمد و بکن کجاست اما چون شش غرض با تمام سوخته بود بار دیگر بدست خاخر نامهربان
 افتاد و در شب بدست و غمتر مصان پشته شد و تعیین پستمایه در وقت افکار شربت
 شهادت جسد و از و یک پیر و یک دختر تا مدتی در قلعه الدین شاه جهان نام داشت دختر
 حقه الدین شاه عالم وزارت سلطان جلال الدین سپیدخوش بخواجه نظام الدین و پسر بن
 الملک تارم الدین مسعود بن صفیاء الدین متعلق بود اما خواجه نظام الدین هم در اوایل حال
 مغزول شده و زمین الملک از روی استقلال تمشیت امور ملک و مال قیام می نمود
صفحه الدین با پشته خاتون نیت قطب الدین محمد سلطان ملک فاصله از ناپا صورت
 بیک سویرت بود و در ایام دولت تمهید با طاعده الت و ضعف استقامت نمود و
 خط و طاعت طبع انصاف و اوست و همواره اشعار آید بار بر او را در روزگار می بخشا شرح
 بر پشته سلطنت کرمان کن یافت پروا شتاب انجام و اسائن بر وجبات اجرائی
 فصل و کمال یافت و در لوز و زنده اربع و تعیین پستمایه که کجا تو جان کشته گشته ای
 و اغول بر سپید زنده می شست خرن و ملال بسیار ترین روزگار پادشاه خاتون شد
 زیرا که شاه عالم نیت جلال الدین سپیدخوش در حال با بد بود و از استماع آن خرن خزان
 کرد و بکن در غایت فرح و سرور با ابله و طرا زمان از کرمان بیرون نشت و بعد از آنکه
 سپید لشکر اطراف و جوانب آن ولایت بی بود پیشه و کرد و بکن بقصد پادشاه

خاتون مرا حجت نموده بجا سرگردان شوق گشت و اگر امر او سبزه آن طریق پویای سلوک است
 از پادشاه خاتون روی و ان شده و او را ضبط آن ملبه عاجز برآمد و تقصیر صناد و او در
 دانه با بگشت و کرد و چمن شهر خسته رسید و او را با جزای صفت کرد و اینست در بستان سپال
 مذکور بنا بر سرمان بایده خان و اشارت شاه عالم نعت سید غمخس سلطان پادشاه جهان
 از زمان شربت کبر بر او چشمه میزد بود و کشید چه مذکور می باشد این بر آن فات
 این با می نخته مگر آن خاتون فاصله است بر فعل که دید که از شکستم
 یا غایب بر بزمش کجا که دستم جانان رخسار سیل تو تمام یکی است از کجا میستم
 و این طبعه نیز از اشعار ابرار است در پی تو عجز کنی که دست سازان اگر که زنده بگشت
 همیشه با در زن بزیستند که ناز و پودوی نصحت و مکر کبریت فخر الملک خواجه
 نظام الدین محمود وزیر پادشاه خاتون بود **سلطان مظفر الدین محمد شاه** **بن حین سلطان**
بن مطلب الدین محمد سلطان در اوجت در دوازدهمین پسته اربع و تسعین و پستاید نیز سلطان
 خان حاکم و لایست کرمان گشت و او خرد و جزر شید طاعت کرد و ن همت و از دست
 دو وزارت قاضی خنده الدین و سادات او در کرمان از زمان سلطنتش روی نمود و محمد شاه
 بشر بسلام بفتح اقلع فرج انجام شغف تمام داشت و در ایام جوانی حرارت الهی غولانی
 در میان آن ساکطین جهان با نی اشکر و ذوقی پستانه معالیم جاودانی اشغال نموده است
 حیاش پست و نسال بود در اوایل حال بو وزارت محمد شاه همین الملک خواجه طبر الدین
 بتمام می نمود و در او خنده خواجه سعید الدین چمن کفار در پان وزارت قاضی **و الله**
سروی اشغال او از سال زلی و بیوزی متزبات **احزوی قاضی خنده الدین** با طم و تقوی و عدوم
 و عاوی فنون محوس پس مضموم بود و در جمع فضایل فنی و کمالات انسانی از سبک
 افاضل زمان ممتاز دستمش می نمود و بجناب در سپه شمس و تسعین و پستاید تطوره نظرت
 سلطان محمود خان گشته مشهور وزارت مملکت کرمان حاصل کرده با سر بیخ و بازو آن خط
 رفت بر پهلوی سلطان محمد شاه بر کسی نشیبت در وی منطبق امور وزارت او در دیدار
 زمانی میان سلطان محمد شاه و جناب فضیلت مآب وزارت و پستاید جهان رفعا

یزید مددگار، هارپنا، ششانه و میخ اعیال که یکدیگر را بمس برض نواب مبارک و پادشاه رسانیده
 در پنج ناز عظام خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه سعد الدین محمد که در آن زمان تکمیل پیکار
 عظیم امرو عازمین بودند خود را در سلاطین تلامذه قاضی فخر الدین می نمودند رعایت
 حاجت مولوی یزید و احکام حکومت کرمان بنام انتخاب حاصل کردند و محمدشاه مصحح روی
 سایرین بطرف شام در حرکت آمده قاضی فخر الدین رعایت شمت توکین بنی سینه
 و نسین پستانیکرمانت و در اشاعت عدل احسان و دفع سواد چرو بلینان سعی
 و جهد بمحمود سیدول شت ایپس از انصاف اندک زمانی روزگار جفا در استرا و بواجب
 خورشید که ششیده محمود شاه برادر سلطان محمد شاه با اتفاق جمعی زترا که در دم او با چشمش
 حزب نمود و قصد قتل قاضی فخر الدین کرده انتخاب روی بواجی سارا و در درجای
 از کرمان میان سپان شد و محمود شاه در آن شب در کجوتش علم برافروخت و جمع جهان را
 قاضی فخر الدین را بیاد عارت و تامل بر آورد و چون صبح صادق رسید و آغاز عاری
 سنا و بی منزلت جناب مولوی برود او را ششیده که در من حمت الا استقلال و بی
 مهاجرت کرمان آورد و چون حاکم شیراز سادات یک از کیفیت حادثه خبر یافت پناه
 و حوان فراموشید و بطاهر کرمان شتافت و شاه محمود در شهر محسن شتند سادات
 انکار محاصرند نموده بعد از آنکه مدت سه ماه در تصنیف کرمان کوششیده و شهر فقط
 و عدلی عظیم بموقع موی پسته کار بجای سپید که مردم کوشش سک و کمره بخیزد و نذر
 خرد از آن تیرش ان نماند لاجرم سادات یک را بفرستد و محمود شاه با اهل شیراز
 رسید و چون عازان خان جنزین و انده شینه نوبت یکدیگر سلطان محمد شاه را بگفت
 آن ملک است روان کرد پسید و چنانچه سطر شد محمد شاه در شهر پسته احدی و سبانه
 متوجه ملک آخرت کرد و **قطب الدین شاه جهان بن لعل الدین سیو خوش** بعد از او
 محمدشاه بگلک غازان خان پای بر سپر ایالت کرمان نهاد و او حاکمی ویر عاکست بود
 اما در بجزیره روزگار عاری می نمود و در او ارمنه بحال کرده ایچی نرا کاتبینی عایشه بود
 بنابران اولجا تر سلطان در زمان جهان مانی خرد شاه جهان را از حکومت کرمان عزل کرد

شاه جهان بشیر از زنده در زوایس کن گشت و بفرانگت روزگار میگذرایند دست تصدیه
 چنانش در نوشت و از وی یک دختر نامه سمانه بچایان گشتن که او را محذومش و تیرگی گشته
 و محذومش را امیر محمد بن مظفر در جبال الخلیج آورد و او را به شجاع و سلطان احمد از وی متولد
 اما که دست کرمان بعد از عزل شاه جهان بگرم و بلخ تاج سلطان تعلق ملک ناصر الدین محمد
 بران گرفت و او در پسند بیع و سپه با برهان لایست رفته دست سی و چهل از ان
 ایالت پسرش قطب الدین نیکو و ز سمت استند او پذیرفت و در پسند آمد بی این
 و سبب آنرا آن ملک در حوزة تصرف امیر محمد بن مظفر در آمد چنان از زمین بجای است آینه و بر شمع
 پوست آتش را مد قالی **عاز کشا خانه سخور در ذکر احوال آن مظفر** سبب از آن است
 در میان اجازت مادی احوال آن مظفر کیت قلم بر این حال جولان او اند که بعد از علی سبب
 که در پیشین سلطان مظفری است موسوم بود بپیش شاه الدین حاجی خراسانی طالع خنجر و امیر
 حاجی خراسانی از ان ولادت بردات مصلح العبدین از شقان خواند روی نود و نود
 اینجاب از سبب و بد خواند بود و با اتفاق مورخان آن سبب حاجی در زمان پستیا چنگیز
 بود لایست خراسان از مولد و نشان خویش بچنگیز ز در دست و او بزمه بظیم خلقت بود که در نزد
 سوز که گنجایش با پیش است باشد سپه اش و شمشیر گوی بر میان می بست بیک نیزه
 نیم وزن داشت و در بد و بخت امیر حاجی بر پیار سپه سوز بود ابو بکر و محمد منصور و محمد
 علا ز سمت عمارالدوله که در زورایت حکومت می فرامست اینجا که در دوران آن
 که ملک خراسان عازم بغداد بود علا الدوله ابو بکر را با سپه سوار بار و وی میجان و ان
 ساخت و با کوهب از نفع دارا السلام او را با فرجی از سپه سبب مصر فرستاد و او
 در ان یک رات را وقت گذارده و پسر پسر در جنگ عراب چنانچه قبل آمد و محمد تا وقت
 حلول صلیبی در ملک توکران عمارالدوله اشقام داشت و ازین دو برادر هم نام
 مانند منصور بن حاجی خراسانی را که همواره در عازمست پدر سبب سبب و پدر
 محمد امیر علی و امیر مظفر امیر علی سبب زنده نداشت و امیر محمد را که سبب بود که پیش
 سلطان است و امیر مظفر اگر چه بچوب سن از سرد و برادر گشته بود اما در میان پهلوانی

کوی ساقبت از امثال و استلانی بود و او در سادگی سخن شد و تکرار خوانی دید و کجاست بقران
 بر وصول عاتب علیه سید و اگر دید کیفیت و انچه آنکه امیر مظفر شبلی عالم و یاش
 کرد که کتاب از خانه آنکهکب علا را مله بر آمد و بکر بیان و در زمین و او بپای خاکستری
 قریب چها پار شاد و از دانش بنیادی امیر مظفر این جناب ابو رض شیخ و ادارت
 شیخ جنین امیر مود که شایسته بود که کتاب اقبال از دو دهان آنکهکب ان کا بدان نوشت
 نماید و بعد به قطعه که دید پالی نماید و بعد ازین و انچه امیر مظفر تربیت آنکهکب
 و لدا آنکهکب علا را مله که تقایم مقام بد کشت بود شده روز بروز هم او تری نمود و در آن
 اوقات جامعتی از قطع الطریق در که در قومان که در سپاهان قستان زد و واقع است
 مشخص کشته قطع طریق اقدام می نمودند آنکهکب یوسفنا و امیر مظفر را در نزع حاجت
 نامزد کرد و چون در نزدیک بدرون سپید آتش محاربه استعلی کردید و اعدا تقلید جعل که حکایت است
 مظفر از باره همان روز سپاده شد و بیای حلا و دست مصباحه آن ذره رفیع تصاعد نمود
 جمعی از ایش تراقیغ پدید آمدند و فوجی از پرسن از زمینیه که دایند و اول شایع
 که از وی در روج و اندک این بود و متعارف آن حال آنکهکب یوسفنا و بعضی از اعیان از خون
 جانزاکشته از غایت دهم تنوچ سپیدان شد و امیر مظفر از وی معارفت کرده بکران
 رفت و از کمران سبد شانت و از اینجا باره وی از خون فرامید بود پس امیر محمد جوئی
 منظور مظفر تربیت از خون شده سبب اولی سبب کشت و چون سبب عالی بود جوئی سبب
 زب و زمینت گرفت مرتبه امیر مظفر سمت تزیاید پذیرفت و در زمان طازان خان
 مارت زاده و انام قبل و علم مستحق و سبب شد و در ادوا سطا جادی لاجسری سبب
 امیر سبازالدین محمد توله منور ازین دولت آن مولود عاقبت محمود امیر مظفر را دولت
 از دو و پس از وفات ملازمان خان اولجا توپ سلطان شپنا از سر او تربیت امیر مظفر بود
 داور اجماع طاعت شوارع ابرق در مرات و در ولایت و ایالت سید منصوب ساخت و امیر مظفر
 کاسی در خدمت پادشاه اوقاس کند ایله و ایچانا در میدان اسم نصفت و رعیت پروری
 تبته بزم بر سیدند تا در شهر پشته شش عشره و سبب ایله زمین کشته قریب سبب حساب

زانش بود و چون

فراتش بود چون نازک صحتی رویه نمود بعضی اسناد پستقونیا در تخت و اگر عجز
 او دادند لاجرم مرض کمپس کرده وفات یافت و در مدینه پدید آمد رسیده که از جایز نشین
 بودند چون شد و از امیر مظهر سپری ماند و دختری را سپید آورد و نام او خود امیر الدین
 ابو بکر داده بود و شاه سلطان و امیر حاجی امیر مبارز او در وجه و آمدند اما امیر مظهر
 امیر مبارز الدین محمد است که نخستین سلاطین آل مظهر است و از آل مظهر است و نیز
 بر تاج حکومت رسیده اند و اکثر ایشان بصفت نصف و فیصلت حمت و حسن خلق و
 استقامت داشته اند اما چون قطع صلح و کشتن میل کشیدند یکدیگر افتادند و
 زمانه انقالب ایشان یاد و از جهل و خرد پال افتاد و بهانست چنانچه از ضمن حکایات این
 برضیع خواجه ابی حمید و التماس من بعد از حمید
 چنانچه پانچ کلمه
 سخن آید و نمود امیر مظهر در او اوسط حاجی الاحمری پسندید و از کرم
 قدم در عالم وجود و همتا و ائمه جلال و سروری از ما صیغه اش ظاهر گشته امیر مظهر
 فتح و سرور نمود و دست داد و در پندت عشرت و سپه گریه که امیر مظهر بجهان بگذرد
 کردید امیر محمد بلازمست پادشاه سعید سلطان ابو سعید شتابه تلخو نا عین رعایت کردید
 و بر وجه مناصب پدر بزرگوار سرافراز شد و در پندت عشرت و سپه گریه حکوم ولایت
 یزد و چینه ساصلت و در دست و دشمن و سپه گریه که سلطان ابو سعید بهارستان
 بر ریاض صنوان شغال کرده در مالک ایران از نسل خنکیز خان پادشاهی اند و در
 نامند و در سر سپه سواد و در سردالی تناسی پدید آمد امیر مبارز الدین تیر خیال استغفار
 بر سپید کمال عبادت و پهلوانی بر زمین ملکستانی نشست و بعد از تنبیه اسپال انبال
 و اجتناب اطال رجال در محرم الحرام پند امدهی اربعین و سپه گریه زمانه ایام
 کران کبک کتایش قرار گرفت و در یک سوم شوال پند اربع و هفتمین و سپه گریه شزار
 نمود و در بهار پندت سبع و هفتمین و سپه گریه دست رعایت پادشاه ملک پنج ابد و
 اصعبان بروی روزگارش بر کشد و گوگب انبال آن پادشاه پست و جهل
 باوج شرت میده پای بوز و کمال استغفار و باوقد و مقدر در تقویت ارکان

شریعت که کشیده بر برف رسوم بدعت و ضلالت زمان او پیوسته است که کتف و شجری
 امیر محمد مصلحت پادشاهی بود در کمال عدالت و دین پروری و از شراب شراب ارتکاب
 سایر سنای زمر باب مختلف و از کثرت سالن در امر مروت و نهی مسک بزبان طرف
 شیر از لقب مجتهد در رعایت جانب سادات عظام و علماء اعلام حب الامکان
 میگوشتید و در تمیز با عدل و انصاف و نفع مواد علم و اعتنائ از خود و تقصیر راضی
 نمیکردید و در میان مبارزات بچکان چستی و جلالی گوی ساقبت از پست پستان
 می بود و در تخیل امور مملکت در انجام مہام سپاهی و عیبت از عظام و زمان و در آن
 دوران در پیش بود اما بغایت سقامت و درشت گوی و قنوت و قلت رحم نصیحت
 داشت و در تنگ و ما در چنین جوان ایام ریس و ششوف بود هیچ مجری را خاطر نداشت
 از مولانا لطف احمد ولد مولانا صدر الدین عثمانی که از جمله مخصوصان امیر مبارز الکن
 محمد بود و شوق داشت که گفت من بسیار شاه و موزده ام که در وقتی که جناب ساری
 قرآن بخواند جمعی از عاصیان آمدند که آن پادشاه و عا لپناه آوردند و او نزدیک
 ندادند کلام حضرت عزت کرده بر حسب بدست خویش آنجا بجات را بکشید و باز
 بجای خود نشسته بقرات قرآن مشغول گشت از سلطان علاء الدین احمد ولد امیر مبارز
 محمد روایت که گفت ابا ام شہ شجاع روزی از پدرم پرسید که نزار کس بدست خود
 گشت تا باشد گفت فی و لیکن طن من گشت که عدد مردی که بتیغ من تصول شده است
 میرسد و امیر محمد مظفر از غایت ششونت خلق اولاد عظام خود شہ شجاع و شاه
 که مرگ سپهر مملکت را خورشیدی نوز و ریاض سلطنت را سردی سایه ششوف
 پیوسته پی جنتی زبان میر بخانید و از شاه شجاع بگر بر منبری تپس کرده در محاسن
 شاه سزاده عالم عادل ادبش نامهای صریح مستاذی میکند و ایند با لاجزه برادران از
 ایضا و انصار پدر نامهربان بجان سپیده با اتفاق جمعی از امر اوعیان جناب ساری
 مواخذ و مقید و مجوس پس کرده در شہ جمیع بزرگ ماه رمضان پنجم سنین و سیما
 همان پیش را بیل کشید کچند شکوه بتشکل کشید کچند شپندتایل کشید

تاز و دوش چشم مالانال هم روشی چشم خوانی میل کشید و امیر محمد مظفر را که
 مکتوف البصر گشت مبارک پال و صفت ماه زنده بود و در او حسرت برین آفت محزن
 و پستی پسمایه در گذشت

در پند فتح عجز و لبمایه که حکم سلطان بوسید همادرن
 ایست خطبیز و تلقین با میر محمد گشت گرفت جوی را که در میان که در حد و دپستان بی بدنه
 بر او مزو آمده دست بخت و مناد و منافع طریق و سپه او در و مذو امیر مبارز الدین محمد ابن شهنشاه
 باشت نواز و ایران سجاخت سیر عیان کیران کجاست سازل در زمان که روز منتهی ساخت
 و در سر عرض عند الملک بجانان پسیده با آنکه سوز پست لاشده بود و سحر کرد راه پیشین
 حمد سوز و دگر در میان در مقام مقام است ثابت قدم نموده میت با باران که در منتهی و تیر
 جناب سارزی پسیه اما چون بر پناه و حفاست آگهی بود ذات مبارکس مجروح نگردید
 که از گردن بیار و خنجر و تیر بنامه کار که حکم تقصیر در اشنا و شتغال بزاق قتال
 با کبر امیر محمد زخم تیری دپای او زد و میسرا خوان اسپه یک کشید که آن تیر تیری
 و یک تنه شد در آن حال جوی از ابطال حال و صحت جناب سارزی بود که رسیدند و کوه
 تنزل گشت روی باوی فرار نهادند همی محمد از عتب ایشان اسب بختیمه نوز در
 که از اکثر آن قوم بدو ز بزمه سپهرانی است از بود و قتل پسته و گریه را که می از در پستان
 بود اسپه که اینند و نظیر و منصور از میدان جزو با گشت که گریه را در نفس آسین کرد و فخر و زرا
 که در نش او بخت بار دوی سلطان بوسید مبارزان فرستاد و پستان محمد و ابر توالت
 بر حال جناب مبارزی بد جنته انواع لطف و صفات اعطاف از انی اشنت اما چون در
 شکست رکاب و کپسته عیان در تنه و نیش تزلزل نمودند با روی که جیبست سفته و عزم
 بزم کرد و چهار صد سوار شیر زن نیزه که از اتا نواحی سپه نامختند و خبر وصول آن قوم بود که در امیر
 جناب سارزی پسیه با خستاد و از دیران صفت نیز روی بچیک ایشان آورده درین
 نوبت نیزه از وقوع محاربه کبار بگشت که در او بار بر جبهه روز کار انشا پاشیه و پسر
 او سبکشش با قبل پریم علم جناب مبارزی و زید و نوین که سپه خیل کوه در مان بود با نوحی

دشمن کشید که بقیه ایشان که بر پستیز اختیار نمودند و ایسه محمدترین فتح و طغر عثمان مستور
 معکوف ساخته و بر مناسک قطع الطریق باره وی جایزین فرستاد همیشه از پستیز
 بمواظف حزانه اختصاص یافتند قدم برپسند جلالت نهاد و بعد ازین واقعه حرکت کرد
 امیر محمد طغفر را بکو در بیان محاربات بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 چهارده پال برپست و یک مصاف متقطع کرد و در پستیز عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
 پستی خورشید منظر توله نمود و شرف الدین منظر موسوم گشت و در پستیز عیسی
 و پستیز امیر محمد و شرف الدین شاه جهان زار جلاله کشف شد و در پستیز شاه سیاح
 اران شکوه منظر کردید و در پستیز رابع و عیسی و پستیز جباب سارزی شاه طغفر را
 خورشید گردانید و علامت سلطان ابوسعید سوادغان رنست و شرف الدین ایران پرو و پرا
 متفرقه ترعیست و رعایت ساخت که موجب رشک و حسد امرای عیسی و دولت
 شد و در آن پال سلطان ابوسعید بلساق بغداد شامه امیر محمد تیر اقبال اسپلما منظر
 اصلی احتیاج نمود و از بغداد و خجند رفته بخرق زیارت مرقد مطهر امیرالمومنین علیه السلام
 شرف گشت و از آن مقام لازم لایحه بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 اثاب حیات سلطان ابوسعید سوادغان وی بخرق تندر و در تداروی لاول پستیز
 دشمن پستیز کوکب و در قطب الدین شاه محمود بن امیر محمد بن طغفر از کتم عدم طغفر
 ظهور عیسی کرد

بعد از وفات سلطان ابوسعید سوادغان و نصرت با پیشانی مندر زمانه ولایت ایرانی طغفر
 از بلاد عراق عجم و فارس متغلبی است و از غیر بازا داشت و در سر کشته پی تو شرف گشت و در
 چنان سردی و خور و خور داشت مرکز بوی خواست که امیری کرد و در سر نفیسی در کمر آن شرف گشت
 شرف دورا کجوه مجبول پونده و اولاد امیر محمود شاه و پسر طغفر و فرزند علی و پسر علی که
 در شیراز شهنشاهت است آن مملکت را ملک خورنده اش شده امیر مسعود شاه که ارتش برادران او پرا
 آن مملکه را بوجی منبسط کرد و امیر شیخ ابوجن که از سراسر دوران فاق مغرب سکارم عیسی است و
 روی بکایت اراک و یزد و آورو امیر محمد طغفر را که کمر از آن و را استیصال کرد و در عیسی

آن رخسار و انفعال بر نایب الخلال میر شیخ ابو سخی ظهور نمود و گفت که ما بسبب سائله ای رسیده و سعاد
 آیدیم و الا کجاست برکب قبایل قسانی مقصود است و بجای همت حصول کالات انسانی مخصوص
 حدیث من زما عیال و فاعادت بود من از کجا سخن بر ملکیت زکیا و جناب مبارز بی عیال
 محبت آید از کجای زکامند و از امرات خاطرش برود و کاشی لبوازم صیانتت پر از حقیقت
 معان عزیز را کسب فرمود و میر شیخ لطیف کرمان فتنه چون آنجا نیز کاری از پیشش نبود
 بجز روی بکج بر آورد و خیال نکند که در حیدرآباد پیرانده و منصوبه انگیزد و بدست کرده زب دروگان
 آن لایق است و جناب مبارز بی عیال را از او پندد و در از ما در مضبوط ساخت و اعلا عظم
 بقصدت بکرمه عیال بر از خاست و بعد از آن وی صحن و تقابل مبارزان طریقین شیخ شهاب علی با
 عنان ایسر محمد مظفر را زمواید و او کرکرتجا و زبایز میداشت قدم در میدان مصالحه نهاد و صورت
 دان طاعتان من المومنین فاقمونا صلواتنا بر الراج خاطر شسته و بزلال صیفت و غوغایان
 غنبت چنان را پتیکند او و میر شیخ بسطه رضی شده بکبرت و ارادت روی بطرف شیراز نهاد

در پسندار بعین کسب ما یا میر حسین جوانی ما ز کم پستی
 شیراز کشته از ایسر محمد مظفر پستمدان نمود و جناب مبارز بی عیال او را مبدول داشته بعد از کید
 مراسم عقد چنان سپاه فراوان از یزد روان شده در مصطفی خاگر پس اجتماع سعیدین است و او چون
 سعیدش برود و عدد اطلاع یافت بصوب کارز و در شتافت و جناب مبارز بی عیال را در
 ایسر حسین او را تقابتمود و ایسر سعیدش و مبارز تفرق خیل سپاه مبارز اسلام نهاد و حرا
 و روزی چند در پناه ایسر شیخ حسن بزرگ آرییده و ایسر محمد مظفر تفرق منسج و نظرها بر روی ایسر حسین
 مراجعت کرده آن و نیک اختر با اتفاق یکدیگر خاطر سرشته شیراز را سفر بجهت ما که نظر تقام
 کرده میدود و در امر محاصره و محاربه پس برقی تسبی استقامت سلوک داشته مردم شهر را ز بیم حرام خویش
 جناب مبارز بی عیال آن نداننده شده که با تمام تنور سر از در و از به پرو کننده و فوجان نیز جنگ
 آغاز کرده چون سبانی سور روی بنده ام آورده قاضی محمد الدین اسمعیل بن کجی فالی که از جمله
 اکابر زباده و فضلا بود پای در میدان مصالحه نهاد و این پست را ثبت نمود و نظر ایسر محمد مظفر

مبارزان جبار قلب دشمنان شکنند ترا پر شد که همه قلب دوستان شکنی و بواسطه ساج قبیله آن ترک
 این تو اعدای و پان پس حکام باینه شهریان بواب دروازها بازگشا و ند و امیر حسین جم بابانی
 در حاجت اقبال که مرانی شایز در آمد ایالت ولایت کرمان با میر محمد مظفر داد او را با جبار مظفر
 بدان جانب نرسید و جناب مبارزی محرم اطرام پس نه اندی اربعین و سما یک پان نرسید
 قطب الدین نیکو و دیگر در آن وقت حاکم آن مملکت بود که بر پشته اجنبا کر کرد و بجانب سرچشم
 مؤد و جناب مبارزی مله که از امین مستم شریف مظفر این مان ساخته است کشیش رعیت
 که شایه را مستقرن کرد ایند چون مکت قطب الدین نیکو و ز چند روز در مدت اقامت او در آن شهر
 که نماز او نظر ملک حسین کرنت که در آن زمان الی ارات بود آن نمود ملک او و نامی ابانوی
 او سپاه خورده و او فقیه کرد و نیکو و ز با آن شکرت تو جکرمان کشنده روز فخرتی نبی شد و شایست
 می بود زانجا رفتن سخی آن مله به رسید و حاسه نری از وصول مخالفان آن قوف باینه بنا بر تفریق
 در جوف لیل یکایب انار سر حد رفت در و ز دیگر قطب الدین نیکو و ز معمان ملک او و شهر در
 ضبط مملکت را پیش ساد سمیت ساخت و امیر محمد انار سر حد سپاه جمع ساخته قوت یک
 بوار تو چسب کربان براز انشت و تا در و از جبار طاق را ندان در آن موضع میان جبار مبارزی
 و قطب الدین نیکو و ز آتش قتال التها بیافت و شاه شرف الدین مظفر در شاه سلطان گل
 سعادت و سپهانی حاضر کرده عوزیان روی بودی زار آورده ندو امیر مبارز الدین پیشگاه محله
 مرد کا ز محل تزل زنده دلان ساخته در محله شهریان اجت در آنکان استقامت نمود در
 آن احوالی از پیش امیر حسین جبارانی فوج کیش از پان سالک سله پانی بد در رسید
 و ملک قطب الدین نیکو و ز در در روز دیده و دیده بخش تیز که شت و بار دیگر سینه او کردن
 سپاه راه خراسان پیش کرنت و ملک او چند روزی در شهر قوت نموده تا که خواجرتی که
 عاقبتی که بر او کر مایمان بود از بخش سپرون رفته و خود را بسط کرسیا اثر امیر محمد مظفر رسانید
 و منصب وزارت یافتند و با صاف عواطف محمد نص کرده و بعد از مزوج او سر و زطایه کرد
 مجال و جاسیر طال ذمک او در دولت مثال وی کردان شده با میر محمد پو پسته لاجرم
 عجز و انکسار بر صحنه احوال او بلای کشت و فاصدی نزد جناب مبارزی نرسید و التها پس

امیر حسین

که هر که متوجه نکرده اند تا به شش ماه بگذرد و در وی به خوب وطن لوفت آرد و جانب بارزی
 ملقب بر حسین قبول شتی فرموده ملک داود از اسنان راه که آمده بود با بکشت و امیر محمد
 تاجاوی که آخر سلسله بار دیگر کربان در آمده مرست مرست با غلام و عدوان در نوشتن الحاق
 امیر مبارز الدین محمد مظفر که تحت عالی مرتبت برکنگه تیسر قلم انداخت و آن حصار را در آن
 سلطان بوسعید مبارز آن زمان را تحت تصرف انجی شجاع الدین بود و جانب مبارز چند
 نوبت بیای آن حصن آسمان که اراش که کشید و دو لوازیم محاربه و محاصره بتقدیر برسانند و
 کشتن و کوشش بسیار انجی شجاع الدین با تیغ و کفن بر کاه جزو صف شستن تا سالت مصالح
 قلمه تم و توالع را پیش قدم مژده روی گشت بر زمین نهاد و امیر محمد نخست طریق غصود و نمازین
 مسلک است اما هم در آن دوران از وی خیال مخالفی منسم کرد و چهره خجالتش را بجانان که است
 در پیشه ای است

در سپه ساریان امیر حسین چپانی در امیر محمد مظفر راه اطله و اهل مت نه شرعاً بر رفتار
 یافت و جانب بارزی ز امیر حسین ستوم شده مرچه امیر حسین بهمت زود بود
 دشمنان و راهبها را غلبه بجا بست نمود و هم درین پال امیر حسین قصد تریب است
 بن امیر محمد و شاه ایچو کرده زمام ایالت ولایت اصهارا در کف کفایتش نهاد و چون ایستاد
 در اصهارا بر پسته حکومت نشاند ملک اشرف وی تیغی مملکت عراق و فارس آورد
 حقوق رعایت امیر حسین انا بود و انچه شد ملک اشرف پوست متوجه میدان فتاح
 در تصرف و منزل کرد و از احشام و صحرائش میان خلقی کثیر روی بد او آوردند که مولانا شمس الدین
 صیان و قاضی سنائی و امیر پلشت و امیرزاده علی پلتن از وی کریمه ملک اشرف عن شرف زاده
 چندی احتمال احوال امیر حسین او یافته به خوب تبریز شتافت تا در علم خویش سخن
 استماع نماید و شیخ حسن جلالت سترق او را در سلطانه زاده و ملک اشرف را که
 مشقت طعن و ضرب ملک عراق که تیغی بهت شیراز در آن زمانه و قبل از وصول مقصد
 تبریزی که تیغی بنده و وزیر ملک صاحب نمره او بکشت چنان بین سخن امیر چون میرا بود سخن را که
 احتشام تمام بود در آن سخنام که ملک اشرف بر حد آن ولایته رسید برض پس این که

اگر اجازت باشد بنده شپه لشکر در آمد و تبرعت نزل اسامی و پاز دو ملک اشرف نخت فرموده از
 ابو اسحق بشیر از خراسان و مدجانت کلویان اشرف و ایچان شهر اصبه طراساخته و صدی
 مخالفت با وجع حق رسایند و چون بن خبر در روی ملک اشرف شیوع یافت جمعی شریف
 فرسودند و بوند بان هانت الغش تفرق کشیده و ملک اشرف متفرقه بعضی از مواضع نادر
 را باقیش تفرقه و نخت و روی کباب اور با چکان آورد و امیر شیخ ابو اسحق بر سر ریخت
 فارس صعود نموده چون کیفیت این واقعه سمع امیر شیخ جن بزرگ رسید امیر مسو و شاه پانی
 باستی را با چکان کیل فرمود و امیر شیخ ابو اسحق صلحه تمام سلطنت امیر بزرگ
 با کدانشه شیرازیان پستان علالت آستان را مرجع و ملا خود و پسته و باغی با پستی از
 شاه با پیشی در تاشه فرصتی جت با کاهادی سپلوی مسو دست فرورده اورا کت موم
 و فرقه کشید جمعی امیر شیخ ابو اسحق بر پسته و طایفه جانب باغی باستی گرفته و چند روز
 بین با چکان عمارت را و شین ارتفع بود با لاجر باغی باستی کبابت در چکان کریمت و اسیر
 در سلطنت استقلال تمام پذیرفته پر تو استامش بر ضبط امور ملک و مال تانست و خطبه که
 بنام ولعت خویش در پوزنیت داده ابواب لطف و احسان بر روی و زکا رطایف است
 بر اسپستی تمام فرودانه و اسحق خوش در شید و ای و است عمل بود

در ماه محرم الحرام پنجاه و اربعین و سیبهای ملک اشرف جو پانی نومی کشید
 جت بهر تبار با چکان قبضه نامین در پستاد و چون آن قبضه از توابع ولایت فرود آمد
 مبارزالدین محمد طغش شاه سلطان راجست و نع انظار را شرار ما زود نموده ایشان را از خیمه
 ساکله مژده خود را از حصار نامین انداخته و روز یکشنبه میان دست با بجنزدن تیر و سپه ساکله
 یک جمله جند خود در فصل طار سختند و طومان با گرفته شاه سلطان با جمعی او سپه سلیمان از
 در و اده پرون تا تحت و بزخم شیشه آرد آتش طین محالمان و چون طغش کرد اینده کلاش از تیر
 کران قلعه را اینستوان گرفت با بران در وقت و وصول در شید سربعد غرور ترک حرکت
 با کشته در خلا آن حال ملک اشرف با رویه عازم شیراز شده قاصدی تر امیر محمد طغش
 و طلبید چکان ساری جواب داد که خاطر شریف حضرت شرفی مایل است که چکان

طریق نوشت

طریق موافقت در آنوقت سلوک باشد باید که مولانا پیش الدین صابر قاضی که پسر پسته در مجلس عالی بنا
 نیست مخلصان می کشاید ماسور میستد هر چنانست فرستد و ملک اشرف بجا بر تهاات خاطر
 مولانا پیش الدین را گرفت بزد که در آن زمان پس که چنان بسیار می در سپال داشت و چون مولانا
 در بجا رسید شقا ایچنه منتظر نظر عاطفت و احسان گشت و مقارن ارجل جز بنوا ترست که
 شیخ حسن چو پاییه دعوات یافت و ملک اشرف عنان اجبت بصوب آورد با چنان خسته لاجرم چنانست
 جن ملک عنان را از خاک تسلط ایبار پسته دید و فرغ البال از بزد بکرمان رفت و میان کجای مولانا
 پیش الدین قاضی خود را موافقت بنه مکتد و هم برین جمله فرار گرفت که مولانا صابر صلحه سیجان
 که در مشرف کاشش گشتن بود تلبیه کار با نان ایبر جمه لطف نماید و صاحب اختیار بود ملک و ال
 سپال مبلغ صد هزار دینار یکی علقه کویسر و بعد از آن خدمت مولانا بنی سلسله می کرد
 که در ابر پسم رسالت تر و ابریشخ ابو اسحق فرستد تا بزالال بصیحت عنانکه ورت از حایه
 میبرش فرو شوید و ابرویوش ساکن او را و اصل یوان میر محمد سار و جناب سار زلی
 انام پس را بغیر تولی قران اده مولانا چون بقصد رسید ابریشخ ابو اسحق و زاز ملکیت
 خود را بشرکت میدعیات الدین علی بزد می بی مفروض کرد و دست و خدمت مولانا بنی
 و چنان ایبر مبارز الدین محمد را بطرف نیسان نهاد و از آنج نقل نموده بود و ثامن فرمود
 ای میر بن محمد تو سر رسیده و چون کسبیت سو فانی مولانا شمش الدین بوض اسیر شد
 خواج تلج الدین سستانی را که خامت مولوی کیا غوادا و مستقبل سلامت شیر کرد و قاضی
 ساخت ملک از موافقت سبست حکم تعیش صد و ریانت و خواج تلج الدین بران چون این
 پست بزرگان آورد بر تلج علی ز سر لطف بخش تا حاضر و تلج بخش خوانند ترا
 و جناب سار زلی نزم من بود و او را جشید و بد پستور محمود و زیر کرد و ایند اما بعد از
 چند که بگرت یکم خواج که بر می منتهم شده و سیه کردند حکم نقد العلی الجید

چنان ابریشخ ابو اسحق از ضبط ولائش سر از موافقت یافت
 پیش ساد خدمت ساخته در پسته جنس و ابرعین و سببین عنان بخوابید سجان یافت

دور راهن سپاری بسیار کرده پکنانکه در غار آن مبد و تزلزل نمود و سپهرمان علی ارکی که از قبل
 ایستاده و منظره کرد فال سپهرمان بود از هم جان بود و قله که همتن نمود و سپهر شیخ و دیگر است
 امید و امن خاکریزان حصار نیز سپهر باران کشتن قتل و غارت در محلات بیرون دو و یک
 یاجت که مان کرد و درت بر بهرام جز تزلزل کرد و شیند که امیر محمد مظفر تکی لشکر افغانی در جزئی
 و احوال و احوال عراق ماما جو و متفق کرد و این دست نشاندگان و عدالت و ازین می اندیش تا کشته
 قاصدی طلب امیر ابراهیم بر آن صواب و سپهر تا تو سلا و با جناب مبارزی صاصله نماید و سپهر
 ابراهیم با بر سپهر متوفی که نسبت مظفر شیخ داشت از امیر مبارز الدین محمد اجازت می نمود و در وقت
 ابراهیم شیخ ابو سعید شتافت و او بر سلوک طریق مخالفت تا خت کرد و بصورتی از باکره زمین
 دو موضع فرمود که من شیخ غریب با جناب خراسم آمد انچه ابراهیم صواب از بهرام جز و کبر
 رشت جلید بر کجایت و از جناب مبارزی اجازت رفتن نیز از حاصل کرد و تو چه متوجه کردید بعد از
 ابراهیم شیخ نید میث الدین علی مولانا شمس العین همان قاضی را از وزارت مغزول ساخته آن
 منصب امن حیش لایست عقاب ابراهیم صواب تفریض نمود و چون ابراهیم میرزا علی صواب
 پی سپهر بود و افغان کسایت کرده ابواب ممانغ امر او را کان ولست بر بست و انچه جهت کی کرد
 در طبع انداخته تا زحمت نکند داشت نیز حرم تری جناب وزارت یک را بقتل رسانید و توت
 دیگر و جناب الدین بزرگت مولانا شمس الدین وزیر کردید و چون سرکار سپهر آن دو وزیر
 روی می نمود سپهر غالب می آمد مولانا میانه اسپه نواح اموال سر موزمان ولایت زین
 علم پیدا و در سواحل دور فصل بهار عازم سر سپهر که مان شد و هزاره افغانی و جریالی
 بود و وحید مطلع گردا بیند و بجای پندار بجای و مانغ راه داده و خود را سرداری شجاعت و شمار
 شتور نمود و در آن شان پرش عبد الملک از شیراز کوه تکی بنیست بر در فرستاد و صفون ایستاد
 عیاش الدین با غبار تمام یافته مصلحت چنان می نماید که انحضرت در امر اجابت مساعد نماید
 که کسی قریب سپهر که مان فرماید و جناب مولوی هزاره سوار از ملازمان سپهر شیخ ابواحق و دو هزار
 از مولانا افغانی و جسر مانجی کثیر از مردم در جناب روی تو چه عیاش کرمان نهاد و جناب
 مبارزی از اسپه نمایان خبر استخفا بود و جرحه و رویای امیر اردا پاشه در درم از نمای تو چه

الله اعلم

بعد از عتباتی در زمین دهم نخستین مولانا شمس الدین شمس تبرک که گراهردی
 بودی گریز آورد و جناب مبارز می زینت تافته اگر امر او عظامان سپاه را ایسر و سیکه
 ساخت و بخش فیض پاکش نه جمع از دعا که حضرت کاشف را بتجاریتی مولانا شمس الدین شمس تبرک
 و جناب مولوی بخت آنجا است که در شام رخت بتاسیا زفا داد و چون خرابی است که در
 ایرانشخ ابواسحق تحقیق سپهرت سپاسی نند او راق اشجار بسیار در بان قطرات امط بسیار
 همچون که آهین سپهکمل پولا و پوشش چون میل شد و با انان و خروشش جمع ساخته در غنیمت
 بصوب کرمان بر ازاخت و امیر مبارز الدین محمد در حشره متحصن گشته امیر شمس بعد از اول
 آغاز هم بر به و محاصره بود و جناب مبارز می روزی مانند شیرینی شاک و شربتی یک از دار
 الا ان کرمان چون تاخته در حمله اول ابو بکر احتاجی که در پشت و ساه شیراز بود و بیکیکن
 از پشت زمین روی زمین نداشت و زمین موجب دل شکستی مخالفان شده و چند روزی
 از جا سپهرن با کشتن جبار جنگ ریشین درخت سنده و چون امیر شمس و دیگر که کاری از پیش نشود اندر
 از دغا کرمان گنج کرده بر او یزوری بصوب شیراز کرد

در زمان حجابانی در غن خان هزاره جرمای و او خان
 که در سلک اتمام منوال تنظیم داشتند موجب التماس علی الدین سپهر شمس تراستی
 بچفتت عدو و کرمان که بودند و در مواضع و مراتع آن لایمت ساگر گشت تا انوال
 تراج بسیار سپهاکر و ندو چون متعاقب تنظیف سپهر امیر مبارز الدین محمد نظفرت و تو بهیجرت
 انداخت و اینها را شرف سو اهدت و ملاحظت شرف ساخت اما آن قوم که بصورت
 سپهری داشتند و اکثر اعظم می بودند بواسطه عدوات علی و شرارت جعلی در رخندگاه قد هر روز
 عساکر عظیمان مادیه در پیش منب و تراج و انوال پهلوان یکیش شده و جاسان زنی
 صد و صحابت آن که گیشان در آمد و بر حشم تن ابدار شرفا و ایشان رات کین سپهلو و در
 سبع و اربعین و سبجایه که امیر شمس ابواسحق در ملکیت عراق و ایران بسیار کرده بشیراز
 نسبت و دیگر هزاره جرمای و او خان آغا زلفان نموده دست تفرض بجایست سنده و رونده
 در از سنده تا با علان شعاع عساکر با ورت جت لوار احوالعت از رانده و چون خبر شمشیر

مرض جناب مبارزی پسید پچال کنگه دفع سپاد ایشان با سبیل هجری سپه خواهد کرد و بدین چکار
 چندان حیاتی بر بداشت پنی آنکه بران سپاه نماید علم آنچه بحاجت جسم برافزاشت و در حصار
 خان و بسپه مشن تاخت و در حمله اول اکثر ایشان را بر پیشان ساخت او عاغانان مبارزان
 از میت مراجعت کردند و بهیات اجتماعی روی بجنب مبارزی آوردند چون در آن میان سپه
 نصرت نشان بنامت و تاج شوال بودند شکست یافته سر قوی بطرفی است از اختیار نمودند
 و جناب مبارزی مانند امانت بنده که شمار روی بود اکب کو اکب آورد و زودا و حیدر با اعدا
 کارزار میکرد و تا سخت زخم بدین مبارکش سپیده از اسپ خطا شد این حال به پلوان علیت بی
 از سر جان که متاعی است برکن آن بر عاقبت سپه خویش پیش کشید و امیر مبارزالدین بران بگری
 باور قار سوار شده و جان از آن غرقاب بلا پروان دو حنی خان پلوان علیش را با او شمشیر
 دلاور نماید از قبل سپا میدند زمانه بیکدیگر پست است ساره کمی در دست و دست
 و این نیز بعید رسته که از آن برتر شوند و بعد از سه روز بکرمان سپیده شاد چنان
 خارج بران لدین و در بر محبت تحقیق اجبار میر معان هر طرف دو آیند و در ازمایش را
 معنی و کوه رسید در روز دیگر شوره پست ماتی جناب مبارزی بصحت سپهت خواج بران لدین
 و در تحقیق چند قطار شتر و استر و ادانی و ظروف نقره و زر از خاصه خویش سر انجام نمود
 معان عیان شمره پست بقال جناب مبارزی شتافت و آن نیکو حدیثی توقع قبول آیت
 پیش از پست او حافی در سبیلی و راست
 رضی سید صدرالدین محبتی و حاکم ابرقوه ملک نصیرالدین بیانی میر شیخ ابو هتوی
 محمد مصطفی مبنای عهد و پیمان لب لاطایان تکلیف یافته بود و ابواب حجت و انقیاد
 شده بنا بر آن جناب مبارزی تنه کم بران سپه از کمال مکارم انفاق میر شیخ ابو
 قریب پست کرد او را لبشکر و پیراق پست مظهر که او را از دشمنان اشعاع شد و امیر شیخ
 بخلاف منصور سرداران سرزده او عاغانی و جرم را استمبول انعام و احسان کرد و بدین صورت
 بر سپه قبائل سال انبال امیر محمد مصروف داشته و رشور پسته ثمان و اربعین و سبتم
 امیر سلطان شاه جانزار را با دو هزار سوار حجاز بعد او عاغانان بکر و در ارسال داشت

و پیش خورشید لشکری از قنات است اسطرش بطرف یزد در حرکت آمد و سلطان شاهان
 طایفه کمره پیوسته با عاقن طاهر کرمان ارجل قامت داشتند و با هم محاربه و محاصره کردند
 و امیر شیخ یزد رسیده بنا بر آنکه حاکم آنجا شاه مظفر در غلامت بدر بود آن خطه را تحت
 تصرف در گذارد و شاه مظفر بعد از استیلاء این جزیره تحت محافظت عیال اطهار خود گذارد
 پس بدو دند بر جلیج استیصال از کرمان بمباجابت شافت و معان آنجا امیر شیخ ابو اسحق محمدی
 و زواره اصغومانی را روانه کرد و ایندو چون آن دو سپهر در اطراف آن حصار رسیدند
 و آغاز محاصره محاربه نمودند شاه مظفر با بعد و وی از بدو این شخصه اشرا از دروازه سرافقت
 و در حمله اول هفتاد نفر ازین مداران سیر گردانید و جمعی کثیر را شربت رکه چشاند و این جزیره را
 شیخ ابو اسحق از دست او ایام محاصره همل شده چون آنست که شاه یزد کین مرتجع طایفه
 پذیرفتند لایق بقصدی سپید ز پستاد و سخنان صلح امیر میغام داد و بنا بر آنکه شاه مظفر از
 جانب چراجابت مصالحه میانیست بود این مختصر را مع اجابت نشود و آنچه الا سر شیخ یزدی
 بد قلعه رفت و از او سپ پناه شده گفت پاک نوبت صحت و دو پستی و رعایت
 بشرط آنکه کبکیم از گذشته حکایت و شاه مظفر از حصار بیرون آمد آن دو سپه دار که گرا
 در کجا گرفتند و سر یک نمبرل خود با بزرگتته بعد از آن امیر شیخ عثمان غریمیت بطرف تبت
 تافت و چون بمباجا رسیدند که سلطان شاه و جاندار و هزاره اوغان و جسر ما هم زمانه
 فیصل نیویستند و او بار دیگر توسط سپید صدرالدین مجتبی و خواجه عابدین محمود که کونوز
 استعدا و قامیت برنا و سر لودند و در شین تفریر و مخیر تفتدای یزد پر بمباجابت شیخ
 نوز و سلطان شاه را باطله و بمباجابت شیراز نهضت فرمود و چون هزاره جرم اوغان
 شمانه مند سولان حرب زمان اسپستان اقبال بشیمان جانب مبارزی فرستاد و زبان
 دستغفار و اقتدار بکشت و ند و امیر مبارزالدین رستم مغر بر جراید جرایم آن طایفه کشید
 و با ایشان طریق اخلاط و اهناسط مسوک داشته در یکروز هزاره عیال آن قوم کشید
 اما بعد از چند روز بار دیگر مخالفی از آن خون کرفتن آن سپهر بر زد و امیر محمد در مقام شام
 آمده و در آنکه زمانی بسیاری از دوسا و ایشان قتل سپایند و در پسته نش و اسپین

و سپهجا پسر شریف جهان نری پسید که طایفه اقبلیه اسپین جرماد و اعان در کر سیرت
 کرمان خرابی نادران می کنند بنا بر آن شاه شجاع را که در آن زمان شاه نژاد و پسر ارباب
 باشکری حضرت نشان یکانب حضرت در و در بار روان من بود و او عیان اقبلیه
 متحصن چینه شاه شجاع اموال و افعال ایشان ایام عارت و تاراج برود و او اعان محاصره آن قلعه
 و متفرق آن حال بار و یکبار میر شیخ ابو اسحق با همت مصلحان عهد و چنان است که مژده او
 صلح است و در ابا نوجی زک کر جبار بکلمات وحد و در موز فز پستاده با او مقترسانت کند
 فرغ از آن رسم بیاورد و زاره جرماد و اعان قیام نمایند و میر سلطان شاه که اکثرت تنه
 و تعلق داشت قلی میر شیخ ابو اسحق نیک شکی کند و بود خط طلبان بر او راق اخلاص کشید
 خدمت جبار سارزی سافت و بیین حمایت ملوک کشنده در سک خالص امر استقامت
 در آن شاست شجاع سالها غما از نظام تر فله سیلانی باز کشید پسر سوست و در
 حنین و سپهجا میر شیخ ابو اسحق نوبت دیگر با جمعی کثیر از اهل نیر و رفت و شاپرود
 الدین نظیر اطراف شهر و قلعه را مضبوط و محوط ساخت و راست داشت و عمارت و جوار
 و لشکر شیراز در امر محاصره و محاربه بر چند سی مؤند کند تسخیر بر نگردد آن حصار را ستوار است
 انداخت لاجرم بعد از چوم سپا در و از در بر خاسته به شیراز شافت و در پسته ثقت و
 همین سپهجا میر شیخ ابو اسحق میر پیکر بر آن که از امر او منبر ملکوت روم بود و در آن وقت
 از ملک اثرت و چپانی که بخت بری پسته بود با جز و نامحد و یک میر محمد مظفر روان
 و جناب سارزی از توجه محالان اطلاع یافت به اولاد و ماجد و سپاه جلالت بنا آورد
 کرمان پستقال شتمان توجه نمود و در موضع پنج گشت مرد و خرق بهم رسید و از اسب
 خرق در یار می کشیده آهرا لامرین شجاعت و مردانگی شظرف و شاه شجاع حرف نظیر
 و نظیرین میر محمد مظفر شد و پیکر آنجا بطریق نزار پیش گرفته زمین بگشت و آنجا
 شیخ ابو اسحق پست

در اوایل پسته این و چندین سپهجا به سمت بلند و نهرت از چند
 میر سار زالدین محمد را بران است که کند اندیشه بر نگردد تیسر ملکوت شیراز انداخت

که اینجا هم

که از بخار پشم سندان آینه سپهر تیره پی شد و از رویت شنید اسپه ای ایشان بیده همزاد
 یخزمی گشت علم نهضت بدو بجا بخت و ایری شیخ ابواسحق از تو جزو کبریا که چون
 عراق را رفت شده بعد از تقدیم مشورت عمده التاخرین قاضی محمد بن عبدالمعین الایچی که
 از حال خجسته مالش در خبر اول ازین مجله صفت تحریر یافت برهم رسالت نزل و مبارز الله
 زینستاد و انبیا پس مسالیه فرمود و مدت قاضی در صحرا داشت بر یک امیر محمد مظفر مستقیم
 جناب مبارز می نظمیم ذکریم علامه زمان بت در امکان سبالت نمود و مبلغ پنجاه هزار و سیصد
 حاصله آنجا باده هزار و سیصد برای صلح و ملازمان عیالیت کرد و شایسته شیخ محمد خجسته
 حاج شیخ قاضی بنای فرموده با نزاع فواید پیستند کردید و قاضی بعد از چند روز که از نزاع راه
 در نتیجه قواعد صلح و صلح آنرا گذشت و شغور نمود اما فایده بر این شربت شکر است و حاجت
 جواب آنکه بر عهد و پیمان ایری شیخ ابواسحق مطلقا احتیاج زمینت زیرا که شربت نوبت بسیار است
 نموده و بارزاه سناعت پیچوده و قاضی حضرت یاقوت بشیر داشت تافت و آنچه گفته بود و شغور
 بویض ایری شیخ ابواسحق رسایید و ایری شیخ از صلح نوبت شده با شکر می چون سیل بخردن
 همه خجسته که از و چو شمشیر شمشیر خجسته شمشیر از در محل تولد ساخت لیکن بعد از آن
 وصول جناب مبارز می هم بر و غالب گشته بشیر از آمد و روز دیگر امیر محمد مظفر طاهران طره
 فرخنده را مسکین طفر از کرد امید به مدت در امکان در زمینت محصوران گوشید و از سرد و طرف
 بزرگان جنگ اشتغال یافته نیز پسنگ حاصله و با بطور دید چنده ماه سر و زان وقت که
 شرف علم نورانی صحیح صانع نمایان می شده زمانی که تیغ آفتاب از جناب غروب است
 شمشیر کینه و حال آهسته بود و در ایات حکمت مقال از آنکه در خلال آن احوال مرضی عارض
 ذات امیر مبارز الدین و آنجناب از غایت شگفت یچک و حرب با وجود شدت آلام صحیح
 و شام در محله نشسته به سوزن ایام محنت در امر محاصره و محاربه اهتمام می نمود تا آنکه از شرف خجسته
 حضرت فخر شین شربتی نافع نوشید اما هم در آن اوقات شاه شرف الدین مظفر
 حامدی لاخر پسند مذکور و بجهان چو دان انتقال شد جناب مبارز می با وجود ابتلا میستی
 ملاحظه آنکه مبارز دشمنان شانت نمود و دلیر شود با صلواتی اهلها بر جزع و فرغ کرد و از غایت متور

مردوز سارشد و روی بیدان مردان می آوردن و نقشش نزد راهبر و سپهسالار
داوود و ابوجا و اورا پسلی خاطر خوب می نمود و شامه مطف چهار سپه داشت بنام
شاه بیگ شامه و سر شاه حسین شاه علی

چون مدتش ماه زمان محاصر شیراز افتاد ایالت در سپه شوال سال منفصله و پنجاه و چهار
محمد رافع میرشد و ابیر شیخ ابوسحق بودی زار شت تافت منفصل این محل آنکه دران او ان که
جناب مبارزی در قیصن محصوران سعی نمود چند واقعه دست داد که لیل امتثال بود
آنکه ابیر شیخ می بسبی طار جناب سادات ابیر طاج صراب و حاجی پیش را که بر میل کرد
عمر این شیخ داشتند و پوسته تخم انعام و احسان در اراضی آن شهر از زبان می گاشد قتل
رساید و درین همت بین ناصر الدین که از حیان کلکیان بود از وی بر بخند و خاطر مبارزی
دیوار از موافقتش تنگتر کردید آنکه مجد الدین سپه بندی که از سرداران شیراز بود از شهر گریز
و بیست یازده روز در امن دولت ابیر محمد او بخت و جناب مبارزی در ایالات قلعه ستر
ابیر از سران ساخت و مجد الدین یا نجی که جناب مبارزی بر سرش تاخت و فتح داشت
جناب مبارزی حصار حیاتش را اندام داد آنکه قاضی عضد الدین از طول ایام حصار

محل که شته بجهت که توانست خود را از شهر پرورن انداخت و جناب مبارزی که کجک
و قیصی با عنایت و احترام آن متد و علماء اعلام سرداخت آنکه خواجه حاجی
حسین که همت سالانه در اشاعه خیر و احسان بکثرت مای مردوزن بود در روز جمعه ششم
ماه ربیع الاول پسند که گره باغ جان اشتغال منبر بود او در شیراز افتاد اجتناب
کرد ایام محاصره روزی ابیر شیخ ابوسحق از وی پرسید که ایام مبارز سپه مطرف می توان
خواجه حاجی منبر و که تا من زنده باشم انندم بتواند حابه و حلال تو راه تو را بدین
و این بدست سلطان الشعراء عرفا خواجه پیش الدین محمد حافظ در مدح خواجه حاجی قوام
دیباخته فلک نشینی باطل پیش خرق نعمت حاجی قوام ما آنکه دران ایام که مجد
نظر بر روز از صبح هشتام روی نیک آورد و با پستمال نیز وصام قیام دست نام
می نمود ابیر شیخ پرستنده با عیش و نشاط پسته و نخره افتاد کفصام دست با ره رستا

فدایان سپه سالار

خزان سپیم اندام شتولی همیشه بود و در ارتکاب شراب مدام مرتبه مبالغه کرده که در آن
 روز که امیر محمد مظفر بشهر آمد امیر شیخ از علوی پستی گوارا بطلش نمود و در
 کربان چو غوغا و آشوب است جواب دادند که صدای کو پس امیر محمد مظفر نشسته بود که
 مرد که آن جان پستیزه روی مسوز اچاست انکه امیر شیخ قصد قتل امیر الدین
 نمود و کلهو عسکه یعنی در معلوم نموده در محله مور در پستان که سکین بود خود را حکم
 قاصدی را صاحب بارزی بر پستانه و ببول کرد که سر کار جنگ سلطان در اندازند و از
 مور پستانه بکشاید القصد چون این باب که موجب نکتت امیر شیخ ابراهیم است
 دولت امیر محمد بود دست در هم داد و دریم شوال سال مذکور امیر محمد بن مظفر بن حضور
 و چو اجنبی از جنگ در انداخت و کلهو غیر موجب سرافنده مذکور که میان بخود است در
 بگشت و چو اجنبی مبارزی با یک ن طریق جان بازی بشهر آورد امیر شیخ بطرف
 شویستان کرد گشت و از اینجا بقلعه سفیده که در زیر جوب کوه فیض نهار در فتنه حکم شد و قاصدی
 بر نهد او فر پستانه از امیر شیخ حرم المیکالی مد طلب امیر شیخ حرم و نزار شمر و شمر
 با داد و نامزد نموده چون آن دو شک با امیر شیخ سپوشده عازم شیراز گشت چنانچه
 شاه ابراهیم را بدین فتح مخالفان رسال داشته نبل از قناتی نشد یقین امیر شیخ ویرا کنی
 در سر یک از دست جانان و سلوک طریق گردید و امیر شیخ ابو اسحق شینس با صمدان زودت
 بجای بشیر از بازگشت و مقارن سال امیر علی سسل ولد امیر شیخ که در پسین پیکر بود
 خط بدو دست طبع اشتمار داشت دست ملازمان جناب مبارزی شاه دو با جمعی از ارباب
 دولت پدر خود مثل پیکار و در پس تیغ الدین کلهو غنچه خلدین متبذره دم دران یا با
 بایلیت ولایت که در سر از بازگشته امیر علی سسل را همراه برود و در تل و دران و در آن
 کل نوسک کشته را بصره سپرد و بر خاک پلاک انداخت و گفت که باطل طبیعی فوت گشت
 و سایر نشانان نیز بکجه جناب مبارزی سفر آخرت پیش گرفتند چون امیر محمد مظفر بقاصد
 پادشاه برگرد و در املک فارس تمکن شده سادات و علماء فضلدار از آنرا و از آنرا
 در تقویت ارکان شریعت سعی موفور نمود و در آن وقت در امر مورد و فی سکه گشت

کرد که طرفای شیراز را محبت است و اندوختن پیش الین محمد حافظ دران ایام غزلی لطیف بود
 که مصلحت اینست که چه باوه فرج بخش و باو کلینت یابک چنگ خمی و خفت نیز
 در سینه حسن و عین
 دستیار امیر محمد مظفر خراسان را زاده خود شاه سلطان اور شیراز حاکم ساخته را است طراز
 بزم تخیض اصعبان بر افراخت و شاه شجاع از کرمان بدر آمده در قصر زربدر پیوست و ضلال
 این حال حسنه بار دوی حضرت شال رسید که ایستور که از جمله امرا امیر شیخ ابو اسحاق
 سوزمن زاده برادر پستان شافیه و با داماد امیر شیخ امیر غیاث الدین منصور که در ولایت
 حکومت می نمود اتفاق کرده تنویر شیراز است بنا بر اجاب مبارزی شاه شجاع را بدان
 حکم سیل فرود اما قبل از وصول شاه زاده مخالفان شیراز رسیده بنا بر وقت بعضی از
 مواداران امیر شیخ ابو اسحق تران علیه اسپتلا با فتنه و آتش در محل نمود پستان زاده و شاه
 سلطان زار به تر از آتیا نموده در انشا را بوشه شجاع پیوست و کیفیت حادثه را از
 شاه شجاع بر سیل استیصال ایلیار منته بود و کما کما به با سپاه نظریا و سبقت و کرد که آن
 تقدم در میدان قاتل و جسد سناوه در صحن اشتغال نایره پیکار امیر خاکی را بر چهره
 کشید که ت و سایر دشمنان باو چارسو پیش گرفتند و راه کرد در پیش و امیر محمد مظفر
 پستان خندق و نظر لشکر در اصعبان و در محاصره امیر شیخ ابو اسحق و حلال الدین بر بران
 کمانتر اصعبان بود و اشتغال فرمود و دران مقام وکیل المقصد با نده ابو بکر عیسی
 که در صحن فرعی خلافت بیکر و بخدمت امیر محمد شافیه پیچان با وی پیوست نمودم
 معضد طبعه خوانده پیکر دوجن ایام محاصره اصعبان است و دیانت و شکر برده
 بر آورد امیر محمد شیراز بازگشته اصعبان از تنگی حصار خلاص شدند و امیر شیخ
 از اصعبان بر پستان فتنه بجهت هجوم لشکر بهار و از نارت شجاع بجز سوئد بر کرد
 با جزو حضرت شجاع بطرا اصعبان شتافت و آغا ز محاصره کرده دران انشا خود
 که امیر شیخ ابو اسحق در پستان با تانیک نوزالور و سیما نشاه بنا بر پیوسته
 بر شان جمع گشته و شاه شجاع زدن آن فتنه را از تخیض اصعبان اسم را پستانه بیاید

کندان از کندان

کند مان در حکمت که جناب مبارزی که از اجتماع مخالفان بر اینست متوجه ایشان بود و منزل
 پسر و زان به پسر نیک نظر ملحق شد و امیر شیخ توچه بسیار شیراز را شنود و از اینجا
 پشتو شتر فرامید و نور او روزی از هر یک پسر سیل بر خاست و شاه شجاع بطرف اصفهان نهاد و
 گروه امیر مبارزالدین محمد در نواحی مازدانیان و اواران است بر ازارت و چون شاه شجاع روزی
 بجای اصفهان رسید و در آنجا رسیدن امیران سلطنتی و انان بر پسر نعل پران توچه
 تا در دستش بر خاسته علم غایت یحیای شیراز را از آنجا دور پسته است و همین
 ملک اردشیر که این خلیفه حکومت را که در شایگان اتفاق بوی میداشت نسبت بدو مان نظر می نمود
 منی لغت آمد و شاه قطب الدین محمود با اشارت جناب مبارزی با جود نامند و در متوجه
 شایگان گشته تفرات قرآن و ولایت را بخت تصرف در او کرد و ملک اردشیر نیز
 اختیار کرد و در پسته سبع و حسین سبع را بر سر محمد مظنه شد که امیر شیخ ابو اسحق گزیده
 بصفتها که در کنگر گشته است با بران با سپاه فراوان طراسران بلده را مضرب
 سرافاقت جاه و حلال کرد امین و بعد از چند ماه که در نصیق مایل شتر کوشید و برو
 بر سر هوا سپه توکی کردید آن هم با شاه سلطان با زدگذاشته شود بافتات اولاد
 علم توچه بصوب ارستان بر ازارت نمود و انسا پس نور او در ازان و بیاض
 و شاه سلطان بکبر چه تا شتر و تبخیر اصفهان سی بوده دران زمان امیر شیخ و میران
 حصا بربیب بیار و زکا رگد زایند و چون حسن و نجم نیز که کوه توال حصا چشم فخر و یلع
 بخیه طری پاسب سبب سحری مفتوح کردید کار محصوران اصفهان بجان سیده فریوخ
 از شتر یک بخینه و مدبرست اخصاص رودمان ولت شاه سلطان سبب بخینه شد و در آن
 قدیر یک قاصدی ترود شاه سلطان فرستاده اهل اطاعت و انقیاد کرد و از پستام
 آشوب تمام در اصفهان وی نود و هر کس مابقی شتافت از جلای میران فرزند ان و
 گذاشته از دروازه پروان تاخت و تا کاشان عمان بکیران که کشید اما امیر شیخ توسط
 قرب اجل فرار شد و دیانت در خانه مولانا اصل الدین کریش الاسلام شد و پنهان
 و شاه سلطان با اصفهان در آنکه چون است که امیر شیخ چون فرست است حارسان

کشت نابی بقره و بردند و مولانا اسیر الدین خانیف و سرسان کشته و دغلوبی کیفیت حال
 شاه سلطان ساید و او طایفه از اهل اعتقاد بکبرتن امیر شیخ فرستاده ناکا با آن دم
 برهان شیخ الاسلام در آمدند و امیر شیخ ابو اسحق از انظار نابراه حیات رسیده بود
 نخستی گردید و دشمنان آن پشته با پست تحقاقات را از اینجا پروان کشیده از دست هجوم
 اصصها همان در غراره پنهان کردند و قلعید مگر ببردند و در آن ایام امیر محمد شریف از دست
 زراعت یافته بشیر از رفته بود چون شاری امیر شیخ را شش و دو کس با صمصان فرستاده او را
 طلب نمود و شاه سلطان با صمدکن از معتقدان آن خسرو بی سپاهان راهد ایجاب و آن
 ساخته ایشان را در روز چشمتی از ایام او حسن عبادی لاخری پنهان حین و سبت
 از راه محمول بختگاهی که در طاهر در و از راه سعادت ساخته بودند رسیده و حال آنکه
 امیر محمد شریف با اسادات و قضاة و علما و ایمان فارسیس بر آن مقام تشریف داشت
 و چون امیر شیخ خرا در نزدی که جهت شوکت و شکست با کرده بود در رعایت تذلل و کسب
 روی بدو آورده پر سپید که امیر حاج ضراب از کسب جواب داد که بلی بوجوب فرموده ما او را
 قبضه سایدند و جناب مبارزی حکم بصلبا کرده آن پادشاه عا پجاه را با ولاد امیر حاج
 سپرد و پسر خود امیر حاج سمان ساحت نایه زندگانی او را بفرستید آید از شطی که دایند و آب
 جانش را بصره تیغ شعله کردار تنسی آری پس در نچه تقدیر بدست تدبیر بر شوان نمانت در ضیاء
 نازل پیچ و در بجات شوان یانیت و این دور باغی زاد و طبع امیر شیخ ابو اسحق است
 که در وقت قبل در سلک نظم کشیده از بسک مرغ عمرا دانه اند امیر شیخ خویش و کماند
 در او در ایام که درین مدرسه از سر کج بختیم خراسان نمند با خرج ستیزه کار کسب و
 بکارش سرور سیاه و پرو برو خواج پیش الدین محمد حافظ شیرازی در مدح امیر شیخ
 ابو اسحق و اکابر آن زمان چپه نشان گوید صمد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق
 پنج شخص عیب ملک فارس بود اباد تخت پادشاهی همچو در لایش که حاجتین پرورد و او شیدان
 اگر مپی اسلام محدودت و دین که تاضی را از دست پیمان ندره یا در کیفیت ابدال شیخ الدین
 کین بنت او کارهای پسته گناه در کشنده دانش عهده که در بنای کار موقت نام شایسته

دو کلام

در کرم ج حاجی توام در بادل گن نام نیک بر در جهان شش شود اد فیض خویش نمک آشته و طبعه
 خدای عزوجل جبار پادشاه و از جمله فاضلان نام نیک می گیری عهد زکاتی است که بعضی از سایل
 بزل امین و سخنان منجح انگیزه او در میان مردم ششمار دارد و این طبعه که در اثره اشخ
 او است از مصلحت است که سلطان جبار جهان بخش اشخ کا و از به سخاوت در جوشن
 شای چه کیت با و ج از پسیک کشور شاه پسر شاه اردوان عیش مسامتت در شاهان
 در عدل جوشیده نویسنده ان گرفت بنمکه که روزگار چه مضو بر نمود نمکت حکونه و اولک سخنان
 چما و ایست که ندر هیچ حال نی بر ستار دست و نه ستان است و از شاه سیرت از ان
 وقت یکی است و اول طبع و موسوم بحال الدین محمود بود و خواجرا فضلا اشخ را از ان
 شعر الغیب داده اند زیرا که در زین الفاظ و تحسین عبارات اشخ م داده و بنایت میگو
 شده و آن کتاب در پسته اربع و در بعین و سپه جای نام رسایده چنانچه خود نظم نموده
 شد تبارخ مقصد و جل جبار کا در این نقش از جی بکار عیده الرقعه من الغیب
 در شهر پسته شرح وین

و سپه جای جناب مبارزی خیال تیز آرد با چکان موز و نمکت بیجا با اصعبان نصیب
 تودان شمش با محتاج ساد مرتب سازد و کجای اعلام طغر شاه نصرب مقصد از ان و در
 محب و اصعبان سپه شاه سلطان شرط است بقالی بجای او کرد و چون اند اشخ
 دشمنی گرفته بود و از م خدمتکار بی اخلاص بقدم سپه سینه بود و چشم میداشت که از ان
 اصلطع ان اختصاص باید و بر توغایت حال بر رضا حال او تا با با جن اسپه مجور از خواجه
 بر مان الدین و زبیر شتود بود که شاه سلطان بسل مقصد تو مان زمان عراق قصر نموده
 بنظر شفقت درونی نمکریست و سلطان پس از روزی چند طوی کر سندر مت سنجید
 مبارزی را بخت بود و چون چشم او بر اسپاب صیانت اثار و مایه حمد در اشتغال آمده
 با خا سر زاده امان سفاقت کرده و نمود تا هر چه برسم رسایده بود و تاراج نمود و بدین
 حرکت نامند شاه سلطان مهال کمین حال در قضای سپه نشانه سفارن آن سال سوار
 از تو جانی یک سخنان که بر تریز آمده ملک اشخ گفته بودند با اصعبان سپه سینه تا
 از تو جانی یک

بیایه پسر بر خانی برده بیاول سپازند و جناب زنی سخنان ارشت در جواب گفته از ارجحان
 بر شاه سلطان کمره و او را از چنبرت بنفیس بسیار رسیده چون از بجان آرد با بجان و دست
 نمودند خبرت عانی یک خان و در فتنه پریش بر روی یک طربت است چنان است بنیاد
 انجی حرق بر تبر ششین و بیات و جناب مبارزی نیم غریمت فرموده باد و از ده حمله بر اول
 خنجر که از اید انجانب در حرکت آمده و انجی حرق باسی حمله را از اولیران نامدار انجانب را
 استتال کرده در موضع میانه گردان برده کسور با یکدیگر دست در کمر زدند و در پی راه صعبیت
 روی نمود و پسیم فتح و یزوزی بر برجم علم جناب مبارزی و زید و انجی حرق روی بود انجی
 او رده شاه شجاع دست هجمه موجب اشارت در تاجخوان از بخش نشتند انجی عیان کیران باری
 در روز دران بحال میش و نشاط پرده آشتند و بخدمت امیر مبارز الدین محمد بگذشتند و جناب
 پیران را سخنان ارشت و دشنامهای ماحوش مکرر و شورش کرد اینده و حله وی نشتند با هم
 یحیی فرشت و از چنبرت شانزدهگان از پیران نامت بران رزده خاطر شسته و در چنان ساری
 دست و و ماه در تبر زسر بر بر شینه که سلطان و پسر ملیکی می عازم آذربایجان است در میان آنکه
 سبحان با هر کجی گفتند که در آنرا از انخوان ترک سبزه بند با لامالنی روی خواهد نمود و انجانب
 این منوم سلطان این امیر است و کان نمی برده که ان گفت بجهت مخالفت شاه شجاع بودی
 خواهد رسیده تنزیرا با گذارشته روی با صعبان و در و در آسا و راه سپهرا از اشتهر شتر
 بجایبده که بکشتن سیکل شیدن تند بید کرد و کان سی سخنان نسبت بان جوان عالیشان بر زبان آوردند
 که اسپهتر بان از تلفظ با مثال آن شرم دارند با اعلی نه اشته شجاع و شاه و حمله بر
 پر تار و اندر شتر ازین معنی است سلطان ارسیان نهادند شاه سلطان حلق ان جناب
 مبارزی بجایبده رزده خاطر گو گفتند که امیر محمد بنحو ای که شمار اکبیر و او بوزیر ارشتند
 خودش کرکش باشد آن کان که پس با هم عهد و پیمان نمودند که چون با صعبان پسند جناب
 که زنده بنیقد سازند بعد از وصول آن مده همیشی شاه سلطان سپاه و بنزل شاه شجاع آمد و در
 فرط یید شاه از اسب قانده پرسید جواب داد که چنین شینه که که امیر محمد از عهد شاه
 با خبر یافت اگر این سخن است از تو ادامه را کشته می باید شاه شجاع زین کین او شونده

نمره بود که صباح خاطر از هم بد فرغانه کرد و از روز دیگر شایع و شاه سلطان محمود را
 باخو و متفق گردانید و بر وقت امیر محمد فرزند و جناب مبارزی بران وقت از با امان
 بود و بعد است کلام اهدا شد تقالی نویز شاه محمود و با توکران خاصه در سپهر و نشست
 شجاع با جمعی از بزرگان پای زو مان بپستند و سوار و ایوب باشش تقریباً لارفت امیر محمد نظر از
 پیر پدید که با بود و در جواب داد که شاه شجاع حزقی ناز و جناب مبارزی غنیمت است که تیر بود و سوار
 ایوبی خود در بالایش انجمنه بنیاد بجز پسته و بچکشت شمول گشت و شاه وی سپهر با پیشان
 که زنده بشید تا پیشه و ذی الحلال انجمنه شیره شجاع است را در هم پسته در خانه مضبوط گشته
 و از زمان بر شام گشته و تمام مرغ خوب لب از سرده کوی بنبت و چون شب شد توکران شاه
 شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جیه پوشش گشته جناب مبارزی را بقلعه طبرک برنده و در شام
 نزد هم رسانان سپهتین سپه های شاه سلطان بمرجیب اشارت شاه شجاع بان حصار گشته
 جان بر جان خنجر و شمشیر امیر بیک شهید شاه شجاع بر سر پادشاهی شسته پدید گفتند البتة
 سینده پستاد و دو خواهر بر بان زیر تیر و در ایام حکم گشت شجاع گرفته گشته بعد از دو ماه و در آن
 میاد و تا داد و امیر محمد پس از آن گشت روز و در آن حصار سپه بر و با جمعی که توال قلعه اتفاق گردید
 شجاعت زد و گفت و بنا بر آنکه او لاچار بود و از خویش سپهان دهند در دسترس و نظر
 میگرد که شهید و سل و رسایل رپستاد و نذر را پس بعد از خاسی بتقدیم پپایند هم را از آنجا
 داد که کامیر محمد بشیر از امانه و خطه و پیکر پسته و سابق با سم و نقش برین است و شاه شجاع
 پی استقلاب پدر در حج کار و نعل نماید و جناب مبارزی بشیر از زنده شاه شجاع و عده و قانند
 و سب داد چندگاه امیر محمد مظفر با خواهر طایفه از مردم که مرمت بران کاشت که شاه شجاع را
 گرفت سلطان امیریز را بر پشت شاه و شاه بچی را کشت کرد و اندک شاه شجاع از زمین
 یافتند معن ان ایسیات رسانیده و پدر را بقلعه کرد میرز پستاد و انجاب در آنجا پستاد
 مرصن آمده و یافت شاه شجاع تصور آنکه شایه بواسطه فعل مکان صحتی وی میزدند بود
 بقلعه هم بر و ندانم سیح فایده بران تترتبت نشد و در او از هر پیرع الاخر پسته و ستم
 سیمایه مدت حیات جناب مبارزی پاپایان سپهتین او را بپدید عمل کرده در مدرسه نظر بیک

پرسدند و چنانچه رسم است جهت تزیین و خوشنماخت کلام و اطعام فرستاد و ایستادگان را
 و از امیر محمد طغر جبار پسر نامه شاه شجاع شاه محمود و سلطان احمد الیزید و از جمله اهل علم فضلا
 و محمدان بن سود بن محمد الحاکم رزوی معاصره امیر محمد مظفر بود و در
 مقدمه خانه به شیراز بزم نمودند و در آن شب علوم و مینه استعمال می نمود از مصنفات آن کتاب شرح
 شارح الاقوال در پسر ابرار صلی الله علیه و آله الاجا مشهورست و آن سیر بر زبان اهل خبر بود
 که رزوی مذکور دو فاعل شیخ سید در شهر سپید در همین شب بمایه بوقوع انجامید و از شکر آن
 زمان میگفت که در میان شاعران بک صیاین شهرت گرفته در وقت
 اصفا مطر است که در آن روز که شاه شجاع و شاه محمود قصد کردند امیر محمد مظفر کرد و در آن
 کن صیاین چکس شش جاب مبارزی بود و چون آن فتنه روی نمود و لانا کن آمدین را
 از آن بالاغان پایان انداخته زبان بسامت و در شام کشاد و روی بکبریز آورد و در آن
 آثار شجاع بگذشت و از غایت خوف و حیرت شاه در آن شب چنان میماند که گفت
 شاه شجاع شکر بشکرش بگذشت مولوی زبانی در آمده احشا و معاصرویی غایب گشت از آنجا
 داشت نامه گفت از برای خدا ترحمی منم نامی شاه شجاع در خنده افتاد که گفت منم و در آن
 بین آمدند و اینست و آن شد و جراحان طلبیده نماز خواندند و در آن شب و در آن شب که در آن
 صیاین در آنک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع آنجا کرد و در آن و آن که شاه شجاع
 بر چیز رفت و یکی از منادان بگویند صیاین آغاز مطایبه نموده کیفیت آن فاعله را با او شنید
 که در آن روز بر زنده کاسینی صبح میدی استی جواب دادی گفت حالا چند سال دیگر
 که زنده باشی مولانا گفت دو سال دیگر همان عت ترا جشن تنفییه گشته از خرگاه سپردن
 و چون بگفته خود رسید جان بقاضی رواج سپرد

طبع آن کتاب شجاع شاه شجاع مرات صور حقایق معانی بود و اما در آن
 پادشاه و احب الایع برقرار است میان سده پر و از می نمود و طاعت طلبه اش صفت گرم و
 معروف و ذات خجسته اش بکارم احلاق و محاسن ادب معروف و خورشیدش حاجی کار
 استدیار و ریاستم و کمال سخاوتش تا سخن طوا من زانیده و عاتم در اجبار مر اسپم عدل و انصاف

با کرمی محمدان

بکری معادل و در تحبیل سایل بر کوس پس منقول خلیل رباب فصاحت و ت حاطط مش بر ت بود
 که سخت شست پت غزلی ایکه خواندن در بر میگردد و خودت انکار صاپرش شبیه که مراد
 بنام ریغلا از منصلمات عبارات مجراذنی توجیهی زبان میسه او در دوشه شجاع در پسین رسالکی
 از نقطه کلام بعد فراغت یافته بکسب یک کالات انسانی پرداخت و مانندک زمانی بروز و همایت
 از علوم و پنده معارف ثقیبه تر متقی شده در اکثر فنون علمی و فنی بجهت کمال حاصل
 ذات او کامل در ادراک علوم و در کمال عقل در اک علوم بنظم فخر در عالم علم بود بنا به اهل
 شیراز متلم بود و چنانچه پس بقا پر تو اشاعت بر آن تافت و لادت با سعادتش در پیش
 بشین سپه بجا میوقوع یافت و در سنه سیستین و سی و سه پیر خود را گرفت میل شد در سنه
 الا پستلال اپی بر سپه اقبال سنا و ضبط مملکت را پیش سنا و همت گردانید و در سنه اربع
 سیستین سپه بجا می میان او برورش سنا محمود مخالفت است داد و در سنه پنجمین سیستین
 شجاع شکست با کشید از دست شاه محمود و افتاد و در سپه بیست و سینه بار دیگر صورت حضرت
 شجاع را روی نمودی دست محمود با صعبان فتنه بکجاست آن مملکت تا تحت زبون و در سنه
 و سیمن سپه بجا می شاه محمود راه سپهر آخرت پیش گرفت و مله و اصعبان در سلک سائیر کله ساه
 شجاع سمت شطام پذیرفت و در سنه ست و شانین و سپه بجا می شاه شجاع نیز بنا بر ضد توی بصفت
 کشته و پهلوی بر سپه اقبال سنا و در شب یکم پست یکم شبان پال مذکور زحمتی میاید فنا
 داد و اوقات جیانش شجاع و سپال دو ماه بود و او دست پست و پنج سال ده ماه سلطنت
 پر تو استقامت اجبه قوم الیرین صاحب عیار و امیر کال الیرین شدی خواجه عالی الیرین نور
 و خواجه قطب الیرین سلیمان شاه بنو سبت بر حسب و زانشش تیقت چنانچه شمه ادا حوال
 در زمین هجرت سینه و سمت تفصیل خواهد یافت و اکثرین من اعد قهایه انما و القای علی ما

چون شاه شجاع در راه گرفت از دست اقبال بر سپه سنا و در سلطنت
 خواجه رسید کوشیده معان غزیه است بصورتی از العطف داد و نام امارت اصعبان را گرفت
 در قضاوت داشت محمود را در گرفت و حکومت کرمان بجا بست سلطان آن

احمد اخصاص پذیرفت جس شاه یکی قلعه فند ربه قوع بوست و خواجه قوم الدین صاحب عیار بزرگوار
 وزارت نشست بعد از روزی چند که اوقات بهزادت گذشت بار دیگر خبر عیال سلطان
 نزاره جبرما و ادغان و محسن را قلعہ بیوجان شیخ کشت شاه شجاع و نفع علی
 ام مہمات و اپنے لوار بنضت بر ازاخت و با سپاسی کیل سال زال را اصل تکر کرد و طیار
 قلعه را منبر عیال مہم ساخت و مدلی بین جالمین عیار جنگ و پیشین در چکان بود و با لاف
 چرا و ادغان از مقابلہ و مقابلہ عاجز گشتند و طالب مصالح و مہمانہ نشدہ با طعالب و رنج
 و جانی شیخ الاسلامی مولانا عبدالعزیز را که از اولاد شیخ شہاب الدین تورپشلی شیخ
 حاکیم خود ساختہ بد کرد و پادشاہ شہنشاہ شرف باطلو پس حاصل کردہ با مصاف
 الطراف اخصاص یافتند لکن لہ لوانظر نیامہ بصورتی از توجہ نمود و مدتی میان شہ
 شجاع و شاہ محمود طریق موافقت سلوک بود و در سپنہ اربع و پستین و سما یا با بعضی
 از ضروریات ملکی کاشان شہ شجاع بعد از پستنج این خبر با لشکر قیامت از بسوی
 اصفہان شہنشاہ و شاہ محمود بقدم مقابلہ دست بلد پیش آمد و چند لام عمان پنجاب
 جبار و این اصفہان یافت و شاہ شجاع در طیاران ملکہ منزل گزید و کما ز محاصرہ کرد و شاہ محمود
 کامی از شہر بیرون تا شہنشاہ لواز م شجاعت بطور ہی آورد و در ان شمار روزی جمعی در کجاہ
 شہنشاہ از روز وازہ سپردن خرامیدہ از جانب شہ شجاع شہ سلطان سلاخی کجور است
 کردہ پستہ قتل کردید در حملہ شہنشاہ محمود پشت بر سر کہ گردانیدہ روی شہر سہار
 سلطان از تزیب او عاقل بودہ میان یکجاہ اصفہان العطار داد چون بر کین کاہ
 عبود و عوز شاہ محمود با کشتہ کما ز حرب فرمودہ کجاہت کہ در کین شہنشاہ بودہ مانند
 شیر شمشک بر سر شاہ سلطان تا شہد و اورا برین رویہ بازی بدست آورد و در شہنشاہ
 شاہ محمود و سپہر عمارت عیالیت کجاہدہ از مہمان شہر شہت کہ با میر محمد طغندار و
 بود و جہڑ ہی جہت مید مولانا صدر الدین خانی کہ از حملہ مو انخوا بان امیر محمد بود و در واقعہ شہ
 سلطان این باجی فرمودہ کردت قضا چشم تریک شیدہ در ذات شہریت شہر شہنشاہ
 آپس کہ بر ان چشم تریک سبند او نیز بویہ کجاہت شہر دید بعد از ان برادران کجاہ

اصفہان شہنشاہ

اتفاق نشا و دوش محمود خلیفه بنام برادر خواندش به شجاع عنان بوب شیراز اخطاف داد
 در حال این احوال شاه یحیی ز قلعہ فہرذ جمع الاما خود متفن ساخت و سپاه مختص شد و در این وقت
 برانخواستن شاه به شجاع فوجی از سپاہ محاصره تعیین کرده شاه یحیی و سپاہیبا آویخت و بدست تفریح
 و بیازاد و درین عزم بر کار آویختن شاه به شجاع با بر گرم حبیبی از حرم پدیده برادر زاد و کلد
 دشت و یحیی بخت مباردت نمود و سب انکلم بجایب یزور و ان کشت بعد از وصول بطرف ان
 طبر و وقوع محاصره و محاربه برادر العبادہ اسپتلیا یافت و خواجہ سہال الدین که کہ کشت شاه
 بود که زاینده دبار و دیگر عنان ابادی مخالفت یافت چونین خبر بشاه شجاع رسید با انکه برید متوجه
 ابر تو کردید عصبه از ترول ان منزل خارج تو مالدین وزیر را بمحاصره یزور و ان خبر بود تو
 انطرف ان خبر دشت با بر محاصره و محاربه است دام مزود باندک زمانی کار برشت و یحیی شکست
 و بار کوشید شجاع انجمن شجاع از سر جزئیہ او در گذشت تحقیقت حال انکه در ان ایام کشت یحیی
 ز قلعہ فہرذ بجز پس بود شاه شجاع برادر خود شاه نظیر ادر عالم و یاش پره نمود
 کہ با دی بیکدی که متس چنانست کہ اولاد مر اسپتا صلح کردانی بکلیه نسبت بدیشان طریقین لطف
 و رحمت بکنور رسائی بنا بر ان شاه یحیی اسپتلیا شاه یحیی سنی مکر و موجه و علائق کلان
 انجانب واقع شد خواجہ توام الدین را بطلبیده روی بشیر از آورو و روزی متصل تعیین
 بیجی علی شاه خواجه توام الدین صاحب عیار که عتبار بسیار بسیار پیدا کرد و نسبت ما ابر
 و ایمان تعظیم و بکبریه نمود بلکه کسی بی شورت پادشا و نیز تعیین سعادت ابتدا همینه بود
 و متفکرت و بعد از ان حدیپ فراوان مست سیاست شاه شجاع با طاعتش در نوشکند
 انیکال الدین حسین رشیدی بجنب وزارت رسید و از سر وقت و استقامت حمیت انکه
 و مال شغول کردید

شجاع

در پستنه چپسین و در پستین و پستما به شاه محمود اطمینان نموان ترو سپهسالار انجمن
 فہرستما و اسپتلا و سند بود و سلطان بویس طبع در تفریح ملکات عزان و فار پس کرده
 اشارت نمود تا از امر احاصه انچه باشی و پساتی و مبارکت او و بیلے و از ان کان دست
 ایریشخ نابو رحمت ایرعباش الدین منصور رشک و سلطنت شاه بزرگان و رحمت ایریشخ علی

ایمان روی بصحنان آوردند و شجاع اطلب رسوزده در قصر زر دیوی است و در آن
کوکب و قمر روی کاشان و آوده و سار و نیز بشاه محمود سپوشند و چون آواره کثرت
عدوان سپاه و بشاه شجاع رسید با خواص و متربان طریق شوارت مسلوک داشتند
سلطنت ایشان را پیش خود طلبید و گفت محمود بنو پیشگامی بجهت رسانیده دولت خود کند
محمود بنو هم تنگ آمدن مرا و تراغ برسم و چون تصور کن این نامور شمشیر بار
که گزرا که مردویا شیم که یار و کشیدن بر پیش ما چه اگر شود و از کما پیش ما
ای پس ارباب ترک ز می کند که ما بر سر خویش با ز می کند زردوسی پاک دین یا دکن
مگر تا چه که بود و چو سخن که کرد و در او برهم داد پشت تن که در امان ماند است
چون این کتب بشاه محمود رسید بعد از تقسیم پستشاره و در حجاب نوشت که بندگی
شکر با بصحنان و در دهکلت تراب کردند و در سوزان مزاج ایشان این بیستم نام
استقامت سلطان دین کرده که شد این تواند بود شجاع از مطالب این کتب
که آتش شد شجاع و محمود و با پستان شمشیر آمد سمت لطفانند یرو و سپیداب طلیان شد
آورد با جان خیز از هر صر حله مردان لا و صفت اعطاف میکرد تا بران سپاه خزان و خست
از شیرازی جانب سپاه در اتمه ز آمد و این تعلقه گفت تر در او ز پستان و ابوالقاس
و در آن تم شجاع زمان که فعل مرکب من باج قیصر و بقا منم که نسبت آرد و صلوات
جصیت سمت در پیطحاک نام جوهر تیغ گزار و صیغ عالم کسیر و جمل انما می و خوشتر
کمال صورت از حیدر کنا این بنای متمم از نسبت شان آرد بزده بجزند که هیچ تخم
که بر بای توکل نهادم سپاه و هیچ کجا جان دمی لیا و دم که آسمان دولت روی
تو پسم و خوبی بر کرای بر این که شوهر میت نماید و دخترش و بکن مکن که شپان می با خرد
بمکر و بی سپاه و شکر بغداد انفسه مرد و سربین بعد از قطع طریق در منزل شست
هم رسید به دست با راستین سپاه و شکر بر آوردند شجاع و زه الینین بطلت
شاه او پس را بینه ز پستان و هم میره را بود و سلطان عدا لدین استخام داد
و بنشین نفیس در قلب جامی گرفت و شاه محمود شیخ علی ایق و امیر عیاش الدین

سفور شول و ترکم ترکان ادر میننه ایزه ایش و صینط میسر و راما مقام سر پانی و سلفه شاه
 ترکمان کاشت خود در قلب مقام فرمود و آنجا از سرد و جانب طالبان نام ترک کتک
 در خاک زده آتش کشش و کوشش بنوعی را فرودخت که تاثیر و خانان که زهر را
 یک کشش آورده و شراشعله آن جنس من ماه را سوخته در حرم ملک ایش که در حدی که ایشترین
 جنگی گشت دیانت آنک جنگ بهلانی نمود و سرتیبری که از ترکش روشن صمیری در بر و آواز
 در می و فضای پسینا میری بود چکا چاک خنجر چکا که خنجر میدان کین بهنم نکلش رزوی
 حاجت شاه محمود غالب آمده چون خبر و ثوابت و سیار بجانب دیار منور شافت
 شاه شجاع عنان نزام بصیرت بران شافت و سلطان عماد الدین احمد ترکم پو فانی جزیره حال
 خویش کشیده از برادر برتر جدا شد و شاه محمود پوست و روایتی انکار سلطان آنجا
 از مقامی ترین تر و شاه محمود زنده بود و الغصه چون شاه شجاع پیش از رسید در مزار
 مسک ساخته پیرو سپاهان شجاعی انکار بان رسال شت و شاه محمود و امرا اعراب از جانب
 متعاقب بطهران ملکه فاحشه و زوال حال من بود شاه شجاع در شمع متعین شد و
 محاصره تطویل بجایید و اما بجزو ایک در صحنای روزگار شراش از زبان طارک شت
 شجاع حجت طلب مصالحه جمعی از اشراف و اعیان از امقابت یکدیگر تر و شاه محمود و
 مطلب ایثار جواب نداد و آخر الام مولف تاریخ آنک غطف یعنی قدوه باطل فصل بود
 مولانا معین المله و الدین الرزوی حجت سر انجام آن محرم از شهر سرون رفت و شاه محمود
 جناب مولوی را العظیم فرمود و گفت بنابر این سینه امرا سلطان تیسر این حدیثی
 نماند اکنون مناسب جانگت که انام شت و شجاع با بر توه ر و تدانفت در تحمل نماید کن
 امرا بکنار ابوطن ایش ان بگرد و امرا آنجا و مالک سور و شرا سپل اشته تبت نامیم
 و چون مولانا معین الدین بگشت به این معام شت و شجاع پس ایند شاه عالی کمر زلفه برادر
 زشته انناس بمنو که پاسی ملته فهند را کید نامنما شت گفت و منو کرده شود و این پست را
 در ان مکتوب ثبت کرده که اگر چه دل کسی او با ما سرسوز میان او کلمه بر و فاسد منور
 و شاه محمود و مختر شاه را بغض است و قرآن در این پست را از نمان شتر در حجتی

فرستاده

جنایت از طرف آن شکست یافت و گرنه از طرف ما مان صفاست خود روز دیگر در پای تخت
نفسد تران صدین است از مقرر شد که شاه شجاع از راه حصار سرسبز امیر بخت بر تو رود
و اینجاب در تفریح با جمعی از خواص طریقه خرم مرغی داشته از طرفین غیره و عثمان را بر سر
تافت و قرین صحت و سلامت با برقه هشت تافت و حال آنکه سلطان محمد شاه با یکی قوی
از سها در آن در با بجان بجا میشتی شاه شجاع روی که سرسبز امیر آورد و بود و چون آن بخت
از روی اثر مدید برینت یا پس و حرمان با بزرگ دیدند و شاه محمود بعد از زدن بر او در سخن هم
نازیدار الملک شیراز در آمد و اجار این فتح نامدار با بخت و پدایا بسیار تر سلطان افسان
در پستاد و شاه شجاع چون بر جلای خاکش رسید پهلوان خرم که عالم ابرو بود اسباب تبه
سرت ساخته با پستقال سوک مایون شتافت و شاه تنظر حافظت در وی کرد که پستقال
ز پستان ابر تو به فرستد و حضرت بکبزا بند و بعد از انقضای دو سه ماه در ماه اسفند ار
عازم کرمان گردید
در شیراز بخت خود و شاه محمود با زرم محاصره قیام می نمود و خاطر سپستور و شاه شجاع
که شت کرد اسکان دارد که بعضی از توابع خواجہ توام الدین وزیر بنا بر کینه که از جهت شش سینه
دارند درین محل جمعی از اضلال گرفتند و نگیند بنابران سر یک از ان جماعت را سماند از شهر
پردن فرستاد و از اینک ملک محمد و دولت را با بصلال کرمان و دان ساخت و بعد از تو
ان دو عزیز شاه شجاع با مدیش که چون عرض کرد کرمان زوالی صاحب وجودی تالیقت اسکان
دارد که محصلان پس از تحصیل اموال حیات استتفال نمایند بنابران مغز ناسخت که خواجہ صدر الدین
قاظم با تقاضای بیسره با گور اتغالی و دو هزار سوار از سب اسکان سناک پهلوانی مدارا لایان
کرمان رفته از می حاکمیت مملکت قاضی بنام شده اما دولت شاه و ملک محمد چون ان ولایت
اموال فار پس دعوت را شوش دیدند طبع در کجاست کرده امیر عیاش الدین حاجی پهل
حور که در کرمان حاکم بود برین بود و خواجہ بدر الدین پهل که با یکی سلطان شش
می بود میباید بیرون حاکم طلبیده فی الحال خست زنده کنای سرور اما بقران پهل
بتلا ساختند و سر مار ایشان را بر سر و ان لذت خستند و نوکران امیر عیاش الدین و خواجہ

نزار موند

زارنده ایس بهلول نیز که منصب حکومت داشت با پیسید سوار که بحکمت و دولتش اسطغان پیا
 در قفسه شکر خیزد چو بس که و ایند مرا جت ز نمود و رسولی از تحت بهلول ز پیستاده پیغام نمود که ای پادشاه
 بنا بر حکم پادشاه بود اسنب بحال نشاء است که با بکش نه در کرمان هم خردشغول باشد به دیگر
 این سخن را تبول کرد و در اجبت ز نمود و دولت شاه ابواب خزان و با بکش و ده نقد و حسن
 بر دم داد و از روی استغفال مکرمان با پی پیسند حکومت نهاد و چون خواججه عبدالدین
 و امیر کورکطایران بدیده رسیدند بحال بر میزوال مدینه آیسر با کور با بزرگ و دید و خواججه عبدالدین
 پیسید کیخسرو بنامش به خراسان و این چهار استغاثت و متواثرش و جمیع ریشیاری شمشیر
 را که پیش از این اعدا بحال تدارک آن داشتند آن محل سیف بود و چون از شیراز با بر تو رفت
 و هجوم لشکر مکرگشت که سلطان کل وی را برالامان باغ و پستان آورد و در شهر پیست تبتین
 و سببایشاه و جمیع با پیسید سوار که سر یک در میدان جلالت ثالث رستم و هفتدیار
 بودند از ابرقوه بجایب کرمان روان شد و در نشاء راه داشت سلطان برادرش سلطان
 با ولایت سوار و بعضی از اهراب با پیاضد سوار و ک حضرت شاهره پسرش چون
 نوازی کرمان از سوار پیس سهند سپاه حضرت نشان غیر نشان گشت و دولت با جبار نگر مرد
 خنج کر زارده برابر آمد و اما یک حمله میار و در چهار دیوار کرمان که بحکمت و پیسید
 از لشکر کرمان او با تها پستان کیفی نشان کرد و ند و بعد از آنکه ما پیچ را در آن کتاب
 اشراق بر تو وصول بر طایر کرمان انداخت امیر سارزالدین مصغان ختایی و خواججه جلال الدین
 قوراش و وزیر صفانت یکدیگر شبر در آمد و دولت را بصیحت نمودند تا از مقام قلعه درای
 در گذشت و عایشه اطاعت برده مش گرفت با اشارت و ایمان ارالامان متوجه اردوی
 جایب گشت و پاره در باره او احسان الطاف مبدولی اشته آن عده ه خنده را
 پس مقدم شریف شرف کرد اینده خواججه علاء الدین ابن طلحه بر بد بهیگفت بهر صر سبینه
 توان سلطان بی خبر صدق اعلا گویند صد هر نمازت ^{بجمل} است کرتا با دیاب
 ز عطف ناسن عذر و رازت بزودی در ملک سلیمان سلیمان صفت و محمود ایام است
 و سمران ایام گشت که درون تقسام کرمان در آمد و دولت که راه قصد خدری کرده با

اشاق نو که کربش بچو آنکه پادشاه در اید و سخن تیز بچون می لغمت پالاید و امیر در سون این زمین
 مکر و اکتف شده که کیفیت حال بمرض سپسینده شاه شجاع آن حرام نمک را با جوی از نماند
 بشمشیر سیات کبک ز اینند و در آن ایام بیت نظم نم بود اما هیچ فرست بود در ماهش
 چون بجز آرد و بخشیدیم می جانش در کرجن غده در دل است غذا سر از زان شد این کجی شیرین
 سکی سکار و دینیل پو فابود مکانات جاکاران حب بود

چون خبر و حال میکان این

صمات دارا لایمان کرمان با ز پر و اکت متوجه کر میکرشته که کوشال نزاره حبر ما و اوغان را
 و هر جهت ساخت در اثنای اسانت در سر مندی منقلی شرف ملازمت بر سپید و پر
 کامی کاهی مشا به میگردند و چون بر سپید خویش ایمان نزاره حبر ما و اوغان از نزاره پادشاه
 کیچی گستان گاه شند و در قلع سپهر از قلع و قلل حیا ل آنگان شمال تخمین چسبند و عسکر
 مشهور در گردان منازل حسین نشسته و در لیران حبر ما و اوغان بسنجام محال پای بر میدان
 می نهادند و بنا بر شانت و حصانت آن موضع از لان آن زمره ضلال پس تیر می نپزشت
 و زبان محاصره سمیت است و گرفته اوغانیان از شاه محمود استند و نمودند و شاه که بجای
 معابست ناز و چون صدتش مجبور کرد سپید مکتوبی تر و عم بر کتر خود فریستاد و او
 اطاعت فرموده بر طبق دلخواه جواب یافت و ترک امداد اوغانیان گفتند مدارا ایستاده
 یزدستان متقارن آن حال عارضه در پای بر شد شجاع پستولی شده که کید و کوشش
 دشمنان دیگر شسته پیش آمدند در آن آسما جمعی از صافان علی بر سپیل تحفه هدیه طیبه مبارک که پادشاه
 او فرموده و آنجا دست اعفصام بن بعل است آن تبرک دراز کرده عنان راحت ابعطف
 و ایضا فرموده و چرخ بر سپهر اوغانیان رسید چنانچه محال نماند بر زنده ایمان نیستند
 و ناچار عطف اطاعت در کوشش کشیدند و در سپهر خویش ایستاد آن طایفه ملازمت سادست
 نمودند و شجاع مخلصه مشهور در راحت فرموده متقارن آن حال شد و بجای سپیل و رسایل که
 فریستاده و تتر تبرک پادشاه سلطان را خوا سپساری کرده شاه شجاع کلمتس برادر زاد او
 بذول امته حلیشین تن بصمت و جلالت را با بخلات پادشاهانه بجا بپذیرد و زنده

کردم

نمود و در هزار

فرمود و بعد از وقوع این امور استقامت تمام در تمام خمر و سبزه اقامت می داشت و فوج فوج
 در لشکر کربان شیراز روی میسر بد رکاب و چالپناه می آمد و در مدت اندک لشکر بسیار
 از طاعت حضرت شجاع آمدند در آن اثنا اصول داعیان فارس از کجالت تبریز بکربان
 رسیدند و کلو حسین را اجابت استعدا را که بفرستد کربانان پستاندند و شاه شجاع
 بعد از عاقبت با کوه حسین مریدان لشکر فتح و ظفر امید داشتند تا بجای شیراز در آن راه آمدند
 و چون موضع جبارکند از فرزند سلیمان عزت فرمایند که بگردون شاه منصور
 بن شاه مظفر از پدر سپیده و کوهک علی پوست و جزیره حضرت اثر در شهر شجاع
 کشنده شاه محمود با جزو نامسد و با پستمال برادر تو تیرت بود شاه شجاع از در پستمال
 شیرازان و توقف یافته از راه دیگر عنان کرمان بطرف قصد یافت شاه محمود و جمعی را در آن
 او نیز روی میسر از اورده شاه محمود و در ظاهر شهر و شجاع در پل فخر کربان
 برابر شت و و کتی زدند چوین تا بر آمد برین چند روز انضا و آن و پادشاه و پادشاه
 کله و در شیکه خواهرم رزم بر خاسته صف قتال پاره اسپهبدی و حمله اطلال حبال
 در حال تشویر و بیا بر طعن ضرب زمانه زدند گرفت و از همچنان بجای رسد که یکبار
 این روزانی جزو شیکه فایض الا در اصف تیرگی پذیرفت و شاه محمود شکت یافت عنان
 بجای شت یافت و شاه شجاع ظفر و شکر مخصوص شده در تریکی شیراز فرود آمد
 و در آن سه چهار روز بعضی از عیان فارس سنانی قاصد می آید ان اقبال شیبان و پستاندند و عیان
 و او که هر که اعلام مظفر پناه پر تو وصول بر طاهر شمشیر از دمار و از نار اسپان ارباب
 دولت و سعادت بر روی و زکام رایون نشان را خواهم کرد و شاه محمود این مواضع را شنوده
 در او افزونی تمهید پسندید و پستین و سپه جمایه شبکی کرد و طلسم نوز باصره را از زمینیت
 اشباح طعن بود باطلایند از خواص بصوب اصفهان شخصت فرمود و در آنجا راه سلطان
 عمادالدین احمد از روی تکلف نموده برادر برادر که سوخت روز دیگر که خمر و ثوابت بسیار
 بر او زکام نیروده زکام پر ترا گرفت شاه شجاع بغیبت چوینت بسیار بد الملک فارس
 در آمد و شکت سلطنت را بر او و جایون زپس در زمینت داد و شارت امین امان سامع طوایف

و آن در سپاسیده ابواب نصفت و احسان برکشاد در امر مسزوف و نهنی منکره تقویت ارکان
 شریعت خیر البشر صلی الله علیه و آله ایسه یوم الحشر سبانه نمود و در نیمه سپاجه و در فرخانی
 سماعی جمیله بنده و ان اشته ملازمت مجالس علماء کرام ختیار نمود و منصب تصانیف
 شیراز و توابع را بولانا رها و الدین عثمان که کلبوی مروضی اشته و خواجه قطب الدین یعلیا شته
 بن خواجه محمود کمال را مایت وزارت برانزاشت و شاه شجاع در سپه سپهبدین و سپه سالار
 با صد محمدن پے کججا سکی در مصر دعوی خلافت میکرد و شرط با لیت بجای آورده و محمد بن
 بر نیت تخییر اصعبان بجایب قصر زد و توجیه فرمود و شاه محمود اطمینان زیستاده و بر نیت
 که من شیراز را بخت تصرف پادشاه بازگذاشتم اگر آنحضرت نیز در اصعبان مانده و صفا شته
 نفرمانده از کرم پدید برنج بیع نکولاه بود و شاه شجاع این سخن را اجابت فرمود و صبر شته
 مراحت نمود و بعد از آن قضای افضلی عازم ریز شد و شاه یحیی بر اسم استقبال بجای آورد و شاه
 شجاع به شهر در آمد و چند روز به پیش نشاء گذرایند به شیراز نهاد و دست فرمود

خان سلطان نیت امیر مسزوف

سیطه جمیله بود در حاله کفاح شاه محمود لیسری بر و وجهت اشقام عم خویش امیر شجاع
 و طریق کرد و فرسپ سلوک نموده و پوسپسته جیله می گوینت که بدان اسطه در میان آن مطلقه بود
 جنگ و ترواج در همچنان میسه آمد و در شور سپهستان و سپهتین و سپهسمایه کتومات بهرگز
 در مسلمات بخت آیزرسانی نزد شاه شجاع فرستاده و پیغام داد که اگر موکب میاوان سلطان
 اصعبان آمدین شاه محمود را دست و گردن بپسته تسلیم خدام نماید شاه شجاع این سخن را
 فوری عظیم و پسته بجایب اصعبان و ان شته و شاه محمود رسولان حربیه بان روان کرد و اسپینه
 به سپهسالاران سخنان نماید و شاه محمود سپاسیده و شاه شجاع بر جبارگی برادر حرم فرستاده و او را
 طلب نمود و شاه محمود و برادر وی کججا شته تا فتنه ازین یکدیگر را در کیمیا گرفتند و شاه محمود و ام
 اطاعت و فرمان برداری بخت دیدم رسانیده قبول مند بود که دیگر از حکم برادر برگزیده تجار و زبانه
 نزار و انچه در یک روی اربلایت خود آورده و ند و چون شاه شجاع به شیراز رسید خواجه قطب الدین
 سلیمان شاه و وزیر را که نزد محمد پسر کرد بایند و پسرش عیاش الدین محمود را یک کشیه و سایر الدین

که از نزهت

که برفت حب و علوب شرف و منزل بود و نیزه وزارت رسانید و هم در آن ایام خواججه قطب الدین
 سلیمان شاه از جنس کرکجخت باصصمان رفت و شاه محمود علی غنم برادر او را برپسند وزارت
 نشانم درین شانده بار و دیگر جان سلطان مکانیب عاشقانه تراش بجای فرستاد و او را
 نیزه بجز اصصمان باعترفت و شاه شجاع طالب بهانه شد و قاصدی نزدش فرستاد و محمود ارسال
 و پیغام داد که ما از انواع اغراض صحرور پیش آمد و در اصل بخرج و نامیست که نظر تفرقه امکان ندارد
 از مال اصصمان مدوی فرمایند شاه محمود اجازت کند که نامی ممالک فارس و مغرب را در حق
 و رخت تصرف کند و غیرت است و بواسطه جور شرکنا و برانی اصصمان مرتبه رسید که این روز
 بیوم پنجشنبه وارد جکوز حلی که لایق نشانه عامه باشد ترعت تواند کرد و شاه شجاع چون این
 گفت با آن شاه طابانه محمود صلح کرده بود و بگویم که از زمان واجب الاذعان تجاوز نماید که موقوف است
 حکم جایزیدار و شرک باصصمان بایشید و سپاه مرتب ساخته بدان جانب روان
 در آن شام محمود از منبری پستگاه نمود که هیچ آن فرستید که دست و نشان برادرش صیحت
 بنابران خان سلطان را بقتل رسانید و رسول پیشین از او پرسید و پیغام داد که چون ماه است
 و نزاع از صلح یافت اگر پادشاه بر بر عنایت آید یابد و دیگر میان او را آن که گشتی بود
 که رفت شاه شجاع پشیران بگشت و شاه محمود از قتل خان سلطان پشیمان شده شب و روز
 از حرمان غلغلهش بر کانون درون آتش خزان الم می راند و رخت و از دستمال بایز و صابون
 بر اعصابی می کشد و آنها بی رخت

در پنده سیمین پسر بهادر شاه شجاع شنید که گشت و محمود خاطر را برانته از
 که زبنت و دیگر از سلطان او پس استمداد نماید و از جهمت اندیشناک شده بعد از تقدیر شورت
 امیر خشیار الدین چپس تو بر بی ابر تریز و سپهتامحمد زده از محمد زات سلطان او پس حاکم کند
 شاه محمود و نیز جهمت سیمین هم خواججه علی الدین نیزه کرد و در بریش بود و باصصمانت رای و بیخ
 ای بر نماند و پسر داجان بارسال است و چون این دو قاصد بیایند پسر سلطان او پس رسید
 بنا بر آنکه شاه محمود با پسر قصاب خواججه علی الدین در کتابی که سلطان او پس نوشته بود و
 تقطیع بخای آورده مکتوب را مصدربان دو مصرع کرده بود که العبد لعانی مده کان بولا

ما زمان تویم و محمد چو پریم
 و شاهشجاع در زمان خویش سلطان پس را در خرد
 بر او پیش شاه محمود و بند اول شاه و وزیر ایثار الدین حسن مصفا با پس و حسن شیراز
 بزرگش نیز خواجه الدین حسن پسر چهل و نهمین رودان ایکنانی را در حبس که تلخ است محمود
 کشید و تزیین انواع بگل رحمت با مصفا پدید و خواجه تلخ الدین پیمان تهنیت
 این قضیه قصیده گفت که این چند بیت از آنست
 آسمان ساخت از افاق کی سوره چه سوره
 که از آن سوره شاد اطراف مالک سوره جدا سوره و سپهر کی اگر بگری خانان از سوره ان کی سوره
 آسمانیت نورش تهی از پیش انصافیت تفرز علی را با حور هدایتینان و شاهشجاع
 بفرموده خود و شاهشجاع حضور قطب الدین شاه غلامی که بر او بریرت محمود و محمد مذکور
 اوج پیش نظرش کشید تا علامت که کورت در پرده عینت بر سر کاسه خواجه تلخ الحق الدین علی
 سیه که در دین با بشارت کور روی از بس بر ذکی که از آن که چنان در شوال یافت و شاهشجاع
 در چون این موصلت دست در سواد سلطان و سپس لشکری با داد و داد و پستیا و موصلت شجاع
 این جنز شایع نموده با سپاه جارا را از پیش از پران خراسید و شاه محمود نیز خازم میدان است
 و جراحی حاجت خواجه امیر که پیکار ارتقا یافت شاه منصور را میسر و شاهشجاع
 یمنیه شاه محمود را در شمس که و میسر و شاه محمود نیز میسر شاه شجاع عالیست و سرد
 اعتبار پستیز و او نیز عاجز زانده پادشاهان را باقی می بختند و هر یک طرف حکومت خود
 که بختند

حسن وزیر با وجود آنکه بزرگان اجب العظیم رسول کریم الذی ترل می شانه و امک علی خلق
 عظیم علیه السلام است پس آفتاب دولت از حسن خلق بی بهره بود در ایام وزارت و شمس
 بیکبر و حکومت سلوک کرد و چکاپس از اشراف و ایمان بیکه پهلایین با فتنه باز اعتدالی
 نمود و چون آنجناب امیر از حسن خواجه قطب الدین سیما نشان در و ذمی حبه شمسیت امور ملک
 و مال پرورانت و جوی از سوره که از خواجه جمال الدین توران و خواجه جام الدین محمود
 که توی بشارت شجاع نمود و بر سر سپید که شاه را ایما بر نصیر راب و محمود نوشته اند مضمون
 کتابت که در ایات حضرت پادشاه جوامع شیراز رسد ما بیکه که در و از

چو ما صغر گشت و گفت کز کس سخن در خورانش شود و متابعت جد بزرگوار نماید بر این باستان آید
 با باستان گز و سادات را با علم و عذر و منق چه کار جدا جرت تحت عالمیان مبعوث کرد و این
 در نزدیکی که پس بخت جابیان باشد مقرر بست که عذاب و عتاب بیوزی و اخروی نمود
 و عاقبت شود منزه خوشتر که خلف زاد و در ناخشنود و تلف باد
 بعد از نقلش در کربالین حسن نسبت و دیگر خواجچه لعل الین قرآنش و با سپست خلیل نام پای
 بر پند وزارت نهاد

شاه شیخ از جمله سپاهیان خراسان پهلوان اسپد که صورت خوب سیرت مرغوب داشت
 پیشتر اقامت می نمود و بحسب اتفاق که بمواد رعایت برودت بود پادشاه پهلوان او بدید کرد
 چو بیستین نمی شکند تا و صوب زده بواسطه شاه اید یعنی اتفاقا دست او شیخ گشتند
 مصانع شد تا ضلعی باب کرد از کربلی که سر شیخ مبراین مرده دور داشت سپست
 زاکمه در ماه دی بوقت حشر رخ شکست دست درو و در آن وقت که شاه شیخ از کربان
 میجانب شیراز در امتزاز آمد زمام پادشاهان لایبت را در کف کفایت پهلوان اسپد نهاد و او
 در کربان در آنکه گمانی تو جلال گشته امیر سوختن افغانی برادر زن شاه شیخ و شاه یحیی بکار اعراض
 فاسد و خود پوسته عروس مملکت را در نظر اسپد جعل میباید و باومی روشه که بر فرزند
 اصلا اتفاقا دینیت بطریقه خرم سلوک میباید نمود و از خویشترین عامل نمی باید بود و ساربان پهلوان
 اسپد تجار و روستا پستکها بجز در راه داده اما چون والده شاه شیخ و عذر شاه در کربان است
 داشت لهما عصبیان نمی آید است نمود در آن شاه اسپد تعصب او گشت که کیه که کمانی او دیگر
 خراسانی بود میان نوکران مخدوشه و ملازمان اسپد نزاع واقع شد و عذر شاه بر سرش آرزو
 خاطر گشت که از کربان جیره شتمت و از امارات طمان اسپد شمسعین اسپد پند شاه شیخ
 آن تخمنا زانخت محل بر جنس سر مرده پهلوان اسپد چون کربان را عالی یافت بر سرش
 پرده است مالی نظیر از متولان اسپد نامه و خبر شد و اتفاقا او بتو از پوسته شاه شیخ بویش کرد
 پیش ماه صمت ساخت و قبل از آنکه این غنیمت از جیز قوت لعل اسپد سلطان قتل الین پس
 بن شاه شیخ از پدر متوجه شده پیمان زار که کفایت و سکوت پی مرور از زبان شاه شیخ با علم

نوشت مضمون اینکه عده که گمان الهی زنده سلطان یسپس سپارد و دو ملازم با شاهی
 در جواب گفت که میان سن پارت ه نشانی است سرکار آن نشانی را سر شوچی هاکلیه
 شهرت سپهر خلیفه کرد و الا فلان سلطان یسپس با جلیفه از سپاه جرم و اتقان نپرسیده
 کرمان نشانی که کاری از پیش نپس نپس آمد بر دو باصغمان شتات و شاد و محمود پرت لبان
 سبب تحرت و پشنگبار پسد یکی بر سر از شد و جهان است تقال و تحقیق از بجای سبب بنان
 شاه شجاع در شهر سپند اربع و پنجمین اسپه نامه با بجا سبب خراسید و پهلوان پادشاه و سوار
 حصار خدیو پسر که شیراز آغا در محاصره و محاصره کردند چون کار بر ابل شهر شکست از شاه بچی که محرم
 این نشانی بود و در طلب نمودن و بچی بجا سبب سرتوت مدو اسد هدایت ما سپهان محرم خراسان
 را که در فارس قایم مقام شاه شجاع بود و جبهه آن نو که کرد که سپه نامه و سوار و سوار و سوار
 اسباب حرب شغول شد و این خبر بر سر شاه شجاع رسید و بر سپس خرم از انت که خرم
 به جلال اردو لاجرم طبع خرم برعی امشته سلطان عماد الدین محمد و شهادت دین الدین علی بن محمد
 کرمان تعیین نمودند و خدیو کاتبی را بازگشته این نامه را نوشت نمود و منجه و سبب شیم فرزند
 و بیخنده و سر خرم روانه رسیدیم که عاقبت حق زنگار روزی برادر کردیم پادشاه
 و سلطان محمد در محاصره پادشاه بقدر رنقه و رولوازم است تمام بجای آورد در شجاع و طایفه کرمان
 چنان مضمون است که سچاکس تو این است که کین بر شهر بردن بران قتل و غلای عظیم
 محمد ران شده که راسد بنظر در آنجا امید و فرمود که هر کس آن زوق نداشته باشد از شهر بران
 و بران جبهت ترصد و پرت تر که کس بچند و فله زکرمان در آید و طایفه باصغمان و زمره
 با در چنان نشاند و بعضی بار و وی سلطان محمد پسر پند و چون سلطان محمد هر که از آن
 چون سچاکس که فیصله و میخواست که بعد از آن قتل ایالت آن ولایت تعلق با و کس سمن
 سر بیخنده از کمون ضمیر خویش پادشاه نوشت و شاه شجاع در جواب عرض داشت برادر
 که تو بی باین عبارت در قلم آورد که فیصله جلالت و در واکمی شجاعت و فرزندی برادر تو سلطان
 همین میکن که جادویدان مدد با و از تو نفیقت صدیقی که بر اهر با و اسپه نامه جلیه با جلیه
 نمود و من کل الوجوه حق بجایب لغویت آثار سبب که از آن برادر و ما فیو ما طی عس مشهور

از دیار و احتیاج و مسکرو و سرکینه چون پس است تمام امری خیلر با نام رس اندا و را با نام دگر
مقابل و مخالف ارد و اگر تقدیر است بر حکومت کرمان باشد اصنافی که است بر حویب
و نوبت و اقطع او بر آری فرود آن گرفت جان او که کار کرد سلطان احمد از جناب
از ناب یکدیگر تا پیشه و در تخریر کرمان تعافیل و اعمال و زردید و شت از بیخاع نوشت که سنده
ملازمت سده سلطنت بر تصد و مار با این مرج هست و پیش ازین محل مشارقت ندارد
محصره کرمان بر یکدیگر می آید و در وقت دم از سر ساخته بخندست شتا به عشا و شجاع عیس برادر
مبتدول است به پهلوان عیث و در تالی می و پهلوان خرم خراسانی را سر بود تا بر این یک است
بنا کر کرمان و نود سلطان احمد ابر کا و علمنا و طلب سید و در آن وقت که پهلوانان بخند و کرمان
پسیدند هم پسر بنیاد حضرت ابر بخامیده بود و اکثر مردم بخند پندانه و تخم سینه شش سینه
در شان آن اوقات یکدیگر زامینند لاجرم پهلوانان پس علمنا که شسته بعد از اکتاف سزای
و پهلوان عیث و و پهلوان خرم هم بر آن وقت گرفت که پس در خطه و یکدیگر نام با و شاه
گنده قلعه میان شهر را بنجام در کا و سلطنت سپار و در برابر و پسر خود را بنا بر پس و آن
و پهلوان عیث و بعضی حصاری تمام نموده پهلوان خرم را در آپد که موسوم بود بخند
رفت و سپاه عیث و با کرمان آن آغاز خندید و فروخت کرد و یکم جو میداند و یکم در میان
در پس در قلعه که پسر کن شده بنایت پی استیوار روزگار یکدیگر زامینند و سر خط اندیشه
عذری بخاطر شش میگذشت و پهلوان عیث و نیز متوجه تمام هم پسر که شسته تا تون و را بود
نکاست و شجاع فریب و اتمام دفعه شجره با او طریق موافقت مسوک داشت و مولانا
حلال لاپ سلام طلبد را بر تیر درین ام با خود تمشق کرد و این دو خان تون پس با جبا حکمت
پی در این امر سورت نموده و صواب در آن پیشه که اسد را از سر بزند دست در می خور
سید کرد و کفند و مصلحت آنست که نخست این سر را امتحان کنیم که پی شت پند تا نیز تا شیر نامه
بخورد و در هم استجا و اندکی از آن در چو شبره کرد و پیش پهلوان عیث پسر که در سگ مقرران است
مشغول بود و فریب تا و نده علی خرم آن علم را بکار برد بعد از یک شاز و زرم ده بنا بر که پهلوان آن
مرد قام بود مولانا ص در الدین شاعر این بیت نظم نمود
بمیان کل پس خرم زو شریک باد

بدره ای

یس که کل زدمش در بختی باو و بعد از وقت علی سرج حاذق سهند ان اسپه و مولانا بل
 الاسلام اندیشیده که او را زهر و سنده و یکت با زوز زنده ماند مجموع مع ملا زمانه است
 در بیخ پاک که دانه زبیرا که اسپه در آن اوقات بنایت شد خوی سر اسپه سینه و مجسمه و
 و قبح اندک هر کجی محالفت فرجش وی می نمود و یکی از خورد انصاف می فرمود و آنچه
 گفته که روزی حوا که را طلب سید که در نظر او حوا از و پیش از انصاف حوا که شخصی با وی گفت
 که فلان نوکر شما شراب خورد و پهلوان گفت او را حاضر ساز و در آن سال از جمیع طلب حوا
 که نشد بود بوی پس در آن گفت او روزم پهلوان پنهان گفت بر بنده اش سازید و حوا که کشت
 بر بنده ساخته چند آن چوب زنده که سپوشش گشت درین حال نوکر مست را آورد و پهلوان
 صورت زنی پرسید که این کس است گفت فلان ملازم شماست که شراب خورد
 پس این چوب پس بود که چوب خورد و کشته فلان حوا که پهلوان کابل عسل آبی شیده فرمود که
 حوا که راست پنداشتم تا کج و دویست و بیار بجلو که فرج آن اده اشارت که دتا و را بر دست
 بنمایش برده انصاف چون دشمن پهلوان صلحت در آن ندیدند که او را زهر و سنده را بیابان
 یافت که در روز جمعه که پهلوان اسپه شما کجا می رفت او بقی که ازت دیدم لایام از شهر بیجا
 جام قلمه زده بود و بعضی بر سپه او زنده و کارش را بسازند که کینیت اندیش را پهلوان
 سپاهم داد و پهلوان تقیان را زهر برد تا آن شب را که مسود کشته بود و باز کردند و در روز
 پنجاه شست و یکم کل سع را از آن باه و طرف قلعه فرستاد و در محلی که پهلوان اسپه از نظر
 برون می آمد که کجا بود و یکبار اجتماع بر قش در سپیدند و مان قطعه او را قطعه پخته
 از قش بیابان خدمت نند و کسپنخان کرمان که از دست می سنجان آمد و بودند از کوشش
 فرزند چایچه در مطلع سعد بن مسعود است که صفائی خوشتری رسد و فرشتن گشت و رسد در آن
 در بار از با آن حاصل که در این اقیه و چهار و سوم رمضان پنهان سبعمین در سپه جماعه بود
 ایچ میب و روز دیگر مسام الدین که خواهر زاد او اسپه که کتوال قلعه که بود و پهلوان علیش
 تو اعد و مد و همان اسپه کج داد و قتالید حصار سپه فرمود و پهلوان علیش ه سراسر در اشیر از کسپه
 حال حوض داشت کرد و امیر حشمتیار الدین چمن تو بری جهت ایالت کرمان جب حکم قضا جریان دی

چون بقصدنمای کلام مخترع مکل بن علی بن ابی طالب انساب اقبال جمع مرتب است
 جاه و جلال پس حد زوال مریت لازم و عزوب که کسب حیات تمامی صاحبان ریاست سلطنت
 در اقبال مغرب و بال قضا است تخم در شهر سپه سپهین در سپه جایه دو بادشاه
 عالیجاه ایضای عالم قناریاض رحمت تراستی اقبال نمودند اول سلطان ایس بن بریج
 حکن در شب دوم جادی لادلی پسند مذکور تاج و تخت سلطانی را داد و کرم و دو مصلحت
 محمود شاه بن امیر محمد مظفر که در شوال پیل مذکور بود کجی ارهیمین غفور او را و در این
 مستاتب یکدیگر بر شیر از زبیده شاه شجاع بز فوت برادر نیک اختر انهار خزان غلامان خود
 بر اقسام تعزیت پرداخته این باغی نظم فرمود محمود و برادرش شکر کیمین
 یکدیگر و حضرت زینلی تاج و کیمین کردیم و در بخش بر آسان نیل اوزیر بریس گنت و من و کن
 و چون طایفه از اشراف و ایمان اصعبان بموجب وصیت محمود سلطان بن شاه
 شجاع را پادشاهی برداشتند بودند و در مایل بفرمان اری شاه شجاع با ایشان مجامعت
 نمودند پادشاه و بعد از فرود از کوزم خنده اوار کوشا بصوب اصعبان بر او اراشت در شرف
 جوی زمر و دم کبیل برفت ملازمت بر سید مذکور در مقام جوقی از اشراف نام محمد بشتکن
 برفت عرض بر ساید مذکور و چون توب وصول مواکب که اکبر مراتب ترا اصعبان تحقیق
 این میدان سلطان و سپس مذکور و اید خویش پیمان شاه عریضه منبری از جنت نادر و اقبال
 و الدار در زین پادشاه و شجاع در برابر کلمات شرفقا نه نوشته فرمود که سر چند تیره
 از جاوه پستی اطاعت الخراف نموده اما بخت بدت و عطف غریبی نبل خود خرم
 او پیشیده با یکدیگر توجه ملازمت کرد و در شاهزاده بنامیت و الد بر کوار است نظر که
 و ایمان اصعبان کاب حضرت انساب را چند اقبال و شاه شجاع من زبده
 خردان و اطعمین رحمت کرد و اینده بکجه بعضی بعضی حکم نمود و سلطان و سپس در سکه
 زارگان نظام بابت در و ایتم در ان بام شش تپی مسوم خود در بریاض جان شتاب
 و شاه شجاع بدولت و اقبال در اصعبان تاج بر سر نهاد و امر او احسام و خراجشین حکم جاب

و کاشان با تخت و پلاکات فراوان وی پستان سلطنت ایشان رساندند و که خدمتکاری
بر بیان بسته زبان عادت کاشانند بیست و نه نام او را در سر بر باغش در پای تخت ک
کشاند بر عایش بان شده از عیایات او کاران

دران او ان که در عهد اصفهان سپاه فراوان نخل اعلام حضرتش
جمع آمد و بوزن خیر بود از سوخت که شرف اعیان در با بجان از حرکات بی سامان سلطان
بن سلطان با سپه خیل دشمنانند و وصول سوگب که اکبر را نسبت انداختند پسر پسران
شاخ بیخ غریت نیز آن مملکت نموده میران شکر پروا نت و سلطان حسین ازین امر بیخ
بافته کمتری این عبارت تر و پادشاه فارس اصفهان و ان ساخت جا رتصر خلافت او چنان
که اوج درو افکاش آسان باشد زلفت و دولت نام و این قیامت ستر بخت بخت
بر سین استقامت بروز کاران بکار و زکار که کزید و در بکلیت یافتند و بخت خدا مدد کل
تواصل و متواتر بود و اتصال کالات که مصلحت ارباب ملک و مشروط پای بخت قدرت ذات ملک
را حاصل داشت و دست تکی بگردن مرادات و مرادات جمیل چنین خدمت و ما با و چنین
و در و در و بنا و اما و محمد و دعا که نسبت بر آن ریاضت نغمت الکی باشد وضع کرد که در
جهانی و مسرا و طلسمات ارجحانی بنجاب بیجاخت سپاهی بلاغ نیک و اندو و سرخ
اشیتان و بیان قرآن که شیوع ارباب تکلف و عادات اصحاب تصف استماع
نمی آید که در اعطاف ترقی پایانت جرح حق است که متحققان از خان صفا و جزو و عیان
خغان و فغان بظن بصیرت و عین اصدا رت سر زنی که منشی رفت بر با صیله احوال کامیانت
کشیده و مانند و نادرش نه نخواستند بر دن از عالم چیست خان فرود و عیان را
بفره سوی یکدیگر است رتهای سپانی مقصود و یکدیگه نامی و پورا در پس ملک حسن اولان
و ما و جاد و متع را در عرض مدد ملک او استین و چشمه خورشید را بکل بوته و پتس استین
در و حاضر بودی بجا حاضر بود و عیان اما جزیره زن در اینها که در خزانه حکمت و اصناف
کبشاید و رفتند و از اینجک صرف غنل زنده این از غل و غش و از زایل شودش آختینه
بود و بر مصلحت که آخته شود تا عیار اهل بیت آن پیدا کرد و او که برخلاف این رود

و قمران و سپس انانند الحکم دار و بر زبان قلم و در زبان شوان رانند آنچه بیخبران باشد و القائل کنین
 الاثرا و منظر که امروز از حکم دستان ما مخاطب و معاتب و فردا اخطاب و عقاب ابدی
 ملاحظه کرد و پس یعلیم و الدین طلمو ای شغلب یقلبون اسپلام و چون سلطان حسین کمال آن
 و حال بود با مردم عاشق پشت و طریق القنات سلوک می نمودش و جماع این کتب با این است
 جواب نوشت که چون عاشقان اری ای سدی کس جاها که عاشق هم شجاع است
 بنده او خالصترین بندگان تو هست صافترین حاکمان او که تا بود و در سنده تو او که تا باشد
 آنچه بد باشد عیودی که منی از خلوص طوبیت و منی بر صفای عینتت باشد مبرض عین بر
 استایرند آشتیاق مطالبه طلعت دلارا که همه سرودای آن است و در شمای آن کجاست
 و رانی است که برینیز کام و نغمه سرحد داد و آن رسد با سباز بلند پرواز کیکار باب عقل
 تفتان آن تو اندشت سعادت ملاقات حضرت خداوندی سلطان که زنده امانا
 سیر و رفت در باد با لبی الامی لباشی خیر البشرفض که ازین غنایانست نه یکم با رعباری حال
 فائز با نیشست بر کاک بار مدعی آنحضرت و در عابین ایخرو دیوار در لباس ملک کین امان
 و ما جافضه را در عرض بر فلک را پسین بهتره شغف از خرازیق با انداختن و پرتن
 و از اوالا پوشیدن نه اینست این شامش شمنه نه اینست و آیین نیان
 همه اند قابل که تیرت قاف توین ابری و همین است سرمدی نگاه سلطنت بر تارک مبارک در
 فیضت بر دوش هوش تیغ پدین شجاعت و حسام استقامت سیات بر میان جانب و عواره
 بجای فی سنج کینا دریم کمان و کماند و کینا دریم و در حده ملکات را لبانسان بر حال
 قلم زدن که در و شمشیر زدن نه مطرب که موی بیاید زدن و پاشیدن ال که لا مالک
 با رحال و لار حال و لا مالال در قبضه اقت را در و سید که مرا جلودنم زلفش با
 که شرط که بنات زحای چندین آنچه در باب تحویف و تهویل انجمنی است فرموده اند از
 که نشان آن قلم تقدیر و قلم زمان تقدیرش نیکی و بدی با مر ایزدی است فرموده اند کس چندان
 که پس پرده که خنوبت و کزشت لا یعلم البیت الا سعف القلم با هر کین با هم کرازل و کرا
 ایات خود علم در شجاعت نشان پرورده معارج دولت که مقام بر طیار کج بر پر از استیسان

است

دیوانه ارباب

و آنچه در باب ایماق شان بر بلیغ عیون و ترجمه شکر معین بر زبان فارسی و زبان سلطان است
 و محمد و علی الاطلاق زنت بود هرچنان خسرو کند شیرین بود چه تبت بنگر زبهرت عاشق
 پیکار از صف زمان پسند دست امی و اسلام چون مضمون یک توبت بمرض سلطان حسین
 پس بدانت که لشکر شاه شجاع مدافع بود خواهشید لاجرم او نیز تربیت پناه و استعدا در آن
 ز خواجه شغول کردید و شاه شجاع جمال فرخ در روز سلیمان بی پسند سپید و سمیعین با و داد و هزار
 سوار جوشن بر پیش خنجر کار از همدستان بصوب آور با چنان روان شده و سلطان حسین با بی خنجر
 لشکر جلالت اثر او را استیصال نموده و در محرابی با خزاران بهم پیوسته خروش کویر نمک
 نامی خاست زمین چون آسمان از غایب خاست بنهار در کوه کجا بالاکرنت و آتش قتال
 پذیرفت عاقبت لطف الهی عنایت سیدی شامال شاه شجاع کشنده از نه که می دو و پندیم
 فتح و ظفر بر علم نایش و ز چینه و بود او بار و یکنا کبکت خاک چنپ و حار و دیده و نجات
 پیشد نامت اعمال افعال مسومان که در حال در عرصه قتال که از شسته و مضمون دن
 بجایر پس نقد سراج را غنیمت پنداشته تومی سپه خود گرفته به دیار رفته و گوی از نیند پاس
 کرتا رکنه از ابله سپهوان حاجی بنده و او بر عبد القادر پست میگردد شاه شجاع بر بنیر ابرنج
 بجده شک بجای آورد و امرا و ارکان دولت را که آنا شجاعت بطور رسا بنده بودند با صفا
 و طاف و نازش فرمود و پسران او با چنان ایمان مان او بصوب تبریز منصف نمود و در
 نواحی آن بده و خواجه شیخ کجانی با سادات و فضیلت و مولی ابالی و اشرف رایمان شریف
 و سپس استعما یافته و پادشاه مرثت آور با چنان مقام و آرام گرفته بعیش عشرت مشغول
 و حافظی در سنت که بصیبت حسن صورتش نه که جیا که را بر نفس آورد و مجلس جمیل و زاینمانت و گفتاری کجا
 فرج الهی زب و زینت تجلیه و میل طبع خواهر پسران هم در آن وان در مع پارست کجا
 نقیده و سرانیده که طلعتش انیت زعی دولت کلا بهال همی تر پستانی بنامون فال شد بوی کجا
 رو بر این شاه شجاع را این مطلع کجا سیار پاست این نقیده و پستحقن شیا و خواجه
 نقیده و کجا که طلعتش زنت می شود در سلسله انشا اقسام داد سخن و صفتش چون خاظم
 و مطلع ختم اما سپه پرورد و بسبب این نقیده شاه شجاع را نسبت بخواجه پسران تعضا

خلیغم پیر شد و بر زمان خجسته چنان که ز اینست که با او از هر کس از شامیران ولایت
تسینه بود و بوم دایش را از آنکه لاجال شایه و فرمودم سلمان از آنکه در صفت او می
گفته زیاد و بود و بود و یوسفنا و خواننده و مسوی و خلیغ شیش کی گفتا نفس و چون دست چهار ماه
ش و عالجی و در تبریز بدولت و کمانی بگذریدند بیع شریفش پس بیکه که شایه بچی اطمینان
منزله و استخلاص حال شیراز دارد و این یعنی بر خاطر خاطر شش یاری کران آمد و گفت
آن حال و سپردار از زمان سلطان حسین که در کمان آب حشته بود و ندید یکی از ایشان که شبلی
نام داشت و دیگری و استیسه عمر خورشیدی و قبولی طر حوشی به صبحگاهی بر سر امیر اصفهان
که در او جان بود تا سخت نذو را او را پس بیکه که او آرد و وصول سلطان حسین در آنده آهسته
و چون در آن زمان لشکر فارس عراق پریشان بود و نذو شت و جماع در شاپا و نذو شت با وجود دعوت
برودت سروا او را محبت بر او داشت و بعد از نذو شت شاه بود ماه سلطان حسین شایه
پنجی از پستان و سپاهم داد که دو امیر از امر او را با نجات گرفتار مذکر ایشان را از پستان شایه
اصفهان شت و سلطان کرمان کرد و اینهمه شت و جماع و میر عبدالقادر و سلطان حاجی خربنده شت
و او پشیر نیز از پستان داشت و سلطان حسین نیز امیر اصفهان شت و از شریف پستان

اجازت فرمود

چون شت و جماع از پستان آورد جان همان سپید و نخبین انجانمید که در چنیت موبک
مبارک شت و بچی خیال استتفال نمود و بود طایفه که از اقطاب رجال امیر صریر
نمزد فرمود شت و بچی با پستان آن سپاه شت و نذو شت و جماع شت و نذو شت
و نخبین شت و لشکر شیراز در کرد و نذو شت آغاز انداختن نذو شت و نذو شت
قاصدی پرچون فرستاد و سپاهم داد که شت و نخبک مساعت سنا بیکه که من اچلی شیراز
سینر پستان تا هر چه حکم شود از جانبین بدان عمل نماید امر او شکر بیان اعتماد برین سخن نموده
تسخیر شت و نذو شت و در حیاتم خویش را کم گرفتند تا گاه شت و بچی با لشکر می را پستان
از دروازه پرچون خراب شیراز بیان سر امیر شت و نذو شت و نذو شت و نذو شت و نذو شت
مست نیز بیان نمود و چون شت و جماع بر عجز بر او در داده اطلاع یافت نذو فرمود که

لشکر بفرستد

لشکر بریز در دالما شاه منصور منتفی نسیخ آن مکه ششاه شجاع سپاهی
 کرد و بیژن دست منصور بعد از وصول بمحضت رانگان زهاریه و محاصر که در ششاه سپاهی مار جو دراک
 والد شاه منصور نیز بود و جهت تمهید بساط مصالحه ترو در برابر زینتاد و آن ضعیفه را چندین
 رسوایی کرد و از مخالفت نخلدیر نمود که شاه منصور تن ابلغ در داد و لاجرم جز و هفت در داد
 چنانچه حق روی بشیر از نماند و شاه منصور قصد نمود که بیژن در نشت روزی چندین
 شاه سپاهی بیار محمد اسپهان شد و شاه منصور در غرقاب بختراش روی یکجا بسطایه
 و چنانچه در راه چند روز این محله نکر شد با عاقل تا آنگاه از مساجرت و مصافحت کرد
 و چون شاه شجاع برین نصایا اطلاع یافت ما بجای علم اناب شجاع لصبوب یزد برانزاشت
 بجای مصطربت پادشاه عاقون دختر شاه شجاع را که زوج اشش بود با جزا سرخوش و دیگر
 نژادین جهت انظار افتد و او پستفشار بر چون زینتاد و آن جماعت ملاقات نمودند
 سزاوار گشت تبصره و ناری جناب شهبازی ابار و دیگر از مقام اسپتال شایکی که گزیدند
 اسکنان زبان را نکر اگر نوبت دیگر داشت هیچ یک در وجود آید نوبت در اسکنان
 در طبع میان با جمال و کوشش نماید و آن وقت در ششور پستفشار و سپهین روی بود و در
 احدی نمایین و سپهنامه بیع شاه شجاع رسید که عادل فاکه از قبل سلطان حسین سلطانی
 حکومت ناید لشکر سپاه جمع آورده و داعیه دارد که ابواب قرض بر روی تو طمان مالک
 فارس کرکشی بیاربان بر سپاه فراوان توجه سلطانیته شده در فراوان مکه و میان اول
 آنگاه که کوشش بی صوبت داد و نخت نرسیت بر شیرازیان شاه و ناکا به عنایت
 اسی از صوبت و انصراف من عند الله بر بر علم شاه شجاع و زنده یسار ق عادل و بی نخت
 بر تافته و نقله سلطانیه محضت دست داخل الامهرم سبطله اجماعی میده بشرت و بستوس
 شاه شجاع سستاد یافت انچه پادشاه جهان مطلع عنان غنیمت تبصره گرامت تا نسیخ
 سینه ابرین نمایین و سپهنامه سلطان احمد بن سلطان و بیس خرد کرد و در برادر خویش سلطان
 را کشت و چنانچه در راه چند روز اول نکر شد عادل تا سلطان بنوین بدین سلطان
 اسپس پایا شاهی رود است نمایان و در سلطان احمد سزا زعت تا کیمت در راه ابلحین

و تا این پسمایه شاه شجاع بود چسبیدند همها عادلان تا نسبت دیگر عازم سلطانیه شده در آسا را راهبستان
 نماند و جاثقتنقان از ولده رشید خویش سلطان شمس الدین شکر شد که شاهان با زمین
 سینه تعالیق قلمه دستین دستا و بعد از سه روز و وقت بی شعوری حکم فرمود که
 احیای بان حصارش تا شش ماهه راه را میل کشید و چون از خاکسختی در آمد با راه را پس خلیج
 تورا شاه وزیر سرعی از عفت رمضان سال است که چشم قره العین پطنت را از سبب فرساید
 از حضور آن شخص نضاکا رخ کرده بود قضای آن کردند و فرزندش پر همه زبیرگان گوشه شد که
 افسه خلیج پس بر گرفت شاه شجاع در آن سفر نواحی سلطانیه رسید و آن همه در زبان سلطان
 بیزید از سلطان احمد تا در ولایت شش شش آورده شاه مشهور کرد آن و آن کاشمشه در
 نسبت بزم بزرگوار در مقام میزبندی آمده ایمان ملازمت فرستاد و شاه شجاع از بزرگان
 راضی شد و عیان خدمت میباشند از احوال داد

چون شاه شجاع از سفر ششترین شخ و طفر میستقر دولت خراسان سلطنت طایفه
 صبح شام زودت سابقان کل نام شرب لیل نام می کشید و پیوسته در بزم عشرت کاشی
 برکنگرفته لطف کلب از لب جام دور میگردانید و در آن ایام خدا سپید را بیک میخورد و بنا
 حواست با در در مزاج با امتیاج تأثیر کرد و علل متفان در عصر لطیف بخت شسته فرستاد
 شد و ضعف فوت گرفت و دست بصرف الجواز و امان محال بود و اما اقصا کرده و فاش
 باستمال شربت و در تشریف و شاه شجاع چون آنست که وقت از حال بجز امضت از
 متعالی بود یک است زلاتی را که تعلیم تدریس در جریده اعمال نسبت بود و تقنای نخواستی
 الذی یقبل التوبه عن عباد یعفو عن لیسات تکم و ذواته و انتخاب ایام شاهان که بی پیش را
 باستمالت خراطیضا نوازش فقراتمانی فرمود و اسباب سفر حضرت در نظر وزیر سلطان
 در حافظه را این است که اسامه در ساخته ابواب لطفت در کم بر روی ایشان کشید و گفت که در
 ملازمت و دشمنان است لم نماید و هر روز یکمین نسبت ختم کلام حضرت قیام فرمایند
 آسا راهبستان شش روزه فرستادند بعضی با سلطان عماد الدین احمد نسبت کردند و در
 بنا نسبت سلطان مجاهد الدین بن العابدین آورده و شاه شجاع سلطان الدین بن العابدین

بودند زود و منصب لایق بودی توفیق نمود و اصنام از اسب او خرد تریش سلطان بود
 عاقبت که در آنجا سلطان عادلین احمد را طلبید چون چشم خوین بر یکدیگر افتاد و در پیش پسران
 عاقبت که بچکدام را مجال حکم نماید و سلطان احمد از مجلس پسران منت مرفت شایسته تعیین
 یافت و پسران که نوکر نیک سلطان احمد بود طلبید و گفت از زمان من بسیدان احمد بگوی
 که میباشد برست نطلب غام و حلم میام زان پسیر کجای میست که بر کرد و نوا از آن جناب شصت
 بنیود و در میان شهر نشسته بیاری پیغم و مقام اصلی ما در امان کرمانست امید که همین سال است
 و ولایت دورین بعد از پسران تو وقت نیامی در پیش من سس تقریبی دست سلطان است
 قبول کرده و همان وی که همان او در درون خاطر شاه شجاع از امر و وصیت توست ولایت داشت
 او که در خصانت اسلوب کی بجزرت صفت آن امیر تیز رو که گران و دیگری سلطان احمد
 در باب سوار شدن ز زمان تو چون بخواه ز غزوات مکشمان در قلع و آبر و در یک راه صحیحی
 روانه کرد و یکی از علمای مستحق را جهت عمل آیین نمود و در ده که امیر ختیار را لیدین چینی فرجی
 از کرمان طلب و از تمام غرض او را بدین طریقی عمل کند و از برای مجاوران حرمین شریفین
 تخت گرامه مقرر فرموده در شب یکشنبه بیست و دو و در شعبان سال که از عدد و در حقیقت
 شاه شجاع بعضی جیسے پنده و ازین خاستان پرازیست کجاستان استراحت صلوات فرمود
 و همان شب حیدر مظهرش را با مالیت در پای گوه چهل مقام دفن کردند و امر او را در آن راه
 اقامت را استغزیت رومی شریفیت او را ملکیت او کردند از جمله علمای اعلام و فضلا و ذوی
 الاحترام جناب افان و ستیاه
 پادشاه ستوده شاه شجاع مختصر این حاجب را که مصنف قدوة المتأخرین فاضل عمده کین
 تروان جناب سلطان محمود و از مشهوران زمان شاه شجاع کی
 و کتاب شجاع در حاله دار بوده است و شاه شجاع نسبت به او اعتقاد بی عظیم داشته که میند
 که خواجی عسکر که گمانه گزار روی که یوشتر با ستا نسبت بجای او روی دست شجاع این منعی
 گرفت صل فرمود و پو پسته تقدم اخصاص ملازمت این جناب می نمود و در آنجا خاک که
 از بیعتی شکست بر داین مثال منضم آورد و صوفی نهاد و امیر ختیار که پنا و کربا حکمت را بر کرد

روی

بازی خرج بشکندش خصمه در کلاه
 زیرا که عرض سخن ما اهل انزکوه
 این طریقت کلمات که ما از حق است
 دانستند بزرگت راه حجاب کرد
 ای دل پاک نامه پناه چاه درویم
 ز آنچه اینستینج تو در راه انزکوه
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پناه
 شرمند در سر روی عمل حجاب کرد
 نصبت کن که هر که بجز این راه است
 بخشش بر روی دل برین نمی انزکوه
 ای یکجک خوش خرام کجا بر روی
 غرضش که هر که با عدلست ز کرد
 حافظ کن ماست بدان که دزل
 ما را حسد از زهر دور بیاورد کرد
 کلیات خواجرا عالم از انصافیه
 در خلیات و شذوایات مشهورست
 و ایات مبالغت ایست آن کتب بر اینست
 و آنچه
 دیگر می اراد انجمله خواجراشمس الدین محمد حافظ شمشیر است
 که بر اسطه کمال مبالغت و نصاف
 و نهایت شترت پیوست لفظ و عبارت
 احتیاج بهتر نیست اما همان منظم سخن می ندرد
 ما با توجع حاجت شب بختی
 در نغمات سطر است که شعر خواجرا حافظ لسان العیب
 و ترجمان لفظ
 بسیار عجیب و معانی حقیقت که در کسوت صورت
 و لباس مجاز در آن اشعار بسیار
 شاعرانه است که بگوید که روزی شاه شجاع
 بزبان عتارض خواجرا حافظ را محفل است
 با پایت بیچ یک از غزلیات شما از مطلع
 تا مقطع به یک سوال واقع شده بلکه از سر غزل شما
 بیست در تعریف شراب است و در سه بیت
 در مصروف و یکدیگ در صفت محبت تون
 در یک غزل خلاف طریقه مبالغت
 خواجرا بعباست خواجرا زمو و کرا بجز بزبان مبارک شاه
 یکدیگر در عین صدف و صوابت
 اما آن ذلک شعر حافظ در اطراف افانق
 شستار یا نایب نظم
 حرمیان دیگر پای زور و ازده شیر ز پرون
 نمی مند و با برین کنایت شاه شجاع
 در مقام مدعی
 خواجرا حافظ شده بحسب اتفاق
 در آن ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشید که مطلع
 آنست که
 کرمستانی اینست که حافظ دارد
 او اگر از بی اروز بود در دانی
 و شاه شجاع اینست که
 گفت که از معنویان این نظم
 چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت
 قابل نیست یعنی
 نمیتوان حد و قصه نمودند که توی
 بپایند که شک در وقوع روز جزا
 کفرست و ازین بیت
 این معنی تنافس میگردد
 و خواجرا حافظ مصطر است
 ترویشخ زین الدین ابو بکر نامی
 که در آن و او ان نمازم
 شیراز بود در حجاب شریف
 اشته رشت و کیفیت قصه مد اینست
 با بزرگت شیخ زمو و کرمنا
 است که بیست دیگر مقدم برین
 قطع درج کنی شعر با معنی

که نمائی چنین گفت تا بقتضای این شکل که مثل کهنه کزینت ازین توت بجات یا این بار
 خواجه حافظ این پست را کهنه پیش از مطلع در آن خزل سدرج بر ساخت از آنج خوش آمد که هر که
 می گفت بر دریکه با بادوف نئی ترسائی و باین واسطه از آن اعذغه خلاص یافت خود
 حافظ در سنه شصتی و شصین و سی و چهارم با میر شمس الدین جن امر او را که دولت از تو پیشه شجاع با برود
 بموجب وصیت سلطان مجاهد الدین زین العابدین که از جانب مادرش فرستاد
 داشت از شیراز پادشاه ساختند و میر سز الدین صاحبان داشت و اجتناب تمام سپاه کرد
 سلطان ابریز میر از زلفین بجانب صحنان مانع آمد و از طرف و اعیان اصحنان پس
 ز پستاده شاه بجی بان طبعه طلبید مذکور حکم خود کرد و ایند مذکور میر سز الدین صاحبان
 سرانجام کلمات و خرابیات امر و مملکت فارس از پیش خود گرفت امیر عماد الدین ابان
 و خواجه جلال الدین تورانی را رساند و سعادت ساخت و تربیت الاکت و ادوات
 سلطنت پرداخته و امیر نمود که مالد سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حال بلوغ کشید
 و سلطان مهدی اسپارث سی برادر و سلطان زین العابدین برین مهدی اطلاع یافته بدین
 و یکی از نوکران مستعد امیر اصحنان شاه را بفرستید تا در ماه رمضان پستند و نمایند و ساجات
 او را ز سر و اندام امیر اصحنان و امیر حسیب بنیب بوده نسبت بفضلا و رعایا با پس و بیج ملوک
 می نمود اما شایسته و بیج چون با صحنان در آمده روزی چند در کمرانی مگذرانید چنانچه شیرین
 کرد با سپاه جوان روی بان صاحب آورده و سلطان زین العابدین با لشکر شجاع
 او را سپستان مژده و آشنای راه عش سلطان ابریز چیر آفاق بعضی زانرا که بخیزند شایسته
 سوخت و از بجانب تیر طایفه از سپه داران و کردان شده و بخدمت سلطان زین العابدین
 آمده و در حال پل نوناستی از نین است داده ای که غبار خاک و شین از نین
 بموجب پستد حامی پستد حامی شاه بجه صورت مصالطه و کمرگشت و در میان میدان کتی
 زده و آفتاب از یک برج دو دو که سر از یک برج جمع شده شاه بجی سلطان زین العابدین
 عذر خواهی نموده و آنها پس نمود که حکومت ابرق را از سبلان مهندستند و سلطان ابرق
 در آن ملک حاکم گرداند سلطان زین العابدین با وجود آنکه عمو با زید در توفیق عابدین

برکشته بود این پیش از بمذول منبر بود و منشور ایالت ابرقوه بنامش نوشته فرمود که امیر
 الدین رمضان در مصاحبت سلطان بنیزید ابرقوه رود و آنجا میان سلطان بنین العابدین
 و شاه یحیی عمود و سوارین آمد و سلطان بنین العابدین توجه کار کردن گشت و نیزه ای که
 منصور از شترش که بدان حد و کشته خراپی میگردد و چون شاه منصور را در حضور سلطان
 بنین العابدین گفت شد روی بر روی شاه را آورد و سلطان بنین العابدین در همان وقت بهال
 سینه عزت و املاک گشته در آن ایام خواهر حاطه خول گفت که مصلحت اینست
 خوش کردی و روی فلک بود و ادوی ستمگر چون کنی و چه شکر آن ادوی امسلطان بود نیزه
 حکومت ابرقوه شده بود چون با آنجا رسید پهلوان سمدب در ابشر را و ندان و پیمان و پرورد
 سلطان بنین العابدین در سالت امیر رمضان التقات نمود و لاجرم عمو یزید نوید و دیگران
 بازگشت و در پسته سیع و ثمانین و پسیباید سلطان بنین العابدین حال خود محمد الدین سلف را
 امیرالامرا ساخت و امیر غیاث الدین منصور شول امینعی موافق زین میفکند و بیانه است
 اموال شولستان وقت از آنجا با صهمان شتفت و چندان سلطنت نمود که شاه یحیی نقص عمد
 یساق جایز شمرده روی بشیر را آورد و سلطان بنین العابدین بکایت محمد العان و شیخ منزلی
 که پیش رفت شاه یحیی حمله باز پرس شت تا با صهمان را آورد و چون سلطان بنین العابدین
 اصحاب از مصر بیام عسکر حضرت نشان کردند و نیند بعد از پسه چهار روز از محاربت انرا
 از شهر پرور ساخت و سپاه شیری از نیزه را نیزه را کرده از نصف النهار تا وقت عصر ابلوا و هم یکجا
 اقدام نمود و چند روز حال بر بخوال که زمان بود و دستخ شتر سپند پریت و برودت بر هوا
 پستیلا یافت سلطان بنین العابدین بنا را تنها پس امر کوچ کرده در الملک جوز شتفت
 و هم درین سال شراف و اعیان صهمان بواسطه بخل اساکت یحیی از ظلمت و زمان بر داری
 او پیشان شده بمقام سواداری بنین العابدین که در غایت کرم و سخاوت بود آنکه نیک گام
 قربت هزار پاد و تمام پسلان کرد و قصرش یحیی را از گرفتند شاه کس برین فرستاده
 از سبب این محاربت پرسید جواب داد که چون شاه بنا را تنها پس ما بین ولایت تشریف کرده
 بودند و میدخواست که عالیتر سخن ما را مستبول فرموده ازین شهر برود و ندک بعد ازین صهمان

لا یجوز من اری

طریقہ مذکور سے ترکیبی تکرار کنند و روش یحیی از وی انصطار زبان قبول این پیشکش ده مان
 شب رفت سفر نزد بر سبت و مردم اصحابان نسبت اصال این کرده امیر علی از ایشیه از زنانه
 سلطان بن العابدین او با غلام خلعت فاخر و کمر صحران بر او کرد و اینده و سبعت سر چپه تا نزد
 اصحابان کردید و چون بنشیند نزدیک رسید امر او در سپاه او که بر او ایمان اصحابان هم است حال
 آورد و پیشکش کشیدند سلطان بن العابدین همه را بطرف پاوش با ن وعارف حسرت از نوازش
 و بعد از چند روز ز حال خود بخوبی بدین طبعش را قایم مقام گذار شدت عازم قسطنطنیه
 قسطنطنیه یحیی در آن باره بگفوست اشتغال داشت و حال ترش بملکوت فارس بر لوح خدای
 بخششت سلطان بن العابدین بکنایه که بر سر سلطان با یزید رسید ه خدمتین بطرف ارسطو
 در روزی چند در پناه دولت آنگاه که تربیت یافته پدرش بود اوقات گذرانید و سلطان
 شکر و منور بشی از رفته با طبعش دشت اطلس بر سر کرد و دیدند

سلطان احمد پادشاهی بود جو نور لطف و کرم معروف
 و بصفا و اوقاد و تقوی قلب بر صرف پر پی را باب عیام و فضل و متوی امکان شریف بی بی
 خوا و چنانچه سابقا تو م تلم بلاغت آنگاه گشت شاه جماع در مرض حکومت که ما زمانه از سلطان
 کرده و در امدان جانب کبیل کرد و چون سلطان احمد نزدیک به ارا لایمان پسید امیر اجتابا که
 حسن توری با آنکه توت مقابرت و قدرت متانفت داشت اقدم مطاعت و استتعال
 نمود و متالیق ترائین و مباحیح قلع و دوا بن تسلیم نمود و غریمت شیراز نمود و سلطان احمد با این
 گفت چندان تقوی نماید که خبر صحت پادشاه پر شد آنچه با بقان عازم صورت می و در کربلا
 مگر باشد تو ما را بجای پدری و از ملک و مال هیچ خبر در غیبت و بعد از دوازده روز باز
 سلطان احمد بکرمان خبر فوت شاه جماع شایع شد و میرانشیرا له بن حسین مکررم با جماعت
 در اوایل سلطنت سلطان علاء الدین محمد امیر سپهرش ارغانی که بکم سلطان بن العابدین
 سردار تو هم جواد اتقان بود با سلطان احمد در مقام مخالفت آمد و یکده فوت بین امین
 پیشرو او بر روی نوده در مسکه که آخر سپهرش نشانی نیز تقدیر شد و غنیمت ملایر بد سلطان
 احمد شاه و منصب پیشانی جواد اتقان تعلق به پهلوان علی توری گرفت و در پسته شان ثمان

و پس بجای سلطان ابو یزید در لرستان مصلحتی چند در هم کشید و بحد و در گمان آید و خواستار آن
 سلاطین پیش سلطان احمد ز پستاده از مقدم خویش اعلام داد و سلطان فرمود که مترجم فرمائش کند
 مسلک ملازمانت میبایست تمام داشت سلطان باین بیدار استتعالی مزده و با یقین توگرا نشنید
 چون سلطان یزید در شهر با کسب نهد و آنکه لشکر بان او که چند مردک بر تنه کرد پس نزد و رفت و بر تعقیب
 بال بعیت در آن که ده آن لایست ما بر هم زدند و این جزب سلطان احمد رسیده آرزو و خاطر ششتم
 فرمود که بار یزید بایک که از سر حد کرمان سپردن و ولا بر هم سلطان باین بدست تو جبر روان و در ششمان
 شد و سلطان احمد نیز در اجابت تو چو میزد و سلطان باین بدست تو جبر روان و در ششمان
 شاه یحیی پیش گرفت

در سنده خان و پس بعین و پسا بجای که صاحبان
 یکی پستان امیر میبوی که در کان همت عالی نعمت بر اوست خالص ولایات آذربایجان و عراق کما
 یعنی بشیر از فرستاده و سلطان بن العابدین پنجم داد که پدر هم تو با مادر مقام دو تو خواستی
 بود و با بران در وقت وفات کتبی در بارشش تو ارسال نمودی باینکه بد رکاه عالمی است آید
 تا ترازوی مشهور نطق تربیت کرد اینم که علم معاصرست و با با تفرغ سازج در کان و در اقبال
 بگرفت آن ملکوت پر از بی سلطان بن العابدین پس بدم مساعدت بخت و طالع در تو جز با
 جاه و حلال سیرین اموال و اعمال سلوک داشت بیکجا لیلی را اجازت مر لاجت مذا و به انچه
 نبی و ضلال بخاطر که ز اینند و چون بن اصحاب قران عالی کهر سپید در شهر پسته
 و پس بجای غرق را در ری گذاشته از راه ممدان علم غزیمت بصورت اصعبان را از اقصای
 حد و در آن ولایت سادات و نصفاة علماء و اکابر بر اسم استتعالی استتعالی مزده و با صاحب
 اختصاص یافته و مال ان تبرک کرده بعضی از ایشان عثمان لطیف شهنشاه شد و امیر بگویم و را
 حبت کتیمیل و تو چنان آنچه بقلعه طبرک آمده امیر ملک میبوی و در اوانی بو قاسبا در و امیر هم شمس
 بشهر رفتند و مصلحان و دیگران امر با رعایا آغازت شد و کرده زمره از سفولان بی باک مترجم
 ابل و عیال اصعبانین شدند و چون بعلیت آن مردم بر اشتغال نایافته نشت و بچول بود و
 کشته در او اخر شوال سال مذکور حسد و مزده و او را بطبل و بوق میبوی رسیده و در آن

امرا و مصلحان

امر او مصلحتان بخوارى هر چه تا منت قبول پسيبند نه ميشود جز بزرگشنگان ششخون را بشنيد
 و در اول شب تير خرم خام و خروچ ايام بار و دوسپه را ختام پسيبند و صاحب تران کردن غلام
 برابرش تير خرم سوار گشته و بعد از آن تير خرم شتافت و طالبان ننگ و نام از اطراف حجاب
 روى صحنان در دما و تانت طلوع ميشيد خورشيد از نظرين بايستمال است قال قيام
 و التمام مى نمودند چون از صحنان را مرو بهيات اجتمعى هر دن نيز پسيبند نيز و آنگاه بودند
 سر پسيبند ترگان پي سا بزرگ سر پسيب گشته از ترس مرگ بنام مور باروش همين ش
 زشتار فراغ و زغن شديتا ز ترگان خنک او گراندار بگشته آن شب سيمر و مراد
 على الصليح که خستگرا کب تاب و ديدار شتاب مينار و ده حفاش داشت را در قرار خستيار کرد
 اصحنانان ترک پستيزه نموده روى کمر يزد او رنده و سخمه سخر شده صاحبان و زنديوان
 غايت غضب سپاه را قبل عام زمان داد و وقت بود که هر کس بر آرد روى سايه نشت از وضع
 و شريف و صغير و کيسرى پاور و تير يابى کما در سرفاشانى کرده دران روز مشاهدات
 در اصحنان گشته شد گويند که بعضى از اهل علم و تقوى که در ملازمت صاحب تران معلق بودند
 نيز پسيبند که قبلى گى اقدام نماند سر از پيتمان نيز پي بندند و ترو حن دام بار که سلسله نديان
 و در اول روز پسيبى چيچه و ييار بود و در آخر سري مگه ييار سيز و خستند و چنگ نيز پسيبند
 چون در اصحنان خيز از سادات و قضاة و علماء و حاجتى که مصلحتان خود را حمايت کرده بودند
 زنده نماند صاحب تران معلق لوا حاجتى بک جالبى تيرابى يوست و را همچا نشت شکر گشته
 عازم شهر گشت سلطان زين العابدين را وقت اصحنان و توجرت بک حضرت نشان خيز
 بجان شش تير که نخت شاه منصور که حاکم آن يار بود بچرب طاهر او را آماده هميد و ارياسته
 و خستگرا که نش را بتا بخت خویش و عرت نمود و او گشته اجما عمت خاک لى شرمى در يده بروت پسيبند
 و معلقه اعلا عمت شاه منصور در گوش کشيده و شاه منصور سلطان زين العابدين اگر گشته دلان
 سلا پيل مجوسى که اينده حضرت صاحب تران پى مانع و سنا زوى بشيد از در آمد سايه حکام آل
 معلقه نماند شاه ينجي سلطان عماد الدين بن احمد و سلطان ابو اسحق بن سلطان ابوس بن شاه شجاع
 باستان سپهر ارتفاع شتافته دران شاه صاحب ما و آل کهنه تير ايملى پسيبند و خبر رسانيد که

تو قش خان شکر محمد و سمرقند و بخارا کشید و در آن بلاد آتش هبیب دماغ مشتعل کرد
 بنابر آن حضرت صاحبان خرم مراجعت جزم کرده حکومت شیراز را بشاه نصرت الدین نجفی عثمان
 مؤدوم کرد و از این پس تورسان سلطان عماد الدین احمد لغزین خسرو و ایالت سیرجان سلطان
 ابو اسحق مستقل سلطنت و پهلوان مهدب در بر توره رایست حکومت بر ازانت اما سلطان
 در وقتیکه پسر سلطان حمدا زار روی حایون کبریا ن پسر ایزد پسر و ن آمد و بصبوح کبیر و ارا
 شانت و در آن مواضع هزاره اوغان پوی سو پسته چون سلطان احمد این خبر شنید و ما خود
 مملکت و پریشانی سپاهی بعیثت خاطر بر محاربت تزار و دوروی بعد از او از نما ز عصر مسلم
 مصعب محمد کشید و آیت بشارت بر آمد و سلطان همچنان در بی نشانی مساجدت کرده گفت ای
 محرم است این کلام کریم که بر تن سپهر واجب انظفیم علی الحق و التسلیم ما ذکره و اینده که ما یزید
 برادر ما هست من گرفتار شاد تا در برابر بر بدی در حق من اندیشه بدگت با و بیکوی کسب
 و جان لفظه آن مقدارش که حاضر بود روی سلطان با یزید آورد و من انجا چنین محاربه روی نمود
 اثر اجابت دعای سلطان احمد لطنبور سو پشت کرد که بخیمه سلطان با یزید و پست که سلطان
 بعد موجب نذری که کرده بود و از سر جرایم برادر درگذشت و او را استمول مرحمت و حکومت
 بعد از مراجعت کبریا ن بنو جان فرستاد و سلطان ابو یزید به اجابت شانه و قلعه مرز حانرا
 بصیحه گزشت ساکن انجالی مبلغ که آمد بپانامه و بخدمت برادر رسد سلطان احمد
 سلطان حبیبش نشانی اشارت نمود این اجابت نطق نمود باز آمدیم و با زبنا و براسا پیش
 کردیم از شتاب قیام انباش پیش ساتی بجی در قیام عشرتت خیز رعاشقان و لشکر با کاس
 بنشین بخونی که بر این پنج عشم از بنده در کاششک و ن عمنش پدا چشم بخت کسی که زمان گل
 دار و عیام با ده کلک کس پیش عیش مرکز نمایس کلای ماری نمکند باری بکشد و با خرن پیش
 همه ملک بینی و عتبی سلطان دار و بقدر رحمت خرد آنها پیش یارب فضل خویش که در کلام
 خالی در از زده بختی پیش عیش

شاه منصور از سایر پادشاهان دو دمان خلفی بر شبه شجاعت و کینه در می متا ز دستش
 و از عتقوان احوال شایان حواره ارتحاب مقاسات و محاربات می نمود و در آن ایام که پهلوان

زین العابدین را مجوس و معبد ساخت و جز مراجعت حضرت صاحب بران میر میور که در کمان
ز سر و علم غیبت بصورتی را زبر فراخت و شاه یحیی تا بقصد دست بر او خرد و تزیین کرده و در ملک
فارس بارگذاشت و شاه منصور کسان ترین و بجم ان ملکه فاحشه را به رایت عدالت برافرا
و خواجه حاقق در تنبیت و مقدم آن پادشاه صاحب کرم غزلی در سلک زنا اسطام و او یک
رو پست از آن بخطر بوبشت افتاد و پاکر ایت منصور پادشاه رسید فزید فتح و بنا بر سر و پاچه
حال بخت روزی طهر ثواب از خست کمال عدل نظر با دواد خواهد رسید و در آن با هم کشت به خست
شیراز به تالت خاطر اسکا بر و صفا غنی پرو نیت یکی از روزی پست حمت اورا بر سر آید
حاجیم که بر سلطه خندان بود جهت اظهار کمایت مناصف ساخت و بر تو شورش و مشورت
نایب سفید و وزیر ایانده بر وی غضب فرمود که چگونه سپهر غالی را که آبا و اجداد ما خرد ساخته
تا نفس کرد و اینم زنان داورا رات یومیه را صد تومان ساخته بسویت در میان مادت علیا
و فضا تقسیم نموده از توقع این غیبت ابراهیمت و سرور بر روی روزگار شیراز زبان
شده بار و یکریل بیخ برف برادر خواجه حاقق این توانا غار نهاده که جزو صاحب سواد حایل بر ابرام
یعنی علامت شرم و سوگند میخورم سانی پاکر از بد بخت کار سنا کا گنجی خواستم زنده شدیم
و چون روزی چندش را منصور در دارالملک شمشیر از خرم و سرافرا بیکه زانید ما که به خست سلطان
زین العابدین بیخ شریفش سید کینیت و افتد چنان بود که پس از آنکه شمشیر از خرم
شیراز رفت که توانا قلعه سلاسل با کرم نتند که پادشاهی با این تجمل و شمشیرت با سیر
ارو او ملک طرفین عدم آنست شسته ساس سلطنتش را بکیر و او را مقید و مجوس پس از آن
اکتفا و انجاعت تشیق اللفظ و المعنی شاعر خلاف شاه منصور ظاهر ساخته سلطان را
سلطان العنان کرده و او متوجه حلق گشته در شاه راه امیر محمد الدین نظر کشی که مخالف
حاش بود و او اردوی حضرت صاحب قران با لقبان موکلان که بخت نیندا و میرت و او بی جا
خرد و نان و خواهر زاده برانقت یکدیگر روی با صعبان آورده کلی کشتی بران ملکه استیلا
یا نشد زیرا که حاجی یکدیگه در دست که کاشته ان امیر میور که در کمان بودند شهر را گذاشته خرد
رفته بودند و شاه منصور بخر مجلس سلطان بن العابدین شنوده و شکر با صعبان کشید و روی

چند ماه محاصره پر دوخته باز کردید اما چون شاهی بجای از شیراز فرار نمود و نواحی ابرق را غارت
نیز رفت سلطان ابو اسحق حاکم پسر جازا با خود تشق ساخت و بوزنم تبحر کرمان روان شد
و میان او و سلطان احمد مجاربتی در غایت شدت اتفاق افتاد و در آن موقع خیزگ کرمان نشین
از طرف برادر مردانکها نمود و شاه بجای شکست یافته سلطان ابو اسحق گرفتار گشت سلطان
احمد رقم غنچه بر بدیهه جرمید او کشید و سیر جازا بار دیگر بوی او و مطلقه و منصور روی کرمان
و در پسته احدی تعیین پس بجای سلطان بنی العابدین با عم خویش سلطان احمد اتفاق کرده
عازم اشتهال خاص شیراز شدند و شاه منصور را پیش از اشتهال نموده در موضع خیزگ کرمان نشین
بیزان قتل اشتهال یافت و بعد از شش و کوشش بنو قزقش و منصور بطین نامش
به زمین سپید حضرت فایز گشته سلطان احمد روی کرمان آورد و بنی العابدین احمدان رفت
و شاه منصور رقابت بحمد و احمدان سپید سلطان بنی العابدین لطرف روی کرمان
چو که که مستوری بود غدر او را گرفته تروشه منصور فر پستان و منصور از عذاب بیست
نیمه شیده نهی شور پسته اش و تعیین و سپه با جرم جان پس آن خیز و شست امین اسل کشیدیم
درین سال لشکر بدریز در ده دست بغارت و تاج بر او آورد و متوسط یعنی از خیزگ کرمان
بجای صلح کند که ده مانده بلای گمان لطرف کرمان رفت و اطمینان تر سلطان احمد
سپه مارا که من از شاهین نیستم و الا بجزا که کرمان با هم خیزگ چگونه مصالحت مصلحت
که خیزگان با یکدیگر لطرف مصالحت سلوک نموده و فقر عهد و پیمان امیر بنو کرمان ابرق نشین
نشد و مرا مال و لشکر مددند تا کنان آب همچون فته بکنارم که سپاه جنتی از آب عبور
سلطان احمد جواب داد که این سخن لطیفه خط و باغ و علامت اشتهال قوت تحلی است زیرا که
امیر بنو کرمان که زاوه زار جاکر است بعد و بعد از من و منصور زیاد و سپاه کوشگوشی
و حضرت از تنی سر حد حطای غایت عظمت و کامرانی نشسته اند امثال ما مالک است
پس تقاضای با چنین پادشاهی صاحب شوکت در مقام مقام دست تو ایستادند چون شاه
منصور ایرج اب استماع نموده و در کار ما را بجا آورد و سبب و تاج کاس خسته علم
عبودت را بر از خفت و در سوال بنی سال سلطان ابو بنید بن محمد بن مظفر در کرمان از جهان

که زمان اشغال مرو و ان پادشاه و زبا طلعت پندید و سیرت بود مدت سی و شش سال
 ماه در عالم قامت داشت و از شاعران ابرارین باقی بود که گشت از او تلمذ تراختر خود
 و از اجداد حرف مختصر خوانم کرد با مشق تو در خاک فرو خاست با مهر تو سر ز خاک بر خاست
 فضل از سخنور با غلام
 از ترجمین روزگار و اوراق لیل مار نخاسته اند که در گشت ثانی که با سچا فتح آیت حضرت
 صاحبی ثانی یعنی امیر متوکرکان بر تو وصول جسد و دولایات عراق و آذربایجان
 انداخت استماع من بود که در غنیمت موکب مایون شام منصور جیال استقلال است
 ششم شام لغت و عدوان در زمین ل خورشید می کاشته نفع شرا و راز دست سمعی عالی
 سمیت و واجب است در نه نفس و تسعین و سپ بجایه با جمل کز طغیانها از راه شسته
 شیراز گشت و علی که تو ال که از قبل شام منصور ر بنیط آن ولایت اشغال می بود که نخی
 شیراز رفت و سادات و شیخ و علماء با استقلال موکب مایون استقلال کرده نظر
 نظر التفات شده اند آن سالک طریق نامداری خواجی سوسو و نرواری ابا زار و کار ری
 بجای فلت ششم منور ساخته ارزاه به بیان متوجه قلعه پس بید کردید و اجنبی است حسین
 کوی فتح واقع و حدیث عایت تانتش در اطراف عالم شیخ طول احسن آن
 سازی چهار نرسنگ و بروج متین آن مستحکم کج و پستک در جانب آن است روان پی
 پایان دور درون آن مقور خوب و عمارت بر عزم فراوان ازینا شدت آمد یک
 و در سپهرش بر رفعت آمده عار و پیش ازین پنج شش سال شام منصور سعادت ثانی
 شقاوت فرجام را که تو ال آن حصار کرده بود و سلطان یزید العابدی بری اعدا پس
 بوی سپهر و جرن فراخی آن قلعه ضرب سر اوقات سلطنت و استقلال شده بود خوب
 صاحب آن کردن غلام عسکر براه اشقام رویه تبیخ حصار آورده و قصد تار
 آدمی در پیش حوض اشاده نزله در زمین و زمان رفت و صدای نیر و نثاره دل کوکاب
 پاره پاره ساخت اهل قلعه بر اسپه شده از هول جان نیره پس یک می انداخته و بسیار
 موکب طغیان بر عبادت در سر کشیده و لهای شسته نزار بچکان دیده و در نمی توان

و سه روز برین احوال تشنگی در اشتغال بود قهرا قهرا فلقه سحر گشت و سعادت با اتباع بتع تمام
 در گذشت و سلطان این اعاظمین کجول پایید که درون صیبر شتافته صاحب تران کمره نوا و اورا
 منظور لغت عاطفت کرد و ایند زود که به نهایت اعد غالی داد نواز منصوره منوم خرامم پستاند ککاه
 کک همدا و بی بجای لغت آن قلعه منکر گشته دیابت طغز بکیر سبج نر سپی خوالی شیراز سید
 دوران یام سرچین رحبه صاحب تران سعادت قلعه از احوال شت منصوره می پرسیه میوچ ابی
 که متوقف کیختر تحقیق است که مملکت باز که از او در روی بافت بر او و ذوق لوانه منقول آن بود
 در روضه الصفا سطور است که چون شاه منصوره رجز قرب وصول صاحب تران سران نواز
 مؤواذ شیراز جمع از اهل پستیز طبرین کیز پرودن منت و در پیل پستانل کزیده دران مقام
 در باز مردم شیراز بوی پوشیده شاه منصوره را درین نر پرسیه که شیرازیان در شان با سینه
 بمرض سپید که در توفی که از شش پرودن می آمد جمعی با هم می گفتند که آن که در کوشش معتمد
 و جانیه برن اشسته اکنون باشند که از پیشن کرک بکیز و می کیز نیز عرق حمیت شاه منصوره
 از شیندن این سخن در مکر گشت که وصول اجل سعور او را بران اشت که علی العفو شیراز
 با گذشت و با مستعد و پیکار اشتغال نوز و با سه نزار مرد شمشیران با جبار نزار مبار و شمشیر
 در میدان بزه نهاد و در زخمیه در سپه بر سخی شیراز صاحب تران شمن که از سپه سید زیاچ
 بتپش که بر دختند امیر تیمور که در کان دو قول تربیت داد و یک قول ابغز و دو جاپون را
 بخشیده و دیگر را با بر زاده محمد سلطان که قهره افسری آنحضرت بود تفریض نمود و امیر زاهد
 مراد و عثمان عباس پس از ازال کرده اینده شاه منصوره پناه شیراز را بخش کرد و مینه میوه
 است ساخت و خود با نزار سوار و قلب حاجی گرفته چون پیشن لبای کور گشای شاه ناصر
 شمشک که از بیس چتر ترس باک نداشتند باشد بسی نزار سوار ماند که در ملازمت تک کس
 سوار بودند حکم کرده صفوف سپاهی جوان گشت و اهرت را بر سم زده کار زاری نمود که دست
 و دشمن بران میدان می و خنجر کزاری کشیدن کردند و جمعی که در پیش صاحبان
 نیک اندیش باستمال تیغ انسان اشتغال داشتند گریزان شده و شاه منصوره درین
 سپاسیان جز در الداری سید و زمان بخوانند این با پاست سیکشاد بر او که در گشتن می

بجز
 بجز
 بجز

بشیر شیرازی کهن سن امره زنگاری کهن پیمان که بر نادران سپهسالار جهان
و دلیران شیراز در آن سپتیز و آویز باشت منصور اصفهان کرده آثار بر سپتیز نظا سر ساخته چنانچه
زود حضرت صاحب تان بر دایمی زیاده از پنج کس مانند منصور و زود نوبت شیرازی
انحضرت رساند و چون حمایت الکی که میان بود مصطفی رو بسے نمود اگر تیغ عالم بخت عالی
بزدگی تا نخواهد حسدای و عادل اختیابی سپه بر بر سر آن سرور گرفته جاری پیمان محمود
و محمد از آید و کل باوری جنگهای رانده پیش برنده و حلما می صادر کند که در ذاتش منصور را حبر
عنان بطرف تو مانند میرزا شامخ تافت و اولاد امیر عیاش الدین ترخان که از آن آن
شاهزاده پستزه و خصال بودند با شافق خالچه را سپی و حلال حمید و غیر هم از اهل تاید اصفایه
کرد و از زخم پیمان قضای می سر که را بجز آن پلان زنگین ساختند و امیرزاد پستزه
با کینه سینه پاره بود در برابرش منصور حیدران ثابت قدم بود که لشکر این طرف نشان عم
تسلط از آنستند و منصور مشهور شد و در آشنای کرد و پستزه از پاره در افاقه و از دست
برو بهادران شاه خان با شکسته بر ساطیر و خاک سر نهاد و یکی از لشکر این از آن
پاوه شده و سرش رتن جدا ساخت و میرزا شامخ آن سر سر پیش پاره برده در پایش انداخت
سر که بر بست دم و بار داشت و تیغ سپه او شک داد و سرش را پاره بر عیلا الدین ایبانی در
واقعه شاه منصور کوید شهر عیسی منصور انکده و در زمین ملک شام و گشت
ملک شت از دار و یار چون بر لاجرم تاریخ او شد ملک شت انقضه جن قضیه منصور
بر پنج مسطره بغیض انجامید تبیه آل مظفر مانند سلطان احمد و سلطان مهدی بن
شجاع از کرمان و حضرت الدین شاه یحیی با فرزندان محمد الدین جهانگیر و سلطان محمد
از بزه و سلطان ابوسعید از سیرجان باروی علی شامخه در مسک سایه ملازمان فرخ لط
و اشقام یافتند و صاحب قران هر ام انتقام موجب پیشتوار امر و ارکان دولت
و اتفاق اشراف و ایمان آن لایست هم در آن چند روز تمامی انجامت را میقتد
و مجبور پس گردانید و جمات و براق ایش از اماند تا راج و عارت برود اما سلطان بن
و سلطان بن العابدین را که آن یک یک حکم پاره و این یک یک خورش منصور بن مظفر کفر

ابرشته بودند بر سرشند که جایند و جهت ایشان چه جعماش منین فرمود و کتفا و ایالت مملکت
 فارس را با میرزا و عزیز شیخ تفریحین فرود یکجا سبب اصنان در حرکت آمده و بمیدان قطع دوازده
 منزل و منزل نوشته با ما بیاری پنج و سه ماه و سبب منقش تعیین پس بهای تفرود بزرگ و صنایع در آن
 نظیر زاپس است بر ایند و مثال قبال آن بزرگ است و حاصل را یکجا می پستاصل کرد و این
 بیست نفر کن بر آن مکتف شمانی که کوئی از پلاطین بودند که در ششصد نفر تعیین بجزرت
 در مکتف زاده و جیب چنین بودند چنانچه با نمان از با ما بر پیشه جزوه با نیک زمانی در و در
 در کتف را پستان فر قوم خانه مکتف نشان کشید که در آن منقسم بود و در
 که بزرگ و در کجایک و نشان این قسم و در تفریح یکم در دست می آید و در راه که بزرگ مدبر نام
 و کجایک در حضور و حاضر می کرد و در موضع از آن لایات ایالت می نمود و انداخته که در آن
 از جانب کندان شمال نمودند و محمد بن هلال بن بدر در آن مملکت تاج ایالت بر سر نهاد و منقسم آنرا
 محمد بن خورشید داد و در شهر پستند صد خانه و در که در جیل الساق شام پیشی و اسباب طلاطین
 اختیار کرده بر پستان آمده و یکی از اجداد محمد بن خورشید که در مکتف بود جمعی از کور و از جانب
 نمود و وقت کشیدن اشک کلاه کادی پیش ابوالحسن فضلوی که پیش ایشان بودند و او ابوالحسن
 با جمعی قتل نمود و با آنکه گفت که ما سر دار این قوم خواهیم شد و ابوالحسن سپری داشت علی
 و در وی علی بشکار رفته کسی همراه برده و جمعی در راه بدو باز جزو مذویان ایشان مناقشه داشتند
 و با مکتف علی اخذ آن است زدند که سپوش گشت و عثمان بنقور را که مرده است پیشی را
 کشید و رعاری مذبح است مذسک از غضب آن بمرده شتافتند چون شد که همه خواب رفته بود
 خایمتر قوم با جمعی تامل برده و بجایه خویش بگشتند چون نوکران علی در آن سکس خون آلود
 در پستند که او را در نقش پیش آمده و سکس بی او آورد ایشان زنی و روان شده تا بدان
 رسیدند که علی نموده بود و او را بجان نه برده علی بگریه مذتاحت یافت و چون علی رگه شمشیر
 محمد مجتهد سلفی از شتافت و بواسطه شجاعت متبرکت و بعد از زودت ری گذشتند
 که جوانی بود شجاع و شگلا زمت ناما که شترانش را کرده و در آن وقت که ناما که شتران با حکام
 مملکت می نمود و بطاهر را با سپاه کسی آن جنگ ایشان در پستان دو او بطاهر بر جانان طغرانی

دوست که در لباس بادگشت و آنگاه که سفر او را حسین بن مزده گفت از من چیزی طلب نمی ایستد
 یکبار پس خاندانها که ده و آنگاه پس نیک بوی او ده گفت و دیگر چیزی نخواه و طاهر را و بیخ
 آنگاه که فرستاد این ترس نیز بددل نشناود و آنگاه نزد او که آنها پس بگریهای ابو طاهر گفت که آنگاه
 باشد به پاسی بر پستان روم و آن لایت را حجت آنگاه که نفس کرد و نام دست نیز لشکر بی
 ابو طاهر کرد اینند و او را امر اجابت کیل نموده بود بن محمد بن علی بن ابوالحسن فضلوی
 بعد از آنگاه که سفر نیز لشکر گشته بخیر و در پستان سید صبیح و جنگ و لطف و غنای بدان لای
 ستونی که دید و سرپس استقلال در دانش حای که گشته حکم کرده که مردم او را آنگاه که نیند و نیز
 همین که سرعی اشته شده درین قریه ابو طاهر و اولاد او آنگاه که جعلی باشنند و اتمی بی
 حقیقی جمعی ز امر او سرحد بوده اند که ملک سلطنتی شده زمان خود را در ایشان می سپرده اند
 شازادگان ایشان از آنگاه که یعنی آنگاه که گشته اند چنانچه در مجلد ثانی مذکور شد انصاری
 رستان نیز تخریب ابو طاهر در آنگاه که بنام گشته نمائندت کرده و مدتی از روی استقلال حکومت
 روی عالم شبلی آورد و از پنج سپه ماند بر کرکترین همه نصرت الیدین نزار اسپ بود
 بعد از فوت پدرباشان برادران حکم رستان گشت و با رعیت رعایا
 زندگانی نمود و بدان واسطه شویستان نیز بخت نصرتش در آمد و غلبه لب بد حجت از مشهور بود
 ز پستان و چون یکسال جل در سپه روی بجایان و در آن زمان
 بلغز بیان می پرست پس از وفات پدر بر سپه شریاری نشست و آنگاه که سعد بن کئی
 که در ترکی از وی در پیش در خاطر داشت سزوبت لشکر لیون و یار زبست و در زمان آن
 سهاک که نظر یافت و در حسن خمین پستان را که بطریق مطاوعت نزد پلاکو خان فرستاد
 تو مان که پوقا زبان گشت و بعد از فتح نینوا و بیس ایلیان سیه که کتله بر قتل جلین و شکست اهل پام
 خسته و ناسف میخورد و پلاکو خان از همین بخشه و قصد کتله نموده و او را از اندیشه پادشاه
 خبر یافت بی خدمت عنان بر پستان نامت و پلاکو کو قانویا نزار ابوبکری ز امر امان جان
 ارسال داشت و ایشان را در کتله الهب را فرود که متوجه اردو بود و آسار او دیدن کردند
 ولایت در آمدند و کتله در قلع مختص نمود و امر احسنه از او عده و وعده سخن گفتند و آنگاه

طبعی بدین معنی بنیاد آنست لایم با که گشتی خود را بنیاد آن ترا و از پس تمام و تخریب آن
 بر آن بنیاد کرده از حصار سپردن خرابی و امر او را بر تیر بریز برده بعد از پرسیدن بر خود
 سخن گفتند پس اینند
 چون بر او درش شهادت رسید بوی حکم
 ملاکوخان حاکم لرستان گردید و مدت پانزده سال بعد از داد و پرده خست آن لایق
 سوار ساخت و بوقت حلول اجل طبعی علم غیبت بصوب عالم آخرت را بفرخت و از وی پسر
 نامزدی پسرش و عماد الدین سیدان
 بعد از فوت پدر فرمان ابقا
 خان بن ملاکوخان حاکم لرستان شد و او پسر نیا بود و سوار ملازم و کاکای ابا جان می
 فرماست حکومت مملکت قیام نمودندی و آنکس پسرش و در بعضی از سوارک و سوار
 با با قاتان حدنا سینه بدی می آورد و منظور نظر رعایت و اقامت گشت و ایالت خوزستان
 و کوه کیلویی شش فرسوزان و جز با دقان تیر تعلق بوی گرفت چون با قاتان فاطمات بانگ
 در ملازم است احمد خان می بود بعد از شهادت احمد خان ارغوان تیر نسبت سوسفا ه طریق
 اقامت مسکوک داشت و او را با بعضی از پسران تا خود پیش از این محمد صاحب دیوان
 بود و او را و آنکس در او حسن ایام حیات با حاجرت ارغوان بر پستان تا تمام ایام
 کوه کیلویی کرد و در آن راه خواست سونگ دید و باز گشت و هم در آن ایام در گذشت و از وی
 دو پسر ماند از آسیاب و احمد
 بکرم سیرین ارغوان خان قایم مقام
 در در خواست او را در و کجاست بر پستان وقت و طریق ناپسندیده عظم و عدد آن سن
 سر کب از زاب هلاک خویش اینمانه مصادره نمود و عاقبت اینک حاجت را بر تن
 شتر کب زابینه و طبعی از آنرا و منتان ایشان چنان با بعضی از برنده و آنکس خراوه خویش
 با بعضی از روان ساخت تا کس گینت بود و در آن دوران شایسته فاطمه ارغوان شایسته
 یافت و قتل با تعلق سلفش نهی خرم کرد و چشم اصصهار کبشت و خطبه نام از آسیاب
 خواند و آنکس خود را پادشاه با استقلال پذیرفته طبعی از خواص را بکجاست بلا عاق
 نامزد فرمود و پسرش را بر سر بند کرد و در اسپال است لران در آن سر صد با صد با منزل
 خرد و دست نخیک یا زینند و منزلان انزام یافته لران در خانان ایشان فرود آمدند و بشر

تذکره

ششتر کشته ناکه لشکر منزل از غایت خیزت مراجعت کرده دمار از زر و زرکار سپاه لر را در کوفه
 کوبید که در آن جنگ یکم مغولان و مردان لران کشت و چون کجای تو خان بلخیان از فراسیاب تو
 یافت طلا دانی نایز اباد هزار سوار بیغ آنها یک فرسپنا و دو طلا دای عبدالرحمان را از اسپانیا
 پیش اینان برده کجای تو شصت بعضی از خاقانین هفتم حضور جراید جرایم از فراسیاب کشته
 دیگر اسپانیا را بوی او و از اسپانیا در آن جانب شصت هجتمی بر عزم خویش تزلزل نماند
 از امر او عیان از اقبل پسایند و چون عازان خان فرمان فرمای حاکمان شد از فراسیاب
 سباط بوسی اسپتعا دیانته برپا نمود حکومت اسپستان با مضمض گشت و در پیش
 و تعیین و پستای که عازان خان بنیاد و میرفت آنها یک رده و دهمان گشت دیگر بجز نام است
 اقتضای این عیان طلبت لرستان نامت اما در آنجا در امر تداق فوین که از فراسیاب
 بود در جارجورده شد لغت او اطو عا که با کز کرده و عید با وصول سیار که عازان خان
 اطوار پاسبیده آنها یک را تبخیزل عرضه داشت کرد و در آن باب آنقدر اسبابه مژگن گزاف
 برنشتا پاسار سپید نقد از نقل برادر بود جب فرزند از آن سرتان
 نته برسد ایانشیت و باب سعادت و اسلاف کرد و علم و عتاف از چهره انالی آن ای و
 و در ترویج او بر شریعت فراسماع جمله تجمید بر ساینده مدت سی شش سال در مملکت بود
 دولت و اقبال که در این در پشته و پیشین و سپهها باصل طبعی در کشته و پیش
 یونشا و در اسپستان پادشاه گشت بدشش سال در اسپستان حکومت
 عدل داد و در زید و بار عاید و چه چمن مماش منبر و دوشش و ششتری حادی لایلی
 پنه اربعین و سمایه اشاق قناد و طلا زمان تا توش را با مع برده و در در سپه که برکن
 موسوم بود در وزن کرد این نده پس از فوت پدر در اسپستان
 از حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او حاجی ریت فتح آیت امیر تنوره کورگان بود نیز
 سعور و جلوان انداخت در پستان را نیز مانند پیر بلا و ایران خرد و مفتوح ساخت و مملکت
 نهاد اما پس بقای خدایت ملک که تنهای رسمها را
 آنرا و اتقان چادر بلا و دهم صراطی که رخا پر بود که سلطنت و پادشاه بود و چون

سابق گریخت سالها بر سپاه تعلق با دلا و عظام کا و باره سپه اشرف و نسب کا و باره که موسوم کن
 جیلان و بودیجا ماسک عم نیشروان عادل است می سوپرست اما در شایر سلطنت آن طایفه
 کا می نواب خلفا نغز و در خدام سادات عالی شاد بران ملکیت اسپتیمای نایبه در حاکم کرد و در
 رسالت که در آن لایست بر سپه حلاله نشست الا با بعد ابو الفضل جعفر بن محمد بن حسین
 المحمش بن علی بن یحیی بن علی بن قزلاشرف بن امام علی بن ابراهیم بن ابی طالب امام حسین بن علی
 المومنین علی عظیم اسلام و سلطنت الا را بعد در بلا و پست در در زمان حکومت ابو الفضل محمد بن یحیی
 بن حبشید بن ایوب بن شیراز بن فریدون بن قارن بن سهراب بن نام آور بن یزید
 بن خرز روین با و پستان بن کا و باره اتفاق افتاد و کا و باره عبارت از جبل بن خندان
 بن فرزند بنی بن عباس بن فرزند الملک و چنانچه کلمک دو زبان در جمله دو م سالی
 بعد از آنکه اثار مایه چند روزی در پست ما روزمندان حکومت فرمود میان و اولی فضل محمد بن
 صورت جماعت روی بود اش از اعدایان غزیمت یحیی بن کلان الخطاف داد و دیگر
 باره اولاد کا و باره و رایالت رستم در استقلال یافتند بعد از فوت محمد بن حبشید

بن فرامرز بن ششم یارین حبشید سخی پال ایست اقبال بر اوقات
 الحفاد پرش پست و هفت سال با پشاه بود بعد از آن و گذشت
 پست پنج پال سلطنت نمود پس برادرزاده اش
 بن نصیر الله و له بن پست الله و سی و دو پال حکومت کرد الحفاد پرش
 جبل پال روی تسمیت نمودر ملک او در دو بعد از فوت نزار اسپش
 بر برگ بر روی سوار گشت و این شتر قمش با پشاه عالی حمت صاحب خیرت بود و باره
 غازی پستم که حکومت جبال ما ز مندان که با عن بعد تعلق بری سپه داشت و طریق الحفاد سلوک
 خاندانش در حال کج کشید و بدین جهت سرد و ملکیت صفت شاکت گرفته تطهیر پستان
 سموری سپید و مظفری شاعری امان و لا فقیه به بنفتم او در که مصلح منیت
 جنب عدلت که بی گشور ما ز مندان در جویم حمت اصبه اصبیدان مدت پادشاهی
 نوزده پال بود بعد از وی برادرش بن هزار اسپ چون و زنی مولایم

نصف جالبان

منصب جهانیش پیر و اخوت بر ارباب خلافت سوار شده و مخالفت شاه غازي آپس نهاد
 سمت ساخت و چند نسبت منجلیا بمنجمن محاربت دست او را بلاخره مصالحت اتفاق افتاد
 و هر یک از ان دو سپه دار روی ملکوت خود نهاد و در سنه ثانی هجرت و هفتاد و هشت و غازی
 بجلت نرسید از عالم مجازی شغال موز و پسرش علاء الدین حسن قائم مقام شد و از ان
 علاء الدین حسن بزودی سپهری گشته ملک اردشیر بر بند سروری نشست و یکجا و پس از این
 بود خان نام که منصب ولایت عهد تعیین بوی میباشست با بجز قتل در ختاق پیش از پسر نهاد
 یافتند از وی سپهری مذکور یک کرمان و یکجا و پس از سنه سی و هفتاد و هشتاد و هشت
 و نهم سی و هشت سال بود
 بن شهر نوش بن نزار ارباب بعد از فوت
 رسته پادشاه شد و او در فن کاغذاری آیتها از وی بیسپنا میمود اما بخلافت رشتن
 و عدم تقویت شریعت نداشت و با ملاحظه رود با صلح کرده سمت بر شرب بلام و مصیبت
 کلر خان سپهر نام گذاشت بنا بر ان عیان رویان از وی دی کرد ان شده و ملک اردشیر سینه
 و کینت حال او را با زلفت مذکور که ملازمان قاصدی سخن ان تر داشته از فریب تمامه
 برد و پستی ملاحظه و دوام ارتخاب شرب ملامت کرده مسلوک طریق رشده و شاه چندی
 و نزار ارباب همچنان بر ارباب غرور سوار شده ان صلح نمود و سدرات قبول لغزو و در بار ان
 ملک اردشیر لشکر رسته کرد و میان او و نزار ارباب جنگ و جدال بود و در ارباب سپهری
 نزار ارباب زینت و آویز عاجر گشت پای انصطرا از نزار و اردشیر رفت و اردشیر او را اخراج کرد
 تمام نوزد در منزل مناسب نزار و در ان نشا برادر نزار ارباب اینجمن بجلت ختاق در گشت
 و ملک اردشیر امر او را بکان دولت را بر پیش نزار ارباب و پستاده خود نیز در نهایت ترشتر
 ان نزار و میانه همچنان سوار و با کرد و در این تقییم بر خاطر نزار ارباب که ان آند و مجال
 مانی العیتر ابرص من ملک اردشیر رسید و او را فی الحال سمیت کرد و ایند و خواست که در قطع
 تجویس از دام سر الدین غور شمشیر که یکی از جنی اعوام او بکل نزار ارباب از سپهر مذکور
 بود و در عهد ان مقام آمده و یک حضرت نزار ارباب را قتل رسانید مدت ملک نزار ارباب
 در تارخ سپهر مذکور است

سال بود

که ملک و شیر بعد از قتل سزار اسپ در ولایت رسته پسته را پادشاهی نامی ابریزین جابانی نشاند و بعد از آن
 چند شوقه که برین کمر خستان بنی کیکاویس بن سباصیده و نوار اقبال در ناصیه احوال اولیای کز
 و خاطر بران قرار داد که یکی از محمد زانشین خود را برین کرد و سلک از دواج کشد و در نام
 سرورث را در قبضه اختیار او نهند و ایمان و مان بر نانی العنبر را و شیر و قوت یافتند انجمنی
 طابق مزاج نازک ایشان نمنا و در مختلف پادشاه دست بخت سپید کرد و ده میسون ماهی از کبک
 و پادشاه علی از حرم زوین از میان برداشته او بر برین کمر را سر بریدند و برین کمر کوبیدند
 چون این خبر بر من ملک اردشیر رسید با سپاه فراوان متوجه میان کردید و بر سپاهی از خاندان
 سپهرین کز این ده میسون قبلاع رود با کربلایت انگاه ملک شیر از سر روی بر سپهرین کمر سوار
 رفت از غنایت کرد که بر ایت آباد رسیده و درین کمر پت و چهار سال با قبال کند باید و در
 عشر و ستایه وفات یافت بعد از فوت پدر کمر روی بر میان بست و در زمان دولت
 ملک و شیر ملک آفرین پورت و مملکت مازندران بکاشستان خازرش میان تعین کرد
 و میسون نصبت شجاعت موصوف بود و بفرستیمش و ولایت خود را از خاندان نسط
 مژد و او در سنه خیرین پستمایه فوت شد و سلطنتش دو سال بود
 بعد از پدر بر تخت حکومت و در ایام دولت او کتاب اقبال خازرش میان
 نوال پسیده ماه و چشمت چنگیز خانیان از افاق ولایات ایران طلع کردید و چون نام آورد
 پست سال بکشت و از سر بود عالم غشی توجه نمود و پسر بزرگترش
 در حد و کیلان لوی حکومت افراشته و لکه خازرش کمر پیش از جانب مادر خازرش
 می پست روز نامل پادشاه شد چون پسته را از شیر وفات یافت
 که برادرش بود قائم مقام گشت و مدت چهارده سال بعد از اوصاف او تا کنز نند
 در پال پاتر و هم اسلشن در او پس چنگیز خانیان ننگو قان بر تخت سلطنت است و ملک خازرا
 متوجه ایران کرد این ده ملک کومت بر قتل علاعه که کشته است و استندار شکر کیم با شاکت
 از شیر که در آن زمان حاکم مازندران بود بجا صوفی که در کوه فرستند اما قبل از آنکه متوجه
 تیسر پذیر در یک متوجه ولایت خود گشتند و چون خبر مملکت خان رسید یکی از اماران

که در تیره بود

که مشهور بود بنامان سواد و تاج و پیش الملوک داشتند و شهر اکیم نامزدش بود و چون غازیان با او
 با زندان درآمد پیش الملوک مرکز دولت غازی گذارشت و شهر اکیم نیز بحسب میل که بزرگوار
 با او رفت و غازیان رفت و از تقصیر خدمت لوازم اعتذار داشتند و تقاضای تقدیم رسیدند
 و غازیان او را استمول نظر این اشفاق کرد و ایمنه و چون بنیمنی بر بنیمنش الملوک واضح گشت و بنیمنی
 غازیان شتافت و غازیان از دیوان خان سناشیر حکومت ایشان را تصانیف نمود و خود در
 ساکن شد بعد از چندگاه میان پیش الملوک و شهر اکیم مخالفت و وقوع یافت پیش الملوک نیز فرمود
 تا آن وقت و آنچه رحمت پستی میا و نفا داد و حکومت ما مدبران تعلق بر او داشتند و در دولت
 علی گرفت دفاتر استنادهای اکیم در سپه اعدی و سپهین و ستیاریه اتفاق افتاد و از پیش
 پیشش کشت غازی لقب داشت در زنده تاج ایالت سر نهادند
 و او پادشاه عادل شریعت پرور و رحمت گستر بود و سپهت مردم را با دار طاعات و عبادت
 عزیزت و تحریص سنو و مهربان که اشرف فرمود تا دار الملکش منادی کردند که مندرت نام
 یکیک که میایا اسیا الدین استخوان اذ انودی المصنوعه بن یوم الحلیبه فاسو الی دیگر آمدند و در پیش علی نژاد
 در وقت نماز جمعیه بیچ آفریده بیچ و شهری و سایر بهوات دینی پروراد و در همه پیش مسجد
 جامع نشسته بجزاردن نماز و عرض میا بقیام نمایند و جمعی از صفای صنایع و خزر نذیر که با او
 شتافتند و در غایت کجاست که در غایت و اطفال با او در تمام روز هم خوشنویس می نمایند
 نوز و تا در پیشیت بهم رسد و اگر حب الحکم مسجد حاضر فیثو بحم از حدم استان ایلام میایم
 حکم حیت شاه غازی لشکر بود که بهرت مردم ضعیف شهر و بازار و طینه زمین پانصد
 رساله از دیوان علی که برید و جهت کسب نفعت عیال از او میخواستند و نوز نند دیوان حلیه
 جنبه پیشیند و بعد از آن محبتی معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میکرد و با او پیشین که
 آن شخص گشت که ای ملک بر من حمایت فرموده ابرت گزاردن نماز است و اگر شامی
 که وضو پیشم چیزی دیگر برای مردان کار عتبر بر نماید و این قیل قال سمعش غازی است
 فرمود تا مثل و بچ جهت گزاردن نماز برای نفس همین ساخته بود و در نیکینه او نشد و در دین
 شاه غازی مدت سی سال در ایالت گذرید و در سنه ای سی و چهارم به متوجه عالم تابلی کرد و در

پری ما سپسند نام مولف تاریخ طبرستان که یکدین این اسپسند رجه بادی ملک زمانت
 بعد از او خود شاه غازی پزده پال بر پند فرزنی نشست و برادر و یکیش
 از عشق که حدتش بر لب شاه و کچیز و حضرت ایزد تعالی فریب صد فرزند که است فرمود نوشتن
 شاه عدی عشرایس بجایه روی نمود ایکنه آفتاب دولت
 از اوقای اقبال
 طالع کشت و او با شاه و این اعدالت شمار بود و پوسپت با عملا و صلی فضلا مصاحبت مینمود
 و در ایام کارانی مساجد و خوانق و بقیع خیمه طرح المباحث و فری نمود و مستجاب مرغوبان
 مواضع و قیف ساخت اوقات ایالتش خصال استدا یافت و در پسته بیج عشر و سبعمایان
 بعالم جادوان یافت
 بعد از فوت برادرش خروزی بر سنا و مدت شش سال اقبال
 گذر آمین و چون زمان حیاتش نزدیک بانام رسید برادرش تلج الدوله زیار با وی می آمدند
 و در پسته بیج و شیرین پسیمایه پسر تلج الدوله سپسند ریکان کاتیجی نقل عم رسید و او را زیاده
 ملک عشقی که او ایند
 در زمان ششم باری اور در کار پستان غنیمت نمود و بعد از
 ت مدت سال استقلال حکومت نمود و قاش در موضع کویرنی پسته اربع و شیرین و سبعمایان
 پس از فوت پدر تلج اقبال بر پسته سنا و ولایات نقل در ساق لر
 خود خورشید دولت شاه غازی عنایت فرمود و در ایام دولت جلالت الدوله سلطان باور سینه
 وفات یافت و پسر خود سرمدار در پسته و از تو علی شده و بی و آخر پسته شمس و اربعین و سبعمایه
 لشکر با مردان کشید و جابج کرد که حکومت او مذکور خواهد گشت قبیل سپسند و سبعمایان
 از جهات و براق سرداران در دست ابالی مازندران در پسته اراشاه و بخل شمس و حکومت پسته
 جلالت الدوله سپسند در پسته کال سپسند و لشکر بجه و در کشته و چند قلعه متبر متفرج کرد و ایند
 بیخ سپسند طبرستان تحریر بیان کرد عادت اکثر مردم رسته و کجیلان مازندران چنان که در کوی
 رسیده استند و پستان بی پسته ابا بعد از نقل میر سو و پسر سردار جلالت الدوله و برادرانی
 را رسیدند و دستار چسپند و جلالت الدوله در صباح روز شنبه در محبت و یکم دی پلج سپسند
 و شد که در اطمینان اذاعت و با نیک زمانی آن عمارت عالی تمام ساخت در چون یکیش سبعمایان
 سال سپسند با کما و محبت اقتضای تقضای پسته احدی سبعمایان پسته خورسیا ولی متوجه عالم عشق بود

تصانیف

مفضل این محال آنکه جلال الدوله سخن را که از کتب درین احوال بود پسته در مجلس عین مطربان بود
 و صیقل سخنان آن عزیزش ترک حال از آینه خاطر می زد و دوران شناسی کی از این سخن
 سخنان سخن درشت گفت و فرمودی احوال او اینست بر آن است که کار می زبان کشیده درخت
 که بر آن شخص نژاد برین جبهت مردم هم بر آنده چراغ زوشت و خوف بر ملک جلال الدوله علیه
 بر جبهت کارخانه سپردن و در قصار کار و سخن و بی اختیار بر روی پیش خرد و سپهر بی نیاید
 بر او که ملک را بر زمین یعنی ملک را بر زنده دوران حال ملک پایی از خانه پرورن نهاده و بیاید که
 قصور نمود که از شخصی است که جلال الدوله را که زنده است و اینجا هر که بریزد و بنا بر آن جنبه است
 پدیدش فرمود و جلال الدوله در ساعت اثنا و ده گره
 بر او نیز یک بر سپال در پستمار بر پسته سرفرازی نشست و در نشانه امین و سپید ملک
 پست
 قایم مقام پر بود و پست و یکسال دوران بلاست حکومت
 و چون اجل موعود رسید در وقت بخاری که گذرد در دست سید نواله بن سید قوام که برین
 پس از قتل نهاد و در پستمار تاج حکومت بر سر نهاد و او بعد از آن
 و سخنان سایر چاقسپان و صف آنرا پسته بود و بعد از وصول حضرت صاحب توان میر تیمور که در آن
 مازدگان بجای آنش مبارکست نمود

ملک پستون که در ملک پستون تاج الدوله بن زید بود و در پست
 و ثانیین و سپهسالار در طایفان برست جمعی از خلاصه امانه عالم را بعد از او نمود و از وی پستی
 نام که بر سرش در وقت پستینار امیر تیمور که در آن مازدگان خود را دره و از نظر نظر
 آثار آن پادشاه کا کا که کرد و میگوید که تو ای قلعه نور مشرب گشت و چند سال از آن
 که برینده دوران و آن که پستینار شیخ لدا و سپهسالار جلال با حضرت صاحب آنی
 کرد و امیرزاده پستون عمر شیخ و امیر سلیمان شاه بدفع فتنه او ما سرشته ملک که پست
 و استخراج که با پستینار شیخ درشت از قلعه پرورن که در پیشان پست و امیرزاده در تمام
 یعنی در قزوین عظیم در پسته کی از معتاد از آنکه تو ای قلعه نور مشرب گشت و در آن
 با و داده وی اگر فتنه از آنکه در شیخ که در آن بود و زنده و در تمام نمود که در آنک

کرده اسل اشیتیم تا غایت حمایت و اراد باره خود معلوم مائی و من بعد باو میخواستیم بیاییم
 شین باین سخن ای القات نکرد و ملک کیورث را پس و غلظت داده گفت هر طرفی نمی تویم چو می
 با تو کار می نیست و کیورث شیراز است تا نقدی که ایمرزاده سپه ستم نسبت باو واقع شده بود از خبر اس
 ایمرزاده هر چه که در فارس حکومت میخورد پس آیند و ایمرزاده سپه ستم او را ایستانت داده زبان
 ایمرزاده سپه ستم و کلمات و کیورث را با ایالت ولایت موردت و عده کرد اما بعد از فوت
 که که ایمنی از اهل غرض عرض هر چه رسانیدند که کیورث و ایمنی از اهل غرض و ایمنی از اهل غرض
 و چند ماه در زندان سیر بود که بخت و روزی قلم در آن جمعی از آن طبایفه خود را بنویسند و در
 در هر چند روز که بسیار میزد و بوزه با آن قلعه میرفت و گاهی میزد و در آن نشسته با او حکایت کرتا
 بین اهل این غایت و موافقت پیدا شده روزی تا سبب صحبت در میان سیر بود و در وقت
 در میان بستن دروازه شغل گشت کیورث در گوشه نشین و چون غایب گشت که تو ال معلوم است
 در پیش با جان رفت و دید که چراغ میوزد و کو توال است و در زندان خورشید شکو خوار بود و کرد
 و بخوابد و حربه نزدیک بخود نهاد و کیورث تقدم جرات بر بالین آن و عاقل رفت و در آن
 و کو توال نشسته و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 که می توانست قلعه فرزند بیدار کند کیورث بن سپه ستم که نقلی نوز داده سپه ستم کو توال
 او را از آن جا که در حال سرود سپه ستم را در دست دارم با بیکه در جوار تو کرد و تو که زاده من سپه ستم
 تیغ شتارم از بنام کشیده در قلع غارت نمودن از خود به قصیر رضی نشود و این کلمات را که
 کرده همان ساعت فریبی از زمان قدیمی ملوک سپه ستم را در بوی سایندند و دیدند که در توال چو
 صاف است و بی حال سیر در میان سپه ستم او را قتل آوردند و بعد از آن شش و دو ماه غایب
 قلعه نشاند و سپه ستم را باین بسیاری از نوکران کو توال را کشیدند و زمره را از حصار سپه ستم کردند
 و آن را لایست نسبت و دیگر بخت نظرت کیورث در آمد و با کمک زمانی بده رویان مکتب کافی
 را تیغ کرد و چند نسبت تا تحت سجد و در می و اما ندانند و سپس بروی که سپه ستم را باین آن عاقل
 سخن مذنب بود که کیورث و مجلس ایند فکر ده بود که اگر کرت و دیگر دو ولایت موردت
 کرد و دیگر سبب اشیتیم و در آن شب که آن حکمت را منظر ساخت شما شیتیم

که ایمنی است

کرد و ایند و سایر پسر تبارین بوجیب کلک اناس علی بن ابی طالب که کم آن مذنب را قبول نمودند ملک
 را در ایام دولت کید و نوبت با امیر الیخواجه که از قبل شمشیر مزیند که با حکم عمر ابن الخطاب
 روی و دوطرف و حضرت کیومرث را بود است را لام کیومرث اطمینان پستان شامی بنام
 از دولت خویش عذر خانی مشهور بود و بتوالی شتمنا و نوبت ملک کیومرث در سر راه بالو در راه رسید
 سنج چوپن سینه نامایست و دو او را مشتمل بر بود و بین نوبت ملک او پس ملک کس ملک شت
 ملک خیره و ملک اسکندر ملک بن ملک ایلیج ملک مظفر از چشمه ملک او پس و ملک خیره و ملک شت
 در این حیات پر وفات کرده بودند و از ایشان مندر زمان ماضی بود
 چنانچه در تاریخ طبرستان در قوم کلک بیان شد بعد از نوبت ملک کیومرث قلعه نورد و نورد
 از پسر برکتش ملک کاس مستغرق شده و سایر بر اوضاع را ملک کند و چون که پسر مظفر
 و شک و نامرغوف بود شسته مردم مایل سلطنت بر یکدیگر شده و مدتی مدید میان ایران
 طریق مخالفت و محاربت سلوک بود و در اکثر محاکم ملک بگذر از صورت حضرت یونانی
 و بالاخره پسران انجمنی صلوات دست را و در پسنه احدی پس بین نامایه وفات که در این
 اش و پسرش ملک جهانبگیر بنایم مقام بد پر شسته روزی چند نوبت با غم خویش طریق طاعت
 سلوک داشتند و از الامر بوسطه و اهل منت نه و ما و میان عمر در برادر زاده بنام تران گفتند
 یافت و در ایام که امیر حسن ملک از وضع میرزا احبابش زانخت یافته و رقم تزلزل ابلال نمود
 عمر برادر زاده بروی عالی نمتند و کیفیت حال خود بعرض رسانیدند امیر حسن یکدیگر فرمود
 جهانبگیر همان موضع که در تصرف پدرش بود قانع شد نسبت ملک اسکندر در مقام طاعت باشد
 باستان شیره نوبت نه ایشان را اعبادت اشرف داد و چون چند پسر برین حال بگذاشتند امیر
 میرزا خلافت تزلزل شد و نوبت تاریخ طبرستان که بدید که درین کرت بیان ملک بگذر و جهانبگیر
 اتفاق افتاد ملک بگذر از حضرت سیادت پهای خلافت و دستهای سپید سلطان بگذر و در
 بر پسنه سلطنت شکس بود است و نمود و انجمنی بمرام بر ابر پس هم انجمنی فرستاد و من کیومرث
 مدت دو ماه در آن مقام اقامت نمود و ملک بگذر و جهانبگیر را بصیحت که رقم نامایکد که طبرستان
 سبع صلوات سلوک داشتند و تا غایت که تاریخ نهجری ماه شنبان پسنه احدی و تا غایت نامایکد

بنامی مصالحت بین مندم نام میانفت و درین واسطه بر تو امینت بر وجه احوال متولمان آن است
 جامع این اوراق بر سر من خدام استانی که ملائمه فصلای نافع است بر سر ساند که ایچا از با
 ملک پسته از تا سال ندرگر تحقیق پسته بود این بود که خانه ملافت شکار در ملک تحریر
 کشید و من بعد ایچا از ان باب معلوم شود در ضمن ایچا از اینده مرتوم خواهد کرد و در انست الله
 و ده ما عزیز
 بیامثال پسندیدان کرده اند که تاریخ پسند من و پیشین پستامیه که تصور همان سیما علی و
 دیران ایچا پسته و پیدا سپاه توران خراب و دیران کشته بود و حاتم الدوله از سر کشته
 خوارین شهریار بن کیت خوارین پستم بن و اربان شمس یار بن قارن بن سرخاب بن
 بن سرخاب بن بادی بن کویس بن قبا بن یزید الملک العجم بعد از شیبان انانادلی خرمج کرد
 پس پسته را بعد از او در ملکت باز در از اجبظ مو و بعد از او بی سخت نظر از ارلا و او احاطش
 در ان یاز بر پسته اقبال پسته و مدت و ولت ایشان صد و پانزده سال متدا و با نسته فی شهر
 محرم پسته همین و پستامیه نهایت انجامید چنانچه از سبانی کلام امیده و وضع خواهد کرد و بد
 ابو الملک لب و درشت و او در پسته و پیشین پستامیه
 خرمج کرده و در باز در ان علم تسلط بر اراشت و سر حیدر بر اسط قتل و عارت خیل متول رواج در ان
 در وقت ملکت مبرک کشته بود بقدر امکان در تیسیر ان که کشید و در ان کشته شد امر ایچا که در
 ساری که دار الملکک الطین با نده بود و پس ایچا و بی می نمود با بل نسته ان خط را حکمخانه ساخت و در
 بسع در بین پستامیه با دم اللذات و اسپه بر برش تا خت مدت و ولتش و او از ده سال در
 و بعد از او بی پیکار شمش
 او پیکار جان همت بر خرمج پتلع ماحده و کاشته شمش الملوک اما اتفاق حاکم رستدر شهر کین
 سجا صره که در کوه باره اراشت و ان قبل از منسخ خد ولایت خود باز کشته بهار چین بی نسته
 و پستامیه پستامیه شمش الملوک نصر تیع متولان شمشید کرد و او مدت حده سال ایچا امانت
 مرتفع می کرد و امیند
 بن تمام الدوله از و شیر بعد از برادر با اتفاق اعراد
 متول حاکم باز در ان کشته و چون او پستامیه سلطنتش مکبشت در نسته شمس سبعین پستامیه و پسته

مورخان خرمج

نقاره زنگار

قصه روزنامه دولتش را نوشت بن مشیر اروشیر قائم مقام عم خویش علاء الدوله
 بود و او را در زمان اقتدار تمام بدست داده نوبت دیگر آن ملکت را معیور ساختن چنانچه
 بر ولایت نیکو بیدار ایام دولتش را مثل هفتاد و نه عمارت یافت و در هر مدرسه عالی پیش
 افتاده اشتغال میفرمود و چون تاج الدوله پست در سال از سفر اقبال بر سر نهاد و فاشی از آن
 و تعیین دستمایه است لاجرم قائم مقام شده و شش ماه سال بر بند ایالت بنگل
 دولتش در ساله روی بود و بعد از او پسر تاج الدوله شاه کبیر و پسر پند خور
 نشست و بجهت ترویج آمد شد امر از کابل و خیال و اقبال و اموال خود در این پست
 دوران ولایت تزیین کرده که آنجا محاسن کرد و ایضا فانیات رکن الدوله در پسته خان شیرین
 و سپه مایه است و اوست و دولتش چهارده سال بود و پس از وی پسرش
 شش سال صاحب انزلی بود و در پسته اربع و شصت و سپه مایه بخت مستی یافت و از آنجا
 پادشاه که عالم ملوک باو دست پرخت حکومت و قضیه را میسر خود
 در ایام دولت او بر وقع پست و مقارن آن حال مبار و با در زمان واقع شده پس با
 اقبال باو ندید آن علت رفت شد چنانچه عیینه از فرایدیوله و بعضی از اولاد صفار
 از آن قوم شخصی همین زنده ماند و در آن اثنا بسبب سعایت زمره از مردم معتمدین کابل
 جلای را که از عظمای ارکان دولت او بود و بقتل رسانید و بدین اصطفته بسیار با اقبال
 رسید و یکی بان جلای بر ملک خزان الدوله استغلا یافتند و از سیاه که خواهرش جلای
 ملک او بود در انجام امر ایالت را از پیش خود گرفت و آن صفتیه را از شوهر دیگر زخمی
 بود و از سیاه با شطاف خوانم فرستاد و در این ایستادت نسبت کرده از علماء و فقهاء در
 نقل و فتوی حاصل نمود و در روز شنبه پست و هفت ماه محرم پسته من سپه مایه خزان الدوله
 بجام منتهی از آن چاپه رون آمد پسران فرا سیاه جلای کیا علی و کیا محمد که دو جوان شل و از
 بودند و ملک خزان الدوله از غایت استقامت کمال آن جوانان خویش خود شامه بر پیش رخسار
 در سپه تمام مردور طلبید و میانه سر کشاد و خنجر خویش بر بالای کتاب نهاد و اوست
 ریاضت را تسلیم میداد که ناگاه یکی از آن دو غدار خنجر بر داشت بر سینه ملک و چنانچه پهل

ملک باقی اشغال موزاکنه چلاجان برماندگان تسلط تمام آیدند و چندین هزار خان با حق زینت کمر
خاندانهای متبرک را بر این تخت نهادند و فرزندان ملک فخرالدوله با سپاه شجاعان را بر جمع
جلال الدوله اسپکند که حاکم پشندار بود و موزند و وطن شفقت و عاقلت اسکندری نوی
چند برآوردند اولاً و ذکر فخرالدوله چهارم بود و در شرف الملوک شاه غازی پیش الملوک کاکا
که از همه بزرگتر بود و در وقت شهادت پدر و پسران عروا شد و بعد از فخرالدوله پشچکانان
قوم را به ایلت زار داشت

چنانچه سید پهلوان
طبرستان تخریر فرموده سپید توام الدین ولد سپید صادق بن عبدالمدین بن حسین الرضوی است
سید حسین الرضوی با نام بن الدین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است
سید توام الدین زاد او ایل مام صبی و ابتدای ایام شرف یافتن سنین سپید ایاز بزرگوار و
خود بود و یک طرفین زهد و شادمانی و مرام طریقه صلاح و شرف و شرفی فرموده و بعد از تحصیل علم
و چندین تحصیل سعادت تفضیل از وطن مالوفت که ولایت آمل بود سپید کرده در نوسان صاحب سید پهلوان
سید عذقی که مقتدای روزگار و پیشوای شیخ عالیقدر بود رسید و در اوقات باجانبان
یک از بعضی اندیش گذاریدند و نگاه اجازت مراجعت یافت و با اهل شرفان چند کس علی
و عبادت بسر برد و نسبت دیگر وقت علاوه بر سپید غزال الدین آن نوه اول او سپید کرد
مطرف خود کشید و سپید توام الدین باز بخراسان رفته برفت طواف زونند سوره رضوی برفت
اربعین کیم و در خانقاه سرخود بر آورد و بعد از آن وطن صلی سعادت فرموده بارش و در آن عباد
اشغال موز و در آن زمان فریب چلاهی حاکم مانده زان غمزدالدین ایچر عذر کشید
در جمع و در آن ماجرا طبرستان او یازده در سر عمده متعلق بطور تقدی شمولی سیکر و در هیچ یک باطل
دیگری سرزد نمی آرد و در آن فریب سیاه با وجود آنکه اکثر مانده زان از اجداد متصرف داشت و در آن
که در حدود آن ولایات آتش شده و سوزانند بود و بدینست و است موز و در این سال که پیش
که بیشتر از آن سپید و در آن وقت و از قبل ملک خراسان در آن حکومت سیکر و در آن
چنان فریب است که توپای از حد خود بیرون نهاده و بمختلف شرح شریف مانده فخرالدین حسن ملک

و مع ذلک بیست مرتبہ انوار سماجی علاجی شوی بنابر ان مراویس بر اراد ولایت را شروع و تا نسبت
 تو بایز نیت! بیک دست در دامن تو بماند است زنی دهن بس در جا و شریعت مطهره نامت است
 بود هر امن معاصی که در می تمام توست استقامت پذیر و از اسپاس چون این سخن پیش تمام بود
 ظاهر قبول نمود و سالی بنا بست می خود را بز و اسپاسیه توام الین رساند دست در دامن
 آنجناب زد و زبان بگفت است نغمه آمد که در آن سینه از در کتاب شراب سایه سیهات تو بگرد
 از شراب ام و لاف مشرب تو به و ز غنایان پیغمبر تو به در دل بپوش کند و در لاف تو به
 بین تو به نام درست یار تو به و جناب سادیت مانی نام سنگت و انابت در بشه از اسپاس
 شاه و خود و حکم سخن حکم با ظاهر ابواب شفقت بر درویش مستوح کرد است و سرش آمدت بر آن
 تیرایش و طایفه درویش نیز بر نقش نهاد و مردم چنان بند پیشه کرد از اسپاس بیابان میسرت
 برید جناب سادیت نام گشته و سدک طریق ز به و تقوی خستیا نموده در همان نیت اولاد و ارا
 لغت ساخته و از بگله کی پسگند شنی است که چند که در ملازمت حضرت صاحب ان میخیزد
 کورگان سپهر و در او چراغ محال گفت کرد و الفقه چون فراسیاب نیت مید توام الین اطمینان
 و ارادت نمود و سلطان ان با عسر در رفیع منجبتی علیه سادیت می شتافته و شایسته
 در دامن متابعت آنجناب و پیشه نبرد می گشته و درویشان چون فراسیاب را و اصل سگند
 میدانند که کجا بدایش زنده زبان ایری روی بکنج حوزی طلب سیدند و بدست می بگرد
 بر می آید شندی پیش سیدند و گشتند تو با دشمنی بر برای خود نین نامی از اسپاس
 پیشک آمد و ترسید که سید توام الین نیز بدست تو رسد آنی که قبل از آن در طبرستان حوزی
 بودند سرپس ایالت فرماید و ابواب تفرقه بر روی و زکار ادبکشد و جنبی از فقها و علماء
 بران پسید و چنان شک می و بد طلب سید و مانی العیضه خود را الهام کرد و آنجا عت گشته که
 حال پسید توام الین بیخواب جاری شد با بدک زمانی اعتدال بود مکه و مال تو را و بد و تو
 دولت را اقبال بر ناصیه احوال و تا بد بنا است که از تیغ روشن سید اجتاب و اختار و تو
 و از او را اجلاس حاضر کرد وانی تا محب شرح شریعت بر می ثابت سازد که بر سع و الطوار
 مخالفت سایل شرح اعان و حدتش را از گوشه نشینی و ارشاد و مستغنی و اگر کتبل کند اخراج

از این سیلاب این سخنان بسع رضا انصافه بوده در ساعت باضمار جناب سیادت شاعر زمان او در
آن جناب تشریف حضوره از این سیلاب و اشک در چند هفتما خود سعی نمودند چیزی که مخالف است
مطهر و پاستد بروی ایشان تروا شد ساخت که اگر گفتند تو که هر یک کوی و این گشت نامشروع
و از این سیلاب همین سخن نکتته شد توام الیدین را بقصدا سپرد که با او گفتنهای شرح عمل نمایند
و بختی است در میان بازاری و پستان از سوزاننده با امر بر او داشتند نیندیش نهادند و بندان از
و از این سیلاب از پستان نقره چون آمد و تو شکست و گمان شرب شراب کرده و چای عین شرب است
اسپس قره که در محلی چو پست است پس که نام بجای بگردان شد است که با محب انصاف
که سیاحت نام بندان نکت یک است الیدین بن فراسیاب را که ولی مدد بود و در شرح
گفته بود و مردم اینجی را بر گرفت است بیدایت منزلت عمل کرده و خاص بندان شفا شده
انجاست چون آورد و نیزل شرفش که در تریه و او بود پس ایندند و بعد از این واقعه ماندند
پس از این شتر که تاجت بیدریان بستند و ابواب محبت آن جناب بر روی خود گشاده و تمام
بری نشسته و از این سیلاب نشا به او این حال پی تحمل شده در شهر رسیده تین سیما به کوی
از طلع نقره و لاش در گذشته بود و آفتاب با شمس در حد زوال اشغال نموده با اکثر فرزند آن
از بشکریان بقصد گرفتن سپید توام الیدین مستوحه تریه را بر شد و بعد از این حال بفرمانند
فرزندان و مردمان و منتقدان خود را جمع ساخت و در صد مدافعه آمد و با سپید کس مفرود
ناری که حورقی اطراف آنرا با جمعی از منتقدان ساختار ساخته بود و با سپید او آب در حال آن موضع
و چون زمین آن منزل در رعایت نیست بود لای کل مرتبه تریه رسیده که سارا از اجور بران شتر و بیک
منتقد گشت و بعد از آنکه از این سیلاب در آن موضع سپید نمود تا صحاح قضیه بر سپید و باران
باران که در روز آنجا بن تیز رویشان است بمیز و کان برود و بجهت تقدیر که تقدیر اول
مرا دیدن بر سپید از این سیلاب جز در چنانچه از این پیشه نتوان بقا بقی ارواح سپید را بجهت
سید توام الیدین بر سر شده در جلایان بکار حکم کرده و در سپ از این سیلاب حسین و کجاست
محمد آن که از محبت پدر پستانده و دشمنان ستمگر را بیدند و تا در دروازه آمل
تاخیز سیلابی از ایشان بیخ سپید نموده است و سیر او را در و سایر اطراف

چون آن حال شد بد و نمودند اسپان نیز ز قمار سوار شده روی بر روی من را آوردند و از اول
 جان مبارخان کشیده و از اینجا بر ستاد شمشادان سپستان بر پناه دولت ملوک کاروبار
 گذارینند و از بر ستاد بر شیراز رفتند و از شیراز بخراسان خراسان آمدند و زمان استیلا میفرمودند
 در دارالسلطنه مراتب متوطن بودند
 بجز ارجاع پسینه خود گرفتار گشت و سپهر سینه کار از مقام سعایت چلهایان در گذشت و در
 اولاد این نادین سپید توأم الدین با اولاد عظام و الحجاب کرام با مل تشریف برده بر توالتی
 اشقام احوال عالی انداخت رسد فق و عمار و مشین علم و دان در استیج کرد و ضانی دین سید
 شرح متین شید و پنجم ساخت استان به ایت ایشان با اشراف و اعیان مازندران شد و در
 پنهان آرامگاه و کار و اعلاشم بطرستان گشت و بعد از فتح آمد مذکور زمانی سی و سه
 مازندران اصفه رسید و سنان در حیطه شیراز آورد و دفعه دیگر و در ابعاد خاصه سال که گشت
 کرد و کلاه و پریش سید غزالدین با شکر چهار بر ستاد شامه بعد از جنگ کچرا آن ملک
 مشفق ساخت و قطعه انور و کجور و پیر قلعه آن دیار نیز منوره و ریت آوند از براز اخذ چون
 اقبال سید قوم الدین در جبه کمال سپید بایل نوال شده آن سپید منوره حاصل از بار و روش
 هیلو بر ستاد تالی تماده در ماه محرم الحرام سپید اندی نمایند و پنهان به یازده حقیقیه و تواد
 بیسایت و اسب العظیبات بعد از وی سپلنت آن دیار با ولا و مجاد و احفا دعالی شرا و
 تقنی کزمت و علم و ولت آن سادات صاحب سعادت الماسی نژادان صفت ابر تقاع
 پذیرفت ابتدای سلطنت سید توأم الدین در پشته ستین و پنهان به یازده و چون پیکان
 گذاریند و قاتلش سوی منوره و تاپسند اندی و غایب ز غایب که سپید طبر الدین بن نصیر الدین
 کمال الدین بن سپید توأم الدین تالیفت تاریخ بطرستان از با تمام رسانیده سلطنت
 در آن خاندان بوده بلکه تا غایت که تاریخ هجرت کجادی لانه سپند تسع و عشرین و ستایه رسید
 از تراغ ملک سزان و دو مان با کلیه روی نموده و ذلک فصل آمد نویسنده من شیب و اعدا و فصل
 العظیم
 چون خاندان قدر و قصار عابد حاکم توتی الملک مرتضی صاحب سلطنت

اصل اوقات قیامت سید توأم الدین و پشایند و افسر پروردگار ما جلدناک خلیفه فی الارض بر سر
 سبکش نهادند بان اوجب الالذاتش ادران ملک نامند کرد اینند اولاد و عظام خود داشت
 آورد و مینامد سو مندم و مو افراط و لپسته فرمود که مناسبت چنانست که یکی از شما با هم منبری بودیم
 و دیگران اطاعت نمایند تا امور ملک و دولت نظام کرده و مسام دین و دولت است نظام پذیرد ایشان
 که با هم منبره و دوزان بر داریم و از سخنانی ای صوامی توجها و جزای فی شش ماه یک و سپیدم آمد
 پس بر بزرگتر خود سپید عبدالعزیز است نامزد کرده اینجاب چارک از که ترمین حجاب طلبیست
 و از او نیز در وقت بر سر پریشانی و سلطنت ترحم دارد و مناسب آنکه یکی از ادران الدین
 امر کرد و آنکه پس از سپید توأم الدین که سو سو بود بحال الدین مقدم و پیشانی بر ادران تکفل شد
 شورش است و سبب میاید است اصل ایراد خود سپید رضی الدین تقویین فرمود و دست
 بر ادران و مملکت مازندان سواضع تین کرده اینده ایالت ساری با هم خود رستم که در چون
 نغز الدین چلایب که دران زمان در سپاری سپید حکومت نمکس بود و یکباشت است که در
 توجی با است سپید و از استیقلال سادات در ولایت اصل اقتت مملکت مازندان جز باقیست
 جمع آورد و سپید تقابل و مملکت از ساری پرورد آمدند و منزل مابل رود در اسکند ساخته داد
 سید توأم الدین با اولاد و است تزمین سپاده طرز امین بر چلایبان شش تان از چایبان مردان
 میدان بزرگتر است چون یکدیگر با جاک عرصه از مملکت کل ساختهند و نیم حضرت بر وجه عیادت
 در بید که نغز الدین چلایب ساری که نیکت و یکباشت است قبله توجی زنده ساند جمعیت ان
 از کم نیکت و سید توأم الدین مظهر و مازند و شش ده فرود آمد و دران مقام تعلق میاید
 است است مضافت مازند و یکباشت چلایب آغا دیکر دوزیر کرده سپید و لجنی را که فرمود
 دولت بود و او سه نغز از فدایان چلایب از عرصه روز دولت در سپید و تان متقدمه قتل سید زاده عیادت
 شد و با کل فتنه در مازند انجاست ساخته و پیغام دادند که با جماعتی ایم از اهل صلاح و بیای را که
 باستان بیادت کشیدان آمد و سزا مییم که شرف ملاقات مرشد کردیم و سپید زاده و جلد
 برورش و پیش از دست از غایت پرورد خدایده انجاست را شرب سادات بنیاید و چون بیان
 سید زاده سپید و مازندان سپید سید این حال جز باقیست مصلح بر او شست و از عقب آن مغانست

عمر ایلی

محمد ابراهیم پاک اندیشه سینه دید سپیداری سخاوت و اراد و انجمن شایسته از اینجانب آتش و دوزخ زردان
و چون بن خرم برض سید توام الدین سپید اولاد و ملا زمان را از جنح و فتنه باغ کعبه و فتنه
شقاوم ازینام بر کشید و دستچو سپاری کردید و یکی فخر الدین جلای کشته است آنجا مستحق بال
نموده یکی فخر الدین جلای در میدان با چهار سپه و بعضی از اطفال نقل مسیده که کشته است
شترم کرده و در دره حکم که جو رسپاه بران شوار و بختن چیست باز دستچو جمع آوردن کشته است
توالم الدین در میان تزل تزل زرمود سپید فخر الدین ایلی است ساری فرستاد تا نبضه خرمین
فخر الدین جلای پرواز و سپید فخر الدین حسنی بجان را با مبعودی زلت کریان را بر سرش چون کشته
و کشته سال سال است سپید فخر الدین شبی بکلی که خود را بر جان معان دوه و کشته است تا اقله
کریز ایندیش اما غافرا حجت نموده و کوهک عالی توامی بوست استخا بجا بسات شمشیر با سپه
عبودت شمشیر سپای حصار توچی زنده آن قلعه را که در در میان کزنه یکی کشته است بخت فخر الدین
تربسید کس اهل اعما و اطراف حصار است کرده بعد از فتنه شول شده و از جانبین تربسید
دعای سبقت بر حیات حساب مساعد و با بکشت بکشت بخت و یکی کشته است بخت
کرده بند و خشم لاله جلای توام او تیز تیزی سپیده از پای ارشاد و شخصی علی که ما در روی نام خود از
و انداخته کیفیت حال عرض سپید ستود و حصال کرده اند لاجرم اشارت نمود تا یکبار
صفت شکار از اطراف آن حصار در آنجا که انداختند و بعد از ظهر رانده در این جزیره با پای
کرده و دفع میرشد سپید کال الدین بخاک کشته است رفت شکوه کی کشته است که نشیده
ملک فخر الدین چین بود جادوی کشته بیدوی حشمت بر سپیده زاده سلام کرده است چون این
جلای مقدم از صف و فراتر مانده دست عدل برادر تر از پای را آورده و ندیجاشد تا انداخت
ایش تراصل کرده اند اکنون با جاک کشته است و هفت سپهر برین خانه مانده است در این
حلال حشمت که در کباب پس خرمیده در فلان موضع ساهدم هیس که اشارت فرمایند تا ایشانرا قطع
سنت تجمیر و تکمیلین کرده و در فون کردند و سپیده زاده کال الدین از کال نمودن عورت نمودند
جمع تملکات اردو و خزانتهای سلجوقی و فرموده تا یکی کشته است و اولاد و اولاد
از آن بر کس کفن کردند و بجاک سپید و بعد از قطع توچی در سن زندان یکبار جلای کسپ ساهدم

دیگر

گریختند و اطراف اصفهان متصرف شدند و بعضی از ایشان که میماند رفتند و در کوشه منزل ساکن شدند
 چون خواطر سادات نمودند و امر از جانب دشمنان فراغت یافت حسب الامر سید کمال الدین را
 و در پستی و پستی و بیجا میرزا ولایت آمل و سایر مردود و طلبه و فاسق بود تا حدی که
 عیض کرد و بگذرد و ساری گشته و در درون شهر قصری عالی و جم و دیگر عمارت طبع انداختند
 پناه کار کرد و در پستی و پستی و بیجا میرزا آید تا تمام انجام میدهد و چون شد تا حدی که
 در پستی و قصرت سادات عظام توکل گرفت سید کمال الدین زبده اسپخاره و مژده و ستودن و تحقیر و بیجا
 ولایت گشت و بهر قلعه که رسید یکا آن بستدم اطاعت و ادعایان شش آمد و کله حصار را
 و احوال بخیرام سید ستور و حصار سپردند که مستوفان قلعه نیند و ز که که تو آل آن کمال
 تیزم از این پست حلال نیر و چون در آن اسلحه و سر و بی محاصره آن حصار شد و کمال الدین
 ساری اجبت نمود و در او ایل فضل مبارک اتفاق برادران نسبت دیگر نصیر و ز که دشمنان و
 دین نسبت تیران هم نصیل نمایند و کرت سید توأم الدین اتفاق اولاد و سعادت ساری
 قلعه نیند و ز که در شرف بر و کله از محاصره که در کمال حلال مضطر شد سید علی کیا کیلی از کربا
 اصناف کالات لغسانی بود و آن را دورا پهن مستدم شریف شرف داشت شیخ جریلم
 خود کرد ایند و طلب عهد و چنان نمود تا اواب صلح و صفار کشاید و از نصیب حصار با پی گیری
 پروان بد و سپید علی کیا دعای در بسند سپید توأم الدین رسانید و جناب سادات پناهی
 و پستی با اتفاق قواعد چار با بیان موکده که رسانید و سید علی کیا این خبر حصار تو پستی
 کمال حلال پروان که در شرف ملازمت سادات و ریخته با عیال و اطفال و اموال و جدا غاصه
 خود دست و ساری گشت و ایالت غیر و ز که تعلق به گیری گرفت سید توأم الدین و اولاد
 خویش را اجبت کردند

چون خواطر سادات حضرت شاعر از ضبط حدود و ما زنده زانی

یافت سید غیر الدین بن سپید توأم الدین بود حسب اشارت برادران خود سپید کمال الدین و
 رضی الدین از پدر ز که را با دست طلبه با سپاس پسران نعمیت بصورت پست و زانی
 بنام که در آن زمان حاکم رویان بود بمقابل دست آمد اقدام نمود در منزل میرا داشت تالی فی

دست

دست داد و پسیم حضرت بر پرچم علم سپید نغزالدین و زبیده ملک شاد بقره کین کسخت و آری
 بکجه نقل کرد و در فصل هار و وقت ظهورش که سبزه و از نار سپید نغزالدین با سپاه حلاوت
 متوجه کوشه و ملک بنا و اجود کوهستان در پستمار رسید انقال سنا و در منزل کنگر ان
 بهم سپید نغز چپی در غایت صبر است روی بنو و وتره یک بود که جنود نمازندان سبزه کردند
 امان در ان چین از شپشت نصایری بکمرای کردن متباه جزوه از اسپه امانا و درخت نیا
 فنا و انچه جناب سات بنا با سپاه حضرت سپهکاه باقی علم کوه شریف بر دو چون
 کوه انقال حصاره است که ملک بنا و در پیش آمده امان طلبید و با بیان شتاز متبایه نغز
 و قران سپیدیم کرد برین نیا پس تمامی قلع و بلاد و شت و کوهستان رسیدار ماندگانی
 حضرت سپید نغزالدین بن سید قوام الدین متار گرفت و در ان ولایت قاعده عدل
 و داد ممدگشته اعلام شفا اسلام صفت استقلال پذیرفت سپید نغزالدین منزل انانی
 دار الملک خویش ساخت و بگردان منزل خند قی عین سربورد و قصر و جام بطایع صحیح
 انداخت و در ان دو م و شات جمع کلمات از متواله محالقت و نماز و اقالی محفل و انانی
 و اجیات متفان ان حال که گو اوب انقال ساد است و در حصول مدبر و کمال رسیدار
 جانت جناب سپید توام الدین تعیین زمان تخویل نموده مرین کردید اولاد عظام و احاد کرام
 عالمقام که این خبر استماع نمودند از ستر خست و در نهفت کرده بیارزوشه و که سکن
 بزگوار ایشان بود شریف حضور ارزانی داشتند رسید انرا منقطع نظر اشک انانی
 سکون طریق پد و تقوی و تقویت شریعت خواست چنانتر عین نموده لوازم صحیح
 بتجهیم سپید و سید کمال الدین اوسی ساخته در حرم اطرام سپه جدی و ثابین رسیدار
 برایش مژگان خراسید نغزندان عالمکانات سپید عظیم انان سب از انکه ملازم
 در اسپه نوبت و سکواری تقدم سربو نند لعش انجانب از بار فرو شده و در
 کزته باطل اند و تقضای سینیه حضرت خیر البریه علیه و ان شرف اسلام و انچه کمال
 سپیده بر سر قد سوزش تبه عالی است کرده
 هموار اولاد و کور سپید مرحم مقهور چهارده نفر بود و ثابین نرسید عید الله که خیر
 با ثابین

شهید گشت سید کمال الدین که واسطی ساری و صحرای بود سید نسی الدین که در اصل حکومت می نمود
 سید نسی الدین که در رستمدار کاشی گشت سید نصیر الدین که بعضی از قضایات و ولایت است
 برین میباشند سید نصیر الدین که در ولایت میان رود توابع که در اصل کل است
 میباشند سید زین العابدین سید علی سید محیی که در زمان جیات پدر بعضی از قضایات
 متعلق بود سید شرف الدین که در قراطخان که در اصل ساری است ریاست می نمود
 و چهار پسر دیگر سید توأم الدین در صحرای نجات یافته و اسمایشان معلوم نیست

چون سادات عظام از تفرغیت آمدند بزرگوار خود
 باز به اشتهاد پستور سابق سید نصیر الدین در اصل توفیق کرده پس سید کمال الدین ساری
 و سید نسی الدین بر پستور اجابت نمود پس برادران بر تفرغیت نشاندند تا زمان تفرغیت
 صاحبان امر میرتیز که در کاشی گشت و از مد زمان ایالت ولایت برایشان مسلم بود و بر پستور
 و سید بنایر انحضرت با جوار اسپ گندیشی که از ناپسیاب جدا می که پدر دولت را با او در ساری
 گشته بود و در بطرف مازندران توجه فرمود و پس سید کمال الدین از زمین و توفیق یافت پس چون
 عینا شالدین را با تفت و ترحکات ملازمت آسان صاحب تران گنورستان رستا و در آستان
 مطاعت و اقتیاد خود سخنان میازست از نسیب عام داد و چون انحضرت را تفرغیت چنان بود که سید
 با سایر اخوان ملازمت تا به بطرف شفقست و پس سید عینا شالدین بکبریت بگید او را بقیه سادات
 یکایک مازندران انحضرت فرمود و در آن زمان سید الدول و لوطی پس بن تفرغیت آمدند و با یکدیگر
 مکرر کا و بار بود و در عهد و در پستور میکشید بنا بر آن سادات می ندریشید که سواد از تفرغیت
 میرتیز که در کاشی رود و مانند اسکندر شیخی بر تفرغیت جبارت نمود و سوسی نماید لایق تفرغیت
 تفرغیت ان پیش سید الدول و لوطی پستور حکومت ولایت سپیدار در آمد و با یکدیگر اشتهاد او را
 سوگند دادند که هر افسر مخالف کرده و ناجون حضرت صاحب تران بجز جان سپید سید سید الدول
 در تفرغیت و چهار بر طاق پسینای خود بود و وی جایون بمن کردید و سادات در جرایم تفرغیت
 جبار و بزرگان تفرغیت که قلمها مازندران که در اصل ولایت است معلوم است مضبوط ساخته نمودنی
 امثال و جبار از ساری و اصل هم انجانشل کردند و شکر آن حد و راجع کرده و بنیاد دل جبار بنایند

و در روز و شنبه پست هشتم می بقده پسند اربع و تعین و پس بجایه بصحرای توالم طغان
 حضرت صاحب تو لولان حضرت صاحبان و سادات عالی مقام هم رسید و کشت باغ
 منظم و پریشان سادات پوشیده و ایشان با تاسی بنو بقراط طغان نشت دور و ز منجاب
 بتقابل و متقابل پادشاه شرف و مغرب قیام نموده و بسیار بی زبانه ما زنده ان کشته شربت
 سیوم نعلبه مانده سرگزینتند و ز دیگر بپسند شیخ گرت اول صاحب دان مظهر قرین بود
 سادات را نقابت نموده در برابر حصا با مانده سرسرو و آند و اولاد و پسند تمام الدین بود
 قدم جلالت از طغی پرده ساد و جمعی کثیر از اتباع بپسند شیخ را بنیغ پدید برنگه مانده نمود
 و کله شیخ علی امبا در راکا و خطاه امرا صاحب تران مظهر لولان و کز نیت نقل سادنده
 تران مظهر سار و ز بطا سرمانه سرپسیده مانده لایمان از منظم کم دایند و عده را امر کرد در
 کز نیت محاسره مد و دوشش روز کشته شد و بعد کمال الدین برادران منضبط شده و کلا
 مساکله کشته سید کمال ایل و پسید عا و راکه در ساک علماء اشغام در شسته و نجف و با مایر
 دانان طلب سیدند و حضرت صاحب تران آن دو پسید عالم را مشمول عواطف و کما هم
 سید غیاث الدین و کله پسید کمال الدین را از نیت نجابت داد و فرمود که همراه امپران طغی
 پدر و اسام خود را بنای پادشاهان سید و اگر گردانند و مجلس جایون رسیده و سید عیال
 بموجب فرموده علموده در ششم دمی حججه مذکور سادات صاحب سعادت میای حضرت
 سرپونان مذکور میان خوف و رجا یار که صاحب تران مظهر لولان نشتند و حضرت
 ایشان قیام نموده سر رخصت مجلس زانی و نشت انچه پسید کمال الدین را بر
 ندم و نداد و تحفا و سرزنش کرد و مید در برابر بخان در شست بر زبان آورد و امیر تونکو
 در نشت فرمود تا سادات را با اتباع از مجلس بدر برودند و برابر بار کاه پست اند در میان
 شیخی ناز و زده و منضم کرد که آنحضرت پدر مرگشته اند ایشان را من سپارید تین
 نایب صاحبان ان عالیجناب جواب داد که ملک سعد الدله و لوط پس از تیر حاضر می باید که زمان
 طایفه مگر پس از خونی و بی با شیدوی سپاریم و کس خونی تر باشد تپوست سپاریم نایب و چون
 ملازمت و پسید و حضرت صاحبان از وی کیفیت حال پرسید جواب او که ما هیچ کس از این

مخدوم کجاست شرف ثابت نیز تایم ساخت که در آن با ما بحیثیت آن دعا دعوی تصاص غایب و دیگر
 این مسند توادب العظیم بفرست سیادت شرف اند و کس در نقل ایثان سعی نماید با این
 محذور خواهد شد امیر تیمور که در کج این سخن شریفه گفت رحمت بر تو باد که مراد خود را از این
 اوضاع نجات دادی لغت بر بکنده شیخی که در اصفهان خویشین بنحایت بنا بر تحمیر پندار
 ساوات را مانده از ایتاع ایثان قرب تر از کس کشت و قبل سوال خستین زبان فریاد
 دشمنی و زنی تر با نه شرف تا نزدیک غلط نامی جبات ساوات در بسیاران رعایایه با نزاریان با
 و تابع وقت سید پهلوان در باغ خود نوشت که من از پدر خویش سید نصیر الدین که در آن وقت در آن
 سال بود یاد شدیم که فرمود که از اسوال حاصله پدرم سید کمال الدین کج بگفته اند ما را سید
 که در آن شغال با بخت شصت هزار شکه ایفند و دو بیست هزار شکه مسخ بود و در احوالات مسند
 شغال از شرف و آلات و سیم خام پیمیده شتر و در سپاریا را برین بنام نیک و در چون
 مساحت آن خاطر خطیر این سور جمع کرده اند بیجا بستی ساری کج من بود و سادات را مکرر
 ایثان را با جمعی از صنعت آن کاروان ارزاه در با ما و در الهند و در کسپان فرستاد و از حاکمان
 کمال الدین سید رضی الدین و سید نصیر الدین سید پهلوان در بعضی از بلاد ما و در الهند و در
 و سید پهلوان در کج سفر بجز از حضرت ملک اکبر سوخت و سید زین العابدین در سیرالجم
 محنت در جام اشغال نموده هوا العفو را نمود

چون امیر تیمور که در کج از روی غلبه و قهر سادات
 مکرر الهند و کج بگفت ساری ایچ شید فارین بخشیده و کس سعه الدوله لوط پس با ایستاد
 سرازاد شده پس کند شریح در ولایت آمل عاکم گردید و در پنجاه و نمانا می شید فارین
 غنیت با کج افرت بر از اوست و حکومت سازی در شمس الدین غوری با از کج
 نه پس و نمانا که حضرت صاحب نران از بوش منت ساله بصورت شید
 فرمود پس کند شریح با کج شته در وادی حصیان سیدک نوز و بعد از آنکه هم اسکندری
 بروی که در ضمن تصایا سادات آن منطقه لواند که خواهد فیصل ایجابید ایالت و لایزال
 پسید علی بن سید کمال الدین بن سپید قوام الدین منوفی گردید و سپید علی شافق از
 مازندران

بهیچان الدین

بید عیاش الدین با بل ششانه پرتو غمناکیش بر وجه اب احوال ساکن آن ولایت یافت در
 سال آنجا بقال صاحب آن بی مال سبحد زوال پسیده از اخفا و پسیده توام الدین پس
 در راه وارد البز بود عیان غمیت بجایب دار السلطنه برات یافت و بعد از وصول ملازمت حسن
 خان قنسیب شایخ میرزا اجادت مراجعت بجایب مازندران حاصل کرده روی او آورد
 با پسته ایما و پسیده مذکور که پادشاه که حکم آن خطه بود سادات را بنده بود و این خبر سبزی
 اثرات و اعیان بجایب سادات هجوم مؤذنه پس کا که با سپه دیوان ششانه دشت الدین
 عوزی را قبیل پسیده هجرت مخلص مخدوم خاظم بر سفر اسپته ایما و قزاره او مذکور کیتیب عالی علی
 بن پسیده کمال الدین که در اکل بود خدمت داشت کرده روان شد و از مردم مل تیرک پسیده
 ساری پسته چنان این خبر بیع پرک پادشاه و پسیده تیرید سادات را از حبس و بندگی
 و جاید پیشانیده بجایب مازندران روان کرد و اینده مردم ساری حضرت باری در سار را به
 سید توام الدین پسیده و دست و پای ایشان از پسیده و عیون این پست بعضی رسانیدند
 البته که کفر و ایم و بدیدیم دیدار مخدوم و پیتسو و پسیده ایم و آن فزقه و آجب العظیم
 تفسخ نماید پساری در آمد مذکور روزی چند اولاد سید رضی الدین بن سید توام الدین
 ششانه و پسیده علی بن پسیده کمال الدین پیغام دادند که در وقت تهرمت ولایات
 پیر نامد ارشاد آمل تعلق بدید مگر فتنه بود و پسیده کمال الدین مساری حکومت سپید و اکنون
 که تا آن پستو مرغی باشد سید علی جواب داد که مرادین با مشایقه نیست اما چندان
 که خبر قبیل پسیده عوزی شایخ میرزا سپه و معصوم شود که آنحضرت از سر جز بندگی
 ما و آن شده در سیکند زبانی من کس برات نرسپتا دام کن که فرستد با زاید محمد را
 فاصد پسیده علی با کدو نشان اجبا لا امان کرد و مستمن نگه کرد پساری اعلی بقدمه وقت
 بر کوار با کدو اشیم و جز قبیل پیش الدین عوزی که بواسطه هجوم عوام اشاق قاده نابود
 و کما و پسیده علی ساری فتنه بزرده شده را بر او خود پسیده عیاش الدین پس دم داشت
 پسیده توام الدین بن پسیده رضی الدین با کدو داشت و چون مرمت کمال الدین برین توام
 از پسیده توام الدین که بصفت خرسه اساک بر صورت بود و ادعایت که از آری از سر کس

نایب سبب میفرمود و متذکر شد که حکومت سید علی بن سپید توأم الدین کج و وعظا و زهر و تقوی است
 داشت آنرا نکرده و شش از بیغی سید علی ساری عرض داشت فرموده سید توأم الدین را از او بگذرد
 و سید علی که در چکل آمل میگردد پیشه طلبید که در وسط عتس شریان بسته و سید علی را اهل باطک
 و الصناعت بر گشاده باشد یعنی کیک که حاکم بعضی از بلاد کسان بود اهلار اتحاد و زور و در سنه اثنی عشر
 ثمانی در ختبر برادر او را بعقد خود آورد و بعد از آن سید علی بی جا بر خواجده سپید عیاش الدین بن
 کال الدین بنبت سید علی ساری رسام مخالفت و یابی کرد و از سپید غز الدین نزار جری گفت
 تندیاری بسته کرد و از اهل پروان فرسید و در موضع سر کلانزک کزیده اکثر وزیت سید توأم الدین
 و ترب و نزار در محلات قرین از اهل تیش جمع گشته سید علی ساری بن از بیغی خیزانیت
 دشمنان نزار ساری با یکدیگر ساری سپردن آمد و بر سپاه سید علی ملی تاخت و عقبی از بیغی
 که نازید و بر جاک هلاک از ختبر با چون عدال سپاه بود نیکای از پیش ثنائت بر و منتر گشت
 با پست با او آورد و سپید علی ملی سپید عیاش الدین سپید مرتضی لد سپید کال الدین از ساری
 نشاند که سید مرتضی خود با زکشته با سید علی ساری چون بسته با در سپید برادر دیگر خود و سید الدین
 سوانت تیغ و طربستانت بر سم سالت تر و ما تان سعید شامخ میرزا از پستما متحف و در محراب
 او را پستما از سید علی طلبید و سید ضعیف الدین بلا زست استان سلطنت ایشان شتائند و کتیب
 معروض کرد و سید حکم مایون شرف نهادیانت که بعضی از لشکر خراسان با نامی سپاه جانی خود
 کردند و در واقع مخالفان مرا پسم سعی استام کجای آورده اما اهل از انکالین لشکر بلا زست سید علی ساری
 عتس سید شرف الدین بن سید توأم الدین زبر آورد و سپید علی ملی جدا گشته با سید با و آمد و سید
 رسانید که سید علی ملی سپید عیاش الدین مواضع خویش نماند سپید مرتضی با نکر مردی ساری
 گشته ارباب در دوشرب ام شتغال اردو و در استماع خبر توچه ساری میگردد و بی آنکه سپاه
 بچایزاد اهل سعید تصور و حصول بی سپوند و بنا بران سید علی با و سیت کن از پان سالک کالی
 روی بباری نماند چون نزدیک شهر سپید مرتضی در تمام خبر وصول برادر سینه و از غایت و ختبر
 پروان و دیده توچی پران منترم کردید و با یکبار او را در خود سید عبد الله سواد که زنده را در باجاشی
 و در آن ولایت نمانت یافت و سید علی نطقه و تصور ساری را کرده است اما ترو برادر خود

عیاش الدین

عین شالین پسر ترقان سال شست و در قمر حضور جسمه یا جزیه مجامع ان کشید و بوی طغر
 سرتخت باز و کیم سر را منو افکند و ایندانا نسبت بسید علی آبی در مقام محالفتت بود و در پسنار غش
 و نماجا به در رود با بوقعا پران کرد و دیگر سیان آن در پسیه علی نام متفاد و اتع شده پسید علی ساری
 نخر یافت و سید علی بی شرا نوره هر پستدر شتافت و سید علی ساری بل در آمد و باز مکررات
 ولایت را پسید توام الدین بن پسید رضی الدین اده بنفش لغیر وی توجه ساری سنا و رود
 ست و عشره ثمانا پسید علی آبی بود مکت کپر رث رتندار بی نسبت و کیکر علم غزویت مجامع
 بر از شت و چون خبر رسید توام الدین پسید بی شاپه توقف فرار نمود و شهر و ولایت را بگذراند
 علی آبی را آمد و بنا بر آنکه پسید علی ساری ان مان بهار و شوانت که علی لغزوت عرض کرد و با
 سبارا که محنت یافت باز کیکر در مقام آمد و پسید توام الدین بی را که و اپلی تو رسید علی آبی در
 انما پس مشهور نمود و سید علی بن ساری اقبول نمود و از او پی بر پسید و بار و کیکر اصل اما بگذراند
 شوخ و جد و کیکان کردید و پسید توام الدین بن شارت سید علی ساری محبت نقره کس مشارکت در
 بی پسید علی آبی پسید با چقا و سوار از منزل نزع سرا کجا بن اصل اما نافر و دو ما خجعه در دست
 میان و در پرتو انداخته پسید توام الدین از غایت پر دل و سپهرانی پی در سار نبر آورد و کما بده
 ساری و بیج مکان تسلر گرفت و سید علی آبی بعبت غرغرو در آمد و بوسطه امین قدم اول
 ملک و عدت است مراج و رونق پذیرفت و در او چشمه شترین و ثمانا به بقدر خصم ساری
 مرض سید علی آبی می دراز و یاد و نهاد و داشت که وقت رحلت است و پس خود سید رضی آبی
 کرده بنا بر وضعه که از جانب سید عینا شالین است خاطر برنقید و جس و دست در او در کیکر
 خود پسید نصیر را با نوجی از سپاه کلکها کما میارز و شد و ز پستاد و تا سید عینا شالین
 با جلال اطفال گرفته ساری کرده و در مجوس کس و مذوم در ان و پس روز سید علی مغزنت از ساری
 نمودت غلظت و از ده پال

سید نصیر الدین بن پسید کمال الدین بعد از فوت برادر برادر زاده خود سید
 بر پستاد یا است ساری شمانه و با بل نته از پسید علی آبی سپا سادات انجا بی حبت او پسید
 و منصفی الحرام اجحت کرده و از وی خلاص در مقام سوز نقش بعد و اصلاحات پراختفت و خیرین

خطوبی منزه و لادان دلا پسید ترضی اسپکز روزا فروزا که با بقا ذکر سپید عیاش الیدرجی
 تزیمت نشان جناب ترضی که در که سعادت دولت در نقل سپید عیاش الیدرجی است و بصدرا
 ابارتکابین هم ما مورعی بیکر که دین و در قبول نماید او را نیز نقل می باید سپید ترضی
 اسکندریا در در میان نهادن صنیفه برین حرکت کفاری منع منسوب و کیفیت حال آن
 سپید ترضی هم نود آن پنوزه آن قبل قال اگوش سپید سپید و سپید علی العزیز
 که او کجا را بود رفت بنا علی بنامیان سپید ترضی و سپید ترضی مخالفت واقع شد و در
 با یکدیگر حرب کردند و بر جمع آن مملکت سپید ترضی شکست یافت و در حرکت بیوم از موضع
 محل مشتتال پزان قال بود شهرم بصبر کیلان تافت و چون بیست ماه گذرد و سپید
 کاکریا که حاکم آن حد و در سپید ترضی لیدرجی را استتعالی بود آنچه از لوازم صیانت و تحریک
 تواند بود تهیه می پاید و سپید ترضی روزی حجت آنجا بر برده داعیه داشت که ترضی را کجا
 محکم کیلان بود و لاجان و دالادان ناشنود که کیلان سپید ترضی و سپید علی عیاش
 پند و سپید ترضی سپید علی از آن پس درن تاخته و بار دیگر سپید توام الیدرجی در آن
 حاکم ساخته و حال سپید علی در قریه زاغ سرایشین دارد و در اقطاع لطیفه یعنی روزی شمساز
 بران سپید ترضی فزود که سپید علی سپند دو با تانان او نوبت دیگر متوجه باز ندران کرد
 و بیال اطفال اطفال اطفال را با یکدیگر داشته رایت مراجعت بر از اوست و در قریه کور
 سپید علی بی پرستد و پن آنجا بن عهد و چنان بر میان آمده متوجه اهل کشه شده چون سپید توام
 ازین اتفاق آگاه شد سرعی عثمان برن و با دیار بی پستاد و قیسه توجه سپید
 و سپید ترضی را پغام داد و سپید ترضی ز ساری شب در میان بابل آمده سپید علی سپید
 استیعابین خبر متوجه بی گمار شده دوران موضع شکر اهل ساری و بیسان سپید
 دیگر شرمیت بطرف سپید ترضی ایشا و از آن دو سپید و در حد و کیلان مرکب
 بارون خود پویشند و پس ازین اتمه در سپید ترضی و عثمانیه و شامایه نوبت دیگر کیلان
 اندک سردی از کجین که شمشین او بود در روزانه اهل تاختن آتیری خورده با ترایت
 بر از اوست و چون با بفرق خود پویشتم هم دران ایام قوی که در صومعه ساخته میخواست که با

سؤال بود

شوق شود از پای او است تا و در وی بایش رضوان است او در ما بصر چنانچه مع و پیش از آن
 سید رتقی پاری عمرت حق را اجابت نمود و تحت حکومت را بدو کرد و در شوال سنه شان
 و شصتین سپید بفرستید برین خراسید و سلطنت سید رتقی بفرستید

چنانچه پسر رتقی بنیاد سید
 ولدی که یکه نامزد مردم ساری بر پیشکش اتفاق نمودند و سپید محمد که بم اعتناق و محاسن داب را بر سپید
 ایام دولت ابراهیم بر روی خلیفین کبک و از ننگ و با و نده اسوال عایا بقدر امکان این اختیار
 میکرد و با استناد و کچک در پسر عرافت و لوازم مراسم مجای بیس آورده و لایب شرب خمر و غیره
 و پسته و صحت بر بسط بساط عیش و نشاط میگذاشت و در اوایل ایام اقبال سپید محمد عیاشی کین
 بن سپید کال در مجلس غناستیزی و غناست و لادش را اسحاق العنان کرد و پیش و هم در آن
 والی مثل سپید توام الدین شیت بر پنج امید ریش سپید کال الدین را من کلم کردید و سپید محمد از
 الهی پنج سپید که در کیش است پارت ای زنده رو جو و آمدند و مثل ولایت ساری تخریج ایشان غایب و
 با بران برام ولد سپید که روز اف زدن برضرب سپید که کتاب است که سپید کال الدین
 توام الدین را از ایالت امل یکی از محمد و در او کا کا زایا شیش نصب فرمائی توام و در ک
 سپید شود و سپید محمد بن احمد ایستان شده قاصدی بطلب سپید کال الدین ز پستان و در جوانی
 که سبب طلب صحت باین نهایت ننگ حجت که عمر من سید رتقی خیال نموده که یکی از رود
 من بکارت است می شتابم جز و مسوده بر امل سپید کال ای با بلام صلاح دولت زنده که را
 مجال خود بگذارد سپید محمد بعد از شش نیدن این سخن سپید رتقی اساری طلیده و چو سپید
 و بار دیگر کس امل ز پستان و انما پس حضور سپید کال الدین نمود سپید کال الدین بن
 باقی الصغیر خود را حاضر ساخته گفت تا یک تن از اولاد سپید رتقی الدین در حیات باشد
 مان راضی نخواهد شد که دیگری برین ولایت حاکم گردد و ما سبب آنکه از سران خیال ناپسند
 و تعیین است که حیدر برام از پیش نخواهد رفت چون این پیام سپید محمد سپید کال الدین
 متوجه امل گردید و سپید کال الدین بعد از محاربه انهرام باینه رتقیان شتات و در تمام
 ناصر که که حاکم آن حدود بود بر سر کوه و مقیم شد و سپید محمد امل اب پسر بر کوه و سپید محمد

درانی داشت بسیار بزرگ داشت بعد از آن بعضی از مردمان پسید توأم الدین اشراف و لایق
 سرزمین ملاحظه غایت عمد و نامور و طالب حکومت سید کمال الدین گشته و جهت اعلام
 این سنی کس نیکو تر پسندیدند و سید کمال الدین با پسند طبر الدین بن پسید نصیر الدین که چون
 تاریخ خبر پستانست آفاق مزده و تو چو آمل گشت در پسند اربعین و ناما یه پسید کمال الدین که
 باقی پسید و سید عبدالکریم روی بسیاری نهاد و آنجناب بجز غرضش در آمد و هم در آن ایام
 نصیر را با سپاهی هزار یکا بن ساری فرستاد و چون سید محمد از تو حبه نصیر و افسر که
 سید مرتضی را از سینه پران آورد و مکرمت آمل را نافرود کرد و لشکر داده و بی فرغ بر او زد و با مکرز
 و پسید کمال الدین زمان در وضعی که بقارن آباد گشت مشورت گشته بود که سید کمال
 با بجا رسید و بین آنجا چنین مایه قاتل اشتغال یافته در آن چنین پسند طبر که از کین حاق
 خبر داشت از عت سید مرتضی در آمد و با بران پسید مرتضی سنه ز ساری و هیچ مقام ام
 بمرکت بعد از آن پسید محمد یکی از اولاد خود را با بخت لایقه نزد امیر حسن کرد که حاکم حران بود
 فرستاد و در ولیده میرسد و در لشکر حران و تو ساری گشته تا از ابحار در امر آفته
 روی آمل نهاد و در موضع برزناک میان ایشان و پسید کمال الدین جنگی همساک واقع شد و بسیاری از
 ایمان بر خاک هلاک گشت و بخت سید کمال الدین سنه ز ساری در سید طبر خطبات قد فرود
 کرد که بجز خرم باور پسید بنبت سید کمال الدین کل کرده بجا بن آمل کریمت و چون امیر سینه کرد
 نزدیک آن ولیده تزلزل سلال سوزندان و پسید صلحت توقف مذید و بستند نشانی
 در مقام مران لولای قاست از اشته و سید محمد و امیر سینه و که پسید مرتضی اورا پسید سینه
 نشاند و سید مرتضی دولت خود باز گشته ایضا پسید کمال الدین قاصدی تر و پسید مرتضی
 پشام و او که شام و خندوم سینه و در این میان بجا چنین واقع شد و بر طه آن بود که پسید مرتضی
 که کمال آمل از اولاد پسید مرتضی الدین آمل غاذا کون امیر و آنکه حضرت فرمایند تا بجا
 شام و در سلک خاتم آنجناب اشراف باجم و پسید مرتضی ایمنی را بقول مزده پسید کمال الدین
 باقی رفت و سید مرتضی با او در کمال سختی و مرمت سلوک فرمود اما در آمل چون با طبع آمل
 سید کمال الدین بود هم در آن ایام روی چشم شد و قصد پسید مرتضی نمودند و پسید مرتضی را یکی

لیکن اطلاع

اعیان الطالع یافت کیلان کرخت و درت ریکرد و ساکن شد و سید کال الدین با سپه
 ساری صلح نموده با تالت ساجی بر عیبت شغول گشت و بعد از چندگاه سید رضی با ملک
 کیومرث رتهداری تصان کرده لشکر باطل کشید و اگر چختت او را خلع اوست و اما بلاخره ختم
 کردید و سپه کال الدین کرختی از قناتب نمود و ترپ منتقد کس از مردم سپه تار تیغ سرخ
 بگذراند و در شش سید کال الدین وفات یافت و سید رضی بنا بر اوستد عار ایمان از خوار
 حاجت شافت و بعد از وصول بر سپه ایالت تنگن کشید تیغ و با عیبتا و ناشره عیبتا
 نمود و مردم را بر ارتقا ب ملائی مناسی از چرن بود و در سپه خمین و شامای سید رضی
 یوز سفرت حضرت باری اشغال کرد و او شرده پال در پشت همت سلطنت شراست
 بجای سید آورد
 سید عبدالکریم در زمان دفا شریف
 در اردوی سیرانجا شاه بن امیر تزار یوسف ترکمان بود و چون آن خیر شش زده از مدتی با دست
 سیرا پستار کرده بعد از یکماه از نوبت سید محمد ساری سید و افتر با لیت برناه
 سید سلطان عیبت و تاشغول کرده و در او ایل ایام حکومت او سید رضی در امل نوبت
 پرش سید شس الدین قایم مقام گشت و او تیر در شرب و اتم تقلید سید عبدالکریم کرده بود
 زید و تقوی بر نوبت لاجرم مرج و مرج اجال مازندان راه یافت و قافل امن و سلامت
 سر کرده شرب شرب با سید احوال ممکنان یافت و معارن آن جوان سید شس الدین نوشید
 اسداند و لک سید حسن بن سید رضی الدین بن سید توام الدین در آن ملک تیغ و کین
 سید عبدالکریم ز پال با قبال بکوزایند او نیز مانند دیگران لعالم آخرت منزل گزید و سپه
 قایم مقام کردید و در زمان لک سید عبدالکریم بن بهرام بن اسکندر روز افزون صاحب خیار
 او در ملک و آن مازندان بود و بر خایین ظلم و تعدی بسیار بنمود و مازران ساداب با کین تیغ
 تیغ از اسال و استلران میتا زد شد هجوم کرده روزی سیم نوبت ساری علی بن بر گمراه
 و گردن زده بر ساری بر پیش پسته تا بلده سازی سید مشن از زمین کشیده و ساجا زواری کشید
 و سپه عبدالکریم از عایت شفت شرب شرب دار بخت ساری ملائی در سرب برداشتی
 این موزنداشت لاجرم روز بروز در پیشانی مردم مازندان پیش میگردید و در آن شانس سید عبدالکریم

در عمر خود سپید رفتی شوم شده و مدت خویش سال شصت در چشم آن قرة العین مبارک شده
 و عمر خود سپید کال لیرین بن سپید محمد اگر گفته پس که دو و در زمان چار شد و بر ما بر آن
 بنام العارین بن سپید کال لیرین بر روز چشم بر کال پسته شمی و سپیدین و ناما میا و در سن
 موده در وقتی که سپید عبدالله در حاکم بود قدم جلالت پیش نهاد و چون در اردستان آن شمشیر
 رخت بقایش میا و قتا و اودت و دولت سپید عبدالله مقبول خفت سال بود و در سال شاد و خوش
 سلطان بوسعید کجایت کرد با چکان خفت سپید عبدالله سپید عبدالکریم در سن هفده سالگی
 سوگب ایون بود
 چون سپید بزرگ آمد بن کجایت
 برنج در آن وقت در بنده ایالت ساری تنگن که شسته علم اتمه را بر از خفت اکثر مردم باز در آن
 پست که در ناما سادات پازواری طریق خافت سپید و این چنان شریف که کجایت
 که در آن زمان بزکرت بین سلاطین کجایت بود سپید به بنایت تنبیر کردید و کجایت شاد و آن
 و ایام که سلطان بوسعید میرزا و آن ساخت و سیدزاده عبدالکریم را طلبید و میرزا سلطان
 بوسعید شمس سلطان محمد را انجابت مژده سپیدزاده را با انجابت فرستاد و پس از آنکه
 کجایت آن کجایت کجایت روزا فرزند و سادات پازواری بر وجه شسته و بتوجه کجایت
 امد الله علی تا پس بعد ولایت او فرشته و چون دیدند که او بیشتر با زمانه در ساختن و فرستادن
 سپید امد مقبول اسپیکر خفت از آنکه در سپید او توقف نمودند در خفا این حال با حاکم
 میرزا سلطان بوسعید بترس ناخواب کرده بود انصرحن یک مالک خان و در اردستان را
 تصرف در آورد و الله سپید عبدالله مقبول بار و وی میرچین یک نوبت کجایت شریف
 سپید عبدالله و فخر پریش سپید عبدالکریم را بموقف عرض رسانید و امیرچین یک کجایت آن
 ضیفه ترس نموده ترکمانی شبلی نام را محبوب او بطبرستان فرستاد و آن کجایت الا و آن
 عنایت کرد که سپید کجایت در دستار سعادت سیدزاده و عبداکریم تمام نموده و او را
 مرث رسانند بعد از وصول ایشان کجایت سپید کجایت سلطان پارس کجایت کجایت
 بیادت شرف بود با فوجی از سپاه کجایت نام فرموده و سپید عبدالکریم کرد اینده ملک کجایت
 ملک کجایت سپیداری نیز بر او در زاده و در ابا جمعی از دستار باریان همراه ایشان ساخت و سیدزاده

عبداکرم شریف

عبد الکريم توج ساری کشته سید زین العابدین در برابر آنکه و مطرف مزاج چپ کزین
 عبد الکريم مبارک ملک با او درخت رتبه را با زار حجت مرا حجت از زانی اشت چون روزی خنجر از
 سلطنت سیز عبد الکريم کزین سید بنده عبد الملکانی ساری فرستاده پس سید زین العابدین
 پرست و میر زین العابدین استملنا تمام بایسته در موضع سجاوه مزایبان بخیل قلع ساخت و اطرف
 از اشجار درخت استوار گردانید و پس قلعین صرب گردید و از طرف و ایمان ساری بن سید
 قناتق مات باز داری پارس کیا کیلیانی در شب جلی ترکان در نظرت تا خشت مذومین کجا سید
 روزی دو سید زین العابدین پس سید سید زین العابدین در آن مکان از آنهم خشتند و سارا سارا
 مبارکی سید سید عبد الکريم را از آنجا سارنده شده و برنده و پارس کیا در قلع ساری سخن سید زین
 به قلع زنده پارس کیا سارنده پارس کیا در حصار کجا سید زین العابدین رخت کجیلان سید
 پروردگار و پس سید قناتق کرده و باز قلع زنده روزی که سید سید عبد الملکانی حصار در آنکه و سید
 بنامیده و در خشت پارس کیا کجیلان روان کرده سید چون پارس کیا بر سید زین سید زین
 بدوستی زین العابدین ششم شده و حکم کارک سلطان محمد در قلع رلا سید سید کشت در خلال
 برادر زاد و میدا سید امیر سید ابراهیم بن سید رضی الدین بن سید حسن بن سید سید سید
 عمود یعنی شده و سید زین العابدین و واقعت کرده و سید امیر از ازل برودن تا خشت و سید سید
 که سید سادات باز داری سید زاده عبد الکريم با تبرهان ولایت برود و از مکره او کان سید
 جبا کیم به شکر در مقام امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید
 طبع مساله از خشت انچه توج ساری سید از طرف ساری زین العابدین نیز در حرکت آمد میان
 چون زاده و جانب شکر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید
 سید امیر سید زنده لاجرم سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر
 برود امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید
 و سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر
 وصول سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید امیر سید
 کرده و بعد از آن شریف داشت زینا دو حاکم الدین ساری از امر او خبر میگردید و ایشان نزد آن

پادشاه عالیجاهی زنت عرض ممتناست خود نموده امیرزین العابدین
سرپا لصد و پست خردوار برایشم ز مال ما بد زان بخشه لئه عامه میریپ نه اگر سید کاکیا
سلطان محمد مستبد این مال پیشو و نشو و نشو بر سلطنت آن ملک را بنام سیدزاده عبد الکریم می
والا خلاصه درین تبوال گفته ام برایشم شده و سوزد شایسته همگیان ابرشته شده و سیدزاده
عبد الکریم حاجا توقف نموده پسید ابرهیم بر تبار شمانت

سید طهیر الدین در تاریخ طبرستان مرقوم ملک بلاغت نشان کرد و آمده است
که پسید سید الله اعلی را و دلیر بود چسین چسین چون سید الله حسین را و دست سید اشک و اریخته
بر بار در ز کتف سید می نمود با بران چسین ز پدر رنجیده و بجز سید زین العابدین نداشت و بعد
پدرش قول شده و حکم من بیع کل مزاج ما زین امیر زین العابدین را سید شیر کشته شده سید
متبانه بلکان که صاحب اختیار اهل بود در پستان او و را بکتر متن پسید سید الله مامور است
و متبانه الله موجب فرموده روزی نزار پسید توام الدین گفته پسید سید الله در امیهانه طلعه سید
که از روز باری نامه عاقل بود با حاجا شمانت فی الحال توکران سید الله که ک صفت در او و سید
ساخته شد و این خبر با پسید زین العابدین پسیده با بل تاخت و خزان پسید الله را
نموده ایالت آن ولایت را بر سید حسن با کذا است و خود بسیار زده و زنده پسید
مرا به و بعد از سه چهار ماه زین الفت سید سید الله که در چاه پرازی جبق اعاز مخالفت نمودن
بگیلان فرستاده است عا حضور پسید عبد الکریم نموده و لاجرم امیر زین العابدین
سید الله را در بار زده شده و سید ساری کرده و در عینت او مردم برد
چو مردم و پسید الله را از حبس پران آورده و در رکاب او متوجه اهل کشته شده
مقدم سرخس انتم شمرند و سید چسین این حال شایسته کرده و طرف حلا و کثرت
پسید سید الله با اهل در آمده قاصد می بگیلان و دیگری بر پستان ز پسید الله عبد الکریم
ابرهیم را بنیاده تمام طلعه و سید ابرهیم بی توقف بخدمت عم شمانت مردم سید ابرهیم
بیگانه پسید سید الله قبل از آنکه پسید عبد الکریم تبر با اهل پسید حاجا ساری در کتف
و سید زین العابدین مرکز دولت خالی گذاشته طرفت نزار جری رفت و سید الله زود

مؤذنه در کینه ساری نشسته اشطرا سید عبدالکریم می کشید که او را بر سپید سلیقه
 و در طرف آمل مراجعت نماید که یک ماه که رسید زین العابدین را با حاجت تاخت و نواز و بقال
 یافت سپید آمد و در آنجا که فراسیر سپید نچه تقدیر شد و همان ساعت حکم سپید زین
 شربت شهادت سپید این واقعه در ذوالقعدة پسنه نمانین و نمانه دست داده و سپید
 چون حال بر میخیزد آمل با ذکر و دعا و وصول و سپید عبدالکریم هم تبرید باقی
 سپید آمد و بر سپید لوازم خدمت ساری به تقدیم رسانید امان از اطراف و حجاب
 علاوه بر سپید عبدالکریم رفتند و سپید بنده عبدالکریم است مبارک نموده با اتفاق روی ساری
 آوردند و چون از راه زوشد و بگذشتند و یکدیگر سپید زین العابدین کردند و استمال است
 هزار جریب شتافت و سپید عبدالکریم ساری آمده و بر تو دو تشو و حیات اول مکان آن
 دیدن شتافت مولف نامیخ نظیرستان کوید که ناگه کن که تاریخ نهمی کجای لاسری سپید
 و نمانین و نمانه سپید و سپید عبدالکریم در ساری پسنه ایالت بنگلن و سپید ابراهیم در
 ریاست تنوطن و سپید زین العابدین در هزار جریب بر سپید از اول او رسید اسپد
 سپید سپین در ساری مقام دارد و سپید سپین هزار جریب نسبت با سپید زین العابدین شرط
 موافقت بجای می رود و آنچه زود استم حروف در وقت نهم سپین و اراق تخمین
 که نمانه است که سپین جرت سید الم سپین صلوات الله علیه و آله علیهم اجمعین پسنه و سپید
 سپید سپید عبدالکریم در قید حیات و در بار فرزند و با هر حکومت شتوئی کرد و سپید
 اصل مقام در کاه شتوئی نمانه ایام قیام معصومین و سپید شتوئی اطاعت و و لجه کجای
 می آورد سپید مواضع باز در زمان از حیل نظر گرفت بختاب سپین شتوئی و اما محمد و لقا قاسم و ز
 از و چون بولایت ساری ستزلی است و او نیز خود را در سبک بندگان اسپستان مالک است و
 اسپستان می شمارد که نسبت آن حال سپید زین العابدین است اسپتار امانت و سپید شتوئی
 اگر تفتن شود در زمین حکایت مسطور خواهد کرد و بدو التوفیق الحمید الخیر
 اکابر و رضین آورده اند که در پاشین که تریه است از تریه هیتی خواچو بود و در عبارت کنت
 بشاب العین فضل آمد پسنه از جانب پدر شتی با هم عالم مقام حسین بن علی المرتضی علیه السلام

میشد و از طرف ما در برخی بن خاله بر یکی خواهر شهاب الدین فضل الله پنج سپه داشت باین ترتیب
 الدین میرجه الدزاق ایسر و حیدر الدین سعید و ایسر لاله ایسر شیل الدین فضل الله و ایسر لاله
 و عازمت سلطان ابوسعید مبارغان و قاسم که در اینده دستور نظر عنایت آن پادشاه
 تمام بود و در آن زمان علی مسخ خوانی که از پسر کمینت داشت و در فن کتبی کیری و غیره از برای
 مهارت کامل حاصل نموده بود و عازمت سلطان ابوسعید میکرد و روزی بر زبان سلطان گذشت
 که آیا در قلمرو ما کسی باشد که با ابوسعید شتی تواند گرفت و نیز تواند انداخت ایسر همین گفت
 منم و او که بنده را برادر است عبد الرزاق نام که با ابوسعید مخالفت می تواند کرد و سلطان
 سریع حجت آوردن ابوسعید الرزاق بصوب خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از انقضای راه
 او را بیاید پسر بر اعلی ساینده شکل او شباهت پیش مطبوع پادشاه عادل نهاد و در آن روز
 ابوسعید الرزاق بیایا بر پطایفه دید که کافی و بدو از اقطاع او بخت اند و از تحقیق آن امر
 گفتند فلان سپهوان بن کار آویخته است و وصیت کرده که هر کس از آن بکشد ضرر و زاری با او
 ابوسعید الرزاق کارا نسرده و او را و چنانچه شرطت کشید و روز ما را بر پایداریان حدت
 سلطان ابوسعید رسیده عنایتش نسبت با ابوسعید الرزاق از پسر شسته گشت و فرمود تا با او
 اندازد و ایشان بصحرا رفت در نظر پادشاه نیز اندازی کردند چون ابوسعید الرزاق ده قدم از
 کعبه گشت بر سلطه نهد و سلطان فرمود که عبد الرزاق را روزی نافع نماید و پادشاه
 تحصیل او عبادت که نماز که مبلغ صد و پست هزار دینار پیکر بود و بوی او ندمت که یکمیت
 جهت نافع خود تصرف نماید و صد هزار دینار بخانه عاقره رساند و ابوسعید الرزاق در کربلا
 و جهره امیش عشرت صرف کرده چون از خواب بستی و مخالفت پیدا شد یکدیگر از آن گمان
 نید با هم در بر اندیشه فرودت بحسب اتفاق در آن ایام خبر فرست سلطان ابوسعید مبارغان
 شد و ابوسعید الرزاق روی بطن سعید آورد و چون بیستین رسید شاه منو که در شتاب
 کعبه رفت و آنکه که در آن اوقات اعلی پادشاه زود آمده از جن حمزه حسین مژده که برادران بودند
 و شاه به طلبید جن حسین در باب شاه عذری کنت اعلی کشید و خواست که متعرض
 کرد و در بر آن شیر با کشید و گفت که ما سر مبارک و تحمل این سوا بی نزاریم و اعلی بر اقبال رسانید

خواهر علی الدین

وخواج علما الدین محمد که در آن وان که وزیر خراسان بود و در تبریه نزدیک اقامت داشت کسان
 اغلب حسین و حسین فرساده ایشان در زمین تعقل کردند در آن شامه اسپر عبد الرزاق از کرمان که شریف
 و در آن بر تحقیقت واقع اطلاع یافت جمعی را با خبر و تعلق ساخت و کران و وزیران در وقت مرگ او با این
 وخواج علما الدین محمد نوشت دیگر زیاده از چنانکه پس جهت مان هم با پشتیبان وان که ده سپه
 عبد الرزاق در مقام خلاف آمد و چنانکه این مصاف و واقع شده و در کسب از نوکران کسب
 وزارت گشته شد و باقی شکوب و مخدول را جهت مؤذنه بعد از آن عبد الرزاق بر
 آن تبریه راجع آورد و گفت که عظیم درین ایام بر تو ع سوخت که ما سالی که گشته است شکر کردی
 خود برداریدین هزار بار با بیشتر که بنا بر دلی قتل پسیدن در جهت این سخن و قول پستان
 ملقب بر سر ارشدند القصد را بیت اقبال میر عبد الرزاق بالا گرفته اند که مالی همی کشید
 در صد دستا بست او را ندند وخواج علما الدین محمد از پی موسی اندیشید از زیاده مستوی است با
 شد و امیر عبد الرزاق از خمیت و زیر خیر یازده عقوبت شتانت و در دره شکر کردی
 رسیده از چنانست است و تیر و کان و سف و سان بر و نه وخواج علما الدین محمد در کشته
 کشته پر و متعلقانش طرف ساری که بختند و امیر عبد الرزاق سالها با پاشتن
 کرده و معتقد هر دو را بختش که بپسند و سر به اران و دشو رسپند ثمان و شیش و پشما بر بزرگ
 شتافت چون اران ولایت کسی که با ایشان مفا دست تواند و نه و پشما و اراتحت قصر
 در آورده و امیر عبد الرزاق بر پسند حکومت کیه زده قصد کرد که دختر خواج علما الدین مستور
 مخرج در آورده و دست چون میدانت که غرض عبد الرزاق ازین موصلت آنست که با پیش صاحب
 جمال بود خست اما مدی را منعی نشد و شبی از نیزه و اگر نختی میجا سب نیسا بر تو چو نو و امیر عبد الرزاق
 بر او جز و امیر و حبیب الدین مسو در ایسا نکرده ایندن آن پسند و ما سر ساخت و امیر مسو
 شکند ز خبر تر سپیده خواست که او را پسند و او را بر آن بغیضه بزبان تصنع و زارتی
 مسو را گفت تو بروی مسلمانی و غرض از خبر او را زما نکرده ایندن سن میدانی بستی
 چه که اگر خط بر تبه دوستی پیش کرده از سر من در که گشته از پیش رود ز خبر از اینده مال
 امیر و حبیب الدین مسو در ارشدیندن این سخن گفت دست داده فرسو که بر و سلطنت که را با

کسری نیست بجزت برادر بزرگش که گفت از تو بوی مرداکی سینه ام ای امیر مسعود و چو آن که
 از صنعت مرداکی پی برسات که پناه و کار خود را بر پند و سنا دست و عهد از چشمش گ
 به خاست که در برابر او میزد و امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عهد الرزاق از هم جان
 از در کج بالا خانه پایان انداخت و امیر مسعود خویش امیر بزرگوار را بگفت دوستش او را از دست
 کرد و این وقت روزی حج بگذر که دست او امیر مسعود روی شمشیر منات سردار بود
 امیر مسعود سردار سپهر زاری بود و جماع در راه بود و باخرا
 و نذرانه از غایت تهو و جوشن پی باکی پوشیده و مانند میل شد در روز از او پ
 نیز بر شمشیر چون نام حکومت سردار بود بدست او رسید و شیخ حسن جوهری ابابکر و منقح شده
 همان پس بید قاعده دولت حکم کرد و در او اعلی ایام ایلت میان دو ارغوش چنان
 ترانی که حکام پیش بود و وقتا قدری نمود و امیر مسعود نظر نایبته آن لایبته را تیر فضیلت
 در پی زخم صفر پیش داشت و از بعین سپه بیا به بیان امیر و جید الدین مسعود و مکنز که
 حسین کرت در و در فتنی زاده حرب سخت دست او ده تخت امیر و جید الدین مسعود
 یافت و در آن شایخ حسن جوهری گفته که امیر مسعود و عثمان بطرف سبزوار تاخت و در آن
 همین سال میان شیخ علی کاوی برادر طغی تیمور خان و سپه داران قتل اشاق اثنا و در سمرقند
 نظر بر جرم امیر و جید الدین مسعود و زید شیخ علی رحیم که گفته شد غنیمت موزون نصیب
 سزواران گردید و امیر مسعود و سزور موفور با پست اباد در آمده طغی تیمور خان بیلا متبرک
 و امیر و جید الدین مسعود و حطه جازا ضبط کرد و عثمان بطرف مازندران تاخت و در آن ولایت
 یافته پس بر پنجه تیر کشت و در اوایل ذی حج بگذر که حلال الله له پس گذر او را کشت
 سلطان حسین و او است که اسیر او ایستاد پنج پسال بود و بعد از وی محمد تیمور حنجره روزی حکومت
 سزواران نمود

و اعلان اجبار بود که من و عارمان غشت و نین سخن او را و اندک شیخ جانانی
 بود از تند پیچ و در عثمانان دان شساب با کتاب تفصیل و کالات پر دانسته آغاز کرد
 نمود و در آن شانش بود که در ویشی پاکیزه روزگار و طیف تمام در سزواران رخ شده و کلمات

و خارق عادات اهلایه میاید و همپس اقاقت شیخ خلیفه زنجیرش پستلایافته از جور کبر
 شتافت و چون صحبت شیخ خلیفه را در ایات مریدگشته میاید و او در تمامی روزهای صومعی
 در شیخ خلیفه در او ایل حال با در زمان است ارادت بشیخ با تو اعلی او و بعد از چند کاغذ عقیده
 که شیخ با تو داشت فقتنای بدی است در بهمان فتنه و بخدمت مترب با یکا به سجای شیخ کن
 علماء الدوله سمناسی شائسته روزی چیده در خانقا معارف پناهنش بسربرد و از سمنان
 بجا با در فتنه بخواجه عیاش الدین مبتدعه حموی ملاقات نمود و از آنجا برپسب در آنظر سید سجری
 ساکن شده و با و از مبتدعت آن پنجاه روز طاعت و عبادت بجای می آورد و با بران همگی کثیر
 برید و معتقد وی گشته و فتنها در مقام انکار آمده و او را از شنستن در پی آمده منع میکرد و بعد
 خلیفه سخن ایشان از نسات نموده حسن الامری جمعی را اهل چیده فتوی که نوشتند که بعضی
 ساکن گشته سخن اینها میگوید و بیخ اصحاب علم متفق نمیکرد و دو جهت این در نزد آنچنین گشت
 کشتن باشد بانی که فتنها نوشته شد که باشد دان فتوی امام عزمه داشتی در کاس سلطان
 بر سید بهادگان زبانه سلطان نمود که من حکم قتل در ایشان میکنم آنچه مصلحت شد
 حکام خراسان بجای آوردند و فتنها پس بر وارسی بسیار متوجه حاضر شیخ خلیفه شدند و از
 ایشان تراغ کلی روی نمود و هموزمانا زحمت قایم بود که شیخ حسن بسزوار شتافت ارادت
 بشیخ خلیفه و او بدین جهت مهموتری کرده اما متان در صباح روز ریت و دو موع احوال
 نهست و پیشین و پس بجای مریدان شیخ خلیفه را در مان سجده از پستونی بجلن استخیرتیه
 و بعد از تجویز و کفین شیخ حسن امتقت ای خود ساخته از سپهر و اسفر کرد و شیخ حسن سنده
 پیشا بود و پاسور و جو نشان دشمنه مستدسه رضویه زفته ایلی آن ملا و الطبر بقیع شیخ
 دعوت می نمود و مرید می شدند نامش از نوشته می گفت حال اوقت انصافست و بگردد
 که است کارزار تربیت کرده نظر اشارت باشد و چون شیخ حسن مریدی ترین سخن بود و کلام
 عامه زبب با مردم می گفت در مدت اندک خلق بسیار بر تبه برید و معتقد او گشته که مریدان
 تصور نشان نمودن با بران حکام خراسان از وی توهم کرده اسیر اغوش و خونی تسلیم کنایه
 محمد یک و علی یک بودند با و را در تحت تصرف داشت شیخ حسن را که گرفت و بولت

بارز در قلعه تا که که از اطاق سینه کوبیده خوب پس و ایندو چون امیر و صلح لیدین مسعود بر سپهر مسعود
 بر سپهر بیت مسعود نمود و بال پسندی شد که به اسطه آن تقریبت خود را شنید که داند و بعد از آن
 خاطر بر آن تبار و او که شیخ حسن جوری که اکثر مردم آن ولایت مخلص او بودند از مجلس بیرون
 رفتند ای جزو سازد بنا بر آن اجنبه سوار چار از سپهر را بیضا کرده به یاد زشت است و شیخ را از پیش
 داده پس غرور سپهاند و در اینجکه خواجه سپه نامی از مریدان شیخ حسن با بغض و نفرت و کینه از اهل
 ادرت تنقید کشیده و بگفته که تو پیش شیخ را از قلعه طاق سپردن او را و در سپهر وار و در پیش
 چون بیامو افتت میان شیخ حسن جوری و امیر مسعود سپهر زاری حکم گشت حقن بیامو و طبل
 حضرت شمایان جمع آمدند ساعت ساعت ملکات ایشان صفت دست میگرفتند و در
 بر دژها جاوه و حلالا و علامات دولت اقبال ایشان صفت تصانف می فریفت تا که ریالی رسید
 که امیر مغرور و پیشا بود که از شایسته تر و طمانیور جان بجر جان رفت و پیشش محمد که در پیشی بود
 خراسان خود را حکم ساخته بخون و دم روزگار میکند زینند

امیر و جمیع الدین مسعود و شیخ حسن جوری
 در سپهر را در پیشا بود و اشقام تمام بایست تیغ تقات ملکات خراسان در نظر مستی و سبیل اسکان
 نزار و دشمنی در ریگی که شکوه و متعین تن فرام آورده و بیجا سوار اسلحه مرآت که در آن مکان
 ایالت ملک مغز الدین حسین گشت بر نهضت کردند و ملک حسین سپاهی خود را از غوز و مسافر جاوه
 مجتمع ساخته با استقبال مخالفان در حرکت آمده و در دولت سنجی زاویه طاقی فریقین اشان اشار
 صدی قهر و کرامتی در دشمن کوس عدا و آبی کوشش کردند و زاک ساخت و او را در غوی و دوزن انجان
 و ایران صفتش کن لاله در زمین و زبان انداخت جهان شد پاک کوس و مغز و جوشن
 که در این پنجگ که کرد در کوشش عباد حاکم دیر پای پاره شده چون سپهر در چشم تازه
 سواران پنجگ بی شب و در یک تمام و بختی شده و بزخم پنجم و طهر صام خاک ابا چون بر بختی
 زمین خون دم سوخ زدن گشت پیراخت و چشمها کوفت گشت تن دایر سزادتن بر کوفت شد
 زمین در پاک صراحت گشت در ابتدا علیال سپهر بهاران غالب یاری از سردان خست گشت
 گشته و ملک حسین با اندک مردی بر پیشه رانده و تیغ را از زانوی دست اشادت سر و نام علی تار

نقاره از دژ گشته

قناره بازگرفتند بعضی از کجیگان چون ان صد اشینه مذوری است ابر پادیده مذوی بدو
 و پسیدک جمع آمده ایرسود و شیخ خن را جماعت حمله کردند و ان شاخصی هم ایرسود
 سروده ایرسود و بلاشقی خود زخمی بر شیخ خن ده او را ملاک ساخت و شیخ خن ایبر
 سواد گفته بود که اگر من کشته شوم ز سار که تو در سر که توقف نمایی و بجانب سزوار تو خور
 بنابران ایرسود جیلدین سواد و زود ناسد شیخ را بر گرفته و عیان بجانب دارالملک خن
 مطرف ساخت و ملک حسین بعد از آنکه مغلوب شد و بود با فتح و طرف بر از اذیت و دشمنان
 تاقب نمود و هانیضا از ایشان پنج پدیرنج بگدزایند و زمره را اسپر کرد و ایندی و یکی از
 دران بواب گوید که جزو گشت بر دیوان تزدی و زین می گردن شیران تزدی
 از هم پستان سرمداران آتش یک ترک در همینه باریان تزدی

چون خبر پستی مای سر

کرت بعد از بی ولایت مازندران پوششش لغا بتورخان سپید شکر می ترسیده
 برادر خود ایرسود علی کا و زایدن ایرسود و نامزد کرده هینه و ایرسود از توچه آن سباه
 کشته تا طایفه از مردان کیدل کرد و اچ شدن کس با پتقبال عدرا و ان شد و قنار خن
 بتدقی انجامید و سینه و سیرا سر و دشت شکر بست گردیدن ان لیوان بجان ستانی بزار
 کرد و اندک مبادان وی ملام با بی و درو خن و خن و سپیدی از همانا و پیکر بریده کرد و در ان جمعی
 صف شکن جزو کرد و ایرسود شیخ علی بنس خویشن همای و انده نمود اما چون سادت بود
 بسیار چسود و دشمنی کرد و فیزی جان کنای برقتل از خود و از هر پادشاه و از هر سبب آن بزم
 ملک جادید کرد و سپاه حران انترام بایته سرمداران و عیش شانه و غنیمت پنهانیت کند
 عیان لطیف چو جان ناستند طغای تورخان چون حال پستیزندت است ایت قرار بلامی
 تصور بر از اذیت ایرسود جیلدین سواد و زود ناسد شیخ را بر گرفته و عیان بجانب دارالملک خن
 با هم باقی لیوان مازندران در دست کم آورده و ایشان را با طاعت و ایضا خویش دعوت کرد که
 احمد جلدی که سری کار دیده بود و کرم و سرور و زکا جیشیده و دران ولایت برسد ایست
 درشت و از خود کسی کما تر نمی نداشت چون خبر شوکت و عظمت ایرسود جیلدین سواد

ترسید که بکینا که بر ولایت زدن از آن دو دست جدا بر او و پدنا و حیات صیغه و کسیران خطا
 بهمان با و بر او زاده که بی تاج الدین کیا جلال الدین از دست ایریسو و شتابت نظر و نظر
 شده و از پیش بسیار یافت و ایریسو و بود ایشان است نظر که شصتین خاطر کا که زدن توجیه بود که
 جلال الدین که ساقت است از حال و ذکر شد نوشت که محل ملاقات کجا خواهد بود و جلال
 با بر او خویش نظر الدین شاه عازمی شورت کرده و مصلحت چنان دیدند که بعضی از ولایات ایریسو را
 بازگذاشته و چون ایشان را بر بر بسته را بر ایند و میدان که در زار آید و بر نیزه بخت بر سر
 و چوب الدین مسعود در شرم زنی قنده پشته و اربعین و سپه با بیمل ترول نموده و صحرا بی و از آن
 ساختن هر که در شک که از جهاد و با و بر او که با نموده و سپاهیان کند و شاه عازمی شتابت
 میان زنی نشسته حوالی او می ایریسو در آنست که در هر اقامت قتل عمارت بجای می آوردند
 این صورت چند کسرت بوقوع انجامید تا ایشات ایریسو و تنزل کرد و دید که اجماع است
 و سایر از دزدان میان مقام زینست که بسبب حکم من و ملازمت ایریسو و هم اندیش
 بنامید و او در حال خود را بجهاد مردانگی سپاریست و در واقع سرداران بقدر امکان کوشش نمایند
 شنیدن مثال سرخشان که زدن از میان کرسی و اجتهاد بر میان بسته مرث توجیه از ایشات
 سپه ایریسو و عمارت یکدیگر دزد و زیاد زده بر زبان یکدیگر زانند که گمانی خراسانیان زدن
 پیشان نشان است و کمن سزبان کردن توان شاد بخت خویش ابراهیم جرح و با اید
 در او امر پنج و عمارت ده همه عمارت بر غنم از عدم خوبید تا نیت و بچکارم ازین بهنگار
 توان بگذاشت ایریسو و از شنیدن مثال این مثال غنم مای در شک که به صفت است که تری
 می نداشت کرده ولی وی طلب تری شتابت آورد و نانی ای پست کردن نانی وی و عمارت
 و عمارت که نه و زوران مقام پکن بود که چون که در مطرف استمدار توجیه نمود و چون نیزه بر میان
 سپید از پیش ایران استمدار و از پس شیران پسته ما زدن است جدایت از پیش
 پرده آورده و خود را بر اطراف و جوانب سرداران ده در کوشش و کوشش نشسته
 یکدیگر دند ایریسو و چون حال بر میوزان دید که احمد صلابی ابا بر او زاده که ان نقل بر سر
 لایح روی بودی که نیزه است و و چند و بزرگ و خواص و عمارت مای با اید از قتل و عمارت کرده

در سرکش که تا نماند و در بار بسیار در دست نماند و او با بش ابر که دید و میرسو و جانب
 بر او دو بار با لوردان شده چون نزدیک نزد بان او رسید شنید که نوحی از سپاه شرف آمد و گفت
 بتاج الدوله زیار دران موضع همچو پسته اند و در انظار مقدم شرفش معرکه کل نشسته است تا
 هزار طرف دیگر انصاف دادش که لکن کپتیم اورا تقاب موزه مسودرت سر به باره و در
 ایشان نشاد و انجاعت اورا مضبوط نشسته نظر یکم کند و در دوز و زور و جو پس نگاه داشته
 جت انکم قتل آوردند در میان چندی نظر مسطور است که خواجه بهار الدین شیکر و زمستانی که تکیا
 دیوان میرد جمیع الدین مسودر سپه راه امین نگاه تر چشم خرد و در پشته او شخص او را برداشته تر
 خردالد و در خردالد خواجه بهار الدین انظار نظر رحمت ساخته از کتیکه امیر و طردن اسکال
 که در جانب او داد که در زمان واسب خاصه میرسو و چهارده هزار پسرش شد راسته و چهارصد
 اشتر بود که در شب انکرم من علی آسمان تر میشد عدد سپاه بر این قیاس باید نمود
 دران دان که امیر جمیع الدین مسود علم غزیت یکک امیر شرف علی کاندن برازاشت محمد
 که یکی از بندگان بر پیش بود و بصفت شجاعت و سخاوت انصاف داشت و برادر امیر
 خود زمین سو و چون محمد امینو خیر قتل میرسو داشته و در اسما لت خاطر کوشیده با دروی استقلان
 سربانجام امور ملک و اسما لت ملام زور و معاذ اکیه است در سال حال بر نمیزوال گذشت خواجه
 که بصفت اصالت و جلال انصاف داشت متوجه قتل مهال حیات ارگت و جمعی در درون
 و در میان شیخ حسن جو زعی با خود تسفی ساخته تا که بچاپس محمد امینو در آمد و او را خاطر کرده
 کشا و جلیت در رویشا ناپیش تو اسما لت در وقت نمازه و با وجود آنکه هم تر در خواجه تو تسفی
 این خنده و اجرب العظیم بنزیر فیه پسته ارالی او باش اراشان تقسیم سبانی و موافقان خواجه
 علی ایشا ل بر سخنان او در و آتیور سخته مانه چون سلاخ خود داشت که کسی پیش ارجا
 علامیت کرد و کنت من تا غایت هیچ درویشی را زبانه نماند و در ضبط این ملک لوازم سب ستم
 بتقدیر سپانده ام دعالا انج صلا حاشا بشد چنان میکم کنت نه خیزد با من کمانه درای تو اعلم
 ترا منجو هم محمد امینو با تصور کمانه در راه و جانان در بروی می پسته و خواجه شریف الدین علی
 متز بهتر ما تو بی پسته حکم دست را بود و شرفیت خویش شرف کرد اتان کمان در خدمت تو

در سرکش که تا نماند و در بار بسیار در دست نماند و او با بش ابر که دید و میرسو و جانب
 بر او دو بار با لوردان شده چون نزدیک نزد بان او رسید شنید که نوحی از سپاه شرف آمد و گفت
 بتاج الدوله زیار دران موضع همچو پسته اند و در انظار مقدم شرفش معرکه کل نشسته است تا
 هزار طرف دیگر انصاف دادش که لکن کپتیم اورا تقاب موزه مسودرت سر به باره و در
 ایشان نشاد و انجاعت اورا مضبوط نشسته نظر یکم کند و در دوز و زور و جو پس نگاه داشته
 جت انکم قتل آوردند در میان چندی نظر مسطور است که خواجه بهار الدین شیکر و زمستانی که تکیا
 دیوان میرد جمیع الدین مسودر سپه راه امین نگاه تر چشم خرد و در پشته او شخص او را برداشته تر
 خردالد و در خردالد خواجه بهار الدین انظار نظر رحمت ساخته از کتیکه امیر و طردن اسکال
 که در جانب او داد که در زمان واسب خاصه میرسو و چهارده هزار پسرش شد راسته و چهارصد
 اشتر بود که در شب انکرم من علی آسمان تر میشد عدد سپاه بر این قیاس باید نمود
 دران دان که امیر جمیع الدین مسود علم غزیت یکک امیر شرف علی کاندن برازاشت محمد
 که یکی از بندگان بر پیش بود و بصفت شجاعت و سخاوت انصاف داشت و برادر امیر
 خود زمین سو و چون محمد امینو خیر قتل میرسو داشته و در اسما لت خاطر کوشیده با دروی استقلان
 سربانجام امور ملک و اسما لت ملام زور و معاذ اکیه است در سال حال بر نمیزوال گذشت خواجه
 که بصفت اصالت و جلال انصاف داشت متوجه قتل مهال حیات ارگت و جمعی در درون
 و در میان شیخ حسن جو زعی با خود تسفی ساخته تا که بچاپس محمد امینو در آمد و او را خاطر کرده
 کشا و جلیت در رویشا ناپیش تو اسما لت در وقت نمازه و با وجود آنکه هم تر در خواجه تو تسفی
 این خنده و اجرب العظیم بنزیر فیه پسته ارالی او باش اراشان تقسیم سبانی و موافقان خواجه
 علی ایشا ل بر سخنان او در و آتیور سخته مانه چون سلاخ خود داشت که کسی پیش ارجا
 علامیت کرد و کنت من تا غایت هیچ درویشی را زبانه نماند و در ضبط این ملک لوازم سب ستم
 بتقدیر سپانده ام دعالا انج صلا حاشا بشد چنان میکم کنت نه خیزد با من کمانه درای تو اعلم
 ترا منجو هم محمد امینو با تصور کمانه در راه و جانان در بروی می پسته و خواجه شریف الدین علی
 متز بهتر ما تو بی پسته حکم دست را بود و شرفیت خویش شرف کرد اتان کمان در خدمت تو

کرمی برین جان بنسیم خواجه پیش الین علی مرتضی که فیضا طایر است بود اما بوی بر طایر که در دم
 محمد آیتور را اهل عربش من نوی نمایند گفت که من ویشی و کوششی را بر پطنت برین کوشش
 مناسب که گویا پسندیدار بگوست ایضا نماید و محمد آیتور را قبل نماید تا از شر او این باشد و بجا
 ساعت برنجوب عمل نمودند بعد از قتل محمد آیتور در پسنه وار شتر یار است و او نه اصل در شتر است
 شب و فصل و تا ارب باران چون پسندیدار است شست طریقه تا سوز و بیکسرتی است و بی خبری
 بیارت میگرد و شین غلام و قدی بجای می آورد و لاجرم سرداران از کوشش تندگشته و جان خود
 آیتور گشته اند و رایتز از اینان بر او شسته و عمت را طاعت آیتور پیش الین فضل الله که بر او آیتور
 سرود بود و کاشته بعیش و عشرت بناست رغب بود و در ضبط امور مملکت استقام
 نمی نمود و باران شیر نوزد ملک سرداران لطیف آیتور خان رسید و لشکری فرا هم کشید تا متوجه خاشان
 شود و بحیثیت حال آیتور پیش الین فضل الله شده با خود گفت و لاکه ابی و در مدعی ناپوش حتی
 وی فراغت خاطر زمره خواجه ج. و زمان امور ایالت را بطول و رحیمت در کف کفایت خواجه
 علی نهاد و بر بسط پا فراغت و مبادا شغولی نمود زمان کوشش هفت ماه بود
 سرخان را وی بخواجه علی پیش الین تبرک و اندو را تمام حرف انشل جبهه جبهه علی خواجه علی که
 عرض بجای که خواجه پیش الین علی بصفت شجاعت و راست اصناف داشت و در زمان دولت
 بیارت شینت امر مملکت می کاشت ظاهر شریعت را بر تبه رعایت می نمود که دوران بکشت شریعت
 در خویش با کلبه انداخت و قرب پانصد فاخته تراکشته و فین سلو که خاک ساخت شنبه شنبه
 طوف نمودی اجنا جزی و کلج اسعد و ف بودی چون طغیا آیتور خان از ایالت خواجه پیش الین علی
 و بیارت او خبر بیارت ترک لشکر گئی گفته عنان کپوشه فراغت نمانت لغت که خواجه پیش الین
 علی املازی و دو سوم بکبیر قصاب که فیضا خلق بوی سیدانست و در او چند ایام جای خواجه
 حیدر را نوشته سلفی بروی باقی باشد و خواجه محصلان تعیین کرده تا سرچه حیدر را مدوخته بود و از روی
 و چون حیدر را چزی دست نمانده و محصلان کم نیش در روزی فرصت یافته شمره از حیدر
 خیزن برضخ اندر ساید خواجه پیش الین علی خاشان شام رسیده بود و در او چند ایام
 در خرابات نشان و از آن مردود دیوان را بسم رسان حیدر را شیندن این سخن ایستاده بود

فضل خواجه پیش الین

نقل خواجه پیش الدین از خود مقرر کرده پس در این سبب با خواجه یکی گزاشید که او می فرموده رحمت نایت نماز
 شای تعقیب بلا زنته در توئی که خواجه یکی از مجلس خواجه پیش الدین علی در زبان او خواجه یک شاد و یکی
 خواجه کمال بن حرم زبانی پیش او دیده نهجری بر پستی نه خواجه شمس الدین علی و کما زشتن شهر او حسن
 در معانی تفسیر کرده که حیدر قصاب رازنده خواجه یکی از برادر و که حسن است نگاه دارا گفت مدلت
 که این امر مبارک است و ثابت یکی از فضلا که با خواجه پیش الدین علی صفائی مذاشت این چنین
 خواجه ای از برادر حیدر مکرار روزگار وی کرده است خواجه تو کار روزگار قتل خواجه پیش الدین علی کرده
 مذاشت چنین پس بمانید به وقوع انجامید و بعد از وی خواجه یکی گزاشید که او می فرموده
 صحبت شجاعت و پرینگر کاری عدالت موصوف بود در زمان دولت ما از لغت این علاج
 علما و فضلا سعی موزون بود از خان انام و احشاش غنی و فقیه محفوظا و بهره و ورکشه و انبیا
 در رسوم کمال و ذکران روحستان بسیار احتیاج در نوشتن در مصلح سمن سلطنت که چون بود
 سر بر خواجه یکی گزاشید که در کت طعنا میزد خان از خراجان امیلی سپید و از فرستاده و را امیلی
 در وقت که خواجه نخست از قبول این پس از مژده اثر الا در محب طاهر شرط اطاعت مانع
 آورده در او از هر پست نشد و زمین بسیار با سید مرد بهیا در متوجه او وی عالی گشت و بعد
 وصول صلاح پسته توئی که خواجه عینا پیش الدین بجز امامی یکید و طالب علم پیش او شاه بودند
 در در خانه غریبی و فراتش خواجه پس کسی بود مبارکاه در آمدند و خواجه یکی غار گشت و نشین مژده
 تا که حالت شغالی تری بر زن پادشاه زد چنانچه بر وی در امان در خواجه یکی سرش از تن جدا
 فرغ در بخش در میان مغزلان برخاست و مصلحت است یوم از عمر غنیه و از دل به طاهر شد
 شمشیر کشیده هر یکس تا که زدند و اما اسوال بسیار و بر آن شمار روی سپید و او را در دروا
 روزنه الصفا که چون سپهر امان بر وی طعنا میزد خان رسیدند سر و زشت طاعت کمالی
 در روز چهارم وقت که خان ایش از اطی سید او قدم جراتش نهادند و در حین حیات خیر
 خان ایام مذمت دادند و علی کلا التفت برین سرداران علاوه است آثار کاری از پیش او که در کتا
 از ترس از کلام صحیحات روزگار بخونخواه کردید و سر کسین کیمیت این تنور و در امیلی ایشان پیش
 یا که گشت تخیر بدندان تخب خواهر که زید چون مدت چهار سال از حشت ماه از حکومت خواجه یکی

وگفتش سمر و ابابکر گشت بی سبب و غمی سپس جایه برادرش علوارالدین بن صلیحان و اشرفی
 خواجه سوره بدین سزای خود در آمد به نسبت و بر پس از پست و سخن می بر به پیش فرمود و خود را
 کرمی گشت پس برده او را گرفت و مرد و را کب از مرکب نثار و خواجه می قاتل خود را زخمی نمودی
 قاتل و مقتول ز عالم اشغال کردند
 بر او ایت مصلح سعیدین خراسان زاده خواجه می گراوی
 و بقول صاحب تاریخ سرمد ای در شش بر بر تعداد خواجه کلهر لب را قتل خواجه می قاتل
 سر و اجابت سر مدایت و او بر وی حلیم کم از کار بود و همواره به سر و وسطی استغال می نمود
 بر اینجا که مرقم نام استغال داشت و بعد از انقضای چهل روز خواجه بر سر کزک گردانید و خود
 ششده آن مسکم گریه
 چون جبار ده ماه ترقن زینق او بر سپهر جاران پر پشت
 غلام پهلوان جن اسمانی مرقم نام نام بر داشت خواجه پیش نی برح الا فریب زنده می گراوی
 او را قاتل پبینه ولد امیر و جلیلین مسو و سپه با تمام حرم معانی که تا کاب بود و بعد از
 حیدر رضا بکیال و سپهر در سبزهوار حکومت نمود بعد از ان میان او و پهلوان پس از
 پهلوان بر ایلیقت اندر گرفت و بقتله دستخوان ز پستانه و بقتل حکم نمود و سر جاران
 کبرفت و میرزاده می گشته و معلوم گشت که این لفظ را کسی طمانی کرده باشند
 اشرفی و پستین سپس جایه در سبزه دار بر پندایالت گشت و در ایام دولت او در پیش خیزان
 میدان شیخ حن جزوی در ششده مقدسه طاعت دعوات استغال مزه خلقی کثیر بر وی صح کرده
 و در پیش معاونت آن طاعت خراج کرده قطع طوی پس را سخن ساخت و پهلوان پس بختین
 این سخن لشکر بدان جانب کشیده و طویس گرفته حیدر و ارا بریشم بر رویش داده گفت و کزین
 دیار تا دست منهای رویش با بصعمان زنده ساکن گشت و بعد از چندگاه ازین جنبه خواجه علی
 در در معان خراج نموده امیر نصر اندر که گشته پهلوان جن بود از شهر خراج مندر نمود و همچو
 گفت ز با بصعمان میس باید رفت و در رویش خیزان آورد و محمود گفت این بدست را بقتله
 شرف و با کجی چون پارسه شوی نصب وزارت من مؤمن باشد و خواجه همین را بقول فرمود
 باصعمان رفت و در رویش بر انفعول امیر معان رساند و خواجه علی دست ارات هر بر رویش
 از مردم آن جسد و در کجی بختین سپتنه در معان این احوال جمعی قطع شغان نان باطنه خلافت

من گشته

حسن کشاد و سپهران و نغیش از اولی دانسته و سپهر و ارغالی گذاشته بدو بجا بستند و مجامعت
 مخالفان شمل شد و چون خبر جنود و سپهر و از بعضی خواج علی در ویش غریز پسیه بدو نظر
 نمودند و بی شکستی لشکر در آمد و برابرانی عیبت و سپاسی شتغال فرمودند و خواج پوینس سانی گوی
 سپهران چسین بود که در وقت بقضای امیر لطف آمد و تفصیص پرسیه نه سپهران سپنج ان این سینه
 چیز لطاعت حاره و نذیر و کجبال بریدی و ویش و لوگری خواج متوجه سپهر و در کردید با خواج علی
 پسران آن سپاه مکتوبت نوشت که بخت حسن آبگشید اخلا و رخت و بطن کشید و چون آن علی
 آن مردم در سبزه را بر بود باز نامه یک کشته و یک نامه گاه در آن راه دست و میان سپهران زد و در راه
 پیاده رختند و سرشان تن جدا کرد و در خواج علی زبسته تا در زمان حکومت سپهران سبزه حال
 و چاره ما بود چون بتایید آنگی در سبزه را بر سپهر سپهری شت در الهان زبسته است
 سبزه مزده با بعضی الغایه در تعلیم سادات عظام کوشیده و با سید مله و صاحب الزمان در صحیح است
 و گرم آن خواج پنجم را نهایت بنور و هجت رعایت شرح شریف مرکز با رخت بکش شکر تقی
 نمی فرمود بعد از نامه که ما بر حکومت پروا نداشت لشکری ب ویش غریز داده و در آن حکومت
 کرت روان ساخت و چون در ویش مشا بود پسیه خواج تغیر تعیین نمود و مکتوبات عزرا
 پای میان وان کردینه که در ویش غریز را سها گذاشته است که هجت نماید آن مجامعت آن عیبت گوی
 غلیظ و پسته سبزه را باز کشته و در ویش با دمه از مریان خیمت خاق فرموده خواج علی اعدا
 زبسته تا و تا مریان اقبال پسیه و در پسته پسیه و پسیه ملک عیاش الدین مریان علی پسیه
 که اوائل تمام خواج علی مید بود و تخییر کرده و نامرت آن مده و اما پسیه که شیخ لدا فرسیه سانی
 و در سده شان و سببین و پسیه و ویش کن الدین که از جمله مریان در ویش غریز پسیه خرج
 بود و با پسیه فرزند او و شجاع است و مژده و با شکر و استند از فرزان آن پسیه
 شیخ متار است بر می او و با تقاضا متوجه پسر و ارگشته خواج علی جن قوت مفاد است
 علم غیبت بصوب باز مدزانی از ازشت و در ویش کن الدین در پسته و از مریان لایق و پسته
 خلیه نام خود خواج و در پسته نمایین و پسیه امیر ولی که مریان از طغایه مریان بر مریان
 ستولی شده بود در مقام آمد و خواج علی مده بر افضت کیده مریان و در ویش

قرار گرفتار از خستیدار که در آنچه علی نوشت و یک در شهر و از نام امر ایست بقضیه آفتدار در آورده
 و تا این رسد جای که بر تو اعلام منضم اعلام صاحب تران که در آن غلام امیر تیمور کورگان بر جایگ
 خراسان شاد و چو علی بود بر ابراهیم متعاقب است بجمال موزه در فلجی میثا بر موبک مشهور
 و باستان لطاف سر از ابراهیم
 پیر ابراهیمی که شیخ سنده نام داشت از ابراهیمی
 طغای تیمور خان بود امیر ولی بر هر تربیت خان نشو و نمایانده آنها را اقبال در شهر باو شایسته می باشد
 و نیز که طغای تیمور خان بعد بر باران همان که زمان را بدو نمود امیر ولی با چند نوکر معدود
 شانت در ابریشبل جادونی متبانی که حاکم آن یار بود خراسان در حال کتبی حشید امیر ولی
 بعد از روزی چپ با سید پسیا و بعد اندک روی بصوب جرجان آورده چون بهستان
 از هزاران امیر شیخ علی سنده و ترپ دولت سوار و سپاه که هر یک پیشه سره بر یکی تقسیم
 حرم سقانی و امیری پست را به بود با خور و پسیا و پانصد سوار تیغ که از بر سر روی را ند و امیر
 بنزدت پای باست فرتوه بر سر باران نظریافت و اکثر ایت زان شیشتر تکیز آینه بود
 امیر ولی در اسپ اسلام در ابراهیم علی بود و پی سار کشنده و بهرام و اندام بر مدارید در آن
 استمار یافته ایتاج خاندان طغای تیمور خان که در زو اما محضی بودند در ظل ابراهیم ولی جمع آمدند
 و ابو بکر شامانی که از قبل حسن انسانی در شامان حکومت می نمود با و در سوار سوار
 بر باران بیک امیر ولی نمته و از معرکه که خسته بنیز داشت تانت و سپهان چون چهارم شمشیر
 بوی او در نسبت دیگر تو چو پست را با دگشت و چون در سلطان و چون سنده و او که امیر ولی
 از پیشتر آن پیشه کیلی از بیکل جرجان پروان شتافته در برابر ابو بکر صفت قال سار
 و بجز بعد بر خونی در دل سپرد باران شاه مردم امیر ولی سپکا زنده با و در دیگر است
 قاشتی لغتی بیک که بخت و سر بر امیر ولی بگر زیا آورده ابو بکر شامانی خود ابراهیم
 اما پروان شوانت رفت مردم امیر ولی ز غلبت رسیده سرش تن صد کرده و خلقی شیر شاد
 یکن شته که تقیته اسپت راه که ز پیش که نند و امیر ولی در اسپت را اوقوی حال شد بجز
 سلام در سخنان و سخنان و زمین و ز گو را نیز بخت مشرف در آورده تا زمان رسیدن حضرت
 صاحب تران امیر تیمور کورگان ملکه حکومت میکرد

ابراهیم تیموری

خنار و غز و توابع را بروی سلم داشت و ملک کاه بار و ونجی کبیری میرفت ملک شمس الدین محمد
 می بود و ملک شمس الدین بر وسط حدت فخر و دولت بر پا بسا و توره منول ترا کر احضور و کرکان
 چکیز خانیان است با نام یافت و ملک کن الدین فی شهر سپه نشینت و اربعین رسنه بیجا
 جاوران سافست ملک شمس الدین محمد را بعد از فوت حد بر زکوار و یار خراسان و سایر بلاد جهان
 در قلع و محلات بروی نموده در زمان سلطنت نسکو تا آن ترکستان رفت و در یکی از بیج کرک
 تاقان را با بجانان است و او ناما ر شجاعت و مرداکی لظهور رسا بیند و محفوظ عین عیاش است
 کردید و امارت ملکیت مرات و غز و خوجیستان و اسفزار و فراه و پسیان بوی مخلص نیک
 یکسکن مسعود و اجست نموده در بار سباعت و عمارت و ستموری ستمرو و لایست استقامت زوهر ازار ازار
 کمبکر است شست غز و دار السلطنت است حکومت کردند و ایام انبال ایشان از زمان نسکو تا استقام
 الهرام ۸۷۷ که امیر خوجی کورکان آن ملده را منقح ساخت استند او داشت و اول ایشان ملک شمس الدین
 بن پانی کبک است و امرا ایشان ملک عیاش الدین علی ولد ملک سز الدین حسین

چون ملک شمس الدین محمد و پستحتم و قرضی لمرام ازار و روی نسکو تا آن
 هرات با پشت و دار السلطنت است راکر دولت ساخت و ملک غز ختیا سلف الدین عالم
 بیجان سبیل الدین راکر با روی مقام و فاق زنده گانی میسند مذند دست آورده کبک و فله
 کوراکر در رعایت حسانت و ستانت بود قلع فزوده بعد از فوت پلاکر خان بار و روی با باخان
 ستانته و در حکم کورکان نوجی لازم صلابت و مرداکی تقییم رسا سید که از باخان او در منظر لفظ طاعت
 کرد اندیشه تشریفات فاجر و عقل و علم عاشرت کرد با عازت مر اجست داد و به تخریخ و خرامید و حکو
 مشغول کردید و در شهر رسا لانه کوربان خان از آب انوری عور نموده بخراسان در آمد ملک شمس الدین
 طوعا و کراها عازمت شاهزاده رفت و سوره عایشی و قوارشش بایست اما اظهار برایتان در نظر
 ناپسند نموده بعد از روزی چند عیان یکجا بن مله خنار تانفت و چون این از دست بر دست کرد
 باخان از بلقان ستمند کرد و به چینی زایل نشد و حد بعضی با باخان رسا سید که کرات با باخان
 بودی و ملک شمس الدین محمد اطاعت نمود و می شکرتیابی برین لایست این قدر تانفت نفوس و
 باران با باخان قصد تخریب است کرده شهزاده شمس الدین فعل و خاچ پیش الدین صاحب دیوانی

این تمام که در این زمانه و بر من سببند بعضی سببند که مناسب است که سخت ملک شمس
 بچند آوریم بعد از آن که مرآت ز ما میم پادشاه بصیحت نیک اندیشان شینه و جمعی از اهل
 و شکریا از اصحاب غفلت مرآت برداشت و رایبیت مراجعت بصوت اور با بجان از مرآت
 خود چه شعلی بن محمد کو بی ملک شمس الدین محمد درت ما آورد و آن رتبه را مصدر بدین طلق کرد
 دروغ ملک ملک شمس الدین محمد است توی که محمد ملک سرگرجانی شش که در حجت رسید ازل
 بکند آن سپه نم انسی و جانی بیچسرن کرد و سر او کن باید چنان بود که مرآت کمال است
 ز نای و دشمن تاریک بن تو اطن جهان که مرآت چاشن نامه خوا زباید که بگریز از شمس غرت
 بآب نزم جباری که سنیست بی چه رنجنا که سپه در آن زمین اگر تویسج و جنیه قدم بر جای
 پشت کند که زوی زمانه بر خیزد نهاده که غم را کم و آینه و جان بن ما که ملک شمس الدین
 رسید در جواب زشت که سالها ناز و زده و پستند و هم و هر یوزه محب مجلس عزت تا از دست
 غریب صاحب اعظم دست را عدل که م سبک روی سبک قدم شمس الحسن و الدین زید قدره و
 و جان فرو کن باز که دید ناما با دشمن من خود رسد یا شست با دوشیم در که با شست
 پرنیز از آن صل که با دشمن است بگریز از آن پس که با شست این باقی است فکری که
 آن چه که در سینه کناری کرد با کشت قلعه حصاری کبیر و می سجز و وصل تیان بی سبب
 تا عالم شد زاری کبیر و در شهر سپندارچ من سبعین و ستایا با قاقان زبنت و بگریز
 ایالت مرآت نزدیک شمس الدین محمد ز پستاد و تهاالت پای تیر ارسال اشته در اینجا سینه
 که مرآت که زدی می تو اطم سببند با بران ملک شمس الدین محمد از قلعه خنسا پران که به مرآت
 در بعد از چندگاه پس با پستند اهر او ارکان دولت اباقاقان خاطر بر ملازمت پادشاه
 و او را از مرآت با سده مان رفت و از اینجا معدمان خوانچه با الدین محمد صاحب و بران راه اورد
 پیش گرفت اهنطو رفت اقصا اباقاقان نش و پادشاه او را در تیر زینچه و در شش
 در شش را بجا بست در پنجاه و ان ز پستاد او ملک در تیر میا رفت در جبار و بگریز
 تا دو ماه و ششان سپهرت و سبعین و پستاید سبب شرب شرمت مسوم رفت قبل از شش
 و بعضی از مورخان گفته اند که زمره دیندیان تیر که دند و در تمام ملک شمس الدین محمد داد تا بگریز

محمد فضلا

بک شمشیر الین محمد سمر بود در تاریخ دفاش از غلطه

بسال ششمه دستاوشش رشتان قصه صحن دوران جزیکه بیغبال بنا صعد اریامان محمد
بر اتمایت الشس کورت وصال

ملک کن الین بعد از جلالت پرده با جعقی در او می باقا سمری بود در ان شتابش بر اصل بر دلی
فاخره مرآت اطلاع یافت شمره از ان شسی برض برابر رسانید و بعد ان می بود که باقا خان در

سه پیچ و پستیمین و پستمای ملک کن الین را منظره نظر شفقت و آغسا گردانید و باطل علم
بجانب دارالخطبه مرآت و ستاده مرطن داد که او را بقیت پر ملت کر و سینه نمان

بعد از ان مرویان ملک کن الین را ملک شمس الین کین بخواند و ملک شمس الین کین
ان ملیده را سمور هر روز و پستانه در شهر پستانه نش و زمین و پستمای بولایت خورشید تیار

و طلاع آن باره انکو نمکوز لالان اتحادی سپرده چند ماهه در خطه خضار سالک است و رعیت را زار
و عمارت تعزین کرد در پستانه شامین پستمای لشکر تهنه بارک شیده ان ملک است و سخر گردانید سالها

و عاقا بار ملک خورشید که در دید و جرن باقا خان و فاقات یافت ملک شمس الین باقره تصحیح
بر سطر و ملک علما الین را در مرآت حکومت باز داشتند بعد از خضار شتابت دور زمان

خان مند و یونان می که از مستقیم از اکتش پناه و ملک شمس الین بر در ملک او را گرفتند و از آن
روان ساخت و اگر چه پادشاه را از این دست موافق مزاج مراد شده است که خطه

و علم زیستاد اما امر از بان غم و سعایت گشا ده گشته تا زکی را چه حد باشد که امیر امتیه گردانید
ارسان اردون چی پیش بس ملک شمس الین پس به کجا طرز داد که مدت العواذ علیه خضار

پایین نیاید و عا جانار و دکاریس که زامید تا در پستانه شمس الین پس به کجا میزند چو جهان فانی گردید از غلطه
عزری ملک شمس الین کین سمس بود در تاریخ دفاش از غلطه

روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال حیرت سینه غصه و پنج شمس الین کورت خزان
شد بفرود پس لنین کرای تیج از ریمان او ان صبی و عقوان جوانی ملک

فخر الین به نیر و کار دانی سر صرف بود و شجاعت و به پهلوانی معروف در ناس و ابداع تلمه شمس
از ابار ملک سوت استیاد زور شد و بعد از او را حواره خول عطفت گردانید و سمس بر تلس

سبب است اما در آن وقت که ملک شمس الدین در قلعه اختیار پانچ و اسن ترواک شد و دو ملک
 بزرگ اپلی حبارت بود و پدید آمد پس از زده تا کشتیته اورا جری نمود و ملک باطلایه از خرم
 هفت سال از مجلس ملکه در شهر پسته ثلاث و تعیین و پست نماید فرصت یافت و بنده خود را در
 از قلعه با لارفت و متحصن گشت سر چند ملک شمس الدین قاصدان و انتالمت نامها دست
 پایان غلبه بر توالی بر افتاد و مکر و میسر نمود و در آن زمان من دست غازیان آن تن تاقن امو
 ملک ایران بود و چنان پیش ملک شمس الدین گیسر پال در شته زبان شجاع میگذاوه
 کجی و دی نوشت که او را بر این جلالت بیخ فرستاد ملک شمس الدین جواب امیر نورو و غازی بنظم
 در آورده که از امیر عالی ننده نخرالدین چنان تخریس می نماید که او را نه قابلیت نماز است
 است و نه صلاحیت ملازمت این جانب امید انکه از سر رعایتش در گذرند و او را هم برین اکل
 و امیر نورو در کت و دیگر قاصدی رسال است درین باب چندین ساله نمود که ملک شمس الدین
 ملک نخرالدین را عجب و سپان از جانب خود روان ساخت تا از قلعه پایان آمد و متوجه
 امیر نورو شد و چون صحبت آن امیر دست نواز پر سید با انواع عزار میسر گشته بود
 برادر زاد خود را در ملک از دل کشید و کیفیت کمال تافهتیش بر عرض غازیان رسانید
 و او را با مجلس و علم و دستور بصوب دار سلطنت مرات روان کرد ایند ملک نخرالدین
 تا متره بان ملده فاخره در آمده با تهاست پای و رعیت پرواست و در عدل و انصاف گشته
 آن ملک است امیر و اباد آن ساخت اما چنانچه در خبر اول بدین جمله مذکور شد و در
 نورو از غازیان خان کجیته سپاه و برود حقوق ترفیت آن امیر عادل عجب پذیرا
 انجاشته اورا بقلعه زمین سپرد و بقتل آورد و کشتن دانستند

سبب آنکه در زمان اولیای سلطنت
 ۸۰ بار پست مرات در کشته شدن او در قلعه خنتی یا الدین شهبه سده ز حال الدین محمد پانچ
 که نخرالدین روی نمود و سم در آن ایامی شهر پسته است بجایه ملک نخرالدین در حصا
 بهار آنست توجه نمود و قلعه خنتی یا الدین غاشای که در درون دار سلطنت است
 ملک واقع است از جمله پایا ملک نخرالدین است در ربعی شایع و با وی معاصر بود و در کت نام

چنانچه در زمین دینان بایم دولت خازان خان سبقت ذکر یافت از آن
آن پادشاه عایشان حاجت کبیر در این از ملک عراق و آذربایجان پناه ملک فرود آمدن
بروند و او را حاجت سلطان نبار نزن برادر رحمت آن طایفه شکر بهرات کشید و میان او و ملک
درست داد و ما او را بر مبلغ صد هزار دینار یکلی صلح اتفاق افتاد و چون خازان خان از جهان گذشت
عالم جاوید این اشغال بود و سلطان محمد خدای بنده بجای او رسید خانیست صعد و ملک
نخرا لیدین ای در دمان رسید تا کشیده بار و عزت و علم از هم تمینت پذیرد و رفت باران
پس سلطان در آئینده نبار را با او هم نزار سوار چرخن در تیره گذار بجایست مرات روان
که ملک نخرالدین کو در یازا عیفت یافت بد که عاقلانه رسید و چون در آئینده جمعی را
در آمد و همراهِ او و ملک نخرالدین بنفیل صلح یافت حکام فراده و واقی و قلعه گاه و اسرار
تو که یکس اطلبه بجا شهر شتافت و مولانا در جیالیدین سنی که منصب قضا و ملده مرات تعلیمی
و قبل از پرسیدن امیر و آئینده نزار اسان جنت می نیش بورفته بود و در آن عهده بر سپیل اختیار
یا هم نظر در آئینده نبار در پر پیسته در این بایم از عاقبت دیانت بر مص رسانده که
اسان می توان گرفت مشروط بیک شواخ را چنان مضبوط است که که هیچکس غیر شهرت
تبعید قاضی آئینده نبار در سواران شیار بر طبق کاشت و چون در شهر محصل گشته تا
بود و نوز پسید و قطعی عظیم روی نمود و بعد از آنکه ده دوازده روز از عاقلین جز است
بوسلطان شیخ قلوب الدین حبشی میان امیر و آئینده نبار و ملک نخرالدین سابط اصحاب آئینده
برنجیب که ملک نخرالدین بر قلعه اسکجه که از امان که نیزه کی گشتند و در آن سولان را
راه مصرتی ملک شوانده رسانید از امان در آئینده نبار در لاجی باوی همای ناید و طغی
بیلده نبار در مرات در آید و چون ملک محاصر رسید لاجی را با نوز پیسته برنجیب
و خان در میان آمد و همه نامه نوشته شد و بعد از این تکیه یافت آنکه طغی ناید و
شهر و راه و ملک نخرالدین قلعه ختیا را لیدین بحال لیدین محمد پیام که از ذکر آن است
و بصفت سخاوت و تمه و صفات داشت در محاطت آن حصار و عثمان اخست صمدت

فرمود و پیشتر خاندان خویش را می داد و گفت هر کس از ساکنان قلعه از فرمان تو کرد و هیچ پریشانی نماند
و حال الدین محمد بن حسین دست بر سپیده گشت بقدر مستد و رولوازم جانب پاری تقدیم بر پادشاه
و ملک نزار چو شش قریح و کان سپاسیان قلعه بخش کرد و با دو بیست چاه سوار نامدار و سپه
لاغوی که پس همراه و پشت روی بان کوه آورد و چون شش از پشت بگذشت قلعه در آمد و روزی که از قلعه
قرین خاتم اگر مماند که رویش در و نهشت پنجم فرمود که ما بعد خویش و فکر کردیم باید که اینجا نیز
پانچ روز بماند و در قلعه بیاید پرست امیر از پشت عازم شهر گشت فرمود تا نمانی زمین امید
چری نر که گوشت سفید را با نژاد پاکیزه را فرزند و بزرگوار کند پستان سوار شده روی
و بعد از وصول در سکو خاک ریزد رفت از فیصل انجبارش و در پنج سو فرمود و در راه با کباب
مندی خویش پرورد و روزی که کرد و در هیچ مزارستاد و پیغام داد که بلا ز دست سارست نمانی از فرمود
جایزه و چند ماه در برابر کلمات خوشتر از زبان آمده و نهشت نصد که در کوه بصره بگذرد و از آن
سوالنا و جیالین می شیخ الاسلام خوانده قطب الدین شیبانی را باطل ملک بلا تر ملک نخر الدین کن
سوان ساخت تا از زبان او بگوشت ملک رسانند که چنان در میسالم که فرزند لاغوی را بدو می بین
زیستیم تا عوضه دارد که ملک اطاعت فرمان و ارجح الاغان نموده جمله مرگت را بدو ان اصلی
ما زمان می نماند شیم که ملک پرسد که ملک قلعه اختیار الدین را تسلیم کرد و یا بی ن سخن را لاغوی خوان
گفت که کن سلطان چنان بیس نماید که ملک ترند محمد بم فرمود که هر الخطه بقلعه داده و منفرد آن کن
مقام انظار که در سردان می پدید و شاه عوضه داشت که ملک شهر قلعه را بتمام درگاه سلطان پیر
و یعنی برای روزی نو و آنچه کرد و در اقله ترین جا که شایسته نفاذ داشته بارو یک کورن ملکست تعالی است
گرفت و جانشین اسلامی و دوله طایفه این منس را بر منس ملک فرزندین سپاسیده این است
بچند گشت من مید اینست که این منول که پیش آمده خویش نماند و آنچه کرد و خواهر بطلب الدین شیبانی
گشاد و دوله طایفه سلطه نموده ملک فرزند الدین قلعه محمد پیرم فرزند منسوم نامک پیرم سپه در شسته
حصار خواهد آمد که در اسپتر نسا و خاطر شش می نماید و این نوشته را خوانده قطب الدین بحال الدین محمد
سپاسیده محمد سارگشت موجب فرموده و در نعت عمل خوانده بود و بعضی از مورخان گفته اند که ملک فرزند
سنانی قلعه دیکر محمد سارم فرستاده او را بر عایت خرم و حاکمیت حصار کرده بود و القصد جن جن است

با سیر دانشمند پرسید و عزم قلعه نمود و فرزند با اولاد خویش لغامی و لاغری گفت که در حصار مترصدین با
 کمان خود از توجی اطلب ام محمد سام و اساع او را بگیرید سید و بی جسم را چنگ گفت ربکی پسین
 که صلح باور رفتن مست یانی سید و کل شیده به نرس ساینه که اولی است که از تیر شرف نماند
 زیرا که از اشکال تعلق بدولت اید پرست بر نمی آید و انشمنده سید در این شیندن این سخن شده
 گشت و با او فرزند با برادر اولادنا و جمیع الدین بسنی مترچه حصار از حشمت مارالدین شد سخت پس خود را ای
 با سیرت کس این جانب فریستاد و جمال الدین محمد سام امیر زاده را اید بقال نوده در حرم
 ملک نخر الدین زود آورد و چالیس ن غایت اراستی تریبت داد و کاشرت و پمچین بیک بود و
 مستندان و انشمنده سید و تعلقه در می آمدند تا عدویشان هشتاد رسید آنچه جناب اراست سید
 کس گنج در بر بجز حصار پرشیده بود و بزی پای حصار سنا و محمد سام پیش اید و اولاد از سر بی کسی
 بجای آورد و سیر دانشمند گفت که ای نازیک بر الفضول تو کجدام کس طاعت از طاعت سید
 سوزی باین چند و پستی محبوب این قلم خرمی خود را در سگ سنا جان و با بجز سگ
 شتر که در ایندی که گزاشی بفرمایم تا همین لحظه سرت بلند از ندوین قلعه را با جاک راه کیان ساینه
 محمد سام گفت که بر صبر او حضرت مخفی تو انا بود که ضد سخاری شایسته است که با او مروی
 خود قیام نماید جان شک و در ایمان غایب نشود و سبب تا خیر را حراز شرف شایسته
 ملک بنده را سو کند و او بود که بی حاجت او از حصار بیرون نیامد و بلا زت هیچ آورنده سز و محمد
 سام قبول شده در انشمنده او را پیش طلبید و را غرش کشید و گفت ترا بفرمندی بگویم که در
 و حرات تر از بنود لغاض قابل کرد ایندم و همچنان سوار تا سخن حصار بر اند چون سز و اولاد
 برزد بان سنا و تابع الدین علیه و زکی یکی از سر سگان عوز بود از پیش رسید است و رایو سید دانشمند
 پیش و در مار ایل میش تا سارگاه ملک نخر الدین سیم علیه ز گفت راه نزدیک است و تا کس
 امیر دانشمند نخبید و روان شده و ما با جملد ز پیکه است که پانش اگر نته بدست دیگر گزنی بر شرف
 و او بگرید که در سگ خواص ملک نخر الدین شام داشت از جانب بالا در سپید و سیر
 دانشمند و چنانچه در سخن قلعه شاد و اساع امیر دانشمند چون حال برین سوال بدیدند از سز حشمت
 که از حصار بیرون روند اما اواب قلعه و طری نجات سید و بیانشمت سز غانی عوز بان حاضران

که در انشمنده

کرده وقت ار از مولا ان کشته که سخن جوار از خون در سوخته آمد و حال الدین محمد پام در کوران و چندان
 کرده که عشرت خیر آن بجز از حال ایشان مگذشته بود و اسلوب تمام در شهر امان و حال الدین
 سام به متوران عوز از قلعه پروان خفته در بیشتر اقسام خفته از حاجت تا نماز پیشین قبل غزوه
 منزل پرده خسته بعد از آن حاکم خیز زد نیام کرده روی اسپ حاکم برج و باره و فیصل دور و از راه
 و از بحکم ولایات خراسان و شکر بیان و حاجت پسران سرکش از تیغ مردمان بجایت یافت
 تقدم در ادای کربنما و عمارت کتب و رت خویش تا نت یکی از افضل رتیا بر آن نامه که پسران بمقتضی
 در سری شهرات بحکم زلزله کار می مانند زدن بر نصفا از کتک سلام کشید عام شاد می رسیده
 و چون خیرین و اتمه مسیح ملک غنچه الدین سپید بجای ظاهر بر کجا محمد سام انکه نامزد و زبان کویکت
 کیش و در نصفا و سرور شکر و کتوب محمد سام نوشت مصنون کتک با پستی کایان حصارک نصفا
 ز کیش تنی اما حال کار بجزست در بود بر توقع انجامی سید با یکدیگر در محافطت شهر و قلعه از خود خسته
 مشوی غمگوارین فتنه را اینج از الکیمی و از مبارزان مان که صد پیش مسلح بهرات نرسیده
 ایشان بتابت و فرمان داری محمد پام وصیت کرد و چون اجناس بر فضل و حاجت پسران
 آتش غضب بادشمانه است حال یا نینه حکم کرده که بجای لدو انشت با لشکری تروان
 و چند بهرات زنده از قاتلان پدر خویش استقامت در زمانه ایالت ولایت خراسان بقصد
 ابرپ اول او در بجای بجای خراسان شتاقه چون بطور پس سپید را درش طوغان نصفا
 و از شمشه با در بجی پست و بجای بان که در اسپال اشتهه ملک خراسان پام داد که کوه
 و برادر اوست با و این لشکر از انزان ترکشته اند اعلام های و الا نامه بهر اهرات زین قاتلان
 ایشان پام پانده ملک خراسان بر زبان آورده سن محمد پام را و بیج گردید و قبل امیر و شمشه
 کرده بودم و در هم مرات تا در پیشه که اطاعت فرمان من کرده محمد پام را با امیر زاد
 چهرت در دو هزارم و چهار مین و شقا و محمد پام اند و اگر سر مکان برین تقیبه باو شکر خیر
 این جز بجای سپید در شمر فتنه خاطر بجا صره و محاربت بر او در و در غزه اسخا ن شمشه
 با می نرک پل از لشکر جان و آور با بچان و خراسان بطور مرات نامه در برابر سراج ک بر حال
 بجاکه شترها را از شمشه و با پیمان او از شهر نزار و مقصد مردمانند شیران اشتهه پروان شمشه

فریفت در هم نشاندند و اذتقال جسدالاند تا که وز زمین ایچین هر روز اش حبش خال می نیت و ری
از مردم اولی کی شتی می شد ندن بران روز شش بر عادت در بلالان نشسته بدخل و حاج آچ آن من فاع
جنا منضبوط سانس که کس کس کین با رشنه نشیو است برود و زلال این حال ملک نخر الی بنیض نشه
بمکت آخرت آورده این خبر به بوجای پسیده سر و گردید و بار دیگر بظا شهر فرامید و آغا زحای
و محاربه بود و ران یا محمد پیمان یا احمد که من تربیت ملک نخر الی بنیض نشیو کس کس کس کس کس کس
ترقی کرده بود و تربیت نوکر هشت با جمود و نما و کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کشیده روز عمر محمد سام را شام جل ساند و قبل از آنکه این اندیش از خیر فوت بقول پیش یکی از
شده از آن پیشان که کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
بچهار سوخته نگارون دند و تربیت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
په پسته القصره چون مان محاصره است و ایافت در شهر تخط و غلابی هم روی بود و ترصیع نکر کس
نقدان شان اوند و در شواغ اشا دند و انغان و سیون کرده و زن بند شده و بیخبر بچو کس کس کس کس
شتر پسیده روز جمعی ایضا از کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
تبرین برجینه و در عایینتر هم فرموده در و از هکشی لاجرم محمد سامط المصلا که شسته تان کس کس
قلب الی بنیض نشیو کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
تیمید بسطاط عهد پیمان است لرم ناید و ملک قلب الی بنیض نشیو کس کس کس کس کس کس کس
نمود بوجای چون خبر یافت بود که غرتر پس ایر سیاول به و در است سیر سید بخوارت کس کس کس کس
سیر کرده و بصیر راضی شد و در آن باب عهد نامانوشته بحساب نویسنده لاجرم محمد سامط
خاص قلبی نه شربا که داشت و در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
داده دست بخریب برج و باره و اوند و زحای بنیض نشیو کس کس کس کس کس کس کس کس کس
عاید و محمد سامط روز دیگر با کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
در کس
و محمد سامط قبول جانیته بوجای در اصلت فخر پوشیشند و رحمت انفراف ازانی و شوم عهد
سام عادت م نظیر ستره روز دیگرش ه امیل با کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

بطلان قیاس

و بطرفه محمد پسر امیر کشت رود و دیدم تیغ الدین بلید و زیار کشتش خراسان را در تیرتیرین آغاز نمودم
 باز کردید و برین قیاس تا پیش از پیروزه روز سر کجایان کجایان پیش تو جای فرستند و اسپرند ملک فرست
 با یکی شد متعارف این حال بر پادشاه که حکم او را بلی تیر سلطان خراسان حکم مطلق العنان شد
 در سواد مملکت ترول بنوده اچمی تو محمد پسر امیر پستاد که پدی اعدتد بین جانب توجه بجای نامی تیرتیر
 از شهر بوجای مانائی و محمد پسر برهنی سیال تخما و بنوده و با جمیع پسرکان حصار پیش او رفت و بر پسر
 تمام ایجاب حاجت کرده بوجای سپرد و گفت حکم او را بلی تیر سلطان چنان راست که تو بیان بد کردی و در
 از جمله است پروندوی بوجای تیغ الدین بلید زده سپه روان لقمان را با پست تفر از مبارزان محمد پسر
 ملان کردن و محمد پسر را با بندی کران بجای تیر او وی و بلی تیر سلطان روان ساخت و در
 رعاب کج فرمود و امیر پسر اول این خبر شنیده چندی فرستاد تا محمد پسر را گرفته باز کرد و ایند و پسر
 سخن میداشت تا وقتی که بوجای در رعاب بازگشت آنجا بوجای را تسخیر کرد تا آن که گفته
 بنقل آورد و امیر پسر اول بهرات در آمده مردم را رعایت و زراعت تر عیب فرمود و آنجا بی
 تا زمانی که او را بلی تیر سلطان ملک عیانت الدین را بجاگرفت آن عده تعیین نمود
 مولانا صدر الدین که بر تپتی تخلص می نمود در تصدیق نوشتن با هر خط استغالی می نمود
 به سطح و دست طبع و حدت زمین در سلک مذکور و خواص ملکش را بدین کرت استغلام نمایند و با هر
 اشارت ملک کرت نامه در روزن شانس در دکر ملک عوز در سلک نظر آورد و در اوقات
 که پادشاه آن کتاب شوالی سیکر ملک نسبت با او ابواب انعام و احسان مفتوح داشت و در هر بار
 درم زلفت را در خزانه بدو سپرد و او را هیچ بنامیت عیاشش در بوفضول و سود بود و در هر بار
 می نماید و شربت به صرف می نمود و فراموش اوقات ملکش بود و بیک خری می طلبید بیال ملک
 نخر الدین در حق الحیال سجود و در پی سواره با ده صاف سبیل سیکر و بارها بنامیت شربت خزان
 صحبت سبلی شکر کشته شد نشانی حضرت به تقیستان رفت و ملازمت علی بن ملک در
 سینا بی پیش گرفت در آن شمار روزی در مجلس شاه علی زبان چنپ ملک خرا الدین گفت و بولین
 جهت شاه علی از وی بچپنده و در ولایت و بیابروی اوده گفت ازین ولایت بیرون برو که در
 صحبت تپتی اتانی بود بعضی از ذرات علی با وی گفتند که امکان حسد و مندی ملک عیاشی

که چنین شاهی که در خراسان عسکری نظرند روی سپیدی دارد که میراندش و علی بابا که سر جنب
 زرشخی بطلب طبع موصوفت اما پوت و حق ناشناس بر بعد از و پال که شمول تمام او را که
 بود بهیچا که عقیش می نماید و بیج شک نیست که سر کا که از ما نیز بخند جانی و دیگر زت زبان بیجا
 کشد سر کعب و کران پیش آورده و شمره پلکان حیت پیش کران پا برد القصه
 از قستان نیشا پور رفت و از اینجا عزیمت خان کرد و ملک فخرالدین ثلاث الطبع با نیزه
 که در آن سنی عراق سپه در مجلس ارکان دولت اولجا تیر سلطان اورچیت نماید سباران کینتی بر پی
 الهنا را شیتاق نمود و عدای چیل شد بود و پیلی از مطالع سرور گشت اما حضرت رعایت خرم
 خرم نکرد که هرات رود و غرضه مصدر تخط که بیت اول آغوش بیت سلامی تخطه دراک او
 نیکبند کت کان کان جان شمشیر جهان کر عاده حوصه بجزت و چه صدر دان
 نزد ملک زب تا و پیغام داد که اگر جواب عرضه داشت تخط به ملک وصول یابد چنان است
 شتابم و الا فلا جان نوشت به پیلی ملک فخرالدین پس بنی نال سطر چپند زنگه آورده
 بنی دانکه فتنه جان او بخت و دیگری را نیز فرمایند پس بعد از مطالع ان وزارتش تا که
 سلیط خلیف بر هرات رفت و ملک او را پرستی گرم کرده در سلسله شاه شام و او اما طالع است
 که با جیاش از مصر سپاه بخران مات رساند و در آن شام شبی سپی با جمعی از اصحاب تخط
 شرب نموده چون است گشت زبان بر موعی پس سنی کشاد و سر کب از حریفان او نیز گناه خود
 یکی گفت من پیش شکر کنم یک حد که از زمین بکنم و اگر گفت مرغ جز و شکر گرم
 زمین و زمانه را پیش از گرم و اگر گفت که در پست کامی که عیند زکند او را ن کردی
 و حیل لاف بسیار کرده و آخر گفت اگر شما من موافق نباشید بدانند که روز کاری و لایبی
 و خلقی را بیع سزبان کرد اعم و حاضران بر سپی بخت کرده و او سر کب از ایشان نامی ستاره
 و غم و سام و بند و پهلوان شستن و تهنیت بخش از جمله نامها پست کرد و در آن شب ان طاعت
 نمود و روز دیگر یکی ازت که در آن سپی که روی بچپنده بود نزد یک ملک فخرالدین زنده کیفیت
 تشبیهل از گشت و ملک تیز گشت تیغ الدین مید و زلفان را که بگرفتند فصولا با سوگرد و سپی
 با شتا و نقرانیا ران کرشان شده چون ملک فخرالدین بر سپیدان غلی سکان و پخت او

کلاه
 پیکر

سمرقند گفت از غایت این پستی اشال این مقال بر زبان بگذاشت اینجا و مکاشفات کرد که در آن
 قوم را پوست گندزد و فوجی را گوش زنی بر میدند و پستی از زبان برده و مجوس که دیندند و او را
 قصیده در مدح ملک گفت که بنیل این روز نیست بود که تو همان کبریا این یوم نغمه روح است
 اگر نیند میان من تو خصم حکم در پناه تو که زیم توبه از آنکه گوشه دهنست از تو که می حکم
 و ملک آن پاست را مطالع لطف بوده هیچ جواب نداد و ایضا چند بیت مشوهی در وصف ملک و پستی
 عجز خویش نیکم آورده ارسال داشت در آن تیر فایده مقربت گشت و مدت حیات پستی در آن پستی
 و هیچ آفریده بر کیفیت آن مطلع نگردید در اول آن که در پیشگاه
 بولایت خراسان در آمد و متوجه دارا پل طغرل شد و در آنجا عیاش الدین بنا بر آزاری که از برادران
 داشت تبار دوی اعلی بپس طغان دستور و تعصبات شد و در توفیق کفر نقل محمد بن پام و ساسانی
 داشتند در عرض اعلی بپس طغان سید بوجب زمان اعیان حکومت امرت در اسفزار و فرزند
 غریبستان ملک عیاش الدین نقی گشت و ملک با طبل و علم چهل چشم می شنود پس سماع و عبادت
 در دارا پل طغرل شتافته هر تو از اعدا نقی و جنات حال عیاشان و ایالت ملک را
 امر از خراسان که آن مدد عرضت داشتی بیایه سر بر اعلی ز پستاندند و او را بجا لعنت و عصبانیت
 داشتند بیایه اعلی بپس طغان ملک عیاش الدین اطلب برمود و او باره و زنت چند سال
 را صحبت می یافت و در پستی خرس پسر پامعیا میری گشت که بهرات سعادت نمود و در ترویج
 خواگوشید و تعمیر بیایه خیر امر برمود و در شور پستی عیاشان که بهایه تله زده با خراسان فرود آمد
 اوقات حصار بزرگ را نه بخت تصرف آورده و در پستی عیاشان با دیو است مردان داشت
 شریفه و مدینه طبرستان را مدد اعطاف داشت که در آن حج اقسام و طواف و نه مکره حضرت خیر الام
 صلی الله علیه و آله العظام را باین سرافرا گشت و در زمان عیاشان بیست و نه دولت را رحمت فرمود و در
 بیست و نه عیاشان و بیست و نه عیاشان را در ذکر سلطان ابو سعید سوادان مذکور شد که بیایه چیران پناه ملک عیاشان
 برده از دست عدله و پستی ملک شریفه سوادان چند و در پستی ملک عیاشان الدین را بپس طغان
 شتافته بنا بر حال اختیما و در بنا رند و عاقرن غیبت چیران چندان تقی می یافتند و در آن
 با گشت و در پستی عیاشان و بیست و نه عیاشان شده و در گشت و ملک عیاشان الدین با هم دولت

سرت که فی الحقیقت جامع فیوض برکات است در وی برائی آرد و بود چند عمارت فرمود بهما را ازین
 نیز که پهلوی سلطان عیاش الیزین محمد بن سام بدین شد و افساندر پسر عیاش که در شمال سجد
 مذکور است بنا کرده و سمازمت آن پادشاه و اکثر مکتوبات از جمله شیخ عیاش و فضلاء کرام
 قدوة السادات و النعما معاصر ملک عیاش الیزین بود نام آن جناب
 بن عالم بن ابی یحیی است و ابی یحیی در اصل زبوی بود و در علوم طارعی باطنی بجزیره دست درخت
 سطر است که سبب زاید میر جیبی آن شد که روزی بشکار پرورنفت و با سبوی غایت
 که تری دوی نزد امیر سخن بر آید که گفت چنین تری با میزنی حدای تعالی ترا برای سزنت و ندکی
 آید دست نسیخت شکار با بران تش طلب در نهاد امیر جیبی شعله زد و در تخریب شد
 از جلاله لوتان رفت شیخ کرک الیزین ابو الفتح بن شیخ صدر الدین بن شیخ نهاده الیزین که بر آن
 طایفه را صیافت کرد و همان شب رسول عرب اصلی الله علیه و اله پس از خواب دید که فرشته
 مرا از میان آن جماعت پرورنفت و بجا نشوال کنی و زد دیگر شیخ کرک الیزین از این پس سده که در
 یکمیت اشارت می جیبی کردند و شیخ کرک الیزین پنجاب را از ایشان جدا ساخت و تریت بود
 سبب عالیله پس بدین کایب سرت روان کرده اند چون امیر جیبی در آن بلد و ناهمه کرد تا مشغول
 گشت باندک زمانی بسیاری از مردیان برید و قتلش شد و نه و پنجاب را ضعیف منظم
 و مشهور بسیار است که از روز و راه مسافرتین از جمله نطقه است او است در سرت لار و در و در
 و در اطراف سینه از جمله مشهور است او و امیر جیبی در شانزدهم شوال سال هفتصد و ششده در سرت
 مصحح سرت در سرون کینه عبد الله بن معاویه بن عبد الله جنبه طیار رضی الله عنهم بود که گشت
 ملک شمس الدین عبدالزوت بدو با شاق شرافت و لیسان سرت است
 ایانشت و از خواص شاقات آنکه تاریخ نجوس اولفظ خلد که بود و مولانا طالب الیزین که
 سده از آن سابقین فطرت نمود اما شمس الدین کرکت ما سنا و اجری فی بحر الهرا و مشکه
 دن غیب تاریخ نسب دار ملک یوسف قولی آن پس خلد ملک و ملک شمس الدین بن ارمغان
 شرافت شعوت تمام داشت چنانچه در مدت دو ماه که زمان حکومتش بود و در شرف سرت بود
 در مشهور شده طبعش پس معایرو روی بود

نقل مورخان

خوش صورت بود و خط خوب و نوشتن بعد از نوشتن بر او ز خویش ملک شمس الدین حکم کرده
 در زمان بایست او عزز این ملک اسپیتلا یا متقی اسپتصواب ملک همت از مصیل الوالی
 در شهر پسنداشی و شمشین و سبهایه در مرصهار او را قبل سپایندند
 ملک حسین خلاصه و دوران ملک هرات و نقاد و سلاطین در صفات
 بود بصفت نصفت و رعیت نازمی و موصوف و وفور جلاوت و سرزادی معروف در وقت
 امکان شریعت بنایت راغب و ایل و کجی شمش مقصور بر تربیت پیش خندان فصل
 در اعلام دین پروری تراخت با حسن ان خلق تراشا ساخت بزودی شایان بعد کشی
 رعیت نازمی نوزی لسی و ملک حسین بعد از شهادت ملک غلط با اتفاق اشرف الدین
 غور حافظ ملک سرور شکت و با وجود و صفت سبکی هر چه بخت چنان خراج غوری که از جاده
 پیستقیم یافته بود بحال خدال بازا آورد و در شهر پسندت و شمشین و سبهایه که سلطان احمد
 با درغان اعلام جایدانی اشغال نمود اصلها با جلال علاء و عراق و خراسان ه یا نشتا که برود علی
 ایران با دانه عدال احسان ملک حسین دی علیه فخره هرات آوردند ملک محمد را در ظل عنایت
 جایی او در ابواب انعام و اکرام بر وی بنگران بکشت و بعد از آنکه امر انخر سپان طغیاتیو ترا
 بر سپر پلشت نشاندند ملک حسین ایشان را در سر انجام امور و مهمات هرات مصان فاضل
 و خطبه با هم خویش خواندند اما نسبت بجان در مقام اتحاد داده دخترش سلطان فاقوز را بجا آورد
 و ملک حسین را چنانچه در ذکر سرمداران مرقوم ملک سپان کشت با ایر و جیل الدین مسعود در بدایت
 و تقاضای وی بود و در آن بظرف و نصرت او را بود و در ایام دولت آن پادشاه عالم تمام
 برینت غن بر لاپس اسپاهنی قایم نامدار المیزت که هرات مید و چهل روز هرات الحاضر
 مصباحه بزرگ دید و در پسندت و زمین سپهایه بیان ملک حسین و پستلش یک و محمد خواجه اردی
 تقال است و او دوران جنگ کش یک و محمد خواجه کش که تکه تکه لوار دولت ملک حسین
 نهاد و ملک حسین در نه صدی و سپهبدین اسپهایه اعلام عتیقی اشغال نمود دست سلطنت سب سال
 خاقان جیدیری که متضلع مسجد جامع دارا پس طفته هرات واقع است و مدرسه نیز فیروز آباد
 و خاقان سلطان دغا شاه سپهبدان از جمله انبیه ملک حسین است و آن پادشاه خیر فیروز

که قبل ولایت باخرست و دیگر ولایت فراسان قباغ ضربتا فرمود و مسجد جامع مرآت را نیز مرمت نمود

مستحقان قباغ

و چهارم پسر بزرگان حوادث و آثار را آورده اند که مکه حسین گشت بعد از نظر یا یقین بر نهایت برادران بخا
عبودیت و پاره کج و مانع راه داده برین خیر سلطنت و تخمین فرقت جبارت نمود و چند نوبت که تاج و
اندوخته و شبستان زنسا و او امر ارالات و ابروی دران ولایت قامت داشتند از دست خردگان
پسید بکلمه نهندت بجا بنده و عین برادرانشند و مکه حسین با سپاهی نه مجزاه جهت فرعون که حاجت
آمد بعد از وصول لغیر قول مخالفان چندان زایشان قتل آورده و کار در سپس قتلان و دوسار در بر کرب
جانبان غنیه کرد و ایند چون ان و ان پلاری لوس جهتای ایالت ملا و ما را بهتر برتر فرعون
بود چون دولت مرصع التمش ماسم خالص عام آن یا دست اشطام بریزند یعنی از پیش از شطام
که مکه حسین عنق خوشی پسیدی شده و رفت و عطفش بر اوق اخر طایفه ایشان بود و در فرعون
از مکه شکار گشته و امر ارالات ابروی تیر دیرین با رساله نموده بر زبان آورده که کنز چنگیز خان
که کس کورثه نارد و پناه چنان حسنه شده عوزی دلگسه که فرخ زوبار کسی در نظر
ایر ترفتنش بود که تا دیگر راجه حدان باشد که خیال پستقلال عبادت را انده تقالی ضربت
امبارتش طمانی و را فرودت نمود از صحر جگندب رزان جراته اقبال و اما با جاک که با بیان نام
کفایتی نرود و پس خرمب که از مجتمع ساخته با تفاق امیرا کجا تیو اپروی و امیر بیان سده و نو فریش
دشمانان در پشته اشمن و چنمین و سیمایه موافق تو شقان سل بصوب فراسان و اشتر مکن
بعد از تخمین این جنبه با امر ادارکان و دولت طریقین مشورت سلوک داشته دران او که در موی
مخزن تا ایکه که نشان دیواری سپنا و ارکش بند و خارج و داخل شرقی مرآت سده و گرداننده ارالات
داووات بلوغ ضرب از ستره با کجا نقل کرده و با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده حیرت
و کاردار گشته تا بیست و دو از انجا سبایر ترغین ابروان صفتشکن مار زاده دره ما شتان آمده و با ک
تزلزل فرمود و روی بگره حمان بیان قلی بان طایفه از سرداران سوار شده در وین کارزار مرآت
مکند بر آمد و پس که مکه حسین این نظر حسیطه را آورده و فرود کرد این یکیشین مقابله متوجه فرساید
نیز که این موضع که جهت کارزار جهنمیت ساه کرده از دو جهت صوبه فراسان و خواهر گشت اول کما

تیر سپاه او را سر بالا باید آمد بکس لشکر ما و دیگر آنکه صباح که وقت است شمال لالت حرب است
 پشت باطل شده بر پشانی شریان خواهد تافت جبا بچو چشای ایشان چیزه کشه نه عظیم خود را در روزه
 دید و از اینجا مر اجبت نمود و در مسخر خویش قول نمود و در آن شب مرد و خطر تا جان خود را از دست
 بصیر و بنات و صیبت فرمودند و زد و بیکدیگر پس رو کواکب مواکب اید فتن شرف طلوع کرد و در روز
 پیمار با قلعه ان شهر پستان سلمان در و در دست نمن با مردان شمشیر زن سوار شده تنه عیان با و با
 آتش نایب ایجاب قاتل مردیان اصفهان اندک مسین سپاه و نیز پستند قاتل شده اند یک
 در جهال مانده و در شکم یکدیگر چینه شده زینکین رشته مهر چسبند از عمامه شمشیر کوبیدن
 در نضای مسکه که جریان پذیرفت و از برق شعله تنه عیان پستان خرمن زندگالی پس کمان
 سپهرانی است از برق گرفت سپاه ملک تا غیر توت در کجا داشته که شکر کند و در بلا خود کاخ
 روی بطرف شهر آورده و در وسط آبی که جهت منظره منوال در وسط سر شمشیر لانه اندک بود و در بیای
 در عرصه گفت آمدند ملک در همان سلامت شمشیر شانه لشکر ایشان در کوچ با جفا حکم را
 کردند سپاه جنمای لیکه داشته که در یار است و زیند و ملک اروا را با مضبوط خستند و روز
 با دشمن تیر و پیک می پر خاستند هیچ جنگ و زیجا بود چون اریتر عوانت که تیر شمشیر است
 تیر نیز برینیت مایل بصلح شده امر اعضه داشته که اگر صلح مایشه سال با و را و الهیز اجبت هم
 و پالان که بیکجا به ترجمت گرفتن سر است پناهم بر تر خون کنی لواقع حاکی جمیل بود گفت با پنا
 سخن اصحاب فرض ترکب ایل شیش کشیم و بدین واسطه مردم یک از جانین کت شدند و عیان
 چهار در حضرت و شهنش انشا و مذکور اندر ابامک حسین عداوقی قدیم و حضور منی جنید بنو و انچه در نزد
 آمده ملک سزالدین حسین فی الجمله پیش کشی پر و ن فرستاد و قتل و کسپال لیکه با و را
 اریتر عوانت نماید و به برتری قول ملک آنها در سه و بلبل جیل زد و گرفت در راه و با و توی
 پیش گرفت و بعد از مساورت امیر تر عوانت کار ملک حسین و تراج سنا در و شکوه او در اول کم شد
 خور را و اسپتالیانته در شیت او در ملک است مقصنای ای خود عمل می نمودند و کار بیانی پس بیک
 یعنی از ان طبعته اتفاق کرد و ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سپهر یکت شده و کمان
 معنی را در یانته یاری نفع اهل طعیان نداشت و عوربان موزی با هم قتل را و اندک حان ملک

او را که نزد ملک سجده سوادری در کجاش آن قوم باندیش و آنگشته در آن شایسته ترس محمدی باغبان
 اش که چند سبب یاد کرد و سپید زخمه و غوربان گفت این مردم را غارت کند غوربان این سخن
 غارت از گرفتن ملک ترا بوش که دند و متوسل اهل باغبان کش شده و ملک ز صعدیه عیسی صفیه
 اسکی که چینه است و در سهور پسته شد و همین مسجما به بر حسب رده که با امیر زغن کرد و بود و بچای
 نزار مستعدان خویش باوراء الهی شتافته در وقتی که اسیرت زغن با صد و بیاد و کو کران شتغال
 داشت بوی سپید و اسلحه از خود جدا ساخت با و تنز پیش رفت و سلام کرد و امیر زغن ملک را در غن
 کشید و از دم پرسش و فوازش بجای آورد و گفت اگر تو این رفیق کرد ملک برات را از زمان
 از تنه نوازه بتر سپایم در روز و روز آنها را گفت اسیرت زغن در با و ملک حسن بن پیشتر پیشتر شایه
 او پس که با ملک با ملک صفای نداشتند قتل او نمودند و امیر زغن بر کبیده با ملک با ملک
 یافت در خلوتی صورت قیسه را با ملک حسین در میان نهاد و من بود که می ترسم بی اختیار کنی
 بتوبه صلح و دانست که هم از شب بجایب و یاز خردا ملینا رهایی و ملک امیر زغن را و خون غن
 شایه که نوزده هزاره با احسام عاقل اندا سپی بیاید و سپاه که همراه داشت سوادیه و روی
 سرات آورد و در بر سطحی نازل و قطع مراحل مقصد سپید پی تخاصی تلفه رفت و در بسته سرد
 نشسته سرات فرزند و تار بازش ملک با تر که غوربان بن جبارت می برداشته بود و در بسته
 و در یکی از طایفه جویس که رنده ملک با تر صعد از چنده که از جویس بجایب یافتند سرات با ملک
 سپیدی و تامل کرد

حرن بنامیت پادشاه ملکانش تعالی شاه و عظم سلطانه ملک حسین در دارا
 سرات بر سر بردارست نمک گشت و تهنیه تواضع عدل و انصاف و اوست با باطل و غن
 در نوبت نایره شک و وحدت کاران و ن امیر پستش که حاکم قستان بود و خجسته
 بودی که در اندخورد و شیعان حکومت می نمود اشتغال یافته رسل و رسائل یکدیگر بر پستان
 و بر جوب ملک حسین اتفاق کرده روی بجایب و از سلطه سرات آورد و در آن در آن
 شیخ محمود نامی که در چند اقامت داشت و زرن ستمش یک دارم بدین صفت خود ساخته بود
 ستمگر در وقت توجه بجایب ملک نزد آن شیخ رزاقی نرفت با سبب کسی که این گرفت بود

نوزده هزاره

شورت زود و محمود گنت مرگه تو با ملک سرات در مقام مقابله آسمن و اوزده نر امر و بنر
از ملک غریب با باد تو خاتم ز پستتا و آن ترک بی خرد با میدان مرود و دستلر که سینه در
خوف با میر محمد حاج سوپت و برافتت یکدیگر بعضی از قلاع و لایت خوف و ما خبر زان
و چون ملک سپید سلطان خبر یافت این فری از اطفال رجال میدان قتال شتات و جنگ
در وقت الصفا سطر شده در سجای رزه با برستلش محمد خاچ بر سپید و بعد از صوفش از
همه کس ستمن یک محمد خاچ شیر با کشنده میدان هاست بدینم نمک تا مرگه از آن
جدا نماند از کمر و دزد چون زد یک شب تپاه ملک سپید داشت تقدیر و دیگر نقل آن
دو میرانی تپس خرد و چنانچه در ساعت از ترک غزت بر جاگ نداشت اندر چنانچه در
اسپی سید نر خالی چون پس غشته شد نیک مور در زیر پکت شد ملک حسین کی
تسفق بدین تسخ و طر نام یک شت سالاعا با ار الملک خلیس راحت نمود و یکی از شتر او
آن واقعه این نظم فرمود ز جبرست منفذ و چاه دند بود پرسع لاول آن باه خچینه
کرت روز و شنبه پنج ماه پستلش با محمد خاچ شت

چون ثبات و دوام در عالم محنت ز نعمت سیج فزا نظر این نام را میرزیت در زهور
اصدی پس بدین و پس بهای ملک حسین کرت امر ضعی وی خود که دست تدسراطها را در این
آن ز سپید ملک ل را بر می که لازمه ذات ایر و وزیر و صغیر و کپرست سانه و کلدان
خود ملک عیاش الدین بر علی اسنوب ولایت عهد خود و او پسر مزد و تر خود ملک محمد
مشهور با میر حسن زده در آن زمان پسران پدر در سر خیس حکومت می نمود و بعد پست و شتر و
در کوش خورش ملک عیاش الدین بر علی ادر رضیاح سوهند و مر عطا دل پسند کسان کرد
بر گرفت کلی چنین با دار کومت از ملک همان با کار هبند زانگی کردم و او وی
در کشت تو پنجه شتری تو تیرانجا امین خرم است ای عیاشی تا دیر مانی عیاش
و در سپید ذی قعد پسند کوره وفات ملک حسین اشان افتاد و در چند سینه سلطان
عیاش الدین محمد بن سام سپید و در پیش ملک عیاش الدین مرفون شد
تو کشتی که آن شت هوا لاکه خود از ما در دهم هرگز ترا د

از جمله علماء نقوی شعار زید المتورعین

سطح

انخوانی در عصر ملک بنی در

سرات قامت داشت و پوسته باهر معروف و نهی مسکری برداشت و سالار که در سالک
 کبار شطلم می بود و در تقویت و نیشیت امور و همت مولوی استقام می نمود و ملک سینه نیز بجا
 حرست بسیار رسد داشت که برف بود و اورا رض قاطع می نداشت و مولانا نظام الدین ایما نیز که
 تصدقین تاجزین تصدقین نیز که در اندک سپه قلم نغمه نمود و بدین سبب در اورا در سرات نیز که کینه
 و دران باب میان مولادجا و نذ صدرا بشره نجاری معاصات بوقوع سوخت و مولانا نظام الدین
 پر تبسم در سرات در سرات پنجه اجابت لبست و ان امر محدث تا نه شان و سببین سببها تا بی
 ثقات استقامت داده که در او و ایل یوم سطلت ملک حسین کرت جوی کثیرا در تراک غزو و دیگر شام
 ترک در او پیش قامت داشته و در رعایت ارکان شریعت کردن چیده پیش از حقیق
 و طلال بر لوح خاطری بخشیده بنابران مولانا نظام الدین بر کتایشان نقوی شست و در اورا
 سببیت بر بصورت مطلع شده فی نه شان و پیشین و سپه بجهایت اجتهاد شیخ سطلت
 دارا سطلت سرات کشیدند و چون ملک طافت آن سپه انداشت در شهر تخمین دو مخلص
 پیغام زمستانه که عرض ما از اشتغال آن سطلت مثل کسی است که ما کا تر اعتقاد کرد و کوزن
 اگر در م سرات می نماید که مال جان ایشان در عرصه ملک نیفتد با بیکه این شخص را پروان و بر چو
 مردبان هفتصد را بجهانیده نقوی پوشیده که ضرر خاص ای نفع عام جایز است و در یکی که
 مولوی عطی گفت آن نوشته به دستش دادند و مولانا بصورت حال پی برده علی القدر
 سنده و آنگه غسل کرده و جامه پاک بر تن سپید از شهر سرور رفتند و نمان در پروان در یک
 اورا که زنده شده و در جامان خون کردند ترک محاصره سرانگشته روی با کین خویش او زدند
 و کیری را بنگله بود و آنجناب جایی لاصل و پیشا بوری المولاست و او بقتل
 داشت و حال حالش معلوم طاهر و باطن آراسته بود و شرف صحبت انصار الاولیای
 اعظم الاصبیا شیخ صنعی الدین روپیلی نذیس افسره الغریب شرف کشته صفت نوبت
 بود و فاش است چو شبیه پت بیکم عادی لاغری سپه اربعین و سپه بجهایت در مله فارغ
 سرات روی نمود و در پروان سبب نیز در ابا و دهن کشت و از آنجمله دیگری فاضی القضاة مالک

اللذان بود که

المانی بود و آنجناب را بر اسطبلت ان و قدم و دمان کمال از پدر و موی
 موکرت توپیم می نمودند چنانکه مسکین کرت چنان انصوی تقیه که نوشتی بخاطر خود در حاشیه
 ثبت نمودی که بهند مخلص او شجره حسین کرت و فات فاضلی جمال الدین محمودی است
 و مابین و پس بجایه بوقوع سوخت و در کار کارکا و مدفون گشت و دیگری از جمله توجیه با کارکا
 و آنجناب در بدایت حال رسک کتیر که از تیره سبجان که در منزل است
 خوف است اسطام داشت و بنگاه داشتن نسخه جمع و توجیه تخصص آن در استیال
 می نمودند که در تیره بوی سپیده سلوک شغول گردید در نجات مسطر است که امیر توام الدین خود را
 وقت مسلمانان کرده بود و در پس کاغذ آوردی و او را کاتبی فرمودی نام یکس را کار کاغذ
 نوشتی و میان تیره چنگاه داشتی و کس چتر کاغذ آورده بودی اول مطلوب او را کتیر
 نمودی در وقت الصفا مسطر است و در آن مان که پستلش یکس مولای توجیه حرب کتیر حسین
 کرت بود چون کوفت ریه هبت در پرده صمت ملازمت امیر نصر الله رفت و مجلس آن
 جانب بنان کتیر گشاد و این مپت خوانند که سری ایلتا زیم و تالان کتیر ملک را یکمیرم و پلان کتیر
 امیر توام الدین را این امیر نوشش آمد از سو که آن غوزی کا کتیر کیش را یکدی ای این مپت را تیره
 بر زمان را که کتیری که در آن نسخه پستلش باشد و ای که در آن شهر تیره شورش شد
 و پستلش یکس از حدیث شخ نیم بر آمد خواست که تیره شورش آنجناب کرد و جمعی مانع آنکه نه و از
 مجلس چون که کتیر این مرد زرتیست که خلق را که در میا زد و این منسی در بی کتیر
 و در آن جناب حاکم پوزش شده تیرل پیدا امیر توام الدین بعضی از غزالیات مولانا ابدال
 روی او را کتیر کتیری که تیره تصنیف نموده چون الما چنین نام و در آن نسخه سخنان غریب درج نموده
 تاریخ خلافت و وفات امیر توام الدین سخنانی ازین طیف که مولانا شیشی تیرانی نقل کرده
 بوقوع می جویند امیر تازک سالک توام ملت و دین که در طریق طلب مثلث است و در مپت
 سوال تصدق می و چهار سبلا شش بیسج زوزه و آنجا در عالم بود شصت تیره شورش
 نوشتنای تیره شورش مقدم بود و او حکایتش را از زمان کتیری
 مستوفی بود که این مین استنای یافته و مصطفات ملاغت آیتش بر اواج صهار کار بر و اصغر

و این مین در وقت توجیه و حجب الیدین مسعود سربدار و شیخ حسن موزی بچنگ ملک حسین با
 مراقت نمود بر دست شکر مرات گرفتار گشت چون او را پیش ملک باند نشو نظر
 کرد و ایندو بنا بر آنکه دیوان بر مین در آن مصافحت گشت بود و قطعه در آن باب گفته بدینیل بروج ملک
 ساختن پنج پست از آن قطعه است که در میان بستند از دستم ملک دیوان بن
 لشکر یزدانکه او می ساخت دیوان بمنت در روز و از من زمانه مسلک در شاه سوار زان
 دارم که طبع کمر نشان با منت و زرشاخ کلین فصلم کلی بود باد گلشن پر لاله درین
 در میان بمنت در تنی شکیک صدف ز لولوی لای مین پر زگو خطری آن بحر جان با
 پی غنایت کرد و گردون درون مین جیاک چون بیایا میا شامسا میران بمنت
 ملک عیاش الیدین بر علی بعد از ذنت ملک حسین در بقعه
 مرات بر سر یکجوت نشسته خطه سرخ را بوجوب و صلعت پیر برادر خود ملک محمد مسکوت
 و بعد که شرب عذب بواقفت میان از حین از خاشاک سادعت مصحفی بود و آنرا لامر کشته
 بنا بر آن و اهل ناسنت ملک عیاش الیدین در مقام عیاش و آنکه نام او را از خطه بچنگ
 خبر مرات رسید ملک عیاش الیدین با سپاهی جلالت آیین بصوب سرخس نصفت فرود
 محو پایب حصار داری مرتب داشته در قلعه تحصین شد و ملک عیاش بمحاصر او برادر خود
 پیکار گشت بر دست بر پا و دشت سر ما بر تبه سپید که آنجا آیین بکریک لاجرم
 عیاش الیدین بر علی سبل مراجعت کرده مصلمان در میان آمدند و چون بجا رسیدن کرد که شمشیر
 ملک محمد از سر پیش پر دانت و پیش برادر بر زکتر سر خدمت فرود آورد هر یک تمام
 خویش با کوشید و چون از زمان دولت ملک عیاش الیدین بر علی خواجه علی برید و پسر او را
 گشت ششاد بک شمشیر تو کرد و ایندو سر مشر و روی زرار با ساسی می ایستاد مصیبت
 عیدیم اجمین پاد است بعضی از فقها رخنه فتوی نوشته بمرض ملک عیاش الیدین بر علی
 رسانید که دفع شمشیر بر ملک اسلام و اهدیت و بان واسطه ملک چند سال متعاقب لشکر
 نشا بود که در تصرف کاشتن خواجه علی مرید بود شمشیر از مرایم قتل عمارت تحریک
 شد و ولایت قیومه نامرعی کنداشت و در کت پسیرم در ویرانی پسر سبانه مژده غلات

سلیمان زاده

سما نماز را باینده باغات را با زمین هموگر کرد و در خان صد پاله را از پنج بکرت و کاز بنا
پشت عجب ای که ارج کات تر و فتهما از آن که ملک عیاش الدین بغتوی شایسته
ولایت خواجه علی بو سیه بود و در بنا مشرع عینی نمود در مطلع سعیدین مذکورست که در آن
ایام که ملک عیاش الدین در طایفه شیار نشسته باشد این افعال بسیار حکمی است بود و روی
از اهل پستین شیار و شخصی بنظرش در آمد و او را پیش طلبیده گفت سی مردک بنا مسلمانی
چند نفر است آن شخص پستین را طلب داد که بدرب خواجه ملک بر سر خیر عیاشات مسلمان
جانبین کاز بنا باشند و درخت انداختن و ملک عیاش الدین از پیشند این چنین
نصف اول شهر اجابت کرد و اما در شهر ستمه سبع و پستین و سبعمیه نوبت دیگر که در آن
کجا شید و درین کت او را فتح شیار بود و در ست او و زمان حکومت آن خطه را در قضیه تا اتمام
پسند شیعنی و لدا فرایب جلالی بنام و در پیشه مان و پستین اهل علی از تر حضرت صاحب
امیر خدیو که کن سهرت رسید و از زمان حضرت ملک عیاش الدین را گفت که در آن
ما و پدر تو نظریه و پستی ارضی بود و حال مناسب چنانست که مودت زیادت کرد و در
پسندگی بود ملک جاب او که من در مقام اخص مقام حضرت رسوخ تمام دارم امید
فرزند محمد را بنامی قبول فرمایند تا موجب سرزازی شود و چون این مقام بسیار
قران کردن علام رسید خواهر زاده خود سوخ قتل آنرا ذخیره شیرین یک آغا نازد
ملک شاه کرده در پستین و تسعین و سبعمیه ملک سبعمیه با دار الهی است تا ستمه
کوران و در امتداد نظر عوالم و احسن ساخت و چند کاه در راه و کلاه در دست با تمام
اسپان امور او امیر زکار و کمر صیغ و غلبت طلعا و در شرف و سرافراز گردانید و در
معاودت از نانی من بود و سوخ قتل آنرا از اهل زعمی که دیدار کرده و چنانست آن
ندیده و بر خانت بجزان نرسید و ملک عیاش الدین بر علی زکما رجوعی تا سبعمیه
در آن شهر است جارتا را از آنست چند روز تمهید سبعمیه سبعمیه سور و عیش و سرور
و امیر او دو امیر بود و رالات را که صحیح مبدع علیا آمده بود و مذمات شبیه کرده
خوشدل و سرور اجابت مرا اجبت داد و در پیشه انشی و عثمانین و سبعمیه که سبعمیه

یکین سمان محنت نرفتح غزاسان کاشت سیلاب عیب و سر افساس پس انخلاص ملک عیاشی است
 پیر علی اندر افسان او ده کلازمت موکب جامون سادرت نمود و حضرت صاحب ترائی
 بسپاه چیتا پس طاسر مبله فاحسه باسرات رات المعضرب سرادق استقامت و استقامت
 ساخته ملک سبهار روز نهد انچه پدید آید و چون است که کشت کز غرض انرا آن مبله و رات نهر انچه
 خوانند که و ایند در محرم الحرام سیله پیاپی تصنیع و میان از شهر بیرون نهر عیب در میان
 تا خان بزرگ پستوس نایز شده و بنامات پادشاهانه اختصاص یافت و چند روز نماند که
 عالمیانه بود و در وقت بی که اعلام نظر اعلام بصورتی بر شد معاد است نمود و نسبت دیگر ایام
 سرات بوی تنویر کشت و در سنه اربع و ثمانین و پستجهای که باز صاحب ترائی سر از آن
 از تواریخ ایران شصت و ششترت عرض سپید که در عینت موکب جامون حرکت تا لایق
 او ملک عیاش الدین بر علی صد و ریافته بنا بر آن در وقت معاد است ایست که تو که تو چنین
 ماز علی سرات یعنی که در ملک عیاش الدین بر علی را با اولاد او است با سید ساخت سمره

خرد عمارت السیما را در پیشه
 خمس تا مین پس سجا کجا کسب
 سر و خن تا قیام حضرت صاحب
 ترائی بین ترا کشت است

روزنامه حیات ملک عیاش الدین بر علی در اولاد ایلی بکر است را که در سمره در سمره بود
 در نوشتن آری پس سلطنت ابد ملک محمد خاضع ملک علی الاطلاق است تعالی الله
 و بنات حیات و زندگانی و بقا را عسرا زحوا و زانی مخصوص بحجاب که بیا سجا است
 پس کار برودان عصا هر روز نواد اقبال بود و مبارک و پادشاهی منصوب سید و اند
 و خطبه اوقت بریزد تعالی سر مشقه نویسنده پایه کرد و در خطبه است بقال با هم که گوئی
 میخواستند صدای خطبه در یک سبند است سر مشقه بنام شاه در کوشن کن چو در می نش
 و صدای خطبه که پس صدی و توفیق سر مدی خرد ثانی از محمد ثالث نام بر سپید و فارس
 و اصل تزداد و حاتم عیان بصوب و قلع امام ایست بنمورد که کان معطوف کرد و ایند

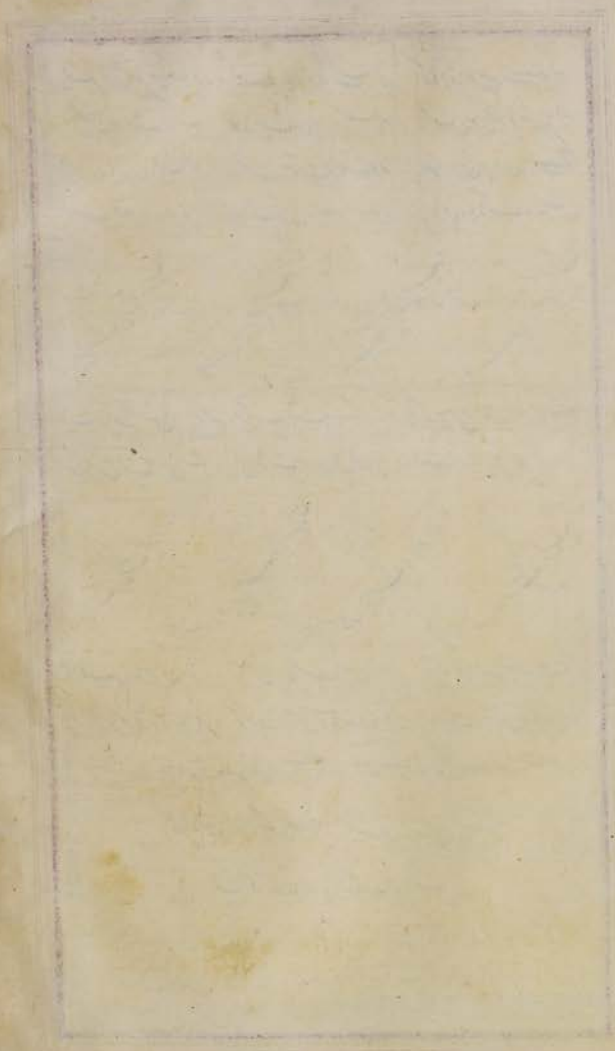
چون قسم خوش ترشکای در روپن حدیث غوک تا شود این نام بر روی تمام ادب شرف فصل و ستر بهر بود	گشت درین جزو ما بنده ای قصه ایشان جو چایان ر پنه در نظر لطف جم چشم در شب از دزدان و دش	کرد با تمام بصیرت پوک خوش سوی که ترخان دانند سرد درین پرور عالی که ا بر دُر با کت با پیش
---	---	---

مجلس پر صوم پیکان
کسی که در این چشم
ست نمایان صور کیمیا

نیت در آینه پیش چشم
همه در پیش لب مصطفی است
چون کرم مرج اهل وفاست
ای شرف سرور اهل سخن واقف اسرار جهان کمن

فانسیه که در شمشیر کمان
سر در این نظم چشم ز با پیکان
بگردین سوز و جان اثر
بفرود عایت نوب پیکان

تا ز قسم نام مزین شود
تا سوز نام تو با و اعدا م
پادکاه زوشتم منطقی که ایامی
گر که نام من از راه بیکوی سیرد
تنت الحجاب بعون الملک الوباب







ای نام تو زیبا نه فتح و طغر و بی زگر تو خوان سخن ز بوی هرگز نشود کسی با من سر دور است
 خفاست تا بدین رسد خدا کثیر ایسا رکا للک التوس السلام والصلوة وادعوا وکما علی علی
 محمد وبعثت محمدا نام ای فرق را نایج ایست که ز بوی زوی سهل تراست دولت بر سر
 بکشاید و زمان نیست تو چون شهر بر پسته که گشت شرف است و بخت شایسته علی اله الزهراء
 واکرام سیما الامام الهام سلطان ایلیا اله العظام شایسته در بی سواد شرف است و با وی
 جامع است بر شرف و در جین او بود و در هیچ صدف زینتی که ایستد محل و سلطان است
 سلام الله علیکم العلام علیه و سلم الی يوم النقیم بر ضعیفان کانوا کما کفیل و انما هی ذم
 ساکنان ساکنان فضل و منافی در کتاب کتاب است و در کتاب که بود که از سوره ان مضامین است
 و ملاقات و مرداران ملک نشاء و برات کرد ملک منافی ضایعانی است سخن جوانان بودند
 و غیره قدام علم است و انی که بود و اند خوار و خوارم عامر در میدان جانان علی خیر که ایستد ان بر سر
 گوید که در جوانان او اند بر انان ان فصل جمیع سرداران این و قیام در این صبارت و این سعاد
 بر شرف و من است و اند و انی ان صفت لطافت کار و شفاست و ایستد در وقت منافی و سلاست
 الی طهر بر است که کوا سار ان من ما و من برادران کاشن انما اعزات و اند که تا ما بر سر
 بر سخن و انان بر شرف حالات که است از هر شرف است و دست تقدیر صانع قدر برادران لاج زوی
 بر شرف بر شرف که است و انی که است در هر یک از این عدا احرار است و انی که است در هر یک از این
 بر شرف و در هر یک از این عدا احرار است و انی که است در هر یک از این عدا احرار است و انی که است در هر یک از این

بن بوغان بن نو بخرقان بن لاقوا و جانشین در جز اول این بجله مرقوم قلم صحت رقم گشت و
الاقوا از نسل تیان و در سن تیان یافتن بن فرج علیهما السلام می پوست و چون شمر از حال اقا
امرا امین کرد با و اجدا و از ضمن وقایع خانان ترکستان کلین خان پستان و دیگر و دیگر از آن باب
و مرقوم میشود که امیر کل عاقبت طلب بود و با اختیار خویش از سرداری پستان و قبا عد منمو
بفرارند و نوای گشت نمود از مالک در کجای خویش و بنام صفت خداوند جزو کل امیر بر کل
در بن و جو کل گشت امیر ترغای و امیر شیره و امیر ترغای که در صما جتوران که شوکت است
جمن کم بود که آن سخا نکو کار و درین ارض مستقیم لغت و صواره مجلس شریفین بزرگوار شمس کلین
شرفین بر دو نسبت بسیار صلی و تقراطیه خلاصه اراوت بجای می آید و نشانی اصل اراوت همه
سراخام کاش شمس و ستم سلطان بوسعید سوادخان گشت شده زن قابل او ان پستان
سلطان کلینگری در مملکت ایران بنیاد سید بر طبق حکام مخترع نامتبع می آید او نشانیات پستان
او شمس امیر تیمور که در ولایت تیان از کینه قانون که با این شریعت در جلاله خراج
امیر ترغای متولد گردید در برین اول پال که وفات پادشاه پنده سلطان امیر و واقع بود
و در میت و پستان صورت ولادت حضرت صاحبقران در قبه الخضر گشت وی نمود
یکی که در دو یکم از نجیبی هم از نامتدبی که در حدیث و از طبع سعادتش تو صدق خواب
قاجری بسیار و تعبیری که تو منه فاکر بود در وضع اینجا مید جنای که بیت الحکایت در جز اول این
بجله مقرر گردید چون شمسایان در آن جملها که خلافت فی الارض بر او ایچ نصیب از منت من نشا
منشور دولت آن بود عاقبت محمود را بطرای غزای تا جملها که خلافت فی الارض بر او شمع گردانید
هم از او ایل ام صبی و بسا وی او ان شود نما از ریاض محاسن اطوارش ستم سلطنت و جمانداری
چون کشت ریاض پستان بهار میسید و از نجاری لطایف کتایش فرود است که حکماری پچ
شسته برقی از حساب آری سید خورشید و در سر بر چین سپهر میان بود و نور اقبال همه
در چون نهالی بظرف چین شود طراز حضرتش فی من که روزی بیب را در کمال دل شود صل
از بر شمس نام دل و حضرت صاحبقرانی در قفقان او ان جوانی صواره به است تا سخن و صیده آنتن
مایل مشوید و در بر امونض سوم نرم و یکبار تو چه میسید و تا آنکه بر سر سلطنت عرب نمود
جناح بر سیل اعمال تفصیل در مملکت خیرا مطلق خواهد یافت
صاحبقران که پستان امیر تیمور که در آن ایام

شمس خرم و خوش در بلده کوش که از شهر سپهر تر کونند روزگار ما یونان مار سیکه زنده در صفا
 بعضی از امرای برلاس که در آستان حضرت بودند روزی شب هفتاد و شش روز میسرمانند در آن شام نو بی با سپه
 جاسک از خوشان عالی شان مجلس شریف نشینش در کجا ترسیدند و دور از زور شیخ سر از چپ بر آفتاب
 بر آورد و گفت که امروز در صحبت شخصی است که بر تبه بلیده پادشاهی خواهد رسید هر یک از امرای حاضر که
 بود خوشگ و گشت و نمودر بودند بخاطرش که شمش که صود در بر سلطنت مرا دست فرود آورد اما
 حقیقت صفا نهای صافتران سعادت اینها ظهور نمود که ما وجود این میان عظیم انسان و تقدیر جمعیت است
 یکبار بر دولت در نظرم من چگونه جلوه کرد آید و جانب شیخ بونت دیگر آغاز سخن کرده منسود بود از آنجا
 که خطبه کوسینو رطله چشمه یعنی حضرت استم در گنبد فروزه مترس که در آن وقت بود و در امتراز
 پس م عنایت قادر کن تکلیف من مضمون میابونانی عالی است الارض خلیفه کوش پیش زمین
 عالم علوی و سفلی رسیده زمره که بقاء خرد و تصاف داشتند ما خود مخر کرده که کتب یا طیف
 جناب خلافت ایشان می آیند بود و پنجاه ریش در یکبار و مانع آتش با واک صمود و خود با شش
 تمام کج کان درون درون استفعال یافت و هر یک بهوای خلافت در باب شیخ توفیق
 خویش با قامت و لایال روخته سخنان و اینچنین در آن در و نند و ابواب مبارکه و ترا بر روی
 که باز کرده اما خاک پاک دم از علم دست و تنی زده با خود و گشت مرغ هر کس
 من که گوید با وجود این تنی سپه فواری را کی دست و به و این منستی افتاد تنی تعلیم
 پروردگار من چگونه صورت بند و تواضع خاک متببول در کجا و صانع فکاک افست و به برتن
 حدیث من تواضع بعد رفته امدادم علیه السلام از وی مخلوق شد خاک شوخا که تبار و بیل
 که بر خاک منست نطق کل اکنون در مجلس تیر مرکز امروز دم از فقر و سکنت زود ما تقریب است
 او را میز خواهد گشت خرد خاک باش در سما جلال پرده بار تا چون اوت برست که تبار و بیل
 چو لقب توغ خویش هر کس همسان تا همچو انست و خجای تری سپه امر صافتران است پیغمبر
 اشال این سخنان پیدا شد که گوید جاده و جلاش از برج شرف اتقال طلوع خواهد نمود و بعد تمام
 و جبهه با کلام ترقیب حدیثات جمانیکه می شنوی فرمود و بیست است الهی طیف شاه شاهی طلب
 هر مرد که در شصت جولان با او بیکر مطلوب و اسپه دارا امتثال کرده و در تحصیل بر فرض کسک
 طریقی که دید چه مقصود چون دولت و اتقال علی سرع الحمال روی بجای نشین آوردی که با هر عضو از او
 شرفش اتقال بود مصور روی بر خصه لطیفش لنگری بود و چشمش در در شب و بجز جواد شکر که

رای عالم را پیش و بعد آن بی چون با چهارده حصه کنی منور گردانیدی و در روز نهم و وقایع هر
 وقت فروع همیشه بهرام تا نیشش بر تو انداختی او آفتاب فلز از این مراد و مرام طالع گردیدی
 ز راهی روشن همیشه ز نور بخوار بیکدم عالی راس ختی کار لاجرم در اندک زمانی سپاسه شمار با عدت
 و اهدت بسیار و در ظل ریاست نصرت شامش بیخ گشته و بطا مرش با زوی بیخ گشته و معاضدت انکار
 اصابت آثارش بساط است حکم زمان مسلا طهر فذ فزنا ترا بطبق و طرا و خوشنند
 بگردش ز گردان کشوری بماند که زمان شیخ شکر می بکتر و سر نیشل کار کمان بطر نیک بر سحر
 و این پادشاه کا سیاه است صلوا با عالم سادات اکابر و اتفاق ایمان و عیان شود و کما در در قده لای
 بلخ فی پسته عدی و سعیدی پس حمایه قدم بر سر پادشاهی نهاد و سر سخته قدرت تا در کن میگویند
 ایالت ریح میگویند تضای ان الارض بورتها منیشا من عباد و توفیقه در ایت او و اما سحر است
 طرا آتش از مشرق غلظت طلوع کرده آفتاب کرد از تا اقصی مغرب تو انداخته آفتاب را کی گویی کشایش
 از اقیانوس تحت نور افشان شده و لالت مشرق و غربت او کاکبک نامند و م نمایدا ساخته و لاغره
 چو خورشید بر وارد از رخ قباب ستاره نماند که دو اندر حجاب از استادی زمان اقبال انبیا
 او ان استقلال از بیس مملکت شکر راسکران سر و زرد و رخ نیشاوی و همواره و چون دولت شوکتش در آن
 موبک جانفون با فروری ظفر دست او قلاع و حصو فی که از غات رفت بر شرفا شرف آسمان و
 و کرده زمین از فراز اقصی آن کشته زور بر نمودی بر هر قهر طایف صف آرای و بکر کردن که در آن غلظت شای
 مفرغ و سرگردانید و از سر مملکت که تحت تصرفش درآمد علماء و فضلاء و مندرج از سر سدا از کوهنود
 قرین غنچه از و اگر ام ما و راه انهر رسنید و حضرت صا حترانی بعد از جلوس بر بنسند کارانی گشت
 بیخ بلا و امصار در گستان منوستان و خوارزم و قوایع آن پرداخت و چون کار آن ممالک را
 از خاک عصبیان و طغیان نخلان نمودند ان یک ساختند و او آخر پادشاه از ایران توران شناسانند
 شد ثلاث و شهابین تمامی عدان ترا سازا منور گردانید و در سنه هجری ششمین شهابیه لیکر گستان
 و قده با کشیده و اولیات تزد سلک سایر ممالک بود و سه منضم گردید و در سنه ثمان و شهابین پادشاه
 بلاق فارس آرد با بجان رفته است عالی نسبت بر فتح انواض حصروف داشت چون ان سید که
 پورش سر سدا مشهور است با گشت بجان است چنان ششافته در روز دوشنبه بار و جمرب
 سه ثلاث و تقوس سبهمایه در موضع قندهر با تو قشطنان جرب کرد و او را منترم گردانید و در کوشش می
 خان انهم خلق و غارت و تاراج بجای آورد و در مصنف جیب سنه این و تقوس سبهمایه بجز پورش

پنج سال بخت دیگر از توران ابران را بخت نصحت برافروخت و درین نهم حکام با نذران آل حسره
 سایه ولات و عواقب و بار بگرار برینج و لخوا ساخت در جمادی الاول سنه سی و نهمین سبب همانند
 درین بخت و شست قیام خرامید و بار دیگر با تو مشغول معامله نموده او را بستند که و اندو او را
 بنا بر سنه شان و بیستین از همانرا و با نذران ابران که در کتبات مملکت با امیر امیرانشاه قویض کرد و آنکه
 سر قنده در سنه سی و نهمین و لایات خراسان را بر امیرزاد و مشایخ سپرد و در سنه ثمانمایه سیل
 خوار و جزومه لنگر بنده و سیستان گشیده در زور سنه نهمین بر بیع الانر سنه احدی ثمانمایه
 بخت دبی سید مسلمان بخت و حکام اولایات سلطان محمود و طوغا بخت عظیم بخت و بخت
 پس فتح و فروری بر شته برایش زید بعد از ان عثمان پسر سرگردا مکت معطوف داشت
 روز سه شنبه است و یکم شان در صحن حمایت رحمتان در و اسیاطه بر سر قنده ترول با جلال
 و در ششم خرم طرام سنه ثمانمایه بزم بوش وقت سال پای مبارک در کاب حضرت اسنان
 از توران ایران توجیه فرمود و در او اسیاطه و اولایات ثمانمایه در ظاهر و در مشق با داشت
 ملک فرخ متاثر کرده او را منتهزم کرده است و تمامی بلاد شام را در خیز تخریب شده از دمشق به
 بعد از آمدن آن ظفر از فرخ نامی که کاشتنه سلطان احمد جلایر بود و قهر آهن اترج نمود و در سنه
 فریفته سنه مذکوره قتل عام فرمان فرمود و آن پادشاه بهرام قهر بعد از تخریب آن شهر بر آن و
 از باجمان شتافته درین روز هم رجب سنه اربع و ثمانمایه بزم بزم حاکم روم ایدرم با زید توجه
 آن مملکت کرد و در روز جمعه نوزدهم ذی الحجه خنده کوره در نواحی کوریه بمیان بخت و قهر متاثر
 متاثر است او لشکر بر قنده ساروم را منتهزم کرده اند و قهر ساروم بر قنده ساروم شده متاثر
 عاطف صاحبقران عالی که گشت اما دست قضا بساط اهدت فراغت را از ان نوزدهم در بخت
 و امیر تیمور که گزاف و است بود که باز حکومت بوم را به ایدرم با زید موقوف سازد و کرت و دیگر
 حشمت و عظمتش در ان و بار برافرازد و لکن در ماه عثمان سنه خمس و ثمانمایه ایدرم با زید وفات
 یافت حضرت صاحبقران المملکت را به تیرش از کدانه عثمان بطرف آذربایجان رفت و در سنه
 ست و ثمانمایه بطرف کرجستان فتنه بسیار از قلع و بلاد کادرا از اترج تمسک پستان گفت
 کردن که در اولایات حکومت میگردد جزیه قبول کرده تا بقیه نوزدهم و در او ابل فضل مبارک خیره
 و بسیار به بخت شرف بوش خرامید امیر صاحبقران عثمان جویمت جد و سبب قنده فرود و سبب
 ساند و بزم سنه سی و ثمانمایه ان یله و را بچین مقدم شریف شرف کرده اند شخص اکتو صاحبقران

به استنلال بر مدتی پیش سال ز سر حد خطا اقصای شام و از اقصای هند تا ناحیه فرنگ با وجود
 سلاطین که در بخشان استحقاق بالظن یا بفضیله مطیع و شناسا و خوشتر کرد امیر جمعی علی نژاد
 چو بار سر را بالستند ز سر حد چین با اقصای شام غلام سکنم ری یک مقام که از راه صلح
 که از روی جنگ در آورده از لطف از و بیگت سلاطین ایران و توران بمن سران مش
 بزکان چین بر کرا و او ما سز آمدند به الطاف او سپه دار آمدند و حضرت
 صاحبقرانی در ایام سلطنت و کافرانی در پیشین امور دیوانی و تحصیل و چو سلطان قاعده با فتح
 کرد که در دست و روزا کامل عمل و مشور حکما صاحب تجربه را مشور کرد انید و بیگت کم حدوث و قانع
 و در او اوست چه اسفا و غنیمت کز بار امر او ارکان دولت و نوینان ایمان حضرت بقیه
 نص و شاد و در علم فی الامم سلف مشورت بقدم رسانند اما در اکثر اوقات بنای سر انجام همایش
 بر تقصصای ای صوابهای خود و مسما و نقش قان و غنیمت توکل علی الله بر لوح خاطر بخشیدند
 نهضت بصورت صواب اخطاف میداد و مسته در نظم سادات و علماء و کرم فضلا و مصلحا اهتمام تمام
 می نمود و در تقویت ارکان بن چین و انبار شرح معین بقدر امکان به الله مستقیم بود
 چو پیشتر بر مندروری بر اوقات اعلام دین و دینی بتفط سادات کوشش نمود و انعام
 اگر امایشان نشد و کرم کرد و با اهل فضل و هنر بدانشوران بلاغت شاد و دست و در زنده
 از ان ملتبه عالی که در خدمتش بر میزدند و در مجلس مایه و بیجا شمه علم دینی پرده است و در پیش
 مسائل قضی شرایط است تمام بجای می آوردند بدانشوران و باطل پیوسته پیاموست ز شانه ای
 وان باوش در یاد در ایام اقدار سیور غلات و انعامات جهت ارباب علم و افاضل مقرر
 ساخت و در باب وصول مواجب اقطاعات امر او صد و در روز اول خدمت و عقیده و خدمت راه
 است تمام بر افرات و در تعمیر دارس و خواق و با طاعت و مساجد غایت سعی و جد مقدم رسانند
 و قری هموره و دست غلات موقوفه از خالص اموال خویشین بر قبایع خرد و ابواب الهی وقت گردانیدند
 غایت عدالت و نهایت سیاستش تبه بود که اگر در ان ایام غنیمت ز غنیم ضیفه طشی بر زبر سر
 سنا و در مشرف مغرب قتی بیگتس از هر دیار انبوی که سر راه بر روی کتی بنا بر ان تجارتکار بود
 کران بر او و در ان قریه اقمته با مینه جزایر و در با باره اقطار اخصار بر زندگی مزایا بسیار بسیار
 و معامله ایشان ترقیمه فرقی میشد یکتبه از عملش بر نکلت قاف تا قاف میان ایشان
 و کس صاحبقران از املیب سخن شرفی تمام بود و در ان فن غایت مهارت ظاهر می نمود و هر ملکلی را که در فتح

سکه و نخت شطرنجی مطبوعه و مهره آن صنعت را معمول تمام واحسان میکردند و در مجلسی که به نفس
 نفس شده لی میز نمودند و شطرنجیان یکدیگر ترسان امر در جهت از بازی ایشان هم واقف بود
 زمانی بحث علم در دست نعل که باشد نفس آنها از کمالی زمانی زد و شطرنج و حکایتها که باشد شطرنج
 دفع ملالی خدا است آنکه ذرات پیشاش بگرد و همه گز از حال بیجالی و چون کار از او التی تعدد است
 و هر بسیاری از حرفی تفرز در شب نهد هم باه شبان هر پیچ و ثمانیه صاجتیرا که مکار در ارتزاد مکار
 مغزت خداوند غفار اشغال نمود و اوقات نیکه کافی آن هر سپهر که مرانی غضا و ویکال زمان سلطنتش
 با پستللال سی شش سال بود سلطان آنکه مثل او ش بود در منصفه و سی شش سال بود
 در منصفه و صنعت او یکی که در هیچ در مشقه و صنعت که در عالم بدو در خواجه محمود شهابی
 سنان و خواجه عماد الدین مسعودی سنانی و جلال الاسلام خواجه علی سنانی و خواجه حسین الدین فی زکریا
 و زراد صاحبقران افشام داشته و مولانا قطب الدین قزوینی و مولانا عسکریه در ایام دولت آن
 پادشاهی و لویای صدارت و تولیت موقوفات می داشته و چون فاضله مشکین عمادیه بر پهل
 با حال آنکه از حال صاحبقران پتوده و حاصل در سلک تیر کشیده موجب التزیمی که درین تصنیف کرده
 عنان سنان بصوب تفصیل حکایات حالات مطوف گردانید و برین اعدا لا عانت و التوفیق
 الله العالی و در علی مایه با تحقیق

ناصبان اعلام سخن و ناهشام افشار
 نود گمب آورد و اندک بعد از سه شاد امیر زاده عبدالعزیز میر قزغی و مرچ و مرج با جلال ملاد و کرستان
 و ماورالند و توانیج آن پادشاه در شهر می تبلیش مبارکت در هوای پستللال بود آورد
 و در در عقبه متوسری به پوس دولت اقبال پای در او می طیفان نهاد امیر سنان سیده و در سر فندما و جی
 نوشتم به بسطیاط اعش و شاپرو اخت و امیر حاجی بر لاس که از اولاد میسوکنگان بن قراچا و توان
 از شهر کس له اایالت بر اثر اخت امیر با نرید جلای در چند بر مندر ما تقریبی نشست و اولی تو عا سیده
 در تله الاسلام شیخ الن وصال و کس ملک بست محمد خواجه اردوی در شب غایخ در حاکم مطلق ایالت
 خیال کرد و شب هشتان در آن که نشان که پستللال در میان پسته سر بر بگری مندر و نیا و در و امیر حسین
 بن امیر بلابن امیر قزغی امیر خضر میسوری در حد و حصارش و دان شکر حاجی آوردند و در لفظ تاخت
 بولاقی بوده و خرابی سکه در چون از اخبار سبب تو علمه نشان بن ایلخواجه بن دو افغان که در اول کس جبه
 یا و شاد بود و رسید در شهر سته احدی به ستمین و سبمایه عنان غایت بطرف ستمه مطوف گردانید

بعد از صدور استدلال بانق بلاق که ترو یک سبب نخبه است ان تو مقهور و عاچی میگفت ارکونی تو نیکوکار با نوجوی
از سپه و نخلای ساحت چون بن طایفه از آب نخبه کشته شده امیر با زید جلایر بر باقی تیغ خلافت کرده در خلافت
کرده و برایشان سخن کشنده و بر اتفاق روی شهر سپهر نهادند امیر حاجی بر لاس بر اسپه تیغ من خود داده و او به
صوبه خراسان تو جو نمود و امیر تیمور گوگردان کما کما را بکسب میوه با امیر حاجی معضاج و بجهت مصلحت ایشان مقام
ایل و الیس را انجا اجازت مراجعت طلبیده و رخصت یافته به اردوی امیر امین شافقت و انجا محنت را که
خاطر بغارت و تاراج خط کش قرار داده بود و نه بغیر بولسینه راز مقام شهر و کین کند زنده و آخر انما رسته
نجات و انوار غر و جلالت و رسانیده احوال و صادرات اعمال و افلاک شایسته و کرده است حضرت امیر صاحب
خویش تر و تعلیم و رعان بر دنده انچه از کما کما است و فراموش معلوم داشتند هر قدر که تعلیم و رعان
حکومت و امانت سپهر سپهر را که انچه بعد بر امرا بر لاس معلق بود به امیر تیمور گوگردان تو توضیح نمود
و حضرت صاحب ان مقام ان خیریت بطرف اول است فتمه به اندک زمانه انی لشکر بسیار در ظل راست نصرت
شعارش جمع آمدند و بر انشا تعلیم و رعان عازم نخبه خود شده و امیر از رعیت رعان و ان کشنده
بعد از ان امیر حسین بن امیر ملا فی سنه اثنی و ستمین سلطنت از امیر با زید جلایر و همیشه خضر مسوری
تیمور گوگردان و طلبیده که جانشان مقام غم خویش امیر زاده و بعد از ان امیر زین کبیر امیرسان علیه
بکشید و امرا ملاقات همسایه امیر حسین را منهدال استه صاحب ان مظفر تو استغلا می ان لشکر گشت چون
امیرسان از هجوم مخالفان نبر با فاش بقا و ستاناره و به کویستان در حشاک کینخت و اگر ملا و ماورالانهر
بجست تصرف امیر حسین بن امیر و کینیا و برادر کینیا و حلالان را که خیزه با به شروف و میدانست قبضه
و امیر حاجی بر لاس خراسان نخبه با زید جلایر رفت و بار دیگر امیرسان امیران کما
ماورالانهر خراسان را رتاع یافته همیشه تیمور گوگردان روزی چند سلطنت به امیر خضر مسوری شرایطی
و ماورای کینیا و اور و آخر الامرا زود استه و به امیر حاجی بر لاس است و چون ان تعلیم و رعان
بر پریشانی ماورالانهر اطلاع یافته فی سنه ثلاث و ستمین کسب جایه بد انجا شتافت و پس از طی
ساز اول در کنار استخبره قول جلایر نمود و امیر با زید و امیرسان و امیر حاجی بر لاس و امیر تیمور گوگردان
بقدم انشا و پیش فتمه به اردوی عالی پرستند ناکا و خان جمعی امیر با زید را بقتل رسانیدند و امیر حاجی
خانی گشته بر سهیل عزیمت رعان عزیمت مصوبه فراموش منطف کرده اند و چون خراسان گشته است
از ولایت جوین فرود آمد و دست جمعی از اشراف قبضه رسانیدند امیر صاحب ان امیر تیمور گوگردان به واسطه
امیر حمید که دست پدرش بود در مجلس رعان راهی داشت منظور نظر رعیت گشته بدستور سابق

ایالت تو مانا شد هر پسز بوی متعلق شد و خان در عقب پستان خرم رزم و استیصال امیر حسین که
 در آترمان حکم حصار شامان و کرده در کنار آب و خش بر او پیسید و مرد و سردار بقید سپاه و تمسک کافر
 پر همت در آن شامان خود خفا فی از امیر حسین بوی که در آن شد و بجای آن بوست و این معنی سبب التزام امیر حسین
 شده و لشکر با آن چند و چند و بغلاز تا تاریخ و تالان کردند آنجا و ما و شاه پیسید و این سخنان با به
 حکومت و در انهر ما ز داشت و طایفه از امرا و سپاه چه را زد او گذاشت و یکجنگ ابر حمله نمود
 چنان تر ساخت که امیر تیمور گوگان بوست و در روی ای سخنان خوان شد و پس از رفتن یکجنگ بوست
 نظم پیدا بر کشاد و بواسطه منافع امرا و یکجنگ بوست و حضرت صاحب قرآن صلحت توقف شد و همان
 غزوت طلب امیر حسین منقطع گردانید و در میان حقوق بر ابرام سیاح بوی سید امیر حسین از طاقت
 آنحضرت بجدول سبب جمعیت امید وار گردید

امیر حسین و امیر تیمور بعد از آنکه یکدیگر بوست مشرک حکم حقوق که
 کل نام داشت نشند و او قصه کر قتی ایشان کرده و امر آنحضرت سوار خان بصورت اراغطاف دادند
 و بکل با هزار مرد و کل کجنگ از طاقت نمود و در وقت طلوع خورشید در شان سید و از طرف بوست
 پستان الالات بزور و کوشش که شش با آن بر تبه انجامید که از هزار کجنگ تمامه تو از سمت سوار امرا
 همت قتی مانده و دیگران با شستند با زخمی شده و کز پیسید اینها کردند آنجا و امیر سیاح را بد
 بکل حقوق مراجعت نمود و چون شب شد از آن هفت کس که در خدمت امیر حسین امیر تیمور گوگان مانده
 بودند چهار نفر سپاسی انیاز دادند و با ما و در انهر کجنگ شدند و حضرت صاحب قرآن روز دیگر از سپاهان
 پروانه و بجای همی از ترا کجنگ باز خورد و آن طایفه قصه نقل کرده حاجی محمد نامی آنحضرت را بشت
 و اسب کشید و سوار ساخت و صاحب قرآن نهاد آن شب در میان ترکمانان سیر برده روز دیگر کجنگ
 اعلی در میان نشید و حاجی محمد در برابر او سپید و با محتاج تر قیبت نموده تو لاجبی نامی را کتک آنحضرت را به
 امیر حسین رسانید و امیر تیمور امیر حسین را سوار ساختند بر اتفاق متوجه محمودی شدند و با موضع رسیدند
 دوازده روز توقف نمودند

چون پیش یکجنگی قربانی که بر جزد و مرد و ما خان پستولی بود
 کیفیت حال امیر حسین و امیر تیمور گوگان را نشنود هفت مرد مسلح را از دست او تاراش کرد که ما خان
 در موضعی بنوش جنس کرده در برابر کز کوشش محمد یکت برین جبارت اطلاع یافته از خود و طو پس چیه
 امرا خود و سلاکاه ارسال داشت و زبان بزرگش علی یکت کشاد و او را به اطلاق ایشان نامور

گردانید و علی بیگ از غایت خستند و ایما محمد میرک را تصرف نموده اسپهسالار و شریک بگوت پیکر بر امیر سن
 و امیر تیمور را و او ایسا از مطلق الفنا ساخت دوران نام مبارک است بجزی بر امیران سید و مبارک و
 قدیم که نسبت امیر تیمور کوکان داشت اسپان نیکو پیشکش کرد و صاحبقران بر یاد آن مرکب است
 بخشد و امیر حسین بطرف امیر حسین روان شده و امیر تیمور روی بجانب اعلی الواسطه داد و در بعد از
 آنکه زمانه که در آن زمان در ایسای خفا روزگار کرده اند بخراسان رفتند تا ملک حسین که ملاقات فرمود و
 ملک مقدم آنحضرت را منتقم دانسته اسپ خاصه و منفی دو هزار دینار چکی و مقداری خنده خرد را غلام از مال
 سرخس پیشکش کرد و نصحت معاودت در آن داشت و امیر حسین از معنی توقف افتاد و امیر تیمور پس انقطاع
 ملک در خاطر افتاد و بهرات رفته روزی خند انجا پسر برده و قلمتور خان ابلوی تر و ملک حقیق بیست و
 و امیر حسین از روی طلب بد و ملک امیر حسین را بصوب قلعه کیرز روانه کرده یکی از نوکران در بارگاه
 نام مصحوب الملی قلمتور خان پیاپی سر بر اعلی اسپال داشت و چون بر پادشاه بمقتصد رسید
 و خان جلال امیر حسین از روی سبب تعرض رسانید که امیر حسین در قلعه کیرز بود که کشته به
 بجای رفته بود و امیر تیمور کوکان در رفیقان می روی بقصد بار آوردند زیرا که امیر
 حسین از قلعه کیرز که کشته به انتخاب رفته بود و امیر تیمور و رفیقان بعد از طاعت منزل و قطع مرطل
 در میرمن تومنگورزی بر امیر حسین رسید و بمراقبت کیدگر روی پستیان نهادند و با کله
 والی پستیان مجاهدت امیران بر دشمنی قوی که در آن اوان تفرساخت که چون امیر حسین
 و امیر تیمور از پستیان پیروند سر راه برایشان گسیخته آنگاه آن دو امیر شجاعان پناه
 را اجازت معاودت داد و پستیان در دشمنی راه بدیشان باز خورد و او آغاز قتال کرد و دشمنی
 سخت روی نمود و امیر تیمور کوکان را از تیری بر دست و زخمی بر پای مبارک رسید و ملازمان
 موکب عالی دشمنان با تیرس تشنه امیر حسین و حضرت صاحبقران که میر ششافته و امیر تیمور
 جنت معالجه جراحت در خانه تومنگورزی وقت کرد و امیر حسین با نوکس دی بصوب بقلان
 آورد و در راه از آن برادر کوچک شکست یافته با دوازده کس بموضع شیر توفت و چون جفا
 امیر تیمور التام پذیرفت با تیمور خواهر اخلاق نیست و چهار هزار ملازمان عنان غنیمت
 بجانب رصف منتظف گردانید و پس از وصول کهمر د نوکری سوخت نام را تر و امیر حسین رفت و
 تا او از رصف ذات شریف آغار نمود که با قمار توجه بطرف رصف گند و کله و تر کوچ نمود
 در آستانه راه و با نخی و لده حسن اصد سوار و قلمتور خواهر بر لایسن امیر سلف الدین پیشتر بهرام بوکب

معا یون پوستند و چون رصف برفت ترول صاحبقران شرف کشت امیر حسین با صمد و علی
 و پنجاه پیاده بدینجا رسیدند و میداد صاحبقران کما مکارا طهارت مرست نمود و در باب تبخیر
 ملکک با دینی مشورت کرده خاطر بران قرار یافت که تخت بلعنه اولاب جو روند و منگلی بوغا
 یله دوز را که داعیه سرکشی داشت از مای در آرند و منگلی بوغا اکیفت حال واقف شده
 علم فرار برافراشت و درین اثنا از اصل دولان جا یون سیصد مرد بلا مرست میر پیشانی
 غاشیه خدمت بر دو شکر فتنه و ایاس لده یونان با دوست قرار از انجانب آب سپ
 بسیار راند و همیشه سایر عساکر نصرت ماژگشت و امر ابد زه کرگشت در میدان طمی بوغا
 ترول نمودند و مشهورند که امیر جا کون مبارک بن بوغان بن قار ان بن شرف بن قاجان بن
 و امیر سلیمان لاس امیر حلال سده و کابل پس برتر آمد و اند و عازم ملازمت اند و بوغا
 این حال خبر رسید که منگلی بوغا و ابو سعید و حیدر باششهر آمد و صندریجیال اشتغال نش
 قتل انرا کتار آب سباه ترول نمودند و امیر حسین و حضرت صاحبقران مانت برقع با دروی
 به اعدا آماده دوران نشنا امیر جا کون در فغان از جانب تره رسیدند و امیر صبیح امیر تنبور
 مستظرف ملین خاطر گشته بقابل و مقامه دشمنان استقام نموده بیدین عود پس فتح
 و ظفر فاریشه ند و منگلی بوغا و معا و نانا و غیر میت شینت و استغث

چون امیر حسین امیر تنبور کوگان
 خاطر از تر منگلی بوغا و ابو سعید و حیدر فغان ساخته و در دو پنج و تین و ایتلان و فغان
 بسیار میشی سباه پروا خنده و ماشان فغان صلح کرده اینک در منگک نموده اند و آب
 کشته برهه سالی برای عازم فغان شده اند و از جول عبور فرموده موضع دشت ککک
 معسکرا خشنده و در ان منزل تحقیق بوست که توفیق یله در کینچه و فغانی بسیار و تجر
 سر کرده با مانت هزار مرد و صد و پنجاه تنگین نشسته اند و حال اکنه در ان زمان شکر نظرون
 زیاده داشتند از ان بود و حضرت صاحبقرانی تاسید سجان و اثنی بود و از ان ششده ارتق
 و هزاره و از هزار ملازم موکب سعادت انار ساخت و در اینت حضرت کجانب عدا بر او بوست
 در سپهر یکنین بیان شرح برین برایشان مانت و از حالت سگاه یکاه زمان محاربه انرا و
 یافته در وقت خورشید لادوان جانین بواعتت خورشید خنجر که از مای از معرکه کارزار پرورند

و چون عدو اعدا انست و از حد فدا بود و در ان شب صاحبان صلابت بر اندیشه بر حل آن
 کما شسته بر موسی و امیر مؤید رالات و اوج قرابها در با اصد هر که هر یک در این مرد است
 غایب گشتن بر پیش منبند در برابر دشمنان باز داشت و نفس نفس با هزار و یا نصد نفر دیگر بجای
 بالائی است که کرد و در جوی لیل مجموع آن بن شناسنا از آب گذشته قبلان اقبال صوم و نمودند
 روز دیگر فزادان فی اسبان بد و دانستند که طایفه از آب عبور نمودند اما حیثیت عالی ایشان
 بمنزله مائده و شب دیگر که ستر لاط لوالک بر زده سپهر کجا را علی علم نمایان شد صاحبان کنجی
 افزونتر مانی بود که بر زرجبال آتش بسیار بر افروختند مخالفان انشینه پنج روز
 و دیدن ان آتش تحیر و مضطرب گشته هر طایفه بطرفی گریخته و امیر تیمور که کار ان زمان کوه
 مانند سیل با سنگه زد و در اندیشه ایشا ترا تا میدان کجراتی نگاشتی نمود و در ان مشرف امیر
 حسین انحضرت بیست نه از انرا زینا بر این منته مین غبارت با ض دولت و اقبال ای
 شده و نوبت دیگر صاحبان پستم اثر ما و هزار مرد دلاور را بر امیر حسین پیشی گرفته چون رسیده
 امین پیسید اتالی شهر سپهر فوج فوج روی مید بر کاخ خلاقین پناه نهادند و امیر
 صاحبان سیصد نفر از لشکر همراه خویش گردانیده یکرا تا امامت و بعد از طی مقداری
 مسافت امیر سلمان بر لاس امیر سیف الدین با دوستی از فرمود که بطرف کش ایملغانین
 و هر یک بوند شایز پر برگ از دو جانب سپه را آورنده تا وار و خه کش کرد و جبار ساسان
 نموده تصور صول خودنا معد و نماید و بگریزد و امر را بموجب مقدم رسانند و متر وقت
 تقدراقتا و دار و خه فرار برست را اختیار کرد و آری چون با او از انرا اشتغال اقبال
 دو تنندی تعلقی کرد که از انوار غیر منبر منبر شعله را فرود که خرمن جمعیت لشکری نبرد
 و کا از انتر از نسیم رای صوابهای کردی بگنستند که بگردان سپاهی بگریزد
 هر کس که از فضل از روی بهره ورست بر چه از نور دانش ترست اندر نظر شش مرد اقبال
 مردم بیسانه و کبر جلوه که است

نو مانع امیر تیمور که کارن بعد از ان تمام وار و خه کش بخاطر خرم و دل خوش در این پلده و تریول اقبال
 فرمودند و در وقت ایضا جرجان جنود فزادان در منزل با شایلی که در چهار روز سنجی شهر بر دست

اقامت داشت و در خلل احوال که شته تعلیم و خان تختگاه و خورشید فانیته بود و در آن وقت
 و میرحمید آمده بودند که الیا سخواجه خان را بدینجا بستند و قصه امر بعد از اجتماع لشکر با او کش
 بخرازا آمدند و در انعام بفرخواستند پس الین رفیق با یکدیگر از هم عهد و پیمان میساختند
 که هر یک که موافقت مرعی داشته پس از آن خلافت کردند و در آن اوقات روزی میرحمید و کورگان خانی
 دید که ولایت بران میکرد که علی السع الال بر خاندان نظر خواهد یافت بنا بر آن خانی الی ملین
 خاطر گشته کیفیت واقعه را با امیر حسین در میان نهاد و بد اتفاق متوجه زرنگ شده و تعبیه
 پر او خفته و از انجاش الیا سخواجه خان تیر خرم بسته کرده لشکر ترک اند و در موضع سینه امواج
 در بای فتن در تلاطم آمده و لیران هم تنقین مبارزان شمشیر کشیده و در جمعی گشته از خود
 حیرت خیزه پهلوانی بدست گرفته روی بجزئی صاحبترانی آورده و ملازمان بویک عالی خا خا کرده
 زره از محافظان الیا سخواجه خان خارج و دست کوبیده کافه یک مردان میدان یکا دست و خنجر
 در یکدیگر بسته اواب گشته و کوشش بر کشانده و کار آب با اوام را از خون نوشتن با کشتن خانی
 ساخته زره و وجایت و شجاعت و پهلوانی خود زیکه لشکر صاحبترانی صاکن و طوق جانباخته
 ز پیکان نهنگ میزدند زمین را وادی خود را بکشت و زانند لشکر جزا خانی بگری کار خا خا خا
 روزی بزین کشتن خا خا و کاشی سر با یکبا حاجت نسیم فتح و نصرت بر برجم علم امیر حسین
 و امیر حمزه زره و الیا سخواجه خان مندر نمود و بسیاری از لشکر ایشان گشته از اعیان را اسپند
 او خانی امیر حمید و منوچهر در پنجه تقدیر گرفتار شدند و روزی چند معینه بود و بقتل رسیدند و امیر حسین
 و امیر صاحبقران بعد از مشاهد صورت فتح و ظفر و تکابش دشمنان بدافتر اشغالان نشاط شکار در
 موضع اتار در ضمن عیانت صدانند فقار بهار الملک بر قنده شتا فته و کاشا و غلازاکه و له و دوزخی
 بن ملکبای بن دو اغان و پادشاهی بود گشته آن رستان در عهد دولت مطلق تمام یافته شدند

در بهار سنه ۶۹۰

خاقان کل با اصناف شمشیر تکل روی بر ایمن او پس پاچان آورد و زخم کمان خار خود شستوی با
 از فضای گلزار منهدم کرد و الیا سخواجه خان محبت شامم کارزار برتی مین با جمعی کثیر از لشکر کرد و در
 بجانب دوار البرهنه نصرت نمود این خبر بر بعض صاحبقران عالی کمر رسیده امیر حسین را تغیه فرمود

وان دوام بر بند سیر سپاسی غرق در جوشن تیغ و تیر جمیع کرد آینه علم تو جوی جان لب اعدا را تو آینه
و از آب سحر کشتی طغیان چشمه بوجو و خمره و خرگاه منسوب خنثه و از آن طرف ایالت سحر جان
تیر رسید و کنار آب دام را منکر گردانید و امیر حسین با تفاق امیر تیمور پیش مغرب اعدا بر تیره دلان
صفای استخوان کشت امیر جا کوب را بر لاس امیر حسین نالیدن و امیر را بر لاس و جاسپسها در را و در قول
جای او و بنفشه شین لشکری بنگام کارزار اسفندیار در پیش با تفاق بایستد و امیر تیمور که کان
با جمعی کثیر از سپاه زر بجوی در جوار قمار علم اقدار بر اذانت و امیر حسین در هر طرف از زمین میسر و
از میان امرا و بسا در از راه اولی مقرر ساخت از آنجا ایالت سحر جان تیر جود حقه را تیره کرد و به
سورگ شتافت و دلیران چاین در کنار آب دام پیشمال آلات کارزار پرده آینه سحر حمله کش
قتال التبا یافت چون سپاه امیر حسین امیر تیمور بکثرت عدد و فور تیمور موصوف بود و سرداران
جبهه کمر بر کشیده و عمل نکیه استعمال نمودند و بجهت خاصیت آن سنگ که از بدایع صنایع الهی
لیشت و درنگ در مگر که جنگ چند آن سنگ از دیده صاحب یران کردید که کوسا از نایز کرد و امیر
هوایستیم بر آب شد و کسار زد و مارید ز آشوب ایالت جوشن تیمور جوشن خود کردید
تیرت سیر و از در فضی هوایر با ز تیرا نکت و کمان کبابی علت آسراف مبتلا گشته و کوشه آورده
نیام حسام از رتخت عمام کوه بارسان تا نرم پرونی او و قامت تیره که راست چون تیغ جوانان
نوخاسته بود و خم گرفته سر بران و نهاد توایم اسپان صبار قمار بواصله و فور لای و کل از حرکت باز
ماند و تواب از حرکت ترشح حجابک آن شده و مبارز از اکو شنه نشاندید که در اندر و ارتق
تا زمین بچو بخره شد پای مرغیا سان بر مصفا راست چون ای بیطنا شود و چون سیدان
ایچه مقصود مخالفان را بر حصول یومت مند با از سر انداخته و تیمنا از نیام اخته بر کش گرفته انداختند
و آثار تسلط و اقتدار ظاهر و آشکار ساختند و از آنک امیر صاحب جتران نمده را مکنان شبان قدم نمود
لوازم کشتن و کوشش شهیدیم پس پند و امیر شین لهر بر آنکه از حمله اعیان انجمن ایالت سحر جان بود
بگیرانید و تا بانها در و ملک و هدی استعجابیکه کرد و امیر حسین فرستاده پیغام داد که صلحت
در اوست که قدم جلالت بیشتر بنمید تا بموافقت هم روی میدان آورده و مخالفان از ایتسار سل سازیم
و بغایت الهی ایت فتح و نصرت بر سر ازیم و امیر حسین کرد ان توان اعمال حسه را با فضل

تبدیل او بود و در بار فرستاد و صاحب قرآن کا مکار را بنا خوشی تمام باز کرد و اندک باران سیستو کوه
از رویه خاطر گشته در امر قبال طریق اعمال مسلک داشت و شب بر او شکر از یک که جدا شد و علی بن ابی
که ترک خویش فلک بفرم سینه علم نورانی مرتفع گردانید باز هر دو فریق صفا آراست راست و دکان
دیسف و سنان بودند و درین درخت سپاه حبه انهرام یافته و بالآخره امیر شمس الدین باطنی از
مردم ملاء شایین بفر که رسیده و که بخت ز جهنم بر تو قش افتاده و عنان اجبت مغفرت که دین
و سیاست اجتماعی بر لشکر ما را انهر حمله کرده غالب آمدند و امیر حبیب و امیر تیمور رشت بر سر که گردانید
اسپان ایشان بر بالای لای کل افتاده و هزار تراز لشکر امیر طالی که تلف شدند و که بخت آن
بحالی سر قند و شهر سپهر شانه امیر حسین بی تو قف بسالی سرای رفت ابل و الو فرخ شیش از
چگونگی که گردانید و در شیر تو منزل که از امیر صاحب قرآن امید آنکه شاید همی از شش تن در روزی
چند آراک عبور نگردد و دوازده خوشن مرتب ساخته تیمور خواجها اعلان و عیاس را با منت خوشن
متعلق گردانید و فرمود که بطرف سر قند روند و آن چنان از آن حضرت جدا گشته اکثر اعدا پستی
لاجرم بخاطر صاحب قرآن سعادتمندتاریسید که روزی چند بار در کار میساید یا شست و آراک
که شمشیر و دینج لوی اقامت او داشت و تیمور خواجها را سبب تقصیری که در وقت امارت لشکر
متعلق از وی صد و ریافت بود میسایر سپانید و وجودش انما بود و انکاشت

چون سپهر
و امیر تیمور رسکست یافته از چگونگی بود نمودند و مولانا شمس ایمان بفرم نهنگ تا را بچو بچو
تو بر فرمودند سیلاب صفا بسای شایست و قار متوطنان آن بار را منهدم گردانید و مولانا زاوه
سمرقندی که بصفت جلالت و مردانگی انصاف داشت مردم را بر وفق مولانا بخرص نمود و در باب
و جویب سیانت قسری ال اصل و عیال سخن با بر زبان گذرانید و بفرموده یان ز کلمات اصبح
رضا جای او در نام حشمت ساز خود و روضه انذار مولانا زاوه سمرقندی و مولانا بزوک کساری
که تر اندازنی جلید بود و ابو بکر گلوی ندان که او صاف سر به آری بر وی صفا و سبب آمد نهادند و
ایشان شهر را گوچرند کرده بر جادو خالت لکتر حبه شایستم و در زنده دند و مولانا بیستاد که در شهر
نشسته لوازم محاصره بفرستیم رسپانید چون نزدیک بان رسیده که سمرقندیا ساز مسخر کرده

و اموال و دار مسلمانان در موضع تنگ آمد تا که بمقتضای قضای بانی از تو تعالی و با در میان چهار باب است
 ای سنجیده خان است و خیار از هر چهار سپه زاده از یکی زنده و مغولان عیاف و حیران شده
 اکثر لشکرش ویران گشته است و سپاه روی پیا رو خوار و زنده و چون سرداران بر تهنه آن هم کما
 از پیش پند نای دروادی شرات و فتنه آنخیزی نهاد و دست قلب بر اموال رعایا و از رک زنده و اینست
 بسع شریف صاحب تراجک همکار رسیده هر صفتی که با تو در امیر حسین بی تا و از رک کما بی حالت
 اعلام داد و امیر سپه بخشان سرور بطرف سالی سالی در حرکت آمده امیر تیمور که آن استغیاب
 روان شده و در حدود و بغلان اتفاق طاقات لغت داده در تنظیم امور ملک با یکدیگر گفتن گشتند
 و از نو خوار تو سر برداران بر تهنه اندیشیده که جهت مصلحت وقت خلع و هدایا بایشان پست شدند
 و چنان مقرر کردند که در آن پستان امیر حسین سالی سالی بر سر برد و امیر صاحب تراجان در پشت
 قتلانی فریاد و در وقت تزلزل گشته بر شمشیر دینت شرف از طرف بر تهنه روند انگاه صاحب تراجان
 عالیجا و غم غم بخش بود و در آن پستان توانستام بر عمارت حصار قرشی انداخته چون آن خط
 و تخت بر تهنه رسیده سرداران شدند و مولانا زاده تبرکات و منوعات جهت صاحب تراجان
 حمیده صفات قرشی روان ساخت

در اوایل فصل ماریون که فرانسو میانه اختلاف در لوان بر او

از بنا و در بیسیه ظاهر و هوید کردید امیر حسین امیر تیمور بر مرکب شجاع و قوی و سوار گشته مرکب ساز
 کنترل شلاق روی تو بر تهنه نهادند و بعد از تزلزل در کان کل و اجتماع سرداران خفت پستی از بنا
 بیاد قیاد و اندک مولانا زاده بر تهنه که بنا بر امانت خاطر صاحب تراجان پست و در اثر از آن مسلک محانت
 یافت و دیگر پسران فتولی گشته بکاشانه از او انقطاع گشتند و چون شیت از تو تعالی قضی
 آید و که امر سلطت و جهان بانی من حیث الا پیشغال تعلق بر امیر تیمور که کما کسیر و واقف اقبال
 امیر حسین بر عهد زوال رسیده محبت و دوستی در قلوب جوهر عوام هست نقصان برید و در خلال این
 احوال نخل و خشت که بر تهنه صفات نموده اصحاب ریاست بفرانج او غلبه کرد و یکی عمت و یکی محبت
 روی تو به بیج اموال انداختن فرخا آورد و برابر اعظام و خصوص صاحب تراجان که در غلام مبلغ کلی
 تحصیل نمود و مصلحتان بهرام صولت جهت تحویل آن در جوهر تهنه نمود و چون بسبب اختلاف بر اموال

در جنگ لای داشت از آنجایی که سید از او آنچه امیر حسین طبع داشت عاجز آمدند و همیشه پیوسته
 کورگان دست در پانواک شاد و امیر جاکو بر لاس و امیر سیف الدین را بوقفاها در اولی سواد و دیگر مرتجعان را
 اعدا و اعانت کرد و در برابر رزی که حاصل از ایشان میطلبید اجناسی که دست کفایت حضرت بان بر سر
 بر طبق عوض نما و از آنجمله یاره و کوسواره حرم خاص خود اولی ترکمانان فارا که خواهر امیر حسین بی و پیش
 و امیر حسین وجود آنکه دانست که آن شیا از خواهر اوست بستاند و آن ذلک سر هزار در نما را زوجه
 بقر باقی نماند امیر تیمور که آن سانج و در عرض آن مبلغ پیش کشید و امیر حسین منقل شده آلا غاز را
 قبول و آنکه گفتن سالی سالی سرای سیدوم میباید که مبلغ باقی را الله نموده از عتبت من پس ال نماید
 و امیر حسین سالی سالی سرای فتنه و اسطین ان غمان اینجا خاطر صغیر و کبک را از نظر منش نشتر گشت اما سید
 که تا وقتی که امیر تیمور کورگان را بدی موقوف باشد بر این مطلق فتنه کند دید نما بر آن امیر علی بدوش
 و له امیر بارید جلایه و فراد و به اتفاق بعضی از اهل فتنه و فساد که مکتوبی مضمون آنکه امیر تیمور بخمال
 استئصال قدم در راهی مخالفت نموده و جمع آوردن بنگر و تربیت شمشیر و خنجر شتولت تراویس
 حسین فتنه و امیر حسین آن غمناک از کاشتنه بجز بر لوح خاطر در رسم گردانیده نشانی ارسال داشت
 بنی از آنکه امیر تیمور با جمعی که حدیث مخالفش نوشته اند تراود و خاتون رود و تا پیش آن صورت نمایند
 و از رود خاتون و خنجر شمشیر خان ماورن امیر حسین به و القصد این اسطینا ترابع میان امیر حسین
 حرکت شد و امیر سیف الدین را در مقدمه ارسال داشت و امیر حسین بخمال آنکه من دل آن صاحب شمشیر مسایب
 تیمور را بگردد و زور در دام شام که گفت کماست بهادر و عمدا بعد بهادر با عهده نامه سرت از اساس داشت
 خویش پیش آنحضرت فرستاد و طالب مصالح و طاعات گشت امیر تیمور کورگان بی نیت امیر حسین و عثمان
 سوخته ایمین و القات کرد و امیر حسین با سپاهی روان بجانب آن خرد عالیشان نهضت نمود و با
 دیگر آغا ز حیل و ذریه یک و در آن راه را با صحنی که بان کوکند خورده بود ارسال داشتند بنام داد
 که آمدن مستلزم تحریب لایست و تفرقه سپاهی و رجعت اکنون آنست چنان میباید که حرکت
 بجانب بر بغیان و لشکر تفرقه از تفرقه کشند و هر یک از آنها صدها در درونک جنگ با هم طاعت
 فرمایم ولی شیهه اتفاق قواعد عهد و میثاق بود که روانیم هر چند جسم سیر میز امیر کورگان کفایت
 میبود و که امیر حسین درین غایت بجز کور خدیست غرضی از او نماند امیر سیف الدین امیر حسین رضایین

با سیصد سوار جرار و حرکت آمد بغزیت آنکه ده بیست سوار را حجت رعایت خرم در قریه توفیق
 نماید و با صد کس قبک چنگ زد و دو امیر حسین چون توجه آنحضرت اطلاع یافت طریق غدیر و خلف بود
 پس لوگ داشته فرمان او تا سر هزار سوار فرج گذار بجای صاحبان کاسکای املغا گشته و تا او را
 بدست رساند از پانی تیشته آنجا رفت در نواحی تکلف حرم با آنحضرت سید نایزده مثال مشعل کردید و در میان
 تا قفلش جنگ کنان در عهد امیر تیمور که کورگان دهنه آنجا به بازیستادند و این خبر بخوار رسید و سپاه حضرت
 شاعر متوق شدند و حضرت صاحبقران از قفلش تفرشی شتافت و از اینجا در جوف لیل با معده وی از
 خیل بصورت با خان حرکت آمد و از آب آموید عبور نمود و پجول در آمد و سر جاه شوراب را منزلت
 و کسرای حسین بن صباح همان روز که امیر تیمور از تفرشی نصفت نموده بودند به آنجا رسید امیر موسی با جوت
 بر تن و قفس نهامت آمدند یا مشغول دیدند اما صاحبقران سعادتمند تمام از سر جاه شوراب قاصدان سخن
 تر ملک حسین گت و محمد کچوئی قربانی روانه کردند تا معلوم نمایند که آن دوسر دار که آنحضرت
 در مقام واقعه یا پسین خلاف شفاغ از نه و زمان قیمت اطمینان و ماه نیم امتداد داشته در آن
 مدت کاروانی که از خراسان ببران پناه میر سید پادشاه عاجلیه ایشان را توقیف نمودند که آیند
 و چون اطمینان عبادت نمودند و از در انداخت که ملک مرات پسته عای حضور ما کرده کاروانیا
 اجازت داده با تعلقان را گشت و روی بصوب رات اردو چون تجار تفرشی رسیدند امیر موسی
 و ایمان لشکریان امیر حسین خیر امیر تیمور که کاران ایشان پسینده سوداگران برباد اند که امیر تیمور
 با مرخصی و پیش ملک مرات رفت و امیر موسی آن سخن را قبول نموده از قلعه سفید روانه و با فخر اسوار تفرشی
 به بران را منزل ساخت و ملک سهار با پنجه مرد از اهل و آو تاس در قریه علما شوی و کندی ولی علم آنجا
 بر او رفت

صاحبقران که سیاب در منزل شوراب کاروانیا را اجازت داده بر بیست رات روان شد بعد از طشت
 قافله باز گشته در منزل مبارک ترول که دو موزی می رفتی که کاروان از اینجا تفرشی تواند رسید خوف
 فرمود آنجا پانی همت عالی منت بر دفع اعدا دولت مصروف گشته عثمان غریمت بصوب شمش
 معلوف گردانید و در اترمان دو بیست و چهل کس در ملازمت موکب ایمان بودند اما پیشتر از
 بکک اعظم آراء و سخنان شطام داشته تا مده سوار تفرشی او علان او رسید و او و غلات امیر حاجو

بر لاس امیر ساروقا جلایرو پسین ساروقا و امیر سیف الدین کور و عباس پس بنا و بیجا و آقوفا هما
 نیا مان محمد شاه مجاری و غیر هم از مردم کارزاری و آن هم سپهر کاسکاری با وجود ولایت مد و کمره
 صد و اعماد و رعایت حضرت و قوت دولت کرده روی بر آه اورد و بعد از وصول کمانا است
 با چهل و سه کس از آنکه نشسته و از قریه خستار گشته تا گرفتند کمانا آب دند تا سار سپه با عبور نمودند
 از آنجا شبی میان شیر گشتند امیر جا که صلاح در آن بود که بشین خون بر اعدا و در آن نه صاحبان آن
 بر واسطه قتل و این ای را پسندید و سپاه را توقف امر کرده بهر جای بیشتر و عبید الله روی بر آه نمود
 و چون کمانا خندق حصار قرشی پسندیده شد و شتر را بجز است است با مکر کرده اند و با عبید الله از
 ترناوی کاب از آنجا بشیر گرفت از خندق که شترها کربز بر آه و بدره اند که کمانا خستار است بر
 بتس تیس دست بدره اند و دانش که پس از آنجا کمانا شستمانه و در اجابت نمود و تو هم طاعت
 بر باره و فیصل انداخت و جایی را که دیوارش است و عبید الله نمود و کنت عمل زبان و در آمدن بقلعه
 است و از همان تریاب خندق که شتر پس بر سرعت ملازمان پوست و مزارفت ایشان باز
 روی قرشی آورد و چون شب خندق رسید راه را و پناخت و چهل و سه کس را پیش اسپان از دشته صد
 مرد و لا و باز و با سبایی که از بورد الع بر گرفته بودند کمانا در خست مانا آنها را بر محلی که عبید الله
 نمود و نهاد و بقلعه روند و بتس تیس با عبید کس و کمر شتر فتح الباب بر در دروازه بایستاد و آن
 صد نفر بنیستاد و کربز فوازند و حصار انصر بر همان تر زبان وضع کرده و بقلعه در آمد و تیغ اشام
 از نیام بر کشیدند و بدره اند و رفتند محافظان است و لایق با هستند و همه را کشته بگریه بر قتل
 در دروازه بگشت و ملازمان کوک یا بون سغوی کشید و بقلعه در آمدند و در لاله قرشی افتاد و نمونان
 است و سر اسپه از خوابت هستند در عایای چهار حیران ماند و با هم سخن در پوستند که آیا حال است
 و با عبید الله و غا و شوکت و حضرت صاحبان در آرزای قرشی را مضبوط ساخت جان اهل
 امیر موسی در بست سپاه بظفر لافقا و بویوب نمود و محمد بیگت بن امیر موسی را که در ضمن بود و راه کربز
 باز و اند نایم بدر نمود و غرض آنکه چون بیگت ناکا و این خبر شنید امیر موسی پسندید تفرقه بر احوال پناه
 یابد و در همان شب بیگت را امیر موسی رفت و گفت و تعب با کنت آن چون امیر موسی شکر سار
 کرده و داشت دل از جانی بنسرد و روز دیگر امیر موسی و ملک سار و با دوازده هزار کس بظلمت قرشی رفتند

آن یکده را کرد و در میان کشند و امیر تور کورگان دروازه و برج و باره شهر را مضبوط ساختند
بسیک حشمت موبته بن اعدا دولت گشت و دروازه را میز مویده اربلات باسی سوار که هر یک در بند
یکجا برتری بود و پنجه کداز از شهر سر و پا خسته کارزاری نمود که در ایستادن ششخوان اسفندیار را منع گشت
و حضرت سراسر است ای که کرده بقلعه در آورد و دور که سوار ماسه دولت و اقبال از امیر موسی و ملک سواد
که خسته در سار و کرا حضرت کاثر اعظام یافت و روز دیگر بلخی بوغاسار و اقیویر سوار مل روان خسته
با خا و برهیم نبرد و آن هشتاد و هشتاد و دو و یک با دست تراز عتسان دو امیر دلاور شسته
و از صف اعدا طایف با قاتل موبته شمران شمر سیم کشته کینه شمر شمر شمر سوار گشته گشت و او زنی که
یکی از نوکران امیر موسی بود و بزور قوربانی در میدان سواد و قوربان بوغاسار و پیش از حکم گشت و یکی
سوار همش را به تمام رسانید و امیر ساروقا و بلخی سوار از بلای دروازه اغار شمر که در طایفه اغار از
گزاره با دود تیر با سیاهی حصار آورد و بود دیگر زاینده و این سوار اعدا تکل با صدمه و پینا و نمودن
محل صاحبقران سپهر اعدا با پانزده سوار متعجلات است خسته از حصار پروتخت و بر هر طرف کحل
آورد و جمعی را بر خاک بلاک انداخت و امیر موسی با وجود لشکر بسیار و خود شمشیر زنی ناموسی
اوبار بر فرق خویش چینه از پیش اندک تفری فرار بر قرار خستار نمود لیکن ملک سوار با لشکر و او با پس که
پنجه بلو در طرف دروازه اترا پاری ثبات و قرار با آن غایت است و او داشت که صاحبقران کجا
با حضرت قرار شمران پیش کار در علم جلالت بجای ایشان بر داشت ملک چون مید کرد آن موبته
بسیک ملک مجید نفس مایون موبته دست تاب مقاومت رحلت خویش نیافت لاجرم پیشت بر مرکب
کرده و ماسه امیر موسی با وی در استساف و صاحبقران شجاعت قرین و شمشیرا تکایسی نمود و جمعی را که بر سواد
لشکر خافت و دود دیگر زاینده و اسبان کتل ایشان را گرفت و پنجه برانند تا بملک سوار رسید و او بمنان
از در کفک آفا که در امیر سوار بزرگوار و دوا توان امیر موسی و وطنی مسافت سمود و امیر تور چون پیشت دروا
آواز بر کشید ملک را گفت که از سر خون تو که بر کشی است و که ششم مشروطه را که از سواد انچه استوی و ملک
این یعنی با فوری عظمی و انده بمنمون گشته من بخا بر است نقد بری علمند و وضعاً اغار از خنجر و صاحبقران
سرفراز از عقب شرافت و ما آن زمان که گری بود عاشق با نام تروکان هست و هر که از انجبرست
ترو یک بدیشان بر سید عاشق با تر را بری کشید و تا قدم و توفیقش در آن کار ظاهر شود و فی انده

و امیر تیمور کو که ان کجا نگه آن مردک در ان کار مصارتی دارد و در پیش نیرفت تا بجهت بل عورت
 تیری بذات جفته صفات زسد و بیف سهام علامت ثقات نام کرده درین صفت را که بر صاحبقران کوهن
 سریر را جو گرفته از حرکت بارمانه و دولتش بهیچ ازین زمان تا خیزد عاقبتا ز بنا کام تیری نپداخت که اولی
 خود را در افروزی ظاهر ساخت مخ نواک و دلش و بدیشان سپید و عیان بر اجنه عطف او بود
 عالی علی گوید و امیر تیمور که ان از نواحی قزاق باز امیر جاکو و امیر سیف الدین با فرمود که مخالفان را
 تکلف بکشت قاصت نمودند و اهل جلایر و طایفه لوکر را که در پیش تیرتند از کوه اند و تهرشی پستانند
 و صاحبقران کجایان کام دوستان تهرشی در آمدن نستان بر دولت و اقبال کمر زدند و محمود شاه را
 حکومت نجا را عیاشی داده بد افروخته و از ساختن و ایساختن که خانه سخن گذار بر سپل اجمال شیخ
 مودن پشایند تکلف از بدایع و قایع و آثار است و متفق جمع ارباب تواریخ و اصحاب اخبار و از نامل
 در مشهور آن کمال شایسته و تهور قطب السیاط فی الدین امیر تیمور بوضع می یونند و از فکر و تفضیل
 عیاشی پدید آید که شمل عال آن سالک طریق پادشاهی بود و ظاهر میسر کرد و چنانچه مخفی نیست بود کجا
 و بنو القادر علی باشا
 امیر موسی از ظاهر تهرشی که نیکت با امیر حسین پورست و کینت عالی از کنت امیر حسین متوجه گشته امیر موسی
 و اولیای تواریخی و جانشان و پو لاد و بقا را بجای برده صاحبقران غنچه لونا نموده و آنحضرت پنج متاع
 نمود و با دوست تراز از زمان لاد بر غم بشین چون توجه دشمنان گشت و در منزل اسی قیام آتاریستین
 اتفاق افتاد و چون سپاه امیر حسین به یک به هزار بودند صاحبقران کجا کجا صلاح در جنگ نید و پورست
 بخار داشت و در شان راه امیر جاکو و امیر سیف الدین به جاسوس با دزدی نخصت از موکب مایون صلواته
 بخراسان شتافته و امیر صاحبقران بر از وصول ببلده بخار و در و یکت سپید تیغ اول شمر محمود شاه را
 کنت صلاح در انست که برسم شیخون بر سر اعدا تا زیم و کار ایشان را طریق و لغز او اجناسی از محمود شاه
 بهمنی قبول نمود و مباران امیر تیمور که که ن تیر متعاقب از ارباب بود که شت در ماخان بدیشان
 متفق شد و هم در ان چند روز نگریان امیر حسین بر بخارا استیلا یافته و محمود شاه به اتفاق مرزبان
 خود که بخنده ارباب محمود نمود و موکب عالی پورست و صاحبقران علیا چون نپند ماود ماخان بگراشت
 که نایند و اسپه از افریده ساختن باششده کس از ملازمان پورست که در ان خود نمده دست بر سپردند

نوبت دیگر بر سر پنجه جلوه سمیت عثمان باره جهان رویداد اطراف اهل مطرف دانند و از راه خرابی و در شمی
رفت و جمعی از نوکران امیر پیوستی را که آنچه بودند گشته در آن ثنا خبر یافت که پنجاه مرد و دانشگر و او ناس
توری و ساقی شسته اند و توجیه هم اساس جمعیت ایشان شده چون یک یا کمترین سپاه نظر و سبکی با
بسیار شوش و نمانش و از اطراف جوانب تر او ناس آمده و سوزان انداخت و در عقب هم اسیر رضایار کجاست
استیلا یافته با وجود کثرت عهد و از پیش اندک تفری که نمانشند و ایرضا جعفران کای سیاب که مران کجاست
سرتن شسته افتد اوج قوا با سوار که از قبل امیر حسین در شهر بود و در کنار آب محبت سردا و کوهت از دستبرد
ملازمان نوکب عیالون پای رودی قرار نهاد و بهر آرد و امیر تیمور کورگان پنج شش روزی ساخت
ساخت و نمانش آمده و در آن نمانشند که امیر حسین جهل کجاست و در آن نمانشند و در آن نمانشند
مترک دیده و قتلای لشکر او بهر سپهر رسیده بر همین شهرش گذشت که نمانشند که نمانشند که نمانشند
معاقله را در وقت اندازد و عثمان فریفت بلاف تر کیستان مطرف سازد و آنکه با همان شسته سوار
که اقبال از دست درو من ایند بودند شش زده بودند از همه و ترفند تا شگفت شتافت و در فوجیان
ولایت ساتراپ جلایر و کجیر و قتلای که کجاست که نمانشند و صاحب اختیار بدان رگشان و نمانشند
فرمود و بهر امیر جلایر جانی بخندید و ششاید کجاست که نمانشند و نمانشند و نمانشند
آنچه مقتضای هوس انانیت بود ظاهر ساخت و امیر حسین و دو نوبت لشکرهای گران بجایست بر تیره
کورگان بر کیستان سالانته بر بار نمانشند را که کجاست و نمانشند و نمانشند و نمانشند
نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند
جست آمده و ترو امیر پیش الدین مولی اسان داشت و در بهار نمانشند و نمانشند و نمانشند
و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند
توسل حیت نامی سیر تیمور کورگان را نصیب نموده از سلوک طریق مخالفت مکرر اند و کجاست
رسانند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند
نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند
از نوع خاطر در شست و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند
بیش و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند و نمانشند

نموده قصه آنحضرت و آشنه مغلوب مندم گردانید و چون در قمار سقا منزل گردید چو شنبه باز آمد و خبر داد
 که امیر حسین موکذبان بر زبان رانده که من بعد نسبت به صاحبقران فرسخت در تمام دوستی محبت
 باشد و تو را نشاء نامی از خواص امیر حسین مصحوب نمیشدند بخت مید و تو بعد و ما را با ایمان که
 گردانید و امیر تیمور که در عباس باور را همراه تو را نشاء بخت همین کار تو امیر حسین روانه کرده است
 حسین امیر موسی او با جاتیو آید و را با و نه هزار سوار ارسال داشت با صاحبقران پیونده مصالح عمدتاً
 نامه ساخت آنحضرت را پیش بردند و در روزی که امیر تیمور که در انلیا با و رسیده امیر موسی گوشت
 که در اعلی ایالت فرود آمد و سفر آغاز کرد و در راه بران تو را یافت که از طریق مرواری با صده نفر
 آید و با هم ملاقات نمایند و برینوجب تعظیم پستاید و امیر تیمور که در راه باقی امیر موسی در اول فرود
 دست و چکانی الفت و یکانی بد شد و امر اشک بار اجازت داده هر یک بیورت پیش نشاء
 و امیر تیمور که در تیر قبیله افشار کش خراسان متوطن آن بنده از ایستاق نیم صد لشکر از نوغان یا

بنا بر خلفی که از ایشان در نشان در خلال احوال گذشته بطور پیوسته بود امیر حسین بعد از آنکه
 خاطر از عمر صاحبقران عالی کبر جمع ساخت رایست عزت بصوب آن مملکت را تو اوست و ملک
 حسین گت از بیضورت و قوف بخت فوجی از سپاه هرات عوذر را بجد و بلخ و شرفانی سواد
 تا دست بغارت و تاراج بر آوردند و خیر قندی غوریان بیع شریف امیر تیمور که آن سید
 جت اید ایشان از بسا آموید جو رنود و آنجا عث فرود آمد آنحضرت شنید و بچهل تام روی
 بصوب هرات آوردند و امیر صاحبقران عازم ملاقات امیر حسین شست و او بر فرست آنحضرت
 اطلاع یافت با شایان صالط نمود و عثمان مراجعت بطرف سال سراسی لطاف داده و امیر تیمور که در
 در تهنه روی سید و مرد سردار دیدار یکدیگر اظهار فرح و پیسر در کرد و حذر و ترسش که از وی
 بگذرانیدند و بر اتفاق یکدیگر بکامل فرست آن نظره از حیطه تصرف پلاد و با قوا که دوم از
 عیسان نیز در سر آن آوردند و چون از آن سفر مقصی الوطن مراجعت نمودند امیر حسین این سخن بیع
 رضانش نمود و امیر تیمور که در همراه خویش بلخ برده آغاز همارت که در آن شاه خرابه
 که لشکرش را بخیال تاخت و تاراج ما و را انهر ما شده و امیر حسین عازم دفع احد گشته امیر تیمور که

و امیر موسی از پیش فرستادند و چون بر مقابله از آب میوه عبور نمود و در آخر همان رستگاه
 معولان یکدیگر مخفی گشتند که در جل بر اجبت فرو گزشتند بعد از آن شخصی پوست کسان نشان پادشاه
 قدر را غارت کرده اند و امیر حسین با امرا و لشکریان بمت بر دین ایشان مصروف داشتند چون کبیم
 بر سپید بقیس خویش توقف نمودند و همان ملک را که پیشش بود و مصحوب امیر صاحبقران بر سر بدشان نشاند
 و آنحضرت در آن ولایت آمدند اما قدر ظاهر ساخته بسالی سرای ترو و امیر حسین رفت و چون در وقت غفلت
 حضرت صاحبقران کی گوی و حلالی به شیخ محمد بن بنیان مبلد و زک در انطرف آب آتش خلاق شغل کرده اند و
 غم ززم امیر حسین داشته مکتوبی که امیر تیمور نوشته از وی می آید و نموده بود و در آن نوشته است
 امیر حسین افتاد و بود و در این بابم که صاحبقران کشور کوشی بسالی سرای رسید طبع میداشت که امیر حسین
 نام را در وی ظاهر کرده اند اما امیر حسین آن را در سر پسته را مکتوب در اجبت بنامی بر جاشه ضمیر
 خاطر او نوشته مقارن حال چند سخن دیگر که دلالت بر اتفاق امیر حسین یکدیگر پیش امیر تیمور کورگان
 رسیدند با بران بر باره کرده و بخوارم سوار شده تا با امیر حسین ملاقات نمودند و بی دلیل از حضرت شیخان
 مذکور مستغنا غایب دور وقتی که امیر حسین در کنار آب سواره استاد بود پیش او رفت اما قبل از آنکه
 اظهار مانی انصیر نماید شخصی از انطرف آب آمد و آهسته با امیر حسین گفت که باغی نزدیک رسیده است
 و امیر حسین روی بصاحبقران بگویی در و گفت باید که بی تاخیر از آب عبور کنی و بفرستد شیر آتش آهنگ
 و سواد حله که در آن پستک دشمنان کارزار را در و دار متفرق کرده اند و از آنکه زنده چشم و بعضی دیگر از
 مقدم که پیشش نشانده از عهد این سیم و در این نوشته آمد و امیر تیمور کورگان حسب فرموده بخدمت پادشاه
 چون امر استغالی بویست و خبر توجه آنحضرت بمساجد کبیر و شیخ محمد بنان مبلد و رسیدن عیانند
 میدان مقابله بر تافتند که کبیر و از راه قریبین انطرف آبی رفت و زنده چشم او را متعاقب نمود و شیخ
 محمد بصوبه چند که نخواست و امیر تیمور کورگان او را تنگاپوشی کرده و منظره و حضور بر جانب کش بر اجبت نمود

چون بنا بر زینت قادی که کلام بفرستاد و بعد توئی ملکه من شیا بر شاست تقای ملک لاریش از آن
 سبکه نزدیک در آن رسیده که آفتاب بمال صاحبقران پیستود و اتصال از آن قیستغلا طبع نماید
 و اینجاست بر غروب ماه و حلال امیر حسین بن امیر سلما توف بود و اموری که سبب تنفر قلوب جمعی

و در وقت در تمام عذر و خدایت آنه خواست که بپنجاه فرصت دست بردوی نماید و تواجی از ستاد
 تا از مقلان پیشبان نخرت برکراسمی و پرسید با سید که چاییده از خط کش مبلغ بزرده بیشتر است
 آغا را که خواهر صاحبان الا که بود و همانند آنکه شوهرش امیر میویدار است پر جا و جوی را در سر راه کشیده
 و کزین پیشرو و غلبید و ایضا آنیسر موسی که در سلک مصاحبان نخرت انظام داشت با
 کوچ طلب نمود و بواسطه طهور اشغال این کجاست و حرکات نالایق میسر تیمور که کز اخذ اطنان امیر
 بختن انجامیده و عمت عالی نمنت بر وفق شر او کاشفت و بعد از تقدیم مشورت با ارکان و اوقات به
 دل قوی و آمل منجیح شمار خلاف میر حسین ظاهر ساخت امر او نومان الپس خنای که از کمال تحمل
 خشت امیر حسین مبلغ آن متنزه بود و از پارس و سلطنتش لطف فراغت نمی نمودند و رینوی با صاحبان کنی
 پستان استان شده و قواعد عهد و همان بغلاط ایمان بود که در اندیشه و امیر کشور که به اجماع لشکر با
 فرمان دادند و در قسمه را بطبیع شیخ محمد تیان علیه در نجابت اترار دستار و بطالع سعد و
 بخت فیروز از خط کش منضت نموده امیر موسی را در قول تقوی نمود و سپس بغیر در مقدمه سپاه
 روان شده و چون عالی اترا از جنار موکب طوارش کجا کش امیر موسی بختی هر ایسین بخت بود
 داد و بگر بخت و صاحبان کرده و آن آفتار وجود و عدش را یکسان تصور کرده سپه خویش اعلان
 امیر میوید و حسین لایس جمعی دیگر از ایمان شکر فکراساس انقلابی ساخت و قول براب
 فرطت همایون پارس است و چون سپه خویش اعلان بر بره کشته رسید مند و شاه و چهل که مقدمه
 سپاه امیر حسین بود سپه سیاهی ایش از دیده و همان که بر بصوب بلخ منطقت کرده اند نه
 دین آنا عالیناب سیاه قباچه لایت استاب سیل امیر معصومین استظار آل طره و کین
 سپیده بر که که در سلک اعافر شرفا که انظام داشت و در ان امام حجت اوقاف حرمین برین
 ترده امیر حسین خیر بر طبق لغواه جواب نیافته بود و از آن گویید جوهر نموده در موضع نیاکه بدستی
 ترده و اذقت بملافاة صاحبان خجرت صفانت یازنده و طبل و علم که اطهر علامت سلطنت است
 پیشکش کرده و زمان مضاحت ما یکدیگر اند که نوبت حشمت فاکت منصور حضرت صاحبزادی
 بر وصول نجاب پیشه گشته از لوازم تعلیم و تحصیل نایقه بد اقبیل وقتش نامرئی نگذاشته اوقاف

حرمین با خندام سده سپرده تماشای مسلم داشته و در شهر بستان ایشان طریق ارادت و اخلاص ملوک
 نمود و چون آن بایسته او زنگ تاج بقران او بی رسید شیخ محمدیان میله در بامند و در شهر بوبک
 عالی پوستانند و در منزل علمای شیخ محمد و ابوالحسنان امیر اولیا تو آردی که از قبل امیر حسین به
 حکومت بغداد بستان داشت بلا زنت رسیده و در سلک سایر ملازمان پستان آن ایشان
 اشقام داشتند و برین قیاس امیر کهنه و خلفای بکر یا س که در آن پستان به بغیر بساطت پستان پستان
 بزرگه آن شاه و الا شاد زهر کشوری سپردی و در نهاد پانی ندمت پستان بزرگه میان
 برای عالی کشید و چون بعد از اجتماع آنرا و شرافت صاحبان ستوده و اوصاف سیو و غیره
 و له و دانشمند به خانزاد که از مثل او که ای قان بود و پادشاهی بولس ختای تعیین نمود و خند و زهر
 سز و او و حضور بگذرانند آنکه متوجه بکشید در شانرا و امیر زنده چشم که عالم شرفان بود
 با نعل شمش در سلک سایر خندام اشقام یافت و حضرت صاحبزادگان فی تالیس آسمانی در ظاهر بجز بقدمارگان
 به اوج همرد و انوشته عساکر طوفانها در آن بگذر و او میماند خندند از طرفین مسعود جنگ و پیکار شد
 چنگ و آلات کارزار زدند و در روز اول مردم بسیار فوجی سپاده و زمره سوار از شهر مروی نشاند
 را شمشیر بستان خند و شانزده شجاعت آثار عمر شیخ سبزواری امیر جمور کوهگان که در پستان شاد
 ساکنی بود از غایت جلالت و تصور برایشان خند با وجود صف پستان بی آثار اقتدار ظاهر ساخت که
 موجب تعجب دست و دشمن شد و همه اصابت بمن اکتال تری به پشت پایش سپید که از
 جانب دیگر بر زور و جراحان سینگی در آتش آفتاب جای زخم داد و کند و شانزده دست در
 و امن کشید بی زده مطلقا احتضار است نمودند روز دیگر که گمشوار عظیم المده آفتاب برق
 در سخا و زهنست بزم تهنیه قلعه فیروزه کار کرده و از جانب در واره شرقی نهفت نمود و خندان
 کا مکار اعلام جنگ و پیکار ارتفاع و او روی عقب استند و نهاد و از جانب امیر حبیب طایفه
 از اهل دولت تیغ بسیار استند از شهر مروی تا خند و بقدر عقده در لوایم ستند و او زنجاری بود
 آخر الامر سلوک برین گزینستار کردند و امیر حسین آثار مجز و انجمن بر نامه روزگار خویش شاد
 فرموده در حصار فرو بست و زبان نیا گشوده بصاحب حقران پستان او از بیغام داد که من دل از
 ملک مانده داشته از کمال مکارم اخلاق طبع میدارم که بجان آنان با بزم تالیس جنگ که بسیار که

شتابم و شرف زیارت میت امد در یافته در ان مقام واجب الاحرام بایست تقاضای زیارت و امامت تمام نماید
 مراحم حضرت و این امت را بسع رضا جای داده از زمان عیاش و عیاد شده که هیچ فریاد مزاحم بر سرش نشود
 تا به طرف نماز برود و اما امیر حسین بن علی بن عثمان و محمود و مسلمان بنوف و رجاشبی و دو طرازم از قلمه پرورد
 آمد و در کار از امیری مشغول ساخته سال ایست از مسجد جامع شهر کسب کسب نیکوخت و چون صبح صادق سم
 نمازی بجای آورد و حرمشید خوشید قلعه نمودن شب را سر که شخصی که اسپکی کرد و بود و طلب که
 کشته خویش طرف یکشت بجای که زبانه که نسبت است که بر بالای است و اطراف و جانب
 از دور احتیاط نماید شاید که اسپتظ من فراید و بر این چنان روی نیای ایستار و در اول امیر حسین
 ایجا دیده و شناخت امیر حسین که در ایام وفات سر کشتی کدم بر این صبح بملوان نیدادون
 محل از خوف سرگنی در وارد قطان در دست انشخص نهاد و بموا عیب نیکو او را امیدوار کرد و در کمان سر
 خویش ساله بجای آورد و سیاهت سیاهت شزی تو مند بزیر کوه الوته چنان پیش اند و آتش
 سرکش برابر بالای مست را بلند چه از نظر غایب که اند بعضی از مخالفان و واجب العظیم در محل این
 نوشته اند و الحق با جایت نیکو فرستند بر سر نارشته رود و تقاضای کرد که نماند شد و نماند
 کینه دشکارا القعه چون انشخص از دست رو پا چینی آمد فی الحالی استمان صبا جعفران عالیشان
 دیده و گنبد بعضی ساینه نو فوجی از ابطال جال بگر فتن امیر حسین با سر کشته روی بسوی مست را آوردند
 امیر حسین چون آید که گروهی انبوه از سوار و سوار بر شینان ملاقاته شریف متوجه از بالای نار
 زیر آمد در سوراخ دیوار مسجد فرید و غار انکه دست درگیر با شش زده بود و اندکی از دمان با شش
 پروردانند و طلبکارا نیای امیر شتابان و اورا شتابان فرجه است که نه ولی استخفاف مسجد برزند
 امیر حسین را که سر بخت دارا و پیکند زده نمی آورد دست و گردن پیسته مبارک و صبا جعفران جبهه
 آوردند کدام سر که بر آن استانها کشته میسرتور که در کازاجون چشمه امیر حسین افتاد روی
 به آنرا آورده و گنبد من صفا خون بود که شتلم و صفا با بی در کا ن که بکنان شتابان و موکلان
 امیر حسین را از مجلس پرورد و در کجوه ختلا فی اضطراب آغاز کرد و عرصه داشت نمود که امیر حسین
 بمن سپاس سپرد تا بقصاص بر او زد و کتبا بگمشت امیر متور که در کان در سیکین کجوه کوشید و شتابان
 گفت رشتیند صبا جعفران غزیر تر یا و ایام اتحاد و مصاحبت امیر حسین را بدرت فرموده

قطرات جلاوت بر زسار سارکش روان شد امیر اوجا تو آردی که بواسطه تجار بسیارم بر نیک آمد
 بلقا تسلط یافت بود که آنحضرت را امارت بخاست امیر حسین که در اب بلا تصور کرد و کوشه چشم
 جانب امیر نمود و کینه و خفایا اشارت نمود و ایشان عرض پرکار دیده را در اینست و از عقب زمین
 شش تافته با استیصال نهال اقبال او پر از خشنود و رسته حیا نشن ابراهیم قضاصل اقطع عاوده
 خاطر از آن تر فارغ ساختند کدام دو خط اقبال بر سر بچ کشید که هر صحرایش عاقبت
 زنج ننگد اگر اسناد فلک تاج سروری بر سر که نند عاوده رسته پای او ننگد و در این
 چاه سید و نور و سلطان با خانی که دست نشان او بود و همان روز پیش او رسیدند و دو سر و یک ننگ
 و خلیل سلطان به بند و پستان کینه در غربت متوجه عالم آخرت که دیدند و حرکت منصور بر قلعه نمودند
 استیلا نامه حیران و دغیان امیر حسین را با خود آید و مطلقان او با اردوی تایون رسانند و آن
 حضرت سرامیک خانم دختر قرآن سلطان خان و ابویس کاغذ میرسان سیده درو ایسلام عاقبت
 امیر خضر میروی طغای رکان قون او در حرم خاصهای داد و سوخت قلعه آغا دختر ششیر خان را
 بهرام جلایر ازانی داشت و داشت و آغا ازنده چشم عادل ملک دختر کتبا و خفایا برای امیر عاوده
 قاتان دختران امیر حسین را باز در آن امر و فرمان نافرود نمود و بنا عاوده می است به هر که مرد ز پوست
 در آغوش شهر می کشد و حرفی است تیر خشم که هر ساعت چشم بر دیگر می نهد و این برین روز پیش
 در بند نود و بیست که در عقبه بی اما دست و این آفته عظمی در ماه رمضان احدی نود
 و پست عاوده وقوع با نجامید و حصار مندوان موجب بان صاحبزادگان کشتی پستان بر این گونه

تا که قتل علی الهی مالک الملک قوی الملک مرتشا، و تنوع الملک من تشار

مالک الملک و جلیل که در نفس عاوده زاب ششیر عدل زانتر از ما و طغای نظر شکار چو زرس	صانع قادر جلیل چون پشت ارشاد کاشتن بر تن که آباد و ز سوسه سرخ چشم کار خلقی سگفته سازد	مملکت سید به بدین آری علم مصلحت را فزاید آتش خشم چون نوزد و دست ساز نوزد به جان از کرم اهل علم و لغوی	نیک و نیکو حسین ریشم از جهان بزار خرمین عاوده رسد از وی هر یک ایستای منتسب ایان این دوی
---	---	---	---

بر خلیفه و پسر او از وی . خود بدیش که همیشه زی . بنو غیر مکرمت کاش . پر بو و از وی وفا
 در راه دین که مکرمت پجاج . مکنه غیر خرد و احسان هسج . و چون صاحب دو چندی حسین در ایران
 زمان سینت این غیرضا جبر آن گئی پستان قلب السلطان و اللطافه میسه تمور که کون کی بود در آن
 ایام که وانشان قدر و تقضا بساط جهانیا فی ایام حسین را در نوشتند قیسان یوان الله شنبه
 مکه من تیشاه منشور خلافت محمود توران و ایران را بنام نامی انحضرت نوشتند تاریخ زو چهار
 دوازده ماه مبارک رمضان سنه اصدی و سیسین بمعاذ موافق بیت میل که سن شش و شصت هجری
 چهار سال شش رسیده بود و سواد است عظام ذوی الاحزام مانند افتخار اولاد حمید الامام سید بر که
 قدرتی احضا و اعدا شاهی مشرفه خازراده ابوالفضل و خاترا ده علی که و اعیان امرا اویس خنثی مثل امیر
 شیخ محمد ولد یسان هله و زو امیر اولیا تیمو ابروی امیر کبیر و خلیفانی و امیر داود و غلات و
 امیر سار بو خا جلایر و امیر جاکو بر لاس امیر زنده چشم ایزدی و شاه شیخ محمد به خندان و غیر هم از امیر
 طوایف سانی که در قبضه الاسلام بیخ جمعی بودند بر سلطنت آن امیر که در آن زمان بود و در پس می
 کربک طالعش مسود و زمان فی مثال خیره و لشش میمون و طلع از اواج مقصود و تحت پادشاهی را بود
 نمایان نشی زب و زینت او نه پسر داران قیام چنانچه رسم عادت منولانت زافوز
 زبان عاژ شاک و نه پیش طرس در ایران من . کشیده نه صنف بر پادشاه
 فی سینت یک یک سکنان . زبان کشنده را نوزمان . کشت بازید و تحت و تاج
 بیاتن با سده ز آدم تاج . ترا سب کانی از عالی دل . ولی سب کان خدمت نخل
 نه یا کرا تیم و توشه با . که میند کان خدایگار . و چون حضرت صاحب جبرانی پرسیده
 سلطنت و جهانیا فی شکون کشت ابواب تراهین و فاین پیر حسین که سالهای بسیار بدست حرم علم
 اند خست بود بخت او و مجموع اکان دولت و اعیان حضرت بطقات حشم و طوایف خدمت در اموا
 خزان و عطایای میسران او بیت رعیت از انصافش آهوشد . زین پیش پشامش هم نشانی
 و در یک ز آدم و شجانه را که لوازم خدمتگاری می در ایام جانی ری تقدیم رساند بودند منشا
 بلند و مراتب خند متخو رسد افوازه کرده و چون از امثال این مقام باز رو داشت حکومت بیخ را
 بر او پسر خام بر لاس عنایت که و متوجه تیر سپه قنده که بد بعد از وصول متوطنان آن بلاد بود که

مانند را مشمول انعام و احسان ساخت و بهمارت شتر وحصار مشغول نمود و اینمیه سپهرتد ارض

انداخت

امیر موسی که در وقت توجرت حضرت صاحبقران شهر سپهر نجاب بلخ از موکب تا یون تکلف نمود
بود بعد از استماع خبر قتل امیر حسین روزی چند در کتان کر کرد ان بوده بالاخره از آب آموی عبور
کرده در شیرخان زنده چشم سوخته او را رخا لفت حضرت صاحبقران مظفر لوابا عکاش و در
اشی و سب معین و بیعنا به که صاحبقران قریبانی فرموده زنده چشم اطاعت فرمان کرده پس هر قدر زنت
و امیر محمود کورگان نجاب یوسف ولد ابوالیاقوب اردوی تابان بهادر را رحمت نصیحت زنده چشم شیرخان
دست داده آن چیز ایشا زامیه کرده است و این خبر بمس باد شاهت که رسید و ایش غنیمت
خبر دانه التها شفت و بالکظفر از آب آموی که شسته همان طرف شیرخان افت بعد از آن
آن بلده زنده چشم از کرده شیمان که امیر ابوالیاقوب اردوی بعضی دیگر از اعظم فوئنا ز شیع جرم
خوش ساخت و زبان شاعش کشاده امیر محمود کورگان شمس ایشا ز اجابت متروک و اینه
و سپاه دست از محاصره و محاربه باز داشته زنده چشم نه مرده و بی زنده از قلعه شیرخان پرده
و امیر موسی امیر آورده به ایستادگان پایه سلطنت معیر سپهر و ماد شاه پوشش پذیر زنده چشم
مشمول عواطف سید رفیع ساخته نوبتیکر ز نام ایالت شرفا ز در قصبه اقدار او نماد و عثمان خدمت
بصورت بار الهز انطاف داد و چون بهر سپهر رسید نظر عنایت بحال امیر موسی اندخت تا کتاف
بشرفان فخر پیار است و حکومت اهل و اسپل را بوی مفضول گردنید و در سنه ثلاث و سبعین از مهاجر
کشتیکر زنده چشم به اغوای خاترا و ابوالمعالی باغی شده تبر بدرفت دوران جد و دست
بغارت تاراج بر آورده و این خبر بعرض صاحبقران عالی کمر رسید و قهای بهادر و ارغونشا بود
و البقیه باباشکری پست همه بادل شاد و باس ز شک همه گیتی مندر زمانم و نکست
بمنع شرفخاندان اختر نامزد نمود و خود بشرفخان و ضو ان سادران رسته توان خیر فاسته
اموی که شته بادل ستند و جماعتی از ایشان شب پای دار از آب که شسته ان اهل اویران خفته
و چون زنده چشم بر شل چشم سیاهی سپاه حضرت قهرین بدید برتسیدند و روی صوب
کیز آورده بر سر کسرتا تختند و بعد از ان که کریان بل رسیده اطراف مانده حال خرد خراب یافته

و سحر گشته در آن چمن دلبران لشکر سمرقند از عقب دست قدرت تیر باران بر آورده و آن پنجگان
 تده لایق بر روان بدین غیب اهل مشتاق خود را در آب انداختند جمعی کبر از چشم بچکان
 شعله سان سیلاب جان او ندانند و زنده چشم اولی شمرده و زمره از مردم این سرده و بس جلالت
 رسیده خود را در شرف آن ناخت و بر پاست حکام برین و باره و معین در و زنده پرداخت گنجی خندان
 عالمجا و امیر جاگو بر لایس با سپاه کرد و ناسن محاصره شرفان استاد و امیر جاگو فضل از سران
 در آن کار میان سینه چون طلایه لشکر بهار روی نمود و زنده چشم سپاهی مجر و منظر از
 چهار دو ارم صا بر روی ناید و امیر جاگو او را همراه خویشن میان سپاه علی برده و زبان معصیت
 کنی مثل مکتب و او امیر صاحب تو کت و مکر از سر خوننده و ششم در کشت که شش را بدر نصیحت و
 نند سارت و سرش را از افسر ایندت بلند ساخته کرد زین بر میانش بست و خلعت فاخره وقت
 تبا تیش پیش نده است تازی ترا و انعام نمود و دم درین حال صاحب تو و حصان
 بطرف منوستان کشیده در وقتیکه از آن بیاض نظفر و منور عنان مستر بر سلط و منظر
 گردانید و ترس آلودگی ری شنید که زنده چشم و ابواستق و له خضر پیوری امیر موسی و خا تراه
 ابوالعالی شیخ ابواللث سمرقندی با هم عهد کرده و صفت سو کند خورده اند که چون وضع در اسان
 رسید به جان آن افتاب آسمان جهانانی کردند می پسانند و او را بر نحو حسب الهی انکشاف با
 حاضر ساخته بعد از تقدم کو ارم بر پیش و بشو شکار امیر موسی شفاعت سرا عیالک گفتم که خود
 او بود و پس خضر پیوری با تقاسم امیر سلف الهی بن خواهرش را در حال داشت از سبب
 بنحایت فتنه و خا تراه ابوالعالی را انتساب تجا ندان نمود و سخی ری گردانما بموجب حکم جلای
 وطن اختسار نموده روی نهر بشا آورد و چون بودش بسیار بر مزاج خواجه ابواللث سمرقندی
 بود متوجه شد که مکه مبارک دست ساکن کرد و تا بواسطه شد خوارت مواعی آن سرزمین احمد
 در افعال او پدید شود و زنده چشم را مقید به مقت در و در تری انداختند که راه سروان من
 نداشت **بیت** بر و حشر و این سخن دور نیست که زندان سخن باز گو زینت

حسن صوفی تغزات قبل از جلوس صاحبقران پسندیده صفات بدت پنج شش ساله است

خوارزم را در تحت تصرف راه آورده بود و چون آن حضرت از رخصت و نشانی او سرخسای فراغت یافتی
 کند همهت بر تحریک الملک که اندیشه علقه نو آجی را بر تو حسب صفی فرستاد و پیغام داد که کما
 و حقوق تعلق به الویس چندی دارد و باید که از یاد تو آن سید و پیش خان باز گذاری تا طریقی
 بین الیابین سلوک باشد چسبن صفی با آن سخن گفتات بگرد و گفت که میان این مملکت را بعضی
 بجز ساخته ام بجز و سلام و پیغام کمی خواهی داد و علقه پنج باب را بعضی صاحبان کان میسب
 رسانده آنحضرت خواست که علی العز عازم خوارزم کرده و اما مولانا جلال الدین کشی که با وجود
 علم و عمل شرف ملازمت صاحبان را با طرز خلقت کالات ساخته بود بعضی رسانید که مناسب
 دولت با بر سوخت که بسبب غرور و پیشین جمعیت با ای اولایت بفرقه و پریشانی تبدیل
 و اجازت بطلید با خوارزم فرستاده بود که موافقت و نصیحت حسب صفی را از خواب غفلت بیدار
 و رخصت یافته بدینجا نباشد و جایز شد او را علماء و بن و ارتواید و وظایف نیکو خواهی و
 خیر اندیشی بفرستد رساند اما حسین صفی آن بیدار پس رضاشنو و ملکه جناب مولوی ابانته بود
 و چون آن خبر بگوش و گوش صاحبان عالی که رسید در میان بک که بر اعتقاد و مؤلف نظر نامه
 و سبب بر سببهای بجزی بود و بزعم مصلح سعید سنه اربع و سیصد و پنجاه و پنج مقررین عازم
 خوارزم شدند و چون آنجا رسیدند در راه طریقات بر تو وصول و حد و کات از خدمت دار و خدا آن
 پرم خواجه پسر اول اتفاقاً قاضی حقوق در حصار خریده ایسباب دفع و منع میساخت و عساکر
 اقبال آثار روی توجیه بقلعه بناده دوست انداختن تر و راندن تیغ بر آورده در روز اول کاش
 بقلعه طلب گرفته و پنجه یا فتنه بجا و رفت تا راجه رفتند و روز دیگر متوجه خوارزم
 وصول و حاجی آن مله حسین صفی داشت که تبادست با سپاه نظیر عطیت رفت و او نمیکند
 قاصدی را تحت و تبرکات یادشانه بدرگاه عالی پناه فرستاد و طالب مصالحه شد در آن
 کینه و خلتان نقد اخلاص خود را بشیبه تقایق نقوش ساخته بجا که خوارزم پیغام داد که لشکر
 پریشان کشنده و ستارچ استغفال دارند باید که بفرم رزم سپردن ای تاملن بولعی کرد و
 را معلوب کرد و ام حسین صفی چون سخن شنید لشکر در ایام شاهی نموده از شهر سردن خرید
 و حال آنکه در آنجا کینه و اعلام کرده بود و اگر سپاه نصرت انجام تا تحت زنده بود در میان

کردون تمام چون بسیارست تا ز بس ز امشا به و فرمود با نهایت بهادریان صف مکن کما راست ناون
 که درین لایحه این واسطه نوشتند و که آب گرفتند راه جور خار ز بس ای سبب و غیره آنجا آمدند
 چون بازه شمالی ششمال یافتن جمع از ولیران بود که تا آنجا می کشته و چون غمخیز و شیخ علی بیار
 و امیر نمود و آن حق تهور بس اورده حتی بهادر ایسان شش انگشت بزم جنگ در آن نمانده و آنچه بیار
 فرزند بر می یافتند و دیگران رضایان سلامت بر سبب نجات رسیدند و آنجا خبر کردند و متابعت
 آنکامت صبا جعفران عالی مرتبت ترخواست که مانند برقی بداد از آب بگذرد و اما شیخ محمد میان
 سید و زمان آمد و خود از آن دو غمخیز و فرمودی بر شمنان خاک را زنده و انقدر کارزار کرد
 حسین صوفی فرار بستر از نیت ز نموده بهر شستافت و از غایت تم و اندوه مرخص شده هم در آن دو
 روز محاکم حضرت موسی بعد از فوت حسین صوفی بر او شش بوسف صوفی قایم مقام گشته بود بجان
 آستان سلطنت ایشان در شستاده و از کردار او بر ایزد نموده و طالب مصالحه شد حضرت صبا جعفرانی
 عتس او را بفرجایت قرآن داد مشروط به آنکه در خضر او دروغ صوفی که سوسن یک نام داشت
 و از خرفان او بیک بود و آه و بخار زاده بشود گشته بر امیر زاد و جمعا بگردید و بوسف صوفی قول
 نمود که هر گاه در زمان اجب لادغان شرف نماید با خارا و در امیر فقه در پستند آنگاه با و شود
 عالیجا و سعادت معاد و ت فرمود و چون ولایت ساسان سید کچهر و همدانی را بوقفه ی فرمود
 کرد ایند و کنی و بر این گفته ثابت گشته که شد و پسرش سلطان محمود و بر افضت ابو اسحاق له
 خضره موسوی بخار ز شستافتند و بوسف صوفی آنقدر موسی کردند که رقم بطلان صحیفه
 عهد و پیمان صبا جعفران کشیده بمانت ولایت کاتب و امیر تهوران زمستان بر سر فقه حلاق
 کرده چون سلطان عدالت شعار بهار در فضایی شست کوس را اعلام حضرت شایر را فرخواست با
 ساسانی قرون از یک پیمان خار بزم بزم بوسف صوفی روی راه آورد و بعد از وصول
 حدود انولایت حکم خوار بزم از کرده پیشمانی تیر ارسال پس در سابل و هر گونه و سبب بولیه
 صبا جعفران عالی کمر از مقام مقام بگذرانید و بستول فرمود که علی اسع الی خارا و در امیر فقه
 در پستند امیر تهور کرد که این پستند و لست مراجعت نموده در سوال پس انفسد نیست و پنج فرقی
 با سبب استقامت بهار که پسیم اعتدال اما بر قوی نماید به راه آوردن مجازی مرد پس ان کل ریا چنان زنده

صاحبزادگان طبرستان میر با دگر برلاس را که از اولاد لایح بر تاجا بود و سبب دادند و از برون
 اولی تو را بهمت آوردن خانزاده بخارزم دستاورد و یوسف صوفی امرای عظام را تعظیم دیگر نمود و قاتل
 به اینجی که از ان لایح تر خوانده بود با دیگر خواهرین چشمت برین یونان و امرای سادات و قضات و علمای
 ایتشبال فرستاد و ایگاکر پستخان آستان سلطنت آستان تربیت سبب بشین و سوز و لگه بود
 قیام نمود و رعایا و تحرفات و السلطنه سمرقند را این بستند و چون عاریان گوهر کانی خان را
 شهر داروند در اسپس میکشش شار چنانچه باید و شاید بتقدیم رسانید و در ساسی که از آستان
 دانشور بدقت نظر حجت ایگاکر خستیا که از سادات و علمای و قضات در مجلس جماعیون حاضر گشته
 به امید مجله خانی را با خورشید سهر جهانمانی در سلک از دواج کشیدند و امرای یونان زبان
 تنهت و دست مبارزه شنا خوانی و گوهر افشانی در کشادند و لوازم شادمانی بتقدیم رسانیدند **نظم**
 زبس که هر روز که افشاند **نظم** زبیر جید بشین پستانده شد . و چون خبر دایم بخارزم مغرب
 خرید و در مجله سهر عروسی آن یک جلوه کرد که دید اجتماع نیرین ملک نامدارین و قمارنه سعید
 آسمان کما کما ری اتفاق افتاد و میان ایشان محبت و موانست با کل وجهی و آتش صورتی و دست
 داد **میت** جها که برهنه داده کما کما که کفشش بصد از دگر گشت . چه خوشی استی که کما کما
 نشسته با هم دو آرام دل . چه خوشتر از این سراسی سپهر . که کیری در آغوشش مایه بھر
 خوشش از در فرزند و ان در کار . که که با سبب کام دل از هم دو بار **کنند در رسیان نصیحه**
از وقایع و احوال علی پسر الی بخارزم و الاحمال صاحبزادگان که پیشه و چغصال بعد از فراغ مال
 سرانجام مقام ما و راه انهر و ترکستان غزم تخیر منوستان زرموده برداشت نظر نامه در درخت
 غزه نشان سپه ست و سپهین سبب سیمایه بدینجا نبر روان شد و چون با طقطقان محل ترویل
 هیما بود کشت سپاه برف و بز و بر تینه دست استیلا آورد که بسیار می از انراغ او میان اس
 جواز با عالم عقین و چرا که عدم بر دینش بران حضرت سمرقند مراجعت نموده و گفته از وقت
 که سورت برودت گذر شد و در دوشینه غزه سوال موافق او ابل پوشقان کل بار دیگر توبه گشته
 امیرزاده جها که پیشه مخدیمان عیله و زرعادش بهرام حلیار استغالی که در آینه دوران برین
 قزاقین و غلات که در نوپستان سرداری از کلا تر تبه در اسپسای متغالی سلک استی پایی اربار

در او ای مشه در نهاد و صاحب جوان ترس نیست تا موضع پایی تا قنقنه امیرزاد و هما که تا منزل
 اوج فرمان معانی از کشید و قرالین را در کوهستانی با قنقنه و تقاب نموده از ایل الویس جدا گردیدند
 و قنقنه منازل او بخارتند و خوا توان امیر پیش الدین تومان غار با و خورش و لسا و اغار و سلاک
 سایر اقله و مملکت نشنک که دانید و چند روز بعین سرد و چشم نمور که زانید و بر سر قنقنه پاریش
 و در همین پیل شیخ محمد بنان مایله در بسبب قدری که اندیشیده بود موافقت شد و خرمین علی او پیش
 خشم و شهنشوز خرق که دید و در بهار سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹
 هیچ یک از مورخان المفسران زبان نکشاده اند امیر تیمور که کارکان بسیار فراوان بکاتبان نام
 مفضلت نمود و امیر سارو غا و عاوش و جلایرو ختای بهادر و بلخی بو غا و دیگر سپه داران را
 با همی هزار سوار جلاد است این جهت استیصال قرالین بصورت نویستان دان فرمود و چون
 ما حجه توق آفتاب اشراق صاحبقران سایه وصول روضه سیه را انداخت ترک اورت
 یا غنی شده و بگزوان که کت بولا و بهادر بوجهی مان امیر تیمور ترکین را قنقنه نمود و در کن
 آب غاریابی می رسد و ترکین ساقی بچنگ ایستاده از ضرب بولا و تیغ و لیران صفت سخن
 منظم گوید و بولا و در کتاشی ترکین سرگشته خود را تنها بوی رسانید و ک جانش را بر طبق لخوا
 سیرید و مظهر و مشهور به اردوی مایون را جهت نمود و از جماعت امر اگر کجای جبهه زنده بود
 سارو غا و عاوش و بیخالی استیصال اندیشه خفای بهادر و بلخی بو غا گرفته و با اهل جلا
 و تیغی بطایر سپه قد شتافتند و آغاز محاصره کرده امیر ابو قاسم حاکم آن مایله بود خود را
 مضبوط ساخته جهت اعلام آن خیال قاصدی همفان ق با و تر و امیر تیمور که کارکن
 و بلخی در موضع خاص بجز بساطبوس اختصاص یافت کتیت واقعه عرض نمود و سایر ان را با است
 طرفشان بوجه کله العوامه معاد و شکوه امیرزاد و هما بجز رسم شغلی بیشتر در کتیت
 و شاهزاده در موضع کریمه بدیشان بر کینه رسید و برایشان غالب شد و سارو غا و عاوش
 که کتیت بدشت چنان کشند و ملازمستان رانان پیش گرفتند و بعد از روزی چند درستی
 که در شان به سیلاق قنقنه بودند او حجابی که در دشت از قبل شان حکومت می نمود و بشیر غز
 کشته روی سوی منوستان نهادند و بقرالین پوسته او را بر حالت صاحبقران نظر و

آمدند از اخوی کردند که بار دیگر علم ختم و کسب افزاخته بولایت اندکان در تصرف امیرزاده
 بود در آمد و هزاره فراق نشنند از او روی گردان شده بوی پوستند و نیز از عمر شیخ در کوی
 سخن گشته شخصی که دانشمند نام داشت حجت اعلام آن عال تره پدر زکوار دوست و آنحضرت است
 بدانجا بنده حرکت آمد و بجز شیخ آن خبر فرمود که در دیده اول الویس خود از موضع آن است ای
 که زانیده با چهار هزار سوار را بسته در کفی بایستاد و چون پهلوی تپور کورگان بامکان رسید کین
 قرالین غافل بود و تمامی سپاه را بکامی اعدا روان نمود و بقیس تقدیر بدست کس از امر او
 سرداران توقف نمود در حال قرالین با آن چهار هزار سوار آسوده از کنگاه بیرون تاخت
 و تیغ کین زینام اشکام کشید و بغرور پرورد تمام هر کس متصل صاحبقران عالی گمراه و جهل است
 رابر زبان الهام
 آنحضرت بقیس بنم دولت مضمون کردید
 یسان که زانیده و بساوران بکس نظرنش از استمات داده بقیس جایون روی بر ششمان
 نهاد و لاجرم چینی در پوست که از شرح سده آن بیان ترقم عاجز است و از وصف صعوبت آن
 زبان قلم قاصر حضرت فیروزی شایع صاحبقران پیوسته و با کشته مضمون

بطور اینجا مید و مخالفان متهم و متفرق شده
 دوران جن شکیان که کانون فقه بودند در رسیدند و معنائ غریت بگامی قرالین غافل
 کرد ایستند و دوران صحرائی فی نهاد از ششها ششها ساخته ابل الویس از روی باز بسته اند و
 جانش گرفته بنمست و اند قرالین سار و غاد و عاوش از شکیبیر بیخ بار دیگر بهم سوخته خاستند
 که بقیس سازند که نگاه امیر تپور کورگان بیرون وقت ایشان مید و همه را پریشان کرد و ایند و این ترا
 بساور و بقیس قرالین آخته از بی او بار کشت تا هر دو تنها ماندند و قرالین عطفه عالی کرد و بی
 بر اسپ او ترا زد که از پامی در افتاد و او ترا سپرد در سر کشید و پیشتر بدست گرفتاری
 بوی نهاد و قرالین او را بد انسان دید که دست و طیفه مراد کنی معینت که بیجا کردی از چمن منی
 برانمده راضی باش باز کرد و اگر در حضرت شست من کنگارن و تیری نه اخت که یک وجب در
 نیک شست او ترا فرس کرد و ما در باز کرد و در آن کشت را برض پس نید و در پیش
 امیرزاده عمر شیخ بگام شست آن خطرا از خفه خود او غلان و خدای او پیستند و بقیس

کا شہزادہ کا کہن سپانندہ چون حضرت صاحبقران عثمان را در همان روز دستور سر سلطنت تسلط
 منقطع گردانید جهت اصابت بر کمال انامل زمانه عذار سلطنت را بر جبهه اول خدام استقامت
 و بلا کشته قیض این حال که صاحبقران نظر غلامان در وقت نهضت بجا نینخواست این زیاد چنگ
 را در سر قد بر نیابت خویش از دست برد و در غیبت بود که بیایون بزاج موفرا لایباج شاهزاده
 از جاده اعتدال صوباً اختلال الخراف حبت و مرض استیلا یافته مرغ روح پر فخورش بحسب رضا
 جناب پروردار نمود و امیر صاحبقران در انشا را و خواہای پریشان بد چون بمرقد تو گنبد
 بکثرت واقعه بوضع انجامید و پادشاه با وقار و ملکین انصورت آن مصیبت بغایت حق تعالی
 گشت و چند روز اقدار تلخ مذاق ماند و نوشید و با سوغ او تمام پوشیده بالا فرودست
 تسلیم در رضا در جیب صبر و شکیبایی زود جهت روح پرورش از او اصفاء خیرات و برات
 بقیه کم رسانید و فرمود تا جسده او را بشهر پیر بردند و بجاک پیرند و بر سر قدش عمارت عالی بنا
 کردند تا عمر امیرزاده جفا کیم است سال بود و از دو سپه پانصد امیرزاده محمد سلطان از خانزاده
 و امیرزاده پیر محمد از تحت کشت آغاز خیرالسنواری و او بعد از فوت شاهزاده بچهل روز در متولد شد
 وفات امیرزاده جفا کیم روایت ظفر نامہ در مشور رسد سپنج و سببین سببایه اتفاق انشا و از وقوع
 آن حادثه امیر سینه لیدن زمره انجام امور ملک و مال تنه گشته روی بدیار رخسار نهاد و در
 سپه سال برض صاحبقران دشمنان کسد که عاوشا جلایر با معبود وی از تو کران در کوهستان
 قربان سرگردانست و انحضرت را تنه اجه که کتک شایع علی بوغارا با تار و کس ارسال است
 تا آن صید و ششی را در موضع افتوا گرفته گشتند و مبارک غاکه بر اتفاق عاوشا و در طوق خلعت
 سلوک مینمود بعد از دو سال بهدایت عقل را امنای پناه میرکاکه و شکر و کسور گشتی برده انحضرت
 از سر جرمیش و کزشت و سرداری اهل جلایر را بر وی غیبت کرد و پس ازین واقعه دولت دیگر
 صاحبقران الا که عازم استیصال قرالیدن شد و محمود و سبکک و لدا میر موسی را که دانا و انحضرت
 بود و با امیر عباس واقتمو بهادر متعلای ساخت و ایشان موضع آبی کول ماند و تقرالده پنجه
 او را شتمم گردانیدند و امیر محمود که کان درین بریشش نامنوع تو جفا رشت تا فقهش همان
 که از پادشاه دست چاق اردو پس همان تو هم نموده و کرینجه بود و در آن ترل میرکاکه عالی کسبید

و اغوا و احترام و انعام و اکرام فراوان یافت و چون صاحبقران با دشا نشان از قوجا بر سر تخته سقا
 حکومت ولایت سفاق و صیقل بر توشن خان از زانی داشت و بعد از آنکه توشن خان ولایت را به
 ایالت برافزاشت قلیق بوغا و ولد ارسغان لنگر بر سر کشید و میان ایشان جنگ بوقوع انجامید و با
 آنکه قلیق بوغا دشا را که در قریتر خور و در غم عالم دیگر که در سنگت کاتب توشن خان از قساوه توشن خان از تو
 صاحبقران پس از آنکه در کت بعد از خرمی خدام سه سه روز با نما سبایا پادشاهی و در امرت خسته
 و اورا صیقل پستما و ندو توشن خانیت یکبار از کت ارسغان سنگت یافت بر دست خود زخمی خورد و
 در وادی که ز نسا و پستما و ساحل آب سیحون چنگل در آمد و از خاک و غاشاک بستر و بالین کرد و در آن
 صین میراید که کور لاس که بموجب فرما صاحبقران کبیستان تهنود صیران و بر آن چنگل رسید و
 او از آن نشیند بعد از آنکه توشن خان است که حال صیت لاجرم توشن خان را بطریقی نموده و کور لاس
 بر نزد پید و خرد صاحبان پید تجدید بسیار سلطنت اورا برست سائتد در آن شاه علی ارسغان
 بدر کاه عالیست و رسید و بوسیله نوابک دیاب زبانیان معروض داشت که توشن خان سر مرگشته و
 بدان آستان آقبال آستان با عتبه باید که اورا با سارید و الاریوی بمیدان کارزار ارام
 صاحبقران کا کجا از تسلیم توشن خان با انود و بطریق با با زگر و انشد و با لنگر ذوا ان توجو حرب
 ارسغان کردید و چون کشته شد خرمی اترار ضرب خیم سپاه نصرت شاکرت ارسغان
 با تمامی جنود الوس خرمی خان بتناق سید و زد و آمد و در آن شاه سپهر نیز که در جنان آغشا کرد
 که گرفتند روزی چند فرود نشیند و ابری بر کجیخته آفتد ابرف و باران بارید که مدت و ماه
 دلبران طریقی با جمال عدال محال بود بعد از آن صاحبقران بارتق تیمور و خانی بهادر و محمد سلطان شاه
 با پانصد کس از شیخان متور فرمود که بر سر و دشمنان پیشخوانند و ایشان بموجب فرمان روان شد
 در همان شب با پسر ارسغان تیمور ملک او غلان که سه هزار کس همراه داشت و در جاور خودند و آغشا
 چنگل کرده بارتق تیمور و خانی بهادر شربت شهادت میسند و از شست ایلچی بوغایتری کشاید
 بر تیمور ملک سید شاران غلمان بصورت تهرام منطف کرد و اند بعد از آن ارسغان فی از آنکه
 قدم در تعلقه بند با کشته صاحبقران کبیستان تر خرم و در گوش شهر کش گرفت و صحت و زور آنجا
 بسر برد و بار دیگر روی بقاضی و شت چغانی آورد و با تروه روز مسافت قطع کرده صیقل پستما

در حیران پیش بسزای او رسید و ایشانرا غارتید و باز کردید و متعارن ابراجال پستان
جان قابض ارواح تسلیم نمود و بر سرش بقایا قام مقام برپشده و او تیر در جان با هم خنجر با تو
بر تخت خانیست اجنت سا کرد و صاحبتران کجا تو تمشین غازی اراق بسیار و او با و سالی
دست چاق ز ساد و چون قمش بمقتدر رسید میان او و مور ملک و غلان قنات دست داده
گرت و یک کجک بجانت تمشین او را بر سپی تنگ و غلام نام که صاحبتران کرد و ن غلام و قمش
و او را بر بخشید و او به سوار گشته خود را بر سر قد رسانید کسار بر و مر کسی چهار جان با
امیر تور کورگان چون تمشین ابراقنوال پر مجد و ابر تو القنات سترانگ اقبال جوالش غنچه
مؤمن تور را در یک بختی خواجه و او ز کجور و غناش ابرین خان بگفتی قویین مصحوب و بنفانی
دست ساد و او را در هر چه موافق میلان سل او را بر تخت خانی نشاندند

و او واسطی ملان سل کجک

غناش ملک جلیل شاه صاحبتران کجک کسیر و بساط بسیط توران اسپه را و میرانند و اعدا
روز او را در روزین نیکت عاقر ساخته هر یک با تاجی نیرسانند سیدق با بر طبق خواه بندگان
آن در کاه سپه بریکه و چرخ پر رنگ لوازم اطاعت مان ملازمان پستان کجای می آید و
در دست بخت آن چند تاج و تخت سیوه مرادی یک بر او کردید و در چمن زندگانی آن و نظریان
کارمان کجی نوسکنید چو بختش اقبال منور او سپهرش یکی مور نور او
یعنی طایفه سلطنت مایون نرو عالیگان چون سلطه ذوالدنیا و الدین شاه سلطان تیار
روز خشنه چهاردهم ربیع الآخر سنه سبع و سبعین به سعید از افری دولت طلوع نمود و دیده
اقبال صاحبتران پستود چنمال را از دیدن آن آفتابین پادشاهی روشن شای در آفرود
صیت از شارت در طاس نیگون کرد و بنجد و کوشش متکلمان عالم بالا رسید و او از ده
ساعت ربیع دولت در اطراف ربیع سکون شای گشته جان جهان را مسرور کرده اند

ز نور طلعت آن رسمی سپهر کم چو پستان هم شد ریاضت نام و هم درین سال کجک اقبال
تو قمش خان اوج کال سید و هم ش صاحبتران از سندی کجک بدشت چاق کشید و بر متور
کک خان غنچه یافته در الو بر جی خان پادشاهی نادونان کردید و هم درین سال ایستاد ایستاد

از سفر حجاز باز آمده و بتفصیل گفته که بمشال و ایستان سده دولت و اقبال سزاوار شد و از اوصاف
و احوال دولت ایران آنچه معلوم کرده بود عرض نمود و درین سال صاحبان شمال مد علیا تومان کافا
بنت امیر موسی را در جلاله نکاح کشید و در جانب قرنی ترفند بلخ بهشت اجناس و معمور کرد و پند
در این ایستان

که صاحبان کی ایستان تبرکستان نرفت در مقابل سپاه اردو بیجان نشسته بود یوسف صوفی
شکری بخارا نرفت و آنجا راه تا خاش نمود و امیر تیمور که در کان جهت بازخواست
این حرکت علی بنوزم را پس از آنکه یوسف صوفی قاصد را اندک کرده و آنحضرت نامه مقابله
نوشته بکی بدو انصوب نامه ساخته آن چهاره تیر تمهید شد بنا بر آن صاحبان کاهران
در شوال منقضه و شتا و موافق قوی میل با سپاهی در شجاعت سعدیل روی تو به بخارزم
بناد و بعد از وصول بظاهر دارالملک یوسف صوفی شکر قیامت ثرا افغان کرد و سوزن
کوشش کرد و نگه ساختند و نیز در گمانی کشیده از اطراف و جوانب حکمت در انداختند و
خوارزم تیر پیتمه زرم گشته روز صبح تا شام در مدافعت جنود ظفر انجام میکوشیدند و لطف
طایفه از بیرون اندرون جام فلج مذاق در که می نوشیدند در آن امانا یوسف صوفی نامه
ترو امیر تیمور که از فرستاد و مضمون آنکه چند بسبب و دین مردم در عذاب بوده در عرض صفت
آیند مناسب جانشنت که ما هر دو قدم در میدان مردانگی ننهادیم

پس درین دوری که کرد و بجهت زبان بجز جرح کبکست نپذیرد که سرور کرد و در کشته
امیر تیمور که در این تمام پس از پنج مرتبه افتاده فی الحال پیر و پیکل و بر بار کمرنگ
سیر سوار گشته روی بمرکه کارزار آورد و هر چند افراد نویمان را نوازند و آنحضرت ازین گزافه
منع نمودند و گفتات سخن ایشان کرد و مانند همیشه خوشه که یک تنه بفضای معرکه آسمان ششاید
تیمار بکار خندق را نداده از بر آورد که یوسف صوفی را بگوید که ما بموجب التماس تیر بیدان
آمده ایم مناسب آنکه بقول خود و فانی و این جوار پیران است تا لطف با ما کرد که بگوئیم
بگوئیم و بخت آنرا بگوئیم یوسف صوفی از کمال تهور امیر تیمور تیر رسید و از کشته ایستان
گشته دم در کشید و صاحبان سزاوار که بار از بر آورد که سر که بقول خود و فانی گفتند او را

مرکب بر آن زندگانی چون بر صوفی را حفظ جان از رعایت ناموس است نمود هر چند اشغال این
 سخنان شود و لب یحیای نگوید و امیت شود که کار باطن الهی منزه و سزاوار و بیایستی گشته
 بکسر طغیان از راجعت فرمود و قصه مدت محاصره خارزم سپاه شاهزاده تهاوی شد و در آن ایام
 محاربات صعب اتفاق افتاد و در اکثر معاکر سپاه صاحبقران والا را در انصرت و مردی
 است داد و در آن ایام باو اهل عوارض تپان فرزند یوسف صوفی از جاوه صحت از آن تپان
 و مرضی بملک روی طاری شده و بعالم آخرت شتافت و از بیعت خارزمیان مثل آن گشته
 و چون نظر نشان بر روی جلالت بشهرت او و جنگ سلطان فرزند تپان شد و از اطراف و جنوب
 در آمد و یو اران بد را از اکثر ترخته نموده و ندانند سازند و بر اقامت طلبت قهر بشهر
 در دست دست بقله غارت بر آوردند و هر کس دیدند گشته و سر بر یافته بودند لیکن طلب و
 دانستند ان و موالی و سر زندان بر تهنه گویا نهند و نسبت بدیشان چهره می تقدیم تر نمایند
 و این فتوح نامدار موافق قوی پهلوانه اتفاق افتاد و صاحبقران جلالت نهاد و بعد از
 تخریب خارزم عنان غزیت بصوب بلخ و راه انعطاف داد و چون پست بر سر دولت و
 اقبال قول اجلال نمود و حصار کشی را بست کرده و ان مقام قهری منبع که موسوس است باقی را
 تعمیر فرمود

صاحبقران و از کرمات از کمال علوهت ملاحظه نمودی سلطان
 ظل الله که در پنجاه است که میسج آوریده در منصب سلطنت باوی مشارکت نماید لاجرم بپوشیده
 بر زبان امام بیان میگذازند که عرصه بر میگویند انذار و بیعت که در روی دو پادشاه
 باید جمنا پسندت که بسیار زنی را در و چون نیاید بکار بنا علی بن ابراهیم
 پادشاه مظهر تو از زمینها ماتت ملکیت خجندی و اوس عیبت خان با ز پروا است تخریب ملکیت
 ابرار از پیش نباهت عالی نهند ساخت و در تیر ماه سنه اثنین مایه سپاه موافق بی سیل
 ایزر زاده میرانشاه را که چهارده مرحله از مرز اهل ترکمانی طی کرده بود و با همی گشای از امر او عاجز
 و چنانه قوشون از سنسار طغزنا و بجان خراسان کین بود و او ایزر زاده کامکار با طایفه
 نادر از ارباب میوه گشته آن پستان بر حصه و بلخ و برغان خورشید است و آن گزیده

و چون فصل شنبه آخر رسید و از راه فضل پروردگار سلطان عدالت شاهره را فضا بیسیط
 زمین را جولا کنگه سپاه بنه و در باجین که دایه صاحبان نظرترین لشکر بیلا و شتابین
 زاب چو کشت و آمد نیز در خراسان بگذرست تا خیز و ملک محمد و دلخیز و ملک حسن کشت
 از سرخس پر و آمده مانند سعادت اقبال است تا به جاده و جلال شتابت و بغیر بساط بوستان
 کشته سیور غامضی و غمناک شفت اما چون ملک غمناک لیدن پر علی با آنحضرت سر یکدیگر انداخت
 و تقربت میبوی آمده می انگارشت یای در و من مکن کشیده و بلازمت سده سده دم تب سبارت
 تموده میسور بنوید منصور بلا حظه آنگارشت کیشا بور بکشتی کرد و بعد از جوهر غاب غمان باره
 جهان نورد و بقصه گو سویه تافت و در او ابل ذی قحط نه کرده بدان موضع رسیده نمی نای کحاکم
 آنگاه بود در ملک سار خدام بار کا سپهر هاشم اشقام یافت و فرما ترمای بلا و عبا و اگر گوید
 بتیا با و رفت شرف ملاقات مولانا زین العابدین حاصل کرده آنگاه عنان عزیمت بصوب فوشخ
 انعطاف داد و عمارت حضرت ماضی شریف ذی قحط قلعه آن قصه را در میان گفته تو شبستان قدم
 متعلق شش آمد و کینه تنگبنا می در و اتر کرده پس از آن عصاره شکر کشته با خاک او برابر شد
 فردی بختان شاد و در کشت زار نه کل نامه آنجا سلامت به خوار بیاد قیامت چه که هر سه
 زمانه ای پیشوایان ده آنگاه ما چه رایت ظفر بنا پر تو وصول بر طاهر طبله هرات انداخته
 شهر بند پر و نالنگه فروری از اجالت کرده ملک غمناک لیدن علی از کمال غفلت بیکر کثرت سبای
 و رعیت نمود و بکینت بر کس حجت مافلت عیان اطفال با منولان متال خواهد نمود و صاحبان
 پیستوه و جمال حکم فرمود تا چریک منصور دیوارهای بیرون شرانه چشمه در برابر شهر خسته می کند
 و مصراحت کنند و از طرفین سه چهار روز قدم در میان جنگ بناده رایت عمارت از انچه قیامت
 سپاه حضرت عیلت مردم ملک را مغلوب دایه و می از یب ککا طین سلوانی بر و یک گوشه فرستی
 که آب بچین شهر در می آید قدم جلاوت پیش نهادند و ملک غمناک لیدن در از نوز بر و دانه که در سر بکل
 بیخبل بود بر آمده و گوشه شاد و نمود و اما فایده بران مرتب کشت تحت غلبت سیاه و ل غفیل بر آمده
 ارا را اتفاقا رو حاقا یکبار جمله نمودند و در حشمت تیز کرد و در همین سینه خود را در شرانه خسته
 و کار خفا تار که بر بالای نازه و سور بود و بر طبق و طخواه سارمت شد ملک غمناک لیدن چون حال را

بر آنکه این بی از همین سیاه فرزند حاکم است که بر کجاست و قرب و دوزخ از غویان بویسا
 در جنگ با رکنش که در صحنه آن کما کما از سرخون ایشان در گذشتند و بعد از آن سرخون
 اجازت مراجعت او و کشتن مردم شهر بگوید که هر کس از رعیت رغبت صحت و بر نفسین و باره تمامه
 اصل و معاشش در امان باشند بنا بر آن عیال بعد از آن در کج خانه نشسته کسی بیوس جنگ بر آن
 نیاید و ملک از مقام دست بجا نرود و سزا آغاز شود و در دو گز و در بساط مصالحه تمسک است ملک
 علی باور خود و سلطان خاقان که در طرفای خود خاقان بود و سپه خود و بر همه و اسکندر شیخی و له افزای سب
 جلالی تر و امیر تیمور که کوان پسران نمود و صاحبقران تنو و خصال خاقان و در مکر او را ایستادند
 و خلق خاقان پوشانیدند و نمود که ملک را بگوید که بواب خلاف مسدود کرد اینده از شهر سردگان
 که بر کبر مقابله و متاعله استرغایید و شهر بکنج خود کرد و اموال و دمار عیال در معرض تعیین افتد
 و ببال کرد و باو باشد و ایشان را اجازت داده اسکندر شیخی را نگاه داشت و وصیت حال در دنیا
 از وی معلوم نمود که شکایان خاقان تشریف برد و ملک فیما بین سپه علی در محرم الحرام
 از شهر سردگان به عز بساط موس ریافت امیر تیمور که کوان ملک را با اصناف الطاف بنواخت و کلبه
 و کمره مخصوصه از مسانت و روز دیگر سادات و خدایان و عیال آن بلده خجسته نشان بجاودت
 ملازمت رسیده صاحبقران کجی پستان باغ خاقان بر آنکه کمد پستان بافت و خند روز
 توقف نمود و تخریب حصار سردان و اندرون شهر و نقل قرایین و عیالین سلاطین گشت زمانه بود
 که در از ایامین که القاب ملوک بر آن تصور بود و بگرد و بنا بار کرده شهر سب بر زده و آنجا
 منصب کردند مولانا قطب الدین که مولانا نظام الدین ابادوست که خدای می مستبر که عاید
 میله کش بر دوزخ و چون خاطر خلیفه صاحبقران جهانگیر از مهمات و ارباب فخرات فراغت یافت
 عیال را به جانی و بطرف نیشابور بجهت شهر و آسایش و در توابعی نیشابور برقرار ابو مسلم رفتی
 و علی یک جونی قربانی که حاکم ایوردوان خود بود و خواجہ علی مؤید پسر داری شرف ملازمت
 آن شهر سپه کار می سیدند و بنوازش شروانه رسانند از گردیدند و امانت منصور از نیشابور
 با سفر ازین رفته در ساعت وصول اساک نفرت استر قلعه آن خطه را از کاشته امیر مولی شروع
 نمودند و جمعی شیر تیشابور و در برج و باروی حصار را هموار کردند و آنجا باو داشت و نیشابور

باطنی تر و امیر ولی زنت شده و پیغام داد که اگر اقبال مثال برکجا و جاد و جلال شتبا بد معنیست و العاقبت
 یابد و الا ابواب رنج و غنا بر روی روزگار از دستش نخواهد شد امیر ولی بطی را تعظیم و مکرر نمود
 عرضه داشت کرد که غرضش چیست تا سلطنتش با تمام شتافت و امیر تمبور کو را که آن را ستران
 بر بیلاق او غالباً جوخت جهت آسیانش روزی چند توقف فرمود و آنجا که حکم ترا ساز از اجازت
 کامیاب که مران وی تو جرمه او را از الهی و دانستن مساحت اقبال در بلده بخارا
 قسلاً نمود و در آن آثار زمانه را طراوت بمن و کت صاحبتر کس و نصاره کلشن نمکست آن بر سپهر
 کارانی را عرق غرث و حرکت کند و کرد ملای بر ساحت احوال پادشاه فرستاد و قال نشیند
 و صبیحه صبیحه آنحضرت که مسما به طیفی شاه بود و اگر یکی لب داشت و فایست و اگر
 یکی در خانه محمد بیگ بن اهر موسی بر سپهر و بسبب حسن سورت و سپاهی صورت غنیزین
 اولاد صاحبقران عالی ژاد بود و از وی یک پسر ماند سلطان حسن نام القدر صاحبقران که در آن
 علام از غارت آن بلعین این نجایت غریب گشت و صد روز بر اقامت در پسم تعریف
 پروخته جهت ترویج روح ممد علامتات بمب کین و فقر اعنایست فرمود
 نه چند آن عطایا به درویشش او که از چند و چونش توانک دیاد

در آن رستگاری پنجره ای بخارا از ذوق

صاحبقران مظنوناً غیر قرائی سپهر خضرا بود و قاصد می از ترد خواهد علی مؤید سید
 انما سید و برض نواب کامیاب سائید که علی یک جونی قربانی و انیسه ولی با کید مکر
 اتفاق نمود و قصد سینه وارده از ندها بران حضرت صاحبقران در ارض همان رستگاری و نقل
 سینه بود و اعلام نصرت نشان برافروخته یورش از ساز پیش نهاد همش ساخت و چون از
 جیحون عبور نمود او از غرمتان ندان در انداخته تا که بچالی قلعه کلات که مستقر علی یک
 بود و تافت و جمیع چهار پیمان او پس جونی قربانی را غارتده لشکر فروری ضعیف اطراف و
 جانب حصار کلات ابا و جو و دست زد و گزشتند و چند روز جنگهای سخت مش بود چون
 ترویک بر آن سید که حرد پس فتح و ظفر جلوه کرد که علی یک باطنی غر و تطله از زبان
 کبشا و صاحبقران کا سکار او را همست و پیمان این گردانند تا از قلعه پروردن به بر سابطی

سست و یافت و غم و حسرت و آنه شامل حال او گشته اجازت طلبید که باز بمصارف رود و بر آن خود
 نموده روز دیگر خدمت شما بدو در برورش با نذر آن ملازم باشد و حضرت صاحبزادگی شرف
 رضت از زانی و آنست که علی بیک بقعه رفت و از غایت شجاعت و شجاعت موصی که حرکت نموده حسرت کرده
 بودند حسرت نمود و باز شرف و خلاف ظاهر ساخت و آنست که بمو که کمان قلعه فتهه را که در برابر دروازه
 کباب بود عمارت فرموده حاجی خواهر را که کوه تال آن چهارگروند و امیرزاده علی پسر امیر موبد را
 را به اتفاق شیخ علی بهادر در آن گذارست و را محاصره نمود که نگذاردند که مسیح آفریده بکلمات
 آنکه او عظام طرفین و بزم ندم و پستیز متوجه تر شکر است و آن قلعه را از امیر علی سپید می نمودی
 که بدینست ملک غیاث الدین پسر علی در اینجا حاکم بود و بصلح گرفته بهادران انجامی را مسئول انعام
 و احسان تبرکستی نمایند تا محافظت تعلق آن حد و نمایند در خلال آن احوال علی شرف
 از فارس رسیده و کوفی را که در وقت سکرات موت نوشته بود و او لاد خود را سفارش نمود
 رساننده او آنحضرت در جواب آن کتابت بمضمون خطاب
 عمل
 فرموده که ای زاهدان عظمی جنب امیرزاده پسر محمد بن امیرزاده پسر شیخ خواستگار می کردی حاجی
 خواهر را جهت تمام آن مهم صحیح بلطی ششیر از نوسا و چون خاطر خاطر صاحبزادگی ندم بر ششیر بنا
 پرداخت علم خویش بصورت زندان اوقات و از راه روغند بگو و جامه و ش حال بر آید او پسر
 ولی متادموت با آنحضرت در حقیقت نذیر لاجرم متوقفاست تبرکات صحیح المیخا بن سخن آن
 بیاستان قبایل ایشان فرماده اما آن بسید و قبول نمود که اگر این غیره او را از ملازمت شما
 داشته را مات مضمون معادوت فرماید شجاعت بن بوی شت منافقه بقیه اوقات در دست
 قبه علیه صاحبزادگی که زنده و آنحضرت بن مونس را مقبول نموده از راه سلیمان حرم کمان
 بلکه در او کار نخرامید و در آن منزل شیخ علی بهادر علی بیک جونی فرماینه را بلازمت
 حضرت صاحبزادگی رسانید میان بن سخن آنست که شیخ علی بهادر در آن ایام که در قلعه فتهه
 نشسته بود پیشی خیال نمود که قدم چمتا خود را در کلاش اندازد و با طالع از نو که از آن صفت
 پا و کوهی بلند را به و عجزی راه خاطر کرده جناب شجاع با بی درجه و شوارفت و صانع
 ویران جونی بسته بانی خبر یافته بر سر شیخ علی بهادر تا خنند او را گرفت ترد علی بیک بنده
 امیر علی بیک شیخ علی بهادر اعظم فرمود و در زمان تصریح بکش و کنون مرا از صاحبزادگی
 فرمود

در بسیاری خواست امیر شیخ علی امینی اقبال نموده چون راه کان محل تزل امیر تیمور که در کشت امیر شیخ
علی بازمست شش ماهه که نیت نظر علی یکس و اتساع او را بعضی پس اند و گمانا بان شایسته طلب نموده
و صاحب ترانچ پریشین بکرت بعد از خبری جریمه جونی قربانیا نیز انجمنده امیر علی یکس بخدمت شش ماهه
پیشتر از پیشتر از غار و حرم شش ماهه اما مثال لازم است لاسمت تقا و پذیرفت که او را با تمامی پهلوانک
حادثی قربانی امیر قنده که چنانچه و نفس نفیس عازم ما و راه انهر کشته ملک غیاث الدین علی بابا اولاد
همراه برود امیر که پس تیمور که را در اجنه هرات که و چون صاحب ترانچ عا و نمده بهار الملک بر قنده رستم
علی یکس امیر غوری و ملک غیاث الدین علی و ملک محمد برادرش را مقیده به اندکان نیستند و مسای
جونی قربانی را با سنگنت ارسال داشت و ملک غیاث الدین بابا پسر بزرگترش بر محمد در اراک سر قنده
مجبورس که رایند و هر دران مستان از حصار دم قنده رفائی فلک و انجم در بلده فاتحه هرات صورتی
موش روی نمود و اقصای قضای از ابواب تنوشین و بلای بروی موطن آن دیار کشود و کبوتیه
انکه اولاد ملک قوالین ملک نمده امیر مغلب بر زمان دولت ملک حسن و ملک غیاث الدین علی
غایت فکالت اوقات میگذرانند و بعد از فتح هرات تر و صاحب ترانچ عا و نمده و صفات رفتند و
انحضرت حکومت غور را ملک ازانی داشت و ابو سعید اسپهبد را که قریب دوسال در زندان
ملک غیاث الدین علی بود بگذاشت و در پسته خمس و ثمانه پنج پاسبانیه ملک محمد از غور بازده
از اهل شرو شور بهرات فرامید و ابو سعید علی سعادت با وی شفق نمده آن دو نمده قاصد عالی
خون سلیمانان شده و اصل صلاح در کوشها تویده و بعضی از منولان پناه بقلعه اجنتسارالدین دند
در ان سا امیر که دارد و خود فاتی یافتند به جیث هرات چون غایتی که خدا و کشتی فی ان خدا
کشت و ششیا طیلان شیشیه اصطنای پرون جسته اراقل ارا قاضل استتلا یافته و علی سپه
فیوزر آبادی با جمعی از شرا چند پشت لیمیم بدر حصار اقیثارالدین و ده تیش بران دند و
منقولان امید سعادت جهات و قلعه که داشتند خود را از بار و زبر اند افشند و غوریان پریم
عده را شنیده سانشند و چون خبر بهر امیر سزاده میرانشاه که در کمان را بمرغاب و رسید
آتش شمش شغال با امیر حاجی سعید الدین و امیر آقو قار با فوجی از سیاه نظر انشا بر رسم
مقتلای بر دانه هرات که رایند و خود صفات به انجا آمد و حرکت آمد و غوریان تا سر که
خیابان اراقتلای را ایستمال که ده مای در سندان قبال ساندند و کشتن یافته منلو و کشت

بشهر کجاست و هفت از هر فرد بخش هر طایفه بطرفی رفته و امیر زاد و میرانند و هر کس از هر طایفه
قیامت شایسته است از تمام مقام کشیدند و جمعی کثیر از مردم شهر را قتل رسانیدند و از سرهای کجکان
سارهای بلند گردانیدند و چون توان خیر از آنها رسیدند و میرانش و بر پیش و منیر صاحبزادان
کشور که تافت برین لازم الاتباع صادر گشته ملک فیاث الدین برداشتن ملک کجکان که ملکش امیر
نعمری و علی یک جوی در باقی میماند رسیدند و در همین سال که موافق مکه و میل بود مردم محرم در میان
سعادت و تناد و اعا. خواهر گلشن از حضرت تعلق ترک آن آغاز و ارتقا عالم بسیار پیوسته
ایمانه و انا الیه راجعون

در پاییز نسیه تمام فی سبب امیر تیمور که در کجاست است ممالک خراج جبارت غریبان
فخر همفان حضرت فی روان متوجه خراسان گشته و در اوایل و سال که در آن
بهرات رسید و اوقات غضب حکم قتل غارت نمود و اصل صلاح زبان شاعت گشته و مردم
اتحاد مال آن قرار یافت و چون پنج پشم بر میان اطلاق کردند نامت بود و بسیاری
مردم بکینه و تعذیب ملاک شدند و در آن تماشای داد و که حکم امیر تیمور که در آن اسرار حکومت
بیند و باقی گشته و ما چهر ایات حضرت شمار تو وصول بر بینه و اراده است که تفت
از قهر افتد اسرار را که موسوم به بدایا بود و مخرپتند و قرب و هزار نفر در کل کوفتند تا
موجب جرت سایر مردم که در دوران فوایده و بهرات و اسرار شو و غلبت غلبه زود
برترند و در نهایت سجا که که در اسوانی یک کجکان بازماند و دیار و کوهها مردکان بر
کیکه گرفتاری و عکس مجالی تجرینه و کفین فی یافت القصد چون خاطر خلیفه صاحبزادان که کورسیه
مهرات و اسرار فارغ شده همان قیمت بصوب ملک نیم روز تافت شاه بلال الدینی قومی
پسای و قهرای از قلعه خود بیرون آمد و بموکب پادشاهی بویست و از عواطف مستنهای هر دو
و سپاه و شمشیرش بر جوشش خروش از راه چهار درخت و جنگ در انداخته و در روز از اسرار
ساختند و بسیاری از یستیان از راه تیغ پدید آمدند که ازین و علم غایت بصوب سبستان می رفتند
بعد از وصول شاهان آن تاریخ قنده کی و میران از شهر بیرون آمد و نوازش صاحبزادان متخیر
گشته و روز آنحضرت با ایشان سخن بود که سبستانیان که محاربت بر میان پیوسته

صف سکارا پسته با بوب جنگ غنا و بارکش داند و سوادان و کوبک مایون است سیف و سنان
برود کارزاری نو دند که روح پسته و سنان برایشان برهن کرده و مخالفان چندین پست و پسته را
سکری قیامت اثر بر ختم هر و جنبه خوار پای در آورده و جمعی کبر از دستبرد سپاه حضرت نشان کشته شد
بقیة الیوم مجرد و خسته شهر خستند و برین قیاس و سه بونش دیگر میان خود نیم روز و پست که برهن
مقابل و متامله اتفاق افتاد و آخر الامر شاه قطب الدین که ملک آن ملک بود و بسایر عجز و نیاز
بر که صاحبقران را از نشتان و روی بر خاک نهاد و بزبان مسکن و عفو و در صحت تسلیم نمود
و آنحضرت جبارت و راملطف و رعایت مقابل سخت در وقتیکه با یکدیگر بر باره که یک
نشسته بود و بقاره جو اتفاق مشغولی می نمود تا که به قریب هزار نفر از پستانان کشته شدند
شهر پرورد خستند و تیر باران که تیری بران بار که صاحب تاج و سر بر زدند و آنحضرت نشان
یکبار آن قلب سپاه تاخته ملک قطب الدین بماند فرمود و وجه پوشیده روی مهر که کار را کرد
و چون کرد و انقت را از اطراف جواست سکا جمله کرده و مخالفان را بینه و بوسندند و صادر
شهر بقیه و قهر منکر شده سپاه قیامت نسیب خلقی منهایت قتل پس نیند و برج و باره
سیاست را ویران کرده هر چه در اندام بود از دستم و زرتا سرب و نحاس از قالیس اجناس تا
پوست و علاس یا وفات و تاراج دادند و حضرت صاحبقران بعد از اجراء قوت غیبی
زمانه ایالت ویرانید پر حیفه سیاست را بشاهستان پرده ملک قطب الدین ایلمر قد و نشاد
و سیاست و علماء و اکابر اولیات را بخصار فراره روان کرد و از طغنه لشکر قیامت اثر
تزلزل بعد پستم افتاد و ویران گشت آنکه صاحبقران طسفرینا و بولات است و که هر
شتمانه صدمت دولت آنحضرت نشتند کانی که دوری و مسعود هر کس را که بوس
سروری شرات در سیر داشت در هم گشت زرفان به بانس توی کرد و جایی
سیر سگش کی در در زرمای و اعلام طغش عازم قدم با گشت و بعد از وصول عساکر
ظفر ایشان دیار استنبه بنابه و قهر در خیر کشیده هر و ارقند بار را در صاحبقران
کامکار آوردند و دست لکچر سوار آوردند و امیر تیمور که در آن سال در قندهار
قتل شد که امیر جاکو بر لاس کرد در مملکت قندهار و بقلان و آن چه دو عالم بود فوت شد

و صاحبقران و الا که آن خبر شنیده مناصب میر عا کو را بر سرش امیر جهان و مسلم است
 و در او اهل فضل بسیار که سلطان کل قرین فضل پرور و کار بر بار کبریا چنین و از بار بصیرت کجین
 چنین است نهضت برافراشت صاحبقران معاد محمد عزیمت ترقه زد و پس مانند که در این راه
 را بنگاه مست قد با ر نصبت نمود و بر ضیاح پستی جبال روی بمناسبت سریر دولت و اقبال ناماد
 و در عرض چهارده روز آن مسافت دور و در ارضی نم نمود سمو و سوی این نفع
 سوی پایر زمانه تابع و کرد و ن سلام و دولت

چنانچه سابقا گفته که گشت امیر ولی
 وعده کرده بود که باستان امیر تیمور که کارن نشاند تا تربیت یابد اما بر این وعده وفا
 نمود و باران امیر صاحبقران در سنست و شامین و سپاهیه موافق پیمان سل با
 سپاهی پلتن و لشکری صف مکن علم عزیمت بصوب پسته را با بر افراخت چون این
 سعادت و اقبال فیه الاسلام بلخ را محل سراقات جاو و جلال ساخت حاجی خواجو
 ایلیان که پیش ازین جهت خواستگاری مخدزه از دودمان نظیر بجانب شیراز رفته
 بودند باز آمدند و دختر سلطان ایس بن شایخ حبه شاهزاده امیر محمد بن محمد شیخ افروز
 لاجرم بساط پیش و طب بساط یافته چند روز لوازم سوار سپهر در مقدم رسید و چون
 حاجی خواجو در آن سفر مای از حد خود مشه از نهاد و بود و سر ساد و او انگاه صاحبقران چنانچه
 قراول میسر ولی مقدم شنیدند و قلعه در روز پنجگانه گرفتند و حیات کو تو ال
 آنحصار را برانداختند و ریامت نصرت نشان از آنجا تیر و حرکت آمد و نواحی کبود جاب
 و شایان ازین مقدم حمایت غیرت قراوی خدمت گمان گشت و قراولان میسر ولی قدم
 جلالت پیش نهاد و مدت نوزده روز میان ایشان و مغلای سپاه دشمن نور اثر شرب
 افزوده بود و ز پست امیر ولی سپاه بقدر آنچه پیش آمد و وقت در مقدم و کوشش و کشش نوز
 مغلوب منترم باز گردید و در بونست دیگر جبارت نموده و دشمنان را در دست جرات
 چو بهای و سپاهی را که سپاه صاحبقران چنانکشی می در کردن میسگ استوار کرده بودند دریم
 گشت و بیسان خیام در آمد و سپاه کواکب اعظام دست اندازند و این تیره در اندک روز

بسیاری از بحر جانین کشیدند و امیر ولی گرت بار و کرخان کیران بصوب کزرافغان
داد و بعضی از اتباع او در جرجان که جغت مقوط بنو منصور گشته بودند افتادند و از امر او
تسورایکو تورو خذاید او بس در و غیرها امیر ولی را تنگای می کردند و او اول از ملک و مال بزرگش
کوچ و مستعلقان خود را در گو که گذاشت و خود بمکای می درآمد و چون میرانی که از عقب او
می شتافتند بر می سیدند و او بطرف رستمدار کجیست و کجیست و کجیست و کجیست و کجیست و کجیست
از چنگ شیران شته یکا رنجنا شت و حضرت صاحبقران ایالت لایت حجاز بود و لطفاً توبر
خان لیمان پادشاهی از زانی داشت در شوال سال مذکور با بعضی از عساکر منصور علم غرمت بصوب
ری برافراشت و آن پستان را انکلت پایان سینه در اول فصل بهار که پستان تیز پستان
بهواداری خسرو ثابت سیار قلعه فینچرانی پستان پیکان خار و پستانه پستانه پستانه پستانه
که ایند و بجانب سلطانیه حضرت نمود و حال آنکه جناب پستان در ضمن وقایع سلطان احمد جلایرین
ذکر یافت در آنوقت پستانه مقوقا با بعضی از امرادران قلعه بود و چون آنجا حاکم از قرب وصول
صاحبقران شتم صولت واقف شدند بی شباهت اعمال آقو قارا گرفت روی بصوب بغداد فرستادند
و عمر عباسی که قزاقان سپاه کرده ان سپاس بود با حضرت تهر از دلران جو شمشیر مرمر سلطانیه رسید
قلعه را مضبوط گردانید و مقارن فتح صاحبقران نظر عطیه بیاطانیه در آمد هم در ان بام که در ان
شور و سب و شامین و سبمایه بود ایلی صفتان برقی با دبشیر از دستا و تا عادل آقا گرفته
از حال او در خبر و اول ازین جمله مذکور شد که سایه سر سلطنت میسر رساند و عادل آقا اعلی
فرمان اجب الادهان کرده ایالت سلطانیه تعلق بوی گرفت و امیر محمد سلطانیه حجت که کما
امداد او متعین برفت انگاه ریایات نظرفرمانه بر او پستانه بار زکشته حکام انجا مصوب امیر ولی
روی بودی که زاور و دستخیزت با زندان در آمده دلالت لایت مل و بسیاری و سید ضعی الدین
بر اهلنا رطاعت و انقیاد مبادرت نمودند صاحبقران ملک اعتشام به اعزاز و اجرام سادات
عظما قیام و اقدام فرموده بهاد السلطنه تهر خد فرامید و با پستان انجا گذرانیده و در زرتستان
جبهه تعلق عازم زنجیر سراسری گردید
در ان پستان که زنجیر سراسری همین مقدم صاحبقران که گوشتی تهرانی

جستان بود و تو مشغول شدی که سلسله خاندان شام نمود و یکسره لاد و اهل زابا همی یکسره و بعضی
 ترا بجای سر کرده نه توان کش که اگر ایشان تیر ضلالت بر کرد و آن صاحبت بودند ساخته بی خبری با
 بنیستاد و آن جنود کا فر نما و از راه دست بجیکه و تیر زور آمد و اشراف و اعیان آن ولایت بکلم
 لغزینی تعلق کلک حشیش امیر ولی و محمود و غلجی ای که پیش بد انجا برده بود و بر خود حاکم یکسره شد
 بر استحقاق طرف تر بر رحمت و یکسره کینهت مملو شد که در وقت تمام نمودند عاقبت امر او خوش
 خان بغلیه تیر و شتر امیر سر کرده امینده و امیر ولی و محمود و کینهت بخنجر ل فرستند و کنار و در وقت تجمعی است
 استیلا جنب و تاراج بر آوردند و از جو رو سپرد و فتن و فساد آنچه تو پیشند بقیه م رساتند
 و هم در آن میستان غنیمت فراوان کسیران مسلمان از همان بر راه که آمد بودند مراجعت نمودند و
 این خبر روزی در خبر سراسری جمع شریف صاحبان کتبی کتبی سید و ظلم و پدید آمدی که بر اهل اسلام رفته بود
 بر خط مبارک کش آن که در عالم آرامی بر نظم ممالک عراق و از بر با بجان کاشته در نه شان
 و عثمان بن سعید بن ابی موثق با بر سپین اهل امیر سلیمان شاه بن امیر و او دو امیر عباس ابا جمعی است
 کردن اساس ضبط ما و داد الهی باز داشت و تقی بن شمس بن امیر امراد عالی شان لشکر می انداخت
 در مایه بیله یا آن بر همچون جو رسد نمود و بعد از طی منازل و مراحل نواحی فرزند کو به ضرب خیام عم
 سپهر سکو که گشته سیکال الدین ساری شرف است بسوس ریافت و ولد خود و سید پیش از این
 ملازم موک ما و آن گشته و لکن حضرت که از اینجا بجانب لاکو کین در حرکت آمد و در و در و در و در
 جات و اموال مجرده گردانید خرم با و در آن گنده گردانید بسیار می از فردان و پسند از آن
 و ملک خالین را که حاکم اندیا را ساخته بود و اسپر ساخته اند و بعضی از آن مبارک استیمو زبند در
 و امیر عباس بن خواجه علی بن محمد سر بار به الرقار اشغال نمودند و معاصران احوال بسیار عادل بود
 محمد سلطان بدر کا و نظیر نا پشت شتر رسیده که سلطان احمد بغداد عازم تبریز است بنا بر آن حضرت
 صاحبقران بجانب تبریز با بجان حضرت نمود و امیر زاده میرانشاه کورگان پیشتر در آن شد و سلطان احمد
 بعد از در وقت که در تبریز بود و از آمدن علی که منصور و توقف یافته بسرعت تبرق با و روی بغداد نهاد
 و چون امیر صاحبقران بر تبریز رسید عادل قانار شکایت امیر محمد سلطان شاه و در روز چهارم رسیدیم

ششمان سینه مذکور و مقید و مواضع گردید و هم در آن چند روز دست تصفا بعمل فرستادند و در روایتی که در طبرستان نام مشهور است در خلال این احوال محمود و غنای نبات خود را در بلاد
 ایروان پایتخت او را بگرفتند و با میر قاری شایق که روضه و غنای او سپرد و میر قاری سرایمیرلی
 از بدین معاهده بدرگاه عالیشان فرستادند این شایق که با سران رسیدن هر که بی
 خودین میسرند القصه آن ایستان صاحبقران کنی ایستان در تبریز پایتخت بود
 چون خبرش باقیست بسیار در برج میزان منزل که در حیطه اولایت در عهد محمد سلطان که در
 بصورت آن روان شد و برترند و در زمان محمود از اسرار سول ضیا الملک بگفت
 و بجا هر گونی سید و صاحب حضرت آن علمای بخت سحر که آمدند و شیخ حسن که سر و احبار
 کردن پسته بخت آوردند و برین تیس قلعه سر بود و فاسق گرفته و بران کرد آنجا با جزیای
 نظر نشان بر تو وصول بر که ایستان نمانده سیاه اسلام قلعه تعلیف استنجها و آنرا
 ظالم نهادن و انزاع نمودند و بسیار میزبان پیش نهاد و خستاد حکم آن قلعه ملک قهر اطرا
 بدرگاه صاحبقران عالجه آوردند و فرمان اجبالاتی بر طبق نیت و الوفاق صادر شد که او را
 مقید نگاهدارند بعد از آن خبر و جماعت را ببل نشاط شکار فرمود چندان حیوان از کوزن و دامو
 و تخیر و جگر جسی آمدند که سپاسی بان کشت از آنکه از تراند اخن و تیغ رانند فایز گشته
 دست به شمشیر بوزان شکاری برده هر که ام که فریه بود میکشند و هر چه لاغر بود میکشند
 و در این روش امران را در نینان کامکار اطراف و جوانب و لایق کت زانانته و مناد کوفه
 ضلالت برانداخته سالها غایب بود که می یون بگستند و چون خاطر خیره و جهل از آن میان
 فرغ یافت منان عزیمت بصورت مشایق قرایغ تافت و در آن مقام پادشاه اسلام بر ذوق کلام
 معجز نظام اوج الی سپس ز بک لکیمه و الموعظه الحیه ز بان ایام پان بصیحت قهر اطرا کوان
 ساخته او را بقول شریعت فراد عوت فرمود و از میان فوارش و فرما قهرای بلاد و جهاد
 فرغ ایمان سر ابراهیم قهر اطرا تافته طلفت ضلالت را بر و ششای سبد که دانند و بصحت
 عیبه و فانی شده که کلمه تو خد بر زبان کنانند و بر ارشاد صاحبانند تالیف ل قهر اطرا

از روز ششم در عتق عالی منت بر زمین کاشت و حکومت و لایسته را که بر می تلقی بود با و کیم می نمود
 و مصفا خانه زبانی داشت و متعارف حال عالی ملک سرودان است امیر شیخ ابراهیم که بنظم شان تقدیم نمود
 از سایر ملک آن زمان متنازه پیشینی بود بارشاه و جعل نیک اندیش که بر عیودیت اخلاص میسران بیان بسته
 از راه انصاف و حسن دستکاری هرگاه عاقلان و شایسته بمساعدهت قیامه توین شرف باطوسی در این
 پیشگامی لایق و متوفات سابق نیز عرض پسیند و از جمله نکات به بود که تعلیم خردمند و روان
 غایب مرست کی نگردد و آن هنگام که از هر جنس از انجمن می نوی پیشکش کرد و مشت غلام بظ صابون
 و الا که در آورده و خود و غلامان پیشیند و تا هنوز تمام شد غلامان ترک زبان مشرب رو بجای
 نهم خویشی را بشود چو کل شایسته است از کار او از آن که و شه کرم بار او و چون صورت
 اخلاص امیر شیخ ابراهیم موقع قبول یافت صاحبقران دست بر او را بر اصناف الطاف انحصار او
 و زمام بیست شروان و شماتی تا اقصی البرز که در قفسه در آیش نهاد

در بهار ۸۹۹
 که لشکر سپهر باجهن در اطراف دشت و بسا جن حرکت نمود و پادشاه و شرف قبیله قمش نشان توین
 بر صحنه ایستاق امیر تیمور که آن کشید لشکری که آن از راه در بند بصوب آذربایجان روانه نمود
 خبر بر عرض صاحبقران عالی که رسید شیخ علی ساد و امیر اکیو تیمور و عباس بن ابراهیم نامزد کرد و متعجب
 ایشان از سرزاد و میرانشاه را بر تبرید انجامیست و او آواز شایسته بسیار و شرف رسیده دست پر و کار نایب
 دشمنان خیره تر باران و نه در ترک و که بخلاف محمود و شکر حضور متهور که اندک کار که در مومک نیز
 میرانشاه دیده شده و سپاه شاهزاده و یکصد هزار که از آن زمانه بسیار ایشان قبیل رسانیده و جمعی را
 اسیر و دستگیر کرده سایر سرسلطنت میسر بر زده امیر که کور که اسیر از اخلاص داده نصرت مراد بنی
 داشته اند و که قمش غایب بود که چون این ابلیسین حق در نزدی است بیاید که بر همان عهد و پیمان
 پیرو و دیگر امثال این افعال اقدام نماید که صاحبستدراجی که کتبت بر نفع قلع با زید احمد است
 بعد از فرار از آن هم روی مرغ شرف و محمد ترکان آورده و اهل و الا پسیند تا آخته و قلعه حصار را بدین
 منسوب خنده بر از آن لوم پسید و بر از زمین بنستاد و حاکم آنجا طهرن را بمطاعت خواند و او سر
 کلمه متعجبت و آورده و پیشگامی لایق پسیند است و در خلال آن احوال ملک غرایب درین قلعه روان

تهنیت چه باغی و عساکر حضرت آثار بجا صر و خار بیدار عصار که بغایت بلند و ایستار بود و تمام اقدام
 نمود و بعد از دور و ز ملک فرالدین بر پای عجز و احتضار بر و آن اما ساکنان قلعه نام حاصله بین تیغ
 بر خود حاکم ساخته در تمام سرکشی ثبات قدم و زنده نگه داشت و منصف در زمان ترو ترو پادشاهان تمام
 یافته عاقبت لشکر قیامت از قلعه را در حیرت تیره کشیده نه و غلبه از موطنان و آن با قبول بیست
 و ایریادگانند خودی تخریب آنحصار که از بنیادش او عادت نامور گشته سر چند سنی نمود و یک
 نکت از آن عهد اثبات ساخت و فرمان واجب الاتباع قیامت که یکبار بود و بر دست و بر دست
 ریش نصلدین را تراشیده و در روز کوچ او را کردن و ندو در که کاتبی تکرار انداختند تا تمام
 لشکر بود که گشته و چون عهد و جوی پسما سن از خمار موکب که در آن ساپس لشکر گشت ملک
 خوالدین بترتیب تربیت را افزا گشته بر ایالت ولایت کره پستان رفت و چنانچه در خبر دانی
 سمت تسلط یافت صاحبقران منصور جغتو ذویب آل مظفر را صفا نشان شتافت و چون در منزل
 غارت اولوایت فایز شد خان باره همان نوره بصورت شیراز تافت و در وقتی که در آن ملک
 منغور سپه افزا درین اصفان تنم و ناز ساطط طرک کرده بود و ناگاه از ماورا النهر خبر بلخی بنیاد
 روز رسید و عرض کرد که تو قمش خان باغی گشته و خان طغیان اوج آسمان سپاسند باریان
 حضرت صاحبقران بگو مشط و عراق و فارس را به آل مظفر که داشته خان غزیت بصورت سر فرزند
 معطوف کرده اند

چون قزالدین و غلات چندینی بتا ضرب تیغ

آفتاب شجاع صاحبقران آفاق تابد در محاق زمین و در بال شوشن به حال گشت از موطن پستان شت
 قیامتی فتنه تو قمش باران داشت که نسبت بحضرت صاحبقران لاد مخالفت بر او داشت و یکبار از خان
 و قیامتی غلان عیسی یکت ساین بهار در بال لشکر می گران بصورت گستان فرستاد و اوقوایر و غلامان
 مراد سپه کهنه و حلقه کرد و دست بود که از طرف خازم باور لاله زار شتابنده در اندام هر چه یا بند بر پستان
 و این اخبار در اولوایت شیوع یافته امیر سلطان شاه و امیر عباسی با سایر اشراف و لشکریان که در سر تود بودند
 بامیرزاده و فرسخ سوسند و شاهزاده از اندکان لشکر بر گستان کشیده و از آب سجون گدشت و قتل
 چون کلک که از آنجا تا آذربایجان فرسخ سافشت بیانی رسید و در یکی نخت در پستانه و امیرزاده و فرسخ

بنس نسبتی که در قلب دشمن و در اینجا پروان منت از لنگر خویشتر دور افتاد و سپه جهان چون
 او را ندیدند متوجه گشتند و پاهای در طریقی که از زمانه دیر میجایزیم تهری جرج شده بعد از چند روز وقت
 یافتند اما سزاده و هر پیش بسلامت از میان دوزخکان بیرون آمدند و به اندکان شتافتند و باره کمرها
 مشرق ایمن گردانیدند و آنجا ماندند که آنجا تورا بر او زاده امیر عالی یک از کتوت بیام و کتوت
 نگه کشید و تعذیب جهاد و از وقت آن تشریف و مشورت بنا بر آن نخبه تو جرمود و آنجا معلوم نمود که
 مخالفان از راه دیگر مصوب اندکان روان شده اند و همان احویت لطاف داد و در کنار آن کشید
 که عبارت از اینجوست قبل منوالان پسیده و مسکینان و قله اندکان باز گشت و آنجا تورا متعاقب
 نظام اندکان شتافتند و است که بحر مشغولی میاید و امیر زاده و هر پیش را حق قیمت در کتوت
 آمد و تافته شتر شمشک از قلعه بیرون افتاد و نسبت بیکر میاری در غایت صعوبت روی بوده چون شکر
 خصم بسیار بود و توکل نهاد و همان پس شاهزاده و گرفتار نمود که بیرون برود و آنجا تورا مصلحت محاصره
 ندید و راه کانستان پیش رفت اما امیر سلیمان شاه و سایر اراکه عالی چون امر که چو یکک متهم
 به مرتد شدند و بجای غلظت شهر مشغول گردیدند و فوج ارتش که تو همیشگان که از راه فاند مزاج بود
 بود چون نیکو و بجای رسیدند بخاریند از یکجا و مانع راه داد و قصد محاصره و ظاهر شهر نشین شدند
 و طوق بود با بر لایس المیش قرصین که در بخارا بودند قلعه مضبوط ساخته بدلافه مشغول بودند و
 چند روز زمین لایسین متعلقه است و او چون از دوزخکان انفسند که تخریب شهر تیر نمی پذیرد کوچ کرد
 و کتوتی و لایسین را از شهر پرانگشتند و در تخریبهای ارتش نمودند تا کوی عارت و تاراج نمودند و آنجا
 در شیراز بعضی صاحبقران را فرار رسیده و ساعت امیر عثمان عباس با سنی حسنا رسوا بر حلاوت
 آنها از راه زدیجانب سرتخته روان و در بنس نفیس را و اخر حرم الطرام سنه یقین و سبب میاری
 به سفر امیر سلطنت در در ولایت می بر افوق میا و ن سویت و حکومتان مملکت را بموسی جکار
 بر وجه نمود و ایالت صدان قوه کاشان و قزوین با بر سر آمد سپاه و توفیق نمود و خورری توابع
 و اوقتی با اسکندر شنجی حیات که دو همسان و هزاره جریب با امیر خالین لک سید عالم الدین سرگرد
 و او را با اسم امیر جمشید تقار که از قیامت اناسان بود و رستم زرد چون تقمان پادشاه فوت شد
 بود ایستاد و در پسرش پادشاه داد و جمع حکام را بجمید بساط عدل انصاف و بصیت کرده با

تجمل برده تمام تر بخراسان آمد و بجز استیلا صیت حضرت انصاریت لشکر داشت دست انداز الهی
 باز داشته روی بریان خویش ننشاند و چون بجز رایت نخواست از افاق بلده حضرت سطل کوه تو
 امرا و سرداران اقمه جو کلک ابو قوفی رفو طلبید و شانه زاده عمر شیخ را نوازش بسیار نمود و چون
 که در آن جنگ سستی کرد و کجخت بود باز خواست بلخ فرمود و امیر نهاد و او شیخ علی سادر استقامت
 لشکر تو قمش خان نامور کرد و ایند و ایشان ماترمل پلان شتافته و جمعی از دشمنان تراشته سبکت
 باز کنند

چون صاحبقران والا ترا و دونویه و کبر و ارسلفه بر سر نهاد از فرط طاعت باون
 طراوت بخت برین او چنان به ضووح سبوت که از اتباع تو قمش خان العقیق او غلان و سلیمان سرفی
 در خوارزم نشسته اند و ابواب غلج بندگی کش و در بائی انصاف و آرزوم فرود بسته اند دفع ستر کجا هست
 فرود است پادشاه با نه لوازم نمود و در پیشه که موافق لوی سیل بود و کجا بخت نصفت فرمود و مخالفان
 بر زمینش اطلاق یافته طریق حساب منحصر در فرار و انشده و بر خراج استیصال بدشت تهاق شتافته
 بتو قمش خان بچستند و صاحبقران پهلان بولت و اقبال در خازرم ترول ابلال نسه بود و امیرزاده نیشا
 و محمد سلطان شاه و شمس الدین محمد با سعادت اوج ترا بهادر با سپاهی پرتور بتجانی می مخالفان سال داشت
 و ایشان از برتن باد سرعت بر استعمار کرده بدشمنان رسیدند و بسیاری از آن بلیانگه شتیه سالگان
 باز کردید که کجا صاحبقران برام قدر خازرم را و ابران ساخته و قطف از با ما و از الهی کوی چایند و مخالفان
 خرمیت پشتر سلطنت معلوف که اند و خازرم مدت بر سپان مرتبه و اراج و که سر چینه سپهر و دار
 کرد و اولایت کردید و با نهر اوردید و احتیاط مایه نمودید که اری نام بردار پس در آن حد و دین سپهر
 و خصوصاً صاحبانید بعد از ارجعت از مشت تهاق فی پسته ثلاث و تسعین به معیار صمت بر تعمیر آن کاپ
 معروف داشته بودیکه سر کجی تو چین را به انجان بنیستند اما خازرم را بحال عمارت زیاده آورد و از امرا
 و قایم که در اثنای و بر شرف خازرم روی بود یکی آنکه محمد میر کرد و له شبر برام که بشرف مصاصرت امیر تیمور که کمان
 مشرف بود و سلطان بخت کمر را در جلاله کجج داشت و در ولایت نغمان رایت حکومت می از بخت
 بسبب قیام بخت می یافتی شده و از سر تده بجمار شت و با مان که نخبه خانه و او ملک بر لاس و تیمور سادر
 عمارت کرده چید خانه خاصه با ماشی را تصرف نمود و بجمعی از او باش که نغمان از خاش و بو جمعی شتیه
 بودند

بخیه و تشریحک فقال که دید و میرزاده عرضش بهادر بر نغمی مطلع شد از سرفقه بدینجا سخت
فرمود و بچو داد از ده توجهش نبرد و سلک محبت محمد میر که از کم سینه مرطانیه بطرفی گزینند
و محمد میر که بختلان خسته از آنجا به بدشان شتافت و دعا که آن سرزمین شاد و بسیار است
بر سینه امید او باز نهاد و میر که خایف فاسر از در و از به بازگشت و در آسا راه عثمان سپهر
آرد و غم که بفرقه میرفت بر جنبه رسیده محمد میر که را دید که با چهار توکر برشته نشسته و اسب را
بعلت که داشته و فی الحال او را گرفته تیر از آنکه شرح که در سخلای و خبر نشتاد و در آن شانزده تو
یافته محمد میر که تپل سید دیگر که در آن یام که ریات نقره آت توبه خازم و سپهش
خان در بنجا را پیکار شسته و فاسطت و نفس او بجلکا که نقل کرده در کسبندی که از سینه شمشیر
بود و در نود و چون هر تپو که که آن از خوانم قرین سعادت اقبال مستقر جا و جلال سیده
طوبی عظیم فرمود و که سپه و پیشش خان سلطان محمود راه خانی برداشت اشارت که توانش خان کرم
بر او و سلطان شیر نیند و در او افرشته که در تو مشرمان بزم سید تپو که که آن بسیار
توجه بر کستان کشته تاسی و صبر آن عثمان که کشیده و متغلی شکر که کرده ایشان از پیشش اعلان
بود و بر نوق سید و صاحبقران کیستان از خطیان نمانان جنبه یافته با وجود شده و تو
مو او کت برف و باران و سرما توجه وقع ایشان شده صباهی که خوشه خجور که اعلام در کنار
برافزشت سلک همیشه موک که یک پریشان ساخت پیکانها که بر سر آغوشش انداخته و آغوشش حال
تقال جدال یافته نمریت نشت انت و جنود ظفر و در او را تعاقب نمود و بسیار نمانی بجان
بیتخ سپهری که آینه نه و بعضی از ایشان بزم تنگش نشان نمود و او را سبب جدا نشت نمان
و جوشان با و قناب و شسته حضرت صاحبقران از آن منزل سعادت نمود و در راه شکر و
و ترس از ناز و آه و چون از فرط غمت سلکان فرودین و جوم سیاه بپنره و ریاضین لشکر را از
مضای حور و بستن رخت نمریت بر بست در ماه ربیع الاول سال که در موافق اوایل سلان بیس
حضرت صاحبقرانی فریاد که بر زمین کشتانی نشت و رات سبب چون لسته و جوم نمود و
تپو مرتضی و عثمان و سونگت میا و در راسم متغلی از پیشش نشتاد و ایشان شینخونی بر قده
سیاه و تپششان نود و یک شته از ایشان قول شمار و تپه السیف با طایف پهن خود را به

تو قمش رسانیده و کوشش حال معسر و ضرر کردانیده و اقدام سابق قرارش سمت بزل در پیش
 و با وجود لشکری در غایت کثرت و فوراسته او و ابنت عنان فریست بصورتیست مغفلت ساخته
 راه دشت قحان پیش گرفت و امیر تیمور کوگان بنسب ارغمانان اطلاع یافته عنان تاجاچی ایشان
 آفت و قوایل سپاه منصور بجهت اول تو قمش خان رسید و جمعی کثیر از ایشان قبیل سپیدند و سالها
 بازگشته در اثنای سیاهان بعبه ترخان که با صد خانه و ارشده بود و دو چار خوردند و او را گرفتند
 در موضع آل تو شون میگردانیدند و در آن منزل خبر رسید که حاجی یک جوانی قربانی که از
 حضرت صاحبزادگی ترمین یافته بود و در قلعه طوس حکومت می نمود و ولوک مرید را که بکلمه همیشه زاده
 میرانشه حاجک سبز و اربو و بیانی شده بود و بواسطه شامت افعال ایشان بیا در خراسان بر پیشه
 و صاحبزادگان و الاثراء و امیرزاده میرانشه بانه در آنجا بخت بصورت خراسان برستاد و شاهزاده
 ممغان نشسته و اقبال آیت نهضت فواحه چون بمرقه رسید بنابر ملاحظه حرم ما و او پند
 خراسانیان بکشت بر محمد و له ملک عیاش العین بر علی را با دو پسرش بنی العابدین و محمود شربت
 شاد و حشیده آنکه از اسب کوه که شسته با اتفاق و الی مرات امیر اقبو قاتوجه دشمنان شده
 و همایشان را بر طبق دلخواه دوستان یافت و بک حاجی یک هزار برت را اختیار کرد و حاجی یک
 برت ساداته هزار برت گرفت و تمهید برگاه عایشه رسید که شمشیر و امیرزاده میرانشه و
 فتح طوس قریب ده هزار پسر از مرد و آنجا بی قبیل رسانیده و دو دوازده مان اجل نامی که او در
 حکومتان و میرانشه را بپهلوانان زید عیس که در زندان حاجی یک تمهید بود و توفیق نمود و آنجا و هزار
 رفته و چند ماه در باغ زاغان حبس و طلب کبیرانیده در پیش شوال سال مذکور متوجه ملازمت پذیر
 شد و در شصت ذیقعد به دارالسلطنه شهرت رسید و در آن سال صاحبزادگان پهل را و عیاشان
 بود که بجهت شامت تو قمش خان شکر بهشت قحان کشید و الواس جوی خانرا عصبه هبست قماران کرد
 اما تو قمش خان امر امتنع اللفظ و المعنی عرضند و اشفند که مناسب جناب میساید که تخت قبولیست
 نمود و ایستادار و امضا و وله تعلقش در آن حضرت خواند و او غلام و اکتفا تو را شمشیر کرد و او را
 موکب نامی بود که تواند که بمالک ترکگن تعرض ساخته آنکه متوجه دشت قحان شود و صاحبزادگان
 این قمش را مع رضا اضمنا نمود در پسند مذکور و قمش قمش متوجه قبولیست و شاهزادگان

و فرمایند که در از طرق متعدده و به حسب سواد و استعداد و بر اطراف و کفاف و لایات منحصر خواهد بود
 و آنکه در ارسال است تمامی آن صهارسی و تغار را بنقل تو پس عالم کرده و هم سمت جهان رو می بود پس
 بسیاری از دشمنان را در معارک پیشتر ضربت می نمودیم هرگز تو نیز بر خاک نماند و اگر اهل
 این سرزمین قید غارتند و عیال اطفال را بشازا کسیران خند و در سینه آشی و تسعین و سبعمایه صاحبان
 عالیها و امیر سلطانها و خدا و حسین و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان را با همی و دیگران را
 عالیشان چیت هزار سوار اسپاه جلالت نشان چیت دفع قرالدین بهمان جانب بنستند و ایشان
 اطراف و جوانب منولت را پای می شجاعت و پهلوانی پیوده چون قرانای که بورت آنکه تو را بود
 رسیدند شنیدند که او را لیا تو بود با جنگی که با چاهار صد سوار پیشتر بخبر می رفتند بود در شکار کاهی
 قرالدین و چهار خورده و جنگی عظیم واقع شده و بسیاری از جانبین قتل شده و اندامها را از برای جستی
 این قتیله حرم خانه اردکس و یکس را ارسال شده و ایشان را در کما مشافه از کشتن پستان
 و از قوم سلفو شخصی پافشند زنده را که در تنی از جاستن شده بود و از تو را و جان معلوم شد که قرالدین
 بعد از مغرب بصحرای آنجی بوسی خدمت است آرایش از تحقیق آن خبر ما تباد و صحرای قتیله در
 آمدند و بکنار آب آرایش رسیده معلوم کردند که قرالدین از آب کشته شده و بطرف نوس که سوار و قاتل
 می باشد که کشت و آرایش روزی چند در آن منزل توقف کرده که آن خود را از آب کشته اند تا تمامای پستان
 بر درختان آن پشته نهادند و آنکه همان را جهت انطاف داده و در سپه قدمه بلازمت صاحبان معاونه
 غارت شدند و چون خاطر میمون فرمانده و برنج سکون از آن خبر جمعیت کلی حاصل نمود و ریات نصره آید
 و ضمن حمایت و اسب الطیبات بجانب پشت قیاق نهضت فرمود

سلطان ایران
 کشور و بی سر پسر فرزندان قتل العجا مبدین علی القادرین مسلمی اند علی و آل الهب و این کلام
 میفرمایند مساجد سالکان باین معنی پرسیدند که البته تحت لفظ الیوسف از انچه او را این فریه و پیغمبر
 فرخ یعنی بر شکار و صیغه روشندان گایست که تقصارت روضه دولت و اقبال از سر شمشیر ابد است
 و اوضاع شمع آتانی و آمال از پر تو شعله پستان شتاب آمار روشنی دیده امید در ضامعت کرد و زینکار
 توان بود و فرخ حدقه سعادت جاوید از سواد مشب کارزار با طلبیده شای کی کشته

از میان بیخ جهاد بویسته قدم باو می خرد و نهاد کرد و بریاض ملک دائم دلشاد و در سایه شمشیر
باغ مراد مصداق این سیاق حال خجسته زبال صاحبقران پیوسته و نصیحت که از بساوی ایام اقبال
و کارانی تا نهایت اوقات استنلال جهانمانی همواره چهره مقصود و در مراتب ششمه مصقول سپید بود و چو
از عزم متوالی بر بجات مضار خود معالی نایز می کردید عروس ملک کسی در کنار کعبه رحمت
که بوسه بر لب شمشیر آید و به بنای علی بن ابی طالب بر پشته اشنی و نسیم و سجایه عزم پورش مستحق
خرم کرد و طلال النعمه بتفحص احوال سپاسم و نظر مال نه داشت و امر او زمینان بکلیه سیرتجهان و لشکر مایه
بر انعام سپید و زرد بچشمش که نبواخت و در ساعتی موعود و زمانه نمود و از سر تفرقه نصیحت نموده از آب خجسته
فرمود و در آن پستان در صده و تا سنگنت تشلای که در آن او ان مزاج بخت تو از بیخ صحت است
جست و مرض شسته و پذیرفته چهل روز امتداد یافت بعد از آن شغای کلی قرین است خجسته صفات کشته
مقارن آن حال میز راه میرانش، بر او در طی سفر نشان عشق شده و در روز خجسته به دو اردم صفر شده شاکت
و سجایه که آفتاب در ششم درجه و لوبو و فرمان صاحبقران استحقاق در باب مضار و شست و تحیات
تغذیه یافت . بجنید ایران تورانی بجای و ما چو کوی کوه گشای آغاز طلی منازل قطع ارباب
کرد چون موضع قرامان از قزوین مایون غیرت تو ای آسمان گشت ایمنان تو قیامش فان است اقبال
آستان رسیدند و بوسله نوینان علیان مبارک که سپهر شتاب در آمد که گشت شتار و نه سر است
پس گشت که زانیدند و سخامی که آورده بودند عرض نمودند نفس سمارت آنکه تو قیامش فان از اهل زمانه
دار گنج جنگ و مصاف بجایت نام و پیشمانت و امید بسیار که صاحبقران عالم تمام صحای جنگ هم
و امام و از نزال عفو و امانش بسته نوبت بگر بر سر غیبت و رعایت کنید تا پای در طبع تو انگه
و عودیت نهاد من بعد رقیبه از رتبه العیاد و متابعت پرورن بسیار و یکی بنده باش خجسته
شاه نه سجد و کسر ز پیمان شاه امیر بقور کورگان بران سخنان حیدان القضا نمود و
بر زبان آورد که با وجود انواع مراسم و جو اطفا که از خجسته نسبت تو قیامش فان صده و ریخت
و حقوق را بقوق مبدل پس خجسته عنان نهیب و تاراج بصوب مالک محرمه سرتافت و
اکنون که عزمم زانم خجسته کرد و ایام زبان بر اعتدال و استغفار میکشاید چون بر کرات نفس
عهدیمان ازو شایسته افتاد و اعتماد بر سخن او شایسته زبان اول او هم راست است

زینست این قول در خواست نیست یا طبعاً از طوی او و حلقه های زرد و زری پوشانیده موقوف است
 و در چهارشنبه شام در پنج اول بوقت یک بر باره که دیگر نشسته متوجه داشت گشت و روز چهارشنبه
 پیش و یک ماهی اول حکمت تا آن که از مجال مشهور اینا باشد رسیده و در بعد آن تا پنج تن اول میان
 شد و امیر تیمور که در آن بخت تظاره داشت تخاصم که ششصد فرسخ طول میسند در سکنه عرض دارد و بالا
 آن که در رفته چندان که چشم کار که طرف زار نظرش بر آمد و فرمود که شکران منگ آورده و در آن محل سار
 بلند برافزینند و سگت را شان چاکه است تاریخ آن ایام را بر آن ثبت مانشه و روز یکم از آن سنبل که گنج کرد
 بر قلع بگنایید بگنار آب بلاق چون شش مانشه از آن سبب زود بود بعد از شش روز موشه آما تو نموی سخن اول
 و ایران بزنجوی گشت و چون از آنجا انقضت از آنجا گشت آما آنجا است چهارم که گشت بود و انقضای آن بوقت
 لشکران با او یافته و در آن شت از ابا وانی زراعت بسیار درست و از روی مایه نون قند و غلای عظیم روی
 نمودن خاکی بسیار که کسب میسند بعد و بنا یکی ترقی کرد و اکثر افراد شکران این مایه بان بی مایه چشم
 مرغان کبابی که شایسته خوردن بود اوقات یکدیگر میند و اینی بر خضر نیز خضر و جانیسه وضع میاید نیم
 اشکانی زینت الطاف زیند که در آن عالی نیست تقایف است که بر امر او توان از اجرات و صد پست
 و به عا و جاریس بند بگنک است که هیچ افزیده نان کلج به بنده اوتالی خرد و همه کس از مطبخ بر بلایق
 قاضی نماید و امر او تجر زود و در این آرد و سبک بنا که گشت از شت من شربت براضا و متدا سبزی
 شصت که در بایق گنایکسند لاجرم جمعی از کوه گشتان سپردن از کوه گشت من و قاضی کلج خرد و نه
 در آن ایام بطنی بمانان سرسند و می بردند گنما ثا و این شکت تر چو اینان بود که در
 کرسنه یکم زیند خوشبخت که همایه گوشت بود پشم و صاحبان است و در بار ملاحظه آنکه تو سمه
 در مالک ملازمان و حقیقت اول مایه بن شد و در روز شنبه فرجامه ای از خری اختیار نگاه فرمود و امر او تقار
 و چون اتفاق بر کرد و ان شده و مقدار مسیده نند که چون هر که هم رسیده و امیر تیمور که در آن شت از آن
 از ترزدن و شکاری بخندن فایز گشتند او جو و قعل جان لشکران بر جان نوری که تیره بود میگردند و نا
 رای که گشتند و در آن میدگاه نوحی آمو مانشند و از کا و در شکر که در آن مثل آن که گزیده و دونه و نا
 داشت آما بکن که نید القمه تی قات سپاسیان از گوشت شکاری عده و میا بود و حضرت صاحب خرسینه
 بعد از آن از شکار برض سیه حضرت شکار حبه خنده دید و تنگ بود که نیا که ام یکسند و امر او سران لشکر را

مشغلی که دانه در آن حال سرزاده محمد سلطان را فوزه و آنها پسندید که آن خدمت را بوی بر جمع فرمایند
و این جزایه از آن سانسزاده بنده محبت پسندید و فضا ده در روز جمعه منتهی جمعه ای الاخری ایمنی را نامزد نویزبان
پشتر و آن شد و شب روز کوهجایی دور کرد و تهنیت کنان علی مسافرت نمود و چون آنکس تو را عیون نمود
قزاولان خبر رسانیدند که در مسافرت موضع کتکشان فزودند دیدیم و هر چند تهنیتش کردیم از فزودند و آتشگاه
نیستیم اگر کتک کتکشان را این چه است و این سزاده چه کتک است واقعه را بصفت بران
مظفر خوانیم نموده آنحضرت را نشینید این خبر تهنیت هر چه تمام تر در حرکت آمد و اما تا می کشد از آنکه
که نشسته بیغلامی پوست عساکر کرده و آن آتش آن با با زاده زیر پریم ستوران کتک آن فزودند
و هر چند سعی نمودند از مخالفان نشان یافتند و در صحرا ای حیرت سرگردان شد و امیر تیمور که کتک است
دولت روز از فزودن شیخ داد و در کازاکار کردی بعلد کار دیده بود و بر کتک سیری روان نمود و در شمشیر
بر عت برین با دست انداره در شب دوم الا جوقی چند دید و در پس پشته پنهان شد و صبح ششمی از آنجا
پروان آمد و بطرف پشته روان شد و شیخ داد و او را چون کتک را کتک به نظر صابحان والا کتک پشته آن
حضرت شیخ داد و او را کتک کتک از کتک رطوبت حاصل نهاد زود و از آن شخص عالی تو قمیش خان بر سید و پشته
که کتک است که از میان اهل الواس برود آن را باغیاسان کتک شایم و از خان جنسبری ندایم اما چند روز
که دو سوار جبهه پوشش آمد و درین یکی پشته مست و بر سر برنده و نمیدانم که چه کتک است امیر تیمور که کتک است
خواجهر با سیر فرار و بخت کتک که در دم الا جوقه را که چنانچه به باز دود است و قاری سیاه را با پشته سوار
ارسال داشت که چند پوشش آن جنگل را کتک آوردند و قاری با آن دم حرب نمود و بعضی را کتک و درین
که فزودن با سیر سلطنت میر آورد و با دست جو اجمعت بر تهنیت خبر تو قمیش از نشان معلوم فرموده روان
شد و چند مرعله دیگر همود و صبح ده پشته غرور جبب کنار کتک سید بر سر پل سوار با پشته است اما
تمام سپاه نظر متاب غایب بروی خبر زمره از میان آن سبب فرمودند دوران آنجا بخت پوست کتک
تزو کتک ناران زمان عالی صادر کتک کتک کتک از کوچ و تو شوش و جدا نشود و در پشته نال
که در مسکن چند کتک است و درین زمان چند مرعله دیگر پیش فرشته ناکا از تر و قزاولان خبر رسانید که کتک
از سپاه مخالف نمودار کرده و امیر تیمور که کتک است این بخش کرده و در بسیار بر سر و از آن پشته پشته
خرامید و قزاولان شخصی کتک نظر فزودن رسانیدند و چون از خبر رسیدند جواب داد که تو قمیش خان

شنید که در میان شکران شما از قوت نایاب است بنا بر این بنویسم که شمار پیشتر گفته آن چهار بار
 آنکه راست گفته بود و شکر گشت بعد از آن شکر بهادر بزمایگی شکر شکر پیشتر بگویم از آن بنگان با
 خود و چهل کس را گرفته آورد و همیشه تیمور کوکان بیشتر از نوزادانم و کرامت مباحی شکر شکر از
 کفران آن حال تو پیشتر خان استنار فرمود جواب داد که متر شده بود که شکر در قوت کون جمع آیند
 و باید آنجا فرستیم و خانزایان فریم امیر جلال حمید بقراولی فرمود سپاه او را بکشد و خبر باز فرستاد و
 امیر تیمور کوکان امیر کیمو بر لایس را با فرجی از شکران ستم توان بقراولی بفرستد نمود و ایشان
 بر اتشالی امیر ساروت حبه و از کجی ولایت عظیم که شکر با امیر جلال حمید سیرت و چون پیشتر فرستاده گری
 از رسد و کشت را بر زبیر شکر ایستاد و دیدند امیر کیمو تیمور لانی آن صحنی از شکر که شکوه بجای ایشان
 روان گردانید و مخالفان از آنجا پیشتر میان شکران مردم امیر کیمو تیمور لانی آنجا حبه بر آمدند
 و در نظر کسی تو شکران سپاه مکل از آنجا شکران و نمودند و همیشه کیمو تیمور لانی بر حال طبع گردانید
 امیر تیمور لانی پیشتر بر آمد و بنا بر کشت لشکر و شکران مصلحت و حربه از آنجا شکران با زبیر شکر
 داشت فرمود و تیمور لانی و امیر جلال حمید بکنند احدی چون قتل امیر کیمو تیمور لانی بفرستد
 همان بزمی بماند شکران شکران و کسان از خود شکران نه هر که است فلان بجز شکران نه
 امیر کیمو تیمور لانی غایت حبه تیمور لانی شکران شکران و بفرستد شکران که از شکران از آنجا شکران
 داشت که اگر سپاه از لای کل بکشد شکران خود می بندد و اهل شکران بفرستد تیمور لانی شکران
 بفرستد و پیرشان شکران که تا که شکران بگردانند قتل شکران و در آن بگردانند
 مرگ یک پسر و کار را لاس و رمضان ابرو و محمد رلات تیر در جبهه شکران رسیدند و متار آن حال
 ما چنان علم می یابیم و حال صبا حقران است و در حصار انطاکیه از اسیطال حال بر تو وصول بر کمان راب
 انداخت چندی از ملازمان تو کسب عالی از آنکه شکران با فرستد شکران شکران شکران و میا و جمله
 خاک را از آنجا بکشد و شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران
 چندی که در آن بود که شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران شکران
 در رعایت شکران سپاه از آنجا گردانید و خوشی آن امیر کیمو تیمور لانی شکران شکران شکران شکران
 او را بشکست و کت و لطفی از این است داشت و در بزرگت همایون و محضر پروانه را بد و سپرد چون

قرب ششما بود که رایات حضرت مال جنوب شمال ششما بجلی سیده بودند که در شب پیش از خواب
 شفق از طلوع صبح صادق لامع میگشت و در ان موقع بنگام بود و پنج ششید برج شمالی بحسب اقتضا
 شریعت نماز حق واجب بشود و قصد چون صاحبقران کی بیستان از ان منزل نهضت نمود و مقصد
 پوست که تو همیش همان بقصور ویرانی چپ که منصور بیکت نمی استند و ایشانرا بطرف خود میکشند
 امیرزاده پیشخج را با میت هزار سوار بر سپیل المیغار از پیش روان ساخت که خود را بجان جان رسانند
 تا ایشانرا وقت ضرورت شود و امیرزاده بوجیب نموده علم نمود و روز دیگر خبر آمد که متعلای طرین به
 یکدیگر رسیده اند و مستعد جنگ و مصافک گردیدند

جبار روز پستان که تو ای شوکت ای آفتاب از آن قریب بودی
 طلوع کردید و بسای غیاب منخ الا بواب ندای فرخ افزای آن ایستغفار آفتاب جا که الهتج کوش
 هوش امیر صاحبقران رسانند ضمیر نورش در شراق متوجه بقسمه سما حضرت عطیه گشته در موقع
 منف قول تربیت داد و زمام با سلاطین بر قولی العقبه افتد از کجا از سرکش نماند و بنا بر قول اول نیز
 طاعت سلطان محمود خان پید و زینت داشت و قول دوم که خاصه آنحضرت بود همیشه زاده محمود سلطان
 رایت حضرت بر او داشت و بیستم چهل اتهام میرزا میرانش تعلق پذیرفت ضبط بر افکار بودی
 آنحضرت با وقت چهارم بود و امیر حاجی سید الدین برین گرفتار و تیر بدست راست شش
 و قول نهم بقوت شوکت امیرزاده و همیشخ حکم شده بجای او در جوانی قایم گشت و قول دیگر تیر
 بصورت و صلابت امراء عظام است حکام بایته در سلوک و از البرز که در گشته است بر راست

صاحبقران نعت صفت عثمان بنده سعادت شایف بران نعت بد سکنه اساس
 مهندس شده منشا نذر ششما در ان نعت لزر بود و شوش همان نعت با ای تشن کوش
 و از انجانب تو قمر خان بزور فرادان بر پشت تکا در درواری برادر او از روی منانی
 و قلب و مینه و میره سپاه و ایشانرا در کان جوی شاد مثل تاشش تورا و غلان و یکدیگر با و غلان
 و اینغیش او غلان و یک لولا و او غلان و علی او غلان و حنیه او غلان و ادر اشجاعت و سادمانه
 و سلمان صوفی فخر است و نوزده فقرات و اقا و اقبو بر و در میس جوق و صی یک و صی یک
 و سرو ای کو که بوغا و علی فی نهرین و تو تو برلی و غیر جم از سردار الوص جوی راسته و حکم ساخته

اعلام پستگیا را فراغت علمای غایب برآمد مراجع محیط سلامت در راه بروج چنانچه
 در این چو در پای تیره روز پستو چنگیز این پیر زریک سپاهان تون شکی ز جونی را در پیش
 هر پیوستی مرادش زادان مذخوی برود و در شیان برنده کوی همزد و دشمنان پست
 سرشته زخمندید شستی و چون تمیشتن را آن لکر یکرا آن طرف آن سپاه را فرود گرفت و این
 از غایت شجاعت و توارسارت نمود و تا تمام سپاه نظر انجام زد و او را تمام مضبک مذ و برافروتن
 آتش و پختن شش روی آوردند و تمیشتن را که آن حال شاه نمود و از بسیاری کن فلت انکسالت آن
 لشکر صف کج و دشمن انکشت عقب برندان رفت و متعاریت حضرت صف ای کشیده با حمله
 ابطال جبال تشنه مثال شتعالی گرفت و در وقتی که خون ز غم ماتد سهام باران از خوف تنگ زد
 بسیارید و سپه پای هروران در قضای هر که پنگی می دیدگان طرف بگردید صاحب جلال
 آتش و از مرکب سرکشی زد و او که در وقت نماز که از روی سپه شاکت خاک سو و زبان نضره و آب
 از درگاه پیش کت بخش تعالی شاه ظفر برتری پهل فزود و بعد از مناسک از مناجات و عرض
 نشسته از تهور پر پشت نمود برآمد چو بر سپه بلند گرفته کف تن خارا که از
 عنان افت سوی صف کارزار قوی شده و دست از درفش بکبت تن دشمنان لکوش
 دوران صل بره و حرد طیب بنوب سینه و در هر شرف و فوت ابر سید برگ و شایع عظام جام
 قدوه اکابر اکرام خواجسته سما الی بیف و شیخ همیند سر با بخت کرده و پست سها عا بر او
 ارتفاع اعلام شوکت صبا جراتی بیستان و تخاض ایات علف و تمیشتن ان از حضرت غرث
 مسالت نمودند و علی بن عباسی استقامت بی بخبر و کایا سبک رو کنت و جرحیت شیت کابک
 واقعه اینست سینه قاورده از زمانیت اوارست و کهن اندر می علیه من الصلواته اقسا و انما با
 و نمود و شتی تک زده کاتب خدا پاشید و کلمه شامت الوجوه بر زبان الهام سپان که زنده
 استخوانی بر عبا سیفا لیرج ایر جهاش و میرزا میرانش و دیگر شاهزادگان و امرای پست
 تیغهای جلاد است آخته بر عت با و صبر بر اعدا و او را نقره آغشته و ایشان تمام مد افند
 متا کله در آمد و ز زرد در زمین زمانند خستند از شکله اسان و لای حسته پختن آنان سرشت
 و از ما و حمله پهلوانان شش کپه و لیران با نو و شایرسلان چون قضای صحرا و با مون نموده بود

و چون گشت و از نو گشت آن گشت بلند گشت را که اولوند که گشت جهان گشت بجز این
در گشته سر با صاحب شد گشت در طرف ایشان بهر گشته افتاد گشته استخوان
بسیار از این که گشت نه با خبر است و سیوف گشت از هم گشتند و تو قیامان مساوت با صاحب
کرد و قدرت در خیر گشتن پیش نپذیرد با شانه زاده و از صورت عرشین سجاد جمله کرده آن گشت
چون که و پای بر جا بود به زخم گزرا ن گشت که شکر آن گشت مخالفان را باز کرد و گشت و تو قیامان
از آنجا بنده رفیقان تا نه بر سر زار با بیله و شرافت و تبر باران کرده آنجا گشت از پیش برداشت و پس
نگویا گشت اثر با همی گشت از مردان و کلا و رصف کشید و حکم تو اجماع از غبت صاحبان مظنه و او
که گنجی گشت از غایت نمود و تا خه این خبر بعرض رساند و سعادت بگردد قاصد علی پیش از زاده و عرش آمده
جهت همان مصلحت گشت طلبید بنا بر این امر تیره که کاران با تمامی سپاه که ملازم رکاب حضرت است
بودند یکبار بر تو قیامان حمله کرد و پای در روشتان رخا از مشا به و حرکت آن غده یورتم نشان از بنا
رفته روی بودی گشت را در روزی نه ندان گشتان بجز چون پنجه و انوار میدان شیر
و لایع جوی خورشید نشان اردو علم سپاه کواکب بر زده از هم و شامت گزرا ن گشت
یادش صاحب تا نید شام حال تو قیامان گشته مصمون کهن گزرا ن عبدانی گشت بد تو قیامان
و بسیار بی انگیزان گشت بیخ پدر گشته گشته فحوائی سپه نهم الحی و تو کون لبد بر صحنه اودا
اود بکان مثبت کردید و صورت این فتح که طراز قوتها سلاطین کامیاب تواند بود در روز و روز
پا در هم جیب سپه ثلاث و تهنی سبب هاید روی نمود و صاحبان نظر نوا در معرکه اعدا بر سپه کارنی
گشته شانه زاده گانه اعرابان ادا می تهنیت و دعای دوام فتح و نصرت گران سپه خنده و نهایت
الغام و غنای گشته و شهنشاه و سر نوا شده و لایت بیانات باز چشند و حضرت صاحبان را هم
جناب جلالت سبحانی بجای آورد و بگزارند آن کو بت درم و دیوار بسیار باران کرد و از تمامی گشت از
ده نفر تفرق تبر بر کرد و گنجایش نشان ارسال داشت و آن سپاه فرزند گشت از عقب احد گشته
تو یک کاب آبل بدیشان رسیدند و همی شانه زاده گشتان سینه پدید گشتند که اینند و اود بکنار از
شهر آتشبار خرم زندگانی میوخت و از مشاب تو قیامان شعله جاست روی گشته
سین خرم آتش گشته جوهر قانگت در میان آب و روشن گشتی گشت و تو قیامان را یک گشتی

از آن گرداب بلا سلسله سخت رسیده تمامی عیال و اطفال و جماعت و اموال ایشان بستان سپاس و شکر
 و بایستی نمود که در کان تبرج پیش تا صحرا می آید و بیشتر تا قبه و پشت و شش روز عطاقت از آنست و او
 پیش و کا مریسته و از بر سر عیش و نوش طوطو کا مرانی جهازا تازه شد از سپهر جوانی

چون
 تو قیامش خان و از در بکان برنج دلخواه از هم گذشت و نهایی بر منور و اموال با حضور در میسر گرفت این
 جمع گشت امیر تیمور که کان بقرین اقبال سعادت بجانب مسخر سر سلطنت صیر معاد و دست نبود
 لشکر منصور در غایت بیعت و حضور کران بکران گشت پیا پیا زاد و گرفت کامیاب کامران علی گشت
 سیکر و نند و مترال منزل خرم و خوش حال با وجود و لوازم شط و شاد کامیابی پیوسته آورنده و از جمله مواد پیشانی
 عشرت گشت که با نظریان واردان مغرب گشت بود یکی خوک که کو تراست که در وقت تولد احوال از آن رسم
 یکمشتا شد و بر کرد و نهیاست به طرف میخوانند میبند بنایران بگفتن دستمندان و در بعضی دفعه با جانمانه
 است در آنوشکی در روی بقصد داشت و کامرانی است بر استیفا لذات تناسلی میگذشت و بعد از
 تن صاحبان نظرترین نسبت افریق با بعد از امیر حاجی سیف الدین گذار گشته نفس نفس رضای استیصال
 روان شد و در وقت نه شاد و متین بسجلیه در زمان دولت و اقبال آرزو رسید و آداب چون
 فرموده و بر تقدیر و پیشانند را محل تولد میا یون کرانید و بعد از چند روز که به بسط طاعتش از خودت
 امیر زاد و میسرانند و با بجانب خراسان روان ساختند و خود تا سنگت شتافتند طبع مقلانند از دست
 و در خرم پسندار و متین بسجلیه امیر حاجی سیف الدین با نامی سپاه نظرترین تا سنگت رسیده بود
 امیر تیمور که کان پستان در اولایت بجایان پسایند ما تده خرد و خاوری بر توان گشت بر بیت الشرف
 نحویش نکلند و بجانب بر تقدیر روان شده و صوامی قار از جناب موکب فروری شمار سنجی گشت و دوران
 منزل امیر زاد و بر محمد جمالی که بر ایالت ولایت پستان سرزاد شده و با نوجوی از آنرا او پستان گشت
 شتافت و صاحبان کبی پستان بعد از تولد بر سپهر تقدیر از دواج بعضی از شادکان عالی زاد
 پرورداخته روز بساط حشوع و شور و نشاط و سرور و مبسوط ساخت و چون از آن نرفاز گشت را با شاد نظر آت
 بزم و پرورش پنج ساله را فراغت سعادت یزین تپس شادام و پس نظر جلوه که صبح و شام
 جمید

خورشید که او رنگ نقره زنگ سپهر مندر غرت و جلال است تا هر صباح از افاق شرق بجانب غرب
نهضت نماید شب طلعت جمانا از بروز جهت افسرد و شود سپاسند و ماه عالجیا که موکب بلند مراتب
کوکب خیل سپاه است تا هر شب مای طلب ساحت وین فلک منخ نه نماید بلال انات ناقص خود را
بگری کامل تواند کرد اسپند خور که پسند نوزخ چارم شب هر سحر است سحر است
تا ز نورش چنان طلانی گشت همچون شست و رانی ماه عالم فرد تا هر شب ستمهای و طریح
ز به از غیض اوج و بال زب سوختی غایب اقبال تزیین است کج که چون با جبران افاق بعد از
یورش شست تجماع چند روزی در سحر قند بعین و شط بگذرانند غم جرم ذم و ذکر است کبر و ولایات
ایران بنور نماید و هر کس را که در عینت موکب ممالون زبای زده خود و در ترسنا دلش بر سر خیمه غنچه تالیب
زیاید بباران فرمان قصایو با آن شرف تالیب یافت که تو با جبار با شکریان رسانند که است صد و درش
پنج سال کرده در سپاسی علم بلند نماید جمع شوند و بعد از بعیت سپاه ویران تمام بارگاه در و در هر شب
پا تمام رجب سراج و تبصره پس بجایه سواقی بی نهضت مایون اتفاق افتاد و در کیش غنچه شعبان
مزاج اشرف از این اعتدال بصورت قتل انحراف است و اما کیش نه شصت و نه مذکور عرض است و
یا قند در شب براتین و ادوی اطبا ایضا تفسیر بلکه بعضی ضایع حکیم شفا پیش تالی و قدس برات صحیح
دیوان و او از حضرت توفیقین کرامت شده در در شصت و شصت ماه مبارک رمضان از منبر اعراف
که داخل ولایت بخار است و در اوقات مرض آنجا توقف افتاد و در و بادش عالی که کوچ فرمود و چند
فتح و فیروزی معنان و عساکر سعادت و اقبال ملازم موکب نصر نشان سعادت ملازم اقبال
چند فتح و فیروزی ملازم و اعلام شمس اعلام از آب سوره مجبور نموده و من زان مراحل نظر کرد
روز در شصت و شصت شوال حوالی پسترا با و مسک اقبال مال گشت و در از در رضی ممالک اسلام سید برگ
پیش از این پیام رسالت تر و اولاد سپید تمام الدین تفرقه بود با زاده سپید خیاث الدین و ولد سپید
کمال الدین ایما که جهان بنیاد رسانند و چون سپید کمال الدین جو از ملازمت تالی عد نموده بود آن شصت
ایر تیره که کان اشغال نیز تیره ملازمت آن شصت و چنانچه مذکور شد قلعه ما با نذر که در جعفر سنی
المت و محل تحسین اولاد سپید تمام الدین و در کشته سادات امام اول الهه بنیستان و اسکنای عثمان بجانب
جرجان قند در پسترم حرم الامم پیشه متزل شامان از فرزند اول صاحبقران عالی کمان غیر متداری

ساختن آن شد و ایالت ساری را بخشید قارن نوفر کو را بد و امل را بد پس کند شیخی ولد او سیما
 بی بی مسلم داشت و در روز پنجشنبه مرگت و چهارم صفر از آنجا کوچ فرموده از راه دامغان به سمنان
 بری رفت و حکم مایون شرف تعالی یافت که شاهزادگان عالمیکان سیرزاده محمد سلطان و همسرزاده
 پیر محمد را سیرزاده و جمایکچر سپاسا به تملای اسکرده پشتر بواق روند و ایشان تقریرین سلطان پیر
 رفته و کلزار آن ملک را از غافلین پسند این یک سانه از سلطانیه کبر پستان شافنده و مرغ
 شرف قطع الطریق آن که پستان قیام نموده و بعضی از انواع شیخ علی مبارک بفریب کار و که کج غرضی
 بود از عالم حلت فرمود و شاهزادگان را با امیر ابراهیم شاه که مالک گریستان و مصالحه رونوی
 عیان کیران بلازمت حضرت حضرت صاحبقران انطاف دادند و در خلال این احوال باو شایسته نوجوبال
 شیده که ملک غزالی بن دلی رستان متوفی با حقوق بدیل پس آنقدر در ادای مخالفت سلوک سنان پیر
 و قبیس مایون توجه و دفع او گشت و بعد از تولد پشتر از آنجا و خبر آمد که ملک غزالی بن رستان
 ملک و دالی ز داشته روی بصب کزین و آنحضرت از پستان لشکر شیکرت سید در روز چهارشنبه
 پیتم ربع الاخر پشینه مذکوره از اختیار و آنکه عبور نمود و بنظر شهر در میان خلعتستان فرود آمد
 و امیرزاده محمد سلطان امیرزاده پیر محمد با لشکر تملای ایران تزل بود یک مایون پشینه آنگاه
 باو شاه و علما و بجه بصب شیراز خرابیده بوجهی که در جزو ثانی ازین بجله مذکور شده باشد بضمور مغلوب
 بلکه متوفی گردانید و مقارن حضرت اعزاز شیراز رفت و تمامی حکام آل مظفر در آن بلبه و بلازمت
 بسادرت نموده بعد از چند روز موافقت شدند و حکومت شیراز به امیرزاده عمر شیخ قرار گرفته بود
 که شوکتها در روز جمعه بیست و هفت تمامی از خود بجا بجا اصحابان در حرکت آمد و در موضع قوشیا با جمعی
 فرمان شیراز که کما تفضل آل مظفر سمت تعالی پذیرفت و در روز سه شنبه بیستم رجب آن حکام عالمی تمام
 گشته شدند و امیر صاحبقران آن وقت فتح بسیار بلاد و غرق استیصال سنان اقبال اصحاب فدا و از آنجا
 نهضت فرموده و در پنجشنبه در اصحابان دل نمود روان با جنسبران پامال ماده شده
 مشهور غزنی خوزیر بار بر پسر جنت

و چون ایران او ان میستور که کون فتح بلاد حسرتی از آنجا
 و فارغین رستان قیام مینمود سلطان احمد جلای را زوار السلام نهاد و قاصدی بدرگاه عالیه نفرستاد

والله اعلم بالصواب والتمنا وكره ان تخفرت كنهت بر تخف عراق عرب انه انتمه در پست و ششم به حسب
سال تقصده و نو پنج از اصفهان بصوب همدان در حرکت آمد و چون در زمان حیات همین مستان از انجا
و گمشای تو لایست سید چند روز سابقا پیش رفت اطراف اباد داده ز نام حکومت ممالک آنرا بجان
وری و درین بنا که با توابع و لواحق بقصد افتد اثرش ترا ده کا مکا مرزا الدین میر سید افشا نهاد
و در روز شنبه نیز در شهر شعبان از همدان انصفت فرموده و امانت را در چپه کا مینشاط حسد و
پرداخت و در او اهل باکرت مضان بشت توابعی شتابنده تا بسارق محمد ترکان حشام که
بخصا رعیتی تحسبسته بودند بکار فرموده و ترا که را متهم نخست فریمت پنهانیت که شمشیر
بما و در کنگار از قاقب نموده جمعی کثیر از ایشان کشته بود که عیالون بپست در روز یکشنبه هم
رضان صاحب تبران کیستان از دوست قلاچی بازگشته به آق بلایق شتافت و بقید ایام آن روز
در ان مکان بپایان رسانیده و در یکشنبه غره مثال بشر مطولوازم روز عید قیام نموده بعد از روز
شیش عبد الرحمن لاسفرابنی که از اعاظم مشایخ روزگار بود و تر و سلطان احمد جلایر بر پسم رست
تشریف آورد و مایه ترمو که کارن تطبیق و احترام آن بزرگ قیام و اقدام فرموده شیش پیام ولی
و از اسلام را بعبارتی لایق او کرده و پیشگی که آورده بود عرض نمود و چون سلطان احمد قلم خطبه
و سکه نشه و بود با او تحف او منظره نطفه قبول میر میور که کارن کشت و شیش بکالت خاصه انعام
اسید و ز نو از شش بافته عثمان در اجبت بصوبت اسلام انطاف و ادا نگاه توابعان بوشین
چار بشارت میان رسانیده که بصحبت جور از جمله مرکب و ساج ترقیب نمایند در روز جمعه سیزدهم
شوال موافق کوی سل نصفت عیالون از آق بلایق اتفاق افتاد و موبک عالی شیش و ز علی شست
کرد و بزار ستر که شیش بهی که بقید ابراهیم لک مشورست رسیده و خرد عالی مقام از مجاوران آن
لازم الاحترام خان معلوم کرد که نهان سلطان احمد جلایر که بر بطرف بغداد پراشیده اند و کینست آمدن آن
حضرت رکوتوب که داینده نابراست نمود که کما کس که این امر نوشته بود و رقمه دیگر وقت آورد
مضمون آنکه سیاهی که باسیا میر تمبو تصور کرده بود و بمعبار تحقیق بوضوح پوست که اشام کوه
نشینانند که از کنگر خنای رسیده بدین حد و سینه او در ولند بیستید بر بال مرغی و در
که بقید او یاز شود نامدر سلطان احمد بعد از مطالعه رحمتش اول مصلحت کشته اعمال او اعالا

از جمله کذب و دروغ و بی ثباتی مطهر گویید و بر حاشیه غیبی جمله سوار است و اینست که
 از جانب صاحبقران گشته است این ایثار فرموده بیک نضت میت و سر فرسخ مسافت طرد و تبارخ
 میت و نهم سوال رسید آن جنابوی هم مقدار میداد و با شکر می شمار جهان میداد بیک
 نامی و نضیر ببرد از هم سپهر اثر سر سیه کشید بعد از آن پیشه بر عزم بدین
 و سلطان انچه جبر بریده و شش تبار غرق گردانیده بطرف حله گریخت و محمد آرا با فوجی از سپاه
 معوج بر روی آب روان کشته از آن طرف بیرون رفت و کشته های آنرا در آنجا کشته اند اما کشته های
 انقضات گردانده و بسا آن با دوازده جمله کشته شده و اینهمه کورگان در دست غاصه سلطان احمد
 که شمس نام داشت نشسته از آب عبور نموده و احمید داشت که بتبر خویش او را تعاقب نموده
 و امر برادر خوارست بسیار آنحضرت با گردانیده و بجای پستی باغی روان شده و سلطان احمد از آنجا
 مجتلت نموده و نامه دو دو تقایس اینها پس که بر استر آن داشته اند که مراد میرد در راه که آهسته
 بر سمت علی مسافت میکرد و آنرا آن امور از تصرف نموده از عقب می شستاشه تا در دست که بلا
 نیایح او علان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس پیش از سلطان قریب جیل پنج نفر از میان
 بوی سینه ده سلطان احمد با دویست و جمله همان حرب بیچارگان باقیه ایشان از سپاه خود
 آورده و دست بر تیر و کمان و پیشه آغاز کردند از کمان چنان تیر و خشک شدند
 که پر ملک زنگنه بوفند که گرد دست در زره و جانان گویا با دوازده نفر از سپاه
 و امیر عثمان از مخالفان فوجی بردند و در آن وسیله جان بگت میروند و آنرا منظر و منظر ما
 قیام بر نا محسوس و اجتناب نمود و طرف طواف تیر کوبه احترام امام حسین علیه السلام شرف شدند و در کانه
 عالی شاهنشاهی تیروارش بکمان مخصوص شدند از خاک دورش چه برآیند میرانند آنچه
 میخواستند و صاحبقران کاکران مرتبه با دوازده اسلام بقدا و بشارت و غری بگذرانید
 و در او عشق نشانی داد و با سماهی پیچ از غوغای از دست سلطان سپهر ساقی که کشید
 وقت صحبت لب طبله و تاس سبار ای پر کشتی بی باسط بقدا و سپهر و جلوه است بر آواز و خوشگوش
 ساقی که گرانمایه بقیلت گذار
 چون بقدا و بخوزه تصرف فرمایند و بسبب آمد جمعی از تجار بموت عرض پس اند که درین

نواحی قلعه است که بریت نام بغایت مسانت موصوف و نهایت مسانت معروف و جمعی از روزان منهد
 مترو از آنجا ساخته اند و همواره قطع طریق و منسب اموال سالکان مسالک تحقیق اقدام مسانت و
 مقلی است که هیچ صاحب دولتی بر آنجا عت پستولی نگزیده و بکنند برستان حسن صبری احسن نگزاید
 صاحبقران که شوکتی بعد از اتساع این سخن خیال مستخرج آن قلعه سپهرشال مثل اصحابت نبوی صلال
 برنظار کند اینده در دست چهارم نوی تجریش از راه اسلام بغداد و عنان غریت بدان طرف انطاف
 در روز یکشنبه چهارم محرم الحرام ۹۶۴ بظاهر قلعه مکریت رسید و عساکر حضرت با کثرت آغاز حصار
 و محاربه کردند و در آن ایام آن قلعه شخصی بود که او را امیر حسن میگفتند چون او را نزد وصول بود
 ظفر قرین و قوی یافت را در خود وجود ابرو که عا پسنداه فرستاد اظفار طاعت و بندگی نمود و صاحب
 پرورش نیز او را نوازش کرد و فرمود که برادر خود را بگوی که از قلعه مروان آمد و خاکشید خدمتگاری
 دوش کرد تا با بر اصناف الطاف عزوانه اختصاص یابد و او بکفایت با کشته آنچه شنیده بود و برهنه سینه
 تا امیر حسن غایت رعب بر اسرا قلعه بیرون سپاه و بدین وضع سپاه ظفر نیاه مشغول گردید و از آن
 پسیر این خبر مشله غضب جانسوز بر او فرستاد و لا در آن قلعه کثرتی از اطراف و جوارش بجای ماندند
 و قلعه پرورن با منبر ختی امیر حسن با اتباع بحصار درون کنجیت و تواجیان تمام صلوات موجب کلم
 عالی اطراف قلعه را طمانند و به بر امر او را کال دولت شمرت نمودند تا بقیامان کار داشته برنج
 آنحضرا را میگشت سازند و آنجا عت بجهد و جدم هر چه تمام تر از مشا بد آن حال دانست که مهم خالی از اشک
 نیست لاجرم مادر و پدر خود را معتاق بر درن پستاد تا زمان شبناعت جریده او کث زد اما
 فایده بر آن ترتیب یافت و میر تیمور که کال جوارب او که اگر او خود بملازمت شتابد آن
 یابد و الا آنچه معتقد است مملوور خواهد پوست و این پیغام به امیر حسن رسید و بار دیگر پیامی روان
 حصار و شکسای پیچید و بر مخالفت اصرار نمود و سپاه نصرت نامر یکبار از اطراف و جوارب
 آنحضرا در آمده شب چهارشنبه متم محرم اشن بر سینه نهایی که در زیر بر بروج قلعه بر او داشته بودند
 زود و آج بهما سوخته اکثر دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و کار اهل حصار به اضطراب رسانیده
 فریاد و آلمان بایوان بچوان پسندند و چون تضرع ایشان حکم ایمان داشت بر قبول شد
 و عساکر حضرت کثرت روز دست و پنجم چشمنه با مدکور قدم جلاوت پیش نهاد و بحصار زدند و امیر حسن را

وقبل از رسیدن موبک بمایون نیر سلطان حسین و امرا و نسا و نذر اسخر کرده اند و تابع بهلول را
بر تیغ سپید رنگه زانند و او را در آتش نشاخته سوختند صاحبقران گامران تیرین سعادت و
اقبال جمعیان رسیده شادروان عظمت و استغفار ابراج افلاک بر نشاء شربت و ماه مبارک رمضان
را در آن قضای رحمت انبیا پیاپی رسیده

پادشاه عالیجا صاحب تاج سپید و در میان

بر او آب فراغین پسین روز عید قیام و اقامه نمود و امیرزاد و محمد سلطان با امیرجلال جمعه و امیر
شاهنک و امیرارغونشا و انتخابی کجاست فلان سرگشته و فرمود که تا هر روز برونه و تمام است اهل
کسیرت را پست خاطر کرده و صاحبقران پهمال و ریاز و هم شوال پیل متصدد خود و شبت بجانب
ماوراالنهر در حرکت آید و هر دیار که میرسد کیفیت ملوک حکام میرسد و ظلمه را تا او پیش رود
و اورد و محکمان استیصال استیصال نموده برفت بساط طوسی پست و یافت و میگشاید ای کین کشیده بشود
نحوه و شتافت و صاحبقران که در دو نظام میرست تمام علی منازل فرمود و بگشت ای آب گویه که گشت
و حضرت عالیجات سلطان نجف حکیم و سر امیک خانم و تومان غا و دیگر نو امین علی قیسین امین امیرزاده
شامخ قاعده استیصال بر می داشته سعادت ملاقات ایریخته و نشان داده که در لوازم سزای
آورده و صاحبقران جمیده آنها را در خزانه شهر گش فرشته زیارت شیخ مشرفین کلا و دیگر مشایخ
دیارتش فرسوده و در باره حفاظ و بجا و آن فرارات انعامات کرده و روزی چند بجزی دست و کجانی
گذرانید و آرا بجا بر قند خراسیه و بعد از درافتن شرف طوف مراد اول و اکابر ساطعین شرف
بیسوط کرده اسینه و خراج سه ساله بر عا بختشید و بعضی از متینان و ظلمه را که بر مردم خیف کرده بودند
بسیاست رسانید و آن رشتان در غایت دولت و اقبال از ان لمده جنت شمال سپر برده و در اول
فضل بهار قهر بلخ شمارا تعمیر نموده و بعد از تمام آفتاب جشنهای جمعه وانه ترقیب نموده
خبر و تابعی بخش نشین شاه و ارباب سپاه مجرایین چند روزی بقیه سربان شمال کمال
سعادت و اقبال بگذرانید و در شاط و سرد کرد و از حد ملک را عبور

چون میرزاده

شامخ خلاصه دو دو آن قباغار لومان و نفا و خانان حضرت صاحبقران بود و در شهر و شرف و شهرت

عنايت پديد بزرگوارش محال او گشته ايامت ممالک خراسان تا فخر و زکوة روى تعلق بوى گرفت
دش نژاده در او اهل شبان پسته مذکوراه موافق و پيل از آب آمويه که گشته بجاى برات
توجه فرمود و در اخر همان ماه در الملک کند پستان ترول اجلال منوره و قبه و جنبه بارگاه برخواست
و با شاعش عدل انصاف و دفع رسوم جور و انصاف بر و نهشته مبارک رمضان هم انجام يابان
رسيد انگاه در رمضان ماست همين من باغ نزاغ از ان شهرهاى قهرمان و نزال ساست و
در شب جمعه رحمت و رحيم ذى حجه مذکوراه آنحضرت را ولدى شيد منو که گشته موسوم بياست که گشته
و امير تيمور که در همان ماه که اميرزاده شامخ را بجاى خراسان ميستاد از سر تهنه خندان
عزيزت بشير بيز انصاف داد و ماه مبارک رمضان امير که رايحه از انجا به سيق سلطان
رفت و در ان مقام اميرزاده محمد سلطان که از همدا ان بجانب فارس و سوس و سهل در ياي هم مؤرث بود
بسيارى از قلاع را محترک و دايند و مخالفان را بستن پديد که زايده مطنفر و منصور با غيايم
بعادت ملازمت رسيد و برسم پيش تبرکات لياقه و منو قات رايه شرف عرض سپيد
در ان اثنا خيال صلت با خضر خواجه او غلان در سويدي دنغ صاحب خوار که گما رسيد شده جمال
عال پر خضر خواجه شمع چهار که در استان انقبال اشيمان بر سر مير و به انوار عواطف خروانه
فروغ و زينت داده و صبح عيشات البرين ترخان تر و پد برش روان ساخت تا همزه از محمدات
شيبان خانى خطبه نموده و بگرم سرائى ماني سپيد و نفس مبارک از سلاق سلطان ارتوج کوچ فرمود
بمتر کاران کن خراميد و در پاييز همان پيل فني شسته باغ و گمشاه و قهر از تعمير شده بود آن
تمل از دوس و شش نازد و خضر خواجه او غلان شده انگاه تا سنگت فرست و آب سيجون که گشته
در ترويك قويه حساس اسپس سلاق طبع انداخت و بر سپه بزار فاني لاناو از خواجه احمد سبي
قدس سره که از اولاد ان نينه است عمارت عالي ساخت و در روز خورشيد نوره ربيع الاول پسته شاماه
ايريشات البرين ترخان از منو پستان باز آمد و خضر خضر خواجه انگاه که تکلف خان نام و ايش ترسيد
و زينت تمام و بکل بيرون از حيطه او نام به اردو همي بيون رسيد و صاحبقران کردن علام مرتبى
زبان فرموده به اين شرح مظهر آن برى سکر در عقده از دواج منظره کرد ايند و چند روز پيش
که زايده چون خمر و سپه او رنگ انقباس انگشت است شرف خورشيد که آنحضرت تيروى توجه بيبوس

کردن پسته سیاه سیرا علی آوردند و رعایای آن با فیه تمامی سیاه کزیت بکرت مثل پسته شده
 و تواریح آن بسیار از آمدن آنها خند و رورش نیز غره صخره الخوم با الفتح و الفخر صاحبقران والا کبر از نظر
 کزیت علم سختت او خست ایمرزاده محمد سلطان و جمعی نیز از امر او عالیشان اطراف و جوانب عراق
 عربی نرسیدند و تا بعلق و قلع الطریق اصل نرسیدند و فسا و پروازند و آثار داشتند در دوران با نظر
 سازند و ایشان تا بیخه و واسط شتافته هر کس بقدم انقیاد پیش آمد باج حسن باج بر کردنش سناوه
 و از هر کسی پیشگویی مشاوه نمودند از پایشان آوردند و سالها خانها مراجعت نمودند و در منزل عربی بود.

صاحبقران
 سعادت شما بعد از فرغانه خاطر از تخمیر عراق عرب بمقتضای ای صوابها عازم دیا و بکوشه و فوج
 مسعود و سربداران با مخالفت بغداد و دست مسعود و استمالت عیال و تعظیم سوادت و تقاضا وصیت نمود
 و چون بیخه ترقی غنچه کفایت کرد که رسید ای صوابها بقدم اطلاع پیش آمدند و آن قلعه بر کم
 سیون فال غنچه با سپر پار علی موصی گرفت و صاحبقران در اول ز راه موصول توجه رو جاکشیدند و ثمان
 راه سپاه طغرل بنار و با تاخت اموال آنرا که ترا تو غنچه نرسیدند و آنجا محبت با حصول مقصود سعادت
 نمود و موکب عالی بعد از بیست روز از ظاهر روعا رسید و کزنای کی حکم آن دیار بود و از هم جانان
 که داشته با بعضی از رعایا کجوی بلند کزیت و ایمنی ضمیر خسرو کشور که کران آمد و زمره از پیکر کزیت
 ارسال نمودند آنش بنب پیش برایشان زنده و تیسر پیشین رو و عامل کزیت که در آن هزار بنا با بی دوست
 و مقامت عمارت ساز از سنگ تراشید و مرتب کرد و اندو انده که قصد انقا ابراهیم بن محمد بن صلوات الرحمن علیه
 و آتش بنجا و قوی یافتند بود و چشمه ای که از زمین مقدم خلیل الرحمن در میان نیران جاری شده بود
 بقیرت و آثار سوادت در نواحی آن چشمه همیشه درمی آید البته سیر مور که در آن مرتبت است و در دوران
 شهر بعین و نشا طریح است در آن ایام خیزد ترکمان و حاکم حسن کیف شرف لازمت رسیدند و از انعام
 و کرام صاحبقران که در آن غلام بهره و رک دیدند و روز پنجشنبه در ششم ششم ربع الاول لوی کجوشی
 از دو صاحب سربدارین حرکت کرده و بعد از وصول به نشت و نشتی آن قلعه والی آنجا سلطان بن سید در روز
 پرت ششم رسیده که در با اضا ف تحف و دیار رسیده و سده راه نشت یافت و در انعام خلدت صاحب
 انحصار یافت اما بعد از آنکه مصلحان مال آن یار درین نشت در میان بوضع سوخت که سلطان بن سیدی

با سلطان آن قلعه موافق کرده که تا تواند ز ما در خستیا رخصت کرده کسی نه دست بر آن زمان از آن قلعه
بر آید و قلعه سلطان هیچی صمد و ریافت و در آن وقت که آخر زمستان و عطف در جوانی آمدن بر آن
تا بحاضر مشغولی توانی امیر صاحبقران زمان را جهت مطلق ساختن و ولایت جزیره را که حکم آن
ملک خواجه ایلخان خلاف می نمود تاخت فرموده او را بگریزید و در اول بهار باره بکرم صوب
ماریون شتافت و بعد از وقوع محاصره و محاربه بمسجد بمصلحت انجامیده ایالت آن ولایت بر سلطان
بر او سلطان قرار یافت

چون نیز از خورشید بهار در حکومت ولایت فارس سرافراز شد و در الملک شراز سلطان
و انصاف سبط داد که توابع و مضامین الملک را بحد ضبط و تحسین فرآورد و در وقت کوچی که از تبریز
کو که آن از عراق عرب می باشد باره بگرد حرکت آمد بموجب زمان اجابت او غافل پس با همی عداوت
متوجه اردوی حایون گشت و از کردستان شش قلعه فتح کرد که از آن زمان تا کنون رسیده و آنده که روی
در انحصار ساکن بودند و قلعه بسیار و هشتاد و پنج پستگاه در ایشان تغافل شده و ساکنان آن قلعه
تو که آن را بنجانب فرسید باز کرده اندند و امیر زاد و عمر شیخ سوار شده بر زرشک بر آمد تا بمیدان باب
قلعه کبری بر آید تا که از شصت تفصیلتی عمر فرساکش و یانت بر میان آن شیرزبان رسید و فی الحال
منع روش متوجه ایشان را عالم بالا کردید سوخت بقصد با این دست کشا و گامکش صفت
کسیان چنان چنانی او بنبرده و عمر شیخ را نشاند کرده ملازمان یک حضور شاهزاده متفق جان
قلعه را گرفت با جنگ راه یکسان نماندند هر گرا آنجا یافته از پشته ای که تا کو که شیر خواره مار باره
کردند و پشته بکشت شاهزاده شهید امیر زاد و عمر محمد که مصحوب پر بود بر اتفاق امر او را که در وقت
نقش متفق بکشت را بشمار آورده بر رسم امانت بنجاک سپردند و بعد از چند کا به بینه لفظا کشش نقل کردند
و چون خبر شاهزاده امیر زاد و عمر شیخ را که در آن سید زمان خست پیمان بکلمه حایون با نماند و ایام
را چون بگشاید و تمام ایالت فارس را در قبضه درایت و دلدار شدت مراده مرحوم امیر زاد و عمر محمد
نماند و شاهزاده امیر زاد و عمر شیخ در اواسط ربع الاول سنه ۱۰۰۰ و تقنین سبب حایره روی نمود و بنابر
سنت سید قادر خست را نقلی شد بر زمین اول جاری شد که در دنیا بر ما تفری با سوری در محبت باشد و
هر المی سرمدی متعاقب روزی شش روز و هم تمام می اول همان پیل از آن قبایه و جلال خرمی

نو که در طلوع فرمود یعنی در قلعه سلطانیه که در آن وقت موضع اقامت خواجه ابن و اعیان حرم لری
امیر میور کورگان بود امیرزاده شامخ را پسری فرستید منظر متوله گشت و این بشارت و نظر باره
بسی شریف صاحبزادان ظفر فرین رسید و از غایت فرح و ابتهاظ از سر جریده انالی آن قلعه در گذشت و آن
فرزند سعادت را محمد ترغابی نام نهاد و آن یک لقب داد و آنکه در امانت ظفر سلف بجای عراق
عرب مراجعت کرده در اسما راه بوضوح میستگ متوطنان قلعه آمد که از ما مدتی که نیستند بجهانت
حصار زود گشتند و بر بجزیه طاعت در نمی آورند بنا بر آن حضرت صاحبزادان در روز دوشنبه
پست و بیستم جمادی الاخری پسندیدند که در عمان فریفت بد اهل ظفر یافت و بعد از حصول احوال ظفر کار
آن قلعه را که بواسطه کمال استانت مده حصار کرد و آن بختیست حوادث مده بود و از غایت غیبت
فرغ استیبت بر روز سه و چهارم در حصار آن شرفستان مضمون میست است نمود و مرکز از در میان گرفتند و آن
نیز در سون که پیش پیشگی قوال حصار منتهی رسیدند که کور که در گذر و گشتند و آن قلعه را که در اوست
ظفر نامه در مدت چهار سال ارسال پس از آنکه بقیوت و غلبه فتح نگردد بود و دوسه روز ظفر پیشه
سخر ما خفته و آتش سبقت تاراج در آمد زود رایست نهضت بصوب الماتق باز گشتند و در اسما
راه فرغ شرف یعنی از اصحاب شده و ارباب بنا و پر و حجت مظفر و مضمون طلی مسافت نمودند و در هر
تفران یک نام به لایات عراقین و آذربایجان صاحب ساداتی شرف لاریت شرف صاحبزادان شرف
پیشکش میگردانیدند و به الطاف شاه شاه از خصاص بایست که گاه گوشه اقامت را بوج خلک و از سر سینه
از جمله در اوج که همسایه الماتق ولی از زنجان درین شهر که جز و صفت سنگ رسیده و پیشل توایم سر سلطنت
معیبر بلند پایه و سپه آواز گردید و تر کات لایه کشیده و در ملک خواص اربکا سپهر اشنا و اشنا
یافت شمار آن حال نیال نیز قلعه او نیک در گشت تصرف و تصرف نمودن در مکان بود و در
حضرت صاحبزادان آفتاب و روز سه شنبه شازده هم شیمان پسندیدند که در با جزوه نایب آبی و عساکر فرست
ناشامی به انجامت هفت فرموده و بتاریخ روز پنجشنبه جمعه مان با در ظاهر اربک تبه با کاف
عالمین با اوج همرو با و برافروشت و سپاه منصور حاکم انداخته زین را منخریب گشتند و
حصار ایتام بقعه بالایی که در ارتفاع با حصار نیکن کرد و در جمعی مساوات میکرد و در شرف
سندیکند را بنظر دوری او در شرفست و در روز جمعه نوزدهم سپهر نور که شش ساله بود و با پای

از نواب پروین پستاده میکشماهی لایق ارباب داشت و مقام داد که بنده را حد متواضعت میداد
سده مرتبست اما از حالت هر اس پروین دست دایم آمدند که چند روزی با نایب تاملین کشید
بلازمت ششام امیر تیمور که در کان ایسا از او از ششام بود و خلعت بخشید و فرمود که از سر در میله مصر
در گذشتیم باید که بی و عده غله بملازمت و سبج اندیشه بنظر طرکداند چون پروین نایب مصر بازگشت
انچه نوشته بود و در بکوش می رسانند توفیق پروین بدان یافت و مدت محاصره و محاربه نمشد
شده روز بروز از آثار قنار سپاه نصرت شکار می شد و عجز و خطر مصر و اتمام او پیشکش
و مصر و سربوت یک پسر و مادر و بعضی از امرا نواب در اسروین پستاده و اتهاسان بان مرآت
موبک نظر نشان بود و آماجای بر رسید و بالاخره مهم بدانجا انجامید که مردم او از غایت چارگی خود
از دیوار قلعه می ایستند و خاک در کاه علیست توتیای دیدند امید بخشیده مصر حرم حال
برین سوال دید روز شنبه دهم سوال سال ند که شمشیر بر دست و کفن در گردن از قلعه بدر آمد و تقاضا
به امیرزاده محمد سیطان که در روی خنجر بختک سنا و اتها پس نم که خان او را از صاحبستان
منظر لودخواست نماید شانه زاده مصر اسپتالت داده مبارک و سپهر شتاب برود و توقع
نمود که غایت عاقلان یا دشا بازگناه او را بعفو و انعام مقابل پس زند و امیر تیمور که در خان مصر
باشند و پیشید نام در آنو لاکم سما یون صد و ریافت که او را در صحبت سلطان عیسی حاکم باریون
که تمیبه بود و سلطان بنده و سیطان عیسی را در آن قلعه مجوس داشته مصر را بر سر قلعه در پشتند و
فرمان بر آن انجوسب علم نمودند

چون صاحبخانه آن کرد و آن چشم از فتح او بیک باز پرداخت آن قلعه را با امیر اسپت
پرو در روز شنبه دهم سوال ایست مرآت ترفیح ساخت و روز جمعه ششام امیر حاج سیف الدین
از جانب قلعه رسید و شرف با طوسی فایز کرد و بد جسم در آن با هم طرقت بر انواع نوایش و انعام
مخصوص گشته و برین مال انعامی از ماسل نمود و روی به ایگ خوش آورد و مقارن آن حال
امیر با بنده حاکم قلعه ابین بخدمت ضروری زمین سپسیده و انخرشت را انصوف موصبت عطایا
خوشدل که داند ولایت ابین را بوی پیشید ایگناه صاحبتران بن بنامه که در جیستان شافیه
در آن ملک لشکر آن نصرت نشان هر حاکم اهل کوه و ایگناه رود و خا صحروردند سکار میکند و مرادم

قتل و غارت بجای می آورند و بیست و نه فرقه عاقلان و جمعی از اعیان و اشراف را در آنجا
از جمله آنکه در روز شنبه میت و شمشیر ماهه گویان کور در منزل عارض امیرزاده پیش از آمدن
سعادت نشان گرفتند و در این شهر بیست و پنج علیا میر تقی میر کورگان سید و غایت متبحر و مسرور که
در دست میت گیرند در آن منزل فرزند بعین خود در آن سرور که زنده آن مولود عاقبت محبت خود
بر ابراهیم سلطان موسوم گردانید بعد از آن قاضی کوی منس بوده و اینکه آن محل تولد قبولی همان
گشت و در روز شنبه هر دو همزه بعد از آنکه آن حرکت است بر سر عقبه تولد اجلال واقع شد
و در روز جمعه میت و کچک فرمان و جباله خان شرف قاضی که امیرزاده شاهنشاهی بر تختند و
و بضاعت آن مملکت قیام نماید و شاهزاده بموجب فرموده علمنوده حضرت محمد قران کنگار کمان کورستان
کرجستان آمد و در آن ولایت نیت و دیگر کمال تسلط و اقتدار ظاهر گردید و در روز جمعی که بر سر
کتابخانه از سیاه دشت چاقی زور بند گذارنده شسته تجزیه نمود و در آن ششغال و از بند نباران
ریاضت حضرت نشان کمانبشیران تو به گردید و لکن تو شمشیران که سر کرده ایشان علی سلطان
و ایلسرا و غلان و عیسی یک یک و بغلی پنهان بود و خبر تو به موکب میاویون شنود و مراجعت نمودند و صاحبان
والا شرا و محمود و ابا و شستا فتنه آن نشان در آن مکان محل اقامت از حضرت و بساط عیش و نشاط
به وساطت آن کینت حال سلطان احمد جلایر جهان بود که چون در کار بلا از نرسید سپاه نظر لوانوار
نمود و بجای شتافت و چند کاهی در آن ولایت عیش و طرب گذرانید و از علی بدین مشرف گشت و از آنجا
اعیان و زمینت بهر تافت و چون نزدیک قباقره رسید عاقلان آنجا را کجای بر توفیق موکب عالی سلطان
را به پیشانی نمود و غایت لغات و غیبت تقدیم رسانید و صدوسی اسراست از بی نژاد و صدوسی حیار
جامه طلا و زری میکش که در قریب و دیو مثل بقرین فرمود و سلطان احمد بزرگ است لایقه و شوق است لایقه
بمیران داد و بعد از آن قضای ایام ضیافت و همایاری در انجام امور ملک ترقه مشورت میان
اندر آن شنبه و رایسان بران قرار گرفت که سلطان احمد با قوچی از سیاه مصر متوجه حلب کرد و ملک شوق
حاکم بغداد را بر وفق مرام با انصوب کسب کرد و چون آن همه مجرب رسید شنید که امیر تقی میر کورگان از کربلا
مراجعت نمود و عازم دشت چاقی گشت تا بران میرزا از آنکه زنده و با توکران غاصبه خویش روی
میگردانند و تو اجهت خود سپرد و اری بغداد در آنکه دشت چاقی طرف شتافت و سلطان احمد در سیوه

سیع و تسعین و سبعمیاد بار دیگر برپسند سلطنت و اسلام ممکن یافت

چون عساکر بزرگت باثر زیستان اسیط
ظهور آت یافت اسلطان بهار از فضاحت و عجزت ارشتم کردید و جنود خیزد می تار و پین
وازاران از اعتدال هوای اسحر در استرازه و عنان بسوی صحرا کوهت رنحطف گردانید
اسلطان سسار از قتل آراست پیاه سینه و کل برخواست بفرم گشت لاله زو خیمه کوهت
رای کوشکی صاجتران ممالک آرا می چنان تضا کرد که نوبت دیگر گشت خیزد می تار و پین
و دست افتد از قوش خان بسپاه نماز مسجد و اکو شمالی و به و تاریخ روز یکشنبه بفرم جمادی اول
اعلام آفتاب شراق بر افزانه از بورت شلاق عازم در بند شردان گشت و افواج عجب نظر آفتاب
امواج در باد حرکت آمد که پسم با دایمان آریوان کجوان در گشت
صاحبستان بلزید بر خود در مرغ زمان نمان گشت از کرد و شکر سیر تو گشتی که معدوم شد
ماه و مهر و چون صاجتران حضور کینا راب سوسید شمس الدین المالینی که جهت سید بساطت
از محمود آباد و ترقوش خان فته بود و باز آمد و بعد از اقامت بر اسم زمینوس نامه خازر ابره صیانه
و چون دران واقعته سخن شونک نیز مکتوب در بر داشت سلطنت صاجتران و در صیانه
حکم فرموده بر حسب زمان اجبلادغان کشیده ببردوش و کان زره های و اوودی بخار
نشسته بر زبان فوج محیط تور در آمد بوج علمدار آمد بپسند شد اشتما
مروه بر بند ایران و شهزادگان پیدرنگ کشیده حنابیه بر جنگ و کمارب
سوار که عرصه کان سپاه موفور بود در من بگذر و اوقت و از اینجا تا دریای قلم بیخ فوج
مسافت باشد و قبل دست چید ایران صاحب سگوه و و امن بسز زکوه بود و قبل دست راست
سامل دریای قلم و گشت آراست سکی آن خود نامعد و میثابه بود که بچک پستان نمیداد که هرگز
شکری بان معدود که موضع دیده باشد زنجلی سواران بلا و پوشش زالمز تا قلم آمد
بجوه در آمد در آن صگاه بتعداد یک پیاهان سپاه و صاجتران جم افتد از خصوص بوجن و
عنایت کرد و کار برایش سوار گشته بود بر ایش طوع و عنود ثوابت سپاه تا مکن ظور
در شناسانک و در تمامی بهادران و جوافغار و برانف را را مظهر نظر آفتاب وارکروند

و بهر فوجی که میسر شد سردار آنجاخت را نوزده و دوازده و عا و شایجا می آورد و اسپه کشید و چون
از آنجا که رزاق با آن صلک شت صاحبقران عادل با سپاهی پر دل نازل و مرسل نمود و از آنجا
به فرخ از نواداران تو قمش خان در چهار مجرودند در قتل و غارت تقسیم میگردند و تو قمش خان
بر کفایت حال و خوف یافتن با سپاه بیکران تو تون از تخمین نمیدان حساب آن متوجه زرم گشت
و در کنار آب توری تبارج روز دوشنبه پست و دوام تادی لسانی آن دو سالک طوق میانین
به برابر یکدیگر رسید و ترول نمودند و آنشب تا صبح با سر داشته در بران جنگ و تلاش نام
و نماند بودند دولتگردانند و اوری که بخت که فردا گشت یوری ستاره
بر سر آینه بند که آسمان خشت برورنده

روزی دیگر که خبر فغان کرد و آنست که خبر
علم زنگار خشت بند شورش ز بریا بکنند گشت روشنی تر از خورشید خیل انجم از کویز گشت
صاحبقران کیت سیان بفرم زرم تو قمش خان بر تو القات بر تعبیه و پیش پای انداخت بدستور
اول هفت قول سخن ساخت و قول بزرگ را به امیر زاده محمد سلطان سرور پیش پای او بامیرت
توشون از ملازمان و لاد و رودلان بلا دست اثر و عقب شک عاظر مگر بر او خشت

ز شهرادگان بیکجا پنا جهانگ و در حرم مردم سپاه علم در صفت و آنرا از این صفت و حاجی شایخ
و از پنجاب تو قمش خان با اتفاق شاهزادگان جمعی ترا و او را بخصمه نهاد و صفا مرتب خسته
و علمها افزاید حق و حق بیضای میدان پسندند و با غور و نجارند آتش خشم و کین بگردانیدند
و زانسه میغان بیگانه بسا و اش در بار است گوی زرم گمان لاد پوش در راه بصحرا می تقاض
و نیزان مثال یا حمله انطال جلال شتمال یافته ناکه بیع صاحبقران بفریاد رسید که گوگ و اولان
و یکبار سق و خلا از انقاد و اود و صوفی و غیر هم از سرداران سپاه تو قمش خان از جانب برانغا
و چون افر قمر شمشاد تاخته اند و صدای کی کرد و دار و اتقان خوب و کار زار در شتم طاق کند و اولان
و آنحضرت با توشونهای خاصه عثمان بمرد و مسره تاخت میغان از انان بر صولت بهادران موک میمان
پشت دادند و از ان پست هفت توشون فوجی ایشانرا تقاض نمود که در کینچان چون قول میدند
عثمان را گردانیدند و از عا که مخصوص جمعی داشته طایفه به امیر تیمور که کایج در اسپانیدند و

جمعیت تو سونات بر ریش تی بد بل بافته لشکر تو قمیش خان محاسنی بر آنحضرت حملہ آور دند و
 عساکر منور جمعی لگشتہ و نزدیک بود کہ جسم زخمی شد در آن چہن شیر شمشیر و فاعل ایر شمشیر
 سار بوغا جان فدای ولی نعمت کرده با پنجاہ تو از قادر اندازان پرستم کما تر فرود آید دست بچہ
 و کان بدوہ بر شمشیر بجان دیدہ دور مخالفان را بر جای باز داشت بلکہ بہتر کر گشت او
 در گذشت یکی نامور پہلو ان کشیدست و محمد آرا و دروش علیشاہ و توکل با در چہ
 ہر یک حرابہ از خواہنہای مخالفان گرفتہ بہ پیش امیر تیمور کوگان آورده ماتہ بدستم بر ہم بستند و اندک
 ما تو شون فادار مید و رسیدہ فی الحال از اسب سادہ شدند و در پہلو شیخ نور الدین زانو
 بر زمین نہاد ہشیمہ آغا کردند و تو شون قول تیر بدیشان سیدہ کہ نہ دستکاری بر میان بستند
 و دست را انداختن حد تک دلد و ز بکشد و نہ در خند بہادران شت تعاقب و متواتر حملہ نمودہ
 غایت ہر انکی بطور رسیندہ اینسا از اجای بر شو این شہ داشت و خدای او کہ قتل گشت
 صاحبزانی بود از ختم خود کو کجا و علان در گذشتہ فرس پست فاد کہ در برابر امیر تیمور کوگان
 ایستادہ بچکٹ میگرد و آید و امیر زاوہ محمد سلطان تر مبدہ رسیدہ یکبارہ دیران ظہن شمار
 دست راست مخالفان را در کم کشیدند و امیر جامی سیف الدین و امیر جانشاہ جا کو تیر صبی فی زخمی
 را کہ از جوانان مخالف پریسا حملہ آورده بودند شمشیر کرد و ہنرم کردہ ایندند
 ز چوبکٹ آتش آیدند و زان جان بسیار کس ہنشد و در انشا جوش و خروش سہار زان شمشیر
 یعنی پنے بہر تن کہ از قربان تو قمیش خان بود میدان شتافتہ و زبان بلان و کراف کشاد
 امیر عثمان ہمیس را بسیار زت خواندہ و امیر عثمان و تاختہ ائمہ در حلاوت نمود کہ یعنی فی پست
 بر مگر کہ کردہ روی بفرار آورده یعنی موجب دلکشستی سیاہ و شت گشتہ مبارزان کو پس
 ہشتای ہند شیران مردم رہای روی بہ اوز بجان آوردند و ضرب ہر پنجہ شجاعت و ہر کئی
 جمعی شیرازینا یکدم مجروح ولی موج کردہ سردو خویان خاشچی بمیدان کردید ماتہ کو
 تن نازین بچہر کان ستادہ چاک کف تا توان عاقبت الامر آتا ظہن و برتری رہا بست
 تیموری بہ اکل و جی ظاہر گشتہ تو قمیش خان داشت کہ کارو جی دیگر است و فتح و نصرت
 موقوف بغنیست کارو جی قصا و قدر بہ اتفاق شت ہزادگان و نوینان حسان او با رعبوہ

دادی هزار انعطاف و او بسیار می آرد که نجات آن بزم پیمان بچکان بنگر حضرت نشان
 برخاک مملکت افتاد ز کشته ققاده هزار انجن ز تابوت نه نوحه کرنی کنن
 و صاحبان عالم تمام از باره خوشترام زدود آمد و بشکرانه فتح دیفوزی روی میا ز برخاک سوز
 و زبان نواز شش گز و بهاداران کشوده در باره ایشان انعامات فرمود و از آن مندرله
 حرکت آمد و در کنگر آب تو را می خسته بارگاه به اوج بهر و ماه برافراشت و امیر پیش فرزند
 را که همچنان بسیاری کرد و بود بیزید غیبت در پست اخضا صحر او پدایه قدر و تر تشبیه ایوان
 کیوان پندیده است جانم زرد و وزی و کمر صرع از زانی داشته صد هزار دینار یکی انعام فرمود
 الحمد لله الملك العبد
 والا که بعد از آن بدین مکتوبه تا کنان آب علی از عتب و ثمن خاک رشاد فرموده و مقام رتو
 انقباض بر وجهات احوال قوزی قبا و غلان که سپارد و سرمان و انداخت و ایستاد سلفش را
 مرتب ساخته فرمود که از آب شور نماید و بعضی طایفه از او پس بگفتند موردش اقدام فرمود و قوزی قبا
 از زمین تراور که کشته در دست قبا و لوی شوکت و غلبت از فراخت و تو قمش جان و پس کنگر
 و اوج کرده با چند کوه بچنگلستان تو در آمد و لشکر قوزی را در دست قبا و دست قبا را در
 تا نزدیک غلات نشاند و نظر منصور با غیاب نامحسوس بر آرد و می ایوان بپوشته کجا صاحبان غلظ
 پناه جوی غلات از خست نمود و یک باقی غلان و تو روجه او غلان و اقباد و اگر در انظار دیده کردند
 و قبا می احوال و جهات اشام آن حدود را بیکطه مضطرب آورد و همان بمنده جانان و بجهت فرست
 و اکنون ایالت تریز و زبر که دینده و خزان باه پیکر و پیران جو خسته نظر بدست میا نظر اثر
 افتاد و بعد از فراغ بال از قتل و غارت افسوس صاحبان پنا موس با لشکر حضرت پیکر عنان ز بس کجا
 قوم هر کس انعطاف داده صدای مثل و غارت در انولایات تریز آهسته و از اینجا باره رشک
 بصوب البرز که تماشته و در شام راه صاحبان مجاهد بود سطله تنی که نسبت به پیر عثمان عباس گفته
 آن بهادار عیدم الشا ایسا سار سینه و چون سپاه از حاجی بالبرز که رسید به ساکنان آن
 موضع را تیر از شربت اشام حوجه پشاندند و قلعه کولاد و پس را که دوسر و از عظیم الشان بودند
 تیر از شربت هر دو منفذی دین را بخت اثری میستادند و قلعه کولاد و هم را تیر شمشیر فرود آوردند

آن بار را با تشخصی هم نموشند و موضع بوغازم فرشته آن مسان آنجا که ازین
 و در قلب شش که مقصود میرزا همان بود صاحبقران مظهر او امیرزاده محمد سلطان امیرزاده میرزا
 و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا جنتمت اینج در اعراف و کما یو کنی امشته تهن نقیین بحاجت حاجی ترخان
 زنده عالم آنجا که محمدی نام داشت پای اضطرار مرا هم ایستجال بجای آورد و امیر تیمور که کان او را در
 خدمت پیر جهان شاه و فوجی از امرا و سپاه برای فرستاد و ایشان کونوضع را ویران بخش در وقت
 که از آب آمل بر روی پنج میگذشتند محمدی را نیز پنج انداختند آنجا که خسرو افغان متوطن اینجا میزیست
 که بجایند و مکافات نیز برای که او زبکان سوخت بودند آتش در آن بلده روید و یورت سلاق
 بازگشت و در اول بهار شده موافق سپهتان بل صاحبقران عاقد نمود از یورت سلاق بر او درنده
 متوجه او بجا آمدن که در او شاره و قله دیگر مستعد و منتهی ساخته بود و از مغلوب و شکوکه نهد
 و چون از شاهی گذشته در لب آب که در اول جلال فرمود امیر شیخ ابراهیم شروانی که در آن نظر کرد
 ملازم موکب مغز و شارب و طوی غلیم تربیت او و پیششاهی لایق کشیده و صاحبقران دوست نواری
 تجده باه از انعام غلیمت خاصه و در موضع بلده پاید و سر او از ساقست شرف حضرت از زانی داشت و لوی
 که شکرش از آنجا در حرکت آمد و منزل انعام مغرب خیمام عا که سپهر حشام گشت و از انعام میرزا امیرزاده
 بر لایقی که تعلق بوی گرفت بود و دستساده و بعد از انصاف و صیت فرموده و شت نهاده بود بجا
 شایسته دست راست سپهاساز و از قراباغ و نخجوان تا او یک یورت ساخته و دست چپ در
 سوق بلاق و در کزین تمامه ان علم اقامت بزوجه شدند امیر تیمور که کان از انعام سلطانیه شریف
 برود و انعام بر حال سلطان عیبی جا که بارهین که از دست سپهان باز در ان قلعه مجوس بود ترتم فرود
 او را از جنس بجای داد و خلعت عنود اعراض پیشانده و بنویض ایالت بارون سپه او را که و انده
 و بر بلع مطلع از زانی داشته اجازت فرمود و درین اثنا بسیار جلال رسید که در رعیت موکب عا
 و در وقت نهاد امیر مزید بر لایس را یکی از نوکران حق نامشین بهلول نام قتل رسانید و ان
 بلده را صنبط کرده و گردن از طوق عبودیت حمیده و بنابر ان زمان واجب الاذعان قنایانته
 میرزا سلطان حسین و خدایه او حسین بنی باجمعی که از ساکنان مساکت پهلوئی بر خضار استیصال
 بجایست نهادند باغی را نمودند و صاحبقران کتبی پستان تر تعاقب ایشان به انصوب روان گشت

سرمنه فرو پس تند آورد و خطه الهی در جین قول ارتحال کلبان و عا پس نماید استندی
 در سه احوال موکب جاه را ملا پس امید تازه دولت می و بخش جان و الله بعد انفسم انسان
 رافع اعلام جهاد جهت لغویت بین دفع اشرا که گاه و مستمر دین موجب نص کلام الهی و متفصالی عا و پادشاه
 حضرت رسالت پناهی عا بلا شیخ اعلی مراتب جاه و جلالت و اجد سبب و صل در جرات نانی و امال
 نیا علی بن اصاب مستران منظر لواتبارنج ماه و جنبه نما نمایه موافق با پرسین بل نیست خزا و جهاد و
 قبال اهل کفر و عباد با سپاهی از اقطار و امطار زیاد و لشکری قانع اصحاب شروند و روی صیبه
 سنده و پستان سنا و و امیرزاده عمرو و لده میزرا میرانش و رادر سر قده بجمت باز داشته و از
 آب میور که گشته عنان یکران بر اه اندراب لطافت و او بجنید جنیش عا لم فتاد
 بعالم جنان جنبشی گرفت و ملک گشته از نفس به کز نای زبانک و بدل هم تعریف و پای
 و چون منصب اندراب مغرب بنام نیرین شتاب سر و عا لجنین کشت طایفه از مردم انجایی بر پسیم
 و ادو خای بزرگ و پادشاهی آمد و عرض کرد که ما مردم سپه نامه و کفار کتور و سپاه پوستان
 هر سال از امال تباسته و هر کس که از او ای سنج اندکی اعمال نماید گشته عیال اطفا شرایه
 پیسیری میبرند زنازا پس از گشته که خدای بر نه و رسته اتش از سرای انشیدن
 این سخن حق عزت و غضب خرد و اندر حرکت آمد و اخق را گذار گشته با بعضی از اشک منصور ریاست
 آن کفار را لغا کرد و موضع حصین قلع مستین اجتماعت بی دین از فرم ترو زوین در خیر تخر کشیده
 بسیاری از ایشان را بپوشیدند بدین مکه را اند و اموال جهات اهل ضلال را عهده سبب و تاراج کرد و پند
 پس از گشتن اهل کفر و ضلال نصیب پر گشت بسیار مال و غایبان عا و مست بر طله کوی
 از دوا سنا سبا کسان نزه پدیدن که هر کس سجد و مبد و حقیقی تعالی شانه فرود نمی آورد و ندمنار بار
 از فرخنده و حکایت آن نژاده را که در ماه رمضان سنده مذکور و وقوع یافت عا بجا برنگی شبت
 ساختند و چون سپهر تهور کو که کان از فرغ شران قوم بد حشره فرغان مال حاصل کرد و با اخق عا و
 پیوست و روی بصوب کمال آورد و بعد از وصول بدان سر زمین خنده روز در مزرعستان
 زمین تبارک و بر اواج سپهر برین برافراشت و در چهار شبستان فرود می خیزد مذکور از ان سیرل

پای مساک در رکاب سعادت منتساب بود در روز شنب چهارم نواحی قلعه دیر باب سید و
باب تعمیر انحصار استام فرموده در عرض چهارده روز از آن امر فراغت روی نمود و مصالح مجتبه
مقدم ماهه که در صاحبان مؤید مضمون بر اسپه بزرگ که از آن تحت روان سکنیت سوار شده بود
قلعه میکشت و چون بخاری دروازه رسید از روزنه بالا خانه پشت دروازه تیر می بقصد آنحضرت
انداختند و از آنکه شستن بر اسپه رسید اما که نزدی بان خسرو سعادت نمد ز سپید و نایز ششم
پادشاهانه برافروخته از دروازه و دیگر قلعه شتافت و بر آن قدم موسی و غانی که مقدم قلعه گردید
سر در انحصار بود و اتباع او فرمان داد و فرمانبران در ساعت آنجا حاکم را تیسب و غول گردانید
منت می سعادت که تیر بجای جنود کشور کسب انداخته بودند حرب نمودند و چند کس را زخمی بستند
آخر الامر کلک سیستانی آن جمع را گرفت و در حاجت همان روز موسی با دست تیر از شتابان
بغول سید و حکومت ارباب بکبک محمد نامی که برادرش لشکر شاه متبع سید موسی کشته گشته بود
تعلق گرفت و در حیدر سید ماهه که در صاحبان عالیجناب از اربابان کوچ فرموده روز شنبه در اوزم
محم المرام پسند اهدی ثنائیه موافق با بر سپیل از آب سید عبور نمود و کنایه سپان جرد که
بچول حلال مشهور است محل تولد ساسا منصور گشت و در آنجا به جو و براسنهای طالع سعادت در آن
تولد برگاه عالمیت ساه که در اسامی پیشین بجای آورده و شرایط مال گذاری و خدمتکار بی قبول
گرد و بنوازش امیر صاحبان معتر شسته خوشدل است نظر اجازت انصراف یافتند
در روز چهارشنبه سیزدهم از آن چول عبور نمود و روز پنجشنبه چهاردهم میر شیخ نورالدین
را با فوجی از سپاه سعادت با بن مزع شرفیاب الدین مبارکشاه تسمی که دالی جزیره بود که در کنار
جغد وقت ارسال فرموده و در ساقب در آنجا منت نهضت نمود و شهاب الدین بعد از مجاریه با
شیخ نورالدین و وصول صاحبان طغرین که تیر می کشتی در آه و تمامت جهاد و تعلقاتش
بدست مساک گرفت تا اثر آفت و او که در لشکر او رخت پستی بیاد و نفا و او بعد از آن صاحبان کتی
ستان بجانب تسمی کوچ فرموده روز شنبه غده خضر ساه حوالی انحصار مضر بنیام عساکر نظر
آیا که گشت و ابالی آنجا بقدم اطاعت پیون آمده مال آن مستول نمودند و صاحبان جهت سپیل

ان بود که هر کس جان علی را بدو بر آورد و در این بنامه شکی که در آن زمان از غلبه سو و آهسته بر آمد و بخیر از
 سادات و علما کسی از آن بنامه بجا نیافت و در شبیه مرثیه حضرت را به نظر اثر از تمجیدی سخت
 نمود و عیب آن حضرت کاژ و شایسته را و حضرت کو گریه با دو هزار گریه از سندیان جهالت نشان
 در کنار کوفی عظیم ایستاد و میخواست که دستبری نماید متمدن گردانیدند و بسیاری از اقبالیان
 کشته هر چه یافتند بنامه نذ و اعلام فلان بعد از طی منازل و مراحل بر تو وصول تر کنان آساره
 انداختند و در مقام امیر زاد و پسر محمد جمالی که بگویند فلان نشان بر پسته از فوطلت تها و مصلحت
 برنج پسگون و روشنی دیده امید حاصل ساخت

حنا خیز سبب بقا خانه اطراف بر
 در سلک تکریم و تقدیر اطمینان و او صاحب تر آن شود که حکومت ملکیت کند و قتلان و در همین
 وقت به بارش نژاد و در مقدمه از هر چه بجا بجز از زانی داشته بود و شایسته و در چو آن نالیات
 بخیطه ضبط و در دستم تخریب و مکار و امصار نمود و از آنست که شش هزاره و یکصد گز
 و اطراف عثمان شش تا فته اعلام محاربه و محاربه بر شش است و در وقت حاکم آنجا سازگ بود و در طول
 و سازگ بود و سلک او را سلطان فرزند استقام داشتند بعد از فوت آن پادشاه ایشان
 صاحب اختیار مالک هند و عثمان شده بودند و قصد چون برت محاربه بشش و شش و شش و شش و شش
 از قتل و غلابه تنگ آمد و سازگ ترک جاک که در از سر اضطرار مای از شهر پردن نهاد و پس از
 پیر محمد را فتح میر گشته بدون موانع فرامید و در آن شان چنانچه در هند و سیستان محمود دست شکی
 عظیم بودی نموده اگر سیستان تلف شد و حکام آن مدد و ایمنی را دانسته شمار خلاف اهلان کردند
 و مخالفان شبها تا در شهر آمده هر چه یافتند سیر و نمود و مردم شازده به سبب کشت کل بود
 و قتل ستوران و دایمی بیخ ایشان تمام نیتوانستند نمود و لاجرم در غایت حیرت اوقات
 سیکه رانیدند که ناکاه با چهره زیبات حضرتت است صاحب قرآن خسته سات از افاق دیار رسد
 طایع کشت و اوقات که در آن خلعت با دور او روشن ساخته و دیده بخت به نرستان از شازده
 آن حال تیره شد و قحاش صفت در یونان تیره با میر زاد و پسر محمد از مینوی درشت بجا نیافت
 بجا نیافت از روی تها و کشتافت و روز جمعه چهاردهم صفر در کنار آب سیاه و بملازمت تکرار

رسیده و غوطه عین شگفت و عاقلیت کرده و در ششید پرتو هم لو اظرفنا و از آب پاد بجز نور و سپاه
اقبال بر تزل سجان مذاشت و چهار شش بازو از آنجا توقف انسانی افتاد و در آن یازدهم زاده پرتو جدا جدا
عالم تمام را طوبی داده پیش کشید که ناید و آنحضرت می فرمایند ای نجیبیده و آنکه و پادشاه و گنجه عالم
قلعه نظر گشته در روز چهارشنبه هجرت و ششم صفر لنگر قیامت شراب بخوار او رسان گشت نه و بطراز
مشایخ قلع هند است و از راه دور تر افتاد و اطراف آن بنا نیست و آب آن گوی است که بود
از بسکال پر میشود و حاکم آن قلعه را اولین مسکنینند و در اولت هند با دور را گویند او اولین تا آن غایت
سربتا بعیت سیح پادشاهی فرود آورد و بود و از آینه و رونده و بان پستانه و هیچ تا جری از شراب
ایمن بود و القعه چون سپاه نظر نیاید و در نوامی آن قلعه علم اقتدار بر او جانشند و از آنجا بر آن
کردنای زلزله در زمین زمانه آن جانشند و مندی آن تخت مقدم مبارک پیش آمد و چون کمال تسلط
سپاه امیر تهمورث پادشاه نمودند اما آن طلبیدند و رحمت پادشاهانه شطرنج ایشان شد و روز
جمعه هجرت و ششم صفر راه اولین پادشاه سعید بود فی بلازمت حضرت صاحبزادانی شتافت و نیز
بسایه ای پستانه یافته سه تقواریست نازی با زمینای زمین پیش کشید و در مذامات او شرف قبول
پذیرفتند و انعام جامه زر و دوزی و کمر صیقل آینه زرین رخا سرافرا گشت مقارن آن حال سیسی
اولی و سالیور که پیش ازین تابع میرزا پرتو محمد مسافر کابل با با نزار گن شمشیر گشته بودند تیغ
انعام سپاه حضرت انجام مقبول شده و این معنی موجب مراسم مردم بطریق گشته بر او راه و در جنگ این
پسر او در پیش صفر درواز با بر کشیدند و شعار خلاف ظاهر گردانیده لاجرم با و اولین تمیض شد
پانزدهمین قرن بودی به تخمین حصا آوردند و نویسی بکامل قلعه اما آن طلبیده کلید در و سه سال
دو شده و غرّه ماه ربیع الاول امیر شیخ نورالدین امیر امد و اجرت تحصیل مال آن هجرت کرده
ریان ترو ری در ادای مال امان بودند لاجرم تهر خزانة استعمال یافته مجموع سپاه جهان نوزده
قلعه بطریق در آمدند و میان ایشان و هند آن یکی صعب بودی بود و نسیم فتح و نظر بر جرم اسلام
وزیر و دود و خرا از کجا رستنی جهاد گشته که آن شب و تاراج درغان و مان ایشان آن تا و تومی
عماستان آن شرار بر تش غضب تفرق شده در آن دیار نه و از ماند و تویار و لکن که ملک القهار
را تم کجی ما شجاع

این روایات سابقا ذکر سلاطین هند و پستان را تا او اخراوان دولت سلطان فیروزش و رتبه امده
 در سلطنت پانظلم کرده اند و در این کتاب کلام مؤرخان عظام چنان مستنا و بیکر و در کفر فیروز
 سلطان فیروزش و رایت سلطنت نیزه او سپه طاعن و از قتل هر و ما و در کدشت و ملو خان کنایه
 امراء فیروزش می فرید آمده است ما در اوست صاحب نعت ملکه و مال گشت و چون سپه طاعن
 و ملو خان را تو جو موک نفرشان امیر صاحب قران فریاد شد به ستمها بسیار و اعضا و عدت
 است پشمار میستند بیکار گشته پامی ثبات و قرار استوار ساخته و صاحب قران کجا را رعنا
 و پشیمکاران قوم واقف شده و بد از فتح بطیر خان باره کرده و نیر سیم جان و ملی العطف و او
 در اشا را به هر طبعه و قصد که میر سید جان خان و مان کنار و مخالفان از آتش غضب خورشید
 و اطفا مل ضللا را به سیری میگرفت و بعد از طی آن سافت پرافت و عبور از انار و بجای بسیار
 مخافت در روز دوشنبه میت و نیم ربع الا اول سینه ادهی و ثمانیه از آب چون گذشت و مرتبه
 علف زار حصار لولی گشته همان روز بطهران قلعه رسید و مشوی که موسوم بیمن و دو مکعبه را
 بقدم طاعت استقبال نمود و شیخی را به بارش و قتل در پن طرقات راهت مسلک و اوست خود را
 بسد رسد و صاحب قرانی سپایند و سایر مردم لونی از غایت شغاف و نامانی سپه نجات
 بر روی کشیدند و انگران اطراف قلعه را لغت زده و در عرض و ساعت که تسخیر بر شرف است آن
 و کبر از اسپه سالمان جدا کرد و محسین بنجام ساخته و غره ما و برع الاخر صاحب قران عالی آثار اخصا
 لونی بیس آب چون نغمه در برابر جهانهای مشهوره و جهانهای جبارت از عمارت که سلطان
 فیروزش و در روز نخی و ملی بر زیر پشته ساخته و آسج نازحالی آن میکند و روز دیگر را صبحی
 صاحب قران کوشکی با بل تماشای قصر جهانهای شده با منصفه سوار رزم از می بد انصوب
 و آن ترن احت قرای به نظر امعان در آن داشت و میان آن گریست و ملاحظه فرمود که جهت هر که
 شکار که ام موضع لایق تر است معان آن حال ملو خان با چار هزار جویشن پوش تیر که در و خیزان
 جراد و میت و هست زنجیر سل از میان در قتل ظاهر شهر بیرون فرج امده هر که رسید و پادشاه و صفا
 نماید از آب بخور نمود و هیچکامیون شامش و تراوان سپاه حضرت نشان سپه خواجه
 و پیشربا در یکصد قراره در آن جلادش اثر متقابل و متعادلگی نشان قیام نمود و در حین آن

تا کما راب سده و در موضع نایز قبال السابیه امیر تیمور که در کمان سونجک ستاورده و بعد از او را بنده
 تراوان روان کرده ایشان چون دارا بک گشته زخم چکان جانستان شکاف در صند و خیمه پسته
 بسیار می از اهل کینه خنثند ایشان بی دروای گزینند و در وقت تمام یک پیکل که پیکر
 که به کمان پیکر شتر نکند و در از روی خنثی بود و منقار و منقار شدار با سگماست از وقوع اینصورت
 بفتح و حضرت و این گشته همه کرا بشاشت دهند و روز جمعه سلیم پیر اثانی توکب صاحب خنثی در طرف
 شرقی تونی ترال گزیده و در آن ترال شتر از کاک کما کاره امران آمده ارواحیان سپاه و اشرف پیکر کار
 بیج آورده و در مایه و در ماساق سلاطین استخوان کلمات خرد شده اند بر زبان شرايط نرم و صدای
 و لوازم حرب تیغ گداری بسیار تی باقی و تفریری لایق پیکر که زهر دست می گشته
 زهر بله که بر می گشته شد در خلال انتقال شتر از کاکان سپاه و در حمال بعرض آن نقطه
 و ایره جاده و جلال پس آیند که از کما راب سده تا به این مرحله زیاده و بر صدر تفرار پس آیند کاکان
 امیر شده اند و حال در روی میا و منجبت و منجبت که در وقت مصاف با امانی دینی پس
 فتنه آگین شده و این سخن در اثر افتاد و فرمان اجب لادغان صدور یافت که تا مدت پس از این
 قبل پاستد و هرگز در امتثال این مثال اعمال نماید او را بکشند لاجرم تیغ یانی اغار پسته لانی
 کرده و راست قبل صدر تفرار مندی گشته شد و مولانا ناصر الدین حسنه که در سکنار با صاحب
 اشطام داشت با کما مرکز که گشته می بود و در آن روز با توده هند و اطعمه شتر از کما
 و در همان روز لوی فرقه زب از آنجا بیجاخت و بی حرکت آمد و کما راب چون عمل تفرار با اثر
 گشت و در دیگر صاحب جوان بجز و بر مانند با و از آن گشته است طرف رود چون پیکر نصر تاب شد
 و استایان بوجیب فرمان و اجب لادغان جنب عایت خم در کرد و از روی میا و خنثی گند
 داشت خمی ارجحت و در حصار می تبیب خنثی و در پیش خنثی کادیشان بر یکدیگر پسند
 و خیمه از خنثی مشط جاکت و پکار گشته شد

صباح روز سه شنبه ختم رسیدن آنی که خرد و موکس تمانی بر مطلع
 تا بدست سجالی طلوع شد و تیغ تیغ و فروری مرتب مند و سبب آمدن خنثی و باقی خمی با قافله فروری
 بشاشت و دوی این قافله تون پسته سله صفا کما هم نشان بر خصوص مجا به این سیدان و چون

مشوب و مخصوص ساخت رای اقبال شمرق صاحبقران فاقی بر توانفت به کار زار مندان
 تبه رای کفشد و بر باره بلند تو مشه بر آمد بر اقا رسپاه لغت شمار را با میرزا و پر محمد کج
 و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر مضاف امیر باو کار بر لاسین قاری سیاه و تیمور جو صاحب
 آقبو قاسم و ده جمانار از اصولت سلطان محمود خان و امیر زاده سلطان حسین و امیر زاده و جلیل سلطان
 و امیر جهان شاه و امیر شیخ ارسلان مضبوط و پستی که در و در سوال امیر زاده رستم و امیر شاه ملک و الله
 مورگشت و ریاست طغراکت معاضد انحضرت در قلب سپاه از ایوان کیوان در گذشت
 بتقلب پیر شاه نصر قلی بر افراشت بر تخت بزرگ عیان بتابش با شاهی بشیر کین ملک پیرای
 زسوی کرچنده و پوی عیان پشلیه و خیر و خود بر افاق موهان و در قلب شک با پست و
 بملک مین الیدین و ملک بانی مولتی او بجنطی مسوره و در عهد و طغای خان و امیر علی مودیر کرد و
 باوه فرار سو از شمشیر کذا و چهل هزار بیا و هزار روی رسید اقبال آورد و ما و الله اعماد و عهد و اقصا و
 مندیان نیلان که پیکر منظر بود که عد و آهنا بصد و پست یر سیده از صحبت نیات آن
 ایقان جلال شال پسان بلال جمال میرمید و امر اکو شرمند پستان آن نیلان کردن و از بکچم
 سلاح آراسته بودند و بر پشت آهنا تخمنا و صند و تما شمشیر کسانه و بر مرتخت و در هر صند و
 پیندان و کافکن و شمشیر انداخته و در عهد اندازان در پیروی صف پلان آموه فال و جدال آتانه
 صف زنده سلان و پادشاه پیش تپی که در مومر از ان موشش و اگر چه لشکر قیامت آراخت
 باین دولت صاحبقران شوکت می صغهای شمشیر توی در هم کشیده بودند و عهد های تمامت کتی
 سرگشت عداوت از هم گشته اما چون شازان کجانش پل نیاید و لوده و در با میا بشه از و وصل
 کرد و از انجا نوران غویا با نار صالین شمشیر اندیشه عظیم داشتند و مغلوب ساختن افعال را جمل
 محالاست می پد اششد و در خفته ضمایرا شراف و اکا بر از خجبت میا بود و در وقت تعیین وضع
 تیغمان چون حضرت صاحبقران از علما عالمان و فضلا امتالی مکان رسید که جای شگای میا بود
 خواب فضل الیدین و ولد مولانا جلال الیدین کسی و مولانا عبدالجبار پست قاضی القمان الیدین حراز پست
 جواب دادند که جای مضمونی است که عوارض کجای پد شده آری که بود و بولم ادر اول بر کس
 بخوانید پس از لباس بنام علی بن اضا صاحبقران شمس لوله نفرمود که از این مغربای می شکست

ساخته اند وقت حمله میلان میادگان موبک نصره نشان نهادند در راه بر پشت این نازند و چون نماز
 ازلی در حبس احوال شامل روزگار آن موبک نمیدانند آثار بودیش آنکه احتیاج بخارجت شود و پسر
 نصرت بزرگ را کل فتح و فیروز می برین اقبال سخت دیده اند اما آن امانی از طلع موبک نظر و کار امانی
 روشنی بر پشت پیکر فتح و نظر شده جلوه کرد و در وقت اقبال ابد بارور گینش مال
 بر پس اقبال آنکه بعد از تساهلی صحن و تقارین صفتان پاک اعتقاد بدست و زحمات و بار
 عالم نور و زود آمد و از روی نیاز و در کت نیاز نگذار و چنین خلاص بر خاک ماه و از کرم بخشش
 نظر و قدرت سیلت نمود و از اجابت و عا بر صبر نیز صوابناطی گشته به اول شیخ پایی پاک
 در کباب سعادت استاب آورده و علی سلطان اجمعی و التون شیخ پسر موی کال ابا خند توستان
 از اقبال جان ابد امر او اول نیستاد و حال آنکه ایشان را در خاطر گشته بود که اگر حضرت صاحب تفریح
 جمعی از سالکان سالک سلوانی را بید و فرستند علامت فتح و فیروز بی پشت و لاجرم چون کجاست
 بدیشان پوستند مستطرد و خوف خاطر شده بود بیک بسیار رسیده خواهد میشد علی بسیار و اولاد
 و نصرت تاری جمعی بگزار میشد آنکه کارزاری در کینجی می نشسته و خندان صبر نمودند که در
 لشکر دشمن ایشان در گذشت استخاره مع جلالت اخته از آن کمن پروان خستند و در جمله اولاد
 پانصد کس بار خاک مملکت نه خستند و از بر اقا را میرزاده پیر محمد بر جوانان خانان خست
 شمشیر بقیل پسیانده و طغی غازی که در برابرش تهرم گرانده و از میر حسین دولت قاهره امیر
 سلطان حسین و شاهزاده و خلیل سلطان و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان نموده حصه کس بکمن
 مکتب میر الدین ملک باقی بسان که او امین استوار می نمود در رسم گشته و سایر امر او یلان بصف
 پلان و در زخم تر و خسته و خردم را در باصفت آن جانوران میب سیانت را بجر و خستند
 او ملبان از ازل قتل آن قبایل بروی آن خاک انداختند بگری می کرد و پس از بون
 تیر و کربس از کمن و امیرزاده و خلیل سلطان با آنکه در سپین با تیره و ساکنی بود و فی الحال می
 همسر کرد و بطش او و الا که آورد و طلیعه نصرت از مطلع اقبال صاحبقران پست و در جملات بر نود
 فرزند نه اهدا میاد و قافلت و سر سادگان اهل مناد و بهم سپاس از می ترا و فرمود که گشته جوانان
 ایشان روی گریخت گشته نهادند که از آن سیاهان آن رتخیز بود رسم هند و پستان گری

و سباه منصور راست آتقدار را فرستید بدان بندیان نامدشتران آن در قلعه های کشیده و برین
 از لشکر سلطه نمود و قوچان پیشین گذرانیدند میان بندار سپهرین قانده چون
 سیاه بزمین سر بندیان زیر بالینت ذویخت چوخی رهند از در کشان پل اندر کما
 بچرخ آمده همچو کاو خراک و سلطه نمود و قوچان در حشمت سخن بود و صاحب قران کچی پستان کنار چمن
 خاص ابرفت تزل میاویون تقصای او و حوض خاص پسته و پروانه تا با شاه در اول سلطه ای و پستان
 در آنقدر وسعت دارد که تیر تیر از یک طرف آن میگردانند پروانه پسته اند که در آن صید
 در یکسوم به شکل انباشت آن پر شده تمامی سال با بی ابراب میباشند و کارزان پسته پاره
 در آنجا میباشند و قصبه چون کنار حوض خاص محل نصب سادات سلطت گشت شاهزادگان و مراد نو
 میان بخت شتافته رسم سنیت بجای آورده اند اما شاعت و غایت انور که در دولت قاره از
 مرکز بطور آمده بود و عرض کرده اند که حضرت از روز نهم الهی گشت اول در کار ملازمان پستان
 پادشاهی شده بود آب در چشم گردانده و رفت نمود و زبان چسبید این ابله است این کشاده و پاره
 ایشان نعامت فرمود

چون همه جمعیت حکام و بی از هم کیخست و هر یک از ایشان پیشین
 کزین سلطه نمود و قوچان بشهر آمده و طریق شورت مسلوک داشته جز قرار چاره ندانسته و در حالت
 شب که تا بد باطن گفته بفره بود و چون ظاهر سیاه رنگ بود شهر باز که مشت برایت کز او داشته
 و نیم شب بر بقره کورگان از قوچان فریاد جمعی بسیار از آنرا از عقب کیخست و پستان ایشان
 بسیار از آنرا گشته غنیمت پهنایت گرفته و دو پسه قوچان که یکی سیف نام داشت و بلکه
 اشرف شهر بود و دیگری خدای داد اسمیه کرده بر اردو آورده و صیاب چهارشنبه که مرق زنگار
 شهر و ثوابت بسیار بر بام این بی صهار منوب گردانیدند صابتر آن کچی پستان مبر آورده
 میدان شتافته در عهد کاد سر اردو و خراک بر او نشت و ساد و قضاة و اکابر و اشراف و بی غیر
 بساطی سید و فضل الله علی که نایب خان بود با اهل دیوان ملایرت مبارت نمود و بطور چمن
 عنایت نمود و کشته مانمان باشد آنچه لوار کوش و نظار با بلند آوازه را بدشت و دانه بر آورده
 صدای شارت و در طاق نیکیون کردن ندانستند و صد و سست زنجیر کوی که سپهر و چند که کشته

منظر که تحت تصرف لشکر ظفر درآمده بود و بطرف صاحبقران الکسره در آمدند و آنجا متذکر فی کرامات
طلعتند روی بر زمین نهادند و منبر یا وزند رو حجب و هم ماه که در مولانا ناصر الدین سمرقانی جمود
ایمان حضرت بشهر درگاهه خلیفه بنام والی القاب سلطان محمد و خان صاحبقران که پستی تیان و ولی عهد حضرت
بیرز محمد سلطان زینب زینت دادند شادان نام او قدر بزرگتر شد از القاب روی برآید
و چون با بیاری دولت بیان حضرت شاه بر خان کل فتح منته شد و با صاحبقران طغنه توایم
عیش طلب راسته لوی نشا و خرمی بخرنجان نامید رسانند و در تهرت سرای و پستی کجای جانبداری
فی عرفان و در کشید و در آن اثبات تاریخ پنجاه شته از هم رسید که مولانا جلال الاسلام بر اتفاق موقی
از کجنگان معظم برورد و از نه نشسته توجیه مال آن مشغول بود چند نفر سوار از سپاه حضرت شاد
جهت تحصیل قند و غلبه مدعی در آمدند و جمع دیگر از نوکران غازیان نوپیمان بهمانسپرد کرد و در کجرتیسه
دوست پیدا و بغارت و تاراج بر آوردند و امر هر چند در صده و منغ آمدند فایده نداد و چون بر
عمور کوکران بر رسم زندون امین کی در بزم هر دو می نشسته بود کسی با بخی نمیدانست
که گفت حال عرض دارد و آتش نشاند و در بی اشتغال آیت و هند بان جوق جوق اسوال عیال اطفال
را و ارتش نهانته بنار بخت و جدالی می گنجیتند و تیموریان زخم مشیه آمد از خونشان از چون می
در قیام می نشستند و امر او را از نازا پسته تا عای سپاه بشهر دریا نند و تریب پاره هزار کسین نماز
شام تا صبح جنب و تاراج مشغول بودند و روز دیگر که منته جسم ماه بود پروینا نیز در شهر انداخته خود را
غارت عام دست داد و روز ششم تیر همان غلبه جانسوز درشت حال بود و هر دو از دست و لشکر
عملی اختلاف برآید از صد نفر است فرسند و آسیر کرده برده گرفته و از افغان لالی جواهر و آذوقه و تیر
و نفوس و منجه افتد از دست سپاه قیامت از قفا و که وصفش بکج در میان شورش نماید و در قسم
و هر سه شردی که یکدیگر اتصال داشت و یکی با پیسری و دیگر بر همان بنیاد و سلوم و یکی کشته شد و تاراج
و تالان است سواست گرفت شرح این حال میسب مع جا و بطال رسیده در زمان اوج الامت شال منته
یافت کار با بصره و صناعات را از آسیران اجاسانته در میان شادان کاکان تیرم نمایند تا بولایات
خویش رسند و دستک تراش از جهت خاصه همان منصف و طواریت تا در ملازمت ملک عالی بستر منته
در مسیحی حاسی که آنجا بخت خواجه شد که گشتند

با چید توفیق کنی فزونی بعد از آنکه پاره و دره را فنی و بی را منزل اقامت نخست
 عازم دیگر مواضع بنویسند و صدای کوچ در عالم نداشت و در دست چهارم ربع الا خزان ظاهر همان پایه
 نهضت میابون اتفاق افتاد و چون مرحله وزیر با و میک پادشاه خلافت نهاد گشت علی بن کثیر پایه
 سرسلطنت مصر بسا در نهاد که حاکم لشا و روبرو و بخدمت سید و و طوطی سینه که از عهد سلطنت سلطان
 تغلثا تا آخر آن در مجلس ملوک نند و پستان متوجهی مشیر کی بی میکروند بطآن شاه با ز قلعه سعنا
 رسانیدند چون آن تخت کرامی بنقبول آفران یافتند رات مضو از آب چون عبور نمود و در موضع
 کتبه بسا در نهاد با پسند و قلعه شرفین سلطوبوسی سپه افرا شد و پیشگشای شایسته که زانید و پیشانی
 الطاف خیره و آنه مخصوص و دید اوست مور کورگان از منزل کتبه بولایت ولت اباد که مور تیرین لایه
 مندی و در ترفین برود و در روز تو گفت که با زانجا روی میخاست قلعه یرت که از مشایخ قلع سعنا
 آورد و در آفران مولانا احمد بسا بسزنی وضعی که ضابطان فلوک بودند اطاعت فرمان اجداد و
 نینمودند و اوست با و ربع الا نور صاحبقران عالی با زانجا سید و صاحبان کتبه که زانجا
 قضا یرت گرفت صحنی که را در حق قتل آن فرختم بعد از بار بار التوار فرستادند و پیش از آنکه
 میر سید بسو خند اگر صد سال که آتش فزود اگر کدم در واقع سوز و خورده با چینی
 اگر کتبه آن انحصار بر دست اهل اسلام گشته گشته بروج قلعه مانه خاک راه هموار شد و اوست
 علیجانا بر بنیت توجها و کتبه با اعدا و کتبه رود می گشت زنده نوبت با کتبه آن فی میان معاقره و
 نمود و بسیاری از ایشان را بر ساحل آن سه دره کوله که آتش و زخ فرتا و با اعلام اسلام بر او نوبت
 بعد از آن تو غم و راحت جزم فزود و بتاریخ ششم ششم جمادی الاولی از کتبه راه کتبه سوی حق
 فزود پس تند می مبارک در کتبه استاسب و در و چون آن در سید راه که سوا کتبه کتبه
 بسیار از هند آن که فرشته بود در آن شد از پاره جمادی الاولی تا شتره جمادی الاخری در میان
 که سوا کتبه جبل که اوقات گذرانده در آن است زیاد بر میست تو میان سها جهات کتبه کتبه
 و کتبه آن روی نمود و در جمع عوارت بر طبق کتبه آن نند انهم الغالبون جمادی آن وین سرتبه نند
 و از مشکان این خلق کتبه قتل پستاند آینه از غنیمت گرفتند که میست هم از غنیمت آن با
 بخرد و تصور اقراف نینمود و در شتره جمادی الاخری نواحی قرین یا میکرونها کتبه در آن

مر حلیه المیحان ش و بکنند وانی کشیدر سیاه سر بر سلطنت مصیر رسیده المینا رطاعت و حد متحاری کرد
 نوازشش یافته و در شروم ماه و عا کو شتا خوان گشته روزهها رسته نیز روم فواجی خصیصه بجز از بخار
 موکب نظر انا رنجبار شده دوران عدو تیر جنود حضرت زود در ایسم تاخت بقیدم رسانیده و در مکتب
 پست و کم امیر که کسیر جمعی از بهادران را روی میباز اجرت مثل غارت های نمود و اتباع او که در مواضع
 حصین محسن گشته بودند باز داشت و بتقسیم قسطنطین اقبال دولت از است جو جو رزوم و سندان کا کوش
 آن مشا از ایشان این خالی تصد رونو ده از مواضع انحصار امتداین لعی بیرون آمدند و بجا امت نرخصت شده او
 از یکنگه برایشان چنن شده و کا اکثر بر طبق دلوامه خشنه و دو قمر تو بی چیسر بلکه بر این محمودار
 که نغده ار شده بود و با چنان تفریک اسیر و کثیر کرده و در کا عالینا بر پانیده رای بعد از عدو تمهید
 بسیار زبان بکنده طبعیه تو حیدر که ما کرده اند به اکل گوشت کا که در کپش و حرام بود مسادرت نمود و به
 تشرف و اغوا رنموده سرافرا گشته ملازمت سده سینه حضرت کار کرده و در وقت بیعت بهار لوی
 جانش از آب حیا و چو رنوم و جمعی از بجزه غریقی بوجها شده و در و خشنه بیعت و ختم نموده و سنان
 محفوظه طاعت الهی بر زبیر علی مترل زید دوران بورت زمان اجیب الاغان شرف قدا و بافت شانه کرده
 و فونسان و سران سپاه بر یک ندرای مین روی میسکن آرنده از ملک و ایمان ممالک مند طایفه که
 طاهر کردار ملازم موکب شهر مار جهاندار بودند بخیل فاخره و بر لنگ عالون شرف و مغز گشته رخصت
 انصراف حاصل کردند و خضر فاک آرنده سازنگ که نیمه دوران او آن ایستان اقبال ایشان بر سیر به
 منظور نظر عاطفت پاوشا نه شده حکومت مملکت مو تان ان تعلق بوی گرفت آنگاه صاحبقران ان بخت
 باج پستان ضبط ارده می مای و تراور عمده امره عطف کم کرده بتقسیم در زور کیشنه منع جمادی لاری
 بر جبال مستی حال توبه مرکز سلطنت و پست فلک گشت و در زور خشنه نیز دوم بر سید در صانایات ازید
 تبارک تعالی شهر کابل سید و زوجه از انجی تر نهضت کرده و در دلی سنازل مراحل سرعت بجای آورد و
 روزه خشنه نیز همای علم از بهار موکب بطولن طراوت بیخ بر قومون گفت و هما زوز از انجی او از زود
 نیشک کنار بجنان محل تولد سار اقبال آثر شده و در و زور کیشنه بیعت و یکم آن که معدلت و سنان
 کشتی در آمده از آب کندن گشته و در اتمام در بی سلطنت و ناماری سید زاده و نیک امیر زاده
 ابراهیم سلطان از خدرات من علفت و شهر یاری با جموع ایمان ان شرافت بلا و ماورا انهر بر پسم

استقبال پیش آمد و سعادت ملاقات تحت صفای عهد یافته و زبان بجهت و شادمانی آئینت حضرت صاحب
 بکشاوند و زود رجوع بسیار شادمانی را نمودند و روز یکشنبه و دو شنبه در توفیق آفاق افتاد و غارت و
 عدا الملک که صورت آفتابش بخامدان رسالت از صحت شنبه بر بود آنحضرت را طوی او و بیگشایان است
 و روز شنبه صیحه و سیلوم از تره کوچ واقع شده و روز یکشنبه صیحه ششم موضع و در طین صیحه کفر در
 کشت دوران در حله امیرزاده و شاه از و السلطنه مرات امیرزاده و مرسوخ از و الملک سر قند
 بمانست صاحبان عدا نمده رسیده منظور انظار اشفاق امیر با فی شده و روز شنبه پنج کوب
 کوشک آراختی صفت نموده و به نظر اکثر ازین مقدمه تا من زود پس نشانه و در روز و شنبه حجام
 به پیشانیات نظر نشان از شهرت حرکت فرموده و در کتب اوس قیام کارگاه عالیست با پنج ملک
 پیسیده و چهارشنبه با تروهم از آنجا تیر کوچ بوق با انجامیده و روز شنبه یستم ماه چاشمشا به پنج کوشک
 رسیده و روز شنبه صیحه و یکم فاند روح که بکابد و آید نفس شهرت قد را بود و شرف شرف
 گردانید و بعد از اقامت مراسم طواف مزارات و انجام صلوات صدقات به ارباب حاجات بط
 عیش نشاء و جوط ساخت چند روز در غایت فرح و پیغمبر و نهایت بخت و حضور همه مجلس
 بزم و عشرت پرداخت و چون از آن کار ملالت می نمود صدمت عالی نعمت تمشیت و نمک
 و تقویت ارکان دولت مصروف داشته امیرزاده و شاه رخ را بجانب و السلطنه شرف نشاء
 و الحمد لله الموفق للتمام و الصلوة و السلام علی سید الانام و آله العظام اکرام

در پانزده شان و بیست و یکم جمعی از شاهزاده جلالت
 پناه امیر میرانش که مقصدی ضبط ملکات بلا کوفان بود بغیرت صید و شکار بجهت باد و قضا
 سوار شده و در صحای هند که نیم رسیده در جازیر بر بحر بخت بان تخمیر ذوان مجتبی که وید
 و امیرزاده و متمن در آنجا تا صحن و صیدند تا صحن قوی که می بازنده گرفته تقریبی بین سانه
 و صید پیسیده و اسپسیده آن شوارشیر شکار از پشت زمین سپه و گردن بر روی زمین افتاد
 و از صوبت آن حالت سهوش دیده بعد از مدتی اندک اقامتی دست داد و از جهت شدت مسقط
 غلغلی فاضل حشر بر مانع و چشم و چراغ و دومان تموری را می یافت طبعی که در صدد و محال بود
 با عد در طایع خفا کرد و پریشانی و مانع شاهزاده زیاد و شده احوال و انجالی که پستخمن مردم

عاقل و لایق بحال سلطان کامل تواند بود و از روی بطور رسیدگی می بخورد آونی تو همی خون کیناهی رخناک
 میرکت و ایسانا راه اشراف و اطلاق کنی بکین پستی بختی می و در اوایل فصل تابستان که بواسطه حرارت
 چو شش بر بر سار از آن مان میافت بی تقریب معانی کباب بنده اوقات و از عایت سرعت و دسترا
 کی میسر و سلطان حمد جلایر چون میدانست که در آن فصل محاصره و السلام اشکالی تمام و اروپای در
 و اما ننگ کشیده و بیخ طرف حرکت فرمود و میرزا میرانش بطاهر بنده آورسید و در آن مان
 متعاقب ایلیمیان از جانب آذربایجان آمدند و معروض گردانیدند که طایفه از اشراف و ایمان تبریز با
 یکدیگر عهد بسته و اعینه خدزی نموده اند بنا بر آن شانرا از ده عالمیکان بعد از دور و دور که در ظاهر بنده
 بصورت تبریز و وقت فرمود و اوایل نشسته و فنا را که یکی از آنجمله منصب قضای تبریز اشغال داشت
 معروض تیغ میساست گردانید و چون کجی میان پهلوی در آن اختلال و بی حشمت آیین توقف بنشد
 قدم تهور و جبارت پیش نهاد و بکنام فرست بعضی از قری و قبسات آذربایجان از غارت نموده و میرزا
 میرانشاه تمامی اوقات را بعیش و عشرت و شرب نمر و لوب مصروف داشتند از تینق امور ملکیت
 عقلت میوزید و در آن اشاعرم محرم خوشنفا ترا و را نضی تمت امیز گفت و آن با نوبی عفتی از سوزنده
 از تبریز بر سر تفرقه رفت و در وقتی که ایستد تیمور که کان از سفر سنده و پستان ز کشته در مانع جنا را قامت
 داشت بساوت ملاقات ساز کردید و حال صنف و مانع میرزا میرانشاه را عرض نمود که گفت که در این ان
 ما چیرامات نصرت آیات تو وصول بر ملکیت آذربایجان نیندازد احتمال قریب اردو که شاهرا
 سلوک طریق مخالفت را پیش نهاد و محنت ساز و سارین بنای صاحبخانه پسندیده و صفات بربط کرا
 و مانع نمود و بد استعداد و روش هفت ساله حکم کرده در آن بقیع غن نموده

بنا بر ایستادگوری و حالات مسطره پیش از آنکه امیر تیمور که کان از نضت وورش مند پستان
 چاساید و بیخ ششاهی در ستر سیر و دولت و اقبال تمید پط عیش و نشاط نماید غم بورش
 هفت ساله غم کرد و از غایت علی محنت روی بایستعداد او انهم خیط آورده و از امر امیر سنده و مانع
 و خواهر شیخ علی سباد و جهان ملک هکت و پرتو فولا را بهرات بیستاد و زمانه او که آن وقت ایلیم
 سلطنت را کونید که با لشکرهای خراسان عازم آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه را پیشتر مدار السلطنه

تیر ز پوسته و شانزده موجب فرموده کار بند شد چون کجا جرم رسید تو کل فرستاد و صاحب
 نظر تو آن جریسینه که خراسانیان نایب که بر شاه شاهان و پست بر او قطع مسافت نمایند که اردوی علی از
 طریق بسطام و دامغان متوجه است لاجرم میرزا شایخ عثمان بجانب شاهان یافت و میرزا تپو که در کان
 بعد از تقسیم خدمت میرزا محمد سلطانزاد و دارالملک بر تنه جبهه ضبط ممالک تو را نایب داشت و میرزا زاده
 اسپهنگر و لدمیرزا عمر شایخ را بگنجه است که آن زمین نبود و چهارشنبه ششم محرم الحرام سنه که اول روز
 پانزدهم مطابق نوشته نسل صاحبقران فی عدیل برای صواب و جسدت است اینک
 رفتن میان که وجبت در آورده و در کاسه شده آن مقام پیشینه قد افاض از طرفت با
 خزان بر سوسنی قاضی و ریات فخرتال قرین سعادت اقبال از نجون عبور نموده و منزل مراد اهل بود
 چون بولایت تمام رسید موجب حکامیون متوجه شیراز گردید تا باقی برادر بزرگتر خویش نایب
 پیر محمدی ادره و وزیر سوگنک با دو هزار سوار در ملازمت شاهزاده روان گشت آنجا وصیقران
 منصور از رانیش بود بر بسطام شتافت و از بسطام بخواری رفت از آنجا عازم قریه الوانگشده
 دوران علیه امیرزاده شایخ که امیر سلیمان را حسب کلمه شتر بر آن فرستاده بود از راه ما زنده آید
 بود و موبک علیون پوست و امیر سلیمان شایخ چون می رسید و کینت ضبط و مانع میرزا میسران شایخ کرد
 بر بخشیدن انجامید و هم نموده بر تیر ز رفت و بعد از شتافت قرار گرفت و امیرزاده با مکر و لدمیرزا
 میرانشاه و کارکن تو شش ماه صدی تو امیر سلیمان شایخ دستماده او را بر تیر طلبیدند و جناب
 انارستانی بدان عده رفت بعد از دور در تیر امیرانشاه را با معده و وی از نوکران بجانب دوی جان
 روان که در چون موبک که در ان چشم از ولایت می بگذشت میرزا امیرانشاه آستانه پناه سپید
 صاحبقران علیجاه روز اول او را با زاده روز دوم که در شتاده و طلیده در ان خوش شیده اما
 نظر انقضا در وی نیکنگست و تیمور خواجه اقبوق و حلال الاسلام را حجت بخشیم هاتش تیر ز را سزا
 داشت و ایشان نوار یک کمان میرزا میسرانشاه را گرفته بند کردند و دفتر بار ملاحظه نمودند
 مال نپسار که در آن تعلق بر ترانه عازم میسران شایخ نژاده و بر طبق مغانی خویش بگریزند و تو
 نمودند و چون در ان ایام کبریات صاحبقران تخت صفات شود که امیر سلیمان میرزا امیرانشاه شایخ
 و ام و صحبت سیاقان سیم اندام سبب ترغیب طایفه از مردوم ندیم پیشه و زمره از استادان

سازند و باده که پوسته مزاقش سازنده میسودند نایزه فغص صفا حوران مرام تهر است
 یاقه مکرگرمو که مذاب نیکان مجلس میزایرانشا و رار و اراعت مارگشند و بوجید فرموده بود
 محمد کاکی که با وجود تخریر علوم معتدل و منقول در شیب و تلم و شروجه و نزل از قضا از آن متاثر بود
 و استقامت قلب الیه بنی و حسب عجمی و علم المومن گویند که هر یک از من موسیقی و ادوار
 در زیر گشند و در استند و نظیرند آشنند که قمار گشند و چون آشنایا سیاه ابر و زنده مولانا محمد
 کاکی پسر پسر مطایبه روی ایستاد و قطب الیه بن آورد و گشت خدمت ایستاد و بی پوسته پر
 و پیش قدم با باده انداید که خالایه همان طبعی قمری دارند قطب الیه بن گشت چه عمل نزل و در خدمت
 و خطا و تحت ریسمان در نای ایستاد قطب الیه بن ای ایستاد او را برادر کشید و چون فوت
 مولانا محمد کاکی رسید این دو بیت منظوم گردانند یا یان کار و نغمه است مخلصا که ایست
 و گردید دست حق پرست مردان و ار که بر نیت سبای از درانه پای و ارجان با نیت
 و همایران سیر ریتان ایشان را از زمان شراست نیند لاله و لقصا العده و لا تعبت لکمه

چون ایستاد شهاب عراق صاحب تهر آن فاق بر تو وصول بر ممالک عراق گشت
 جبهت شهابی است ایچ اران اختیار کرده روی تو به بد انصوب آرد و از اسار پس عزم فرموده
 حالی قطور گشت که یورت عزت با با و مضرب خیم عمار که سپهر اقتسام گشت و در آن رستمان
 در اطراف جهان و قباغ تنوع روی نمود و اجناسها را بیسایع خدام ذوی الاقدام رسید اول آنکه
 تو رفتی او غلان که بعد از گشت تو قمش خان و الواس و در یک به اشارت امیر تپور که در آن سید خانی
 نشسته بود بر گزاف نیت اقدام میسود و فوت شد و مرج و مرج با حال مردم گشت خانی نویسیست
 دیگر آنکه ظلم بر تو قی که سلطنت ممالک مهر و شام تعلق بوی میداشت و در بیت حیات شیبانی
 اصل سرده و در میان نامل و ارکان دولت و اختلاف به بد آمد و دیگر آنکه مشور خان که پادشاه
 ختای بود و در کوه ضلالت طریق ستر آخرت شر گشت و احوال المملکت تیر اختلال بد زینت و دیگر آنکه
 حاکم نویستان خضر خواجه او غلان تیر عالم عجبی فرست و اول او پیش ما هم در مقام خلافت آمد و در آنکه
 امیرزاده اسکندر بعد از فوت خضر خواجه او غلان سکر بولایت مملکتان کشید و بسیاری از قلع و بلاد

آن حد و در امتناع گردانید پس لما غایب گردید و از ایتماع این اخبار صاحبقران کما کفر نجات
 بیخ و سر در گشته با بعضی از سپاه مظفر لواء امت بر اقامت بر اسم جهاد و غزاکا گشته در قلب شاکر چو چیتان
 شاست و در دره خمشا کوزم قتل و غارت بتقدیم سپاسینه و همشاکرم کمان آن دره بود و دست از نمود و
 عساکر منصور را تشنه در منازل او زد و بکسی سپاسی نکر کار او بر او برانسان گشتند و بعد از نگاه کردن در آن دیار کمال
 آفت را اظهار کردند و روی بکاتب یورث تعلق آوردند و دیگران در قیام آن نیستان که چون بر آرد
 ریتیم و امیر سوگند ریش از امیر زاده بر محمد رسیدند و فرمان صاحبقران مالک پستان با در باب
 یورش نید ادوی سپاسینه ندایمیر زاده بر محمد بر اتفاق برادر متوجه عراق عرب گشت و تا نوبت انوشیروان
 رفته میانه مرصی گن داشت علم بر اجب بر انواشت و امیر زاده ریتیم بر اذنت امیر سوگند چند موضع بجز
 از دیالیات احمد جلایر متوجه ساختند و مخالفان را غارت قتل کرد و دنیا و حیات مندا را از برانداختند
 آما امیر زاده بر محمد چون پیش از مراجعت نمود و اغوا و جوی از مردم بمانیک تارک و اخیال چسپل مرغ
 راه داد و پس در قتل تریبک و جسم از نوکران او بمجی کفایت حال با امیر رسیدر لاس کشید و امیر
 شاهزاده را و قلعه افشدر رنج میس ساخته درین باب عریضه بفر کرده عالی پستانه در سنا و مضمون آن نوشته
 در قتل آن قربانان بمرض میا چون سپید بر بلخ مطلع صا در شد که امیر احمد و امیر شیراز در و نوره
 گشت شاهزاده را بد آموزی نمودند میا سپاسینه و امیر زاده ریتیم را بجای برادر حاکم فارس گردانند و
 امیر احمد او چون شیراز خرامید غلغله و سپید جراح در تنم خرابی را که میز ما می آن گشته بودند
 گشته دستوی قویجی را دست سپا بر چه و مبارک خواججه و محب شریک برادر و شیخ زاده را مقید گردانیدند
 و نشان مکه می شیراز را در عقب امیر زاده ریتیم بوق عراق عرب سال هشت و در مندی آن سال
 امیر زاده ریتیم سپید شاهزاده و عثمان فریت بصوب فارس انظاف او و امیر سوگند بکمان گشته باغ
 روان شده بر اردوی مایون پوست اما سلطان احمد جلایر که حاکم بغداد بود چون خبر استیلا
 امیر زاده ریتیم را بر مندی و بعضی دیگر از حده و عراق عرب شنیدند خطراتی عظیم بوی راه یافت و
 در و انبای بغداد را بسته بصلو ط گردانید و متار آن حال از انارات قوت دولت قاهره در بغداد
 امری در غایت نخواست و بی نمود و شورش انگه سابقا صاحبقران کور کشا حکومت خست ساز بشیرازان
 از مندی آن گشته بود و او از مضمولان آن ولایت مال مینایت حاصل نموده با امر امیر سوگند را بسته

بنیاد او شتافت و از سلطان محمد تربت و رعایت یافت و او در خزینه با امر او ارکان دولت سلطان
 طرح محبت و اتحاد انداخته هر یک را بمیلنی که امندارده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بنده و مخطوط
 ساخت و از تصادم تقدیرات الهی متصل آن وجود از دست نویسنده شد و آن مردن فرشته کی از
 نوکران سلطان احمد که او بهادر نام آن کاغذ را بازیافت و پیش سلطان برود و از ملاحظه آن نوشته
 تو جوی که سلطان احمد از لشکر ظفر اثر صاحبتر آن والا کمر داشت کی در مرز شده و گواه بهادر را که در آن
 مفصل هزار دینار بنام او نوشته بودند فی الحال به دست خود کردن زد و در آن وقت شروان را با بعضی
 امر مثل قطب الدین حیدر منصور ساخت ایوان خستاده بود و یاد کا احتیاجی را تو در امر ارسال داشت
 و کینت حادثه را اعلام نمود تا شروان را بقتل آوردند و سرش را بنده او را کینند که گاه ملاحظه ایست
 در عرض کینه قریب به هزار کس از ارکان دولت و تبریان خود را کشت و در جلد انداخته ابواب
 قصر بر روی دیو بسته بچنگل را بار میخند و با و بر حیا آن شرف خاصه را که هر روز در خانه بسته آورده
 و بخانیکان می سپردند و باز می کشند و چون چند روز اوقات تیره برین و تیره بگذرانید شش تیر از
 محراب او نمود و تا هفت بار که از طویل خاصه زنی دو کمانجات و جلد برنده و نیم شب کیشی از آب کینه
 و با آن شش کس سوار شده متوجه اهل قریه یوسف ترکمان گشت و به سنج از دیده برین حال اطلاع یافت
 و مدتی بطینان کیش خیمه در خانه میر و ذغانیکان آنرا دست نامه دعوت مستوفی بخوردند و
 چون سلطان محمد قریه یوسف پیوسته او را بغارت بنده و قطع کرده بر آن وقت که کیکر متوجه رسیدیم
 کشته اما بعد از وصول سلطان احمد از ناراج آن بلده پیش ما شده اند و از زرقه و قمشه و
 و اسپان زنی شرا بوی داد که از وی راضی گشت و در او احرارند تا این و ثمان نامه بیست سلطان احمد
 قریه یوسف رسید که صاحبتر آن کرد و آن پاس عزیمت قریه یوسف اسرار و دینار بر آن اندیشیدند که شکر
 ظفر اثر خود در دم و شام در آید مگر متراشان مسدود کرده و بنده او را بفرج نامی سپرد و بر مایه
 غوث بود که روز بعد از وصول الیدرم بایزید که در اتران بن ما قریه یوسف بود و دو همایان از راه
 منظور نظر شغفت و احسان گردانید و جهش ایشان بر حسیج بموجب خواهیست بنده و اصناف الطاف
 بنده هم رسانید
 چون پسر متوجه کرد که آن فصل زستان در قریه یوسف ایران پیمان رسانید و در سپهر جولان کل و حسن و بن

بصر بر پدید ترمینای نمود و با امر ملک ساری مشورت نمود و خاطر اقبال آثر بر عوامی که چستان تخریب
ولایت کرمان فی ایمان تسار و او پای مبارک در کباب نظر انساب آورد و تخت لیکر چشم و کهن یاد
ملک کرکین کشید و کرکین کیز بر سینه اختیار کرد و سپاه غوزیز تمام ملکش در ازیز و زرد کرد و سپاه
اسکا و صابجوان بجا و بجا بن در بجانیک ساقه جانی یک از خوف جان بر آستان
دولت ایشان التجا نمود و غازیان نصرت قرین در اولت تیر آتش تیر بر افروخت ز زمین
اعداد وین از خشم حصار زیت را منقوح ساختند و مینا و حیات جمعی کشیدند و سر از شکران انداختند
و بعد از آن بوضوح پوست که ملک کرکین در حصن بر این نشسته و در و ب آن قلعه را امتداد
سعادت بر روی پیسته و امیر تیمور که کرکین چنان کیران بر انظرظ العظاف داد و چون کرکین
بر توچه پاوشاه چشت این توقف یافت و سواب را باز کرد و همیشه بوادی از اشتافت و جنون و ظفر
درو و او را تقاضا کند و بسیاری از اتباع و توکرانش شعل رسانیدند و کرکین هم جانی بر دل زد
سید پهل نامی را بدرگاه عالینا و پیستاد و از تفسیرات سابقه لوازم اعتذار و استغفار بجای
آورد و بتسول نمود که من بعد بر عاوه خدمتکاری باخ دم و شایسته قدم باشد و مردم خردوانه عذر داد
پذیرفته نهضت نماید و آن بجای ایوان اتفاق افتاد و آن بعد و تیر حکم پیر مواضع کجستان
کرگه امیر تیمور چنان باعث بصورت سکول العظاف داد و در آن منزل ایشان حکام و نکست
خارنت صاحبان و نک رید و از قبل پیستدگانچه الطنار اخلص و توخواهی نموده و در مصاف
عواطف و مزاج امید داشتند و در حال این احوال الیدرم باید که از قیام صره روم برید شوک کش
استیسا نام یافته بود و بخار پندار و غوغا ریگنج و مان راه داد و بطی پیش طرقت الی از بنگان
و پیغام کرد که تر مال و خراج بخراند عامه و ارسپال سپاید داشت و الاموتی از درهای ذخایرین فرجی
از سپاه جبار بدانجا بن روانه خواست ساخت که آنرا با وانی دران دیار نگذارد و طرقت
صورت عالرا بلا زمان را که باه و در حال عرضت داشت که در و چون بر تو مشور صاحبان حضور
برگشت تخت و غوغا و تهر افتاد خاطر عالی با اثر متغیر و متاثر گشته اندیشه توچه بجای
روم فرمود و تخت الیدرم باید نصیحت نامه نوشته ارسال نمود که اگر کنون مناسب چنان
یستاید که در بنیام سینه از سب و ای احوال بی عثمان تا زمان پسیدن سلطنت روم بر

ایلدرم بازید درخیزیا ناید انکا خانه بد این سخنکه به تجرنامه مسکین شامه حضرت صاحبزاده
زبان کشید و من انده الا عانت و آلتا یسید

از مسافران بعد از بوم و پختن

انبار آن مرزو بوم را تو این سلور بنان معلوم نمود که در زمان سلطان علاء الدین کجاست و این امر
که آخرین پیلایین سنجی است و او دو نامی از ترا که دشت قیاق با و نهرا خانه و اراز توغ
و تو اتق سببی از اسپ با از و ط با لوف جدا شده و راه کتبه متوجه ولایت بوم گشت و بعد از حصول
بمقصد موضعی مناسب خستیا کرد و در حل قامت انداخت و چون در سه سال اوقات فرزند مال
بفرخ بال کبک برانید روزی سلطان کجاست را که در نوای مستدل اوقات و جمعی کثیر سطرش در آمدن
بیلو که گشت احوال ایشان بکش و او دو که بطاقت لسان و یکی است فزاد آن بر آمد امثال ازان
بود پیش رویه به حضور انتمال تر نم نمود کذرتقا و بر وقت گشت کجاست نیز جان کرای
فدای هر قدمت و بعد از او و طایف و عا و شاعران که در دشت قیاق صحبت
معدت و سر او از می و او از بوم گشت و غریب نوازی است و کان پایه سر بر پیلانی
شینه و ده تی شد که بدینو لایست و اتم و در طلال رحمت خا و آن نشان خلافت ایشان تا ب
جوادش آسود و هر اسپ که طغ کله اتران خستیا ان زمین قدم جایون خسرو کاران غم غم غم
رحمت رضوان کرد و ما شرایط اخلاص و عبودیت برومی که ستم صدق نیت و صنایع طوط
تواند بود و بطنوی پیوند کجاست و راستماع سخنان پیچیده و گفتار رسیده و او دو و سترن نموده بود
اجلال فرموده و او دو و با اتقان کلاثران قوم در حسن جشن و کشیدن سادری میکشش از م استام
بجای آورد و اسپانزی ترا و شتران که و ما و اسپتران کانی قطار و علما ان سر و قد کله
و امش نینفیه و نتوانا معدود و حاضر کرا و ایند و پیر ارشد خود و عثمانرا که انا را قبل و بنجاب
از جمال حالش لایح بود و در میدان لبری و فرم سبکی کی سابقست از سخنان زمان سید بود
تیز کجاست اثر سلطانی رسانیده و اصل علما ان میکشش ساخت لاجرم او را نند زند خواند و سخت
دیر کاتی که آن قوم میکشش کرده بودند بونی خشیده و فرمود که و او دو و جسیله او در حد و او در
و پیک در آن و آن در تصرف کنه روز یک بود و حل قامت اندازند و با مرز رعایت و

اقدام نموده آن خیره را معذور و آبا و اجداد و او و حسب الزم نمود بدو ایستادند فرزند عثمان عظیم را
که سلطان بر او غنا پیش نموده بود بر بعضی از جوانان که دوران مسیله بودند قسمت نمود و بر آن یکی
هم سپید و چند نوشته لایق گفتم را تا خدی که دو لوازم نهند و تا راجه قتل بجای آورده و سرداران
و جنگ از بعضی بر سنگ آمده و قاصد می ترسیدند و فرستادند و زمان جنگ است نشان کشد و ندک
که عدوت ما بر میان بسته بخلاف عهد و پیمان که بین ما میان بر او ایستادند و هر کس که برین عهد و پیمان
و چون از ترسان میان سلطان و فوکنان قواعد مصلحت است حکما در داشت و جنگ با اهل زندک
مصلحت اهل اسلام نبود و کعبا و در غضب رفته اهل طلب عثمان و آن فرموده و قاصد و جنگی که عثمان
در شک برود و خانه او و در تولد نمود و او و از ساق تخم نشان کنی که در باب اخبار عثمان آمده است
بود و است که مزاج صاحب تخت بر پیشش تنفس نموده و با بران کس تر و پیر تر است تا گویند معتقد
نخام او و اعلام کرده و تا وقتی که من اینهم را اصلاح نمایم آمدن بدین جانب مصلحت نیست و چون آن بر
عثمان سپید با خود اندیشه که جوانی که از من صد و در مانند بجهت تقویت اهل اسلام و حمایت ملت خضر
خیر الامام علیه الصلوات و السلام بود و ظاهر است که این معنی موجب فخر و غلبه با دشمنان این بود و شود
لاجرم نسبت جنایت که بخدمت سلطان شتابم و بواسطه سخن که داشت بر شام عرضه داشت شتابم و
این عزیز است اصم کرده اند بی توفیق غنا بجانست بر لفظ او و بعد از حصول اطمینان دیگر از ترس گشاد
رسیده و شانی دیگر رسانیدند ضمن آنکه عثمان پیش روی که سابقا گفته بودیم نسبت با عزیزه فرزند علی دارد
باید که رعایت عنایت پادشاهی متحر و بسا می بوده در کارها عاقلانه و با وفور الطاف و اشتیاق
با بعضی از اهلین شاه به دست و بسیار سال این نشان بود که چون حرم سلطان که خدمت عاقلانه نسبت
بود و بر کثرت اطراف بزاج صاحب تخت قیاس نسبت بهمان اطلاع یافت بعضی سپید که توفیق شخصی کرد
و در کارها را نقدار آرا تا اقدار اطراف سپید باشد لایق بحال سلاطین برین داشتند بگویند سار است
که عثمان تجرید مشمول نظر عنایت و محبت شود تا در امر خود درماد و قلع نهال شوکت اهل کفر و متعال شتابم
پیشتر می تواند نمود و درین سخن بر جوان است و قصه چون حکم ثانی عثمان سپید قوی اهل مطین نماهنگ شده
ستوجه ملازمت سلطان دید و بعد از وصول بر اصفاف اطفال اختصاص یافت مخدوم که در شتابم
اعتنا داشت با او و در سلک اردو پیشید و در وقت زمام که بخانه در آمده آنچه خواهد بردارد و در

بان خانه نرخت زیلوچه و توشکی و شامیانه و شمشیری قبضه تصرف و آرد و دیگر تعالیس نمود و در حرم
نامه و و القات نمود و اینی موافق مزاج یقینا و افتاده گشت که این پس داعیه سلطنت وار و وزیر که
آنچه از خانه متصرف گشته از جمله اسپهسالار پاشا ایست و عدم توجه او بنمود و دیگر استقامتیه دولت
بر علو محبت او میکند آنگاه پس بختی که در آن وقت صاحب ابوعرف رومیان نهادند چنانچه و ترا گرسن و سوسو و منا
فرمود و عثمان و پست کام و تفضلی المرام مر اجبت نمود و تجدید که جهاد بر میان ایشان است و در قلع و قمع گماردند
استقامت کام کرده ابواب جنب و تاراج بر روی و در کار ایشان گشت و در حصار از یک ایام چند قلعه متبر
و دیگر مضع ساخته گشت بر مساکند و حاکم آن بلده متحصن گشته عثمان غازی حاصره کرد و در آن شاکتیب و
رحمت تقایب او قمار داد و چون زوی غمخوار و تفری که در حصار عثمان بود فرزند می نماید و امر او را کائن
ببارد و بی شان شستنه هر چه بجز مطا و عیش در آوردند و احکام او را گردان نیت و نهاد و بر سلفش افتاد
کردند متار آن حال عثمان برض موت گرفتار گشته و پیش از کار و کارش از دست رفت و خاطر ملول
واقعه ناکر فرستاده او را در اوان دولت راطف نمود و وصیت فرمود که بعد از فوت وی پسرش
را که فرزند تفر کتیب او بود با و شاه دادند و بد پیشورد در ضیق و تنگی کفار بر ساکوشید آن بلده
در مسلک سایر بلاد اسلام شلم گردانند آنکانت گشت تسببول بر دیده و نهاد و هم در آن دیه روز
عثمان از جمعا که از آن جلد کرده و قاتل قائم مقام شده و در محاصره برسد لوزم استقامت بجای آورد و
چون سپر فتح و نظر فایز گشت کلیسیای را که معبد فوجیان و مسجدی ختمه عثمان را در آن موضع و فن کرد
و خطبه و سپه که را با پسم و لقب خود فرین کرده اند و در فتح سایر بلدان و گشت بر پسم استقامت بجای
آورد و او زمره را بر غیر شمشیر تفریز نموده دست میت و دست سال بر سلطنت و اقبال اوقات گذراند
و چون بر طبعیت او دست از تیشیت امور مملکت بردن کوتاهاخت و گشت شمشیر خطبه ای بر پسنده
ایالت نهاد و در زمان کشورستانی سلطان محمد آق حصار و قواحصار را مل اسلام از منگوش و با و در
سی و یک ایاد ساسی کرد و در گشت آنکاه و گشت قیصر سعید المیدرم ریاست جهانمانی تر من ساخت و ستم
او از مرتب با و اجده کرد گشت و چندین بت بنا بلده و متامله کنایه بر نه است

چون حضور دوم المیدرم بنام

بر سلطنت مملکت و موهوی سپاه و گشت خپل چشمه و نور چشم حدم مفور شد و از نظر آن

خراج طلبید که بخت طغیان باورد حضرت صاحبقران تجلی بخش بجایید بعد از تقدیم لوازم بیست ساله استخوان
 خاطر عالی اثر بران قرار یافت که فرما فرمایید دوم را برابرش حضرت قمر از طغانت خلاف برابر جماعت فاق
 رسانید بنابر آن هر بی روشی صیقل پذیر شد و فرمود تا نامه نصیحت امیر را مسلک ترک نشید و آن که خوب را
 مصدر بر این گفت که روانه که هم اندام از عرف قدره و لم یقه طوره شخص مصنون نامه نگار بنیاد استی
 و عاقبت شایسته ای امروزه که معنور و بی سبکون در تحت تصرف بندگان است و گمان برگاه
 عالیه و رودش کفند و چنانچه بر کمان روشت سلسله لب تو سرگامی کشی با آن منتهی میشود
 پس آنست که در نیننده عاقبت و عاقبت غیر منی شسته با و بان بسیارت در زور و حق لغت
 بر برتری تا با صل داشت رسیده از تلاطم انواع بحر غضب خروانه امین کی وی و چون برین است
 استسج بر رفت که تو با قاصت روض جهاد که اجتناب بسته با و با تو در جنگ بر روی بود که کار
 کنایه و نکست کیشای تا غاش غمان تو جبهه انصاف مصروف نکشت ملاحظه آنکه بسبب انقضای
 این الملوک ادا و خلد اقره آفنده با طایر بر شده و از زور و مساکر منصور که در طالی تجسس و احوال
 اهل اسلام نینده طریقه اندک از پیشوند ستود و با با و احد او خویش سجا و زجا زنده ای ترک غنا
 استسجبار و او خود را از موافقان و دست یفروزی نشان شماری و اسلام و آن که توب صحیح جمعی
 مردم موحش نظر المیدرم با زبده رسیده و چون بر مصونش اطلاع یافت خصمانگ شد و محتاج شست
 و کلمات خوشنویس از زبان رانده و کتد تمناست که در او است مقاله امیر محمود در رسد و مدای
 مقاله او و خاطر است و اکنون بر دولت و زرا تو در برانم که رانم بر حد خویش که او پیش نامه
 زخم زخم خویش مردم تا بر بر زبل شسته زخم بر که غیر ترخ شسته برم بخنجان شسته بر
 که کج بود و با و ام افرت و چون با بچیان بازگشته پیغام صاحبقران کردند آن رساننده از شسته
 با سپاه قیامت بر اس عازم سواد سپاه و چون عدد و او یک مضر بر اوقات و عملان کشت
 امیر اندو او که کتبت دفع شسته امیر زاده و پر محمد بشیر زنده بود شاهزاده و رقتیه بر اردو رسانده
 و امراء اعظام در مقام رسیدن بر فرستاده میرزا امیر محمد را چوبه ساقی زنده و بند روایت شسته
 پیشخ زاده و بر به و مبارک خواهر را که از جسد جدا نمودنشان نرا و نه بدست رساننده
 و ریاست نصرت است از آنجا انقضت نموده در راز مردم امیر ملحق با جوی کثیر از مردان صفت سلجق اردوی

همایون پوست و در او ایل محرم سنه صاجقران کا مکار المغانسرد بود و سوی شهر سوک
 آورد روی و بعد از وصول سپاه پنجوی در اطراف آن قلعه بنشیند و عرا و بر است نشیند
 و در برابر دروازه عراق خطوط خشنند ز بسیار یقین و جوش پیمان نواهی میوای شد شکر کا
 و سیواس که بنا کرده علاءالدوله کیتا و سیلوقی است باری بود بغایت مضبوط از اساس با کنگره
 پیشکامای بک تراشد و مربوط دست گزار نفع داشت و در سرد جانب آن خندی عین پیچ
 پر آب بود و در طرف غربی آن هر که کسی که میاید بود لقب زدن تیر می پذیرفت و از سرد جانب
 دیگر لقب از پیش می گرفت و مصطفی نامی از امرای قیصر با چهار هجده اسوار صند ز در درون آن پناه
 اقامت داشت و او مقابل و معارضه هر یک مضبوط بر دو تخته مدت هجده روز زمان صحابه
 اقتدا یافت چون برج و باروی سیواس بزم سنگ احتمال پذیرفت و بجهان یکدیگر و قلعه
 را محوط ساخته بر چوب گشتند و در حیرت بکاخ و باغ مصطفی بالا رفته بر پان عجز و نظار
 پروان مد و سادات و علمای و ارباب عمایر خایف و نایم بر کاکبتی ناپوشتمه افتادند
 نمودند حضرت صاحبقران مشرمان او که امرا و دیوانیان از آل امان قناعت نمایند
 بی نیاران سبب تاراج نمایند و از نوکران یلدرم بایزید چهار هزار کس را که چنگ بر آلات
 جنگ زده بودند و زره از ایشان انداشتنند و چاهها آکنده خاک بر سپه ایشان ریزند و
 حصار سیواس را با زمین هموار سازند و فرمان بران برین موجب تقدیم رسانیده از اقلیه عاییه
 از کنگه اشده بعد از آن صاحبقران حضرت عطیه و ایلات آلمستان بلطیه را تاخته و قلع
 آن صد و راضتی ساخته طرین را اجازت مزاجت یجات از بجان از رانی داشت نام
 ایلات بلطیه را اقل و معصافات در قبضه ارادت قرا عثمان ترکمان رساند و لیست حرب
 بران شد

بعد از تخریب عراق عرب فی نه نفس پشپن و سبمایه امیر تیمور کوکان
 شیخ ساو که جلوسب و سوجب انصاف داشت بر سالت تر و سلطان مصر و شام ملک بوق
 فوتاده بود و در عثمان سنجیده و کلمات پسندید و چون او و ملک بوق بخلاف قاعده پادشاهان
 خرمند که بر ایلی گشتن و بندیت شیخ و رفیقان او را بفرستادند بر سینه

دوران او ان که صاحبقران پستی تان در دست تبحر مقابله و معالجه تو فتمشرفان شوکی بود
 میان تو و یوسف ترکمان که تو آل قلعه اوینک آتیش تو چمن بخار نه اتفاق افتاد و بحسب تقدیر
 آتیش سیکر شده تو او یوسف و ارمقید بصره دستار و بر توفیق آتیش اصبر کرده آتیشی منبیه
 سابق کرده اند و در آن ایام که طلیعه آتیش تان در خیزه زمان آتیش تان دولت ایشان در آمدن
 سخن آن پیش فرج که بعد از وفات من تویش بر توفیق زمان تو مای مصر و شام گشته بود ارسال
 و از دهه و هجده سخن آنده آتیش اطلب نمود و فرج تبریز پنج اطوار در علم خود و الحیب از یوسف
 و تید ساخت و چون این خبر پیس صاحبقران الا که رسید بنایت فضیلت کردید و منسج ملا شام
 را از سنا ز قضا اولی آتیه عنان برش کرد و تو حرام بصورت لایت شام انعطاف داد و خست نظاره
 بنهی سید و تسل نامی بر بزجام که از تسل فرج که تو آل آنحصار بود و بصحابت قلعه مغز گشت و در
 مقام مدافعه و معالجه سیاه طفره زجام نبات قدم نمود و از جانبین است انداختن تیه و یک
 بر آورد و بقیان چمن یک بر اندک زمان فرج قلعه را اما تده غا ز زبور محرف خشنه در بر ستونها
 گزشتند و در روز یکشنبه منم صفر سه ثلاث و ثمانیا آتش در آن پست و نمازده بر جوماته بناهای
 تسل آغاز افتاد که در سیلاب عب بر اس پاس و قمار سایر مکانان حصار اندر پس او
 سادات و قصه و علما از بنی پر و نمانده و بر کاه عالیا و شتافته آنچه تو ایستند و مناسب
 ایستند پیش کردند و شامیخ میرزا زبان شفاعت کنی بمبلا اورخواست نمود و با شاه پوشش پر
 رقم محمود جریه بر میست آن غلام که بتا کشید و از بنی عنان که ان بجای تمام مطوف کردید
 و چون در اینده و خراز رعیت کسی نبود بی از کجای جنگ و حرب فتح تیر پذیرفت و رعایا و
 اطاعت بر و پیش گفته کلامی ای فی در چمن کاران شگفت

در آن ایام که صاحبقران کامیاب گشته و دهنی تمام
 شترکید خوف همی عظیم بر منیر تیر تاش که از قبل سلطان مصر و حکمت و لایت طلب تمام نمود
 استقامت و نماند بنی از استقامت تر و ملک فرج ارسال نمود و فرج احکام بر اطراف و بارگاه
 فرستاد که بنود آن حدود و جلک بنده و در سعادت و سعادت تو تاش از خود بقیه راضی شوند
 و بموجب فرمان سلطان شدند که ملک الامراء و مشرک بود در آبر و نخیل عجب طلب برین تپاس

زکخان و از زنگه و از کرک رسیده که در کمان یک پیک و در آن بده و آنده از سپاه بجزارت
 کشت که در از نسیب الله مثل آن جمعیتی و قریب نیافته بود آنکه هنوز باش که از عقل و خرد بهره تمام
 داشت باشد و نسیب را بر آبله و شام قریه مشورت از جهنت گفت **باین کس که ما را**
بود و اوری نباشد به او و اوری بر سپری بلند آخری آسمان جلالت قیامت سکوی
 قوی دوست نماید بدگر لوک عجم قوی بود از نسیب بدون جم و جنایچه تحقیق پوسته
 براند که زمانی لشکر با بی عظیم را شکسته و سلاطین ایران و توران همه پسند و دشت تحقیق و شوق
 منظر و مقهور گردانیده و حال امم خود را بفرستیم حکمت ساینده همان که ما او در انیم
 بر بندگی اش کاکشیم و سادات و علما و پیشخ را که در نظر عالی اشش قوی تمام از بندگی
 پروان گشیم و یکسای بنای بسیار سال فرمایم **باین جلدش** که در این از پتیر بجزای
 دیگر شود را لرز و جان عرض با سلامت آمد و در عایا عافیت با بند جمعی که از کاست نصیبی
 داشته را می صواب بنمای قریب تر از شش رایتین شرد و بعضی از جمال جلال مثل شد و نیکو اعراب
 خسار مال از قبول آن سخن اعراض نموده بر زبان آوردند که خیل بتر از آسمان نیستند
 بدیو بد و تو آمان نیستند **زیستک** زامن نیند پستوار **برایشان** کند تر و شمشیر کار
 رعب هر پس نخط راه بناید و او و بدل قوی و آملی پیشخ خاطر بخار به باید نهاد و بعد از این
 شنید بسیار بران قریب یافت که پشت اقتصاد و دستگذار بدیو احصار باز نهند و تا تو آند
 تمام اختیار دست ندهند و فی الواقع اگر برین قرار اصرار نینموندند کار بدور و دراز می بجا
 و از جانب صاحبقران عالیجناب از عقاب و قمرال شتاب ملی مسافت فرمود و چون تهنیت شایان
 مطلع گشت همان باره جهان نور کشیده و کشته هر روز نیم فرسخ راه میرفت و هر گاه فرود
 می آمد میفرمود که در کرد و میکس نماید چون خندق میکند جلایان که بر لطایف میل داشت کرده و نعل
 اطلاع ندهشند آن خرم و تانی را اعلامت ضعف و جن ندهشند بنا بر این لیکر کشته سالی حیات
 از شهر بروج آمدند و لوی جنگت جلال ترغیب کردند اندر روز و خسته نیم بیع لاله ۸۳
 ماخیز لوی شوگر کشا پتو وصول نواحی جلایان است پادشاه صاحب پتیر دور روز در جنگت خیر کرد
 سیوم روز کوششوار سپهر برافروخت از آن کشیده مهر بینه سیاه برداخت و ضبط

برافتار ابراهیم مستقام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شمس و امیرسلطان شاه و دیگر افاضه نشاء با کنگار
و در جزایق سلطان محمود خان امیرجانشاه و دیگر نوینان عالیجنابان از او است و کورایان از فراز فرط طاعت سپ
وزیرت شاه و صفی از امین جبال مثل که از مملکت بی تا آنجا در مسی که نظر اثر بود و به آراستگی هر چه
تمام تر بر پیش صوف لشکر زیستاد و از آنجا بجزایر ان طلب دلاوران عرب قلب و جانشینان را
و خاطر ازین خوف پرستید و برابر صابتران و الا که صفا راست کردند و روی جلالت پدید
میسد ان یکار و صحرای کارزار آوردند زمره و طرف رخ آید ششینه شربانه بر یکدگر خشنه
و دلشک بسیار کایند بجز نخستین که نیز آید و تحت استانتسبل بر افتار امیرزاده با یکدیگر از قبل
بر افتار امیرزاده سلطان حسین بر میر و میمینه شامیان خنده روز حیات بسیار از ایشان را
بشام مات مهمل ساخته و دلاوران قول بیان سیل از فرار گو با میلان صاحب شکوه بر شده
و ترماش حمله کرده یکبار جلای از پیش برداشته و ضرب تیغ تیره نوک پستان نیز زخمی
برافتاد اعدا املا شام کاشته و شدون و ترماش با زمره از اتباع از او در آید و مقصود مطاف شهر
که نیت طایفه و دیگر از کشتگان روی بدست نهادند و فوجی از بهادران شک فروری اثر ایشان را شکار
نمود و همه از پای در آورند که یکسوار که جان بگت با پروان در زنده و بدست رسید و جزان
واقع بدیشیان پسیند و از لشکر عربت عامی که کلب تیکر خنده با اسلحه از دغانی که در آن راه
واقع شده پانصد که بر عت ملی مسافت میانند و از آن پرستید همان در از عت شامتیه که
میرسید نیز تیغ اشقام سیکه زینند و علیان از خوف جان خود او خندقی میانه خشنه که از هم فدا
از ایشان نیز یکدیگر گرفت و در جان او نه که خندق بر شد ملان عرب خنده و زون خاک
زیمشیر ترکان یکچاک خاک و نماز و زکری که با روح اول بود شهر طلب خند شده و تیغ ترماش
بقاعه که خندید و سپاه پرنایجوی روی میختر آنحصار که در غایت استواری بود آورده و تعجب آن
کارزار که در عرض پوسه روز بروج از از غزال شمال سوران سوران سپاه خند و چون آید
بان پسید که صورت تیغ و ظفر و اینند و او جلوه آید شده و در ترماش با هر چه از آنکسار بود
روزی که در جوشش به نموده با سادات و علمای و اثران ایمان مسوقات و تبرکات برده
از حصار پروردان آمدند و بساحت با رکه فلک آستانه مشافیه روی نیاز و افتخار بر زمین نهادند

و متعالیه ترین و محتاج در وقت فارغ است نواب دیوان علی دادند و شد و در آن زمان از اهل پرفاقتی که غنیمت آن قلعه که مناسبت بود در میان ما زمان سده صدر و متر است ششم
و فرمان واجب الا و خان بخت تقا و پذیرفت که شرفات قلعه را باین تهر از بالای برج بر زمین بکنند
و صاحبان معاهد تمدن این بود و او را که از جمله پیران و بصر پیش ملک فرج زستما و بعام
که شده و در پرفاقتی بر جانب سیر و پست بکنند و در جای آن موقوف فرج رسیدن آن است بی پایه که
علی اسیر حال را از این پستند تا مایه ایشان از مطلق الف کن اینم بعد از آن صاحبان آن کجی است
اغری را و قلعه طلب که در شصت سید بدر الدین از برجی شاهش این سیانی و موسی تو سوغا را
حافظت آنجا رقیع بود و بعد از آنکه در طلب بود غنیمت فرج و کوه لایات شام زمو قوی
همی حصص و بیگ را بمصالحه که در شصت یا اقلات بر مفاصل متوطنان این دو کشته و آنکه قرین
و نظری وی تو جیجات و ارا ملک شام آورده

صاحبان آن نظریک چون هم بیگ فرج یافتند و ز کینه بیگم حامی اول ایمن
غنیمت بسوی دشمنان یافت حال آنکه در آن زمان ملک فرج بوجوب آمد علی شصت یا سیانی بی پایان
و پست بعد از آن شصت که بود و در بیضا شهر و قلعه در دست بر و بار و تمام است ام نمود و چون ای
و شصت از جانب رمنه جان مناسبتی که پادشاه بصر شخصی از اهل شید و در آن اما دو جا بل فدای بی رسم
رسالت ایشان سپهر کشی که شصت یا در یکی از بختری زمره او داد تا در ساق نوزده نهاد و بیگم
ادای تمام خدای نیشند و چون به اندیشان بوبک نظر نشان بپستند با آنکه چند نوبت با صاحبان
بند محبت ملاقات نمودند از محبت مجلس میا و ن کاری در پیش شصت نه برده و کون جنبه ایشان
تر و خراج مسو و منافی که از اقامت مقصد میا و مورد وانی بود و ظاهر شصت خدی با می زمره او و از
ساق نوزده ای آن جا بلان پرده آن آورده و کینت عالی امیر تیمور که کان عرض کرد و آنحضرت قتل شصت
فرمان داد و آن دو فدای می که کوشن مینی برده بد شصت باز فرستاد و آنکه در ظاهر شهر در آن سینه که در شصت
است شمار دارد و متر که بکنند و خدی شصت است نمود و اطراف لشکر که در آنجا روند است شمار که اندوید
روز میان اولان متعلقه و متعلقه دست او سپاه شرفی است که خدی حسام خون شام صبح زندگانی بی
از اهل شام باشم بلکه رسانیدند و فوجی از آن طایفه را بر او بستند که او اندیدند و تهرمان قبر بر تختی از آن

و شده و آن گزاشتن سایر بندها بطلب فرمان فرمود و چون هر روشی از مملکت سپهر غریب بیارند
 میرزا سلطان حسین انوراجوی از اهل نیشابور و سپهر ازار دوی همایون که کجی بکوشید و شش وقت شامیان قدم
 او را بسبب طلوع صبح شادمانی از مطلع آمل انانی دانسته از لوازم تعلیم و تکریم و قیام امری که بشنید
 و گمانش بر می نمود که از این حرکت ناشایسته خبر یافته روز دیگر از قیام رود سر آمده و بصورتی است که
 در طرف کتخاب و تروال جلالت فرمود و بعد از دو روز او را در ملک فرج زیست داد و پیغام داد
 که علامت و درستی معلوم تمامه و مطالب بر ضمایر قاریت اجابت و ضوع تمام دارد و غرض سلاطین
 از کشیدن لشکر و ارتکاب بی اطمینان خوف و خطر رعایت نامرئوس است و اگر نیز نیم نماند و نریست
 بکرات تا صد فرستاد و تلمیض را طلب است و فایده بر آن ترست که گشت لاجرم دست جمعی
 همان سپاه قیامت نیاید اگر گشت بد بخت گشاید هم از راه آرد که گشت اکنون نشان است
 بحال شما که تلمیض را پس انداخته و خطبه و سپه که با رسم و آداب می یونان پاسداری است
 بدست مظلومی که در وقتیه قواعد مصالحه و هماهنگی بوقوع می آید و الا خون مال بیگانه است
 سایر بلاد هم در معرض تضرع خواهد افتاد و دست قدرت از روی بیست و فرمود و او است
 و فرزند بر روی و در کار می یونان خواهد گشت و چون پاوش بوران پیش در آمد ملک فرج
 خلاف که گشته و در امیز و مکرر داشته با جماعتی از اصول اعیان آستان اقبال ایشان
 باز پیش داد و پیغام داد که از ارتکاب افعال سابق نام و پیشمان گشته ایم و تا پنج روز دیگر
 آتش با علامت می کشیم امید که صحایف ذلالت با به ارقام عنود و اغراض قوم شود تا
 من بعد قطعه خدمتگاری و اغراض تقدیم پس ایم امیر تیمور که گمان لطیفی از اثر نجات یافتند
 و بمو امید و پسند خوشدل خرم باز کرد و اند چون راست نصرت شمارد و روز در آن منزل
 نمود و علف با تمام رسید از آنجا کوچ فرموده بفریت آنکه عوطه را همسگر نماید و از آن ملک فرج
 توجه مویک نظر نشانرا بصوب مشرق شاه هر که در بند گشته که سپاه منصور از غایت ضعف و
 ولی فرار می نمایند با بران فرصت غیبت و اینسته شهری عظیم و لشکری بزرگ و صحت هم برتر
 پیرون ریخته و از پس پشت سپاه منصور در آمد و بخیرال تاراج و اینها و اندیشه غلبه دست است
 بر استعمال بیسوف و سنان تیر و گمان باز دیدند و امیر تیمور که گمان بر جبارت شامیان مطلع گشته

بنیامیه نظیر را بگردانم و لقب همایون نیز برسانند اما در کمال که دمشق به غلبه چو کرده اند
 بحال حال پشت ندارد بخصانست خصار استوار بر زمینها و دولاد است آنها برست و معونه و آغاز فکله
 گیری که در بیخیا ن است بکار خود کشد و در اندک زمانی بروج آن فکله را بچوخت خاستند و بر سرست پونا
 کرد و آتش در آن و در الساب شعله غضب خنرو از موزافت و بعضی از حصارها را غار اهدام کرد
 و زوار از متاومت کمانز کشته پای عز و هتظار سپردن و در مقابله ترایان و فاین و وفایر ترد
 صابران پیسود و کما تر و نیت ساد و چون در از زمان بلول اهل معتد بود و از لطاعت فایده روی نمود
 و فرمان اجلا و خان تها و یا فیه یا سار سید و بنیدان خصار که مستطمان ز خرید بود و در
 سیان شاهزادگان و نو پندان منتش نشند و کتکریان سیاه متوطنان آنجا ہی اکیسیر کرده
 مولانا نیلانی مولانا جمال طلیب را با بعضی از ضیاع و پیشه در آن حساب لکم سمر قده که چایندید و
 نیشان بلاغت شمار و کتاب با رعیت آثار منسج ناما سمر قده اقلام لطایف کما ساخته به اطراف
 توران و ایران روانه دانید

در آن ایام که بلده و دمشق از طاعت صاحبزبان عالی مرتبتین
 بود روزی در حضور جمعی کثیر از سادات علمای زبان همایون که نشست که همیشه پیستماع می آتاد که در آن
 زمان که آل بوسینان مروانین با قدرت ظاهر نوی تمخیص حضرت ولایت ناما و تقوی علی المرتضی
 علیه من الصلواة افضلها عداوت مورزیدند و آنچه ایشان را میسر میشد از حرب قتل و باره آن نمره
 واجب العظیم بقیه میسر پانند و عقل بعضی با بغایت متبعده میشد که طایفه که خود را از جمله است
 بهترین پسران آنند و میان نوار به ایت دارشاه حضرت از تیه جمالت نجاشیه بر ششمه
 معرفت سید باشد آنچه تا اول جانب اهل بیت او را فرود که از در و با جانان ایشان همه پستان
 تسم و سید او باره اولاد خیر الب و در او از نیه ایزت آیین بن بهین و اکنون بر و با سبقت
 انجا سید که آن چو درست اتع بوده و الا چنین خصلت از دیوان من عمل سوا بجز برایشان جمله
 رفتی و چون این با جو از ضمیر اصوات بیز سر بر زد و در خاطر اکار و اصا نو سرات کرده در روز
 چهارم شبان سپنه لاث و ثمانه آتش بلا لاکرت و قامی در روزن خود و زنگ سمر بر خنر تیه
 شد و تلکلمات ایشان از انتمه و رفته و زرد و سمر سمر غنیت لکرت قامت از بگشت

و کثرت آن مقام بر تیره رسید که چهار پیمان بر روی بن عظمت تحمل آن در فاکر و بسیار بی از مردم نگاه
 اکتفا در حجت مصری هر دو بی و تشریح را که در اول حال گرفت بودند می انداختند و فو و او اینست درین
 و پسین بار میگردد و چون فی الحقیقت آتش غضب الهی در آن دیار برافروخت بود و در پیشینه و هم چنان
 فی قصه آنکه کسی آتش در آن برافروخت و بنا بر آنکه مردم از غایت سرسبکی پروای اطفا آن ندانستند
 و سفت کار است تا پیش از چوبی باشد بسیار بی مواضع بویخت و اثر آن بجای نمی آید سید
 سنا شرفی آن بقعه که از سبک ساخته شده بود و خاسته گشت و بعد از آنکه حال مشایخ آن سب
 اینجا میدادیم تیره که کان اطلاق سیران شام زمان و او در پیشینه چهارم شبان مواضع اوایل
 سیلان پس بایست مراجعت را فرماشت و در غوطه ترول اجلال اتفاق افتاد و با شارت علیحد و رفت
 که مشایخ اینستان سلطنت ایشان بر اسم سید زاده محمد سلطان که در سرحد خویستان بود و شایقی
 نویسنده مضمون آنکه خدا یه اوستی و پیروی یک سار و غار با غیظت آن بعد از او شسته تیره
 درگاه عالیستاده که در ایالت تختگاه با کوفغان نامزد اوست و از خواجه به ایصال آن مثال
 نامور شسته موبک همایون از اینجا حضرت فرموده در شاه راهت ترا و کان امره استقام فو و الله
 و ترا که گنای است از آن تا خنده است و کوفته پهنایت اولیه کردند و چون ظاهر حجتی غضب
 لواء کوشش شده با بی اینجا اظهار مخالفت نموده لشکریان یک حله آن بلده را گرفتند و متوطنان
 را پسیر کرده خان مازا بکار و ب سبب قمار و فتنه و بعد از آنکه ما حجه اعلام حضرت انجام از آب
 فرات عبور نمود و پروتو و وصول بر قلعه پره انداخت حاکم اینجا پیشکش بدگاه حضرت جیشید شد آمد و موطوع
 عنایت پادشاه شد و حکومت آن شهر بوی تعلق گرفت حضرتی بر عیال رسید آنگاه صاحب آن کار
 نشاط شکار فرمود و امرا و لشکریان پنج روزه هر که انداختند و در سر حدیه رئیس الهی هر که بهم رسید
 از اصناف حیوانات خدا آن گاری جمع آمد که هر کس از هر نوع جانوری میخواست بدست میگرفت و
 بشیر شمرند و از اینجا موبک همایون در حاضرت هوای نصایح آن بلده از پروا تو انوار ما چو لای حضرت
 انتمار و او گرفت و چون بخلاف تصور حاکم ماری بن سلطان صبی در سنه شام ملازمت صاحبان

کوهستان

کردن اعلام سوارت نمود و سیج یک از برادران و فرزندان خود را تیر زیدستا و امیر تیمور کوکاک است
و یکتا و سیل و ایش نهاد عالی منت ساخته اعلام طنز اعلام بجاختار وین برازخت و بعد از چو
علاقت بران شهر رحمت و خواب رفته امیر قاعها را با جواهر انحصار باز داشت و بنس نفیس بصورتین
فریبه و انالی اموض کلیه قلعه آورد و عنایت خزانة شامالی است که بود در غلالین احوال
فتح قلعه انجمن بوقی بوست و غافل غلبه خسر و جانیخیز از اندیشه انحصار باز است میان این چنین که
حصار الفجس حکمتر این قلع ایران توران و عراقین فارس و آذربایجان و کرکین آن بکلیت صلح با
پذیرفت بنا بران صاحبقران که مران دست و سال پیوسته عساکر است به جواهر آن قلعه میزند
تا وقت ساکنان آن نهایت پذیرفته فتح میسر کرد و امر انبوت و تفتیق محصوران یکپارچه شده
در آن نایم که موکب بر اساس توجیه ساس و از امر امیر امرانست پیشخ محمد و در فودارکان دولت
سیر زارست مرغ امیر پور شاه و ظاهر انحصار نشسته بران کار برد و غنچه آن کار محصوران کاپی پسید
چیز کمند و پوت حیوانات با چوشت میزند و سدرتن میانشند و اخرا لام را زام نمی باشد با بران
معدومی که در آن تسلیم نماند و بودند بیاضظار پامیان نمانند و امر او که قال الفجس سید محمد افشای
بند کرده بدرگاه عالیستاه نماند و بعد از چند روز قهرمان تیر قبلیش حکم فرمود و کوه آلی آن قلعه را
بملک شد و او بی جمع نمود

صاحبقران
ظفر قرین مسداز کوچ فرمودن از بار دین حکم فرمود که سپه سالار محمود خان و امیر زاده رستم و امیر سلطان
و امیر مضراب با کوه پست فلما موغاد و سو بکلیت بیاورد و کل بر لاس را بجی کیر از امر امیر شاه و تفتیق و بی جمع
فتح نماند و او در نماند و کجاست بود جبهه نمود و مملکت و در طرف قبله و ارباب سلام و ولدند و آغاز جبهه
کردند فرج نامی از قوم جلایر که مقصدی حکومت آن مملکت بود و جمعی کیر از اترک و اختلاف اعراب فرس
آورد و در مقام و فتح و سیاه و نصره مشا ر شایسته قدم نموده و در روز نماند بسته زبان تفر بران پیوسته
بر کشا و که سپه سالار با بر تراز و او که که امیر تیمور کوکاکان تفتیق برین پنجایده شهرتیم نامی و الا
با لوبت اسلام بر جمعی یکپس کشای امراضن فرج را عهده داشت ایستادگان پاپه سیر اعلی
کرده و در موصل قاصد بر اردوی کیمیان پوی پسید و آنچه از فرج می شنیده بود و موصل کرد و شده
لاجرم پا داشت و کواکب چشم غم وورش بعد از جرم کرده و فرمود تا از کشتی بر و بل جبری شنیده و بکلیت

تمام از روی غلک و اقسام آنرا که کشنده و از راه التوحین بود که بظهور اسلام خرامید و متبل تریه
القاب ششیم هائی تفرقه در سگشت و قبه بارگاه از پیشانی طایوس پسته زلفی و کدشت و درشتی
که بسیار ازین آفتاب سیه بر برج سرطانی کشنده بود و از عایت حرارت هوا است جمله چون یک کشتی
میسب و بسیار از آن یک نمایان اطرافش جوانه شمران و کفر کشنده و آغاز جنگ که در آن وقت و در میان زمین
جنگ لبی است در ملک روی بکار خود آوردند و در ایشا اشتغال محاربه و جدال استحال اطلال با
محاصره و قتال دو چو به تیز از شسته غیر کشا و نیستی کی بر عمل خواهد نمود و عاید بر معبودی کی خود
و دیگری مکتبی خواهد را از مای آرد و دوران بام فرج شفا و شت تمام باقی از جاهلان کجست انجام
دست از انجاشیر بن شسته نماید و از یکوشیدند و بقدر مقدور در مقابل و تمامه خود و مشور نمودم
سوی کوشش قدم میرسانند و چون فرج را مقین معلوم شود که امیر مومنان که در آن وقت ظاهر نماید
رسیده است شخصی که اختصرت را میثابت بر سه سال ارسال داشت تا خبری تخمیش ساورد
و آن قاصد بارگاه عالمیسا در آمد و بی اسطخین فرج را بعضی پرسانید و نوازش یافت بارگاه
و آنچه دیده بود و شنید با فرج در میان نهاد و فرج از روی عیان و قاصد را مستم داشت در مقام
مقابل و مجادل بهات قدم نمود و چون دست محاصره بچهل روز کشید و در شهر بلا و قحط و غلا شیب
مردم از فرج بلکه از شسته که زبان گشته خود را از بار می انداختند و بگو یک نمایان بوست فرج
فرج عید از شسته میرسیدند و روز یکشنبه پیست و غنیمت یقیده نیم روز بعد از آن در حرارت
آفتاب تابان و نیای و در و خود با بر سپهر چه بسیار تعبیه کرده و بی خودی برانزاشته سپاه فریاد
پیکار روی شهر آوردند و زو با مهابدیوار با مهابت و طمانیها بر کشک با انداخته چون بود فرج
بجتم نمود و پیش از همه کس امیر شیخ نورالدین فیضیلا از شسته رایت حضرت است بر آن وقت
و مقابله یک امداد و بسا در آن روز بر بروج بر آمد و از او از انکاره و فوسیه واقفان بجز آن که نمای
زین چون همان خواست بجای و لشکران خسته در دیوار با آنکه در اطراف و حواست بر نند
بر کشنده صورت فرج اگر نمودار شسته محترمش به بعد او با یک کشت و از هر طرف که نمایان
اندیشه خوب قرار شسته راه خلاص و نجات میدوید و با شسته زیرا که جنود شسته در دو نمای

محال خروج و دخول مخصوص و منصب و طریقه ساخته بودند لاجرم نوعی قبل از خروج من سپید از نهاد
 خلاق برآمد و بسیاری از با و پیمانهای گوناگون را از خوف شایسته آمد از خود را در آب نشاند و از بیم
 از روی پشیمان جانان گوشت برین اطعمه نمسکین و بله نشاندند فرمود در آن شدت با جوش خود
 در گشتی نشسته بجان با لایب کز آن شده و سپاه نصر شایه کناری آن آب نشسته بود که یکبار
 و بار از روزگارش آوردند تا از روی مضطرب خود را در جلا کفند و مشغله حیاتش انظار پذیرفت و چون
 جمعی از عینان شکوفه نشاند و بسیاری از آنرا در اختیار و در وقت محاصره درخت پستی یاد افتاد
 بودند قربان قبل تمامی شهر فرغانه نمود و برین مطیع گردانیدند که هر تواریزانان سپیدی میاورد
 و سپاهیکه خواهد بر خط فرمان صاحبقران پانچاه نهاد و مرا جتهد بدست انقیاد بر میان سپند
 و بمضمون از شاه یک اشارت زمانه بودین علمنموده سالی است تمام در راه طلب برینا
 در کمال اهل سنیه و کیورنا و بر راکب بهمانه رفت و در زیاده غضب و دوزخ و وقتی قیامت
 تمام است میخواست بنزد قیامتش مشق جمله تو مسکین چنین بود و چون آمد بر تو آتش
 و از سادات علماء مجلسی هر کس توانست در این راه که عالمان سپند ساله و حافظ با پادشاه
 ایجابت را با کمال و بوی پسندید که ده نامی سپند و چون که رسکین از اسلام تمام از هم گشت
 عمارت مسکن منهدم شد و با خاک راه یکسان گشت که مساجد و مدارس چون خواتم که از حکم پستی
 بود کسی در تخریب اندام آنهاست نمود و مضمون میاونان قریه الاتح جمکله با قبل یوم القیامت
 در شان اهل بنده و بطور انجاسید و با دلی نیاز می بران یا روزی و متصف می نمودی
 و بیکمک لطف و اللیل تو حق رس نیندند و ذالک بقدر العزیز العلیم چاره کابریست بر تسلیم

چون آب جله از خون گشتن بهسان بر شک کردگان نمک بنواخت و موی بنداد
 از تن جفیه هر دوگان نشاند کجاست قاسر چستنجی رحمت تعین پذیرفت امید تو هر دوگان در ذیل
 ذمی چه جبهه که در روایت نصیحت بجان تریز بر او احوال و در اثنای طوق داده بنامه می از کردان
 که راه میز و نه حکم که دوس نفرازش را بر درستان بطول مصلو ساخت و در اطلی منازل بر سلاق
 آسپ شدند و دل جلال فرموده در ان تمام سادات عظام و علماء کرام و اشرف و احیان قریب

که بر سر استیصال آمده بودند شرف ملاقات حاصل نمودند و صاحب جوان دست نواز نشست بان مقدمه
 لوازم اغاز و تکویم تقدیم رسانیده هر روز فریاد بر سر سلطنت صیبر مجلسی عظیم منعقد میگشت و در آن
 محافل سخن از تحقق مسایل دینی و تقیید لایزال تقیید می میگفتند و در آنجا ما نیز راست گویی و فریاد و توبه
 بر او جان نماند آخته کوسنگ غازی از زود تر و از صاحب جوانی غیرت اقوامی بروج آسمانی شد و چون
 چند روز در مقام بعثت نشا ط که گذرانده خرم و سرور بر تیر زینت در دو تخت نه فرود آمد و در آن
 او ان خواجه شرف الدین علی منانی از امرات و خواجه سیف الدین قونی از بنز و ارج برگاه و فلک اعدا
 رسیدند چون خواجه محمد والدین نمود منانی در بعد او شمشید شده بود و در آنجا منصب از شرف
 گشته و جمعی از نویسندگان چنانچه عادت ایشانست بدیشان پرستید برای جلال الاسلام و دیگر روز
 عظام نظر کردند و جلال الاسلام و خواجه محمود و شهاب و خواجه اسمعیل خوانی در قید و حبس امت و مذمونی
 کلی بر هر یک تمهیل واقع شده و مصلان جلال الاسلام را مقدمه از تقدیم و منو و دیگر که بی تحمل گشته که
 بر خود زود و آماج کلاری نمود و جراحان هم را در خوشنما التیام بدینت از تیر تیر تیر کورگان منس بود که
 سردار شکر تازی که بود و دیگر در هم مال و فصل نماید و هم خواجه محمود و شهاب بعد از شد و حبس که تقدیم نمود
 در دینت بر اسب توسط القیمت قرار یافت و خواجه اسمعیل خوانی در قمر نام و ناما میس را با اسب
 شمشه شوی اوده هر روز برود و قتل نامی نشست و بر یوز و از مردم خیزی بطلبید و آنچه از
 دو ثمن میگرفت از خرج مصلان فاضل نمی آید و در آن اثنا صاحب جوان که کوشش از محازم چنان گشت
 و در منتهی آقا و خواجه اسمعیل را گشت

اسم تیر تیر کورگان بعد از آنکه دست گناه

در حد و دوتجان کامیاب که مران و قات گنر اند و از جانب کربستان ادر ملک که گین گین گین
 فرادان برگاه عالیست سید و غم قسلاک قراباغ فرموده از راه کجیه و بروج منفعت نمود و در
 پیشت دوم ماه ریح الاخر پیسته این بد ثنائیا را ما چه لوی کوشش سایه و حصول بران ایامانند
 قیابا که چشمه و جرم آتش روش ندادگان که مکار با و اوج فلک دوار فرارفته شده و در آن اثنا خیر
 که امیر زاد و محمد سلطان که فرمای اجب الودغان از حد نهستان بر اقصای میر حاجی پیست
 متوجه است آن اقبال آستان چون بشا بورد رسیده جناب امارت عالی و دیعت نیات متشکل

اجل سپرد و شاهزاده احمدت امین اورا بچه و کین کوه و روی مقصد آورده خالازار و سلک کشیدند
 و در اقامت منزل کزید و صاحب پتراجید و صفات از فوت امیر حاجی ابوسفالدین متانت شد
 و از حصول میرزا محمد سلطان شاه و کشته شدن شاهزادگان نوین شاه استنباط آن مردی بی رحمت
 دولت و اقبال امور کرده است و در این موجب فرموده علمنوده در کتاب فقهی شریف
 ملکان دست فاد و از جایزین طریق شماره پیشکش نمیدیم بر سپید و بر اتفاق عازم پایه میرزا قلا
 معصومه چون میرزا محمد سلطان پدیدار شد بزرگوار سرافراز گشت زانو زده تبرکات لایقه و
 تقدیمات لایقه بگذرانند و صاحب پتراجید نوین نوال آن بزرگوارین سلطنت را در اغوش مهربانی کشیدند
 بر بسط طاعت و نشاط اوقات فرمود و چند روز بعین طلب بر سرده اصناف نوازش و انعام
 و باره میرزا محمد سلطان کجای آورد از جمله نوین نوازش آنرا در جمع مین برین برین نوازش می کشیدند
 بعد از آن ستم نگار فرمود و در شاهان اکلند آن موجودی بخرق مبارکش برهنی تراست و که از
 که تا شاه پشیمانان نماند ارباب کارمانده و در سایر آن بر خاطر خلیفه شریف فرمود که چنانچه ما شاه
 پادشاهان کشته را شاه به میکشیم باید که از سایر سلاطین اثرات غیرات ما را ملاحظه فرمایند
 و از آب آرس بخرنیزی زمان او تو اجمیان زمین بر امر است کرده بدلت یکما و جوی کند شده کرده
 فرسخ طول داشت و از آن بر بلا ستم و سوم گردانید و چندین قوی و قصبات و باغات برابر
 آن جوی احداث یافت و در آن مستان بزم بر میر تیمور کورگان رسید که سلطان احمد صاحب
 نوبت بیکر خیال جهانانی از روم میداود و دمت بر مزارع و زراعت آن خط کاشته نزاران
 صاحب پتراجید که بران چهار فرسخ از شاه نرادگان و نوین شاهزادگان و یار عربی نمود و شارت نمود که
 فوجی برای تو بگشتند و مواد انشا بر سلطان محمد را از نوالیات منقطع کرده است و حسب الحکم امیرزاده
 خوشنویس و ایرسلیمان شاه و امیر جهان ملک در علی تاز از راه ارستان و خوشنویس متوجه وسط
 کشنده و امیرزاده بابا کرد و امیر جهان شاه بعد از آن روان شده اند امیرزاده و امیر سلطان امیرزاده
 سلطان حسین روی بعضی که از نوالیات عراق عرب بردند و امیر برندق بر جهان شاه با فوجی
 از امر ابلهات شاه تاخت بفرموده رایش سناده است که نه اما امیرزاده بابا کرد و امیر جهان شاه میکشند
 بخدا رسید و سلطان احمد امیرزاده که حال چاره در شنیدن یافت و توی پیرایمن خود را

دکشتی انداخت و با تفاق میزد و سلطان ایلان در آن طرف است اسپان در قاروا کشته بر طبق
که بنده و امیر جهانیش از آنجا رفت نمود و سلطان ایلان هم جز برید و بجایت جزیره پروان رفت و امیر جهانیش
عنان را کشید و سایر شاهزادگان را امر ابر جارسیدند از آنجا نماند مگر کسی نماندند بخار میزند
در کشتی را تین میدرخ کند نمایند و آن ایستان در عراق عرب میان آن سینه در اول مبار
در آن خالص کرد و در او زده فرستند و دست بهم میگیرند و عازم اردوی میباشند

در آن دان که امیر تیمور گوگرد آن فرست بلا و شام لوازم است تمام بجای میسر آورد و قصر دروم
ایلان هم با بزرگی که سلطان ایلان هم جلای را بر او بر او فرست لشکر بزرگ بجای کشید و آن بلده را منخرینت
و شغاف سلطان ایلان هم از سرزمین طبرستان کشته بارید که حکومت از آنجا از او و زن در نزد او را
برسم نوبان خود بر سر بار و در آن وقت که امیر تیمور گوگرد آن از تبریز بجایان فرامید امیر طبرستان به
ملازمت شش ماهه کیفیت حال عرض کرد و زبان او بود که ظاهر اقصای آن خسارت نام و دشمنان
و داعیه بود که الهی فرستاد و زبان ایلان استغفار بجای میسر و آنکه محبت خسرو و ایلان
توجه بجایت روم بود و در مجلس کاهی به ایلان را منی المصنوع زبان الهام میان میگفتند و خبر غریب
آنحضرت را فرزند نوم شیوع یافته بعضی از اوصیان مشفق عبارات موافق المهدوم با زید را
تمهید بساط مصالحه ترغیب نمودند بنا بر آن تمهید کی از فضا اولیاست با امیر جهانیش
داشت و ایشان در دست ایلان از آن استیجاب و احترام کاهران سیده نامه المهدوم با زید را که از ایلان
آن طریق اطاعت منوم بگردید بله عرض سپاسند آنحضرت نمود و چون در میان پوسته با آنکه بگفت
میکنند مابین طبع خوانان توجه به ایلان نیست زیرا که نخواهم که از زور عیب که رسد و یا اسلام دوران
شود و بیعتی موجب شام است اصحاب کفر و ظلام کرد و آنرا بوسه که شوش اوقات مسلمانانست از ضرب
تین سپاه حضرت نشان که نیند التماس بفرمود است مناسب المهدوم که بشاید با مقید به پنجانست
باز قلم خود در پیش آن کند تا بهر الجانین چنانکه بی یکبارگی بشد ایلان در وقت توجه لغز آنکار
بر وجهت احوال جهان کفار بر تو اندازد و ایلان قبول این سخن زبان کشته و صاحب آن کار
بزم شکر سوار شد و بعد از فراغ از آن مهمایش از خلعت و کلاه و کمر کشید و اجازه مرخصت او

و فرمود که من بر خلافت یسوی که من درین پستان از او بجا تعلق میسوم و در اول مبارک بود و در دوم
 که قیصر آنچه فرمود و در حجازی آورده و خوارم والا بر سپسیم تا آسمان بلند که گردون آید و بر ختم کند
 و یازدهمین علی شکره را بر سپس رسالت صحب علیان کرده اند تا بعضی المدمر با بنو زید سپس
 که اگر من سپس القب خیمال اتفاق اری که هم ترا یوسف را چنانکه گفتیم فیصل رسان و یکی از خویش
 خود را بدین چنان سپستی تا قواعد عهد و پیمان بگوید یا بد و شر از وصامت فخلالت و عضا و بعضی
 احوال بلا و عبا و تابد و التوفیقی من الله الجید و من الله العاقه و انما سید

که و شوار جیان آسان باشد و او اطوار ایش از پنج پیکر نباشد کارشان نیز که کوه
 نکند و در اول آستان بسان که بکن بوشش تا زمین از ایش که در تمام است و نیز
 کند من سپس چون نظر این تفرقه سپس به تفریح حال صاحبان ان شوری است که با وجود و استفا
 افروغ شفت آثار و قطع کمر متانکه و سکار که در ان چند سال تمامه متواتر عکار نصرت
 را پیش آمد و بود اسلام از روزی است عدا و کثرت انبار المدمر با نیز بدین پشید و بخلاف متفشی
 امر و نصف از ای توکل را تا بد ملک کثرتش عظم سلطان کرده و متوجه ملک بود که در و خاتم فیصل
 آن از مسامتت وقت ناموست لوا اقدار در ان دیار بر افراخت و قیصر را شکست داد و امیر
 و سپس که ساخت بیرون انیمال و توضیح این احوال آنکه چون پستان علیه ترویکت بنا پان سپس
 و انما و اظیفیت عالم زایل شده آثار اقدار سلطان مبارط هر کردید صاحبان کامکار را خیال
 توجه بجات دوم بر خاطر طلبی جور نمود و در بعضی از مجالس مش از نیمنی اظهار فرمود و انرای
 که از سخت باطن این فریت انکار کرد و با هم گفتند که در ملکیت رخاقت و صحت و المدمر
 با نیز بدین با جنود و اسود سپس در زم و محاربت و مادت رسالت که نورش میکشیم و پای درین
 قتال نهاد و دشمن میکشیم بصلح آن ترویکت که شمه از ضرورت بعضی سپس هم حضرت صاحبان
 را ازین دوامی بگذرانیم انکجا به اتفاق شمس الدین المالی را که بواسطه کجاست و سخن دانی
 در مجلس صاحبان را سخن داشت بران آورند که بیخاتم مجال عرض نماید که امر در باب انصاف
 غریبت روم تا اول ارند و سخنان بر این یورش را کرده همیشه رند و چون پیش الدین بن سخن را

سید الطین سید کوره

بسپاس جبار و طلال سپاسید صاحبقران است و در محصال از وی برسید که تو سخن اصل خود را از کجایی
 شمس الدین از جواب عاجز شده و امیر جلال الاسلام حرات کرده فی الحال از تو زد و مروض داشت که ما
 این یو برش را بخلاف ای امر او است صلوات اصحاب تجیم جهت سار منگیم و عنایت الهی دولت دست
 پادشاهی امید میسایریم که فرخ روم تیسرین پذیرفته قیصر اسیر و دستگیر شود و صاحبقران و آشور
 جنت فرخ و غنچه خاطر انور و سعادت مولانا شهاب الدین عبدالمهدی که متعهد ای افغانسل حکما دوران
 و یکجا نه عصر زمان و طلب فرمود و میماند تمام از انقضای اوضاع که او اکب است نسا بنود جناب
 مولوی جویا داد که بند تو نویم اسما از نوشته ام و شرایط احتیاط مرعی داشته طالع دولت
 روز افزون در غایت قوت و اخضر شوکت و شهن در سنای ضعف و چون در آن آوان دور تو با به
 در برج حمل طلوع میسند و مولانا عبدالمهدی کتبی از مؤلفات نجیبی الدین مغربی مجلسی هایدون نقل
 ظاهر ساخت که طهور روز تو با به در برج حمل ولایت بر آنکه رشک می از جانب مشرق آید بر بلاد روم استلا
 یابد و حاکم روم گرفتار کرد و لاجرم خاطر اشرف الطینان تمام بایستد در هر دو کیش بنه ختم ماه
 شبان موافق اول روز نوروز جلالی و مطابق استیل از قریب امان توجه سامان مگور کشت
 میان شترک نیست خیم بخویر ز روی تاراج و دم بکنید و در حیشل جهان فلک کتبی تدر کلاه همان
 و چون ای ننگو ل از خردول مایون شک و حقه رضوان شد بعضی رسیده که درین حد و حصارت
 موسوم بر قوم و قرب و بریت قرار که جانشین ایمان در آن توطن دارند و زمان واجب لادخان
 قناریانته عساکر ظفر انارنی الی و فی شمشیر انحصار آورده و مدت پنج روز بحی صرد و محاربه
 پرداخت روز ششم قیصر پذیرفت و شترکان از ضربت شمشیر آبدار غازیان بر آتش و فرخ
 پیوسته قلعه با خاک راه یکجا کشت بعد از آن حاکم تر تو مینا و بدرک با سپه استیاء آورده و غنچه باوشان
 او بجان آن خنیشید و صاحبقران گورستان از آنجا به او یک کتبی خواهرن آغایان شترانگان
 خرمال با جناب سلطانیه با کرد اسینه و از او ننگ شفقت میایون اتفاق افتاد و صحرای از روم منسوب
 عساکر حضرت هجوم شد و شترانگان زمینان که بر اوق عیشت سابقه بودند در آن یورش کوب
 عالی پیوستند انکجا صاحبقران گورستان بکنده نیت رتخیر قلعه کاخ انداخت و آن قلعه است
 در هفت فرسخی از رنجان و از غایت رفعت و سنان دید فلک حیران در سزا و در محاسن سلطان

مستعمل فتح انحصار کشته با طایفه از امر او بهادران فوجی از سپاه لغز نشان بدینجا
 شافت و ایام محاصره و از دور در آمدند و بمانند از الامیران پیشه کار چون کجک که مسا
 را انحصار بلا و بدو آن حصن حصین از روی قلعه و قهر سحر سحر است نیز فتح بصا جعفران عالی کجک
 دستاوند و انحصار پامی مبارک که در کباب آورده بدینجا فرامید و بطلب اجتناب در آن قلعه
 کجک کشته که تالی از ابطلین منقوض کرد و اندید و ما حیرت اعلام کرد و نجاس از اینجا تیر و حرکت آمد و چون تو
 وصول رو لایت میو اسلخ اخت بایزید ایچکده که بر رسم رسالت ترو الیدرم بایزید پشت بود
 باجمعی از ایلیان قیصر با ز آمد و دستاورد کای سیله امرا عالیشان غریب ساطیعی دریا قهر جنجا کج
 شکاری و بر سر اسب میکش که زاننده و پیامی که موافق مع حاجی صاحبقران کوشک شود بعضی شده
 فرج مایون استماع این نشان تیر کشت و پهلکات بار کرده فرمود که چون سعادت سعادت
 تعاید بصیحت میکشوی کسی با ناید و ندید الیدرم بایزید مردم سخنی بگوید و هر نفسی طیبی می بود اگر
 قریب است این فرستاد قلعه کاخ را بکشت تمان میداد آن ملک سلامت نده الیدرم که لی
 منت او حصار کاخ تصرف بندگان این استان در آمد اکنون را بگوید که چون سخن نشنیدی
 مردانه پامی شبکست پیوار دار من اینک سپیدم بکند اجای

صاحبقران نیست کشته

در حوضی سپاس دیده و فرستادگان قیصر را اجازت را جمش ز زانی داشت آنجا قلعه بارک را
 فتح کرد و رایت فریت بصوب قیصر بر افراشت و بعد از حصول رعایت جیت آن بیده بنه بود
 سپاه غریب را بر برداشتن نیزه اشارت نمود و از اینجا بطرف مشرق انکوریه رفتند و روز چهارم
 اراضی قهر شهر میکش نصرت برگشت و در آن حله از قواول خبر آمد که سیاهی سپاه الیدرم بایزید نمودار
 کردید با لاجرم فریاد اجب اللادغان تعاید یافته لشکر بیان می دشمن توره فرود آمدند و طوقه خرم می
 داشته کرده و در واقع کشته شدند و مجروح شدند و میکش که گرانیدند و رایت نصرت آیت از اینجا تیر برگشت
 آمد و چون سپید و حصول انکوریه انداخت یعقوب نامی که گو تو آن انحصار بود برج و باره بصوب دست
 و در و از با قریب است او ابغداد بازگشت و بهادران بوک نظر شکار روی جلالت بحصار نهادند
 و آغازند اصق تیر و پیست که در در آن شایخ بر سپید که الیدرم بایزید چهارم سخنی از روی عالی

نزل کنید و بنا بر اشاره علیه سپاه دست از جنگ انکوره باز داشته یک اسب تا ضعیفش فرزند
و آب را در عقب گذاشته تیره فرو برد و آمدند و در آن بزم شکم خوردند و در آن بزم شکم خوردند و در آن بزم شکم خوردند
تمام داشتند و از وقت بولان پیش در فضای سپهر تا زمان طلوع ترک روی روز خیا لا عیب
بر لوح خاطر میکاوشند و ایلهدم با بزید لشکر بی اشت در رعایت کثرت استعداد و کلی اوقات
ایشان صرف تفریح و جماد و سپاه امیر تیمور که کارکان از مدت رسال باز لایطیع در سمر بود و با
دشمنان بی است در کزوه شهر و کشور کیش و ده صاحبان سعادت تمام شربت را بخص و وزاری
کندایند و انحضرت بیاری بار طلبی رسید و در وقت تبار صیاح صیاحی که رایست زکاک بی نقاب
شرقی انقب در فضای سپهر زنگاری بلند کردید میان بقعه به خواجست بیسته و بر باره که
پیکر شسته بقعه بخود فیروزی اثر شغولی نشود و در لاوران چش پیش میا زمان بر چش
خوشش فرج فرج چو در یای جشن بنجام موج در پیش آمدند و از شسته آن دیده شوشان
فلک خیره شده و از بهجان و در عین آینه آفتاب ترک شست شسته ظاهر بر افکار سپاه
نصرت شعار از صلوات میرزا و پشامخ و امیرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و از تیمور اسپه
سلطان شاه و امیر یارو کارند خودی در پشم طفا بونغا و موسو کجک ربهارد و دو تیمور سعادت انقضاد
سمت تفصاف نیز وقت و قبل ایشان میرزا سلطان حسین و علی سلطان تواجی و موسو بونغا
در جو انقار کفر و زوی آثار علم شوکت و افتخار امیرزاده میرانشه مدرو و مهر و ما رسید و فرجی
شجاعت امیر شش نوزالین و امیر برندق و علی سلطان تو جین و همیشه و طهرتن و حاجی محمد امجد عباس
و سلطان سینجو و حاجی سیف الدین محمد تاجان و امیر پیشخ ابراهیم شروانی انجانب افزیه گفت شسته
و قبل ایشان میرزا و امیر جهان شاه و امیر تو عثمان و توکل براس و پسر علی مدروز و ما همچو
خبر شسته بر تو صاحبان که کب مالک از طلع قول طلوع نمود و جمعی کپرا از غلیم شیمان بخوی کاک
دلیران بر ام خوی پیاده چرخه یونفال استطلاع حبشه شد است است قلاب محشر شنب
نیران چنان هم یکب در در بر اول قول امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده محمد عمر شمش و
برادر شل امیرزاده اسکندر و امیر شمس الدین عباس و امیر شاکه و ایلیان خواجه و شمش علی ساد و زنده
از اصل تیمور تر گرفتند و امیر تیمور که کارکان چهل شوشان آراسته در پیش خویش بنار داشت که از طرف

که کوکب عتیق اقد فوجی از آن پر دل از بد اجانب پسته و خیز ز پنهان شکوه مند پیستون باشند که
از قیام اگر غنایم همه دستمان بود و کجیم انداخته و به اسلحه و سپه بازرگ کل ساخته بر بالای مرت
فوجی از اصحاب بیضه که خندک ایشان بر خفا سرگشته اند می خند و می گشتند و مقدم خود
ظهور و دو بایستادند قصه عجیبه مبارزان قبه علیه بر توبه یعنی صور است که بگره شکر و القه

پر جم اعلام ایشان شده و نوسن سپهر کلام اراوت رام کام و مراد ایشان گشت
سپاهی بر اریست صفی که از بد از پیش آسمان سرانگانه در گشودن بجان ز نخواه و بد آهنگ
زده پر سرکی ده آهن بنا در آن نمان گشته بر تاپه و از آنجا میگردم با نزدیک تر بر قبه از آهنگ سپاه
قیام نمود و از نیمه بر لاس از نخی که برادر زرش بود بامیت هزارم و شش هزاره از او گشت و ایشان
جمع طبع بر لب پس ل عباس بودند و در میوه بر سر بر گشته خوش سلمان علی را با جمعی که از رویان
بلادت نشان آهنگ بکن و خود در قلب جای گرفته و بر سر و کمر موسی و عیسی و مصطفی را در عقب
قول مقرر ساخت و محمد علی که ارشد اولادش بود و کز نخی مشهور شد با سایر امر استوار مثل
بال موخج یا شاه و عبید بیک و ترنماش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و طبل و مراد و یعقوب
و یوسف و تنگری بر مش و احمد و محمدی و قیبل و غیر ایشان از شجاع دل در مواضع مناسب قرار
گرفتند و در شکوه کم ز آهن و کوه بدوران نودند و نودند و میان دیوار آهن بنا
یکی که چهارم ز شهرت

صباح در جمعه نوزدهم ذی الحجه ۱۰۸۰ به این تریق و این آن دو پادشاه پر چشم و کین در بر کجی که
رسیدند و سپاه طغیانند و دوری باقی خضر آباد و مصر در متوج آمد و غر و سورن تیر بر اوج
تنگلیت رسانیدند و صبر و شکیله نول مبارزان بر میدگان گفت و مرغ تیر آهنگشان که آن
آغا نهاد سپهر صحن تیر بر صحن آهنگه و سخت روی پیش آورد و مسئله میسنان بن پلوانان زبان
گشید و زبان بن دراز کرد و شمشیر تنگ آهنگ زخده را اساس حیات جانانانند خست
و کز گران پسنگ سر کرد و نگار نام ساخت چکا چاک همشیره ربه و فوق زمین به
دریای نوری و عوق بساخرن که از نمانک املوس بر آورده سپهر همچو نایج خرو پس
چنان نخت که پال بر چنگ که کوهی با بل بر نخت پسنگ و دراز و نخت میسنان با کبر

یکم آن مسالفت در میدان مبارزت اند و از قبیل برافغان رسیده نصره شمار بر جوانان افغانان
 تاخت و از زخم پیکان تیر خدنگ اسان ناموس مسلمان چلبی چون کجینه چلبی از ضرب درم شکست
 و امیر جهانشا به امیر قزاقان تیر به انجامت حمله کرده دست چپ او میاز بر جسم زدند و محمد
 چلبی که در لدا شد قیصر بود و کوشی همشمار داشت در انفر که گستره او از بس اطمینان نمود و چون
 دانست که مقادست با سپاه منصور متحد و از دست پست بر میدانگد و بطرف تیر و رفت و
 امیرزاده محمد سلطان بزمان صبا جبران کشورستان بد جوانان رشتان فرتیخ همانا شرف
 فرق بر افغان روستا یافت و پیر لاس افغانی در برابر شانزده دست به استمال آلات قتال بد
 چند کت زمره و طوف کز و زو قوع انجامید کمی تند در یابی تو ان موج رسانید اسپ
 طوفان افوج کمی آتش و میان گشت تیر بیعتی کرد و دو ستیزه آخر الامر ناما صنف بود
 جانب و میان جیان گشت و صبا جبران کیتی تان نامی ایمان سپاه حضرت شازاد افغان بود
 تا یکبار جنگ پیش زید و شانزادگان امر اجمعه حمله کرده دولت کر مکه که گشتند زینتی
 قیامت بر ایکنه خنده سحاست تیغ از بر که باران خون افشاند که در فضای مکر که میسجاشاند
 و متعلقه پیمان چندان برافزودت که مرغ روح گشتند زاد جوف هوا بر سوخت سنان آتش
 کین برافزودت پر مرغ را در هوا سوخت در ان صحن امیرزاده زخم نشان محمد سلطان
 شش تن از زرد میاز او بد که بر زبسته استاده بود زنده را نه بجای ایشانند و ایلمیر زخم
 با سپاه خون رشتانزاده حمله کرده و او را با میان و مانده خود در ان بلندی با استاد و لکر و دم
 بطور آورده پشته ایشانرا عاف و زویشان یافت و حیرت بر قیصر مستولی شده بار دیگر سوار مباد
 بسیار بوی بو پستند و امیر تیمور کورگان ایلمیرم باید زید را بر ان بلندی دیده و با اتفاق امیرزاده
 شاهنچ امیرزاد میرانش و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بد انجامت یافت و حرکتی منصور
 آن پشته را حاطه نمود و قیصر ما آخر روزهای تجله و شات منو شد و بهنگام غروب که وقت زوال
 آفتاب تاباش بود از مقابل و مقابله عاجز گشته مرکز تیر کفت در راه که ز پیش کفت و چون
 پیش از ان زمان بار و ریشک بود و سپاه منصور که دادند و دست بر تیر و کمان برافزود
 شش کزنده شش پیکان را لاس کن بر بار رسانید سیلاب سخن و قیصر سنان

از ان در مای خود بخوار خود را بکنار کشیده به سرعت هر چه تا متر مسافت می میوه و سبکها بخورد
با جوی از بهادران تکا چینی ایلدزم بایرند است اینجکه بوی سید و او را گرفته در وقت شب بدگاه
پادشاه نظر او آورد پس اندیش بر نگینی کان بدرگاه صاحبستان زمان
در نظر نامه مطلع سخن گوشت که چون صاحبقران تصور نشود که قصر را دست بسته به پهنه
حاضر کرده اند و فرمود تا او را دست کشا و به قطف احترام در آوردند و مقامی لائق نشاندند
اما حضرت مخدومی بوی مرحومی در روضه الصفا از والد بزرگوار خویش سید خان و شاه و رحمت الله
اقل نمودند که سید محمد رفیع خان در انشب یکی از حاضران مجلس صاحبقران بود که سید ایلدزم بایرند
را دست بسته یارکا چخته در آوردند و آنحضرت تحت قیصر را سخنان درشت گفت که آنرا بفرود
آوردند و انگشت زنده به اتفاق موزنان میر تقی میر که آن زبان قصاب زردی فری
قیصر را که هر چند طغوز خروشر منوط و متعلق به اراده قادر مختار و خالق بشر است اما در عالم اسباب
موجبیان همه تخت که تور سینه خود بود و ازیرا که اگر در قول چو نیستی که از تو آتس پس که هر چه
می تر بودی من الجانین طسیرق مو افقت مرغی سب و دو بواطله عبور مکت تصور کرد و ملان است
احوال سپاهی در عیت این یار نمی نشست و مع ذالک گفتار معلوم است که اگر قیصر بر عکس
واقع میشد و تر اظفر و نصرت مستعد او از آنرا سخط و غضب تو چه امور نا ملایم در باره من
و سپهتان بوقوع می انجامید اکنون بگزاره این فسخ و فرودزی در حق تو و اولاد تو بجز کوی
تو اتم اندیشید هیچ با که ما در دغدغه بخاطر راه ده ایلدزم بایرند به پیرایم خویش مشرف شده
زبان و عا و سار کشن و امیر تقی میر که در آن امر خسروانه شالخال قیصر کرده اند و غلبی پادشاهان
در قامت تالیفش پیشیند و بعد بای میسیر ل بریشان ابراج ساخت ایلدزم بایرند چون ان
مواظف و شفاق مشا به و فرمود و عرض داشت که در زندان موسی و صطی در سرکه با من و دند امید کنه
ملا زمان تخلص حال ایشان شغولی نمایند و هر که ام را زنده و یا بنده من سپاسند در ساقه قربان
موجب فرزان حضرت صاحبقران اطراف و جوانب تاختند و بعد از چند روز موسی را گرفته به استانبول
اقبال ایشان آوردند و حکارم معلق صاحبقران قیصر زده را تره غلغله فخر پوشید

و تروید بر پشت او دوران با هم تریک سارکاه فلک اشتباه هر کاهی تکلف حجت قیصر را بدید
بودند و جز لایس و بایز بدتختش ای تجا تظنش قیام می نمودند

چون میر تیمور کوکان از هجوم سپاه روم فرار
یافته قریب سیخ و نظردر غررا انکو زید تروال اجلال ستمیو و یعقوب کو تو ال کسب قلعه انکو زید برستان
علیه آرد و مال امانت از ان بلده بمحصل پیوست و هم در ان با هم فرمان میا و ن قفا و نیت که امیرزاده
محمد سلطان امیرزاده با بکر و امیر جمشید و امیر شیخ نورالدین و امیر جوگک میر سا که در اثر مان سختگاه
قیصر بود و در بند و امیر شیخ نورالدین اموال و قران ایدرم بایز بدرا صنت کرده امیرزاده محمد سلطان
با سپیر امیران تا کنی راسره تفته تاخت کند و ایضا حکم شد که سلطان محمود خان سیرزاده و کجند
و امیرزاده سلطان حسن و امیر سلیمان شاه و دست طغیا بوغاسی و سید خواجه و سیر علی سید و زغانم توین
و آن شهر و قاصار و علائیه و علییه کردند و آن هر دو طایفه متوجه مقصد گشته بهر جا رسیدند تا
اقعه ارضا هر که رسیدند امیرزاده محمد سلطان تا کنی راسره تفته تاخت کرد و سپهر کلا تر قیصر سلطان طغی
را که به آنجا گزیده بود و غلبه از کجک خان فرهم او رده بگریزاید تا از آب تنافرا گشته تا سر تفته
رفت و کوچش اسپر شد و امیرزاده محمد سلطان منسخر و منصور با غنایم نا محصور و راحت نمودند
مترتاریکی شهر قرار گرفت دوران او ان زن و دو دختر قیصر و دختر سلطان اجس جلایر که در کجی
سهرستان شده بودند مدت عساکر امیر شیخ نورالدین اقامتند و سلطان احمد جلایر خاچه سابقا
مسطور شده از تفته بود و قرا بوسف تر و وقت طلوع ماهیة الیه علییه بر ابق قیصر از سر
بطرف حله شتافتند و القصه چون امیر شیخ نورالدین از ضبط اموال سنا و غارت و تاراج
بلده فراغت یافت قران ایدرم بایزید را با منگوه او و حینت غبت لاس فرنجی و دخترش به
ار دوی میا یون بر وجه الحکم تری قیصر دستاود در نلال آن احوال سلطان محمود خان در
کجیک برلن وفات یافته امیر تیمور کوکان از ارشیدن خیران صحبت زمان بکلمه استرع
بکشاد و از برای ترویج بوج او تصدقات بقترا و ساکنین او و زمانه قریبای بلاد و عباد از آنجا
انکو زید کوچ فرموده صحرای سوری حصار را از فرمول میا یون غیرت وای قلعه فیروزه که کرد

ساخت و در این ایام امیرزاده چهل سلطان و امیر شهبه و دو تنور را بر صدر کتستان ارسال داشت
و چون سراق بقا در هرات فاش نموده و امیر مضراب جاگوز را بجای آورد آن منبر بود و آنجا پنج
رایت آفتاب علیت از سوری حصار در سپهر آمد و بر تو وصول بر کوه تاجیه انداخت و بنا بر آنکه آن بعد
بعدهت ماولطافت موارثک افزای زد و پس علی بود مدت یکماه مضراب سادات کشت
بعده از آن سیه تیمور کورگان غم تنور لغ فرموده از کوه تاجیه نهضت نمود و چون کالی الوعاش برسد
روزی بر نم عیش و مجلس عشرت در غایت رایشکی مرتبت گردانیده المدمم با زبده را منظور نظر
گرفت ساخته بدان صحبت جنت صلح نمید و چون دوزخی چند مکده شش و دو ماه حضرت صاحب قدرانی
از بخاری را نخواستن که مگشت اصناف الطاف فر باره قیصر اظهار نمود و از آنجمله کی توفیق سلطنت
ملک بود و پس آنکه خاطر خیر ضرر و جفا که از مقید بر نم عیش باز پرده است بار دیگر بر تو هستم
بر سر انجام همای مملکت انداخت و مولانا بدرالدین محمد و له شیخ مستش الدین محمد خری را بر سر است
بجانب مصر دستار و دو ملک فریضام داد که میاید خطبه و سپکه در اندام را بر رسم و الطاف مایون
آرایش با بد و او پیش از قید بخاش فقه بر پنجانیست سداب و الا تعالی تو ای کوشک نیکو تر است
از ولایت دم متوجه آنم زو بودم خوا بود و مقارن آن حال لایبی تا کور حاکم قسطنطنیه که اکنون به
پستبول شتبار یافته بدرگاه عالیناه رسید و شرفی بسیار و تحف شتبار گردانیده و خبر اطاعت
فرستند و خود بر شسپسایند و صاحبقران حضور از اعلت پوشش نیده اجازه مراجعت ازانی
داشت و چون کوکب مایون در تنور لغ ترول جلال فرمود و شیخ رمضان که در زمان المدمم با زبده
منصب رجبند تصار اهل حظ و زارت جمع کرده بود و از پیش پیرش مسلمان علی بیسم است
و تبرکات لایقه و تنوفاش را توفیق پیش نموده گشت که لطف پادشاهانه رقم غفور بر میره قیصرزاده
گشت قدم از سر ساخته بخدمت میشتاید امیر تیمور کورگا ز امیر شیخ رمضان منظور نظر گنبار
گردانیده گشت مسلمانا کوی که آنچه در دیده بینستور بود و بطور آمد اکنون معنی نامعنی که
گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند بی و نقد خمر بر اینجاست می باید شتافت تا غبار
مخالفت از آینه نوافه است سمیت بجلایند پرده و شیخ رمضان بر ایفام کلاه کرد و پس در
مخلوط و بهره ورگشته رخصت معاودت یافت و چون حرفی ترخفت آغاز دوم پس وی کرد

عاقلت با زمانه که ان ایدرم با زید را بولوی نموده جانها پیش نیند و پسرش موسی بی بی
 خلعت خاصه که شش برص و ترکش بند و با رطل اختصاص او و صد سر اسب بد و نجشید و بر بلخ
 منج به آل تمامه جان و ن که امت نمود و فرمان فرمود که نصیب نژاده نعش در خود را که در آق شهر
 به امانت گذاشته بودند بر آیین پلاطین بر برسا برو و در عاری که از برای تمیض ساخته بودند
 طعی بر انوجب تقدیم رسانید و امر نمود که کان اعرق را در آق شهر گذاشته بر جناح تقبیل
 روی بر نژاده محمد سلطان آورده بعد از وصول مقصدش نژاده را جان توان یافت که مجال
 حکم نداشت و از آنجست ملا علی عظیم رباطی حضرت صاحبقرانی استولی شده هم در آن روز بیمار را
 در محضه خوابانیده و کج فرمود و چون پسر حمله از قهر کشته فرود آید در نژاد هم صاحبان پینه
 حنن و ثمانیا مرغ روح ایسر نژاده محمد سلطان از قفس قلب بجانب عالم آخرت پرواز نمودند
 وقوع این حادثه بگری صاحبقران سعادت انما عنان منطهار از دست نژاده لای ابرار نژاد
 دیده فرود مایسید و زیاده و وفایان ایسر و وزیر و کبیر با یوان کیوان پدید
 سران ملک پرامن رسیدند دوم و مال پستور از بریدند و خالامه تقضا رضا
 داده و تهمیر و کمینش نژاده و مغرت قرین مشغول گشته و جسدش را در تابوت نهاد و تابوت
 را در محضه بقعه فرمود و حکم شده که امیر الیا سخا جواد و دست سوار از آیین مذکور کاران که از تیسرا
 سلطانیه برود در گزارنده پسر علی السلام بصرف خاک سار و دست عمر نیز احمد سلطان
 پست و پسران و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه این باغی نظم نمود کجده شت چهارم
 زاده شبان سلطان جهانیان محمد سلطان چون نور جبهه کنی جمع بنام
 تاریخ وفات که در حمله عیان

چون مولانا بدرالدین محمد و سایر زینت باکان
 امیر تیمور که در کان بصر رسیدند و سلطان فرج که ملک ناصر لقب یافته بود در فرسخ دوم و پسر شدن
 تقصیر و قوف یافتن تعیین دانست که در مخالفت با صاحبقرانی از خستت صرفه ندارد و جنب بران پنهان
 را به اصناف الطاف نوازش کرده و با طلاق آملیش فرمان داد بلکه او را سار کا و خود طلبید و در آن

تعیین بقدم پسندید از تفصیلات سابقه خبر خرابی نمود و در تمامی بلاد مصر و شام خطبه و سکه
بر ایسم صاحبقران کرد و در غلام آراسته آتش را با دو کس از اعیان ملازمان چون امیر و نیشانی
بکاتب سده سدره معام و ان ساخت و بر سر پیشکش اموال و افزایز تقود و عقود و جوهره نخواست
و انقت فاخر و ششیر طای مصری و اسپهان زوی ارسال داشت و قبول نمود که بعد از ان باج
و خراج تجرانه عاوه پسند و اعطش با هم با ان در نواحی آن شهر بخدمت صاحبقران حضرت بر
رسیده زمین خودیت بر سپیدند و ترکات سلطان مصر را که رسیده کیفیت اطلاع یافت
بعضی پسندید و انحضرت اظنار و اطاف و اشفاق نمود و من بود که چون ملک ناصر در مصرین
از جرح و زینت پدر بجهو رگشته رعایات حال او بر زنده یاد شایان اجب میدانیم مرآت چون
بر جاده انخلاص ثابت باشد تمسکات او را بجز قول پسندید چنان خواهیم کرد که فرایق بال در ملکش
خویش سلطنت نماید و بخدمت بر زمین ششربعین زادگاه اهد تطفن تا و یکریما اقدام فرمایند
و احمد وقت را با انعام خلعت و زرد و کلاه و کمر اختصاص داد و مصعب ایشان بجهت ملک فری
تاج و قبا و کمر مرغ و پستاد و چون از ان امر زانیت یافت غم در اجبت از ملک و هم غم نمود
و خاطر او بر کویانیدن قوم قرمان را قرار گرفت الویه ظفر عطیه بجانب یورت های ایشان کرد
صواری ایسیه و اراضی قصبه بود حرکت نمود و قرمان را قوی اند از ارتراک بلا کویان ایشان تراز
منوستان بر این آورد و بوجهت شراقت قبیل ملکش روم پستاد و آن قبیل چهل از خانه
دار بودند و مواشی و مراعی و انعام و اموال بسیار داشته العصبه چون با صحرای توتق مسایون پر تو
وصول نمود و منازل قرمان را ندانست و کس از کلانتران ایشان نمی ترک مردت بلا زانست
شایسته بملکت طلاء و در کمر زنگار سرافراز شده و بزوت باور الهه نامور گشته طلاء عا و کز با زبان
بجول کشادند و ایسیه تصور که کمان زمان ادا که ایشان را کز کن و جوق جوق پخته بر او
قرمانات قصبه نمودند و با تمامی کله رسته که جاننده روان شدند و بر این مطلع تعاد یافت
که بیکس از ایشان که پستنده چیا پایی خود و تا سبکی رنشود و خیال ترار کنند تا کجا و عنان
صاحبقران کن است و آن بجانب عراق و آذربایجان انطاف یافت و مثال اجب الا مثل اسلطان
ارسال انت که خردا و عالیات را بملک خانم و تو مان عا و حیلانک فاخو خا ترا که والد

شاهزاده سعید محمد سلطان و با سایر اعیان شاهزادگان صفار آحاد و قلعه او یکسخت تمام با او
 استیصال نمایند و چون ایام طغیان است بحدت و اقبال انبیا بس گذشت مرا هم خبر دادند ایست
 عثمانرا بصوف نواز شمس افروز گردانیده رحمت فرمود که ولایت خود در او بیکران خرم بر جای
 موقوف نمود و در مرز خارا زرنجان این مرطبه تن او نرم خدنگاری سپیدم رسانیده پیش کشید و
 یکده میشتل که همراهی کرده بازگشت و در از روم دری سپه سلطنت و کامکاری میرزاده و انبیا
 و امیرزاده و امیراسیم سلطان و او را امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده محمد جهانبویه و امیرزاده و حدیث
 پسینده و حضرت صاحبزاده جهاننور امیرزاده محمد سلطان تازه شده قطره اجرات بر خفا
 فایض الا نوار صاحبزاده کجا زود وید و حضرت عالیات در او نیک بوک تا چون پسر
 آن افتد یا مله را بوالده شاهزاده مرحوم خاترا دهشت و انیدند و ستر علیا مانند مایه در شبکه
 مضطرب گشته بر وجهی نوح و زاری و گریه میسرای می نمود که فلک زرکاری اگر تو پستی برود
 و دلش اشک کلگون می نشاند و تمامی اعیان لباس سوکاری پوشیده بخواهست خاترا و در یک
 باقم نشسته و تفریحی در غات عطف داشتند جهت ترویج روح شاهزاده سیند شگفت کام
 ملک عظام و طعام ضعیفا تمام قیام و قدام نمودند بعد از آن زمان عالیشان تمام دانسته مردم
 از شمار تمام سرورانند و عواطف خردانه همه را با غرا از و اگرام و خلعت و انعام شباختت و جت
 امرا فضیلت تخریور شکر جستان را پیش نهاد و همت مساحت

چون آنچه لوامی کسور گشا از ملکات مردم

بازگشته بر تو وصول بر حد و در جستان کفند و ملک کین با قدم انخاص و عبودیت بیکان با نورا
 استیصال نمود و عبودیت و غیرت با دشما با نبعثت آن شد که میسرتهور که کان باره یکم خرم
 که جستان خرم کرده و بطرف مشکول روان گشت و در آن لایه ای پس آقبوقا که جی با جرات کالتیه
 بر کار و عايشاه رسیده و متعاقب او پوسندیل برادر ملک کین تیر ساحت استمان دولت استیازا
 معنی معلوم گردانید و همچنین در منزل سرداران و حکام خدمت میباشند و پیش کشانیده بخواهست
 خرد و ناخصاص میباشند و چون حوالی مشکول محل تروک گشت نظرم رحمت صاحبزادان بر حال امیرزاده
 غمگین افتاد و باره یکم که دست میزبان او نسبت تعلیق پذیرفت و میسرتزاده و امیرزاده متوجه فارسیه

بکلی رسید امیرزاده پرستم از در و جرد بموجب فرمان واجباله افغان بد و پوست و سانه و کاکان
و دو تن تربیت داد و روی عین داد نهادند و تو را یوسف ایثار استمال نمود و بکنا آریست برغم
ملای فی زمین روی نمود و بکنا صاحب اتفاق افتاد و برادر تو را یوسف در معرکه کشته گشت و او بطرف
شام که نجات کشا امیرزاده پرستم مراجعت کرده میرزا ابابکر بنیاد خواستید و بجات زرعت
مشغول گردید

چون صاحبقران دست نواز و بمن که از ولایات که حبان در راه امر او روی الاغراز تو می جت
آهنگت کتاخانه خبر بار و روی تها یون پیوستند و بسامع جلال رسید که در آن اراضی بر بلندی که در
میان دو دره عمیق واقع شده که حدیث از حج جوات تند و هموار و در رفت برابر خاک و در او از
طرف جنوبی آن جبل سفتی جدا گشته و بر ارتفاع از دره که گشته چنانچه از بالا لای آن که اصل قله
نزدبان بارسان و امثال آن برزبر آن که چهار دین آن است و آن جبل بجز یک راه هیچ بار یک
ندارد و بر پیش بواصله سنگی در با جای ترو ل سپاه و نصب خاتمیت تنها علی بن اجمعی شیراز
کریسان فی ایمان آنرا قلعه ساخته نرافت نشسته اند و کوه کوهی از آن نام و در جزو سپاه
جمع آورد و اند خا خا نه فتح آنحصار زخمه در طول ایام محاصره است سیستور که کمان بعد از
استماع این سخنان گشته است بله نعمت بر نفس آن قلعه که موسوم بکربن و اندامته لو اینخست
بر افرخت و در دوران قیمت بغایت متعجب گشتند زیرا که آنکس بسیار اقامت در تو ای آن
تیر بند بر نود و با سپاه اندک در میان ولایت تابعی اقمندار تو وقت که در قرضه اصل قلعه تا تمام
رسد مصلحت نیست نمود و قصه روز چهارم حرم شاهنامه علم حضرت شمس ساید وصول برجا
کریان کنگه و عساکر شتر قرین آغاز محاصره و محاربه کرده از بالا لای آن کوه تیر و پستک بسا قلات
باران از بر میان آنرا گشت و امیر شامک و دیگر امرای فرمان صاحبقران منظر لودار مقابل آن
حصن حصین و پست حصار متین بر افرختند تا اگر فتح از روی غلبه و قهر میر نشود جمعی از لشکر آن
آنجا گشته بر امر محاصره بردانند و چون کیفیت هم بیک بعد از گذشت در شب جمعه هفت و بیستم
داده که در محلیک نامی از قوم کبریت که در کوه نظیر نذراندر آن سنگ باره که در جانب جنوب قلعه
براه و در دیده حصار شتافته و بکسر زگره بر آن سنگ باره زد و در شبی که گشت و بار گشت بکس

موبک هایون بود بسنوکی دایند و فرمود که بجهت خاطر تو از سر جرابم که گین از کد ششم و اهلجان کین
 رخصت انصراف یافته آن خبر بجهت اثر بوی رسا نیندند و بعد از چند روز با تمامه مرا از شرفی
 که بشرف اسم و لقب تالیون شرف شسته بود و مرا رسا بایستی از تقابل شسته و کرامه احوال بظرف
 و اولانی زین و سپهین بلور و قطعه اعلی خوش رنگ است که از بوزن توده مشال اسپم شکل آرد و
 و مفرم جزیب شده و امیر تیمور کورگان ایستاد خلعت نیندند و رخصت انصراف از رانی و پشت و علم
 مراجعت از آن بار برانزاشت و چون از آب که عبور کرده و دستمال علی بود و خیال عمارت شریفان
 در خاطر عاظر افتاد و بجانب مسترانی آن توجیه فرمود

و موسم با بزرگوار اول ایام ظهور رودت سر ما بود و ابرو کین
 کرمی که سپه باروک که کورن شاربینه و خیال تفریق سلطان که شهری بود و بغایت بران از خاطر آن
 بانی مسانی عدل احسان سپه بر زد و هندسان و معماران طسره شهری شنیدند ششم بر سر و خدی
 و چهار بار از دستورات و ساجد و جام و مینا و عمارت کرده اطراف آنرا بطناب نمودند و بر
 شانزادگان و اهل اقصمت نمودند و ایشان بر اسم تمام مبدول آشته لشکر یا بنجد تمام آغا کار
 کردند و همین توجیه سپه هایون نام کاری که از دست آتقدا ر سلاطین ذوی اخصام در عرض
 یکسال اسوار بر آید بحدت میانه تمام شده و بهرام برادر جلال الاسلام بحدت بطناب نام مکتوب
 و هم دوران با هم را می صوابهای جهان اقصا کرد که از روی آرسین چندی بریده شود که آب آن بطناب
 که زود تا موجب از دمسوری آن بده که در دست اندر دکان و اندر کفایت آن رسم ساجی چله
 مبدول آشته در اندک زمانی که پنج شش فرسخ طول پاید کرده که عرض آنست ترقیب یافت و در آن
 او ان که اراضی بطناب مرکز اعلام فروری شایع و اشراف احسان لک ایران و توران است
 تسینت فرج دوم تفریت شانزاد و عمید مرحوم بر اردوی صاحبزادگان گیتی شان آمد و بود و در روز
 مجلس پادشاه گیتی روز از روز حضور چندی شایع از علماء تجرید و فضلا و روشین صغیر از و با اصحاب
 می پذیرفت و نکات لطیف و حکایات بدیع میگرداشت و روزی سخن بدگر شنیدت عدل احسان
 علومت پادشاهان عدالت نشان تفریح شده و امیر تیمور که کورن شرف است که آن صحبت نمود و گفتار
 اخشام با هندساران از علماء استفسار احوال و اوقات و کجاست بجهت حکام و دار و مکان فرمود

و هر یک آنچه از نیک و بد و نبرد و شکر و شکست خود معلوم داشتند بعضی پسندیدند و بعضی نپسندیدند و هر یک که کار
 بد را در آن اشغال احوال سابقه اشغال نموده در رعایت عیال و زیر دستان نیت سخی و است تمام
 بنده و انست و هم در آن اوقات بصاحب آن تخت مصفا طایفه از اصحاب سر و قلمی که بزیدند
 و قلمی که نماند پستی بودند با جمعی از اهل دیانت مصاحبه ساخته مرد و نفر را بطرفه بی از قمار
 مالکست خود سه پستند و تا تحقیق بهات حکم و حال نموده و از مظلوم از ظلم پستند و بنگران
 بجزای ایشان پستند و از وقایع آنرا بی دیگری آن بود که سیر را در هر دو کلمه میرزا معز الدین پستان
 که در پستند بر سر در حرم زن مطاع متوجه درگاه سپهر ارتقا گشته روز جمعه خود جمادی الاول
 پستند و تا نایب برفن پایوس استعدایافت و سبب طاعت شد و آن بود که ایالت ولایت
 آذربایجان و قوایع و لواحق برای رؤست او توفیق حاصل بود دیگر آنکه در آن آن مولانا قطب الدین
 روح صدر که در شیراز بر پنج عدالت سلوک کرده بود و موافق و تمیز گشت و دست انصاف صاحب
 بخش او صاف بجل بخت مبارک او را در نوشتن تبیین اقیال آنکه در آن او آن که رایست مقرر نشان
 متوجه روح بود و حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین را جهت استخلاص اموال شیراز و افزون
 محاسبات او ولایت تبیین نمود و جناب مولای بدیخاست شتافته میانه شاد و پیشکش
 مبلغ سیصد هزار دینار یکی از عیال و خرفات پستانه مولانا صاحب که در آن اوقات از فاکر
 آمد و بود و اینصورت تا بعضی پسندیدند و حکم شد که شیخ درویش الهی آنجناب را دوست نه و از آن
 که در شیراز بود آن خود را تمام از وی پستانه بصاحبان ال رسانند و نوکرش را بخوراک با
 مردم تعظیم نموده بود و از خلق سیاه و زرد شیخ درویش صاحبکم متوجه شیراز گشته چون قصد رسید
 تحت از غور آباد استبار گشته و در روز جمعه که گروهای سوره در مسجد جامع عینی شیراز جمع آمده
 بودند مولانا قطب الدین را در پای میز پستین بازالامه امین و دوست نشاند و چون حاضر است
 و مولانا صاحب بر سر برآمد و بنده از عدل و احسان حضرت صاحبقران مسامح بخواهت ایشان نشاند
 و دست خواهر عا و بنتی را اندک تغییر کرد و برین پنج خواند اگر خزان شد این ملک نشاند
 که تر در مردم آنگاه مولانا است و از اطراف و جوانب طغله و عا نشاند و عدالت انما
 بکوشش ساکن عالم بالا رسیده و فرج و سرور تر و یک دور رمضان و قمر ای که در پنج روز

دست دو ما و مبلغ سیصد هزار دینار یکی را بوقوف قصاصه و امینان مملکت فی تصور و کسور
بخداوندان اموال رسانند و در آن باب مخبری مخرج مخطوط اسراف و ایمان دست کرده عثمان پلوف
ارووسی هایون معظوف گردانند و میرزا محمد شیخ بند مولانا مطب را بر داشته و او را بجانب
سمرقند رنستما و ماوشا و ماورین و او چون قیصر بلیقان اعتنا یافت جهت مشاقت قراباغ
سر داران شتافت و حکم هایون نافذ شده اکثر شت تهرادگان لرزاولایت بر سر و یلتای حاضر
گشته تا هم توفیق ایالت تختگاه و ملاکوخان بر امیرزاده عمر متبیت نبرد و در آن زمانه میان
بسیار بجای رسانیده که یک نذیر شیخی ولد انور سیاح علی بی که حب الحکم والی فرزند کوه و دونه
بود خیال تر و دوحصیان اردو فرمان اجنب الادغان تقاضا یافت که امیرزاده رستم امیر سلیمان
بگمانیت آن هم غریمت نماید اگر یک مکر شیخی از در و خردار هدایت نماید تا بقدم مکرز اولیای
فضیلت پروردگار به کام جان و در ارتقا حیات عنایت پیرامین سپانند و اگر در سیاحی کمرای
سرگردان نند ساوگان حد و در جمع آورد و پناه دشمن بر اندازند و امیرزاده رستم امیر سلیمان
بموجب زنده و عازم گشته و هم در آن اوقات قدمه او لا و خیر البشر سید که از جانب تاج خود
داز ملا و ماورالنهر خاتراوگان تردوش پنج اسلام خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین خواجه
افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش خواجه عبدالرحمن و خواجه عبدالحسب بارودی هایون
رسیدند و در آن تیزت میرزا محمد سلطان بن محمدیم رسیدند چون بکوه جبال یالمد و بهاریان
گیلان تا آن غایت بسده صدره تیرت نیامده بجز در اسپال تخم و بهایا اکتفا نموده بودند در آن
ولایت اشارت علیه صدور یافت و امیرزاده پشایق و اعطین امر مانند امیر جهان شاه و امیر
شیخ ابراهیم و رستم سید طغایون خواجه بصوب گیلان روان شدند و بعد از حصول تفرق
افغان حکام گیلان سلی خطیر بر سر خراج ارسال داشتند و جناب سید صاحب تقصومی تنها امیر بیضا
که بر اتفاق امیر محمد رستی که از جمله اعطین حکام گیلان است بودند پای سر سلطنت مصر شایسته
و بزبان بکند و اعتدال راج و خراجت ول خود و مقرر شد که هر سال بوزن شش مائت و در آن
ار ششم و هفتاد و سه سبب سمر نزار کا و زود آوردند و صاحب حیران که نواز مشا الزینار استوار
مخالفات سانه حکم فرمود که آنچه از غنای سده امیر سید رضا و امیر محمد سلیمان و امیر محمد باشد

از ترار نصف مستخلص کرده اند و نمده را نعام ایشان آید و از رسد رطوبت کیلانات ملی می نماید
 دارند و امیر سید رضا و امیر محمد راضی شد که در مساجد و منظر به یاد خویش بازگشته و متعارفان
 حال پیسود و مصالح میر که برکت ذات شریف از عالم کثیف باگزرفت بر ما ضرر قدس آسمان بود
 و از آنجست خاطر مایون مجنون گشته فرمود که نقش مقرر تمام را باند خود برد و بر پسمانان نشین
 نمایند و یکرازه قلع تراغ آنکه صاحبقران با جیش تاجستان ایالت لاریستان و سناوند
 در وجود و مواضع لکه کجاست به امیرزاده اسکندر بن علی شایسته غنایت فرموده و از حرمانان سناوند
 سلطان مصطفی عالم ماردین بارو یکرازه امت خرد و ختمت این آیه که و محذره را که فرود آید زاده
 ابابکر کرده بود و مسرا او درود چون باه مبارک رمضان در رسید و از وفات شاهزاده سعید ^{علی}
 یکسال گذشته بود زمان واجب الاستعمال قیامت آمد و ارکان تربیت آتش و اطعام قناری
 و سناکین قیام و اقامه نمودند و آن مجلس از بزرگت کلام ملک علام و دعوات صلوات ختم فرمود
 و خاتمه داد و اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نقش و له مرحوم خود را از آنجا ببردند و نقل نمایند
 در این ایام پادشاه کرد و آن تشام سگهار فرموده که کار و شرافت اطراف با بصله و نفعات
 اختصاص داده رخصت انصراف از راهی داشته اجتماعت عا که و شایسته خوان روی بکن
 خویش آوردند

چون خبر و کتی پستان سمانی منازل مستمانی را پایان سپانید و عنان فریخت بصوبه اهل
 مراحل شرف کافرانی معطوف گردانید صاحبقران اتفاق زیورت قسلاق نهضت نموده چهارده
 ماه مبارک رمضان از آب آبرو عبور فرموده و قره نعمت آباد را که از قری شهر لاس است به
 این مقدم خجسته گرام ساخت و امیرزاده مشایخ که از سر حد کیلانات بازگشته بود در ان مقام بویک
 تالیون پیوست و هم در آن ایام خادم بارگاه ملک اقتضای طوبی باوشانه و جیشی حضرتان برب
 فرموده و در کیشینه پست پنجم ماه که در صاحبقران بنور در حوالی اردبیل ممالک عراقی بگم و از آنجا
 و آنان و نوحان و کرجستان وارد شده و منوبات از امیرزاده سعید و امیرزاده امیرزاده
 مسلم داشت و برین عالم مطلع موشیح مال تمنا مایون بش نراوده عنایت کرده زمان او که
 سایر است از آنکان که حاکم فارس و عراقین باشند بجای امیرزاده سعید حاضر شوند و از آنرا

عظام ایرجهان شاه جا کو وایر میزستم وایر موسی و توکل بایه کار برلاس و جنبیده در خدمت او گذارستم
 و سفارش نمود که صلح عقد و تقاضی بپسند امورا آن ملک است برای بزرگ عقل و در پند میباید جفا نشود
 موقوفه داشته و گوشه و جوشش فراوان را بدرد مو اعطا و پسند و نصیحت نمود و مندرگانه کرد و آید
 بتمهید بسیار عدل انصاف و امانت اسامی و رعایت اجتناب از اسماک و اسراف و حسرت
 و لا یجوز یک مخلوق را پس از عفت و لا یستطاع کل البسط و قامت قابلیت میرزا عمر تاج و ولایت تمام
 و کرم صراحت آراش یافت و انعام اسپ عزیزین برین عزیز گزیده عثمان بطرف بیلاقی آفاق
 یافت و همچنین سیار حکام و ولایات محلی فائز و صلاح و افزای سراسر از و مناسبتی شده بود بی وضع
 خویش بود و بدو همیشه تیمور کوکان کنیا راب اخلق را که بیلا دره به شهر راست حمل در اول ملک
 منصوب ساخت

سابقا خانه سخن که از احسان زمو بود که امیرزاده رستم و امیر سلیمان است تحقیق اخبار خلافت کند
 شیخی متوجه می شد و ایشان بعد از وصول مقصد و انشد که که گزید گزین نعمت صاحبان را که
 جایز است عصا بر میان بر شانی است و خدیو فزود که را حکم پیانته و بر خود را با نوجوی
 از ما زنده زانجا که نشسته و خود بگوشان جلادون پست مدار که نخبه شاه بران سیار زاده رستم
 و امیر سلیمان شاه سادگان تم و کاشان و آو و دی و متعاقب یکدیگر رستم و از دستار داشته
 و ملک تیمورث را که از قلعه تورپرون بدو بدیشان بوست گرفته تر و پس گزید شیخی فرستاد
 و پیغام دادند که دشمن را موافق کرده اند و ارسال هشتم تا غایت عنایت را نسبت بخالد
 داشته و ملازمت مبادرت نماید پس گزید که تیمورث را مطلق انشان کرده اند و اینده بان
 سخن انشانت که و بجهال بخش و عیاست پرورش تحسنت و صورت و آینه از انهار امیرزاده
 رستم و امیر سلیمان شاه در کنیا راب اخلق بعضی امیر تیمور کوکان رسید مقاصد می بجایست
 خراسان و ان زمو و که امیر مغرب جا کو بر راه ساری آمل غم زدم انقدر نماید و ایضا خزان
 میایون نماید که امیرزاده پس گزید و امیر شاه ملک از حدود میانه بجایست می و این تمام
 و آنحضرت از کنیا راب اخلق منصفت فرمود و بر جم علم نصرت شایسته و صلون بر موضع برج آمد
 و از آنجا تیر کوچ واقع شده پست شوال سلطانیه محل العبد در اوقات خ و جلالت چون صبح می

آزادین مغرب خیمام عساکر نظر قرین شد امیر زاده بابا بکر که از بغداد دو سو سپهر را نده بود و در
آن منزل رسید و بغیر و ستوس چند بزرگوار است سجا و یا فیه بوسیله سراسر اسلک نام و امیر شیخ
نورالدین و خواست که در پیشش میرزاده و میرانش در بغداد با او باشد و پیشش میبود و آن مقدمه
صاحبقران میرانوال چهار صده هزار و سیار گنجی نقد و صد سراسر نیز امیرانش بخشید و او را در
کنار گرفته شرف رخصت از برای او داشت و صاحبقران استحقاق در سوت بکلیت امیرزاده بابا بکر را
دو دست سراسر صد هزار و سیار گنجی و صد دست جیه انعام فرموده برمود که شش ماه تمام
اسکند شده بد میرزاده و دستم بودند و شانه او در حساب حکم بقدم رسانیده و در کجور پادشاه پادشاه
وامرا ایلیا را بختی گشت و شانه او کان امرا چند روز و کجور بودند و چون کمرش از عقب سینه
و فرمانی که دیده از عقب اسکندر روان گشتند و در جنگستان در وقت انداخته راه رخصتند
و در دست جوی اسکندر به طرفت میساختند و موبک میبایون بعد از قطع منازل و مراحل و در شش ماه
ذیقیده بغیر فرودگاه رسید و عساکر فروری ماثر آن قلعه را که از غایت شتاب و احتیاج تبیینند
مانند کین در میان کشتهای ماطه نمودند و از وقتن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ بر او نهاده
و اهل قلعه را از حصول پناه بفرمانه دست و دل نکار رفت و غنم شامل صاحبقران مامل است
جزای خود نشانند و پسر اسکندر به اتفاق عیان آن حصن حصین را چون غرور بخصیض غرور تصور
آمد و در روز و هفتم ماه مذکور استستان اقبال ششمان شانه امیر تیمور که کان تمام تجاوز
انحاض بر خصیض احوال ایشان کشید و کتوالی فرودگاه را پادشاه زکی قونی ممنوع کرده است
در خلال این احوال یکسکه از قوم ترانما تار و طاهر و امغان استند و طغیان از آفتاب
عیسان بر آوردند و تکذبی برش که مستند کو چانیدن ایشان بود چند نرم زدند و آغاز کرد
کرد و چون پنج بسیار که مناسبت میبویق مسلوک داشتند و امرا عظام مثل سونگات
بهار و امیر شمس الدین عباس و بلش و شام و دی و غیر هم ایشان را تعاقب نموده طغی
کثیر قتل گردانیدند و طغیان از آن قوم جان بگنج ببارون و در زمره و چنگ اسار
گرفتار گشتند و اموال ایشان بیا و غارت تو مارچ رفت
امیر تیمور که کان بعد از فتح فرودگاه حضرت

عالیات و اوروق سما یوزراحی است بر قدر روان ساخته علم نهضت بدفع شر ایسکندر
اقرخت و در آنها راه امیرزاده شاهرخ را عارضه طاری شده و رخصت توجیه بطرف نرات
یافت و صاحبقران روز جمعه سیوم ذی القعدة بجلا و پرسیه معلوم شد که ایسکندر و تابعین بجهنم فرود
گنجینه اندوگان عقیه است بغایت تنگ و پر درخت و پوسته ایجا بارندگی میباشند و آن تنگ
که اسب بشتند از آن نتوانند گذشت از میان آن دره میگذرد و بواسطه این صعوبت بجهنم
اشتباه راناقه القصره صاحبقران ناله از عجب ایسکندر بر آن دره درآمده چون بیاب مذکور
رسیده و از آنست که ایسکندر آب گذشته و جسر ویران کرده و لاجرم بپستین گل اشارت کرده و بفرمان
بموجب فرموده عمل نموده روز و شنبه میت سیوم ماه مذکور تخت چیل نهاد که قراولان در آن
گل گذشتند و متعاقب سینه بر لاس پسید خواجه امیرزاده سلطان حسن امیر شیخ فریاد
جور نمودند و سالار کی که بجهنم فرود برآید و بچکل میسرید و علی مسافرت کرده و در آن طمانت بجای
آید جوان ایسکندر مطلبیدند و روز پنجشنبه بیست و هشتم شاه ملک بر لاس و صدر بر لاس
و غیره ما از قراولان ایسکندر رسیدند و ما آنکه میت تو پیش آوردند و ایسکندر دست سازه و
سی سوار سواره داشت و از غایت شجاعت بیست و ستار غایتش می داشت سینه کرده
اورا منتهم گردانیدند و یوسف بر لاس سینه ملک و حاجی عبدالعبد عباس از عجب رسیدند و قول
ایسکندر را غارت نمودند و امیر سوخت که بطرف دیگر شتافتند بودیم زاده ایسکندر و دیگر شتافتان
اوبان خود در همه راه پسیه کرده امیرزاده سلطان حسین رسید خواجه بر قراولان پیشی گرفته در کنار دریا
قلزم خود را به ایسکندر رسانید و ما حمل آتش قتل شعلی گردانید و ایسکندر گرت دیگر کشت یافتند
بانه که در وی بطرف کیلان گنجیت و برواتی که در نظر نامه مسطورست و یکا زوی خبری پیدا نشد و
امیرزاده سلطان حسین امیرزاده بیست و امیرزاده با بکر و امیرزاده ایسکندر و امرا عظام ملحق گشته
به اتفاق کنی راست قلزم سه فرسخ بطرف کیلان فرستند و فرود آمدند و در آن تیرال میسر میسر طابو
که بر حسب فرمان لشکر خراسان آمل ساری آمد و دو برایشان پوست و نوبت و بر آن
شیران پیشه جلالت بر آن چکل درآمد و طلب ایسکندر معنی نمودند و چون از وی صلا اثری نیامد
بدرگاه عالیشان با رکش گنجیت حال عرض کردند و امیر میسر تیمور کوکان ایشان را معاتبه گشته

حکم فرمود که بطرف کلان روند و بهر نوع توانند اسخدر را بدست آورند و ایشان تا حتما در نظر نامه
 و صلح سعید بن کورست یکشنبه روز یکم در میان جنگل لای سرگردانی کشیده بی آنکه اسخدر را
 دریا بد بوکب جایون اجابت نموده آن سید غیر در تاریخ طبرستان مرقوم ملک میان گردانند
 که چون مراد المغار بملازمت صاحبقران فلک افتد با بگشتند فدا آن اسخدر را بعرض رسانیدند
 آنحضرت برایشان غضب فرمود و سوگند یاد کرد که اگر سخراهی مملکت تو ترضی نسد بکنند بر شتر
 کرده تسلیم نمای سید بعد از استماع این سخن قسم یاد فرمود که من آن مردک ندیده ام تا به نام
 که در بعضی از جنگها می ایستاد است بر سید میگردد و مناسب آنکه شما در سخرا رورود و توفیق
 شامن کس نیست و او را بیکرم آنکه سید نام وی کاجوی از اهل جلادوت را بطلب اسخدر شتر
 ارسال است و سردار آنجا معتاد از اسخدر سید می گفتند سید ملین که بدین من فرار است اسخدر
 دیده ام و خود از وی شنیده ام که گفت چون در جنگل غار حجت و جوی اسخدر کردیم جوی را کاشان
 نشان دادند که حالا در فرماند زانی بایک عورت و دو طفل تر و ما آمدند و طعام طلبیدند و در
 خورده بر این ششم در آمدند و سید فی الحال بدینجا تافتد چون اسخدر آن صورت شام
 نمود و در طفل را بگشت و ما در طفلان غار نوحه کرده او را تیر تیرت ساینده و خود بایک نوکر داری
 درخت نشست و سپاهیان سید نام وی کیامه آوریدند بکنند زخم چکان همی را بجمع رسانفت و
 مردم بروی تا ختمه همانجا کارشن مفصل دادند و سردار تر رسیدند و دید آن سردار او شتر
 روان کرد و است تا بمسکرها صاحبقران و الا که رسیدند و موافق نظر نامه گوید که اسخدر از
 منل شتر بن کوی بود و در میدان با درت از ترتم پستان کوی ساجتت سر و موضع ذالک بود
 که تران نیست مالش باین ترتم انجامید و چون اهل موحد فرار رسید از آن همه پهلوانان
 بکون مکان پیزی زین و شتر زکفران گفت همان شوم تر زکفران گفت چه آید خزان که نقصان
 خسران بین

چون غلطهایون فرماند و ربع یکون از دغدغه شرا اسخدر ز غایت از کفر آرا بجهت دم بچکان
 کلان شت شتانت دوران تهر لای رسید و له سید کمال الدین بن سید قوم الدین را بگشت
 تریش ساینده ایالت ولایت امل بوی داد آنکه بر سید رحمت غریبت ما و را الهه فرموده

شاهزادگان و حکام عراق و آذربایجان شرف رخصت ارزانی داشت و امیر سوختک ملازم شاهزادگان
 ابابکر کرده امیر سپید برلاس صاحب برزرتتم بصوب اصفهان روان ساخت و ماچین لوار که کورک
 روز سه شنبه بیست و سه روز لجه بر تو وصول فرود کرده اند آفته صاحبقران عالیجاه امیر سلیمان شاه را
 بحکومت ری و فرود کرده نصب نمود و بخلعت طلا و دوز و کلاه مرصع برافشاند و از گردانید اجازت داشت
 و روز چهارشنبه خزه محرم سینه بریشا بود بر عزموده کینا آراب عمران شتافت و در آن منزل
 امیرزاده شاه فرزند بلا زمت سیده پیشکشهای پادشاهان گذرانیده و همانروز رخصت افرشت
 و موبک های یون کاهران و کامیاب کینا آراب بر غاب خرامید و رعایا استجابی از او کردند
 بجهت تواقیله شکیست که دند و قهرمان تر بقیست او حکم فرموده و زمان پای او را سوران کرده
 سزگونین بختند تا ببرد و رایات حضرت باست و در طی مسافت هر عورت فرموده از کله ترده برآموب
 جو فرمود و خانه سپید علاءالملک تردهی محل تولد هایون کشته سید لوانم طوی پیشکش
 بتقدیم رسانید و از آنجا صاحبقران کورک پیشرفته آن سر از زمین مقدم جهان را خیرت قرای
 سپهر نضار شد و چون قراقری محل نصب سزادقات سلطنت گشت سادات و قصبات و اکابر
 ایمان بفرمودند و دستبوس سینه نمودن مرد و چمن کمانی از قصر قرایان قراقری به بلخ جبار خیزند
 از آنجا تا به جان در تن و روح در بدن بفرمودند آمد و در پیش میرزا محمد سلطان با عمارت تهر
 بود و نظر کیفیت اثر بران مشاهده بود رفته و شرایط زارت بجای آورد و به بلخ جبار خیزند
 و بساطا شاد و عشرت بسوزان کرده و بجمع اقدار مال امانت نهادند فرمود و در آن شایان طمی امیر که
 از طرف شت آمد و شتار و سلاکاست گذرانید و لوانم اطاعت و انقیاد و طاعت کرده اند و همچنین
 پیش فرمای مالک ذمکت اصدان ایستان صاحب لغز و او از کس سید بهر کاهه فخره و شوقیات
 نادر بعض رسایند و از آنجمله پروهای نشنن حضور بود که نظیر آن آرمین خیال هیچ مصور هرگز
 حال نبود و در طرف صورت آن چنان مایه مانی و الله لعمرو الله که الوهیب للمعا و الامانی
 علامت صاحبقران

سپهبدان و از در فضایی حضرت قزاقی سپهبر خضرا همشمارکش غیری بل اقبال کبیا چه
نما علی بن اهورا تو لاکه از یورش نشت سال را محبت فرموده روزی چند در پستند اقامت نمود
نما علی با شریح ارکرت که سنگ گچی گشای بجانب دیار ختای بود و لوازم جهاد و عتبات
نمیدیم پس نیده بگراوشان بوضع و قتل اصحاب کفر و ظلام قیام و اتمام نماید و خواست که
قبل از توجیه بدان سفر از کتاب بوجاهت خوف و خطر حضرت ضای غموی تما کوه اتواله و اکثر شواهد
جای آورد و بعضی از شتران را که در مکار با با حذراته سرای و حضرت در مسکات از و از نظام
و بلازم فرمان تصدیر نماید و تعاد یافت که توجیه آن تر سرعت بر اشراف اطراف ایران و توران
چار رسانند که تفرقهای حاضر کردند و از خروار و کان تکبیر سنی شاد تازی او غلان تاشته را
عرضه داشتند که مناسب بنیان میساید که درین طوی ایروز او هر چه جدا کنیز از ترخین و امیرزاده
ش مرغ از خراسان پاینده حضرت صاحبان در جواب ایشان نمود که بر محمد ساید اما آمدن شایخ
متضمن صلحیت است در حکام عراق از برای جان بوجود او قوی دل پست ظن نه و بی طلب ایروز
پر محمد جدا کرد متوجه ترین شد و حکم نمودن بر تبت اسپاسباشین سور و سر انجام بوجاهت طوی
سرو صا و رسیده و موضع کان کل از برای آن کار تبتین یافت و روز یکشنبه غرض ریح الاول شنبه
پادشاه در مال بکان کل گفته فرشان چاکه است جهت مسکن خاصه همایون چهار سرا پرده پر مومن
صدا و مومن کشیدند و خرگاه و دیست سری تا اون فلک نیلوفری مرتفع کرد و بنه

یکی بار کاسی جو میا سپهر کشیدند بر طارم ماه و مهر و دو از دوهامی عالم آرای که ظاهرش از
سرتلاطم است نمک و باطنش از نخل تو نمک بود و بطنا بهای بر زمین پست و تنهای شش ز کین در عین
یکهفته بر افراشته شد و دست آن دوازده یامی بر بست بود که گنجایش ده دوازده هزار کس داشت
پیری بعتت را خوانده است جهان در میان پاینده انداخته و برین قیاس برای چنین
باعتسایم و شتران دکان سعادتین و عطا امداد خاص بایه سرای علی آقا مقصد از نیمه و خرگاه و
سرا پرده و بارگاه و فراز استند که عرضند زمین را مانند سپهر برین از مواب که آب برسانند
از نیمه و خرگاه و کوکبی که سپهر است پر کوکب خشنده نمک و پیمان و در امکان از اینجا رفتار
ترکتان منورتن در خراسان و سیستان در باستان و جرجان بل تمام بلاد ایران و توران

چندان غیای جمع کشنده که شرح آن پیشتر پذیرفتیم و در آن ایام مسلکی بود غایب که از امر
 ملک ظاهر سلطان توفیق بنویسند کالات نسائی و خط حکام بحر نظام سپجانی و فصاحت میان
 طلاقت لسان و انصاف بر او صاف بر باب تحقیق و عرفانی استعدا و نعمات اصحاب اتفاق و
 توفیق استیماز تمام داشت از پیش پیرش ملک ناصر سلطان فرج برسم رسالت بر سید انواع
 تحف و متنوعات از توفیق و در او فرشته فاخر لغرض رسانید و از جمله نواد زرانه و نه شتر
 مرغ علاقه آن بزرگات بود امیرزاده چهل سلطان از ترکستان و امیرزاده پرمحمد جاکیر از بلخ
 محمد شتافته سعادت استنوس در یافته و حضرت صاحبقران را از طلاق امیرزاده محمد
 برادرش امیرزاده محمد سلطان با و آمده مثال ابرمفضل سهار کرمان شد و چون مستحکم شود کفایت
 بود و وقت تمام و انگار داشت فی حضرت صاحبقران شامزاده را اوقات و ارجامه زنده نگار و نشانید
 و لباس شگنم او را چون دوه پشت طمانی بخر فروشنه روزم درانید و ایام نیام میباشام
 و بشارت عمرت صحت م کوش خاصر عام رسانید و جناب و پیشه دران ایران و توران
 و مصر و شام و روم و داران چهار طاقنامه نصیها کونا کون ساخته و ابواب فرج کشا و بجای
 غیب شجده با بخت محمد مجلس این و بساط نشاط به این و جی افساط یافت و انوار حجت
 و مسرت بر این صورتی بر وجنات کائنات یافت نشاط و سرور بخندان عام شد
 که نام غم از دور که نام شد و از برای ترویج روح شاد و کان عظام بخلی در غایت شام
 منعقد گشت و جمعی کثیر از علماء و قضات و موالی و اشراف و اعیان انالی در پایه سر سلطنت سپید
 مجتمع شده امیرزاده و البیک امیرزاده بر اسم سلطان پیران میرزا شامخ و امیرزاده کل
 بن میرزا امیرزاده و امیرزاده احمد و میرزا سید علی احمد و میرزا باقر انبیا عمر شیخ را با کرام و دو
 سلطنت عنایف خاندان خلافت محمد بن محمد در انجمن شمس الدین محمد جزیری رعایت شرايط عقد
 کرد و بقرات خطبه کناج استعمال نمود و کلمات ایجاب و قبول قضای التفضات سرمدی خوانا
 صلاح الدین تعلق بود و در کار زبان تهنیت و دست بنیاد کشا و زرد کوهر پیشا و درم و دینار
 بسیار آشفته گشت چنان شد که هر دست مدر که گفتی از فلک بسیار و انجم
 و حضرت صاحبقران فریسیه جهانبانی برآمده و خواجه ترین پستیس این مده شتری سیاه و زهر چوبن

اطراف آن بارگاه سپهرتین را بنام خود نورصفا خشنیدند و جامی شامزادگان خشنیدند
و نوبت را از مملکت سادات عظام و قضاة اسلام و اکابر و اعیان درسیا داده بود
مقرر کردند پس صف صاحبان مرصع کلاه بخدمت مستاند در شکاف و سایر خلایق
از امر او فرار و اعیان دور کار و اشراف بر بلاد و یار مقدار یک تیر تارک دو از زده باریه
نشسته و بسا دلان بهرام توان خلعت های طلا و نژی در بر کرده و اسپان تازی سوار شده
و طایف خدمت تقدیم می سپاسیدند و میلان که پیکر بدیع منظره را بجلای کی کوناگون آراسته
و پرشت هر یک کتی بنده در جامی مناسبتی زده نشدند خوانش لاران انشیه های سخن مثل
بروانی مرصع آفتاب را حاضر آوردند که نطق نطق از احاطه آن بجز و قصور اعتراف می نمود و از
اصناف لطیفه لذیذ و اشرافه لطیفه و شمار خلایق آثار دران طبعی قاضی حشران به وجود بود
بخرام شرح شوق او سورجیان شمرست اندیش از انواع سکرات پیش از پیش تزیینت نمودند و نیز
سلطانی چندین خمر خوانان پر از با و در صفا آماده کرده و صلاهی عام مرد و اند ساقیان کلنگه از کرب
جامه های نیرین کف بلورین گشت از کیفیت می کف نام و ذوق جرحه نوح انجام مردانی را سرور می
و بر سر را نوری می می کرد خشنیدند و هر یک از جلیسیان و الودجران کفنداری شده و صحنون
ایستاد روز زبان کرده اندند در زمر طلب جام ناب خمر گشت از دست بخاریم غنچه چو
مرد ز بکتری صبوحی چه گوشت کام از لب لعلی بار بر شربت چو شربت دوران ایام از غایت
اطراف عالم افزوده شاه صاحب قران سناوی می شده شاریسیان که کفها بر دست نام پیش
بی نایب شید از جام پیش برین سخن کسیر با گوید بخت اگر تیره روز است که گنج بخت
چراغ و کانی مردم رسید گل شادمانی ز دلها و مید گرفتند از آن سو هر کس خرام
زنده و سر و دست بی جام آواز زود و سر و دست بران تمیز پرواز و غنچه نوح ش آواز
نایب را برقص آورده و نایب نامی و قانون و صمدی خود و از غنچه نوح خمر خیر بر آن کف
بخت و جهانان کف کف تا میگرد فی نایب کوم نیشک بود زینش که پیشتر یکا تر بود
نویار غنچه و ناله نکت از آن ترل برنجی تا بر نیشک و چون نده و نیشک و کوهی
بنای نوش بهر شمشیر و نیشک که زنده صبح را بنسوق و عروق العسل صبح

مقتل گردانیدند صاحبقران بر بادل شاهزادگان امرا و نوپسندان بلجیان مصر و شام و
فرنگ و بلاد هند و شیب قفقاس و سایر کارها و شرا و منافق را بکشتن که انعامه و انعامات معروفه
بسایه و سرور ساختند و بساط طایفه و مناسی بسط کرده به شجاعت معظمات امور مملکت پرورش
و ارباب حساب را بهر امر معروفه نهی ننهادند شایسته نمود و خلیفان را از ارتکاب شراب و
سایر منیبات منع کرده و بلوا از مفسدین را از آنجا که فرمود و الحمد لله المنعم المنان علیه الاعماله
والسلطان

صاحبقران مظفر لواجون از طویکان کل فراغت یافت با شاهزادگان امرا طریق مشورت مقدم
رسانده در خاطر فرخنده تا جهت احراز مشورت غرور بسفر بر نظر خطا قرار داد و در میان آن
صاحبزاده که توابعان سپاه را نیز از جهت شمار کرده و هر جا قابلیت اضافه داشته باشد از
سرتختن مانع یا دست کند و در وفات تربیت نمایند و امر را در قریب از رسیدن امرا و هر چه در ملک است
که بجزیران و پستور بسوزانند و نوپسندان و توابعان موجب فرموده کار بندند و حکام
ولایات و سرداران اطراف بعد از ترسانان جهت جمع آوردن چرک است متوجه موضع خویش
گشته متفرانگه به بلجیان زمین بر اردوی کیمیا پوی سپند و او بسیرتور کوکان ارکان کل
بسرزند و آمده در رنده سرالملک خانم ترول فرمود و در آن قریه امیرزاده پیر محمد جمالی که پسر
و خلعت کرد و افسر مغز و مودت یافته رخصت داد که بر ابلستان را جهت نماید امیرزاده اسپهبد
بن علی شیخ را که در شرف خانه شاهزاده شاهزاده بسیرتور و خود در طوی مذکور و در شرف
نمراه او ساخت و ایشان بر راه مرات متوجه قندهار شده و امیرتور کوکان اطعی سلطان مصر
تیر خلعت و کارزار فی داشته و از انعامات و مکرر مخطوط و هر دو در سنه و ستوری داد و مولانا
عبده اندکشی با جمعی رفیق او گردانید و کمترین بعرضه کرد و در طول گفتار که آب رقیلی شده و بنظر
یومولانا شیخ محمد بن ابراهیم جاجی بریزی که در حین خطا پسر خوشترنایان ترمان تیار داشت
به اسم ملک فرج در صحبت ایشان پسر فرمود و چون سلطان مصر پیغام فرستاده بود که سلطان
جلایر و قزاقوسف را گرفته بند فرمودم بهر حال شایسته علیه قنایا بدو باره ایشان تقدیم خواهم
رسانید امیرتور کوکان در جواب آن سخن نوشت که سلطان محمد را مقید به فرستادن قزاقوسف را

از قدر ندم کی تجلیت بند و تحف کرامتد و تعالیس از عینت دما یونان نامر اصال است و برین قیاس از علیان
اطراف جهان است و دست زانی فرموده انکفا و از قدر رطوبت امکانت کم بود که سر که بنا کرده همه است علیان نشین بود
نقل نمود و امر عالی نهاد و پوست که از میرزید بی نشانی که با نظر اقساط او بود و معلوم کند که درین پیش
خنده و کس بلازم رکاب نظر امتناع است و در جناب از باقی تحقیق بود و بر او استی که در هر نامه و مطلع است
که کور است بر فرض است که بهیچ سانی که در کان کل قرار نیست از بنا و ماورا المیزه و ترک است بر عازم
و بلخ و بدستان عراقیان باز فندان باقیات آقا تا در دستت هزار سوار است نامه را در در میان
جمع خواهند بود چنانچه حضرت محمد علی بی بی مریدی در نوشته العنا نوشت نامه که روزی میرزا سلطان
بن میرزا سید علی محمد میرزا پسرانشا میفرمود که دفتر سان صاحب میرزا کنستین پسر علی و از ان
الوارق بوضع می بودند و گمانان نامه حضرت است و چون او بهر یک استی شده و شاد و دو هزار
و دوازده و در شمار آمد و دو و نه و در مجموع بسیار نظر از اردان حضرت است شده هزار و سیصد
و العلم عند الله الکبیر المتعالی شیه جمع الاوقات الاحوال

چون قضای قضای پیچانی افضلی آملی بر باقی در انما کتوری
و ملک پستانی لنگر قیامت از حضرت صاحب نظر ان کتاب بعضی از امور نامیله مایه عادت است
و مقابله نموده بود در انو لاکه آن بود عظم تر و از تخییر ملک دوران ایران شام و روم و
کرچستان فارغ گشته بدار سلطه سمرقند تر و ال جلال فرمود بملقین سعادت از ان الهام که است از با
خدمت روانه تعیین یافت که حجت بر اکر جزایم و انانی که از خدمت علی مقام و جلال استغلال باستان
ناروشمه قتل استیصال سال اقبال صحاب جاه و جلال صد و دوازده نفر و جهاد کنایه ضلالت ان خا
تمام نماید تا بر طبق کتب ان المانی است هیئت انخاصی و زلات بیفرو اخاص معالی کرد و ان الله قهر لکنه
جیسا ساه علی بن ابد از فرغانه از طوی کان کل و ایران سپاه پر دل زمان واجب الادغان قادیان است
میرزا و بنیله سلطان و میرزا و محمد کریم شیخ و امیر صاید و جینی و امیر شمس الدین عباس با زنده و
از راه نظر انقباس تا سختت شاهرزیه و پسر ام شافیه در ان و یا رتلاکی شنید و امیرزاد سلطان
با بعضی از سپاه بر انقادوری و صبران مرستان کنانه و ضبط سمرقند بعد از انوشا و شد و قاضی
قران بر شیخ نمره معلقی گفت و درایت جانشان است و سوم جامی الاولی است از سر قندهار است

تسلاقی اقولات شد و پامی مبارک در رکاب سعادت نشاندند و به باشکری که حاضر خيال زاد و اول گیت صد
عابز بود و گیت اندیش از علی مسافت انحصار آن بقبول اقرار مینمود روی بر ابرهش روان شد
در از راه همدان سپاه که شده منگ و حوا و کم شده کجا. سطح زمین از با سلاخ موالبت لزل پذیرفت
سقط سما که بر کجا رو که تپت گفت بند بر زمین زده را جی کجا نه اندر هوا و در اما راه
و ما چه ایت آفتاب اشراق بر اه قرا بلا غنیمت نموده بعد از قطع منازل سپاه چون مالمق افت
و چون غمزه شد او اسط قوس بود ناگاه دوم سردی موارجه کال ایتمه سر برده صاحب کمان با کمان سماطل
کرد و با وی تهنه و وزید و با برقه باران عظیم بارید طوفان روان و رعد خروش آن تن
وزد و او چشم سحابت انگشت رز و موکب نصره نشان از انجا در حرکت آمد و در علی مسافت سرعت نمود
با اقولات تزلزل اجلال نمود و حضرت صاحب قرآن دست اندر او کان در تو را با کتبل از ان جفتان
سلا و غان بر قیبت فیه بود و تزار گرفتند و چنانچه سابقا در کتبل امیر زاده خلیل سلطان میان
خرامید و امیر زاده سلطان حسین بصران و بی متر ک نید و صاحب قرآن پسندید و چمنات از اقولات بر
را نمود و کتبلان گشت رفته برای سپاه کوشش ای تقاررت نماید و چندین از خوار غله شده
که را به با مار کرده و سده برده در راه زراعت نمایند تا در وقت چریک منصرف رحمت از حق تشخص نماید
و چند ترا بشتر ایستن در اردوی ممالون موجود بود که بهنگام حاجت شتر شتر موجب قوه و قدرت
سنگر قدر قدرت شود و القصره کثرت شمولت و جنت و کفایت اردوی ممالون در اقولات بر تبه رسید که
که کردن کار دیده پیش از آن نموده اسپاه با آن همه است عدا و آراشکی در طلب ایت هیچ با شادی
نمید و بود و خطایق از ازمش بود کمال عظمت طوی کان کل و در فوج جمعیت اقولات و غده خلیل در خاطر
انگاه از ظهور مضمون از ذرات و با القصره اندیشه تمام داشتند و آرایب صین الکمال تیسیه صحیح
وشام عدا و دام اقبال پادشاه سپهرت چشم بر لوح خاطر مینگاشتنند

در او اسط نیستان که آفتاب تابان در او از خصلت بود
و از شدت برودت رود سیحون منجمد شده تا سه نقره خام مینمود و از بسیاری برف قلعه کوه و فضای حرا
و بساط مومن روی دریا مصلی شده بود با هم مساوی از دوفو طوفان باران که خاک غدیری
نموند تمامی جبال و ملای را حادی صاحب قرآن نظیر لوز از غایت حرص بر احراز شوبات تواق اقولات

لوح فرمود دست و پا را از او جدا کرد و در آنجا که جمعی از عجز و ضعف را سرا بر آورد و در چهارشنبه دو روز و
 در آن روز سزای پردی میگفت بر او این سر شمشیر خورالین از تو ترول میا یون طراوت صورت بخانه چینی نیت
 و متعاقب آن در منزل بخاری از شمشیر شست خانه که گفته مشتمل شده و اگر چه ملازمان ساعت آب بگیرند
 آتش زنده اند اما از آن جهت پریشانی خاطر روی دراز و یاد نهادن و در آن وقت که بر او اصناف نوبت
 مملکت میدیدند و از وقوع واقعه که طغوزش نزدیک رسیده بود و بغایت تیر میسیدند و حضرت صاحب
 در آن اوان موسی و کال را میخواست و که تهنن میآید که از راه اردو بل میتوان یک شمشیر و او به دستمال
 مساحت نموده بازگشت و مروض داشت که از آن راه جو ممکن نیست و دیگری بطرف بیام و عقبه بخلان
 به صاحبان روانه فرمود و او تیر بر اجبت کرد که گشت که در آن عقبه و دینت به بالا بر نشسته است در آن
 آتش قرا خواجه از پیش تو قمش خان که از در باز در وقت صبح او پ کرد و آن بود که به ملاطفت
 و در روزی که حضرت صاحب قرآن درید و آنجا که بر پسته است که مگر بی ممکن داشته و از آنجا که کجی
 شد و آنرا می او خلان تا ششم را و خلان و جگر او خلان بر دست راست حضرت نشسته بود و از طرف
 چپ نیز جوجه امیر زاده ان یک امیر زاده و ابرار سلطان زب و زینت داشت ابراهام قرا خواجه را
 بشرف سلطون پانیده و او بزبان اتمه عرض کرد که تو قمش خان میگوید که با وی جرمان بگرم گزاف
 که نام و بنیاد آن پستان اقبال آسان جمعی میمانم امید که مرا حزن از گشت و یک شمشیر بیگانه
 کرد و تا پای بر دایره اطاعت و انیت و سنا و دینت ایام حیات تدارک امانت قیام نمایم لطف چشم صاحب
 سنت قیام قرا خواجه را نوازش من و ده پستمال داده گفت که انشاء الله تعالی چون این پورش را
 که در وقت بیجان و انیس جوی خزان و نیت بگرا خا طینان مخالفان پر استه بوی سپاه و کزار
 ملکش با پسته رشت از آب تیغ زور و پیکر نافروریان پانزم در خاطر خیزد و صانع خست خانی
 که هم در آن چند روز قرا خواجه را با سلاکاست نایم و متوقفات کرامی تر و تو قمش خان رسال اردو
 و از آنرا علم نظرم سبحان خانی در حرکت آرد و آنجا که شسته قلم تقدیر مخالف این لیدر شمشیر
 البعد بر و الله تقدیر

چون غنایت میفایند خداوند غفور و رحیم است حال شمشیر صاحب قرآن بود مضمود و در آن اوان
 که از او شمشیر است که سعادت معاودت فرمود و بخاطر خطیبه و صمیمه آفتاب شرم تو جده آن شد که کفایم

اوقات خفته ساعات را به امری مصروف سازد که موجب کفارت است نام ایام سابقه که دو دور صحو
 نقشش ذرات و عوارض مصنوعی می یابون و موالیدی بقبول التوبه عن مین عباده و یغفوا عن ما سبقت
 بطور می نهد و لاجرم مشن را که تمام از سفر بر سلطنت استایش نماید غم غم و کما بعین خفا
 بخرم کرده در وقت سبت سردی هوا که گشت بارندگی در سایر سمرقند زده و سبب است بخت اترار
 نهضت فرموده چون صورت واقعه که هرگز هیچ کلنی را از حلال آن که زین بود و در وقت کسختت را
 در آن سپرد روی نمود و بر این بر طبق و سخن کسختت برین مبه هما جبر الی الله و رسول الله ثم یدر که الموت
 فقه و قبح انچه الی الله تحت نعیات الهی بران غریمت که مقصود او را که مطوبت بسیار بود و در وقت
 خوابانفت و انوار مغفرت نامت است ای از مطلع ان الله یغفر الذنوب جمیعاً طالع محمود و روحانی
 حال کسختت خواهد داشت که هرگز گشت نخواهد بود و ان بار غریمت مذکور خواهد بود از این سخن
 بجز کوهی نماید خوش باشد که عاقبت کوه خواهد بود کیفیت حال پس از حال آنکه در ان ایام
 که صاحب قران سلیمان هشتم خاطر اقبال تأثر برانست و او که خواتین به پیش این را بجای سبب سرفند
 باز کرده و بخش قیس از اترار کوچ فرموده غریمت پوشش خفا با مضار سبب به پیش طرح کرده و سبب
 جام بهین طلب از دست ساقیان خوش لب کزفت و مرشدت بحسب جایون از فروع با ده جراه و سنان
 ساغر صبا صفت روشنی می پذیرفت درین اثنا رفعت فوق خود جوهری آوردند بزرگ مانند آب و
 صفت آتش و بصورت بلور مذاق در شب ساز و دیگر صاحب قران الا که چنان بوق شغولی نمود که سبب
 طعام ترمود و بنا بران مزاج جایون تغییر گشته عشرت اندیشان آن تغییر را حمل بر نما کردند و کید و جام و کید
 با کسختت از ده دهنه حواست بکین یافته چون بر طبیعت در ان شراب است که در دست و پذیرفت و در
 بهما شرب عاشر نشان گشته مرضی صیب و می نمود بلکه امراض مختلفه می نمود که از علاج کبکی بکسر
 قوی می شد و صبح گشت با آنکه از اطبا مولانا فضل العبدی تری در ملازمت بود و در تداوی به پیش نهاد
 میسج و دماغ نیشا و وصله مواد فاسد قطع نکشت و بنا بر آنکه احتلال نبوی را باقی نماند بود
 صاحب قران سعادت مند پدید آمد که حال نوع دیگر است و نقد حیاست در تصرف قابض قضای و نقد لاجرم
 به تبع توکل قطع رشته علائق کرده و با همتا و راست نیست است لاجرم منیاست تو به فرموده که کسختت
 طایه اشارت نموده خواتین اعیان و امر او نو چنانرا چید و در دو کسختت صحت ایشان را بر مو اعظ

و افضح بر سو و سدا را بشن او و بصیر و ثبات و اتفاق استخار و وصیت کرد و بوضع دست و حکومت برین
 بیا میرزا و در هر عهد جهانگیر مسلم داشته میر شیخ نورالدین امیر شامک و دیگر امرا بزرگ گرفت تا عهد جهان
 در میان آن روزی که از دستا بعثت شاهزاده و چون چندی در سر حاکم مطا و شمش در آورد و پای در و در و خلعت
 و امیر شیخ نورالدین امیر شامک با دست عظیم دولی از بیم و زهر زبان نیاز و تسلیم عرضت داشتند که اگر
 فرمان بدید میرزا و خلیل سلطان و امرا و فرمان که در دست شکست و شلاق کرده اند خبر فرستید تا بدید که چنانچه
 آیند و سعادت طلاق است تا برین در یافته بی و اهل ولایت همه امیرزاده هر چه استیغ نماید زور که
 از دیده بری فرستید تا بپایند آنحضرت فرمود که وقت برنگت رسیده و حال گفتن مثال این مثال شده
 غایب تا خبر فرستادند و شما را بیدار کردید و هر کشت و بعد از مردن در قتل از خونی عظیم بر خیزد
 منت قتل غلبه کرده با آنکه از پیر و فرنگ کا و حاض و موالی قبولت قرآن اششمان شده شاد است طلیه
 صد و رفاقت که مولانا عجب الله و مولانا عسید الله بدروغ فرستاد و دیالین میاویون تلاوت
 کلام مجید و کوار کلمه توحید موافقت نماید و چون عینت خرو خاوری موالیک کوکب باس بنی
 و پلاس سو کوا ری پوشیده ایبر میجو کورگان میان شام و خنن چند نوبت کلمه توحید طینه لا اله الا الله
 بر زبان نام بیان کرد رسیده و داعی و الله بدروغالی و ارب سلام را اجابت نمود و طیار مرغ روح شریف
 تقصیر طالب شکست بیجا است یا خضر صر و از نمود آفتی که از زور و انوار عیاش عالمی در سایه است
 بزرگت بودند که ال قبائل صفت زوال گرفت و کامیابی که از میان استار رعایش جهان در مهاد و
 دست برست می نمودند جمال خورشید شالش غروب پذیرفت چهر میاویون غافاتی که حضرت شاد و روان
 خضر صفا کونسا کردیند و توای همای استی صاحب خردی را که سپید طایر درینا و جناب نجاش
 کی اسود و حجاب قضا از او بیخ ترا تحت اثری سپانید درین آن رضوانه و بیستم تاج که او بود
 درین آن جهان را که اعتقاد صلاح سبب بلا و عباد و این قلمه عظمی و و اینه بگری در شب
 چهارشنبه بنده شام شام و شامه در توغنی که آفتاب و ششم در جرحه بود و روی نمود و اتفاق
 روزی که این تاریخ را با است مختلف نفس که در آنده از جمله مولانا بهاد الدین چای گفته که
 سلطان که فرخ زاد خونی و فرخ و درونی بر کنگون در دست جهانگیر طلیه است فی الحال رضوان سپید بر روی
 و دیگری گوید شمشای که با ایش شمس و دولت و در شیرمار کی و در شیرستان

در انست ظلمت سبک که بر عالم فرو سپهر سلطنت

پرتو عنایت از وجانت روزگار باز گرفت در خطه اترار علامت روز قامت و نمونه انصوار اسرار قبل نشانی
ملو بر برفت بر آمد ناله و آوازیست زردوزن خان ناله بر شا زین سیر یا و غریب و برنا
امارت سلطنت گشت بد شاه اوگان عالم کجانی انسر غرت بر خاک نذر است ننگه نه و خواجهین گشت آیین
روی نایزین و کسوی تشکیک برست پهلوانی بر گشت نه هر روی کینه و زهره کسوی بر به اهل ملک
بجای جامه برده پسیند چاک خاک ساخته نه و خواص با بر سر اعلی از پسیاری کیه روزاری غنچه در کینه
افلاک انداختند و در انست بولاققت اصحاب بصیبت فلک تر استکشافش از انوار و بد و غم
تا بصیاب سیلان مینمود و چون کمال مجال بر شش تا اعظم امر انست چو شسته گران و افسه نامه ظاهر کرد
و بهنگام صبح خواجهین آغا یا ناز از کیه و شیون و غیره لباس منن نموده بر روی تخته کینه در کینه
مغفرت تیرین آورده و بوجوب بصیبت منده شاهان بر امر غسل بر چو شسته مولانا قطب الدین صدر معظم
سنن و واجبات آن شروع نمود بعد از فراغ ازان امر نویمان عالیخان پرویی یکت سارو غا و در اوست
ایمیر شیخ نورالدین امیر شاه ملک و خواجه یوسف و غیره هم با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که یکت
طریق مخالفت نکرند و از تمضای بصیبت حضرت صاحبزادان نگذرند و تحت سر قدر با امیرزاده سر محمد
پسیند انکا و بیچی تا سنگت تره امیرزاده قطب سلطان و نویمان که در غلامش بودند ارسال گشته
تا خبر آن و آهه بدیشان پسیند و اتماس حضور نماید و دیگری پیش امیرزاده سلطان حسین بی صبر
خسته اند و پیغام او ند که مرض حضرت صاحبزادانی بصورت تمام سدا کرده باشد که جریده بر اندوهی
توجه نماید و غیره همین بجانب تو زمین روان شد که امیرزاده سر محمد از رحلت انحضرت و بصیبت
ولایت عهد اکا و کرده تا بر خراج استعجال بر گشته مشاهده و شرح خود همین بصورت علی
که یکت بیچ شسته و اوست اطراف تیر ز تو کج شسته تا امیرزاده است این و امیرزاده سر محمد است
حادثه آگاهی مند و در ما خطه مالک شرایط بصیبت بجای آورده و از انقور کین کار روی نیلدا و در
و دیگری بجانب انصهار شیراز روان شد و در شب خورشید نه عهد مانه مذکور جمهور اترار و خواجهین
مخوف بر همت می لایوت را در محله نماه و از اترار پروان آورده و در همان شب از آن فخره بر نرسد
کند شته در روز سنی اترار فرشته دادند و چون کربان افق تابش صبح صادق یک شعله اندوه

در کانون درون مجنون مصیبت زدگان نمی برافروخت که خرمی صبر و شکیبایی هر روز در این ایام بود
و صیغه کبیر را یکبار برنوشت آبی کاست که شرم بکوبد و برین سق جا کند از مزه کشی فریفت
بر سینه دم کبیر و ادوی نیرود اکنون بنده بگویم که شوال برنوشت صیغه صبح خوش فریاد کبیر و عالم
بلندوار بنامیب و قفان بر جهان افتاد که صلیبش از منبت کبیر افلاک متجاوز گردید و چون صبح و فرغ از حد
اعتدال برگشت و کبیر و زاری ساکنان طریق پیروی بعد از وفور نصیبت مصلحت اندیش سپاس کن
گشت امرا و ارکان دولت و نوینان و متربان حضرت با تو این بقیس ایمن و مخدرات شیخ نصیبت
طریق شورت سلوک داشته خواطر بران قرار دادند که نقش مغز تابت ایجاب می کند باز کردند
و در ملازمت میرزا و جناب سلطان امیرزاده ابراهیم سلطان خرم خود قفا یا مضارستانه و در میان
حضرت صاحب خواجه یوسف علی قویین روانه تر فرستادند و ایشان تاریخ هیبت و هم مشبان
با آن بکده درآمد و جمیع مظهر را بر قدم عطر پاشیدند و بعد از صندک و بموجب وصیتی که آنحضرت کرده بود
پسیدند که راز نامه خود بدینجا نقل نموده بر زربصا جفران الکاسه و فن کردند و میر شیخ نورالدین
و امیر شاکل بعد از ارسال با بوی مغز مال حضرت عالی است با امیرزاده و اعلی میکش متقاضی کتاف
تصرفه کبیر کردند و خود در خدمت میرزا ابراهیم سلطان کتاف متقاضی بنموده و از آب سبب کبیر
در جانب شرقی ترار فرود آمدند و بنواستند و بار سپهر مشهور بر آنجخت که عهده آن جمعیت از مردم
را بخت میان بن سخن آنکه چون بیخوفت صاحب جفران مرحوم میرزا سلطان حسین سید لک و دست چپ را
کبیرا بود و ندرت پراگنده یافت اسپان بعضی از سپاهیان گرفته و کسبه عازم تصرفند تا خود را
در شهر اندازد و لواء استیلا ترغیب سازد و کیفیت این حرکت سماع امیر شیخ نورالدین امیر شاکل
رسیده نامه کما که سرتمند و دستاورد منبری از کما میرزا و سلطان حسین نجیب است فقال
متوجه آنجا بگشت باید که در محافل تهر می بلوغ فرود و در مجال و خول بندید و اگر تواند خدمتش بگردد
منصفه و کاردانده و قاصدی تر و میرزا اعلی میکش و حضرت عالی است ارسال داشتند و از قصه میرزا سلطان
حسین شاکل آنجا بی ادوا القاس نبودند که بهر جا رسیدند توقف نمایند تا اردو بدیشان رسد و برین
میان تر امیرزاده جناب سلطان امرا تا شکست تبلیغی بر پستاندند بعد از آن میر سردی میکش و از آن
توقف نموده امیر شاکل و امیر شیخ نورالدین پس از امرا و اعیان در ملازمت میرزا ابراهیم سلطان

بطرف برقتند روند و در وقت مجبور بر آب سیحون بیخ شکسته شش مرتبه ترانه با آنچه بار داشت بر آب فروخت
و اردو تو یک بر آب سیحون و دانه دار ای شمشیر کرده روی تو بر بیست مرتبه فرودند

چون را

عظام که در آن پستان ترا شکست بودند از کیفیت مخالفت میرزا سلطان حسین قوی یافته هر پس
پتیار رضا میرا نشان پستولی شده امیر خدایا چینی و یاد کار شاه ادرات پیش الهی رخ عباس آقا
امیرزاده محمد بن علی شیخ شاهزاده جناب سلطانزاده که در آستان حسرت و کمال بود سلطنت برداشته
و دست پست بر آنجا داده و صامنا امیرتپور که کارنا بوده انجا شدند و این پنج در شاه راه حضرت
عالیات و امیر شاه ملک امیر شیخ نورالدین پسند نجابت شده که شد و بقلیم تیره و زلفش
بجانب تا شکست و پست و اندک شخص این سخن گفته چون صاحبزادان حضرت نشان منصب لایست محمد امیر
پرتو جتای که تقوی فرموده با اطاعت فرمان میرزا جناب سلطان محمد که در آن زمینان کاروان
نمود که برین دوی فقر حقوق تربیت حضرت صاحبزادان ابراطق پستان بناده و تجویز این امر پسند
جسارت نموده اند بپستی که اگر دیگری مثل این شخصی در میان آوردی بیخ و زجر او شوال شدند بی چون
آن مکتوبه امرا رسید از کرده پستان شده امیر بزدق از حضرت عالیات و امیر شاه ملک امیر
شیخ نورالدین بنام پندام دادند که معنی که ما بمیرزا جناب سلطان کرده ایم بحجت است که دست
و استقامت ملک است و کمان بنای و که شهاب این امر حدیست است که کنون که دانسته که حضرت
صاحبزادان بخلاف این صحت کرده از آن پستانیم و هر چه شما در باب امضا و صامنا حضرت صلوات
بقدم میر سپاسیم و امیر بزدق را قسولات بارور رسیده بعد از اقامت اسم تقریرت با امیر شاه ملک
و امیر شیخ نورالدین خلوت کرده نامزاد را برایشان فرود و لوازم عهد و پیمان در میان آورد که از آن شخص
صاحبزادان حضرت نشاند و نگذرد و نیز از میرزا محمد جتای که کسی را ولی عهد حضرت نشود و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک بار دیگر در آن باب تکلیف با امر انانیت نشسته و امیر بزدق را اجازت داده روی بجای
سر فرود و در بعد از قطع مسائل موضوع قریب سیده و انانیت امیر شاه ملک است صلوات کنان شیر نظر
سوقند شتافت و شهر اضبط یافت چراغونش و بنا بر او عیب میرزا جناب سلطان سرج و بارور
است کام داد و دو و امیر شاه ملک بر و از چهار راه که امیرزاده یوسف و ارغونش و سایر سرداران سر

بجا دارند

بجای بودند منت القاس فتح البایک دارغوشاه دست در بستینه مطهرش امیرشاهک نهاد و جواب
که چون حضرت صاحبقران این بگه در بر سپه امانت برین سپرده خاطر بران قرار داد که تا داشت که امیرزاده
پرخنده ولی عهد حاضر نشود و هیچکس را در شهر نگذارم هرگاه آن شاهزاده بیاید سپه قنده بدو سپارم تا از عهد
امانت داری برود آید باشم امیرشاهک دانست که دارغوشاه بوجه بیامی سپه زنجیل سلطان در روزها
تجاوز کرد و لاجرم با دل غمناک حربش فتناک بازگشت و در حواصی علیا با دو بخت رسید که بیست سال بگشت
و هم آنجا ترول بود و خواجهن و امرا بعد از تقدیم مشورت صلحت بنیان اسپند که امیر شیخ نورالدین بر تقدیم
رود و امیر دارغوشاه از سر مخالفت در گذراند و امیر شیخ نورالدین تیر بدو از چهار راه فرست با دارغوشاه
و خواجه یوسف سخن گفت تا امیرشاهک ملک با منل مقصود و ملاحظت نمود اما آسیب بر بندق چون اول
تبا سنگت رسید و مکتوب امیر شیخ نورالدین به امیرشاهک فتنان ایشان از امیر شیخ امیر خدایا و
یا دوک شاه و رلات و سایر زمینان میرزا خلیل سلطان سپانید اظهاریه اتفاق گشته که فی الواقع شاه
کلیج و تخت بختی است که حضرت صاحبقران در راه لی عهد ساخته و ما نیز تو عهد و حیت سخن گفت با امیر
و در میان پاپیس در عهد با عید نامه نوشته همرازه میگرداند و امیرزاده خلیل سلطان
بگفته فرست خط خویشی از بیاد و آتش با احمد نام پیش امیر شیخ نورالدین امیرشاهک فرستاد
تا آن که خد را بدشایع و تر و امیرزاده بر محمد بر و بعد از آن نمره از خواص تقریران امیرزاده خلیل سلطان
بر اتفاق در سپه ملک تر حریف تر حین نمود که الملک عظیم ز صفت قیمت با بد بشود و بر تقدیم
خواطر خاص عام را بهانه انعام و احسان سپید باید کرد امیرزاده خلیل سلطان از ایتام امثال این
سخنان تحریف ملک جانم شده عازم ترک گشت و از سپهان سر با دستقران حضرت صاحبقران سرگشته
و امرا آنچه در آن فوجی بد تحت تصرف آورده بر امرا خواص طایفه از مردم عراق که با ابوبیست
تفاتی که فی مسی که زنده قیمت نمود و امیر بندق که متعلق امرا می شاهزاده بود چون از آب جویان
متوجه اردوی عظم گشت تا از عهد امیری که کرده بود برود آید باشد و همچنین امیر خدایا و پیش امیر
از امیرزاده خلیل سلطان بروی گردان شده بظرف دیگر فرستند و با وجود این حال شاهزاده اصل و عهد
بخطا روانه داده کنایه است شافت و به بستان جبر اشارت فرمود و کسی بان شاهزاده تبر بستان
قیام نمود و روز دیگر امیر خلیل سلطان از آب سیحون گذشت و چون امیر بندق بویلیه دو ابر سپه

از خلیل باو بجی شنید که امیر شاکت و امیر شیخ نزال دین از غوغا نشاء در سپهر تندر او نژاد و خاطر ارباب
امیر زاد و خلیل سلطان انباده بقدم اعتماد از جفت نمود و موبک شاهزاده پوخته بجهت بدست اقدام نمود

بست طغیان جو غا برلاس که معنی آن بر بند ق از امیر زاد و خلیل سلطان جدا گشته بود
مراجعت امیر شازایه بر غوغا شد خود را شیخ بود و ترا امیر شاکت و امیر شیخ نزال دین رفت و کیفیت
همه زاد و خلیل سلطان بتیغیر نموده باز گشتن امیر بن بدق را شروع باز گشت امر اعظام بعد از
شنیدن این سخن مصلحت بدیدند که در رکاب شاهزاده عالمکان لغ میکورگان و ابراهیم سلطان
نیجا را رنده و حرات و عالیات را بر طرفه فرستند و بعد از تقسیم غوغا شدت روز پنجمه بیستوم باه مبارک
رضوانی میر زاد و الف میک امیر زاد و ابراهیم سلطان و امیر شاکت امیر شیخ نزال دین بدست طغیان
و اطلس و کل قریه ارض جدول و ارسلاخ ابر ترغان و پیشالین المانقی و موسی و کمال و غیر
حضرات عالیات اذواج کرده بجانب ترغند کسب نمود و عساکر یکان بطرف بخاراتا فرستند
و در محل خبر با درشن صحبت جانسوز حضرت صاحبقرانی تازه گشته فریاد و فغان از نهاد نامزدگان
برآمد و بعد از خروج و فرغ بسیار سر میک غوغا نر و قومان غا با سایر خوایین و شاهزادگان صغار
مثل میرزا باقر و ایچک و سعد قاص از علیا باو کسب ترغند کشید و مدرو از چهار راه شمشیر
دار غوغا و خراج یوسف توهمی بجایگاه بخور و راه داد و آتش ایشان را در شهر کده می شنید حضرت
در چهار باغ میر شاکت که در دیک بر روز و از دست شکسته رانیده روز دیک که باز فرج
بر توهم بر جهان نکلند بشهر در آمدند و بهیروزه فرست بر پلاس تمام نشنیدند و عالی غایبان
دشمن زادگان اکابر و عساکر تعیین لباس کرده و او از بگریه و فغان آورد و دلوله در جهان و غوغا
در زمین زمان افست و زبس با گرفت از فریاد صدای گریه فرود افتاد اما شاهزاده
و امرا و نو سمان چون تر دیک بخار رسیدند شنیدند که امیر زاد و خلیل سلطان را از غوغا نشاء بقدم غوغا
استقبال کرده و به بر طرفه و زور و لاجرم زبان طلعین و لعن و کشت و دند و مکتوباته تشییع آمیزه از راه فرستند
فرستادند بدعت هر چه تمام تر طی مسافت نمود و جز طغیان جو غا برلاس که حاکم بخارا بود و شاهزادگان
استقبال نمود و در هزار ابوب خلیفه علیه السلام با امر اعظام عهد و پیمان در میان آورد و باقیات

یک

یکدیگر بپوشد و آید نه و چنانچه از یافتن که امیرزاده انلیک و امیرزاده ابراهیم سلطان انلیک
 و امیرزاده ملک و قلع باشند و ضبط کنند در اوزه که پیشتر گفته است باصفت قلعه حلق امیرزاده انلیک
 و امیرزاده ملک امشته باشند و محافظت در اوزه دیگر که یکجا نبوده است باصفت یکواحصار حلق
 بر امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود دستم بر لاس و برادرش حمزه و پسرش و دیگران
 و دیگران را پس در آن شهر توطن نمایند و در باب حراست و محافظت برج و باره و لوازم سعی است
 بجای آورند

چون امیرزاد خلیل سلطان از آب سپهرین بر نود و دو مای مسافت فرموده بود و یک
 بر تخته رسید امیرزاده جوهر پوسف باشار و میکش از شهر سرود آید و در تریه شیار که در چهار فرسخی تریه
 واقعت نیز با طیس سر از ارگشت و مجمع سادات و علماء و اکابران بدمبر اسم ایستمال استعمل
 نموده از آنکه کنایه راب که یک مغرب بارگاه شاهزاده شد از غوغای و با مانع دروب قلعه پیشتر
 معالیه کنه در تریه این خدمت شتافت و امیرزاده خلیل سلطان یک سیاه و گامران امیر تخته فرود آمدند
 که چهل روز و کان و تقایس اقطار و اصارجمان در آن موجود بود و در آید و بتاریخ شایسته
 که آفتاب در ششم در برج حمل منزل داشت بر حسب خیمت مارمولان بنام خیمت سلطنت نشین
 و شاهزاده و انرا دارکان دولت زانو زده در اسم تنبیت نمود و امیرزاده خلیل سلطان شیخ الجمله ملا نظره
 و صیقله تیر تصور کوکران کرده امیرزاده محمد جهانگیر را که ولد امیرزاده محمد سلطان برادرزاده امیرزاده محمد
 ولی محمد بود بخانی برده است فرمود که نام او را علی الرسم بر سرش بنویسند و بعد از دو روز بخانی
 امیرزاده محمد سلطان که مقبره صاحبقران سعید تیر آنجا بود رفقه کار تفریبات سر گرفت و تمام شاهزادگان
 و خواجهان آنجا مانانرا و نویسندگان اشرف و ایمان بالباپس سوار می کردند و در آنجا رسیدند
 و پس از آنجا آمدند از مصیبت حجت و بی روح بزرگوار صاحبقران مغفرت شعرا نجات کلام گو
 بجای آورد و مصداقات برابر استیجاب رسانیدند و در آن ایام چندان طواغیتم مستحقان دادند
 که خلفه خراج از همه کرسیگان تا انقضای دوران رشت رست بعد از آن که در که حاضر انلیکان
 و ناله در آورده و پستش بپایه ناختند و از کار مینداختند آنکه امیرزاد خلیل سلطان شاهزادگان
 و نوینانرا از کسوت خراپرون آورده قامت قابلیت ممدان بختها فاخر و جامهای طلا و دربار است

بنا بود بقره کجا شده آفتدار زود گوهر بر دم داد که بر سپهر فلک از جهان انفا و کفیت اصراف و املات
شاهزاده و زوال القاب و خمریت تحت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی

از اولاد و کور صاحبقران مغفور در زمان قیات آنحضرت می و شش مرتبه

منجور بودند بر نحو جیب از نسل امیرزاده جهانگیر بازده تو چه ازوه اصل همانان از محمد سلطان در سه مرتبه
محمد جهانگیر سه ساله سعد و قاصد شش ساله و یحیی پنج ساله و امیرزاده میر محمد جهانگیر در پست و پست و در سال

بر سر سلطنت کابل و قرین لکن داشت با هفت پسر قید و نه پسر له عله هفت ساله نور محمد سعد و قاصد
بخیر قهر جهانگیر و از نسل علی شیش ساله در نهم پسرزاده و حیات بودند بر محمد میت و شش ساله با یک پسر

عمر شش ساله استم و پنج مرتبه و چهار ساله با دو پسر عثمان شش ساله سلاطین کماله اسکندر
بن عمر شش میت و یکساله احمد بن عمر شش شتر و سه ساله سید علی محمد بن عمر شش با نهم ساله با نهم بن عمر شش

دوازده ساله شاهزاده میرانش در سن سی و هفت سالگی هفت پسر و نهم و هشت با یک مرتبه و سه ساله
با دو پسر جهانگیر نه ساله عثمان علی چهار ساله عمر بن میرانش هفت و دو ساله غلب سلطان میت و یکساله

با یک و دو ساله سید و قاصد و امیرزاده و شاهزاده در سن میت و شش سالگی در خراسان پادشاهی نمود
و هفت پسر داشت از یک و دو ساله امیر سلطان مراد و در سن پانزده سالگی امانت پیکر و یک پسر چاه

از ابراهیم سلطان بزرگتر بود با بیست و هشت ساله سید و قاصد شش ساله محمد جوکی سه ساله خان غلام
دو ساله باروی یکساله و از نجات کرمات صاحبقران مغفرت سات هفده مخدره و نهم و هفت و هشت

میخوردند و جمیع آنحضرت سلطنت بیک بود که در جلاله فتح امیر سلیمان شاه پسر سپهر و از امیرزاده و شش
عمر شش بهار سه مخدره ماند و بود از محمد سلطان سه هفتصد و میرزا میرانش چهار و هفت و شش و شش

یکی و میرزا میر محمد جهانگیر پسر و میرزا ابابکر و میرزا غلب سلطان هر یک یک یکی و امیرزاده سلطان حسین و نهم
زاده آنحضرت صاحبقرانست و مادرش آنکه یکی بود پدرش محمد پیکر بن امیر موسی و العلم حیدر الله تعالی

خاندان جعفر بن شاه از نسل شاه
گذرد زمان خان چند عالیشان شاهزاده سلطان نوشته شده چنین نقل نمایند که صاحبقران شش هفت

در تمام اوقات شتر و زین بحاله نخل در آورد و اسامی ایشان نیست اولی بیژن کان خانانست امیر سلیمان
بن امیرزاده که سلطنت بیکم از وی تولد نموده بود خاندان پاک نسب سر امیرک خان نامش از سلطان خان

تو مش آغا که ما در میرزا جهانگیر و اگر کسی بود و شاه و اغانا و وفایات که از حضرت و شرفی است حادث سلطان نام شریف
 بنت آق صوفی که عزت تو با امانت امیر سوختی کتک خانم بنت خضر خاوجا و خلان و دولت ترکا اعلی سلطان آغا
 برای آغا اولوس آغا بنت امیران بیلدوز خان بکت آغا موندو آغا جلایان بکت آغا بنت سلطان علی سلطان آغا
 نور آغا و خاچما از نظر نام است و یکرود و دو ترک کتبت ازواج امیر حرب و بطور می پویند و اسپهلام
 بنت امیر خضر سویری سردار بکت و عاقه صاحبتران مغرت صاحبان نظام داشته و از سرای آن مزه
 شیرباری است و دو نفر بخت در آمد بر بنویس طغای ترکا آن که از قوم قوحتای بود و میرزا شایخ
 از وی تولد نمود و چهار بخت آغا روح پرور آغا و کتک آغا میر بکت آغا و در سلطان آغا دشت آغا و کتک
 پرور بخت آغا خورشید علی آغا و دلوش آغا برات آغا سبوح کتک آغا آرزوی آغا سنگی بکت آغا و در
 که والد و له میرزا میرانش بود و باو کار سلطان آغا خداید آغا تو مان آغا که والد میرزا عرش بخت کتک آغا
 کتک آغا قلی بی آغا

برضیا برار باب اخلاط را در اشک خراب بود که ازین مره عظیم شان طایفه متعالیمکان جمعی که در ممبئی غیر ذریع
 فزنده نشان صاحبتران می پستان میر تپور که کنانار آمد بر بانه بلاجهان امصارایران و تورا را که
 شریف شرف مشته اند که کیفیت حال تمامی آن بقتدار کتب تاریخ بوضوح نمی پویند و لاجرم بر ذکر جمعی
 شمه از احوال ایشان تو این نشان پیش ترا معلوم شده احتصار خواهد افتاد و من بعد الهدایه و الاشی
 زاهد غانی در علوم ظاهری شکر و مولانا نظام الدین عبدالرحمن زانی
 و در کتابت نیست حضرت سالتصلی علیه السلام سعی بلند نموده و روح و تقوی بکمال داشت و همواره علم
 از خطا و عبادت می فریاد داشت و فاشش بر ماه ذی الحجه شسته آفاق افتاده و در غایت هرات که سکنتش بود
 مد فون شه
 بر شهاب الدین افغانی حادی علوم ظاهری باطنی و جامع فضایل صورتی حسن بود
 و در احوال اقدام را در تلاوت شیخ شرف الدین محمد بن عبدالملک و تاقانسته می نمود و اما از شیخ فی الدین
 دو پستی کسپ روشن تر نیست فرموده بعد از فوت شیخ ثقی الدین از بیرون بیرون جمع شیخ شرف الدین محمد که در کتبتان
 چند شیخ متوجه شده فرمود که حکم خانیست که در اقصای عالم کردی امیر سید علی رحب فرموده و علمند و نوشته
 رنج مسکو تراوان کرده و صحبت ترا در جمعا صید ولی سید و چهار صید را و یک مجلس و چند صفا سید علی آنته
 کتابه سرالقطب و شرح اسماء الله و شرح قصص الحکم و شرح قصده خرمیه فاضله و ذخیره الملوک که در میان فضلاء

است تا در او دو فاش در ساد پس از آنکه نرسد و مایه در سب جامه اتفاق افتاد و مرقد عطا نشد و لایه خلا
 در پیشی مجرب بود و دوازدهی که مات و خوار و عادات ظهور سیم و در کشت که
 صاحب آن مغفور بنام است فتح خراسان از امور عبودیت و زود در حصه اندوخت و با وی ملاقات کرد و در پیش از سر حدیه
 کوشتی مطرف امیر تیمور که کان ماند است آنحضرت به این معنی اتفاق نموده گفتند ای علی پسین زوی زمین که
 خراسانست مبارک زنی است و بجز آنکه وفاتش نکند در سینه که روی نمود و قبرش را ندانند و است
 تا سادی جامع کالات صوری و معنوی بود و در علوم ظاهری و شکر مولانا سلطان
 بروی اختیار در فحاشات مسطور است مولانا زین العابدین بود بگر بکفایت اویسی بود و از رعایت شیخ اسلام محمد علی
 تربیت یافته و در فقهی که امیر تیمور که کان اعیان تخریرات و امثال در حصه تایید و اجابت بودی ملاقات نمود
 آنکتابان بان ضحیت کشاد و بختناج و مند زمو و نطق که در اثنا قتل و حال صاحب آن استود و چنانکه از آن
 اصحاب چه در حال سؤال کرد که شما جز امر که ملک غیاث الدین بر علی را ارادت و ترمود و تبارک اعمال شاه
 و مولانا نجات داد که اور نصیحت که در قبول نمود و لاجرم از تو قالی شمارا بدو کاست و اگر شما تریا بد کان
 خدا بر ترحم عدالت سلوک تم نماید و یکی بر شما ستولی خواهد شد حضرت صاحب جراتی فرمود که کفایت
 آن شخص که اور بر این استیلا دست و در جناب بودی گفتند بر این امر تیمور را رسیدن این سخن مخالف
 نیک گرفته گفت میباید از سلطان ابرین نظر میرسد که او کشت و امثال مراد و ارطال به اصل بی
 خواهد بود و وفات مولانا زین العابدین بود بگر در نیم روز چشبه سینه سلخ محرم الام است نه روی نمود و ملک عباد
 نوزنی در تاریخ و وفاتش این قطعه نظم نمود
 سینه احدی تعیین یقین و قانع کد کشته صفه از سلخ محرم
 شد نصف شمارا چشبه کرد و پاکست مولانا عظیم سو خلد برینت و ملاک مکتوبت ازین جان خرم مستند
 و در کبری فضلادرین باب که بد تاریخ و وفات قطعه اند که نقطه نبره آخر حاضرا قریب اجتناب در حصه تایید
 نامشخص بر محمد بخاری است و اور از نظری قبول فرزند می از خواهد با با ساسی بود و در لعل ادب طریقت
 بحسب صورت استیلا بر کمال نوده در فحاشات مسطور است که خواججه سبب الیه این کفایت اویسی است و از در حاضرا
 خواججه علی قلی خنده انی تربیت یافته کسی از وی میگوید که در ویشی شما را موردی است یا کتبی جواب داد که
 حکم جناب اتقی ثوری سینه القطین این عبادت شرف کشیم باز رسید که در طریقه شما ذکر کبر و خلوت
 سماع بسیار فرمود که کینا شد گفت پس بنای طریقت شما چیست فرمود که خلوت و رجب نظر با حق بود

باطن حاجی سبحانه و تعالی از درویشا آشنا و از روی کجا پیش این چنین مبارک است که پس از اینها و فایده
 بنا الدین در شب هجده سیوم ما بر پنج اول الله العاقب فاق و یکی از فضلا و تاریخ آن اعیان قطعه نظم نمود
 خواصه علمها بالحق از شش بند که مشهور است که کمال قلمش سکون ما و اهل جود و قهر عارفان قهر عارفان
 سبب حساب طشش موصوم محمد بر حجه بخاری در سکت اعظم اصحابی است
 اشعار داشت و خارج در ایام حیات خود تربیت بعضی مساکین را در حق را بر اینجانب ابریکرد و وفات یافت
 در شب چهارشنبه ششم حجب بسنهای سن و عا میا به روی نمود و قبرش در راه تو خانی است

بن عمر الفت زانی ولادت با سعادت آن عالم را بی اد علامه عالم خانی در ماه صفر
 سنه اشین هجری بمسجد باده در قریه ارجال القناران کرد و در لایق است روی نمود و جوانی سپس طریقت
 بر تبه صبیح تری فرمود آغاز تحصیل علوم تکمیل فنون محسین مفهوم میگردد و در اندک زمانی در میدان دانش
 قصبه است از علماء و مفسرین و متاخرین بر روی و تلمیذین قلمش مشام جان مستیمان روح فضیلا
 مطهر گردانید و درون خاطر افادت کثرتش ریاض امید مستیمان نوار کالات انصارت تحشید و انجیب
 در شاره و مالکی آغاز تصنیف کرده شرح حرف ریختی فی رار قوم خانه بلا غفقت انما ساخت بعد از آن طول
 با هم ملک جبین گنت تا لیس نو و استکفا بجواز هم کرد ارتمان مجمع ایمان جان و مشو طین شده و غیره مخصوص
 بنام نامی جانی یکسخت خاک گشته از عدالت احسان اوستین بکریافت در سکت اشکاشه و بی شباهه فرود
 کراف خانه از مؤلفات آن عالم حمید بهضعات بوضوح می پیوندد و ولطافت تحریر و جلالت قیود و توفیق
 بیضات و تلویح بیضات و کشف سنگلات و زرع مفصلات بر طبق تعارض ختم بود و بزودت ممت بند بنفش آ
 و در آن اوان که هر چه بود کورگان غصیبه پیش خازم فرمود و در ملک محضی پهنتر و در ملک مغالذین حسن
 را در زاده خود ملک به محمد بن ملک مینا الدین بر علی که در آن سفر لازم موکب علی بن بو و پیغام کرد که هر که
 خازم فرست شود و از حضرت زهت طلبیده و مولانا سعد الدین بر حسن روانه کردانی بنا علی بن حاجی معان
 تسخ عالم پستان حضرت صاحب قرآن خود را در حیطه توحید کشید و بگو جانیدن انالی و موالی جرجانیان است
 فرمود و ملک به محمد را زوده از حضرت الهاس فرمود که مولانا سعد الدین را اجازت فرقی بجانب سفر فرست
 و امیر تیمور که در آن تیر گشتند و به قول امیران اوده جناب مولوی بر سر سفر رفت و بعد از آنکه حضرت
 صاحب قرآن بهر قبه باز گشتند و علا و شایخ ما و از الهه بر وض رسانیدند که اگر چه تفسیر خازم بنده کان سندان

دست بجانب خوردی بنزد و آن نام را بتواری که از هرات متوجه ما در الهند بود داد و تواری که متوجه ما ناز
 بسیار میخانه بود و آن صاحب و نهاد چون بر تنه رسید اول اسب را پیش امیر تیمور کوکاکان برد و حضرت را
 و آن اسب را مطالعه نکات است بیشتر نوشته مولانا زاهد و تقاوه و معمولش معلوم کرد و از آن باب که گفت
 و گفتی بخانه مولانا سعد الدین بیاضی و بعد از چندگاه مولانا بمرغه شانه صاحبان بندگان حضرت را
 عزت نمود و حضرت مولانا زاهد را قطعه کرد و القات پسر اطهار نمود و در آخر مجلس خواجه محمود شهاب
 که نسبت نارت داشت گفت که بیاضی خجزار و ناریکی پس بسم نه ام مولانا زاهد نامی تا حرف با بیاضی خج که
 خواجه محمود بنابرستی که از حضرت یافت بود و گفت در ترجمه زنده مانده اگر کسی شود بیاضی مذکور را بر
 فرامغان ایات برات پس امیر تیمور کوکاکان نمود که از فرامغان او خبر در بر و وصول خواهد یافت و ما
 نیز همسیر که مولانا زاهد درین شهر بیاضی شده خواجه گفت بیاضی خجزار و ناری از نر تمنا در عرض دور و در محمول
 می بود و اگر فرامید آ خواجه را بخواد و در ماست مولانا زاهد نامی حضرت صاحبان فرمود که فی الحال برات
 نوشته تسلیم کن و خواجه محمود در مجلس بیاضی مذکور را بر مغان سمرقند برات نوشته امیر تیمور کوکاکان
 آبخانه خجزار خواجه برات برار داشته از بارگاه پیر و شیخ احمد و در یکی یاد رکاب که سواری شد حضرت
 صاحبان کس بر پست سادات و ماحش بر این مجلس آورد و آنجا چشم فرمود و گفت مولانا زاهد که کی در مغانا که
 حرام برین جوابت برسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این بری که در عالم بسلام
 و آنرا که کسی نیست از خور و اطلاع تیمور مع کند و آبخانه ازین کتاب فخر شده است مگر علی عهد و استم که
 بروات را بنوا حیدر و شهاب از دست امیر تیمور کوکاکان گفت که بخانه دی بی با پستی که در وقت
 نوشتن برات اثر گرامت فرستاده شده ای و حال آنکه از روی فرخ و سردر آرزوست و آن نموده
 آنگاه اشارت علی تقاویافت که برات مذکور را از مولانا محمد استامده خجزار و ناری زنده از ترجمه
 تسلیم نمودند و مولانا محمد بعد از فوت حضرت صاحبان فری در بلده فاخره هرات ساکن میسب و در
 دست که علت طلوع آن را عالم استمال نمود

در سنه اربعین پس بجایه در ترجمه غوازا اعمال پست را با قدم از کتب عام
 بحال خود و بنیای هر جان بل تمام جواز این مقدم تریف شرفت که اند و بعد از ترقی سن پد
 و پست خجزار تحصیل فرموده در اندک زمانی سرآمد تحقیق عالم و متفندی مصلحان علمای محترم که در پد

در روضه الصفا مطهر است که در پسته تن و بطن و سپه بمایه که شاه شجاع بن محمد مظفر در قصر زرد و اقامت
داشت امیر سپه شریف بنوا می ارد و رسید خبر است که ما با شاه ملاقات نماید و او را بی واسطه
کمال خوشی و آنگاه در این شاه مولانا سعد الدین انسی را دید که بخدمت شاه شجاع میر و دو خود را
لاس لاس شکر باغ می نمود که گفت که مرغی است بر اندازم و از ولایت ما زندان آن در عیبه آمد و ام
که در نظر پادشاه سپه به بر اندازم امید که بکنام فرصت تمسک را بعرض برسد و در کمال مولانا
سعد الدین تا در بارگاه سپاه و پادشاه مولانا گفت که در زمین موضع توقف نمای تا من رخصت و دخول
حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاهی فایز شده سخن بر انداز غریب را عرض کرد و شاه شجاع بی واسطه
او را طلبید و امیر سپه شریف مبارک و در آمد و چون شاه را گرفت تیر اندازی بر سپه جردی که از تیر شجاع
طبع شریف تو شستن آن اعتراضات اصحاب تصانیف بود و از بغل برود و بدست شاه داد و شاه
شجاع رخصت آن صحیفه بحال امیر سپه شریف و آنگاه در مراسم عظیم و تکریم تقدیم رسانید و بعد
بسیار انعام فرمود و اینجاب امر او خویش بشیر از برد و منصب تدریس در دانشگاه خود بر آن سپه
فضیلت انعام تو فیض کرد و سپه شریف در مال در فارس بر آفاد و اصل فضل و کمال بر دیده در پسته
تبع و نماین دید سپه بمایه که امیر تیمور که در کمال شیراز افتخار کرد و بکم نمود که اینجاب سپه شریف بود
و جناب سیادت پناهی افادت و پستگای بوجوب زمانه اجبلا و افغان بدان طایفه شریف
تا زمان فوت حضرت انجمن بود و دوران وفات میان انجمن و مولانا سعد الدین انسی افغانی
بساخات روی نمود و در کمال امیر سپه شریف بسبب حدت طبع و جودت ذمین بر جناب مولوی
دربخش غلبه کرد خدای که لا و در پسته زرد است بر پسته زرد و چون تیمور که
بهمان جا در آن شمال فرمود و نوبت دیگر آن قدر که او را خبر انجمن و عطای علماء و انستوار از ما در انجمن
شیراز نشانت و در ایام زنی لا اله الا الله و وفات یافت مضافات امیر سپه شریف بسیار است و در وفات
و بزرگت مد تو لا تقدیر من تاخرن جزاشی وقت آیین بلاغت قرین و در چنانچه از زمان خنده است
انجمن با غایت عالی سیج درسی از آفاد و حواشی و مضافات فصاحت ضماش عالی بود و در پسته
ده عمر شریفش هشتاد و شش سال بود
بن مولانا ابوالحسن
افضل حکم زمان و علم نجوم دوران و تقرب امیر تیمور که در کمال بود و احکام نجومی او مانده حکم قضا و قدر

تصانف میسود
سبز بچ فلک ضد اول بخندول بر سطلاب کجک که در بدمل و صاحبان
خوشید محل نسبت بر آن فاضل بیست برال انقابت بسیار روش و انجمناب تیر همواره بسا کجک و روش
در ملازمت بود و ترتم اخلاص صحیفه ضمیرینکا شرف از اولاد شیخ ابو علی بود و حکمت با هم پریش
داشت
انجمناب را شب غازی تیر گویند و اکثر وقایع و حالات
صاحبان خجسته صفات منقول از تاریخ آن فاضل که است و مطلع سعیر سطر است که اولاد
نظام الدین در دست که گشت در نوبت اول که امیر تیمور که کان بشکر نهد او کشید و سلطان احمد جلایر را
مستهم کرد و اندازد دم دار السلام من مبارک که در نظم آنحضرت نظر انقابت در من که است نیز آن
بسا که اند که خدای تعالی بر تو رحمت کند که در نخست از تو طمانین بده تو پیش آمدی و در تربیت
فرمود و ایضا در کتب که در نوبت است که در وقت محاصر حلب مولانا نظام الدین در آن شهر اقامت
داشت و بعد از فتح امیر جلایر الاسلام او را پیش فریاد نامی آن نام برود و رعایت است و ششده نماید که
توفیق میسایین و همچنین که در یک کتاب است که در است خالی از ناشکالی میت و آنچه در تو در تو حروف
بصحت پیوسته است که مولانا نظام الدین بعد از آنکه بصحت صاحبقران طغرلین شرف گشت
همواره بسا دولت و اقبال ملازم در کجا به جلال بود و در باب وقایع آنحضرت تاریخی نالی بود
متممندی محمد ثانی عالیشان و پیشوای و انجمنان نند
مکان و بزرگ و تقوی عرف و بصلاح و پنداره موصوف در نظر نام و مطلع سعیرین که راست که
در آن اوان که امیر تیمور که در کان ایلام با بزرگ را پسیر که اند و مرزا محمد سلطان امیر نوزاد که
بیر ساز پیستاد جمعی از اکا بران یار بطرف دریا با قرار نمودند و کشتن شکار از عقب شتافته
پیشتر آن مردم را گزینند شیخ شمس الدین بزی و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین بخاری از
بودند و امیر شیخ نور الدین شیخ شمس الدین محمد را امر او خود پایه سر را علی برده در کوه تا به شرف
ملاقات صاحبقران خجسته صفات رسانند و آنحضرت شیخ را منظر نظر اتمنا ساخته بصورت سرفند
فرستاد و انجمناب نیز آن فاضل هم تیمور که در کان دارالهدایات شرف میگردانید و شیخ المصباح
را آنجا در سلک االف کشید و بعد از قوه آنحضرت به دارالسلطه هرات شتافت و در ایام دولت
بزرگش مرغ فی خاسر برج اول ساله و فاضل است

بمعلو قدر و رفعت مکان آن بر تمامی کجا رخ پسان نماز و تسبیحی بود که تی می دید و کمال است شمال در آن
 بمشیت منصب طلیعه مراتب نفسا قیام و اتمام سفر نمود و جهت سار داد و ستد و وفات آن زوایات بر
 چندین کاه و تعلق بخدا م عالی مقامش میداشت و تا آخر ایام حیات بر پسنده جا و جلال متمکن بوده
 موار و نقش امانت و دانات بر محل صمیمی و صحیحه خاطر می نگاشت
 در سلسله کابریان پنج روز کار و اعطاسم زبانه زگر که از سظم بود و علی الدوام ریاضت و عبادت داشت
 کند زانده که می اشعار با ما بر رواج اعتبار ثبت می نمود و در فحاشات مسطور است که ظاهر اشغال شیخ
 کمال بشهرت است آن که در کمال هوش مغلوب باطن شود و چنانچه خود می گوید
 این تکلفهای من
 شعر من کلمت بی با حیرت از خواجہ عبدالعزیز است که شیخ کمال چند کاه در
 شش پکن سپید و دوران است اصلا بحرفی غیبت مینمود روزی والدین بوی گفت که چه شود
 طعانی که در آن کثرت باشد پس فریاد بر وجه مطایبه فرمود که هر کاه تو کا و نحو و کلمت با کوشش بخیر
 و حال آنکه پدر مرا کاوی بود و رعایت فریبی و چون این سخن شنود فی الحال کا و در کثرت و طعانی
 که در ترمیشیخ بر وجه حقیقت خاطر ایشان مقدار آن کثرت تا اول فرمود از حضرت محمدی پوی حوی
 استماع افتاده که میرزا میرانشاه بسبب شیخ کمال الدین را وقتی تمام و عقیده فی الکلام و آتش روزی
 علامت انتخاب نموده که مرصع بر سر نذر تو شیخ نهاد و بخلاف مینمود شیخ آن کردار داشت بخانه
 درآمد و بعد از ظهر که بصحبت اصحاب معاودت که در بعضی اوقات بر رسید که باران را چشودند و آن
 حاضران جواب داد که در کاه از شیخ بستم فرموده فرمود تا که را بر آوردند و صمت کردند وفات
 شیخ کمال پسنده طمات و ثمانیه اتفاق افتاد و قبرش در تبریز است و این بیت را بر سنگ لوح کده اند
 که کمال از کعبه رفتی بر دربار هزارت فرین و امانت
 مشهور میزنی
 میرزا شیخ سفید پس از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمن انصاری است و شیخ نورالدین عبدالرحمن
 از کجاست پنج روز کار بود و بعد از تبریز و در تبریز متعین و پس بجایه از تر و سلطان سید بریم
 رسالت پیش میر می نمود که کان آمد و آنحضرت شیخ را تعظیم بسیار نمود و فرمود که مخصیضت اطراف داد
 و مولانا محمد شریح شیخ کمال محمدی معاصر بوده اند و او را با یکدیگر صحبت میداشتند و مولانا
 اشعار مولانا محمد مشهور است و این مطلع از قولش در نطق است مطور با هر دو دیدم فرزندت

از
 بی

گذشتیم و ز جمله صفات ربی آن ذات که بگفته شد و فاعلش در سنه تسع و ثمانیا در روز پنج و همدست مورش
 شصت سال بود در سلک قضا و اولی الامر نظام داشت و بعضی از وقایع امری که در کتاب
 بلذت ترکی بر لوح بیان گماشت بصفت تفصیل و لطف تلمیح

موصوف بود و در ثمانیا محی و در است اکثر اوقات کلام موزون بر زبانش میگذشت چنانچه که مینداود
 فویت بهر ای شیخ علی ترک بخدمت امیر تیمور که در آن رسید و چون آنحضرت رسید که شاه که گنیزت که
 دو پیرم بر کوشک تیسیم عالی ترک و محمود زکی غم و شیخ محمود دیاری از وقایع و حالات صاحبقران
 پسندید و صفات او در سلک تلمیح دیده آن نسخه را در شرح خود مشتمل بنام نهاد و در سنه تسع و ثمانیا
 که آنحضرت از یورش و دم مر اجبت کرده در کربستان بجا آمده است فعال داشت جمعی از کبار که بر آن آمدند و
 ضیا الدین سربل و شیخ صدر الدین که قاضی آن ولایت بود و سید زهرا متوجه آستان سلطنت کشید
 کشیده شیخ محمود و تبر بایشان بهر ای نمود اما قضا حش خود کشید که اندر خود در آنچه بدستور نظر افتاده
 کرد اندک حاجت تقدیر و در وقتی که از بل تلمیح که بر آن گنیزت میگذشت در آن وقت و آن وقت صاحبقران
 فرود شدت رخسار قایم و قواد غرق بر ایامی که با او پیش جان و در شرح محمود و ولایت
 آن نسخه را بنظر او در سیاه دیده بلکه گرامنه تخطوط و بهره شد بدان که قطع بعضی از تواریخ شیخ محمود
 که بنویس شرح محمود و کت پندارند که بلذت این یکی در کراجه تریه از جمله شرا و آرا
 هرات بود و در سنه صد و پنجاه و یک میرزا امیرانشاه که بت و فتنه حاجی یک جانی قربانی
 بهرات آمده در باغ زاغان در اول اجلال فرمود و مولانا علی در شرف ملازمت شاهزاده مشرف گشته صدید
 که زاننده که در دست او نشینت ای محسنزاده نمود گشته عالم از بخت زلف تو معطر گشته
 خطا میگردد بجهت کافور غدار آیت حرم به حالت شکر گشته و شاهزاده نسبت به انار در مقام التفات آمد
 صلوات مناسب میباشد نمود در سلک اعظم تا مطلق از سخن که در ای نظام داشت
 دیوان شاعرش شهورت نیات بلاغت تارش بر لوح خاطر فضلا سطور و از جمله مقصده دوست که در
 خیرت صاحبقرانی در سلک تلمیح دیده آن بر شیره را ترود امیر زاد و تلمیح سلک که زاننده بشود تلمیح اعظم
 اسان که در بد مطلق قصه بگوز است ای مهنرغ تو با و همیشه تحت که خاکه شیخ شکران
 و چون ایبه عصمت در تلمیح شاعر شیخ امیر خسرو بلوی میسنوده و در بسیاری از معانی از آنجانب سراسر تلمیح

خوش مرچ فرموده یکی از فضلا در آن باب کجکه بر سر دروازه ایستاده نشسته بر سر
 زینت شود چون شتر از شهر گذشت گفت کی نیست شتر همان زینت
 ایشان و علم اعلام پیش زمان بود و ملازمت نیز از امیرانش و بنمود دوران و قنات کامل التواضع این امیر الفروغ
 شاهزاده شازادگان لغت عربی زبان فارسی ترجمه کرد و کمال فصاحت و بلاغت در آن کتاب نگاشته
 حافظ کلام العبد بود و تمام صحیح بخاری را از شیخ شمس الدین محمد جزیری کتاب
 نموده در علم حدیث مهارت حاصل فرمود و در این پیشه در فن شطرنج آفند در قوف داشت که شیخ و کبیر
 آن روزگار است مادی و اسلام میراث شد غایبانه اما نه حاضرانه نیکو میبایست و در مجلس شریف
 که کان پوسته با این بزرگوار
 حادی تفصیل کتابی بود و در علم
 طب و معالجه مرضی بدیعیست نمود و در تدریس نزد شیخ بزرگوارت داشت و ملازم درگاه حضرت
 صاحبقرانی بود و در مجلس عالی راه می یافت و خواجه عبدالعزیز و خواجه یوسف بخاری و استاد
 شمس الدین کازرونی بر آرزو جمله اسطر بخوان حضرت صاحبقران بود و در امور و ملازمت آستان
 سلطنت اشیا که
 واقف تصایف روزگار و عارفان تصانیف این اخبار بر این کجایشان
 و بر این دیارات و آفت خراسند و که آنچه امیرزادگان سلطنت از این سبب سلطنت جهانمانی
 است و ملک پستان دست او حجب اگر کسی از ابتدا و این اساس پاوش می آید غایت میرسد و
 چه آن شاهزاده و الاثر و از روی نسب نیزه پرسی حضرت صاحبقرانی بود و بعد از وفات آن حضرت
 اکثر زمینان که امران امرا عالیشان بسیاری از کثیران بخیر می نشان که در تاسکست بودند و اربابان
 بر داشته بیعت نمودند و بر خلیج بیستی آن کجایش سر فرودان شد و بعد از وصول نواحی آن ملکه
 فرود پسندید حکام و بزرگان داعیان آن شهر تقدم فرما فروداری و کجک شاهزاده ایستادگی کردند
 متعالیه ترین و کمترین ملازمانش سپرده لازم نیاز و شایر می آوردند و در ارتمان شهری بد آن شهری
 و جامعیت تمام برین سپهگون بود و کابران فضل و اعانتهم اما مثل علماء و شرافت و سرمدان آن
 و کثرت در آن صحرا جمع بودند و قورخران و فغان کثرت که در روزگار از نفع و این سپه
 بشاید بود که قوت بزرگ است و فیضان امر از حصر احصاء آن عاجز و قاصر است آمد و سایر سبب

ما و سنا هر از صنوف سوخت تروکان در حیر و خوشنخ حیدر و حرکا و سپر برود و بارگاه زما و از ان و کبر
 و پیدای هر بقلم و تقریر زبان شرح آن سپر پذیرد و معنای آنک چون سابقه غایت ازلی تو سعادت کبر لیلی
 بر حیدر حال آن بنا که از اقبال کشیده بود و رابطه مشیت سبحانی قاهره قهر جانی پند آن باد و ریاضت حیرانی
 رامت استیحا که نشود و عرض همای سال از آن بر موصات سلطنت است لعل اثر نمائند و مجموع آن برین
 در عرض تفضیل آقا و بافت قصانشان زوال آن اولست خوانند آری انوار ما حیدر آفتاب آثار کوا
 پادشاهی جز بر وضاحت روزگار خوشنایگاه و بخش برخت من پشاست به و مجود جماع که هر فردی بسپا
 سایه و لنگر انور سلطان فی دهمام کشور استانی نظام و لطف من سایه زهر که طرف کبر بر شکت و بند
 کلاه دارایی این سپهری و سبب اقتضای نام که حکامی او ختام سخن چناننداری نیز در هبل سلطان
 بعد اقتضای تالی و تفسیر سبحانی آن شد که شازاد و در زمان حیات بر تهور کورگان نیست بیکم شاد ملک نام
 که سابقا از سرای امیر حاجی سیف الدین و بعلق خاطر ی سپردار و پنهان حضرت صاحبقران او بر کعبه کجا
 در آورده چون تو شورا پادشاه مرحوم شهنشیران تفضیل آقا و حکم زدود که هر جاشاد و کلبه بر قند کشنده
 میرزا خلیل سلطان را که زیاده دوران آن که اقواله عمل نصب ایات نظریه آیت بود و نویسنده و کتب عرض سپه
 کشت نژاد و شاد ملک همراه و در وقت بران تهر با حضور او نشد و او امیر آراء آن تفسیر را حاضر
 ساخت و حکم عایون تفضل او تقویا و بافت سرای ملک غامبار بلا حلقه خاطر میرزا خلیل سلطان عرض داشت
 که صرف وجود او عورت مردان از صلب میرزا خلیل سلطان بپسین است بنا بر این میر تهور کورگان فرمود
 که او را بر میان کفاس بماند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظ نموده مادر را بفکاهی سپید و همسار آن حال
 صاحبقران پهلان بر آراشتان فدا و غایت یافت و شازاده نوزاد بال آن کلبه در بر بغض و دلدار آغوش
 کشید و بر بینه شفته جمال مشوف وصال می گشت که از مقتضای او اصلا تجاوز جایز نمیداشت بلکه
 زمانه قضا ملک و مالای قبضه تسلط آن سلیقه که بهت سبحان بود و در سبب داغمان او
 نیز وقت شرح نوبان با هم جاری شود ملک و مال سپه نژاد خلیل سلطان بیخ صواب بخلاف داشت
 و شازاده بر طبق به عای مجبور دست بر طرف و اطلاق اموال کشا و مجموع فتود و اجناس کسین و حیران را که
 پسمانده محاسبه هم از خزانه حیران آن طایفه بود و بر اندک زمانه حرف نموده و بیشتر جمعی او که در آن سبب
 و بران تهر کارانی کشند و قضیه آن مشی بر پیشش انصافیه بود کسی که سزاوار می ساری و شتر واری

و متعلق که سائیه صوف نواز شمس بود و از روی همی میزد و نیز اعلی سلطان مقلد جانانه جمعی از مردم که از
 بر افواج تربیت و اضلاع اختصاص شمس و دیگران از قریه قارون پناهت به درج امارت و سروری سپاس
 و از آن جهت خاطر امر او سران سپاه کثرت و و باغ آن فرود میکان مخلص شده بود و ضامن و محبت تریا می پذیرد
 چون محبت در روز شش و ملک در نظر محضرت بر او و صاحب قران چون شمس به وجهت الخطاط است
 آن عیالی نیز از او اعلی سلطان را بران داشت که هر یک از خویشین و سرای محضرت را طوعا و کرها بکلی از نظر
 استیسان و در سلسله از روی کشید و کردی که نسبت بدو رتبه باوری داشتند جمعی از مردم نامشروع
 کردند چون شمس بر سر شمس بر با عنایت زشت ممد ساخت و لعل نشان از سلسله برنج میان انداخته
 طبعی شیرین سخن را به استیسانه زلف و زعفران در پستاند و غیره تسمیه بر او از با خطا از روی یک فرستاد
 بود و اسطوخودوس را مثال این افعال انجامی طبع صفا و کبار از امیرزاد اعلی سلطان متفرک کرده و اسطوخودوس
 انتقال پذیرفته آفتاب آفتابش بر چند روز پسید چنانچه پسین کلام آئینه بر صحنه خواهد پوست
 انشاء الله تعالی و بعد پس

میرزا شمس پادشاهی بود صاحب سادات متصف بکمال عدل عبادت شجاعت پرستیم با زیادت از ایم
 جمع داشت و هر که خیال تجاوز از جا و دولت میسر بر او میسر میگردانست که العرفانها چاش از آن پادشاه
 اسلام نوست نه با صلوات بگویم چه رسد و او ادم الحیاة هیچ افزیده و راست زود که تمیضای شریعت بود
 همواره از روی میانه از خاص بلا زشت درویشان که در شمشان شمانت و بهر بار که در پی آمد اول شرف
 طواف فرات اولیا و تبت از روی بافت در میدان آرد چون که باشد که در برابر صفت شانت قدم میوزید و
 در جوی طاعت از خون خمشیت آینه برگ پدیدار با در صحر میسزید در امام عداقتش هیچ عوفی از زود
 بود که شمس در توانی کرد و در او آن عداقتش هیچ صاحب توانی زنده است که سلاطین است و
 شد از انصاف است و از زود عهد شمس با کجنگ است و بصیرت آن که شمشیر و چرخ بهم خمشیت
 چون مکر و شمشیر عیان که نمودی ظلمت پناه خود را می از دست است ولادت عاقان سعید
 روز چشمت چهارم ربع الاخر سنه ۱۰۰۰ و سبعم و سبعمیه صاحب قران از چشم تلخ پستان حکومت است
 را در بعضه اقتدار او نهاد بعد از فوت شمس در ماه رمضان سنه ۱۰۰۰ و ثمانه آن پادشاه عالیشان که
 است شلال او خراسان ضبط امور ملک مال برداشت و خطبه و کلام بر سر شمشیر برین گشته در شمس و ثمانه

نازد از اسفند ساخت و او را فرستاده می‌نمودند و چون زمانه ما چو زاریت نصرتش بر تخت ولایت او
 یافت و در سنه سبع عشره و ثمانیه مملکت فارس در حوزه دیوان نصرت قرار یافت و در سنه سبع و عشره و ثمانیه
 ولایت کردگان و پادشاهان پادشاهان مسخر گردید و در سنه ثلاث و شترین و ثمانیه قرار یافت و وفات یافت شد
 آذربایجان و قزوین و ایچامید و او را فرزندش که در میان نصرت و اسپهبد بن قرار یافت و با تمام آنا و
 پسیم فتح و فروری بر برجم علم پادشاه و در ششم و زید اسپهبد ز روی نبوت سنا و در روز جمعه بیست
 سیوم ربیع الاخر سنه ثمانیه و ثمانیه به پنج احمد نام در همه جا مع برات کاروی به آن نصرت پرسانه
 و معانی که در کشته کشته است نصرت از حکیم علی الاطلاق از آن خرم نجابت نشیده و در ششای ششای ششای
 نوبت یکبار که در سنه ولایت عراق و آذربایجان کشته خاقان حمید بدیجات شاد و در صحای سلیمان
 من الجبلین قتل است و با آنکه در اترام یافت بعد از آن ممالک خراسان و بلخ و بدخشان و اراک
 و ترکستان و بلستان و یستان و برجان و مازندران و عراق و فارس و آذربایجان و تحت تصرف خاقان
 کبیرستان قرار گرفت و همین نصرت چو بعد از ششای قتل و ملامت و مصامت و آواک شده رفاهیت خلافت
 در جگانه نصرت مهارت بنده نملش از اطراف ممالک خرم و سبای خرم و ابوالجبار سبای خرم و خوارق
 و بعد از این مصلط بنام و قریب نصرت و نصرت مسلمات بلخ و بعد از آن تمام و قف و نو و خوارق
 دولتین و در سبای و بلخ و بلخ و سلطنت جهانانی بر سپه سنا و در ولایت رسی و سبای و سبای و سبای
 ثمانیه و در نصرت سبای و خوارق و اوقات جهاتش و دو پال و دو بعد از آن پادشاه
 عالیجا و در سبای ابوالسنه ز روی و در کار عالم و عالیجا و کس و خوارق و سبای و سبای و سبای
 و سپه خوارق و خوارق نظام الدین و سبای و دو و خوارق و سبای و سبای و خوارق و سبای و سبای
 اند خوارق و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای
 مولانا جلال الدین و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای
 قزوینی در ایام دولت آن پادشاه و بعد از آن نصرت و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای

خاقان حمید سلطان

صاحب سبای فارس و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای
 قلب الدین و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای و سبای

فخت سلطنت و بیانی فی باب جو و شریف و شرف ساخت و تاج خلافت و کورستان بر سر نهادن سالیه نسبت
در عیت پوری بر مغارق و جیانیان را نداشت و لایه و لایه و شال لازم الاستان نمود و اهلنا را عیت
فرمانرواری و دند و بیای انحصار عازم است آن همان شخص گشته شرط جا گری حد سنگا رنجی کجی آورده
و انحضرت امرا و کارکن دولت را بهو طلف خردانه و عوارف ما دستانه نوازش نمود و در باره امکان
مرا اسم انعام و احسان بقدم پسرانید و بساط نصف و عدالت کتبه و عیت مهمام بصیرت و عیت
انور ملت یصفا قضاه و علمار ما مور کرده اند و در آن شامع حلال میست که میرزا خلیل سلطان نجبال
است فلان در الملک ترمذ که زاریت دولت ساخت و دست به امر اف اتلاف تخریب و فایز
کرده و آن کج و کار ابرانداخت بنابر آن صبر خورشید نشان جنان انصاف نمود که پیش از آنکه استقلال امور
مملکت مال او باید ریاست فخر مال ترین دولت و اقبال مصوب در اهلر شتابد و امیر مغرب جا کوه
ایمیر حسن صونی ترخان امیر علیکه که ککاشن را نصیط خراسان بقید دو اعلام حضرت علمار در اقله
هرات کجاست کتبیه نهضت نمود و در منزل تیره و یکی امیر سید بن شیخ علی سهار از پسر ترمذ
بخدمت رسید بنو بساط پوس پیست یافت و اگر نسبت حال میرزا خلیل سلطان را مخرج مورد و ش
انحضرت بعد از تقدم مشورت امیر حلال الدین فی فریاد بنانخواست جهت تعمیر و بازه هرات که از
ایام ایستلای امیر مقور کوهکان بر ایران تا آتران بر اراج و باز کرده امیر سید غواجر را بطونف ستاد
تا قلعه ایله در اعمار نماید و نقش نقش عازم سمرقند شد و چون رنگر شیخ نزاده با زید تاق
ترو لاقا و میرزا سلطان حسین که در ترکستان امرا و نوینان مخالفت کرده بود و بلا مرت شت
و بر اصناف الطاف انحصار یافت و از همان تهر لاقان سعید امیر غمزه تو قور با برسم سالت ترا
امیرزاده خلیل سلطان پیستاد و بنام او که تو را بجای خرنده برادر بکلیه بجان گوی باری و در هرت سنا
و هرت با شتی از ملک مال فرغ نیست اما اگر پسین کجا رسایام و معرفت سواد و بطولیف نام از نظام
مهام سلطنت و علی تام دارد اگر اسبب بد مسافت و تو هم من وقت و در عیت مانتاقت کرده اند
علا باید که قدم بصیرت پیش آبی و در آنچه خشن است نام ملک باشد با ما موافقت نیایم بر ارات
ظفر آت از اند جو و کله نشسته بساطل بجوی سید دوران بر علی امیر شاکست از بنی رانده و در پسر
شازادگان عظام رسید و موجب استیجاب خاطر او تر کرده و مقارن حال ای میرزا خلیل سلطان

شرف بساطی می دریافتی پس سینه امرا ملک را عرضه داشت نمود که چون بمی میست که آنحضرت را
 بصلحت جناب ما و از الهی بازخواستند که اینست که سعادت سعادت نمود و حکومت این ملک را
 برینده بازگذاشته تا به نیابت آنحضرت شرط عدالت تقدیم فرمایند و ما اول الحاد در مقام فرزندی و
 خدمتکاری باشیم خاقان سید این پیش را اجابت نمود و امیر شاه ملک را جهت آوردن شاه فرودگان
 بخارا فرستاد و عیان کرد که آنجناب از السلطنه مرات عطا داد و چون آمد خود رسید امیرزاده
 سلطان حسن همچو فرار نمود و به انطرف آب رفت و هم در آن ایام خبر تواریخ شد که امیرزاده اعلی سلطان
 از ترقه بیرون آمد و عازم کجا میخواست لاجرم امرا را بازگذاشته امیرزاده اعلی بکند و امیرزاده
 ابراهیم سلطان را سپاه امیر اعلی آوردند و امیر شاه ملک بقبضه کجا آب با مکرشته چون بخارا رسید
 عرضه داشتی ارسال نمود و مضمون آنکه از طرف سمرقند امیر کرامت و امیر شمس الدین بن علی را بفرستند که
 نواب کما علیه پیشین نورالدین با به پنجاب فرستد تا به ایشان سخن گوید میان سب و است خراب بود
 آنحضرت فرمود که شمس الدین افغوشه به پنجاب آید تا شیخ نورالدین پیش امیر اعلی سلطان بیاید
 این خبر کما آب پیسید آن دو امیر ملی توقف در استان سلطنت کشیشان آمدند و از جانب امیر
 شیخ نورالدین بر ترقه رفت و در باب موافقت با این سخن طبع نموده جان تفریق کرد که امیرزاده
 خلیل سلطان بعضی از حیران صاحب قران مغرت نشازا آورد امیرزاده میر محمد ولی عهد فرستند و سلطنت
 ما و از الهی قناعت نماید و بعد از آنکه شیخ نورالدین باز و در نظیر قرن زاده خاقان سعید عازم
 مرات کرده و در خلال ارجاع امیر سلیمان که بک مقتضای فرمان صاحب قران مغرت نیامد و در فرودگاه و حد
 رستمدار حکومت نمود و از دولت سپاه امیرزاده امیر شاه که نیت بموکب مایه یون دوست و نصیب طلب
 جهت آسایش نمودن او می آمد خود و شمس الدین قناعت نمود و اعلام حضرت اعلام تبارچ میست و ششم
 دقیقه در و از سلطنه مرات ترول فرمود

میرزا سلطان حسین که در صفت جلا و شمس
 موصوف بود اما از شاه به پنج تمام داشت چنانچه در وقتی که صاحب قران مقهور در ظاهر و در
 جان حال داشت مصر بلوچ خاطر میخواست چندی از آنحضرت که نیت بموکب فرج رفت و بعد از فوت
 خبر در کوار با امرا و ارکان دولت خازن مخالفت کرده شکر می کرد با او بود و در متفرق کرد و این

بجانب تفرقه با عفارین و چون از آنست که بشهر بزمیت باز آمد از آنجا که شصت و شش بود که با آنجا نماند
میوست با آنکه آن پادشاه و جمعی نظر مشفق و مملوشت مروی گریست با روی که جزو آن در ابرار و نه گشت که
نواحی آنرا و از روی همی نونی را نمود و از آنجا که گشت و در شهر سپهر امیر زاد و خلیل سلطان را گشت
میرزا علی سلطان را مسمول انعام و احسان دادند که میرانند و او را غوث و تیمور خواجه آفرینان و تیمور
یوسف را شربت شهادت چنانچه جمعی از مقتدی ساخت امیرانند و او در پیشه که آن حال مشاهده نمود و در پیش
وزاری امانت رسیدند میرزا سلطان حسین شایزاده احمد و سوگند داد که از دروند و نایب خویش که در آن
مقارن آن حال فتنه خانی که محرم میرزا احمد سلطان که با اموال فراوان متوجه بلخ بود و بدان عهد و پیمان
و میرزا سلطان حسین او را عاریت و متوجه سپهر گنده که در میرزا خلیل سلطان از شهر پروان آمد و ملکه
تغایر بنام امیرانند و او را غوث و دیگر آنرا که بر سپهر که ملازمت میرزا سلطان حسین
میگردد از وی جدا شدند و در میرزا علی سلطان مقید بران در ششم محرم سال پنجاه و شش
میرزا سلطان حسین از برابر بر مقدمه فرار نمود و در فوای آن خود و شش برغان امیر سلیمان شاه پست و چون
قواعد عهد و پیمان غلط ایمان نگید یافت میرزا پیر محمد جمعی از امیران امیر سلیمان شاه دست داد و میرزا سلطان
حسین باطلیید و جناب است پناهی بر آن سخن گفتند و حضرت پادشاهی میرزا پیر محمد بران داشت
که بر طریق بشیخون بر سر ایشان نماند میرزا سلطان حسین امیر سلیمان شاه چهارم مخمور در گزوان شدند
و بهرامش تافته بنجام بارگاه شاهی پستند آنحضرت بعد از تقدم مشورت صلح صد فرار و نماند
کچکی و صد سر اسپ قهری بر امیر سلیمان شاه رعایت نمود و در سر اسپ و نماند که در آنده حکم نمود و گاه
مفراط امیر سلیمان پدید خواجه که در بر سردار بودند و در جانب میرزا امیران شاه که یکجا بودند و بود وقت
باشند و چون امیر سلیمان شاه روی مقصد آورد و امر شاهی صلح گفت و قتل میرزا سلطان حسین از شهر پروان
بر لاسان شاهانه شجاعت مشاهده کرد و در ب عاقی کردن و در چون از شهر بیع امیر سلیمان شاه رسیدند
مخالفت کرد و بجساکلات رفت و عاقبتان سپید توجه آن مدود شده امیر عبد الصمد حاجی سیدالین که در آن
امیر سلیمان شاه بود و بکلات روان نمود و او را نصیحت نمود و از مقام مخالفت گنداند و عبد الصمد امیر سلیمان
ملاقات کرد و در پیشان آنرا خواجه گنبدی مقصود با رکشت آنجا جاقان و عیالجا و بموجب دست امیر سلیمان
امیر جمالی که کشت را از او دست و نماند و در امیر سلیمان شاه بعد از تحقیق آن خبر بطرف تبریز گریخت

و خاقان بعد سلامت بر اجابت نمود و فرستد جامه های لادلی پیشه بدار السلطنت مرآت رسید و میرزا ان پیک
 و امیر شاکر را بصلطانه خود و شب خاقان نامور گردانید و چون فصل شتاب گذشتند بار دیگر که سلطان
 بیخ نامر سار عازم گوه و صحرای خاقان سعادت انجا جهت صلطنت بار الهن بر سبلاق باو عیش فرمایید
 و در منزل تزل باطن خری بر میرزا پیر محمد جمالی کویسه زرا خلیل سلطان تو را بر این میسه

و ان او ای امیر زاد
 ان پیک امیر شاکر که نواحی بلخ و شب خاقان بود نیز میرزا پیر محمد جمالی قصه ی پرستند و در آنجا
 بر بلخ فرستد و در خانت میرزا خلیل سلطان باشا نژاده شازایه اتفاق نمود و بلخی سخن وان جهت کت پیشه
 وصیت حضرت صاحبقرانی باب و لایت محمد بفرموده پرستند و چون آن قاصد سیاه سر بر سر خلیل
 سلطان رسید و سخن که داشت عرض کرد و ایند میرزا خلیل سلطان پنج اب که او که آن خد او ندی که سلطنت اکثر
 ممالک جهان را بر امیر تورکان غنایت کرده و اکنون لایت برنده را بر این مناسبت نمود و میرزا پیر محمد و امیر
 شاکر که از اتع این جواب فرستد و میرزا ان پیک را بجز دلش کرد و ایندند و با سیاهی سخنجوی از روی
 آمویه که گشتند و میرزا خلیل سلطان شازایه استنبال نمود و در روز دوشنبه دوم ماه رمضان سال
 و شانزده در حالی سف لشکر کرد و طرف خت رسیدند و دلاور بلخ و ماوراءالنهر از روی شرم و تهور در کوه
 میرزا خلیل سلطان شش نفیس بر تن اول میرزا پیر محمد حمله کرد و ایش ترا از جای برداشتند تحت قهر لاله گشته
 و جو اتعار و برانقاریه بریشان شد و میرزا پیر محمد و میرزا ان پیک و امیر شاکر که تین صحت و سلامت
 پنجانب است پسیدند و حضرت خاقان سعید در سبلاق باو عیش این خبر شنیدند و عازم دلاورالبرز گردید
 میرزا ان پیک امیر شاکر در ان راه شرف ملازمت یافته جنبانگاریهای میانند نصف الاغان صحت
 یافت که مدت یکماه و باو عیش باشد چون منزل تاری خوشن حضرت خاتم اردوی های بر گشتن طی از نزد
 میرزا خلیل سلطان آمده و از زبان شازایه عرض داشت که بر حان سعید و وفایم که پستییم بپای اما چون
 میرزا پیر محمد را بیک شتند عرض نمود و مفرود گشت با نژاده های میدان مانعت ننموده و ان که او بپای
 حضرت خاقان نیز بد جونی قربانی با عزم ملازم میرزا خلیل سلطان بد انصوار رسال گشته رخام داد که با تبر
 بر حان سعید که بودیم و ما سخن بود و لیکن تا کما را شمسیم که باید که آن نیز ندیدیم بر باجا ایده تا سخن که
 بگویم و قوا سعید و ما را سعید و ما را سعید که دانیم و اگر خود نیاید یعنی از مردم سعید را بر پستند و چه در

موکب سفره و شکار در بلاق برقان و ایلار توقف نمود و در این وقت با کرامت خود و توخو اید نامی را از نوکران
 میرزا خلیل سلطان مسعود آورد و او از زبان شاهزاده مهر و وضع داشت که آنحضرت سر که مصلحت و آید که با کرامت
 و نیتند که ما امیرالعهده و داروغه و شاهزاده و شاهزادگان که در این خاقان عالیجناب امیرمهراب و جناب شیخ
 پناه قاضی عبدالعده رحمت شیدت آن هم ارسال فرمود و ضلال بر حال ابرض رسید که امیرشاه حکایت
 بود مصلحت کمال اختیار و دستیار امیر رسید و اجازت که منصب امیرالامرای داشت در است و بد آنحضرت مصلحت
 بهانه خسته از یورش تخلف نمود دست بنا بران خاقان حضرت نشانای مصلحتی را پیش امیرمهراب و امیر
 و پیغام داد که که در جناب که چون یکجا و در با وعین توقف نماید بکوب جای مصلحت کرده و حال حضرت در
 مصلحت و کدش باید که فی الحقیقه بنیاد و ایلاد و مملکت نباشد و ایات حضرت آیات عظام و ایلاد
 بر است که امیرشاه حکایت از راه که الکتب به پنج رفت و چون خاقان سیدترین دولت و اقبال تفسیر فرست
 جاه و جلال رسید امیرمهراب و با وجود جلوس رسید امیرالامرای و بیست مثال در حل و عقد امیرمهراب
 مال خیال شسته و دنیا کرده و جمعی هم بر او کان مثل سیف الدین عبدالعده و طاهر و فاضل و پسر الدین شیخ
 علی پسران این ترا بهار و تیمور ملک با بنو و متفق ساخت و نامشام غزوی خیمه سینه نشان شاهان را از
 جمع الکتب و ارشاد علم غزویت کجاست جام بر او نخت و همان لحظه خاقان سیدان از آن حرکت که بنیاد بر نیت
 در نیم شب جمعی که در آن مملکت ایشان حاضر بودند از رحمت کجاست آن روان شدند و علی الصبح در
 صحرائی بود که بر ایشان رسیدند و در کجاست خیال مخالفت نمود و امیر سید خواجه با اتباع از امیر
 فرود آمد و در کجاست مبارک حضرت شاهزادگی بنام او و بر سر خیمه متوقف شد و در کباب نقره و آستین
 بر است که در بعد از وصول امیر پسران خاقان که کما پیشتر بیست غزوی جلال فرامید و بعضی نمود خاقان
 سید خواجه با و کجاست که امیر شاهزادگی بر سر خیمه بود که در کجاست شب به زوار امیر یک از نامار العوینت
 نقل نماید که موجب عبرت خلیات کرده و بار دیگر متفق شده و مقدم خلاف عازم گس شده و خاقان سید
 امیر حسن صوفی ترخان و امیرزنان شیخ راز و سید خواجه فرستاد و او را نصیحت که در باز کرده اند و آن بود
 صیابت پیر رسید خواجه رید پس بسیار نمود که از سر مخالفت کرده و در کجاست مصلحت و کرده
 فایده بران تشریح مکتب و تقاریر آن حال احوال توکل تیمور تواجی امیرمهراب قاضی عبدالعده
 مروض داشت که تا غایت در کار است مظهر کشیدیم و میرزا خلیل سلطان خائف و مودع و کجاست نیت

حکمها بون تصاویرت که سزار الینا باز کرد و در نامه نصرت آیت حضرت قانی در دست میوم نوی چرخه
 از نصرت سید خواجه شصت نمود و روزی چند متر عوار شتر تو مضرب بنام عساکر فخر انجام گشت و در مقام میر
 مضرب لنگل تارک سید و مساوت بساط پس دریافت و معار آن حال از جانب طبرس که در میر نصرت
 غیلک که دار و خدای آنجا بود آمد و مکته بی را که میر سید خواجه صاحب لازم بر او خود و میر خواجه میرزا اسکندر
 عرش خ و ستاد بود و در آنجا ذکر کرد که غفریت ما که خواساز اجبت شماست خاص میگردانم بنظر او از سینه
 و آنحضرت و از اطاعت سید خواجه بر گزیده بنارنج خود مجرم الحرام پیستد و شنایا بر تو چه طوس شد و چون
 شد صد سر ضوی بیطنی را قد با تخم الصلوات و الخیرة زوال جلال تاقا و در سپید خواهد که در قعد کلا
 تحسن خود بود و روی بصوب پیستد اما و نهاد و ریات نظر نشان بصوب جرجان در حرکت آمد پس
 و صولان یقین بیایج خوشان میر شاکت از بلخی سید و منظور تظار اوقات کردید و حاقان سید ترین غرض
 و تا بعد از آنجا تیر نصرت فرمود و سبلاقیان از شتر زوال همان در غیرت اقوی انضای کرد و گشت و حضور
 از آن گشت و از ان مقام حضور جرجان مشکلی تومر نایمانا که آداب رسالت و رسوم سنارت میگردید است
 پیش میر که پادشاه حکم جرجان پیستد و پیغام داد که ما سپید خواجه را از حقیقت غایت خوار می اوج عزت
 و سرداری پیستد و بوم داد که آن نعمت نمود و از آن گزیده بر آنجا بجا که در است طاعت آنکه
 کشت و بعد و همان تیر هم را یکبار حسن انصاف و اتفاق سر سپید و از بند و سپید خواجه و تابع او را در اول
 نگذارند و پیسند آنکه که از فرموده تکلف خواهند و در پیش لطف دست نواز بر سر تیر و سخن که از بند
 نوازی یافت و آنچه در پس بود چینی است و باشد بومی ظاهره از بدگشت که تا در کت نیز و مشکلی تعدیه بر تیر
 سیرک با پیش رفت میر شاکت در درهما موفض روزی چند وقت نمود و در آن ایام میرزا عسکر بر کاه
 عالمشاید و اظهار اخلاص و استقامت فرمود و چون نامه دست استرالی سخن بر پیستد سید سار میشان
 نمود که نخست حالات میرزا میرانش و اولاد و عظام او تا زمان ملاقات میرزا شاکت و میرزا محمد و بر ملک
 تیر را شاکت مایه ناکاه پرواستام بر خج پیستد اما و تا به

صاحبقران الاشرار وقت

مرحبتان در پیش وقت سال تختگاه مملوک خا خا میر سزاه و چرن میر شاکت جنایت فرمود و ایالت اسلام
 بغداد را بر او بر کردش میرزا و با بکر جرح نمود و متر ساخت که میرزا میرانشاه و رضاد باشد و نیز از آنکه

بخار و بجزایر و بحرهای گوناگون است و با او در گذر و بنا بر این چنین خبر فواید بسیار است که در کتابهای
 میرزا غلامرضا در بر او و کلامی که در کتابهای مختلف است و یک نام خود کرده و از روی استغناء از بعضی امور که
 مال بر او نیست و میرزا جانشین با او که امیرالاعزازی میرزا عمر بود و بعد از آن خبر فواید بسیار است که در کتابهای
 مشایخ و قصه قتل که در آن مختصر میرزا عمر نمود و صباح روزیست و دوم ماه رمضان است که در پستان ایالت ایشان
 راند و مولانا قطب الدین را بهی و در آب قوی میسخت و بعد از آن با بعضی دیگر از یکنایان بهر و منسختی
 کردند و بخیرالاستقلال روی بسیار بود و با او استیفاء می نمود و میرزا عمر باقی قاریست و در اینست و ظاهر از
 این اتفاق و عیالیک از کمال و سیاحت و کجک میرزا جانشین است و در لحظه لحظه مردم زیاد است و مردم از سیاحت
 جناب امیرالاعزازی که در یک وقت در بنابران میرزا جانشین روی بگریز آورده و عمر تا بان با جمعی از سوادان و ارباب
 نمود و روزی که در آن روز روی سید و فی الحقیقت پسند و میرزا عمر بخلاف تصور عوامان از امیرالاعزازی
 باز نماند که آن میرزا جانشین را بنواخت و تقارن بر حال میرزا ابابکر اگر کسی فساد و بیگانه و قصه بسیار
 بعد از آن و جهت استیفاء او را پیشی تر و بر او در دست میرزا عمر حرکت داده و از او نشود و پیغام داد که در کتیب
 چنانست که آن را در روزی توجیه میرزا جانشین شود تا در مهماتی که مالی بر اتفاق میگردید که فیصل و مهم
 و میرزا ابابکر بر این سخن اطمینان نمود و با او در دست میرزا عمر سوت همان روز گرفتار شده و در ظاهر گفته
 محبوس گشت چون میرزا امیرانشاه از قید و حبس سیزده را با بگریز یافت بعد از آن بهر اسان در حرکت
 تا کابلوش است و در همان کابلوش که میرزا عمر بعد از گرفتن بر او در کتیبین در بر فراغت مرتبه
 تمام تر است اما کسب و رعیت استغناء نمود و در آن اثنا در ویسی با یکی نام و در آن فایده شده و
 که اوقات و خوارق عادات ظاهر ساخته میرزا عمر قبل از رسیدن کل فرمود و با یکی و چون فریاد سزاگشت
 بر زبان آمد که روزی چنین مقدر بود و اما معلوم شد که در کابلوش میرزا عمر در آنجا حاشا خواهد شد
 و چون از واقعه با بایست و زود که گشت در مقدم محرم الحرام است که خبر محض میرزا ابابکر متوکل گشت تبیین
 اینست که امیرالاعزازی با بگریز از آنکه نامانی که مقصد و مجوس بود و جمعی از آن اهل قلعیه با خود و متعلق خدمت
 و پیغامی است و اول تازی می و عیسی قریبی و شیخ جانی را که از جمله حاکمانش بود و در آنجا حاشا و عیسی
 سلطانیه را در خبر تشریح و آورده و ترانه و چنانچه را در طرف که ده و جمعی این فتوه و در آنجا بر ملازمت
 قیمت فرمود و روی خوب فراسان نهاد و کابلوش است و با او در دست همان محبت اخطاف داد و

و میرزا محمد انوشیروان خروج بر او سلطانیه رفت و آن مله و را یکی از اهل اصفهان سپرد و از راه کما
 در حرکت آمد متعاقب آن حال شیخ خسرو شاهی ملازمت برسد و متوالی گشت که هر چه میرزا با او کرد از ترس سلطانیه
 برود و اندک زمانی کفایت نیامد و حال او در مصارد و کشید و برتمولان نیز بختیلات نامقدور و در فرود
 میرزا هسبده ایوانگه میرزا سلطان چاکر را که با وی در مقام اتفاق زندگانی کرده بدست آورد و فرستاد و خود
 بسطام از راه قربان با میرزا شیخ ابراهیم شروانی پیوست و باران میانه میرزا محمد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی
 یافت و هر یک با لشکری کباب کشتنی و برابری که دستمال کرده اند و در میان شمشیر اراده می سپید
 رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر رقله سلطانیه مستلما با فیه مرکز با انجا و در نه سپید کرده و سر چه
 یا فیه یافت برودند لاجرم میرزا عمر ابراهیم شیخ ابراهیم گت دیگر تشنگی و چهل حاجت بود کوفت و بعد از
 و حصول ترس شیخ کرم و طریق یوسفی سلوک داشته میرزا ابابکر و میرزا میرانشاه و ملحق شدند
 و میرزا ابابکر عمر تابان او داد و استوار نظارت گت کینه و شیخ خاتم با ساسا کر که کجک با ناساسا کینه
 برستد و بعضی از مصلحت نیشانشی زین تیبه نمود و میرزا هسبده را بران نشانه و پیوست
 پادشاهی بر وی مطلق کرد و روزی چند بچشم سوز و لولو و سرور پرداخت و میرزا عمر بعد از تفرق لشکر از راه
 کا و در دروازه رفت بد و امیر خانی رنگان و سابق بر لاس قحطی از سبله در زمان سینه طهر شد و بجانب
 ترز در حرکت آمد و علیکه بن فانی مشرب به ان بگدا ان شتانه آغاز ظلم و تعدی کرد لاجرم خاصر عام
 جویم نمود و خواجهر علی را که بسبب عهد نرا دینار تحصیل داشت بقتل رسانید و ترا که از راه
 پروان کرده دروازه بار مصعب طسا خنده و میرزا عمر امر از کا را اجازت حرب داد و در ان نشانه
 خبر رفت حصول میرزا ابابکر بجهت پیوست و چون میرزا هسبده قوت متقابل و متامله نداشت و طمع حریست
 مصوب اصناف بر ان داشت و کاوان مله و میرزا هسبده بر اسم استقبال قیام نمود و لوازیم تعظیم و تحویل
 بتیغ بر سپید و طوماری پادشاهی که در داروق مهمان نوازی وقت نامرعی نگذاشت ان دو پادشاهی
 عیالجا بر سپید اخوق میرزا ابابکر که در سوق ملاق خافل نشسته بودند ایضا کردند و جهات اموال
 بسیار بدست آورد و اصناف ان گشته و میرزا هسبده در متر خود وقت نمود و میرزا عمر پیش از رفت
 و میرزا هسبده بر اغزا و احترام تمام او را بشهر آورد و در جشنهای خردانه ترتیب داد و تخمهای پادشاهی
 بر طبق عرض نهاد و میرزا هسبده ان نشان در شیراز به تنم و ناز و اوقات که زاینده در اول فصل بهار

برافتت میرزا سپید محمد عازم همنان گشت و میرزا اسپهبد تیراز نزد حرکت آمد و بدیشان پوست از آنجا
 میرزا ابابکر چون چند روزی سپید و شاهی برید و طلاق کرده رقم خلع برصفی حاصل شد و خود بر سر سلطنت
 نیکه نژاد و در او آخر جمادی الاخری سنه ۸۰۶ که در تبریز شش ماهه لشکر بمان در منازل رعایا فرو آمدند و تفرقه
 بسیار بفرموده و ضعیف گردیدند و چون اتفاق اولاد میرزا عمر شیخ یا میرزا عمر بیغم میرزا ابابکر رسید
 بطرف اصفهان قصد نمود و بعد از وصول بخراباد قان شنید که امیر سلطام جا که تیراز در آنجا مشیر کرده
 و هم آذربایجان را از یورش اصفهان نانی است و عثمان را حجت معطوف ساختند اولاد میرزا عمر شیخ و میرزا
 عمر شیخ بشینند از اصفهان بیرون شتافتند و عثمان کبریا بشکاشی میرزا ابابکر تاختند و این پنج میرزا
 ابابکر رسید لشکران بخوار استمال گردانید و بنرم از مداباز کردید و در نواحی در کربن تقاتی سلطان
 جلالت کین دست داده از هر طرف مردان و گردان صفت بر دزدیدند ان کین تاختند و از
 صیاح تا رواج بر اعدام واقف میگردد نهند و در از روز و قبیله نهر ارواره پاده از طرف کین شسته
 گشته بمشام شام میگردانند و در ایامه بیک خورش فرود آمدند و شب ششم شب یازدهم شسته روزی که
 که تیراز فرشته با تیغ زانند و میان واک که است تاخت باز از طرف و جانب اتفاق
 غرکوس برخواست و یار و قاتل التیاب تیراز مطهر الدین ابابکر با مقصد سوار جزار بر قلب
 لشکر مخالف که محل تیراز بر محله نمود و او را از پیش برداشته بمنزله میبرد و تیراجال توقفت نماید
 همنان میان در شهر متحصن شد و میرزا ابابکر غایب محاصره کرده چون ترویکت بان رسید که همنان متخاصم شود
 میرزا ابابکر شنید که میر شیخ ابراهیم و امیر سلطام جا که بر فراغت تیراز شسته اند و شیخ حاجی عرابی
 محاصره سلطانیه شتولست ساربان با اصفهان صلح کند در پیسته همنان بصورت ایفای پان نطفه
 داده و بسیرا عمر چون است که اولاد میرزا عمر شیخ دیگر در برابر میرزا ابابکر نیست و استاده از ایشان
 جدا شده روی بر کاره غایب شده حضرت خاقان سعید اور و در غره ربع الاول پیستد و شام غایب در
 بلاق سلطان بوضع خواجه تبر سعادت پیستد بر یافته منظور نظر التفات و غیبت گشت مجمع
 خدمت چشم و با تمام قطع فائز و سپاس از می منقح و مسای شدند و مقدار آن حال مشکلی نبود
 که بر سر مسالت ترویک پادشاه فرست بر و باز آمد و جوابه وفق صواب نیار و بنا بر اتفاق عالمیان
 بنرم فتح جرجان بلاق سلطانیه گشت نمود

در اول فصل تریف که تریف بر او اطلاق شد و بیستان آغاز دستبرد کرد
 و از راه ترفند و رشک و ترافی حرارت هوا می تابستان می روی با تمام آرد و خاقان عید تاید کاغذ
 یکبارگی با زدن باد و چون موضع سیاه و بلاد مسکو فرما تو با می بلاد و عباد گشت تا که در پادشاه
 اتفاق سید خواجه و عبدالصمد و حاجی سینا الدین و همش الدین آن قراقلب سینه و میر و ارجمند
 شیرازی پیشه مانده اند بیرون آمدند و شکری قامت اشهد بر برابر اعدا صفت آرای گشته میرزا الف نیک
 و امیر شاکل و اسپروس در با اتفاقا بر تلپ خنده میرزا و امیر و سلف علی و امیر جهانگش در جافار
 علم ملا و تارافز خنده و حضرت خاقان با امارا ترفانی در قول قرار گشت و دو کتو چون دو در می ای خضر
 از خضر حله نما در آن خضر اثر در موضع آمد و بجای آمد که کتار تصاعد نمود و شمشیرش معقل
 آبدار سرهای گردن کشان بر خاک مذلت و هوان افکند زمین شد ز خون ملان لاله کون
 بهر سو روان گشته در می خون زمین خورنا بر نهاده از پختا و سپار ز بدن پشیمان آخرا
 پیش خیمت جانانی زینب و ما انظر الامین عنت العبد بر چرم خاقان عالیجا و وزید و سپاد پادشاه
 با اتباع و شیاع مکه و دولت زرد روی سمرقند گشای در او می تار نما و در پادشاه
 بخوار زدم که نیت سید خواجه و عبدالصمد راه در شیراز پیش گشته و همش الدین اوج و او سید حسام خوار
 سید خواجه بر که عالمینا و التاج و عیانت یافته و تمامی خطبه جرجان تحت تصرف خاقان ملکستان
 در آمد و سید غزالدین ارجی با در خود را با پیش کشای لایق به بیستان عهده لستایشان ستاد و
 خطبه بنام خلیفان و التزام باج و خزان نمود و حاکم ساری سید رضی بر سطح و نشاء گشته ابواب
 ولایت استرا با در امیر زعفرانی که در بسیار سلطنت او را مرتب داشت و رایت حضرت است
 بصورت اری سلطنت هرات بر او داشت و در آن راه حکومت مملکت طوس خوشان و کلا و اهور و سنا
 و باور و بنوار و نیشابور را بر میزانی یک تفویض نمود و در چهارم جمادی الاخری در ضمن حاکمیت
 بیست و دو روز و اقبال تولد جلالت نمود

میرزا پیر محمد جناب کبیر خنرو می سلیم تقسیم کار انار و پادشاه
 که خلق عدالتش را بود و زمان امور ملک و مال او در قضاة افتد از پیر علی تا زنده و اگر اوقات
 تجرح آب شش نمک و ایستماع تمهید نمود و چنان مشغول میز نمود و او از ولایای نامی از اشغال سلطنتش

خبر میداد و در خواب آنکس قبح اقوامی را باین شیوه او نمخواند و او بی شعور از سر تاب
 چو سلطان بر اندازانست ز می نقدی بجز ار سر شش تن کی لاسم مکن بر علی سمت از ویام
 پذیرفت خیال اشغال در دماغ او جای گرفت و در ماه مبارک رمضان سینه تن و شامی که برین
 پر محمد و شادو تخانه باطن جراح انابت بر او رفت و در ماه مبارک رمضان شش شال مپوست پر بر علی تا از
 ناپاک بر که در سر او پیاوست ای محظ که بد و در چهاردهم ماه مذکور آن شاد و عید را شمشید کرد
 میرزا سیدی محمد میرک در شرفان از حدو شایرین آینه ترسان گشته بسان دوران بکجاب است
 شافت کینت جلالت چه علی ابرض حضرت خانی رسانده انشیدن آن خزانده و انو و بر کف انور
 رایافت و میرضرات بر حسن صوفی ترخان ازین روشدا از امر میرزا سید محمد که در اوصوب بلخ
 روان ساخت و خواست که نفس تقوی از عقب وان شود که ناما که خبر خالست میرزا عمر و اطراف دیارستان
 زلاله بنت

چون میرزا عمر در مملکت جرجان بود استیلا بر او افتاد فوجی از اهل ارباب بکجاب بی رستاه و نوازخانه
 مغولان که در آنکس باغی میسر را با بکبر بودند که خانه بهما نزدان آوردند و میرزا سید محمد کتبت
 نقاشی گرفت خیال اشغال از بلطش سر برزه و مختار آن حال شیخ حسن نجفی با جمعی از ملازمان میر
 شاهک از خراسان که کینت بجز جان فتنه گشتند که اکثر خراسان که کینه بجزمان رفتند و گشتند که لشکر
 خراسان میرشا هکارت زده خانه مذکور که ریاست طغیانه بد بکجاب نصفت نماید اگر بملازمت ایشانند
 میرزا سید محمد بن سخن باور کرده و قرق حوق فزینت حضرت خاقان معید را بر طاق پیمان نهاد و بر عرش
 برق و باد از پسترا با و عثمان بکران بکجاب خراسان انصاف داد و میرزا شایرین بکجاب در چون حسن
 زمو و در شهر هم پال که میرزا عمر را پستمال نمود و روز دوشنبه نهم ذی القعدة در حدود قره رود
 جنوب جرجان خرابی نیکه که رسید از هر دو طرف متوجه صنوف رخنه شدند و ان هین که کوهی
 که از اعیان سمریان بود سان دولت اقبال شیب میرزا عمر کرد و سینه روی هر یکا هفتان و ان
 آورد و سایر را و شکی بان که ان حال شاه نمودند که زان شده هر یک بطرفی رفتند
 و ان که منتع انان و بر آمد و میرزا عمر از پستیر و فخر قضا و قدر بکجاب مرادله و در خنده در کنار
 بدست جمعی از نوکران میرضرات کتاکت گشت و او را زخمی بر سپه و بندی بر پا در منزل مرد و کتاکت کردی

علی پسر نینده و خاقان چند مرتبه حجت کرده و منته عسکارت نمود و طیب و جراح علم از ماست به السلطنه
 مراتب روان نمود و سرزاع و دست و پنجه و لقمه بمشرفان نیز باطرازین باطرد و در سوی عالم دیگر
 آورده در سفره عدله البتحرین غزالملاذوالدین را نسیه نمودن گشت و در غزه و دی الجهدار السلطنه سزا
 از و حصول موکب خاقانی طراوت جان با و اینک یافت و در شرف بهین پادشاه عالیجا و بیایقا
 با و صیغ شستافت

آفتاب تیار خاقان که در کسب از جانب میرزا عمر فارغ کرده بود بر علی ناز را پیش نهاد و محبت بخت
 کرد و بدو در نوزدهم محرم الحرام سنه عشره و ثمانیا به از بیلاق با و صیغ بیایقا نظر نگار بجایان قتل اسلام
 بلخ و حرکت آمد و در اوایل صفر سنه به حصول از خط اندوهناخت و بر علی تا ز حرات نمود و تا غلب
 پیش از آنکه این موکب مایون بخو جسد و که رسید بر علی عنان بصورت قرآنه روی مایون
 او با راور و حضرت خاقان چند مرتبه سپیدی همه را با میرزا کاشا و اسپه نوسروران و جرح صوفی
 ترخان گنجایشی اوروان منس بود و ابراه بر علی رسیده و اجمال اطفال او را گرفتند و او با ناندک
 مردی بجای که الکف پرورنفت و امر با نگارشته بود و بی موکب مایون پیشند و در آن ایام که خاقان
 کرد و نظام و بقیه الاسلام ریاست شمشیر برافراشته بود و در توالتات بر تقیر قلعه منسند و آن که از بیایقا
 ظفر یافتن میسر تیرور که در گان را میر حسین آن غایت خراب و بران و انداخته بداندک زمانی
 حصار را بست و در کمال تساهل سموساخت و حکومت بلخ تعلیق بمیرزا قیده و ولد سیزه را بر محمد کرده
 ریاست عالیات بجانان و السلطنه مرات معاودت نمود و بر علی تا ز نوبت دیگر سپاهی فراموش
 بحد و بخت الاسلام فرامید اما از صد باست سپاه نظر انجام تمهید کرده و در اثنای گریز جمعی از کفار شران
 علامه دش با هم گنفته که تا آن کل تکب کرام سپه دار ما خوا به بود بود اسطه گشت ایوار و شب بکبر و
 مخالفت با اصحاب تاج و سر بر تفرقه و تسویش ما خوا بر سپه ای کف با اتفاق سران سپه در اجمل
 شفاق از بدن جدا ساختند و السلطنه هزاره دستمادند و حلاق را از انواع و خده و پرش نجات
 دادند

در آن اوان که موکب حضرت حضرت خاقان بعد از بخت الاسلام
 بلخ قرین حضرت تاید به السلطنه بر آرسید قاصدی از تره میرزا علی پیک آمد و بموقف عرض سپه

که هر که پادشاه جمعی کثیر از او باشد چو فی قریب آنکه در اوزال توکل در کم کشید و باز نماند از شتابت آن
و عیال او بن علی جمشید تبارن که کو تو ال قلعه است باری است در مضیق حیرت و موضع طرافت و
بنبارن خاقان عالیجان بفتح ابراهیم سلطان زاد و از سلطنته همراه حکومت که انش و در هر دو
جمادی الاخری سنه ۷۳۰ شماریه رایت طغرایت بجان جرجان بفرار شد و در شتر لوطی ابر
شاهک بغرب ساطوس رسید و در جرجان سیر الی پیک که در کان شرف ملازمت در یافت
کشید و چون موضع خواجه تر از سعادت و حصول خبر نصرت اثر غیرت فلک انقض شد ابراهیم و دل
از نماند از آن آمد و عرض داشت که پادشاه از استماع تو چه موکل بنظر شاه قدم در راه قرار نهاد
بجانب تنه ابرو در وقت استکفا و خاقان بفتح ابراهیم استرا با و خرامید آن گنبدستان در باز نماند
تسلیق فرود و رسید غزالین در برابر چری بایست آن قبائل شایسته القاتت بسیار یافت خط
و امنان سوز غزالین رسید و در حال شد و ایات ملک استرا با و تعلق با میرزاده الی نیک گفت و
عنان چنانکه بصورت خراسان تعلق گشته در ستم فایده مانده روح در بر آن جان در تن به سلطنت
هرات در آمد و متار آن حال جهان ملک مکت و بعضی دیگر از امر ابله نرفت ای شده و بجزای اعمال
خوش رسیدند بدین امتیال نگه در آن سپل خواجه غیاث الدین سالار بمستان که در منصب صاحب استانی
مشرف بود و آغاز کفایت کرد و در قری مرتب ساخت و آنچه اصحاب مناصب از هر مکر گفت بودند
بنام ایشان جیب کرد بلکه هر گاه می گوئی و هر جوی با خرمینی و هر دو یکی با دیناری اعتبار نمود و چون
اجناس مراد او قاتت قهری تمام داشت جمعی از امر امان و ند که چون قریب عرض خاقان عالی کمر سپید
کنند زیاد از مو اوجب خود کرد تا بشند بتبیر ایشان چه خواهند داشت و بدین جهت بعضی خا
شد و میر جها ننگ مکن که از قوم قوجان و در قیامت اختیار و اقمه از ملازمت حضرت
خاقان میسند و با تفاق امیر حسین جاندار و پسر شریف غلیل و سعادت تورا باش و برادرش سلول
سلطان بایزید عثمان با یکدیگر عهد کرد و یانی شدند و کمانک از شهر برون فرستد در جرجان کمانک باستانند
و خاقان بصدقی الحال با بی طغرایت با در کابل رده امیر سزایر پشته بخانان رسید و جمعی غنیمت کرد
نم خود و چون حاجی پسر جمالی بال اقبال امروای قضای خرج انک کتیر امیر جهانک استیغ
از اوزار کابل و بارگه نشسته آب احصا رسانند و ایشان در لطف استیغ تفت نمود پس از آنکه نظر پنا

حق جوی بود که علی پوستاند عاصیان بریده هر یک بطرفی مجتهد سعادت با سعادت و برادرش
ابوقا را مردم قشون پس صوفی ترخان در با و عیاش گرفت آوردند و سعادت یا سار سید و در کوشا
احمد و ابوقا قازا و شدند و جها ننگ و ننگ را امیر جو کس در با خان ست آورد و بندی بر پای
در ستا و ایشان در چهل هزاران کشته کشند و حسن جاندار و در سرش برین غلیل از راه سیامان
طلس پیش برز بار پستم بر اصفهان رفتند و سلطان بنزید در جام گرفتار شده امیر زاد و بر سر سلیمان
بجای یافت

چنانچه در ضمن وقایع یورش هفت ساله صاحب قرآن حضرت نشان امیر تو که کنگ
پستاند و مکر و سلطان احمد جلایر و امیر قراویس در وقت توجده آنحضرت بجانب دوم دی مصلحت آوردند
و چون از ترمان ملک نزع بنیت بعضا حقران بلند در وقت دوم از محبت و مودت می نمود آن دولت
را گرفت هر یک را در بر جوی از بروج قلعه متبذ که اندام ایشان را زکسی از پشت لاط با یکدیگر مانع نمی نمود
و در اخصار قراویس را پسری تنو لگشت و سلطان آن پسر را در و امن خود انداخته نذیری
قول کرد و پیش خود نگاه داشت و در آن ایام سلطان احمد و امیر قراویس عهد و پیمان منع شد
که اگر از آن عهد بجا نباشند و بار دیگر دولت اقبال پسند بام تنقین و متحد بود و بعد از تعلق سلطان
احمد داشت باشد و امیر قراویس در بریز حکومت نماید بعد از آن قراویس شبی در و احمد بود
که امیر تنو که در کان از آنکس فریاد کرد و اصحاب داشت یکی از همه و یک دو بر آنکس روی در آورد
صیاح این رویا را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان گفت بجا کومت قطری از اقطار ممالک حضرت
صاحب قرآن متعلق بنو خواهر گرفت القصد چون چند کاسی آن دو ما شاه و در مجلس پسر زنده خردن
امیر تنو که در کان بر سر سید ملک نزع ایشانرا منظر نظر توجیه کرد و اینده و غیر ترسید بود که هر
یک پانصد گونگه و دارند و یا کجای هزار گس از است سلاح و وزیر تقدیر نشان تسلیم نمودند و از
ملازمان سلطان احمد خرسند که کان را که پیشگان کسی در مصر نبود و لاجرم آنچه از مصریان گرفت
برایشان داد و تا توابع امیر قراویس جمعی کثیر از مردم کاری در این بار بودند و یا نصد کس علی
سکها ساخت هر روز که سوار شده آنجماعت در غایت اراستگی ملازمش می نمودند و از بخت
سکوه تر که در خاطر مصریان افتد و قاصد از لال ایشان شدند و در آن شمار و نوزی پادشاه

بانواع امرای بیسده ان چون کاتبی خیر امید و قرا یوسف با ملا زمان خویش در مقام معارضه مکلف
 در آمد و امر او مصر را ترکمانان این جلاد است موافق فریاد نیاید و نوکران اسپه و قرا یوسف
 کشته پیاده شده زیند از شک ریزه پاک سازند ایشان از تب و اول این کلمه سپه باز زدند قرا
 یوسف تو هم نموده همچنان سواره تره یک سلطان مصر رفت و گفت ما مردم غریب بر اینولا استیم هم
 و پادشاه در باره ما غمناکیت فرزند داشت اکنون نصحت توجه دیار خویش میکند و عثمان
 یکران لطافت داد و باجموع ملازمان زمین ان پر و نیت و وسعت بوناق خوشتره شمعال
 و اطفا را اسپه راه کرده اند و روی پدیدار کرد و امر او مصر بعضی مکلف فرج رسانند که پیران هفت
 اینجاست به این کیفیت نقلی است در امر سلطنت اگر اشرار شود ایشان از آنجا رفت تمام پادشاه
 جواب داد که ترا که در کمال بی باکی و متورند و دست ز جان شیرین شسته قدایی شده اند مناسب
 نیست که کسی از غمب ایشان را بشناسد بکند آید تا بطن در و زنده و قرا یوسف را زنده و مصر با کاتب
 فوات و صده و شتاد موضع باکو تو الا ن قلاع که سر راه بروی هفتند مقابل و صحت تکره بروی
 و دو تمامی آن حاکم نخر یافت و چون بیار کرد در آید میان او و ملک شمس الدین حاکم اخلاط و سلبس
 محبت و اتحاد و اتفاق افتاده و ملک و قرا یوسف را در حاله نجات آورد و میرزا یوسف به
 اغوا ملک شمس الدین بگره زد و وان در سلطان کشیده دو اب و مولاشی و اموال و ایشانال
 آنولایت پاک ساخت و تمامی اهل الویس ترا که بوی پوسته قلعه او سنگ است تحت تصرف
 در آورد و اما سلطان محمد بعد از رفتن قرا یوسف از نظر اجتهت با رسا قطعه و چون انقدر
 یراق و استعد و نداشت که مانند قرا یوسف از آن ملک است پرون رود و کینک پوش گشته با
 عهد و بی از مالیک روی بوجه شتم نهاد و از اینجا پدیدار کرد رفت از دیار بکر بحال شتافت
 و در کشته شتافت و مردم او با شتم نه جوئی در خدمت شمس آغاز مکلف بوی کرده آوازه و وصول
 سلطان محمد و عراق عرب رسید یافت و چند ان را جریف در بغداد پیداشد که حاکم آن موضع بود
 اینان بجال توقف ننانند لاجرم دست از حکومت باز داشته روی بر روی میرزا یوسف
 و بعد از کینه از رفتن و در توجاه سلطان محمد بطن با لوف شتافته باره بکر بر سر دولت
 نشت و در اواخر شتم که میرزا ابابکر بجزیره اصفهان شتغال داشت و امیر شتمخ ابراهیم

شروانی فرامه دست برده شش اهل ظلم و تعدی کاشف سلطان محمد که وی بنو از او باش و او برات و
ترکده فرامه آورده متوجه تریز گشت و این خبر در ماه محرم ششمه بیع امیر شیخ ابراهیم رسید
بر پسر سلطان با امر او حرکت کرد و بر نیان سالها فرادان لشکرها و آما و اجده سلطان محمد بود
و ما نسبت بر این خانه ان پوسته طریقی نمود و اتحاد مسلک میداشتیم و ما را که دست
از دمان عرض رعایا کوتا که در انیم بر اینجا آمد و بودیم حال که خداوند ملکیت متوجه خانه خودش
مناسب است که ما تریز بولایت خویش برویم و خاطر بر جمله قاریان است امیر شیخ ابراهیم روی
بولایت شروان آورد و در او افره مان با سلطان محمد و در ان ملک تریز تزلزل کرد و تریز را که
این بنده اظهار فرخ و سرور نمودند و مدد آشنند که چون سلطان محمد مدتی کربت غمگین شده
و گرم و سرد در کار خورشید و ترک بعضی از افعال استیجاب کرده باشد و او خود و اصلا تغییر بطوار
خود را ندانده بود و در تریز بساط معیشت و نشاط گسترده و اگر اوقات یکدیگر بازی و صحبت
پسران سپاه و عذار قیام نمود و لاجرم از او ایمان نکند بجانب میرزا ابابکر باطل شده اند و در
او ان میرزا ابابکر به اصفهان سال مسیح کوه کوه در ام پسته بعوم تریز روی بر تریز آورد و سلطان
از قدم شاهزاده جنبه یافته رعب و هراس بخورد و او روی بصوب نهد او چون در ان سال
نویسنه او ان قیام تریز ان رسیده بود و علت طاعون تریز روی نمود و مردم متفرق گشته
و میرزا ابابکر در ششم ربیع الاول بر ان کلبه و در آنکه چکس ندید لاجرم اظهار عدل و او کرده
استمانه نامه طایف و اکابر ارسال داشت و حکم فرمود که بیع فزیده بیع و جهت من
رعایا نگردد و در ان تابنا شود که قریب سفته قلعه اویسکن را از دست ولد و لدای انتراج نمود
و بسیاری از آنکه پیش او جمع آمد و اندو مال مندان و ان اند و خاطر بر حوسه تراوسفت قری
داد و متوجه آنجا گشت بعد از ثلاث فریقین سردر ستاعت بین الجاسین تنجانه دست تریز
نموده در روز نهم میرزا ابابکر بی بی ظاهر قدم در او می شتار نهاد و ترکه قیمت مینماست
که فیه میرزا ابابکر تا مرده عثمان بیاز گشتید و ساه او سره اینجا میفتند غارت کردند و هر زرقه
انجا تری دست تبار بر آورده و چون گشتند شیخ نقیاس که با جمعی از تبار و از سینه کز خنجر بود
فرمود تا در صحرای آن بسیار از فرزندند و مردم میرزا ابابکر استهرا را دیده و بدستند که ترکه

بکجا پیشی است و آنکه بنا بر آن علی الصبح میرزا ابابکر تریز را که داشته متوجه سلطانیه کشید
 بعد از آن امیر تریز یوسف بنحویان آمد و خواهر سپیدی محمد علی که خلاصه فاندان شیخ عالیشان بود
 ترو او رفته از بلایاتی که در آن اوقات بر تریزان رسیده و ثمنه بفرسایند و دار و قوه
 ایستمالش نامیده ستانده مقتضی المرام در اجتهت فرموده و امیر تریز یوسف آن میستان در توانی
 مرند تعلق کرده و در ماه جمادی الاخره امیر سلطام جایگزین شد شرافت و منصب امیر لارا
 یافت و همچنین یکسر دوران بلایست به اوست نمودند و او با کسی بود چه چنین عاقل
 و ریاض و شریف علی اختلاف را بجهت رعایت فرمود

چون امیر سزاد با ابابکر تریز را که داشته تعلیم
 سلطانیه رفت از ولایت آمدن در کربن و قزوین سپاهی جلاد شایسته در هم کشید و بغیر
 اشقام و پستیر متوجه حد و تبریز گشت امیر تریز یوسف بر اتفاق امیر سلطام جایگزین و محمد
 از پسر داران و بیابان مستند مقابل و مقابل شد و تا پنج پست چهارم واقع شد
 در منزل سرور و ملاقات فریقین روی نمود و از هر دو طرف اتفاق و جو اتفاق و قول گرفته و در آن
 روز کار قدم در میدان بکار نهادند و نخست از جانب امیر تریز یوسف امیر سلطام جایگزین بر سپاه میرزا
 ابابکر تاخته دو کس را ناچرخ ساخت و پسر عمر و میرم بیک و جلال الدین خلیفه تبرجمی را از تنه زده
 کرد پس میرزا ابابکر چون جلادت و شمار امتداد نمود و مانند شیر می لپر کرد و صبیحه
 و تخیر آورد و میدان تاخت و جلال الدین بزرگ را از پشت بزم زمین انداخته تر که از کشت
 آمد و در دستم ساخت و هر دو لشکر در هم سختیست زبیر زتا و این سپه درود روان گشت
 خون سپاهی چو رود و سپه زرا ابابکر بزرگ و او پیش ما و کار شاه را که در اتفاق یوسف بود
 از پیش رو گشته از عقب ایشان عثمان را بکشید تا وقتی که بزرگ بر سر شیشه کرد و او در غیبت او
 ترا که قلب ساه را که بوجو و میرزا میرانشا و ضبوط بود و در هم شکستند و غلام ترکمانی نماند پسته
 نخبی بر میرزا میرانشا زد و او را از امپ در انداخت و جاره و سلاحش تصرف نموده سر مبارکش
 از بدن چلخت و میرزا ابابکر بعد از ساعت نخبی از عقب بزرگ ناکشته از ساه خوش نشسته
 در مرکز نیکه لاجرم عثمان بواجی قرار گردانید و امیر تریز یوسف فریغ و غلغله اختصاص یافته حاضر تریز

رحم قصاص فرمود و من بود که او را زنده مثل من می آوردند بقدر امکان عایت میکرد و می
پوشاج میزد با بکر که در دست لشکریان سپید شده بودند پیش خواندیش فرستاده گرفت
حرمت بجای او و اشارت کرد تا مرثی نمروده بعد را به بدنش رسانیده به این ملاطفت رسانید
و من کرد و بعد از مدتی پیش ازین نوری استخوان او را با ما و اله تبریده در محبت لطف که کش و من
کرد این زندانم بعد محمد حبیب

میرزا ابابکر چون دست بر سوا میرزا یوسف می زد و می فرستاد زمانه و زمانه
طرف کرمان انعطاف داد و در آن زمان سپید کرد که بر لاس که نیز با آن سپید تمور که کرمان سپید
حکومت آنجا کشت قلع بر او میداشت و فانی یافت بود و سر شمس الان پیش آنجا ایالت می نمود
و چون سلطان و پس از آن وقت صلح میرزا ابابکر و اقی شد که در وقت سپید آنجا ایالت آورد و میرزا
ابابکر کرمان در آنده سلطان این سپید و پادشاهی بر استقلال یافت و نیز از شک در باطن او شد
زود قصد پیوسته اتصال نمود و سلطان این تر قید و جس شمراده را با خود و جزم کرد و ایند و نیز
رو زطل جنت زد و کوفته قصه میرزا ابابکر را حاکم و مصلحی در میان افتاد و همسر بر آن
داوند که کرمانان قصد عرض میرزا ابابکر کشنده و او از شهر مردن حمت و بی آنکه در سینه فانی
مملکت و بگشتند به آنجا میرزا ابابکر از کرمان بیسایان یافت و میان او حاکم آنجا قطب العین
طریق محبت و اتحاد بدید آمد و یعنی موجب آن شد که حضرت خاقان سید شایخ میرزا شاکر بقوی
سیستان کشید و انولایات را با توابع و مضامین و لغت منجر کرد و ایند و میرزا ابابکر را در
عنان بصوب کرمان یافت و در عشر آخر جمادی الاخری سال ۱۰۰۰ هجری قمری حاکم و سلطان این
ازین خبر در حیرت افتاد و متعجب آن حال لشکری که بجانب کرمان فرستاد و نو در سینه لاجم
ستفرد شده در چهار ماه و چوب بجانب بود حرکت آمد و میان او میرزا ابابکر حاکم کرمان
مخاربه دست داد که می میرزا ابابکر میدان مکر ظفر سرد و میکش و کما می سلطان این تصوریت
نصرت می نمودی و در نوبت آخر شمراده شکست فاش یافته زخمی کار سه خورد و ازین
برای تعارضت برود که الحکم و اله تبر چون
در صحن فوت صاحبان ممالک پانچ تیمور کرد

میرزا پر محمد برج پنج بر دارالملک شیخ از استیلا داشت و برادرش میرزا پیرم در صحنان حکومت نمود
و برادر دیگر میرزا اسکندر در صحنان و چون پنج تخت از فارس رسید میرزا پر محمد بعد از تقدیم مشورت
مناسبت آنکه والدش ملک شایسته خضر سلطان در سلک خواهرین حضرت خاقان سید مظلم بود و خطبه
برای پسرش شرح فرمودند و جمشاد علام این سید که خدای تعالی بجزایان پست داده این پیش
در عهد داشت مندرج ساخت که ما سینه کاظم شرح برت من است اسکندر و هر چه
حضرت خاقان بعد از دستاوردانوارش بسیار فرموده و رحمت اضراف داد و در وقت که
میرزا عسکری میرزا شاه را بکشید و میرزا ابوبکر را بچوس کرد و میرزا اسکندر مسموم شد و از صحنان
بیشتر رفت و میرزا پیرمحمد غایت فرمود و حکومت یزد را بر او تفویض نمود و مدت سیان بان
طریق کجی و اتحاد مسالک بود تا در پست و تا مانده بواسطه این و صحنان یکبارگی یکبارگی
بدلیل بافت و میرزا پر محمد سیزده اسکندر را گرفتند بی پریشانی و محبوب بعضی از مقدمات
صوبه خراسان پست داد و در چهار و پنجاه روز پس از دستاوردان صحنان حقه به آهنگان رفت
پست مقدم جناب اسکندری را فرمودی عظیم و پست برادر و عازم شیراز گشته و میرزا پر محمد تقیم
مخالفت پیش آمد جمعی را عاظم از او فوینا زار پست تعلای و ان ساخت و ایستاد و وصیت نمود
که که زاری که من تا چنین جاهل بود و میگوئی نظمت نمایند و چون صحنان را که اسکندر سیدند و حال
چگونگی مصلحت بود و در بحر حرمت مصلحت کردیدند آخر الامر در صحنان از چشم سالیان
ریزان بود و میرزا اسکندر را که در محمول گذاشته و محتاطان سایر کد را از خود برخواستند
تا سگ از دست دادند و روی بصورتی از دست از در سان گفته زمان مجاهد چهل روز استاد است
و صحنان چو این پیشند که تشریح پیشه پذیرمیت که پیر ات فارس را غایت عیان
بصورت صحنان اعطاف دادند و در پست شمر و مانده میرزا پر محمد لشکران بعد و حج ساخته بر مردم
میرزا پیرم و میرزا اسکندر بخت نمود و در ان او ان سینه را برتت و ما از صحنان برودند
در گمان نشسته بود و چون خبر توجرتش فارس شایسته بافت بعضی از او فوینا بان او را بر مصلحت
تر عین کردند و چون او که حاضر جمع و درید که قافله شرا از برای با تبرکات و تسوفاست می آورند
و بعد از آنکه شیخ از زبان تریک رسیدند از جانشین بقصد سینه لیکر چست تخت میرزا پیرم

لشک فارسی محکم کرد و میرزا پر محمد با دیران شیراز بزرگ معلم مغول گشته مرد و سپاه در هم گزینستند
 نسبت کشتن و کشتن تقدیم پس نیده آخر الا شکت برهمناسیا انقباد و میرزا اسپکنه در میرزا
 روی بود ای فرازبند و ده عازم خراسان شدند و میرزا پر محمد بخت و ظفر اختصاص یافته شد و کوه
 اصلا سپاسیان تعرض مردم همسان نشوند و همه کن را و طفلان را با بی همتا همسانان این بر نهاده
 شد و نذوق جوق روی مسدود کرد و میرزا پر محمد آوردند و آن مملکت بر حکام خلاق میرزا نویش
 فرمود و چند روز در عسکه ارشک و گنبدیان بخت تا الاغانی بختند انکار کاشان جرباقان
 و سایر توابع انصهتان بخت تصرف را در و به بخت در آمد و با آنکه در اتران انقباض بخت شد
 غلبه انصهان را با سیطه و با آن غایت نروید و بودند و چون مقدم میرزا پر محمد طاعون بکشدین بخت
 بارید و انصهان مسدود گشت و ایالت مملکت اقلق بر میسر نراده و عمر شیخ بن میرزا پر محمد که در قیظ
 احوال بود ای بنو اینه مظفر الدین نظری رجوع شده و چون طاعون خفیه میرزا پر محمد از امثال اهل ماز
 فراغت یافت قرین دولت و اقبال بصوب شیراز شافت

چون میرزا پر محمد و میرزا
 از مکه که گمانان بصوب خراسان یافته میرزا تمهاتما و بر لطف و کرم خاقان تختی تمیم کرده
 بهار السلطنت خرامید و به اصناف عوارف و عوالم طغی و مذهب ای که دید و میرزا اسکندر در زنی چند
 در قریه احمد که در میان بون طیس واقعست بر سر برده چون زمانه بافت آن راز زمان گمشدگی
 از پر آمد روی بطف پنج و شش رخان بنا و در حد و اولایت جمعی بر او پیوسته میرزا امید و کرامت
 بن بود و قصد وی بخت نمود و میرزا اسپکنه کتابت و مومت نیارده و بر طرف آب مویز بخت
 و از آنجا به اند خود افتاده و الی اولایت سید احمد ترخان شانه زاده را در تمام مناسب نزد آورد
 کینست حال بخت خاقان بعد از چند وقت کرد که آنحضرت از غایت کرمست در باب عارزش
 میرزا اسپکنه میرزا پر محمد نام نوشت و ترسدید سید احمد ترخان بختیست و در پیغام داد که رفقه
 میرزا اسپکنه تسلیم کرده او را اسطبل الحسن که در آن بعد از وصول آن نوشته میرزا اسپکنه
 عازم فارس گشته در عازم بخت مشرف به رمضان الله ساد و به بشیر از آمد میرزا پر محمد
 چون حال بر او خبر یافت دست از طعام بازگشید و همتا عت اور طلبید و انقدر اهلنا

لطف و رحمت نمود که خاطرش مطمین گردید

در شهر پسند اشیر و شامایه میسر را بر محمد

تغیر مملکت کرمان گردید و نیز اسپند در امصوب بخشش گردانید و چون موضع دو جامه رسید پیش از آنکه
 که بمن التفات آن پادشاه پسندید بطوار از مرتبه طبابت بدرجه امارت ترقی نموده بود و از غایت شایسته
 جمعی از اهل شرارت را با خود متفق ساخته نیم شبی بر امان خرمگاه میز را بر محمد از کوفت و انجمن است
 شما و ششاید میسر را بکنده را گرفتند و قیامت علی العود با دو رفیق خویش شیراز پیش
 گرفت و دو شب تا روز طلی ساف کرد و پیش در آمد و هم از راه بخانه ایسر متوجه خواب که از قبل پادشاه
 شنیده حکم نثار بود و در فتنه کیفیت عالی نگرفت تیمور خواجه و سایر اعیان شهر از سخت گمان ذمگهان
 حرکت از امیرزاده اسپند رسا در شده و چون مردم دیگر از اردو بشهر رسیدند بحقیقت حال مسروطن دهنده
 تمامی امرا و اشراف دست بست بر نیز اسپند را انداختند و از آنجا پیش بر تدارک بعد از آنکه شهد شهادت کام
 جان میسر را بر محمد چکانید برادر خود خواجه علی را دستار کرد میرزا اسکندر را بر استامینان بر قتل
 بشکلا گردانده و حال آنکه او مصفا و بیشتر از فتنه بود و امیر عبد الصمد ما ترمان طرف بر و کفایت
 و باقی امرا مطیع چسبیدند و آن ملعون محلی از احاطه خیال بیرون بظرف ظاهر شیره از شایسته نیز
 اسپند شهر را محو و بساخت و یکروز از صبح تا شام از جانیدار از فتنه بر ویسک از وقتن با
 حرب جنگ بر فتنه و بهنگام غلام امرا و شایان بخدمت جناب اسکندر می آمدند و روزی که در آن
 بد اختر بظرف کرمان کفایت در امان راه برادر امیر را بر محمد که برسم متلاهی بظرف کرمان فتنه بودند و
 مراجعت نمود و با خود را بر صحن او را گرفته بشیراز اردو و در مزار است مصلح الدین سعدی بعضی از فتنه
 در ایشان کیش از امشید و رساله مراد او را غازه کرده و کلاه دولت بر سرش نهاد و کاوی
 مرکب کشید و اندید و بر این حیات رخ طبعت را نظیر میسر را بکنده رسانید تا شامه از او می پسید که
 برادر امیر را بر کشتی جواب او که او را قبیل آوردم ترانو دیدین بد و نایه غضب اسکندر میزین جواب
 البته با فتنه بدست خویش ششم را پیشتر از حد فدیرون کشید و فرمود تا بر خرم حاق آن سر دستار
 تقاضی را بلاگ سختند و بر سرش را با صحنان فرستادند و بدین اوارا بعد از دو سه روز کاش
 اند فتنه شد

در آن اوقات که صاحب آن عالی کبر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع بن محمد مظفر را از فارس
 ماوراءالنهر کوچانید پیرش سلطان مقصم بطرف شام گریخت و در خلال احوال مذکور از اولایت آن پادشاه
 شتافته تفرقه نظر عاقبت امیر قزاقی گشت و بعد از چند روز که در تبریز بقیه و نشانی او گشت که از آنجا
 بر اتقان امیر سلطنت با کبر و ولایت قاضی محمد صاعدی عازم همدان شد نیز از آنجا شامخ بن میرزا محمد
 و امیر محمد برلاس امیر جلایان که در آن بلده بود و بعد از تحقیق این خبر به نیت قتال سپهر حضرت
 در شندمانی آنکه قدم در میدان آن نهادند همان صوبه یزد تا شند زرا که داروغه آنجا
 دم از مخالفت میرزا اسکندر میزد و امیر فاضل از میرزا محمد شامخ متعارف گشته که در دست زرد
 کبکیت حادثه را بعرض میرزا اسکندر رسانید و آنجناب که عزیمت یزد داشت یوشی همدان را
 دانستند همان معانفت یافت و امیر صیدق و امیر کیومرث و امیر میان را از عقب میرزا محمد
 و اتیان او در پشت او آن دو طایفه بحدود یزد یکدیگر رسید و دست تبریز خنجر زدند و پسندیدند
 خالصه و امیر جلایان با ایشان پیوست و دیگران با خراسان پیش گرفتند و بعد از وصول
 میرزا محمد را بکوه نمودند تا از حضرت خاقان سعید اجازت طلبید و متوجه همدان گردیدند
 اسکندر چون ترویک با همدان رسید سلطان مقصم موبک اسکندر را استقبال نمود و در جواب
 آنکه آن دو سپاه کجیکه خواهد بهر رسیدند و آتش جوارشست عالی بابت و بعضی از اصول اعیان
 فارس سلطان مقصم بپوستند و بدیجست همدان و دیگر گشته تا ترویک تزل امیر اسکندر زنده
 تا آخر الامر نسیم حضرت و برتری بر چرم عالم اسکندر بگوزید و مواخاتان دو دو مان ظنبری روی
 بود ای مشر راوردند و اکثر کلانتران سپاه عراق و آذربایجان سیر و دیگر گشت سلطان مقصم
 مشهم بمنابر جوی پیسید و حواست که اسب آنجا بجماند و چون دجانی عظیم الحش بود و خود را شج
 شوانت داشت و برهما افتاد و یکی از لشکریان شیره از روی رسید و هم در آن گمان است شعله جرات
 فرو نشاند با وجود این حال قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصبانیه عصیان بر پیشانی پسته
 ابواب همدان بر روی سینه را بکند بگشت و سایر ان غزالی تمام در ظاهر آن بلده روی نمود و در آن
 اثنا میرزا سیم محمد و آن شهر رسید و قاضی احمد با سایر سرداران و دارالملک عراق آنجناب را
 استقبال کردند و بشهر راوردند میرزا اسکندر بعد از استماع این خبر متوجه شیره از گشت

و مقارن آن حال ابراهیم که بطرف زور فریب صبر شوالی و نداننده را مشتخودند و آنجا بسبب
 خلیل را که بکجاست انملک و دستار بود و عصبه دشمنی تر و خاقان سپه اربان است و اظهار اکتفا
 و انقباض نمود و التماس کرد که از اروان بر کار اصلاح و انسد بدینجا نرسند تا همه و معاون یکدیگر
 انصرت الی او را نوزایش نمود و میرزا با تیرا بر جوشش را با طبل علم و خیل چشم تر و میرزا بسکند
 روانه ساخت و بوی نوشت که ما مضمون پند عسکدک با تیک را ملاحظه فرموده برادر ترا که
 آنا بنجابت و اقبال از همیشه حال خسته تالش لایحت بدینجا نرسند تا همه و معاون یکدیگر
 بدو اوزم سوخت و دوست کجای آوری تا عتد الفت شطام پذیرد و مهمان کجایی بروفق مرام
 سمت التیام کپرد و ایسلام و الاکرام و صلی الله علی خیر خلقت محمد و آله

امیر میرزا

بعد از شهادت میرزا سید شاه که کمان فرار میرزا با کبریا بن کمان تمامت مملکت کینه با بچیان
 و از انرا تحت تصرف در آورد و دشمار عدل و داد اظهار کرد و پیوسته و پیر براق را سبانه
 آنکه سلطان احمد جلایر سلطنت او را بچیان انرا تا و اکتسابا تعلق بوی میدارد او را فرزند خود
 بر سر پرورش می نماند و در جمیع قلم رو خود و سکه خطاب بنامش موشع ساخت و سکه نمود که
 طغرای مناشیر و احکام اجین فی پسنده که پیر براق بس درغان بر نهد بن ابوالنصر بویست
 سیزدهم و هرگاه پیر براق بجایس بدرد راه می فرا بوسف دست او را گرفته بر تخت نشاندی
 خود پیا مان و ذراتی او بپشتی و چون بر بنجر بلوک و حکام اطراف رسید اطمینان تحت
 و نیز کات بر رگاه امیر قزاق بوسف ارسال داشته مراست سمیت به اقامت پسانند و امیر
 قزاق بوسف قاصدی تر و سلطان احمد دستار و میام داد که چون حضرت سلطان بر بد ابق را بفرستد
 قبول نموده بود و ندانان غریب زنده را بر تخت سلطنت نشاندیم و خود در مقام لشکر کشی و دفع شر
 معاندان کبراجتها و برسان پستم تا بر رای عالی واضح باشد و سلطان ابلیخی قزاق بوسف را نداشت
 کرد و جهت پیر براق و دو دیگر اسپه باب و شاه ای ارسال داشت و چند کای میان سلطان احمد
 و امیر قزاق بوسف بمانی تمام و شمشیر بود و بلا تاره تزلزل تو اعد محبت ایشان راه یافت و بسبب
 مخالفت آن شد که در خلال احوال نگردد و لد سلطان احمد علاء الدوله از سده متر فدیجات یافته

امیر میرزا

باقر با بجان ششافت و امیر قرا یوسف روزی چند او را ملطوط بن عنایت کرد و این دو نفر از اهل
واد که پیش می ریزد و علاءالدوله بنا بر آنکه خیال فضولی داشت از راه بازگشته و در وقتی که امیر
قرا یوسف و زحوی بود بر تیسری در آمد و طایفه از اهل شرات حج آورده و قرا یوسف این خبر شنود
کس بر شتا و تا حاجی کو بکجا بر کار که از قبل او و بر تیز بکجا رفت ششغال است علاءالدوله را
گفته در قلعه خود مقید گردانید و چون بر بجزر بلطال میرسیس به پنج نوبه اندو را است حکم ساخت و
قاصدان ترو قرا یوسف و پیر به اوق خان نخستاد و خام داد که بواسطه ضعف مزاج و شدت حرارتی
بعدها چهار راننده در اینک همه آن بسلاقی کرده و خوابیده و از باب قید علاءالدوله هیچ حرکت و این
از آن سپاه و ازین عدم التفات سازگشتن چندان توجهی بر اینچنان سلطان نگردد و در مجلس ریح سلاطین
آن تاق ششافتت نصیحا تولا یاست ششغال نمود تا حد و او چمن و عادلان چو رفت و از آن نظرات
سلطان عهد با ظمیه از دو جام تمام به سلاطین مخرج امید و کاش ششغال نظام و جا که کرد و انولایت بودند
و هم نمود و در قلعه تحصن شدند و سلطان عهد با پستان در عهد آن رسانند و در موسم حراج تو به
سلطانیه گشت و برادر سلطان جای که موسوم بمعصوم بود در آن طبعه حکومت نمود و اطراف شهر را
مضبوط ساخت و سلطان شوره در در آن قلعه را محاصره کرد و کاری از پیش نداشت بر او نگاه بشود
که او پس نمی بر بعدا و دعوی فرزند می او میکند و جمعی از او باش کرده و دشمنان او اند و لاجرم عنان
بطرف و از اسلام نطفه او و بعد از حصول او بر گرفت طایفه از متغنا ترا قبضل پس اند
در آن پستان امیر قرا یوسف در تبریز شلاق کرده در ایام بسیار بنا بر تخته خراب امیر قرا عثمان
ولایت از زنجان و پستانه توله طهرن که حاکم آنجا بود بد آنجا رفت توجه نمود و پسر خود محمد
در آور با بجان قایم مقام ساخت و سلطان عهد و حضرت عنایت است با ساهی انبوه و شکی
کرد و شکوه در راه مجرم است از بعدا و توجه تبریز گشت و شاه محمد نجوی که کینه سلطان عهد غزو
ریح الاول تحمل و چشمی هر چه تمام تر به دار الملک تبریز در آمد و امیر قرا یوسف بعد از آنکه از زنجان
منتقل گردانیدند خود پسر عمر را آنجا و الی ساتت و خبر وصول موکب سلطانی را به تبریز اطلاع
نمود و عثمان را بحت نطفه داد و چون سلطان خبر معاد و تارک شسته متعجب و سکار
گشت و در روز جمعه بیست و هشتم ریح الاخره شسته مذکور بود ای سلب غازیان این الحانین متاقله

صعب روی نموده امیر قراویوسف غالب شد و سلطان بطرف شهر گریخت و ترکا فی نا و ایستاد و چون
 برومی و تا از اسیر شد اتفاقاً آنجا جامه و اسپه و اسلحه او را گرفتند که داشت و سلطان از امر قریب استیغابانی
 در وقت پیری گفتش روز او را بشناخت فی الجمله آن خدمت ششاد گفت ای سلطان عالمیان این چه
 حالت است سلطان گفت خاموش باش و بر در افش کن که مردم ما درین شهر بسیارند و چون شب شود
 و زرو است و آنچه بخوبی مسلم ازیشان پستیمانم و ترا عیاش نموده و هرگاه بخت در یک وقت بقیه بر ما برسد
 سیور خال تو مسلم و اریه و گشتند و زار یعنی قبول که دو بجای نه رفت و حال آنکه او را هم جزوه بود که بجز زدن
 میکوفت گفت و الله امو را خیر خبر مید و هر چه صورت و اقتدار ما ازین جزوین در میان نهاد و گشت صلح
 صلح چیست جزوه آن خال زغال دیدن که در چون از آن کار فارغ شد با شوهر گفت میان ما و باستان بقیوه
 مساقی نبیلاست و از آن عرض با خواهر پدید و پیشتر آنست که چون شب در ایامه امردم
 میش سلطان جمع شوند که ترا با او مجال معاومت نماید و چنین صیدی از دام بیرون و دو مصیبت
 آنست که در سعادت پیش قراویوسف روی صورت و اقتدار نمود و از وی هر دو کانی نیگستانی
 پر که از سخن جزوه معقول افتاد و پیش امیر قراویوسف رفت و او را سلطان نشان داد و او پیش
 جمعی از معتقدان خود را رساند آن پادشاه با او بیجا و با او گفت قبا می گمند در برش کردند
 و طاقیه پاره پاره بر سرش نهادند و بسیار گاه در آورده اند امیر قراویوسف بقطعه جناب سلطان
 برخاست و در پهلوی خود نشاند و سخنان درشت گفت و بر نفس میان عهد و پیمان ملائمت
 آنکه پادشاهی که سر برودن کرد و ان نومی اوز و نصف نغال فرستاد و از روی نزال جامه
 او را فرمود تا بظن خویش در باب توفیق ایالت در بیجا بن بر بدق نشان نشانی آب بر سر
 و منظور دیگر قلمی کرد که حکومت بغداد متعلق بشاه محمد مبارک دوشاد محمد از همان مجلس روی با السلام
 نهاد و قراویوسف میخواست که بیجا سلطان تعرض سپند اما امر او با سبب تمام فقر حیات سلطان
 مسالمتکار و ندب لایحه قراویوسف تیر بان بر عهد استمان شد و سپستکس سلطان اچ را بحد رسد قضی
 شیخ علی بروخو جبهه برتری جمعی دیگر از ساکنان طرق خوزی و از بختی بلان خاشند
 و در این برادرش سلطان حسین که پیشتر قدر گرفته و فتن گردند و بعضی از فرزندان سلطان محمد
 که در سوگ امیر شده بودند و علاء الدوله و قلیه عادل خرد جو سپید بود و مقید اوقات بکنند آید از

همان شربت حشده نه نقلت که چون شهادت سلطان احمد در هرات شیوع یافت نیز از شایخ
 خواجہ عبدالقادر گویند و اگر کسی اسما و صاحب سلطنت احمد بر برد بود و محتاط ساخت برسد که برای
 دوست خود گویند این باجی را در عمل فرج کرد و بزبان آورد و عیب لغا و زوید و مرد فرج
 باد و سپهر شیش جامی سپهرگان بر سپهر سردی را ناکاه تاریخ وفات گشت قصه سربز
 اناسا و محمد ولد قویا بوسنجی بن محمد ادریس اولاد صفی اسطغان احمد در شهر تخریب گشته آغا محمد
 کرد و بعد از یکسال او نیز محصوران گشته تها نشسته بود بخشند و شاه محمد دار السلام را گرفت و تمامت آقا
 عرب مستولی شد و خطبه بسک بنام خود کرد و دیگر پیش از زلفت و قویاوسف تیر متعز او گشت

در خلال احوال گذشته آفت اقبال
 میرزا خلیل سلطان بروی پس چند روز از آنجا آمد و در میان آنجا بخت خدایا در وسیع مخالفت آفت اقبال
 و خدایا او در حدود و در کپستان غلبه جمع آورد و محنت بر تخریب بلاد ماوراء النهر است و این اخبار در بلاد
 هرات شایع شد و داعیه فتح سمرقند در خط خاقان بجای آمد و تهنه در بیخ یافت و پنجم ذی القعدة
 احدی و ثمانی در ریات آفتاب اشراقی است که سلطنت و جاسانی بجای آمد و بعضی در حرکت نمود
 میرزا خلیل سلطان تیرالش کرد و راه الهزار سمرقند مرو و خراسان رسید و در فوجی که گشت که در کابا نجات
 که امیر خدایا او چسبندی بخارا بخت رسید و بنابر آن امیر الله او در غوغاشا و با بامه تیر از سوار
 نامزد و اطراف نمود و هر دو شک در روی سیاهی یکدیگر دید و چند روز برابر هم گشتند و
 امر را بلغا از امیر سزاد و خلیل سلطان که یک طلبید و شاهزاده جلالت شمار با چهار گشته اسوار
 بد با نجات روان شد و از سمرقند گشته بقره شیش از فرود آمد و خدایا او از قرب حصول
 شاهزاده آگاه گشته شیبی متبدا و بجانب شراز خیش نمود و روز دیگر نماز شیش نیز خلیل سلطان
 رسید و آتش بر شمشیر که بد و عمر قیدان شکست یافته تیر خلیل سلطان نه با قبله شراز
 برد و خدایا او فی الحال حصار را گرفته تیرا و مستولی شد و نشانها نوشته او بر سر نمود
 که نمز کند و بهر جان میخواست میر ستاد تمام بلاد ماوراء النهر تفرقش را آمد که قرار نمی خلیل
 سلطان دست خدایا او در سپهر پنجم ذی القعدة سنه احدی عشر و ثمانی در روی نمود و
 چون حضرت خاقان رسید و بسلامت باو خلیل سزاد خبر شنوده در دست حکیم ماوند که در اعلام منصور

بدانجاخت نفعت فرمود و در ششم فرمود که کما راب محکم نظر ماب کشتم امیر شیخ نورالدین کج
در سپهر تهنه بود و به او خواهی حضرت یادش ای خود را بخار را پس اندام امیر خدا اید از عفت او
الغفار کرده و در شش تا شتر قی که دایند و موبک شامی فیض و زنی و قریبی از چو کن کشتم امیر شیخ
میر که آمد و میرزا سپیدی عهد که در طرف حصارش و مانع دیدند بلا زنت مبارکت نمود و بقا
خردانه سرافراز گشتند و چون هوای خرد از غبار موبک بگذشتند جز بارش در پنج شیخ
یافت که خدا اید و بجای نبوت است که پنج میرزا فطیل سلطان امیر شهسوار بوده و در سپهر
نورالدین سپهرند از زمین در اول خاقان سعادت کند فرود پس آنکه گشت و میرزا محمد جبار کجاریان با
بلکه تاملی صانع و اعظم شرف بساط بلوس در یافته توارش و الطاف پادشاهانه سرافراز و
مبارکات بر او رسد و او است سینه درین اثنا ترخان موجب فرمان خاقان کبیری تان پیش امیر
خدا اید در وقت تا او از قضیه گریه و بغیر ملازمت سمانه امیر خدا اید او جواب گشت که امر معلوم شده
که مزاج اشرف خاقانی متوجه تربت و رعایت عفت اطفا بر امیر شیخ نورالدین رسانا و کرده
مانع خواهد بود و اگر آنحضرت میخواهد که عن صمیم القلب که اخلاص در میان نهادم باید که او را تهنه
ایجاب نیست امیر شیخ را شامی به او را از استماع این جواب و در از صواب بر آنحضرت فرمود و در
پسنداشی شرف و شامی تهنه درین دولت و اقبال از سر فتنه کجای نبوتستان در حرکت آمد و بعضی از
شاهزادگان امیر شامک و امیر علی ترخان را بر سر منقلای از پیش روان ساخت درین اثنا صوفی
برج که در این شبه خیال بکسب صبر گشت بود روی نموده کیفیت انصاف که امیر خدا اید او از پادشاه
منوستان و خان و طلبنده در او بر او نمودن شمع چهار بامعادت نامزد فرمود و چون خدا اید او از
قریب وصول شیخ جبار کجاریان یافت به اخصاوت دولت میداد گشته به استقبالی شایسته و بعد از آنکه
بین الحائنین ملاقات آنقدر شیخ جباران خواهی تهرمان مشورت نموده گشت خدا اید او در
حق نامشاس نوافست زیرا که با وجود عهدان و اطاف و اشفاق که از امیر متوجه گورگان و بارگاه
او بود و چون انجا میدخلی کفران نیت مسلک داشته نسبت با او لاوش این نوع سلوک میکنند
آنگاه خاطر بر تامل و قرار داد و شعله بیخ تهر خرم جایش با برکت و سرشلی بدین سان گشته
پیش امیر شامک فرستاد و امیر شامک با سایر ارازمعلا مراجعت فرموده سر خدا اید او

و سرپرستش الله و او را که در شاهزاده لبر سپرد به اراده ی علایون پس اندید و بنوازش پیکران تنگ
 یافتند بعد از آن میر شیخ نورالدین عهده داشت نمود که منولان کجاست آن که غریبی میکند که
 حکم علایون قادیان بدینجا نباشد تا فتنه دفع شرایش از پیش نهاد و مدت کرد و نام حضرت خاقانی
 او را اجازت داد و در صورت ساخت که بیلیار صین را اجابت نماید و در خلال آن احوال میرزا میرزا محمد
 بن شیخ را منظور نظر اشفاق کی است و به ایالت ولایت او زنده دست داد و نومیدی الی
 پاسبان ارشاد

میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر خدیو ادمو مرطرا با ناخود متوجه تبریز
 اراک و قزوین میر امیر عبدالخالق و له خدیو ایدو که در انحصار بود قتل شد و این جمیع حضرت خاقانی
 رسیده امیر شاه ملک را بهمی و یک از سرداران بد انصوبت آن ساخت و بنسب قیاس را با نیت حضرت
 بطرف تبریز رفت و افراسخت و امیر شاه ملک بقتله شد تا فتنه قلعه را محاصره نمود و میرزا خلیل سلطان
 خبر دست ما که راه مرابا که از سنگانی حصار پرو آن آمد و بلا دست میرزا شیخ زور امیر شاه
 ملک مصلحت در ترک محاصره دیده و عازم اردوی عالی شد در این میان بوضع پوست که امیر
 شیخ نورالدین خیال عیسای اردو بنا بران خاقان عالیشان بولانا قطب الیرق توکل ترقت را
 از پیش رویت ما تا اتمت نماید که بچهر بسیار ملازمت تخلف میجوید و ش از اینها با وی ملاقات
 نموده این را با بشنود که الطاف خاقانی در باره من بسیار است و از تقصیری که تا غایت این
 حد را یافت انفصال وارم اتمس که مرا خالاکت ملازمت تو مانند ما هر کار که ایالت مندر چاه از
 ما و راه الله معا و ت نماید که بیستمان اقبال همشما ان تبایم و مقارن احوال میرزا خلیل سلطان از
 اراک و قلعه پایان آمده به امیر شیخ نورالدین پوست و چون بولانا قطب الیرق توکل تا زکشته
 سخن امیر شیخ نورالدین ابدرض ساینده و حضرت خاقان بعد از شنیدن آن کلمات ستمکار
 مخالفت نمود چنان غریمت بدینجا موقوف ساختند و در اسئالات تو که قدم میرزا خلیل سلطان
 به چوگان نام آورده و با سبب انحصار و نیاز مندی شاه نژاد و نجان در عرض داشت و سئوال الطاف
 پیکران گشته بمقتضی المرام مرا اجابت نمود و میرزا خلیل با بچوگان را فرستاد که حضرت خاقانی عهد
 پیمان در میان آورده و هر کس از نویمان را صلاح داشت بفرستند تا بخدمت شتابم حضرت

خاقان سید و حضور بجی کا پسیم یا در که مدد الیه آه قصه جان زند خلیل سلطان کجھم و اورا مغز و حرم
 کرد نام و امیر شاکت و امیر حسن صفی ترخان و امیر علیکه کو کناش را با بجی کاروان ماخت تا شانزده
 براسیانه سیرا علی آورند و چون امرا تو یک به اترار که سکن امیرزا و خلیل سلطان و امیر شاکت
 بود پسیدند امیر شاکت و کمارب توفیق کرد و امیر حسن صفی و امیر علیکه بر اترار شاکت و امیرزا
 خلیل سلطان را بغایت عنایت خاقان فی مسیبه و اسانحه در رکاب او بجانب سبک نظر نایب بر اجت و
 در موضع اوزون آتش نرا و به پیش بل انابل فیاض را فرار گشته جرین مجلس انزل و علی سبک
 شد آنکه خاقان صحیح عیان کیران بصوب خراسان اعطاف داده ایالت ملک بر تقد و توابع و
 لواق را بریزان لیک که کاران از انانی فرمود و امیر شاکت را در خند منس با دوست و ولایت
 حصار شاد و امیرزا محمد جهانگیر بن امیرزا محمد سلطان عنایت فرستد و چون یکبار رجوع کند شاکت
 پنج بار امیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان او و امیرزا قید و راجا موت کابل و قرظین و قندار در دست او
 ریانت نظر ایالت و طی سافت سرعت نمود و بنا بر پنج ترو هم شعبان پلایه کایاب و کاران
 بستند دولت و اقبال سیده بعد از چند روز اسباب سلطنت امیر خلیل سلطان را مرتب فرستیدند
 خمره تو قود یک پلا و دختر سپاسی و صدر حسن و خوبی با با قرب و نزار تو از شکر ملازم سازند
 کرد اند که براق عجم فرستد از مملکتی که تعلق بر امیرزا شاد و امیرزا عمر میداشته آنچه تواند در نظر
 آورد و امیرزا خلیل سلطان اطاعت فرمان نمود و تاریخ مقتم پسند مذکور بدی جانب نوشتند

چون حضرت خاقان سید ملک بر تقد را امیرزا انج یک از ان داشت و امیر غیاث الدین شاکت را
 در خدمت شانزده که شش تفرس تفرس ریانت عزیمت بصوب اسلاطنت هرات برافراشت امیر
 شیخ نورالدین غایت خشم و کین سکر ترکستان را کم شید و توجیه تفسیر بر تقد کردید و امیر شاکت
 از شهر پروان قندهار بمطالع خرم قدم نموده اترار یافت و خود را در گوه اترار کوه در میان شکر بر تقد
 محکم کرد و امیر شاد و ارباب شاکت را شیخ نورالدین که قمار شده تصدیق گشت و جناب امیر قانی خلیل
 در آمدن شهر روز جمعه پست فرستاد که بدو را شیخ زاده شاکت و چون کار بر سر تقد خود
 عصام الدین و خواجہ عبدالواحد قاضی صلاح الدین و اولاد شیخ زاده صانعی آن بده را ضبط

ساخته بود و در اول بر محاصره نهاد و شیخ نورالدین تقدم با من حرمان مراجعت نمود و در هر مرتبه
حاکم حصار میرزا محمد جهانگیر را بدو مدد نمودن خود مقرر کرد و ایند و امیر وفادار را بقتل رسانید و
حضرت خاقان پسر خدیوینان امیر شیخ نورالدین بنام میرزا با ایستاد حکومت مراتب با خود
در چهارم و پنجم محرم الحرام ۱۱۲۰ هجری بمحافظت و در اثناء آن حضرت فرمود بعد از طی مسافتی در مرعیل یکد کتف
پرسید میرزا علی بیگ کورگان کرد و در ان مقام اشعار و وصول موبک میابون کشید و بعد از آن
شرف کرید و در وقتیکه مقدم صفرا علامه نظیر سپهر از بیخون عبور نمود و میرزا مرگ احمد و امیر
شاهکلیت تبریز ارووی علی قلی محمد و امیر شیخ نورالدین تقدم حیات پیش آمد و در حوالی قول
رباط و آب کشیم در برابر خاقان کرد و در آن وقت صف آرای گشت و در آن صحن نسبت به امیر شهب
برگان شده و کاشی آخر ساخت آنگاه دو لاوران بر دولت دست شهبه خود تهنیت برده و آغاز کرد
و فرمودند و بنیاد ملک الملک اکبر است فتح و نظیر بر پرچم علم خاقان داد و کرد و زید و امیر شیخ
نورالدین بی رود ای گزار نهاد و این شیخ در روز شنبه نهم ربیع الاول پینته که گزید و نمود
یا زودم و پینته های شهبه میابون فال بردار السلطنه سمرقند بالقبال کشاد و حضرت خاقان
آگاهان بدو را که در ضبط شهبه حایت اتمام بجای آورد بود و در منظور نظر امر احمد و عیاطف کرد و بعد
و امیر شاهکلیت با شکر برار از عجب شیخ نورالدین گزار دستا و تقی قیس عام سنه
جاه و جلال شد و اوایل بیخ الا خورد و ارسطی مراتب در اول اطلال و علول غرواقت ال فرمود و
هم در آن سال رسد و خاقان بی که در درون بند و فخره مراتب بخاری قلعه خست با الدین و
بنا کرد و به اندک زمانی در غایت تکلف و زیبا پیمان عمارت اتمام پرسید و در آن سال
که در میان شرق شمال ارسطی طبع انداخته و در اوایل پینته اربع و عشر و ثمانیا میرزا عمر شیخ بن پیر
محمد بن عمر شیخ از جانب عراق پرسید و در سلک سایر شاهزادگان عظام شطام یافت بعد از آن از
مورالتهر خراسان که امیر شاهکلیت از گسارن الجذوان تبرقند مراجعت نمود اما امیر شیخ نورالدین
از حاکم منصوبتای محمد خان و بطیبه و دیوان میرزا الف پیکر امیر شاهکلیت از گسارن یافت
بنا بر آن تمامت خاقان خدیوینت تمامت نقد بخاطر با معاطرا و داده با زبانت دورا الهنر
روان شد و پس از قطع مفاد و رسالت در پینته یکم جمادی الاول پینته که گزاره از امیر عبور

فرموده همان کیران ناموضع شکار بارگشاید و در انعام مرزا ان یک کورکان و امیر شرف اعیان
سرفرد شرف بساط طوسی دریا قه نواز شرف و اطراف سرافراز و مکتب شنه و شرف کان کل معکرا و شاه اول
شده بعد از پنجه روز امیر شرف ملک از ترکستان ملازمت رسید و پیر امیر شیخ نورالدین بیاید و روی مایلون
رسانیده کینه پست کشیده ان امیر شیخ نورالدین چنان بود که در کرت اخیر که امیر شرف ملک ترکستان نشسته
تردیکت بقلعه حضوران که در اترمان موضع حصن امیر شیخ نورالدین بود رسید امیر شرف علیه مضطرب گشته
بعضی را امر انعام داد که نوعی سازید که میان من و امیر شرف ملک صورت صلح روی نماید و امر او بدین
باب با امیر شرف ملک سخن گفته مقرر شد که ان دو امیر بی واسطه با یکدیگر گفت و شنید نمایند و روز پنج
تردیکت بقلعه حضوران حضورت فرموده دست فرم داد و امان چند امیر شرف ملک امیر شیخ نورالدین انصاف کرد
که از تمام مخالفت درگذرد و بلازمت در کاغذها نوشتند و بجا می رسیده و حرارت بر هوا پست
یا فایده امیر شرف ملک سهل راحت نمود و امیر شیخ نورالدین گفت از برای ما شایسته و مقداری طعام بفرست
تا درین نواحی بخله پاساچم و از قله دورتر فرست تو گفت که دو امیر شیخ نورالدین چنان بود
حصار پست بود و امیر شرف ملک امیر موسی کاوسی و قهر ابرار گفت یکبار دیگر پیش این بی او
روید و او انصاف گفت که اگر خود تر و حضرت خاقان پیش آید باری بی آن نوزندان یا بر او را
خود فرستد تا آن بهانه مراجعت نماید و امر تر دیکت امیر شیخ نورالدین قه آغاز قبول قال کرد
در ان حال امیر شرف ملک پیر بدین را که دوست قه پیر امیر شیخ نورالدین و نواز شرف نمود گفت که تو
امروز قدم در است پیش نهاد و آنچه ترا تعلیم نام مقدم پس نیامدست که چهره فیروز بی زبرد و چهره
جلوه گر آید و نام شاعت و سلو انی تو بر صفحات روزگار باقی و با پارماند سپهر ان جواب او
که بهر چنان است عالی قاپو بدینت و دست یحیی آدم امیر شرف ملک گفت صلاح در است که چون امر
از تو شیخ نورالدین بگذرد تو تر دیکت بی روی و سپهر پیشینت که چون تو را چند پیشینت
در خوش گشاید که او را در وقت از امیر پیمان کنی تا خود را تو رسانیده با تمام همون نام
پر او زیم بر بدایتی و صیارت را بطیب پیشینت بل نمود و بعد از مراجعت امر خود را نظر امیر شیخ نورالدین
پس ایندو تدر موانع قه تراقتا و چنان است نماید او از بر او رو که بر بدایتی قه پیشینت می
بدان پایا و شده چند نوبه را نوزده امیر شیخ نورالدین بالای اسپین گشت و او را بر بصل گرفت

و همچنین که دستهای بر بدایق بر پشت امیر شیخ نورالدین سید بهر زوری که داشت او را از اسب دوید
و بر زمین انداخته زانو بر زمین او نهاد و پیش از خلاف بردار کرد و نوک را بر پیشانی نورالدین که بر در قلعه
سوار ایستاده بودند بر سر بر بدایق تا خیمه کی کشید بر پیشانی نهادت و بر بدایق تکی بر اسب او نهاد
و امیر شامکستان آن شب بیدار گشته و با زبانه بر اسپند و با جمعی از مردم که بر بدایق ایستاده بودند
چون دید که کوهک سید رحمت و پیکه و ضرب بر امیر شیخ نورالدین بر خاک گذاشته اند و دست و پستان
امری جمع بقوت دولت حضرت خاقان سید روی نمود و امیر شامکستان بر بدایق نواز شد بسیار نمود
و در حق او اعانات فراوان فرمود و دو پوست کبک و مفضل المأم بازرگشته در کان کل شرف ملازمت خاقان
و او کرمت ایستاد یافت و بر تو افغانت عنایت خسروانه بر وجنات احوالش یافت

چون خاطر خلیفه خاقان چنانچه از امیر شیخ نورالدین و اشغلام ممام ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده
امیر شامکستان ملازم موبک تارون گردانید و روی تو چه بیشتر بر سلطنت روزافزون او در و بعد از او
به طبله فخره نمده طیب تو با آن فکر از نوبت صاحبقران منقور بجای آنجی امیر شیخ نورالدین آمد و بود
متعاقب از صور آن بنامده پرسید و حضرت خاقان سید شرایط غر از و احترام بجای او در قصبه
کوید را سید زغال او گردانید و ما غایت آما خیر آن با فوی عسکری در قصبه مذکوره باقی است
در ستم و قبیله پسته مذکوره یعنی سواران مشر و شمانه خاقان سعادت انشا احرام آستان ملایک شامکستان
شید خاک تو اسرار نام طیب ظاهر علی موسی بن خرمجه با سید پسته بقدر نیاز و احوال آن قصبه
کعبه اخصاص شتافت و سعادت عظام و فتنش کرام و سایر مجاوران آن سده سده در مقام راب
اصناف اعیان و افاض خشنان سرور گردانید و بجای آن سید طیب حرات بازگشت و در روز جمعه
عاشور محرم پنجاه و شش و ثمانه ماهی تیر تا یونان است و صلوات بر این زلفان نه اخش و فغان
آن حال لیلیان فرما تو را می شناسی و میگفتن سید و مکاتیب آن باوشا و عا لیا و را که سپند
مخلقه نه مرتبه بودند و همه شتاب بود بر ارسال سلام و تحیت دست تبارش و سفارش بر خاندان
سلطان برین رسپانیدند و حضرت خاقان سید ایلیها از قبول بکارم و عواطف خسروانه سینه شانه
فرمود که امر اعلیایان ریش را طوی دهند و در آن اثنا ملک قطب الدین و االی سیستان که سابقا

برامیر زاد و با بک طرح دوستی انداخته بود و از آن هم حسام خون شام عساکر بهرام مقام راست قرار
 از حخته اتفاقا در کمال کم خاقان پنجم ششم کرده بدرگاه عالمانه شتافت و زبان سخن را در دست
 تمسید قواعد اقتدار و استغفار گشا و قبول بلخ و خراج نمود و با شاه پوشش نیز بنظر عنایت التماس
 درونی بگریخته ایالت و ولایت سیتا زباید و بیشتر پوی توپوش فرمود و همایشان چنان
 بکجایت تفران داد و پیشین بجهت شکی را مصوب ایشان العصب نپستاد

از مطلع معین بر تو اینجکاست بدین روایت بر صحایف این اوراق میتسا بد که در وقت خاست
 حکومت خوارزم تغلق امیر موسی کاوش و دیبا و جب سنده عثمان ثمانیاد امیر ایگ که کسب لایزال
 دشت پنجاق ششای غانی بود و لواتوجه لغیر تمیز آملکث براو داشت و امیر موسی کا با دراهمه که گشت
 امیر اکار کاجا کسب و طرف دشت بگشت و در شور سنده احدی عمر و ثمانیاد که کشید و جان
 فوت شد و سلطت یار او زبک نولد خان سید امیر ایگ که کار طلبه و بعلجه بچاشن و آن
 و فولاد خان سنده شات و ثمانیاد به عالم دیگر خرامید و تور خان بن تور تغلق فرما قرمانی دشت
 گشت و قصد یگ که در او جان زرم که بخت در او اول سنده این عمر و کت و غازان بجوالی آن
 حاضر و نمود و بعد از ششماه که در خوارزم نشسته خبر متواتر شد که جلال الدین بیه توغش خان
 گشت و او بر تخت سلطت ممکن گشت و متواتر آن ششماه آن تبایه متواتر پریشان در کار
 و کت را بشراستن و از ختمی که از نوکان خود که جان بجه نام داشت فرمود که متواتر
 جلال الدین از غازان منستار شده نشان پستاد که غازان جمله مخصوصا نسبت یگ که از
 از فرموده او بجا و جاز نماند و غازان ایگ که صل که به متوجه دشت گشت و در شمار او بچولای
 در موضع طوقیا به او رسید و زبان شت گشت که خوارزم از سینه که در چهار اجبت نمود بد
 با و جهنم از مرد متهمایه که در محاصره نمودیم و کاری پیش رفت و ثمانیاد بر ولاجرم
 مصلحت است که توتر را که دی نرا که با این سپه چهار هزار کس که همراه داری آن بلده
 کرد و قاجلی گشت که من تنها بر ایگ که فانی است آیم و بفرود هر چه تمام تر بجهت
 او را استقبال نمود و من لمانین چکنی خسته است و از دست و شمشیر قضا قاجلی بر خاک

افتاد و در سینه خنجر شد و غایب حضرت خاقان پسر امیر علی که کلماتش و امیر ایلیا سنجاب و امیر موکلی
 بنوع غار زرم نامزد فرمود و در آترمان پسر امیر که مبارک نام پادشاه آن دیار بود و چون امیر
 نزدیک بخاک رسید به سخن صلح و پیمان افتاد و عازم میان سپاری بودن دستاوردن
 اشان تو که ان امیر ایلیا سنجاب بطرفی از اطراف آن خطه شتافته و فوجی نمود که ششده و جمعی را امیر سز
 از بخت با غار زرم خاطر چکنک زرم قرار داد و خاص عام از شهر سرودن آمد و دیگر روز تا شب
 چکنکی مردانه کردند و شب تیره شاه و پادشاه و آواره در آنه استند که امیر امیر کور سید پادشاه
 بعضی همان آثار که امیر سز خویش گرفته و راه فراسان پیش حضرت شاه رخ از پستمان این پنج
 پریشان خاطر شده و بار دیگر امیر سید علی ترخان و امیر شاکت را به تفریح آتولایت سال بدست
 و چون ایشان بخالی غار زرم رسیدند بر امیر کور سید علی که بر عا کار کرده بود و نذا زعیان شهر
 آنجا می تو می شده و بگریخت و مساوات و عطا و کبار امیر شاکت را به پستمان فرمود و تعالیه شهر
 پسین نمود و آنجا سنجاب زرم در آمد و چند روز جهت ضبط امور وقت مصالحه جمود نظم نمود
 مملکت و وضع خویش بحدت توقف کرد و بعد از فراغ از آن مهمام روی توجیه در ارسطه هرات
 آورد و در آن اوقات خاقان سید ایلالت غار زرم و توابع را به آن امیر عدالت استقامت نمود
 و تا آخر ایام حیاتش امری آن مملکت در تحت تصرف پسرش امیر سلطان و

در آن اوان که میرزا اسپکن از ضبط فارس فارغ شد فزون بخت بلند نمیش بر اندیشه تنزیلات
 عراق محنت و امیر عبدالعزیز امیر صید قبا بجا بخت انصمان و این ساختن ایشان از زنده زنده
 قلعه آن را مقصد نظر آید و میرزا اسپکن بطاعت مخصوصا شتافته مجامعه مشغول شد و میرزا اسپکن
 از یغنی خبر یافت امیر تو لک و امیر یوسف خلیل با طایفه از لشکر بان عهد و محصوران در آن نمود
 و میرزا اسپکن توجیه شیراز بازو اینست که عنان به پستمان ایشان شتافت آنجا دست چون
 طاقت مقامت ایشان شده یا بقلعه دست بر دارند و در این شایمیرزا با تفرقه که عازم شیراز بود
 بمرافق سید و میرزا اسپکن او را با خود و مشفق خوانند و هر دو برادر بر اوقات یکدیگر در کوه دستبرد
 نشسته تا که هر متواتر شد که میرزا اسپکن در تصرف زود رسید و میرزا اسپکن عنان بجا انصمان

انصاف داده میرزا اسپندر و محبت او نخواست نمود و سرزنی شهرت یافت آن دو پادشاه بسلام قمر افغان و قبا و
بعبارت شیر و آوز میرزا استم روی که میرزا صحنه آن آورده و میرزا اسپندر در سترک کتخا و چینه و خرکا با بر آید
میرزا استم از میرزا خلیل که دوران آن بر می آمد بود استمداد نمود و اینجناب تمام بر صحنه آن شد هر چند قاصدا
تو میرزا اسپندر فرستاد و از روی التماس کرد که با برادر مصالحه نماید بجا بی نرسید لاجرم از روی نومیست که شکرستان
با صحنه آن آمد و در آن قاضی شکرستان و صحنه آنان بجا بایست قوی روی نمود و بود و در صحنه آن قاضی
علاء در جبهه صحنه یافته و میرزا استم شهر با نکر داشت و علم غریب بصدد ده بی میرزا یوسف بر او است
میرزا خلیل چند روزی بعد از میرزا استم حضور بود و در آن شایسته از شکرستان که دشمنان بی جا است میرزا کند
بصورتی شکرستان در آن آمدند و جناب اسپندر بی سترک حاضر و او در الملک نشین است بگشت و در صحنه آن
بلای جمع و حضرت بر تهر رسید که میرزا خلیل تر از مخالفت آن شهر است که به بی مراجعت نمود و اما میرزا استم
چون خواهی تیر سترک را میرزا یوسف قرب فرج اینجناب استنبال کرد و طوماری پادشاه نامند
اینچه وظیفه موت و انصافیت بود و مقدم بر سپاسید و میرزا استم تیر کششای لایق کند آن پادشاه
و نفوس با هم صحنه او شکرستان بطلب امور ملک تمنان در میان آوردند و خاطر تر از یوسف این بود
که یکی از ولایات فز با بجا نرسد و حال میرزا استم کرد و اندک تا از آن مزیراق بهم رسانید و فرج شکرستان
پیش نهاد و همه ساز و اما میرزا استم اینصورتی بقول نمود و بر تو به جناب صحنه آن را فرمود و بنابر
قرایست شکرستان که تا فرجی از سزا ترک گمان بر ملازمت نرسید با صحنه آن روند و اینجناب آن
جانب در حرکت آمد و در شان راه ترا که با شکرستان میرزا استم با خواص خویش مجید و اصحنه آن شکرستان
خواج احمد صادی بمک علی استنبال نمود و اینجناب بشهر آمد و مدت دو ماه بفرمان بال کند اینید
چون خواج احمد بخلاف رای صواب بنامات کتخا بی تفصیل برسانید معروض توج سپاس گشت و از
اینجناب اعیان صحنه آن شکرستان میرزا استم را از لوج دل بخورد که اینجناب تیر صحنه آن در وقت نرسید
برافت میرزا با قرا عازم خراسان و دید و در او اخر شهر شکرستان سعادت پتوس خاقان سپید رسید
بعد از آن میرزا اسپندر تمامی مالک فارس و عراق و خرم و خرم تیر کشید و اصحنه آنرا و الملک که بنام
درین شان میرزا خلیل سلطان در ملک شکرستان و سپه در بی سلو بر شکرستان قواقی نهاد و تاریخ شکرستان
رجب پسران کور زنت نمایا دقا و او چون بن خرم برض خاقان رسید مخزون دستا شد و هنوز

برداشتن صیبت است ما را نماند بود که والد و میرزا اعلی سلطانزاده مشهد متعبد رضوی علی قزاق
تحت السلام التحیه بریا من کسب اشغال فرمود و در جوانی آن روضه نهشت ناماره فون کشت
و انقی کشته نیک که واقعی و کربوش

از اترمان که خرد و معروف است

منازل دین میسر نشد و در جنگ مرزا یوسف ترکان بجا دست شهادت سید حضرت خاقان موسسه
شش ششام خاقان بر لوح خاطر صحیفه صمیمه نقش و مرقم میگردد و ایندانا از جبهه جد و شوق
شوق آن عزیمت از حضرت بعل است آمد تا در شهر پیکر که خاطر عالی اثر از مراد و لا اله الا الله
و خراسان و عده فرمانده و خبر سیلا امیر و اوسف را در باجیان آن در عراق عرب توان بود و
کبریا معنای یون سید غم تو چه بد انکایت تقسیم یافته تو باجیان بهرام صوت جهت اشیاء لشکر با
ممالک بر سب بر اطراف و افکار بلا و امصار در حرکت آمدند و سپاهی بعد و قطرات اقطار صمیم
زین نیشتره که در چینی کشته با چرخ اعلام حضرت سب تاریخ شروهم رجب از و اسپلطنه مرآت به
طرف ما زدن آن حضرت نمود و چون بر تو وصول بر تو ای پیش بورانده اخت حضرت خاقان سید
بیمیزا پیکر نامه در قلم آورده و ضمن آن گفته رایت عالیات جهت دفع فتنه تو یوسف ترکان
متوجه آذربایجان است می باید که آن عزیز فرزند طریق اتحاد و یکا یکی مسلوک و کشته با عساکر فارس
عراق در فوای ری بوکتاب یون بودند و ابو سعید ملک جهت رسانیدن آن کتابت بجا است اصمغان
در حرکت آمد و در وی مای یون آن ایستان در جرجان تشلاق نمود و حکام ما زندان و هزار جریبه
یکبار که شرف ملازمت رسید خرق بجا انعام و احسان خست معادست فرمود و ابو سعید چون به
اصمغان رسید و کتبه حضرت خاقان صیده را میزرا اسکندر رسانید جناب اسکندر میکان بود که آن
حضرت قصد ملک او دارد و در وقت آذربایجان بجا است مصلحت وقت بر زمان می آرد و با بران از خدمت
آن بقیس اطلق هم خاطر مانده ابو سعید را جو اهبای در شش کنت و یکی از نوکران خود را سب که در
اجازت مراجعت او ابو سعید در تشلاق ما زندان لازم میسر از اسکندر را بیای میسر خاقان
عالمشان پیشید و جوابی که یافته بود عرض داد و ائت نمود و حضرت بدان سخن چند ان التانی نمود
فرمود که اگر فرزند میزرا اسکندر خود میور شش آذربایجان شود آنده فکر دستند و نوکر او را نصبت

آن طرف از ترافی داشت اما میرزا اسکندر بعد از معاودت نوکشار خلاف پادشاه دستورده او صفا
 خاطر سپید خدایم جایون شاهزادی را در قلم رو خورشید از خطبه منداخت و بنام خود سپید کرد پادشاه
 معصوب الیه جان بطراف و جزایب لایات قندهار و کابل و غرین و سیستان برودند که در آنجا
 حکام آن حدود را با لیاقت و اطاعت و عورت که در وطنهای حکام این ممالک بود که آنها را مأمور
 و ولی امیر المومنین السلطان کند در ملج بالمطالع و حاکم سیستان و مکه قطب الدین علی میرزا اسکندر
 که کافی اسلام نام داشت قندهار ساخته با کتبی که بر او نوشت بود و در میرزا اسکندر پیش که در ممالک
 نایب بر بزرگوار خود بود و فرستاد و میرزا اسکندر فرستاد آن همه را باره وی جایون بر پال نمود لاجرم
 مخالفت میرزا اسکندر بر تخریب سوخته حضرت خاقان سید فریدت آذربایجان فتح نمود و در اول
 بهای میرزا با پست بر ایجابت دار السلطنه ممالک و در آن وقت قیس در چهارم محرم سنه ۸۰۰
 روی توجه بملکت می آورد و چون خوار می سپید نظر از گشت جمعی از نوکران میرزا اسکندر که تخریب
 عالیا و سپید و بعضی نواب کامیاب سپیدند که میرزا اسکندر فوجی از امارات شکران نامزد
 می آید ساه و فرمود و صورت واقعه آنکه در آن آن که موکب نصره نشان در قشلاق با نندران است
 داشت نصره اسپاه قاصد می رکاب عالیشان فرستاد و التماس ارونه نمود و این تمس فرستاد
 یا خدیجه ای از ملازمان پستان شمرنی بساود رفت و این خبر بعضی میرزا اسکندر رسیده امیر و ایوب
 خلیل و جلالتا بر لاس و سان توچین و عهد الله بر او کجی و سعد الله را نافرود قیاس او کرد و چون
 کیفیت توجه آن مردم از اجاز نوکران میرزا اسکندر نزد خاقان والا که بر وضع میرزا اسکندر
 ترخان و دولتخواه این حق و امیر چهارشنبه را با ده هزار سوار حضرت نصره الله و رعایا بساود
 نامور که آید امیر میرزا اسکندر چون از توجه شکر خبر یافتند با یکدیگر مشورت نمود و فرمودند و
 میرزا اسکندر را بر طاق پشیمان نهادند و مقدم خلاص و دولتخواه است بر امیر ایلیان خاقان
 پیوستند و بر اتفاق توجه اردوی جایون کشیدند و در فوجی قلعه شهر یارچان توچین و عهد الله
 پروانچی سعد الله شرف با بلای پس شهر یارچان شرف شدند و موکب جایون بساود شکر و در
 مقام امیر سید صوفی ترخان و امیر سید علی و سایر امیر میرزا اسکندر بملازمش خاقان نیدون
 و حضرت در باره آن نراه اصناف و حرام سم مبدل داشت و در فضای لکشی ساه

مواجهی شکار فرموده و نوابی چنانکجا بصوب اصفهان نوشت

چون حضرت خاقان سعید در ولایت سپاه از امر شکار باز داشت
 شتغار علی نعمت در مواجهی سعید ملک پیروز او و یورش اصفهان را پیش نهاد و خاطر خاقان
 پس از قطع منازل بلخ رسید که در دو فرسخ آن بلد است ازین مقدمه پادشاه عالم تسکین فرمای
 گشت آن که گردید و شیخ محمد و امیر عباس شیخ علی قرآن با بزرگ سعید و امیر میرزا اسپهبد که در
 در آن سال سعادت بساط بسوی اصفهان یافتند و بعضی از احشام و صحوایشان آن عهد و سیر را در
 گمانا چونی شتافته در سلک سایر بنده گان اصفهان سلطنت ایشان ششتم شدند و میرزا اسپهبد
 از شکار پیشه بر ظهور در طبع اندیش افتاد و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشت و خاطر
 صفار و کبار برافروختن شش جنگ و شکار قرار یافته باشکدی چون فیض سحاب بحساب مانند افکار
 اطوار تا شمار او از اصفهان رسید ان مردان خرامید و زمان را حبل الله خاقان علیجان
 بتابله و متاع تصاد گرفته لشکر بجزش حد غرضش روی به اصفهان آورد و نزد بعد از تسویه
 صفوف و مشرب استمال سیوف میرزا اسپهبد شوکت و صولات شکر خاقان علی کبر معین العین مشایخ
 نمود و دست کتاب تمامت با آن حضرت از غیر قدرت او پر دست لاجرم و اتفاق سروران فارس
 عراق پشت بر مو که کرده روی گزیر با اصفهان آورد و دلاوران موکب نفر نشان شامنی شایان افکار
 نمود و بمجلی شیر بر تیغ بر گذاریدند و میرزا اسپهبد نیز از جمله خود را در شکار داشت خاقان سعید در
 چهارم ماه و برج الاول سال مذکور در ظاهر اصفهان و اول اجلاال فرمود و از شکار باز می آمد
 محرابه امر نموده و چون بن خورشید رسید رؤسا و کلا مشران با و در عرف میرزا اسپهبد شیخ محمد
 سارق متفق شد بخطبه و سپه که بنام ولقب تایون شامنی زمین کرده اندند و پسر میرزا اسپهبد
 و اولاد امیر عبد الصمد و شیخ سیاول بوسف تو برچی و دارا سپه که از جمله مومنان استان انگذری
 بودند که گفته گشت این نیکو خدمتی عرضه داشت ایستادگان پانچ سر بر سلطنت سعید کردند حضرت
 خاقان سعید چون این خبر شنیدند بهیچ سردرگشت که بکوششی و لطف الله پانچ تو را بجنبه اول
 فارس معین فرمود و حسن صوفی ترخان و جلایان و راجت آورد و این میرزا اسپهبد
 و اولاد امیر عبد الصمد ارسال نمود و بعد از چند روز که بمجلی از شیر از باز آمد و جزاورد که

امیر لطف آمد تصور آنکه امیر علیان شاه بر لایس خروج خواهد کرد و را تبیل مسایده آنحضرت لطف
 نمودن و کجی خوشی از آن منصب معزول ساخت و سید علی ترخان را بجای ایشان دستار نمود که
 سبب تل علیان شاه را جو بی تحقیق نماید و حضرت خاقان سید بعد از آنکه پنجاه روز مجامع
 اصغران بگذرانید و هر چند مدار نمود و میرزا اسپکنده بر اطاعت باطل نکرد و در دوم جمادی الاول
 ۱۰۱۰ هجری بمکه رسید و در آنجا در میان سپهر برین روزگار در زمان زمین افتاد چنان شد زخم کور و نوزادش
 که کردون پشیمون که در کوش و از شهر سپاسی بسیار با سپاه و سلاح پشمار سپه و آن پشیمون
 و ارض فین دست بر تیره و کاف سیف و سپه آن برده بالاخره مهم برست که میان پشید و
 سرهای سرداران میان کوی در سبب اغلطان کاید سرهای سپه آن قاده بر خاک
 پیروی و لا در آن شد فلک و آن روز وقت طلوع جمش خیز شد بر بام حصار خرفه و کار
 کردون بمکام هجوم موکب ننگی سلب شب عالم بود قلمون مرد و شکر استمال تیغ و خنجر قیام نمودند
 و جام تلغ مذاق شراق بر یکدیگر می نمودند فضاکی مشت و صحر از شتر کشته حکم که در دست
 و از خون زوگان زنده رود و اصغران ننگ شلاق نغان بند ریخت عاقبت عاقبت نصیب طاربان
 خاقان بر یک کشته نرسید و شمشیر از تنزاد آمد و کجا بجفت بر چرخ علم میرزا اسپکنده بود
 سپاه او شهرم کردید و میرزا اسپکنده با جمعی از خواص و امر او اعیان غلبه اصغران در آمد و خود
 نصرت و روز و با سنا بر دیوارهای شمشیر نهادند و بعد از فرار ترک روی بود بجاخت با بر منوب
 مشعلما بر زجر حد بران با زوخت ردنی تفصیل او در دوردان انشا امیر عبد العصب از شهر کینه عکازت
 خاقان سید و از بخت میرزا اسپکنده زمان مالک و تماسک از دست داده روی لوای می بود
 نهاد علی العصب که تقو و شهرستان همان بود و وصول بوکب آفتابان نهاد و بغارت و تاراج
 عساکر نصرت کاش و در اصغران پنجاه آغاز نرسد و مالان کردند و حندان زوجه و علی حلاله قناب
 اکتش و غراب ستمه بدیشان ایت که از کشت آن ثروت تمل مکانه منجی از در و لها پشکشت
 و غایت تقاست آن غنیمت باو بسیار بر خاطر با فرست و میرزا شامخ فوجی از کشت کشت
 بکاشی میرزا اسپکنده ز ستاد و انجاعت او از کشت چایه سریرا علی و در زنده و حبس الحکم بر زارتم

سودند و میرزا یزید خاکی هر دو تی در چشم انباشت پاشید و سیل آتشین در چشم جهان بن برادر کشید.
 کنگر کشش در کوه و ناز و زنده دست زبان گوش کسی که بن حدیث گفته شنیده یسعل اسدنا
 یشا و حکم نایر چه

چون خیر فتح و فیروز می زاراق مراد طلوع نمود و خط اصحنان خیر خیر خاقان
 حالت بن بر آمد جناح امن و امان بر مغارق تو بخت آن آنگاه که پیتر و هینصد هزار و سیصد که خند
 هزارتک و دو بود بقرا و پستخان رسانید و ثلث مال آنال را بر عیاد اولایت بخشید میرزا هه برست را
 حاکم دار الملک عراق گردانید و ایالت سندان و قلع موجود و نهادند و لرستان را با میرزا و با تیر
 بن عمر شیخ غیایت کرد و میرزا بجل بن برانست حسب الحکم روی بگومت ملکوت روی آورد بده تم
 با توابع و لواحق پنج سب میرزا سعد و قاص تعالی گرفت کوشش بر شش هزار دکان از زور در ضایح خاقان
 بلند حکان صفت آرایش پذیرفت و بعد از آنکه خاطر اقباب عراقی از ضبط و نسق مهمات عراق ذرعت
 یافت اعلام نصرت اعلام درین ایط و امتر از بدار الملک شیراز شرافت و حکومت تمنج و سلیمان
 نامزد امیر مضر اسب شد و در ان ایام بحسب تقدیر منج البلاغ جناب امامت آقا با عاضه دست او که
 اطلب از مصالحه آقا عابست که ندو منج روح شرفیش از سخنای قنصر قالب نقضای عالم ارواح طیار
 نمود و حضرت خاقان پیسید باز مانده کابل را مسئول غیایت مینایت کرد و انید و زمام سلطنت گمان
 فارسیس و در قبضه افندار ش نرا و نه مدار خلاصه مناج خواص نصفت آثار میرزا ابراهیم سلطان
 و آن توه العین خلافت جهانبا فی را تشبیه سانی مولد در رعایت رعیت و صفت فرمود و عنان
 غریت پیسید فر سر غریت العطف و او از فارسیس مدار العبادت نر و خرامید و از انجا بر او سامان
 قیستان بنصفت نمود و در دست دوم حبس پیسید نر کوره ببلده فخره امرات در آمد و انو بملکت
 و کمرت بر روی تو طمان آن دیار بر کسو و حکام و شرافت و اکابر اطراف بعد از وصول آن مطهر
 عدل انصاف بر ایل سلطه ماتند دولت و اقبال آستان دولت میان شمشاد و پستخان
 الطاف انحصام یافتند و عا و شایخون عثمان بوضوح خویش شمشاد و امیر سلطام جایس که از
 تراویس روی گردان شده بود و تاج الله و لبر او کجور شریسته ماری در فرزند صحوی ساده
 از آنکه بود ندوم در ان ایام پیسید عبد الکف برادر پیسید عبد اللطیف از نگه بسار که زاده شد

و من بعد العون التائب

تعیظاً و تکریماً بعبده مرتبه پیسید و کتوب الی آن قلعه و تبرکه را که منی از اطهار مودت و محبت بود رسد

در آن وقت آن که خاقان پیسید و در حدود صنهاج و میرزا علی یک
 ارسپسند قندیلچی تو میرزا میرک احمد که در ده جند حکومت سیمو دوست دارد و او را طلب نمود و میرزا میرک
 احمد در اطاعت فرمان معاد و زیبا و پذیرش کجاست چنانچه میرزا علی یکی اسیب بایزید پروا نچی را که
 در سلک خاص و مقربان شطام داشت بجهان هم روانه او فرستاد که داند و اسیب بایزید میرزا شعیب
 سابق بازگشته میرزا علی یک عازم آمدگان شد و میرزا میرک احمد قلع آن عهد و در اسیب کلم ساخته پناه بجای
 حصص السکات کرد و میرزا علی یک قلعه اخیری ساخته کرده و پناهنده بجای کلسپر و از آنجا بیعت اندگان در
 حرکت آمد و بعد از وصول عشیق سپست که میرزا میرک احمد میرزا شعیب بدست آوردنش معتبرت لایم میرزا علی یک
 بایت حاجت برافروخت و ابر بر پوسید و ابر بر محمد تمان و اسیب علی تو جعبن با با جمعی از پسا جلالت
 در اولایت گذارست و میرزا میرک احمد از حجت جناب الف یک خیر یافت از آن که به میان آن دو امر است
 رزم و از آنکه آن نصیحتی صحرا شتافز ناما که میرزا میرک احمد برایشان بخش و اکثر سرداران از آن بر سر
 بر خاک مملکت انداخت و بقیه السیف خود را بقلعه اندگان سپانید و اطراف آن دو باره محصب طو که ندو میرزا
 میرک احمد روزی چند بجای حیره نیست چون آنست که قیام کنیزیت بازگشت و بعد از آنکه خبر وصول ایات
 عالیات بدار سلطنت برات در ماوراء النهر شیعی یافت میرزا علی یک بلا زنت پدر بزرگوار است فراس
 نمود و دوازده ماه مبارک رمضان با سیستان سلطنت آسمان سپانید و بر اصناف مملو غنای
 منقح و مسب می شده و روزی چند بفران مال در دفاع حال که نرا میزد و رخصت معاد و یافت هم در آن نام
 پرتو او از عنایت خاقان از مطلع رحمت و مهربانی بر وجهات حال شتافز پیسید و در خصال میرزا شعیب
 تا آخر ایام ولایت طوس شده و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید
 و کب و جابر مع مصانفات و منقحات تعلیق نواب کایا شکر گشت و در پیسید شتافز شتافز معاصی و خاطر
 میاوی بر پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید و پیسید
 آنرا ویران کرده و بود پیش نهاد و محبت بلند نمفت کرد و اندو بر آنکه کتافی آنجا پیسید و پیسید
 شاه و میر و سپا خیره و پروا خسته گشت در مطلع السعدیه که گشت که مقصد فرار مرد در آن قلعه

کار کردند بر تمام رسید و العلم عند العبد المجید

از جمله حالات که پس از مراجعت ریایات عالیات در ولایات عراق و فارس و دینی بود یکی آنکه
میرزا ابجلی که ایالت خلکت روی معلق بودی گفته بود پیلو بر پسترا تا توانی سناوه در او افرم خرم پسته سنان
عشر و شصت از عالم اشغال نمود و چون این خبر به ارباب سلطه نمرات رسید حضرت خاقان سعید
میرزا امیکیز را مستور بطرف عاقلت کرد اند و با امیر یوسف خواجه و امیر خاشرین و عجب شیر بجایوت روی
و حسب طصد و او فرما بجان و در آن سناست که آنکه ترا یوسف ترکان بقصد تخریب سلطانیه را ست نصفت
بر اوقات و امیر سلطام جا که که در آن او ان حکم خاقان که در کسب در انحصار فرما تفرمای می کرد و کینه
در عهده تویم با میرزاده سپه و قاص پوست و آن ش نژاده سادای امیر سلطام راست سناوه صورت
واقع و حوضه داشت با پسر سررا علی فرمود خاقان جهانی صیقلیت سید سلطام جا که موانعی فراخ شریف نشاء
در اطلاق و فرمان و او پستال نام نوشت لیکن میرزاسعد و قاص بآن حکم گفت مکش و قتل تویم
را در تویم بر سر اذن که داشت سید سلطام را مصحوب خویش داشته ترا میر تویم اوست رفت امیر ترا اوست
او را عظیم و بکر که که در تخریب عراق عجم طبع فرمود و امیر سلطام را از بند نجات او ده بدست و بیشتر
نمود و پسر او را که خانی فرج نام داشت با فرجی از تر که تویم دستا و تا حرم میرزاسعد و قاص خاکی
بنت میرزا میسر انشاء را بر او بجان نقل نماید و چون خانی سنج تویم رسید آغاسی که عورت عاقل بود
با خود گفت که سعد و قاص غلطی کرد که از حکم و فرمان میرزاش میخ کردن عهد و تر و ترا یوسف که بمن
این غلظت رفت و لیکن که ترا یوسف فرست سید و نماید و حال در میان ترکانان بر سپهر
انجامه آنگاه نوکران فرود اسپر و محکمانه تر که بگرفت و ایشا زابا تویم شیخ و مغلزاجه شیخ علی
آمده که حرکت میرزاسعد و قاص بجانب ترا یوسف بود گذشته سر برای کجا عت از دغا تا ن عهد و تر
و کینه است و اقدار پیغام و او میرزاش میخ از کمال مردمانی آن شیرین و عجب نموده دست سناوه
او را رعایتها فرمود و پستال نام نهاد دستم از دره تویم روان کرد و لو که ان ایست امیر سلطام
لخصت النساء علی الرجال واقع و کرد مکش نژاده جلالت استامیر ابایه که که در سناوه ان و سناوه

و در وجه حکومت بکوه تحریک بر او خویش نیز اسکنه کرد که بعد از میل کشیدن در مثل رعایتش بسیر میرود
یا غیبت شده و خیال تسخیر شیراز فرمود و دو سپه هزار سوار فرام آورده بدو بجانب در حرکت آمد و میرزا دستم از
کیفیت عادت و توقف یافته جمعی از سپاه اصفهان سیر او برادران دست او آن طایفه در حوالی کوه
بایشان فرود و از اقصای کرکمش چرخ سگمیرزا سپه بدست لوس سگمیرزا که در کوه و دشمنان
او را تو میرزا دستم کردند تا بهوس که داند بدین سبب با قیر میرزا را تیر قصد در وجه توقف و بیعت معنی در اعانت
تخلف یافته و روزی چند در کت با آن گذرانده و خبر مخالفت میرزا با قیرایش را رسید و میرزا ابراهیم سلطان
نیزه از تو کران میرزا سپه کرد که در شیراز بودید مثل سوخ خواهد داد و آن وزیر بسبب که در خدمت
معتدی و دانه نوازش که داند و ندیمان در خان پیش موکل خود را نقل سپه بکنده مانند مانند
و تو میرزا با قیر با حال سخن با آن گفتند جدا گیری توقف برست بدینا بران بار و گویند
بصورت شیراز را تیر از آمد و میرزا ابراهیم سلطان اسپهبدان شناسان در نواحی صفا بجانان سید و ایزد
غیب و سینه و میرد امرت داشته آگاه کار گزار که در باغ و جوانان میرزا ابراهیم در حلال اول دست
چند دست راست میرزا با قیر از پیش بر گرفته شده اما میرا بسید که ضبط سینه متعلق بوی بود داشت که از
عنان کیران بظرف قول لفظ فاد و دشمنان او دست و میرزا با قیر از عایت معنی و رودی بآن اتفاق
امیرش از ابراهیم جلالت بر کجی بر قلب سپه شیراز یافت و میرزا ابراهیم سلطان از روان سینه
عاجز گشته روی محبوب بر تو آورده و میرزا با قیر تیر تیر و ظفر مبارک ملک پیر خویش فرامید و جز
بیعت اول سینه نشان شود و نامان که کاران سر از او بشیر از او آمده و او را عیش و عشرت مرتفع کرده و
جامه های مرغوانی از دست سایه کندار در کشیده و میرزا دستم بعد از شنیدن این خبر میرزا سپه کرد
که میرمایه آن شده بود به مثل سپه ندیم حضرت خاقان بعد از قضا و فارس عراق را شنیدند رای
عالم آری چنان قضا فرمود که تیر از آنکه میرزا با قیر از تیر قوت و کشت اخفان با بد خطه فارس
از تحت تصرفش انرا فرام ناید بنابران ایستاد لشکر با فرمان او به تاریخ مبنی هم جامه های لاخری دست
لوی که در کشت اتفاق افتاد و حدیثی که موکب معانی در حرم طایف کشید کرده و سینه هر چند امیرا
با قیر کیفیت حصول حضرت خاقان سید را بعضی سپه بکنده تا از شرب مدام و مسامتت خوابان
سیم اندام اجتناب نمود و تریب اسباب کارزار را تیر حصانست فاعله و حصا پر و از و بجای

نرسید جواب داد که خاقان سعید باوشت سعیدت در غایت جلالت بخت کبیر شکر شیراز خود بد پنجاب
 لشکر خود هرگز نبرد و هرگز از امر او شانه ازادگان که ارسال نمایند بجز در مشا به و ائمه است نه ماه ما مستهم
 نخواهد کرد وید تا آنکه ما بیخ علم نظیر کسی که خاقان سعیدت کشته در سیوم ما و مبارک رمضان از اوقی شکر شیراز که
 طبع کشت لاجرم میرزا باقر اسیر شده بعد از تا بل اندیش امیر ابو سعید راتر و میرزا باقر است
 و القاس بود که از حضرت خاقان سعیدت فرمایند تا از میرزا باقر و اتمام او درگذرد و چون میرزا باقر
 نسبت به آن شکرانده و از تهور بخت بسیار داشت تبشلی نینمی شد فی الحال امیر ابو سعید را
 مبارکاه عالیست با برود و زبان شهنشاعت برکت او میرزا شهنشاه و بعد از علاقه خاطر میرزا باقر قسم
 یاد فرمود که چون شکرانده و پروت آپ در باره وی غنایت و شفقت فرمایید و امیر ابو سعید
 از پاید میرزا علی برتر پیوسته و تا در مبارکاه فرست بازگشت و زانو زده و بجز غنایت و شفقت
 که که خدمت خودی احترام نسبت میرزا باقر در مقام ششام باشد نخواستند و در ایام سارسانده و در
 خاقان سعیدت بجز بختان شفقت کبیر زبانه او در امیر ابو سعید را عظیم خاطر باز کرد و
 جناب امارت باقی از مجلس مایون بیرون فرست حضرت خاقان سعیدت فرمود که هر کس را که مشغول این بزرگ
 ده تو که باشی چرا جناب است فلان کینه القصبه باقر امیر از بعد از اجتهت امیر ابو سعید در شکرانده
 چشم ماه مبارک رمضان نشسته از بد کرده و بنظر امیر باقر است شکرانده و میرزا باقر در روز دیگر
 او را بخت علیا برده خاقان سعیدت چنانچه عده فرموده بود متوضیث نهاده کشت اما او را در حجاب
 جمعی از اهل اقطاع و قندهار در پستاند و تا در قید میرزا قید و پس برود و دیگر بعضی غنایت همگی که
 و از ملک شیراز در تحت تصرف خاقان سعیدت از وقت ار که زنده ما مبارک رمضان در آن بلده بخت نشانی
 بیایان پس اینده و میرزا ابراهیم سلطان استمبول عوطف اشفاق گردانیده به تسویر شکرانده
 آن تو بایست در قیسه افتد راه و نهاد و منصب حکومت تو و کاشن در می ایستد اما راه و نهاد
 بر امیر الیاس خواجه رسد او را و امر او حکام ولایات را رحمت انصاف از زانی داشت و پس بقیه
 غنایت بصورت ارالامان کرمان او داشت

حقوق ترمیم حضرت صاحبزاده و مشول غنایت
 خدمت بلند مکانی متعینی آید که چون تحت سلطنت و جانیانی بکلیوس مایون شانه زنیست

والی کرمان سلطان اویسی بن ابید که بن لایس بلانیت یا سیر علی شتابه و خود از و در نظر
 انظار آقا کی که در آنکه آید و در اسپال تحف و پدایا و قبول بلای و خراج طریق اعمال و اغفال اسلواک
 ندارد و چون در بخلاف طریقه اخلاص علم نمود و درین مدت خدمت شایسته بقصدیم زمانه و با آنکه خدمت
 ایلیخان طلبید و فرزند طاعت فرمان واجب الادان بجای سیت و در حجت حرمه و غیرت پادشاه
 حضرت خاقان سعید بران داشت که بعد از ضبط و تسبیح هانت فارس و عراق بدینجا تاجت و خدمت
 و سلطان این پس از توجیه اعلام نظر اعلام و توفیق یافت مرضی ممالک اسلام و قد و اولاد و بجا و غیر اولاد
 سید شمس الدین علی بنی حاجت تمهید بساط مصالطه به استقبال موکب نظر خاقان اسپال نمود و بنا
 سیادت نهایی معارف استکسای و تصدیق سیرجان به استان اقبال شیبان سپه و زبان شفا
 بجایا و قبول نمود که چون موکب میا یون بدار سلطه هرات شتابه و سلطان اویسی را پیاید
 سیر سلطنت مصیر پیداند و حضرت خاقان سعید خندان سید را بسع رضاعای او و بجا
 و شاکر بطرف کرمان باز گرد آید و در وی توجیه بجانب فراسان داده که میا یک بران بر ولایت
 قمتستان جو زرمو و در او اوسط محرم الحرام سنه ۸۰۰ و ثمانمایه در بلده هرات دل سبلا نمود
 عنایت با بی و کشف و مضر حافظ و معین و عاطفت سبحانی در ترو دل و ارتحال رفیق دستین
 الحمد لله رب العالمین جسی الله علی خیر خلقه محمد و آله المعصومین

دران و آن که خاقان علیجان

از یورش فارس با کشته متبصر سیر جا و جلال پید میرزا میر که آمد که سابقا با میرزا علی کبک
 مخالفت نمود و در آنکه کنهی از نوینتار کشته بود و هماد بگر خاقان عدالت نهاد که در هرات پشته
 راه شتابت و منظور نهایت مینایت شده بامیرزا المینجرین سیرزا با بکرا غاز مصاحبت کرد
 و آن شتابه و بوفت یکدیگر خاطر مخالفت حضرت خاقان سعید تار و او نده و منشی شمه آری یعنی بدین
 رسید و متار کنان حال ایلی خاقان پیش میرزا قید و بدر کا و عالینا رسید و غرض مودت کرد و آید
 منصف کن که میرزا با تقرابا طایفه از مردم میند شفق شده قصدین مخلص نمودن بران در کفر
 مینوستان ختام تا بهر چه اشارت فرمایند قیام سیم حضرت خاقان حکم فرمود که میرزا قید و متار
 میرزا را از آن سینه بگذرانند تا هر جا خواهد و در میرزا میر که الحمد لله روی کعبه مصطفی آورده و میرزا

در کشتی نشسته سفر یا امنیت سار نماید و چند مرتبه حسب الحکم ملازم این دو شتر را و سپیده تا ایشنا
انیتا و فرمان واجب الاذعان تکلیف کنند و مشا را ایمنانند چنانکه آمدن نیت امیر میسر است
بجست ملاحظه خاطر میرزا بایسته که دست میرزا با تو او شتر را و را از آب گذرانند و در سپیده
عشرین غنایمانی که خاقان عالیقدر متوجه فتنه پاکر کشت او را بر از روی مایون پیستاد و حضرت
خاقانی امیرزاده را با فوجی از اصل اعمام و اصحاب بمرقته ارسال داشت و دیگر از وی خبری پیدا نشد
و چون برای ملک آرای خاقان کوشش می کرد از سلطنت را از خار و خاشاک سنا و اصحاب سنا و میرزا
پسند آمدت ابو ج و شریف عیاش سلطنته و الدین اولدین میرزا بایسته چهارست اشاد علی
صدور یافت که آن نوها و نواینج پادشاهی هر روز در دیوان نشسته قضایا بفرق رایا
را بر پنج حالت تفصیل میسپاند و صفون مایون فاکم میزبان پسین را سخن را منظور داشته داد
مطلوبم از ظالم پستاند بر میادند یاد خوانان سپید بدرود اولاد خوانان بر سپید
و میرزا بایسته هر چه فرموده میرزا کشت هر چه با در علمنده از زخات حساب عدلش را برین
و دولت نصارت از نظر گرفت و از لغات انوار محبتش سنا لک و ملت بتاریکی حضرت خرد
پذیرفت ریاض ملک شد از فیض و دلش عزم

افستقار القریه کیه میسپالین بی که سالک طریق مرد می کشته میسپال

بنم که ما از قبول فرموده بود چون از میرجان تر و سلطان و مسرفت مرخند او را بر تو جوسپا
سیرا علی ترخین نو بجای میسید بنا بران جنبه تصدی صفات به از سلطنت برآه نشا
و کینست تر و سلطان بیس با عرض ساینده از آتر از نسیم این خبر نایره تقصیب خاقانی انیتا
یا فتنه فرمان عالی ناند شد که امیر ابراهیم جهانشا بر لاسع امیر حسین صوفی ترخان و امیر فرزند
شیخ به اتفاق حکام لایلت نواه و سیستان چهل هزار آرم سپاه مغرته نشان توجه تشریف کریان
شوند و امیر ابو جیب فرموده روی برآه آوردند و بعد از وصول بدان عهد و سلطان بر سر شهر
تخصیص دو سپاه نظر نیاه آغاز محاصره و محاربه کرده بعد از آن تقضای انصاف روز سلطان بر سپید
رسولان تر و امرا دستداد و پیغام داد که اگر حضرت خاقان سعید کتبا بنده را بخش و شمارت
نماید قدم از سر پخته بملازمت آستان رنج انشان سنا در دست نیام و امر کیفیت حال

عرض داشت پادشاه را علی کرده و آنحضرت جواب داد که اگر سلطان بیس برین قول صواب است
 باید که یکی از مومنان را بدینجا بنویسد تا آنکه قیامت از ترک محاصر بگشند و الامرا را که
 بکنند باز نگردد اندام سلطان پس از زمان واجب الادغان گاه ساختهند و او شیخ حسن را
 که از جمله ارکان دولتش بود نصرت اختصاص داشتند و امر او مستاد ایشان نظر خراسان
 برخواستند و عازم خراسان گشته و در او اخرجی شیخ حسن را بفرستاد پس خاقان من پانزده
 داد بزبان تصریح و نیاز کنایه سلطان پس او درخواست نمود و آنها پس گید تو اعدای منم همیشه
 کرد حضرت خاقان بصدقه شیخ حسن را بچشم قول افزان داد و دستم با و فرمود که در حق سلطان
 دیس بدینند و در حق منو بجز اینم و ذلتش شد آنجا که شیخ حسن بکرمان باز گشته و غلط سلطان
 پس را مصلحت کرد و اینده تا احرام عینه که مرتبه پسته در او دم شوال پال بد کرد و سوه پسته
 بعد از این سال از پانزده سیر سلطنت مصیر رسید و بر اوصاف الطاف پادشاهانه و اعطاف
 نهمه و آنه اختصاص یافت و در او اخرجی از افرسنه عشرین ولادت با سعادت میرزا که در این
 علاء الدوله ولد میرزا با سینه اتفاق افتاد و بان و تنگ آن آفتاب پرز کرد بدین
 بشارت عموش صبح چون زبان بگشاد

وزارت خاقان صاحب سعادت میرزا پنج سال در دولت
 سلطنت تعلق پسید فرالدین میرداشت و چون جناب سیاه تاب و در سال علم اقبال بر او داشت
 خواجه عیاش الدین سالار که در سلک اعظم نویسنده گان صاحبقران مغفرت نشان شریف بود و
 دارالفتح نیز بنا کرده حسن است تمام دوست به پانزده شایسته شصت و نه در عشره و شایسته
 رسید فرالدین تقریر نمود و رسیده معزول گشته خواجه عیاش الدین سالار وزیر شد و او بعد از شروع
 در این کار نسبت بر عیایا و وزیرستان بر اسم عدل احسان بجای آورد و ابابا امرا و ارکان دولت
 به تقریر و تمهید مضایقه و مناقشه کرد و بنا بر آن که اوقات خواص و مقربان بچون عیاش الدین
 چون مستحق بر آب زلال با بل کشند و پس از آن که یک از شروع او در وزارت در گذشت
 پسید فرالدین مبلغ پسیصد تومان بروی تقریر کرد و در سپهر و یوان حیانت و جنایت بر
 خواجه عیاش الدین و کارکنانش ثابت شد و امر اعظام شیخ اشعالم آفرینم بر او روید و آن

وزیر بی تدبیر را بجا آفرت روان ایمنک و سپید قرالدین از روی سپت خلال بر بند وزارت
 بتیستش امور ملک و مال لشکران نمود و سپید که چه معلومت و رقبش انصاف داشت و قضای
 خواطر سادات و علماء و اکابر بر تخم لطف و احسان بکاشت اما جلیکش بر صفت نیمه عجب و نجات که
 و نا یافت و چون شش اری مردم از آری مجبول منظور بود و بعد از نقل عیاش الدین پسر لادریغ
 سپید تومان تکلیف عیض و تعدیست و کجتر از اعمال دیوان حاصل نمود روز بروز مایه قدر و بخت
 ارتفاع می یافت تا بنهایت اقتدار و آفتاب رسید و زمانه در اطراف و اطراف و اطراف و اطراف
 عالی شان پسران بکام قضا و قدر یافته کردید که او اسپد کا و صفا و کبار مر بلا و دیار شد
 و استانش بیخ اینها و او شتر اربلدا ان امصار آمد زایوان قدرش شک منطری بدگاه
 جایش ملک چاکری اعیان مان و اشرف جهان که بملارش میفرشد پیشه اشیا انگلیس را
 بار بنداد و چون نخت شدی بعد از آنکه مردم از چند در بند که شتندی غیر از معدودی که
 بروی کس ایحال دخول نمودی و اکثر ملقات کرده و بارگشتندی و پس از آنکه در تن سال جنب
 سپید و تاب ر غایت حتمت و عظمت روزگار کند زانید سپهر تیزه کار چنانکه عادت است
 در اسپت و او مواسب و عطایا و خوش کشید و در شهر سپید تنع عشر و ثمانه میرزا با هسته
 بعضی از اطوار ما پسندیده او را معلوم نمود و خواهر نظام الدین اجدین او و در اشرفش ساخته
 بنصب وزارت نصب فرمود و چون اسپد احمد داد و بحدت طبع و لطافت ذهن انصاف
 داشت بزرگ زمانی بر کاسی نجات و معاملات سپید قرالدین و توف یافته کاسی بحد
 و احسانا بزرگ سخنان غریب کلمات عجب سپید سپهر و اخت و دست سپید ز و توف غلب
 کوه گشته از غنیه این قضیه بی آرام شد و مع ذلک مملکت دیوان که بر عیای سپید قرالدین
 صاحب توف بود از پیم سپیدش آمد برک سدا ز تنه با و میلز زیند و مجال اطناف خلاق
 او بحال سیدان پشته اما چون تفر خارج میرزا ایستد تر و کمان لب بوضوح اینجا میدا میر چله
 ستانی در مقام معارضه آنده خط که مبلغ داریست تومان یکی سپید مود ساز و الاله کراز
 عمده پس و آن به و میرزا با یستد آغاز پرسش این قضیه فرمود و امیر علی نخت برض سانب
 که سپید از قرانه حاضر و مبلغ کلکی تصرف کرده است و سپید برین سخن الحاکم نمود حکم شد

که عرض ترانگه کند و قرآن و ابرو و قرآنش و جمعی را که سببها برای سید بوده بود گفت که در جیبش
 از من گرفته آید باز آید و الا سببها سوا خواستند از بخت خواجه بر پیشین خواجه محمد بازید را که حرم
 اسرار سید بود و دستکات بنام خود بخواند و سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 ز طب نمود و او همه روزی کیفیت تا هم نشوون رسید و کار از پرده و پیشی بجا در کرد و گوشت آن سبب
 معروض خاقان سید شتر یا دشا و بخش تقسیم معانی تقسیم آید و سید شتر انگار حاضر نموده بر پیش
 بوی سببها شتر پیش او کرد و میرزا شتر سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 علی شتر از آن جی گرفته باز و به بعد از آن یکس بر سر سید ثابت سازد و پستانه بنا برین خواجه بر
 و جمعی دیگر که در میان آن معامله بود و نه دقیقه شد و سید فخر الدین بن عسکرت پستانه شده همچنان بر
 سینه وزارت سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 خود استه متوسل گشت تا او از بلند بر سپرد و بان سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 چون بد کرد ز دست بگردن شتر سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 بنویس و دو فغان آمدند و بیست و نه لیدین در بگردن شتر زورفته صلاح جهان دانست که سببها سببها
 قبول نماید و خود را در معرض محاضره متراویس و در خط پیسر که سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 عرض یکال توسط فرود آورد و آنکه افراد دیوانسان بندی بر آن بر پای سید سببها سببها سببها
 محصلان آوند و کار سید فخر الدین اضطرار انجامید و حوضیه تره میرزا بایستد فرستاد و روحانیت
 حضرت رسالت راصلی علیه السلام سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 بگردن شتر و ال در مویخونست که آری یعنی نقش گونست سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 که روح مطهر حضرت زین العابدین علیه السلام سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 صد و یازده راضی نیست و آنچه بر او بر سپرد از سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 طبع اینست بحال شترتی وادی بر دم از آن شترت نبوش سببها سببها سببها سببها سببها سببها
 قاتل او است استام بود و از جانب میرزا بایستد فرستاده سببها سببها سببها سببها سببها
 برود و جناب شترت امانت ترضع و اتمانال او ترجم فرمود و تره و سپرد از آن شترت سببها سببها
 حکم بر دشمن نهاده گشت اما محصلان بر سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها

که از آنجا

که از جمله دو سینه بان مقرر بود و طلب نمودند پس آن وجود را از طهارت بهم پرسیدند با انواع
 تزیینات و در وقت و بعضی فرض میکردند و فرود می آوردند با وجود آن حال در شب برود در خیال از نارکت
 و کوشش و جوشن را بر جنبه با عقلت مسود پس آنتم مرغ دلش در هوای جا به پرواز می نمود و عمارت و بنا
 میزدند که از حلال چنین بیخ مان می توان گفت و از بهمان چنین چنان حاصل می توان کرد خوبی
 در طبیعتی که گشتند و بزبوتش در کاردست در آن سنان از غایت خضه امر اض مختلف و کل
 متضاده بر او پیستلایافت و صاحب فرانس گشته دست بطمانا امر از او من معالجه تا صدمه میدادند
 یک سینه و ولی در کورده اشقام که مپلو بر پسته تا توانی بنام و از حضرت وزارت آمد سر و یک سینه تا
 در او خرماد و پس الا اول سینه عشرین و شانزده بعالم حبشی مترک که زید اعیان عراق و خراسان
 که از او اوما تده قطرات سیما ب و در اضطراب بودند به حیات خویشش و آن گشته در مجلس تفریت
 بر مژد و شارت و در اینست می نمودند نوید امر و امان خاص و عام می دانند

در سینه

و شانزده از جانب کیر سپهر می ترمیر بهایه میر خاقان کشور که آمده و عرصه است نمود که پس
 سینل تندی داری و ملک نمک که هر یک حسب الحکم تا حیه از نواحی آن ولایت بودند پوسته با یکدیگر تریع
 خصوصت میکنند و بد بخت رعایا در رحمت و رحمت علی افتند بنا بر رای ملک آرای خاقان که گنجی کشای
 چنان آفتضاد نمود که آن ریستان در کنار میر منده قلاق نشاید و معنده از انبر اسپ نیده ابوب
 عدل انصاف بر روی سته طغان اطراف ولایات کرسیر و فقه با یکشاید ریایات عالی است شصت
 رجب از او پس لطفه مرات اخضت نمود و چهار دم شبان سیاه و صول بر پورت شلاق بند است
 در آن مترال بر پسیو فریش با امر ابد نشان بود که نصرت نشان پوست و حضرت خاقان بعید از اینجا
 بخت مخالفت که از او ضایع و احوال میرزا آفرین سن بود و متوجه فقه با رگشت و پست و دو ماه بند که
 ما حجه اعلام حضور را اقی اند یا طلال شده سیوم ماه مبارک رمضان شرافت ایمان عیسی بنیاری
 طفره سبب نماندند و شخصی از قیول میرزا فید و رسیده بعضی رساند که شاهزاده حسن را برقرار اختیار کرد
 آنحضرت فرمود که ترسیه باشد همچکس گنکاشی ترستی و دو نیم ماه و یکری آید و گفت که در کجا بل و توجیه از
 مردم میرزا فید و اثر نماند آنجا و خاقان عاجلجا امیر ابراهیم جهاندار و راد و ائمه آفتوب کرد اندیشه و نمود

که اگر قصد پیش آمد صلح کرده غنیمتین بر او گذارد و الا مملکت او در حیطه ضبط آورد و در نلال این احوال مولانا
 صدر الدین را بهم که بمغرب حلیه المراتب صدارت شرف بود بوجوب اشارت علی بن مبارک شتافت تا
 ایشانرا بصالح سودمند و مواعظ و پسند از مقام سر کشی گذرانند و بجای او فرمانبری سپند و چون تقاس
 شریف جناب صدارت عالی آن قوم اهلنا را طاعت و انقیاد نمود و سپاس صبارت را نوشتن این بار و بر
 آستان سپهر افتد از ارسال باشند و باج و خراج قبول کردند و هر چه نظر نگار از نوسه تمهیدات و منزل
 قتالی ممانعت فرموده در آن یورت روزی بر بندگی کئی فرود سوگرت سه فرزند و شریف صحرا می بود
 که یکین نگاه اسپ سپهر در آمد و آنحضرت از پشت زین بر زمین افتاد و برست عیال و کن که بویس حاجی
 حکام برین سپه کون و گری او یافت چه راه یافت که ای کاش راهی که گدی و حال اهل این
 سرعت حجت آورد و اینست او می گماند که در فن شکسته بندی می بیند صمیمینو و حاجت و ارباب سلطنت
 تا خشنود علی سراج الحالت است با سایه سیر علی پاسبانند تا بحجرت صبر پروا نت و چون غایت
 شریف حضرت جافانی از فیض علت خورشید شمال بر اوج صحیحی تی فرمود و پستاد میره با برنجی
 مسطور نظر انعام و احسان کرد و این که در کینال لغز و فاقه بخاطر مکنده آید و در یورت مطلق می
 صوابانهای فاقان استحقاق جنان اقتضا فرمود که پسند وزارت بوجود وزیر را پیش و بد که
 مکر با پیش بر سپاسی آصف بن نیا ممام مکی و مالی و در سلک نظام منظم کرده اند و تدریس صابین
 برستور نظام الملک طوسی امور جاه و جلال را بفضیل پاسبانند و بعد از تامل و اندیشه خلعت وزارت
 بار قامت قابلیت خواهد غیاث الدین بر احمد خوانی نسبت یافته نام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و
 فتح مهات صاحب یوان را بکف کفایتش او و خواجی پیر جمعه در آن امر خطیر بنویسند و نمود
 که مریات رعیت مری بود و جسم در اموال سلطانی فوست واقع نمی شد و مدت سی سال بشرف
 ممالک عالم بسن تدریس آن زیر زین قلم طراوت بهشت برین و لطافت نگار خانه جناب
 و آن خواجی و الا شاد و در ایام دولت آن پادشاه نصیحتات را را نمودار اما حسنیه را بر او توفیق
 سخاست که عقل و در بین حکایات عدل احسان و زرا پاسبان را خواب در خیال بندش
 وزیر چمن شیرازی چمن جهان کبر دستاری چنان و الحمد لله المغل المنان و علیه السلام
 چون ایات آفتاب اشراق از حد و دور

مراجعت فرمود و در بایزوم ماه مبارک رمضان سیاه وصول رکنبار میرمند انداخت و در او
همان ماه امیر ابراهیم جهانش از جانب کابل پیسید بمعرض سپانده که میرزا قده و غیرت سعاد
بساطبوی شرف میگرد و در آن اثنا میرشخ ققان بلاس جهت تحویل امول که هزار قبیل فرود
بمیان ایشان رفت و بعد از چند روز خبر رسید که آنجا عت در ادای ایال اهل سمنانست و امیر محمد
صوفی ترخان امیر موسی و امیر تو به موجب فرمان حبیب الدغان پسر هزاره تاخست و هم ایشان را برب
و لحظه ساخته تبارخ نیستم و بقعه و با کرام عشق با آمدند و در اهل صفین مهارت افغان غنچه
مانند خرد و ثوابت بسیار عازم دین الشرف خویش گشته برادر میرزا قده و میرزا سپهر و امیر
شاهارلات امیر علیکه و امیر فرزندش را در انداز باران زوشت و فرمود که هرگاه قده و سباید
بهرات آورند و الا مردوشن تاخست و او را سپاس خسته بر بگناه عالینده و سپاسند و در شصت و هجده
که قضای ششتن که مساز از سپهر و لاله غرضت نمی بساط بسط کرد و ن بود ریات خلفه آیات
بجانبش از سلطه بهرات در حرکت آمد ایام بحکم و اقتراغ با نبر افلاک بناده بر خط زمان
و موبک تایون مغرور و تحرم در دویم شهر محرم پستفر بر سلطنت را برین مقدم مکرر شکستستان گم
و در اوایل ربیع الاول پسند صبی و عشرين و شمانه بیسایم علیه رسید که میرزا سده و قاص قمر را
که نشسته پیش امیر قرا یوسف رفته بود از عالم جلالت نمود درین اثنا از جانب قندهار آمد و میرزا
همراه آورند و منظور نظر القات شد و معاقبت آن حال خبر متواتر گشت که شاه با نجاتی کوی عصیان
طغیان از دستش نماند و حال استیصال برالوان خاطر خسته شد و خاقان سپید امیر شریخ قمار و امیر
ابراهم امیر محمد صوفی ترخان امیر فرزندش و امیر حمزه را فرمود که سپاه قندهار و بقلان ارسلت
و سالی سرای رایج آورده و وظن رایست شاهزاده منظور او ایست و غیرش میرزا متوجه بختن نشوند و چون مراد
بگشتم متزلزله و شامانین خبر بمشام بر شامانین پیسید پرش و بهما الدین که ولی آن سرزمین و جوانب
قیح الدین حسین عطار ابر بگناه و شیرمار عالیه از زیستاد و اهل اطاعت و انصاف و نود و پنج هزار جنگ بود
و آنحضرت شفاعت حاج حسین بکن قبول تلقی فرمود و رقم غنچه بر جامه شاهان کشید و شاهزاده و امیران
گشته حکومت بر نشان برایشان قرار یافت و در راه جریب پل که بر میرزا قده و حقوق تربیت در عاقبت
خاقان بنا بود و آنحضرت با جمعی از اهل فتنه شمشیری رویی بکتاب قده را رساند و میرزا سپهر را بپستفر و از

پس بعد از آن بر او ان ساخته بود و القصد چون مواد تراغ بین الجا بین در سیجان آمد امیر شیخ بر ابراهیم
شاه شرواز را فراهم کشید اگر چنانچه دست خدا نمود و کوشش نیک با او مزار سوار کل بودی بوست
و امیر شرواز یوسف از خیال جمال شرواز شاه و قوت یافته با سپاه او فر پیمان اران و جمعی کثیر از
ترکانان شجاعت نشان کجاست نشان در حرکت آمده و در کنار آب کریمان آن دو سپه دار پرتو
آتش تراغ طلب گشته سنگش بر شروازیان افتاد و بسیاری از کربانان قتل رسید و امیر شیخ ابراهیم
کبیر نیز پیوسته از ایشان کرد و در اثناء و از خواست که اساز حقی که در کرد و شکاک کند و بود چنانکه ناکاه
از پشت زمین روی بر زمین افتاد و دستش شکست و ترکانی همچون وی سید و اسب و جامه نازک
داود را گذار گشته بطرفی دیگر رانده و حال امیر شیخ ابراهیم از صعبت در دست به صفت از نیمی
دختر و ابریک از تک ظاهر سخت و آن شخص غلط و گرفتار شد اما خفته پیش امیر شرواز یوسف رود و چون کوشش
بهری کبیر از بلان کر چستان در نتیجه تقدیر رسید و پیش کبیر شده امیر شرواز یوسف کربانان تمام حصه
سبع اشقام گردانید و امیر شیخ ابراهیم متهم به تیر ز رسید چون تیر زان بود اسلحه پس بجاش
پادشاه شرواز داد و او بودند هر کس از ایشان در مجلس قیام یوسف جمال سخن یافت شمر از افعال
حمیده و اعمال پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار امیر شیخ ابراهیم بوجوهی رسانید بنا بر آن امیر شرواز
ترجمه عفو بر جراید جرایم شرواز شاه کشید و او را در مجلس ندم طلب نمود و جمعی از ارباب صناعت و حکما
را گفت امیر شیخ ابراهیم را که سه داشتند چون بخار با ده نوبت کوار در مبلغ پادشاه شرواز
تأخیر نمودند چندان کلمات پذیر بوجوهی یوسف رسانید که شنیدند وی کرد و در بند از ایشان شرواز
او را بر پهلوی خویش جای داد و در آن مجلس امیر شرواز شاه را در ده نوبت کوار در مبلغ پادشاه شرواز
رسانیدند که هر مبلغی که امیر شیخ ابراهیم از دیوان عالی قبول نماید ما ضامن می شویم که در مرتبه نذر
آویم مشروط به آنکه محصلان در عوض نذر خیر بر آورند و امیر یوسف این بیعت را بشرف حاجت
آفران داد و امیر شیخ ابراهیم هزار و دوست تومان جزای قبول ندم و انعام و قرا یوسف نشان
حکومت شرواز داد و از آنانی داشت و شرواز شاه و دار و حکمان بیگانه و قلاع خویش نیست و آن
زمستان در ایفای ندم و پیش مجلس سید شرواز یوسف بود و دیوانیان آنجا بیجان بروات قتل او را نام نمی
مقتاب سایر ارباب که ضامن شده بودند نیز گشته و ایشان نخواست و لشکر به برادر او داد و از امیر شیخ ابراهیم

عوض از مال شرفان است تا ندیده اند که زما فی هم هزار و دو دست تومان از هم که شسته بود او را
بهار امیر شیخ ابراهیم مصطفی و مقرر غرضه ششمانه و چون طینت کوس پستللال او در فو شگفت و
اقبال امیر را یوسف متواتر بخراسان رسید فاقان پیوسته و حصول ابراهیمی صدیق نام تر و امیر تو ایوسف
ایران داشت و او را اطاعت و انقیاد دعوت نمود و صدیق زما که آذربایجان جوایبهای پریشان
شده و آمار عفت و دگرگشتی مشاهده کرده روی سپاه سرسبز آید و او را آنچه دیده بود و شنیده
عرض رسانید بنا بر آن خاقان عالیجنابان را این نظر نشان تصدیح تحسیر آذربایجان بر ملاحظه کرد و سپه
عزت بلند حضرت
خاقان یوسف همواره بر سرانجام عظیم امور کیستی ستانی مقصود بود و عسکرام را مجتهد بنده و در آن صلوات
یوسف برتربت وصول مراتب کار پس روی نمود و چون آن مانی با بی جفا بیانی در مصلحی پاک و
فخح ممالک غیر تو قوت ارکان دین سلمانی و تیسنت مهمام طبقات این فی عرضی داشت به طرف که
تو جز می نمود و جنود حضرت اقبال از منزل اول راه استقبال موکب حضرت فانی بجای پیوسته آورد و نظم
اندیش صورت بر تما کبر لولج خاطر خیرش نسبت پیش از تربیت سپه ب حصول رهنه طنو غایبان
شده در نظر او روشن و امن و جوی جلوه میکرد چون آن زمینده او را ملک شاهی بگردی نیشی جز خورشید
بر سر روی آوردی بولایش شدی شت ملاقات کبابش بگرشور که از دست سنجی فزایش ناخنی جان
صاحب افسر مصداق این سیاق حکایت حضرت آنحضرت بر غایت مجاریه امیر تو ایوسف ترکمان و
و فاضل فی حق ایوسف و سخن شدن ممالک آذربایجان تحصیل این اجمال آنکه چون حضرت خاقان رسید
تسخیر مملکت آذربایجان با خود مجرک و امیند زمان مایون تقای یافت که امراء تواجی سان سپه که
ظفر ماثر با طلبیده و سپاه ممالک جردمه از قضی ترکستان تا سرحد هندستان جاریسند که معا تهر
در سپه گرفت از ترمینج که دنده و تربیت سپاه فانی بکمال آت جلال اشارت فرموده امراء عظام
کردند که کسی نزار جیبها در قورخانه جایون موجود است آنحضرت فرمود که ده هزار دیکر سپه انجام میاید
و پیوسته رسد و میرزاان پاک که در آن بجای غفلت ترکستان راه را الهیز و میرزا سپه و فرقی ضبط کال و
قرین دوز ایدستان چنین یافته امیر رسیدی همه ترخان بکومت و از سلطه برآه متراکشت و نمای تهر
مجاویز نمان در پارتوس ماه شبان سلطه از بلخ را عیان در حرکت آید بر قرار می جنبت آثار و مال

دست داد و جهت شدت حرارت هوا و خلوت در اجتماع لشکر با چند روز بمانی و در آن وقت
ایرغیاث الدین شامک با سپاه خازرم به اردوی کینا بنوی سپید به شرف بساطی مشرف گردید و
مراقتشایر حسین صفوی ترغان منقلای سپاه حضرت نشان شد و از پیش و در آن وقت حضرت خاقان بهین
و چهاردهم ماه مبارک رمضان که آفتاب را اول بپزان بود بطالع سعید آغاز قطع مسرت از آن مرامل
فرمود و در پیستم ماه شکار کمان بر ولایت پیشا بوجر عبور کرده میرزا ابلیس نیز مقدمه عساکر کجوریت
دور میت و منم حصه بجز آب و از وصول موکب پادشاه و انشا و حضرت خاقان پیشین شد او شد حضرت
خاقان قی در آن مرمله بوزنم خرافض پسین عید نظیر و داشت نگاه از اینجا تیر و حرکت آمد و چهارم
شوال بدلت و آقبال در نواحی سمن ترول اجلا از فرمود و در انعام خیر انجام لشکرهای سیستان خواجه
تستان و در کسیر و تده با و کابل فرخین حینمه سپاه نظرین شده و همچنین امیرالاحزاب با اشراف اعیان
قوم کاشان به آستان سلطنت آستان شتافت و خاقان نوید حضور پرستم مذکور از و ده ملک عبور
نمود و در این می را باین مقدمه خیر تو را ملک ساخت و در انعام میرزا ابراهیم سلطان بن جو و در پیشین
آورده و شرف و هیستوس و اله بزکوار مشرف گشت و برین قیاس میرزا پرستم باساکر اصغیان و امیر
خانشین که بعد از عزل سلطان سیس عالم گمان شده بود و بارودی هایون سپید نه در راه تو اجمی
چند روز احتیاطا سنان لشکرمان کرده و دست از سوا بر کجینه شکار در آمد لشکر بی بوجوشنج
سکوه ثابت و پایا رسی چون که همه بر اطبع و کجوان پوشش همه پولاد ترک و آهن پوش
و از اینجا میر قزاقوسف تیر با سپاه بسیار و استعداده شمار و در مقام خفا و پستی کجا شبات قدم نموده
بهم جنگ و یکبار از و ارال ملک تیر بجزله اوجان آمد و در حال این احوالی ایرغیاث الدین شامک کجی از
لازان سخن بهم رسالت تو امیر قزاقوسف رسالت و است و پیغام که او که حضرت خاقان مید که در آستان
رینمیدار و قیام مقام صاحبقران کیشی ستان متفرقت شمار نما بران سانسب جان سیماید که ایشان بآن
به اعتقاد استعداده گشت و در امور که سابقا بخلاف می شریار که کار و واقع شده و اطمینانده است نمایند
و قلند سلطانیه و کجده فرخین به بیوان طبعی باز گذارنده تا حضرت خاقان را از مقام اشتمم گذارنده نشان
ایالت آذربایجان و اران و بغداد را تا حدود روم و شام تمام کجینه رسالت ابرام میر قزاقوسف
بحون بوفور احوان و انصار و قوت با زودی شجاعت از مغز و بود از استماع این کلمات بر گشت و دست

بجز پسین متد سانه مصححان از زبان اند که بیست و یکم است پسندیدار سوی خرد آمد می سپور
 و یا بازه رستم بکوی میدان هند چیده اند روی و چون وفور جد است و جبارت و شمرین جن
 خاقان و جف کلن سید با بطلری از نظر است با رانده خنده روی نیاز و افتخار بد نگاه پرور و کار سواد
 و سلطان جایت و عورت از حضرت است الطغات ظفر و لغت سله نمود و جهالتی از حفاظ را فرمود و کوفه
 نمرابرسید و رانان خفا ختم نمایند و بعد از آنکه گوشه مشران پادشاه و درین از سر و شمشیر خسته و فرخ
 شنیدایر بونخواج را با هزار سوار جوار طراف تزون و دستپا دو قاسمهای که از قبل امیر تریا پند کلن
 سرزمین و شهر که اشته سلطانیه رفت و میر جهان شاه و له تراویست که بعضی انحصار قیام سینمود از
 کیفیت عامه آکا و ساخت و ایر بونخواج بختیرون در آمد و سلطان آجین می بود و غلام مرغ لمان جا
 داد و طایفه از اشرف و اعیان را بیستان اقبال کشیدان تا در چون میرزا جهان شاه و در سلطانیه
 از وصول ابوی آفتاب اشراق بولایت عراق مطلع گشت و در باب است حکما بیج و باره طایفه که اتمام بیان
 بسته بر تیب سباب عراق مطلع گشت و بر تیب است سباب حسن ششغال نمود که تا قاصد می همان بزرگ
 بزرگ رسید و در موض ساینده که ایر تواریف و در او جان بیان سیرین بکلم الموت پرده و واق گشت و تلج بیجا
 آورد و لاجرم میرزا جهان شاه بر اسیر شده و سلطانیه باز که گشته روی بگریز نهاد و هم در آن او را
 قویون بجهت از و علی بنسرفین که در منزل آقا جاج بود و در کت گاه و در باز و هم فایده به نگاه و طایفه سواد
 یک گشت فوت و ایرف را بفضیل موضوع گشته حضرت خاقان سعید لوازم محمد الهی تهنیه بر ساینده و متوجه
 سلطانیه گردید و میرزا اسپهبد را با میر علی که کلان شایسته بجهت زرد اساخت و میرزا ابراهیم سلطان
 حب الزموده روی بر افرا آرد و ما چید تو ق جهاکش می با تو هم فایده بر تو وصول بر طاهر سلطانیه
 انداختند و عا ما چید و از خوف که گشت شکوک خاقان فی را سپستبال نمودند و آنحضرت بر حال اجماعت
 شرح فرموده و قاصد می شهر دستپا که باید که هیچ آفریده از قلعه سپردند و نباید تا وقتی که تمامی چرکینش
 بگذرند و میر سوسنی بگفت سلطانیه نامور گشته خاقان که شور گشاید بر او پس شریف برده و شرف زیارت
 حیدر علیه حضرت سلطان الا و ایام بران الا هیف شیخ صنی العلی العیقه و الدین قدس العیقه الهی زور و باغ
 طاعت فیض بخش سلطانیه علاء الدین خواج علی غار شده و از آنجا بر او موغان نصبت نمود و در دستم می چیده
 جزند کرده از آب آرمجور نمود و در روی کرد و ترایان ارمان فرود آمد و طرح ششلاق انداخت

بهر مقام که اعلام تو دار گرفت
میدون عاقل او گشت لطیف سبحانی و الله مدینه عاقل الامال والامان
چون میرزا یوسف پیشه خود را بنیاد بر سر نهاد
از روی عجب انانیت خطه او جازا میگردانید و سپاسی چون در ذات آفتاب و زود ما تهنه عقاب
سحاب مشکاثر بر جوانان نغمه پیسته و سرا سر و سحر و کجرا کپیسته جمع ساخت تا که ملک اجل در رسیده
رضی مملکت بر ذاتش طاری گردید و در بر طبیعت دست از تیر انور شهرستان برین گویا کرد و در خوشبختی
منتهی ذمعه و کشته بنیاد حیاتش بر حتمت تمام انجامیده بساط جلالت بکس تیره بود ولی پس بخت
نادر حیات چنین طوفان منهد به کس نپرد ز کسوی شیخ و کسوی ات و چون از اولاد میرزا یوسف
در اتران بسجدهم در آرزو نمودند اما از ترکان سب ازان واقعه باطله پریشان شده هر یک در بیاطراف
آوردند و میت با بجهان در چراگاه بگشته و احاد انرا میت عنایت و تاراج از کرده گوشه آویخت
جت حلقه طلا سیه بند و روز جمعه هشتم ماه کور رسید محمد عجمانی باقی ایمان تیر زور که امر مملکت
را از جلیس بر آن آورده و لازم افتد او را سپهتار بخندم سپا نینده و شته امیر قزاقوسف را بطرف آذربایجان
فرستادند تا در تهر پدراننش دفن کردند و میرزا با سپهتار در مشرف ذمعه دو تخته است بست ز این
مقدم شریف شرف ساخت و خطه و سپه که را بر اسم وقت لده بزور کور خویش زینت داشتند و در آن
بر او افتد دوران او ان میر علی کمال بن امیر قزاق عثمان که در آرزوی امیر قزاقوسف صیغه بود و انصل پیش
امیر قزاق جاز نشسته کنگ پش بلا زمت شان در رسیده و با صنف دراجم و الطاف خفیه سپهتار از
گردید و بعد از چند روزی که بوزم ملازمت پرده است سجاده نموده و در خود رفت و چون میرزا با سپهتار
از تینت عنایت سپهتار فرغانه شد فرمان حضرت خاقان بعید بوی سپهتار که بطرف کار و در دست سپه
با با جاجی را که تا غایت سپای اخلاص ساخت روی مایه بود نه پیوده و روی نیند ز بر درگاه و چنانچه
نموده است آرد و شرح این سخن آنکه امیر با جاجی و لدا میر شیخ محمد عجمانی بوزر شجاعت و جلالت
امثال او توان ستاز و پستی بود و در زمان میرزا عمر پیرش امیر جهان شاه جاگو گشته بود و او
مقصود امیر جهان شاه را نقل رسانید و در زمان استیلا امیر قزاقوسف میان او و ترانکه خانات
و محاربات بوقوع انجامیده بالاخره خود تر و قزاقوسف فرشته و به ایالت ولایت کار و در ده غنایات
سرافند از گردیده و با علی بن ادریس نوال که ما همه اعلام خاقان کرده و نخلام بر تو و وصول بر شرف ایالت

انداخت ایسیر با حاجی و هم کرده برادر خود را با تخت لایق به آستان منگولستان ارسال نمود
و قسطنطنیه پیش پای رودان مکن و قشایر کشید و یعنی بر خاطر خاقان سپهسالار که آن آمد و میرزا با سبزه
سورکش کار کرد که موضع سخن با حاجی بود ششماه و پنج سخن آن کرد او در سیاهستان و سخن لطف نام
و کلمات عنایت کثیر پیغام داد و از وفات حاجت عاقبت مخالفت نکرد نمود و ایسیر با حاجی چاره منصرف نمود
و ایستاد بر اقدام نیاز از ظاهر بیرون ایسیر و شاهزاده در باره او به اطمینان سپید و عهده کرده بود و اطمینان
و احسان فرموده ایسیر با حاجی در رکاب سعادت استانتاب شاهزاده که حساب متوجه اردوی جلایون
گشت و در شتران فوی حج مقصد رسید به جوار طایفه حضرت خاقان سپهسالار مشغول بود پس از آن کردید
و در سلک سایر اراکین اعظام شط مایه

چون حضرت خاقان سپهسالار توفیق و تامل در بنام فوی حج پیشکش از تبرایغ
ارآن رسید و جهت تسکین و تامل آنست که در قبه بارگاه جهان پناه بر اوج مهر ماه رسانید ملوک اطراف
الحکم و کفای به اصفان منسوقات و انواع سلاکات متعاقب و متواتر بر اردوی کباب می نشستند
شرف نیند پس میرزا قندهار توانست خاقان چشمه صفاست بروجات حالات ممکن تا نماند
افشار و سادات بلوچ سماواته بر او منبشند از انجمن امیر خلیل الله شروایت که بعد از وفات میرزا پیش
شیخ جابر ابراهیم شروانشاه شده بود و انار بجانب وجلالت از شمال و خضایل او در شرف و امید سپهسالار
در چهارم ماه مذکور به ملاقات خاقان سپهسالار در سفر از گذشته خطوط عنایت شد و ملوک
اخلاص بر نادر خود را بلوچ اختصاص نظام داده خاقان کرد و غلام جهیه میرزا ابابکر که در کربلا
ایر قرا یوسف بر سپهسالار سلک از دو کوشید و در چهارم محرم الحرام سپهسالار در عین
و شامایه میرزا ابراهیم سلطان که سابقا بموجب زمان و حیل الاغانی حاجت مراغه فرستاد بود
بسکه حضرت انجام سپهسالار و بستن در رعایت تمام مشغول و بسای که در مقام این احوال قصد
از وی آمده منسوقات سپهسالار بر سر پیشکش که در این روز بان حضرت خاقان حاکم آن دیار بود و سخن
سازمانده بعضی رسانید و چون ایام هجوم جنود رستا که شسته سلطان بر سر فرزند فام سپهسالار
تختگاه برآمد شش خاقان عالی مقام تبار خچ نوزدهم ربیع الاول از یورت تشقان عاجز متوجه نشد
و هم ماه و سلطان در حال جلالت فرموده و آنرا بخاتیر نهفتند تا یون اتفاق افتاد در موضع تراکومت برین

رسید که با احمد ترکان عدو کوشید و بزوغ دانا خنده و لوانی خسته و نسا و بر او خسته و فارس صما برین
بیرز آید پس نیز بیغ مشران بر اختر نامور گشتند با احمد بطرف دیار گریستند ان ظاهر آن قلمه شتا فزاید حضرت
آغاز حاضر و بخار به نمودند و با احمد در پسه روزی بمقابله و ملائمت روانه شد به پای اعتماد و استخفاف از
حصار پسه و ن آمد و روی نیاز بر خاک و گامش هر آید و علیها و سوده و انان بلبسید و میرزا با پسته از
سر جزیره یا احمد که گشته و راه را داشته و حاجت نمود و در منزل حسن خانی که آن پسته به حاجت
حضرت خاقانی آنحضرت با احمد رکعت که خود را بی است با ساحتی به امیر چهارشنبه سپرد آنجا و مگر
میل و نانا موضع در حرکت که سیزده ماه جهاد مال اولی از آنجا عبور نموده و چون ملک از باب مضرب
نیام سپاسه نظر کتاب گشت مساج علیه پسیه که درین نواحی حصاریت موسوم بقلعه بارید و رعایت
رفت و پسیه و امیر قزاق در وقت استیصال قوجهریات نظر آیات تالیستش را و دفتر بسیار به
آنجا فریستاد و بود بعد از فوت وی فرزندش امیر کسینه آن قلعه را تصرف کرده و بعضی از مردم خود را
آنجا مضبوط کرده و حضرت خاقان سعید گدخت رتبه آن قلعه باز به انفاخته است و سیزدهم شهری اول
در حال انحصار ترول اجلال سنده دو کس فریستاد و گو تو الی از اطاعت و انقاد و عودت نماید آن کس
از پستی قلمه سر باز زد و شک قیامت اثر آغاز از فزونی نیران جنگ و از اقصی تیره پستی که دنده بجهت
بفرم مخالفت و حاجت پیش آمد و زمان شش و گشتش از صیاح آغاز و دیگر روایت و در آن زمان
به حقیقت وقت غروب آفتاب و دست خالنانی بجهت و ظر و در دهنش او دیوار حصار باریدند
تا به آسمانی بکسرت و ظفر جلوه کر گشت و غیام بسیار نصیب چریک ظفر شکار شده وایت نقاب شرف
صوب بلاق که تا ق در حرکت آمد و بعد از وصول حضرت خاقان سعید فرق بمب نوزاد در آمدن که در کجی
توقف نموده با چن و هزار سواران در به اخلاط شریف بود و در مقام تا که قلعه او سنگ میسه و ولدای
دو الی و ان و سلطان ملک محمد و ملک غزالدین امیر علی بن امیر عثمان به ایستان سلطنت شایسته
شسته پیش انا مل فیاض برانسه از شده و بتاریخ نشتا تو هم به جهادی الاخره خاقان نظر لوال
از اخلاط با جرس نرسید و از آنجا به آق بلاق شریف برو و در آق بلاق میسه عثمان بمرکابین
پوسته بر شرف و ستوس با و شایسته حضور گشت
چون روایت آقا بلاق شریف خاقان آق بلاق متوجه سیرت گشت

در آسمان را به پهن جلالت سینه که پیران بر تو ایستاده و استعدادهای آتوم در زجر چو سینه
 خیال سینه که در محدوده عادل جزو اخلاط است و اندک با بران غافل عالم کن غزم پیستصال دشمنان
 افعال از نمودن همان پیران بصوب میدان غافل خطاف داد و امیر قرا عثمان امیریه ایلیا بنجر مقدمه پیرا
 فیروزی نشان کشته شمشیر روان شده و در او ازناهه جب سینه اربع و عیش بر شمانایه تقارب و تبیین
 بتلاطم ایلیا سینه و از جانبین بسوی صفوف پر خشنود و غریب و تیره و مورن و او از کوی و کوه نامی و
 در زمین و زمانه خسته و لیران روزگار در سینه این کارزار تا خسته و در از نوزاد وقت ارتجاع
 ریاست زنگار نور شیده بنجر که از زمانه کانی که اطراف فضای سپهر دور از کس خون کشته کن بحر که بجا
 گلگون گشت آن در کینه و در درسم ایستاد بودند و به احتمال شمشیر و فخر در افنا و صدام یکدیگر برستام
 تمام نمیشوند چو شمشیر که در دو بهامون کشید بر دو امین خنجر و زنجیر کشید بر طایفه میک
 خویش زنده و لوازم خنجر رعایت که در تمام مساجح پارس و ششده روز و دیگر که خاقان شرقی انقباب
 انقباب بنرم جبهه مواکب که اکثره خنجر شکست سوار شد خاقان کامیاب پای مبارک در کار
 نظریه کتاب رده و برانغار و جو انغار سیاه و نظر معارف را ترتیب داد و روی بخانان نهاد و از آنجا
 ایستاد بر امیر زاد و استعدادهای تری یا ساسی شکر قیامت اثر کرد و در برابر آمدند و لاوراچی
 پوش چون بجز انضرا غا زجرش خروش نمودند و بهر نیت شمشیر بران و شان جهانستان دشمنان در مین
 و پهلو بی چسبوانان کشودند و در از نوزاد و ستم غریبش و امیر بر سیم جهان شاه کارزار می
 کردند که ایستاد شجاع بر سیم و استعدادهای بر خواطرا نا روزگار زاموش گشت و چهره سید را که در
 سلک جیشان لشکر کارگان نظام داشت امیر گزین شدند چون شمشیر و کوشش بر عهد افراط بر سیم
 یل فر با صهره راز و نیت شمشیر مغزول گردانید بر کس از ان و فریق بمنزل خیرش فرود آمد و شرا بط
 پاس پس در چند و سان تطایر کمان میدان آسمان تا وقت طلوع طلیده صبح صادق دیده چهره سیم
 صبح روز سیم که غرّه شبان چمنسنگام نزال انقباب اقبال کارگانان بود و سیم و نظر مانان سیم
 اجتماعی عازم هر که قتال شده و از انجابت تیرگزوان بطاوت نشان بالالت و ایستاد
 فرادان در برابر آمد و تقارب تیر بفرم صید مرغ و لاوران از آستینان کمان آغاز فرادان
 نمود و یکبار از اشکاف جبهت گزین جانها و اصل مصاف روز و نهاده و تیر چپ امایشان کشود

در آسمان

و بعد از آنکه شد سهام آن لشکر بهرام اشقام حسام خون شام در یکدیگر بندد و در از روز شنبان گاه
 حملات متواتر کرده و خواجه محمد شرف سمنان را با چند نفر از مردم خواب فی عرصه بیخ تبرکده استند
 و نزدیک بود که چشم زخمی بلا زمان موبک مایون پیدوان شام افغان درین ارکه شجاعیستند
 را بجایوت مالک و سار جیح داشت فرمان داد تا در میان میدان جنگا طهارتخانه بر او نموده و
 بجز او از آنجا شست که در راه از آنحضرت فوت نشد و بود و فرود آمد بخت کهن تا فی تمام نمود
 ساختند و در نماز به ستوراوقات فراغت داشت و امنیت بشرا بطل تعبد ارکان بجای آورد
 پیشانی سخت وین بر زهرینا و داند و کار و بادشاهی نیاز طفر و لغت مستند نمود
 چون از اجابت و عاقر سیر ما بوظاهر شد از غلگه راز بر رخ امید و برین ملک است فی
 نشست و عنان کین بجای قلبش که انعطاف و ادو بجای خویشین استاد و درین محل میرفتند
 شاهلک را بمقتضای الحزب فخره تدبیری بجاظر رسیده و فرودمانا فکاره شایان و کوسر شایان
 کوفتند و آواز و در انداختند که امیرزاد و استیاد بایر بند افتاد اسکندر از نشیدن این بر
 متحرک شده ترا که ارضت سیزدی بودی که زکر و ایندند و چرک مضمور دیر شده و یکبار از قول
 بر افتاد و جو افتاد بر مخالفان خشنند و اقدام ثبات قرار اولاد امیر تو ایست ترلال پذیرفت
 مقرون باصناف سحر و تانف مقام ابرام را مقصد تو جیب خنده و سپاه ظفر شاریغ فتح و نور
 آفتاب ایشان را عقاب نمونده و غنیمت بینایت گنده و بیکر ایدش و هفت کشور را اجابت فرمودند
 و حضرت شامان سعید بر اسپ محمد الهی و مسکه که اری نعمت شامی یاوشاهی بر چهره فتح بهما
 بر اطراف مالک سحر و سرودان که دیند و از راه نومی بجان سیر نروان شده و در شرف شیبان
 آنگاه از زمین مقدم مایون خیزت که کار کردن ساخت و کابالی کوز با بجان با پس امن و امان
 و امان پیشانیده و اول احسان بر قطعات منارتی ایشان بر پاخت

چون بخاقان سپید

از پیشین حمات کوز با بجان فرافقت یافت میل را جهت بجانب خراسان فرموده و امانا طفر آت
 از تبریز حرکت آمد و در اوایل ماه مبارک رمضان سپانیه وصول بنواحی سیستانیه انداخته
 اکثر حکام و اولاد و عنان و لایات را اجازت انصرف از زانی داشت و از اینجای تر هفت مایون

اتفاق افتاد و در حد و قزوین میرزا ابراهم سلیمان و میرزا پیرمهر خسته بخت اصمهان و پسر از
شما فتنه و موبک نظر نشان ملک خراسان بر آمد و ایرغیاث الدین شاکلک ترخصت یافت و از راه
استرا با دروچی بخارزم همدان و نوزدهم ماه شوال تمامی پسرهای بون فال قرین سعادت و اقبال مبلغ
نارخان سید و آن متر اطوات ریاض رضوان بخشید و در فتنه نامه حسب سینه حسن عثمان
و ثمانیه حضرت و اسب العظایا میرزا بابا پسر را پسری سعادت انما کرامت فرمود و خاقان علی بن
آن مولود فرزند و قدم امیرزاد بر نام نهاد و ابو القاسم کنیت او در پینه ست و عثمان
خاقان نیز قرین در تشریفات و ولایت خراسان در رعایت دولت و اقبال اوقات گذرانید
و بساط عدل انصاف به طو و حجاب جو رعایت مرفوع گذرانید و در پینه ثمان و عثمان پسر
محمد و غلام جتونی رعایت سید زالی ملک کورگان از انابوده انگاشته رات خلاف و شتاق
بر او داشت بنابراین پسر کا مران از والد بزرگوار خود اجازت طلبید و در پینه عثمان پسر
مستحوت با سپاه فراوان حجت شرمندان متوجه خوستستان شد و بعد از قطع منازل مراد
در موضع قیو قیو سیاهی سپاه پسر محمد و غلام نمودار گشت و در پینه تاجی لاجری آن
کینه و روی در سپه آورده مورد انده خستند و از غریب کور که قفسه بدین که نامی کوشکی و در
گشت خستند و لیران طرفین دست بر تیره و گمان سیف و پستان با زید و نصای میدان شتاق
و غایت کوشک کوشش بنده رسانید و بنام شمشیر و خنجر پینه و فرق سر که کوشک خستند
انما را می شمشیر محمد و غلام جان افتخار کرد که دست حیدر دست راست با قول منضم ساخته یکبار
بر جوانان گشت که بر تیره حمله نمود و امیر اسپهسالار نجو که در آنجا بود چون که و شبات قدم نموده
بعد از اعدا پرداخت چنانچه خسته نمودن مستتام کردند و از راهی شوی پشته بیند و میرزا
ان پیک کورگان مراد را بعد و جوانان رسال اشته سکت برنگو ترفا و و شمشیر محمد و غلام جان
یکران بصرف زار تانیه عساکر حضرت کاش و شمشیر زانقا فت نمودند و در اکثر مواضع نمودار گشت
رایت تسلط و اقتدار بر او خسته بسیاری از نمودار از بیست پیرین بگذرانید و غضب بر خود نمود
اموال انحصور بوبک عالی پو پسته و میرزا ان پیک مطر و نمودار بجانست قدم بار گشته بعد از
وصول پسر پسر بر که عالینا و پستاد و حضرت خاقان فی الزین فتح سین اعلام داد

امیر رضی الدین سید ضامن که مدتی در دست عطا بخشش بر سر سیم و زر آلوده نشد تا او در روز نوروز
 از عالم تخت اندوز اشغال فرمود و در شتر و هم محرم الحرام پینه تلافی شمانه شانه را در او و امینه تور
 میرزا سیوه خوش سوار در کابل بجهان طایف و او ان اشغال کرد و عوذه صفر این خرنخت اثر بهره بر سید و
 فاقان سعید در صحبت قزاقان سپاس بخود نشد و او از تمیزیت بجای آورد و تمامی ملکهای را که
 سیوهغال شانه را در محرم بود بخلعت صدق او میرزا سلطان سعید و عثمانیت فرمود بقایای خدای است
 ملک ماکر خدای
 براق او غلامی که از بنا آرسینان بود در پینه ثلاث و عزمین و ثمانان با از دست حقان سیر و شست
 البجا بجا بسالنگی نمود و شانه را در او را منظر نطف تربیت و جاینگه آید با اسپاس سلطنت و بی
 بجات و شست زینت ساد و براق بهر عاقلت آنجناب محمد خان که با دوش باور بجان و طلب کرد و
 قدم بر سینه سلطنت نهاد و او را علی شانه تلافی مجبوره و متعلق در آمده تا صدی و میرزا علی میک
 ارسال نمود و پیغام فرمود که درین ایام بهمت خدام عالم تمام از ضبط الیوس جرجی خان فراموشی فرمودند
 پهنایت شهر یاری پست نظر بود و بدین حد و دست تمام جناب البکی چون شنیده بود که براق او غلامی
 که علی خواهر متعلق شرفا و عوفا تعلق بر او ایلچی او را موقوفه عاجل و متعلق او و متعلق آن حال
 خواجه ترخان که حاکم آن سرحد بود عرض داشت نمود که تو که آن براق درینو لا است خرابی پسار میکند
 و خود را صاحب اختیار مطلق تصور کرد و لاف سلطنت نریند بنا بر آن میرزا ان میک گوید که آن براق
 براق فرمود و جهت استخاره قاصدی بهار سلطنت بهرات خیزست و حضرت فاقان از تران و صحبت
 موجب و رانی است من فرمود اما شکری نکرد که در ظل رایت محمد جوکی متوجه ما در آن لنگر کند و شمار
 در هند هم ربع الاخر از بهرات روی تو بهر سینه آورده و قبل از وصول میرزا ان میک بطریق متعلق
 نهفت که میرزا محمد جوکی از سرعت آن فریفت خرافات و بی شایسته توقف از جهت اراد عالی کمزور
 حرکت آمده خود را بوی سپاسید و شانه را در کابل عثمان میک که علی مسافت نمود و بغرور هر چه تمام بطریق
 نرم براق جز نمیکر کند و او تر بقدم مقابل و متعلقه پیش که چون مرد و سکر در برابر صرف تمام پناه
 براق تمامی اساع خود را و قول مجتبی ساخت و یکسار رسما ما در اله تراخت و امواج در میای یکسار
 در فضای شت و نامون روان شد و غریب کو پس گوید که اگر سینه هر نیکنان در گذشت تن او پس از

تن مکرور شد زینج یا فلک صحرائی چون شد میرزا ان یک کورگان کج بود و جنود نامعد و مخور بود و بر
 کله دووم چنین ذابیم که کرم یک پسمانده که خالف بسیار گفتات نمود و اما آنجاست بر ایتضای است
 کم من قریه قلیقه غلبت فیه کثرت صورت لغت روی نو و اشک او را الهذبت منظور است ایادی
 ذرات است حریت بر میرزا ان یک و میرزا جو کی غالب شد و منو پیسته که تیش تفسیر قدم و امانه که مملکت
 تنده اما بعضی از امانه آمد و بجای که بو پیسته از ان ای ز خا رسا جل نجات رساننده شد و از او کاف
 بر تفت شد و بر اقیان در اطراف ترکستان محدود و در انهر خرابی بسیار کرده چینی است
 رسم سرای درشت کجی پیسته برین کجی پیسته

حضرت خاقان عادل پیسته در احوالات و احوال است تمام عام منمود و در
 اوقات نخست سیاحت را صرفا صنف طاعت و عبادت میفرمود و اگر جماعت شریف حضور از ان پیدا
 و روی سیار بر زمین مخلص سوده و امانه طاعت و عرض حاجات می فرماشت و در روز جمعه میت کسب می
 الاخره شش کله و شش دروختی که بسجده جامع درون بلده فخره مرات فلانکه در او چشمه سوار می از
 مصلی بر جاست و ان شد یک یک و شش هم از نام که مرید مولانا فضل العبد پیسته ای بود و تصور ان
 کاغذی در دست بر سر راه روان شد حضرت خاقان کجی از تو یک ترا گفت که سخن این شخص را معلوم کنی و
 احمد از وصیت بقبر فی اندیش پیش بود و کار روی بشکم آنحضرت رسانده اما چون نیت قادر سخن نیت
 خانیض البرکات است ان پادشاه بخند چغانت بود و کار و کار کسب و نجات زخم بر ایشا و اسماعیل است
 کرد و علی سلطان این نعمت قتل ان لعین حاصل نموده در ساعت او را کشت و امیر علی که وزیر فرود
 و از زمان بر در صحر سوار پیسته بود و در تقاریب میان پیسته روی که در اثر ان منور بود و آغاز تقاره
 زدن کرده بود که گاه ان خیر قیامت ترش شده بود و نده دست ایشان را کار بار زمانه از آنجست
 حیرت بر غلاف سیلاب یافت و حضرت خاقان سعید امیر منیر زشاه را طلب نمود و او پنجاه هزاره مسجد
 در او درون است که در کرم کار نیت زبان بشکر همین منان گوید که آیند حضرت خاقان پهل ز نمود
 در خدمت پیسته امیر فرود شاه مانع آنکه گفت اگر مردم حضرت را سواره نده پیسته و حیات و حیات تر و خواسته
 که در خدمت پیسته عظیم حاشه شاه شد نابران خاقان عالیجان ای پی در کرب سیاحت کرده بود
 سوار کشت و تقاره در رعایت مهابت بود که وقت آنحضرت از او باز را بر علی خاقان شریف برود

و چرا جان بعالیه آن زخم برده است و عرض چند روز شفا می گاه حصول بوسه است کی از نصف را در تاریخ
آن واقعه گوید پس تاریخ ششصد و بی بود روز جمعه پسر را و او صلواتی قصه پس عیب
واقع شد در خراسان بی شهرت که روی بساطی نین خراسان شهری نهد تا
القصه بعد از وقوع این قصه غریب میرزا با پسر و امرا شخص احمد را مشغول گشته از کشتن او نشان میدادند
و در میان خود آن بود که یکدیگر می یافتند که در خانه تخته بر آن کشت و یافت در دو تخته گفتند که شخصی
که موصوف بر این صفت درین خانه طایفه میداشت و بسیاری از معارف پیش او می آمدند و از جمله یکی
مولانا معروف خطاط و این مولانا معروف روی بود بر انون افضل منسه موصوف و محسن خطاط
طبع موصوف بنایت خوشتر گاه و شیرین کلام و بوهط و فور استعد او مرج فضلایام مدعی بود
و طایفه بلندم از آن جنس بر سر سناوی و الف مندی برگردان حمیدی او در اول حال ملا سلطان
احمد جلایر سیکر و در او احترامی و تنفر شده روی بشه از او رد و میرزا اسپندر که در آن زمان
آن نده و در جناب مولوی منصور نظر عنایت ساخته در کتابخانه خاصه کتابت فرمود و مولانا معروف
قبول کرد که هر روز با نصد می کتابت نماید و در آن اوقات دو روز کتابت نمود و چون خبر در آنج
در مجلس میرزا اسپندر مقرر شد قیل الوقوع بود خدمت مولوی را طلبیده از بسبب تعطیل کتابت برسد
جواب داد که میخواهم که دیگر روز بنگار و یا نصد میت بنویسم و میرزا اسپندر سرود شده فرمود تا در
موضع مناسبه نگاه داشته میماند و از خدمت مولانا معروف اجتناب شده آغاز کتابت کرد
یکی از سزاگران خود را قلم تراشیدن نیز فرمود تا نماز و دیگر مشغولی نموده هزار و یا نصد میت در خانه
لطافت نوشتن میرزا اسپندر او را از انعام و احسان خورشید مخطوطه بهره ور کرد و ایند و حضرت شافان
سید بعد از پنج شش روز مولانا معروف را براهه که جایند در کتابخانه خود کتابت فرمود و پست بعد آن
خراسان بعضی جهت تعلیم و زوره برای مصاحبت بصحبت مولوی با بل گشته اند او بمناسبت اخیر ششین در
وزیر که بود که کاغذ میرزا اسپندر که جهت کتابت نموده پیشتر تقامی بودی داده بود و زیاد در یکسال نگاهداشته
نا نوشته باز در دست او بود و بر این سبب صورت که در دست مولانا معروف بر لوح خاطر میرزا اسپندر نوشته است
و در آن اوقات که آنجناب در دست امیر کشت و او را حکم قتل فرمود و چند نوبت مولانا را بسایه
بدانند و اخر الامر در جاهه قلعه آهست سال درین محوس کردن این مطلع از جمله استقامت دست

از تک چشم تو برتیره نغمه کا دست درون سینه شست گنجی که دل نجات اما خواجه عبدالعزیز که دست زاده بود
 فصل بعد استبراهه بود و جمعی دیگر از مومنان بعد از حصول ملکه محروق شدند و در آن آثار با برتیره رسید که
 احدی را که می بلایست حضرت نقابت منقبت سیادت بر قوت معارف شمار به است آثار را رسید تا سلم انوار
 قدره بر حضرت و حکم فرمود که آن حضرت بگوید که در خراسان نباشند و ایام رسید تمام انوار قدره بر عازمه او را الهی
 گشته تری کنی که عطفش از غایت میدانم چه آفتاب دست میمنت از قدره ما گزیند که بر ما شده و در مدینه
 و چون حضرت سیادت پناهی تری نماید ای بلیغه بر قدره رسید بر آن ملک که گمان مقدم تریش را شرف
 و ایستاد او از موعظ و تجلیل تقدیر می رسیده و التوفیق من الله العظیم الحمد

چون بخلاف دست و موهو و در جانب
 بر آن غلغان پیاده حضرت نشان بریزان ملک که در کازا شکستی روی بود درین خدمت که ذات و صفت
 خاقانی از زرقی که بعد از زود بود صحبت یافت و جهت ارکان انتقال بجانب ترقیه خدمت فرمود و خود
 شبان سینه بکوشید تا مانع از او ایستاد و حرکت که چون تفرقه الاسلام منع مضرب است و است
 سلطنت گشت میرزا بایست که تا آنجا اقبال اسلام از موبک مایون بود و موجب التماس میرزا انی یکس و
 فرزان خاقان عالمکاران بصوب بلده خاقانه برات مراجعت فرمود و در مشرب پیراهم و ماسک سفیدان بود
 جلال الدین خیر کرمی را در اردوی شاهزاده بپوش ساینده و قاتل او معلوم شد و پسند را با نیت بعد از
 منازل قطع مراحل جهت کجما مذکور در دست فرخ عزت تزل اجلالش بود و خاقان بنیوه و فضال
 بعد از خدمت میرزا بایست که از آب عبور کرده اکار و شرافت ترفند بلوانم است بمجالس قبول نمود و خود
 چون بر آن جهت خدمت رسید از کینت بخار بر بران تفریق کرد و نمره از آنرا او پس بکنجا زواج
 یا سابق و ده میرزا الف یکس چند روز از وجه استسار و ضعیفیت و اغلالام عرق اوست بر حرکت
 نوبت یکبار از ده مواعظ خاقانی و ایالت دارالملک صاحبقرانی نمود و مسای گشت بران از زهر
 خاقان اتفاق بر قدره خیر یافت و ال حکومت تعلق بر گرفت و قرار برین دار افتاد که در آنش نش فرود
 و یا بر یکسان صفت اطفال یافت و پس از آنکه خاطر مایون فراموشی و رنج سکون از ترفند امور
 او را الهی از غایت یافت و رضای غایت و امیر العیاضت عنان غیرت بصوب است تافت و
 در باز موم محرم الحرام پسنده ادبی و لیکن و مانعای بمقتصد رسید و بلای خاقان بمن مقدم تریش
 در باز موم محرم الحرام پسنده ادبی و لیکن و مانعای بمقتصد رسید و بلای خاقان بمن مقدم تریش

فیرت اوزای بریاض جهان که داند در آن ثناباری سپجانه و قالی میرزا محمد جوکی اسپه کی است برود
و آن مولود عاقبت محمود میرزا با بکر موسوم شد و چند روز بساط عیش و مسور و عشرت و سرور و مریه بود

در اوایل محرم الحرام پسته انین و طین و ثمانا به بسج اشرف اعلی رسید که سکنه قراول سف با بکر
به اشغال نیران عصبیان برودند و عراق آمد و سلاطین را سخن ساخته بنا بران خاقان علی کمان به
اجتماع لشکرهای ناکله و راهله و ترکستان و ختلان و حصارشادمانی تمدار و قندهار و بقلان و بدخشان
و خراسان و سیستان و قزوین و کابلستان زمانه او در روزیکه شنبه در خرم رجب ماهی تیرماه یونان
از پنج زرافان بعوض بآذربایجان برآسند آه جهان که خدای بچند چو کج و لشکر زنجی
و غیاث السلطنه و الخاقان میرزا با بستر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیک که کککش برسم مستغنی از
پیش و ان شدند و خاقان مالک اتفاقا بهر قصبه و شهر که میر رسید سلیمان فرات مشایخ عظامند
نموده بخاوران قباست اولیا از مایه و انعام و احسان بکلی وافر مخلوط و بهره در میساخت و چون در
ملکوت رمی اعلام نصرت اعلام تا اوج سپهر فزود و نام برافروخت جهت اجتماع سپاه بطرسستان در
عراق و همنهراق فارس و لرستان چند روز اتفاق توقف افتاد و در اولایت مرزا ابراهیم سلطان
از شیراز و میرزا پرت از صنهاج امیر جمشید شاهی از یزد و میر ترخان از ابرقوه و امیر عثمانی از
کرمان به اردوی نصرت نشان رسید و نوازلت خاقان جمشید مترت یا زکشته آسجانه و لوگانه
از ملوک منفعت نمود پست و بکر و ساکن رمضان سپاه و حصول بر جالی سلطانیه انداخت قبل
از رسیدن قطره سیکر کاشکمان سکنه آن قلعه رگه گشته که نیجه بودند و حضرت خاقان سپه
در مقام راه رضا پیمان سپانیده به آداب و زحمه قیام نمود و از آنجا بتهر ترست تافت
سبب غار از زمین تول جلیون غیرت روضه رضوان گشت از تبریز ما جمیع علم نورشده و آسجانه
بسلطانیست در آن یورت خبر وصول سکنه را لشکر کی قیمت اثر تو از موپرت و خاقان نصرت
آهین بتپه سپاه جلالت ترین پرده چشمه میرزا ابراهیم سلطان را با شجاعت فارس در بر افکار
جای داد و میرزا با بستر با دلیران خراسان و ما زدن آن بخواه افکار نصرت تا و قول با بکر
وجود همایون شد بیک داند و میرزا محمد جوکی را با چند هزار سوار شیره شکار مقرر ساختند و بکر

قلب آمده و بیجا باشند تا در طرف بلوک اجتناب افندند تا عا و ست مبدل دارند و از پنج سبب
 پس کند بر زمینند و میسر و قلب سپاه ترکان را بنوعی مبارست که خیر و مانده در آن دیده و اولاً اجساد
 و صلح دور نشسته مقدمه ذی حجه حمله نموده و پیش کشند و از ایامی فوق حوای علی علیه السلام
 غرق و دلاوران طبرستان و مکه نیز آن قابل و آتش متعلقه مستعمل گردانیدند و امیر زاده ابراهیم سلطان
 پیش قیام باطنیه از مردان شهر زن بلکه گردان لشکر شکن بر جوار غفار خاندان تاخت بردارند
 امیر جهان شاه جدا شده پیش آمد و از مکر و سپاه فیروزی نشان ای شایسته و قرارش تزلزل پذیرفت و
 اسکندر به امداد و برادر بکت ایچنه خون بسیاری از مردان را زار خاک ته لان نجات و از نجابت جو ابراهیم
 بعدا و نشیروا ابراهیم سلطان سپدان تافته کارزاری رسه نمود که از سوال آن مجسمه بر چو زنده
 کینت ضربت شمشیر بر جوانان و بان اهل خندان که دو اصابت چکان چشم دل پیلو مان سیلاب
 خون بر جریان آورد حسین و دعال میان سپهر بخون شقی لاله که آن کچسپه انکار در پیش
 عیان پیکر نمود تا فتنه آفتاب صبا حارس مرآت بده و خطه از اندیشه آنکه زو جان کجا خبر
 خواهد شد نفوذند روزی که که خنجر خنجر سپهر زنده و آفتاب بر کشید و از اوج خطه اسفا
 شکر کواکب ز شرم گردیدند بر آه زهر سوسه ای بنسیر سلامت شد از مردمان که تیرگی خفاکن کشند
 مکان و پس کند ریت توان در برابر یکدیگر بنویسند صوفی پروت خولو که که دستور آن کرد که و
 دشت از دشت و حمله نسب از آن تکلف و نصف دشمن افکنند و ای کوی مد مظار مسامت و درین تیر
 ضربی در غایت صعوبت وقوع انجامید و امیر اسکندر کمال جلالت و مردانگی بنظر رسانید اما چون حیات
 بنو و کوشش بسیار چو دولت است و که خفاکان منظور از او ای نماز چاشت عرض نیاز بد کرد که بر
 کار ساز فاع کشت و بار دیگر بر سپه پیکر سوار شد و روی بسوی اهدا آورد و فرست و فیروزی مطلع
 تا بیعت باقی طلوع نمود و همای نصرت و منظور فریق خفاکان عالی کشته بنای اقبال کبیره و کجده چنان
 بیرونوال بیروت آریسته زو او زبان داشته پای در وادی که زنده او حضرت خفاکان حیدر بر سپه
 این فرست نامدار که از فتوحات سلاطین فوی لاهندار تواند بود و مشک ز نهار الهی بقدم بر بند فرست
 تا همای اطراف خاکست و در دستد امیر زاهد حویکی بسا در موجب زمان اصبلا و دغان کجا پیشی
 توجه نمود و تا از زن دوم و صحرا و محوش رفته آثار تسلط ظاهر کرده مراجعت فرمود و از شرف و تقصلا

و بالغ العقی مولانا شرف الدین علی البرزوی که در آن بویشتن نظر آسا ملازم موبک علی میرزا بر سید سلیمان
 بود و اندک متعوت که بر غیر خود و اندک که از کمال شجاعت و بسالت و وفور مرد و اکتی و جلالت و عظام بر سر کما
 برای العین مشایق و اگر قهر شیرین سموع شده عقل و لب و لسان نقل زبان میکش
 ز این شبات شاه البخت بیک خون شد ز صبر روزی بجای آنک ایصال که هسی سلیما پس
 که از او صد شرح و هنر از دل نک و تاریخ این آینه عظمی از مضمون نظم بلاغت استقامت و وضع می نمود
 که پس کند ز کانی و محسبان نرید و ارا بیجان می ای و بوجید از شیخ ابوالفتح چون یک مرتبه میکش
 تاریخ شده از قدر ابوالفتح بدید و در خلال ایرا حال قاصد میرزا الف یک که رکان از جانشان
 در کستان سید و حوضه دانشی رسانید مضمون که در مضمونستان میان سلطان محمود اوغلان و براق
 اوغلان بخار به اتفاق و براق روی عالم آخرت نهاد و رسم در آن ایام از خراسان اچمی
 آمد و موضوع داشت که از شاهزادگان عالیشان میرزا مظفر بن میرزا باقر او میرزا سپهر بن میرزا محمد
 کابلی میرزا عمر شیخ بن میرزا میر محمد شیری از عالم مجازی اشغال نمودند و خاقان بهمال از استماع
 خرفوت و زری سپهر ناداری اظهار طلال فرمود و جهت ترویج ارواح ایشان بیختمت کلام و اطعام
 اشارت علیه بنده و دل داشت و بار دیگر از ما در الهنسه سر می رسیده خبر ساند که محمد غازی سلطان
 اوغلان باغی شده او را بجهان با و دانی فرستاد و کسی تو گوش شده ترا بهر کافات شای
 کجا کشته بود و اگر ترا کشت

چرخ طریفی خاقان کشتو که از جانب سپه کند زرا
 یافت در شت محرم لرام سپه ثلاث و ملائین و ثمانیه از ظاهر سلیمان کعب فرموده و عثمان باره
 جهان ز در بصورت طبعه البقی یافت و پس از وصول مقصد متعلقان سکنه که در آن حصن حصین بود بدید
 صورت نیاز و شایر میکش شرح و بیخستاند و چون آن قلعه در مسانت باسه سپه کند برابر است خاقان
 والا که همان بقدر از متبسان سکنه راضی شده بیجا بملق قرابلی معاد و ت فرمود و نور و ضمیر به
 آن تزل سیده و متار آن حال میرا بوسعید بن میرزا یوسف به اردوی عالمون بوست و بسا و لب بیک
 استعدا یافت و عنایت خیر و آیدش لعل او کشت و حضرت خاقان سعید آن پستان و قولی
 اران بایان سپه سینه حکومت تمامت مملکت آذربایجان را به همسیره ابوسعید موقوف کرد و ایند و در باره فرمود

بهر سلطان مسعود و بخت مغال سنا و روی سوی پیشتر فرج جلال و در وقت رمضان سال
 تروال جناب فرموده ماه و چهارم در انست که رانده و چون طلال شمال بعبادت و اقبال جمال نمود و با او اواب
 روز بعد در چشمه حکام و دیلاتش پرس و عوان مثل میرزا ابراهیم سلطان و میرزا پیرم و میرزا شریک
 رخصت اشرف ارزاقی داشت و دوم سوال تر طرفه مال از سلطانیه بجا شد و در السلطه امرات است
 آمد و محمد طراکم پسته اربع و شش ماهه باغ ذاعان از زمین مقدم نمایون غیر خسته ای تر و از جان
 کشت خسرو عادل چشمه روشن نمایند همچو خورشید است از طرف نوشین بهر اکار مالک محمد و محمد
 و اعظم خراسان مخصوصا در چشمه و نثار و نوارم تنبیت و استبشار بقدم رسانیده بزبان
 و قال بمصون اینست نموده ای گردانند بختیاد و بناید از دستقال وصول رایشته ای
 پیشتر جلال بهر مقام که داید بهر کجا که رود میباید محافظه و با و از دستقال

رای ممالک

آرای کوشای حجت بعضی از مصالح مملکت جنان تقضا و نموده که قدرت العین سلطت نیز با پسته سواد
 فی پسته شش و شصت و ثمان ماه در ولایت جرجان شلاق نماید و امر علیکه کوکوش در اسیر علاء الدین
 محمد صونی ترخان را جمعی از نوچیان تر و تر و در ان پیش ملازم سوک نمایون شانه اوده باشند و
 بایست خود شصت پسته نه کوره عنان باره جمان نورد و بصوب خط جرجان مخلوف ساخته
 قطع منازل علی مراد الفتح استر اباد و رانده و اطراف مملکت را بهین معدلت آرایش داده
 طرح شلاق نه اخت و در انستان بوضوح پوست که کند کرت و یکرت کرده آوز با یکی کشید
 در برادر خود امیر ابو سعید را بقبل رسانیده و چون فصل شتا در گذشت میرزا اباستر متوجه خراسان
 شده بهر پسته بی در زبزرگوار شرف کشت و در سنه ست و شش ماهه پسر امیر پسنه را میرزا اوده
 بهار علی از پدر گرفته تر و امیر خلیل الله تر و ان رفت و شروان و امیرزا اوده را نه کرده درگاه عالیها
 دستا و حضرت خاقان سعید اورد منظور نظر تربیت گردانیده و در جز کشت نه اودکان جای داده
 در ان شاد روزی آنحضرت جهت متفاده گمان رعد که استسا و فرخ بختی که کس خسته بود و پست
 چهار صد من بدعوی پی انداخته سوار شده و دشمنان که با او لیکه که محل پستک انداختن بود
 غلبه از خواص عوام شهر پروان آمده بودند و حضرت خاقان سعید زبزرگوار پسته سوار استا و بود

و تماشای سکر و ناکا و امیرزاده یار علی بر آن مجمع رسید و چون او جوانی بود در غایت حسن صحبت
و نهایت جمال و ملاحت مردیم عاشق پیشه فی اندیشه ترک نظار و گمان عدو داد و سپردنی او نهادند و
حضرت خاقانی از شاگردان آن صورت تیره گشته پس از آنکه سارک و جهان پناه فرامیدارست نمودند
امیرزاده علی را بنده کرده بجانیه تحفه برودند و درین سیال در دارالملک شیراز میرزا ابراهم سلطانی را سپردند
متولد شد و میرزا عبدالعزیز موسوم گشت و در همین سیال میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد جهانگیر بن میرزا
محمد سلطان بن سید زار جهانگیر بن امیر تیمور کوکرکان که بنام مصاصرت خاقان عالیخان شرف بود
از حال اشغال نموده ایضا امیر محمد در پیشک که نسبت به آنحضرت دعوی خویش میکرد و در دفعه مراتب
را چشم آخرت پیش گرفت و آن منصب بولد ارشدش سلطان ابوسعید مستقلین پخت

میرزا با با پستروا شاهی بود جامع محاسن و ششبال و حاوی انواع مکارم و فضایل و علوم و شش بر تیره که
تا بعد از آن روزگار در بارگاه و تالیق نیایش و صف نال نشسته بر آن افتخار کردندی و در وقت شتاب
که گشت نشینان عالیقدر در دربار کاب سادات انسابش فاشیه چاکری رودش گشته توایم زمانه
جایی و رندی همای رحمت گرش در موای قضای جهان بیان پر وبال تقبال گشته و که گوئی که شایسته
بازو شایسته بین بر اخف میخود و عمام دست سخاوت در پیش با نسان که بر ارگشت که شفته سخن من از
اشته سپهر برین برات در که شت لطف از رای ملک آرایش که بر پیکر فرسیدی سوانه نور تا
صبح روز شنبه بخورشید شخیدی و نیزه بر اصابت تا بر شش چون در شب بخور حوادث لایع کوید
ظلمت مصایب نوایب بر اصانات حصول نوادر بآب مبدل گردانیدی با وجود و فور جا و جلال
گشت صفت و اقبال بجلست آبراب علم و کمال بنیاد رعیت و اهل مسبود و در تقییم و تجلیل اصحاب
فضل و سزور هیچ و بی از اوقات احوال نشینم و خرومندان فاضل و سزومندان کمال از
اطراف و کوناف ایران و توران بهرات آمده و در گشت آستانش مجمع بودند و بلغا و افروز دست
و فضا صاحب کیست از اقطار امصار عراق و فارس و آذربایجان بر بگاه عالیست شایسته
صبح شام ملازمت نمودند و آن شاهزاده عالیخان در تربیت و رعایت تمامی آن بظانند که می

کوشیده و همه را بو خورا نعام و احسان سرور و شادمان می ساخت هر کس از خوش نویسان و صولان
 نقاشان و مجلدان در کار خوشش ترقی میکرد و بکلی صحت بجانشان سپرد و آفت بقبل و بعد از چنان
 شور بنودی کسی در سلیمان پستور و آن شاهزاده عالیجناب در بقعوان ایون شنباب شرب
 شراب نایب شرف تمام داشت و مجلسی که امرانی و اوقات نه گمانی است که راجح ریحانی و با و از غزالی
 حوام می میداشت هر صباح که جام زرنگار بهر در بزم سپهر لایع شدی از سابقان رخ رشید عذر شراب
 خوشگوار طلبیدی و هر شام که قهقچ پس اندام بلال در مجلس ثابت و پسیار بگردش درآمدی از
 خوب رویان ماه و دیدار جام با و در مجلس کردیدید چون معنی از حد اعتدال تجاوز نمود و حرارت شراب
 لطیف و در مزاج شریف تصرفی تمام کرده پس سبب مرض قوی گشت و پستمانت یافت و خسته و ضعیف
 روی و انحراف آورد و اطباء عاقد و همکاران مدق نم بردند و معالجه نمودند بجای پیسیدان خسرو
 شمشاد ایمن در صبح شنبه ششم جمادی الاولی سیه پیسید و طینین و ثمانیاه از عالم فانی بجای آورد
 مگر که نیک و چون حضرت خاقان سید ازین حادثه بایده نگاشتی یافت در غایت لذت و در حضرت آن
 زلفان بیاض سفید که گمان شاهزاده مرحوم بود شست و بعد از آنده شریطه بنوعی که چون برنج
 سنت پیسید لاسلین هم دوران باغ بر نفس شرف نمک نماز کرده و حضرت خاقانی تمام آنجا تو قوت نمود
 امر اعظام و اکابر ایام تا بوقت باروشش و بعد رسد شریفه همه علیا گوهرش و آغابره و نجاشیه
 و در آن روز جمیع امرا و وزرا و سادات و علما و عاظمه رعایا و کافه ابرایا لباس کبود پیسید پوشیده
 بودند و از کمال لذت و تشنگی بودند فرج آگرو صحنه صبح محشر ظاهر پیسید و نذایا قبل از هر روز
 حفاظات قرآن در آن درسه شریفه جمع گشته بخت کلام سپرد خستند و امر اعظام خوام
 بارگاه سپهر احشام خواص و عوام نام را از مطوعات و حلاوات مخطوطه بهره و در میان خستند
 بعد از آن شاه و از احسان خلیق را از خانه سوگواری پیسید آورد و تعیین لباس پس فرمود
 دست رحیل برنج و کشیک بیایند و چون این خبر بخت از بر تقدیر پیسید عزرائیل میگردد که
 اطهاران ندوده و اضطراب فرمود و جهت اقامت مرگیم تغزوت مدار السلطنت بران شایسته
 و سعادت پیسید در روزگوار در یافتن حوائج آن مصیبت تازه گشت و فوت دیگر ناله و تپ
 ایسرد و زبر و صیغ و کثیر از او غلک آید در گذشت و آخر الامر خواجه عادت جهانیا ناست مکان

تسکین یافت بساط تعویب در نوشتند و حکام و لایات بر غرغرو شتافته بیست و هشت سال
 گشتند آنگاه میان ایشان بودست چنین مدت حیات میرزا با پستون و هفت سال و چهار ماه
 و یکی از فضلا این باغی در تاریخ و فاشش نظر نمود سلطان جدید با پستون محرم گفت که گوی
 عالم خسر من فتم و تاریخ و فاشش با و ایجان سسر در اندم از میرزا با پستون
 سپری یادگار ماند به این ترتیب میرزا که درین حلاء الدوله گیسر اسطفا محمد میرزا ابوالقاسم با بر
 و حضرت خاقان مسید بعد از فوت ولده رشید منصب اورا میرزا علاء الدوله توفیق نمود و چه
 سلطان محمد و میرزا با بر موجب دوم تعیین نمود

در اول پسته ما

و طایفه و شمشیر از امانا، امیر خلیل الله شروانی پستون مساج علیه خاقان بنی سید که بگذر تواریخ ساز
 آذربایجان فاع کرده و تحریب طلاع و ملا و شروانی پیش نهادت کرده بنده و بنا بر این خاقان
 سعادت نشان بار و دیگر غم عراق و آذربایجان سسر بود و اگر امر این پورش با موافق مصلحت است
 نمیدانند و خاقان ملکه ترلت را بر فرخ آن غیبت ترغیب نمودند اما امیر جلال الدین
 فیروز شاه و خلوتی معروض داشت که چون امسال میرزا با پستون از عالم اشغال نموده و بعضی مردم
 گویند نظیر تصور کرده اند که بد جهت تصوری بحال عساکر منصور را در این وقت مناسب است که
 آذربایجان بمضار سپرد و این سخن در ضمن خبر و تلویکیر جای گرفته و زمان حال و این اصحاب و جنود
 ممالک خروید و تقاضای وقت و امیر فرمان شیخ بگومت و از طایفه نهرات متراکشته امیر علی
 شکانی و خواهر رمضان توئی بضبط اموال دیوانه تعیین یافتند و اعلام حضرت اعلام دوم ماه
 برج اشکانی در همان آیت مسجانی از شتر سیر سلطنت و جانیان در حرکت آمد و خانیان
 آن پادشاه یک اعتماد بود در شان راه و زیارت مرقد اولی و اصل الله سعادت سسر
 و بخار را در آن نرات بر اصداء و صدقات نوحه از رعایت اکابر و عیال و دوز با و آید و
 سسر نمود و دوز بروز حکام و سرداران از وی همایون می گویستند و لوازم و شمشیر و شایخی بود
 در آن شیمی یافتند و چون ملکش ری ضرب خیام عساکر حضرت انجام گشت هجوم جنود درستان
 از سر و برف و باران برت ایجا نمید که حال حرکت از این حال نمود و لاجرم اشارت علییه

قضا یا خست از ادرگان دولت تو را با ما سانشند و هم در اولیای تملق قسلاقی نه خمشند چون
 اسکندر از وصول موکب طغش را در واقف شد ملاکت از با بجان که آشته است نریست بر از نشت
 و اشرف ایمان آید ما روی بر کا و شهر ما رکعت آمد آرد و شد آن حالت بر تری بود
 که در کروزه و هزار کس در شهر و پرو ن فست شد و این خبر بصورت تقاضی و متواتر بار و کجا
 مایه یون پرسید و موجب توجع خاطر اکابر و اصاغیر رسید که دیدن بران زمان با جبال و عالی
 قضا یافت که هر کس که از خراسان بر آرد رسید که اگر امطالو نماید و چنان بر سینه
 بنو اب کما میاب سانه هم درین برت قسلاقی خبر رسید که امیرالاستوخا که در تصدیق و کجا
 بنا بر عرض مرض از موکب مایه یون مجور شسته بود از عالم اسماق نمود و آنحضرت بر نوت او
 تمانت خود داده راه کا ز با پرسش بر رسم سیور حال عیانت فرمود

چون شنید خبر رسید از طول کشت در رسان
 خانه خوت مؤل شده و متعجب بچشم برام کردید و لشکر ما از طلیعه سپاه بریغ غولت برت
 نمود و رسم فرودین بروی تا نده تعالی بناه سانشند حضرت قافان سپه از بورت قسلاقی
 و کت آنه فارس ضمنا بر تیر محمد جوکی بنام در از پرسم ایلتار از هجت اسکندر ارسال داشت و
 موکب مایه یون در ضمن عیانت ملک چون بر اسکی ملی مسافرت فرمود و مر قرار او جاز از من مقدم
 بخشید رضدر سبطین جان داد و در ان مقام سادات و قضاه و ایمان اشرف تر لو از ام پستبنال
 جای آورده و عواطف خردانه هم را نوازشش رعایت فرمود و آنحضرت در تابستان در چهار ماه در
 و اراک ملک از با بجان بدولت و اقبال گذرانیده در اول پستان بصوب قرابان آن تو جرنو
 اما پیرزاده محمد جوکی بسا در از جنت و جوی اسکندر تا از رنجان فغان یکرا ن بازگشید و چون از
 وی نشان پناقت روزی چند در اولیای تملق به پسته احث پروا خست و امیر قرا عثمان در ان ایام هم
 عیانت و هماناری تنقیدیم سپا سینه و میرزا محمد جوکی پس بمصارت آنجنگ که دو کرا از محمد
 خاندانش را بخله فرمود و امیر قرا عثمان آن مرس با عا شت فرموده در مزاج امارت قرین می سپر
 سلطنت کرد و در دوازدهم ربیع الاول پستنت و طلیغش ثمانیه مقدم ساخت بوقع پست و چون
 این خبر بر عرض حضرت قافان عید رسید و لدر شنید را چنین بسیار فرمود و بر اجماع فرمود و

امیرزاده محمدت در زرگره اربازشته شرف و بتوسل استعدا یافت و هم در آن ایام خاقان کتایب
عنان غنیمت بصوبه خرابان تافت و هشتم برج الثانی بورت قسلاقی از توماجه رایست خاقانی نیت
برج آسمانی یافت و از آن منزل پیش تو را لیه بن محمد بن شیخ مرشد الدین چند که از زونی بار سمرقند
بروم خست تا ده پادشاه اندیاز سلطان را در پیغام داد که اگه در تو ایوسف بوسته در غنیمت مویس
همایون معرض ملکیت از با پسین میشود و چون حج یک منصور و توجو دین او بیکر دند فرار ترسار
اختیارینماید لایق آنکه اگر التماس آن ایستان نماید ملازمان او را گرفت و بند کرد و بر کاه نشاند
همیشه تا رعایا او را پسین نختند و فسادمان بپند

چون با دهباز بزجوت استنبره و کل جهان پارسا شد برج حمل
چو صحر کبکشن از پروا آفتاب روشن خاقان سپه و خصال در پارتو هم شوال سال شصت و سی
از تو باغ ایران بصوبه باو جان حرکت نمود و بعد از وصول در انعام فرخ انجام زمام حکومت تمامش و لا
آذربایجان را در قبضه آندار امیر جهانش به بن امیر تو ایوسف نهاد و او سیستاشی پادشاهان کبکشنهای
خسروانه تربیت نمود و چون خاطر خیر پادشاه ملک کبکشن که از ضبط و نسق امور مملکت او را بجان گرفت
یافت همان چند جهان را در یگان بند و ایسلطه مرات مخلوف ساخت و در دوم برج الاخر سپه انجمن
و شامگاه در عین ولت و اقبال سپه سریر جاه و جلال رسید اگه بر او عیان خراسان که مدت
دو سال در بجزان تمام بارگاه سلطنت استلال گذرانده بودند از عیار مویس که یون بدو اظهار
کشیده هنوز که اندیدند و بلو از مینا زو شارقیم نمودند و آنحضرت سه بار او چینی خواست روی
مهمت بساط عدالت آورد و در رعایت عامه رعایا و رفاهیت کافه بر آبا بپرست مبالغه
نمود که فریدی بران تصور شو آنکه در هم در آن ایام پیش نور الدین محمد مرشدی از سمرقند
کریده و سخنان محبت نیز که از سلطان او کشیده بود و مورد کفر دانید بعد از این قایم چند سال
خاقان سپه و خصال در مرتبات و ولایت خراسان سعادت و اقبال اوقات شریف صرف نمود
و همواره در اشراف ممام ملک نیت و سرانجام امور دین دولت ریاست سعی و اهتمام می افروخت
مکمل که کار و سب اظہر نماید از شرایط بر خط و نشان نهاده و دست غنایست بانی و انانیت
پس بجانی ابواب مال او مانعی بر روی روزگار طبقات انسانی کشاده همای علی و نیت کجولنی

در جمعی دولت و جاسانی طایر و سپاسخواه لامل طربش و مانی در بزم جیاش نزمکافی داپار
والحمد لله رب العالمین الصلوة علی محمد و آله المعصومین

از ثقات و اقره و دست که اسخدرین قرایوسن اسپری بود قبا و نام و قبا و مجربین
همچنان پدید که مسامت بنحی سلطان و دولتی لقب است تعلق و عشق سپوزید و در ان و ان که
حافان عالیحکان از انز با بجان بجان خراسان معاودت فرمود و پسکند بقلعه العینیفت و با قبا
یعلی غار نشوشت که در که شمار سپاسوری و پیشکش برای مولانا بیخ یعنی میرزاش اینج و ستاده بود
و معا و یعلی هر چند به اقامت عذرهای معقول زبان یکشود و نه مقبول نمی افتاد و ایشا زناقتل سید
یکروز بنا بر ان شب و دولتی تصور نمودند که اسپکند پری به نقش ایشان و دو با یکدیگر شرط نشوشت
بجای آورد و بقصد جانفش گریستند و در شبی که اسخدر شراب بسیار خورده در بام قلعه تکیه بود
یعلی بخلاف محمود زود با زبالا کشیده و قبا و سیام بالا رفت خنجر بی پدید رسید و کمر را از
درآمد و تصور آنکه تصدی فیصل او سکا نه است بزبان است خانه قبا در او از داد و ان سپه
به اختراع میراند تا پدر را بعالم دیگر فرستاد

در وقتی که سلطنت مملکت مصر تعلق مملکت

اشرف گرفت بود امیر اقره رش حقایق یک مساعدت بخت پیدایش در خوان بد که حضرت
شاه رخ او بار داشت بر سر بریا و شاهی نشاند و از غایت نشاط و انشا طبع کمال لفظ و انشا
آمد چون کل از قسم نسیم سحری قسم نمود و با مال مملکت مصر آمد ارگشته خاطر بران
داد که هر که غنچه امرا و در چمن اعل از تو انوار غنایت و جل بشکند با حضرت خاقان سعید
طریق تصادقت سلوک دارد و چون ملک اشرف ارکان دولت داعیان حضرت از جمله عظام
امرا میسر حقایق یک را قابل سلطنت نموده و با آنکه محمود نمود که میر انور قار مقام پادشاه بود
و او را بر سر سپردی نشاند و الملك الطاهر لقب دادند و لو از ماطعت و چاکری بجای آورد
و چون حقایق مملکت در ملک تنگ گشت بنا بر مده که در حکم قار که در سلک خویش از مشغول بود
با ترک کات لایتم و مشوقات با اتم جهت تیرد با طوا و او فانی و رزق شیوه خلاف و اتفاق
بدرگاه عالیله دستتاد و چکوتاد او اهل پسته ثلاث و اربعین و ثمانیا به در اسلطنت مترتید

بعد از سه روز بوسیده امر اعظم سعادت پیشانی نامل خاقان که دون علام دریا فیه انصهرت با
 لطف و رحمت احوال ملک ظاهر از وی رسیده الهنا رو پستی و محبت فرمود و جهت او در دست راست
 در جگر که نویمان بزرگ جای جلوس تعیین نمود و در از روز طوبی عظیم ترعتیک ده بودند اگر طوبی
 و او انی که بچلیس جای بون را در زنده بچشم از طلاء امر بود و بزرگ تر تصدق است و چنگبیا بعد از
 اکل طعام و امر از وی الاقرام نبوت را طوی دادند و اسپان از می تراو باز نهی بزرگ کار
 و خلط هوا رحمت او فرستادند و در ان ایام چنگبیا بموقت عرض رسانند که سلطان خاقان
 پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کتب و طلب شستیمت آویلا محبت سلامت مولف شایخ ابو نصر با
 ترجمه تفسیر کسر علامه رازی شرح تخلص جامع مصنفه خواجه سعید بخاری شرح کشف موزان
 علاء الدین بیوان روضه در مذمت شافعی و با آنکه مجموع این کتب در کتبخانه اما یون موجود بود
 حضرت خاقان سعید فرمود که این پنج کتاب بخط خوب نوشته و جدول کشیده تسلیم چنگبیا
 نمودند و رفتی که چنگبیا قاجازت را جهت طلبیده خاقان سعید و دیگر اورا طوی او و چنگبیا سلطان
 به حقایق تبرکات پادشاهانه و پهلکات خردانه تعیین فرمود و مبلغ پنجاه هزار دینار یکی به ایلانی
 نمود و هر یک از پنجاه نوکر او را سیصد جاده و هزار دینار عنایت کرد و تفرشت که مولانا حسین بن
 مبارکش در پنج برسم رسالت مشحوب ایلانی بمصر رود و در هر دویم در جیب نند که در چنگبیا محض
 کشته روی راه او رود چون بوجه بیان ملک ظاهر داعیه است که راضیانه و پیش از زود و کاشان
 عبور نماید حضرت خاقان سعید سرخان بدان ملاذ دستا و پیغام داد که در وقت بردان ایلانی
 شهر را اوین ببینند و از هر چهار شهر مبلغ پنجاه هزار دینار یکی بدو رسانند و درین سال اسپه سال
 میرزا علاء الدوله را در شب بیستم شعبان پیری گرامت فرمود و آن فرزند ارجمند سلطان را کسیم
 موسوم گشته جهت ضبط تاریخ سال ولادت این مصرع که تاریخ شوش بیستم از شعبان
 بر خا طریکی از اسفل فضل گذشت و هم درین سال امیر فرمان شایخ که در آستان سلطنت اسپهان
 خاقان عایشان اعتبار بسیار داشت رایت خرمیت بصورتی آخرت برافراشت و در آثار او در
 خیابان هرات مدرسه بگفتن موجود است و پرستوده اثر بخور این اجراضیا، الدین محمود اردو نامه
 علامه نافع و در آن بقیه طوازم منصبت ریس کشغال دارد و در پیشگاه امیر خیر عادل علاء الدوله و در

علیکه که کتاش که بر سارکش از نو دستجا زود از عالم رحلت نمود و در کسبند مدرسه که در میان آن
 ساخته بود اخیه معارف است و فون گشت و مکران از آن بر علیکه رباطی است که در پنج و پنج هزار
 بجای شان از نمود و آن بقعه بود در کمال است و رفعت و تا غایت که سنن جوی پس نه تن
 و عترت استغایه رسیده و اکثر سومات انوارت رجاست القصد خاقان سید بعد از فوت امیر علیکه
 مناسبه او را ولد ارشدش امیر شیخ ابوالفضل توفیق نمود و یکی از فضلا اهل قله را در پنج و پنج هزار
 میر و بدول علیکه که در سلطنت مشغول شده در زمان شاه سلطان بن یک زانو و تا پنج فوست و قندهار
 رحمتی بر روان گشت در یک یک و هم در پسند که خبر بد از سلطنت بر او رسیده که مولانا حامد الدین
 بساکت که یک جانب مشغول بود و در غرض از اعمال بیستین فاضله و بر شش امیر جرم او و حبیب
 چنگیز قاتر و سلطان چنان فتنه ویر تو عنایت سلطان فی بر وجنات احوال شرافت و مقارن آن حال
 از جانب کابل و تعزین خبر آمد که با نومی علمی ملکات آغا بخت خضر و غلان که در او اهل حال بحسب لای
 کلج امیرزاده شیخ با هر تیمور کورگان بر سر بر دو میرزا اسپکنده و میرزا باقر از وی تولد شده
 و بعد از شاد و میرزا عرش حضرت خاقان سید را در درج خورشیدی داد و میرزا سید خورش
 از وی در وجود آمد از عالم فانی بریاض انجمنان اشغال نمود از آثار ملکات آغا در قبه الاسلام
 در پیش ریغ و سبع در کمال تکلف و تیز بین بود و دست و دهن آن خاتون غنیمت کسب سلطان ^{استیلا} بقعه
 و در بلده فاخته مرات تیر ملکات آغا خانقا و دوار الجیدیش و دوار الشا و دو حمام ساخت و در
 نه فرسخی مراست در میان قندهار چهل هزار نفر کی رباطی و پنج میلیون طرح انداخت و درین شهر
 بواسطه تواریفات اکثر این مقام روی می آید ام آورده و تا غایت هیچ صاحب مدتی است
 تجدید عمارت آنها کرده و التوفیق من الله تعالی انه قادر علی ما یشاء

در سنه هجری در بهمن ماه ثانیه ملک کورمشت پستاری که تا آن غایت با آن بر سپهر کجاری
 در طریق چاکری و فرمانرواری سلوک نسیم بود و قدم از جا ده اطاعت که اری پروند شده
 جمعی از سپاه رستم را با بخت حد و دریوان فرمود و جناب خسته و آشوب در آن ملک
 ارتقا یافته چون بن خرد بر سلطنته بر او رسیده خاقان غنیمت کورمشت بر سپاه قیامی تار

در او اهل شایسته متوجه فرغ شهر خافان را نگرشست و چون فرغی پیش بود از فرم مقدم خاقان منصور به
رقت انبیا بر اخصر که شش سیلاب عقب و هراس اسباب طغیان ملک کیومرث اندر اهل
خامدان بخنجان بیستمان سلطنت ایشان با رکا ه خلقت زنده بر خاطر گذرانند و متامله خوبی
از سیاه نصرت پناه ریش نهادمت کردانم اگر عرض از نهضت همایون ایضا دو متابعت بنده
و خدمتکارم و اگر میل ولایت و ملکیت به کس فرمان شود بیسیارم و امر اعظام شرح خود خطدار
ملک کیومرث را عرض کرده بزال حسین تعالی باره ختم خاقان پیستود و خصال اطمینی گردانند
و در باب تغییر جای که صبط ملا و عراق توانند و شریک مشورت بتقدیم رسانند در ان اشیا
امیر جلال الدین فرزند شاه گفت که درین اوقات که شیخ سیاه الدین را بر سر تاجزید ایل پلخته
مرات رسید چینی فرمود که در باب البینه قزوين بر سر تربت زنده ایل بکچین شیخ احمد خالی بر ما
چنان ظاهر کردید که اکابر اولیا میرزا اسطوخودوس بن میرزا باستقر سلطنت عراق را داشته و علم
آن شایسته از او جویند و در احوال ملک را نوشته اند، علی هذا خاقان مظنوناً حکومت و کتاب
سلطانیه و قزوين فرمودی و قزوين در بی بیج کشورستانی از زانی فرمود و کوشش شایسته را بر سر
نصایح سودمند زینت داده شرف نصرت عنایت فرمود و امیر جلال الدین فرزندش در ولایت
میرزا سلطانه تا بسطام تشریف برد و از ان مقام رفیق اعزاز و احترام و محبت کرد و چون میرزا سلطانه
بمقصد رسید دلوا عدل احسان مرتفع گردانید و بیسیار از اطراف بلاد و امصار رودی کجا
شایسته آوردند و سرداران کوشش و لشکر کشان پیستم و ش در سلک سایر خدام اعظام یافته
حاکم مقدم همایونش را قوی شای دید و بصیرت گرداند لاجرم و خلش شایسته را در خفا و دست
تصرفیجات بعضی از اهل قبول مراد فرمود و این خبر بدار سلطه رسیده خاقان رعیت پرور
فرمان داد که سلطانیه و قزوين سیور خال میرزا محمد باشد و در سایر ولایات عراق در مثل تمام
و خواجه پیش لدین بخاری بصیبه ولایاتی که از شایسته شایسته نرسد و از دستش بدو از قوه پنجم
میرزا سلطانه متاثر شده هم با آنها انجامد که شمار خلقت و عصیان ظاهر کرده اند چنانچه
کیفیت آن استازا کر عیوب و مشکلیان خواهد کرد
امیر فرزند شاه بن عهده بناییت حمید خصال پندیده

و از او ملایم جوانی تا او خزانم زندگانی بیدم اخلاص ملازمت خاقان سپید بود و روز بروز علم او
در اختیار او بقسار تر می میگردد تا من حیث الاستقلال زمام تمامی منتهات کلمات و مدارای عقیده
در او درونی شبانه تکلف و سخنور می آن دو خطه چین سردری در ایام دولت و اقبال همیشه سر انجام تمام
سادات و علمای و شیخان و فقرا و رعایا و سپاهیان بر دوشه عمت خود واجب و لازم می شناختند
رفاقت احوال کاغذ بر ایام و اشتهای خیرات و مرآت خاصاً بعد تعالی پویسته سمت عالی نعمت
مصرف ساخت و در رون پرده از اسپلطنه مرآت و سایر ممالک و ولایات بقای خیر از کما
و خزانق و سپاه و از بطنه و صیاض و بنا و به اتمام رسانید و در اوقاف بقای خیر بسپا
ارتقاء آن بقای را ممتور و باوان کردانید هر کس بیل بجهای روزگار و اسپسب نامه بنگار
منظور گشته دست امید در این عاقلشن نیز و اگر چه مثال چهارگفت تهر از مردم و دیار میانی
دولت سزای او نهاد و کل باند چسب دامن او از ز تمام عیب ریشد در برابر که ز دست تو
بکنج نیت نهند دست تهری بر رخ پدیر کار خنجر و بعد از فوت امیر جلالت الدین کوکلیش
اعتبار و اعتماد امیر جلالت الدین فرزند شاه پیشتر از پیشتر شده سایر امر او را که آن دولت را بجمع ایزد
امور ملک مال خست بار نمائند و هر کس را بخت با همی تعیین میسود و هیچ افزیده خلاف آن تصور
نیستوانست فرمود و این معنی بر خاطر میمون باو شد و پنج سکون گران می آمد اما چون از نو پیمان کبری
بنو که مصلح امور ملک پرداز و تعالی پادشاه نامه شمار روزگار همایون آما ری ساخت و در پست
و اربابین مغانیا امیر جلالت الدین فرزند شاه جناب بر تقوی سیادت ناسی امر عماد الدین و چون
که بصنوف فضایل و کالات تصاف است بعین اموال لایات بلخ مقرر ساخت و بسید از قول
آن عمل استغنا جبهه هر چند در آن باب مبالغه نمود و بجای رنسد و بکرامت تمام موجب فرموده با
حالی تمام متوجه قبه اسلام گشته حضرت خاقان سعید در وقت رخصت او را گفت که تحقیق نماید که
اموالی که در آن روز و بلی برای بلخ بهرات در ده بود چه بسبب و چه مقدار بود زیرا که پس از آن
اعلی رسیده بود که نوکران امیر فرزند شاه دست تصرف به آنجنات دراز کرده اند و ایضا سعید
عماد الدین از جناب سیادت سرکار بلخ با موگشت و چون در آن پیل بحسب اتفاق بر آنجا
بسا در حد و بلخ بود حضرت خاقان سعید سیدانست که در اموال آن ولایت فوت و ذره که دست

بسیار واقعتاً و اکثر علق بنواب امیر فرزند شاه دار و پسرید میخواند که سید وی ان هم را محصل در
 زمان اجاب الادعان قفا و یافت که همت قبله الاسلام پنج را بخشود و شعور میرزا محمد جوکی که جنتی نما
 و حال آنکه شاهزاده را نسبت با جناب امارت نسبت سوز فراخ عام بود و ای حال کسی که شکر نما
 القصد چون سید عماد الدین و محمد و مقصد رسید با اتفاق میرزا محمد جوکی بهادر و تحقیق معاملات و انرا
 محاسبات و ضبط اموال و جواهر را پیش نهاد و همت کرد اینده و تصرف و تفسیر بسیار متوجه و کلا اهر
 فرزند شاه شده در ان باب و فرزی ضعیف تر تب کردید و قبل از آنکه پسید از پنج اجاب نماید فی مورد
 پسندمانه در اربعین و ثمانماه فراخ شریف حضرت خاقان سعید از جاده اعتدال سفر شد و بر خطه
 رسید و ضعیف قوت گرفته قومی غایت ضعیف گشت و آن خبر در اطراف مکتب که شریف باقیه
 ممالک جهان خصوصاً خراسان چنان اشفاق و پریشان شد که شرح آن اید و قلم و مداد و تیر و تیر
 و امیر جلال الدین فرزند شاه اطمینان محسوس و حکما حضرت مقدم جمع آورده در ازاله علت و بسته آورد
 و ترفی و دوی و ترکیب شرب و افندیه اشغال نمودند و درویش و کوشه نشینان دست فریغ
 وین ز بر آورده و از روزگار حکیم علی الاطلاق شفا و اوقات فایضه البرکات خرد و آفاق استیلا
 فرمودند عاقبت عنایتی و می شام حال عالمیان گشته صحیح صحت از مطلق مراد طلوع کرد و از دنیا
 مرض وی در انجلاط نهاد فراخ موفور الالباحج روی بر جد اعتدال آورد و الحمد لله کلک بخیر
 و الصلوات علی السبب الی البشیر التذیر

در سال گذشته حضرت خاقان سعید جناب تقوی سید محمد
 فرمزی را بمهر دستاورد و بود تا از ملک الطامر سلطان چماق استیجاره نماید که خانه کعبه را جامه
 پوشانده پسید با تالیث شافیه و از شاه مصروفه ای مدعا جواب یافت مراجعت نمودند
 بران درین اوان و شاه شریف خاقانی را از شفا خانه لطف سبحانی شربت صحیح شید تبصیر
 آن فریبت نمود و شیش نورالدین محمد المرشدی مولانا شمس الدین محمد الالبهری را مانور کرده اند که
 عازم بیت الله شده بلوازم آن کار پردازند و جناب شیخ الاسلامی و حضرت مولوی جامه پای
 که در دار العبادیه زو تریق نموده بهرات آورده بودند بروشته روی بر راه نهادند و چون
 بمملکت شام درآمدند امر اوعیان آن مردمان نسبت بدیشان شراطی لطیف و صیفاً تقسیم

رسایندند و بعد از وصول مجدد و مدد سلطان چماق جمعی از مقلبان و مخصوصا زراعیان
زیست و تا آن دو بزرگ رایه اعزاز و احترام تمام بشهر رسانیدند و در وثاقل کتاف منزه و
و جناب شیخ و حضرت مولانا پیران که سرور آسایش منزه سلطان ایشان از طبلیده مظهر نظر
الفتا که در ایندو از احوال خاقان عبید برسید و بعد از چند روز ایستادند و سرخا خاکیست
مصحوب جمعی از مستمدان شرف حضرت ارزانی داشت و چون انجمنان بکمر رسید و انفا و انجمن
راکن و مقام پستعا و یافند به اهتمام شرف و حکام و خدام آن مطلقا ایستادند و خاکیست
کامت سلام را جامه پوشانیدند و کاری چنین بزرگ یکین توجه خاطر خاکیست که در
و جناب شیخ و خدمت دولوی بعد از آنکه از مساکت و ادب چ اسلام باز رو استند
غزیت بصوب خراسان فرستند و آن مسافت دور و دراز طی فرموده و در ایستادند و در آن
خاقان سرافراز خاکیست که حالت بفر عرض رسانید و در پیشه که گوی یعنی که میرزا
جوکی سوار از جانب قبه الاسلام بیخ پیاده میرزا علی آمد و سید محمد الدین محمود جناب بی بزم
آورد و تا کیفیت حج و خج آن ولایت را شروع و معروض داشت و نزد حضرت خاقان عبید بوضع پست
که از مال و جواهر آن سرکار بسلطنتی کلی سپه از کربان آرد و کله امیر فرزندش بر وی آورد
لاجرم انجمنان را مخاطب ساخته پرسش جواب آن سخنان پرداخت امیر فرزندش را که بجا میخواست
که امثال آنمقال با وی توان گفت بنا بر آن بهتر گشته بزحامت و دست در دامن و در مجلس
میلون بیرون رفت و صدر و زبیدی او حاضر نشد آنخا که خاقان علیجا مولانا یعقوب پونجی با
پیش خاکیست پناه و زیست و مقام داد که از امری که موجب ملاحظه امیر باشد واقع شده
و در حین راه بیرون نظر نگردد بود که جهت تصرف اموال و ایالات بلخ و کله و نسیسان او را بازخواستیم
اگر تو در حین است که پادشاه را در میان سخن که است که در مجلس بیرون روند مبارکش با و الا با بد
که از غضب پادشاهی بر میرزا فایده امیر فرزندش ازین بنام استقامت را بجز استقامت نموده آن
حرکت را بنهار پیشه آن گشت و نمود آنم منوط بذات شریفش استیلا یافته شمار شد و حضرت خاقان
از غایت لطف بنده نوازی بیاد است او رفت و تقه و عنایت بسیار اظهار کرد و اما منتهی شد
در روز بروز مرض امیر فرزندش در تریا به بود تا بجزار مغفرت از و استعمال اشغال فرموده و در پیش

کینه در سینه است که در ظاهر و از سلطه هرات نزدیک بهارات ممد علیا که مرثا و افغانهاست
و حضرت خاقان سعید از فوت آن صاحب تائیدتاسف کرده و منصب او را بولدانش حسن میر تقی
احمد موقوف گردانید و هم درین سال امیر سلطان شاه بر لاپسین رویوان امارت حضرت خاقان
میزرد و در غایت اختیار دوران کار دخل کرد

میرزا محمد جوکی پسر کشته حضرت خاقان فریدون فرزند بود و امارت شجاعت و مردانگی و انوار جلاست
فرز انکی در چین سپید معینیه مسیمود و پنجانبیش در خدمت والدینزر که او را بر سرید و در خدمت
نسبت بولد نامدار لوازم اشفاق بجای می آورد و آقا با نومی عطلی که مرثا و افغان خراج شریف خاقان
را بجای خود نمیکنداشت و سوخته در باب تشیخ اعمال شاهزاده تخمان برض پرسیند لاجرم شاه
سکنه خشم و انور کت و مال دخل نمیداد و حال آنکه برادرزاده کانش میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف
در غایت اجتناب از خستیا ر اوقات سیکه زانیدند بنا برین مقدمه لشکر خزان اندوه بر سر پستان بن
شاهزاده تا ختن آورد و امراض متضاده و عارض ذات شریفش گشت با وجود این حال میرزا محمد جوکی
از غایت حضرت خورانی انداخت و دیار هم در محله شسته در اطراف دیار خراسان سپید فرمود تا
در پسته نه گوره در نواحی سرخس مرغ روحش از قفس قالب بردار کرد و با عنید لبان چمن قدس
و مساز شد حضرت خاقان سعید از پستیان آن واقعه با بله بغایت مضطرب گشت و آخر پستیان
سکینج با بی زده و کلمه مایون ناما بعد و انا ایسه را چون زبانش گشت و نفس شاهزاده مرگور
از سرخس هرات آورد و در کسبه مدرسه ممد علیا که مرثا و افغانها در جو ابرادش میرزا با پستیان
نمودند و امراء عظمیام بموجب فرمان خاقان هم احتشام و لایا قی را که سیور فالش و در سالی اولی
میرزا محمد قاسم و سینه را با بکر قیمت فرمودند

مورخان پسنیده اخلاق پستیان نوالاحتیاق

صحایف اوراق برابر این تو شرا پسته نه که چون فارس مضمار تهور سلطان محمد بن استغدر و ملک ش عراق
بر سر سلطنت تمکک گشت خلق بسیار از اطراف بلاد و امصار برورد گاه شاهزاده عالیجاه حج آمدند
و مدخل آن سردور یا دل بجزش و فاکتور بنا بران بعضی از مردم قنای برض بسانند که ضعف
شیخوخت بر مزاج مایون حضرت خاقان پیستولی گردیده و قوی بر تبه ضعیف شده که حضرت

محال حرکت نماید و وقت نیست باید بشود و بعد از اصفهان شیراز را تحت تصرف در آورد و حال آنکه در آن
 حرکت اصفهان تلقین با میر سعادت شاه و زنده می داشت و میرزا عبدالملک میرزا ابی برهم سلطان
 در شیراز خطایاتی می افروخت که میرزا اسطوخودوس منتهای کج خلقی را قبول نموده یکسایه
 بر سر اصفهان ناخت و میر سعادت را گرفت عقیده و مجبور ساخت و اموال بسیاری را از او نسلت حاصل کرد
 پس امیران بخشد و پورشش فارس را پیش نهاد و بمثل بلذت گفت که او ایند میرزا عبدالملک چون قوت بخشد
 نداشت دروازای شیراز را محکم کرد و قاصدی بمنان برقی داد و بدو را سلطنت امر او نوشتند
 کیفیت حاد شد و او را تسلیم آورد و چون این خبر رسید شریف خاقان عالی کبر رسید با جو و طنز امارت
 خلعت و دو نور صنعت شیخوخت بواسطه رعایت ناموس پادشاهی و ممالک جناب حضرت پناهی ^{علیه} السلام
 که مرثی و آن عا در شهر بستن شامایه لواء حضرت آیتما بجا شایسته فارس عراق را فریادت و میرزا
 رکین الدین علاء الدوله را در دار السلطنت هرات قیام مقام کند بهشت مشیخ ابوالفضل ولده امیر علی که کافران
 و امیر نظام الدین میر فیروزش به رسم متعلی پشتر روان شدند و موکب های این خیره متعاقب در حرکت
 میرزا اسطوخودوس بعد از تحقق این خبر ترک محاصره شیراز داد و روی توجه بجا بست راستان شاه خاقان
 سرافراز فرار شد از راه معلوم نموده از گدمان همان انصراف بصوب اصفهان معطوف گشت
 و چون از آن بلده تروال جلال نشد و موچی از سادات و علمای فضلار که در مسلک مواد او را نیز
 سلطان نظام داشتند مواخذه گردانید بلکه در او ایستاد مبارک رمضان اکثر آن قوم عالی شان را
 بیاساس کردند و جناب شرف الضلعه و المحققین مولانا شرف الدین علی البرزوی میر جنت مصابت
 میرزا محمد کزاق گشت و بیاراکه حضرت خاقانی شنیده بود که نومی خدمت مولوی بر شاهزاده
 میخوانده که چرخت پروانه چرخ تو نوجوان آن کبر و دوشخ و با جان ^و و یکسایه که حضرت خاقان
 متوجه بجا جناب بخوابه گردید آنجناب را طلبد و پرسید که تو از کجایی گوی که من آنجناب تو هم
 مولانا جواب داد که من این سخن را روی دلایل بخوبی شنیده ام بلکه بقیاس عقلی عرض میداشتم
 زیرا که شاهزاده نهایتت خسته طفلان بر جو یار دولت و اقبال بالا کشیده و اقبال نیست در خنده
 بر تو از آن قسمت و استظهار اطلاع کرد و بدو را هر چنان بود که از هر صر غصب خرو عالی گشت
 پای درینا بدو در برج خلعت خاقان بگرو بر او وصمت زوال و عقده کوف ایند میرزا عبدالملک

که خاطر موجه جناب مولوی دامت بابر مصلحت وقت معارضه جناب شده بخندان خصوصت انبر
زبان مانده و حضرت خاقان بعد خدمت اشرف الفضل را بنازاده سپرد و آنحضرت جناب
مشاورت را خفیه بجا داشت و السلطنه همراه در پیستاد و حضرت خاقان بعد آن زمان در شایسته
ری تسلط کرده بعد از انقضاء فصل شتا فرمان مایون قفا دریافت که امر او عظام سلطان شاه برکات
پوشش بوالفضل و میرک احمد فرزند شاه تر و میرزا سلطان محمد فرستد نوعی سازند که شت نرازه بقدم
اعتدال او پستخوار بدرگاه جده بزرگوار آید و اگر اضلاع ایشان را بیجمع قبول اصفهان نماید او را بملازمت
رسند امر امتیاق میکده بجا بنجاب روان شده و امیر شیخ بوالفضل بیشتر از رفتار خدمت پسر
سلطان محمد رسید و بخندان مشغول نبوده عرض رسانید و آنحضرت را بملازمت موبک خاقان قبا بل
کرد ایند اما درین اثنا صورتی دست داد که هر کس در اردوی مایون بد روی طبع درین سناو
حکیم نماند

کحل بن علیفان تفضیلت بر موم و قتیبه کلینه کل نفس ذائمه الموت کحی است حکم حسیه بنده
که سپهر چارم سنده جاه و جلال دست از من نوال عرش دار است و سپهر برام که احصار
نیکنون تخم خانه عزت و اقبال دست از دم و بال پستار است خورشید که دست خرد و خج
دار و دم روی پس نیکین هر روز کاش زوال است برین پوسته جنین بود و جسم تراپین
تقریب این سید بس که در آن لاکه بمن دولت و حسن معدلت خاقان بعد نظر لوالا که موعود را بر بسکون
عشرت کار که کردون و ناکا بهشت در یاز و متعال صورته عین الکمال جمال نموده خندانک ملک
جنا بکشود و تیرغ آفتاب سوز و تفصیل عاونه تخت اندوز آنکه دران اوان که ملک است ری محل آقا
خاقان صاحب رحمت بود که ای زور دهنده و ضعف بنیه شکایت میفرمود و در صیاح یکشنبه پیشیم
ذی قحطیه پنجمین و ثمانیة موافق اول روز نوز و ز شراب مخلصه شامیده مای مبارک بر
رکاب سعادت است بر آرد و غنیمت زیارت بر اقد مشایخ قلعه بطرک نموده و بخندان بکران لطف
الخطاب داد و ایشانرا پستری که مرکوب استوار رسید ان تا مداری بود آغاز سفر می کرد و
قوت مای که بر اسماک خندان و فاقتمو دنا بران را پستری فرود آمد و در پنجه نشست و همان لحظه
بر تیرة مستولی ذات فیاض البرکات کشت که کار از تیر صغیر و کبیر و بر ناه سپهر در گذشت تربیت

آمد که همه از اجازت بطریق ایستادن ساعته و لایسته نمودن پادشاه برین سپهکون قبل از وصول ایجاب
 حکایت استبقا و عازم شو آخرت کردید و طایر روح شریف غافقان خلافتش باه بر فتن مسافر سخن فی شده در
 حظیر قدس ریاض السوس باور کردند و لایستدایم تبادیحات که عالم مزار و کفا و ثنات رتبه
 بخت بر او بکنال چون خوششید بآینه پادشاه نزل سپ تا بگویم به آینه که پیشه کن بود و کاه سرک
 دوران زود نخت اندوزانست نرا و کان پستی زود ز غیر میرزا ابوالقاسم پاره و لید میرزا با پستور و نیز عیبه
 بن میرزا علی پاک و میرزا جلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر و غرضی غافقان غفور کسی در ان روی عیایون
 و از امر اعظام میرزا میرزا عثمان پارس کی تشریف نداشت زیرا که سپهر نوینان تره میرزا علی محمد نخرسته
 بودند و صاحب از زود داشت حیث آن واقعه بر لقب مثنی نماند و عهد علیا کو هر شت و اغنا جنت و طایفه
 حاضر فرزند اجنب میرزا ان یک مسمدی تره میرزا عبد اللطیف دستار و پیغام داد که فرمانت را می باید
 و جبار از سیاه نشت و لیل و الویس را سرد روی نماند سانسنگه تو غفاق او سنگری نمود و کنداری که
 پرسیانی با حال رده می نشنید که ای او باد و میرزا عبد اللطیف متس بده ان مشتبه از باقا بریای تریخ شفا
 شافت صیاح روزه کرد که از نعل واقعه محنت خرین و خاطر کرک بان آن حق چاک زد و جنت سکو او
 حضرت شسته ماری لباس نیگوان کردن در بکنند اغنا نجهان آمد صحیح صبح شرف و نگر
 در عالم صغیر ظاهر گشت و ندمه و تیر آیسره و وزیر و صغیر و کپرا از این فلک صغیر در کشش ماه و یان
 پلاس شب نیک پوشیدند روز آن بود و سلیله مویان خسار جور شیده اما خر شمشیدند و مناسیب
 چنان سیمه و دورترمان میرزا ابوالقاسم پاره با فوجی از اصحاب تهور که خصم چنان بود و ندرایت
 غرمت بسبب خراسان برافروخت و میرزا جلیل سلطان نینشه عازم آن طرف شد و ملازمت موبک بر
 پیش نهاد و جنت ساخت ملازمت آن دو شانه زاده در اردو بازار که بر کنداره اقع بود دست ندرت
 بر آوردند و غنا داشتند در اینجا گنده غوغای عام برخواست و میرزا عبد اللطیف سوار گشته و در گذار
 باخت جید که ریاست نمود و بر آستین آتشبار کرد آن آتشبار است که در او سه روز غایت سلی تمام
 بد از پی سپاهی و رعیت پرور چشمه قاصد بی جنت اعلام آن واقعه پسر قنده تره پدر زور کار دست نهاد
 روز سیم و منقش نقر تاب را در حقه نهند و از بورت شلاق کوچ کرده روی بصورت سپاس آور و بعد از
 قطع مکه و تمل جمعی از مردم شریک بسم شانه زاده رسانیدند که عهد علیا کو هر شت و اغنا با امر از خانی نشت

نموده قصه غدیری اردو چون شازده از نشا جنون بهره تمام داشت و نور محبت همه را نسبت میرزا
علاء الدوله میداشت ازین سخن بابا و رگرو میمان رخ آردی و بمبانی فی سلع ای حجج حربه مذکور بهجات
سیر علیا و ترخانیا بر میاد غارت تا تاریخ اواد و از هر کس این بنود او را بنده نمود از جناب ترور حقه بیگانه
امیر نظام الدین شیره استماع افتاده که میرزا عبداللطیف در جنبای سیاحت شمت همه عصمت تا به سینه
بسالعه نمود که چون کج واقع شد آنجناب لاف می یافت که سوار شود و خصمایی بدست گرفته سپاه قدر کز
نماد و در آن حال کی از نوکران امیر بلا پس بدینجا رسید و پس جویش پیش کشید تا مدهعت شازده
و چون میرزا عبداللطیف رسید و از رفته استی در شهر حصن حبه اظهار مخالفت نمود و شازده از مبارز
و محاربه تفرقه شازده گرفته در آن بکده غارت عام بوقوع انجامید و میرزا عبداللطیف از در افتاد سلطان
رفته در آن مقام شنید که میرزا با بر به اشته عای امیر رسیده و که بچرخان شتافته و بر سر بریا و شتایس
تکن یافته لاجرم عازم القصبه شد و باز فرخ عزیزت نموده اردوی نضره شازده طرف صفار در حرکت
در انظار او خبر رسید که امیر سلطان شازده بر لاپس با دیگر امرا که به اردوی میرزا سلطان محمد فرست
مراجعت نموده عازم ملازمت اندکرا بر سرینج با انقباض که هم آنجا توقف نموده و امیر نظام الدین امیر
فیورنشاک که از راه بر سر بهلات شتافته و روز دیگر امیر سلطان شازده بموک عالی بوست میرزا عبداللطیف
از سر راه بر نیایشا بو زرامید و در آن بلده شنید که میرزا علاء الدوله ابواب تبران کشاد و در روز
بلش کرده و جوئی از سر واران سپاه او همیشه متصدی کرده اند و شازده از غارت فروردین
النفقات ترسو و در نهایت قحطت سلوک میکرو تا صورت کشتاری در وی نمود و تفصیل این حال
آنکه هم در آن روز که بمکلت رسیدی واقعه با یله حضرت خانان معید اتفاق افتاد و محمد علیا که بر شاد
قاصدی سزاه شمال صبا بهرات دستا و کیفیت حال اعلام داد و میرزا علاء الدوله که در آن
بلده حاکم بود چون آن خبر شنید و از فراره دیده جوئی خون چسبیده لاله کون روان ساخت و امرا
و ارکان دولت را در غلظتی طلبیده و ترعه مشورت میسران نهانست بعد از قتل قان غلظت بر آن
داو که اطاعت میرزا ان یکت کرد و بملتی کلی ستر مقدر پال نماید و بوسیله زستان و تحفه ای
استرضا خاطر شریف رسم بزکوار نماید اما بعد از آنکه از جانب لودی میمان بودی خبر رسید که
میرزا عبداللطیف نسبت به مد علیا که مرشاد افاشیوه بحرستی و زید میرزا علاء الدوله بر شتافته حال

استشغال اهلنا خلاف نموده و بعلیه اختیار الدین فرامیده ابواسحاق بن کتوبه و چندان مرد و بزرگوار
بخشیده که پیش از آن در کمان کجی که میبختند آنجا میرزا صالح ولد میرزا میرزا محمد شایه را با امیر اوس
ترخان و احمد ترخان در جمعی از مشایخ میرزا عبد اللطیف ناز و فرمود و میرزا صالح را بشهید میده
شستاد خبر میمانان را در وی شامه کرده را بتوازشش و لاجرم بقیع و نظر امیدوار گشته بصورت
المعارف کرده و صبح شنبه سیزدهم صفر یکشنبه که در قتل میرزا عبد اللطیف آخته ممد علیا و امیر
ترخان را از میان بیرون آورده در موضع مناسبه قتل میرزا عبد اللطیف تا آن وقت باشد
بخت خود در خواب و چون صدای تیر و او ای سوزن استماع نمود و متنبه گشته از بستر است
برخواست اهلنا بکلمه نمود و نصف قتل میارست بنسبت حسن صفا عدا تا آخته حملای بی بی کرد
و سر و کتک ترا چون کسی در میدان پر پای سپید و چون که نه از نه نهایت شجاعت بی آورد در آن
شبهه تیر ز قماش سپید در آمد و از پشت بن بر روی زمین افتاد و مراد مخالفان بر آن جمعی از
سپاهیان و خاسان و را گرفتند و میرزا صالح برودند و راست افتاد و طبعه که دایم و قتل شامه کرده
را نهارت کند و نه می تا بگردانی آنکه شتری جهاد او که در او بودی بعد از آن میرزا صالح و
ترخان را در طراست لغزش مغز است و مرافقت ممد علیا که بر شاد آغا عازم مرآت گشته و میرزا
علاء الدوله تا سحر با جام با استقبال آمده در انعام دیده دیدار جده و عفت نامار روشن که اندید
بر مخلص استجاب که گرفتاری میرزا عبد اللطیف لوازم محمد الهی بقیه می سپاسید و بر سخت بخت و هر که
نشسته اطراف بار که را بنحو ترو جمعی آراسته به احضار میرزا عبد اللطیف مستردان فرمود و بزرگان
شامه کرده را ماست کند که کاران از میان بگشاید و از جانب چپ در آورده و سپاس سر سلطنت
برود میرزا علاء الدوله مرد ز مو فورا و الا محط ساخته گفت نسبت به الله خود چرا چهره می کردی
میرزا عبد اللطیف جواب داد که من بی که در دم خفا دیدم تو نیکی کن تا وفا منی میرزا علاء الدوله در بر
جز عهده نم داده را بر تم غوغا قوم کرده است و خدای خاص جنت او یقین نموده برای راستش
متر فرمود و آنجا به دار سلطنت مرآت شستاد فرشته شامه کرده را در قلعه آهسته راه دین تیه شست
و جسد خاقان عالی کسر را در ممد علیا که مرشد و آغا بنگا که پیرو چند روز بخت کلام و
فقر و ایام و خواص عوام پرداخت و حضرت خاقان سعید رانه سپرد و بر این تیه میرزا صالح

میرزا ابراهیم سلطان میرزا با پستیز میرزا سیوه قمیش میرزا محمد جوکی جمناش جان و خان و خان باری
 یکسک علی و جان و خان و یاروی در ضمن روی بیگم آخرت آوردند و میرزا ابراهیم سلطان میرزا
 سیوه قمیش و میرزا با پستیز و میرزا محمد جوکی هر روز زمان حیات آنحضرت وفات کردند از میرزا ابراهیم سلطان
 یک پسر ماند و بود میرزا عبدالمعز نام و ششماه او در وقت فوت پدر بزرگوار در شیراز حکومت نمود
 و میرزا سیوه قمیش دو پسر با و کار گذاشت بود میرزا سلطان محمود و میرزا قاجار اما میرزا با پستیز
 سه پسر داشت میرزا علاءالدوله و میرزا اسلطان محمد و میرزا ابراهیم میرزا محمد جوکی دو پسر ماند بود
 میرزا محمد قاسم و میرزا انا بکر و دختران خاقان حضرت نشان شش تقریباً ماند از آنجا چهار نفر بود
 و فاش نشدند و از آن و تفرقه باقی ماندند یکی هر پسر سلطان خا که در عتداز و میرزا محمد جوکی
 بن میرزا محمد سلطان میرزا امین سلطان از وی تولد کرد و دیگری پانده سلطان آقا حرم
 محترم امیرزاده پچی بن میرزاده محمد سلطان بود و آن از وجات حضرت خاقان سعید و تقریباً بود
 بنت عیاش الدین بن خان که میرزا علی یکت و میرزا با پستیز و میرزا محمد جوکی و مریم سیلف آن خان
 از وی تولد نمودند و ملکت آغا بنت خضره خان که در او اهل حال زوج میرزا عریض بود و بعد از
 فوت وی حضرت خاقان سعید آن خان تو آن خیره را بعد خویش در آورد و میرزا سیوه قمیش از وی
 تولد کرد و حضرت خاقان سعید سه مرتبه دست طوطی آغا از قوم نازن که والد میرزا ابراهیم سلطان
 و آن سلطان بن بنت هر کس بن تو مان از قبیله افیجکیدی و هر کجا از ناس اوز یکت بود اما حال
 در آن خاقان نظر او بر نیوجیت که سطر سیکر و در من اللعانه و الهه

از سیاق اوراق و فروع ابواب متناهی خا طراک بافتا بابت و پر تو سوار برین
 منوره داشته که در او اهل امام سلطنت خاقان سعید خواج غیاث الدین سالارستانی و سعید غزالدین محمد
 خواج نظام الدین حرم خواج داود و کامی با پستیز و کامی شریک منصب وزارت سران او بودند
 و در او اخر سه عشرین و ششماه خواج غیاث الدین پراهمه خوانی منظور نظر حمایت حضرت خاقان
 شد و با اتفاق خواج احمد داود و در تمیشت امور ملک و مال میخسار نمود آن دو وزیر حساب پسر
 سوخته بساط انساط محسوط گردانیده با یکدیگر مزاج میکردند و بصیقل کلماته طرافت پسر نیک
 ملال از لوح خاطر میسر شدند و چون حسب امه داود و بیگم آخرت اشغال فرمود خواج غیاث الدین

سرکار امیر علی را ضبط نمایند و امیر علی نیز در تحقیق سرکار خواجه پیر احمد است تمام فرماید و حال آنکه خواجه
قریه سببی آباد را که از توابع مراست و هر سال مبلغی کلی حاصل داشت بجز سببی بر ضعیف الدین که خواجه
عبدالقادر گویند که مردی فراخ گشته بود و در مجلس جمعی با امر او ارکان دولت مطایبه نمود
و اجازت داده بود و امیر علی کفایت تو فیرا را داشته گشت بجهت حصول دستبردگی بر دولت
و در قریه مذکوره ضعیف الدین آن وزیر را از ضمن اسباب خود و آورده آغاز تبلیغ کرده و مخرج که
پنجی نسبت از امیر علی است و مخدوره مخلوط ساخته بودند بنظر رسانید امیر علی از تامل آن بزرگب
آباد فرموده گفت ممکن که بنکد امشته باشد ضعیف الدین بگویند خورد که این بنکد بوجه مخدوره وارد
و اشارت بطرفی کرد که سوازی بگردد و خوراز از اطراف برگرفته بخورد بنا برین خاطر امیر علی اطمینان
یافته قریب نیم سیر از آن بجا برده و در ساعت در فرقه هم گنجی سر برد فرستاد و چون این
فی الحال سوار گشته خود را بنظر میرزا شایخ رسانید و مورد عرض کرد آید که وزیر را که تحقیق سرکار
خواجه پیر احمد فرموده اید او ان بزرگه که من فقیر است بر آرم آمده و آنقدر بنکد خرد که اگر
مغضوبی از اعضای او را میسر نماند تنبیه نمیشود و پادشاه با این داد و از وقوع اینهمی استبعاد کرد
مستعدی بد اینجانب فرستاده تا مشا به حال امیر علی نماید و اشخص بر سببی آباد شتافته و امیر علی
لی شعور یافته باز گشت و آنچه بعین البصیر دیده بود عرض نمود و لاجرم نایب غضب او شایان
مشغول شده انتسابی بطلب ارسال داشت و قباچی در قریه سببی آباد در حالتی که کلمه الامیون شایان
و لایحیی بر سر علی صاوق می آمد او را بر اسپ شایان چایه سر بر اعلی رسانید و امیر علی طلب
و معایت گشته و بطنی بر سیم جرمانه جواب گشت بنایتی اختیار شد و بعد از آن واقعه مفصل
بیجمعات مسابقت خواجه غیاث الدین پیر احمد را پیش نهادت ساختند و دیگر بسوگرتی قتل گشت
نزد اوست از لغات صحف امیر سعیدین فرزند ایچکچاییت سطر ملامت گشته کان در میاید که در روز چهار
آزمنه پسته جنس و اربعین و شام غایب خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر علی از جمع و خرج مال دولت
جام ششی برض ماقا عالمقام بر سر رسانیدند خواجه شمس الدین بیله با لویه که بر خطه اموال دولت گشته
اطلاع داشت پیش آنکه شهادت از اغضی عرض کرد و میرزا شایخ تمامی احوال اغضی را ایستفا زود
خواجه شمس الدین علی بن سزیر و لیدر کفایت و قباچی که معلوم نموده بود باز گشت و گفت که با امیر علی شایان

سخن دارم من زات مزج حکم کرد که امیر جلال الدین فرزندش به تحقیق تمامت دیوانه است پرواز دین
 حکم بر خالصه خواجیه پیر احمد شاقیه و در بگردانندش این خطا باقی دو خواجیه پیش الدین علی و یک
 دو مجلس از آن تفسیر را امیر سیله شفا فی ثابث گردانید و کیفیت تعیینه پس مع علیه رسیده حضرت
 خاقانی رقم غزل بر ورق حال امیر علی کشید

امیر علی سالی بنی عیله رسد نوارت حضرت خاقانی نشست و او از بزرگن ادکان بنیست بود
 و بغیون مقابله کالات القاف اشده پوسته مت بر تکیه و رعایت اصل علم و ادب است
 و چون نصب خواجیه پیش الدین علی مخالف مزج خواجیه پیر احمد بود و بغایت متاثر گشت و سه چهار روز
 خانه خویه به دیوان حاضر نشد و در ان ایام از جانب شیخ از خدمه داشتند تا بیایه سر بر اعلی آمد
 خواجیه پیش الدین علی بچشم و مشور خواجیه پیر احمد مضمون آن گفتا تنها برض رسانند و در جواب
 احکام نمشته و نهز کرد و خواجیه پیر احمد و پشنتا و در چند وقوع این حالت صغیر که درت
 خاطر جناب وزارت تاب گشت اما از غضب حضرت شاه منی رسیده آن نشانه را هر نمون
 و یک بر دیوان تشریف فرسود و خواجیه پیش الدین علی سالی فی ان ایام حیات خاقانی بر پشنتا
 وزارت ممکن بود و جوبق اقله یا اقله آنحضرت اتفاق افتاد و از روی تمایبون که بکثرت بطن
 خوش وقت حال حالش بوضع نه پوست

کتاب تاریخ مستغایه و پیکر دو مولانا جلال الدین لطف الله و مولانا صدر الدین پیر احمد و مولانا
 کمال الدین عبدالحمید بن مولانا طلب الدین قومی و مولانا پیش الدین محمد امین بن مولانا صدر الدین
 در زمان سلطنت خاقانی تزلزلت بنصب بلند صدارت رسیدند و در باب تشریف تمام
 سادات و علمای و فضلا و رواج و رونق بقاع خیره و ابواب البرهه از مسمی است تمام تقدم پسندید
 بر سپاس بر سر کار تهنه تقدم داشت و عمواره و دیگر موقوفه
 و تربیت انفاصل نخت صفا و رایست سبی اتمام می فرارشت و وفات مولانا لطف الله در سنه
 اتفاق افتاد و از آن سال صدر معالی و شمار در سپاسیت که در خاطر مرآت تردیکه امیر احمد
 خواجیه ابوالولید احمد بنامو دست
 بعد از تشریف سبوح و تعالی
 دو دمان و طبابت خاندان از کار برد ایمان سپهر فدایت تمام داشت و در او ایام دولت خاقانی

عالی تر است مسطور نظر عنایت شده و رایست جمدارت بر او داشت هموار و همت عالی همیش بر
 رعایت علما و فاضل و تربیت کار و امانت متصور بود و در صرف حاصلات موقوفات ملاحظه
 شریک و اوقاف آن که در آن متقاضی شریعت مظهره و تجا و زمین موقوفه و لاجرم تا آخر ایام حیات شایسته
 نقصان بکمال اجابه و جلالش راه یافت و روز بروز بر تو انوار عاطفت پادشاه کا مکارش برتر از
 پیشتر بود جنات احوال آنجناب بیستافت اشغال مولانا صدر الدین بر ابراهیم بچار پرو در کار جم
 فی مشور پنهان شای و ثلای جن و شامنیه روی نمود و مدت حیاتش هشتاد و سه سال بود
 و له مولانا قطب الدین قومی بود که در فی در ایام دولت امیر تیمور کورگان
 بلو از م منصب صد ارت قیام مینمود و مولانا عبد الحکیم در زمان حضرت خاقان سعید در ساسا
 بشکرت مولانا جلال الدین لطف الله در آن مرفعل میکرد و در سر انجام ممام ارباب عمایم
 از اصا خود اعظم شریط اهتمام بجای میسے آورد
 مولانا جلال الدین لطف الله مسطور نظر خاقان عالی کمر شده بجای پدر بزرگوار خود پیش مولانا
 صدر الدین بر ابراهیم منصب صد ارت یافت و تا آخر ایام حیات پادشاه عدالت سمات و نفا
 اعتبار و اقتدار بر ابراهیم آن امر خط قیام مینمود و چون حضرت خاقان فی از جهان فانی بعالم سعادت
 اشغال فرمود سلوک طریق عزالت و گوشه نشینی اختیار کرده دیگر پرامن درگاه سلاطین عالمیاجیه
 نگزید و هر چند میرزا ابوالقاسم با بر و میرزا سلطان سعید آنجناب تکلیف قبول منصب
 موروثی نمودند بجای رسید و تا شصت و هفت اوقات سعید انی مشور شد و هجده حیاتش متناوب
 هفت سال بود از آنرا آنرا آنجناب سعید ایست که در درون ملبه هرات یا زار چه حقا حق بنا
 فرموده و در با ط که در دو جانب کوتل قریه طلیح که از قری ولایت هرات رود است تیسر نمود
 بقبل الله تعالی منه
 اولو البصا بر فرغی و پستیر متوجه بود که بنا بر همت او ایام دولت حضرت خاقان سعید و
 کمال عدالت و صفت آن پادشاه صاحب تاید در ایام سلطنتش جمیع کثیر از سادات علما
 و فضلا و شاعر و حکما ایران و توران سیما بلبا و خراسان مجمع گشته بودند که در کمال
 مرحمت و پناذ عاطفت آنحضرت در رعایت فراغت بر نشر فضایل و کمال اشغال مینمودند

و بیان حالات مجموع آن طایفه مفصل لطافت و تکوین لاجرم غایت کثرت و اصحیحیاتی این آینه
 بزرگ محلی از حال مشایخ آریطه عظیم الشان می آید و هر کس شیشه از عالم غالی بچمان جاودانی مثال
 در ذکر تقدیم می نماید وله محمد بن محمود الحلی عجمی بود در سلک عاقلان خود اینها را
 لبندنا شفا م داشت و در ماه جمادی که در آن حج اسلام و طواف روضه منوره حضرت
 خیر الامام علیه الصلوٰه والسلام که در آن ایام بود در آن سفر بر سر توبه که رسید سادات
 و علمای افاضل مقدم در برابر کرام و افوا م تمام قلمی بودند و خواجده محمد بعد از وصول بکعبه مبارک و فراق آن
 حج برضی صعب بتلاشده چنانچه شواست که بی از آنکه در عمارت نشسته طواف و دعا بجای آورد و در
 غایت صفا و ناتوانی بجان بی طلبه و حرکت آمد و در آن راه روزی اصحابی بطلب سید و یکی از ایشان
 فرمود ما این کلمات را علم کردیم که پس بعد از این رسیم جانی سید الطایفه الخیده قدس الله سره
 فی تجویز یوم البیت التاسع عشر من ذی الحجه سنه اثنی عشرین و ثمان مایه و چند نفر از من که الحبار که از او
 میکیام و سخن فریغ از کتبنا من التوم و لفظه قال من زیارت و شاره القبه قبول محفلت من کلمه
 و سرست بنام استیظنت من الحاله الواقعه من التوم و لفظه و لفظه بعد علی ذالک و انجذاب و
 چهارشنبه چیت و سوم ماه مذکور بیدیه رسید و روز پنجشنبه وفات یافت و مولانا مشتمل بر
 و اصل قافل بروی نماز گذارد و شصت و دو روز از بزرگوار عباس رضی الله عنه خبر شنید که بر
 از مولات خواجده محمد پارسا کی کتاب فضل الحفاست و در آن شرح بسیار می از من وقت مناخزایه
 اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر سمیت از راج یافت آنرا چون چنانی که خائف از
 اما میاست و فضل الخطاب گفته است علامه شیخ آن کتاب را منظر نظر التفات کرده و اند
 بعضی از فضلا لفظ فضل خطاب را جهت تاریخ و فاعش شهر و اند و بعد از فوت خواجده محمد پارسا
 شهره شصت و سی
 که بصفت علم و عمل سوره و بوقایم مقام پیر خود شده و در غنی
 وجود و برال وجود کار زوی در کله زینه که امات بسیار از خواجده آینه صفت وقوع یافت
 بوسته انوار باطن فیض آثارش بر وجنات احوال ساکنه در طریق یقین سیاف دست ختم سبتین
 داشت و در گذشت و در قده الاسلام بیخه فون گشت که از سخته در تاریخ فوئش گوید
 در علم و انوار کاشد که کاشمشند البقا بر او چون آینه بوسته و زین سبت تاریخ شده خبر

و اعطی با علم و کبر بود و بسیار در مقصود مسجد جامع اهراست صحبت
 خلیفه یعنی سید محمود و فاضل کرسنه ثلاث و عشرین و ثمانیا به وقوع پیوست و در جمیع این اوقات
 در جواری علامه رازی به فو کشت عمدتاً سالکان طریقه یعنی
 و قدوه و ناظران نظام دین باطنی فخره میانش مبسط انوار معرفت الهی و ضمیر فیض زبیرش مظهر آثار
 کمالات نامشاهی و انجساب در ایام جویش و عقوفان و آن تکالیف چندگاه در حدت
 اصحاب لفظ و انبیا و سیر برده بر اصناف ریاضات و عبادات و اوقات مجتهد ساعات مصرف کرده و این
 و چون در کمال فنی گردید و سایر علمیه شتافته در محفل که حالات کمره را انجساب محل اقامت انداخت
 و مانند ک زمانه در آن منزل حکم داد و ای چندی فریغ داشت تنواری جاری گشته اندازد زراعت و عبادت
 که صفت مصر جامع گرفت و عظم شأن علو مکان او هر غیاثی که در این شهر رسید که حضرت به استیضار
 ولایت انار رسید هم نواری که ای از و اسلطه اهراست جهت ملاقات آن سید خیر غیاث
 بلکه مقدمه رسید یافته و از وی اخلاص و اعتقاد و صحبت شرفی را در می یافتند و حضرت خاقان به
 تیر فوجی بلکه شرفیست و دو سه روز آنجا بود و کمال را دوستی آورد و نه بیعتیست که در فوجی
 که امیر غیاث با حضرت شامری ملاقات نمود و امیر فرزندش را طلبید و مقابلید انبار و چو بچکان را
 پیش او نهاد و فرمود که در پیش آن از جمله ممتد غریبانی که در این جماعت است هر دو نتوانند
 توجیه آنکه شما لطف نمود و آنچه لایق مجال پرسیدن از اینجا سماع کرد و بوی سپید و اسیر فرزندش
 این خدمت را قبول فرمود و متخیر و مسامحت و بنا علی هذا و در زمان خاقان منصور سلطان بن
 اولاد امیر فرزندش و دعوی تولیتش میکردند و بدین واسطه چندگاه امیر عبدالحی فرزندش
 مستعد آن امر بود و وفات امیر غیاث در شهر اهراست

و متوجه بود و با سلطان و امراء کمال اهدت و استغنا ملاقات نمود و چند نوبت کبزار و حج
 اسلام را فرزندش و در کت امیر که کجا ز میرفت و حد و حلبی ششرف رمضان پیشین در این زمان
 در کت شکی از فصل او در این باب که در وفات قلب جان شیخ نجیبی میانه طلب است و ما از این
 اعلیٰ فضل از زمان افضل علماء دوران بود و در این سلطان مقتدران
 مولانا سید الملقه و الدین سید الوقتی که تحصیل فرمود و چهارش در فنون متداول علوم متداول امیر رسید

که حضرت مولوی در اجازتی که از برای آنجناب میخواست بفرمودم که اگر در این ایام آنجناب
 بر سویمان یا بنان اطلع یا بعد از نامل و جهت یا بتبصر یا فی ما تبصرش فی اصلاح فرمایید
 و در سلسله که عمارت در سینه شریفه و خانقاه معارف بناه حضرت خاقان سید که در درون آنجا
 مرات در محازی قلعه آهست مارالدین اوقت با تمام رسید آنحضرت سخت رقم در پس برخواست
 حال جناب مولانا یوسف شیده و در روز اجلاس بخش تقدیر بجا پس در سن شریفه حضور شریفه از ان وقت
 و قامت قابلیت آنجناب با بخل فایز و پارست و ایضا حضرت خاقان هم در از و مرج العلماء و الا
 مولانا جلال الدین یوسف و جادی نصیب استانی مولانا نظام الدین عبد الرحیم یا محمد و جناب
 افاده پناه و خواجہ ناصر الدین جیرا بعد در اوان در سینه شریفه منصب رییس تعیین فرمود و امر بی
 را بجناب شیخ الاسلامی خواجہ علاء الدین حسینی توفیق نمود از ثقات سماع افاده که بعد از چندگاه
 از منصب علماء اشراق الهم مولانا همس الدین محمد جاجری قائم مقام بجا از ایشان گشت و در روز احکام
 از کجا رعلا شیخ شمس الدین محمد و از اعظم امیر علیکه و امیر فردشت و بدان نظر شریفه شریف
 آوردند و مولانا محمد از کشف تفسیر آیه شہداء لہم اللہ الخ و الملائکۃ قوا و لو اعلمنا ما
 را در پس گشت و فرمود که بر حاشیہ مولانا سعد الدین العقیق زانی که برین بحث نوشتند و آن
 دارم و چون برسی فهم میکرد اعتراضات خود را بگفت عرضی سپ نمود مولانا جلال الدین یوسف که
 یکی از حضرات مجلس بود فرمود که نوشت بکوشه شہادت مکرره را بفارسی نقل فرمایید اما او سایر حاضران
 کاتبین بی بر کفایت آن اطلاع یابند و مولانا محمد امین التامیس بر شرفقت عمل کرده آن اعتراضات
 را بزبان فارسی شرح نمود و آنجا مولانا جلال الدین یوسف در مقام معارضه جواب اوده شریفه
 را بر وجهی منصفه کرد و ایند که حقیقت آن بر تمامی حاضران واضح گردید پس روی با امر او رو گشت
 چهار سخن بگردان برین تمایس نمایند و بدانند که مولانا سعد الدین نجمان کسی بودی که یک حاشیہ
 او و اعتراض وارد پیدا شدی صفتش شرقی و غرب عالم را در ذمہ گرفت و امیر فردشت
 زبان چسبن مولانا یوسف گشاد و گفت امر و ذکراری کردی که هر حق که مولانا سعد الدین در ذمہ تو
 داشت و ایافت آنجناب جواب داد که حقوق تربیت آنحضرت در باره من بر تبه است که اگر بعد از
 استانت اولاد او را بجز آن و بجم اندکی از بسیاری آن نمودی نشود و مولانا جلال الدین یوسف

بخت تفتاب نهفت و لایق شعرا میرسد قاسم انوار اراوت تمام بود و نوشتن مبلد به هرت در
 شیده چشم شبان سینه ملک و پیشین و ثمانی روی نمود
 ولد خواجگان
 محمود غنچه بود و از سایر اولاد و شیخ محمد جام نبرد جا و جلال تمام از پیشین است و وفاتش را
 سوال شده بی سر اتفاق افتاد و شیخ عظام خراسان از مفاقت آن خط عالی نشان بر
 از دیده و بگشا
 متشده ای ساد و عجب و عجم بود و در میدان انبیا کراناه و خوار عاوا
 از جمیع شیخ صاحب عبادت کوی سابق بود و مسلطین زمان و حکام نافذ زمان سر اراوت بر است
 برایت شایسته شده و علماء اعلام و فضلا کرام و سایر کبار و معارف آن ایام درگاه کعبه شریف
 قبله جاها می نداشتند و یوان شعرا حقیق شعرا آن سید و ولایت نامشور است و در آن کتاب
 افاده آیات که مشهور بطبع آثار و لسانی است سطور اشعار آن صاحب کمال از در املال
 بسازان است عزیز تر است و در آن کرمان در بیت و عجم ماه و حبیب پندار و طبعی شایسته
 دست داده در وقت سکرات طوطی طبعش که آتشش بظلم این ابیات لطافت است زبان جان کباب
 نموده ای جهان بجان او نوشت بر روی خاسته است افان و نیت کل شیء با کمال آتیه خوانده در نیاید
 چون ای ارجی از چشمی زنده آن عشق و جان او درش نموده و ستان و کعبه تا نیندگی فطرت او
 المشرک بجا نظر او در مسکت و اعظم اصحابی است و تصنیف و کباب است
 مشتمل بود و آنجناب بروی لولو است اما در همان نشود نمایسته تحصیل نمود و حضرت صاحب آن بر تو کباب
 نسبت بر آن فاضل عالیشان التفات بسیار داشت و موده او را در مجلس خاص طلیعه همت عالی نسبت از
 خاطرش بکاشت و جناب مولوی بعد از فوت آنحضرت بلا زنت سده سینه شام خیزه شامش در آن
 شانزده سپندیه هجرت یزرا با پست بر صفیة احوالش یافت و آنجناب بنده به تو ارنج با پستری که
 مشتمل بر وقایع و حوادث عالم و کونکلی احوال و اوضاع طبقات نبی آدم در آن زمان زنده و شایسته
 و معتمد وقایع ربیع پوزار بر سپیل تفصیل مشهور سنده و عشرین و ثمانی در آن کتاب فاده آیات
 درج فرمود و هر حافظ سخن با پستی سینه شهرش بلا سخن نشاند تا پنج وفات و موضوع اشعار
 ماقاب بر دار و اراول این بیت که نوشته میشود و مذکور است بسیار شده و بی چهار سوال
 و فوات ماقاب بر شهر زنجان و
 جامع فتوح و جوی طوطی کنونی بود و سالها در آن

مدرس افاده قیام واقده امین نمود و علما و اشرف خراسان استمان تفضلت کشیدند و در
علاوه میدانشند و امر و ارکان دولت خاقان علیشان صحبت شریفان و چند زمان تهن تبرک بخند
و جناب مولوی ریام شهاب و اوانج ابی عزم گذاردن حج اسلام فرموده از خراسان پنج اوج فارس
خرامید و روزی چند در شیراز که در آستان تراغرازیادش جمیع شایع بود و ساکنان که در
و شاه شایع بلاغات اینجا بسیار پس کرد و چند نوبه استماع حضورش فرموده و او را تعظیم گنجی
و مولانا برفون توانست رخصت حاصل نمود و بجای رشت شافت و کبریات حج اسلام گذارده و شرفیاری
رخصت نمود و غیر الانام علیه الصلوات و السلام دریافت چون آن شهر مبارک با کشتیه بخراسان رسیده
و کبریا شد مجلس پنج یک از سلاطین پسندید و فغان آنجاست در پندش شوال ۱۱۱۲ هجری روی نمود
و آن صورت و ظاهر جمله فخره مرات تقریر نموده و در واره واقع بود

بکمال علوم ظاهری و باطنی موفق شده و از سادگی ایام جوانی تا اواخر سنگام زندگانی در طریق تصوف
سلوک مینمود و از شیخ طبع شریفش در علم تصوف چند رساله مشهور است و بعضی از مباحث
بلاغت شریفانه و افواه مذکور و این بابی از جمله است من از توجیه نمودم تا بودم
اینست دلیل طبع مسعودم در ذاتی با بدام از حد و هم ز نور تو ظاهرم که موجودم و خواجایان
در خازم فی شورش نفس و تلمیذین و شامایه در کدشت و رسم و اولایت مد فوخت

در سلک شایران فضل زمان حضرت خاقان سعید اعظم و اشرف از مجالس اشرف
که مرقوم قلم گویم بار مقرب حضرت سلطان امر نظام الدین علی بن شیبزی پیمان شفا و میگرد که مولانا
در ایام دولت حضرت خاقانی قولی در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست ای همه عالم منبانی و پند
مرد در دل عاشق هم چهل او تو و طایفه از اجلاف فتنه چینه معنی بعضی از بیاسان تزلزل بجسب خاطر
مخالفت سائل فتنی تصور نمود و آنجاست که گوید و کیفیت بر عرض نواب پایه سریرا علی پسانند
و خدمت مولوی اجبت پیش آن قضیه بهرات آورد و اما هر چند سعی نمودند عای خویش را
به ثبوت نمایند نمانند و مولانا حسین اقرضات اظهار بر وجه صورت خوب جواب گشت از آن
بلیه خلاص کردید مقصد قضی در ترجمه پیستقصی از جمله مؤلفات مولانا کمال الدین حسین است
فی الواقع آن کتاب سعاده انساب غایت فصاحت و بلاغت نوشته شده و اما بعضی از حکایات آن

از عقل خالی میت و شرح مشنوی مولانا جمال الدین محمد رومی شیشه از شایع اقسام بلاغت نظام سخن
 شهادت مولانا چسپین خوارزمی بر ختم مع طایفه از سپاه او زنگ که بران ولایت استیلا یافته بود
 فی شورش پسته بوقوع اینجا مید بر شش پایانی می خواجر ابو الوفاست
 از جمله اجله ساواست خراسان بود و همواره در طریق زهد و تقوی سلوک می نمود و از جامع فضایل است
 شیخ الاسلام سیف الدین احمد التفتی چون استماع آقا و که امر فخر الدین غزنی بر شش حضرت
 صلی علیه و آله وسلم بنوا بدید و پرسید که یا رسول الله امیر جند الدین بر پسته زندگت یابی
 آن حضرت فرمود که بلی از زندگت در روز بگرد و تقویم و احترام آن بدو اولاد و خیرالانام بقدر امکان
 مبارک نموده ما دام که زمامت ما سرکار روزارت در قبضه افتد ارو بود و مکمل شد که بسجس ازنگار
 خراسان آنجناب تقدیر نماید و پسید صدر الدین بر پسته
 بیلده فخره

هرات وفات یافت و از وی یک پسر ماند و رعایت بر پسر کاری و درین کاری
 نام سلیقه فخره هرات فاتی یافت فی پسته و او را تیریک پسر بود نام علیها
 و از صنون من بعد السلام بوفو فضایل لقب فی واکتساب کمال استانی
 موصوف و معروف بود و در انواع فنون مؤلفات عربی و فارسی تصنیف نمود شرح خصص الحکم و کتاب
 مناضح شرح قصیده ابن فارض از جمله است وفات آنجناب بدار سلطه هرات در چهاردهم جمادی
 پسته تخمین ثلثین و شصت نماید بوقوع موت
 و بر او بزرگت مولانا کمال الدین عبد الزاق موزج بود و در تکمیل علوم دینی و تحصیل معارف غنی
 بر اثنان اوقان فایق پست پیسنود وفاتش در روز جمعه ذی الحجه مذکوره اتفاق افتاد

عظم شان بر او را باالی ثنات عرفان زیاده از است که فکرم و در زمانه اوست
 درین اوراق بیان تواند نمود و علوم کن آن مرجع اصحی که امتدای ابقان نه در آن هرات است که
 بیان نامدی از بسیار آن سالهای فراوان در خیرت بر تواند آورد عالی کسی که در آن
 و زود صفت کوشا سر است خوشه جمال شش فی اوقات بی شبهه امیر قاسم اوقات
 از لغات فوایع این هرات بشام جان ساکن طلیق ابقان برسد که امیر قاسم انوار در او احوال است
 اوقات بجزیره هرات مغرب شیخ صدر الدین اردبیلی داده بود و بعد از چند کای بصحبت شیخ صدر

یمنی رسیده بسند به انجمن است بر درستی و به اخلاص سلوک نمود و امیر قاسم را تکمیل کالات و بی
و معنوی از او با بجان که مولد و منشأ خدام عالی مقامش بود و بار ایل طایفه نهرات شریف رود
بر ایش و فرقی جدا و مستغولی منسوب به اندک زمان اگر که بر او ایمان تراسان در سلک بر آن
ایستان به ایستایشان شایسته نام باشند و در کجا که به ایستایشان با برنج و ملا و خوشایسته بیج
و شام به اقدام نیاز ملازمت خود مانده اند و چون آنحضرت به همیشه برنج و اولاد و عظام او
در غایت پیستفا ملاقات نموده از وضاحت علی مید شنیدایشان را تعظیم و احترام میفرمود و از
را که در عیان ملا را در حاشیه صمیمه برزای است و شرف خاطر ابراهیم آنحضرت قرار داده و کرسی آهنگ
بر میان بن است آینه نشو است که بی شک سیاه نمک چون همیشه خود را بطور رسیده و چون
ملازمین و ثمانیه احمد آنحضرت عاقان حمید را که روز و موضوع میوت که شمار ایل کاهی بملازم
آن کس بر کرامت و ذری بر ج امامت بر نه نیز ایستیف خاطر ابراهیم آنحضرت شده اند
کرسی عظام بر میان بن است تا شبی کیفیت حال بعضی پرسیدند و رخصت ابراهیم قاسم
عاسک و سید این معنی را بخدا م عتبه علیه اش پیغام فرمود و لا جرم آنحضرت فرمودند و راه شرف
کرده در آن ایام قری در سلک نشسته که مطلق است ای عاشقان ای عاشقان ای عاشقان ای عاشقان
من و علم طرا کند بالاحتیاج اسمان متعلق این قاسم سخن نام که هر چه در خود امکان شکر بر طایفه و این کس
و چون بر قاسم نورالهدیه به بانوار المرحوم علی مراد من زال فرموده ببلده فاجزه هر قدر نزدیک سپه
امرا و صد و سیه زوالی یک در اندیشه افاده که آیا از حضرت تعاقب میقت القاس میانه که جنبه
ملاقات با و شاه مجتهد صفات مبارک و سلطنت شریف آورند یا اگر میرزای یک و ملازمت شده
سینه امامت بر بند و چون حضرت امیر به شرفتمند در آمدند بحسب اتفاق که در ایشان به در آید که افاده
و اینشنه که میرزای یک استیجاب کنفت بالانزسته با انجمن ملاقات فرمود و میرزای یک
شرف دیدار فیض انوار آن مرجع اولاد پسید بار فایض دیده و از زمان که هر بار شرفستان
در ویشانه و کلمات تحفه شریفند و در مان مجلس ملکه ارادت در گوش شنیده و غاشیه حسن محبت بر دوش
اکنده و چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و جلال در اندام رسیده برده و در او خیر ایام حیات که است که
و در خاریب از بنو حضور رسوگر دانند و در شهر پسته سبع و مله بن و ثمانیه و وفات یافته در قبه

خروج و از ولایت تمام مد فون کردید از آثار علم در زشت استحضرت دیوانه قیامت شهنشاه را تمام
مقابله صفات در میان منقذی آنام استهتار تمام دارد و ایضا شنوی تحضر اینس العاشقین نام از
معلمه مظلومات آن قدوة اولاد و خیر الاناست علیه الرحمته والرضوان من بعد الرحمن المستعان
بوفور علم و دین اری و نیزید فضل و پرستی کار می از سایر اراکابر و نامتوسان

استیاز تمام دلشست و همواره بلوارم در پس و فتوی پرده است لعل افاد و برالو خواطر طلب علم میسخت
و با آنکه حافظان سید چند نبشت از آنجناب التماس قبول مناصب شریفه نمود و اصلا بجلل امری از آن امری
راضی نشد و مقدمه نمود و نک حضرت شاهرخی اگر قضایا شرعی را به استیلاب آن فاضل افاده
ایات حاصل پیدا و ما دام که از آنجناب استغنا نبیند و یکی از احکام دینیه زبان میکشید و مولانا
فصیح الدین در توفی که عمر عزیزش از شش و هفتاد و دو در بلده فاخره هرات در مصنف جامی الاصول
سنه سبع و ثمان و ثمانی در کنگرشت و در کار زکاء در پامیان مقدمه معطر حضرت باری خواجه صاحب

اعضای قریه سپس مد فون گشت و برادر زاد مولانا فصیح الدین
بن محمد بن علایر در سلک اکابر فضیلت انما مشتم بود و در ترمذان فخره بنش ان چند سال همدار و اولیقه
مرات بلوارم امر مقابله تمام میسر نمود و در شهر سنه ثلاث و ستم و ثمان در صبحی که به آواز نماز با
مشغولی میسر کرد و اقی قی الیکت اجابت گشت در چمن سجد روی بختان عدن آورد و چون کشته
نسب سودا و اراق مولانا موسوی الیه اتصال پیاید فاعانه مشک پرچم عامه در تعریف خداش

بنا فی سنیفیه
علیه الرحمه من بعد الولیه از جمله اولیا عظام
بزیه تبلیغ سخن پسینو بیار تمام داشت و مدتی مدید در ظاهر بلده فاخره هرات خدمت بخش
عبادت بود و همت عالی همت بر داشت دامت میکاشش و آنجناب برید شیخ نوزالدین عبدالرحمن
مصری بود و در سلک طریق ریاضت و معرفت مبانه نموده بدرجات عالی رسیده و زود حضرت
خاقانی سید و امرا و ارکان دولت آن پادشاه صاحب تابد همواره بقدم ارادت ملازمتش میکرد
و بصیحت جنت پیش تپش تپش لوارم حسن تعفا و بیجا پی آورد و وفات شیخ نوزالدین در
یکشنبه دوم شوال سنه ثمان و ثمانی در بعلت طاعون اتفاق افتاد و تحت در قریه مایلمین
مد فون شد و از آنجا حشر بر پیش هر وقت با و نقل کردند و از در پیش آن در بخار عید که مرآت برودند

و نحو اینها شایسته این پیرایه فرار از عمارتی عالی ساخت و مسنور آتار با باقی است
 از حضرت محمد و می فرمودند محمد بن محمد علیه السلام استماع افشاده که چون پیرا لیکور بلا و بلا
 فخره ابراست توابع شیوع یافت جمعی از اشراف و اعیان بخدمت شیخ سیدالین عمده شریف
 و القاسم نمودند که عاگرد و رفیع آن بینه را از مجیب الدعواه مسئله فرمایند شیخ جواب داد که شکست
 بر تبه در قدرت که هر کس دست و عا بر می آورد بر دستش میزند و که زبان تشنه است که روان سپارد
 زبانش از کار می افتد از اجتماع از مجلس شیخ سیدالین عمده شریف شیخ سیدالین عمده شریف
 همان سخن در میان آوردند و شیخ دعا کرد و طاعون بر زبان مبارکش بر آمد و بان مرض فاش است
 رفته است علیه
 بن قاضی قطب الدین و بن عبد السلام امامی بعد از وفات پدر بزرگوار
 در قریه در راه سلطنت ابراست و توابع و مصافات بلو از هم اهل الله در قضایا مسمی و در فصل
 قضایا، فرق بر این طریق است و دیانت سلوک داشته اصلا سهل بر امانت می نمود و در شهر شوال
 پسته شان و پلین و مانیاب بعلت طاعون در گذشت و در کار کا بجزیره قضایا امامی در خون کش
 عالمی تیر و فصلی روشن منبر بود و پلساد مسجد جامع ملده
 فخره ابراست بر امر امانت و خطابت قیام می نمود مشهور است که قوت غرت و بلاغت آن جناب بی تیره بود
 هر چه در راه مسجد جامع خطبه فخر گرانست کرده بسع غلایق بر سپاند و او تیر در پسته مذکور چون در علم
 و با گران گشته از شهر سوزن گشته آن جناب با اظرافه ارض می کرد و با لاتر و علت طاعون بر روی
 پستولی شده روی تمام آخرت او رود قیامش قریه جفر نامت و از آنجا او در پسته آید
 در جانب جنوب مسجد جامع ابراست مشهور بعد رسته پیش بر
 در پیرایه رسته سر زمان
 و امام و خطیب مسجد جامع اینه علیا که مرشد او غاب و در پسته مذکور در مرض طاعون عالم اشغال بود
 بن شیخ شمس الدین بن قاضی جلال الدین محمود الا اسپه برادر زاده قاضی
 قطب الدین و بن عبد الله بود و در پسته مذکوره و بعلت مسطوره از جهان پلانی رحلت فرمود
 در انواع قضایا بعباب کامل حاصل داشت و در علم موسیقی او در اسپه بکسر زبانان و در کار
 باوی خیال مساوات بر این ظاهر میگرداشت در علم قرأت و شعر و خط بنایت مبر بود و در نوشتن
 کتاب بقیع خیرید مضایق نمود و در او اهل حال ابرایسلام بعد از در مصاحبت سلطان احمد جلایر بسربسبر

و سلطان از وی بسیار عزیز و پسر نمود و بواسطه انصاف بسیار اهلها را بیکدیگر و چون نشان تصادف شد
 شاد و در سلطنت سلطان محمد را در نوشته خواجه عبدالقادر در مسکات مصاحبان میرزا میرانسا و
 اشغال یافت و بر توانوار عاطفت شاهزاده کا سکار بر وجبات احوالش تا وقت در مجالس التماس
 چنان معلوم میشود که در آن اوقات میرزا میرانسا و جمیع جناب در آن مکتب لیسوا لایق می شد و
 حضرت صاحبقران سیرتور که در آن مکتب بود را پیشش تا بهمت ساخته نقلند ما شایسته از او امر نمود
 خواجه عبدالقادر مجال یافته بگریخت و بعد از چند گاه در بایس قلندران ترویج یک بار که تپه شام
 شتافته چون چشم حضرت صاحبقران بر وی افتاد به آواز طلب آقا ترقان خواندند که در آن
 مشایخ آن حالت خرد جسمیده تزلزل میگردیدند این مصراع بزرگان را بنده ابدال زچینک
 در مصحف زرد آسنگا و قامت قابلیت خواجه را بجلالت عفو و احسان را پیش داد و ابواب برت
 در رعایت بر روی و زکارش کشاد و خواجه عبدالقادر بعد از فوت صاحبقران گیتیستان در
 ملازمت پادشاه عالیجناب شامخ سلطان بر سر برود تا در اسلحه بواسطه عارضه طاعون
 سوزا حرت کرد
 بن الامیر الکبیر سید شریف الدین علی ابرجانی بعلو
 نسبت شرف حسب محاسن آداب و حکم اخلاق موصوف و معروف بود در سلک در خطه شام
 بتمیزات جناب عدنان شغال فرمود
 بن ولایت شیخ علی
 صفت روح و دین داری و تقوی و پرستشکاری انصاف و ائمت و بواسطه بر انجام امور اسلام
 قیام نمود و هفتاد و پنج خواجهی بجهت غیر ضعیف و کمر میکانشت در مطلع سعید بن زکورت که مولانا محمد
 شیخ علی نوبختی بعض حضرت خاقان سعید پسایند که احداث صاحبونخانه بدعتت و منع مسلمانان
 از آن امر شروع آنحضرت در آن باب قدری بزرگان آورده خدمت مولانا در حضور پادشاه
 روی با سمان کرده گفت خدایای میی که حکم تو میرسانم و این میوان بچه نمی شنود خاقان سعید
 مغرور از شنیدن این سخن متغیر شد و فی الحال مسلمان داد که صاحبونخانه را براندازند
 و جهت نجات صاحبون رعیت را مؤانده سازند و مولانا محمد در رد وجهی است و کمر بر جلال
 پسند آئی و ابرجین و شامایه از عالم اشغال نمود اوقات حیاتش همه وقت سپاس بود
 قدوه همدستانان و مرجع هماران دوران بود از جمله آثار

ایستاد داد

استاد و ناره کار و در اسلحه هرات عمارت عالیات مهد علیا گوهرت و انعام حکایت مشهور
 و بر پسته و افواه که گوشت که نوبی حضرت خاقان سید سبب محارفی از استا و قوم الین سید مدست
 یکسال را بر حضرت و آید در بیار که عالیستاده از لاف نه است و در علوم نجوم سینه با هر دو
 قوی می توانی کرد و بعد از آنکه اجازت ملازمت یافت از پیش بر حضرت خاقان سید تقسیم نموده این
 بروی می خواند تو کار زمین همگوشی که آسمان بیشتر بروی انعام نیای میاستاد
 قوم الین غرض شصان پسته اشنی و ابروی و شانه اما اتفاق افتاد
 علماء و زکار عالم فضلا اتفاق است و در روز و احوالات نه کافی بزم که از آن حج اسلام و
 در یافت سعادت زیارت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام از خراسان توجه فرمود و بعد از آن
 آن دولت عظمی و مراجعت از تربت حلی نزدیک بولات شام و در قریه هلابا پنج شردم جبهت شام
 و ابروی و شانه خیرت به عالم کشید
 در سبک ان فضل با خراسان شطام
 و موار و نعل که هر بار شش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار کشید شوارک بلاغت ضماش و عاقبت
 خیال انجمن است و شطوط سلطانیت شام در مینات رنگ ایستری چنانچه از جلال القیاس مسطور است
 مولانا بچی تحت تعالی تخلص میکرد بعد از آن تعالی را به نامی میبدل ساخت و نامی اسرار می شسته از جمله
 تخلصهای شجاعت از غزلی که قافی تخلص نموده این وقت بخاطر بخت افتاد ای که در لاله
 ساغر خالی از می گیسفت رفت بر این صحت را دو کی بگفتی همچو بلبل می چوبی که بر خوار پر پر مرغ و مرغ
 شام بر تالی بگفتی و از خطره لیبای که اسرار می تخلص نموده تو لیسیت که در شمع خواجه عاقل شیره از می گزین
 بیت ذرات است از هر که گئی یکمان از تیر شد با بروخ حال عقل ایمان و از جمله سبب مسطور است
 یکی غیر خوابت آن ساله را با بن بست افتاد کرده ای بروی صفت تیر کلام و او رسد اردنی لایق نام
 و از جمله موهبات شام فاضل سیدیه و صفات شصان نبال حمن دل مشورت و پسیاری از نجات تو
 در آن دو نوح مسطور در شصان سنی و شصان اتفاق افتاد
 ایزدی شرفی فضل
 ایران و لطف علماء و در این دو بجان انشور سحر می علم گشته در جمال خلقت و سزوری از شان اول
 که گشته عقود مشوار نقش کاشال اللؤلؤ الکونین فرخ بخش طوطی و در مسطور است از طوطیه دوران صبر سیر
 از خود و جواهر روشن دان و غیر زبان بلند قدر مجلس فرود آمدن ای و سزای و مولانا شرف الین

همواره در عراق و فارس و سلاطین عظام منور و مخرم بود و بقلع لطیف کنگر مؤلفات بدایع آثار بر
 صیغه روزگار و ادراک پهل سنا ترجمه می نمود و از جمله کی کتاب بلاغت با سلف زمانه است که به
 اقتضا و راقم حروف در فن تاریخ بلاغت و لطافت آن در سلوب فارسی نسخه نگه می داشت و آن کتاب
 شریف بواسطه حسن اهتمام میرزا ابراهیم سلطان در شهر سپهستان و عشرین و شصت و نه سال تمام
 پس چنانچه کلام صفت می نویسد از بحساب جمل از آن سال خرمید به دخل مطرز و مصحف آن در فن
 معنی و لغت و شرح صفت برود و کینه المراد در علم و فن اعدا و از جمله شایع آعلام ملاغت نظام
 آن فاضل عالی مقام و فاضل در لغت نیز می نویسد اتفاق افتاده در خانقاهی که کشش بود در
 ولد مولانا عبدالکبیر و در نیش از جانب با و بعد از آن
 فراموش و الدین رازی می گوید و مولانا شهاب الدین می می دید در کمال اعتبار ملازمت خانان
 می نمود و همچنین عنایت کثرت آنجناب چندان متول حاصل گشت که هزار غلام زرخیز داشت با
 برین قیاس نیک و از جمله آثار مولانا شهاب الدین جمعی است که در میان ابرار کمال ساخته و محامات
 مدرسه که در کازک و بر سپهر حضرت خواجہ عبدالنصاری قدس سره برافراخته و کاروانسرای
 که در بازار فیروز آباد و طبع انداخته از لغات استیفا افتاده که در روزی که تمام مذکور به تمام رسید
 و مولانا به آنجا در آمد یکی از مصاحبان که همراه بود پرسید که درین تمام چه مبلغ خرج نمود است
 جواب داد که گشت دینار بروی آن شخص تحب کرده از حیثیت این سخن استکشاف نمود و مولانا گفت
 غلامان و بنایان این تمام ساخته اند و سایر مالک پیشه در مصالح آن از ترتیب نموده و بنا بر آنکه
 غلامان قلیک کند ارم وی روز مشت دینار و او کم که زنجیرهای بواب این عمارت را قلمی کردند و فاخت
 مولانا شهاب الدین روز و شنبه بیست و شش ماهی الاخری الحاشیه اتفاق افتاد مدت عمر شریف و
 رسید آن و در کارگاه در اندرون عمارتی که خود ساخته در پایا این پای خواجہ عبدالنصاری قوی
 بر او ایجابی مولانا شهاب الدین بود در عیانت عظمت و اقتدار احدیت
 میرزا ابیستمر و میرزا علاء الدوله قیام می نمود از فنون قضای و کالات تمام و است و پیشه
 مشورت و رعایت افاضل و علمای صغیر و کبیر می داشت چنانچه مولانا جلال الدین ترک ریش آن واحد او
 گفته شرط ملازمت میرزا ابیستمر و میرزا علاء الدوله را بجای می سپرد و در کوه سپهسایان بر سر بود

در کمان بکل و شمت سلوک میگردد و میرزا علی بیگ تصور نمود که جمال جالش کلید علم و دانش محلی
 بنا بر آن سلوک طریق خدمت جهنمیتا نموده و از بخت بسنت یحیاب صد آره منبقت به فرخ آمده
 روزی بملاحظه آنکه او را متاؤدی پس زد صحیفه مشتعل بر بعضی از مبل علم ریاضیه و هیات بی
 و گفته برادرین سخن و خد غلط است و این سخن موردی شست لایق آنکه ملاحظه نمود و رفیع از غده
 نابوی و مولانا لحظه در آن صفحه نگریدسته و سخن را معلوم نمود و از میرزا علی بیگ پرسید که تروی کرد
 خاطر اشرف علی افتاده در اصل سخن است یا شبیه بر خصمیز آنکه نشسته آنحضرت جواب داد که مرا
 درین سخن شبیه تروی نموده مولانا گفت بنویسید میرزا علی بیگ آنچه میخواهش رسیده بود و تروی کرد
 مولانا جلال الدین آن و خد غده را تفریز و بلند بر جواب گفت چنانچه میرزا علی بیگ بر جود طبع او اطلاع
 یافته بر ایسم تحسین شریف رسیده وفات مولانا جلال الدین در شهر ریستند دست او آوآقا
 میا شش تا پدید برادر اشرف شست و رسپال
 در کمال شرح و توفی بود

در او اسما زمان حضرت خاقان سید محمد نصیب حساب نمود و پادشاه شریفش رو در دست تصدی
 او را در شست آن امر فخر قوی ساخت تا در خانه امر کس از او دارگان دولت شراب یا دیگر خاک بخورده
 سینه خجانیها باران داشت و چون نیت شرابخانه نشاندند او را کاعظام رسید جناب تصوی از آنکه نشسته
 اندیشیده در شهر پنداره و در بعضی و ثمانا به بعضی خاقان پیسیدند که برین عهدت و تبرعیت
 خدام پستان شرماری پستی جز در چشم میگردد نظام خطای شاه نیست و آنکه آنجا نشانی از آن
 سعادت نشانیها میجوئی و میرزا علاء الدوله از شراب شتاب لالاست و این شیشه وصول به آنجا شست
 بر سخن شراب بحال آنجا که شمال زد و یا بسیار رسد پادشاه اسلام بعد از شسته آن کلام
 بتس قیس سوار شده و در شرابخانه آن دو شاهزاده شریف بر و سید مرتضی را فرمود تا با شتابتی
 بر آمدن آن قدر قومی شرابخانه بنا را نینجند و بسیاری با ده هزار اوران خجانیها شایه بود که از شراب
 جوی از با وقت مذاکبه میان که چو روان گشت و زندان سپهرت از اسپه شام را میخند آن از سر نشسته
 در غایت حرمت کلمه یا لیتی گشت ترابا بر زبان ایشان گشت لغت که بعد از این واقعه سلطان
 میرزا با پست در تریه از بلوکات مرآت به خجانی طرح انداخت و صاحبی که شاهزاده دریا خجانی بر کوه
 حورش ایستاده بود و سید مرتضی پیش رفته بعضی ساینده که بعضی از شاهزادگان آنجا شست و از نند که

در بلوکات شریانی که سازند حضرت خاقان حمید زمو که هر کس برین اقدام نماید بر شمشیر تم بیاورد
او را از چشمتی نه بیرون کشند و میرزا محمد که این تمهید شنید از سر آن نماند و در کشت و پس از روزی
چند بتل مالان رفته در کنار بران رود و خطه تجرچ با دو خوشگوار مشغول کشت در آن شمار غلامان
عقبش میخورد بدست تهر شمشیر زینام بر کشید و بخت کزین شده و شامرا ده ارفقیب ایشان
برای کشت قضا را در آن وقت سید مرصعی جهت سبیل مالان بود و یکناگاه چشمش بر میرزا احمد افتاد
که در غایت خشم شمشیری بر بند تهر او دست لاجرم بر پلاک خویش متعین شده از مرکب زد و آمد و گفته
تو حیدر بزبان زنده بایستد و اما میرزا محمد جو غناب تفضوی را بدین لایحه شمشیر ادر غلاف کرده
از سبب یاد شده و زبان بر او اسلام بخشاد و گفت سید تو می پنداری که من مسلمان شدم و حکم
شرعیست را گردن من نیستم اکنون با مرا تقریر کن سید آنحضرت را دعای خیر گفته زمو که گوید خوش
حیمن پست که از سبب زد و آمد و در طریق اقیاد و تسلیم بجای می آوردید عرض از عرض بیخاکت آنکه
چون در اترما سلطانین عالی شان در تبریز بخت چنما و فن حکام شریفه فراموشیدند یونانینما
ملکست ستمت سوت می گرفت و ساعت بساعت ریاض دولت صفت حضرت انصارت می پذیرفت
سرزبری حال سعادت مانع ملک بی رشتخایعون شیران طلسمار لیکن زلال جسمه بین کی شود روان
لی ایاری بایستد! کجا کجا محمد بن عبدالعبد نام داشت و از اکثر ستمهای مانع حضرت
خاقان حمید بلفط طبع و عدت و هنر تمار و پستی بود و در تمامی سالیب نظم معانی غریب و بیخ
بتحصیر قصاید و دیوان ترکی تشبیهات مسورت و اکثر قصاید کثیر الغنایه شش پنج ثمنی
میرزا با ستم مسطور رساله تجنیسات و ذوالحجین ذوالقاین و حسین عشق و ناطق و منظوم
و محبوب و بهرام کلمات از جمله مشنوبات آن شاعر شمشیر نکلامت و ابیات و حکایات آن سبیل
در غایت لطافت و اشطام و مولانا کاتبی در سوره رسنه در ولایت سربا و برض طاعون مبتلا گشته
بر پستیر ناتوانی آنجا و در حال سکرات این قطعه نظم کرده زمان بسیار آن بکشت
زاتش تهر و با کرده ناکا جان استر با وی که خاکش مست جو شمشیر ننگ اندر و انیز و بر با کسب است
آتش از مشغول نماند تهر نماند
ازد لایحه بود و تحت غاوری شخص مضمون
ناکا و چند تهر می رسید و در ایامی همند در کوه و صحرا میگردید چون بوی دیگر بحال خویش آه

سو دایمی خاص که دو پوسته در مجهر با پوسته تصایغ غریب غریب می آورد که می گویند آن را آب میل
 میفرمود و عموماً در زمان ابدای سخنان نرگال میزنیک شود چون عرش از سرشیا و متجا در گشت در سینه
 بر باور و در گذشت این مطلع از اسرار است که عبرت خالص رخت در چو کجاست و دست غیره و دمان و دست
 از مشایخ شرا از حضرت عاقان بود و ملقب سلطان شانه دیوان تیر تیر مشهور
 و این مطلع درین دراق طور که جمله کردم که نیام بر بار بیخانه تا بماند که مراد شود
 و از جمله مشروبات مولانا عارفی که می چو کمان تلی است در کمال عدت و این بیت در تعریف سیارگان
 چون کی سپهر کبستی میدان سپه ای که می جنبی مرگاه که در عرش شیخ باران وی در میان
 او نخته صحرار دلم بگر نخته آذر این سلو و فاش پسند بهار لطفه مراد الله اعلم
 موسوم به آن ملک بود و چون پیش بر سر اراغ در داری پوست و در غیب شمع
 شایع شایع میزند و نوبی نیز با پوسته در آن هر سپهر مشهوری که التعلی قان زنها گویند روزی می شایع
 با تعلق جمعی از ابناء بعضی در کاهان باوشاه عالیج رفت و میرزا با پسته آن جمع را طلبه امیرش می یارند
 و امیرش می یارند این لکنه تر و آنحضرت و ستاد ای که در بزم طبع عام و در بزم خردان خود می نشیند
 میسازان بازی با تلمی تم کبخی شایع آن تهری که دوله می میهنی یکجا چرخه دوله با غریبه می رسد چو چو
 عالم میزنی با در کله خوابان آن کس حکما کفر می رود چون رکن ششم میهنی یکجای خود میزنی میسازان
 دست در بر سینه یارای میهنی از پسند و افوا بعضی از مردم که با سینه با قاده که امیرش می در دست حکومت
 دوازده هزار بیت در سنگ تکه کشید از آن جمله هزار بیت را که حالا در میان فضل مشهور است و یوان نخست
 بر آب بطال است و فی الواقع آن هزار بیت بطبع طبع جمیع فاضل عالم مقبول شمار تمام که بر هفتاد
 افتاد و تا عاقبت هر کس بمطالع آن شمار بدایع آثار فایز شده و زبان سپان جریف و شمس کشاد و اشغال
 امیرش می یارای و در ولا شایع با و می شنند روی نمود و نقش او را پسند و وارده و در تیر با
 و اجده امیرش فرزند که در حواجه پسند و داری در شیره آن فایز بسندان سخن گذاری قصیده که کس که می یارند
 که بشود روزی از اسکات امیرش از آنکه شایع می یارای که در کس که مولانا معروف خطا بود و درین بیت
 میرزا با پسته در حوض غبطه مرتبه ترقی نمود و کبر بسیاری از خطوط خوش نام با قوت استقصی که در سحر است و
 یعنی مقبول نمودند در تخریر انواع خطوط در کمال حاصل داشت بحدی در شرح مقبول

و مولانا اطهر و مولانا شهاب الدین بن عبدالعزیز شمشیری مولانا شیخ محمود و کرار بن مطهر یسری و قتیبا قوتی بن
 درشت کردی مولانا جعفر انصاری مدونند
 بنشین و مطهر حضرت شیخ الاسلامی احمد الجلی بی قدس سره العزیزی بودند و برین موجب که ابوالمکارم بر علاء الملک
 بن قطب الدین محمد بن رضی الدین احمد بن شهاب الدین سیف الدین بن قطب الدین بن محمد بن پیش الدین بن مطهر بن شیخ
 احمد الجلی بی الباقی و والده ماجده بوالده خواجہ ابوالمکارم بن حاج علاء الملک خاترا و دختر الملک بنت
 خاترا و علاء الملک ترمذی بود که از نقیبا ترمذی بزرگوار و حلال تمسار و پیشین بود خواجہ ابوالمکارم
 با وجود علم و نبوغ و فضل و ادب از سایر شیخان جام مملکت از اکثر فضلا و اکابر ایام مستقیم زیاده
 و بحدت طبع و قلم و وحدت ذهن و فاضل موصوف بود و تعلم بلاغت و علوم آیات و فرائض و فقه حنفی
 بر او راق و در کمال کمال کمال بود و سخاوت مشهور بود و بحاجت ایشان در کمال اطوار بر لیس و افوا
 مذکور و آنجناب خاترا و سعید میرزا شیخ در او اخرا ایام حیات بر سالت بنگال نامور کرد و اینده خواجہ
 ابوالمکارم حسب فرمان پادشاه در ممالک هند و سیستان شافیه مضمون رسالت باره ارفع بفرمان
 بعضی مسلمانان نمودند که حکام آن ایار بود پس ایند بر طبق آنکه میگردید و ما تدری التمس با می رضی وقت
 وفات آن خواجه فخری صفات هم در اولایت دست او چون تاریخ آن اقدار هم خوف اسعلام
 بنو و خاندان مستحق که از تحریر آن بان مکتب و از خواجہ ابوالمکارم سرسینه خواجہ ابوالفتح و خواجہ ابوالفتح
 و خواجہ ابوالفتح در سمرقند در ملازمت پدر عالی کبر بودند و هم آنجا توطن بودند و دیگر بوطن اوجست
 ترمودند اما در ولایت تمام قیام مقام پدر و خواجہ ام شمس و بسبب بحارم اخلاق
 حیست بزرگی و ارفند و قیدین در کمال کمال
 که از خواجہ شمس در در اطراف
 آنجا که شمس است بر بزرگوار خواجہ ابوالفتح است و آنجناب در ایام شمس در دست مولانا کمال الدین شیخ
 حسین الترمذی و بعضی دیگر از علمای افاد کتابت تحصیل علوم مجتهدین و مضمون قیام نمود و بر اندک زمانی در حریه
 کمال تدری شد و قضایا سابق از ماشا اله قرآن در بر بود و خواجہ محمد هجر از کبر شیخ سبب بموجب و فخر علم
 فضل انصاف داشت تا بغایت درشت کردی و در دست بود و همواره بتسبیح زبان قلب طریقت است
 بود که اینده از بخشایشان ایند شمس نمینمود و در او اهل ایام همانانی خاترا می نمود سلطان سید را
 و بعضی از مجالس زبان نیست تقریر حضرت سلطان فی اعظم شیخ شمس و دو بواسطه آن ترک و سب خاترا مضمون

بجای آنجناب فرمان داد بنام علی بن ابی طالب و بعد از آنکه از خراسان بکباب عراق و از آنجا بکباب شمشاد
یعقوب سلطان شده و اقامت در عایشه یافت و در اصفهان محل اقامت گذاخت بعد از چند سال که در آنجا بماند
او قاتل گردانید و در شهر کشته شد و در آنجا که خبر فوتش را بدیدند و در آنجا که خبر فوتش را بدیدند
خبرفت بصوب خراسان مطلق گردانید بعد از وصول وزیری چند در راه سلطه مرآت او قاتل گردانید
در او اخراجات حیات بعبیه بجام شمشاد در محرم الحرام سال ۱۰۰۰ هجری قمری بود که بعد از آنکه مرآت او قاتل گردانید
و در روز شنبه منزه او را که اصفهان منور گردید رحمة الله علیه و علی و آلله و علی بن ابی طالب را قتل کرد که چون
از حال انجمن زمان خبر نشد آن عاقان عالمک آن شامخ سلطان در سلطنت میان این نظام یافت وقت آن شد
که خاندان منان آن بجزیره نشاند و چون که در آنجا احوال ایام پادشاهی او را بدیدند و در آنجا که خبر فوتش را بدیدند
این جزیره را که در محلی از احوال سایر سلاطین آن دو دوران دولت ترین پادشاهی در آنجا بود و در آنجا که خبر فوتش را بدیدند
آخر نو در بخش برج ناماری و گورستان فرزند برج کا حکماری میرزا علاء الدین
ایسران و لایب پادشاه پسر بود و بود فوریکارم و اخلاق مجرب و ادب و صورت خوب و دست خوب
از سایر شاهزادگان خاندان تیموری ممتاز و پستنی امین و ذات حمید و صفاتش بعد از انصاف عالی بود
و وجود فیاض المودت و موصوف بحسن کردار و لطف شایسته آنجناب همه اساس همیش عشرت و انصاف
سلسله بود و شرف و عزت تمام داشت و از رسوم جلالت جهانگیری عاری بود و غیر خیال شریفی
که یک لوت علی او از طرف جنگ شمشاد بر لوح منیره کشانند و در آنجا که خبر فوتش را بدیدند
او را با مرآت بدین عمل نصب کرده نام امور ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه آفتاب کشانند
شاهزاد و بموجب کلمه الولد مطرقتی بی باک به التزم علمند و ابواب لطف و احسان بر روی روزگار طبعات است
یکشاد و در وقتی که حضرت خاقان سعید ریاست نقره آیت حبه و رفع طغیان منیر را بخدمت بصوب عراق بر او داشت
میرزا علاء الدین را بخدمت منظور نظر سعادت گردانید و در بلیه فاجزه مرآت قلم تمام گذشت و چون حضرت
خاقان در کاشان از جهان تانی عالم جاودانی اشغال نمود میرزا علاء الدین را بخیال استئصال بر تخت
سلطنت و اقبال شسته ابواب تخریب بر روی مرادش کرد و در آنجا که خبر فوتش را بدیدند
بدان منور بود که در آنجا بعد از آنکه آن شاهزاد و ما و مدت یکسال بدولت و کارانی او قاتل
گردانید و در سینه اش زمین و ثمنی در منزل تراب از دستبرد سپاه میرزا علی پاک که در آن شهرم شده

با استرا با و خرمید و چند ماه در ظل حمایت برادر خود ترمیز با بر بس برود و در او خرمیست که گوره که ترمیز با برادر
هرات را تغییر نمود و میرزا علاء الدوله را با میر شمس را بر او هم که ترمیز با بر بس برود و بعد از چند ماه و پنج ماه
که ترمیز با برادر رفت و در روزی که میرزا محمد در حاران که ترمیز با بر بس برود و بعد از چند ماه و پنج ماه
را بس کشند اما شخصی که با شتران فعلی شش بود و بسکال آتشین بر وجهی در همان بین آن ترمیز با بر بس برود
که آبی بی توت با ترمیز با بر بس برود و بعد از چند روز از آرزوی برادر بگریخت و ماتی برید و در اطراف علم
سرگردان بود و چند بوشه بگریخت که برادران آقا با بقابل و مسالده تمام نمود و آنرا در بیج که ترمیز با بر بس برود
سه سخن سینه و ثمانیة در کنار دریا می قلزم و فغانه نامک بیستون سپه داری عنان غریب است که ترمیز با بر بس برود
ملازمن آن غش در ابراهت بودند و بدین امل تفرقه همه علیا که هر شتر آقا با بجا که سپه زده منصب خراسان
بخواهد عیاش لیدین چه اهل میباشند و در ایام دولتش مولانا جلال الدین لسان را با شصت و هفتاد نفر
میرزا علی ملک که ترمیز با بر بس برود و در ایام دولتش با ترمیز با بر بس برود و در ایام دولتش
از سیار اولاد حضرت خاقان بچید شرف و بود و بفرزندالت و او که ترمیز با بر بس برود و در ایام دولتش
جایسون خیمت که گاهوس جمع نمود و در سیار رفون مخصوصا علم ریاضی و نجوم در اتران بل تظیر او
کسی نبود و قرآن مجید را تقرات یاد داشت و بجهت ترمیز با بر بس برود و در ایام دولتش
و چنانچه در احوال صاحب آن استود و فضل سبق ذکر یافت و ولادت با سعادت انتخاب در روز یکشنبه
جمادی الاولیة در قلعه سلطانیة روی نمود و چون پسرینش میاز و سه سالگی رسید حضرت صاحب آن
بجای بودانی سؤال نمود و جناب آن یکت در ظل تربیت والده بزرگوار خویش بر سر برد تا در سال
بر ایالت ولایت ماوراء النهر سرافراز گشت و بجهت معدلت پروری بر اندک زمانی آن مملکت را در صورتی
رسانید که بر ترمیز با بر بس برود و در ایام دولتش آن خرد و پمانند در وسط بلده فاخره ترمیز با بر بس برود
و فاقای شیخ بنا نمود و به تمام ساینه بسیاری از فرائع و ترقی و مستغلات فواید آنها بر اقل
تعمیر وقف کرده و بجهت فرمان او که ایستاد آن کاروان در طهران بلده فرود نشان صدی
میان و نماند بطلب پیشانی مولانا عیاش الدین جمعی شده و جامع کالات انسانی مولانا عیاش الدین که گشتی
تربیت آن سواد دستی است تمام او داد و از تاریخ آن صد بجهت ترمیز با بر بس برود که از تاریخ جدید که رکانی
کوئیند و اکنون که ترمیز با بر بس برود و در ایام دولتش بر سر کوه

در کمال اقبال افتد از زود کار ز خنده اما نیکو رهنم و بعد از استماع خبر فوت آنحضرت ایستاد
 مقصدی جیبانی گشته لایحه ای جهانگشایی بصورتی اسان افروشت و اگر چه بر سر راه اهل الله و نه علیه که در دنیا
 فتح نمود و اما مکنه شوانت داشت و چون با حیات او انکار می نمود بیکی نهایت انحراف بر سر
 میرزا عبدالمطلب مخالفت و در ایش نهادت کرد و ایند و بر اینجانب طالب گشته بر تحت سر قلم نمکین
 و میرزا ان یک در پیشه بکلمه زود نماز و مندرت شاد ششید و بریاض قصبی ششنت
 خواجہ نصر الله خوانی و سید محمد الدین بن سید زین العابدین در سلک و زرد میرزا ان یک نظام
 داشتند و بعد از امکان شش خانیست کار وانی بر اوراق روز کاران با و شاه معدلت شاعر میکشند

میرزا ان یک چون در عمر قند زود و پسند از وفات خاقان سعادت خدیجه یافت روزی چند بر اسم غریبی
 قیام نمود و تحت کلام کمال علم و ادب و تقوا انام اقدام فرمود و بنا بر آنکه اولاً وصلی خاقان سعید پخته و دیگر
 سلک ایضا نظام بدشت جناب ان یک تا بی ملک آنحضرت نمکین و بی نداشت لاجرم بعد از وفات نام
 مصیبت پناه ما در انهر وقت سنا تراجم آورد و در مزم تفسیر خواسان حضرت کرد و کنایه جوهر امیک جایوانت
 در ان کلی استماع نمود که میرزا ابابکر ولد میرزا محمد جوگی که ولایت راسک و سالی سراسی و خلافت سوره غالب بود
 خبر و بعد از ایل خاقانی گشته است و بخینال استخلاق صد و پنج و ششبرهان قند زود و بعد از ان ضبط
 فرمود و بنا بر ان سلسله حاقب متواتر تر و شاهزاده دستاورد و او را بر انصهارت خویش
 داد تا از مقام سر کشی گشته روی بار روی هم بر کار و انجا و بر ان وصول و ز می چند آنرا غرور و
 از ناصیه اجوش لاج کرید و میرزا ان یک که گفته مقید بر قدر ان است انجا و بعد از اقبال
 از ان امور گذرته در حد و بلخ ریاست استقلان افروشت در ان اقامت سپین مشابور گزینی
 میرزا عبدالمطلب استسایا قنث و میرزا ان یک در باب است و سکون الامرد و نیمان تر و عزم است
 میان آنخت بر ان نقل و قال ای شرف علی بران تر از گرفت که با میرزا علاء الدوله از در صلح پناه آورد
 تا که مرکان با پشایی نکلده مرات تبدیل انکه و بدیشان و انچه مولا نامیرگت محمد و که بجای حسب
 صدارت شرف بود بر سر سالت تر و بر او زاده ارسال نمود و در باب تمیذ اسسین فاق قطع شجره
 تقاضی شش پیغام فرمود و در ان زمان میرزا علاء الدوله با عساکر کثیره بستم غم زرم سپاه پخته با کله

مرغاب آمد و بود و بعد از وصول جناب صدر تمام خبر نهضت میرزا ابوالقاسم با زبان طرف چرخان بصیرت
خراسان را رادوی میرزا علاءالدوله سمت سلوک پذیرفت و شانزده اردو جانبی را می بلاتون بخود
دید و سخنان میرک محمود را بجز قبول افترا نداد و بدار سلطنت مراتب برگشته میرزا عبدالمطیف را
مغز و مخمزم تر و عم تر بگوار کسب از نمود و او در حد و دایم بملاقات والد ماجد خویش سرافراشته
میرزا ان یکمک فرزند بجان پدید بملکه دشمن جان کسله در انوشیروان کینه و زبان تبلی خاطرش
کشید و پنج بار هم سویر قالید و از زانی داشت و رایت را حجت بصوب سمرقند برافراشت

میرزا با بریا و شاهی بود

بلطف بیخ و حسن خلق و موصوف و بر بسط بساط پیش و نشاط بغایت شوق از غایت تواضع و کسر
تسبیح و مسالمت و رحمت شش و از کمال حکام و اخلاق و صفات طینت که کسین داشت خاطر
یکجا کسینا زده سخت رسید ان نم شربی بود و بجز کله اردو و مجلس نیم ابری کوه شازارد و دروغ
سخت و زرقانیا و جوهر تمهید در قطرش کسان بود و بواسطه علمت حاصل بچوگان بختش که دروغ
و فانی نبود دید و ریانش شش است او زد و کف بخت بر روی آریست که بشک بود و جوهر
زنگنه بود و کوشش با کوشش و میرزا ابوالقاسم با برادر زمان حضرت خاقان بعد نسبت به برادران پیش
میرزا علاءالدوله و میرزا سلطنته بغایت بی اعتسار بود و بجز و مواجعی که بهمت و تقیبه بود و بود
او قاتل که زاننده و بر خانی ایام صبر است و چون بساط زندگانی حضرت خاقان بیست و نه رجا
در ولایت روی می شد آنجناب بهرامی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بصوب خراسان در
حرکت آمد و چون بسطام رسید قاصدان بهر مند و که ان سال موجب زما خاقان بعد معذور
در جرجان مملکتی نموده بود و برفت ملاقات شانزده فایز کشید و او را سلطنت مملکت زندان
نموده و او بد با بختان نمود و میر مند و که لوازم استقبالی بجای آورد و چینه و خرگاه و سیله اردو
بارگاه با اسپهسالار شاهی یکس کرد و سخن و قبول آقا و او را مملکت در قبضه افتاد میرزا با برادرش
و در ۱۸۵۵ میرزا با برادر از ترغیب ساخته ما چه رایتش رو خاست اصل توطنان را رایت سلطنت
تافت و در ۱۸۵۵ در موضع خجانبان برادر خود میرزا سلطنته حربه و او را اسپهسالار و همزخت
از روح دل آریاب چشم شده دنیا و حیاتش بر انداخت آسما، بعراق عم و فایز نسخته اولیای رایت

در خیر تر کشید و حکام نصب کرد و بجز اسان نکرید و فوات میرزا با بر در حاشیگان و در ششبه
پرسه الاخره سینه شامینه در ششده مقدمه رضویه علی را که با تخت الصلاه و الخیمه روی نمود و از اجاره
جهانبانی ناوا خواهم زندگانی و دیوانه و در امر وزارت میرزا ابوالقاسم با زوجه و حیل و کوشش
بسنائی فواجبه قطب البرهان و سائل ایشند و در ایام دولتش شیخ زاده پرتو ام و مولانا محمد
رایت صدارت می از ایشانند

چون میرزا با بر از ضبط مملکت جرجان فریاد یافت از غایت بیخبر عنان ایران بطرف ولایات خراسان
تافت و با لشکری چون بریامی جوشان بولایت خوشان رسید مستعد حرب پیکار گشته بایستاد
میرزا علاء الدوله را برین خبر شنید و با میرزا انانیک جانچه مذکور شد صلح نموده روی مشبه نهاد و بعد از حصول
بدان مقام تبریک تهنیت قیاس گرفت که اگر امر او بشکست از اینجنگ برادر اسپال داشت چون در سپاه
از خواه در برابر جوش و خروش و در میرزا با بر صف آرمی گشته نیکماندیشان پای در میدان صلح
سنا و ما را هم صلح بران فرار و آمدند کفا صلح میان مملکت برادران ولایت خوشان و شد و بر بنوعی
پیمان مغلطایمان آید بکند یافت و میرزا علاء الدوله بهر آه با گشت و میرزا ابوالقاسم با بر عنان
بجانب نذران انعطاف داد چون ایسترا ما و رسید چنان گشتند که سید محمد در ارتمان ماکم و کتاب
ساری بود که در نذر بقعه اطاعت صد آه استان شیرازی می حمید و بر مکتبه اطاعت فرمانبردار پیک
در نمی آرد و بنا بران در او خرم **189** با لشکری هر یک چون شیرزبان میرومان از پیشه جرجان صوب
بجنگ با نذران و ارشد و از اینجانب سید محمد تیر از ساری توان سپاه بسیار در هم آورده بقدم مراتب
موکب علی و از استقبال نمود و در تری که از شاکه اشجار و تداخل اوراق و از نارین صبا با آید
لطفت بسیار آمده شوار و در وقت و در افتا بجانب فزینق آن شیرزبان و تاجمال
رسند و طلائی زینت دست داد و بکنی در غایت صعوبت روی نموده انامل غنای الهی ابواب غنای
و پروری بر روی میرزا با بر بگشت و در سده و بکنی صعوبت الملک که بنجند موکب شیرازی در زمان گناه
حضرت باری پاری شافت و از پرتو ما بجز عالم کوشش آن نرسید که کساری اطراف نملک
اضایات یافت آنجا رسید محمد از در تضرع و زاری در راه بطلب مصالحه گشت و میرزا ابوالقاسم با بر
تمسک بایستاد و تمسک بایستاد و از شسته از سر جرمیده او در گذشت و فوت و یک سلطنت ساری

بدو سپید داشت و یکی از نبات آن سیدست و صفات را در جمله کجاش کرده باشد و حبش حبیب
 جرجان بر او است و در شش ترم هم محرم الحرام است و باب بی صفت و عطش تمیخت میرزا ابوالقاسم
 یار را مولود علی عاقبت محمود کرامت زود و میرزا ابوالقاسم متبوع و مسرور گشته نام نجیب فرجام
 فرزند از حبش را شا همجو و متفرعم و طو بهای پادشاه و جهانیه خروانه تربیت داد و بعد از چند روز
 بشرت و کامرانی مکذرا نید و از دست ساقیان کسین ساق جامهای می از خوانی کشیده و ضده ای
 و غرضی و نوای عشرت و شادکامی بزنگار نماید رسانید بوستان و دوستان باشد و در آن
 آسمان استمالی احش زین شاد و کلاه

در آن دان که میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف از حبش نجات
 ترمیدر ش فرزند او و ده کرد که زمره از نوکران ترا که در واقع انبیا بود که شکر گشته است مطالبی از آن
 خواص ساخت و از قرآن حضرت خاقان سبب زفقور آنچه لایق باشد ترموع بزنگار را بسبب انعام داد
 آبا بر این مولود و فاعتمود و هر چند میرزا عبد اللطیف فاصدان روان کرده ملازمان و را طلب فرود
 بجای بر سید ملک میرزا علاء الدوله بخیمال تعرض بولایت اند خود و شرفان میرزا صالح را با تو
 انبیا چراسان کنجا را بر غاب و پستان و میرزا عبد اللطیف از اجبت بر شفته پیکان که بر میرزا صالح
 تاخت و او نیز عیبت شمرده میرزا صالح خود را در امرات انداخت و میرزا علاء الدوله از وقوع این
 حادثه شکر گشته جمعی از نوکران میرزا عبد اللطیف را که تمیهد داشت قبول پانید و در میان نرستان
 عنان غنیمت بصوب بلخ و ششبران مطوف کرد انید عبدالرحمن و واته خود پچی از ترمیز و میرزا صالح
 آمد و هر چند داشت که اگر از عبد اللطیف هر گز نمی ناپسند بر نزد سبب آن بود که فرزند می را اعلام
 کردی با تبار که بر دهنی کنون وظیفه که مرا جت نماید و سیاه را از درانی فرغ فرما چینی سید علاء الدوله
 این سخن را بسمع قول علی داد و روی بصوب رات نهاد اما شک را پش در اند خود و ششبران غارت عام
 کردند و هر جا رسیدند بر روند و چون میرزا علاء الدوله پشتر سر را قبول سپید و فصل ششبران
 پایمان به سلطان بریح فضا بی باقی ایامه انواع از نار و دریا چنل را پسته کرد و بعد از آن در آن
 زبان صدای پیش و عشرت در او و جلوه گمان بر او رنگ فرود رنگ نشسته ترکس قمع بر زمین بر
 کش نهاد میرزا علاء الدوله جهت سنت حمان کسینیک اختر خویش نیز ابراهیم سلطان بن جرتیب

اسباب طوی اشارت نمود و باغ زانها را که به اعمت مال و او تراست فضا طراوت کفزار و فضا ش
 اثمار استهار و ادره جبت که بر زمین فرمود و زاشان چاکدست در آن صاف و کشتا جند و خمر کا و باج
 مهر و ماه بر افروختند و همنه سان شیر کاکرهما رطایقی سپهرها بر زمین تکلفات بسیار بسیار
 ساخته همیشه در آن نرسند هر یک مناسب حرفت خویش تهنید و رعایت تر است بر وی کاروروند
 و حکم ترخان صدور یافته صغیر و کبر و برنا و سپهر به بسط بساط عیش و انبساط پس که و ندر نیز ارکان
 علاءالدوله از ایوان سلطنت بچلپس نهم و حرثت شریفند و در دست ساقیان مره و چین شالی
 صافیتر از ما همین در کشیده و ششم از نوع دل است و از تاب کتاب شراب کفزار عارض ساقی
 پراز لایه شراب می نمود و واقع بلورین از لطافت باوه گلگون در قطعه و جسم از یا تو شتاب بود
 منشیان همه ساز و سپازندگان خوش او از ازانی ننگ کشتای و لغات فرخ اقوامی سپهر کبر بود
 برقص بودند و خوانساران بارگاه سلطنت آشیان انواع اطنبه کونان از هر چه در جمله خیال
 کجند نشرونی میسوا آمد و کردند در آن شاد و زکار نایز که کارنا که عادت همیشه خوشتر
 طنور سپاند و هر سه نشسته و اتر از آمد و آن نور را تمام و سرور را بنم و الم مسد که و ایندی
 نیم گفته و اله هر دور روزی که متر بود که طوی عام و من و وضع و شریف در آن زمین لب بر این
 فرخ انجام نهند بهی بیان قی و با و از جانب نه خود رسید و خبر رسانید که میرزا انکس یکم بود
 و در قاضی که در دو فرسخی غده و مذکور است نیم اقبال که و ایندی آری خاک عالم را بنم سرشته اند و نم
 بنات نیم بر ناسیه حال کجکس خوشتر شده اند ازت دنیا چه راحت نیست و افست سپهر تهرانی
 فی کج و مار و کل و خا و نم و شادی هبند

چون خود عالی شان زانلی یک ک که کون زنده اسپا
 خراسان در ولایت نه خود و شبرخان خبر یافت غم اشتم خرم فرمود و با شکی چون امواج در یابی
 بی پایمان عبور از آب آبی که کرده و در قاضی اسپیکر نمایون ساخته روی بصوب است آور و میرزا
 علاءالدوله در آسایطی ازین حال واقف گشته بساط نهم در هم جمید و به اهتمام هر چه تمام تر از مسلک
 بسیار جنبه به توجه سپه ان نرم کردید امیر محمد صوفی ترخان امیر سلطان بوسید و در نور با به
 حکومت و در او مکی مراتب کذا شست مولانا احمد سپه و لاکه از جمله عمده نشین برینده نصیب است و در

بقاعه عماد که خزن تو و نامعد و بود ارسپال بود و گو تو ای حصار خست سار الدین را با تا حاجی بکشد
 زمو و اسکا و رات نصرت کینار آب مرغاب بر او داشت چون از کول تنجاب بگذشت اینجی بخار
 کشت که نوبت دیگر باجم بزرگوار طبع صلح اندازد و نایره آن خستند را به آب تدبیر منطقی سازد و نایره
 جمعی از محضه صانرا شهباز کرد و نایره تا از شیخ سبها الدین عز التماس نمایند که قدم رنج فرماید و تر و نایره
 ز قله ابواب صلح و صفا باز کشتاید و شیخ این مجلس اربع رخصت شود و فریفت زمو و آهانت لاجوب
 بمقتضه میان آن دو پادشا بصورت محاربه روی نمود و کیفیت حال شان بود که چون برزایه بکشد
 از بیرون گمن برزایه علاء الدوله خبر یافت بنجوم آسا اسایش در حرکت بود و طی منازل شتافته ماند
 بر توج باد از آسب کشته مترال ترناب مسکرفرما ساخت از بنجاست میرزا علاء الدوله نایره
 بقدم خطار رسن همه امر و طرف بتویه صوفی پرداخت تهیه اسباب استعمال سیوف تمام
 نمودند و سینه و سپهر و قلب و جناح آرا گشته ابواب جنگ و بیکار بر روی رود کار که کرده
 و قول لشکر سرتقدیر میرزا الیک کورگان از ایشان داشت و در جوانی میرزا عبد اللطیف علم
 نصرت شمار بر او داشت در برانقا رقیه جزیر زنگار میرزا عبد العزیز با وج سپهر و ارسپال نایره
 قلب خنده خوشان از مردان آلا و در بسا دران پشم اثر مرتب و تکمیل کردید که در هر طرف صمد و جلیج
 افتد مستعد که کاب باشند و بنود خراسانرا انظرف قول چشم امید نورما چیه ابواب میرزا علاء الدوله
 روش و دو برانقا از فرسک و میرزا صالح پیشکام می نمود و جوانها از لغمان تیغ و سپهان میرزا
 خلیل سلطان آرایش داشت و در قلب خنده امیر تومان که بکشت علم شجاعت بر او داشت
 همه بر آن چشم دل پر یکین برابر روی در آنکشته جهن و چون آن دو سپاهیکه خواهد بر این سینه
 و این برزنگاه پسینده که نامی سورن خوی بود که در کشیون از زنده مترال برام و کده نایره
 چنان آمانه در روش خویو کران قول یوازشه زرد بود در آن حال میرزا عبد اللطیف شکرایی صفت
 سپاه خراسان و بران کرد و همان بو پای نازی میجان کشت که سرتقدیر انطاف داد و اینجی بر خاطر میرزا
 علاء الدوله که آن آمد و خراسانیان بکشته گشته و من و کبک ثبات قدم نمود و سپاه عکله کارزار بر آینه
 ساخته و سرتقدیر بان ششیرهای آبار از نیام ششام خست بسیاری بار خاک مملکت خستند
 نزع میان جلالت شکر کسی کشته آقا و بر یکدیگر میرزا علاء الدوله در آن مملکت هوناب کشته متصد و

کواردم صبر و تحمل مرغی داشت اما چون بد که عنایت ربانی شامل میرزا علی حکیمت علم غریب بر او ای
نزیرت بر او داشت و سپاس و خراسان تریسان بر اسان پیکار از هم نوره بر خیزند عیان ضیاء
از دست داد و مر یک بطرفی که خیزند میرزا علاء الدوله آسمند قدس در پنج مکان نفس نمود
و از اینجا بطرف اردوی میرزا با بر در حرکت آمد و در جوشان با بر او ملاقات فرمود و میرزا ابو العباس
آنجانب او را خوشترین باقی کشیده خاطر خرمیش را بمواید و پسند تسلیم او و تفضله و در لوطی که او با
تعلطف و تحلف بر روی او بگشاد و چون جزو اخص تر ناب به از السلطه هرات سید محمد علی کو بر ساد
بر اتفاق بر او نمود و همیشه بصوفی ترخان و خواجده بر احمد و سلطان ابوسعید و از خدمه بر سپید تعلیم
آنکس را و جوان ساز داد و سلطان ابوسعید در آستانه راه کرد که کشته دیگران با سار سیدان
رفته و میرزا علی حکیمت که در کان چون صورت فتح و قطر در آینه ادا شده و نمودش که فرمود
قتل جزایب تیان تهور رخ فرمود و لشکر نعم الهی بجای آورد و فتح نامه به اطراف مالک خراسان و
ماوراء النهر و آن ساخت آبا و جد و آنکه در آن جنگ میرزا عبد اللطیف غایت پردلی بهلوانی تعلیم
رسانید جلده وی فتح بنام و لکه کثیر خود میرزا عبد العزیز زرم فرمود و بر این واسطه عیان بقدر
حاشیه بصیرت ساز داد و پشت و اینهمی بخیر بمان شد که با لاجرم مخالفت بر بر بزرگوار خود و اظهار کرد
که عد او ترش بر میان نسبت القصه میرزا علی حکیمت که در کان کا دران کا میا بله زمرل بر تان سب
دار الملک حاقان تفرقه تمام بر حرکت آمد و در چهل و نقران سپاه بحر قند به شیخ بهاء الدین که پیش
تیمه بساط مصالحه متوجه گشته بود و رسیدند و هر چه داشت عرصه بهت مانع گردانیدند و میرزا علی حکیم
هم در آن تران شیخ حاقان کرده و لطفی استحقاق بر بنجای آورد و فرمود و اما الاغانی نموده اینجا
باز رسد و چون هوای نوابی هرات از بخار موبک آن شهر بار عدالت شعار جبهه بر گشت و او خود
و موالی بر سیم استقبال استقبال نمودند و چنانچه رسمت لموانم و عاکوبی و شاخانی اقدام فرمودند و میرزا
الیک نظر شفقت بر احوال آن طایفه انداخت و عمر را مستول الطاف خردانده و اطفا ماوشا با ندرت
و متار آن حال که توال حصار نیزه تو متالیه قلعه و ذخایر ارسال آن شسته اطفا اطاعت کرد و جنسی
اقاب حاجی حکیمت در قلعه اختیار الدین و بطریق متابعیت به سید و شرایطنا زو شایر می آورد
و میرزا علی حکیمت در ظاهر و از سلطه هرات میرزا مار علی ولد اسپکنه رقیه اوسف را که در ملاقات خود

وسلطان ابوسعید داروغه را بست کرده و قلعه نیره تو و نپستانا و آنجا جهت دفع شوکت میرزا علاء الدوله
میرزا با برغان غریمت بطرف اسپستانا و انعطاف داد

چون میرزا علاء الدوله در ولایت خوشان میرزا ابوالفتح
بار سوخت اگر که پنجگان بود که تراب همان توجیه با انطوف تا خدمت از دعای عظیم در سپاس طالع برادر
روی نمود و میرزا ابوالفتح را یکی این خبر شنید و خواست که تنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان اندازد و
بر این میان جانب شخصت فرموده بعد از حصول بمشقه مقرر شد بر طریقت و طواف روضه منوره روضه
علی را بقده با تحف الصلاه و التحیت بجای آورده و سلامه و تدورات بجای آورد آن عجب که هر مرتبه رسانید
و از آنجا به الکنت راه گان فرستید چند روز در چهار پنج آنقره قرار و لغو زاریت قامت بر او نشست و در
ترنل ایلی میرزا با برادر کا عالمینه رسید و تحف و هدایا که فرستید و قبول خطبه و پسکه الله اخلاص شما
خود تمام عیار کرده و میرزا ابوالفتح را غایت شخصت فرموده و دستاورد شمول انعام و احسان
اجازت سعادت او و متعاقب کوچ کرده تا ولایت اسفرا اینرغمان یکرا فی آنکشد و بدعت است
در ظاهر آن قصه سنا خطب و خدمت بر او فرستید میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله شیرازی اباجهی
کثیر از شیران پیشه سرافواری لطیف سلطام روان ساخت و بخش تیس تا بل ایشم رفته بجهت
عنان را بجهت مسخف کرده پس و حال مکه میرزا علاء الدوله و میرزا با برخواستن بران قرار داده بودید که
مرکا و ما چیرایت میرزا ابوالفتح بر وصول الکنت سلطام اندازد دستا زکله و مال شسته بالا
عراق که زنند و به چینه بخرو و هظار در دمان تا بجهت میرزا سلطام نجه او زنند القصه میرزا عبد اللطیف
میرزا عبد الله در صمد سلطام از مراجعت بچل میرزا ابوالفتح خبر یافته ایشان ترماز کشند و میرزا عبد اللطیف
دانشا راه بریض شده در مشقه تیس بودک مایون سوخت و پس بیاثر فیض آن ترنل الله پس
صحت کامل مثل شترستان بخش گشته جو مرض رخت آقامت بر لب آبا کفایت خوج میرزا با بریعی
وسلطان ابوسعید جهان بود که بعد از روزی چند که در قلعه نیره تو مقید و بچوس پس بر رود شخصی از سوادان
سلطان ابوسعید سونامی در میان کالج تعیین کرده تراد و نپستانا و آن دو غوز پس بیکر آن سونامان
بینه دارا سوده و راند خدمت همی از متوسطان قلعه را با خود متفق ساخته و بعضی از مستخفان ترا گشته و
نمره را مطیع و متفاد کرده اند که آنجا و سلطان ابوسعید از قلعه بیرون رفت و میرزا با برعلی ابواب خایر

و خزان بکمان و دهان چار و دو سخاوت فرمود و نقد و جنس بسیار بر مردم بخشید لاجرم جمعی که بوی پستهند و بوی
 یار علی به پسته خاران مردم عازم تیسره و اسپلخته هرات گشته از قلعه بیرون فریاد و ایام بازند بگفتند
 که کجایم جناب انجمنی در هرات بگجومت مشغول می نمودن از کیفیت حادثه آگاهی یافتند سرعان بصفای شمال
 و صبا به اردوی علی بنیستاد و چون میرزایار علی بولایت گنج در آمد امیر بازند بدو غم زدند و فرمودند
 زنان او که از ساکنان هرات هر کس الانجمنی داشته باشد با وی امری نماید و جمعی از مردم پستیا سالت
 هر چه بی مکه ملازمان بود ای همسانان و بیجان کن گنج روان گشتند و بوی میرزایار علی برایشان گشته
 تمامی را قتل ترک و تا زینک ابکوت و بیان بی نظیر آن بلده متراکبید و آغاز محاصره کرد و بعد از آنکه مدت
 هفتاد روز در تفتیق تفتیق هر دیوان بوازم است تمام مجامعی آورد و میرزایار علی یک از جانب شد و مدتی
 بحد و هرات رسید و میرزایار علی بر هرات نغمه داشت و ایستاد بقلعه نوره تو باز کردید و میرزایار علی یک
 در دارالسلطنه هرات تردد لاجل فرموده امیر بازند بدو عرض ساختند که اگر مردم هر دو درین شهر با هم
 موافقت نمایند و او را محاصره این بلده میسر نمیشد و چند ان خواندند که یار و جنابش کس خرم خیز
 اشتغال یافت و میرزایار علی یک فرمود که مردم هرات را غارت کنند و لشکریان در او داخل رضا بخشانی
 و زمینها شتافته مدت سه شب ساز و آتش هبت و تاراج اشتغال یافته هیچ ساکنی در آن نتوانند بمانند
 بر نند و حیران ساختند بلکه هر چه پشم شی اطلاق توان کرد در بوده بدست هر چه آتش میداد و زانو خیزند
 گویند که روزی میدیدم که هر چه داشتند و غارت و تاراج داد و بدو بر منده و کرسنه پیش من سپردند
 میرزایار علی یک رسید و دید و میگفت ای پادشاه عادل فاضل خرمش عهدی سپهسالاران اوی خدا بر عمر تو
 برکت کند در مقابل این آواز که توجه میرزایار ابوالقاسم با یک سپاهی پرتو در دارالسلطنه هرات
 شایع گشت و میرزایار علی یک غم در هجت نمود و از الهیز خرم کرده حکومت هرات را که بر شرف نروال رسید
 اشغال بود بهر زاهد اللطیف توفیق نمود و فرمود تا بعضی حضرت ناقان سعید از رعیت المغیره که بر شاه
 بر داشتند و ما را الهیز بر نند و در دار الملک توفیق میفرموده حسابتقران منظور بجا که سپردند و پیش
 تقدیر از راه دورایت نهضت بر او داشت و از آب آموید عبور فرمود دست از ولایت خراسان برداشتند
 بشرف خود مردم به شش یا زود گشتند

میرزایار ابوالقاسم با هر چه در حد و بیطام و دامغان ششید گزیدند

کورگان نرسل ابراهیم عثمان را حجت مخطف کرده اند به تخریر ولایت خراسان امیدوار گشته لایمی بود
 از عجب عم نرگوار مرغی ساخت و بر عت تمام در حرکت آمد و میر سنده و را با فوجی از ایشان پیشه هجلا
 بجانب و در نشتا و تا سر راه بر سپاه بمرگند گرفته و پست بر وی نمایند و ایر خلیل سنده و با تاجها جزو کلا
 دیگر از نبارزان غصه ترا روانه و از سلطه مرآت گردانید و نفس نفیس عثمان بکران طرف مرآت
 انعطاف داد و اما میر سنده که شبی بخوابی بخوابی از روی میرزا الف پیک سید میر ابراهیم انکو تورا که مرآت
 لشکر بود و پس گرفت و بصوب مرآت باز گشت و ایر خلیل و با تاجها چون عقبه خوشترول نمودند میرزا
 بعد از آنکه با توره روز در مرآت حکومت کرد و بوفیم شبی از مرآت غیبت شد و روی مایوار الهز آورد و
 امر ایر سنده را بر مرآت در آمده دست ظلم پیدا و بر گشت و نه در آن نا شنایا بر مرآت حکمت دیگر موی چکانی
 کرد و بظن مرآت شتافت و چون سرور شهرهای صدمه و زمره از آکا بر و اعمان که از جو وطنان
 با بریان بجان سپیده بودند در جمع از دره عراق با بر علی رسته و در آورده و امر ایر سنده را بر
 روی نظر آریا و بجماعتی را دید و روز دیگر بعد و همان پروان آمدند و با زشب بقله نشسته و
 ترانه را بر گرفته نشسته و فرمودند آنگاه و یار علی جو در پادشاهی به پست شلال خیال کرده از کمال آشنای
 با طراش و کبکتر و بشری کلنگ استماع آواز و ف و چکن ششغال نموده اصلا مخطف در آریا
 و اطراف شهر نداشت تا بد آن چه رسد که از حد و ولایت برخیزد و چون پست روز در قاف
 عقلت مکند آیند و در او اخروی می کشد که چکانا که فوجی از سپاه نظرسنا و میرزا با بر مسلح و کلا در آریا
 در شهر خشد و جلور زبان شهر شتافته و یار علی شوله مست بدست آوردند و در کوه خنابان با یک
 میرزا ابر بر سپیدند و آن دیشا و عالجه در مانع سینه ترول اجلال فرمود و منته و تا یار علی را بر حجاب
 مرآت بردند و فرم فرستادند و او را از لوج زنده کانی پست بودند چنین و تا بود و در آن پسر
 که با فوجی در مرآت و باینه هر معان آن حال میر سنده که از جانب و رسید و میرزا ابراهیم کلنگ
 با سپاه میرا علی سپید در آن تفرگشت و خواری طلبید این اقامت مرآت گشت
 و میرزا ابر بر مرآت خراسان بکن ایته است شوکوش از فرقت گشت قید نه که گشت غلبه و سیک در جمع
 ولایات خراسان کسم و لقب فرستادند زبنت گشت بر کار تون بر سر معور خال تمام میرزا طلال اول
 صفت تلقی پذیرفت و انتخاب میر خور میرزا ابراهیم را با انتخاب زبنت و نفس نفیس مرآت وقت نمود

و هم در این ایام به اغواء طایفه از اهل قزوین و سعادت میرزا علاءالدوله را حسین فرمود و یکی از اهل اجمعه را سید
 مردان که دیند تا میرزا را بر این مقام گرفته بدار سلطنت برات رسانید آنجا به او شتاب و عجز و بفرمان خاطر
 عیش عشرت نشسته جامهای خوشکوار از دست سائقان لاله خندار پستاند و صبح و عیون بر یکدیگر
 اقتضای اده از حال عیان که در این خالق البرایا انده خالق ند اجراء بلند متذکر آغاز ظلم و ستم کرده بود
 کجکلیت نامتقد و محمود و سلطان بن عبدالمعز و توابع را سپاردند بخلاف امیر منده که کدازان شده
 ناستوده استنساب نمود و از میرزا با اجازت طلب سید و با امیر ابراهیم که مکتور غریمت با وین فرمود و در
 ثلثات و جنین و ثمانیایه سبع شریف میرزا را بر سپید که حکم است تا حسین از جاوه مستقیم علیه عرف
 بسته ساکت طریق مخالفت شد است سابران اعلام نغمه نشان بزم تخیل ملک مستم روز بر او اذیت و چون
 مقصد بنمرد و امضرب خیم عساکر فطرسا ساخت فوجی از اکر او سب و برسم متغلی پیشرو ایشان شدند
 شاه حسین بن این نیز خیر شنیده و داشت که از عهد و تقابل و مقاتله آن سپاه بیرون شود و نماند
 تضرع تا جهای پاییز بر اعلی ارسال است نه زباله و استتار و گمشد و بیاج و حزن و غم و کوه نیز
 بار بر تو غم و اعراض بر جاید چو ایشک شاد و دوری بدار سلطنت آورد و در خلال این حال امیر منده که
 با او با مخالفت بازگشت و امیر ابراهیم که مکتور را بر سر مقدمه و پستاند و در بطرف جرجان توجه نمود
 و میرزا ابوالقاسم با رجولین جاد و خیر یافت سلطان سعید دارد و خند و شیخ علی سباد را به دفع
 او مانده که روانه و ایشان بر حد و خوشان بنده که رسیده دست بسف و پستان تروکان نیز
 تحت سکت یکجانب با بر این اما سلطان سعید خست متی سیاه و او و اما آنچه امیر منده که مغلوبت
 و شیخ علی سباد بدست شجاعت طومار جانش در نوشت و هم درین بیان تلذذ عماره که گوایه که گیس
 از مروت العا و التی لم یخلق من خلق البلاء از کمال حصانت از خیر رسید به در تصرف کاشکمال
 میرزا علاءالدوله بود و بجنین بر امیر محمد صالح که در سلک خدام با بری نظام داشت متوجه شد و در خاب
 و از خود نفوذ و مصلحت و بدست میرزا با بر اقا و اکثر آسمانان و دیده به ابر او ارکان دولت شنیده و میان
 آن حال شبی می فظان میرزا علاءالدوله از می فطرس غافل شده و او از حبس گریخته از راه خود
 بیستانت و از اینجا به صوب عراق شتافت و اجمعه نمود که میرزا محمد بودند و اما آنجناب نیز
 طاعت فرمود و منتهی که با یکدیگر آن برادر در معارف نیز توفیق نماید که با در وقت غریمت فرانس

با ایشان ملاقات خواستیم و آنچه مصلحت دولت باشد بجای خواستیم آورد

بعضی چیزه علم تجسم بعد از اسنان

در نیاچه طالع میرزاان میکش و میرزا عبداللطیف حکم کرده بود که بدر از میرزاان بجای خواستیم آورد
دوین میرزاان میکش در ان فن مهارت کامل حاصل داشت اینمیزی را دانسته بود و حضرت خان المی هندو
که گفت حال از جو کیمان معلوم نموده بود فوئی رتعد تر دما و شاه دست و شمشه از ان بر بدیع در ان کتاب
وین و نمود مولانا محمد ارویستانی که از طالع لیسله در ان وقوفی تمام داشت و جوسته از قضایا باخته
بخیر شد و در مجلسی که میرزاان میکش بزرگان سینه که غنچه پشمای ممالک حضرت طاقان میکش
در خیر خیر خواست میکش گفت که اگر میرزا عبداللطیف کنداره بنابرین تقدیمات میرزاان میکش معلوم است
میرزا عبداللطیف حلیق بیعتی مسوکه میداشت و عت عالی نعمت بر تربیت پسر کنیز میرزا
عبدالغزیز میکش داشت و از آنجست میرزا عبداللطیف کیشته پدر زکوار در سینه جای صید بود با اخره
انهار مخالفت کرده ابواب شفاوت بر روی و در کار خویش کشاد و در وقتی که میرزا عبداللطیف از
صودت میرزا بابر در اریک طه شرات را باز کرده است روی توجه به بر مقدم نهاد بعد از عبور از اریک
قاصد می ترید در فرشته شده از وصول خیش علام داد میرزاان میکش فی ارسال داشت مضمین
آنکه بلج سیورغال دست باید که باز کرده و ضبط مملکت تمام نماید میرزا عبداللطیف اینجی را فوئی
عظیم دانسته معادوت نمود و در باب تق و فتن و حل و عقد امور انولات اهتمام تمام می نمود
بر عیسان بر پرتوار داده است مخالفت مرتفع گردانید و صندوق تمهات میکشتمه نمود تا مانوی که بند
که میکش از آنجست متعوض مردم کرده و باعث برین خیران بود که میرزاان میکش در باب حصول جوه
تمنا و دکات مانع بسیار داشت الفصه چون خبر شقاق و خلاف میرزا عبداللطیف پسر مقدمه
میرزاان میکش میکش میکش و میرزا عبدالغزیز را در ان لیده و قائم مقام کرده شسته بسیار و اوان کجا چون
ششام و میرزا عبداللطیف تیرا پنجاب خراسیده و پنجاب از عبور مانع آمد و پدر و پسر در برابر
میکش کوششته چند نوبت از بالامی آب و پیمان آب بگریبان کد شسته و به ششام لایه مثال ششام
نموده اگر اوقات سپاس میرزا عبداللطیف عالی کوششته و در یکی از ان مجاریست میرزا عبدالغزیز
کفر قار شده و میرزا عبداللطیف او را بجان امان داد و در خلال این احوال پسر مقدمه بر او در می میکش

خبر آمد که میرزا عبدالعزیز بیگ را فوجی عظیم و ایستاده معاودت نمود و در باب رفتن و رفتن ترکب با نورانی
 میشود و دست تصرف بسیار اطفال امرا و رعایا دراز میکند و میرزا انجیک این سخن شنیده بنده پند
 به پسر پست و ابا هیچ فایده نداد و امر آغاز حطای که در نزدیک به آن رسید که میرزا انجیک را بچنگ زد
 و میرزا عبداللطیف سپاسه درین اثنا از پس پرده عیب صورتی روی نمود که بر وجهی خیال بچنگ بصورت
 نکشیده بود شرح واقعه آنکه میرزا اسلطان سعید بن میرزا اسلطان محمد بن میرزا امیرانشاه این سینه بود که
 که شماره در ملازمت میرزا انجیک روزگار میکند و این اوقات در کشورستانی بلوچ صمیمه و صحرای
 مرتسم و تنگسنگ میگردانید در آن اوقات که در و پسر در برابر یکدانش نشسته بودند وقت غنیمت شده
 بلوغت را با خود متفق ساختن ایت کشورکشی پی و جهاندار می بختان برترند و در پس اندر او دست
 میرزا عبدالعزیز را چون طاق بخت صحرا بود و در ازای شهر و مهنوط استه سخن نمود و میرزا انجیک
 پس دانکه این خبر تحت ارشند مضطربه و غمان این اطراف دارالملکک دانید میرزا اسلطان سعید
 در ظاهر پسر تمیز بر قرب حصول اینجاب اطلاع یافت ترک می حصره برترند گفته بسیار بلوغت
 و میرزا عبداللطیف هم در آن ایام از ناگه گشته بصوب سرمنده توده نمود و میرزا انجیک از کجی
 پیاورده در قریه و شش مائت فریقین وی نبود و میرزا انجیک برقرار ایستاده و آرا گزیده
 آن دو بشکر خو نیز دو و طایفه گشته که بجز آن روز در دست غیر ظاهر ساختن و فتح و بجز پستان
 برزق میگرد که گزیده حلقی را بر خاک انداختند و هنوز بقامله و تمامه مشغول بودند که قائل تیره ملک
 قدیرمان کیس میرزا انجیک را گرفته با کتوف پایمان شسته برود آن پادشاه عاجلجی روی بجا
 سرمنده آرد و کسر و آساف بخورد و چون بر روزه شهر رسید میرانشاه قویعین که گشته است اجتناب
 دروب قلع سه و سخت از دخول مانع گردید و میرزا انجیک با جمعی بر نوم و دی را لم باقیان میرزا عزیز
 و معبودی از خصمان اطرف شاهزیه رفت تا روزی چند در آن حصن اقامت گشته با بد و از
 عقب دوران سخت روزگار بسیار مانع پس به جدار وصول کو تو ال انحصار ابرام بود که در ملک
 اینجاب بود از غایت شقاوت قلعه گنجایک دو میرزا انجیک برین حال اطلاع یافت نامه صدی
 پای غیبتش برام صادر و در میرزا عبداللطیف رفت و او در اثر مان در برترند تحت سلطنت
 شسته بود میان بد و پسر ملاقات واقع شده و میرزا عبداللطیف از کمال شقاوت و قلعه علیا

که درین تخی را از بود پست از عباس شد شاد و خشنید شد شش سال تاریخ چهار گشت

برضا مورخان عالی است و پوشیده و نخواهد بود که خواجه ابن سنان است
و پنج نفر بوده اند برین وجه سلطان بن ابی بکر غایت شمع جهان سکون خاکه
که یکی بنام میرزا و در عهد سلطان سلطان ملک بنیت میرزا خلیل سلطان و از سر آبی که بر سر یکدیگر
نامهای شش تقریباً در آن و برین معنی است که خواجه سلطان بنیت مورخان دولت بنیت
شیخ محمد برلاس دولت سلطان بن خواجه امیر محمد بنیت سلطان بنیت سلطان بنیت سلطان بنیت
و از اولاد و کوران با و شاه محمود میرزا عبدالرحمن میرزا عبداللطیف میرزا عبدالعزیز مشهورند میرزا خلیل
و در ضمن بنام میرزا عبدالعزیز خواجه در علم آمد پیش از پدر پسر و در حکم برادر عالم ذکر بنیت
قال حال میرزا عبداللطیف غفر پسر مسطور خواهر گشت انشاء الله تعالی و از دختران میرزا علی بیگ که
اسامی هفت نفر در این نزه اختر و صوغ سوخته بر بنو حبیب غنی ترکان که در ظولت و فوات بنیت
خاترا و یکم که مادرش کاکلی بود و قتل ترکان که خاکه از سعادت بنیت تولد نمود و چند سلطان که
همیشه از اعیان خاترا و یکم بود و در و یکم که از عالم اشغال فرموده که تعاقب آن با پیش
سلطان بنیت که مادر ایشان رفیق خاترا است

چون با و شاه عالیجا میرزا ابی بکر بفرقتل عالم از پسر اولاد و اخا حضرت صاحبقران است
که در آن کسان از او ان داشت و هموار جهت عالی نعمت بر تربیت و رعایت علماء و فضلاء گماشتند
و در شش تنی که از ان طایفه در بلده سمرقند گنج گشت بود و در ظلال دولت و آبا ایش رعایت
و رفاهیت می نمودند از جمله یکی
است که در علم بیانات و ریاضی و فن نجوم عدیل

تقیه نداشت و در وقت که میرزا ابی بکر صدیق صاحب انجمن است اتفاق

که مشورت تعاضی و در روی تمیشت آن هم میروا داشت

در سلک اعظم و انستند آن سمرقند شلم بود و کای گنجین شهر و نمایان سلیم بود
افضل اطباء آلمان بود و در معالجه مرضی میان اناس سیجا طایفه میرزا مومنان طایفه مولانا
انجمن شرح موهب و شرح اسباب و علامات مشورت و در میان بنده شرح حساب و علامات شرح
شاه میرزا ابی بکر مسطور مولانا محمد عالم در سلک علماء سمرقند شلم بود و با بنیاد

هم پستی می نمود و در مجالس القیاس که درست که مولانا محمد عالم بواسطه لطیف طبع و جدت ذهن با میرزا
 الف یکت بغایت کتسنا خیزد بحث میکرد و رعایت آداب برتبه پادشاهی بجای نمی آورد و بنا بر آن سینه را
 البیک که در آن آنجناب از سر قندها خراج نمود و او بد سلطنت برات آمد و در آن مبله و مکان کشت
 ناولتی که در کشت این مطلق از مظلومات اوست که ماسیه تخیم بدر زیم و آخر نوشته شمشیر تصویب
 بدست خود شبی تم و نه
 بنزید جاه و جلال و وفور علم و کمال اسپا علماء امارا و البت
 ایستار تمام داشت و مدتی بعد در اولایات بنیست شیخ الاسلامی سرفراز بود و بهمت بر توشیت ارکان
 شریفیت یکا کشت و مجلس میرزا البیک که در آن بجمع دانشمندان مقدم نمی گشت و بنیست شریفیت بلیف
 کتاب افاده به این استا بنیست پیوست
 از جمله اعالم علماء سرتوت بود
 و پوسته باو از افاده قیام می نمود
 بصدت زید و دیوبندی و علم و پروردگاری
 موصوف بود و در باب امر معروف و نهی منکر بسیار لیاقت تمام می نمود و بنا بر آن میرزا الف یکت منصب استا
 سرتوت را به آنجناب بنیست که رسید مدتی کانیغی در شریفیت آن بود و از امانت و دیانت بجای می آورد
 از حضرت شیخ الاسلامی ملاذ الانامی حاوی کالات قیانی مولانا محمد و مسایف المله و البیخ انشا
 استماع افاده که در وقت که میرزا الف یکت جهت سنت حقان میرزا عبدالعزیز در کان کل طوی می نمود
 مردم را ترخان ساخته بود و خاصه عام بر شرب استم شول کشته بر علانیه طرف شراب بر می خورد
 در دردی که اکا بر داعیان سپید قندها مجلس پادشاه نشسته بود سپید عاشق در غایت غفلت بان
 مخلص آمد و روی میرزا الف یکت آورده گفت دین محمدی را بر انداختی و شیخا کفار را بر ساختی جناب
 الف یکت ازین خطاب بغایت متعجب گشت و بعد از ثامل جواب داد که تو بشری سیادت و دانش اصفافی
 و یکسرس سپیده ظاهر می خواهی که نبر شادت فایز نشوی بنا بر آن این سخنان درشت بپوش میرا سپید
 و حال آنکه من تر با این مطلقه ایتم سپید و بعد از چند روز ازین قبل قال جمعی که خواجه عصام الدین
 سرتوت طرح انداخته بود به تمام رسید و بشی که آن تمام را که او ان میساختند زمان مغیبه بر سر جام رفته
 در میان بردن شمشند و آغاز گفتی که دند سپید عاشق بر ضیورت مطلع شده تر خواجه عصام الدین
 و کت ای شیخ الاسلامی السلام که با من ندب جایز است که زناغ مردان در یک مجلس شریف و در کت
 و خواجه عصام الدین شمشین این سخن گفته روز دیگر تر و میرزا الف یکت دشت بزبان داد حاکم

آنچه سید عاشق گفته بود و موردش داشت چون میرزا علی بیگ بواسطه اتعاض سخن کان کل نسیبید زنده
 بود فرمود که فردا علما و قضات حج شوند تا بر پیش این قضیه نمایم و سید عاشق اجرم هسته
 تا ویسب زبایم روز دیگر که آن نمره عظیم الشان بر آستان خلافت کشیدگان جمع گشت تا نظر بر آن
 آمدن پادشاه بکشیدند که ناکا مولانا ابوالفتح داماد که مروی ابدال و متمنی بود و میرزا علی بیگ را
 اجازت داد و بود که مرگاه خواجه بچلیس علی بن درآید و مرسخن که خواهر پسر واسطه برض پسرانند
 و این سلفه درآمد پیش از کار تر و میرزا علی بیگ رفت و از سبب اجتماع آن عظیمه پسران پادشاه
 جواب داد که قتی شد که سید عاشق پای رخصه خود از زمین جدا نمود و روز طوی کان کل رفت
 که احکام شرح نبوی بر انداختی و شمار کنار طراپ سنی دوی و ز خواهر عمامه الیدین که بصفت علم
 و دانش ثنوی سرآمد اشراف علمای شیخ الاسلام را فی اسلام گفته است بنا بر آن قضیه و معتقد را
 طلبیدیم تا مرافعه این قضایا نمایم و آنچه بحسب شرح موجوده و سببی آوریم مولانا ابوالفتح فرمود
 که سید بیگ کرده که نسبت بشما و شیخ الاسلام این نوع سخنان بر زبان آورده زیرا که شما دو کمال
 عدالت و رعیت پروری سلوک نماینده و در قوت ارکان بشریعت اتمام تمام میفرمایید و شیخ الاسلام
 تیر بصفت علم و عمل تصاف دارد و در اشا این قبیل مقال بسیار نادره و عرضه داشت که را درم
 فوت شده و از وی و فرزند مانده و من میخواهم که زین برادر را بجای خود خورشیدم را درم تا برادر زاده
 من ضایع نشوند اما آن زین میخواهد که بعد از انقضای عدت بکنج بر بازی درآید و از وی قضیه بشما
 میرزا علی بیگ سادلی افزمود که برود آن ضمیمه را کوی که بکنج برادر شوسته خود رضا و پدر و
 برادر از عقد او منع کن مولانا ابوالفتح پس از استماع این حکم مروی بسیار از علی بیگ آورده
 گفت آنچه سید عاشق نسبت بشما گفته بود و در بار کازیت پادشاه بر سید که چون گفتن بخت
 آنکه زنی که عاقله و باله باشد شرف اجتناب دارد و که بقدر کس خواهد در آید شما کدام ند مباد و را
 تکلف نمایید که زین ناز نشود و بمن گفت این منقول رضا و هر آن پادشاه و معتقدت پناه این سخن گفت
 تا ترکش و بسا و از آن کار مانع آمده فرمود که اکابر و اشراف را اجازت دهید که بمنزل خود
 روند زیرا که تردما بوضع پوست سید عاشق آنچه میگویند محقق بوده لاجرم آنجا محبت را بوسن باز
 کشند و بساط سازت جناب بسیار باوقاب در نوشند

اعجب به زمان و نادره دوران و دو در علم و دو در طالع سلسله مهارت کامل حاصل کرده و محاسن اصل کائنات
و دوران باب از انجمن حکایات بسیار شنودت قبول انجمن است که از مولانا علاء الدین علی قوشچی بر سر
از مطالع گویند که این بزرگوار با مولانا در وقت الصفا آورده اند که مولانا طو بوشچی فرمود که روزی در
جلسه های این بزرگوار یک شسته بودم که مولانا محمد و آید جناب الف نیکسوار گفتند که این بزرگوار در
صغیر منست اعلام نامی در مولانا ملاحظه نظر در وقت نمود و در مل کشیده گفت سوال از حضرت و نامش
پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم است آنچه بخاطر تو رسیده چنانچه بگوید مولانا گفت که پادشاه از
خانوان که در جبال الخوار و کوی امیکش و دیگر برادر که در قراغت مطلق میدید میسر از ان یک نفر
که بصفت زهد و عفت است بود و او را بسیار دوست میداشت استبعا و نمود و هم در آن چند روز
خانوانی را که مولانا محمد بکشتن و حکم کرده بود به عالم اخراجت است و در قراغت از وقوع این حادثه
شده چندان شامش فرمود که میسر از انجمن در غنیمت او و اطلاق او

بصفت علم و شریعت پروری و صوف بود و مدتی مدید در کمال امانت و امانت لوازم
تصانیف و ترمیمه اقدم خیر بود از جناب شیخ الاسلامی مولانا سعید الدین احمد القضاة فی پیشانی انان
که میسر از ان یک کورگان در ایام سلطنت و کادمانی بسنی بر آمدن یکی از تجار تسلیم نمود تا خود در وقت
کرد و در ایام آن زمان عامه رسانه مدار خند کا بنشیند حیات آن با جز غرق بحر فاشد و جناب یکی در
متره که در سطح فرموده بود که از قاضی حرمه انما العلی را بنیاد پیش از آن در کانون و موافق عا کوا بان
آما و در ایام ساخت تابور شریف دعوی عمل نماید و چون فی العنبر صاحب تاج و سر بر بسم شریف
قاضی شمس الدین محمد سکین رسید یکی از نواب درگاه اطلبید بنیاد شاه مخام فرمود که مرا فهد و کز این
کوا درین قضیه چندان قبیله بنیاد زید که بصفت عال بر من ظاهرست که تنها خیر خود همی که در طبق
مدعیان شما کرم در وقت که موادر غایت بروست در امت و یا می بسته در اب سرو چندان غوطه و
که سبط فک شسته است نامی که جهات بازرگان از در عرض صل عدم شما دهند و انانی است بخانه
بعض میسر از ان یک کورگان رسانیده و پادشاه با و درین و در وقت فرمود و در کال انانست خزانگی
آزین که در آن سران دعوی در گذشت و همچنین در آن وقت که میسر از عبد اللطیف بخمال قتل در فتوی بوشچی
هرگز نیات مسلمان را بکشد قصاص بودی بصفت قاضی محمد سکین فتوی با جواب کرد فرمود

عرض میرزا عبدالمطیف ازین فتوی کشتن بزراعت پخت و حال آنکه اگر پادشاه جهت مصلحت ملک می فرماید که
 را بقتل رساند بر وی قصاص نیست و هر چند میرزا عبدالمطیف بود و عید و تحویف و تهدید خواست که چنانچه
 اتضوی از آن مشاهده در گذرانده تا بران فتوی خطاست بجا بی نرسید و التوفیق الهی است که از آن سزاوار است
 از اولاد ذوقیه ابواللیث بود که گفتم بیستمان نصف است و حال آنکه خواجه فضل
 بصندت فضل و کمال آرایش داشت و همواره اوقات شریفش را با فادیه صرف میکرد و گاهی بشهر روم
 مشغول میسر می نمود و این مطلع از جمله مستقامات است قد چون در توجانست مگر که در آن سوره ای در روان که
 حدیث از جانان اعلم علماء زمان افضل حکما دوران بود او و حضرت شیخ نور
 شریف میرزا ابوبکر شده برین ترتیب آن پادشاه چنانچه در علم برجات علیه نصاعه نمود و در میرزا ابوبکر
 او از زنده میماند و جهت کمال خصوصیت گاهی جانور بر پیش نهاد میماند بران توجیحی است که
 از تصنیفات مولانا علی شیح تجرید خواجه نصیر الدین طوسی مشهور است و تیسین طبع جمود علماء ترکیه
 و مولانا علاء الدین در او احوالات حیات پدیدار روم افتاد و در آن مملکت بمرض موت گرفتار شد
 رخت بپایید و قواد نیز در مجلس خاص و انیس نهم اختصاص بزراعت پخت بود
 و باطیف طبع و حدت ذهن از نظر فاضله است و قضا است و قضا است و قضا است و قضا است و قضا است و قضا است
 بخفته نشان آن پادشاه عالی شان قاضی قرشی در یکی از قضایا در شرحه استرجیحی آورد و همچنین مجتهدان
 میرزا علی پخت ظاهر است حکم فرمود که در این قضی با ترمشید و ترمشید و ترمشید و قاضی جمع بخواجه عبدالمؤمن
 کرد و بخنجان پادشاه بر سلطنت زبان شجاعت بگشا و بعد از قبول قال چنان ترمش که قاضی بر گمان
 اسپاسیلم نماید تا دست از ریشش بدارد آنکه قاضی خلاص شده است از آنجا که عبدالمؤمن سپرد
 و خواجه انهارا بکله خود و پست و اما بعد از چند کا اندیشید که اگر این جنایت ظاهر کرد و شاید که پادشاه
 بر غضب کند و باران از وی قاضی را گفت که مناسب است که تو در او خود را زود و بر حضرت میرزا استیفاء
 تا اگر از تر آن هم بر خاشاک غباری ماند و باشد رفیع نام و روز دیگر قاضی بوجوب فرمود و علم نمود چنان
 چشم میرزا علی پخت بر وی افتاد و خواجه عبدالمؤمن اطلبید که گفتم که میت سر اسپه که قاضی قبول کرد و چون
 پست میرزا از نهاد خواجه جاب شد که قاضی از میرزا نام اسپاسی طایر کشته است و حال آنکه در ریش
 او را ترمشید و ترمشید که میرزا علی پخت از شنیدن این سخن از خنده افتاد و از سپهر طلب است و گفتم

در سلک شورا بخار شطلم بود و نسبت بجزایر عجمت اندر طبرستان تمدن سلوک کسینو
 این دو پست از اسرار و بخاطر بود و ثبت افتاد ای هر نسبت اول عشاق نشانه خلقی توشون تو گمانی میماند
 که حکمت یرم و کساکن بجهت یعنی که هر چه علم خانیانند در زمان سیزده سالگی که هر چه از سیزده
 بود این مطلع از جمله مشهور است و این لقب مثال در براقاب از سبک و دیدار که از نظر بر اقامت
 میرزا محمد خردی بود و بکمال عقل و حکمت معروف بود و نور علم و مردت و مصیبت
 از خایت شجاعت و تنور در معارک بود تا که نفس نفیس با شرم تمام کردیدی و هر چند که خصم فوت بود
 بودی و صلا از آن نمیداشیدی و روح و دجوات بطریق عدل سلوک نمودی و از اسماک و اسراف ایستاد
 و نمودی و بیتی که از خصمان تهنیتی که شکرش شش میرزا با بر ابرض سینه و بر سپید که چو نشت که
 شما درین تعلیم آنحضرت نماید در جواب این میت خوانند که میان عالم و جاهل مهربانتر است
 که او کشید و عیان باشد این کسبیه همار و میرزا اسطوخودا وقت که آنحضرت در ولایت ری جایز
 آنوقت کردید آن شاهزاده صاحب نامه آنحضرت با ما در استان بری شتافت و در ولایت حد رنکار
 فرود آمد و از اینجا با صحنان رفت و بعد از ضبط آن بنده و جنیت نشان عیان بکران بطن شیراز رفت
 و میرزا عبد الله مقدم مقابله و متنازه از الملک فارس سرودن آمد و پس الجانین در حین
 غایت صوبت دست داد و میرزا عبد الله شکت یافته نیا و تعلیم اصطلح بر و دشواری عراق سوال
 فارس را غنیمت گرفته میرزا محمد مترون بفرود ناز بشیر از در آمد و از اشراف انولایت سپید
 نظام الدین احمد را بنا بر اوستد عالم میرزا عبد الله اصطلح دست داد و جناب رضوی بعد از وصول
 بمقصد خاطر نشان از از جانب میرزا اسطوخودا ملین گردانید تا از قلعه بیرون آمد و بخدمت شکت
 همیشه را محمد او منظور نظر رحمت ساخته فرمود که در هر شهر از بلاد عراق خواهد توطن نماید و الام
 خراسان رود و میرزا عبد الله با امید مصامت میرزا انیسک شرف اسان حسیار کرد و چون
 مراتب رسید چند روز در ظل عنایت میرزا عکال الدوله اوقات گذرانید و ما در روز واقعه ترناب
 چنانچه سبقت گرفت یافت صف سنا خراسان بران کرده و روی بجانب میرزا انیسک که کان آورد
 و میرزا اسطوخودا در فارس و عراق شکت شد که در کشتن آن فائق سرطاعت بر خط فرمان نماید
 که میرزا جهان شادین میرزا یوسف که اهل خلاف کرده سلطان سینه و فرزند اباحت تقدیر آورد

و میرزا سلطان محمد از طینان پادشاه ترکها پنج یا شصت بار پستند او را بشنود گشت و نشان یونان و یونان
 حضرت خاقان سعید بنام میرزا جهانش و در فکر آورد برینمقال که بشیر یا اعظم ایرج جانش بدین
 پادشاه از مخصوص گشته بداند که چنان آقا و دگر که گشتگان او بخلاف حکم های یونان در سلطان قزوین
 در محل خود و اند صورت بی قاعده واقع شده میسباید که آنولایات را بنواب یونان علی بازرگندارد
 و بلکه می که حضرت خاقان سعید مغفور جهت اوقینین فرموده و قاضی نماید و الا میرزا ان مقال بدال
 شتابه تا متنضای قضای ایزد تعالی طهور یا بد و مهر بروی نشان زنده و صحبت صد می سخن
 ارسال نمود و بتیس تیس بالنگری میسباید در عقب ایلچی روان شده چون میسباید جهانش و در چشم بران
 نشان آقا و مخصوصش معلوم نمود و متعجب گشته گفت این شخص در کمال تصور و شجاعت از نشان
 جنون به تمام دارد که مثل نین پادشاهی این نوع نشان میسباید و باسیما و زاوان روی بطف
 عراق و فارس و اور و چون بین الفریقین مسافت نزدیک شد و رسید بل از طریق در میان آنجا بود
 و منازعت و مخالفت بمصالحه موافقت تبدیل دادند و میرزا سلطان محمد بشیر از بازرگانه بهر
 جهانش و نشان بطف آذربایجان مطلق ساخت و آن شاهزاده بعد از فوت مد صاحب سعادت
 پنج سال بگری در سلطنت و استقلال سر برود و در سپهت نفس چینی نشان ما به در جنگ خواران است
 میرزا بازرگانی گشت و تقدیر مالک الملک قید رباط زندگان او را نوشت خانی غیر سینه
 شیخ خواهد یافت و بر تو است تمام بر قبض این حال خواهد یافت

چون میرزا سلطان محمد
 بن ایستد مملکت فارس و عراق را مضبوط گردانید و شنید که هم میرزا انلی یک کوهکان کجای سید
 از غایت علم و حکمت گنده بشیر بر شیخ مملکت خراسان آنخنده و با لشکر بی تدرکات افلاک نامند
 بدینجانب تود فرمود و میرزا ابراز دار السلطنه مراتب سپستان او در خدمت نمود در نواحی جام آن پادشاه
 بهرلم اشام حکیم گری سپیدند و کروان مرد و کشور و مروان دوش در کوه و نخله نهایت مروان کجی و جلالت
 بطور رسا نند از الامتیمه قدرت و فروزی بر برجم علم میرزا محمد وزید کت و میرزا بازرگانی چنان
 یا نه عراق را سعاد و استیلا میسر بد زینت و میرزا ابوالقاسم با بر با همت تراز اهل تصور جان از ان
 غرقاب بلا اسلحانجات کشید و خود را بقلعه محمود سپیدند و میرزا سلطان محمد در غایت حکمت و سلطنت

مرات خرامیده ریست عظمت مرتفع گردانید بعد از تنظیم امور دولت و ششید قوا عد سلطنت روزی چند بیست
 بساط عیش و عشرت پرداخت و میرزا ابراهیم را از قید میرزا با بر اطلاق فرموده و ترمیس را عادل داد و
 که مصحوب خورشید را عراق آورده بود روان ساخت و در آن زیستان در بلده فاخره مرات قطع و عیال
 عظیم بوجه انجا مید چنانچه همای بخود اکتفا مینماید چهارمینا کنگی رسید و امیر حاجی محمد عثمان
 که در زمان قاجار از کسب کمان اوده کرده بود و در آن اوان از سیار امیر محمد نیر بلده
 و امتیاز ممتازی ز دستش می نمود آغاز ظلم و تعدی کرد و ترک راه مصداق مصلحت بود
 هر چند خواج غیاث الدین احمد خوانی که در دیوان میرزا محمد در کمال اعظام هم میرزا چنانچه سابقا
 از دست قاجار بر وجه رسید او منع فرمود و بجای نرسید لاجرم احتلال احوال ملک مال را دریافت
 و هر کس توانست از او سلطه راه گرفته غیاث غایت بصوب میرزا ابوالقاسم بارتافت چون
 میرزا با بر چند روز در قلعه عماد پسر برود بدستور سابق انحصار را بر امیر محمد صالح سپرده از راه پور
 روی توجه به پسترا با آورده و کاشاکان میرزا محمد را از انولات بردن ده مار و دیگر لواج سلطنت
 از قطع ساخت چون این خبر بمیرزا محمد رسید استیصال میرزا با بر را مطلق نظر تمت گردانید و میرزا محمد
 را بکلیت که میرزا روان کرد و با مساعده ضربه و متوجه استرا با و کشت و امیر حاجی محمد عثمان
 با سایر امرا جلالت برین بر متحلا پیشرو نیتاد و میرزا با بر ماتد شش رتبان بچکل چر جان بود
 از شهزاده امرا و اوق سید از جا پین طالبان نام و تک و میدان جنگ متعجب بر تنخ حرفشان
 اویم زمین از تک لعل بر نشان اوند و بر تیره نشان نشان و زنها در سینه میده که کشتا و نه درین
 غیانت الهی شاملی امیرزا ابوالقاسم با بر کشت و مساعده عراقی اتموم یافته دست قضاطه را جیات
 امیر حاجی محمد عثمان شیرین فوجی یکرا از او فوجها در نوشت از انجا سب میرزا اساطله چون فرست
 میرزا با بر بشود و در ولایت طابو ضبط عراق را بجهت خواج میرزا محمد خوانی که است از عقب امرا انصاف
 فرمود و در ان راه که کشتگان هر که نموده از رسیده صورت حادثه را عرضند داشتند و انست
 شش شده و آینه با و هر سر در حرکت ساخت که در چنانچه زاده از سپید و اگر کسی در موکب ملایون نماید
 چون اردو می میرزا با بر ترویک رسیده کنگران چر جان که کشته شدند و میرزا با بر مار و دیگر قلعه عماد
 و میرزا محمد بصورت که شاید مخالفان کیدی نداشتند و باشند همان جهت بطرف طس خطفت

گردانید و در راه غیر پادشاه که عواقب بران شده مردم سرخویش گزیدند و راه که زرد پیش و کوفت این حال
 چنان بود که بعد از اینها میرزا محمد خیر قتل امر دارد و می نماید بون مشهور شده و شورشی در میان لشکر پان
 افتاد و هر چند خواج غیاث الدین بر احمد سعی نمود و میبکس از آنجا و ثوابت داشت و میرزا محمد مسکرت قدرت اثر را
 دید و تمیز کرد و دید و یکد و روز خوف نمود و درین اثنا بتجیح پوست که میرزا علاء الدوله از کمر میرزا شت افتاد
 و کاشتگان بکناب را از شهر خدخواست و بر منده ماند می نشسته آنجا و میرزا محمد با خواص خویش فرغ عدا
 مشورت در میان آنجا نخت و گفت مردم مرات با طبع خوبان میرزا علاء الدوله لاند و احوال در آن بلد و لوی
 سلطنت ترغیب گردانید است و لشکر با آن پادشاهان شده اند مصلحت جهان بنیاد که بوقاق رحمت نما میوم
 خود را بیع آورد و بار دیگر بتیغ خراسان خدمت فرمایم و سخن بر تنج ارا ما فیض میرزا اسطغانه آنست که راه
 عراق پیاز داد و میرزا با بر بعد از شتیدن آن پنج مرتبه جلده مرات شسته میرزا علاء الدوله قله العین
 را بمولانا احمد ساول سپرد و روی بکجاب قبه الاسلام رخ کرد و میرزا با بر بعد از سلطنت مرات بعد است
 بر استخلاص قلعه اخیار الدین متصور کرد و این سه مدت حمل در آن حصن حصین را محاصره کرد و بصورت فتح
 و حضرت روی نمود آنجا و مولانا احمد بنام فرستاد که اگر خاطر خطیر حضرت شریاری توجه است که
 بنده ازین قلعه بیرون آیم یا بد که در حضور شیخ بهاء الدین عجم و امیر ناصر الدین تیرش سوگند خوردند که به
 بیسج و هر متوض متوطن حصار نشوند و کسی دیگر را نگذارند که قصدی اندیشد و میرزا با بر بموجب
 بتقدم رسیده مولانا احمد با متابعان حصار پیرو فرج امید همیشه زایا بر محمد خود و فاق نمود و میبکس را
 ترضی فرساید

میرزا عبد اللطیف پاوشاهی بود و بلطف طبع و جدت ذمین موصوف و یکسب فضایل نفسانی و کالات یافتن
 موصوف بصیحت و روشنی که گشته نشینان سهل فروان داشت و در مجلس شایخ و علمای بدو زمانه می نوشتند
 صمت بر رعایت ایشان میگذاشت اما سو دای مزاج و تند خوی در شت کوی بود و بکنجا اندک مقوت
 بسیار میفرمود و از بدایت علم صبی در طفل تربیت و شفقت خفاکان سپید زو کار میگذاشتند و آخرت
 را با شانه زد و آنقدر محبت بود که موجب رشک سایر اولاد و عظام میسک و دید و چون پیران عبد اللطیف بودی که
 بسوق کرباقت الدما جده در اثر شت شاد میباشند و بریاض شبت فرستاد و در عمر قد پای برسد
 هشت شلال نهاد و لیست دولت و اقبال ارتفاع او و تقلید فلان کرده در ایام جمعه بتیغ فرغ پیش قزبات

خطبه و امر پیش نمازی می برداشت و در رعایت رعیت شرط اتمام امر می داشته باطل عدل انصاف همه را
 از جنسی از بر لایق تر خواند از مثل مسیح و با توجع سلطان چند و سلسله انبیا و امیر مسیح صفا
 تر خواند که در ملازمت او حاضر می رسد که بود و در مجلس خاص طلبیده و فتنل رسانید زیرا که در روز فرا
 میرزا الف پیکت ایضا محبت امیر سلطان نش بر لاس امیر شمس جلال الدین محمد را که بگذارست میرزا اللطیف
 می انداخته بود و نه القصد بنا بر قتل امرای بر لاس و ترخان سیار نوینان از سلطنت میرزا اللطیف
 مشرف شده اند از ان ایام نوکران میرزا الف پیکت میرزا عبد الغفر در باب استیصال نبال اقبال ابوبکر
 سخنان بسیار آورده و بحدی تمام تر عزم قتلش کردند و در شب جمعه صبحت و ششم ربع الاول قتل شد
 در کنگره غدشتیه در وقتی که آن شریار دیوانه ساز از باغ جنا بر طرف شهر می آمد تیری بسوی او انداختند
 و آن تیر بر پرف مصدوم خورد و میرزا عبد اللطیف دست در بال سیز و فریاد برآورد که تیر رسید لایح
 جمعی که ملازم کار سلطنت مابعد ذمه متفرق گشته و دشمنان خود را با در سپانیدند و سرش را در جلد
 کردند و از پیش طاق در میرزا الف پیکت و بختی بدت با و شاهی میرزا عبد اللطیف شتاب و بود و بعد از قتل میرزا
 سوسید این پیش را که از سینه بود در کش باو شاهی بد و کشا میرزا شمشیر نیاید از غارتها
 آنکه میرزا عبد اللطیف بدت با با بسزای گشته گشت و بر طبق تاریخ قتل میرزا حکم قصاص تاریخ گشته
 شد نش با همی گشت و نش با با حسین گشت شب جمعه ششم تاریخ قتل او است که با همی گشت
 و میرزا عبد اللطیف پنج پیکر که خنجر بود بر میجوب که نوشته شود میرزا عبد الصنا که در سپن نوشته مالکی
 بحکم سلطان بن حمید میرزا سلطان بن سوسید زمر باکث نوشید میرزا احمد که او تیر در وقتی که سارده با
 بزمان سلطان بن سوسید که آن از جان گذران اشغال نمود محمود میرزا که در دو سالی فوت شده میرزا جکی
 که سالها با میرزا سلطان بن ابوسعید مخالفت کرد و در قلعه خستیا از لیرین بر حسب هم نظر روی بردار قرار آورد
 با میرزا که در ایام طولیت و وفات یافت و دختر میرزا عبد اللطیف تعلق سلطان نام داشت و او تیر در خنجر
 بعالم عقیب شتافت القصد چون میرزا عبد اللطیف فتنل سید به جویا اتفاق امر او را که بر میرزا احمد گندی
 علم سلطنت مجازی متعلق کردینه

سابقا خان سبکدلی میران خیر شام جان مصلحه که کند که ان رسانید که
 میرزا علاء الدوله چون خنجر توجیه میرزا با بر شنید و دار السلطنه هرات باز گذاشته علم غریب بطرف

بلخ برافراشت و بعد از وصول بمقصد فی الجمله مردم در ظل رایش جمع گشتند و میرزا بابر این شهر را بنام
 نمود و بالشک جلالت اثر عازم اسپستان برادر گشت و میرزا علاء الدوله از متقابله و متعاطی سلطو
 تسی کرده روی بکوستان چرخان آورد و میرزا ابوالقاسم بابر پس از آنکه قیام الاسلام بلخ رسید با
 وجود شدت برودت هوا و گرفتاری در کلبه از عقب میرزا علاء الدوله نماندند و او را پس بجای
 او برادران خود بلخ مراجعت نمود انکجا حکومت بلخ و قدر و اعتبار را بر میرزا میردوش خارا سپرد
 برادرش امیر علی بصفت نصفه و سخاوت و شجاعت موصوف و معروف بود از زانی داشت و در
 نصرت آیت بصورت اسپستان هرات برافراشت چون سعادت و اقبال در مغرب و جلال
 نمود و بد که در غیبت موبک تیا بوجورتی در غایت غریب دست او در دست قضا ابواب گشاید
 پدید آورد روی بود کار مرویان کشاده شرح ارجال و سبب اقبال نگه میرزا ابوالقاسم بابر در وقت
 احتیاج سفر بلخ قلعه استسار الدین براه او پس یک سده او پس چند روزی بر امر گو تو را پس
 شربت حکومت مذاق جان او را شیرین نمود و بخاری کشی و خورجکی نمود و ماه و او به بلخ آمد
 اسپستان اسباب حصار داری متب ساخت و بدست پیشرو علم فسق و فساد و ظلم و عناد برافراخت کجا
 از قلعه بایان به هجرت تمام بود حصار می نشست و شراب می خورد و بعضی از ارباب حسن ملامت
 بزجر و تکلیف از میان باز گشاید و حصار سپرد و با آنکه میرزا ابوالقاسم مظفر منصور را در پیش
 بلخ باز گشته در بلخ سینه ترول جلال فرمود او پس همچنان در تمام طغیان و خصیان بود و اصلا از
 مرتبه حکومت و سرکشی ترول تو و چون آنحصار در سناست با قلعه سپهر و در لاف میسری نپرد
 در اوقت بدخا بر بسار و اطمینان بشمارش چون بود میرزا بابر را اشتغال محاصره و محاربه مناسب
 در ای جهانش می بر حال آن واقعه اشکل کاشته کی از اینجا که از او پس فرستاد که قدم در حصا
 پروند که من آنجا خواهم آمد انکجا و آن پادشاه مجا پستی شهر شریف آورد و چو از ابل ساز
 و او از اقله بنستاده فرمود که با تیر متعاقب برسیم و طایفه از اصحاب جلالت تیر از عقب
 روان ساخت و غلظت و قلعه افتاد که حضرت میرزا رسید و او پس تا بدین حصار بستقبال آمد
 از بسا در آن بر شیخ منصور نامی در وی بوخت و او پس یکتیم خنجر او را پلاک ساخته دلا در آن
 دید که خود را با او پس ساندند و بعضی باتیانی او چو پیشش باه فرخ روان گردانیدند

دوسه روز برابر او بس عیاش و مراد ترکمان که مقربا و بویاسی اضطرار از حصا از دست ما رفت
 بیرون آمدند و متعالیه قلعه ثواب پناه و الا جناب سپرده ایشان تر رخت با علم آخرت برودند
 درین شانیا یکی از مخصوصان میرزا علاءالدوله پیش میرزا برآمد و عرض کرد که جناب شتر ماری به
 نزدیک شهر رسیده و دروازه کارگاه از نظر من غایب شد جمعی از ملازمان آن سنان سلطان
 فی الحال شخص مشغول گشته و میرزا علاءالدوله را از و تاق اسب کز یک پرو کن کشیده چه حکم
 میبضی از اصل اتمام سپردند و در وقت میرزا ابوالقاسم با برنبار و خدعه که از طرف میرزا سلطان
 داشت بفرم تسلطی ستر با و ریاست فریست برافراشت و چون سلطان میدان سپید خوان گشت
 جهان نورد و بصوب بسطام مطوف ساخت و روزی چند در ان مقام رحل قامت انداخت

در شهر پسته خمس و خمسین و ثمانیا میرزا سلطان محمد بن ابیستمرگت و یکرگت کی برتو راز و ولایت
 فارس و عراق فرام کشیده و لغزیم خراسان درم برادر عالی شان غمان کیران منمختف کرده همیشه
 و میرزا ابوالقاسم در ولایت بسطام این خبر شنیده جناب شیخ الاسلامی خواجه مولانا را که در آن
 بواسطه اسپتلا سلطان علی سعید میرزا از راه الهرازد بود بر سر رسالت ترمیز نامه و پشت آهاس
 صلح فرموده و آنجناب درگاه سلطنت شافیه و شرایط سفارت کجای آورد و میرزا سلطان محمد گشت از قبول
 آن امر سپسید باز دو عاقبت بنا بر فورالاج و مبالغه خواجه مولانا رضا جنید و هم برنموجیه قرار یافت
 که حقوق ولایتی از ولایت خراسان داخل و یوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا با بر خطبه و سکه بنام میرزا محمد
 موشح و فرین گردد و میرزا ابوالقاسم با بر بعد از مراجعت خواجه مولانا اتمام و بر صبح کرده از بسطام به
 ما نذران فت و طرح قسطنق انداخت و در حال آن احوال خیر متواتر گشت که میرزا محمد دستر عهد و پیمان را
 بر طاق پسیان بنام او از بسطام و امان کند شسته بیگانه او سفر این راه آمد میرزا با بر از شنیدن این
 سخن کابوش و مانده شرد لیرا همیشه ما نذران توجیه میدان مثال گشت میرزا سلطان محمد جوان توجیه برادر
 خبر یافت ز ولایت سفر این غمان کیران بجانب ستر با و تافت و در موضع خندان آن دو دست پناه
 دستکار مانده ابر بهمان چو شان و خروشان هم رسیده و بعضی حمله نیران حصار گشت کرده اند
 و میرزا سلطان محمد در از در قلع جلاد گشته و پیش نفیس بر سپه خراسان تاخت برده هر سو گریخت و پناه

بر فراخت سر و سینه خضم را فرود ساخت و میرزا ابوالقاسم بایر تر صدای کبر و آواز و زمزمه که کارزار
انداخته بیز و سپهان پیشه و تهر بر آرد و از دشمنان استخیز در آن شما میرا بوجد میرم از میرزا محمد
که نیکه تر و میرزا ابوالقاسم بایر رفت و گفت که میرزا محمد قصد قول زد که وار و مناسبت کند که گمان کوه چو با
دانه تا او بسیا بجنون فراید آنکار از اطراف و چو انباشن آمد و کمنازند که سرو و دند منار آن حال
آن شیر یا رجا عت شعار بر قلب لشکر جواسان مملک آرد و گوشت نهم محمد بن ایتمه و سپاه میرزا بایر چو بس
تعلیم میرا بوسیله کار بند شده آنجناب در میان گرفتند و کمناشته که عاقبتان بگویند طالبان
میوندند و زمان کشش و کشش امتداد یافته آخر الامر نهم فتح و نصرت از جانب میرزا بایر و آتیه از
آمد و چو در عراق روی بر اتهم آرد و میرزا سلطان محمد در پنجاه نفر بر سر و دیگر گشت و نمودند
خراسان سواری استامد و بود که او را پیش برنده میرزا بایر بر آرد و زگرانی طلب ساخته زبان میرزا
گفت که از جانب ما چه واقع شده بود که قاصد خرم مال مسلمانان گشته و دوست آنرا بخوانان
کشیدی و خود را بدین روز گرفتار گردانیدی می سلطان محمد جواب داد که همواره در پیشگاه امیر مملکت نشانی
این تصفای روی می بینم و میرزا بایر بر اعدا بعضی مردم کوته اندیش تعلق اداری چنان که در عیاش
و عروت و ناسیبت مائده و فرزندی از او گشتی در وجود نیامده بود اشارت نمود و موکلان
آن جناب را موار ساخته بطرفش روان شدند تا حسب حکم قطع حیاتش اقدام نمایند و در آن راه
میرزا محمد روی علی طلبید که زخمی که بدیش رسیده بود بر بند و موکلان گفتند که هم از این که شده است
آنجناب فرمود که با عروت نگر و جواب دادند که نمی گشت پس مرا بجا میرید همانجا فرود آمده سر
تعلیم در پیش انداخت و یکی از سرسنگان میرزا بایر یک نفر شمشیر کار آن شیر یا را عالمیده از آنجاست
در داد که اسایس خرج از نیست قرار از دانه زمانه دورست مدار زسار مانده هر میسده که در هیچ قسم
کسی نیاید زسار و چون زرا ببار بدین مگر تفریح و ظفر سزا داشت لشکر نهاد الهی بجای آورد و فرست بها
به اطراف مالک بخود دستامه زمان او تا نفس بر آرد عالی گوهر با در لب لطفه مرات برود و گوشت
پدرش میرزا بایستد و زنی که دند بعد از آنکه خاطر از زگر بگرد یک بر آرد چو ساخت همان روز تفصل کوه آرد
و کبر و داخت و حکم فرمود که میرزا علاء الله و له را بجهل تشرین از حلیه بیست عاری که او انداختی که
بما شایرین فعل شایسته بود بر آنجناب رحم کرده گفت که آب چشم آرد و دیلار و جوی پر یکجا می کشید

که بر دینک و بد ما شس اسپهبد بریند بریند که مناسب بکارم اخلاق و محاسن او اب و کرکم جنبی و مردت
 خریزی میرزا ابوالقاسم با آن بود که جراید جرایم بر او را ترا بر قسم لا آئینت علیکم العوم شوخ کرد امید
 و از ایشان غوغو فرموده ضمنون کلمته العفو عند الاقذار من علو الال قدر بطور رسیده می آن چون
 رشته اختیار در قبضه قدرت کار فرمای قدرت و وقوع خیر و شرش بعضی تقدیر با کت الملک الکبیر
 پر تو توفیق نیل بر حال و مرکبش شرافت و مثال آن افعال نایسند از این دشا و خرد و خرد و صد
 یافت و ذالک تقدیر العسیر العظیم

چون سعادت دولت و اقبال میرزا با بر از جانب برادران فراغ با کمال کرد
 روی تو بر با کت فارس عواقب آورد و بنا بر آنکه بسبب عبور سپاه میرزا محمد نقضان تمام بغلات ملکیت
 را و بخت بود ریات نهر کت است از راه ترشیز بصوب نرد و تو فرمود و بعد از تولد صد و اول
 از او امیرزاسلطه محمد امیر نظام الیه بن محمد امیر فیاض الیه بن سلطان حسین ایما امیر خورشید سعادت
 ز میر سید سعادت و ما نشد و به امارت دیوان علی میهن کشنده و همچنین خواجه پیر احمد خوانی هرگاه که
 رسید و تلو نظر شفقت که دید و موکب نفرترین از او را لب ده نرد و متخو و سپه افروز از شهر شهباز
 خرامید پادشاه دوست بک عیش عشرت ساز و او با خواجهان سپاه و خدای و سر پیکران امید
 بترج با ده خوشگوار اختیار کرده چند روز قدم از نرم بسطایا رکاه سلطنت تهاد و در آن اشا بنبر
 استیلا ایامه ترکمان بر بلده سواد شتهار یافت ایامیر با بر بساط نرم در نور دیده عنایت
 بصوب مهر که نرم یافت کیتاب از آن قدر چنان بود که بعد از فتح خاران سینه با بر هر یک از ولایات
 عراق و فارس آنرا زدیگی از ارکان دولت فرمود و از جمله حکومت سواد را به پسر شیخ علی بساورد
 ایالت قم را به امیردیش علی تفویض نمود و ایالت از راه ری میلاد که گورد خواستند و از رعایا
 مطالبات کرد و متوطان آن ولایات را در مصاوده و مواخذت کشیدند و چون پسر شیخ علی در استیلا
 نایر و ظلم و ستم شتهر میگوشتید طایفه از اعیان سپاه و بجمعی از آنرا که را که در آن عهد و بود و بد القی نمود
 و ترکمانان یکتا که به پسر امیر شیخ علی بخت و او را گرفت پیش امیر جهان شاه و پیشاوند و شهباز
 که بحقیقت یکدیگر ملک غارت را یکسان بخت تصرف امیر جهان شاه ترکمان آید لاجرم طمع و دیگر
 بلدان کرده طایفه از سپاه آذربایجان را بجانب قوم روان ساخت و امیردیش علی بوج و باره

شهر انصوب طاعت متحصن شد و بعد از انصاء چهار ماه که میرزا با برادرش از بعضی شهرت که در آن
 این اخبار شنیده و ایاالت فارس را میرزا امیرالدین سبزی میرزا و احمد بن میرزا و ده شیخ حضرت
 صاحبقران امیر محمود که در کان مغوض داشت و بقیه میاویون را بیت غریمت بصوب اصفهان انباشت
 و شاه را در پلخی از جانب خراسان اردوی نصرت نشان سیده بموقف عرض رسانید که میرزا علاء
 در خراسان خروج کرده است و خلق بسیار در ظل پادشاهی جمع آمد و بنا بر این میرزا با برادرش
 عراق مصلحت ندید و در روز پنجشنبه سارو هم جب ۱۰۰۰۰۰ از کوشک زد و عنایت گیتی خود بصوب
 و از سلطه مرآت مظف کرده اند و در پست دوم ما و بتغییر زور سید حکومت اولیایت را میرزا
 خلیل سلطان بن میرزا محمد جوکی از زانی داشت و از آنجا برهت و از آنجا برهت از آنجا برهت
 به آن پس ازین امیر سلطان حسین را حکومت نصب نمود و موکب میاویون از تون بصوب هرات
 حرکت آمد و در آن روز هم شبان سعادت و اقبال را پستتر جاه و جلال از اول سلطه بود و
 و ضوچ بوست که هم میرزا علاء الدوله بهین شجاعت امیر سردریش ار سی فی فضل یافته از آنجا
 از راه بیستان عطف روی شانه چنانچه شرح میکند و کیفیت این حال تفصیل میسوند

در آن اوان که دیده شد
 میرزا علاء الدوله از پس کشیدن محفوظ مانده بطایف الخلیل از اردوی میرزا با برادر امیر محمد حسن
 رسیده و از آنجا راه میر و فاریاب پیش گرفت و بعد از وصول را نولایت امیر سلطه محمود بن میرزا
 اولاد که خواهر او در حرم آن پادشاه عالی کبر پسر و ماسیا را لایقان که در آن عهد و توطن داشته
 بوکب عالی بوستند و در سلطنت آنجا اتفاق کرده که خد متحرکی بر میان آن پستند میرزا
 علاء الدوله به اعدا و آنجا عت مستطه گشته با سپاهی آرا پسته متوجع بلخ شده امیر سردریش
 با لشکر طایرستان در برابر لایقان آمد و بین الجا پنهن جزئی صعب است و او امیر سلطه محمود
 ترمی ز پامی در افتاد و میرزا علاء الدوله با سار استیاع اردوی بزم نیت نهاد و از راه لنگر میانه
 متوجع و از سلطه هرات گشته بجارفته و استوب در بلده و بلوکات ارتفاع یافته و امیر
 با بران بلا و خراسان غانم دفع میرزا علاء الدوله شده پیش ازنده امیر سردریش در قوایم هرات
 بران شیرا بر طالع نیک حمله سلطه متحصن را متصرفی که اندید و میرزا علاء الدوله از آنجا بر میشت

و با میرزا جهانشا و ملاقات کرده و توالتات با دوشاه بر کمان بروجات احوال شرافت و چون با
بزاز السلطنه مراتب رسیده است که حال میرزا علاء الدوله که بجا اینجا میسرده نوبت دیگر از روی
فراغت مجلس عیش و عشرت را بسته کرده اند از دست ساقیان زهر و جنین می پیران خوشتر
جامه های راج ریحانی و اقداح شراب بر خوانی میاشامید اما شتریار آو با بجان امیر جهانشا بر کمان
میرزا ابوالکاسم با بر خبر یافت عنایتی که بر سمت بصوب تخریر ولایت فارس عراق یافت
حکام و کاشان ری از مقامت آن بادشاه و نوشتمت عاجز گشته روی بطرف خراسان
آوردند و در ۱۰۸۱ هجری میرزا امیرالدین پنجم میرزا خلیل سلطان با سایر دار و دهگان آن بلدان
پایه سیر اعلی رسیده و کثرت حال عرض کردند و هم درین پهل میرزا با برخواجه سپه احمد خوانی
بنابر پیشگی که از روی در خاطر داشت مواخذ کرد و پسند و بجز و تغزیر مبلغ دو بیست تومان بکلی از وی
گرفته و دیگر چیزی بطلبید تا آنجا که اسطوخودوس قساقی و دیگر اسباب توانی جهان فی
برورد و کرد روی تهنیت آنجا فی آورد و در عمارت سرفراز شیخ زین العین خوانی که بنا کرده معمار
متمم بود و در وقت کلی پیشه با لکن لاله جبهه که لکن و المسیه ترجمون

سلطان سید سینه را سلطان بوسید معلومت و مومنت و کمال عقل
و فراست و وفور فهم و کماست سر آمد سلاطین و دو مان صاحبقران مغز تر تیج و دو در تهنید بی
نصفت و رعیت پروری و تشدید اساس مصلحت و مروت کسری آتقد رساله میرزا و دیگر مجلس نوبت
بر آن تهنید تصور نمیشود فروغ رای جهانگشای شرافت ملک دولت را ستوداشت و ما چه چیز که او
سایش نور ماه و خوشتر را معقود و نابودی نداشت در فضل قضایا از جاده شرافت نبوی مرکز
تجارت زمین کرد و در زمینها و احوال و علمای و شایخ و فضلا هموار و لوازم سعی و دست تمام بجای می آورد
و در ایام و دولتش ولایات ترکستان ماوراء النهر و بدشتان و طغستان در بلستان و سیستان
خراسان ما ز مدان بکمال محمودی پسیده و از حسن معدنش خلد های چندین ساله تدارک نیافت
بناج امری امان و انعام و احسان و مفارقت متوطنان بلدان آنجا ملک جنت نشان نموده و در مویط
کردید معدنش بجهت بر نیرو جیش کردن کرک پنجمی پیش تا در معدنش بجان بکشید
پند تهنید ز طوفان باد میرزا سلطان سید و لد میرزا سلطان محمد بن میرزا امیرانشاه بن امیر محمود

کو رکاب بود و در بدایت حال بلازمت باوشا و اسطو فطنت میزالی یک کور کان می نمود و بواسطه
رفت محبت از ابتدا و زین بهیجا جسی و افشاح است حال نایزه نشو و نما سوته بقلم اندیشه نشستن
جما میگرمی بر صحنه صمیمه سیکاشت و شهنر ز صحت بود و خود را از زمانه نیکنل امر که سیکانی میزاد
می بداشت همواره از خاطر فیض بخش و صمیمه آفتاب درخش اصحاب قیظ و انبیا و استمداد محبت می نمود و در
حال ایلان حال سعادت و اقبال از باطن فرخنده میامین ایشان مستعد می نمود و در حیا نوحه ساقی
شد و در شهر سیسه ثلاث و همین در نمایا که میزالی یک کور کان میزاد عبداللطیف در کان آب آب بود
بعقد حان کیده که خیمه اقامت برادرش می نمود و در انجمن اب استظهار را فرودان خروج کرد و بهر قده
حاضر نمود و چون میزالی یک کور کان میزاد و از برار سپهر بر خوانده روی طرف سمرقند آمد و در
سلطان سعیده نظر تمام شهر میزاد لعل فرعون شتافت و روزی خیمه پامی در دمان کلید با بی
چند مظهر لطیفه غنی میکشید و پس از آنکه میزاد عبداللطیف در در کشته بر سر پادشاهی نشستگی
فرستاد و انجمن اب بر قده برود و بعد که میزاد سلطان ابوسعید از حسن کیمیه بخار شتافت و بحسب اوقات
در حان شب که میزاد عبداللطیف در سمرقند قبیل پسید و میزاد عبدالعزیز شازی پادشاه کردید میزاد سلطان
ابوسعید که بعد از این در اکثر اوقات سلطان سعیده تعبه کرده و خواه شد در بخار خروج نمود و در قده بخار انجمن
را کز قده در نصیبی نمک تراز حوصله بخیلان را داشت و روزی که بر قده میزاد عبداللطیف بدان پادشاه
انرا و اعیان بخار با قدم اعتدال تر سلطان سعیده فرستند و زمان استعفا کشاوه ان شانه از صاحب
سعادت لار بخش بیرون آوردند و بر سنده سلطنت نشاندند و قده اخلص و نیاز بر حسیم شانه اند
خیز مصر بر حسیم برادر انخیز ز قده چاره براده بران ماه رسید و از انجا که غایت علو مستان خیز
عالی تزلزل بود و با وجود بدایت ایام کما کرمی و افشاح انجم شهراری سلطنت ولایت بخار داشت
تمو و کینه اندیشه بر کنگره قنجر ولایت سمرقند افکند و میزاد عبدالعزیز ان استقلال آن خیز کرد و از هر خیز
جلال گام شد و بر اسامی استنبال استقبل نمود و بعد از وقوع حال و جدال سکر سمرقند غالب کسب سلطنت
سعیده عنان تهرام بصورت کرکستان مطلق گردانید و شهر سبب با تحت تصرف آورد و روزی چند در ان
بلده و بنا غنیمت کیدانید میزاد عبدالعزیز چون در حال توقف یافت پای می رسید که همراه بعضی از امراء
شجاعت پناه به انجمن استمداد و ان طایفه و قلب زشتان عاجز می گشته سلطان سعیده در شهر

مستحق دید و امر آغاز محصره و محاربه نموده در آن زمان فوجی از محمدان خود را بطریق شامانی از شهر کرد
در پشت و تانار و در سیاهی بخانان نموده آوازه در انداختند که اگر از یک رسیده و در شهر خارقه
شایدانه زوینباران تزلزل بر اراکان ثابت و توارش که بران میرزا عبدالعده راه یافته سرخوشی کشیده
و راه بمرقد و بر مشرف بهادران سپاه سلطان سعید را تعقیب نموده بسیاری از حال احوال جریل
و حال ایشان غنیمت گرفتند و چون که نیکو نمان بمرقد رسیدند میرزا عبدالعده ابواب خیمه را بستند
زود از بگشاید او و غم زرم فرموده بترقیب اسباب قاتله و تکمیل آلات جنگ اشارت نمود
و از آنجا بخت سلطان سعید سعیدی نزد ابوالخیر خان کرد از آن پادشاه ابوسعید حجی خان بود و ستاد
و مد طلبید و ابوالخیر خان آن بیخس را بقبول افزان داده با سپاه فراوان در لوامی بی
بمیرزا سلطان ابوسعید سوخت و آن دو پادشاه صاحب تاید بغایت مکمل گنجش قاتلان
و اثنی بوده روی بدار السلطنه بمرقد نهادند و میرزا عبدالعده از اتفاق اعدا گناه شده با
لشکری بجه و اقطار امطار از شهر روان آمد و چون آتاب کو بهک گذشت سیاهی سپاه ابوالخیر خان و سلطان
سعید ظاهر گشت و آن دو پادشاه عالی کمر صفوق قنار است ساخته از طریق فرودان لاور ما تدا موی بگر
انضرد که یکد گفت و ند و تا تم قوت در بگر توانایی داشتند و او روی و پهلوانی و او ند زین
خون گشتگان یک شوق گرفت و قضای هو از صعود غبار معرکه بهجا سمت تضای تو بزیست افزان
تاید مکمل بجه شامال سلطان سعید شده و میرزا عبدالعده خان بصوب فارس مطلقه و اند و در آنجا
با یکراه و راجی در رفت و شاهزاده امیر سرخچه تقدیر گشته در شب شنبه بیست و دوم جمادی الاخر
سنة خمس و چهلین شامی به بگم میرزا سلطان سعید جام شهادت در کشید و سلطان سعید بر وقوع این شخ
نما در بلوخرم حایر حضرت پروردگار بر پشت لوامی گشت و عظمت را افزاخت و بنا بر آنکه میدانست که اگر
او زیگان بمرقد در آیند ابواب خلم پدید و بر روی فریق عبدا خواهند گشود و دفع ایشان از پیش نهاد
ممت ساختن چون تریک بهتر رسید او را ابوالخیر خان را که مصعب مویک عالی بودند داخل کرده آمدند
و یکسواره در دروازه ناخت و سپه نظار پیش طلبیده گفت منم سلطان ابوسعید و در او را که گشتند تا
از تفرض او زیگان سالم بماند آن مردم علی النور بموجب فرموده علم نمودند سلطان سعید بمرقد در آمد حضرت
جهانبانی بگن گشت و بروج و باره شهر مضبوط گردانید و بر کات لایقه و متوقفات لایقه ترا ابوالخیر خان

و امرا و متربان و و سیت ساد و پیغام داد که چون بمن آمد و حضرت خان و از سلطنته آبا و اجداد تحت تصرف
 یا جانب و راه مناسب چنانست که ملازمان موکبتانی طرف منازل خیمش را جهت نمایند و مکرورین بار
 اقامت نمایدند که فایده بر آن تب تخواه یافت اولیخرخان چون میدانست که چاره مخیر در قبول آن است
 بدست نظر ارغمان را جعبه لطف و امشته بدست تخی مشافت و سلطان سعید از روی استقلال
 بعضی امور ملک مال بر چنست کجا یعنی برفع الولی عدل انصاف و خوض انبیه چو رواعست
 قیام نمود و زفاف و بواسی و اوانی و قاصی را در رتبه اطاعت کشید و قاتلان مینرا عبد اللطیف
 سیاست نمود و بعد از آنکه مدت هفت سال بر او انور عبدالرش بر اطراف و مارا و راه التبت رفت
 بجانب خراسان شتافت تا سرحد عراق در تحت تصرف ملازمان استستان بعدت آشناس قرار
 یافت و یازده سال مکر از اقصی ترکستان حدود و آذربایجان در خیر تخی آن پادشاه سعادت
 نشانی و دوران بدست عموری انولایت بجای سید که زیاد و بران تصور شوان نمود و چون تمام
 اقباس بر سعید زوال مثال کرد و در راه اهل عثمان شتافت روی بجای عراق و آذربایجان را در حدود
 قزاق ایران و ایران شده در ماه رجب سلطنته امیر سپه قندر گشت و دوپس روزی سعید بود
 دست سیاست امیر حسن بکت بساط حیاتش در نوشت چنانچه تفصیل اینجا مایه تخریبست
 تخریر خواهر گرفت و کماهی حالات آن سلطان صاحب سعادت در ضمن دستنامه می آید بدست
 و وضع خواهر پذیرفت خواهر پیش از مرگ بن خواهر سعیدی احمد و خواهر قطب اله بر بلا و وس
 سمانی و خواهر مغزالدین بن قبی و مولانا امیر سپه قنده می و خواهر نعمت الدین مستمانی و خواهر سعید
 در سلک وزراء اسطغان سعید شتام داشتند و در ایام دولت آن پادشاه عالی مقام مولانا
 فتح العبد بریزی و مولانا عبدالکریم سمرقندی و شرف جهان برک عبدالرحیم رایت صدارت می
 افزاشتند

پادشاه بهرام تیمور میرزا ابوالقاسم بر دروازه سپه سب و چمنین و شامانیر نوست نیک خیال
 تخییر فرسین عراق فرمود و رایت اقبال شراق را فراخت و در روز دوشنبه بیست و سوم جم
 از راه سلطنته هرات در حرکت آمد و بعد از قطع منازل مراحل یلخر فاج سعید کما بود
 در آن منزل یکی از فرمان میرزا ابل سلطان بن میرزا محمد جمائیز پیش جلال رسانید که شامرا

با فوجی از بندگان ایشان اتفاق کرده مقصد غدیری دارد و فرمان واجب الادعا آن تحقیق آن قضیه شریف
 قبا و یافته امر اعظم بلازم تخصص و تفتیش قیام نموند و چون صحت سخن آن شخص بوضوح انجاس
 بد آموزان نیز تامل سلطانیا سار سپیدند و شایسته چند روزی متنبه بوده در پیست و دوم متنبه
 او تیر سوی ملک عدم گشت و آن **دوم** نیز ابوالقاسم بایرسم در مقام بر ابواب عید صیام قیام نمود
 نموده در او ایل شوال بسجادت و اقبال غریمت متعلق جو جان فرمود و در باره هم و بقعه سلطان ایل
 ایسترا باو از بمن مقدم خبر و یاد برین داد و غیرت ایوان سپید شد او گشت و آن برستان باغ امکان
 توقف اتفاق افتاد و چون فصل شتابه آنجا می رسد و سپاه سپیده و دریا چنین نزم تر زمین باغ وستان
 در ساطع سید ظریف منقش کرده و یاد شاه فتنه قرین از نورت قسلاقی بر غایت امضا و شرح بق
 در حرکت آمد در آن اثنا از جانب بلخ ایلی می سپید و بموقف عرض سائید که سلطان ایل سعید بخمال
 تفتیش از آب میوی به سرعت برق و باد عبور نمود و امیر سردر ویش و امیر علی الحنا رحلاوت کرده تا آنجا
 پیش رفتند و بعد از مقاتله مرد و برادر بزم تیغ ز مرد سپکر در آمدند و حال از حد و بدیش تا آنجا
 آب مرغاب در حیطه تصرف نیز از سلطان ایل سعید گشت و اگر گفته و بخبار فتنه و آشوب تمام ولایات
 خراسان بهمت ارتفاع پذیرفته نیز ابوالقاسم بایرسم چون این خبر استماع نمود وقع آن حادثه را
 از تفسیر عراق و فارس اهل اولی شناخت و عنان بر اجتهت انطاف داد و فتنه با و راه نیز از این
 بهمت عالی نمت ساخت و در طی مسافت مسارت فرموده پس از آنکه موبک منصور از آب مرغاب
 عبور نمود از طرف بلخ خبر آمد که سلطان سعید التو و احمد خواننده بدار الملک خود با گشت و ملک
 علی ریستان که گداشته از آب میوی بگذشت اما نیز ابوالقاسم بایرسم بدستور رسد و در سرعت به
 رسم مسافرت بجای آورد و در غده رمضان ۸۰۰ هجری از مبعوث قندهار و بقلان عبور کرد و روزی پس از
 اراکین لنگر اقامت انداخت و امر اعظم بایرسم آوردن گشت تیبها نمود ساخت

چون امر اعظم تم
 بموجب شارت ضرر و فرزند چنگل گشتی در مبعوث اراکین جمع کردند
 و امر او لشکران زره با اول طایفه بگشتی اراکین گشته چند روزی اسپرای محل نصب اعلام
 کشور گشای گشتی آنکه شاه و حسابه اراکین دشمن تر سلامت عبور فرموده ولایت حسار شاه و ماس

و از آنجا بنونماک رفتند شش و شکر از پنج فرمودگی رسیدند لطیفی بر آسودگی و در نزدک
 خواجه نظام الدین بود و گران و لاد صاحب به اید بود و مولانا فتح الله بستیزی بر هم رسالت از زبده سلطان
 سعید بدرگاه پادشاه صاحب تائید رسیدند با آنرا و ارکان دولت در باب تئید بساط صلح چنان
 سخن گفتند جوایسای در شش ششینه نه در آخر الامر مولانا فتح الله گفت و ما علی الارسدال البلیغ
 یک سخن بمانده و در اسوکنده او دانند که بعرض سپاسم رسیدند که آن که است گفت میرزا سلطان ابوالقاسم
 میکو بد که من بن ولایت را یکین پوشش گرفته ام استان سپان از تحو احم که است و از هر چیزی
 تحو احم رسید و تا توانم پای ثبات و قرار استوار خواهم داشت امر از استماع این سخن خوشی
 و در شش کیوی ششوز پیشتر سبانه نمودند و همچنین را جس که در کوچ فرمودند و در سینه با مبارک
 رضوان میرزا ابوالقاسم با بر بعض سسماه و ملاحظه ابراق امرای عالیجا در اینجسته روز دیگر شرط
 او آب سعید صیام تقدم رساننده آنکه کوچ بر کوچ توجه دارالسلطنه شمر کردند و در در روز شنبه
 چهارم شوال سعادت و اقبال در کزین سخن عبده مذکور و تول اجلال فرموده و قیده و سپاره و با کاره
 بر اربع هر دو راه بر افراشت از آنجا بن میرزا سلطان ابوالسعید تائید است صلوات خواجه ناصر الدین سعید
 و سایر اعیان اشراف هر چند خاطر بر خصم است و او در رعیت بیرون شهر را آورده و حج و باره
 بر تئید محکم ساخت که شرح آن کفین و نوشتن است نیاید و چون میرزا ابوالقاسم با بر روز
 ششم تو مترکی بد و لیران سپاه خراسان امیر خلیل و مولانا احمد یساول سعید یاده و قدم کلمی بجه
 ملکسان این سخن جلالت آخته و بسبب محاربت میا است عطف دروازه تا خنده و سوزانند آخته
 و از لشکر بگرام قهر ما و راه الهی نظایفه از شهر پروان که با ششمال آتش قتل پرده خستند و خراسان
 شکست یافته امیر خلیل و مولانا احمد یساول با جمعی کثیر امیر شده و فوجی عظیم تیر کشنده چون
 سرفقیدمان سیر از تر و سلطان سعید برودند آنجناب امیر خلیل و مولانا احمد پیشرسید و سخن
 عتاب میرزا زبان که زاینده مولانا احمد یساول گفت امید است که بواسطه ما گرفتاران میان شما برادران
 صلح واقع شود و این سخن موافق مزاج پادشاه اتفاق و بجایفت و رعایت ایشان نمندمان دانند
 و کز میرزا ابوالقاسم بار ناسته شیری خوشنماک با جمعی کثیر از چهاران بی باک روی تئید شمر آورده و از
 لشکر سلطان سعید فوجی از راه کجی رود و لیران و زکار قدم از دروازه پروان نهاد و دست بر انداختن بر

و مانند آن تیغ دراز کرده و در آن روز از امر ابا بری سلطان حسین و پادشاه غایت مزدیگنجی بطور رسیده
 خلقی از سپهر قندهار بفرار خاک پلایک انداخت و چون سلطان که او را یک موکب از نظر آن میگردید
 ملوک شته حصار منرب امر لاساخت از طرفین عثمان بزرگشید بفرستاده و برین جایگاه
 قریب چهل روز در ظاهر سپهر منرب روز نایره قتال التباب می یافت و شتر اقل و امر بصفت منرب
 مردمان در آن سره ن تیافت دوران ایام از امر سلطان سعید امیر جدید العسلی ترخان و امیر احمد اقل
 با جمعی دیگر از سرداران دوست باریان گرفتار شدند و مقتید و مجوس کشنده بعد از آن لشکر بر روی
 آورد و دستبروی نمود که اعضا و جوان سپهاسازان را می حرکت نمود و از مر و جانب اقل بصلح و
 صفا کشیده متوطنان با نفاذ گرفتار شدند که در نوم بران قرار یافت که مرد پادشاه و پادشاهان
 بکند ازند و سلطان سعید ملکبش ماوراء النهر قانع نمود و دیگر متعرض ولایت خراسان نگردد و در
 عهد و پیمان در میان آن دو امیر اساطیر سعید امیر خلیل و مولانا احمد بساوال سپهسالار قنار از
 خلق فخره پوشانیده رخصت او و میرزا ابوالقاسم باری ترخان بقطام الدین بود و مولانا فتح
 تیریزی و امیر سپهر قندهار الهامی با پادشاه غایت که در شهر ریستاد و ریایات نصرت آیات محراب
 و از اساطیر هرات در حرکت آمد و در اوایل ذوالحجه هجری مذکور با تمام لشکر از مبرگر کی سلامت عبور
 نمود و چینی اگر در ظاهر سپهر قندهار شجاعت بطور سپانیده بودند منظور مظهر رحمت رخصت
 از چند غایت نمود و ایالت قبه الاسلام بلغ با امیر شجاع نفیض یافت و امیر علی فارسی بر ملک
 بحکومت ولایت سان چهارل شتافت خطه اندخود با امیر شجاع ذوالنون و برادرش امیر احمد شجاع
 تعلق گرفت و در شهر قنار پادشاه دولت میر با ما که کتاشش است ارتقا عین یافت و پادشاه ملک شجاع
 قندهار و بقلار ابا امیر بر سلطان بر لاسین او و موکب جای برون تو بجا بدار الملک خراسان بساد
 در جهارم محرم مغز و کرم سلطه فخره هرات سپید و زبان حال و قال متوطنان آن بار مضمون
 حال که با گردید نداشت که با در بصلح اقل سپید استیسی مستحلال در اوایل شمس ۸۰۰ هجری
 میرزا ابوالقاسم بر رسید که والی سیستان شاه حسین و لکنک علی نسبت بجهاد امیر سیستان بر حشام لوزم
 تغیر احترام کجایینی مرغی نمیدارد و بخلاف آما و اجداد خود در طریق بکبر و تحت سلطه و نفوذ نفس استمال
 بر صحنه کینه بر نگار و بنا بران پادشاه عالیجناب امیر خلیل با طایفه از اراکلی باک بیخ سیستان از فرود

و امیر خلیل بیعت الهی و ائمه بود و بر قوت دولت و پشاهی اعتماد کرده به انجانب نصیحت نمود و شایسته
مقامت با آن پسر شیشه شجاعت در هر کمین خویشش بد و تمامت ملک ششم روز باز که نشسته
عنان بصوب فرار گردانید و امیر خلیل مظفر و منصور در پیستان درآمد و اطراف آنجا ملک را مضبوط ساخت
و بیخروج عرض داد است کرده و ایستار استلال را فراخت و هم درین پسال شاه حسین جمعی فراوان آوردند
عازم رزم امیر خلیل گشت و بعد از سعی و اهتمام اتمام یافت یکبارگی از سر حکومت در گذشت است
یکی از نوکران او گشته گشته سرش را نزد امیر خلیل بردند و او بعد از سلطنت هرات دستاویز تبار بود
اجتناب آید و ترکان کردند و در همین پسال امیرزا ابوالقاسم بابر بجهت بد تطافست بر حال پسرزاده امیرالدین بجز
انداخت و او را در ولایت همدان که سابقاً سیور خال امیر خلیل بود حاکم و فرمانروا ساخت
و در حال این احوال جمعی از پسران پسران که بغیر زندان امیر با حسین قلمه عماد محمود
بودند در توفیق که امیر مشارالیه در دست ابا بود یکی از مومنان با خود متفق ساخت و خروج نمودند
ناگاه بر سپه دار خود قلعه که در ملک نوکران بابا حسن انصاف داشت تاخته و از قبیل سپاهین
و بر سر کس اعتماد نداشتند از حصار پر و کنده اطراف آن حصن حسین امضی و طرا کرد و انیدند و
چون این خبر بدخبر پسر با بر سپه عظیم متفر گردید اما از کمال ممکن و وقار اظهار فرمود و چندی
قلعه عماد در تصرف زنده رانیان ماند و آخر الامر در غم مشهده حلال الدین محمود با نوکران امیر با حسین
بمحوالی انحصار استاننده بر امید آنکه قوت دولت و وزارت و درین لیلینه سازد و سعادت طالع نماید و آن
فتح قلعه عماد و رزم ایوان سپه شد و اندازد و درین اثنا حلال الدین محمود ساختن نزد بان و بچو
سایر اسپه باب قلعه که بی مشغولی می نمود بازند رانیان در اطاعت انقیاد و در جمعی از ایشان جهت سپه
بساط و مصالحه موقوف آمدند و حلال الدین محمود به اتفاق یکی از نوکران امیر با حسین پیش رفت و مانده
از میان آن خویشش ترویکسایشان فرخ امیدند و سخنان صلح امیر با ملک گرفتند در آخر بازند رانیان
در آن کردند تا مدت حلال الدین محمود و رفیق پست همدان و در شخص آن حکم گزیده پایا کشیدند و ایشان
ولی خستار از آن که حلال گشته قبضه رسیدند و بر تیره آری طایفه از اظهار شعاع خلاف پیشتر امیر شمشیر سنان
بعد از چند روز آن سگدی که در آن قلعه مسکن داشت و از نظر بازند رانیان تنگ آمد و بوجهی پدید کرد
و به حلال الدین محمود پیغام نمود که در فلان برج قلعه مخفی است که به دور و دور سوراخ هست و آن که دو حال

هفت روز است که من گنجاک بر کتف با به که سه روز دیگر شبی شش باشد و چون روشنی چراغ در آن صحیح
 بر چشمه بی غده غیبی سایه آینه که فتح میسر خواهد شد و لا اله الا الله محمد و آتاع او در شب و خود
 شش روز بود چون روشنی چراغ بنویسند صبح امید ایشان از مطلع مراد طالع کردید و زو با آنها نهاد
 مانند دعوات مستجاب غزم بالا کردند و انگرد و پستیاران او گنند با فزود کشته قرب همکس را
 بدان روح در آورده و ما ز نذر اینان واقف شده بعضی جان کسک پا برون بندد باقی تیغ کسک
 روی عالم آخرت آورده و امیر جلال الدین محمود پسر با می قتلزار همراه و خستتا و سرز او انعام
 بر سجده و شکر کردید و نسبت بان سردار شجاعت شکار لوازم احسان و تحسین تقدیم رسانید غنیمت کالی
 قدیم برستور محمود با میر با حسن مؤمن گشت و وطنه آن فتح سپین سبب آن لطیفه عجبی از ایوان
 کیوان کرد گشت و در اوایل پند سینه و شمانه مزاج شریف سرز با برانج احمدال خوف شده
 مرضی صعبه زوات بخشه صفات پیستلایمت و طبایسی نفس امر در حال لوازم سعی و اتمام کجای
 آورده بعد از چند روز فی الجمله حتمی روی نمود و در خلال آن احوال فو ذوبه در غایت عظم و محبت
 در محاذی برج ثور شکو گشت و چون آن برج طالع و ارساطه راست و مشت غایب طالع میرز با با
 بود انواع گشت و مشهور در میان اباب نجوم پیداشد و از انجمن غده تمام طریقه شریف حساب
 تاج و سریر و میر و وزیر و فنی غیره ایما فست و بعد از آن اندک زمانی اوصاف کمالات تو به بر ما
 کشته یازده انواع کمالات بر وجات روزگار ممکنان یافت چنانچه ارسطیاق کلام آینه و بقیه
 خواهر پرست اش، المدعا لادقه پس

چون حکم علی الاطلاق از دار الشفاء و از امر صفت نمود ششین مزاج شریف
 خسرو فاق اصحت کاملی گشته ان بادشاه پاک اعتقاد و در دست پنجم شبان پسته سینه و شمانه
 بزم طواف مقدمه عالی که علی الرضا بن موسی بن جعفر علیهم السلام از باغ سفید بیابان خمار گشته
 و ما بسیار در ان مقام بر اول طاعات و تقاضا و اجابت که آینه در روز عید بعد از اول نماز
 جشنی بادشاه با زیر تزیین نمود و ماه شوال از رحمان باغ بیامان رسانیده او اهل فقه الامام علی
 ابرش که در خزام بصورت شهید قدس العظام داد و چهاردهم مذکور چهار باغ شهید بن ستم
 عزت ترا کند بود فلو گشت و روز دیگر بجمام رفت و غسل فرموده بلوازم زیارت و فضا بنسور و جنوب

قیام نمود و آن خیمه کعبه در شب را بصلواته و تندرست فزایش کرد و در باب اعظام مهمام رعایا در
 صندف و قراقرط سنی با تمام بجای آورد در آن پستان این قسطنق در نما فو لایت خود پیش
 اتفاق افتاد و پادشاه عالیمان از ابراهیم گشت زار امید طوایف انسا زاسر سپرز و سیرا بر گه اندید
 دست دریا نوال بجه و بخشش بر گشتا و در حال آن احوال چند نوبت میان امرا و ارکان دولت
 صورت مخالفتی می نمود و معنی موجب طلال خاطر آن هر سپر سلطنت و استعلا گشته کاهی مخلصه
 کاهی بغت ایشان از خلافت زموده لاجرم امرا اعظام بصلح و صفرا رضی شده از یک طرف امر خد او
 و ایر شیر حاجی و پهلوان حسین یوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادر او امیر حسین پست و
 خواجیه و حیرالدین بخانی بر صحنه منوره قده و خاندان مجتهدان از زمانی که آمدند و لوازم عهد
 میان زمینان آوردند که در لغت یکدیگر به بنده نشنیده و در مقام خلاف اتفاق بنامند
 که گشتی همه حال تتر حکمت و میرزا بایران از صالحه امر استیج و مسرور گشته زبان شه پستان به
 تعریف و تحسین ایشان گشتا و در یک از آنرا علیحده بر رسم آشتی خواره علیحده جشنی بر تعین که پادشاه
 طوی اندید و چون در آن اوقات جناب سلطنتاب از ارتکاب شراب تاسیب بود اکثر ایام از باب
 ساز و کوبیدگان خوش آواز همراه داشته در تتر نباتات مشهد بهر سفر نمود در آن شان روزی در مجلس نکشتا
 و موضع روح اقوامند و آمده بود که ناکاه درویشی شولید و موی بکرو بی ترویکت و شاه او
 بر زوار پیشکی سپیداشد بی در کجی خواندن حسی آغاز نمود و آن ترجیح بر شش جو فای دنیا و عدم
 عالم فنا استمال داشت و ترجیح بند این بود که این مصلطوان کر نیکون شمد نیست پیش این بون
 خواطر اصاع و اکابر از ملاحظه معانی آن ترجیح که عدو یا تاش به پنجاه میر سپید بنیافت خروکند
 و درویش بعد از تمام آن شریعت است نظام از نظر با غایب شده چنانچه ملازمان سلطنت اشیکان
 چرخد او را در کوه و دشت پلیدند دنیا فتنه و چون فصل شتاما ستایام بهجت و شاد گشت
 گذشت چنانچه بگذرد با و بیست میرزا ابوالقاسم بایر در سلوم ماه ربیع الاخر سال ۱۰۱۰ که دستور از باب
 عالمتاب حوت بود عازم انگ راوگان گشت و چند روز در انوضع و لغز و زبجا نور پرا زمین دان
 ناکاه آن شفا که شهریار عالمتاب را بحال او اهتمام بسیار بود و گشت این معنی چهره نفس بر کران
 آمده بشده حاجت زموده در روز وصول این بیت را که تو بر زمی که دم داد با ساقی تو به شکم باز نوشت

بر زبان صحبت بیان کرده خدام باریک سلطنت بر بسط بساط عیش و انبساط نمود و اندوخت و جامه های آینه
 در عین نشاط و کامرانی از چهار باغ شنیده در محله شسته ساعی بر فرمود و پس از آن جهت بر سر در دولت قرار گرفت
 تا که در فراموشی فراتر از استیلاج تحت تغییر پذیرفت و بر بعضی از اهلنا تهنیت بخشید که در آن برج جاه و جلال میزیست
 غریب بود و نیز آسمان سلطنت دست غلال از لوح غرت و کمال برزوال نقل فرمود و از شایسته آن
 حال امیر و وزیر و صیغ و کبیر در ناله و نغمه اندید سیلاب رخسار از غوازه دیده با خون بود و چون دانید و
 در آن روز سحاب بواجت تقریب طوفان باران عیان گردانید برآمد ابری از دریا میخیزد
 فرود می رسد از کوه تا کوه روز دیگر امراء عالی کمر تهنیت و تحنن با پادشاه معصوم ترین پرورشند
 و جسد مطهرش را بگنبدی که در جنب روضه رضویه علیه السلام واقعت مدفون خستند طلبا و اولیا
 احساس می از رسوم میگردند و از کجیا و راست استقامت و تقرب جو ارام شتم را علیه السلام برین معانی
 می آوردند جناب بلاغت شاعر لانا عبدالعالم روز تاریخ وفات آن پادشاه حمید و اطوار گوید
 آفتاب ملک با برغانی اندکی خیار کشید سپهر استوار در بیخ ثانی فضل ربیع لاله را ساز خون دل
 چرخ را گنبد بگرد با خاک شد دید با از آنکس دامن پرست این حالت چه با تهنیت گفت وقت سلطان میدید استرا
 و میرزا ابوالعالم با بر از غزای میرزا شاه محمود فرزند می بود و در او بعد از تعلقه او اسمعی اکابر آن
 مسطور خواهد گشت شاه الله تعالی

از جمله اعظم شایخ کرام که در زمان دولت میرزا ابوالعالم پدید آمدن جهان فانی عالم جاودانی
 اشغال نمود یکی بود و شیخ بهاء الدین قدس سره خواهرزاده شیخ محمد شاه زاهدی
 و شیخ محمد محمد الهدایه از چاشنی درویشی حقی تمام داشته و در وقتی که از راه مرمره مکه مبارک میگذشت
 در قتل نموانت جان تعاضل روح پیرو شیخ بهاء الدین عمر در ضمن منجذب گشته و آنا خنده
 برومی ظاهر بود و چنانچه همیشه در وقت او می نماز که بر اثر یک خود می شسته تا او را بر عهد و کفایت
 نماز بتبینه میموده و سلسله شیخ بهاء الدین عمر شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی می بود و
 ظاهر از وی تا شیخ علاء الدوله ماسد او کسی بر سجاده تقوی نشسته و شیخ بهاء الدین عمر در زمان قاف
 و لاکه میرزا شایخ فیضی علیه بفرست که از روح اسلام و طواف تربت جنبت تربت خسته الانام
 علیه الصلوه و السلام از اول سلطه ثمرات در حرکت مد جمعی کثیر از اعیان زمان ماسد مولانا حسن

اسد و مولانا سعد الدین کاشغری و خواجہ زین الدین جامی و مولانا قطب الدین بیہری و مولانا شرف الدین علی
 و مولانا تاج الدین حسن و مولانا سعد الدین فرخ و خواجہ شهاب الدین فرخ و خیرم در ملازمت شیخ بچہ
 بخار و روان کشند و بشرف طواف رکن و مقام و زیارت مرقد عطوسا بی خیر علیہ السلام مشرف شد
 مراجعت نمودند جناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبدالرحمن الجامی در فحاشت از مولانا سعد الدین
 کاشغری نقل کرده کہ گفت شیخ بہا الدین عمر را در بادیدہ مکہ مرضی عارض شد و چون او صحابہ را دید
 اصحاب حسرت عارضہ نہ کردہ تکلیف افطار کردند قبول نمود اما کہ جماعتی از اہل عقب و ہم کہ بچہ
 محمد شیخ رفتند چون بچہ رسیدند تیر یکہ شد من آن قصہ باوی گفتہ نمود کہ طلبہ دو اصحاب
 وی را یافت کہ بدین حد آمدند من باوی دراز کردہ بودم از اجنت زد و برشتند و بعد از آنکہ من باوی
 کرد کہ دم مراجعت نمودہ پیش من آمدند و فاطمہ خواندند و شیخ بہا الدین عمر در منہم ما و بر سبب الاول
 شدہ بود و تیر بخار و زجکات و از سلطنت ہرات وفات یافت و میرزا ابوالقاسم بابر ہما زوز کہ
 این خبر شنید و تقریباً گذر رفتہ ولد انجمن شیخ نور الدین محمد را پیش فرمود و پشاور از روشتن
 جازہ بازگشتہ بخمان ہرات شتافت و توقف نمود تا نفس شیخ را بدیبا رسانیدند تا آنجا کہ باہا
 علیا و از بارہ کوہ سپر کوفہ آمد و نفس ابرو داشت و در صحابی عید کا بموجب وصیت شیخ بہ اتفاق
 اشرف افاق جد اعلیٰ مسودہ اوراق سپید بر بان لیلین نمودند شاہ پیش رفتہ جازہ شیخ نماز
 گذارود فن شیخ بہا الدین عمر در جانب شمال عید کا و از سلطنت ہرات و میرزا ابوالقاسم
 بر سران مزار عمارتی عالی انداختہ بہ اتمام رسانید و ہم در ماہ مذکور قاضی قضا الاسلام یعنی
 جناب ملاؤ الانامی بچمان جاودانی اشغال نمود و مولانا شرف الدین علی
 در تاریخ نوشتن این قطعہ نظم نمود کہ پناہ شریعت سر قاضی کجھ تو می آہاہم ۵۵۵ و در ذوق
 ذوات القضا شدہ بہ الاسلام بجای می بودی تاریخ اوست وفات فی علی السلام
 در او اہل حال تحصیل علوم مشغول مسعود اکثر کتب تہ اولہ را مطالعہ فرمودہ و بالاخرہ بسکون نہر و طوی را
 شعاعہ لوامع معرفت باطن فرقتہ میسائش را روشن کرد و دیند و بسجادہ ارشاد شد تہ بسیار غنی ساکن
 بہر تہ و لایحسب سیدہ در مظلومین ہم کو مصلوحت کہ در او اہل جمادی الاخری نہستین و شامیہ مولانا
 سعد الدین برین شدہ صاحب فاش گشت و در علیان مرض شدہ تصفت واقعہ بر زبانش کشیدہ شد

مرا در میان بدین و زمین بجز پند خند من مبارک که اطفال ضعیف داشتیم بود آن اختیار کردم و جناب مولانا
بعد از اظہار این سخن بدو روزی بوم الاربعاء و س من شهر آمد که وفات یافت و در سرخا بان سخن
نترتہ الد علیہ
در مطلع سعد بن سکر است کہ مولانا شمس الدین محمد عوسبی ہدی ہدی

پندیدہ و اطفالی بود و آن عرض خود را بہ انہراض و نیوہ کفر می نمود و اما ریاست و دست میرداشت چون
میرزا با بلوی التیبات میکرد و پستہ سخنان میند و بخش محبت میرزا علاء الدولہ بر صحنہ خواہم و دست
بلکہ خلیاتی با سلطنت او و عوسبت سود و از مسالبت میرزا با برض میرزا بود و در پستہ سترین و ثمانا سید
عبد العدنامی از جانب پستان ہمیشہ و سیاہیان از السلطنت ہرات رسید و ما جناب بلوی ہدی ہدی
میرزا علاء الدولہ حملہ پستان کرد و دید متارن ان حال دار و مکان ہرات شخصی کا کہ قہ پیش میرزا با بلوی
کہ بطریق حسین از ترز میرزا علاء الدولہ آمدہ بود و خدمت سید عبد العد مولانا پسر اول کہ وجاہت
بگشت مولانا محمد در پستان ہم متوجہ عالم آخرت گشت ہر پستان مشطوما شاد است

کسی محرم شدہ خوشامیست از حال شہزادہ کاکہ پست
از اصناف فضائل

و کالات مخطوطا بہرہ و در ثنائی نظم و نثریدہ فیضا بنمود و کوند نوینی یکی از ظرافت و صنعت مغلستہ
این عبارت بخاطر رسید کہ مراد می دارم و برض قاضی سبہ اختیار اند کہ نقل کردہ بہمان صنعت جواب
داد کہ بر آید باب از مؤلفات قاضی عبدالوہاب و صیایا از خواجہ نظام الملک طوسی کہ یہ پسم خارج ہر بعد
خونی نہ سلک تخرک شدہ و مشہور است و فصیح بر سودمند حکایات الیست ہر ان نثر شریف سطرین
قطرہ در مع خواجہ وجید الدین ہمانی کہ از سبہ از زراہ میرزا با رعیت سبار اختیار شدہ و اش از سباج
طبع ان فاضل بلاغت شہارت و زبری کہ برای منہ شدن سبہ کہ سر روزی قضای فرج دیوانگہ شدہ

کہ عمدہ کر کہ مکیش دانہ فلک سازد زما عہادہ وین منہ شسن انہالیجہ مدرا لکنت و اراج و در ان صنعت ہمانی
وجید الملک اسمینلن بچہ و پانچ
بر او اوظیفہ طاعات و روایہ عبادت
قیام و اقدام بنمود و دو اسطر رعایت لکنا شہر لیت و متابعت سنت حضرت سب آل علیہ السلام و الحیثہ ہمانا
بلندتر منہ سود و در کفایت تمام فرق نام بلو اہم می ہستام مرغی ہشتی و بہرگز از اہل خست سباران
باب رجوع ہا پستی کہ جنس خود با او ملاقات نمود می شرف خواہی بلو جنمیرش شگفتی سوار خوان
صنافت پستردہ بلوی بجز تکیہ و روندہ و طعنا ہما بلو نیدہ تربیت فنودی ہر تفت سطر است کہ

مولانا جلال الدین بوزید را بحسب ظاهر بری بود همانا اولیسی بود است بکنند است هرگاه در استیجاب
 از امامی و اسطر بر حایت حضرت رسالت علیه السلام و الحجه رفع میکنم تا آن شکل آسان شود و فی نفس
 شب دوشنبه دهم زلفه هلاله اتفاق افتاد و در تریه بوران من کشت و پادشاه بیک اتفاقا حضرت
 و الخلا فی الغازی سلطان حسین هزار اریام دولت خود بر سر زارش عارفی عالی بنامه و اوقات حیات
 مولانا بوزید از نو پسال تجاوز بود
 از اول او شیخ الاسلام
 احمد الحامی النامقی بود و توفیق الهی علوم ظاهری و باطنی کسب فرموده و اگر چه در کبر تقلید شیخ زین العابدین
 خوانی میکرد اما بصیحت شیخ بهاء الدین عربی بارز فتنه نسبت با نجار از کمال اخلاص و ارادت
 بجای پیس آورد و در سجد جامع و ارباب فتنه همراه بود و حفظ و نصیحت فحلتی مشغولی نیز نمود بر سر زین العابدین
 حیات آن است کلام الهی و وقایع احوال حضرت رسالتی زبانی میکشود و مولانا سعد الدین کلبی
 و مولانا همیل الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین بوزید النورانی مجمل و عطا دی نیز فرزند و آنچه از وی
 میشنیدند بتعارف و تحسین بقابل میکرد آینه انداز فتنه استماع افتاد و که سلطان سید میرزا اسطغان
 در حقه اول از اریام سلطنت خود بود و خود را محمد شریف الدین محمد شریف برود در آن اما که انتخاب میکنند
 یکی از حاضران بی تخریب سینه زد و سلطان سید از آن با کمال بیگانه گشته خواهد محمد روی با و با
 آورد و گفت که ما نمود چندان غمی که موجب جد و حال شو و فتنه ایم ظاهرا و اول بن عزیز از جای بگریخت
 وفات انتخاب و چاشکی ه روز شنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثلاث و پستین و ثمانیه رومی
 و یکی از فضلاء آن قطعه در تاریخ آن اقامه نقش فرمود که شیخ اکمل قدوه اکمل بود اصل و تریه
 یعنی سننون خواجه شمس الدین محمد کرغش آسان پیشید و لی نیکان سادت جاد ریاضت قدس م
 نیمه از خط امکان آن ریخ دو نیا به قدر شش و سه سال آن پیش بر پس از رخ دون
 بجود طبع و عده ذهن اریان فاضل علم شرت تمام داشت در او اعلی حال چند کا و کتب علوم روزانه
 بالاخره صمت بر حیل و جات نفوس کاشت با شیخ بهاء الدین عربی و شیخ زین الدین خوانی و مطا اریام
 کاشتری مصاحبت نمود و در شب جمعه نوزده رمضان سنه ربیع و پستین و ثمانیه از عالم اشغال فرمود
 در کارگاه در پیمان پای تبریک حضرت بری خواجه عبد الله انصاری و اقیقت
 اسپغینی از شام میر شوا زمان خود بود در پس کجالت بسو که طریق درویشان بلبله ه از انصاری

بخار شتافت و بعد از آن روح اسلام و طواف کرده مطهریه الانام علیه الصلوٰه و السلام عثمانی
 بطرف نهد و پستانانفت سلاطین آن دنیا بر جناب شیخ از رعایت بسیار نمودند و طریق احترام مسلک در آن
 انعام و احسان فراوان نمودند و در آن گشت شیخ از در می بمقتضای حدیث حب الوطن از توطن در آن اولاد
 ایما کرد و این بیت در سلک نظم آورده که من ترک منده و منده و منده ایما که گفته ام با بدست جوید که بگویم
 و از اینجا به استخراج شتافتند به ادب اوقات و عبادات شغول گردید و فائز در پشته است و سخن در تمام
 واقع بود و نظر حضرت و بحسب میل از تاریخ آن سال اخبار نمود که در بحسب اللدنیاء و جواهر الاپسار از
 شتافت شیخ از قریه است و دیوان شمار بلاغت آثارش در میان اینها در روزگار شتافت و در وقت
 در سال آن که در سلک شعر المشهور اشعار داشت و قصص قابل شکسته بر این صفت
 پرواز نمود و این مطلع از تاریخ طبعش تعاد است که جهان که حجره شش طاق و خانه دور است
 ز خاکر که بساطش قنای بگذرد و مولانا طوطی را در این کسلی بجان جاودانی اشغال نمود و در
 حضرت سلطان امیر علیه حجت ضبط تاریخ و فائز از قلم نظر نمود که وضع زمان طوطی آن شاعر
 که بود سخن مکر معانی غریب و جملاتی برفت اربع جمله بود که تا به حدیث فوست و از آن
 الا و کانی بود و در فضایل و بحسب نغمه بل از اقران و اما مثل تراز و پستی بود و ملاحظت طبع و
 طلاق لسان سرآمد افضل دوران بنمود و خطوط را رعایت خوبی نوشتی و پیوسته بنمید انعام و الف
 سلاطین و حکام منتظر و سرافراز گشتی و فائز در روز یکشنبه میت و در جمادی الاخری ششده در
 روی نمود و در خوبستان صرح در جوار امیر حسین بن فون شد
 از اولاد و تحه الاسلام
 محمد عالی بود و در علم طب و حکمت همواره کامل حاصل نمود که بی نظم اشعار تر مشغولی میکرد و در قصاید
 کمال فصاحت و بلاغت بجای می آورد و در مجالس العالیین سلطو است که فائز قدرت هم اسلام در نظم
 ایات ازین قصیده او که در جواب این قصیده حکیم از می که چون او نویسی با با کلامی که در قیاس
 گفته معلومست و او آن قصیده شتمت بر وجه میرزا علاء الدوله و مخلصش است که شاه با جلالا
 بی ملک او بنویس با یک جلال از جلال او کند بنده آفتاب و میر اسلام در زمان حکومت امیر از اسپسی در تاریخ
 بنمود و بعد از آن از عالم اشغال نمود
 از انواع فصاحت و شاعرانه و معادانت و نظیره تمام
 داشت و در یک روز در وزارت نظم کرد و بنابر این بیت را در کتب انکشته شده و نگاشت که

کرد و بیع شاد با کبر و شرف بیعی و هزار پیشگفت بخواست و مولانا همی پیش از بی اصل بود و در
 علت جمع طعنا هم سیار میل می نمود و اینجکیست مشهورست و بر اینست و افوا ند کرد که فوجی شخصی در مجلسی گنبدت
 که مولانا همی بیست من می آید خورده دیگری از منعی پستجا کرده با هم میبانی شرط بستند و بیست
 خربار داشتند بخدمت مولوی شتافتند اتفاقا در آنروز مولانا را منعی بود و کبر داشت مع ذلک بیست
 آمدن آن روز خورده معلوم نمود گفت خربار را تو یک نوازش من نمیده تا بر خیم که مهم بجای برسد و چون
 بموجب زبوه و غمخیزه دست از زربالا پوشش بر کن آن روز و شت شت خربار بر میگرفت و پنجه و پنج
 نماز آنگاه و ازان و کس بر سید که با وانه شرط بسته بود دیدانی و از گفتند که همچک خربار با وانه
 رنخور و گفت من هم را با وانه خوردم تا اختلاف در میان نشاید انشود
 دروشی با کبر و روزگار لطیف گفتار بود هم در آن پستان که میرزا ابوالقاسم بار در مشهد قسلاط
 نمود و اینست و در بخدمت پادشاه کا مکار شتافت و التفات و عنایت بسیار یافت
 بخدمت خود می و بر نیز کاری تصاف داشت و در غایت یافت اوقات گذرانیده میوست نفس
 و کالات بصیحه خاطر میگذاشت در نزع و ض و ضایع شاگرد مولانا همی سبکی بود و در علم
 سید بجا قاطع علی با پی درست می نمود در علم عودن و در سالیه تالیف کرده در جواب قصیده با موضوع
 خواجستان شراط است تمام بجای او در مطلع آن قصیده نیست پس دیدم در هوای فصل با
 پسین دیدم آشنای اصل کار و از جمله مضمومات در پیش مضمون را بی باغی مشهورست که
 موجود بود و در جزوه شکر و بی حدیث نیک و بد و کوز ایجا و چو بی قول کلنج خود آزا که قبول کرد و شکران
 در همانروز
 که آفتاب نه کانی میرزا ابوالقاسم با بر مغرب قبا خوب که در امرادارگان دولت میرزا شاه محمود که سالیه
 بود بر سر جهانانی نشاند و امیر حسن علی متوجه بلده هرات گشته برادر بزرگترش پسر شاهی
 جت بعضی از مصالح مملکت بتصرف سرخرشت و شیخ زاده پرتو ام که عالی منصب صدراعظم
 بود بصلحت آقا امیرزا منزلین پسر خوراه در پیشگفت و میرزا شاه محمود بعد از شروع روز از نوشت
 پذیرفت زبوه و در آنرا راه پیش خورده از مردرسیده هم من ساینده که میرزا خوراه است که کوشی
 دارد و سپه بکلمه مطاوعت کسی در پیش آرد و از هرات ترقا صدراعظم حسین علی له و خنده داشت

نمود که در روزی که خبر واقعه محنت اندوز بادشاه مرحوم شهر رسید بی نصفت داروغه از محافت میرزا
 ابراهیم خان کشته و شانه را در مجلس بیرون جنبه و بجانه احمد ترخان فرستاد و بد اتفاق جناب امیر شاهی
 بدامی که هفتاد شتافیه و چون خبر توجیه موکب عالی از مرشد شنید و بخار از آب مرغاب خرابه امیر شد
 فراوان بودی جمع کردید و الله استماع این اخبار موجب غم و غم خاطر صغار بود که گشت و میرزا شاه محمود
 در طی مسافت سرعت نمود و بیست و هشتم جمعی از اولی در میان محنت ترول جلال فرموده و ساد و قضای
 و اصول این بلازمت شتافیه در اسم پریشانی بقدم رسانیدند و واقع آن مصیبت عالم سوز
 تاز که زوینده و میرزا شاه محمود از میان محنت رنج زان غن شتافیه هم در آن ایام پریشانی بود
 از طرف سرخس سید و نایب و ظلم و عدوان بر وجنت عالی و بیان یافتن تین بیخالی انگار
 شیخ ابوسعید که بشارت تین بیخالی موصوف بود و از سپار امیر ابراهیم بری زید حثت تمام و پیشانی
 می نمود و بعد از آنکه از سرسبزهات رسید حجت محبت بهیم در مصیبت چنان دید که بر رسم شمار
 مبلغ کلی از متوطنان اندام ریستاند و شهر را در پیش کرده و تحصیلات نوشیدند که تمام ملازمان امیر سید
 و قسمی دیگر به استقام توکران بر پیشانی ابوسعید و قسمی دیگر به استقام توکران امیر شرجانی محترمش و در تمام
 جمعی از خبری محملان میاورد که رفتن کردند و در عرض دو سپهر روز آنچه مدعا و آشنه بجهت
 متار آن حال خواج کلان کش و خواج علی امیر خواج در دیوان میرزا شاه محمود نمرزوند
 و این دو وزیر شرجی را غارت گفایت کرده اولاً محمولات موقوفات را تمام متصرف شدند و
 ثانیاً آنچه بر رسم شرجی بودند و نیاری اند و نیار جمع نموده تحصیلات در قلم آوردند و محصلان
 غلاظ و شاد و رعایا بیچاره را گرفته شد و هر چه تمام تر از طلب میداد و چون بر تمام آن به
 مقدر مردم نبود و دو جا سوزان و دو ما بنا بر آمد و نایب خبر و تقدیر خانها نشان افتاد و حکایت
 قریح اکثر با هر سه صورت امنیت مانند غمنا روی در روه انتقاد کشید و صفت رفاهیت چون عمل
 یکسایه در کار فضلا با بدید کردید بسیار بی از فقر ترک اصل و حیال گفته میترسم که خلتی کرد
 زیر شرجی گشته شده از سر نقد جان را که شده عورات ستموارت سرکاشده و میرزا سیاه و او
 سردوان شتافیه و زبان غمخواری او خواهی نموند و شیخ ابوسعید بی نایب از فرما و رفتن
 آن بیچارگان اصلا شتافیه دید نام در آن ایام بر طبق کلام مخبر نظام آمن بحسب الحفظه آواز و عا

حکایت السواد شاه عظیم شهنشاهی در ماندگان کرد و او مظلومان را در و کرد و جو به مشهور است
 ابو سعید بر آورد شرح و آنچه آنکه امیر شهباجی بر دفع شر شیخ ابو سعید بدانند که پستی در پیشگاه پادشاهی
 میرزا شاه محمود از باغ زراغان بیرون شهر تشریف دو فرمود تا منادی کرد که از در حرم شمار کنید تا
 بکنی بنده و هر چه داد و داشت بدارم و گوید که شیخ ابو سعید را هر جا بماند غارت کند تا
 سالکان علی بن قاسم و شتم پادشاهی در او میزدند و بسیار را با امیر شهباجی شوق کشیدند و ایشان را
 در روز بکر امیر شیخ ابو سعید که در سرون شهر بود به ملاقات بر او فرود امیر حسین علی خان کز طرف
 مرغاب انصاف داد و امیر شهباجی با خلقی بسیار از امر او بگریان و رعایا و بازاریان از شهر بیرون
 سر در پی او نهادند و در صحرائی که در میان کوه بخارا و قفقوز باطو اوسط است شیخ ابو سعید سینه
 نایزه محاربه بلبک کشید و بدو فرزندکانی شیخ ابو سعید از ضرب شمشیر ایشان سوخته می کرد
 تا بدان که پر شهباجی سرش از بدن جدا گردانید و بر دوازده ملک برده عجزه لسانین با بخت و از
 دو کران آن بدو خرنزیمت عینت شمرده و سلک جمعیت ایشان از هم بخت خضرت ظلم پیش
 مدام در آستانه این احوال حلال بن اموال خبر سواری شد که از دعای تمام در ظل علامت انجام
 میرزا ابراهیم بوقوع پیوسته و شانزده بر اتفاق امر او نوینان بخت عالی نعمت بر تخیل و اساطیر
 برات بستن برین امیر شهباجی و امیر نظام الدین محمد فیروز شاه و سلوان حسین پوینه و امیر ترخان
 طوق شورش مسلوک داشتند و خاطر بران قرار داده بودند که نوعی سازند که میان میرزای محمودیان
 میرزا محمود قواعد مصالحت تمهید یافته تا او از فراغت و رفاهیت بر ساحت احوال ممالک ترسانان با
 و بدست صاحب سده علیا کور شاه و آغاز کاشه را که در سلک توکران غنیمت اسطفا و شصت و شصت
 تهنیت آن هم به اردوی میرزا ابراهیم خستند اما قبل از مراجعت ترک نشاء و زمره از مردم فخری
 خاطر نشان امیر شهباجی کردند که شصت و شصت سده علیا میرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا سلطان
 چون در قفقاز با کتایب جهانیان در شهنشاهی و در فورا خلاص و دو قتلوا همی امیر ترخان
 نسبت با ستر غلی امری تهر و معین الاجرم تهری سپاه بداند شد که سر رشته آنها را از قفقاز
 بیرون زد و سایر بران امیر شهباجی از رویه بازی زمانه متوجه شده و اتفاق سلوان چسپون پادشاه
 قتل امیر ترخان را پیش نهاد و ساخت و روزی هیانه جانی ایشان را که شکست باغ زراغان چسپون

چون مجلسی منعقد شد امیر احمد فرزندش به موز فراست داشت که حال صیبت و بیسانه خود از زبان می پرسید
 متوجه تو گشت زیرا که برادرش امیر سلطان حسین حاکم آن ولایت بود و همان لحظه نوکران امیر شیرجایی
 و پهلوان حسین پوخته تیغ پدید می آوردند و ترخانان دستند و امیر او را کاردی بردست داشت که گشت بر
 سیکر و بلطاف الجبل خود را بر امیر شیرجایی سائید و زخمی بر کتفش زد و امیر شیرجایی بروی در افتاد و ملازمان
 او پس از ترخانان امیرش هوش ترخان و خرد ترخان همانا عت بگشاید و پهلوان حسین پوخته محمد
 ترخان را آنکه پست و بوی برده بود و همان روز بظرف خوف که سیورغال او بود در حرکت کرد و در آن
 بر امیر احمد فرزندش و دو عار خود قبیل از سلام و کلام آن دو سردار تیغ اشعاع از خاک گشته و در هم شدند
 و پهلوان حسین غاب گشته امیر احمد فرزندش که بکارم اخلاق تصاف داشت شربت شهادت چشید
 و امیر محمد غوث الدین ترخان و مولانا احمد سوادل از آن گشته جانان گشاید و در لباس ترخان
 خود بر امیر سلطان امیر سپانیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند و امیر شیرجایی چون کشته
 امری نظیر کردید میرزا شامجو و از تیغ زراغان شهردار آمد و بجهت خستیا الدین تمل کردید و محمد علیا
 گوهرش از غافرمو در دردمرسته حضرت خاقان حیدر که در برابر آن قلعه است ساکن کرد و بعد از روی
 چند که جراحت شکم امیر شیرجایی التیام یافت جز رسید که میرزا امیر با غلبه و از دعای تمام غنیم
 جزم فرموده و متوجه دارالسلطنه ارتقا بنا بر آن امیر شیرجایی میرزا شامجو در ایستاد مختار برود
 مراسم از وجود امر او ارکان دولت با بری عاری مانده قاضی قطب الدین محمد الامامی بر ایستاد
 محمد علیا گوهرش از غافله شهر امنضی طراش و سیحطان برود و از آن گشت و فرمود و تا شادی
 کردند که هیچ کزیده دست سعادان بجانب رعیت در آن کند و پامی از حد خود منتر نهند تا به پیم
 که من بعد خواهد بود

چون پیش حضرت احدیت عظم سلطانه تفضلی آن شد که بر طبق کلمه که گفته و اعدا یافت امیر چه شده
 روزی چند قامت قابلیت امیر سلطان امیر چه شگفت شد و رشا و آرایش با بدو اسطوخودوس کرده
 و زین زور در کنار آب غاب سیاهی حساب و دخل و اوجی جهانش بی حضور صایب ای جمع آمدند و لازم
 بریدن سکر تیغ و نظر میداد که گشته متوجه دارالسلطنه هرات شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل صبح
 سه شنبه هفتم ماه رجب سال ۸۰۰ هجری یک بنای غفار رسید و میرزا شامجو در آن خبر شنید و همان شب

از دست او در وی عطف نمودند و در قدم در او می فرارند و امیر شمس حاجی بصورت قلعه تره تو برین
واقضا اقتضا احدیت سلاطین محبت با برادرزاده نداشت در نصف النهار تا زور میرزا سلطان ابراهیم
در باغ مختار تره تو نمود و جمعی کثیر از آنرا لشکر باز ایستادند و آنرا منسوخ نمودند و از آنرا اطلاع یافتند که از
عقب میرزا شاه محمود فرستند ملک قاسم ولد اسکندر قویوسف و دولت گلدی شلمای و قرمان کج
و حاجی طبل و برادرش حاجی عبدالعزیز است که کرده و تره و امیرزاده ابراهیم برنده و ملک قاسم و قرمان
بشاعتت همه علیا کوهر شاه و اخلاص شده سایر نام بردگان قبضه رسیدند و ذوقه که امیر شمس
را عاقب نمودند به او رسید و دست بر تیغ پستان بازنده برد و غالب گشتند و امیر شمس حاجی فریغ
نمود و از مرگ که بر او افتاد و بکسارت تره تو داده و میرزا سلطان ابراهیم برقیسم این توغات و بطلب
راش که گفته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان گشاد و قدم بر سر سلطنت ابابو اعلا
هناد و بچی از فضل این ربانجی در سلک نظم انعام داد شاهی که بعد از گشتن ملک است چون
بخت ناکر ملک نبشت جو بر سر ریش بنشاهی تاریخ جلوس بر سر ملک و امیر سلطان
ابراهیم حجت عالی سمت بر نظم امور دولت و مقین تمام ملک گاشته شصت رات و پنج روز این
محمد بخاری و خواجهد سیدالدین نهایت نمود و دارو علی شهر را بر امیر شمس را بهادر که از جمله محمودان میرزا
علا و الدلو بود و قویض نمود و بعد از آن خلاص از رسد کمال جهات او و پل تاریخ او اسطاشان است
بزم ندم میرزا شاه محمود در وی بصوب شه آورد و قلعه آستارالدین ابولمانا احمدیسا و لکه اتمام
بر جان او داشت سپرد و از آنجا بن میرزا شاه محمود در شهت صد جنود نام محمد و حجی پخته
عنان جهت بصوب السلطنت مرات العفاف او و میرزا سلطان ابراهیم بر متوجه حکم گشتند و ل
مطالبه و مقاتله نهاد پیش از تلاقی فریقین خواجهد حسین الدین پنهانی که سالها وزارت میرزا ابابو
و میرزا ابوالقاسم با بر کرده بود از میرزا شاه محمود که گنجینه میرزا سلطان ابراهیم پوست و مینه موافقه
شده و ولایت قوچ رخت ستر آخرت بر بست و ایضا میرزجه که در زمان میرزا ابابو در غنچه است
بود و در قی میرزا سلطان ابراهیم را میسند میسندت بواسطه تقصیری که در آن فرقت نموده بود و علم عزیمت
بعالم جاودانی برافراشت القصد در میان باطشاهت ملک و قصیده کوسوید آن دوست نژاد در
بزم ندم و در حدیث توبه صنفی در زینتند و اقوال لشکر مانند بخرا خضر در جوشن و خورشید آید

باقی و سنان در فضای میدان باخته و تحت سیاه میرزاشاه محمود غالب گشته سینه و پهلوی
 مخالف را گزیندند و عاقبت الامیر احمد ترخان با پولان قول متوجه دشمنان شده بحال
 شجاعیت و بهادری بطوری رسپانیدند و میرزا سلطان ایسم بعد از آنکه مغلوب گشته بود و نظر
 یافته میرزاشاه محمود و باز بطرف مشهد توجه نمود و میرزا ابراهیم شکر موماسب الهی بجای آورد و
 عینت بینایت گرفته دشمنان را شکاشی کرد از غرایب آنکه روز دوشنبه پست پنجم شبان چاه
 خبرداران سلطه نهرات رسید که میرزاشاه محمود و فتح و نصرت مخصوص دید و بعد از غلظت جمعی
 دیگر آمد که میرزا ابراهیم بدین یک نظر اختصاص یافت و میرزاشاه محمود بودی فرار گشته
 و بوقت نصف النهار همین روز ایلمی میرزا سلطان سعید تشریف آورد و دشمنان با نام اکاشرف
 ظاهر گردیدند و آنکه در صبح با نور و بجای موبک مایون در میان شهر تروال جلالت خاندان نمود
 و بدست رحمت پادشاه ابواب عدل احسان بروی روزگار طبعات انسان خوانده شد
 سلطان سعید از راه
 جلوس بخت سرفراز بود اسطعمت بلند موهار و شش تیره مملکت خراسان را با مالک ایران بر
 لوح خاطر عاظمی گماشت و بعد از شنیدن خفوت میرزا ابوالقاسم با بران داعیه عمت از دیار
 در انشا حال کمال میر شیخ حاجی قاصدی بدرگاه آن پادشاه گنج و چیت ماهه عرضه داشت کرد
 که عرضه خراسان از وجود سلطان یافته زمان عالی است که ریات نظریات بدانجا بخت فرات
 صورت نصرت در این پاره چهره خواهد گشود و میند که خدمت ریمان ستمه در ملازمت موبک
 مایون خواهد بود و لاجرم سلطان سید با سپاهی معینان فتح و تیا سید از آب کمویه عبور کرده دست
 بر تن باد روی تو جبردار سلطه نهرات آورد و روز دوشنبه پست پنجم شبان به پشت تریه
 ساق سلمان سید و قبه نیمه مار که به او چهره ما برافراخته طلب ملاقات گماشت که بر هرات کرد
 اجتماعت قدم استیصال پادشاه ستود و فضل را استقبال نمودند و شرایط نیاز و شمار تجدید
 رسانیدند زمان مدعا و ثنا گشودند که قوال قلعه اختیارالدین مولانا احمد سیوال و دروغه نهرات
 تو اسما در بخت میخواستند که شهر را منصرف کردند و عاقبت بحسب اضطرار از سران کار در گذشتند
 بر محافظت قلعه متصور ساختند و روز دیگر که جمعی خورشید از دروازه اقی شهرستان امان گذرد

و قدم بر او دیک فرزند و نه نیک بنما و سلطان حمید از دروازه قفقاز بدار سلطنت مرآت فرموده و
 ستر را بچین بنده همایون نسیب و نیت او در تحت سلطنت جهانانی بر آید و بشارت امری ان
 بکوشش این انسان رسانید و تمسید بساط عدل رعیت پروری اشارت کرد و روزم ظلم و سگری
 مرتفع گردانید و تامل و زجعی از معتبران اتر و احمد رسا و اول پشیمان و او را به اطاعت انیت و دعوت
 نمود و وعده عنایت و رعایت سئمه فرمود و مولانا جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بکن
 و در می نفیض شرایط مسالمته بجای آورد و بحالتی که کفران نعمت جایز دارم و ساکنان طریقت
 کشته قلعه را بکسی بیسارم و اگر فی المشا الله آسمان سپسنگ تیر بار دوازدهمین زین پیش رویه
 مرا سنجود راه نخواهم داد و او با حصار بر روی خصم نخواهم کشد و سلطان حمید ارشاد نمود این
 ضعیف کشته روز و یکرازشهر پرو نیت و بامه علیا گوهرش و افاغلاقات فرموده و باغ زاغارا
 محل آمت نمود و جمعی دیگر از ایستادگان این سرسلطنت صیغه آغاز محاصره و محاربه نموده و قدر
 مده و رولوازم کوشش و خویزشش بنده رسانیدند اما چون حصار از کمال ایستواری غیرت قلعه
 سپرد و راست در اترمان بردان کاپین و ایسباب ادوات حصار داری مستخرج و فایده
 بر اشتغال بایره جبهه مقابل ترسکشت و مولانا احمد بیج وجه از مقام مدافعه و مقاتله در
 بگذشت و در این اجتماع از نسیب ان فتنه انگیز بعضی سلطان رسانیدند که معتمدان میرزا سلطان انجم
 سوخته بقبه علیه کورث و انجمن آیند و اجبار تحقیق نموده باز میگردند و ایضا ایچی که از اتر
 سلطان ابو سعید جت اورون امیر شتر حاجی بلبله نیز تو رفته بود باز آمد و عرض نمود که امیر شتر
 میگوید که با وجود قتل امیر اترخان با دام که کورث و انجمن استقام داشته باشد
 من ببلایرت نمیتوانم رسید بنابرین و مقدمه میرزا سلطان ابو سعید در نهم ماه مبارک رمضان
 بمش زان زمان داد و این آینه شیشه خالی بود که بر دیده دولت است ان پادشاه است و خیال
 طو نموده و کورث و انجمن نعت و نصیحت انصاف است و عموار و همت عالی نعمت بر
 تیر قیام غیر و اساعه برات یککاشت از آرا و در شمال اربطه مرآت در رسد و مسیحی است
 در رعایت نسیب رعیت و در شده متصرفه و ضویه تیر مسیحی جمیع در کمال تکلیف ساخته و دستورات
 خوب و ایسباب غیب برین قیام و حق نموده و قبل الله تعالی منها العقبه بعد از حادثه نموده و

امیر شیر حاجی قلعه تیره توران یکی از معتمدان خود سپرده بدار ایسافطه شرافت و شرف ملازمت سلطان
 دریافت و هم در آن ایام در انحصار امری در غایت خرابت روی نمود و کیفیت واقعه آنکه سیاحتی مجبول
 پر که نام روزی نماز دیگر کوفته می چند بد قلعه برد و وقت که شب آنجا باشد و طمس جدول افتاده
 به تیره تو در آمد و چون پاسی از شب در گذشت بگفتند که همراه داشتند جمعی از یاران خود در بدو
 قلعه بالا کشید و بر اتفاق ایشان منع جرات آنحضرت مآتد بلای ناگهانی که کوه کو توال رفت
 و آن چاره نپذیرد رخ خورده بهر از سینه فرار کرد و سپر که قلعه را مضبوط ساخته نام سلیمان بود
 سلطان رسید بعد از آنکه شرح آن قصه شنید و از جانب بلخ تیر بفرخ خروج اولاد میرزا سلطان
 رسید به صلیت توقف در خراسان بنید و در نهم شوال غمان بظرف و راه اندر که دانید
 جمعی از امرای سگزان با حجت دفع فتنه اعدا از پیش روان ساخت و ایشان در نواحی بلخ میرزا
 احمد ولد میرزا عبد اللطیف که اسپنخالت در میدان جلالت می ساخت باز خورده از جانبین
 دست بردارستعمال آلات فرود بردند و میرزا احمد در معرکه کشته گشته میرزا محمد جوکی کشته زانموده و
 میرزا سلطان بوسید و رضمان حمایت ملک مجید تبه الاسلام بلخ رسیده و آنستان را نبلده
 تشلاق فرمود اما میرزا ابراهیم که در زمان اقامت سلطان مجید در هرات بولایت خوف و باختر
 اوقات یکدیگر نیند چون زین معاوه و انجناب خبر یافت چند شبانروز در تقارن داشت و مانده زده امیر احمد
 بگکومت بلده فاخره روان ساخت و امیر احمد در رعایت رعایا و حمایت بر ایاکال بر محنت و محنت است
 تعدیم رسانیده و در آنانی و آل را که از هر صر حوادث نزدیک به استیصال سید بود و زلال
 لطف و احسان صفت اصلکها ثابت و در عثمانی الهام بخشید و عمید صحنی جنت ترویج روح مند علی
 سختمت کلام و اطمان قهر و ایام قیام و اقدام نموده بساط تفریت نمند که دانید

از ارقام عزیز نام فضلا و عظام شایم این خبر بمش طوائف نام را مصلحه دارد که چون زین را بشود
 از معرکه میرزا ابراهیم تهرام یافت بعد از روزی چند که در مشهد بود و عثمان غایت بجانب جرجان رفت
 و حاکم آنجا را میر حسن نسبت بشانرا ده خدمات رسانید و بجای آورده اسباب سلطنتش را
 مرتب ساخت و میرزا ابراهیم جمعیت دشمن مطلق شده و رایت نهضت بدان طرف برافراخت و میرزا

با جنود استرآباد به استقبال عم زاده تو جه کرده غم مردم با خود خرم کرده اند اما در انا را او شنیدند که
 میرزا جهانشاه و پاسپا و عراقی که از با بجان عقبه صدوق سخن رسید سبب لشکر کشیدن از جهانشاه
 بر انصوب نکه حاکم ساری امیر نظام الدین بن عبد الکریم از محکمت امیر با حسن تنگ است که او بود و پسر
 رسولان بکا شهریار از با بجان ارسال امشته پیغام فرمود که چون در خراسان بادشاهی قدرتی
 مانند و میرزا ابراهیم و میرزا شاه محمود با یکدیگر در مقام ترلع بفرستند که او را جهانشاه سینه و دل بعد
 ایولایات اندازد و انصاف فتح و نصرت از مصلح برادر با حسن یعنی علی میگرد و میرزا جهانشاه که سینه
 به اقدام آرزو ساحت تخیل انما ملک می بود سخن میر عبد الکریم را پس بقیول جا داده زری پیشانی
 شجاعش توین ششبانده سه سوی جرجان بین و چون از عقبه صدوق سخن بگذشت او را خرد و میرزا
 شاه محمود و سخن گفت به اتفاق امیر با حسن همان کیران بصوب فرار العفاف داد و لیکن میرزا ابراهیم شوق
 آنکحضت را بگرد و فوسیل اهل نموده بر عرت هر چه تمام تر طی مسافت میفرمود و تا یکصد فرسخی استرآباد رسید
 و هر چند اراونیک نشانی غصه داشتند که چند فرسخی از ولیران بر سپه متغلی می بینند پندارند چون
 آفرود در میان بنگل لای که راهی هستند جمعی از قزاقان سپاه ترکمان از زمان در میان آمدند
 و خراسانیان بی درنگ غم خنک نموده ناکاه از جنگل طوقی بسیار بر سر ایشان بختند و میرزا جهانشاه
 سلک جمعیت خراسانیان را از هم پیشینند چو آمد برون ترکمانان زمین بلرزد از هول ایشان
 قزاقان از جگ کردن شتابان رسید به چون سایه از آفتاب دران شب امیر ابراهیم با ولی ابراهیم و دو نیم متغلی
 پیوسته ساعتی در برابر اعدا با پیوسته و چون انست که طاققت متعادمستند و بدست اضطرار عین
 فرار العفاف داد و ولیران سپاه او را بجان خراسانیان را تعاقب نمود جمعی کثیر بیخ پدید رفتند بگذر ایستادند
 و فرخی از پهلو انانرا اسپه گردانیدند و امیر سید لوسف و له امیر سید خواجه و امیر سلطان حسین و له
 امیر فرزندش و امیر سعادت خان و خاندانها از جمله مردمی بودند که دران کینجا کشته گشته و امیر سعید
 پسر و کرامیر سید خواجه را زنده تر و امیر جهانشاه بر دند حسب الحکم او را تر قتل آوردند و این اتفاق در روز
 شنبه بیست و پنجم خرم اطرام سال ۱۰۸۰هـ بوقوع انجامید و میرزا سلطان ابراهیم چون از ان مغر که فرار نمودند
 فرود رفت بر عت خطه در سپه متزل نیاسود و در زکیش بیستم ماه صفر ما معدودی از بلز زمان فرار
 برات رسید از ثلثات استراخان آنگاه که چون بهر ابراهیم در از دی بجان بر آمد قلندری از کاکا پیچید

گفت بادشاه جهانیا بر دست و پا زد که اگر یک یورش و یک کجی تخم خستای از عالم بر می افتد القطیعه
 ترخان که حاکم هرات بود از وقت حصول شانزده هجری یافت بلوازم پستبال استیصال شود و توفیق نمود
 و اسباب آن زقار و ستران بکافی و قطار و چشمه و خرگاه و سرارده و مارگاه و اقمشه تیسره و سبزه
 پسندید پیشگام کرد و سایر اشراف و اعیان خراسان شرایطینا و شایر تاجی آورد و نوسه یک میرزا ابراهیم
 بر سر سلطنت ممکن گشت و مولانا احمد سیاهوال از حصار ختیا مالیدن وین آمد و پیش از آنکه نمان
 استخوان یافت و چون دست مولوی بیادشاهی ماتد میرزا اسلطان ابو سعید تاب دست نمود
 محافظت قلعه کمال انحصار ظهور رسانید و بود از میرزا ابراهیم توفیق آرد و الطاف و عنایات شد
 و بخلاف توفیق میرزا ابراهیم گشت و از غایت غفلت آن همه جلالت اورانا بود و بدست
 بنابران مولانا احمد قلعه هرات اظهار خلاف نمود و هر چند احمد ترخان جت عذر خواست همان پیش
 دست شاه هرات که بود عهد و انعام و احسان بارید که آن صید و جیشی را رام کرده اند بجای پسندید
 مولانا احمد از قلعه مرو تاج امید لاجب میرزا ابراهیم دست توفیق از کسان طلب و با نکه داشت

چون میرزا اسلطان ابراهیم در بلده هرات دوزی چند بغارت بگذراند بنا بر استیصال بلوا و ارکان
 دولت صلحت چنان بدید که با میرزا اسلطان ابو سعید اساس و اوقات موکد سازد و وصلت نمود و پناه
 مخالفت براندازد و برای سرانجام این کار قوه اختیار بنام سبزرگوار برآمد اول شیخ نورالدین
 محمد بن شیخ بهبهالدین و دوم شیخ شمس الدین محمد کلو سوسی الحی میسون امیر بر بالین خاندان شاه
 که جدا علی مسواد وقت و پدر امیر علیش که کینه را تهر سا خنده که در آن شهر محمد شکارچی آن سبزرگ
 عالی کمر قیام و اقدام نماید و چون این فرقه واجب القتلیم بخت سلطان سعید آن کلمات را بسع قول
 جای داده فرمود که در باب شید موافقت و تمسیر باقی موصلت هراتی که میرزا ابراهیم کند
 میرزا ابراهیم شرط کند و در سلطنت هرات را تصرف این جانب باز گذارد و هر ولایت از سایر ولایات
 خراسان که خواهد در عرض تصرف کرده و در هراته لشکر تکران طریق اتفاق سلوک دارد و چون این
 قرار یافته شد و هم عظام مشمول غرار و احترام و انعام و اکرام مراجعت نمودند و آنچه از میرزا اسلطان ابو سعید
 شنیده بودند بعضی میرزا ابراهیم رسانیدند و از غریب و قایم بدایع عجایب نگه درین پسال

روز جمعه منقح جمادی الاخری ۱۰۳۶ قمری سلطان رسید سادات و قضاه و مولی و ابائی و ابائی
 موکب همایون نموده شرایط نیاروشناری بجای آوردند و از سوغه و عوام الناس مراد و حیرت
 تماشا آمدند و کسب از شهر مردن فرستند که در هیچ عید و نوروز مثل آن جمعیت کسی مشاهده نکرده بود
 دراز و زانگشت خاص و عام بنودی کسی با مجال فرام و میسر ز علاء الدوله که بگویند حیف بان کرده به
 در پیش آمد علیا که مرشد او خا تشریف برد و مراسم زیارت جده بزرگوار بجای آورد و از آنجا بیرون
 زان خان رفت و بمسجد بساط عیش نشاط اشارت فرمود مجلس ایام آن شب بکبر بخوانند
 بزعم عیش خوبی را بپسند و آن با و سواد کثیفی افزود بمساعده کسبت فیروز چند روز مردم جامه و
 محتسب جوانان بگندام بر برد و حلی تمام از زندگانی برداشت و هنوز از آن کار خبر نداشت بود که خبر
 سپاه میرزا جهانشاه بشنیده رایت ندرت برافزاشت هر جامه مراد را که بردست نمی

کردن چه شمی در آن نازد

چون میرزا جهانشاه از تبرک ملکش بر جان فارغ گردید و چینه گاه ولایت پسند امین اهل نصرت
 سلطنت گردانید با لگدی نهایت آرزو سپهر خنجر جوشن بر تن و در سلطنت هرات گشت و در سلطنت
 ابراهیم از تو جبران با و نیسا و عالیجا و خیر یافته همان غریمت بعد که پستان غور تافت و مسرعی تر دید ز تن
 پیغام داد که بعد ازین تافت آنحضرت در بلده هرات مصلحت نیست لاجرم میرزا علاء الدوله بعد در دفع
 و در سلطنت کرده و دروغ و شبان سلطنت روی از روی پسر آورد و پس از آن از آنجا بکانه ساکنان
 بلده هرات ز سادات علما تا فقر و ضعیف از بیم سپاه ترگان چنان بر کسی سیمه بریشان شدند که زبان
 میان از جمله شرح آن بیرون نماندند و در نود و او با شش مرتبه دست بغارت تاراج بر آوردند
 که قلم و دربان تکفل نظر بر آن نمیتواند شد و متعارف آن حال میرزا جهانشاه بقصد که سوسه رسید
 خنجر تفرقه و فرار کما و صفرا هرات آشنید بنابر آن پستان نام جهان نام اشراف اعیان فرستاد و بفر
 ز او بجای بار بار چلی بعبود که در مردم را بعد از او و نوید داد و تمسک نفس را بر ترو هم ماه شبان سپاه
 وصول رایغ زان نداشت و فتح قلعه است مبارک الدین امیر شهنشاهت بلند همت ساخت مولانا احمد
 یساول روزی چند شرایط حصار داری بجای آورد و چاقبقت لایم مردن خرامیده و شویط عین عیاش نشود
 و منظور نظام حمت بادشاهانه گردید میرزا جهانشاه بعد از تمکن بخت سلطنت و خراب آن بخت هم بگرم

سادات و خاندان و علماء و مشرفان و عیان کاین قیام نمود و با مضافاً اشکاء و احکام حضرت شافعی
 مغفور در زمان منتهی و روزی چند انکس که در آن که در سرتی هر اقسام مجتمعات اقبال گوشت
 و صحت مکت و شوکت آن خضر و صاحب شمت از یوان که در گذشت ان لایق لیدر شای
 من شای من عباد و العاقبت للمبین

در ان او ان که سینه را علاء الدوله و میرزا اسحاق
 از هم سپاه عراق آذربایجان بولایت غورستان فتنه در غورپایان ترک که بدو سپه و خوریا لایق
 اقامت منسوب که و نایب در آن شای از سربان سید علاء الدوله را میفرستد اتفاق بسوخ و تحلیل
 شایخونی و قزاقان که در اول سیر اسطی ان اسیم بود و در تمام جی جی تاش و راور و حوضه بخت تاراج
 آورده و میرزا اسیم قاصدی بود و در سیر اسطی ان شای که سیر خفام داد و میرزا علاء الدوله که
 از جانب قزاقان بود که غلام منست بنام قزاق بر عایشه میفرستد و در سیر ان اسیم بسوخ
 و بخت میان هر دو میر صورت که درت نموده و بخت یک کانی عبادت و یک کانی سید که در سیر
 صف که از سیر است و توبه که که شده در غلال ان حال را در ترخان فی از میرزا اسیم که بخت میرزا علاء
 پوشنده و میرزا اسیم مقدم است و در سیر زکوار فرستد که در آن حال میرزا اسیم
 خود از ترخان که حکم میرزا اسیم است که در سیر اسطی ان اسیم ز قزاقان بود و با راه و از
 بصر شایخ و سینه شده طایفه از ترخانان از ان و متفق با شای و سبب قیام که میرزا اسیم را از قیام
 بخت داد و علم توبه بصورت و لوگک را از ان و چون که نیست این قیام بعرض میرزا اسیم
 بنور سیر اسطی ان اسیم را بخصوص طلب سید و میرزا علاء الدوله که ان مضمی را از مقدمات سیر
 دولت و اقبال پنداشته است بر عت برق و با و بر او می آید و شایخ که در سیر اسطی ان اسیم
 مجلسی در غایت اہبت و عظمت ترتیب داد و امر اعظام میرزا علاء الدوله را به احترام تمام پیش راند و شایخ
 سیرکان آنجا سبب تعظیم نموده و در موضع مناسب نشاند و بزبان ماطف و تغذ است مالت فرموده و قیام از وقت
 اطاف و اطاف نامرعی نگذاشت و در هر دو مایه میرزا اسیم آق که ولادت میرزا اسیم بود و در
 خایر سیر که درت سیمو و ملازمت پدر رسید و سبب آمدنش آنکه میرزا اسیم بود و در
 از جانب سیر اسطی ان اسیم داشت و سبب آمدنش آنکه میرزا اسیم بود و در

چون نهر اسلام الخ مسیح و حد و قبه الاسلام بخ از ترول میرزا مظفر الدین جهان شاه در و السلطنه میرزا
 و قوف یافت با لشکری که محاسب هم و خیا از استیفا اعداد ابطال حال آنجا جز آنکه میگوید که شرف
 قلم از خطی مسافت میان کسبت آن بجز و مقصود اعتراف نماید متوجه میدان مقال شده روزی چند کتار
 مرغاب قبه بارگاه جهان نامش از آنج هر ماه و در گذشته خبر غایت شمش آن با و شاه عالی کوه
 عدوان سپاه و جوش میرزا جهان شاه را در غده انداخته و آغاز نامه خوانده ساعتی که جنگ میکرد و کما
 خیال صلح پیش نهاد و میخواست در آن شان روز عید آهنگی مولانا نجم الدین غر و مولانا یوسف طار از
 سلطان سعید بر سالت رسیدند و از زمان آن خبر و صاحب آمد سخنان صلح آهسته بعضی رسانیدند
 میرزا جهان شاه میمون سلطان بنوی القدر با ایلیان ملاقات نمود و جناب وزارت ماب سعید عاشور را
 حتمه تمهید سباط صلح صحیح ایشان ارسال نمود و سعید عاشور بر بار و صلح معین و رضو و شرف
 تعینل قوا بر سر سلطنت میسر حاصل کرده در باب صلح و صفای سخنان رسید بر بعضی رسانید سلطان
 کلمات محبت آنکیز به الفاظ مودت نهر بر زبان رانده پس همه آفتاب شیر مباحثه و اتحاد و طر بر کرده
 پس سعید عاشور مقضی المرام بجهت فرموده میرزا جهان شاه در صلح نهاد و از آنکه کسبستان فرج
 کرده در درون کوه فخر لولا نظر انما ارتفاع و او در نقصا عیفا بر عیالات احمد ترخان با بعضی از ارباب
 از میرزا ابراهیم روی گردان شده و ملازمت میرزا جهان شاه شستاشند و بصوف عواطف و نوازش
 یادش مانده از امتثال اقراران استیاز یافتند و میرزا جهان شاه و اعیه داشت که آن رستان نخر اسان
 تشلوق نماید و در تخنگا ما و شاه عجمه میرزا شاه پنج بعین عشرت اقدام نماید که ناکاه خبر رسید
 سلطان سعید را و لنگر مرغیایست بولایت هرات و دور آمد و میرزا جهان شاه و بجز حیرت افتاده
 آتش عجز از درون او زبان زد گوشت و پسته جنگ و جلالت گشت نیز بر مذاق با که ارشد
 اولادش بود پس متملای از پیشروان فرمود و خود تر از عقب شتافته در قریه نجفی آباد ترول نمود
 و میرزا بر مذاق با قراولان لشکر سلطان سعید حیرت کرده طایفه از سرکشان سپاه ترکان میرزا
 تقدیر شد و شترزاده پامی در او می کرد زنده و پریشان حال سپاه میرزا بر پدید رسید که کوفت
 حال بعضی رسانید معارک آن حال ایلی از جانب او با پیمان کرده خبر آورد که میرزا دره چمن علی و میرزا جهان

که مدتی محبوس بود از حدیثی که در دست تصرف بخوابان دادند که در جمع نمایان بنابر آن میرزا جهانشاه
 امکنی است متوجه مصالحه گشته نوبتیکه پسر عاشر راجعت فیصل آن مهم تر و سلطان سید محبت است و
 و میرزا سلطان ابو سعید فرمود که سائر و میرزا جهانشاه قواعد صلح و تقوی نماید که بی با بد که بمملکت با بجان
 که میرزا سنا منج بوی غایت که بود و قناعت نماید و فارس و عراق را بتصرف نواب دیوان علی با باز
 که دارد و بعد از آنکه رفت و شنید بسیار آمده شد رسولان چند بار مصالحه برین وجه واقع شد که میرزا جهانشاه
 دست از تمامی ممالک خراسان و جرجان باز در آن باز دارد و بی آنکه خرابی کند توجه بصورت برود
 و بر نخبه عهد و پیمان در میس آن آمد و میرزا جهانشاه در قریه کجی آباد عنان اجبت بر آذربایجان نشست
 داد و در اول ماه صفر سال ۱۰۱۰ از جانب جنوب طبعه فخره و مرآت و بیامین مرعاب بنیاد رکهار و در
 شد و روز جمعه مشتم ماه مذکور امیر سعید اسهل الدین نارغونی و سملوان حسین بیگ پورانه از اردوی
 سلطان سعید پیرا السلطنه مرآت رسیدند و قلعه را تصرف کردند و در عیال و عجزه را در دست امین
 امان جای داده اعلام عدل و انصاف بر تنگ گردانیدند

چنانچه قاضی شایسته
 از مصلحت مساوات جاودانی طلوع کرده دیده دولت میرزا سلطان ابو سعید را روشن ساخت و میرزا جهانشاه
 ریاست خیریت بلکه نیریت بصورت لایست عراق و آذربایجان از اوقات موبک بیا بون از حد و مرآت رود
 حصان خود طقه و رود در حرکت آمده روز پنجشنبه چهارده صفر ختم بالظفر و الظفر دروا من که نخبه اجتناب
 تحمل فرمود و مساوات و قناعت و علماء و اکابر و اعیان که بر یکپس استقبال بیا در ترحیب بود و بعد از آن
 الطاف و عطف نوازش نمود و روز دیگر باغ ستر از فروع طلعت سلطان سعادت بهر عزت و ادای تقاضای
 بریاض خست گشت و قدم بر بند علان و وقت پوری نهاد و جت حتمش و کنت آن بهر سپهر خلافت از بون کوان
 در گذشت و از غایت خوشامد عاشر باستان فری و کمال اتمام تعجیبت شریعت حضرت نبوی مہم هم آنروز مسجد جامع
 تشریف برده بعد از ادای نماز و عرض نماز پنجگوس و عظم خواجہ محمد کوسوی ابین تہمہ مرتین شرف کرد و خطبه
 از من العالیب آن خرد و عالیجناب ستازکی بلند آواز شد و سکر از شرف نامهای بون آن زمانه که کایسب
 پر زینت زینت آمد تا مایا بون نام او را سیکه بر دلش کرد و هزار مهرش بون سکرند و سیکند منبری خنجر امان
 زینت گشت شرفی که بر شمار فرقی بنیز سیکند و چون در انسال اسطر عورتش قیامت شرفگان و نخبی

از تو قلع و جوارش دوران نقصان او ان غلغات و جوبات و لایا سخراسان را و یانه بود و در دست است
نه گوره در بلده هرات و توابع و مصنفات فحش در غایت صعوبت روی نمود چنانچه خلق بسیار از قتل
نان جان دادند و بسیار ضحاک و کجا بسبب انعام طعام روی کجبان جا و دانسته آوردند و سلطان
حال بر می نمود و بدور فاهیت خلق اصطلح نظر عدالت کرد و او اینده پیشه لشکر را بیجا نب ما و را الهی نوشت
و بدست لطف و امتنان ابواب انعام و احسان روی روزگار فقیران و صغیران کرد و چون میرزا محمد
و میرزا ابراهیم و میرزا انجرا زلفت پناه سلطان او که خبر یافتند رسل و رسایل یکدیگر ارسال داشته
مواظقت و یکجانبی انداخته و بنرم مخالفت و محاربت سلطان سپید روی نواحی عرض بهم پیوسته است
بر ما و خوانند سلطان سپید چون این بر شنیدند با آنکه در ترمان زیاد از دو هزار مرد و حلاوت نشان و ملازمت
است ان قبائل آتشیان خود بدو حضور گله نمایان کم من فینه قلیده غلبت فینه کثیره را مظهر داشتند
شروعند ان نهضت و نمود و در آتساراه بعضی موجب حضرت لایمیر سپید ز غار غون و امیر سلطان ترمان
با سپاهی جوان پناش از جانب سمرقند بوبک سلطان عا و نند پیوستند و در واسط جامی لاول میان و
و سرخس طلیه لشکر میرزا علا الدوله و میرزا پسر جنرال شده از جانین بغیر صوفی فرستند و در آن
و دولت در میدان جنگ و قتاله صوفی شجاعت و بهادری ظاهر ساخته و در آن روز بر اقرار و جوا تعاریف
سلطان عا و دست شمار از پیوسته و مسازان مینه و مینه و مخالفان غلبه کردی بودی و از نمانده غنای
بعضی از کینجگان تا ما و را الهی رسانان کجبران بگمشیدند و چرا تمام پادشاه و فلک احتسام در آنده مارش
کردانیدند و سلطان سپید که بر اقرار و جوا تعاریف با و لاوران قبل غم ستم و فرود و حسام چشم از نمانده اشام
کشید و مید کرد و در دستار امیر سپید سلطانی ترمان خنده آما در روز رستخیزه نظیر رسانیدند از شراب خون آس
سر مست گشته آغاز کردن و چون بوالا بلدان فی رسم دل رسم تطوان کجای آورد و بخورزی ان شیر
ولی سخت جان پیوستند و مساز که پیشه گشته چون کشای از جو سپید گشته و نوز ساقی نگشته
که در پیشه و نظیر با ما خیر لوی گوهر کشای سلطان عا و نند و میرزا علا الدوله با اتفاق پسر عا
بودی و از کردانید و میرزا پسر که کار گشته از دست خیزه تهر شربت شاد و پیچید و سلطان سپید بر لطف و متسامحی
مراسم نهاد و بخدمت رسانید و قیامها بر اطراف مالکستان با ما و را الهی و ترکتستان و سا و میر علی غایبی
و امیر سپید چهل و پنج شای میرزا علا الدوله و میرزا ابراهیم که لطف بر میان بر خود و اگر بخیر بود و امور کرد

و بنسب قبس روی به سلطان و بنسب شاه و در ان مقام امراء المغان را تختی که گنجشکان را جفت نمودند و بنسب
 رسیده اند که میرزا علاء الدوله میرزا ابراهیم از میرسان مطلق بسلام و امانت غایت نمودند که گنجشکان
 میان این صفای در کن میگویند پیشتر دولت و اقبال حاصل میدید

در اوایل ششصد و بیست و نه ساله الدوله که بعد از فرار از مصر که سلطان احمدیه در
 کوه چوسان میرسد سلطان کشت کنار دریای قلم در خانه ملک مسنون ستماری در که نشسته است
 بر پیش قدم چهره غرض او را بهرات آورد و در پیش قدم علیا کوهرش و اما گنجشکان سرورند و صیغه آن پادشاه
 مرحوم رقیه سلطان حکم که حرم محرم سلطان صید بود و ملو انم غزا و اطعام مساکین تقصیر اقام نمود و متعارف
 از جانش و راه الهی خبر رسید که میرزا محمد جوکی بعاوانت امیر نوره رسید که از جمله ترسید گنجشکان سلطان بود
 ریاست مخالفت او اخته و آتش غارت و تاراج در اطراف آن ولایت انداخته بنا بر این ساطی سعادت نشانی
 در پست عم عاوی الاغلی بجانان و راه الهی روان شد میرزا محمد جوکی مجبور شدند که توجوه لوی کوشش
 سلوک طریق قرار نداشتند و کجاست و کجاست و در پیش قدم محمد جوکی و سلطان صید معنی حضرت و تاسید از جوشان
 که نشسته بر اسلطنه مرقده شرافت و چند روز بعین خرمی که را رسید و از اینها عنان بر پست
 شاه مریدان نافت بعد از وصول نواحی آن حصا رستوار ملازبان کوکب حضرت شمار باز و حضرت پیش
 پیکار ششغال نمودند و بی از وقت رسیدن تا بکنام برید آمدن شوق میرانده سخن و کار بخشش
 مشغول بودند چون یک بر آن رسید که صورت نفع و حضرت بر طبق مرام جلوه گرش و از طرف ترسایان
 ایلی که بر بعضی رسانید که پادشاه مظهر تو اسلطن حسن میرزا خطه جزا را قطع نمود و در بعضی مرتبه خراسان
 فرموده سلطان صید از پستگاه این خبر بنیافت تا در کشتن ایبر رسید امهل از خون و ایبر رسید مراد و حضرت
 صد و ده ملکته روان نمود و امر برعت برقع با و از آنکه آنوی که کشته میجانید با بود و برادر است نه شده
 و در اولیای از تحقیق فریست میرزا اسلطن حسن خبر یافته عنان غایت بد از اسلطنه مرات نه شده
 و مردم لوکات را لشکر زاده ایسب با قلعه و ایبر اکل و جوی مرتب ساخته و میرزا اسلطن حسن متعاقب
 در طرا بر این طوره تزلزل نمود از جانشین علم محارت و متابعت ارتقا یافت و زیاده تمام جدال کا کون
 درون پر سوخت و چون میرزا خلیل اسلطن ایبر رسید خبر محاصره مرات شینید با میرزا محمد جوکی صلح گونه دریم
 پست از پنجم آن شسته تا حد و بیرون غایب عنان کران باز کشته میرزا اسلطن حسن خبر وصول

انجمن را تامل نمود و از نظرها بر سر است و قیامت را هر که بر آید آنگاه پادشاه است و در جمالی نشانی از مقام را
 غرضت بر آید و نموده و میرزا سلطان ابوسعید از محبت میرزا سلطان حسن با خراسانیه مشرب
 و از آن منزل بر کسی که مایه و اول اهل حصیان را یک بود و باران فراوان سیب بارید و حسن کی را بچو
 او آن که رانید و سلطان بنجید کفایت آن بر باد و از همین مقدم شریف غرضت آید کلستان ارم ساخته چند روز
 بعین نشانی اوقات معروف داشتند و در آن لایحه خلیل بنده و دیگر بجز اعمال پسینه خوش گرفتار گشته و
 سلطان بنجید وجود و عدس را یکسان انگاشت میان این سخن است که اگر چه خلیل ترک حکومت استیان
 داد بود و او را تاجا بدرک عالمیت آه آورده ملازمت ننمود پیوسته در خیال استغفال روزگار یکسر رانید و
 پیوسته اتصال نهادن اقبال سلطان بنجید است که از آن خود بگریزید و دست آن که بر یکسید چند وقت آن
 از حرکت گنا گشتن این چو چو بنزد و سلطان بنجید ملاحظه انگاشت در از با و در تعلق بجا و پستینه و فانی
 در تپش فرود و بعضی موجب زید خدالات امر خلیل گشته و داشت که اگر چه حسان بود که طایفون محبت
 میرزا سلطان حسن بنیافته نقد کرد که در کوه نهم خود را بطور رسانید با بران تر و سلطان بنجید زنده با نماند
 که مناسب است که تا بنس فیض از غیب باقی حضرت فریاد حضرت نور نوست و از دست آن که از اطلالی
 یافت و فرمود که خلیل ملکه پستورینا شد که سلاطین در پیش مخالفان از اتفاق بنیاده القصد بنابرین سبب
 سلطان کی میان استر با و اراد عظام را به ائمه و قتل امر خلیل نامور گردانید و ایشان را در اسباب کفایت
 برود هم آنجا قبض آوردند و در آنش آید در همان روز از محبت پدر و آن که در آنکه سلطان بنجید نوبت و کرامت
 چراغ بر امیر سلطان محمود و قد بعض نموده و ولایت نصرانیت بصوب فراسان بعت فرمود و در دست دوم در
 1662 به نایب خدیو را برین مقدم مایه نوبت آید که سپهر گردانید و در آن ام سلطان اقبال استقامت
 فریق نام اتمام فرموده و بوضع بیوست که خواهر مزارالدین در و در عینیت مویک عالی هیانه استخر از نظر کلام
 امر ارباب با بصفا رو بکار رویا فرخسان سپانیده و یار و غنیمت پادشاه است حال نیت شال امیر
 صادر شد که جناب را اقبال را دست و پایست و یک جوان اندازند تا سقله نصیحتش اطفایا بد و فراموش
 در پای جوارحیت مالدین موجب فرمان واجب الاذعان قیام نموند و پادشاه عدالت بنا به شحات کاس
 عنایت را این امر دعا با و مزارع از انصارت داد حکم فرمود که من بعد هیچ آفرید و از نظر نام بر و از
 سر طغان برات و بلوکات نطلبند و دستاوند و درین باب است فی بر سنگ نقش کرده آن پسند او رسیده

جامع مرات منصوب ساخته شد و هم در آن او ان خواجه قطب الدین علاء الدین سیستانی و خواجه امیر خسرو که پیشتر
 خواجه مظفر بن خا بر بواسطه تصفیه و تصرف بیک سارا از آن منصب منزه گشت که در خواجه پیش از این هیچ منصبی در آن
 خبر جوشانیدن خواجه مولودین خا بر خواجه مظفر ششصد زیارت مسلمانان تزیینه دار و سوره شریف و مولانا هاشم شاه
 در آن بسکوی چون مظفر را گرفتند و نزد الدین خا بر خواجه پیش از این هیچ منصبی در آن

چون بزرگ اسلطان امیر سعید از یورشش از نذرانی گشته روزی چند در بلده غاخره مرات سعادت و اقبال کند آمد
 متعاقب و متواتر ایچمان از ماوراءالنهر بدگرگاه عالمیناه آمد و حسب نفس کردند که میرزا محمد جوکی برپستور پیشتر
 در میدان مخالفت جولان نماید بنا بران امری جهانگشای استیصال اقبال شاهزاده را مطیع نظر نموده و
 و در دست حضرت جیامی لاولی زوار السلطنه مرات بصوبه ماوراءالنهر مخصه فرمود و چون قیامت الاسلام
 پنج از خا بر توبه کب عالی را پیش یافت روزی چند توقف افتاد و در ایامات مظفر سبب رنم چرب از چون
 عبور کرده سپاسه وصول بر سر قندهار اخت و از اینجا بشاخره فرست بر ج و باره آن قلعه در نظر انور گشت
 مستحکم نموده بنا بران امری از ماوراءالنهر که از این سخن بیگانه کوب مانور ساخت بر سر قندهار و در دست
 و در آن ایامات که آن پادشاه بجزیه صفات در ماوراءالنهر تشریف داشت در بلدان فراسان و حصه و در
 مرات و ملکات علت ظاهر چون شیخ گشت و بلا و بنا طوی ایف نام را در اضواء انداخته خلی که مسطوره
 خاک را بسک ساخت و در او اهل سنج و بقیه و ثمانی سلطان سعید نوبت و مکر از شهر مظفر مر شاه خدی
 خرامید و عساکر حضرت شاراغاز حمده و محاربه کرده و قرب یکسال فتح میسر شد بعد از آن کارامانی صحابه
 اضطرار اینجا مید و خیره ایشان تمام رسید و میرزا محمد جوکی قاصد ان ترد خواجه ناصر الدین سعید پادشاه
 قدس سره نوشت که که قدم در میدان صالحه نهاده و جریه او را از سلطان سعادت انبیا در خواست نمایند و چون
 ملتمس شانه او را بندوق است بر او و سلطان سعید تشریف و وجهت توطان آن آن قلد اما آن طلبند که
 سلطان سعید شفاعت بکنایت با سبوح و تعالی او خواجه بشاخره خیرت و در در وجهت هم خرم پسته مان
 برپستور ثمانی میرزا محمد جوکی را بظفر سلطان سعید رسانید و آنحضرت درباره شاهزاده و اهلش در وقت در وقت
 بکنایت ترفند با رکشت و از اینجا توجیه فرمودت و اقبال شده در دست و در بر جع انباشت و در چنان
 در این سعید ترفند اهل ان بود و انجا میرزا محمد جوکی را در قلعه اختیار الدین فرمود پس که دو شانه او را بکنایت
 در این سعید ترفند اهل ان بود و انجا میرزا محمد جوکی را در قلعه اختیار الدین فرمود پس که دو شانه او را بکنایت

توفیق که روح ملکوتی او در وجود من متورش کرد و زیاده بر یک ال بود در این سلطان سید بهشتی بود
پس نفس ما یون تو چو خوشی عملات این گشت چو صاحب عظام خواجه قطب که بر طاعت و سحر خواجده است
نعمت الله و فائزگی که گوی که در بود و ند عرض و ند سلطان سید بهشتی از پیشندید و در غزل و در حیا
خواجه طاعت و سید سید و خواجه بهشتی سید گشت و چون تو به پیش من خواجه نموده سید سیدت بخواند
سخنی لغز را میسر و رض کرد اندید و اینجاب غرضه داشت که در من زرعها با و شرافت و عیان خراسان
چیزی که گفته ام و از اموال خاندان سلطان سید بهشتی ندادم سلطان سید فرمود که هر چه از من گشتند به پیشندید
و ترا از خدیجه است موقوف کرد اندید زیرا که گاهی در از انقباض من گفتار میکردند و بسبب اینکه خدیجه است
صدا و با فیه میخوانم که خبری تو برسانم خواجه چون سخن شنید از او زد آشته می از آن گشت مرون
پیش بر بود بر گوشه تخت نهاد و باز گشت و بجای خود بایستاد و عطا بر امر که میسج و زری بی این سوز گشت
نشد است و در سینه تو بستید و نهادید رای ما یون سلطان سید خدیجه ان قضا فرمود که در جمله خاخره مرو
نماید و تو ایجان میوجب فرمان جبار بر او گشت که یان ساینده ریات نصرت نشان در او اخرا و بریح الحسب
جانب مقصد نصرت کرد و شاهزاده اجدید سراسلطان محمد درو الی سلطه همراه حکم گشته روحی شایسته
سلطنت آورد و سلطان سید و روز در قصبه بنجده توقف نمود در او اهل نادمی الاول در رمضان نیاستاید و
بیوزة سلفی سپید و آن نشان در غایت قبایل کارانی در آن نقطه اوقات که زنده در محو سپهر بار
زمان پسوا لیل و نهار مانند خورشید فایز الانوار بجانب پیش الشرف خویش نصرت نمود و در جمله
شبان آن قاصد به مقصد هر چه عمل بود میان سید سید و سید سید ابواب عدل و رحمت پروری گشود و در
سبعین و ثمانه روزی چند مزاج خان از سر حد اعتدال بقام اعتدال شتافت و چون نبات حکم علی
علم شایسته یافت سر درشته را در مقامی مملکت خراسان بر عیاد و مزار عا بنج شد و بدین واسطه در حال
دوای طایف انسان فی کثیره اسلمت ثابت و در خنای ایسما نصارت یافته سر بر اوج شریک شد و هم در سال
از فیض صاحب غیثت و اب تمام از جرم دولت اقبال کلی تو تکلف و عهد مژده و شاه سپه و جلال زوری
که اینصفت زیند زینت در بند و در او اهل شوال سلطان سید را بری فرستد مطلقا نمود و میرا با
موسوم گشت نشاط و نشاط آنحضرت از دیدار آن قره العین سلطنت در جلال آنده حکم ما یون استیج و جلال
شرف تعالی یافت تا بر آن تشریف در بار شاهزاده اکان سنت حاتم سید و عیاد و مزار عا بنج شد

واجب الاوغان و باغ فراغان آغا زبازو احتیاج طاق کرده آن و ضمه بهشت است این اعیان رفیع الیوا
سینغ که نرسد و بدیسیار روم در زلفت چنان آیش داده و هر طایفه مناسب زلفت خود تقسیمه مرغ
کرده نقد مغزیش بطنق عرض نهادند و در آن حال تمسک این جهان در دارالملک خراسان حاضر بودند و همه
قوت ذمین وقت طبع انور تجسب طاهر نمودند از آنکه خواجه علی از ده که اصفهانی در یک شب سی و دو بیت
تقریر نصبت پیشه را که در خانه آونین معبود و بنده خیر نمود و در و خیا نرسی و دو دکان کارخانه کشود
پیش روی همی که مخصوص او بود مشغول بسکود و بعضی از آنج که در صفت حرکت است اینج و ششده مثل نیا
و نفاغ بنجاره و بسیار جنبش ایشان از مرقوم قلم تصویر کرده بود که در آنجا خیال صورتی از آن
زیبار تمسک نمود سلطان سپید چون آن تقسیمه غریبه را مشاهده نمود و غایت تحسین گشته در باره آن
نموده و در آن صفت بخشش احسان بجای آورد و مجلس پیش عمرت کرده است و شراب فرخ بخش
از غوغای ریاضت اطو کارانی بر آب داده و نایابی روح اقوامی بطلبان تقسیم زرده اند و بازرگانی
و انخاص عام برکت و سابقان همین سابق مجالس پس از آن تاب عارض چون آن کتاب شک کزاز اید
کرده اند و با غوغای لالایان چنگ بست راست ساخته با پس ایام جوانی پیش اند و
خواستار آن تقسیمه طایفه ما بون اطمنه کونا کونان از هر چه در حوصله خیال کنده آون مرور چندین
تربیت می نمودند و از او بل شوال تا روز جمعه پنجم ذی الحجه ایام جشن میورامته او داشت ما شاه کید
و پروردگار در عیش نشاط بودند و در آن روز طوی بزرگ با توج انجاسید و شانزده کما عظام با کین
دین اسلام حقون گشته است و با و شاه و حجاب و رتو استقام بر سپهر انجم عظیم امو سلطنت اند
خدمت عایق تمام بساط لود طلب زرتوشته و در سینه احدی بعین و شامایه سلطان سپید در آن
دولت اقبال در از سلطه مرات اوقات همانا بگذراند و نوست مکررتو استقامت بر
احوال غایبه قطب الدین طایفه پس از آنکه امره اشرف دیوان علی بابوی مفوض کرد این تقسیمه
و سببین خسرو است و ترن تعلق موشستانه بساط طاق کارانی و شادرو اعطت چنانی
مبسوطه متن ساخت و مستور در یورت تعلق بود که خبر فوت میرزا جهانشا و تو اتر سیه علم
غزیت بصوب انجا بجان برافزخت در داد که بار نخواستند
از مصلح آثار سپلاطین ولایات نوبان و عساق تو

این اخبار حسه فاق را منور دارد که چون آفتاب اقبال میرزا محمد بن یاسر از اوج کمال شخصیت و کمال
اشغال در دستد باو اجل و دهر زندگانی آن شکر و کلاش که مرانی را در منزل چهاران از پامی در آورد و ما خیر
جماکتی میسر از مظهر الدین جهان شاه به سبب شرف رسید و تمامی ملک آذربایجان عراقین و فارس
سواحل دریای عمان و بحرین و کربستان آن پادشاه نافذ فرمانرا منجر گردید و جمیع سرداران طاعت
و کردگشایان کثرت طاعت حکم و نشان او نمودند و شکر از مظهر را برداری و لوازم خراج که ادوی بجای
آورد و بدلتقات غنایش منقح و سبب بود که میرزا حسن یکم بن میر علی بن قرا عثمان کسب
از قلع و دیار بکر را مضبوطی آفته نسبت میرزا جهان شاه طریقی طاعت سلوک نمیداشت و همواره غنایم
علاوت پیش پستمال صورت استبداد بر جوی و صحنه خیال میخواست و بعضی بر خاطر میرزا جهان
کران آمد و فکر تدارک آن هم نبود و بواسطه کمال متانت و حصصت قلعه و بر اعلم حسن یکم
پیکر آمد و بر وجه دیگر و نیکو بود و در خلال آن احوال از یس بوده تقدیر صورت دیگر جلوه گرفت و
تقدیر از بهی بساط فرات است و نسبت از ملک جهان شاه می در نوشت تفصیل این احوال بطریق حکمت شیرین
مقاله بنیادالایم میرزا که میرزا پیر بدان که استیج وارث داود میرزا جهان شاه بود و به نیابت پدر در
ولایت فارس در عاقبت آفته حکومت نمود و در وقتی که سلطان سپید میرزا جهان شاه در خراسان
صلح انجامید از راه طبرستان و زیور بشیر از مارکشت و خیالات باطل و تصورات سچا از مقام اتمک
و متابعت پدر گذشت میرزا جهان شاه چند نوبت رسل رسال را در پسر دستاورد و در انصاف
فرمود و بسبب طریقی شد و پادشاه را مودت و اندوه از وفات عاقبت مخالفت محمد رفو و پادشاه
پیر بدان آن مختار بر صبا جای داد و طلقا پامی از طریق عباد و صلاح پسند و تنها و از اهل
حرم محرم میرزا جهان شاه که والد میرزا پیر بدان بود بشیر از رفو میر عاصی را نصیحت کرد تا فارس
بازگردد و روی حکومت بغداد آورد و میرزا جهان شاه از آن مرفراغ بال نموده ایالت ولایت پسر
به پسر مکنزه امیر زاده یوسف غنایش نمود و میرزا پیر بدان در والای سلطنت اساس جهان پامی
بازگشت و فانی عراق عرب استمور ساخت اما خیال اتصال خود در ملک شیراز و اصلاح و تأسیس کردن
نیرفت و از عاقبت غنیه پرست مرفرض جانشی ملک جهان شاه می کردید و انواع غنایم تقدیر می نمود
و هر چند میرزا جهان شاه و مخالفان او شاهان شاعر و سیاست و بسبب رسل و اسباب نصیحت فرزند

نامزد و مندی میرزا تخت بجا بی پرسید و آن شانزده خوشبختی از خود از تمام حلاف و صفای مکتد راه
 لاجرم میرزا جهانشاہ خاطر بر اینستصال نبال میرزا قرار داد و در شور سپه سپه شامان با لنگر سیا
 بطاهر دار السلام بعد از شافقت و میرزا پسر باقی حج و باره شهر مستحکم ساخته در مقام سخن شایست
 قدم نمود و میرزا جهانشاہ آغاز محاصره کرده بنا بر ستانت و دار السلام و سخا عث اقباع شازاده
 بهرام اشقام مدت یکسال صورت فتح چهره مکتو و در آن وقعات لشکریان عراق و آذربایجان مشت
 فراوان نسیج تا شام حرب یکروزند و میرزا پسر بدایق و بعد او یان بقدر امکان در ممانعت و مدافعت کوشید
 غایت مردانگی و جلالت بجای بیست آوردند عاقبت صورت عاقبت از بعد او یان وی بر تافت و
 و غلای عظیم بودی منوده بلای حج شیش یافت جمعی که کشت بره لی تره خیزند پوست و سینه
 جوشانده کاری بردند و طایفه که از روی تکلف دست بجلو ای نبات دراز میکردند جهت تعدی
 کشتن سنگ و کرب شرط استمام بجای بی آوردند لاجرم کار جدا یان بجان سپید و پیکار
 و قاتل اوج آسمان پسینند و کسان که میرزا جهانشاہ در دست داده امان طلبیدند و پسر
 جهانشاہ ایسا از اسلوط خویش اینر ساخته ابا لی دار السلام دروازا بازگشادند و کرسیمکن
 محصور و بیخ و سرد و موفور روی بر آوردی میرزا جهانشاہ نهادند اما میرزا پسر بدایق با یارو یان
 مکتو و قارچید و در و تان خویش نشسته بود و کمان بی برد که در باره او قصدی نپسید
 و هم در آن ایام میرزا جهانشاہ پسر دیگر خود محمدی با با جمعی از کبکشتن میرزا پسر بدایق با موب
 کرد و ایندو پیشان یکپاناکا با یارو یان سپتد بر شانزده رسید و دست برانند تن تنگ
 و محمدی با بقصد شمشیر بر دیوار زده و کمران هم او را فیصل دادند و آن کربکشت میرزا جهانشاہ
 نیاند و طایفه خلق از دست خویش نترسند و چون آن پاوشا و بهرام اشقام خاطر از هم پسر جمع
 بهکی سمت متوجه دین میر حسین یک کشته رات فریست بعد یار بر کرا فرزند حج کبک
 از قوت و دشمن آگاه شد چون سطلاتو مقاتله نداشت و عصبه که بغایت مستحکم بود و سخن بود و میرزا
 جهانشاہ بعضی ای بوشتن ارزن و دست شافه تردیک بتول ایر حسین یک خیمه اقامت نصب نمود
 و ایر حسین یک از کمال کاست و کاروانی بر مولان چرب زبان تر و بادشاہ آذربایجان پسیند
 سخنان میازمند از نینام داد و میرزا جهانشاہ و همچنین بر عجز و ضعف آنجناب حمل کرده تا بستان

و تیرماه در همان موضع اوقات گذرانید و بعد از هجوم وجود شما و توقع شدت سرما شکایاتی تو
 در صحرای سپاسان با نموده رخصت انصاف طلبیدند و ضرورت مکان آن طایفه را مشرفا تجارت زلفی
 داشتند تا آخر مهرمان روزی چند در همان مکان بمیش عشرت شغولی نمودند و امیر حسن یک
 از غفلت و بختن و پریشانی سپاه کاکه شد با دو هزار سپاه کل هزار بقصد میرزا جهانشاه و در حین
 و صیاحی ناگهان بجالی اردو رسید طایفه از مردم شهریار ترکمان که فی الجمله شوروی آشنند و بکلی
 یافتی اطلاع یافتند تا ماهی در شش کمانه آغاز اضطراب کردند و میرزا محمدی و میرزا یوسف بیک شمشیر
 تا بیک حمله نماند و روند و بیک بار کشته بدر از آن واقعه واقف ساخته و میرزا جهانشاه و صیحه پوپ
 یکتا زانو بند بستند و که آن خبر شنیدند و بولی گفته زانو بند دیگر است حکم ساز و سوار شده و عثمان بصب
 قرار کردند و امیر حسن یکس مان بطلب برار و در آمد محمدی و یوسف یکسینان و دنیا و حیات جمعی از
 سرداران از دنیا بچهار برانداختند و در وقتی که میرزا جهانشاه بکریخت مجبوری از شکی با امیر حسن یک کشته
 بوی باخورد و در بطع اسپه جامه او را کشته بدار و باز کشت و بچکن برین قضیه مطلع نشد و امیر حسن یک شخص
 حال غصه پر داشت در آن شماره قوشی را که میرزا جهانشاه و مشایب داشت کرد و آخرت بدند که سرانجام
 امیر حسن یکس آن سر را ترده محمدی و یوسف کشته شده برسد که این بکریست جواب دادند که سر قوشی است که
 شنیدم بدربار بود و امیر حسن یک بازا غارت و جوی نموده شخصی عرض کرد که فلان لشکری جامهای باورمان
 در رود و بکن که از میرزا جهانشاه خبری داشته باشد و امیر حسن یک اسکندر را بحد و طلبید و برسد که
 این او را با کجا بدست تو افتاد و جواب او که شخصی را که به این صفات و در فلان موضع قبضه آوردیم و این
 جامهای است و امیر حسن یکس فی الحال قاصد می باشد و بجا نیستند تا سران قبیل را از تن جدا کنند
 بنظر آوردند و بوضع چوست که انقض میرزا جهانشاه و بوالا جرم امیر حسن یک بواز مکر و شتاب الهی
 پرداختند و مجری با کشته میرزا یوسف را بمیل آتشین با میانها شد چو دولت از اوقات ندان در کشته
 بگی کشته شد و دیگری کو کشته

چون قبا با قبال با انصاف حسن یکس از مطلع فتح و نظر طلک کشت و بهم سینه را جهانشاه و برنجی که مسلوله شد
 از هم گذشت امر او لشکریان عواقب او را با بجان روی امید بدر کاکه امیرزاده حسن علی که پس اولاد

جانشانی بود و آوردند و با او استخرا نیز نمودند و در این گناه و صدمه مستماری هزار سوار را موجب او و طهارت
 که در هیچ شاهزاده و اعیانی میر نکشته و بزبان هیچ مورخی مآثر این قصه نگذشته و امیرزاده حسین
 علی با آن سپاه را بسته اساس مقابل و معاندان طاعت است شرح احوال ابد رکا و عالمی سلطان سعید
 پیغام فرمود و التماس نمود که ریاست نصرة آیات بصوب عراق و آذربایجان خدمت نماید تا او که در کنگ
 برسیان جان بسته نماید ممالک و مغانج قلاع و بلاد و بخرام آستان خلافتش میان تسلیم نماید یا در استیذان
 این خبر فوار نشاید و پیش طبر و جنات حال سلطان است و در حصول یافت و حکم جای این اجتماع
 لشکرهای ممالک محروسه صد دریافت و چون آن پادشاه عاجلی و بسته کلیات امور درین وقت
 را مشورت خواجہ ناصر الدین بسید احمد فیصل سید اجرت طلب ملاقات انتخاب میکرد که جمال الدین
 عبدالرحیم صدر را بر برگزید و خواجہ غلام حسن حضرت سلطان بن بند اول است که بر و خراسان
 و میرزا سلطان پور سعید و باریت مشرع عراق و آذربایجان با انتخاب شرط مشورت بطلب رسید
 بعد از گفت و شنید بسیار خطاط بر امضاء آن قرار یافت خواجہ عبدالعزیز و امیرزاده النور عبود
 و میرزا سلطان سعید از پوریشلاق با سپاهی در کمال کثرت میراث در او اهل شبان شدند
 بجانب آذربایجان و عراق بنصرت فرمود و بهر شهر و ولایت که رسید بطواف تزارات و اویا
 و مشایخ فرست شرایط اراوت بخدمت میر سید و تقرا و پیش نماز باصلوات و صدقات و خطبات
 و بهر دور میگردانید و در وقتی که جمعی خورشید پر توالتات بر درجه شرف انداخته شدند
 نامیه فضایی صحرا و درشت رازش گنیزن کلما در یا جن فرست اقوامی بخارخانه چهرین بخت
 ماخیزه توق نظر کنجا در دالکت و کان تروال جلال فرست نمود و چند روز در آن تزار و لغز و کوز
 از اینجا بصوب کابلوش بنصرت نمود و در خلال این احوال پوسته از اطراف ممالک فارس و عراق
 صنایع عالم و شاه میر افاق روی امیر بزرگانه خرد و باستحقاق می آوردند و در هر منزل فرقی
 از حکام و افاضل شرف ملازمت رسید و نیاز و تزار عرض میگردند و در کابلوش پادشاه با
 فرنگ و محوش نغز از امر او مستعد از ابعیطه اولایات نامزد نمود بلکه همه را فرزند مطالعاری
 داشته روان نمودند از آنجمله صاحب السیف و القوال خواجہ پیش الدین محمد باصفهان رفت و امیر
 نظام الدین حسین امیر علی بر لاس فارس را به شیراز پیش گرفت و امیر جلال الدین محمود بر لاس

اساس حکومت کرمان طرح انداخته و امیر سید محمد را بر امیر سید مراد ایالت قزوین سلطان محمد را بر
 سمت ساختن و بعد از در کردن امیر حسین علی قوچین تعلق گرفت و بزود امیر زمان در شش خدمت
 پذیرفت و مرکز آن نام بود که آن هر ولایت که عثمان عنایت الطاف و او عنایت خانی ملا و عماد
 تقدیر آن مقصود است بدین اوضاع جلوه داد و آنرا که ممالک عراق و بغداد اقتدار ملا زمان است
 سلطان کل بحار و در یافتن و انوار اقطاب سعادت و انار رسانید محنت بر اقطاب آن
 امصار یافت و از آن وقت که امیر حسین یک خاطر عاقل از امر میرزاها نشاء فارغ گردانید تا زمانی
 که موبک سلطان فی دیر سلاق کالیوش تبه حینه بر او مبعوث و ماه رسانید چند گشت ایلیان امیر حسین
 بدرگاه عالمنا رسید و عرض خلاص و شرح اختصاص او کردند و بوسیله امیر اسماعیل شرف علی
 رسانیدند که او و امیر و آیتوسف مرکز است بدو مان عالی شان حضرت صاحب قرانی امیر خود که کورمان
 صمیم القلم در مقام هواداری بابت قدم نخواهند بود و بخلاف این بنده که با عنایت سیرت مخالفت مسلک
 میدارد و مرکزها بخلاف بر حاشیه خاطر میگذارد و سلطان سید در کالیوش ایلیان را طوطی او
 رعایت و عنایت فرمود و در کل اطلاق و زری با کم شیره مرصع شفقت فرمود و گفت امیر حسین یک
 ساه و از آن نظرف غریمت نماید که عا که حضور در اینجا بود تا یکبار بر او دست اهل
 عیان و انطباع با بد و مخیر ایلیان امیر زاده حسین علی با تحف و تبرکات بسیار و نمود و جوهر پشیمان
 بر استیصال همان مقدار آمد و اظهار بندگی و سرانگیزی نمودند و از زبان آن شاهزاده عرض شد
 که مملکت از با بجان عراق و فارس و توابع آن با کوز فراوان در تحت تصرف بنده است و بنده
 آنچه در تحت تصرف دارد مملکت همین را پیش نظرترین مازان تویم و هر چه دارم امید نگه نظر
 عنایت از احوال این گشته بال این بنده اند و بهمت عالی تمت بر دفع مخالفان که بشیبه خود پدید
 شید که در مانده و سلطان سید ایلیان او را بر مشمول شفقت و احسان گردانید و زحمت فرمود که لای
 چنانکه متوجه او با بجانست بعد از وصول آنچه مصلحت دولت باشد تقدیم خواهد پرسید و سرداران با
 موبک ملبوسان کالیوش در حرکت آمد و بعد از فصل معاوضه ساکن مملکت بری موبک لشکر حضرت
 و از اینجا سیرت با نظر از امر ابراهیم متغلی از پیشه ان شده و عثمان نیز به تبتیر زدند و
 مقارن آن حال امیر زاده حسین علی و او را دید و حکم عدلی العجید

دران اوان مملکت بی خبرست تمام عساکر سلطان
 شده امیرزاد حسین علی دیز را جانشاه و در منزل انداخته است زیرا که مجار به و تمامه با امیر حسین
 بر لوح خاطر میخواست و چون خبرت وصول دشمن بودی رسید امیر شاه علی و امیر اریم شاه و جمعی دیگر از ملز
 و کار و بار پس متعلقه و قوا علی ارسال فرمود و انجمن است سوابق حقوق جانشاهی با ما بود و تصور نموده مملکت
 حسین بیک رفت و خبر یوغابی امرا و رسیدن پادشاه سلطان علیه بر سر زور دارد و می امیرزاده حسین علی
 شیوه یافت مردم بخوبی بستم بر آمدند که ضبط ایشان سپید نرفت بعضی از لشکران اردوی امیر
 حسن بیک پیوستند و بسیاری از ایشان ناپدید گردید سلطان بن بعد بر و نه لایبم و اعانه تخریب از پیران
 پیشتر امیر شتر و تخریب انحضرت تمکین گشت و از زری سلطانیه شتافت متعارف و وصول مویک تالیون
 آن بلده عرضید انست امیرزاد و پیا را که به تیر زرقه بود رسیده مصحفون که امیر حسین
 دقته از ترقیه اطاعت چیده و بنام امیر بیکان نشان شتافت که امر اجتنابی باید که از تیر زریق
 روانه که من نبله و راید بسوزد و اغور لومعه و اولم لاجرم شتافت که ایات حضرت ایات
 علی اسع الحال بر تو التفات بفرم و یا اندازند تا صورت شود و در این مقصود و جمعه که گشاده اما
 امیر حسین بیک چون شنید که سلطان همه سلطانیه را محمل تر و امایون که و انداز شتافتی تیر زریق که
 بر تالیون رفت و سلطان علیه سلطان یوسف شیرازی با بد از و علی تیر زریق ارسال از سلطانیه بمیان
 شتافت و در انموضع امیرزاد حسین علی و ولد و اساطع علی و برادرش امیرزاد یوسف و جمعی شیراز
 امرا و کربا با قریب پنجاه هزار نفر از لشکر به اردوی مایون رسیدند و سلطان علیه اولاد امیرزاد جانشاه
 شرف تقبل انامل فیاض هر از اسپانته نوازش نمود و بموا عید دلپسند مستطیر و امید دار گردانید و
 درین شایه امیر حسین بیک برادرزاده خود یوسف بیک با رسم رسالت پایه سر بر علی دستا و سلطان
 سعید مجلسی در غایت مملکت و مهابت برادر سپید امرا عظام بر این تمام یوسف بیک را پیش فرود
 تا پوست هفت جازا نوزد تا شرف دست بر استعاف یافت و یوسف بیک تیسرا امرا از میان خویش
 سر و وض داشت که در صد رسالت که با ما بانیت بخاندان حضرت صاحبقران امیر حسین بیک که کان طریق
 دو تنه ایی سلوک داشته اند و حال این شخص تیران طریقه را رعایت نموده و ایامات تقاریب و عراقی از
 مخالفان آن تیران کرده و بگشایش آن پستان که داشتیم امید آنکه درین پستان بر اینچندان ممت و چند

که رشتان پامان سد و برف از راه برخواستند رجعت بدیاری بر میگردد و در ایضا میر حسین یک مصحوب
 یوسف یک عضو داشتی منی رحمن سخنان پسران داشته بود در آن ایضا بنی پسران اندر حج کردند
 که گشت مواسرت که مشهوره یکسنگان کنگا در بر رشتان نگه دارد القصه سلطان احمد چون عالم میر حسین
 شش نوبت این دو که موکب همانون عازم آن دیار است بعد از وصول آنحضرت با بنده تقدیم خواهم رسانیده
 پس عمره خود میرزا محمود و دو اجلاتق امصحب یوسف یک ترا میر حسین یک پستاد و چون میرزا محمود باز در
 میر حسین یک پستاد نخواستند تیر بار کاهی باوشا نه پستاد و تخی زین نصب کرده میرزا محمد بن میرزا سلطان
 بن میرزا با پستاد برانجا نشاندند و بظمت هر چه تمامتر رعایت بسیار گرفت و امر او سران سپاه
 فرمود تا هیچ در مکتل شده هر یک بجای نیشین استادند آنجا و میرزا محمود را بار داد و در غایت
 داشت با بنجای پس راه چند نوبت تا نوزده پستاد میر حسین یک نخواست میرزایا و کار محمد زود پستاد
 بعد از آن بغزوست پس میر حسین یک فایز شده یعنی که داشت عرض کرد و جواب شنیده بعد از دو سه روز
 عنان رجعت منقطع گردید

سر با ز اولت و آفتاب جلال مثال سایه عمان شرف شام
 چون شیت پادشاه و تعالی تغیر دولت سلطان فی تعلق کرد شبات آن بسیاری سپاه جرات شیت نبرد
 و هر گاه اراده مالک الملک و الجلال تفرق جنود کسی پستان متعلق کرد و جمعیت آن اصابت تدریج
 عقلا که استار توفیق نینویسد اذ اناراد العید تفرق اول فان قضای الخ کفیف شایا لکم من و حق
 و لایبغ القدر و الحکم قاطع نظر این تقدیر آنکه چون پادشاه قدیم به اندام بنامی دولت سلطان شنیده
 میرزا سلطان بوجهی متعلق شده بود و با وجود ابطال حال و کثرت اسباب بخار به و تقابل او را در
 آذربایجان صورت لغت و حق بود و پیشتر فتح و نظرها ز منب و ما الفرض الامن عند الله شد و کما
 جنگش می او میر حسین یک و زید دست نهایت سبانی ابواب سلطنت و جهانانی بر روی در کار
 آن بر سپهر کمانی بر گشود شرح ابر جان سپهر حال آنکه در آن گن ترل سیاه مغرب خیم سلطان نوبت بود
 گشت آنکه نشاندند دست شرفا بر می نمود یکبار خود سپاه بود در عرصه عالم دست تبارج و می نمود
 و خبر سپهسالار کجای رودش کند و از نیم هوای سرد سپهسالار خراگه لاجوردی بیرون میگردید و تبارج
 سلطان سید امرا و زمین از اطله در باب تبارج و در تعلق شورت محمود و رای سخنان این امر

یافت که امیر حسن بیگ را از ارباب غایب میخاند و در آن زمان کجای آن اوستاه عالیجنابان مشاقتها سپید
 و ریاضات عالیات بدین غایت نعت فرمود چون نعت زینبی قرانی علی قول علی بن اوستاه سبب
 قتل ماکولات ارباب تهر صلح در آن بدند که بطرف محمود اباد روند تا شروانش که دم از مرغان تو خلی
 میرد به اردوی علی ملحق شوند و بر این غایت که کرده بصحرای سپیدند که طفت زهرا رود و در چهار پاره
 که آن غلغله خور و بلرزد و از جنک کت اجل جان نبرد و بعد از آنکه جنگا همچو آب و میک خرد و عالی کشت
 قطعه غلغله بر تنه بنجامید که بهای کین غله بره و دنیا رنگی سپید و امیر حسن بیگ شاعر به مضبوط
 داشته رنگ داشت که از طرف خراسان عراق و فارس کسی به اردوی میامون و دانا روزی چند
 از جانب شروان اطعمه فراوان بجا برد و در آن اوقات ایسان سپاسیان آنسان بجا
 ضعیف شده بودند و ترا که که الاغان فرید داشتند بیست و پنج اردو میتانستند و هر کسی که
 می یافتند عالم آخرت و آن سپاسند چون روزی چند بر تینوال گذشت شروانش بواسطه عهد و تده
 امیر حسن بیگ باغی گشت و انجمنی بر موجب آن شد که موبک تیر و ن از محمود اباد و بجا برد و در کت
 آمد و در شاد راه محلی بر وصل رسیدند و چهارمای بسیار در محل فرودتند و شاه و سپاه بملایق
 از اینجا گذشتند و بموضع تاسان منزل گزید و در روز پنجشنبه دوازدهم جمادی الاول امیر سپید را
 ریست و اولی بجا بجا منکر امیر حسن بیگ روان شد و در شاد راه چهار صد سوار آراسته بوی و چار خور
 و مقدم ایشان که امیر بیگ در کمان و پیشانی سپید او گفت که میرزا سلطان سعید و تاسان
 ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن ساخت اکنون من آنکه جنگ با صلح کند بجا میرد و سپاه که
 فرود آمدی بزرگ از بجا پانده که امیر سپید بیگ تر حمت نیست منم مصالطه قربان خاص خود خواهد بستند
 و سپید ابدار گشت روز دیگر امیر سپید فرید با جمعی که از امر ارفیقتر ابرون نرفته در دهاموضع کمان
 روز گذشته پیش آمد و بودند سپید برین چون عهد مردم خود و از ترا که پیشین بهر مور مور در شاد
 و اسپا بیعت آن طایفه را بر ایشان باخت هر چند امیر سلطان ارفیق گفت که اینجاست موبک در آن وقت
 نمود و امیر فرید سخن او را مستول فرمود و چند فرسخ در قفای کجی کجنگان در آمد و در آن اسامی امیر حسن بیگ یاد کرد
 تر سوار اراسته از کجنگان هر دو در سپاه از اسان جمله که و سلطان چند و سپاه آن سپید و پانده و چشمن
 ارباب و شیره محمد بغدادی با تو سپاه چند فرار میخوان گفتند و اردو امیر سپید فرید گرفتار گشته است لیسف

روی به اردوی سلطان سید آوردند و امیرزاده سلطان علی میرزا اولد سلطان حسین علی میرزا بطرف آمدند
 اینجا گشته شد و در شش روز در تبریز بود و قصه چون آن خبر نخواست از در او روی نیکت تبریز بیست
 سلطان امیر خسرو چو گشته امیر غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین عبدالوهاب بن امیر غیاث الدین بن
 کمال الدین بن امیر سید قوم الدین را که آبا عجد در سگت سرولات ما زندان شطام داشت چو گشته
 بساط صلح و صفای اردو امیر حسین یکم فرستاد و از هجرت جناب سادات مآب الله خود را بصاحب سید
 صدر الدین بن امیر سیم قایم همان عمر ارسال داشت امیر حسین یکم بساط نظام و ممد علیا شرایط طیبیه
 احترام بجای آورد و با خود قرار داد که آنچه در باب تشدید اساس موافقت و مصالحه گویند بغیر اجازت
 و چه که ناکاه سپیدار و سلی که قبل ازین امیر حسین یکم او را بر سیم رسالت بارودی علی فرستاده
 معروض داشت که خراسانیان بغایت بد حال و پریشان و زکازند جمله صلح و صفای رضی بناید شد
 که ایشان عزت و سبب به استیجاب و جوی فرار نمایند بنا بر این امیر حسین یکم ممد علیا سید صدر الدین بن
 را نوید باد که و ایند و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر رحمت ساخته نشان ایالت ساری ارشاد نمود
 و چون سید صدر الدین بن امیر سیم قایم ممد علیا سپاه میرزا علی معاد و توفیق
 هنوز سخن تمام کرده بودند که طلحه سپاه نظر نیاه امیر حسین یکم سیاهی نمودند و بعضی از امرای آن
 حبلسای خودی که گشته با قدم یوفایی و شمشیر از استقبال نمودند بنا بر این سلطان سید بوزنم
 رجب همان محنت و تعب روی بصورت از رسا و دو پسر امیر حسین یکم بجای شمشیر شانه و پنج
 که قندیه نیم شب به اردوی پر خود رساندند و محافل شمسار سر و محفوظ گردانیدند و بعد از دو روز
 امیر حسین یکم بر تخت بخت فرود می نشسته آن پادشاه عالیجاه را طلبید و چون نزدیک رسید
 شرایط تعظیم تعظیم رسانید و آنحضرت را در وضعی که مدعا داشت نشاندند و سخنان نکایه امیر بزرگان
 راند و سلطان سید جوانی که مناسب وقت بود او را نمود و مجلس اجابت نموده و امیر حسین یکم نخواست که
 بجان آن خسرو عالی شان بسپاری ساند بلکه داعیه داشت که او را بر اوقاد و بطرف خراسان بازگرداند
 اما بعد از قتل و قتل فرزان بن اغوی قاضی شروان پست صلح جمعی از امرای کمان خاطر آن قرار داد
 که آن شکر عدل احسان از یاری و در او در دست دوم رجب سید ممولکان سلطان سید را
 بدین میرزا او کا محمد برونند و شانه او را شرایط استقبال بجای آورده و پیادش یکدیگر در

ا خوش گشیدند و میرزا ایا و کار محمد بزرگوار آمد و محصلان سلطان سعید را باز گردانیدند و حاجی ابراهیم
شما دست چنانند

در زمان که میرزا سلطان سعید عنایت فرمیت بصورت فرمیت تافت علامات روز رست خیزد
بخت از باطل و حتی ظهور یافت صورتی بود فی المثل من آنچه و امه و اسیر و صاحبته و بینه جلوه گرفت
و افعان غیر صغیر و کبیر و میر و وزیران را بوان کجوان در گذشت همان عت و دلبران شکر امیر حسن یک
سازن جاپستان دست و نه یکی خوانش از نوشت بلشکر که چنانستند و آغاز تاریخ کرد و بنا محمد یک
و تا زکات بنیسا و برانداخته اما هنوز چمنه و خرکا و سپرده و بار کا و بر جای بود که با لخر امیر مطهر
حسین یک تشریف حضور از زانی فرمود و سواره بر سر پرده ایستاد و دو ساه رنگان از ازار سجده امیر زانا
شایسته فرمود و خوابه سرایانی مستحضران در حرمان بخت شور و بجا فطرت اسلحرم نصب کرد و در قرآن
و در فین بر مضبوط است بعد از آن روی بر تمام سار مهمات آورد و نفس مبارک من طایفه از مسلمانان
که در بنسخر خراسانیان فراطیستند شنو که و چند کس از آن مردم را بر تیره و قبل رسانید و کم خود
که در کله آذربایجان و یساقی خراسان از معکیر و نوند و امر او سپاه پادشاه بشید و ظل باریت میرزا کا
محمد جمیع کرده و اکثر متعینان در سپاه عنایت چنانش آوی که و ابواب محمد و عاقبت بروی
روزگار آن چایکان بکش و دوازده اعظام و صد و عالیقا تا میر سعید فریدار خون و امیر محمود و سپهیک
و امیر امیرا و رویکرد سعید بکریم و میرک عبدالرحیم صدر و امیر عبدالوهاب و مولانا قطب الدین طیب خندک با
سلاسل و اغلال سعید بودند و عاقبت میرک عبدالرحیم با سطره بعضی از سخنان نشسته از یکدیگر که گوشت
و سایر بندگان بخت گشته و بعضی از ایشان بلا منت میرزا ایا و کار محمد احتیاس کرده و طایفه دیگر روی
خراسان بنامند و بیشتر سیامیان راه شروان و کیلان عازم و وطنی گشند و از روز سلطان سعید
خواجه ربان الدین عبدالحمید که در دار بود و طاعت امیر حسن یک رفقه منصب اشرف دیوان یافت و
خواجه حسن الدین محمد که در صمصان حکومت گشندان است بعد از استماع آن خبر بزرگوار پادشاه نظر اثر
شست فترت وزارت بر او داشت و خواجه قطب الدین طایه و سپهیک در بعضی از حده و عراق بطنه امول
ششوی سیسند و اجازت حاصل کرده بصورت خراسان آن خبر فرمود

در وقتی که منشی دیوان تعضا بر نشو زنده گانی سلطان سعید در قتم

نموده او را زده پس نیک اختر بود به این ترتیب میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد
میرزا شایخ میرزا الف پیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان او میرزا سلطان طبل میرزا سلطان
میرزا سلطان عمر و اینون یازده ساله از چهارقره بر تبه سلطنت و فرما تو باری سید نه و اسمای ایشان است
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا الف پیک میرزا عمر شیخ و چون تفاسیل و قایل این چهار خسرو
پستوه و خصال سایر اولاد سلطان سعید رقم حروف را معلوم نمود و خامنه و زبان بر تخریر محلی از احوال ایشان
انحصار نیست نماید و هر یک را که سلطنت رسیده اند در ذکر تقدیم میسند

پس اولاد و جمعا و سلطان سعید بود و تولدش بی پستوه نمین و شما نماید در اول سلطنت سرفراز و خردوار
بوغاه ترخان که کجی شریعت خرد و رعده از و این آن پادشاه سعادت انما استقام داشت و بی خود و سلطان
سعید بعد از فتح خراسان ایالت و الملک حضرت صاحبزاده بر این تالین پادشاهی موقوف است
و جانی پیک و ولدای او بود و در سلطان پیک کاشغری با تاجیکش نژاد و پسر کرده را است آمدن در شش
در پسر قند و بخارا را فراخت و در تمامی اوقات بیات سلطان سعید آن خسرو صاحب سعید و ماورا النهر
مند سرافرازی میگویند و در بار عیت و سپاسی در کمال عدالت و نیکو خواهی سلوک می نمود و بعد از وقوع و هست
قرانغ بزم تخریر ایالات خراسان از آب اموی بگذشت و چون بکند و آند خود رسیده خبر است بلا اتفاقان
منصور سلطان حسین نیز اسموش گشت بنا بر آن عنان اجبت بصورت پسر قند معطوف گردیدند
و کلمه العواهد و صف حال آن پادشاه پستوه و خصال دید و میرزا سلطان احمد در ایام جهانگیر
چهار نوبت با اصل خلاف محاربت اتفاق افتاد اول با ابراهیم و در شش جمال ایغون که نعمت نام داشت
در نواحی پارس و در آنمه که سلطان احمد میرزا خضر یافت و بر نعمت کوران نعمت گرفتار شده بود ای مرتبت
شستافت و دیگر با برادر خود تر عمر شیخ میرزا در میان شاهرخه و از اینجه بنو امی سید بنو امی
در اردو نیز فتح و فرزند بی بر برجم علم الحقیقت یافت بیوم آنکه نوبتی سپه سلطان محمود خان بن نوس
خان در میان خود آن نجا نیکه شورت مقدم سرفند فرموده نواحی با شکست را پیکر گردانید و بشکر
مغولان لطف ترکستان حد و دما و لاله نهر دست بغارت تمام باج بر آوردند و سلطان احمد میرزا از بزرگ
سرفند بزم شش ساله آن پیکار اعلام نصرت آثار ارتعاع داد و متوجه اعدا شد و بر عمل بعضی از مغولان
جانبی را گرفته چون کجا آب حیر و کل محل ترون حرکت سلطان محمود خان را رسیده مرد و لشکر را یکدیگر

ستم شده بی آنکه بر استمال الت قال پروازند بر طایفه بطرف مملکت فتح و گزرا نشند چهارم آنکه
 حیدر کوکلتاش قدم در او بی خلاف نهاد سپید تلادت در میدان غنا و یحیو لان در آورد و سلطان احمد
 میرزا با نمره از ابطال رجال دفع او را پیش نهاد و محبت ساخته عیان گیران بصورت معکوس اختلاف داد
 و در نواحی با رسلای تملاتی فریقین بودی نمود و حیدر شکست یافته میرزا سلطان احمد مظفر و منصور و دیگر
 خود معاودت فرمود و در پهنه تنگ و تعیین و ثمان ماهه سلطان محمود خان سلطان احمد میرزا که از
 سلوک میرزا عمر شیخ کورگان بغایت منفر بودند با یکدیگر اتفاق کرده قصد استیصال انبال
 اقبال آن هر که دواره سلطنت و استئصال نمودند و سلطان محمود خان از جانب شمال استیضه و سلطان
 احمد میرزا نظرف جنوب آن آب بسوی اندخان توجه فرمودند و در آن شاد واقعه در غایت پرتاب
 دست داد و خطاب اجل سوای صید روح عمر شیخ میرزا در آورد و از آنکه آنحضرت در روز شنبه
 چهارم ماه مبارک وصال یافتند با هم کبوتر خان احمی ربه شاه با زجان نام فیض در سمرات شنبه
 ایشان زمانت سلطان احمد میرزا اینج شنبه در شیر مملکت ز خانه محمد ترش و ارامنه و خنده در میان
 گرفته در چهار فرسخی اندخان تمل که زید المفتح ولایت او را میرش و انشاء الله تعالی چنانچه درین
 اوراق در سکت تحریر استقام خواهد یافت در پادشاهی حضرت بلینز الدین محمد بابر که بعد از فوت
 پدر بر پسنده روی نشسته بود صلح گویند کرده در اجابت فرمود و بعد از قطع دو پسته تمل مزاج عمر شیخ
 از پنج عدل انصوب اقلان با ل شدت محرق قوی بود که آن پادشاه عدالت بنا و رعیت
 ساخت و در اول اسطشوال پیل نه کور بنواچی از ابلینه در کنار آب استوسله حیاتش زلال
 اجل مقدر زحیفی کردید و آنحضرت به چهل و چهار سال درین دار پر طلال اوقات گذرانید و سلطان احمد
 میرزا شمار احما و سلوک طریق شد و شاد و موصوف و دو در او راه صلواته گفته به شریاط استقام
 بتجدید پسنده و در مجالس شریاب تیر بدان امر قیام نینمود همواره مضمون کن به او فخر با الهی و
 معطر علی از داشت و میر گزینان ارتکاب ساری که مخالفان از محمد و پیمان بودی سر از من خاطر
 خاطر میکند نشست اگر چه در معارک بعضی نقیض تر تکب استمال اللات قال منیکه دیده اما انبار
 شجاعت و سلطانی از حرکات و سکنات آنانی سبانی جبهانی بطور پیر سپید در فن انداختن
 و تیغ باضن بر کبوتر قادر اندازان زمین فایق بود و نیز گزشت در اکثر اوقات بر هفت مقصود رسید

خطا نبود وقت و مانع آنحضرت مشاهده بود که اگر خواستی بدت یکش باز در مجلس نشسته تعویض
خوشگوار از کف سابقان بکنند او در کشیدی و در مجلس ختم در غایت انسانیت سپرد و هرگز امری
ناپسند از آن خبر و خوردند بطور رسیدی اگر چه اساک بر طبع پاکس غلبه داشت اما سرگزینال امری
که خلاف مراسم وقت آمد بود پس از من غایب نمیکند داشت سوخته کلمه من سمت منجی نصب العین
منیر میزشش بودی و در سخن گفتن اطباء کما رتجو زتمودی و سلطان احمد میرزا در مدت حیات
ششتران بجای آنکه در او در او را از دو سپهجان و عالی هفت فرزند کرامت که واسعی بزرگ
آن نینده تخت تاج برین تکیست که مسطور میگرد و او اول مهرنگار خانم بنت یونس خان
دوم ترخان یکم که پیش با امر از خانی می سویت سیوم قن یکم که کولتاش خان یکم بود
و سلطان احمد میرزا بر قن یکم عاشق شده او را عقد فرمود و قن یکم بران باویش عالیجا
بمشایه سلطنت که تا وقت آنرا ضایع شده حیات آنحضرت را کلمه است که با هیچ یک از
خوابین دیگر ملاقات نماید چهارم خاتره یکم که نسبت بخان او کان زده در دست میبود و پنجم لطیف
یکم بنت احمد حاجی ششم چه به سلطان یکم برادرزاده امیر سلطان انغون اما اولاد او که سلطان
احمد میرزا و قمر بود و در هر دو در خردی از عالم اشغال نمودند و از جمله دختران آن پادشاه
عالیشان چهار نفر از قن یکم در وجود آمده بود و پنجم از چه به سلطان یکم و بزرگترین بنات قن یکم
را به سلطان یکم بود که او را از کوز یکم تیرگی کشند و فرار کوز یکم در زمان حیات سلطان احمد میرزا
بجای آنکه سلطنت نمود و خان آمده بعد از شهادت سلطان نمود و خان جانی یکم سلطان ان عقیقه
در سلطنت از دو ان کشید دوم سلطان یکم که او را قن یکم میگویند و واق یکم بعد از فوت پدر
بجای آنکه سلطنت کرد و سلطان سوم و میرزا در آمد سیدم عایشه سلطان یکم که چندگاه در جرم پادشاه
حججه طبریز الین محمد با بر بر و چهارم سلطان یکم که سلطان فعلی میرزا در وقت سلطنت پسر قند
او را بعد از خویش را آورد اما در قهر پنجم که از چه به سلطان یکم تولد نمود و بود و عصبه سلطان یکم
نام داشت و در فرانس حضرت خلافت پناه طبریز الین محمد با بر پادشاه یافت و بعد از چند کاه در قند
از وی در وجود آمد و ما درم در آن ایام وفات یافت و دختر ایسم در سوم کشت
ولادت با سعادتش پسر سید و پسرین عثمانیاید روی نمود و آنحضرت ارشد اولاد سلطان سید

برادر ایمان سلطان محمد میرزا بود و صنعت تجارت در او یکی موصوف و بهت سخاوت و فرزندی معروف
 تیغ نیز شمشیر و قوت تیغ فاطمه نعال اقبال اعدای او بود دولت پستانخیزیش در میدان کجا رولواهی
 اولیای ملک دست میرزای عالم آرایش خورشید صفت از شر و صواب طالع و فروغ تدریه صواب نمایش
 چون چهارده بر شصت بود و حواشی طبع در کت حقایق معانی و ذمیر در کس جامع و قاطع نکته
 وافی کف ما و لیس کاف فل صباح و فاضل و غام اغاش شامل شریف نامل ذوات او بود زینت تخت سر پر
 نور رایش جوهر عالم کبر کف جویش کبریا کوه بار جوهر طبع او نکو آثار و انشا نژاده عالی کبر و کوز
 گرفتاری پروردستان کلمات حضرت و اور بجا نبش تراسان نهضت نمود و قرص صحت و سلامت در خورشید
 دوم ماه رمضان سنه مائت و سبعین و ثمان مایه بدال سلطنت نهضت رسید و بدارای سپاه عسکریت
 مشغول بود و در روز جمعه معلوم در مسجد جامع آن بلده فاتحه خطبه نام حضرت صاحب چراغ ابر بر میورد
 کورگان میرزا سلطان احمد و میرزا اسطوخود خوانند و بدای اسطوخود واقعه جانسوز سلطان رسید
 به تحقیق پوسته طلایف نام از خوش عوام صد ای نوحه و زاری با وج فلک زنگاری رسانند
 کبریده عالم نایب خویش که اندک عجب مشکلی صعب پیش و جیب شنبه چهارم کوه اول قلعه انبیا اللین پیش
 کشت و مردم جو حق شمار هوا و اری سلطان حسین میرزا ظاهر کرده کار از حضرت پروردگشت بنا
 بران را نوقت بسته و اسلحه نمود و میرزا با اتفاق امیر یار علی منوال امیر قمر شمس علی و جمعی دیگر از ساکنان
 طریق توافقت مسلک بود و آخر الامیر میرزا اسلحه نمود و روزی پستانه شکار از شهر و رفت و بر افروا
 احمدستان رسید در خسرو شاه و بعضی دیگر از قربان برگاه راه حصار شادمان پیش گفت بنده
 وصول بقصد امیر قمر علی کرد و نوقت حاکم آن ولایت بود و میرزا اسلحه نمود و با سلطنت دوست و
 آنحضرت و ولایات نزد و حسان حصار و حمله از قندهار بیخشان تا کوه قل منده کوش علم سلطنت
 برافراشت و میرزا اسلحه نمود و در ایام فرما قمری ای چند نوبت سپاه بطرف کوه رسید و ایشان در
 با کمان را ندمار لوازم ترا و هما و کجای دور و لاجرم لقب بغازی کشت و طغرای فرامین در اسلحه نمود
 غازی نوشت و آنحضرت را در اوقات سلطنت با سلطان حسین میرزا کمر جنبه و صلح اتفاق افتاد
 جنبه در انشا سابق قایم اینده خان و وزیران تغیر بران حالات زبان غایب است و در حین اول
 سال شصت و نود و نه میرزا اسلحه احمد و وفات یافت اسلحه نمود و بنا بر بسته عالی عالم آرا از

حصار میرقد شتافت و کوب آقباش برجه کمال سیده در دار الملک حضرت صاحب را بی قدم بر
نهاد و بیست سال امر او را کان دولت یروخته ابواب عین محشرش برکشاد و پسران ملک محمد را که دانا حضرت
پسر او را در زکریا سلطان سعید میرزا منوچهر بود و خیال پیستقلال داشت باو مگر بی ارشاد او کان تیوری کشته
قبل رسید و نسبت متعلقان حضرت ولایت نیاخواجر ناصرالدین سعید کند که بچست و ظللال ایستادگان
از محمود حکان در همان ایام بودند آغاز درشتی و چنانچه اثر قدیمی او بر اولاد او می و حضرت خواجیه سعید
چون سلطان محمود میرزا در ارتقا بخت غایت بود و مصاحبت ساده عذاران جوانان را می شنید خفا
جسارت نمود و ارکان دولتش بخت ترکیب انواع نسیق و بغور می کشید و دست ظلم و تعدی بنبات و زمین
مسکین را دراز کرده بساط مرگت اهل ناموس را در می نشسته بر تنه یان کرب می پست و بیخ پست از ظللال اعدا
سلطان احمد میرزا بغیر آن که زانید بود و ندانست به ایشال برین بر مضطرب شده و زوال قنات آقبال
آن پادشاه به پیستقلال از حضرت ظللال میوال بود و ندوید و عاهدت با جایت سیده در راه از اشراف
تسمای سلطان محمود میرزا با عالم جمعی فرامید و آن پادشاه نظر او اچیل و سه پسال در ارتقا اوقات گذرانید
و وزارت میرزا سلطان محمود در اکثر ایام سلطنت برای صوابی و اهد مسود او ارتقا اجه تمام الدین محمد بن
خواجیه بر آن الدین محمد شیرازی مخلص بود و به امر صدقات حضرت عالی بنابر افاوت سنی عمده العلماء می
مولانا محصام الدین او و جوانی قیام نمود و میرزا سلطان محمود بیخ پس و یازده دختر داشت و دخترست
آن پادشاه که کاران سلطان محمود میرزا بود که مادرش خانزاده و حکم دختر امیر بزرگ ترمه می است و دو پسر با پسر
میرزا که از سید حکم تولد نمود و سید سلطان علی میرزا که مادرش زین و یکی افاست از قوم اوزبک چهار سلطان بن
میرزا که مادرش خانزاده و حکم بود و پسر بزرگ که کور سلطان حسین میرزا در زمان حیات پدر بگوا مقوت
حقیر پوست پنجم سلطان حسین میرزا است تبار یافته و والده خان میرزا سلطان کافانم بود و نسبت پسران
در زمان حیات الدنا از خویش سلطنت ملک کابل و تبریز و قوابع و لواحقان و دختر و پسران او بود
و امام دولتش آید او با فتنه تی می در کمال اصرار و رعیت بری در ولایت به ایالت مشغول بود و چون سن
تا بیخ جمعی را هصد و که درشت آن ضرر و نصرت آید بیخ متوجه بر اراض خبثت گشت و پسرش میرزا در آن کجای
پدرش تا ما بسید محسن استلاف رای امر او ارکان دولت از عهد ضبط اولاست پسران ثانی است
و میرزا مستقیم و دلایر بیخ الدین و اولون ارغون از فتنه بارش که کجای کل کشید و شاهزاده را که زانید و در روی بیخ

ان بده را چون لایحه خویش کرد و اندر بالانتره ملیر سلطه و الخلافة باریا و ش و معنان اقبال نماید بجا
 کامل شد است و آن خط را بعین از میرزا امیر که در تروان در آمدن سلسله اطراف ولایات سلطه نمود و غرضی
 یافت که کج و غش زوی نوی شد ز کج شرب نوی و تا غایت نامنج جوی نوبه جاموی الا شسته
 سه و عشرين بنامیه رسید آن نزد دولت این در الملک ش بر سنده دولت است اقبال مکن جارد و از غایت
 خیر اندیشی نسبت بخدمت در کابل بیدار شد و سالی لوازم و اوقات بجای می آورد و چنانکه شرح این پنج بعد ازین
 در سلسله بیان شدیم خواهد گشت است، الله تعالی
 تو که ان شانه را در سینه
 فی شوی زلفت انا و در سلطان رسید را از دیدن آن ترس لین سلطنت سرت وی نمود و ابواب
 جشن و شور گشاد و آن بود و عقابت نمود و در سلف و کالانی و جزه عطفست و بهرمانی پرورش باشی چون
 بسن شد و نیز رسید بنویس ایالات ولایت کابل و قرظین شرف و مسای که دید و والد بزرگوار را
 و دل که در روی بر آید و در چون سسر ل که کمر گزایت نصرت ایس گشت قاصدی از پایسیه اعلی
 بر آید و علی رسید و فرمان اجداد و خان سینه صفون بنگه درین راه و اجرت سفت حتی فرزند
 عالیشان ایس طوی جشن بوق خواهد انجامید و خیر از توجبه است که آن در لین سلطنت و ایام نور
 و بخت و بخت خست رتبت باشد تا علی سنده اعترش پهنرا سینه و الامرحبت ز نمود بعد ازین
 ایام شاطو بسط اطینا بسبت شاکت ایس بجای اشرق اعلی چنان ظهور نمود که همه خیر حضرت سلطنت
 امیر تیمور که کابل ملکت ذغارا که جبارت از اندگان توان آن بر سپرد و دوم و عشر شیخ میرزا
 غیاث بن محمود بود لایق آنکه بنشیند ایالات آن ولایت را بر عرش پهنرا منوش که دانیم و برینو بیژن
 جماعتی و قاصد و یاخته منصب با کمالی آن در ذریع کشورستانی بر آید و دی تیمور باشن معانی گشت
 و شانه صاحب سعادت معنان دولت و اقبال ملک ذغاری که شملک بر رفت عقبه سمرقند
 چنگت را که ظاهر باشم بر بواق ایام اتمی گیت بوده و بنا بر تحقیق و ترخیم جلالا اخر مسترانیته
 و الملک سالت و چنانچه از شیه و مستوده نواب کمال میرا شین تصور بود و اعلام عدالت و رعیت بروی
 بر افراخته و بر عقبه و در غرض منصف عقبه که در اجابت بتمتت را بار جاجات لوازم ختایت
 و التفات بجای آورد بر رحمت چاره بجا که شد مراد خاطر او ارکان شد و نیز از شرح
 کرد که ان بعد از انقضای امام حیات و الاخت سکنان بواسطه علموت بجا حاصل ختایت انجان ختایت

شوارت نمود و بوسته بخيال گو رستمانی متوض ملکوتی مرزا سلطان احمد پسراننده ابواب تیراج کبک بود
قیاس اینجانبان طرف نمودن است اینک کیشید و فرام او قات متوطن آن آن بار یکدیگر دید و بدین جهت بیان
انگشت و یونس خان عبارات را ارتفاع می یافت و نایزه خلاف عناد کانونه و نون خولاز میشت
مع ذلک چند نوبت پیشتر آن بملاحظه متوق بر فرزند می مرزا عمر پیش کور کارزار تو بود سید
مراسم انصافت مرجع هشتم چند ولایت اضافه الکا موردی انگشت کرد اند اما چون معانی
شیخ مرزا از آن یاده بود بر لال انعام بخشش آتش جنگ و نور زرش صفت انصاف کرفت و
انگشت راست نوبت بر اقامت اجانب مقابل و معاتکه سمت وقوع پذیرفت و این والد عالیشان
حرم مخدومش یونس خان در جات شمال قصبه اند خان کجار در ای سیون در آن حرکت کرده اند
از عمر شیخ مرزا غایت جلاوت و بدو ری بقیه مرید بجهت شمت می قدیم پس فتح و نظیر
پرجم علم یونس خان زید و بعضی از لشکریان آن هر سپه احساس گرفته تر و خان بود و انگریز
عرق صفت بوت صلی در حرکت اید بطریق مخلوفت و مرود مسلوک داشت و مرزا عمر شیخ
مشمول لغات و عنایت بولایتش باز دست داد و دیگرانکه نوبتی بجهت راز لشکر یافتند از آن
نواحی هم قندهار تاخت با مالی فروزان چون چند طرف منازل خود مراجعت کردند و این خبر رسید آن
خبر و شتاب بر رسید با فوجی از شتخان کشته کوشن و بهادران جنگ پیش تجمعی از جنگ
توجه فرمود و از ابله بر روی می کشیده بخانان نزدیک رسیده با کما غمت خون که در کوب
عالی او دیدند عنان میدار که زار کرده اند و در کنار آب میز لایقین آتش قتال اشغال یافته
سایه حله هر صبر از تحمل قامت بسیاری از مردان دلاور رخا ک بلاک افتاد و بنوک پستان
جانان و پیکان خند که ک اشک نیا به خون از دیده و دل پهلوانان کشت و از خراش پنهان
شیم ظفر و برتری بیشتره بر تن آن هر سپهر سردی را استر از آمد و از جنگان تهرم کشته ملاز
موجب حضرت نشانی قاعی اموال سپهر قندهار با ذکر و اندید و بی شبیه نقصان بعضی اجناس
رسانده سووم آنکه نوبتی مرزا سلطان احمد با سواران عد و از هر قده بجانب فرغانه متوجه کت
و مرزا عمر شیخ با کنگر بسته برادر است متوال فرمود و در قره خواجه کور مسان شانه و لوز
و اعنت طاقی در لغت روی نمود و بعد از آنکه شمار جنگ پیش با همه توفیق مرزا سلطان احمد را

کوب عبادت از طرف متارنه اتفاق افتاد و میرزا عرش کوهگان عنان را محبت بدار الملک خورشید
 داد و خینست این دو ان سپهر کی کسی نه در روز و دیگر گاه مهر بر وجهی که سابقا مذکور است طاری
 بر قیوح عرش میرزا بواسطه سقوط از نام کوز خانه انبی در روز و شنبه چهارم ماه رمضان ۱۰۹۱
 بجای یا ضحیت بر او نمود و در عرش نشین بود و از آنحضرت نه پس عالی که برین
 در خرنیک اختر یادگار ماند اما از پیران بزرگتر آن پادشاه بجز و بر طبعیه الیه بر محمد باقر غازی است
 که از قتل کج خان منبت و پس خان تولد نمود و دوم جهانگیر میرزا که در سال از پادشاه به استقلال خود
 بود و در مشن مسکنات بعضی از امراء تومان خوارستان نظام داشت فاطمه سلطان نام بیوم
 سلطان ناصر میرزا که والده امش از اند جان بود و ساه به نامید و در خرنیک میرزا عرش خان را و یکم
 که مشیه اعیانی حضرت کسورستانی طبر الیه میرزا پادشاه است و خردوم مهر بانو یکم است
 که از والده سلطان ناصر میرزا تولد نمود و سوم شربان نو یکم که او تیر مشیه اعیانی سلطان ناصر
 چهارم یادگار سلطان یکم که مادرش قوچی بود و آغا سلطان نام پنجم رقیه سلطان یکم و این خود
 بعد از فوت عرش میرزا تولد نمود و در میرزا عرش بعد از آنچه مذکور شد و منگوه و دیگر است
 داشت و از جمله زوجات کی الیوس غار بنت خواج حسین یکم و دیگری مشه که از یکم که در عوی زنی
 میرزا منوچهر یکم و در قانون سلطان بود از پس متوالان و علی العداسته و التخلان

از رقیه سلطان یکم بنت میرزا علاء الله و له متولد شده بودند و در روز و رانی حضرت
 سلطان ملازم الی میر حسین یکم آن دو برادر اگر فته حسب یکم در قلعه از قلع آفر با بجان حبس
 نمودند و آخر الامر قید بجات یافته در اولایات در غایت اختلال احوال اوقات میگذریدند
 و در شور پس نه تن و معتقد بنامایه میرزا شایخ براه ما زندان عازم دار السلطنه مراکت و
 چون اولیات ساری رسید مقید بر حضرت باری در گذشت نفس او را بهرات آورد و به این سلاطین
 بمدرسه همد علیا گوهر شاد آغا بردند و بطریق مسند بنویسند بجا که سپردند و میرزا سلطان حسن
 سعادت را در هم در مملکت بود تا وقتی که از عالم اشغال گشت بود
 در زمان حیات پدر در مملکت در شان ابرمت با تقریبی قیام نمود و بعد از شهادت آنحضرت
 بنسبت میرزا سلطان حسن طریق نجات مسلوک داشت و بالاخره لواحق لوت برافزاشت

چندگاه لوارم سینه زوزیر بقدم رسانید و در او اخر جیب نه اربع و شمان و شمان بر مردود
استرابا و کز قارگشته دست سیاست بساط حاشاش منور بد تفصیل اینجکایت که تحقیق چونند و صحن
وقایع ایام دولت سلطان حسین پیر از مرقوم کلک بلاغت انما خواهر گشت
در زمان اباالفتح در ولایت که میر و قده با ر قدم بر پسته حکومت نهاد و امیر نظام الدین ابراهیم بر
که صاحب اختیار مملکت بود در خدمت شاهزاده مکرست به ابواب اخلاص و عبودیت کشاد و در اول
که سلطان سعید بولایت آذربایجان بر آمد حکم جمایون قوام یافت که میرزا سلطان فراد متوجه کرمان کرد
و شاهزاده بهر جانب هفت فرمود در شاه راه جز واقعه پذیرشند و آه سر کشید و عثمان بصوب کربلا
گردانید و در کربلا کرب میرمنید لوسف ترخان با نغمی شده بعضی از اجمال افعال میرزا سلطان فراد و طایفه
خارت و تاج بر او لاجرم شاهزاده به راه رفته روزی چند بملازمت سلطان حسین میرزا قیام نمود
بعد از آن پادشاه عالیخان او را بمالوا و الهه تر و برادران استاد و میرزا سلطان فراد از انون کیم
شفقتی فرمود که با او بگرد و بیخ اسان بود و میرزا سلطان حسین شاهزاده را بقلعه تیره تو در خدمت
و شامایه فرستاد و دیگر خبری از او نبردوم رسید و در وقتی که سلطان حسین به خرمین رفتن
فرمود در بلده هرات قیام مقام پذیرد و چون نبلده در خرمین خرمین پادشاه کسور که میرزا سلطان حسین
در آمد میرزا علی ابراهیم فرستاد و شاهزاده در اولایت خرمین که در دست یکی از امیران
سلطان احمد میرزا بقیل رسید بموجب فرمان در میان امرا ابرلات او قاضی
و بعد از واقعه سلطان سعید بانگ زمان شربت نا خوشگوار هلاک گشتید
در زمان شهادت پدر و ولایت سمرقند بود چون چندگاه از آن حادثه گذشت میرزا سلطان احمد
از حرکت و سخات برادرانار مخالفت آنرا پسندید و به انرا جانش حکم فرمود و شاهزاده پیرزا ابو بکر
پوسته و دخیلی که میرزا ابابکر از دست پادشاه عالیخان سلطان حسین میرزا گشت یافت پیرزا
محمد و نسای بود واقعا و در اولایت یکی از امرا او را کز قهر هرات فرستاد و سلطان حسین پیرزا شاهزاده
راحت و قلعه اختیار الدین چوس کرد و عاقبت در راه جیب شکر او را بقلعه تیره تواریس
داشت و دیگر خبری از او نماند
در زمان زنده نشان میرزا سلطان حسین پیر که در کرمان بسیار می از طایفه عالیخان

در ولایت ما و راه الهه خراسان توطن داشتند و اعلام و در قاری و ریاست بر همه کاری می آوردند
و در مجموع ایشان بوجوب تطویلست لاجرم بر پان شمه آرزو امیر خضار کرده خواهد شد و من الله
الاعانه و التوفیق تبریزی در صنوف علوم محسوس منقول امر بود و مدتی مدید در ملاقات
سلطان سعید بلو از قم منصب صداریت تمام می نمود با وجود اشغال این محل گاهی بر اسم در پس و افاده
یستراحت و طلب علم از از بناج طبع نقاد و خویش مخلوط و بهره در می ساخت و در پسته بیخ و پسته
و عفا غایب که سلطان سعید بهت بر فتح شاهرخیه کاشته علم خرمیت بدو انصوب بر داشت مولانا
فتح العبد را بد پسته پنجه ولایت مرآت و باز داشت و مولانا کاخ بنی آن مهم را فیصل داد و در
مرات شتافت و در معلوم ما و برین الاخر شسته مذکور در فایده است براد حضرت
افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن طایبی بود و ترو بعضی از علماء آستان در مطالعه علوم
برسان کتابستان مشهوری فایق می نمود و مع ذلک مد غایت تواضع و کسر نفس او فایز می گردید
و گاهی مطلب شاعر ابدار مشغول می گردید و فاش در مشقه اتفاق افتاد و حضرت حیات پسته
افضل الانامی همیشه در غایت بلاغت در سکت نظم انعام و او این آیات از این شجاعت
مربع دم از جهان کرانی بلوری در سکت اسل فضل کرانای که کوری ز انسان اوری که در اطوار علم فضل چون
ترا و ما در نام دیگری حاوی علم منقول مشرع و جامع اصول فروع بود
و در نظم شعار از سیر بلقا در روزگار در میدان توفیق انصیب استی میر بود و پنجمین در فن اناس علم
سیاق بر مهارت داشت و گاهی بهت بر ترتیب کبر و تیسرین اسباب یکما می کاشته بشرف گذاردن
حج السلام و طواف روضه معصیه خیر الانام علیه الصلوٰة و السلام مشرف و مزر کشته و در جیب
شسته و در بلده فافزوده مرات از عالم رفعت نمود و چنانچه برادر خود و ترش من لانا کمال الله بر چند از
در مطلق العین شسته کلام انوس از شریف از تاریخ سال و فاش و در فتنش در مزار فضل آثار
مشخه بهما الدرر قدس پسته اتفاق افتاد
از اکار علماء زمان سلطان سعید
بزمه علوم و دانش استی تمام داشت و همواره اعلام فاده علوم و یمنی می افراشته جمعی کثیر طلبه
ملازمت در ساجت می نمودند و از ما طبع شریف مخلوط و بهره در می نمودند و فاش در سینه
واقع گشت و در فتنش در مزار فضل کنی بوفع پیوست حاوی علوم ظاهری و جامع فنون

باطنی بود و در او اهل حال چندین سال در عین طیبه اوقات گذرانید و در ولایات مصر و شام و اینستا
 بر آورد و چون عربستان مراجعت نمود و در ولایت سیستان که منشأ مولدش بود ساکن شد
 و به ارشاد مشغول گشت و در زمان سلطان محمد از اسیران این بدال سلطه هرات خراسیه و محل اقامت
 انداخت و آن پادشاه صاحب تاجید سلطان ابو سعید انجمنی را منظور نظر عاطفت و احسان گشت
 و فاش رعاشه رمضان لشکر اتفاق افتاد و سلطان سعید بر نماز گذارد و پیرش شمس قلی که
 محمد رضا را خراسیه و شیخ قطب الدین نقشبند را در خوم خود را بخون برده و در خاقانی که سخت بود
 مد فونک دانید از اصناف عام بهره ور بود و سالها در ملک بخت را بلوای منصفان
 قیام می نمود و فاش پرستم ذبی جمعه در دار السلطنه مرات اتفاق افتاد و اولاد و عفاش
 شرف جهان مولانا جمال الدین عبد الرحیم صدر جناب و قلم سیر نظام الدین عبدالوهاب بر ایستاد
 داری قیام نمودند و سلطان سعید بجز غنا شریف بود و ایشان را برایش منو و خلق فخره پوشانید
 نقشبند مولانا لطف الله از مراتب خوار نقل کرد و در موضعی مناسب جایگه سپردند بر بنی سله
 طرفه و خوش طبعی این ولایات خراسان بود و از فن شرم و مماند قوف تمام داشت و در اخراجات حیات
 سفر جازت تیار کرد و بگناردن حج اسلام و طواف و وضه منوره رسول الله علیه الصلوٰه و السلام غایز
 شد و چون از آن سفر مراجعت نمود و بعبه تربت که مولدش بود رسید و فاتی یافت
 در سلک افضل علماء ائمه متقدمه بود و بر شرح شمس عایشه تصنیف نمود کنگولی در شهر تربت
 داشت که قول مشهور صد هزار بیت بر حیفه روزگار نگاشته و در اقصیه است که در او و هزارت
 موضوع از ایات آن استخراج می توان نمود و مترب حضرت سلطان فی امیر نظام الدین علی شیر در مجالس القبا
 مرقوم قلم حریفه رقم کرده اند که از بدال استار سید کمال محمد شاه شده است که در مرتبه خود او بفر
 یار سید قنده در سلک نظم کشید که چند بیت آن قصیده ازین قبیل بود که از مرقوم آن تاریخ
 خبر میسود و چند بیت دیگر آن صفت داشت که از مرتب سید چهار تاریخ بیرون میسود و اهل
 در معانی ایات آن قصیده عقلی واقع نبود و این مطلع از جمله منظومات شیخ کمال است ای شیخی
 از نور رخت وید چنانرا بر خاک نشاندند چه بوسه در دوزخ و سگ کال فریاد کن بود و دم در لوله
 از عالم شال بود در سلک اولاد و عفاش شیخ واجب الاقرام استخار اصل سلوک میر سلطان

ابو سعید ابوالخیر انظام داشت و بواسطه نشستن جنون پسته شش سلطنت بعد از آن در حقیقت ضعیف میگشت
 و در خوشانی میران یعنی طاهر ساخته و لایات خراسان را بر ایشان بخش میکرد و در آن اوقات
 که میان خراسان و منصور ابوالغازی سلطان حسین سرزاد میرزا سلطان ابوعبید مخالفت بوقوع میآید
 این میت بظلم آورد چشم دارم از آن شیخ سعادت پستو که چهارزاد پسر کوشانی زاده و این عالی مرتبت
 سلطان عبید رسید فرمود تا بطریق مناسبی خواجه را بهیبت کردند بعلوم طاهر بی باطنی و مویز
 و از سایر اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر نیز بفضله کمال ممتاز و پستی بنمود و موارده بوعظ و ارشاد و ذوق عباده
 شغولی میکرد و سلطان عبید نسبت با نجاب شرایط عظیم و احترام بجای می آورد و اشغال خواجه نیکوچیت
 مؤید در تصور سنده اتفاق افتاد و از مکتوباتش مصلحتی بجا بود و خاصه بر سر آن بانگش از سر
 روی بواجب جانی ساخته اند و اندران است چهارگزار ساخته اند در سکن اولاد و شایع است
 احمد جانی شطرنج بود و در طریق فخر و تجرد و سلوک بنمود و از فن موسیقی و قوفی تمام داشت و کانی تشریح
 و مکتوباتش بر لوح خاطر می نگاشت از مکتوباتش ترسی مستعمل بر نشانی اکی بر سلف در میان مردم شهرت
 و از اشعار او بسیار است این بیت در مجالس القای سطور برید پس شاد می ذوق و عین ذکر اگر کله
 برود لی پس چه عجب سمرقندی دلدارشند خواجه عصام الدین بود نامه در خوشانی سلطان
 امیر شیخ الاسلامی ماوراءالنهر مشغولی بنمود و از علوم همه تمام داشت و در فضیلهات شعریه شش است
 و مانند بر عقل خاطر می نگاشت و چون نجاب در موداری میمالک طریق سرزادی میرزا عبدالمعشیر دیک
 با سلف تمام بنمود و در وقتی که سلطان عبید بر مملکت سمرقند مستیلا یافت تو هم شد و عین غنیمت
 صوب خراسان یافت و میرزا ابوالقاسم بابر بقره خواجه مولانا قیام نمود و ابواب لطفت و انعام بر وی
 روزگارش بر کشاد و بعد از چند سال که بنگیناب برده اوقات مزبور و مخزن اوقات گذرانید باز از
 سلطان عبید عین حاجت بوطن اصلی انعطاف داد و در احوال اوقات خیات چند گرت به الاسلام مرات
 آمد و روزی پیشینه شوال سینه است و بعضی به شام نامه در مدینه امر حقایق شایع فوات یافت
 خاندان شاه رحمة الله علیه شرف انحضرت بچهار واسطه بخاندان سعید اجل بخاری که در سکن طاهر ساونت
 ماوراءالنهر انظام داشت اتصال می یابد و سلسله آنها و اجداد سعید اجل بیدین الامام از الجاهلین هم
 نشانی میکرد و پدر عالی که امیر خاندان امیر کمال الدین محمود نام داشت و چون سعید محمود برین

رضوان اشغال نمود پس بنا نهادند شاه و صنعت من بود بواسطه تو اسب دروزکار و وطن بلوف منگورده
 قبه الاسلام پنج روی تحصیل علوم و کتبات فنون محسوب منموم آورد و به اندک زمانی در سلک علم
 دانستند ان زمان اسطام یافته بسلوک راه احضرت شهنواک گشت و از بلخ سفر فرموده خود را بصحبت
 عظام رسانید و شرح بهما الراجع بسبب با حضرت محبت مینماید است همانکه در عن در من وقت
 فرمود که امیر خاندن شاه بر من نماز کند و دوم در ان ایام روزی حضرت را مخاطب ساخته گفت که سیه
 منو استیم که با هم باشیم اما سلطان احمد خضویه که پسران شمارا گرفته بجا نب خود کشید و امیر خاندن
 بعد از فوت شیخ بهما الراجع از مرآت بلخ نراجعت فرمود و در سنه وفات یافت و در پیشین
 سلطان احمد خضویه مد فون شد و از حضرت مخاطب سیه سپراند امیر خوانده محمد که والد بزرگوار الله
 مسود او وقت رسید نظام الدین سلطان احمد که سالها در خدمت سلطان بلخ ایازمان میرزا
 منصب ممدارت داشت رسید نفث الله که مجذوب متولد شده بود و از وی خواهری عاود
 ولد احمد شیخ بهما الراجع بود سلطان سعید در تعظیم آنجناب مبالغه بسیار فرمود
 و فاش در صبح و زجره مرتضی سیدم ماه رمضان سالگی روی نمود و فاش شیخ جمال الدین مجذوب
 روی نماز گذارد و در خطبه و الدعوه مد فون شد
 بن مولانا نور الدین الامامی کبار
 فریاد بلایه علماء اقطار جهان بود از او خزان دولت خاقان سعید میرزا شایخ مرغ تا اول
 سلطان خرم و در سلطان حسین میرزا در اول سلطه همراه بلوازم امر قضا اشغال است و در
 فیصل قضایا برایا بدست آورد با وجد بزرگوار خویش در طریق امانت و دیانت سلوک مینمود و کمال
 برادر سپه قوی و شرف علوم و ینیه سپه داشت و همواره طلبه را از فواید و حسن فایده و ما شرطی نهاد مستفید
 و بهره و ریاضت و فاش در غزه شوال سالگی بجزیره والد سلطان حسین میرزا در محل طعام خوردن است
 فجا اتفاق افتاد و در برابر مولانا فخر الدین از بی فون گشت
 ولد مولانا شمس الدین محمد
 بن مولانا سعید الدین منو و التفات زانی بود و از او خزانان اقبال خاقان سپه و در اتصال شایخ میرزا
 او ان است شال خرم و تمیبه افعال سلطان حسین میرزا بلوازم منصب شیخ الاسلامی شتوی است و علوم
 و نبی بهره تمام داشت و همواره در پیش فاد و در بلخ خواطر طلبه سلک شایخ قضا یا شرفیه را در کمال اوقات
 و امانت فیصل پسر سینه و سرگزینان به اینه و ملاحظه بر لوحی صغیر مینه نمیکند زانید و فاش در روز و شب

بزرگ

هست و چهارم ذی حجه پسته و شامین و ثمانیاء اتفاق افتاد و در هزار قاضی لافانوار مترب حضرت علی
 خواجه عبید الله انصاری مرفون شد
 الفارسی اعلم فضلا زمان افضل علماء و در آن
 و سلطان عبید بنسبت بر آنجناب عنایت بسیار می نمود و چون پیش ببولگت گشت کشف بر رسید
 بصاحب گشت مشور کردید و سالها در بلد هرات در پسته شریفه خانیه بر پسران فادو اشغال داشت
 و نقش و قیاق نهاد و درین قافه را بر صحنه غیر طلبه علوم می گشت و بعد از فوت سلطان
 و طلوع آفتاب دولت سلطان حسین بن زین العابدین مولوی چند گاهی بیخوشتر تا پنج و قیاق آنحضرت
 مشغولی گردید و الاخره از خدام بارگاه سلطنت سلطان محمود بروجات اخرا شتافت و هم در اولای سلطان
 رسید و تا آن زمان که از جهان بگزران رحلت نمود
 خوانی در علم و کمال یکایه زمان بود
 در در سلطنت نیراه بلوازم افاد و قیام می نمود و بنا بر آنکه بعضا صحت سنان طلاق سنان تصان
 داشت و مسائل و فیقه را بسیار قوی ترسب الفهم بر صحنه خیمه طلبه می گشت و در مجلس بیخواب
 از دعوات تمام بوقوع انجامید و این معنی بوجه شکر حدیث بسیار علماء خراسان گردید و در آن سلطان سعید
 از مولانا کمال الدین شیخ حسین سید که از دانشمندان خراسان او را تعلیم سلطان محمود میرزا گیت جناب
 مولوی جناب او که بجهت آن هم مجلس لایق از مولانا داود بنسبت و میرزا سلطان ابوسعید مولانا داود را
 به استادی ترقی العین سلطنت نامزد کرده هر چند جنابان و مناسب از شکر آن امران نمود و کجایی
 زید لاجرم بنا کام سلوک بلاقلامت اینستار کرده بجالی منصب صدارت منسوب شد و تا آخر ایام
 حیات در خدمت سلطان محمود میرزا می بود و فالتس در سنه ولایت حصارتا و مان بوی نمود و اول
 حاشیه شرح مشتمل بر مسائل مشهورت باطف طبع و حسن خلق از سبب ریاضت اخلاقی
 ممتاز و بستی بود ترکی و فارسی اشعار و لغزین نظم نموده در مجلس القایین کورست که مولانا
 لطفی در نو و بیابکی قصیده در وقت آفتاب در سلک نظم کشید و شعر از زمان تشیع آن
 قصیده نمود و یکدیگام از جواب مطلعش بیرون شوانت سندانده آن مطلع اینست که ای زین
 پیش مثل ستایه روز آفتاب شام زلفت را بجای ماه در در آفتاب و مولانا لطفی در او از ایام کمالی
 آن مطلع را که در کمال عاشقانه کافرینت بر ترا که به بدخوی می هر چند بقصد مطوم ساخته در خفا
 فضل الامامی مولانا نورالدین سید الرحمن لطیفی برده الهام پس نمود و ترا خرا لافانوار در دیوان

خود و چون نماید و انجمن با این طمس را مبدول داشت و مولانا لطفی در جوانی تحت تحصیل علوم قیام نمود
 بعد ازین وی بسطک طریق درویش آن در دوران رهش ثابت قدم بود تا وقتی که از حال طمس
 کرد بخاری بولانا محمد مومنی مشهور بود و سالها در غایت احتیاط و صدارت میرزا با بر بنیاد
 در ملازمت میرزا سلطان ابو سعید تیر است تمام داشت و پوسته الفاظ منزل آینه و سخنان مرغ
 اینخبر چون خواطر سنگناشت در وقتی که میرزا ابوالحسن با بر در شیراز بود بر فراز خواجه حافظ کتبندی
 عمارت فرمود و یکی از طرفا شیراز بر وی ابرار کینه نوشت که اگر جمله آفاق شهر غارت و
 خدا شیش و باد و انکه این عمارت کرد و در روزی که خدمت صدارت مابقی میسر با بر ابرار آن تیران
 و صیانت مگر چشم با دشوار بران کوشه افتاد و با مولانا محمد طیب به بسیار فرمود و در آن
 که سلطان سعید بولایت عراق و آذربایجان در آمد مولانا محمد راجه رسالت ترو حاکم شیراز که
 دم زحمت میرزا ارسال داشت و در اثنا جمعی از سپاه ترکان او را گرفته ترو امیر حسن بیگ کینه
 و پادشاه بنا بر شفاعت مولانا صدرا لده پنجم خون لوی را بخشید و او را مقید کرد تا زمانی که نظر
 از عمر میرزا سلطان ابو سعید فارغ گردانید انگاه شرف اجازت رزاق فرمود و مولانا محمد
 بهرات بد با مقرب حضرت سلطان ابی امیر نظام الدین علی شیره و سایر ارکان دولت خسر و منصور
 سلطان حسین میرزا انعام صاحب کدو در اواخر اوقات حیات محبوب میرزا احیک که خود
 خسر و منصور بود و بیجا زرفت و بشرف گذارون حج اسلام فایز شده در وقت رحمت
 از وی بوست استتمارال انصار علماء عظیم المقدار کمال علم و دانش و لفظ
 امصار بر تبه اریست که احتیاج بشیخ بیان اردو اختیار آن سپه نظر فضلا بلا خف و شمار
 در زمان سلطان سعید بمشابه بود که قلم و در زمان تعین آنرا کما بطنی محال می شمارد در ان ایام
 بخشه آغاز فرخنده انجام منصب احتساب منع و زجر اصحاب فرقه و غور من حیث الاستقلال
 تعلیق آنکجا داشت و در شش آن امر انما اقتدار بر وجهی ظاهر ساخته بود که بکس از اعدان
 روزگار خیال ارتکاب شراب و حواشی می نیکد داشت سلطان سعید و در سایر امور شریعه بوسته
 با مولانا کمال الدین شیخ حسین مشورت می نمود و در اکثر احوال از سخن و جواب یدان مقه و اصل کمال

بجا و زین مو و وجاب مولوی بر حسب زمان واجب الاوقاف ایم الاوقات سمیت بر سبب کشف
 حالات صنایع و مخترقات میکاشف و امیر تومان دار السلطنه مرات را در دست خلاص مقرریات
 جماعات و حواله اخراجات مطلق العنان نمیکند بلکه مقرر کرده بود که ما و کم که بروات بر زمین
 جناب زینبیکل از بازار ایران فلسی بکسی ندهد و آن قاعده تا آخر ایام حیات سلطان سعید پادشاه
 یافت و ایضا مولانا شیخ حسین در ایام دولت ابوالغازی سلطان حسن میرزا خنده کاخی محبت بود
 میرزا کوچک جت تلمذ مدرس انجمن بیست و هفت اما بدستور پسرش اختیار و اعتبار نه داشت
 و در شهر سینه شان شایسته ریاض غنیمت بصوب عالم آخرت برافراشت
 از تمامی شیخ ترکستان و اکابر و اولاد الهی فزیده جاه و جلال و اقربانی اساج و اموال متصرفی
 بود و در جوانی از مولانا یعقوب رحیمی قدس سره ارشاد یافتند بسلوک شعوی مسنون و بدینک
 زمانی پر تو اتوار غیبات الهی باطن فرخنده میمانش را بر اشعه فیوضات نامتناهی روشن ساخته
 چراغ ولایت بر افروخت و بهدایت سرکشگان ابدیه خویش پرده خرمین سستی اصحاب عبودیت
 شیعته اوسع شریعت بر حضرت عبیده کبیر مرتبه اشش ملاذ ساکنان سالکین بر بدر می گشت و
 آستان گرامت شیشانش پناه ناجان اساج سرور می شد سلطان زمان خواجه زمان قدس زمان
 از بدایت بلا و ترکستان تا نهایت امضا عراق و آذربایجان بنیشت با حضرت ارادت اخلاص
 داشتند و مرغی که از وی میشنود مانند در کون زندگوش هوش ساخته خلاف رایج بانهاست
 محالی بند ششند تخصیص بر سلطان اوسید که در شش امور ملک ولت پوسند ما خواجهمشورت
 میکرد و از غایت نیاز زنده می تویی پاده در سر اسپش فتنه لازم کال را دت بجای می اورد اولاد
 حضرت تر اتمه البنت پدر بر کردار خود نمود و از جاه و تابعیت خواجه تجا و زیندگیشند حکایت
 مشهورست در لسنه و افواه قعات مذکور بود فوجی سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا یکدیگر گفت
 نموده لشکر بر فتنه گشیدند و سلطان احمد میرزا از شهر پروان فتنه مقابل و متاعله را در از اینها
 مت ساخت و در روزی که در ده ساهه در برابر یکدیگر صرف قتال سالارستانه تا کجا بجز پسرید که
 خواهر ناصر الدین سعید آمد بدان فتنه که شرف می آوردند و آن پادشاه چهره حرمت انجمن عثمان
 داشتند دست به است قتال ات فتنه تا مسلم شود که سب آمدن خواجهمشورت و زمان مظلوم خواجه

بعید آمد با نجات رسیده و بزلال بوفت و نصیحت نابر و مثال بدال انطفا و او در سر پادشاه و صلح بخت
 ساخته فرمود تا میان میدان ساسانه را فرشته و وزیر اسلطان و وزیر اسلطان محمود و وزیر اسلطان
 صفوف اسلطان خوش حد شد و بد بخار شد و بر یک زملو نه شد و در خواجه محمد و چمان در میان او بود
 که من بعد با یکدیگر در مقام وفاق بود و پس از آن گفتند که گناه هر یک بسیار بود و سوره بلاست
 و وفات خواجه عبید الله در کوفه فی ربیع الاول نه خمر و تسعین و ثمان مایه دست داد و بعد از حلقش یک
 زما فی تعیت مردم با ورا الهرب بریشانی تبدل با نوبه صفوف محبت و میسان می بودی را ایشان و در تبر
 حضرت اسلطان فی امر نظام الدین علی شریف در تاریخ وفات خواجه عبید الله قطعه بطلم آورده و بر سپهر
 فوت آنحضرت را در سنه ست و پنجاه و دو آن قطعه اینست که خواجه خواجه محمد عبید الله
 مرشد پادشاهان اربعین شد بخنده برین که در فوش سال تاریخ کشت خلد برین و از خواجه عبید
 دو پسر به ایه سیر با و کا ماند خواجه قطب الدین نجفی و خواجه محمد عبید الله که بخواجه اجمان شهنشاه دارند
 و ممکنست که اگر خاتم سخن که در توفیق با بد میان اخصا سیلا طین با ورا الهرب از احوال آن روز که محمد
 خصال شد بر صحنه روزگار کنار وانشاء الله تعالی و قدس چون قلم پیوسته و تم بلدا و بخت
 احوال میر اسلطان ابو سعید و اولادها و آن خبر و شهید را بد که بعضی از مشایخ سادات و مشایخ و علماء و فضلا
 مذکور دارند و وقت آن رسیده که از شایم کلزار اخبار خاقان صفو که کامکار و سلطان مؤید و قوی و قوی
 شمس زید و اولی اسکندر وقت کبری عظامه السلطنه و الخلافة الی الغازی سلطان حسین میرزاشاه شمس خان
 فضل و کمال امعور کرده اند و از نسایم اطوار بدیع آثار آن پادشاه معدله و ثمار رضای است و ای چنین
 لطفت و ثمار او طوات و صفای بیست و نه و در فضیلت پیر علی ساند که کجی از کان لاریک و بنا
 بر آنکه تخریر نام حاکم خاقان کرامی در شاه وقتیه رحکامیات فی تصدیر بر او صفا
 و اتفاق از عاریت پس لب و در بود و در موضعی که آن پیر شریف نه کو کر دو و تصدیق
 و القاب بعضی به تطویل اطناب نیست و در خاطر فخر جان پیر سید که در اکثر مال از ان
 خرد و پیوسته و خصال خاقان منصور تعبیر نماید ما جبت که ار ارا و مدح و ثنا مطالع
 کند که از کلال و طلال نیستید و پند اختیار لفظ خاقان منصور بر سایر الفاظ مناسبه پیر

۷۲
عالی کبریا ن پادشاه عالمجاہ موسوم بنصو ر بود و ایضا در جمع معارف و مسائل

آن حضرت بفرست انحصار یافت دست

عیانت میمن چون ابواب نظرو

فیروزی روی بود کما یابون

آثارش بر کثرت و چنانچه

از ضمن کجایات اعری

بشود بخاطر سید

و کینه و تقاضای

پندیده و مقام

شرح و موعظ

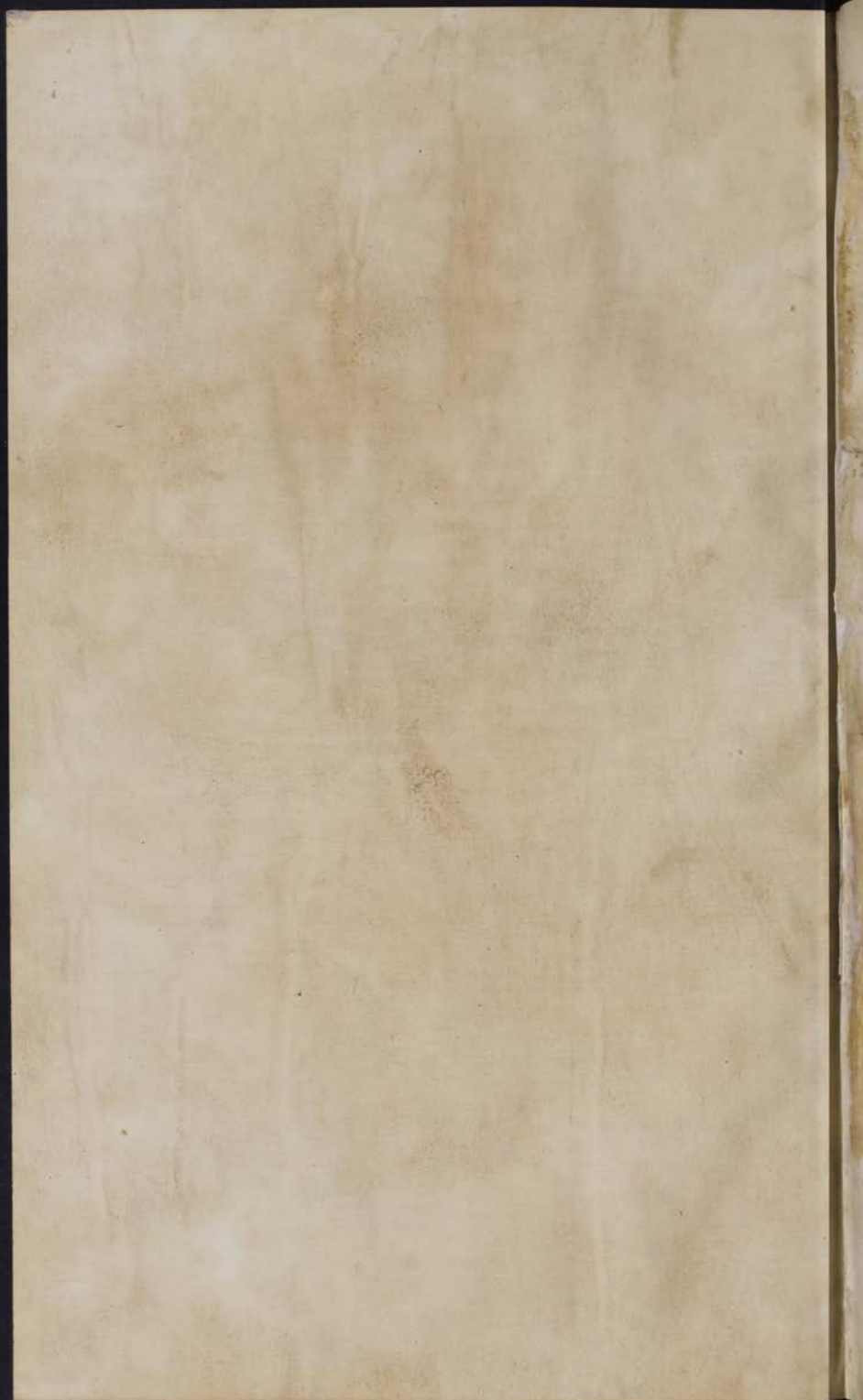
نوا هرگز

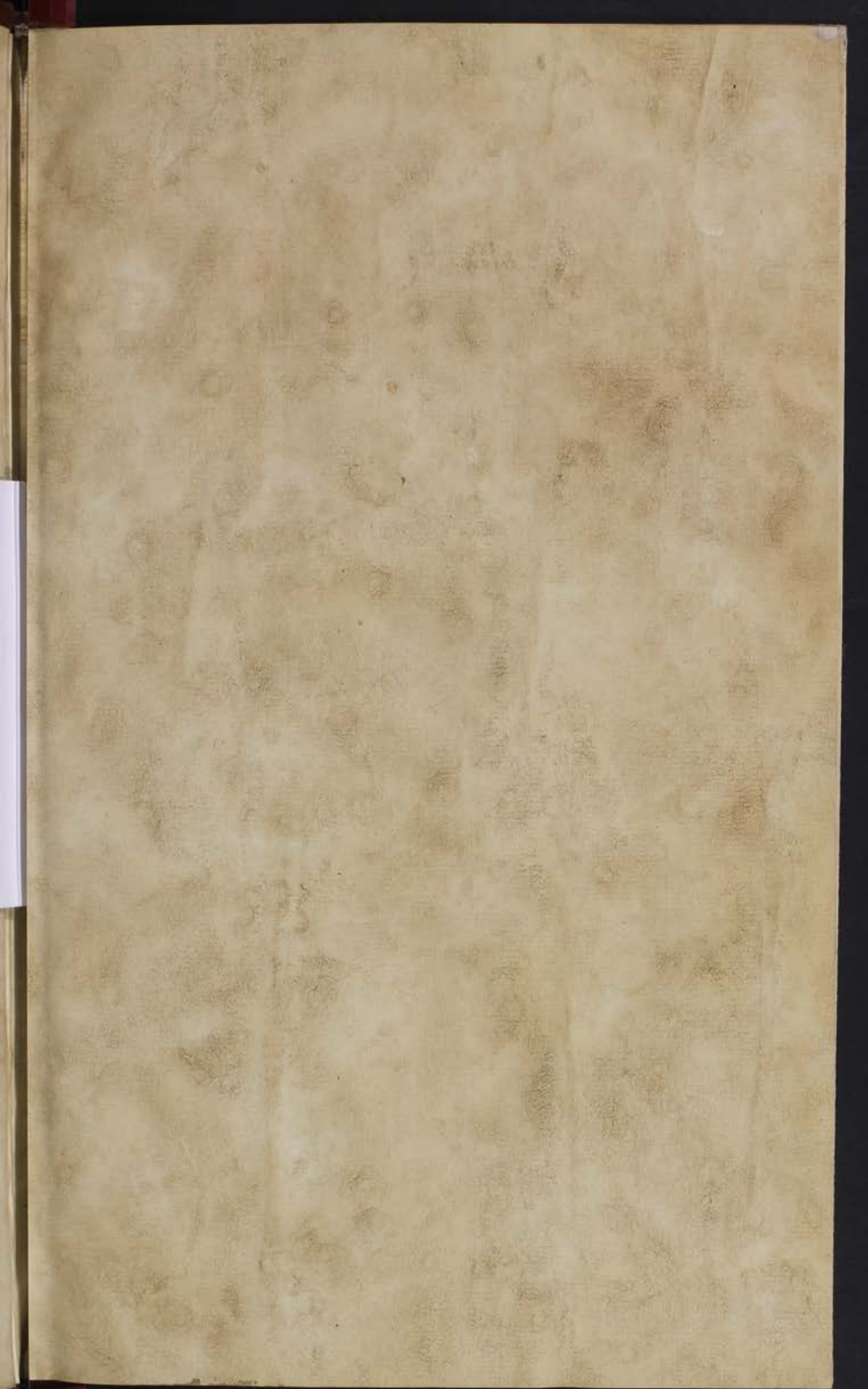
و التوفیق

مراد

تعالی

M. ACADEMIA
KÖNYVTÁRA





Perzsa
Fol. 8.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences

